UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228947
UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—730—28-4-81—10,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. 491.50.9 Accession No. G 3191

Author

Title

This book should be returned on or before the date last marked below

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان فی احسن تقویم و شرفه بتشریف الروح و العقل القویم و ایده بتایید النفس السلیم
و الذهن المستقیم ثم رده الی اسفل السافلین بحالم الکون و التجسیم و ایده بالحرارة الغریزیة و الرطوبة الاصلیة
و الارواح و القوی الجسمانیة لتصدر عنه الافعال و ابتلاه بالامراض و الاعلال و اعلمه طریقة المعالجة و معرفة
الاسباب و علامات الصحیة و الجزئیة العلمیة و العملیة بالتدبیر و الاغذیة و الادویة برعایة الضروریة لزوال
الصحة الزایلة و حفظها الی حصول و الصلوة و السلام علی سید انبیاء آدم و سند اولیاء محمد المصطفی و علی المرتضی
اولادهما الذین هم اهل الاصطفاء و اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اما بعد میگوید بنده
خاطی محمد حسین بن محمد هادی العقیلی العلوی غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما که مدتی مدید بود که اشتیاق این داشت
که کتابی در طب جمع و تالیف نماید که مشتمل باشد بر هر نوع فن آن و بسبب بضاعتی و فرو مایگی علم و عمل و عدم حصول
اسباب و کثرت امراض و اعلال اتفاق نمی افتاد تا انکه قبل ازین در سنه ۱۱۸۵ یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری
نبوی صلی الله علیه و آله بفرمان واجب الاذعان جناب مستغنی الالقاب ارشاد مآبی پیر و مرشد حقیقی میر محمد
علی الحسینی ادام الله ظلال افاضته و افاداته متوجه جمع و تالیف قرابادین گردید بدین نسق که اولا بعضی ادویه
مفرده که اصل و عمود و مدار بعضی مرکبات و ان مرکبات بنام آنها مشهور شده باشد ذکر نماید و در ذیل هر یک
موسوم باسمی خاصه نه باسم دوائی خاص معین برای انکه تمام و جامع باشد و احتیاج بکتابی دیگر نیفتد آنرا ابواب
همگی بترتیب حروف تهجی برای سهولت اخذ و تناول در ضمن کتاب و ابواب و فصول و خاتمه و بعد اتمام ان بعون
الله تعالی و فضله باسم الامر المخاطب سامی مدظله العالی متوجه جمع و تالیف ادویه مفرده گردید ایضا بترتیب
حروف تهجی از الف تا یا رعایت حرف ثانی نیز در ضمن ابواب و فصول و ان قرابادین را مسمی بمجمع الجواهر و ذخایر
الترکیب و ادویه مفرده و المخزن الادویه و تذکره اولی النهی کرده شد و نیز برای ان ادویه مفرده قرابادینی بترتیب

حروف تهجی انتخاب از قرابادین نمود و بعد اتمام آن بتوفیق ملک علام و عون و امداد انجناب اوام اقبالہ فیضہ و برکاتہ
حال کہ سنہ ۱۱۹۵ ہزار و یکصد و نود و پنج است امر بجمع و تالیف کلیات آن فرمودند و حسب الامر شریف انجناب
مدالہ ظلالہ عالیہ فیضہ متوجہ گردیدہ امید از فضل و توفیق او سبحانہ و امداد و اعانت انجنابست کہ صورت
اتمام و سمت اختتام پذیرد و این را مسمی بکلیات الحکمت در کلیات مجمع الجوامع گرداند و مرتب نمود بر مقدمہ
و دو مقالہ و خاتمہ و در هر یک فصولی چند و در اول بر آنکہ طب بر دو جزو است نظری و عملی مقالۂ اول
در بیان جزو نظری مشتمل بر چهار رکن رکن اول در بیان امور طبیعیہ در ضمن هفت فصل رکن دوم
در بیان تشریح اعضاء مفرده و مرکبہ در ضمن دو باب باب اول در تشریح اعضاء مفرده در ضمن شش فصل
باب دوم در تشریح اعضاء مرکبہ در پنج فصل رکن سیوم در بیان احوال بدن انسان و اسباب
و علامات و آلہ بر آنها در ضمن چهار فصل رکن چهارم در بیان نبض و تقریر و براز و عرق و نفث در پنج
باب هر باب مشتمل بر چند فصل مقالۂ دوم در بیان جزو عملی مشتمل بر دو رکن رکن اول
در بیان حفظ صحت در ضمن شانزده فصل رکن دوم در بیان معالجات بعنوان کلی و دستور العمل در
ضمن سی و سه فصل مقالۂ سوم در بیان تعریف علم طب و غایت و موضوع و شرف و بیان واضع او
نضایح در آداب طبیب و مریض در ضمن چهار فصل فصل اول در بیان تعریف غایت و موضوع

علم طب بدانکہ طب در لغت بمعنی سحر و عادت و حذق در علوم و صنایع است و باصطلاح اطبا عبارت
از علمی است کہ دانستہ میشود و بآن احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و صحت عبارت از ملکہ و
یا حالتی است کہ بآن صادر گردد از انسان افعال صحیحہ سلیمہ و یا هیئتی است کہ بآن انسان در مزاج
و ترکیب بدن خود و بحیثیتی باشد کہ صادر گردد از او کلا افعال صحیح و سلیم و مرض بخلاف آنست و غایت
و غرض آن حفظ صحت حاصلہ و استرداد صحت زایلہ است و موضوع آن بدن انسانست بر آنکہ بحث
طبیب همگی مقصور بر عوارض ذاتیہ آنست از حیثیت صحت و مرض و حالت متوسطہ میان آن هر دو و بنا
بر رای جالینوس و بر علم باسباب آنها و بر معرفت دلایل و علامات آنها و بر طریقہ حفظ و معالجہ آنها
بدانکہ طب اولا منقسم میگردد بر دو جزو یکی علمی کہ از نظری گویند و دیگری عملی یعنی علم علمی و هر یک از ان هر دو
منقسم بدو قسم اند یکی علمی یعنی علم بجزو علمی فقط و دیگری علم عملی یعنی بطریق قصد و بدون قصد و باشرت عمل و قسم اول
علمی علمی علم بکیفیت و طریقہ مباشرت عمل است بالتفصیل بدون قصد مباشرت عمل و قسم دوم را علم علمی گفت

کہ طب بجز اصلاح هیئت کما در
الکلیات شفا و قانون و مصنف
شرح کرده اند و کبیر الحکماء هم

عمل است مباشرت عمل زیرا که مقصود از انسان آن یا حصول علم فقط است و یا حصول علم متعلق بکیفیت
عمل بالاجمال بدون قصد مباشرت عمل و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل بالتفصیل با قصد مباشرت عمل بدون
مباشرت بالفعل و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل بالتفصیل با مباشرت آن بالفعل و هر یک از اقسام اخیر تعالی
بالتفصیل خواهد شد فصل دوم در بیان فضیلت و شرف آن بدانکه فضیلت و شرف آنرا
باین بس که وارد است العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و یا علم دین که اساس سعادت و معاد و علت غائی
آفرینش و غایت کمال و انسان و بهترین چیزها است قرین و مقدم داشته شده زیرا که تحصیل علم دین و اشتغال
بوظایف اعمال آن از طاعات و عبادات موقوف بر صحت بدن و سلامت حواس و مدارک و قوی است
و صحت و سلامت آنها موقوف بدانستن اسباب و علامات هر یک و در رعایت قوانین کلیه و جزئیه علمیه
است که اگر از آن انحراف ورزد و سبیل مرض نماید باز بر جاده استقامت صحت راجع نماید و مستقیم دارد و
همین امور عبارت از علم طب است و نیز انسان را بدانستن علم طب و ترکیب و تشریح بدن خود ازنده و خلقت
و تشریف نفس روح مضاف با مرت جل شانه و تعلق نفس حرارت و رطوبت غریزیه و ارواح و قوای طبیعیه بدنیه بدو
و احاطه و شمول آن بجمیع اعضاء جوارح و مدارک و قوی هر شبه که بسیج ذره از قبضه تدبیر و تصرف علم و احاطه او بیرون
نیست و بدون اراده او هیچ حرکتی و امری مطلقا صادر نگشته و ادنی و اقتی که بدن او را درک و خواه از خارج و
خواه از داخل فی الفور آگاه میکرده و باعث معرفت بنفس خود است که کلمه دلیل معرفت پروردگار خود است کما آیه کریمه
و فی انفسکم افلا تبصرون افلا ینظر الانسان الی نفسه حدیث شریف من عرف نفسه فقد عرف ربه و اعلم ثم اعلم
برتبه و انکه روح بنفس او و بدن و جمیع متعلقات آن مشابه بدن او است زیرا روح بنفس او که بدون علم و اراده و امر او بسیجا
هیچ حرکتی و امری از نفس صادر نگردد و از خود بسیج حرکتی و اراده ندارد مانند بدن مرده و پاینده همه اوست بسیجانه و
نیز علم بانکه روح و نفس او اشرف ارواح و انفس و بدن او اشرف ابدان و ترکیب او اجمع و اتقن و حکم ابدان کل موجودات
و بسیج موجودی از موجودات چه روحانیات و چه جسمانیات و چه مجردات و چه مادیات و چه لطایف و چه کثایف نیست
که در آن مجمع و ترکیب مختصر بنحو و اشکال هیئت صورت بهترین اشکال و هیات و صور و مخلوقات حاصل میکرده
و لهذا ابعد از معرفت بعین این امور و حقیقت ارزمان حال و مقال کوید مشتبارک الله احسن الخالقین و در نهایت کمال
و اصول که معرفت خود است که بنده مخلوق ضعیف فقیر محتاج در جمیع امور باو بسیجانه است و عدم احاطه و شمول معرفت
کلمه ذات و صفات و افعال او تعالی و تقدس و تنزه از مشابهتی و همتائی و معرفت او بسیجانه بلسان علم بنطق بما عرفناک

حق معرفتش نماید و سبب قصور از امتثال حق عبادت و ادای شکر نعمای بی‌نهایت عدیم وجود بداوله دمبدم بدو میرسد
که اگر لمحه‌ای از مدد دم میکرد و خواهد گفت با عبد ناک حق عبادتم نکرده زیرا که عبادت فرع معرفت و بقدر آنست و بیان
دیگر انکه شرافت و فضیلت بر دو قسم است یکی ذاتی و دیگری عرضی و ذاتی یا مختص بنوع است و با شخص و اما فضیلت و شرف
نوعی آن باعتبار تعلق نفس ناطقه است بدان و جامعیت آن مر نفس حیوانی و نباتی را چنانچه فضیلت حیوان بر نبات باعتبار
تعلق نفس حیوانی است بدان و فضیلت نبات بر جماد بجهة تعلق نفس نباتی است بدان و فضیلت جماد بر بسایط باعتبار ترکیب
است و ظهور قوی افعال و خواص و منافع است ازان و شرف فضیلت انسان بر ملک نیز بجهة تعلق نفس ناطقه و ترکیب جسد
و صدور افعال و اعمال متفقه متشکره از علوم و معارف و حقایق و طاعات و عبادات و غیرها و مخصوص بودن آنها
هر یک بامری خاص و تجرد ذات بحکم و ماسنا الا له مقام معلوم و مامور شدن بسجده حضرت آدم علیه السلام ملائکه را کل اسما مر اشیا را
که هر دو دلیل شاهد انند و نیز خلقت همه اشیا برای او و برای خدمت او است و خلقت او برای معرفت او و جل ثنائه
بحکم صدیث قدسی یا بن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و اما فضیلت و شرف شخصی و باعتبار علم و معرفت او
بخود و پروردگار خود است پس هر چند و هر که را علم و معرفت بخود و پروردگار خود زیاده باشد او افضل و اشرف از دیگران
خواهد بود و فضیلت و شرف علما و عبّاد بر جهلا ظاهر و هویدا است و عقل و شرع گواه آن و آیات و احادیث بسیار ناطق
بدان از انجمله کلام معجز نظام صاحب ولایت آب صلوات الله علیه که انما تفاضل الناس فی هذه الدنیا بالعلم و التقی الناس کلهم بنو آدم و آدم خلق من تراب و اکرمهم عند الله اتقاهم و اعلمهم بالعلم الهم و اجابهم لما علم و اما شرف و فضیلت عارضی او بر دو قسم است تسبّی و شخصی اما نوعی
آنست که ترکیب مزاج بدن انسان باعتبار اعدلیت و قابل تر فیض روح و نفس ناطقه است و نفس ناطقه او قابل و
لایق تر تحصیل جمیع کمالات صوریه و معنویه ظاهریه و باطنیه و علوم و معارف حقه است و اما عارضی شخصی آن بر دو قسم است
یا متسبب و تعلیم نیست از دیگری مانند انبیا و اوصیا علیهم الصلوات الله که علوم و معارف ایشان وهبی لدنی
است و لهذا اشرف کل مخلوقات و خلیفة الله و سایر انام هر یک مامور بتبعیت و اطاعت ایشان خصوص نبی ما و اوصیا
او که اهل بیت اطهار او بند صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که معصوم بر کافه خلایقند در دنیا و در عقبی شافع کل جرایم
و چه فخر و تشریف حسب و نسب دارند و یا محتاج بکسب و تعلیم و تحصیل نه و در این همه متساوی نیستند بلکه بعضی را فوقیت و استعداد و لیاقت
زیاده است بر بعضی بحکم آیه کریمه تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و اوصیا نیز هر یک در مرتبه خود منعما و سعد بحکم آیه کریمه و لقد فضلنا
بعض النبیین علی بعض و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات پس از این بیانات رسید که اشرف و افضل کل مخلوقات انسان است
و از بنی نوع انسان کسی است که اعلم و اعرف و کثیر النفع و مستفید تر باحوال کافه خلایق خصوص بندگان و محتاجان و

و ماندگان و علیلان و ضعیفان بنی نوع خود که مبتلا بامراض و اسقام باشد و کدام خیر و ثواب ازان زیاده است که
کسی که مبتلا بمرضی باشد که از حرکت و قیام و قعود و اتیان عبادات عاجز باشد شخصی او را معالجه نماید و صحت یابد ؛

فصل سیوم در بیان آداب و اخلاق طبیب معالج بدانکه طبیب باید بالجمله باید که عالم و عارف بچندین علم و صنعت
و متصف باوصاف حسنه و متادب بآداب و اخلاق فضیله مرضیه و معتقد مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و راجی مثوبات و قربات
و خائف از عقوبات و دوری از رحمت حق جل و عز باشد و تابع و محب صاحب شریعت و اوصیاء او صلوات الله علیهم و عامل
بمعروف و تارک از منکر و حریص بر طاعات و عبادات و کاره و مجتنب از منهیات و قانع و متوکل و صابر بر مصایب و مکاره و
راضی بآنچه بدو وارد کردد و عطا شود و باوقار و متمکین باشد و لجوج و حریص و طامع نباشد و بالجمله امثال اینها از اخلاق و صفات
حسنه مرضیه و اخلاق رذیله و صفات خسیسه یعنی مخلق و آراسته بر طور آنها و متخلق و عاری و منزه الایش اینها باشد تا انکه در نظر خالق
و خلق معزز و موقر و محترم باشد و مردم اقوال و افعال و اعمال او را بالکلی بحسن قبول و اعتقاد پذیرند و قبول ارند و عمل بدو نمایند
زیرا که حسن ظن و قبول و اعتقاد و تصدق طبیب بسیار در امر معالجه و حل تمامست در تاثیر و تاثر مریض و انکسار و انکسار او و بالجمله
آن و از جمله علوم ضروریه بمراتب و درجات علم بست اوّل علم فقه و حدیث است و تبعیت و ولای اهل بیت صلوات الله علیهم بحکم آیه
کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و آیه وافی هدایه قل بذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة و انا و من اتبعنی اساس و
بنیاد دین خود را بدان استوار دارد و تا انکه بورود و شکوک و شبهی تشبیهات علیل نفسانیه و شیاطین نفسیه از اعتقاد او
منفرد و منهدم نکردد و دوّم علم اخلاق است که از اخوب ارزد و ملکه خود کرداند بعضی از آنرا صاحب خلق تکوینا داشته باشد سیوم
علم حکمت است برای تایید و تشیید و تحقیق مبانی و نکات و لطایف کلام و حسن بیانات صاحبان شریعت صلوات الله علیهم
ازان شرافت و علو درجه و رفعت شان آنها معلوم میکرده و عامل بعلم حکمت باشد یعنی حکیم باشد یعنی هر
شی را در موضع لایق آن و تابع حق و امر حق باشد نه تابع هوا و هوس و انکه علم حکمت را برای مباحثه با مخالفت شریعت آموزد
یعنی اصل شریعت را قرار دهد و حکمت را تابع و آلت فهم آن نه بالعکس که موافق رای و خواهش خود تاویل نماید از اجمام
علم منطق است خصوص کلیات خمسه و معرفت جوهر و عرض و حد و رسم برای معرفت حد و رسوم اشیا و صحت و مرض و فرق
میان ذاتی و عرضی و عام و خاص و لازم و مفارق و انکه کدام مزاج در تخت کدام مزاج و کدام مرض در تخت کدام مرض و لازم
کدام مرض و اصلی کدام و شرکی عارضی کدام و تقسیم امراض و غیرها پنجم علم طبیعی است برای انکه طب متعلق بعلم طبیعی و
فرعی از فروع آنست ششم علم هندسه است بجهة معرفت هیئت و شکل اعضا و مفرده و مرکبه و تشریح اعضا از استقامت
و انحنا و تدویر و تثلیث و غیرها و برای استخراج اکثر جراحات مثل معرفت جراحت انکه مدور و عمیق عسر البرء و جراحت

صاحب زوایا سهل البرو زیرا که از جانب زوایا کوشت صالح زود میرود یفتم علم هیئت است بجهت معرفت فصول اربعه سنه
ربیع و صیف و خریف و شتا از برای تفرقه از فصد و استهال و قی و غیرها و معرفت خط استوا و تقسیم اقالیم سبعه و عرض
طول بلدان و امزجه بلدان و اهویه هر یک و طلوع و غروب و اوج و حضیض و مقارنه و مقابله و تثلیث و تربیع و تسدیس و سایر
نظرات کواکب سبعه سیاره و امور متعلقه بدانها و اوقات بحارین و غیرها هشتم علم احکام نجوم است بجهت معرفت اوقات
فصد و حجامت و استهال که در زایدالنور یعنی از اول ماه تا چهاردهم و در وقتی که قمر در برج جوزا باشد حتی المقدور جایز نیست
فصد و حجامت و اخراج خون مطلقا مگر انکه ضرورت بسیار داعی و خوف هلاکت باشد و فصد در وقت بودن قمر در جوزا ممنوع
در اسد و یا حمل و در حالت سعود و ناقص الضوء و تثلیث و تربیع و تسدیس محجوز و حجامت کردن در بودن قمر در ثور و حجامت سینه
در اسد و بر این قیاس در هر برجی که بعضوی منسوب است چون قمر در آن برج باشد حجامت آن عضو ممنوع است مگر انکه در ان برج کوکبی
سعد باشد و یا ضرورت بسیار داعی بود و حذر نماید از حجامت هر گاه قمر در سرطان باشد زیرا که خوف حدوث وضح است و
سزاوار است حجامت در وقتی که قمر در برج ثابت و مسعود باشد از منحوس و جهت استهال ادویه که در وقتی که قمر در برج مخالف طبیعت
مریض و ناظر بر سعد باشد نیکو است و جهت ترکیب ادویه که در وقتی که ترکیب نمایند که قمر در برج موافق طبیعت دوا باشد و همچنین اخذ
و التقاط و اعطاء ادویه مفرده و مرکبه و جهت استیراد وقت تفرقه بسهل که استحکام بودن قمر در برج مائی و باطل و فوق الارض و
متصل بکوکبی سعد مانند زهره و غیر آن جایز است و در مقارنه مشتری غیر محجوز و حذر از ان هستم و جهت اخیار وقت استفراغ
بقی که استحکام بودن قمر در ثور مسعود و از تحت الارض و متصل بکوکب فوق الارض نیکو است و جهت استهال غرغره در استحکامی که
قمر در برج سعد و متصل مشتری و یا زهره و فوق الارض بود جید است و جهت استهال حقنه که وقتی که قمر در میزان و یا عقرب
متصل بکوکب سعد و زایدالنور بود نیکو است و زهره درین امر اقوی یا ست از مشتری و جهت تعیین هنگام استحمام که چون قمر
در خانه مریخ و یا مشتری شد نیکو است و جهت سرتراشی و موازیدان سترون در هنگامی که قمر در برج مائی باشد جید است و در برج
سنبله زبون و بداکه این اختیارات در تعیین اوقات در امراض غیر حاده و توسعه وقت غیر ضرورت شدیده است و در امراض
حاده تضییق وقت ضرورت شدیده مراعات آنها ضرور نیست و نیز جهت معرفت اوقات بحارین که تعلق بتزاید و تناقص نور قمر دارد
و همچنین بتزاید و تناقص و هیجان و سکون اکثر امراض مانند سایر که در ملک بکاله عارض میگردد که در هنگام مقارنه و مقابله
قمر با شمس وقت هیجان و اشتداد او آنست و در اوقات دیگر ساکن و تفصیل بحارین انشاء الله تعالی در باب حجامت
مذکور خواهد شد نهم علم حساب جید معرفت ضروب و قسمت در حسابات ادویه مرکبه و استخراج امزجه و مقادیر خربات آنها
و آنچه محتاج بحساب باشد دهم علم کیمیا ست و فراست است که از بعض احوال و علامات هیئات مرضی اشکال خلقت

وصورت آنها دریابند که زود شفا خواهند یافت یا نه و یا عاقبت بخیر اند و یا انتقال با مراض و اعلال دیگر خواهند نمود و یا بکلیات
و بر این قیاس امور خطیره اتفاقیه و غیر از جمله آداب و اخلاق طبیب با انصاف و اوصاف مذکوره پست و دو امر است اول آنکه
در هنگام معالجه خود را در میان نه پندد و شافی حق را جل شانه داند و پندد و دایم مستمد فیوض و برکات از او سبحانه باشد و
معلم و استاد خود را بستاید و شکر احسان او نماید زیرا که چنانچه پدر و مادر را و باعث و واسطه تولد صوری و جسمانی
او پندد معلم و استاد را و باعث تولد روحانی و جسم معنوی و استخلاص و نجات او از تنگنای ظلمت جهل بوسعتگاه عالم علم
و نور پندد چنانچه حضرت عیسی روح الله علی نبینا و آله و علیه السلام میفرمایند لن یلج ملکوت السماء و السموات من لم یولد مرتین
پس الیق و احق بتعظیم و ستایش و شکر نعماء او باید هر کسیکه سخن نیکو و امری پسندیده بیان نماید و یا غلط و خطائی از او صادر
کرده و یا اظهار کند بلا تامل در رد و انکار او در نیاید و معارض با کسی نگردد و باطلا کان او حقا و تقبیح و تشنیع طبیبی دیگر ننماید و خطا
دیگر از او نمایان نیافتخار و تعزز خود نشمارد بلکه مایه تنبه خود داند که خود چنین تدارک نماید دویم آنکه با یکدیگر خلق و تبسم و لطف
کلام متفقد و متوجه احوال پرسی مرضی باشد و اگر تکرار و یا سوء تدبیری نمایند بزودی از جا در نیاید و طیش و غضب نکند و از خود
بیرون نشود و سخنی نگوید که باعث یاس ایشان گردد بلکه با ترحم و تلطف و مدارا تمام سخن آنها را بشنود و بعنوان نصح و موعظه ایشانرا
از ناپرهیزی و سوء تدبیر باز دارد و بگوید زحمت و مشقت چند روزی را برای صحت و تندرستی دایمی اختیار باید نمود و این مسئله
و آن و شوار سیوم آنکه کاتم اسرار مرضی باشد و افشاء آنرا و امراض آنها را مخصوص کسانی که نخواهند ایشان مطلع گردند ننماید
زیرا که بسا امراض است که پدر از پسر و پسر از پدر و برادر از برادر و همشیره از همشیره و زن از شوهر و شوهر از زن که اقرب از
ایشان بهم دیگر کسی نیست مخفی نماند و چه جای اجانب چهارم آنکه چون کسی مرضی از امراض مسریه مانند آتشک و جرب و جذام و
امثال اینها بسبب مباشرت و معاشرت با صاحبان آن امراض مبتلا گردد آنها را تشنیع بدان ننماید بلکه بحسن خلق مداوا نماید
و بعد صحت بعنوان نصیحت منع نماید که دیگر با مثال چنین کسان مباشرت و معاشرت و مجالست ننمایند پنجم آنکه حریص باشد
بر معالجه و تفحص مرضی و تحقیق امراض و ادویه چه قدیمه و چه جدیده مفرده و مرکبه و معرفت اینها باشد و بتجربه و اکثر مشغول مطالعه
کتب و فهم و حفظ اقاویل سلف و خلف و مجربین و مزاول عمل و بیمارستانات و مواضعی که بیماران بسیار باشند و مذاکره و
مشورت با استادان حاذق و اطباء ماهر باشد و اگر سخن حقی و دلیل صدقی که خود نداند از ایشان بشنود بحسن قبول از آن تلقی
نماید و ممنون گردد و همچنین اگر غلط باشد و یا سهو از او صادر گشته بایشان و یا دیگری او را متنبه گردانند متنبه گردد و باز
آید و مصر بر غلط و سهو خود نباشد که علامت جهل مرکب است ششم آنکه اگر کسی سخن ضعیف یا سخیف و یا باطل گوید بر او صریحا
انکار ننماید و رد مطلق نکند و او را مجهل و منفعل نگرداند و معارض نشود خصوص در مجمع بلکه حتی المقدور محلی نیکو و توجیهی شایسته

برای آن نماید و بملایمت تحسین کلام کوید آنچه مصیر باشد شاید قول بعضی باشد و یا در وقتی و یا مزاجی و حالتی خاص نه قول جمهور و عام ولکن درین محل و موقع چنین باید تحمیل کرد که این بهتر باشد هشتم آنکه چون نزد بیماری رود و یا بیماری نزد او آید و رجوع بدو آرد و قبل از آن طبیبی حاذق ماهرتر از او متوجه معالجه او بوده و تدابیر او همه صایب و پسندیده خصوص اگر رو بصحت آورده باشد بلطف کلام بگذاشت باو کوید دست از معالجه او نباید برداشت که او از من بهتر است بلکه رجوع باید بهمان داشت و انشاء الله تعالی عنقریب صحت تمام حاصل خواهد شد نهم آنکه چون بیند که طبیبی متوجه معالجه مریضی است و او بر خطا است رای صایب ندارد در خلوت و غیبت او بمریض و یا اولیا و پرستاران او اظهار نماید که او بر خطا و غلط است و رای صایب ندارد بطبیب دیگر رجوع باید آورد دهم آنکه اگر مریضی بدو رجوع آورد و او را معتقد خود نداند و تمکن و تنزل و تردد و میل بدیگری بیند و یا آنکه سخن ناشنوا پرهیز نباشد که آنچه کوید بخلاف آن بعمل آورد از او و یا از اولیا و یا از پرستاران او عذر بخواهد و کوید بطبیب دیگر رجوع باید آورد و اگر بنا بر بعضی جهات قبول نماید لابد کوید مضایقه ندارد و من هم شریک خیم باشم بود و بتدریج دست بکشد و یا بنا بر مصلحت تعارض نماید و خود را بدنام نکند دهم آنکه چون مریضی بدو رجوع آورد و او انواع تدابیر نماید و رو بصحت نیاورد و بطول انجامد بحسن خلق و انطلاق وجه از او و یا اولیا و یا پرستاران او عذرخواهی نماید و کوید شاید شفای ایشان مقدر بدست دیگری باشد یکدو روزی بر طبیعت اکذارند و تدبیری نکنند پس بطبیب دیگر که طبیعت خود را راغب و مایل یابد و یا آنکه استخاره بنام او خوب آید و اگر خود طبیبی ماهرتر و حاذق تر داند و پسند کوید بدو رجوع نماید و بالجمله لجاجت در معالجه نماید و کار او را بناسازد یازدهم آنکه باید که طبیب را کسالت و یا جرأت بر آن ندارد که در هر انحراف سهلی و سوء مزاج حقیقی و مرض ضعیفی متوجه فصد و مسهل و تقیئی کردد و اینها را عادت و طریق خود سازد و کلی اندکه در هر وقت و در هر مرض و هر سن و هر فصل و هر بلد باید اینها را بعمل آورد بلکه حتی المقدور بتدریج در امر اغذیه و اشربه و سایر سنه ضروریه نماید اکر ازین امور زایل کردید و صحت حاصل شد فهو المطلوب والا لابد متوجه ادویه شود و تا ادویه مفرده و بسیطه مقصد حاصل کردد بادویه قویه و مرکبه نپردازد و اکر محتاج بادویه مرکبه و قویه شود پس هرچند ترکیب آن کمتر و سهل الاخذ تر و مدت آن کمتر باشد بهتر است یعنی بتدریج از اضعف بقوی رود و تا بملطفات و مطفیات جون و صفر استکین غلیان خون و مدت صفرا شود و تسکین یابد متوجه اخراج خون کردد و تا مجاعت و اسهال علی رفع احتیاج شود خصوص در امراض مختصه باطراف بدن متوجه فصد نکردد مکر در امراض عامه و شدت هیجان و غلیان خون که بسبب کثرت و مدت صفرا قوت پذیرد و دران هنکام بنا بر لابدیت مجوز است و تاخیر آن مطلقا جایز نیست کو در شب باشد و یا در روز جهت کرما و سرما و هیچ یک از ادویه قویه و مسهلات و مقیئات و حقنه های متوسطه و حاده هرکب

بقدر ضرورة نه زیاده و نه کمتر و دوازدهم انکه اقامت و استدامتی نماید بر یک دوا در معالجه تا مدتی که مالوف طبیعت گردد
و اثر فعل و انفعال آن ضعیف شود بلکه تبدیل و تغییر و زیاده و نقصان بحسب اقتضای احوال و اوقات و تغیرات امزجه میبود
باشند و حرارات بر استعمال ادویه قویه در فصول حارهٔ قویه ننماید و در حین شدت گرما و سرما بحور فصد و اسهال و
ادویه قویه ننماید مگر نزد شدت ضرورت سیزدهم انکه چون مشکل کرد در او امر و حال مرض که بارد است یا حار تجربه آن
بادویه مفرطه در کیفیت حرارت و برودت ننماید بلکه یک دو روزی دوائی که اندک مایل بحرارت باشد استعمال نماید
اگر انحراف زیاده نیافت بلکه مرض در توقف باشد اندک بار زیاده نماید حرارت را همچنین تا هنگامی که میل بموافقت
و صحت دریابد و یا منجالفت و مرض و اذیت پس مزاج و درجهٔ مرض را دریابد که در صورت موافقت همان را مرعی دارد و
از دست ندهد و مرض را بارد داند و در صورت مخالفت و ضرر مرض را حار داند و بر زودی طرف مخالف آنرا گیرد و تدابیر
بارده از ادویه و اغذیه و اشربه و غیرها نماید چهاردهم انکه چون چند مرض با هم مجتمع گردند ابتدا نماید بمرض اصلی که سبب
مرض دیگر است مانند حمّی عفنه حادثه از سده که اوّلا متوجه تفتیح سده و رفع عفونت اخلاط گردد که چون تفتیح سده کرد
و رفع عفونت اخلاط حمّی زایل میگردد و کوشکجبین با بعض ادویه مسخنه که منفتحه باشد که از ضرر بالفعل خالی باشد یا با دویه مسخنه
که بحمّی منصرف باشد و ادویه مبردهٔ مسکنهٔ بالفعل معلطهٔ مسدده مصفره با لمآل استعمال نماید و همچنین جمیعت عارض از اورام مواد دوم
مانند حمّی ذات الجنب و ذات الصدر و ذات العرض و امثال اینها و قرحهٔ حادثه از اورام که چون اورام زایل گشت
و یا منفجر گردید و سوء مزاج عضو زایل گشت حمّی زایل میگردد و بتسکین می باید و قرحه رو بالستیام می آورد و یا انکه یکی از
ان امراض اهم از دیگری باشد مانند انکه یکی حاد و دیگری مزمن باشد مانند انکه محرقه و یا سوء تحسن یا فالج و یا برقان اصفر
با استسقا جمع گردد اول متوجه حاد گردد و با اندک رعایت جانب مزمن نیز و غافل از آن مطلق نگردد و همچنین هرگاه
مجتمع گردد مرض و عرض با هم اول متوجه معالجه مرض گردد پس عرض مگر انکه عرض بسیار قوی باشد مانند وجع قولنج و اوجاع اکثر
جراحات و اورام و پیدا رها و امراض حاده و صداع شدید و رحیات که اول متوجه عرض و تسکین آنها شوند زیرا که ضرر آنها
زیاده است پس متوجه مرض گردد پانزدهم انکه مداومت بر غلط ننماید و ترک و گریز از صواب جسته تا خیر اثر آن ببیند و ننماید
مثلا در شطر الغ چون بمبردات مصرفه مانند شیره تخم خرفه و یا بهدانه و یا شربت بنفشه و یا شربت صندل یا قرص کافور و یا قرص
طباشیر دهد برای تسکین حرارت تب فاضل باشد از جانب سده و بلغم و ضعف معده که لازم آن تب است و مسرور و فرحناک
و مغرور باشد بانکه تب تسکین یافت و ندانند که آن میل بسوء القینه و استسقا خواهد کشت و امثال آن تدابیر اکثر امراض که بحسب حال
چند روزی فی الجمله تسکینی در بعضی عوارض ظاهر گردد و قیاس مقتضی آن باشد که این غلط و فریب است و او بدین آگاه نگردد و یا انکه

مستوجب تفتیح سدده و انضاج بلغم کرده باد و بمسخه قویه و جانب صفرا و غلبه حرارت و شدت حمی ملاحظه نماید و مبخر و آیل بحمی قوی کرده
شارح گوید اگر غلط نماید تاثیر عرضی دوا را از ذاتی آن زیرا که سادویه اند خصوص ادویه قویه و مرکب القوی که ابتدای او به
بالفعل اثری قوی از حرارت و یا برودت از آنها ظاهر میگردد و بالمآل بخلاف آن مانند اغتسال آب سرد که مسخن بالعرض
است برای تکثیف و سد مسام ظاهر جلد و احتقان و اجتماع حرارت باطن و همچنین افیون که اولا سبب تخدیر و سد مسام
و احتقان حرارت باطن گرمی مینماید و بالمآل سبب اضداد اماتت حرارت غریزی و روح حیوانی بالمضادة و تبلید اعضا برودت
مینماید و مانند سقمونیا که سرد بالعرض است باعتبار استفراغ و دفع آن غلظ حار را که صفرا است و مانند چوب چینی که ابتدا
گرمی و تاثیر آن چندان محسوس نمیگردد و بتدریج ظاهر میگردد پس باید که مجرب بنظر در ذاتی و عرضی آن نماید و از تکرار و تکثیر
استعمال آنرا در یابد تا انگه بغلط نیفتد و دایم در پی اختیار بالذات و نافع بالعرض نباشد هفدهم انکه دوای مضر و قاتل و مسقط
و قاتل جنین و یا مفسد بعضی اعضا مانند چشم و گوش و مضعف بعضی اعضا مانند دماغ و باه و امثال اینها هرگز استعمال
نماید و دایم در پی ایصال خیر و نفع باشد نه فساد و ضرر زیرا که طبیب خادم طبیعت است و طبیعت مدبر و مصلح و حافظ بدن نه مفسد
و مهلک و غافل ازان مگر انکه در عدم اسقاط و یا از نکال تقویت او مخبر فساد و هلاک او تشخص کرده که در آن صورت حکم این هر دو مجوز
هجدهم انکه بخیل نباشد و بخل نورزد در آموختن علم طب و مداوای مرضی بلکه حریص بر آن باشد و تشفی بر شاگردان و مریضان
و تفقد و تفحص و تجسس احوال ایشان و دایم در تدبیر اصلاح و ترقی ایشان و تعلیم و امر اغذیه و اشربه و ادویه و غیرها باشد و
ضجرت و دلتنگی نکند و فرق میان ملوک و مملوک و اغنیا و فقرا و متمولین و مساکین نگذارد و متکبر و متفخر نباشد بر امثال و اقران خود
و بنظر حقارت بر کسی نگرد و هر چند فقیر و بی زبان باشد و تقریری درست نداشته نباشد بلکه توجه و تفقد او بر ایشان زیاده باشد نوزدهم
انکه منت ننهد بر شاگردان و بیماران بلکه بر خود منت نهد و آنها را آلت و مرضع صنعت خود و مادهٔ قبول افعال و باعث ظهور
ما بالقوه خود و جاذب و جالب آن داند و بیندیشد که قانع و شاکر و راضی و سخی و عالی همت باشد و طامع و حریص و مولع و
بخیل نباشد و طمع بر مال و منال شاگردان و مریضان ننماید و طلب از ایشان نکند و اگر بطوع و رغبت و خوشنودی و نیاز خود
هدیه برای او آورند برای خاطر ایشان قبول نماید و رد نکند و اگر نه بر پاس خاطر و بعضی جهات بعنوان هدیه چیزی برای او آورند
و آنها را مگره و متعلق خاطر دران یابد و بیندیشد باید قبول نماید و عذر بخواهد بیست و یکم انکه متوجه معالجه هر مریض از کار رفته تخته مشق
اطبا و مجرب من کشته نگردد و هر چند ایشان ابرام نمایند او مبالغه در عذر خواهی نماید و خود را بد نام و ذلیل تحقیر کرده نداند بیست و دویم
انکه پر گو و پر خوار و مشغول تلذذ و تنعیش و تنعم و هزل و لطیفه گویی و شرب خمر و سایر مسکرات و ارتکاب مناهی نباشد و
نظر حرام بر محارم نیندازد بلکه همه را اطفال برادر و مادر و خواهر خود داند و بیندیشد و ذکر منافع و فواید آنها و مدح پرخوری و

اختلاط اغذیه و اشربه و ناپرهیزی را از مردم مخصوص بیمار بهانه جوی رخصت طلب نماید و باب این را بر آنها نگشاید و بالجمله متصف باوصاف و اخلاق حسنهٔ مرضیهٔ مذکوره و غیر مذکوره و مجتنب و غیر مرتکب از اوصاف سیئه و اخلاق رذیله و خایف از عذاب و عقاب و راجی رحمت و ثواب الهی جل شانه باشد چنانچه ذکر یافت ابتداء

فصل چهارم

در بیان آداب و شرایط و اخلاق مریض متعالج بدانکه از جملهٔ آداب و شرایط و اخلاق و این پنج امر است اول آنکه طلب نماید و جستجو کند طبیبی را که متصف و متخلق باوصاف و اخلاق مذکوره کلاً او بعضاً باشد و اعتقاد بدان داشته باشد و اگر چنین کسی در بلاد او یافت نشود که عالم و عامل هر دو باشد ناچار جستجو نماید طبیبی را که عالم باشد کودر عمل قاصر و یا تارک بود زیرا که بر عامل بی علم چندان اعتمادی نیست و عالم دیده و دانسته در همه وقت و حال و مرض او دیه مضره و سمیه را بالفعل و یا بالقوه و المآل او دیهٔ مجهوله استعمال نخواهد نمود و عند الضروره و لابد اگر بمرض خاص دوای سمی را استعمال نماید البته با مصلحات و بعض تریاقات آن بمقدار لایق خواهد نمود و بالفرض اگر اندک ضرری نماید تدارک آن را میتواند نمود بخلاف عامل جاهل که نه از مصلحات و نه تریاقات و نه مقادیر شربات و نه مواضع استعمالات آنها مطلع است بلکه نفع و فایده بالفعل عاجل بعضی را دیده و از ضرر و اهلاک بالقوهٔ آجل و بالمآل آن غافل در هر جا و هر مرض و هر شخص استعمال خواهد نمود و همچنین سایر ادویهٔ مجهولهٔ مسمومه و درکتب دیده و دیم آنکه چون رجوع بطبیبی آورد با که خود را بالتمام بدو سپارد و بالکل دست از اراده و خویشتن داری خود بردارد و آنچه او گوید بعمل آورد و آنچه کند قبول نماید و چون و چرا نگوید سیوم آنکه باید که بداند و معتقد آن باشد که بهتر از او طبیبی نیست و احیانا اگر مرض او در پیش گرفته و امتداد یابد و بطول انجامد متفکر و متردد و الخاطر نگردد که رجوع بطبیب دیگر آورد و همچنین خود را تحت مشق طبیب و مجرب پندارد زیرا که بعضی امراض است که در ابتدا اعراض آنها ساکن می باشد مانند حمیات صفراویه و دمویه و اورام که در زمان تزاید و نوائب و بحرانات و هنگام نضج و تقرح اشتدادی می یابند و تا مواد آنها منتفع نگردد بهمان وضعه و انفجار مشغول تسکین آنها ممکن نیست و بعضی امراض زمان انقضاء آنها طولانیست مانند امراض بلغمیه و سوداویه که بزمان اندک ممکن نیست که اصلاح یابند چهارم آنکه با طبیب بحسن خلق و ادب و حرمت و ملایمت تکلم و معاشرت نماید و با او خشونت و سخن باریک نگوید و اگر از او منقطع گردد و بطبیب دیگر رجوع آورد و او را تشنیع و مذمت ننماید و هر چند او در خطا و غلط و سوء تدبیر بوده و برای صاحب خانه چشم اگر برای طبیب معالج خود تحفه و هدیه آورد باید که موافق و لایق او آورد و او را حقیر شمارد و قدر و محلی بر آن قرار ندهد و اگر قبول نماید بر او منت نگذارد و سر زانش نکند و مایهٔ تفاخر و تکبر خود و مذلت و حقارت او نسازد بلکه بر خود منت نهد که او قبول نموده و دست رد بر او نگذاشته زیرا که او محنت کشیده و تشویش نموده

وکسی که معالج کسی است امید اندکه براو چیره میگردد نه دیگری بالجمله مادام که او مریض است گویا خود مریض است خصوص در امراض صعبه شدیده حاذقه و واسطه صحت و تندرستی او شده و او را از قید و بند امراض و اعلال رهائی داده خصوص کسی که متمول نواگر باشد و حبیب بسبب بوجه و توغل در تحصیل علم و عمل و معالجه از اشتغال بکسب و تحصیل معیشت خود و عیال خود باز مانده و تنگدست باشد زیرا که از یک کس دو کار نمی آید و دیگر انکه با صحت و تندرستی هیچ چیز برابری نمیکند چنانچه گفته اند بیت

چرا نالد کسی از تنگدستی که گنج بیقیاس است تندرستی و بعد صحت و شفا هیچ تعظیم و توقیر و حرمت او را در مجالس محافل و غیرها مرعی دارد و او را از کجا بکجا نگفته اند بیت چو به کشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگه دار

رکن اول از جزو نظری در بیان امور طبیعیه و آن مشتمل بر یک مفتاح و شش فصل است **مفتاح** در بیان معنی نظری و عملی و طبیعت و حقیقت آن و تعداد امور طبیعیه بدانکه مراد از جزو نظری اینجا علمی است بمقابله جزو دوم که عملی است اطلاق نظری بجای علمی تنبیه و اشاره بدانست که هر یک از ان هر دو جزو هم علمی اند و هم عملی یعنی هر دو محتاج بتعلم و کسب و تحصیل اند و غرض از تعلم جزو علمی دانستن فقط است بدون قصد مباشرت عمل مانند علم بامور طبیعیه که ارکان چهارند و امزجه و اخلاط چهار و اعضا و قسمند مفرده و مرکبه تشریحیه و غیر تشریحیه و ارواح سه اند و همچنین بواقی امور طبیعیه و علم بامور ان بدن انسان علم باقسام حیات اصلیه که سه اند روحیه و خلطیه و عضویه و غرض از تعلم و تحصیل جزو عملی دانستن کیفیت عملی آن برای مباشرت آن نفس مباشرت نیست بلکه علم بحفظ صحت و علم بکیفیت عمل و معالجه مرضی مثلا دانستن انکه حفظ صحت مثل است و معالجه بضد و دانستن انکه در معالجه اورام حاره در زمان ابتدا روادع استعمال باید نمود یعنی اشیاء باردهٔ یابسه که منع انصباب مواد باعضا نمایند یا عضا بکثیف جلد و در زمان ترامد روادع با مرخیات یعنی ترکیب

بقول علامه نزد اطبا عبارت از چهار چیز است یکی مزاج مخصوص بدن دوم هیئت ترکیبی بدن سیوم قوه مدبره بدنیه چهارم
حرکت نفس و اطباء نسبت میدهند احوال عادیه بدن را بطبیعت مدبره بدنیه و طبیعت را قوه جسمانیه میدانند و فلاسفه نفس
منسوب میدارند و نیز گفته اند طبیعت مبدأ اولست برای حرکت هرگون چیزی که در آنست بالذات که مراد جسم طبیعی
باشد و فی الحقیقه طبیعت مرتبه ایست از مراتب نفس متعلق بجسم منطبع فروتر درجه از جسم و مدبر و متصرف و حافظ آن مادام الوجود
و التحقیق و خارج از آن مفارقت نمی نماید خواه جسم مفرد باشد و خواه مرکب و بعبارة دیگر طبیعت عبارت از نفس
ضعیف بالقوه است که چون تقویت و فعلیت یابد و از بدن توانائی که گاهی صدر اکشته مبدأ خود که عقل است پیوسته
تحصیل کمالات و تقویت افته باز ببدن آید و آثار کمالات محصله و تقویت او ظاهر گردد و همچنین علی الدوام چنین باشد
از نفس امتد و چون کمال تقویت و فعلیت یابد آنزمان از اعقل گویند و نفس مطمئنه و روح شرعی و عقل و قلب همه
یک امرند و بعبارت دیگر طبیعت عبارت از آنست که تدبیر و تصرف آن در بدن و حفظ آن بدن را بواسطه کیفیات
اربعه و حصول مزاج حاصل از ترکیب عناصر باشد و نفس عبارت از امریست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطه ارواح
و قوی و جوارح و اعضا باشد و عقل عبارت از امریست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطه نفس باشد و عند الموت سوای
طبیعت همه بالکل مفارقت مینمایند و بعد از ان طبیعت بتدریج نیز مفارقت مینماید و آنزمان بدن از هم میپاشد و ترکیب عضوی
میشود و هریک از اجزاء ترکیب یعنی عناصر میل و رجوع باصل و مرکز خود مینمایند که کل شی یرجع الی اصله و آن امور طبیعیه
هفت اند و درین بیت جمع اند ارکان و مزاج و خلط و اعضا ارواح و قوی شمای و افعال چه از آنها که ارکان و
اخلاط و اعضا و ارواح باشند ماده اند برای ترکیب و دوکه مزاج و قوی باشند صورت آن مزاج صورت اولی و
قوی صورت ثانوی و یکی که افعال باشد غایت و غرض ترکیب آن زیرا که ترکیب و جمیع این بنیه و هیکل برای صدور افعال
است و هریک از آن امور هفتگانه بترتیب یاد و باعث حصول دیگری اند **فصل اول** از کن اول از امور طبیعیه
در بیان ارکان است بدانکه ارکان جمع رکن است که آنرا عنصر و اسطقس و اصل نیز نامند هریک باعتباری و جهتی مثلاً
باعتبار انکه اجزاء ترکیب اند رکن و باعتبار انکه ابتدای ترکیب از آنها است عنصر و اصل نیز همین جهت و باعتبار انکه
انتهای تحلیل بدانهاست اسطقس و فی الحقیقه همه یک چیزاند و آنها اجسامی چند بسیط اولی ابدان انسان و غیر انسان از
مولد اتند و ممکن نیست که منسمت کرده شوند باجسام مختلفه الصور و باجتماع و ترکیب و امتزاج آنها ابدان حاصل میکردند
و بانفصال و تحلیل آنها منحل و فاسد و مراد از بسیط آنست که آنرا اجزای مختلفه الصور نباشد که مرکب از هیولا و صورت
باشد و آن ارکان چهارند آتش و هوا و آب و خاک و هریکرا دو کیفیت است یکی فاعله و دیگر منفعله و وجه انحصار آنها در

که یا متوجه محیط اند و یا مرکز و بعبارت دیگر طالب و مایل غایت اند یا طالب و مایل جهت یا بین بین و بعبارت دیگر ثابت اند که
یا لطیف خفیف مطلق اند و یا کثیف ثقیل مطلق و یا لطیف خفیف بالاضافه و یا کثیف ثقیل بالاضافه و انکه متوجه محیط و
طالب و مایل غایت و لطیف خفیف مطلق است آتش نامند و طبیعت آن گرم و خشک و دلیل انکه مقرر است که
کیفیت چهار اند و فاعله که حرارت و برودت باشند و منفعله که رطوبت و یبوست باشند و هر یک از کیفیات
اربعه جهتهائی نگیوانند که متحقق گردند در خارج پس در عنصری که حرارت و یبوست است نار نامند و در عنصری که حرارت و
رطوبت است هوا نامند و در عنصری که برودت و رطوبت است ماء نامند و در عنصری که برودت و یبوست است ارض نامند
و ورای این چهار عنصر دیگر متصور نیست و تحقق ندارد زیرا که حرارت با برودت و رطوبت با یبوست جمع نمیکردند باعتبار ضدیت
پس منحصر بهمان چهار شدند و فایدهٔ آن در مرکبات انضاج و تلطیف و خفت و تفریق مختلفات و جمع متماثلات و کسر سورت
برودت عنصر بارد است و انکه متوجه مرکز و طالب جهت کثیف و ثقیل مطلق است خاکست و طبیعت آن سرد و خشک و فایدهٔ
آن در مرکبات حفظ اشکال و استمساکست و انکه لطیف خفیف بالاضافه است هوا است و طبیعت آن گرم و تر و فایدهٔ
آن خفت و تخلخل است و ثقیل بالاضافه است آبست طبیعت آن سرد و تر و فایدهٔ آن در مرکبات تمیز ترکیب و امتزاج و
سهولت قبول اشکال و ترک آنها و رفع یبس و کسر سورت عنصر حار یابس است و در کیفیت فاعله حرارت و برودت
و در منفعله رطوبت و یبوست و علت گشتن هر یک از ارکان در کیفیت یکی فاعله و دیگری منفعله برای امتزاج و ترکیب
و تبدیل و استحالهٔ با یکدیگر است که یک جهت هر یک با دیگری ضدیت و یک جهت دیگر مناسبت داشته باشند مثلا آتش
باعتبار لطافت و خفت مناسبت تفلک قرار دارد که قریب بدان و بجهت عنصریت مخالف آن و لهذا متحد و منقلب بآن نمیگردد
و باعتبار حرارت نیز مناسبت با هوا و بجهت یبوست ضدیت با آن که هرگاه پس آن زایل گردد منقلب و مستحیل بهوا میشود و هوا
باعتبار حرارت نیز مناسبت با آن و بجهت رطوبت ضدیت با آن دارد پس هرگاه رطوبت آن زایل گردد منقلب و مستحیل بآتش
میگردد و آب باعتبار برودت ضدیت با هوا دارد و بجهت رطوبت مناسبت بدان پس هرگاه حرارت هوا زایل شود بمنقلب
و مستحیل بآب میگردد و برودت آب هرگاه زایل شود منقلب و مستحیل بهوا میگردد و آب بسبب برودت مناسبت با خاک دارد
و بجهت رطوبت ضدیت با آن و خاک نیز بهمان جهت پس هرگاه رطوبت آب زایل گردد منقلب و مستحیل بخاک میشود و یبوست
خاک چون برطرف گردد منقلب و مستحیل بآب میگردد سئوال اگر کسی گوید که مقرر و ثابت است که هر یک از عناصر چیز
خود اند و در غیر چیز خود بدون قاسر و مانعی قرار و آرام ندارد پس چگونه با هم مجتمع گشته ترکیب پذیرفتند و قاسر چه بود جواب
میتوان گفت چون اینها بحرکت افلاک و تاثیر کواکب و اشعهٔ آنها دایم در تحریک و تبدیل و انقلاب با یکدیگر اند و در میان هم

ترکیب و امتزاج نیز نمایند و موالید هم میرسند و اینها نیز دایم در تحلیل و ترکیند بالبقای نوع خود و به تبدیل اجزا

سئوال اگر کسی گوید که در هر ممتزجی و ترکیبی چهار کیفیت باید برای چهار فعل و در ترکیب هوا با خاک چهار کیفیت

موجود است پس چه احتیاج بنار و آب است جواب آنست که باید در هر یک از ان چهار قوی بالاستقلال باشند

تا باهم فعل و انفعال نموده مصدر و فاعل اثری کردند و حرارت و رطوبت هوا و برودت و یبوست ارض هر یک

تقویت و استقلال ندارند تا بمماثل خود تقویت و تعاضد نمایند و مماثل هوا در حرارت نار است و مماثل آن در رطوبت

آب و مماثل یبوست ارض نار است به یبوست خود و مماثل آن در برودت آب پس هر چهار باید تا ترکیب حاصل کردد و

افعال و آثار بر آنها مترتب شود و مراد از منفعل آنست که منفعل از فاعل کرده و در فاعل فعل چنان نکند نه انکه در مثل

خود فعل نکند یعنی در منفعل دیگر مثلا رطوبت در یبوست فعل میکند و یبوست در رطوبت باهم فعل و انفعال مینمایند

و مؤثر و متاثر میکردند و علت کرمی آتش کرم نمودن اشیاء سرد است و جمیع اجزاء آتش کالا متفقه و احراق و تفریق

اجزاء غیر متشاکله قابل کرم و متفرق شدن و علت خشکی آن خشک نمودن رطوبات و استحاله اشیاء رطبه است

چنانچه رطوبت هوا را تخفیف نموده مستحیل و منقلب بخود میکرداند بلا واسطه و آب بواسطه و دیگر قبول و ترک

اشکال است بدشواری و علت کرمی هوا لطافت و خفت است و علت تری آن ثقل با لاضافه آن و قبول و

ترک اشکال بسهولت و علت سردی آب تسکین حرارت و زوال آن و غلظت و انجماد و علت تری آن قبول و ترک

آن اشکال را باسانی و علت سردی خاک سردی با لفعل و انجماد و صلابت و علت خشکی آن قبول و ترک اشکال

بدشواریست پس تعریف آتش این باشد که جسمی است عنصری بسیط لطیف خفیف مطلق کرم و خشک خیز آن زیر فلک قمر

و هوا جسمی است عنصری لطیف بسیط خفیف با لاضافه کرم و خشک خیز آن زیر کرهٔ آتش و آب جسمی است عنصری بسیط سیال

ثقیل با لاضافه سرد و تر خیز آن زیر کرهٔ هوا و زمین جسمی است عنصری بسیط جامد ثقیل مطلق سرد و خشک خیز آن بزیر کرهٔ آب و

هوا است و مرکز کل است **فصل دوم** از رکن اول در بیان مزاج و اقسام آن بدانکه مزاج مصدر میمی است و

جمیع آن امزجه و امتزاج نیز آمده و بمجاز بر ممتزج باسم مفعول اطلاق مینمایند و آن عبارتست از کیفیت متوسطهٔ مشابهه حاصله

از ترکیب و امتزاج اجزاء عناصر که چون بسیار ریزه ریزه شوند و مماس و مختلط و ممتزج یکدیگر کردند بحیثیتی که از هم ممتاز نگردند

و باهم فعل و انفعال و کسر و انکسار نمایند بقوتهای متضادهٔ خود و بشکنند کیفیت هر یک صورت و حدت و کیفیت دیگری را

تا بحدی که حاصل کرده از آنها کیفیتی متشابهه متناسب کیفیات اجزاء خود نه متخالف مانند مزاج حاصل از خلط و ترکیب سرکه با

شکر و سکنجبین بحیثیتی که باهم متحد کردند و حاصل کرد از آن کیفیتی و خاصیتی جدید و حداقه متناسب کیفیت سرکه و شکر بدون امتیاز

هریک از دیگری و همچنین سایر تراکیب و اصح اقوال در بیان کیفیت امتزاج و فعل و انفعال هریک با دیگری و عدم اقتدار انست که ذکر یافت و یا انکه فاعل صورتست و منفعل مادّه و متوسط کیفیت چنانکه مذهب جمهور است و یا انکه فاعل کیفیتست و منفعل مادّه که مذهب مبتدعترین است و اقسام امتزاج حسب قسمت عقلیه نه است یک معتدل و هشت غیر معتدل زیرا که مقادیر اجزاء عناصر در ممتزج یا متعادل و کیفیت کرمتساوی و متساوالمدّه که بسبب هیچیک بر دیگری زیادتی و غلبه نیست این را معتدل حقیقی نامند و اگر انحراف و زیادتی دارد بعضی بر بعضی پس اگر بحدیست که آنرا منعدل نماید و مستحیل بخود گرداند آنرا غیر معتدل حقیقی نامند و اگر نه این حدّ است که آنرا منعدل نکرده اند آنرا غیر معتدل حقیقی فرضی نامند و معتدل حقیقی و غیر معتدل حقیقی هردو در خارج وجود و تحقق دارد و باعتبار انکه در معتدل حقیقی اخراء همه مساویند آنها را قاسری و مانعی نیست که در غیر چیزی بر کز خود قرار یابند و لهذا هر یک مساویا مرکز خود و محیط دیگری است صورت نمی بندد زیرا که هریک از این ارکان هرگاه منفعل یا مطیع گردند و قاسری و مانعی آنها را نباشد هریک میل بمرکز خود مینمایند و الا باید که مقتضای طبع هر واحدی خلاف مقتضای طبع دیگری باشد و این محالست پس لازم آید که آنها را قاسری و مانعی باشد تا امتزاج و ترکیب حاصل گردد و قاسری و مانعی انها غیر خود انها نیست پس لامحاله بعضی بر بعضی اند که غالب باشند و غیر معتدل حقیقی بغلبه بعضی از اقلاب بعض اجزا بعضی بسبب کلّ بعضی بر بعضی قاسرست و مقهوریت بعضی بعضی چنانچه ذکر یافت و این بیان رسیده که در خارج غیر معتدل غیر حقیقی وجود و تحقق دارد و لیکن بعید نیست که زیادتی و انحراف اکثر بحدّ تبدیل غیر مستحیل آنرا معتدل فرضی طبعی نامند نفرض و قیاس سوی غیر معتدل و مراد ایشان از معتدل در اقوال و مباحث آنست که مقدار است که محسوس میگردد آنرا غیر معتدل میانمند بقیاس بمعتدل و این یک قسم است و اقسام این هشت است چهار مفرد و چهار مرکب زیرا که هر مرکب و ممتزج اگر جزو حار فقط زاید است آنرا احر تمانینی نامند و اگر جزو بارد زاید است آنرا ابرد تمانینی گویند اگر جزو رطب زاید است آنرا رطب تمانینی نامند و اگر جزو یابس زاید است آنرا یابس تمانینی خوانند و اگر حرارت بیوست غالبست آنرا احر یابس تمانینی نامند و اگر حرارت بر رطوبت غالبست آنرا احر رطب تمانینی گویند و اگر برودت بیوست غالبست آنرا ابرد یابس تمانینی گویند و اگر برودت بر رطوبت غالبست آنرا ابرد رطب تمانینی گویند و این چهار مفرد است و در اقسام مفرده هریک دو عنصر زاید است که کیفیت متضاده هریک با دیگری معارضه کرده بحکم از انقهار صفات فقط ساقط گردیده باقی دو کیفیت متماثله هردو مانند مثلا در احر تمانینی جزو آتش و هوا زاید و غالبست بیوست آتش و رطوبت هوا معارضه نموده ساقط گشته باقی دو جزو حار از ان هردو مانند لهذا احر تمانینی باشد و در ابرد تمانینی جزو آب و خاک غالب است رطوبت آب با یبوست خاک بسبب مضادّت و تعارض ساقط گشته باقی دو جزو بارد مانند لهذا ابرد تمانینی باشد

و در اعتدال تمامی جزو هوا و آب زاید است حرارت هوا بر رطوبت آب بحکم صفت یابست معارضه نمود و ساقط گشته باقی در جزو رطب بماند لهذا اعتدال تمامی باشد و در رئیس تمامی جزو آتش و خاک غالب باشد حرارت آتش بر رطوبت خاک معارضه نمود بحکم صفت یابست ساقط گشته پس باقی در جزو یابس بماند لهذا در رئیس تمامی باشد و معتدل فرضی طبعی یعنی مذکور را که تساوی و تکافو اجزا باشد مشکل و محال از اعتبارات عارض میگردد و کسی فی الحقیقه چنین روحی مذکور نوعی و شخصی عضوی و در هر یک از آنها چون در اعتبار فرض میتوان نمود یکی نظر بخارج خود و دیگری نظر بداخل خود لهذا امشت و حه گشته اند و حه اول معتدل نوعی نظر بخارج خود و ان نوعی مزاجی است که حامل باشد انسان را بالقیاس بسایر انواع حیوان که اعدل امتزاج مواد است از نبات و جماد و حه دوم معتدل نوعی نظر بداخل خود یعنی شخصی از اشخاص نوع انسان از انواع مزاجی باشد که آن بالنسبه بسایر اشخاص معتدل تر باشد مانند مزاج مقدس جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و حه سیوم معتدل صنفی است نظر بخارج صنف خود و آن مزاجی است که حامل باشد صنفی خاص از اصناف نوع انسان را که آن بالنسبه باصناف دیگران معتدل تر باشد مانند مزاج سکنان اقلیم چهارم بسایر اتفاق مجرب و مشاهده چنانچه عنقریب بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و حه چهارم معتدل صنفی است نظر بداخل خود و آن مزاجی است که حامل باشد شخصی از اشخاص آن صنف را نظر باشخاص دیگر آن صنف معتدل باشد هرچند هریک از اشخاص آن صنف را مزاجی خاص لایق بحال او میباشد و حه پنجم معتدل شخصی است نظر بخارج خود و آن مزاجی است که حامل باشد شخصی خاص را که اگر آن شخص بر آن مزاج باشد موجود و صحیح تر میباشد نظر باشخاص دیگر و حه ششم معتدل شخصی است بقیاس بداخل خود و آن مزاجی است که حامل باشد شخصی خاص را در بعضی احوال اوقات که اگر بر آن مزاج باشد اعدل و افضل است او را از سایر احوال او و قارت خود و حه هفتم معتدل عضوی است نظر بخارج خود و آن مزاجی است که حامل باشد عضوی از اعضا را که بالنسبه آن معتدل تر باشد از سایر اعضا و حه هشتم معتدل عضوی بقیاس بداخل خود است و آن مزاجی است که حامل باشد برای عضوی خاص در حالی از احوال که اگر بر آن مزاج اعدل و افضل خواهد بود بالنسبه باحوال دیگر خود پس رسید که اعدل امزجه مزاج انسان است بر اکه از جمیع سایر انواع رایدان میسخه و میزان کل است احرا اعضا قلب است بجهت انکه مبدا روح و محل حرارت غریزی و تولید روح حیوانی است که هر دو در کمال گرمی اند و حاجت حیوة گرمی و ابدا است و بعد از ان کبد بجهت انکه محل روح طبیعی و نضج و طبخ غذا است که ایضا بی حرارت ممکن نیست و بعد ازان لحم است بجهت انکه ماده آن خون غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت یبوست است بجهت صلابت جرمی که دارد قوای حفظ روح حیوانی و طبیعی را زیاده از سایر اعضای نماید و ابرد اعضا عظم است بجهت انکه در ماده آن از جمیع سایر رود و مرتبت اندک و فاعل انعقاد آن برودت و یبوست و عامه استخوان بدنست باید که صلب باشد تا متحمل صدمات تواند شد و افعال لایقه از بدن بکامی از او صادر گردد از نشستن و قیام و قعود و رکوع و سجود و حمل اثقال معتدله با اعضا و غیره و فعل برودت و یبوست صلابت است

و بعد از آن عضروف و بعد از آن رباط و بعد از آن عصب و بعد از آن نخاع و بعد از آن دماغ هر یک بترتیب اعظم کمتر و مادهٔ
هر یک فاعل انعقاد دشان نیز بترتیب مادّه و فاعل است و علت فایده برودت و صلابتشان آنست که چون آلات حس
و حرکت و محل روح دماغی اند و آنکه صلابت و برودت باعث ثبات و استقرار است و حرارت باعث تحلیل و اضطراب
و تخلیط رطوبات معینه بر حرکاتست و آنکه اعصاب و آنچه عصبانی اند هر مخلوق برای ارتباط اعضا و شدید و استحکام آنند با
ایصال و افادهٔ حس و حرکت و آنکه از صدمات که در بدن واقع میشود از حرکات شدیده و عنیفه نکسلند و مستکبر باشند و اطیب
اعضا سمن است پس شحم پس لحم پس غضروف و دماغ پس نخاع که حرام مغز اند بترتیب از قوی باضعف بجهة آنکه مادهٔ همه در
رقتهای معتبری است و فاعل انعقادشان برودت ضعیفه است بترتیب و برودت قویه و آنکه محل روح نفسانی اند که باید در غایت
استوا و نسبت اعصاب باشند دماغ و نخاع و برای مداومت و رطوبت اعضا می و خود اند که از حرکات که مستحفات اند و مستحفات
موجب پس اند مبس و خشکی و اعضا عارض گردد که از حرکات باز مانند مانند سمن و شحم و برای فصل و واسطه میان اعضا صلبه
لیّنه مانند لحم خود پس اعضا شریفه است که مواد باشند پس عظم پس غضروف پس عصب پس رباط پس باز اعضا عصبانی
است باعتبار آنکه مادهٔ دماغی است و رقیقت فاعل انعقاد آن برودتست و مادهٔ و فاعل سایر اعضا باید دریافت
در باب اعضا و اعدل اعضا صلبه بدنست باعتبار آنکه مؤلف از اسباب عصبی است حس و ادراک متعلق بدان دارد و هر مرضی
که وارد بدن میگردد و چه از ملایم و چه از منافر از خارج اوّلا بدان میرسد هر کیفیتی که باشد از کیفیات ملموسه از حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و ملایمت و صلابت و غیرها و بعد از آن جامهٔ کف دست پس پنج دست پس انگشتان
پس سر انگشتان پس سر انگشت سبابه بترتیب از اضعف بقوی که اعدل همه صلبه سبابه باشد پس بترتیب بلاروند اعدل
استخوان ساق پا بست باعتبار آنکه کیفیات اربعه در آن بحد اعتدال اند نه مانند استخوان حدقه که رطوبت در آن غالب است
بر حرارت هر چند که در حرارت مساوی باستخوان کفه اند ولیکن حرارت آن بالقوه و کامن و منغمر تحت رطوبت است و مراد
از این حرارت در رطوبت غریزیه اصلیه است که فاعل مادهٔ نشو و نما اند که آن حرارت در آن رطوبت تأثیر نموده بدان را نشو و نما
میفرماید و بتدریج افعال و آثار آن حرارت ظاهر میگردد که هر چند رطوبت کمتر میگردد و نشو و نما زیاده حاصل میشود و حاصل میگردد
و از قوه بفعل و از کمون بروز می آید تا انتهای سن نمو و کهول و مشایخ از آنها در حرارت کمتر و در یبوست زیاده اند و اگر میگوئی
استخوان را کلیه برای تفهیم و تعلیم و تسلم در معظم صور ره چه مرتبه قرار داده اند سن صدانت و شباب و کهولت و مشیخوخت
زیرا که چنانچه ذکر یافت مادهٔ نشو و نما که زیادتی در اقطار تغذیه بر تناسب طبیعی و تمدید اعضا باشد رطوبت اصلیه است و فاعل
آن حرارت غریزیه پس آن از چهار صورت بیرون نیست یا رطوبت غلبه بر آن حرارت دارد و یا آنست که غلبه ندارد بلکه هر دو قلت

وسط و تعادل دارند یا آنست که هردو رو بنقصان دارند و یا آنست که با آن حرارت زیاده مدتی ناقص است اول که رطوبت غلبه بر حرارت دارد که بعمق زیاده نشو و نما است آنرا سن راسن جهالت و متوانند و آن از ابتدای تولد تا پنج و هشت سال نهایت سی سالست و این را بر پنج قسمت نموده اند و هر یکرا ابنامی خوانند و در هر یک بدن از نشو و نمائی و تقویتی و نموض و صلابتی در اعضا هم رسد و بتدریج زیاده میگردد تا سن وقوف اول از آن پنج را سن قبولیت نامند و آن از هنگام تولد تا هفت سالست و درین مدت اعضا را اندک تقویت و صلابتی حاصل میکرد و ارواح و قوی را نموضی برای صدور افعال و دندانها بالتمام بیرون دوده و سن را سن صبی نامند و آن تا سه سال دیگر بعد از نموض پیش از لثه‌ها دندان و استحکام و صلابت استخوانها و اعضا است و دندانهای شیر که در سن یکمد و سه سالگی تا سه سالگی روئیده اند نام نهاده و بجای آن دندان دیگر روئیده و سیوم را سن ترعرع گویند و آن بعد از استحکام و صلابت استخوانها و اعضا و روئیدن دندانها جدید است پیش از رباق که بلوغ و حلم نامند و علامت آن روئیدن موی عانه است بر عانه و تغیر آواز و ظهور اندک نشان شقاقی بر سر بینی و بلند شدن استخوان حلقوم است و دیدن خوابهای شیطانی و محتلم شدن و آن بحسب اختلاف مزاج گوناگون از سال سیزدهم تا چهاردهم است و درانات از سال نهم تا دهم چهارم را سن رباق و بلوغ نامند و آن از چهارده سالگی یا پانزده سالگی تا بیست و یک سالگی است تا آنکه بروت و ریش او بر دیده پنجم را سن فتی نامند و آن از بیست و دو سالگی تا بیست و شش سال است که ابتدا آن سن وقوفست و بعضی بجای شش بیست و سه اسبوع کرده اند یعنی هر هفت سالی قسمی نموده اند اسبوع اول همان سن جهالت و ترا بدیست و ظهور کمالات و افعال آن همان است که ذکر یافت اسبوع دوم سن صبی و ترعرع است و ظهور افعال و کمالات درین همان امور است که در آن هر دو ذکر یافت اسبوع سیوم سن رباق و بلوغ است بدستور اسبوع چهارم سن فتی است نیز بهمان قسم از ظهور و صدور افعال و کمالات لایقه بدان و دوم آنکه رطوبت و حرارت غریزی هر دو بحد توسط و تعادل اند و درین هنگام طبیعت از نما باز ایستاده و آنرا سن شباب و وقوف نامند زیرا که آن حرارت دایم تاثیر در آن رطوبت مینماید و آنرا نما میفرماید و تحلیل میبرد و هر مقدار که رطوبت تکمیل یافت و کم گردید حرارت نموض و تقویت می یابد و آثار و افعال آن کما ینبغی ظاهر میگردد زیرا که مانع و قاسر ظهور افعال حرارت کما ینبغی رطوبت است و مقرر است که احدی الضدین را که حرارت بر دو دست یا پوست افعال قویتر پیدا شده و با رطوبت ضعیف تر و چون در سن شباب هر دو باعتدال اند در کمال قوت اند لهذا صدور افعال ارضاب آنکه شبابست بحسن وجوه و کما ینبغی صادر میگردد و همین و همین و لهذا ابتدای آن از بیست و شش سالگی یا بی سالگی تا سی و پنج سالگی تا نهایت چهل سالگی است و دو سه سال زیاده یا نقصان

ضعف و قوت و نقصان و غلبه و فتور آن هر دو و سیوم آنکه هر دو را بانحطاط و نقصان ارند پس اگر آثار رهن و ضعیف و سستی چند ان ظاهر و بین نیست در ابتدا ولیکن بتدریج فی الجمله ظاهر و بین میگردد و باعتبار ضعف و تحلیل رطوبت غریزیه که مقام آن بود و غلبه یبس بران بالعرض و این اسن کهولت نامند و ابتدای آن از سن چهل و یا چهل و دو سالگی تا شصت سالست چهارم آنکه با آن حالت حرارت رو بزیاده و نقصان گذارد و در بدن قوی الاغوی و ضعف و سستی ظاهر و بین گردد و بتدریج زیاده شود و این حالات تا آنکه بسبب ضعف آن هر دو بپوست و برودت بالعرض و رطوبت غریزیه غلبه نماید و بدن قوی رو بزوال و انحطاط و کاهش باشد و افعال کما ینبغی صادر نگردد تا آخر عمر که بالکل فانی گردند و موت طبیعی عبارت از فنای آن هر دو است و این را سن شیخوخت و انحطاط نامند و از شصت سالگی تا آخر عمر است پس رسید که شبان در اعدل مزاجند باعتبار اعتدال توسط حرارت و رطوبت و عدم استیلاء برودت و یبوست بر امزجه ایشان و صبیان از شکم مولد تا آخر سن نامساوی آنها اند در حرارت غریزیه ولکن بسبب غلبه رطوبت غریزیه ارطب از آنها اند و ازین سبب حرارت امزجه ایشان ملایم تر و ضعیف تر و بیمایه از حرارت شبان و کهول بسبب قرب شبان بشبان در امزجه آنها حرارت و یبوست بسبب پیری غالب است و نسبت بشبان برودت و یبوست زاید و مشایخ از کهول در برودت و یبوست غالب تر و در حرارت و رطوبت بکمال ضعف و نقصان اند و اعدل فصول فصل ربیع است باعتبار بودن شمس در برج حمل و مساوی لیل و نهار و تحرو برد و انکاش حرارت و تقویت اعضاء در آن فصل و اعدل آنکه بقول شیخ الرئیس تخت خط استوا است بدلیل و قیاس عقلی و لکن بحسب خارج و مشاهده بخلاف آنست زیرا که اکثر بلدان آن بسبب آنکه جزایر و دریای شور و سواحل کوهستان و بیابان آنست بسیار گرم بد آب و هوا است بلکه اعدل آنکه اقلیم رابع است بجهت آنکه وسط اقالیم است زیرا که ربع فوقانی شمالی کره زمین را العرض از خط استوا تا قریب بنقطه شمالی هفت قسمت فرض نموده اند و هر قسمتی را اقلیمی نامیده اند بدین قسم که چون زمین بر مرکز عالم است خطی از مشرق تا مغرب فرض کنند که آنرا بدو نصف مساوی قسمت کند و این خط محاذی دایره مفروضه بر فلک الافلاک باشد که از نقطه مشرق و مغرب گذرد آنرا معدل النهار نامند و دایره عظیمه است و آن مفروضه بر زمین را خط استوا نامند و نیز خطی دیگر فرض نموده اند که از سر نقطه مغرب و مشرق گذرد و این را دایره افق نامند و دایره عظیمه است و آن دایره و این دایره لامحاله زمین منقسم میکرد و بچهار ربع و شمالی و جنوبی یکی فوقانی و دیگری تحتانی و دو ربع شمالی یکی را معمور و ربع مسکون گفته اند و آنرا بنود قسمت تقسیم نموده اند در عرض و ناچاره در جه و نیم آنرا بهفت قسمت نموده اند و هر قسمتی را اقلیمی نامیده اند و عرض اقلیمی آنمقدار باشد که نیم ساعت بر دارد و ده ساعت طبیعی اعتدالی تخت خط استوا زیاده کرده و طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب باشد و نیز دایره دیگر فرض نموده اند که از سر دو قطب جنوبی و شمالی و هر دو قطب منطقه البروج گذرد و دایره معدل النهار را قطع نماید و نقطه یکی فوق الارض و یکی

تحت الارض و آراد ایره نصف النهار نامند جهة انکه چون زمیره روز آفتاب بدانجا رسد نصف حقیقی روز نباشد و بدانکه چون
علماء سلف اطلاع بر کره ارض بواقعی نداشتند و لهذا چنان گفته اند و حکمای فرنگ چون اکثر سیاحت دریا مینمایند بالفعل تا
قرب شصت هفتاد درجه از ربع جنوبی و چند درجه از ربع تحت الارض نیز قرب بخط استوا قرب بربعی معموره یافته اند آن نیز مرکز
عالم است و دو قطب آن غیر دو قطب معدل بلکه بیست و شش درجه و نیم از آن دور است و نقطه آن از دو نقطه مغرب و مشرق گذشته
بزوایا، حاده و مغرجه و آن خط نصف النهار هر چهار قطب معدل و منطقة البروج که گذشته و منطقة البروج را بچهار قسمت متساوی قسمت
کرده که چون آفتاب بخانه خود در ربعی سیر کند و نقطه دیگر رسد هر ربعی را فصلی نامند و هر نقطه نامی دارد و شمالی ربع اول جانب
شمال متصل نقطه مغرب و نقطه فوق الارض متصل موضع تقاطع دایره نصف النهار را ربع ربعی و ربع دویم از موضع نقطه تقاطع
را تا نقطه مشرق ربع صیفی و ربع سیوم از نقطه مشرق تا نقطه تقاطع دویم را ربع خریفی و ربع چهارم از آن نقطه تا نقطه مغرب
ربع شتائی نامند و بچهار دایره عظیمه مفروضه دیگر منطقة البروج را بدوازده قسمت نموده اند و هر قسمی را برجی نام کرده ستة اول از
نقطه مغرب تا نقطه تقاطع اعمل و ثور و جوزا نامند و بروج ربعی و ستة دیگر از آن نقطه تقاطع تا نقطه مشرق اسرطان و اسد و
سنبله و بروج صیفی گویند و ستة دیگر از نقطه مشرق تا نقطه تقاطع دویم را میزان و عقرب و قوس و بروج خریفی نامند و ستة دیگر از
آن نقطه تقاطع تا نقطه مغرب راجدی و دلو و حوت و بروج شتائی نامند باز چون آفتاب بسیر خانه خود نقطه مغرب را که سر
حمل است رسد و سیر در مدار آن نماید شب و روز مساوی باشد در جمیع بقاع و همچنین چون نقطه مقابل آن در مشرق که سر میزان است
رسد اول نقطه آن روز بر روز روز طولانی کرد و شب کوتاه تا نقطه سرطان که نقطه تقاطع است که انتهای طول روز است
و کوتاهی شب که آنروز را روز بالجور نامند و از آنجا باز روز کوتاه کرد و آنچه زیاده گشته بود تا نقطه مشرق که بر سر میزان است رسد
شب و روز باهم متساوی گردند و چون از آن بگذرد روز بر شب کوتاه کرد و شب را تا نقطه تقاطع دویم آخر قوس اول جدی
که نهایت کوتاهی روز و نهایت درازی شب است که آن شب را شب یلدا نامند از آنجا باز روز بر شب طولانی کرد و آنچه کم شده
بود بتدریج تا نقطه مغرب باز متساوی گردند و لهذا آن دو نقطه را که بر سر حمل و میزان است اعتدالین ربعی و خریفی نامند و این
دو نقطه را انقلابین صیفی که راس سرطان است و شتوی که راس جدی است گویند و مبدأ تقسیم دویم جائی باشد که اطول
نهار آن در آن مکان سیزده ساعت و ربع باشد و عرض آن بیست و ربع و خمس درجه و منسوب بشتری و مبدأ تقسیم سیوم جائی
بود که اطول ایام آن در آنوقت سیزده ساعت و نصف و ربع باشد عرض آن بیست و سبع درجه و نیم و منسوب بمریخ و مبدأ
تقسیم چهارم جائی بود که نهار اطول آن چهارده ساعت و ربع باشد و عرض آن بیست و ستة درجه و نصف و ثمن و منسوب بآفتاب و
مبدأ تقسیم پنجم جائی است که اطول ایام آن در آن چهارده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن بیست و نه درجه الا عشر و

ومنسوب بزهره و مبدأ اقليم ششم جائی بود که نهار اطول آن در آن سنگام پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و سه
درجه و ربع و شش دقیقه و منسوب بعطارد و مبدأ اقليم هفتم جائیست که نهار اطول آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض
آن چهل و هفت درجه و خمس و وسط آن جائی بود که اطول نهار آن شانزده ساعت باشد و عرض آن چهل و شش درجه و نصف
و ربع شمس و آخر آن نزد جمهور جائی باشد که اطول ایام آن شانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن پنجاه و شش درجه و این منسوب
بقمر است و بعد از ان چون بسبب سردی هوا معمور نیست لهذا المحسوب به اعتبار نداشته اند و طول هر اقلیمی از مشرق تا
بمغرب است فاضل کاردی در بیان فکور و اناث الوان سخنها باید دانست که نوع ذکور هر صنف از اصناف هر نوع احمر و اسپل از
نوع اناث آنست و اناث آن بالنسبة بآن ابرد و ارطب عموما اعضاء آنها رقیقه و متوانده بود که بعض اعضاء بعض زنان کرم تر از
مردان باشند و دلیل حرارت و یبس از جهة مردان سرعت حرکات و افعال و قوت مثبت در امور ظاهره و باطن و دیگر سرعت
تکون و سهولت استعداد و بودن آن در جانب ایمن رحم و انکه هر گاه در منی مرد حرارت و قوت غالب باشد اکثر فرزندان حار المزاج
و ذکور تکون مییابد و ایضا دلایل حرارت شد و بعضی که امر مخبر بنا را احرکفته اند عموما انکه در بهنا هی حیض می نپسندند و این دلیل
حرارت ایشانست جواب آنست که دیدن حیض دلیل حرارت نیست بلکه علامت ضعف مزاجست و عدم قدرت بر تصرف در
اخر تغذیه و تمیز لهذا دفع میکرداند طبیعت آنرا و علت اصلی حکمت در آن آنست که آن برای تغذیه و تمیز جنین و طفل است
عبث و بهذا در ایام حمل در ضایع حیض نمی نپسند مگر بندرت و آنهم اندک در اوایل و درین ایرادی دیگر وارد است که هر گاه مقرر
است که ضعف در کور احرد اپس از اناث است پس باید که شیر نر را قوت زیاده باشد و همچنین از جوارح طیور و حال انکه شیر نر
را قوت تردد و شکار چندانکه ماده آن ندارد و راست نیست و در حیوانات صغار و یه که احتیاج برای تقویت بالکل لحوم شود و گوشت
خورد پس بچه تجویز نموده اند نر مرغ بچه جواب آنست که انچه مقرر نموده اند بیان واقع است و علت انکه شیر نر نمیتواند تردد نمود
و دوید و جوارح طیور نر می تواند پرواز بسیار نمود و شکار کرد و کثرت حرارت مزاج آنهاست که بدان سبب بانداک حرکتی پرواز
متادی میکردند و از حرکت و تردد شکار باز میمانند بخلاف ماده آنها که متادی میکردند باعتبار برودت نوع مزاج خود و نر گوسپند
بچه باعتبار حرارت مزاج در ان سمین و شحم تولد نمی یابد بخلاف مرغ بچه و جره و از اضر اشیاء است عموما خصوص صغار و برا
باعتبار سرعت استحالة آن بخلط غالب بجهة لطافت جوهر و اما الوان لون حمرت دلالت بر حرارت و رطوبت و غلبه
خون میکند بجهة انکه رنگ خون سرخ و طبیعت آن گرم و تر و آن اگر خلقی است صاحب آن حار المزاج دموی است و اگر عارضی است
علامت غلبه دم و زیادتی آنست و فرق میان هر دو انست که در اصلی سرخی لون تمام بدن مساوی میباشد بخلاف عارضی و
لون اصفر دلالت بر حرارت و یبوست و غلبه صفرا میکند مذکور و محرر و باحد و شدت چنانچه در یرقان اصفر مشابه

ولون اصلی دلالت بر برودت و رطوبت میکند نیز بدستور و یا برسته و بیعرض برد مکشف مجمد و فرق میان غلبه بلغم و سته آنست که بدن متزلزل توهم جبا شد بخلاف اصلی و در برد مجمد اندک مایل به تیرگی و لون اسود دلالت بر برودت و رطوبت میکند نیز بدستور یا سته چنانچه در یرقان اسود میباشد و فرق میان هر دو آنست که در اصلی از آن بدن بالا غر جبا شد بخلاف غیر آن و در یرقان رنگ چشم و جسارد و قارورهٔ صاحب آن سیاه زجبا شد خصوص اگر قارورهٔ بخلاف آن هر دو و فرق میان اصلی و عارضی اصفر نیز همین است و برازهر دو سپید و اما سخنه که حال جسد است رسمن و هزال سمن که فربهی باشد اگر لحمی باشد که گوشت بدن صلب باشد دلیل حرارت و رطوبت غلبه خونست زیرا که مادهٔ مکون آن خون متین غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت است که رطوبات آنرا بتبخیر تحلیل نموده و باقی را بصورت لحم منعقد میگرداند و اگر شحمی است که گوشت بدن خود نرم است دلیل برودت و رطوبت و غلبه بلغم است زیرا که مادهٔ مکون آن مائیت و دم یعنی خون مائی است که از رطبات زدم متین است و فاعل انعقاد آن برودت یا حرارت ضعیفه است و در بیان اعضاء مفرده و لحم و شحم سیان آن هر دو ان شاء الله تعالی خواهد آمد و هزال یعنی لاغری اگر با شهرت یعنی کوفی رکست دلیل حرارت و یبس و مضل رطوبات مکشف لحم و جلد و اعراق آن است و اگر با بیاض است از برودت و پوست است زیرا که آن دلیل قلت دم و حرارت و غلبه برد و یبس مجمد مکشف است و اعتدال آن براعتدال

فصل ستیم

از رکن اول و بیان خلط و اقسام آن بدانکه خلط که جمع آن اخلاط است و جسم مرطب سیال بالفعل را نامند که استحاله و انقلاب بدیسوی آن غذا او لا بدین قسم که چون غذا وارد معده گردد و طبیعت معده آنرا بدیه بتوسط حرارت غریزیه و قوت ماسکه در آن تصرف نماید و صورت نوعیه آنرا بشکند و بصورت کشکاب تخمین غلیظی گرداند و خود از ان متاثر و متغیر گردد و این را هضم اول و بزبان سریانی کیلوس و بمصر کیلوسی نامند و چون رطوبات رقیقه صافیه آن بواسطهٔ عروق رقیقه شعریه که مانند رشتهای فتر معده پرسته بکبد متصل شده بکبد منجذب گردد و حرارت کبدی در آن تصرف نماید و طبخ و نضج و هضم آنرا بزبان سریانی کیموسی نامند و درین طبخ و نضج اجزاء خفیفهٔ لطیفه از اجزاء کثیفهٔ ثقیلهٔ و متوسطه نیز از هم جدا و امتیاز یابند و چهار چیز حاصل گردد و آنچه خفیف لطیف رقیق شبیه برغوه و کف و زرد رنگ برسر آمده است آنرا صفرا و بفارسی زهره و تخوانند و آنچه ثقیل کثیف غلیظ شبیه بعکر و دردی سیاه رنگ بنشین است آنرا سودا نامند و آنچه در وسط طبخ و نضج تمام یافته و قوام آن معتدل و رنگ آن سرخ است آنرا دم و بفارسی خون نامند و آنچه طبخ و نضج ناتمام یافته و رنگ آن سفید یا شبه بلغم نامند و هریک از اینها بمنزلهٔ یکی از ارکان اربعه اند و طبیعت آن مثلا صفرا بمنزلهٔ آتش گرم و خشک است و دم بمنزلهٔ هوا و طبیعت آن گرم و تر و بلغم بمنزلهٔ آب و طبیعت آن سرد و تر و سودا بمنزلهٔ خاک و طبیعت آن سرد و خشک و اما طبیعی غیر طبیعی بسیار شد طبیعی آنست که در کبد تولد یافته باشد و غیر طبیعی آنست که در اعضاء دیگر و افضل و اشرف

همرجوست بجهة انکه تغذیه وتمیه بدن از جرم آنست و بخار لطیف صافی آن روح حیوانیست که غایت آنست که متصف بدین سه صفت وجودی که سرخ خالص پرنگ کبد باشد یعنی احمر قانی خالص الحمره و میگوید عبدقن ای خالص العبودیه و معتدل القوام بسیار شیرین باشد و بد بو نباشد زیرا که اینها همه دلیل اعتدال و تصرف حرارت غریزی در ان مساوی و صد لایق و عدم اختلاط شئی غریب است در آن و هر خونی که در غیر کبد در عروق غیر آن تولد یافته احمر قانی نیست بلکه احمر ناصع است و بد بوی است بعضی و تاثیر حرارت غریبه است در آن و غیر طبیعی آن خونیست که بر خلاف اوصاف مذکوره باشد خواه در جمیع اوصاف و یا در بعضی بحسب لون و قوام و طعم و را نچه هریک بانفراد و یا بترکیب ثنائی و یا ثلاثی و یا رباعی و اقسام آن چهارده میشود و بعد از خون در افضلیت طعم طبیعی است بجهة انکه خونیست ناضج که طبخ و نضج تمام یافته که چون طبخ تمام بیابد خون میگردد و آن طعمی است معتدل القوام مایل بشیرینی و بی بو و قریب الاستحاله بخون که چون با خون در عروق و اعضا رود و خون و فا بتغذیه نماید بزودی در آن تصرف نموده خون گردانیده غذا سازد و فایده آن در بدن تری و تازگی و مهیا بودن برای غذا چنانچه ذکر یافت غذای بعض اعضا مانند دماغ و تجاویف و اعصاب و سایر بدنست و غیر طبیعی آن طعمی است که بعید الاستحاله و یا عدیم الاستحاله بخون باشد یعنی قابلیت و صلاحیت آن نداشته باشد خواه در کبد تولد یافته و یا در غیر آن از معده یا عروق یا اقسمه و اقسام آن هفت است چهار از جهة طعم که یکی مالح یعنی شور باشد و سبب آن یا اختلاط مره صفرا آسوخته یا طعم رقیق است یا تصرف حرارت غریبه قویه است در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه قویه در ماده غلیظه کثیفه تصرف نماید آنرا شور میگرداند و این قسم طعم از مزاج اصلی خود یا جزء مایل بحرارت و بیس است و دوم حامض یعنی طعم ترش و باعث آن یا مخلوط شدن سودا است با آن و یا تصرف حرارت غریبه در آن زیرا که هرگاه حرارت غریبه در ماده رطب تصرف نماید آنرا ترش میگرداند و این مایل ببرد و بیس است و سیوم سبیخ که تفسیر نامند یعنی طعم بی طعم بی مزه و سبب آن یا عدم تاثیر حرارت غریزیست در آن و یا مخلوط شدن طعم رقیق مائی بارد مبدان و این بارد محض است و چهارم عفص و عفة آن یا مخلوط شدن سودا و آفج خام عفص است مبدان و یا علة سردی بسیار منجمد کننده بر آن و این بارد مایل ببیس است و سه قسم از جهة اقوام یکی رقیق بسبب مخلوط شدن اجزاء مائیه مبدان و عدم تاثیر حرارت غریزی در ان و این را طعم مائی نامند بجهة شباهتی که رقت آب دوم غلیظ بجهة تحلیل اجزاء لطیفه رقیقه آن بطول مکث و بکثرت حرکت اعضا و باقی ماندن اجزاء غلیظ آن و یا بجهة استیلاء سردی و انجماد بر آن و این را طعم حتی نامند بجهة شباهت آن بکمی که اخشه در آب و بسفیدی و غلظت آن و این نیز مایل ببیوست است سیوم مختلف القوام یعنی طعمی که قوام اجزای آن متساوی نباشد و این برد و محتم است یکی انکه ظاهر نباشد اختلاف اجزاء آن در حس بسبب جامدی جوهر و متاثر نشدن بعض اجزاء آن بحرارت و این را طعم خام نامند برای خام بودن آن دویم انکه ظاهر باشد اختلاف آن در حس و این را

بلغم مجاطی ماند برای مشابهت بدان آن را غلب اوقات آب بینی گویند بعضی اجزاء آن غلیظ نضج یافته است و بعضی بدقیق نضج
یافته و اما از جهة لون شامل اقسام بلغم نیست بلکه از اقسام صفرا غیر طبیعی است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعد از بلغم در فضیلت
صفراء است بجهة انکه بکیفیت منفعله که پیوست است مخالفت بیشتر دارد و بکیفیت فاعله که حرارت است مناسبت بآن و طبیعی آن
آنست که در کبد تولید یافته متصف بهیچ صفت باشد اول انکه احمر ناصع باشد یعنی سرخ شگفته مایل بزردی مانند رنگ زعفران
شفاف بسبب اختلاط اجزاء رقیقه لطیفه شفافه هوائیه با سرخی دوم انکه خفیف یعنی سبک باشد بسبب غلبه اجزاء آتشیه و اختلاط
اجزاء هوائیه با هم سیوم انکه حاد یعنی تند و تیز باشد بسبب غلبه حرارت بران چهارم انکه مر یعنی تلخ باشد بسبب غلبه حرارت
لطیف و لطافت ماده پنجم انکه رقیق باشد بسبب کمال لطافت و صافی ماده و غیر طبیعی آن آنست که بخلاف آن اوصاف باشد
خواه در کبد تولید یابد و یا در غیر آن و خواه باختلاط خلط دیگر با آن باشد و یا بغیر و اما چهارم چهارم است یکی صفراوی خالص
صفرائیست که مخلوط بابلغم غلیظ شپیره زرده تخم مرغ در رنگ و مخلوط باشد دویم مره صفراء و آن صفرائیست مخلوط بابلغم رقیق
و چون طعم این از طعم اصلی بسبب رقت ماده مخلوط با آن تغیر نمی یابد و کثیر الوجود است در بدن و رنگ آن زرد میباشد بسبب
اختلاط صفراء احمر ناصع بابلغم که رنگ آن سفید است و آنچه بقی دفع میکرد و اکثر این قسم است مره صفرا مانند اقسام قبل تیز
مقیئه باسم مطلق سیوم صفراء محترقه و آن صفرائیست که مخلوط با سوداء محترقه باشد بمقداری که رنگ آنرا بسیار تغیر نکرده باشد
خواه آن سوداء از احتراق بعض اجزاء صفرا باشد و یا از احتراق سوداء و یا از غیر آن و اطلاق آن بر قسم اول از روی حقیقت و بر
ثانی بمجاز است و آنچه از احتراق صفرا باشد بدون اختلاط خلط دیگر با آن نیز بر دو قسم است یکی کراثی یعنی رنگ برگ کندنا سبز
بجهة اختلاط بعض اجزاء صفراء آسوخته سیاه شده با مره صفراء زرد و تولد آن در معده باشد و دویم زنگاری یعنی شپیره زنگار
در رنگ حدت و لذع و ردائت و این کریه ترین اصناف صفراء غیر طبیعی است بجهة کمال احتراق که سیاهی آن کم گشته
و شپیره مسموم است و فرق میان این دو قسم و صفراء محترقه آنست که احتراق در محترقه کمتر است بحدی که رنگ آنرا تغیر
نکرده و در این دو قسم زیاده خصوص زنگاری چنانچه ذکر یافت و بعد از صفراء در فضیلت سوداء است و طبیعی آن آنست که
در کبد تولید یافته در سوپ دردی ته نشین خون جدید محمود باشد و طعم آن ترشی با عفوصت بسیار و غیر طبیعی آن سوداء ایست که
حادث از احتراق سوداء خود و یا اختلاط دیگر باشد و این سوداء غیر طبیعی حادث از احتراق سوداء از اماکن سوداء مختلف
میباشد حال آن در ردائت بحسب خلطی که متولد از آنست مثلا آنچه متولد از احتراق خون است ردائت آن کمتر و آنچه
از صفراء است ردائت آن زیاده بسبب سرعت نفوذ و حدت و لذع فساد و لکن این قبول علاج و دفع بسبب لطافت
ماده بسرعت هیضه و آنچه متولد از بلغم خواه رقیق و خواه غلیظ باشد در ردائت و شر کمتر تجربه رطوبت ماده و کسر حدت آن

والمن بسبب ذوجت بطئ التحلیل است واگر متولد از سودا، رقیق آست ردائت آن زیاده از سودا غلیظ وقبول علاج زودتر مینماید واگر متولد از سودا غلیظ بسبب غلظت مادهٔ بطئ الغیلان وتشبث جسیمهٔ باعضاء وعسی از نضج وتحلیل وقبول دفع علاج است و بدانکه هریک از ان اخلاط اربعه را چهار سبب است اسباب اربعهٔ خون فاعلی وصوری ومادی وغائی سبب فاعلی آن حرارت معتدله است وسبب صوری آن نضج فاضل کافی زیرا که هرگاه حرارت معتدله در مادهٔ جیده لطیف حاصل از غذیهٔ جیده وحلوه تصرف نماید آنرا طبخ ونضج فاضل جیده میدهد ورنگ آنرا سرخ وقوام آنرا معتدل وطعم آنرا شیرین میگرداند طبع آنرا کرم تر وسبب مادی آن اغذیهٔ جیدهٔ متولد دم است وسبب غائی آن که فایدهٔ آنست تولید روح حیوانی از بخار لطیف جیده آن در بطن الیسرطی وتغذیه وتنمیهٔ سایر بدن وبدل متحلل وگرم وتر وبانضارت حسن وجمال ورونق وبهاء فربه داشتن بدن از ستین آنست اسباب اربعهٔ صفرا سبب فاعلی آن حرارت اندک از اعتدال زیاده زیرا که هرگاه حرارت جگر از تصرف زیاده بسیار لطیف نماید قوام آنرا رقیق رنگ آنرا زرد وطعم آنرا تلخ وحاد وسریع النفوذ وطبیعت آنرا گرم وخشک میگرداند وسبب مادی آن اجزاء لطیفهٔ حاره وحلوه ودسمه وحریفهٔ اغذیه است وسبب صوری آن طبخ ونضج فاضل وکامل وسبب غائی آنکه فایدهٔ تولید آنست سه امر است یکی تغذیه بعضی اعضا که واجب در غذا آنها قسطی از صفرا باشد مانند مراره دویم تلطیف وترقیق خون تا آنکه نفوذ در عروق ضیقه شعریه تواند نمود زیرا که خون بصرافت خود بسبب متانت وغلظت نمیتواند نفوذ نماید سیوم دفع فضول غذائی وغسل معده از آلودگی آنها ولذع وتقذع امعاء برای حاجت برفع فضله بریوجه که چون غذا در معده هضم کیلوسی یافت لطیف آن بواسطهٔ عروق ماساریقا بکبد رفته تکثیف آن در معده ماند قدری صفرا از مراره که دماغ طرف آنست بمعده میریزد وآنها را ترقیق داده با معاء دفع مینماید وسطح معده را از آلودگی آنها پاک میشوید ومیگرداند امعاء را سبب نفوذ وحدت خود در احتیاج بدفع فضول معلوم میگردد اسباب اربعهٔ طعم سبب فاعلی آن حرارت مقصره است نسبت باخلاط دیگر وسبب مادی آن اجزاء غلیظه لزجهٔ باردهٔ اغذیه است وسبب صوری آن نضج وطبخ ناتمام ولهذا طبیعت آن سرد وتر وطعم آن مایل بشیرینی وقوام آن باین رقت وغلظت وطعم آن مایل بشیرینی زیرا که حرارت قاصره در مادهٔ غلیظه رطبه هرگاه تصرف نماید قاصر النضج والطبخ وباوصاف مذکوره میگردد وسبب غائی آنکه فایدهٔ تولید آنست سه امر است اول آنکه مهیا وآماده باشد برای آنکه هنگامی که بدن غذا نیابد وخون فاسد بدان نکند برودی حرارت در آن تصرف نموده نضج فاضل داده خون ساخته غذای بدن گرداند چنانچه پیشتر ذکر یافت لهذا آنرا صفرا مخزن ومکانی وظرفی علاحده نیست بلکه بادرقهٔ خون در جمیع عروق میباشد دویم آنکه ترطیب مفاصل وبدن نماید وبدل متحلل عضوات از حرکات وغیرها کرده ونگذارد که اعضا خشک ولاغر گردند از حرکات بازمانند سیوم آنکه غذای بعض اعضا باردهٔ رطبه مانند دماغ ونخاع واعصاب وغیرها که خون بصرافت خود اعتبار کرده نمیتواند

غذای آنها کرده با بلغم مخلوط شده غذای آنها شود زیرا که مماثلت و مشابهت میان غذا و مغتذی در هر جا ضرور است ۵
اسباب ربوبه سوداسبب غلبه علی آن حرارت معتدله است و بعضی گفته اند سردی قوی منجمد است این قول ضعیف است سبب مابقی
آن اجزاء غلیظه کثیفه اند غذیه قلیل الرطوبت رسوب و دردی اخلاط است خواه اغذیه و اخلاط گرم باشد و خواه سرد و سبب صعوبی
آن ثقل و رسوب و کمال غلظت و سیاهی رنگ آنست زیرا که حرارت معتدله در مادهٔ غلیظه کثیفه قلیل الرطوبت ثقیله را سیه
هرگاه تصرف نماید آنرا سیاه تر شش عضو غلیظ باوصاف مذکوره میکرداند و همچنین بر دوت بسیار بنابر قول بعضی و سبب
غذائی انکه فایدهٔ تولید آنست سه امر است اول تغذیه بعض اعضائی که و اجبست که در غذا، آنها قدری سودا باشد مانند
استخوان و طحال دویم تنبیه آگاه نمودن بشهوت و رغبت تغذا بانکه بعد از دفع فضول از معده قدری سودا از اخلاط
که مقر غه و ظرف آنست ریخته بگیرد آنرا سبب تر شی طعم و عفوصت خود و خواهش تغذا معلوم کرده و سیوم انکه سبب بر دوت
و یبوست و عفوصتی که دارد چون قدری بمعده بریزد الیاف اعصاب آنرا از رخاوت و سستی که از طوبات اغذیه بهم رسانیده
و خشونت خمل آن کم گشته آنها را منقبض و مجتمع و مستحکم و خشن کرداند تا قبول غذا، جدید و احتقاء ایران و حرص و جمع حرارت
که باعث هضم و نضج است زیاده کرده تا هضم و نضج کما ینبغی حاصل کرده و بداند که سبب جمیع صفات و عفوصت طعم آن بالتفصیل
آنست که چون حرارت ضعیفهٔ قاصره در مادهٔ ایابسه کثیفه تصرف نماید بعض اجزاء اندک لطیفه آنرا رشش کرداند و باقی را
عفص چنانچه در اکثر اثمار مشاهده میکرد که اول مادهٔ آنها بسیار کثیف بارد یابس است حرارت که در آنها تصرف مینماید
آنها را عفص میکرداند و بتدریج که اندک لطافت یافت میل بتر شی نماید تا انکه بسیار رشش کرده و چون لطیف گشت و
حرارت تقویت یافت شیرین میکرداند و چون بکمال شیرینی و لطافت رسید باز که حرارت در آن تصرف نماید بجوشش آورد
در طوبات آنرا کم کرده اندیده تلخ و حاد میکرداند و بعضی میوها در ابتدای عفص و بعد از ان تفه و مزه و بعد از ان اندک مایل بشیرینی
و در کمال رسیدگی شیرین و در انتهای انتهاء بدستور تلخ میکرده و نیز بداند که نضج عبارت از اعتدال قوام و سودای اجزاء است
بحدی که از هم ممتاز نگردند و هر خلطی النضج خاص و اعتدال قوامی است لایق به انکه جمیع اخلاط را یک نضج و یک نهایتی
قوام است مثلا نضج خون و بلغم متولد در کبد اعتدال قوام میان غلظت و رقت آنست و نضج صفرا رقت قوام و سودا
غلظت قوام اما بحد اعتدال و لایق و غیر کبدی هر یکرا نیز اعتدالی است خون و بلغم را نیز اعتدال قوام و صفرا را غلظت
قوام و سودا را رقت تا انکه قابل دفع شوند و بزودی مندفع کردند و پراکنده و منتشر نشوند سئوال اگر گویند حکما گفته اند
که اگر نضج بحرارت تمام نمیشود و حال انکه همه اطبا متفق اند بر انکه منضجات صفرا اشیاء بارده مغلظه اند یعنی آنرا تغلیظ
و تیز فرمود تا قابل دفع کردد و ازین میرسد که قول ایشان کلی نباشد جواب آن بچند وجه است از انجمله انکه نضج را در هر مقامی

و جائی بمعنی خاص اطلاق مینمایند و مراد حکما ازان مطلق نیست بلکه مراد نضج طبیعی کبدی است که بی حرارت تمام نمیشود
که علت فاعلی کلی است و درین هم هریک از اخلاط را نضجی خاص و کبدی لایقست آما غیر طبیعی کبدی و هریک از
اخلاط را که در هر عضوی خاص تواند یافته باشند بطوری خاص لایق است مثلا غلظ بسیار رقیق مختلف الاجزا
را بتغلیظ و تساوی اجزا مجتمع گشته بزودی مندفع کرده و منتشر و متفرق نگردد و زیاده و نماند و این اگر صفرا
است بزیره و اگر بلغم است مستحکم بحد اعتدال لایق و اگر غلظ بسیار و تشبث باعضا است بترقیق و ادابه و
تحلیل آن بالعبه اشیاء مارده رطبه و مسخنه معتدله نیز حاصل میکرد و **فصل چهارم** از رکن اول در
بیان اعضا و تفصیل آن بدانکه اعضا جمعی چند غلیظ اند که تولید می یابند از امتزاج و ترکیب اخلاط چنانکه اخلاط
از مولدات که نبات و حیوان باشند تولید می یابند سوای جمادات زیراکه آنها قابلیت تغذیت ندارند
همچنانکه مولدات از امتزاج و ترکیب ارکان تولید یافته اند و امتزاج و ترکیب هریک بواسطه ماده و ترکیب دیگری اند
و اعضا بر دو قسمند متشابه اولی و غیر متشابه ثانویه و متشابه نیز بر دو قسم است مفرده که متشابه نیز نامند و مرکبه که آلیه
نیز گویند و در تکوین اعضا متشابه تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی اختلافست معلم اول حکیم ارسطاطالس بر آنست که
اول عضوی که تکوین می یابد در رحم قلب است و بعد ازان دماغ و کبد و بعضی بر آنند که اول دماغست و بعضی بر آنکه
اول کبد است هریک بدلیلی که حیات مقدم بر همه است و انکه تا حس و حرکت نباشد آثار حیات ظاهر نمیگردد و انکه
اولا باید خون تولید یابد تا روح حیوانی ازان حاصل شود زیراکه روح حیوانی نزد اطبا عبارت از بخار دم طبیعی است که
در بطن اسیر قلب حاصل میگردد و بعضی برانند که چون نطفه در رحم قرار گرفت با نطفه زن آمیخته و حرارت غریزیه
دران تصرف نمود در آن غلیان و تعفنی خاص بهم میرسد و چنانکه ازان ظاهر میگردد یکی در محل قلب و یکی در محل
دماغ و یکی در محل کبد و یکی در محل ناف محیط و محتوی بر کل و علاقه این را بکبد و علاقه بقعر رحم میباشد بواسطه عرقی که
از رحم جذب غذا نماید و بکبد رساند و کبد بسایر اعضا و این مذهب حق و اقرب بتحقیق است و تقسیم دیگر اعضا
بامعلی مطلق اند مانند قلب جهت انکه مبدا جمیع قوی و روح حیوانی است و مخصص ناطقه بدان متعلق است و ازان
بسایر اعضا بواسطه شرایین قوت و روح حیات میرسد و یا قابل مطلق مانند لحم که قبول حیات و حس و حرکت و
تغذیه و تنمیه بقدر یا محتاج نماید و بدیگر اعضا نمیرساند و یا معلی و قابل هر دو است مانند دماغ و کبد که هم قابل اند
روح حیوانی را از قلب و هم رساننده اند قوت حس و حرکت و تغذیه و تنمیه را بواسطه اعصاب و اوردة بسایر اعضا
و یا نه معلی و نه قابل مانند عظام و بدانکه آنچه گفته اند که قلب معلی مطلق و لحم قابل مطلق و عظام نه قابل و نه معلی است

جای تامل است زیرا که هریک اینها نیز بجهة تغذیه و تنمیه و بقای نفس خود بهرخود قابل اند و محالست که قابل غذا نباشند و کبد و دماغ بلکه کل اعضا نیز چنین اند و بوجهی معلی نیز اند نگو ضعیف نباشد اعضای شان مانند لحم که حافظ حرارتست و اعضا افادهٔ حرارت بعضا مجاور خود و غشا و جلد مینماید و نیز باعث نرمی و رفاده و دقایهٔ اعصاب و عروق است و عظام و عامه و ستون و باعث استحکام اعضا و افعالند و غیر اینها از فواید خلقت هریک که بعضی از آنها مذکور میکرد و انشاء الله تعالی و مراد از اعضا مفرده آنست که هر جزو محسوس از آنرا که بگیرند با کل خود و در اسم و حد و رسم در نوعیت خود شریک باشد یعنی توان گفت که این آنست مانند انکه چون قدری از استخوان و یا عصب و یا لحم را بگیرند هر چند اندک باشد آنرا استخوان و لحم و عصب نامند و تعریف استخوان و عصب و لحم بران صادق خواهد آمد همچنین سایر اعضا مفرده و مرکبه آنست که چنین نباشد یعنی پاره از کبد و یا قلب و یا انگشتی از دست و یا پا را نگویند که قلب و کبد و دست و پاست و مفرده مشتمل اند اول عظم که بفارسی استخوان نامند مخصوصیت سفید صلب بحدی که مشی و منحنی یعنی دو ته و خم نگردند و بهر هیئتی و شکلی که مخلوق اند از ان تغیر نیابند زیرا که فایدهٔ خلقت آن برای اساس و عامه و ستون بدن و استواری و استحکام اعضا بر حرکات از قیام و قعود و رکوع و سجود و سرعت مشی و دویدن و غیر ها است و انگهی اعصاب و اوتار و عروق و غیرها بران کشیده شوند و حرکات ضروریه از حیوان کما ینبغی و بسرعت صادر گردد و انگهی سپر و پناه اعضا باشد از صدمات و ضربات و غیرها و لهذا حیواناتی که استخوان ندارند مانند خراطین و بعض کرمها از آنها حرکتی و فعلی معتد به صادر نمیگردد و دوام و بقا ندارند و جمله استخوان بدن انسان را دو صد و چهل و شش بعد و جمع گفته اند دویم عضروف آن عضویست نرم تر از استخوان که منحنی و منعطف دو ته میگردد و صلب تر از سایر اعضا است و فایدهٔ خلقت آن آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضا، رخوه لینه مانند وی نگردند مخصوص استخوانها که بر اطراف و خارج بدن واقعند مانند حلقوم و قصبهٔ ریه و سر استخوان شانه و عظم جنجری سینه و پنی و گوش و بالجمله بر سر هر مفصلی تا از حرکت و اون اعضا و رسیدن صدمات خارجی بدانها سائیده و متساوی و منعزد و شکسته نگردند و در اعضائی که استخوان نباشد مانند حلقوم و حنجره و قصبهٔ ریه قایم مقام استخوان میشوند در آنها سیوم رباط یعنی ربط را مهمله و فتح با موحده و الف و طا مهمله عضویست عصبانی باریک و سفید و نرم شبیه بعصب و بجیتی که از استخوان آمده بسوی عضل و یا از عضل بسوی استخوان و یا از استخوان بسوی استخوان دیگر برای ربط و لهذا بر سر استخوانهای مفاصل کل بدن بسیار دیده شده و انچه از استخوان و یا از عضل بسوی اعضا دیگر آمده آنرا عصب نامند و این بهن تر و صلب تر چیا شد از ما سوای خود و فایدهٔ آن ارتباط و اتصال استخوانها با استخوانها و یا عضوی بعضوی دیگر است و انکه با فرشود با عصب پر کند فرجهای شطایا

رجاهای خالی آن را گوشت تا در هنگام حرکات و صدمات یکدیگر را اذیت نباشند و نگسلند و در هم پیچیده نگردند و اگر نگردند
باید از آن شطایا عضل و مافقه شود شطایا، آن شطایای عصب و مستحکم گرداند پیچیدن چیزی را نیز و تر بعضی غشیه از آن
گردن باید چهارم عصب تحریک عین و صاد مهملتین عضو یست سفید نرم و حس و انعطاف و انحناء انشا یعنی در پیچیدن
و خم شدن و دو کشتن و صلب در انفصال و کسیخته شدن که چون بکشند طول آن زیاده کرده و بزودی کسیخته نشود؛
منفعت بعض آن دماغ و بعضی نخاع است آنچه از دماغ روئیده بمعیت روح است حس و حرکت اعالی بدن از سر تا دستها
بدانهاست و آنچه از نخاع روئیده بی واسطه روح یک فرد است حس و حرکت سایر بدن قدم از آنهاست و نخاع
عبارت از جرم رخو چنبر یست که در میان فقرات عنق و پشت انتهاء آن پیدا شده و غشائی بسیار رقیق محیط بر آن و
در طول منصف بدو نصف که اگر آفتی بطرفی عارض گردد بطرف دیگر سالم ماند و جرم عصب مجوف نیست مانند شریان
و اورده بلکه مصمت است و دران رطوبتی است که باعث مداومت وزمی آنست و امداد از بلاغم و رطوبات بدنی
می یابد اصل آن منشی از جوهر دماغ و نخاع است و آن رطوبت حامل و مرکب روح و قوت غشائی و دماغی و باعث حس و
حرکت اعضاست چنانکه خون در شرایین و اورده حامل و مرکب روح و قوت حیوانی است و حیات تغذیه
بدن از آن هر دو است فایده خلقت اعصاب بالذات آنست که مخادم و آلت دماغ باشند و در رسانیدن
قوت حس و حرکت بسایر اعضاء زیرا که مبدء احس و حرکت کل اعضا دماغ است و بالعرض از که متکون گردد و از آن
عضل و وتر و غشیه و سایر اعضاء عصبانی و برای توثیق و استحکام و استوان تحریک اعضا چنبر و تر تحریک
و اوعیه غشائیه فوقانیه و را و عمله عضو یست شبیه بعصب در جوهر و بافته شده از عصبی که نفوذ کرده و عضل و از طرف
دیگر آن برآمده و از رباط و باطراف عضل و باعضاء دیگر متصل گشته و فایده خلقت آن محافظت هیئت و امانت
اعضاست در تحریک و استحکام عصب خصوصا در هنگام حمل و نقل اشیاء ثقیله تا متاذی نگردد و صدمه و ضرری بدان
نرسد ششم غشاء بکسر غین معجمه و فتح شین معجمه و الف ممدوده عضو یست پس عصبانی بافته شده از لیف عصبی مانند
غشاء مغفر و شش بر صماخ و یا رباطی مانند غشاء آدامل قصبه ریه است و یا از هر دو و مانند سایر غشیه و فایده خلقت آن
محافظت هیئت و شکل عضو یست که بران کشیده و پیچیده شده است مانند دماغ و نخاع و قلب و کبد و عضل و سایر
اعضا یا شده و تعلیق و بستن و آویختن عضوی بعضو دیگر مانند کرده بپشت هرچند آن تعلیق بعصب و باطی تمام میشود؛
و لیکن تکمیل و استحکام آن بغشائیست که محیط بر آنست و مانند خریطه است که در آن چیزی کرده سر آنرا بسته
بیاویزند که احاطه و استحکام آن زیاده و از گسیختن بعید تر است هرچند آن چیزی ثقیل باشد از انکه بریسمان تنها

بسته بپاوزیرند و فایدهٔ دیگر آنکه برای اعضای عدیم الحس مانند ریه و کبد و فم معده و طحال و غیرها سطح حساس باشد که بآن ادراک کیفیات ملایمات و منافیات نمایند و فایدهٔ دیگر آنکه واسطه باشد میان اعضا صلبه و لینه تا متضرر نگردد لینه از صلبه همانند و غشاء که در رحم و مثانه یکی متصل باستخوان کاسهٔ سر که صلب است و آنرا ام رقیق نامند و همچنین سایر غشیه که میان اعضا و استخوان واقع و یا بر کل اعضا کشیده شده مانند صلبه بدن و فایدهٔ دیگر آن آنکه مانع باشد عضوی را که بران کشیده و پوشیده شده است از رسیدن ضرری و آفتی بدان مانند غشاء مری و معده و سایر بدن و فایدهٔ دیگر آن آنکه باقیه شود از ان عروقی که قایمست بدان آلت غذا مانند غشاء مشیمی و فایدهٔ دیگر آن آنکه حاجب و مانع میان بعض اعضا از وصول فضلات بدان باشد غشاء عنکبوتیه میان کبد از فضول عینی بر طرفات و طبقات آن برسد و غشیه منقسم دماغ و نخاع و صدر و غیرها و فایدهٔ دیگر آن آنکه مانع وصول انجره ردیه که در باعضا شریفه لطیفه شود و قسمت نماید اعضا را مانند حجاب حاجز میان معده و قلب و حجاب صدر و حجاب منصف مخ دماغ و نخاع و غشاء منقسم دماغ بطون و سایر حجب و اغشیه و فایدهٔ دیگر آن آنکه محافظت نماید حرارت غریزی ارواح و قوی را از تحلیل مانند صفاق معده و غشاء مجلل کبد و عضلات و غیرها هشم اورده بفتح همزه و سکون واو و فتح راو دال مهملتین و هاجمع وریدست و آن جسمی است عصبانی الجوهر مجوف یافته شده از اوتار عصبانی و از کبد روئیده و سایر اعضا رفیقه و خادم و آلت کبد اند و جمیع اورده یکطبقه یعنی یکی تواند مگر یک وریدکه بریه رفته که دو طبقه است و آنرا ورید شریانی نامند بجهة آنکه چون از کبد روئیده است وریدکویند و چون مشابه شریانست منسوب بدان نموده اند و همه اورده جمعه نیستند یعنی حرکت قدری ندارند بلکه حرکت بسیار ضعیف که حکم سکونست زیرا که در ان خون بسیار و روح کمی است و فایدهٔ آن توزیع و تقسیم رسانیدن غذا و روح طبیعی کبدیست بسایر اعضا هشتم شریانین بفتح شین معجمه و رای مهمله و الف و دو یا و مثناة تحتانیه اول مکسوره و دویم ساکنه و نون جمع شریانیست که بفارسی رگ جهنده نامند و آن جسمی است شبیه باورده در جوهر و تجویف مگر انکه دو طبقه است همه آن مگر یک شریان که بکبد رفته است که یک طبقه و آنرا شریان وریدی نامند شریان بجهة انکه از قلب روئیده و نسبت بورید بجهة انکه یک طبقه است و از بطن ایسر قلب که محل روحست روئیده اند و سایر اعضا رفیقه جهت رسانیدن روح حیوانی بسایر بدن زیرا که آلت و خادم قلب اند و همه ضوارب یعنی جهنده اند جهة انکه از قلب روئیده و از ریه که در شتریه و ایم در حرکت انبساطی و انقباضی انبساطی است جهت ترویح روح حیوانی و از حرکت او همه شریان متحرکند و بتبع حالات قلب و لهذا از نماس نبض و حالات آن از سرعت و بطوء حرکت و اعتدال و صلابت و لین و رخاوت و ارتفاع و انخفاض و گرمی و سردی و نرمی و

وغیرها استدلال بکمالات قلب وحسی وغیرها مینمایند دیگر انکه در آنها روح حیوانی بسیار محتاج تبرید وخون کمی است برای
انکه مرکب آنست واین هشت عضو مذکور اعضای منویه اند چنانچه ذکر یافت وبعضی عضل را نیز از اعضای مفرده منویه شمرده
اند وحق آنست که از اعضای مرکبه است ودر تعداد وتشریح اعضای مرکبه انشاء الله تعالی خواهد آمد ومراد از اعضای منویه اعضائی
اند که مبدأ احداث وتکون آنها از منی مرد وزن مخلوط باهم باشد از قبیل تخلیط وتشکیل ولیکن تغذیه وتنمیه آنها بدم طمثی باشد
زیرا که مادهٔ منی وفا بدان نمیکند بسبب قلت آن وکثرت اعضا اما در بعضی بدون واسطه مانند استخوان وغضروف وعصب
در باقی بواسطهٔ عصب وعروق عصبانی واما اسنان که وتدانها باشند از اعضای منویه نیستند ولیکن مادهٔ تکون آنها خون
شبیه بمنی است وطبیعت لهذا در قرب عهد بولادت از نه مالکی تا یک مالکی وقدری زیاده بر آن نهایت تا دو سالگی میرویند
وبازدرسن هفت تا هشت سالگی وتادو سالگی وتدانهاکه بیفتد ویا ساییده کردد باز بجای آن وتدان تازه میرویدو بعد ازان وتدانی
که افتاد دیگر بجای آن وتدان نمیرویدو بعضی قایلند بانکه در نهایت کبر سن شیخوخت که وتدانها همه افتاد وتدانها بجای آنها وتدان
تازه میرویدو بعضی گویند نه چنین است بلکه اعصاب منصل باسنانند که بسبب تحلیل کرشت لثه مکشوف کشته صلابت بهم
رسانیده شبیه بدندان میکردند وبعضی گفته اند که اسنان از قبیل اعصابند نه استخوان وصلب کشته شبیه باستخوان مینمایند و
بعضی اسنان را اصلا حس میدانند واز اجماعی که در اسنان بهم میرسد از نفس آنها میکویند وبعضی گفته اند نه چنین است بلکه از
اعصاب متصلهٔ بدانست وبدانکه اعضای منویه بدل ندارند انچه از آنها ناقص وباضایع کشت در بعض آنها چنری شبیه بدان
میرویدچنانچه مشاهده میکردد از اعضای مقطوعه ومکسوره وسوخته شده که بجای پوست چنری شبیه بپوست میرویدواما اعضای
مفردهٔ غیر منویه شش عضو اند اول لحم وآن حسی است سرخ رنک متولد از متین غلیظ خون طبیعی ودایم در تحلیل وتبدیل انچه از آن
تحلیل مایه ودر اول سن که منکام نشو ونما است تا هنکام سن وقوف تبدیل وبدل ما تحلل زیاده از تحلیل است بتدریج و
لهذا دایم در زیادتی در اقطار ثلثهٔ اعضاست بنسبت طبیعی نوع خود ودر سن وقوف که جوانیست تبدیل وتحلیل مساویست
ودر سن انحطاط که کهولت وشیخوخت است بتدریج تحلیل زیاده از تبدیل است بسبب ضعف قوت حرارت غریزیه وتحلیل
اضافی رطوبت اصلیه وفاعل انعقاد آن حرارت غریزیه است که تحلیل رطوبات دم که مادهٔ آنست داده غلیظ ومنعقد میکرداند
وفایدهٔ آن کرم ونرم وجلی وجمال وبهاورونق داشتن بدنست وحفظ حرارت غریزیه وپژمودن خلل وفرج اوتار ورباطات
واعصاب وعروق وغشیه است تا انکه از حرکات متمادی نکردند ودرهم پیچیده نشوند وبرهم نیفتند وکوبیده وکسیخته وشکسته
نکردند والم بسیاری بدانها نرسد وغیر اینها از فواید سئوال اکر کویند مقرراست که قلب وکبد وعضل از اعضای مجسمه ودر اول
خلقت جنین تولید میشوند یا مغز ولبد از آنها سایر اعضای منویه مفرده ومرکبه جواب آنست که درست است که

این اعضا خصوص سه عضو رئیس بالاتفاق و عضل بنا بر قول بعضی اول مخلوقند ولیکن بقطع اینها جمیع آنها برین شکل و هیئت
دویم سمین بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون یا و نون و آن جسمی است سفید رنگ زخو متولد از مائیت دم یعنی خون رقیق مائی و
فاعل انعقاد آن حرارت ضعیفه و برودت نیز گفته اند سیوم شحم بفتح شین معجمه و سکون های مهمله و میم یعنی پیه و آن جسمی است
سفید صلب تر از سمین متولد از مائیت دم و فاعل انعقاد آن برودت زیاده از سمین است و بر سمین حرارت بسیار
بدین و سمین گداخته میکردند و بر روی اعضای عصبانی کشیده چسپیده اند و فایدهٔ آن هر دو چرب و نرم و ملایم داشتن
اعصاب و اعضا است و اعانت بر حرکات که از حرکات مسخنه محلله رطوبات خشکی و صلابت در آنها عارض نگردد
و از حرکات باز نمانند اعضا مرکبه که اعضا آلیه نیز نامند اعضائیند که جز آنها با کل در اسم و رسم و حد مساوی نباشند
و اطلاق کل بر جزء صادق نیاید مانند انگ یک بند انگشت را انگشت و یک انگشت را دست و گوش و بینی و چشم هر
یک را سر گویند و همچنین و هر یک از آنها خواه مرکبه و خواه مفرده آلت و خادم نفس ناطقه اند مانند قلب و دماغ و کبد که آلت
و محل ارواح و قوای ثلثه اند که حیات و حس و حرکات و تغذیه و تمیز کل اعضا بدانها است بواسطهٔ شرائین و اعصاب
و اورده و چشم که آلت بینائی و گوش که آلت شنوائی و بینی که آلت استشمام روایح و زبان که آلت ذوق و چشیدن
طعوم و اعصاب و جلد بدن که آلت احساس و ادراک ملموساتست که بواسطهٔ دماغ ادراک همه را مینماید و بوجهی دیگر
اعضا یا رئیس اند و یا خادم رئیس و یا مرئوس و نه رئیس و نه مرئوس و نه خادم رئیس و رئیسه بحسب بقا شخص سه اند
قلب و دماغ و کبد و بحسب بقا نوع همان سه با انیشان زیرا که یا مبدأ قوای فاعلی اند که محتاج الیها اند در بقاء شخص و یا در
بقاء نوع مانند قلب که مبدأ روح و قوت حیوانی و حیات است و دماغ که مبدأ روح و قوت نفسانی و حس و حرکت است
و کبد که مبدأ روح و قوت طبیعی و تغذیه و تمیز است و انیشان که مبدأ تولید مادهٔ مثل است و اینها را اعضاء رئیسهٔ نامند و یا
مدد و معاون و منعم آن اعضا اند و اینها را خادم رئیس گویند و خادم یا مهیئی است برای عضو رئیس مانند ریه برای قلب
و معده و امعاء برای کبد و آلات مذابرای کبد و طبقه شبکیه برای دماغ و اوعیهٔ منی برای انیشان و یا مؤدی و رساننده اند
مانند شرائین قوت قلبی را و اوردهٔ قوت کبدی را و اعصاب قوت دماغی را و اخلیل انیشان را که میرسانند آنرا را
بمحال مخصوصه حرکت و یا نه مبدأ قوت فاعلی و نه مدد آنند و اینها را اگر قابل فعل رئیس اند مرئوس گویند مانند لحم و اگر نه
قابل باشند و نه رئیس و نه مرئوس و نه خادم مانند عظام و غضاریف و لحوم غیر حساسه و گفتن این اعضا را غیر قابل
فعل رئیس مطلقا شاید بی تامل باشد زیرا که اگر قبول روح و قوت حیوانی و نفسانی و طبیعی ننمایند مطلقا و غذا بدانها
نرسد باید که نشو و نما نیابند و حال آنکه نشو و نمای آنها ظاهر است که آثار قبول روح و قوت حیوانی و نفسانی در آنها از جمله

کمال ضعف ظاهر باشد و تفصیل اعضا مرکبه در رکن دویم و بیان تشریح انشاء الله تعالی خواهد آمد با فواید و منافع هر یک ـ

فصل پنجم از رکن اول در بیان ارواح بدانکه ارواح جمع روح است آن باصطلاح اطبا عبارت از بخار لطیفی متین صافی حاصل از لطایف اغذیه است و از کبد بواسطه ورید شریانی بمعاون اسپرقلب رود و بحرارت قلبی در آن تصرف نماید و از آن بخار لطیفی حاصل کرده آنرا روح حیوانی و محل قوت حیوة نامند و تعلق نفس در روح شرعی و حکمی بدین است و این ممد و معاون و مقوی و حامل و مرکب آنست و چون فضلی از آن بدماغ آید و در آن استحاله یابد و شبیه بمزاج جوهر دماغ گردد آنرا روح نفسانی و محل و مبدا حس و حرکت نامند و چون فضلی از آن بکبد آید و در آن استحاله بکیفیت آن یابد و محل و مبدا تغذیه و تنمیه گردد آنرا روح طبیعی نامند و دلیل اینکه بخار دم طبیعی حاصل از اغذیه لطیفه است آنست که نزد جوع مفرط و نخوردن غذا چند روزی هم ضعیف میکردد و بتناول غذا و رسیدن بدل ما یتحلل تقویت می یابد و بتناول اغذیه کثیفه غلیظه مولده خون غلیظ کثیف تکدر آن عارض میکردد لیکن اینقدر است که هوای بارد لطیف مستنشق مروح و اندک کاسر سورت حرارت آنست زیرا که بسیار حار است و اگر هوای بارد بدان نرسد در جوف قلب محتقن گشته از کمال لطافت بزودی محترق میکردد و هلاک میسازد و ازین است که از هواهای کدر کثیف غلیظ حار متعفن و منتنی میکردد و بسا است که از کمال رداءت هوا متغیر گشته هلاک میسازد و ازین بیان رسید که مکمن ارواح از لطایف اخلاط است همچنانکه اعضا از کثایف آنها و ارواح حامل قوی اند و مرکب آنها زیرا که هیچ روحی بی قوتی نباشد **فصل ششم** از رکن اول در بیان قوی بدانکه قوی جمع قوتست و قوت بمعنی امر موجود در حیوان است که ممکن باشد از آن بواسطه آن امر صدور و ظهور افعال شاقه و حرکات متعبه غیر متوقعه از مثل آن جسته و باز نماند از آن و ضد آن ضعف نامند و قوت باین معنی را مبدا او لازمی است مبدا آن قدرت بر فعل و ترکست که اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و ضد این را عجز نامند و لازم آنست که بزودی و سهولت و آسانی منفعل نکردد از چیزی زیرا که اگر بزودی و سهولت منفعل کردد در اول امر باز میماند از تحریکات شاقه و اتیان افعال صعبه و چون او را کلال و ملال از آنها عارض نکردد باز نمی ماند از فعل و در کد و سعی باشد و اتمام آن و همین امور خود شاهد و دلیل شدت آن قوت و قدرتست پس اطبا نقل نموده اسم آن قوت را بر آن مبدا که قدرت است و بر آن لازم که عدم انفعالست بآسانی و از قوت قدرت و عدم انفعال خواستند و نیز آن قدرت را وصفی است که بمنزله جنس آنست و آن عبارت از ضعف مؤثر و در غیر است و لازمی است که آن امکان را در مقابل فعل معنی حصولست زیرا که از شخص قادر بهر کاه صحیح باشد صدور فعلی و یا ترک آن امکان فعل متعدد را لازم خواهد بود زیرا که معنی امکان آنست که طرف وجود و عدم او را مساوی و شی ممکن قابل هر دو باشد پس ناچار نقل کرده اسم قدرت را بسوی آن جنس که صفت مؤثر در غیر است

وا زقدرت همین را خواسته و بسوی آن لازم که امکان بدان معنی است و نامیدند امکان را قوه و امری که متعلق بامکان است یعنی حصول افعل گفتند مثلا این اسپ اسود بالقوه است یعنی ممکن است که بگردد سیاه بالفعل و این تراشیرین بالقوه است یعنی ممکن است که بگردد شیرین بالفعل یعنی نیستی که شیرینی کامن مخفی در آن همرده و بارز و ظاهر گردند و نطفه علقه و علقه مضغه و مضغه عظام و بر تن چنین مردم در رسیده زنده و عاقل شود و نوله یابد و جوان و پیر شود و یعنی در هر مرتبه امکان فعلیت و ظهور قوه مخفی کامن در آنست و ممکن است که انسان جاهل و غیر کاتب عالم و کاتب گردد زیرا که در قوه و امکان نطفه است آن امور علم و صنعت کتابت همچنین سایر صنایع و صفات و کمالات کامنه بالقوه آن پس از قوه بصفت موثر در غیر و اقتدار بر صدور افعال بقدر امکان خواسته و دلیل وجود قوه در بدن انسان آنست که بحسب جسمیت با سایر اجسام و ابدان مساوی و مشارکست و مع هذا ظاهر میگردد از او آثار مختلفه و افعال شاقه که از دیگران ممکن نیست ظهور و صدور آنها و همچنین انسان کامل نسبت بانسان ناقص در ظهور مبادی و حقایق و کمالات و معجزات از کامل بحکم آیه کریمه قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد سزد آن و علت ابدائی و فصل ممیز و خاصه انسان همین است پس آن قوه خالی از آن نیست که یا حال است در بدن و یا مفارق و مفارق نمی تواند بود از جهة انکه نسبت آن امر با بدن مانند نسبت آنست بسایر اجسام پس لامحاله حالست در آن و تاثیر آن قوه بجهة بقای شخص است یا بجهة بقای شخص با نوع هر دو و اما آنچه بجهت بقای شخص است سه قسم است قوه نفسانیه و قوه حیوانیه و قوه طبیعیه بدلیل انکه یا با شعور است یا بی شعور و اول اقوه نفسانیه نامند و حس و حرکت و ادراک صور و معانی همه متعلق با وست و مبدا او مصدر ظهور و صدور افعال آن دماغ است که از اعضا هر کبه است و آلت و خادم آن اعصابند که از اعضا مفرده اند و دوم که بی شعور است یا مختص بحیوانست و یا مختص بآن نیست بلکه نبات را نیز شامل است و بوجهی جمادات را و لیکن در کمال ضعف و نقصان بحدی که اکثری انکار آن نموده اند اول اگر مختص بحیوانست قوه حیوانیه نامند و حیات جمیع بدن تعلق بدان دارد و مبدا و مصدر و ظهور و صدور افعال آن قلبست که از اعضا مرکبه است و آلت و خادم آن شرائین که از اعضا مفرده اند و دوم را که مختص بحیوان نیست قوه طبیعیه گویند و امر تغذیه و تنمیه و بدل ما یتحلل جمیع بدن بدان تعلق دارد و مبدا و مصدر ظهور و صدور افعال آن کبدست که از اعضا مرکبه است و آلت و خادم آن اوردهٔ اند که از اعضا مفرده اند و بدین بیان تعریف هر یک از آن سه قوه ظاهر گشت که قوه نفسانیه قوتیست در بدن که منشا و مبدا و باعث ظهور و صدور حس و حرکت جمیع بدن و ادراک صور و معانیست و قوه حیوانیه قوتیست که منشا و مبدا و باعث حیات کل بدنست و قوه طبیعیه قوتیست که مبدا و منشا تغذیه و تنمیه و ایصال بدل ما یتحلل کل اعضاست و اما بجهة بقای نوع با شخص بهمان سه قوتست با قوه مولده مادهٔ آن و قوه مصورهٔ آن

ومبدأ وسنشأ آن انسان مرد وزن واجتماع وترکیب آن هر دو باهم در رحم وحکیم فاضل ارسطاطالیس قوه حیوانیه را مقدم واصل ومبدأ آن دو قوه دیگر میداند بجهة شرافت حیات واگر نه حیات نباشد هیچ امر دیگر نخواهد بود وهمه امور متفرع بر آنند واگر چون مستقلی از قوه حیوانیه بدماغ آید ومستقلی بکبد ودر آن استحاله وتغیر باید بقوه دماغی وکبدی وتکیف بکیفیت آن هر دو کرد آنرا قوه نفسانی وطبیعی نامند واطباء قوه نفسانی را مقدم میدانند نیز بجهة شرافت آن واگر نه حس وحرکت نباشد هیچ امری ممشی نمیکرد وحیات خود نفس ادراک وحرکت وجالب ونافع ودافع ضار ادراک وحرکت است وبعضی قوه طبیعیه را مقدم میدانند بجهة اگر نه ماده ارواح که دم لطیف صافی جید است ازان ودر محل آن که کبد است تولید می یابد وهریک ازین قوی باعتباری صحیح است وفی الحقیقة قول حکیم فاضل راجح است وتحقیق آنست که آن هر سه در اول خلقت مع اند چنانچه ذکر یافت وچون اکثر اطباء قوه طبیعیه را مقدم ذکر نموده اند ناچار متابعت ایشان آنرا مقدم ذکر نمود اما قوه طبیعیه پس آن بر دو قسم است مخدومه وخادمه قوه طبیعیه مخدومه بر دو قسم است یکی آنکه تصرف نماید در غذا برای بقای شخص یعنی تحصیل جوهر غذا بتصرف در آن بهضوم اربعه نماید وغذا را شبیه بمتعدی سازد وآنرا قوه غاذیه نامند دوم آنکه آنرا جزو بدن سازد وبر اقطار ثلثه آن که طول وعرض وعمق است بحسب طبیعت نوع آن بگیرد تا تمام نشود ونماء واین را قوه نامیه گویند واتمام افعال قوه تغذیه بسه امر حاصل میگردد اول تحصیل جوهر غذا که دم طبیعی وخلطی که قریب الاستحاله بدانست که بلغم طبیعی باشد وصفرا وسودا بالعرض دوم آنکه آنرا متفرق ومتصل باعضا گرداند تا آنکه غذای بالفعل آنها شود واین بعد از هضوم اربعه سیوم آنست که غذا را شبیه بعضو بجمیع وجوه از مزاج ولون وشکل وهیئت گرداند ودر هریک از اینها که خللی ونقصانی عارض گردد خلل ونقصان در اعضا هم سرایت مانند آنکه استسقا ویرقان ویا حمی وغیران از امراض سدیه وسوء مزاج وتفرق اتصال حادث گردد مثلا اگر خلل در اول بهم رسد بدن لاغر گردد ودر دوم امراض مذکوره ودر سیوم برص وبهق وسایر امراض جلدیه عارض گردد پس قوه غاذیه عبارت ازین افعال ثلثه گانه ومتقدم بر نامیه است وقوه نامیه عبارت از اتمام وتکمیل آن در زیادتی در اقطار ثلثه است واین یا بتبع وظاهر است چنانچه درستن نمو پیدا شده ویا غیر تبع وظاهر چنانچه درستن وقوف ویا ناقص واین یا بنقصان آنچندان تبع وظاهر نیست چنانچه درستن کهولت وباطاهر وتبع است چنانچه در ستن شیخوخت ولهذا شیخ الرئیس زه فرموده گاه میباشد ورود غذا بدن زیاده از مقدار تحلیل چنانچه درستن نمو یا ساوی چنانچه درستن وقوف ویا کمتر چنانچه درستن کهولت دوم آنست که تصرف غذا نماید برای بقا نوع واین بدو قوت تمام میشود یکی آنکه تولید نماید مادهٔ منی مرد وزن را از فضلهٔ هضم رابع در آنثنین واین قوت را آنثنین جدا گردد ودویم آنکه تفصیل وجدا نماید جوهری را برای هریک از اعضاء وهریک از آنها مزاجی خاص بخشد لایق ومناسب آن باشد آنکه جزو عظمی را مزاج عظمی وجزو عصبی را

مزاج عضوی و اجزاء عضو و در امزاج عضو و همچنین مستعد و قابل آن که مستحیل بجوهر عضو گردد و قوه مصوره در آن صورت عضوی قرار دهد و اول را قوه مولده و مغیره اولی مانند بجهة آنکه تغییر میدهد مزاج و صورت منی را از مزاج و صورت اصلی خود بمزاج و صورت عضوی و آنکه صورت هریک از اعضاء را بر اجزاء آن بحسب استعداد و قابلیت حاصل از مغیره اولی بمقتضای نوع آن قرار میدهد از تخطیط و تجویف و انضمام و انفصال و ثقب و مسافت و ملاست و خشونت و تعداد و مقدار و اوضاع غیر ها و قوه مصوره و مغیره ثانیه نیز مانند و فعل این هر دو قوت در رحم میباشد و فعل ثانی متمم فعل اولست و هر دو ظهور و فعلیت قوه مطلقه طبیعیه کامله در آنند و آن قوه فایض از نفس و بعضی بر آنند که از قوه منویه اُم است و بعضی گفته اند که از قوه منویه ابست و اصح آنست که از قوه هر دو است مرکب با هم بغلبه قوه اُم زیرا که منی اُم حکم لبن دارد و منی اب حکم انعقاد و کویا از نفس اب انفصال مایه متعلق بنفس اُم گشته نوبه فیضان و قوه بران از نفس اُم است مادام که تولد یابد بلکه تا انتهاء رضاع قوه مغیره هریک از اعضاء جدا و مخصوص بدانست بلکه قوه مغیره گبد که عام و شامل کل اعضاست برای آنکه فعل آن اعداد و تهیه غذا راست و چون همه اعضا محتاج بدانند لهذا همه را شامل است و آنکه قوه مغیره هریک از اعضاء جدا اند بجهة آنست که اجزاء منی بعد از هضم رابع از هر عضو عضو مرد و زن متعلق و اندکی مانده بانشین آن هر دو آمده و ران تغیر و استحاله مایه منی میکردند پس آنچه از غذا اغلب جدا شده قلب جنین و آنچه از دماغ و دماغ آن و آنچه از کبد کبد آن و آنچه از چشم چشم آن و آنچه از استخوان استخوان آن و آنچه از عصب عصب آن و همچنین سایر اعضاء مفرده و مرکبه قوه طبیعیه خادمه قوه ایست که خدمت مینماید قوه غاذیه را بواسطه چهار قوه که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشند جاذبه برای جذب غذا نافع بالفعل و یا بالقوه صادق و یا کاذب تیقن و یا مظنون زیرا که غذا خود بخود بدون قوه که او را جذب نماید و بکشد او را بسوی عضو خود بخود بعضو نمیرسد پس در هر عضوی از اعضا قوه جاذبه میباشد که غذا خود را جذب مینماید و ماسکه برای آنکه امساک و نگاه دارد غذا و شئی نافع بخود در او آن عضو تا قوت هاضمه در آن تصرف نموده هضم نماید از فعل خود فارغ گردد زیرا که غذا خود بخود در عضوی نماند

و بعضی را قابل مطلق

و بیان این همان بیان تقسیم اعضاست که بچهار قسمت نموده و بعضی را معطی مطلق و بعضی را قابل و هم معطی و بعضی را نه قابل نه معطی گفته اند چنانچه در ابتدا ذکر یافت و بعضی گویند چهار رقوت برای تغذیه و تمیمه و بقا نفس جوهر هر خود عضوی باید که در جوهر اعضا باشند و چهار دیگر باید که در تکوین اعضا غذائیه و قلب و دماغ باشند برای تحصیل و تهیه غذا و ارواح و قوی برای سایر اعضا و مراتب هضوم بر چهار است چنانچه در آخر مبحث اخلاط ذکر یافت بالجمله هضم یا لازم ندارد خلط صورت غذائیه را بالتمام و آنرا هضم اول کیلوسی نامند که در معده میباشد و شبیه بمشکاب غلیظ و ابتدای آن هنگام مضغ غذا در دهان و انتهای آن رقتی لطیف مسانخ آنست بواسطه عروق ساریقا کبد و انتقال آن بامعا و لازم دارد خلط صورت غذائیه را بالتمام لیس صورت خلطیه را و این را هضم دوم کیموسی نامند که در کبد میباشد و ابتدای آن در ساریقا و آمدن بکبد و انتهای آن رقتی از کبد بعروق است و یا لازم دارد شبیه بعصیر او مزاج دلون و قوام که در هر عضو که برسد شبیه باو گردد و مزاج رنگ و قوام و این را هضم سیوم عروقی نامند در طوبت ثانیه نیز و ابتدای آن در عروق محدب کبد و انتهاء آن جزئی از رطوبت در عروق صفار متصل باعضاست یا لازم دارد قبول صورت عضوی و خود عضو شدن را بالفعل و این را هضم رابع نامند و فرق میان قوه هاضمه و غاذیه آنست که هاضمه مهیا سازد غذا را که جزو عضو گردد بالقوه و این را مغیره اولی نامند و غاذیه آنکه میکرداند آنرا جزو عضو و این را مغیره ثانیه نامند و فعل آن متمم فعل آنست یعنی چون قوه جاذبه عضو بقدری از خون لایق غذا آخود نمود و قوه ماسکه عضو یا آنرا نگاه داشت و قوه غاذیه در آن تصرف نموده مستحیل بصورت عضویه گردانید تبدیل صورت سوئیه آن بالکل از ان زایل گشته و غالبیت صورت عضویه در ان بهم رسیده بتصرف قوه مغیره پس در آن دو حالت عارض میکرد دیگی سابقه و دویم لاحقه سابقه را قوه و فعل و هاضمه و مغیره اولی نامند و لاحقه را قوه و فعل غاذیه و مغیره ثانیه و این افعال آنهاست در غذا محمود و تا در غذا غیر محمود که فضول است آنست که حتی المقدور در آن تصرف ننماید و استحاله میدهد آنرا از آنچه از آنها صالح و قابل غذائیت اعضاست تحصیل نموده بدستور دران تصرفات ننماید تا آنکه جزو عضو گرداند و آنچه قابل نیست بهر نحو و طریق که اقرب و اسهل باشد دفع مینماید و اگر قابل دفع نیست قابل آن گردانیده دفع میکند مثلا اگر بسیار رقیق است که بسبب کمال رقت منتشر و متفرق گشته قبول دفع بزودی نمی نماید آنرا قدری غلیظ مینماید و اگر لزوجت دارد که باعضا می چسپد لزوجت آنرا زایل میسازد و اگر بسیار غلیظ است آنرا اندک رقیق میکرداند و اگر مختلف الاجزا و الاقوام است آنرا متشابه و متساوی میکرداند و نضج عبارت از این است چنانچه ذکر یافت و مراتب هضوم چون چهار است فضول طبیعیه آن نیز چهار است یک جنسی خاص و فضول هضم اول که انفعال اشیاء ماکوله است در معده آنرا بیرون دفع میکند و فضول هضم دوم که رطوبات مائیه اندک در دست

که از هضم کبدی جدا میکرد و از لطایف اخلاط بول دفع میکند و لهذا بول طبیعی اگرچی رنگ بارسوب معتدل القوام است
رقت و غلظت است و فصول هضم سیوم عروق و اجزا بلغمی رطوبات با اندک صفراویت است و آنها را بول و بخار و عرق
دفع مینماید و فصول هضم چهارم که رطوبات رقیقه قلیلا با اندک صفراویت و سوداویت است بخار و دخان و اگر آنها را
دفع ننماید و در بدن بماند باعث ضرر و حدوث امراض میگردند بخش و جه اول آنکه مانع ورود غذا جدید میگردند بسبب آنکه
آلکه را پر نموده و تنگ گردانیده مجاری را جای ورود غذا جدید نمی ماند دویم آنکه چون دفع نگردند و بمانند البته متعفن میگردند
بتصرف حرارت غریزیه در آنها و تعفنشان باعث امراض عفونه از حمیات و اورام و غیره میگردد سیوم آنکه بسبب
تصرف حرارت در آنها از مزاج اصلی خود منحرف میگردند و سوء مزاج ردی موذی سمی بهر سانیده موجب امراض سوء
مزاج میگردند چهارم آنکه باعث امراض امتلائی میگردند پنجم آنکه باعث ثقل و سنگینی اعضا میشوند ششم آنکه باعث ضعف
حرارت غریزی و قوی و ارواح میگردند بجهة انفعار آنها تحت ماده پس لامحاله باید آنها را دفع نماید و این چهار قوه مذکوره را
چهار کیفیت که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشند خدمت مینمایند و مراد از حرارت حرارت غریزیه است
یا حرارت غریزیه معتدله غیر مفرطه و غیر قاصره اما خدمت حرارت مشترکست در هر چهار و آلت و مقوی فعل همه آنها است زیرا که
افعال همه آنها بحرکات است و حرکت از محرک حرارتست و لهذا حرکت محدث حرارتست و لیکن در قوت هاضمه حرارت
زیاده باید بجهة آنکه در آن حرکت زیاده باید و در جذب و دفع حرارت از آن کمتر زیرا که فعلش آن بود و حرکت تمام میشود یکی حرکت
انبساطی لیف و دویم انقباضی آن و همچنین در امساک که مادام که هضم تام یابد باید که لیف آنرا مجتمع و محتوی دارد تا آنکه
بسبب اشتمال و احتواء حرارت در آن تصرف نموده زود غذا را هضم نماید و الا برودت پس خدمت آن برای قوه ماسکه
و دافعه بالعرض است زیرا که برودت مضاد روح حیوانی که در کمال حرارتست و محدد و میرانده و مانع جمیع افعال است
و لیکن باعتبار قبض و جمع معین آن هر دو قوه است اما خدمت آن قوه ماسکه را بجهة حبس لیف است بر هیئت اشتمال
مهیا گردانیدن برای حفظ فعل هاضمه و اما خدمت آن بحبس و منع ریحی است که معین بر دفع و تحلیل است زیرا که ریح تفتیح
خود مجوار را بسبب کشیدن اجزاء آن اعانت بر دفع میکند و دیگر آنکه باعتبار حبس باعث تغلیظ ریح میگردد و هر چند ریح
غلیظتر قوه تفتیح آن زیاده و دفع آن سریعتر میباشد و دیگر آنکه باعث تکثیف و اجتماع لیف عریض فشرده است
آنچه را در جوف امعاء و عروقست و اما رطوبت خادم قوه هاضمه است فقط زیرا که نا در غذا رطوبت نباشد هضم نگردد یبوسی
استحاله نمی باید بلکه میسوزد نا رقیق نباشد نفوذ در مجاری خصوص ضیقه نمی نماید و قبول اشکال بسرعت و اتصال و التزاق
باعضا نمی نماید و سته قوه دیگر محتاج برطوبت نیستند و اما یبوست خدمت آن مشترک جاذبه و ماسکه و دافعه است اما

جاذبه و دافعه را برای انکه باعث تمکین و اقتدار و اعانت و تقویت روح حامل آن هردو است در حرکت جذب و دفع و اما
قوت ماسکه را برای انکه معین و حافظ قوه ماسکه و هیئت اجتماعی اشتمال اعضا است و قوت غاذیه خادم ماسکه چنانچه
جاذبه و ماسکه و ماضره خادم غاذیه اند و اما قوه نفسانیه که قسم دویم است قوه ایست متعلق بروح نفسانی و مبدا حس و
حرکت است یا بداد قوه حیوانی که در قلب است و باعث ادراک و حرکت منبعث از دماغ بواسطه اعصاب آنست و علت آن
نفس ناطقه و علت نفس ناطقه وجود آن جل شانه و این قوه نفسانیه منقسم بر دو قسم است مدرکه و محرکه و مدرکه منقسم
بر محرکه است زیرا که تا ادراک نباشد حرکت نخواهد بود و باعث حرکت ادراکست برای انکه حرکت یا بسوی امریست که ادراک
نفع آن نموده و یا هرب و گریز از چیزیست که ادراک ضرر و ایذا و فساد از آن نموده و محرکه بر دو قسم است بعضی باعث بر
حرکت و برانگیزاننده حرکت است و این بر دو قسم است باعثه قریبه که باعث قوه محرکه بر تحریکست و باعثه بعیده حاصل میکرد
در قوه خیال و وهم بتصور صور ملذه ملایمه نافعه مطلوبه مرغوبه و توجه بسوی آنها و اخذ آنها و یا صور غیر ملذه غیر ملایمه مضاره مهروبه
موذیه و گریز از آنها و اول اشوقیه و دوم غیر اشوقیه نیز نامند و این غیر قوه متخیله و واهمه است بلکه عزم شدید مستحکم خالی از تردد و فتور
است که عزم جزم نامند بر فعل و یا ترک و اول را اراده و ثانی را کراهیت نامند و خادم قوه شهوی و غضبی است شهوی جهته
تحریک امر متخیل موهوم ملذ نافع برای تحصیل و اتخاذ آن و غضبیه برای تحریک بر دفع امر مرتسم در آن از ضرر و یا فساد و ابرای
گریز از آن و یا بغلبه بر خصم برای تشفی و استخلاص از آن بلکه عند التحقیق قوه شوقیه منقسم میگردد بشهویه و غضبیه و آن هردو و
شعبه از شوقیه اند و حرکت را دایره تمام میکردد مکرر بچهار قوه اول متخیله و یا متوهمه دوم قوه شوقیه سیوم قوه عازمه چهارم قوه
فاعله مثلا چون انسان بتصور نماید شیئی نافع را و یا ضار را الطاعت مینماید آنرا قوه شوقیه و او را شوق آن هم میرسد پس قوه عازمه
پس قوه محرکه عضل پس بفعل می آورد آنرا و بعضی از آن فاعل حرکت اند که تشنج میکردانند عضل محرکه را که مطیع قوه باعثه
است بانقباض و انجذاب بسوی مبدا پس منجذب میکردد با نجذاب آن وتر و نیز بسوی مبدا و زیاده میکردد عرض آن و
منقبض میکردد عضوی که متصل بدانست و یا سترخی و سست میکردانند عضل را بسوی خلاف جهته مبدا پس کشیده میکردد
وتر و نیز بسوی خلاف جهته و طول آن زیاده میکردد و عرض آن کم و منبسط میکردد عضو فتبارک الله احسن الخالقین که هر
عضوی را آنچه لایق و سزاوار و محتاج بدانست عطا فرموده پس امر بفعل کرده که تکلیف ما لایطاق نباشد سبحان
الذی اعطی کل شیئ خلقه ثم هدی و اما قوای مدرکه نیز بر دو قسم است یکی مدرکه ظاهر خارج از دماغ و دیگر مدرکه داخل
دماغ و مراد از مدرکه اینجا مدرکه صور جزئیاتست نه کلیات زیرا که مدرک کلیات نفس ناطقه است اما مدرکه ظاهره که
افعال آنها مقدم بر افعال مدرکه باطنه است پنج قوه اند که تمیز کنند حواس اند که میرسانند مدرکات خود را بحواس باطنه

یعنی فی الجمله آنها خود مدرک نیستند بلکه مدرک آنها حس مشترک است از حواس باطنه و هریک از آنها را یک ادراک خاص است که مختص بدانند و ادراک هر یک دیگری نمیتوانند نمود و حکم و ما منتا الآله مقام معلوم و نه ادراک دوام مانند آنکه بصر مختص بادراک مبصرات از انوار و اضواء و الوان و اشکال است ادراک مسموعات و اصوات نمیتواند نمود و همچنین بواقی و نیز هریک مشروط بحضور مادهٔ مدرکه است که اجسام و جسمانیات تند نزد مدرک که بدون حضور و شهود آنها ادراک نمیتوانند نمود و اول از مدرکات قوهٔ ظاهر بصریه قوهٔ بصر است که موضوع در رطوبت جلیدیه و موضع آن تقاطع صلیبی میان دو عصب مجوفه است که روئیده اند از مقدم دماغ که موضع حس مشترک است و آمده اند تا بپیشانی و باهم تقاطع نموده باز جدا گشته آنچه از جانب یمین آمده بود خورد چشم یمین اتصال یافته محاذی زاویه و طرف طولانی رطوبت جلیدیه و آنچه از طرف یسار آمده بخشم یسار اتصال یافته و قوهٔ باصره آنچه را ادراک نموده بموضع تقاطع رسیده باهم متحد گشته باز جدا گشته بیک فقره بحس مشترک میرسند و لهذا یک چیز مدرک میگردند که اگر انحراف یابند دو فقره نگردند یک چیز دو چیز دیده میشود چنانچه چشم احول یک چیز را دو چیز می بیند و این موافق مذهب جالینوس است و غیر جالینوس گفته اند که نفوذ نمیابند آن هر دو عصب در هم در تقاطع صلیبی از غیر انعطاف و برگشتن بیمین بطرف یمین و یسار بطرف یسار بلکه عصبی که از جانب مقدم دماغ رسته بچشم یسری و عصبی که از جانب یسار رسته بچشم یمنی می آید و ارشان قوه باصره ادراک الوان و اضواء و اشکال است و در کیفیت ادراک اقوال بسیار است بعضی بخروج الشعاع قایلند بعضی بانطباع و بعضی بکیفیت خاص حاصل میان این دو و مرئی در رطوبت جلیدیه و خروج الشعاع عبارت از برآمدن از چشم است جسم شعاعی بر هیئت مخروط که قاعدهٔ آن متصل بمبصر است و زاویه که سر آنست بر طوبت جلیدیه و بعضی از قایلین بخروج الشعاع گفته اند آن مخروط مصمت است تمامی آن و بعضی گفته اند مصمت است نزد زاویه و چون دور کرد و متفرق شود بخطوط و نباشد میان آنها شعاع بلکه هوائی باشد که بسیخیل بطبیعت آن کرد و قائم مقام ابصار شود و بعضی گفته اند بهیئت مخروط نیست بلکه بر می آید از چشم جسم شعاعی و قیس مکعبی که کوبا خطی مستقیم است و میرسد بمبصر پس بسرعت تمام بر سطح ظاهر محاذی آن طولا و عرضا میخط گشته بزودی بر میگردد و رازی گفته مراد قوم از خروج الشعاع آنست که چون رائی مقابل شعاع بصر رسد مستعد این گردد که فایض شود بر آن از مبدأ فیاض جل اسمه شعاعی که باشد آن شعاع قاعده برای مخروطی که متوهم گردد در اس آن نزد ناظر و این را خروج الشعاع بمجاز گفته اند و بعضی با اله قائلند بانکه برنمی آید از چشم شعاعی بلکه هوائی که میان رائی که چشم است و مرئی که آن شی متکیف بکیفیت شعاعی گشته آلت ابصار میگردد و قایلین بانطباع بعضی گفته اند که انطباع صورت مرئی است بتوسط هوای مشف در رطوبت جلیدیه و رازی گفته که مقابلهٔ مبصر با بصر موجب استعدادیست که فایض میگردد بآن در قوهٔ جلیدیه صورت مبصر مانند نمودن عکس شئی در آیینه و ممکن نیست بشر را معرفت آن مفصلا و غیر بشر را مجملا پس انطباع آن در جلیدیه متهیا میگردانند

برای فیضان صورت بر ملتقای عصبین و فیضان آن بر آن مهیا میسازد برای فیضان آن بر حس مشترک و این هنگام
متاثر میکرد و بسبب آن و چون متاثر گشت متنبه و آگاه میکرداند نفس را و احساس میکرداند هر یک را موجود در خارج بر عظم و
درجت و هیئت آن بسبب قرب و بعد پس آن صورت حاصله آلت ادراک مدرک مبصرست نه نفس مدرک و مبصر و قریشی
گفته که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که پر کرده است ثقبه عنبیه را برای انکه جوهر آن متوسط میان جوهر آب و هواست
پس برای بودن آن غلیظتر از هوا ممکن است وقوع شبح بر آن و برای بودن آن لطیف از آب سریع الحرکت است
بسوی موضع تقاطع و در اثبات این مدعا کلام طویلی دارد که محل گنجایش آن ندارد و اقوال دیگر در کیفیت ابصار وارد
است خلاصه کل این بود که ذکر یافت و بالجمله خروج الشعاع اقرب مینماید بجهة انکه بعضی اوقات محسوس میکرد که گویا از
چشم چیزی برمی آید و چیزی مینماید خصوص هنگام گرمی مزاج و دیدن بسیار در روشنی ها و شعاع آفتاب و ضعف مزاج و عینک نیز
دلیل آنست و لیکن عینک انطباع نیز میتواند نمود و بعد از انطباع صور مرئی در آن و از آن بسبب قرب بنور ما بصره از آن
دوم از ان پنج حس ظاهر قوه سمع است و موضع آن عصب مفروش بر سطح صماخ است بدین نحو که صوت که هوای متکیف
بکیفیت حاصل از تصادم و اصطکاک دو جسم با هم حاصل کرد و از سوراخ گوش و اعوجاج از ان گذشته بپرده که مشابه
بر بالای جوفه که بشکل طبل دفی است کشیده و در جوف آن هوائیست راکد و در زیر آن جوف نیز پرده است حساس و در
زیر آن عصبی که از مقدم دماغ که موضع حس مشترکست رشته بدانجا رسیده اتصال یافته چون آن هوای متکیف مذکور بدان
پرده رسد ضرب زند و علت اعوجاج منفذ گوش همین است که تا ضربی صدمه آن هوا بدان پرده برسد و هوای راکد
جوف آن بحرکت در آورد و از حرکت آن پرده زیرین بحرکت در آید و اثر آنرا بواسطه عصب بحس مشترک رساند و آن
ادراک نماید ازین است که اگر خللی و آفتی بصماخ رسد خلل و آفت بادراک سمع رسد مثلا اگر رطوبتی و یا بیوستی خارج
از اعتدال و آفتی بدان عصب و یا پرده زیرین رسد و یا باسباب خلطی بدان شود و یا صدمه بسیار قوی بدان رسد که
منشق پاره کرد و در سمع ضعف و نقصان و یا ابطال آن هم رسد و دلیل انکه احساس سمع بوصول آن هوا است
بصماخ شنیده وجه است یکی انکه چون کسی انبوبه طولانی که یکطرف آن شکاف بقدر سوراخ گوش باشد و طرف دیگر آن گشاده
بر گوش گذارد و در طرف گشاده آن شخص دهن گشاده تکلم نماید و دیگری آن صدا را نشنود مگر او و در اندرون با دکیرها
که در ایران برای ورزیدن با دمیسازند این معنی خوب محسوس میکرد که انواع صداها بلند و واضح معلوم میکرد و در
بیرون صدائی شنیده نمیشود اگر شنیده شود غیر مفهوم دوم بعدی و فاصله خاص میان سامع و مسموع که اگر ندا
بر آن باشد شنیده نشود بسبب نرسیدن آن هوا سیوم انکه جانب مصوب باج و وزیدن باد در آن اثر تمام دارد

که در جائی که هوا از ذوصدا بزودی و بلند رسد و در جائی که مخالف و زدن آن باشد بدیری و اندک و در مکان و زدن بادهای
تند مختلف در هم صدای درست شنیده نشود و اختلافست در شرافت و فضیلت سمع بر بصر و بالعکس و بنا بر تقدیم ذکر سمع بر بصر در
آیات کریمه هو السمیع البصیر و هو السمیع العلیم و ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و غیر اینها از آیات و لطافت
و اقرب بتجرد و احاطه بجمیع جهات مدرکات آن اشرفیت و افضلیت سمع معلوم میگردد و علت باینکه مدرکات بصر انوار و اضواء
است و بیک طرفة العین از مشرق تا مغرب و تا فلک نهم دیده میشود و بعد از ان صدای آن بگوش میرسد بصر اشرف و افضل است
و فی الحقیقه هر دو در شرافت متساویند حکم دو بال طایر روح دارند در پرواز بسوی سعید معانی و در ترجیح یکی بر دیگری ترجیح بلا مرجح
است سیوم از ان پنج حس ظاهر قوه شم است و موضع آن دو عصب زائده شبیه بدو سر پستانست که در منتهای انف روئیده
اند بر سر دو عصبی که روئیده اند از مقدم دماغ و موضع حس مشترک و بدا نجا رسیده اند و بواسطه آنها است ادراک روائح بهوائی
مستنشق و مجرای انف نزد اصلای آن منقسم میشود بدو قسم یکی غلیظ که در سیر میکرد و بتدریج تا آخر فضای دهان و در آن نفوذ می
نماید هوا را بحجره و قصبة ریه و دیگر باریک که در آن صعود مینماید هوا را مصفاة و از انجا بسوی اعلی ام جائی که در سوراخهای که در سقف
محاذی سوراخهای مصفاة و از انجا نفوذ مینماید بسوی زائدتین شبیهتین بدو حلمه ثدی یعنی دو تکمه سر پستان که مذکور شد و اختلافت
در کیفیت ادراک شم بعضی اند که اجزای لطیفه بخاریه از شئی صاحب رائحه جدا شده مخلوط بهوا کشته بدان میرسد و بعضی گفته اند
که هوا متکیف بکیفیت رائحه آن کشته بدون مخالطه چیزی از اجزاء آن بدان میرسد و فی الحقیقه هر دو درست است اشیاء مختلفة
متحلل الجرم بارائحه مانند اکثر ریاحین و شکوفها و گلها و ثمرها بطریق اول است و اشیاء غیر متحلل بخیف الجرم مانند بعض احجار
صاحب بو مانند حجر فاوزهر سعد و بخور مانی و اشیاء متوسط میان هر دو بهر دو نحو چهارم از ان پنج حس ظاهر قوه ذوق است و
موضع آن عصبی است که در هرم زبان منفرش است و آنرا اتصال بمقدم دماغ موضع حس مشترکست و از شان آن ادراک
طعوم است بواسطه رطوبت لعابیه که پراکنده در لحم رخو عدوی که در سطح زبانست و آثار امولد اللعاب نامند و آن ادراک بامتزاج
اجزاء صاحب طعم است و غوص آن در سطح زبان در آن عصب و سایندن آنرا بحس مشترک و یا بتکیف شدن آن رطوبت بطعم
آن بسبب مجاورت بدان بدون مخالطه اجزاء پس محسوس در حقیقت نفس رطوبت است بدون واسطه و قول اول اقوی است
پنجم از ان پنج حس ظاهر قوه لمس است و موضع آن تمام جلد ظاهر بدن و عشیه است و لیکن حس بعضی از بعضی زیاده بجهت
آنکه جلد بدن و عشیه همگی مؤلف از تار و پود تارهای عصبی اند و اعصاب همگی از دماغ روئیده اند و جهة آنکه محسوسات آن
مخصوص بعضوی دون عضوی نیست و دلیل این ظاهر و بین است که از فرق سر تا سر پنجه پا بهره متاثر میکرد و مدارک کیفیات ملائمه
لذه و منافره مؤذیه و از شئی معتدل و شئی خارج از اعتدال و اکثر لحوم که تحت جلد اند نیز باعتبار اتصال آنها بجلد و باعتبار

(۱) الشغب

دخول شظایا یا عصبی را آنها برای انضمام آن بجلد و عظم و امثال آن از آفات اخلاط مانند قرار داده اند از آنها و برای آنکه مدد رساند بجلد اگر نقصانی بدو رسد و یا آفتی لاحق شود و اگر قدری از آن زایل گردد قایم مقام آن باشد و ادراک برای آنکه ضبط حفظ اعضا با غذیه شریفه از ورود آفات و فضلات رديه و امثال آن مانده و قایم مقام جلد اند از خارج برای آنها و از شان آنست ادراک کیفیات ملموسه از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و لین و صلب و غیر ذلک بعضی خفت و ثقل را نیز شامل نموده اند احتیاج حیوان و انسان بدان زیاده است از محسوسات ظاهره دیگر برای وصول کیفیات مذکوره و ایصال دانها و رسانیدن موذیات و منافرات خود را بدان و لهذا حکیم علی الاطلاق جل شانه جمیع انواع حیوانات را بکسوت جلد محلی گردانیده و هیچ یک را عاری از آن نیافرید که ادراک بعضی نسبت بعضی ضعیف نباشد و بعضی بالبداهه ادراک آن و بعضی فاقد ادراک و بعضی اعضا که عدیم الحس و بلید مخلوق شده اند برای آنست که مغرغره و محل خلطها و ادناع و مخض انصباب فضول رديه نماده اند مانند ریه و کبد و کرده و غیره که لحم آنها حسی ندارد لیکن عاشا مجلل آنها صاحب حسند و اما استخوان حس ندارد بحجه آنست که اگر صدمات و سقطات و صلکات بدان واقع میشود برای آنکه اساس بدن و دعامه آنست اگر حس میبود از ایراد منافی بکثیر از حرکات باز میماند مخصوص مذ آنها و از جلد اعضا ظاهره ذوق الحس جلد سر انگشت سبابه است پس جلد سر انگشتان دیگر پس جلد تمام انگشتان پس جلد کف دست پس جلد پشت دست پس جلد سایر اعضا از اقوی باضعف و اما مادر که جلبنیه نیز نامیده میشود جلد هیچ حسی است حس مشترک و خیال و وهم و حافظه جهة آنکه بعض آنها مدرک صور محسوسه باد راک حواس ظاهره است مانند حس مشترک و بعضی متصرف در صور خزینه آنها و جدا نمودن حق از باطل مانند متخیله و بعضی مدرک معانی جزئیه ماخوذه از آنها مانند وهم و بعضی خزانه و آلت اند برای آنها مانند خیال که خزانه آلت حفظ صور مدرکه حس مشترکست و حافظه که خزانه و آلت حفظ معانی جزئیه مدرکه وهم است حاصل آنکه از این پنج حس سه مدرک و دو خزانه و آلت اند اول از این پنج حس باطن حس مشترکست که از ابهوانی بخطاسیا مانند و موضع آن اول بطن مقدم از دماغ است باید دانست که دماغ در طول اعضای سبابه قریب از پیش سر بالتعقب آن متصل بنخاع که دنباله آنست منعطف بدو نصف است و در عرض از همین نیاز منقسم بسه قسم بدین شکل و فایده تضعیف و تقسیم آنست که اگر آفتی و خللی بطرفه و موضعی از اقسام سه طرف دیگر و اقسام دیگر محفوظ ماند و دیگر آنکه هر یک مختص بقوتی و ادراکی اند و هر یک از آنها را کیفیتی خاص مدد و معاونست تا آنکه مختلط هم نگردند و از هم ممتاز باشند چنانچه بیان هر یک بتفصیل انشاء الله تعالی می آید فتبارک الله احسن الخالقین الحمد لله الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و آنرا حس مشترک از آنجهة نامند که حس و ادراک آن مشترک میان هر پنج حس ظاهر و حواس باطن عام و شامل همه است حکم آینه دارد که روادار یکی بطرف ظاهر و یک بطرف باطن بلکه جمیع حواس باطنه همین حکم دارند که در آن هم مدرکات ظاهر پرتو توانند انداخت



منطبع گردیده و انها را ادراک نماید و سیم مدرکات باطنه و مدرکات ظاهره حکم حواسیس آن دارند و آن حکم قاضی و حاکم و سلطان دارد و برزخی میان حواس ظاهره و باطنه است که در محکمهٔ قضا و اجرای حکم او جمیع طوایف و اهل حوایج مختلفه از اطراف و اکناف حاضر و مجتمع میگردند و هریک اغراض و حوایج خود را عرض مینماید و آن مطالب هریک را در یافته مناسبت هریک حکمی خاص مینماید و بر حکم جای خراج ستان و وزیری دارد که خراج اطراف و اکناف مملکت را بواسطهٔ پایکان و محصلان طلبیده در خزانهٔ خود جمع و ذخیره میگرداند جهت انکه امداد و مایهٔ حواس باطنه از حواس ظاهره است و تقویت و رونق و ظهور آثار حواس ظاهره از حواس باطنه و دلیل بر وجود آن در بدن آنست که ادراک مینماید قطرهٔ نارله را بخط مستقیم و حال انکه در خارج چنین نیست و هریک از مدرکات ظاهره و باطنه را هنگام غیبوبت آنها و حاضر بودن آنها ادراک حس ظاهر و باطن هر وقت که خواهد باز ادراک نماید بر صور و معانی و حقایقی که از باطن و روح و نفس بر او القا شود و بخاطر او خطور نماید و او را بقالب صور و معانی و الفاظ در آورده در آن مرتسم و منقش گردد و بزبان بیان بر دم القا نماید و یا بنویسد برای اشخاص غایبه و یا حفظ و نگاهداشت خود و ما سوای آن از مدرکات باطنه هریک هریک مدرک یک امر خاص اند و ادراک امر مدرک دیگری نمی تواند نمود و همچنین ادراک دوامر دویم از آن پنج حس باطن که خزانه مدرکه است خیال است که خزانه و آلت صور مدرکهٔ حس مشترک است و موضع آن آخر بطن مقدم از دماغ است برای انکه نزدیک بحس مشترک باشد و سهل و سریع باشد آنرا ابداع صور و آن و اخذ از آن هنگام رجوع بدانها و فایدهٔ وجود آن آنست که چنانچه ذکر یافت صور مدرکه را حفظ نماید که هرگاه غایب شوند مواد و صور آنها از نظر و خواهد که حاضر گردند صور آنها در رجوع بدانها نماید حاضر باشند و دیگر انکه اگر بمرتبهٔ اول خیال ادراک ننموده بسبب اشتباه و یا اشتراک با مور دیگر و یا کثرت ورود صور و غیره با مرتبهٔ دویم و سیوم تکرار حاضر نموده ادراک تمام نماید سئوال اگر گویند چرا همان حس مشترک خود کافی نیست در حفظ صور مدرکه خود و محتاج بحس دیگر است جواب آنست که از یک حس چنانچه ذکر یافته و کار نمی آید مدرک فقط است و یا حافظ فقط و مدرک فاعل است و حافظ قابل و ادراک را حرارت و رطوبت باید و حفظ را برودت و یبوست و هر دو با هم ضد اند ضدیت دلیل تعدد و تغایرست و بدانکه اگر خیال نمیبود هیچ چیز بعد غیبوبت داده و صورت آن از حس مشترک هرگز باز نمی آمدی و هرگز شخصی را از ادراک ثانی و ثالث نمی شناختی و فرق میان دوست و دشمن و ضار و نافع نمی نمودی و امر معاش و معاد بالکل مختل بودی سیوم از آن پنج حس باطن که متصرف در صور جزئیهٔ است متخیله است و آنرا متصرفه نیز نامند و بیان این بعد از ین خواهد آمد و آن قوه ایست در دماغ که تصرف مینماید در صور مخزونه محفوظه در خیال که حس مشترک ادراک نموده و در خیال سپرده و در معانی جزئیه مدرکه و هم هر ترکیب بعضی با بعضی و یا بتفصیل بعضی از بعضی و این در شش صورت متصورست اول انکه بعض صور را با بعض صور ترکیب کند مانند انکه تخیل نماید انسان دو سر و یا چهار چشم و یا انسان با پر و بال مستعار دویم انکه ترکیب نماید بعض معانی را

بالبعضی مانند صداقت جزئیه یا عداوت جزئیه زیرا که ادراک کلیات کار نفس ناطقه است هرچند باستخدام تخیله باشد
سیوم انکه بعض معانی را با بعض صور ترکیب کند مانند تخیل صداقت جزئیه برای زید چهارم انکه بعض صور را از بعض صور
یعنی جدا کند مانند تخیل انسان بی سر و یا بی دست و پا پنجم انکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کند مانند تفصیل صداقت
جزئیه از عداوت جزئیه ششم تفصیل بعض معانی از بعض صور مانند تخیل تفصیل صداقت جزئیه از زید و آن گاه میباشد مطابق و
موافق با خارج و نفس الامر و گاه غیر مطابق و مخالف و موضع آن اول بطن دوم از دماغ است و فایدهٔ آن تصرف در آن
صور مخزونه در خیال امام فخر رازی گفته اگر باشد برای آن وقت ادراک لازم می آید که شئ واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و
اگر برای آن ادراک نباشد با انکه متصرف است ترکیب و تفصیل باطل باشد قول آنها که قاضی و حاکم میان دو شئ لابد باید که حاضر
باشد نزد آن مقضی علیهما و جواب داده است از ان بخواجه ره با انکه مدرک نیست متصرف آن در دو چیز اقتضای حضور آن
هر دو میکند نه ادراک آن زیرا که واجب نیست انکه باشد هر شئ حاضر متصرف در آن مدرک برای انکه ادراک عبارت از حضور
مدرک است نزد مدرک و این قوه مدرک نیست و بعضی گفته اند که متصرف و هم است که مدرک بالذات است و لازم می آید ازان که
شئ واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و در جواب آن بعضی گفته اند که ممکن است شئ واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و لیکن
هر یک بوجهی یکی بحسب ذات و دیگری بحسب آلت و میتوانند این قوه را باعتبار استخدام نفس ناطقه مر آزاد معانی کلیه متفکره
برای تصرف آن در مواد فکریه و بعضی گفته اند متصرف و هم است که مدرک بالذات است و جواب این همان است که قبل ازین
و باعتبار استخدام و هم مر آزاد صور و معانی جزئیه متخیله برای تصرف آن در صور خیالیه میتوانند آنها را گویند چگونه استعمال
مینماید و هم آزاد صور محسوسه با وجود انکه مدرک آنها نیست جواب بعضی گفته اند با انکه قوای باطنیه حکم آینه های متقابل یکدیگر دارند
که منعکس میکرد در بسوی هر یک از اینها چیزی که مرتسم در دیگریست، و بعضی فضلا چنین جواب گفته اند که و هم حاکم است بر قوای
حسیه و آن آلت است و آن مدرک معانی و صور است و مدت مانده و منفصل کننده و ترکیب دهنده بواسطهٔ خیال و لیکن هر گاه
نباشد غیر و هم را از قوای حسیه دخلی در ادراک معانی میباشد و ادراک آن منسوب بسوی آن فقط و اما سایر ادراکات و اعمال
حسیه پس آنها بوهم است و بقوه دیگر فرود از آن در مرتبه پس نسبت داده میشود و هر یک آنها بسوی قوه که مشارک در هم آن
در ادراک و یا متصرف و موضع آن تمامی دماغ است برای عموم تصرف آن مگر انکه سلطنت آن در وسط دماغ است تا انکه
قریب باشد بصور و معانی و ممکن باشد آزاد که بسهولت اخذ نماید از هر واحد صور و معانی را چهارم ازان حس باطن که مدرک
معانی جزئیه است و هست و آن قوه ایست که مدرک معانی جزئیه قائمه بصور مخزونه در خیال است زیرا که هر صورتی را معانی
خاص مانند محبت جزئیه مدرکه از زید نسبت به پسر او و عداوت جزئیه از گرگ معین نسبت به گوسفند معین و وحه استناد

ادراک معانی جزئیه بوهم باوجود انکه مدرک صور نیز هست آنست که در متخیله ذکر یافت و انکه مدرک کلیات نفس ناطقه است
و موضع آن آخر بطن دوم از دماغ است برای انکه قریب باشد بخیال و سهل باشد از آنرا اخذ معانی از صور و دلیل مغایرت آن از خیال
ظاهر است که خیال حافظ صور محسوسه است و این متصرف در آن صور و مییز و اخذ کننده معانی آنها پس وهم از آن جمله حس باطن که
خزانه است نه مدرک که حافظه است و آن قوه بیست که حفظ مینماید معانی را که وهم ادراک نموده تا انگاه از خاطر نرود و هر وقت
که باز خواهد رجوع بدان نماید حاضر باشد نزد او و آن همین ذاکره است و حفظ معانی جزئیه که شان وهم ادراک معانی جزئیه است و از آن
حفظ و ضبط می آید پس لامحاله او را قوه دیگر باید که از شان آن حفظ و ضبط باشد و آن حافظه است و نسبت این بوهم مانند نسبت
خیالست بحس مشترک چنانچه ذکر یافت و خزانه متصرفه نیز هست و موضع آن بطن سیوم از دماغ است تا انگه قریب بوهم باشد
چه سپردن معانی مدرکه خود بدان واگذاردن باوهم کار احتیاج و علت وجود آن آنست که حفظ نماید مشاهد رکه وهم را تا انگه نه اول
گمراه نذیرد که از یک قوه چنانچه ذکر یافت دو کار نمی آید باید که یا حافظه دیگر انگه در هنگام ورود معانی مستعد و گیرنده تا یکبار
حفظ و ضبط نماید دیگری را تا فیتواند ادراک نموده و این راست نه هنگام سرعت و جلدی و استعمال و توجه باری امور دیگری را
اگر صورت حس مشترک و متخیله ادراک تمامی آن صور و اگر معانی هست وهم ادراک همگی معانی نتیواند نمود بعضی را فاضل
و بعضی را بالکل فرصت ادراک نمی یابد و علت عدم ادراک هر یک ازین قوی از دیگری عدوض آفت در موضع آنست و مثل آن بدانچه
و بدانکه چنانچه خیال ما حفظ صور محفوظه را خیالست بمقام ضبط آن و آن مرکب از دو امر است یکی صوری که ادراک نموده قبل حس
مشترک و دویم از حفظ آن صور که حفظ نموده چنان همچنین وهم که آنرا او امر و ذاکره نیز نامند برای انکه ذاکره یاد آور معانی است
که قبل ادراک نموده و بحافظه سپرده و بعد ذهول ازان و آن نیز مرکب از دو امر است یکی ادراک اول و دیگری ادراک ثانی
و فی الحقیقه گویا مرکب از دو امر و حافظه است و آنرا متذکره و مسترجعه نیز نامند برای سرعت استعداد تذکر و رجوع و عود نمودن
معانی مدرکه نزد او فعل او تمام بسته قوه میکرد یکی متصرفه و دویم وهم و سیوم حافظه هر یک بمعنی که ذکر یافت پس فی الحقیقه متذکره
مرکب از سه قوه باشد و اما قوه حیوانیه که قسم سیوم است از آن قوای ثلثه و آن قوه ایست که متعلق بروح حیوانی و مرکب آن
و آلت حرارت غریزی و مدبر روح نفسانی و ممد آنست در ادراک و تحریک مبدا آن قلب است و بواسطه شرایین بسایر اعضا
میرساند و فایده آن حیات بخشی و زنده داشتن کل اعضاست و مهیا داشتن برای قبول قوه و روح نفسانی و طبیعی و انبساط قلب
شرایین و انقباض آنها برای ترویح روح بسیم بارد خشک و اخراج ابخره حاره و خانیه زیرا که روح حیوانی شدید الحراره دایم محتاج
ترویح است و شرایین و قصبه ریه مروحه و خادم ترویح آنند که اگر دمی و لحظه هوای بارد بدان نرسد محترق میگردد و بالفعل
نسیم بارد بدان هم بطریق دخان و هم بنفی و هم مناقد تمام جلد بدنست و آن قوه شبیه است بقوه طبیعی را انکه بدشعور است

و بقوت نفسانی بجهة انکه متعلق بدانست بتحریک قوه فرحی و خوفی و شهوی و غضبی پس بوجهی طبیعی و اختیاری و شعور است و بوجهی ارادی اختیاری باشعور و همچنین مبادی کل حرکات و افاعیل قوی نفسانیست و لیکن بقوت و امداد همه از قوه حیوانیست زیرا که چنانچه ذکر یافت حیوة مقدم بر کل است و نیز مسادق و مبدء حیوة و حرارت غریزیست و هیچ فعلی یا اعانت حرارت صادر نمیگردد و کل حرارت در بدن دو قسم است غریزی که متعلق بروح حیوانیست و معین حیوة است و اطفیتی که متعلق بروح طبیعی است و معین تغذیه و تنمیه و تولید مثل است اما باقوه حیوانی نه بتنهائی فرحی بسوی شئ ملایم موافق نافع و میل مدافعل خارج هر دو باندک زیادتی میل بخارج و خوفی میل بداخل و شهوی قریب بفرحی و غضبی میل بخارج و از نیست که در هنگام فرح صاحب آن جنبش و شادش و رنگ آن مایل بسرخی بارونق و بها میباشد و در هنگام خوف رنگ آن زرد و پژمرده و ذلیل و حال و در هنگام غضب رنگ آن سرخ مایل بسیاهی کبود که بنشوش الاحوال و مضطرب الافعال و الاقوال و از این است که در هنگام فرح مفرط صاحب آن هلاک میگردد که بفشاری شادی مرگ نامند بسبب میل و توجه ارواح و قوی و حرارت غریزی دفعة بالتمام بسوی ظاهر و تحلیل و فنا یافتن آنها و همچنین در غضب مفرط و در هنگام این اعضا بلرزش کرده و لرزه در اندام او افتد و کف بردهان آورد و زبان او لکنت گیرد و بسا است که از نهایت سدت هلاک کرد و فاند بسبب استیلای حرارت بسیار و غلبه میل و توجه آنها بالتمام بسوی ظاهر برای انتقام از خصم و تشفی غایظ و دفع مزدی و اضطراب و احتراق و تحلیل حرارت غریزی و قوی و ارواح بالتمام و همچنین در هنگام خوف بسیار رنگ او زرد مایل بسفیدی گردد و لرزه بر اندام او افتد و هلاک سازد بسبب هرب و گریز حرارت قوی و ارواح بالتمام بسوی قلب که منبع و منبوع آنهاست و اختفان در آن و علت بمعارت آن مرقوه غاذیه را آنست که دیده میشود بعض اعضا مانند عضو مقطوع که صاحب حیاتست و لیکن حس و حرکت ندارد و بمعارت آن مرقوه طبیعی را آنست که اعضای خشک از حرکت مانده حیات دارند و لیکن تغذیه و تنمیه ندارند بالکل یا قلیل و ضعیف مانند بطلان قوه غاذیه و یا نامیه و یا ضعف آنها در سوء مزاج اعضا و ضعف آنها در سن کهولت و شیخوخت و همچنین بطلان قوه مولده مثل در رجال در اواخر سن و تحلیل قوای ثلثه که برای بقای شخصند و در زنان هنگام حبس طمث و انقطاع حیض در هر سنی که اتفاق افتد خصوص در پیری که معالجه پذیرست و علامت حیاتشان آنست که اندک گرمی دارند و مانند اعضا موتی که از میان آن متنافی گردند مردم نیستند و دیگر انکه اگر حیات نمیداشتند هر آینه فاسد و متعفن میگشتند و از هم می پاشیدند مانند اعضا مجذوم **فصل هفتم** از رکن اول در بیان افعال صادره از قوی و ارواح بواسطه اعضا بدانکه غایت و غرض و فایده ترکیب بدن و تسویه اعضا و اعطای مزاج و حرارت غریزی و ارواح و قوی و مدارک جسمانی و نفخ روح قدسی و تعلق نفس ناطقه مجرد بدان صدور افعالاتست از آن هم افعال باطنی روحانی و هم ظاهری جسمانی

زیراکه افعال ظاهری فرع افعال باطنی اند و فاعل و حاکم و مؤثر آنها باطن و منفعل و محکوم و متاثر ظاهر هرچند ما خذ افعال باطنه در اکثر امور ظاهر است یعنی هردو باهم تمام و مع اند در انسان عبارت از هیئت ترکیبی مجموعی صادره از افعالست و منتفع گشتن او از وجود خود که معرفت خود و خالق خود و ادای وظایف عبودیت و شکر نعمای بیحد و نهایت ربوبیت او را بجا آوردن و نفع بدیگران رسانیدن و باعث تکمیل شان گشتن حتی المقدور زیراکه اگر این افعال از او صادر نگردد و فعلی و اثری از و ظاهر و مترتب نشود هر اینه وجود آن لغو و بی فایده و تمیزی از سایر حیوانات بلکه از نباتات و جمادات نخواهد داشت بلکه از اینها هم ارذل خواهد بود زیراکه بر وجود اینها هریک فعلی و اثری مترتب است علی قدر مناز لهم و اقدارهم و فرقی از سر ده نخواهد داشت و افعال بر دو قسمند بعضی از آنها افعالی اند که تمام میکرد و فعلشان یک قوه مانند جذب و دفع و امساک و هضم که هریک از اینها تمام میکرد و فعلشان یک قوه سئوال اگر کویند هضم محتاج بدو قوه است یکی امساک و دویم انحلال پس حکم نکفته که قائم میکرد و فعل آن یک قوه جواب آنست که درست است و لیکن امساک شرط آنست و داخل در حقیقت آن نیست چنانچه جاذبه شرط ماسکه است و محصل مادهٔ هضم است و هضم نیز شرط است پس هیچیک ازین قوای اربعه را در حقیقت فعل دیگری مدخلیت نیست و بعضی مرکب از دو قوه و زیاده میباشند مانند نفوذ غذا که فعل آن تمام میکرد دبدو قوه از جاذبه و دافعه چون از ورا د غذا یعنی خوردن از دهان که محتاج بدو قوه است یکی قوه جاذبه طبیعیه که در معده است و دیکری قوه دافعهٔ ارادیه که در عضله از وراد است که چون باطل میکرد دیکی از آنها دشوار شود از وراد بلکه تا منبعث و برانگیخته نکردند از وراد صورت نه بندد و دلیل برین آنست که اغذیه و اشربه و ادویهٔ لذیذهٔ مرغوبه خوش طعم و رائحه را در هنگام گرسنگی و تشنگی و احتیاج بسرعت جذب مینماید معده و کبد و همچنین سایر اعضا هرچند صاحب آن سیر را بر یزد او نخته باشد و در هنگام سیری و سیرابی و عدم احتیاج بدشواری بلکه مطلق از کلو فرو نمیرود و اغذیه و اشربه و ادویهٔ غیر مرغوبه کریه الطعم و رائحه و بشعهٔ تلخ و تیز را بدیری و دشواری و مجاهده هرچند مفید باشند یا شبیه قوه مانند تغذیه که فعل آن تمام میکرد دبقوت محصله جوهر غذا و قوه ملصقهٔ باعضا و قوه مشبهه باعضا ترکیب قوای ثلثه در بدن و یا محتاج است بترکیب قوای مختلفة الحقایق که میان آنها مغایرت باشد از حیثیت جنسیت مانند ترکیب و جمع قوه طبیعی با نفس در شهوت طعام و از دراد یا از حقایق متفقه که در جنس باهم متحد باشند مانند جمع قوای اربعه طبیعیه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باهم در هضم اعضا رکن

دق مسا از مقالهٔ اول در بیان تشریح اعضا و در آن یک مقدمه و دو باب و در هریک چند فصل چنانکه در مقدمه پنج فصل و در باب اول شش فصل است فصل اول از مقدمهٔ رکن دویم در بیان معنی تشریح بدانکه تشریح

در لغت معنی اظهار و کشف و تبیین شیئی است میگویند شرح کردم سخن غامض را یعنی ظاهر و مبین نمودم آنرا و باصطلاح عبارت از علمی است که شناخته میشود بآن حقیقت اعضا از روی کمیت و کیفیت و وضع یعنی تعداد و صور و اشکال و وضع و موقع و نسبت آنها با هم از قرب و بعد و مشارکت و مجاورات و غیرها **فصل دقم** از مقدمه رکن دویم در بیان فایده علم تشریح بالاجمال بدانکه فایده علم تشریح خواه تعلم و معرفت آن بجهة نظر و علم محض محرر از قصد مباشرت عمل باشد خواه برای مباشرت عمل خواه من جهة الاستدلال اما از جهة اول که معرفت اجزاء بدن بالتفصیل است بجهة نظر بدون قصد عمل و این خود ظاهر و مبرهن و بدیهی است که طبیب محتاج بدین است که تا او را معرفت کامینی حاصل نکرد و بحث از عوارض ذاتیه آن که موضوع آنست آسان نخواهد بود بچند وجه اول آنکه اعضا بعضی مفرده و بعضی مرکبه اند و معنی هر دو در بحث اعضا در فصل چهارم ذکر یافت دوم آنکه اعضا حیوانات مختلف میباشند بحسب اختلاف نفوس و ایشان و اقدار تکلیفشان زیرا که اعضا آلات نفوس در ظهور و صدور افاعیل آنند و تحکوم آن و تحکیم علی الاطلاق جل و عز بهریک از حیوانات بحسب حاجت و ضرورت اعضا در تعداد و مقدار و هیئت و شکل و اوضاع و ترکیب عطا فرموده پس از بایشان افعال و اعمال کرده و طریق آنرا بدان تعلیم و هدایت نموده بحکم هو الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی مانند شیر که چون غذای آنرا مقرر بکوشت حیوانات کرده لهذا انیبه و اعضا آنرا مستحکم و قوای آنرا قوی و نفس آنرا شجاع و مقدام و علیه رجیوانات دیگر بموده تا انکه متمکن و قادر بر قهر آنها و اکل لحوم آنها باشد همچنین هر حیوانات قریبه بدان که استخوان هیئة آنها را مستحکم و صمت و مفاصل آنها محکمی خلق کرده که گویا یک عضو واحد مند و سریع السیر و رو دویدن و عدو از حیوانات دیگر و همچنین هر حیوانات را با آنچه محتاج بدانست و با اختلاف از جهة بساطت در ترکیب اعضا اما اختلاف در بساطت که هر حیوانی را بعضوی خاص مخصوص گردانیده مانند انکه ماهی را انفلس و قنفذ را انجاز و طایر را به پر و غنم و بقر را و شاة و گرگ را انشاج و فیل را خرطوم و طایر را جناح و اما اختلاف بجهة اعضا بچند وجه است یکی از جهة مقادیر که سر انسان اعظم از نسبت سایر بدن او است و غیر انسان چنین نیست دویم از جهة تعداد که عدد استخوان بدن انسان نسبت بابدان سایر حیوانات زیاده است و انسان را دو پستان و بعضی حیوانات را هشت و زیاده بر انست مانند گربه و سگ و خنزیر و انسان را دو پا است و بعضی حیوانات را هشت تا چهل و چهار مانند عنکبوت و اربع و اربعین که بفارسی هزار پا نامند و بعضی گرمها و دیگر سیوم کیفیات اعضا مانند انکه استخوان شیر و فیل و امثال آنها از سایر حیوانات قویتر و مستحکمتر و زبک چشم گربه مخالف

چشم حیوانات دیگر است چهارم اوضاع اعضا مانند آنکه پستان انسان در وسط سینه آن واقع است و پستان
فیل قریب سینهٔ آن و پستان سایر حیوانات قریب بناف آن و مفصل دست اکثر حیوانات در وسط دست آنهاست
بخلاف فیل که در وجانب دست آنست و لهذا در وقت نشستن اول پاها را میخواباند و بعد ازان دستها را از
پیش میکند پنجم افاعیل اعضا است مانند آنکه دست انسان برای اخذ و اعطا و اشیاء نافعه مخود و بغیر خود و دفع
اشیاء مضاره موذیه و خصم خود و صدیق خود بخلاف اکثر حیوانات غیر مسوخ و خرطوم فیل قائم مقام آنست در تناول و
دفع و همچنین پشه را شش افعال است مانند آنکه چشم خفاش از شدت نور و ضیا مشغل میگردد و لهذا در روز
نمی بیند بخلاف هر با و چشم انسان در تاریکی بخلاف اکثر حیوانات دیگر تخصیص کرد بسباع بعضی دفع موذیاست از خود و مانند
آنکه هر حیوان را حربه که بدان دفع موذی از خود نماید عطا شده و قوهٔ که بدان تمیز ضار از نافع و در و لباسی که بدان حر و برد
از خود دفع نماید مانند شاخ و دندان و منقار و ناخن و سم و پشم و پر و چنگال برای شیر و کرگ و خرو بز و غیرها و برای حر
و برد و تقارات و شکاف کوهها و دیوارها و سوراخها و زمین برای مادی و مسکن بخلاف انسان که هیچیک از آنها ندارد
و در همه محتاج بتحصیل و کسب بتدادی و جمیع آنها و فکری الصنایع و مدنی الطبایع مخلوق گشته و او را نفس ناطقه
و عقل عطا شده و بکلم آنکه هر کرا عقل دادی چه بتدادی که مایهٔ تحصیل کل و سرمایهٔ همه است که بفکر و اندیشه و تدبیر صنعت خود
و امر و تعلیم انبیا علیهم السلام برای خود بتحصیل اکل و شرب و لباس و مسکن و سایر ما یحتاج و آلات حرب بنفع و حرب
دفع موذی و عدو و کریز ازان هریک بحسب احتیاج و حد لایق نماید و بفکر و اندیشه معرفت خود و خالق خود حاصل شاید
نماید و از افعال و صفات ذات را بشناسد و از ذات صفات و افعال را که دلیل آن و لم که از معلول بعلت و از علت
بمعلول پی برند زیرا که هر دو با هم مع اند و هیچیک بدیگری وجود و تحقق و ظهور و تعین در خارج ندارند و هر چند فکر و اندیشه
زیاده نماید و در تحصیل آن ریاضت بیشتر کشند بر اسرار امور مخفیه و حقایق غامضه کامنه ظاهر تر گردد و هیچیک از مخلوقات را
سوای او این امر و قوت و قدرت عطا نشده و همه نسبت با و ناقص و عاجز و او طفیلی او و برای خدمت و انتفاع او مخلوق
اند چنانچه حق تعالی در حق ابوالبشر میفرماید انا جاعلک خلیفة فی الارض و در حق اولاد او میفرماید و خلق لکم ما فی الارض
جمیعا و همچنین بکلیهٔ افراد بنی نوع او را که انبیا و اوصیا علیهم السلام باشند رئیس کرد انیده بر ناقصان چنانچه میفرماید
و جعلنا کم خلائف فی الارض خطاب بحضرت داود پیغمبر علی نبینا و آله علیه السلام نمود و میفرماید یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله پس سبیل انسان آنست که هریک از مخلوقات
مطیعه خادمهٔ خود را بکار لایق و سزاوار مقید و سرکرم دارد و معطل و ضایع نگذارد و اذیت نرساند و خود هم معطل نماند

وعمر گرانمایه بدل خود را ضایع و بباطل صرف نکند و او نیت بکوشد نرساند بلکه صرف در معرفت خود و خالق خود جل شأنه
و بمتابعت و محبت رسول خدا و اهل بیت او صلوات الله علیهم و قیام بر وظایف عبودیت و ایشان شکر نعمای بیپایان
او نماید و متخلق باخلاق نبی و متمثل بسیر او لی خود باشد که آدم زاده چون او نشین جملهٔ ذرات را در خود ببیند
و اما انتفاع طبیب باین فن از جهت عمل نیز بر چند وجه است اول آنکه بشناسد مواضع اعضا را تا آنکه تواند داد و یه موضعیه را
هر یک بجای خود وضع نماید مانند امعده و اطلیه و غلولات و کادات و محاجم و فصد و کی و سعل و لطه و غیرها تا آنکه
بزودی شفا دهد یه بعضو مأوف مخصوص برسد و نفع آن باسرع زمانی ظاهر گردد و خطا و خطر واقع نشود دویم بشناسد مبادی
شعب اعصاب و عروق و مفاصل و استخوانها را تا آنکه تواند داد یه را بر مبادی آنها استعمال نماید تا انتفاع آنها بزودی ظاهر
گردد و آنکه چون مبادی اصلاح پذیرند بواقع که فروع آنند بالتبع اصلاح می یابند سیوم آنکه بشناسد هیئت اعضا را و
هیئت مفاصل که اگر از جای خود بدر روند بجای خود تواند آورد و هر آفتی که هر یک برسد بحد لایق آن تواند اصلاح نمود
چهارم آنکه بشناسد اوضاع اعضا و مواضع آنها را بعضی نسبت ببعضی تا آنکه در هنگام اعمال ید از ربط و قطع و سل و
و غیر خطا واقع نشود و آفتی باعضای دیگر مانند الیاف عضلات و اعصاب و عروق و غیرها نرسد و اما انتفاع طبیب باین فن از
جهت استدلال نیز بچند وجه است یا برای استدلال بسابق احوال است یعنی احوال گذشته پیش از مرض و یا برای غیر آن یعنی
در هنگام مرض اما اول تا آنکه تدبیر ما تقدم را معلوم کرده بحسب آن در تدبیر و اصلاح و معالجه کوشد زیرا که آنرا اصل عظیم است
درین امر چنانچه معرفت مواضع اعضا را اصل تمامست در اعمال ید تا آنکه ضرری و خطائی صادر نگردد و اما از جهت دویم آنکه چنانچه
استدلال مینماید بر احوال امراض از اعضای ظاهره همچنین استدلال مینماید بر امراض باطنیه مانند آنکه در امراض ظاهره
استدلال نماید بر رمد که اگر انتفاخ از جانب جفن ابتدا کرده از سحاق است و سحاق بکسر سین مهمله و سکون میم و فتح حاء
مهمله و الف و قاف قشر قیقی است که بالای استخوان بر سر است و اما باطنیه مانند آنکه استدلال نماید از جوهر عضو یا از
اعراض آن و یا از هر دو با هم و اما استدلال از جوهر اعضا یا بخیری است که ظاهر گردد در بدن و یا بدون آن اما اولی
چنانچه استدلال نماید در هنگام آفت در مضم معده بر آفت بر طبقه خارجه و اسفل آن برای آنکه خارج معده و اسفل آن لحمی
و مضم معده بسبب لحم آنست زیرا که دران حرارت بیشتر است چنانچه در فایده خلقت لحم پیدا شد در فصل چهارم و بر آفت در
شهوت طعام بر خلل در اعالی طبقه داخلیه آن برای آنکه عصبی است و صاحب حس و اما اول که استدلال بآنچه ظاهر شود از
بدن نماید و آن بر آمدن چیزیست از مخرج طبیعی و یا از غیر مخرج طبیعی و اما از مخرج طبیعی مانند آنکه استدلال نماید بقروح معده و
یا مری از بر آمدن قشور رقیقه باقی از دهان و یا نفث بر قروح ریه و یا از اسافل مانند بر آمدن قطعه لحمی و دم غلیظ در دوسنطاریا

کبدی یا انه از کبد است و اسهال کبدی است و یا استدلال بقرحه کرده و مشانه و حرب آن هر دو از برآمدن قشور نخالیه با
بول و اما استدلال براعراض اعضا بانکه اعراض در نفس آن اعضا است یا اعضائی که در آن اعضا اند و یا در آن هر دو
مانند استدلال بانکه در نفس اعضا است بشکل عضو و یا بر نگ و یا بمقدار آن اما بشکل آن مانند استدلال بورم کبد
بانکه در زیر شراسیف اضلاع جانب است صلابتی کروی و یا هلالی شکل محسوس کردد و استدلال بر ورم عضله که بالای
آنست بانکه طولانی و یا عرضی و یا مورب باشد و اما استدلال بر نگ عضو مانند استدلال بر یکه کرده از برآمدن بر یکه
در بل سرخ رنگ با بول و بر یکه مشانه از برآمدن آن هر دو خاکستری رنگ جهة انکه فضول خارجه از هر عضو بر نگ آن میباشد
و لهذا دلالت بر نگ آن مینماید و اما استدلال بمقدار عضو یا بکه قشور خارجه با برازا کر کبر است دلالت میکند بر انکه از معا
غلاظ کبیرند که معا سفلی باشد و اکر صغیر رقیق است از معا دقاق که معا علیا مانند و اما استدلال باعراضی که اعضا را
بقیاس بسوی غیر خود میباشد چنانچه استدلال بموضع عضو و یا بوضع و یا باتصال آن بغیر آن و یا بودن آن منفذ و یا بودن آن
مشارک بدیکری و یا غیر مشارک مراد را اما استدلال بموضع عضو چنانچه استدلال نماید بر منفض در معا دقاق بانکه منفض
قریب بناف و یا بالای آن باشد و بر منفض بر معا دقاق بانکه منفض در زیر ناف یا قریب باشد اما استدلال بوضع عضو چنانچه
استدلال نماید در ایلاوس بانکه فضول محتبس در معا صایم است برای انکه وضع آن در طول بنست بر استقامت اما استدلال
باتصال عضو با غیر خود چنانچه استدلال کرده میشود بر انکه آن فضول محتبس در معا صایم نیست برای اینکه متصل بان عروق
بسیارند برای امتصاص غذا از ان و دفع برازا از آن و لهذا دایم خالی میماند و آنرا صایم نامند اما استدلال بودن
عضو منفذ چنانچه استدلال کرده میشود بر اینکه قضیب منفذ است برای بول و برای چیزی که بر می آید از زان مانند خون و جرب
بر انکه از نفس آن نیست بلکه از عضو دیکر است و اما استدلال بودن عضو مشارک عضو دیکر یا غیر مشارک مانند استدلال
بسرخی چشم و کرمی آن بر حرارت مزاج سر برای مشارکت این با آن و مانند استدلال بر آمدن قطعه کوشت یا برازا بانکه از
کرده نیست برای عدم مشارکت معا بکرده بلکه از کبد است برای مشارکت این با آن و اما استدلال باعراضی که نفس
اعضا و بقیاس بسوی غیر آنها است مانند استدلال بر فعل معده بهضم غذا انا انکه متصغر و ریزه ریزه شود اجزاء آن بتحلل کامل
یا انکه مری متصل است بآن از بالای یا سار یقا و امعاء از اسفل و او را تجویف واسع کشاده است که اکر تصغر اجزای غذا
بحد کمال در آن نمی بود استعمالة و نفوذی یافتا جزاء رقیقه صافیه آن بواسطه یا سار یقا بکبد و فضول غلیظه رویه آن بامعا
و انکه این فعل بهضم غذا و تصغر اجزاء آن ممکن نیست که در مری حاصل کردد و نه در امعاء نه در یا سار یقا برای انکه آنها را قوتی
نیست و مجا رسیده در آنها مکث غذا نخواهد افتاد واقع شود و چون آفتی در هضم غذا واقع و معلوم میکردد که در معده آفتی بهم رسیده

واما استدلال از جواهر اعضاء و اعراض انها بانکه یکرنگ چنانچه استدلال کرده میشود بر رسوب لحمی سرخ مایل بسیاهی بانکه از کبد است برای انکه جرم کبد لحمی و رنگ آن سرخ مایل بسیاهی است و بر رسوب لحمی مایل بزردی برانکه از کرده است برای اینکه جرم لحم آن چنین است **فصل سیوم** از مقدمه رکن دوم در اثبات منافع اعضا بدانکه قوی از طبیعتین اولین منبع نموده اند منافع اعضا را و گفته اند که آنها مخلوق برای منفعت و مقصدی معتد به نیستند و آنها و غیر انها مخلوق باتفاقند برای انکه قضا نزد ایشان چیزیست که در ان اجزای لحمی و عظمی و ارضی و سماوی و غیر انها باشند و این اجزا دایم در حرکت اند پس اگر اتفاق شود اجتماع و ترکب آنها با هم زمین و یا آسمان و یا عرش و یا مانند اینها بهم میرسد پس اگر صلاحیت بقا داشته باشد باقی میمانند و اگر صلاحیت بقا نداشته باشد فاسد و فانی میگردد و ممتنع نیست نزد انجماعت انکه یافت شود نوعی که آنرا انسان و نوعی که آنرا انعل و نوعی که آنرا شجر و مانند اینها بی آنکه هیچکدام اینها مقصود و حکمت و غرضی باشد و چنانست که در آن قضا عالم بی نهایت از ان نباتات و حیوانات و هیاکل غیر معهوده نزد ما باشند هم بی فایده و حق آنست که این عقیده باطل است برای انکه فعل حکیم علیم قادر مختار علی الاطلاق چگونه میتواند بود که خالی از حکم و مصالح و اغراض و غایات و فواید باشد که عقل ناقص ما بدانها نرسد قصور از جانب عقول افهام ماست نه از جانب خالق جل شانه مانند چشم خفاش که آفتاب بدین نورانی و ضیا آفتاب ندارد که نمیبیند بروز شب پر چشم چشمه آفتاب را چه گناه دارد شخص کور که مبصرات را مطلق نمی بیند و علم بدانها ندارد و همچنین شخص که مسموعات را نمیداند از این که آنها وجود ندارند و مخلوق نباشند و خلقت چشم و گوش عبث باشد بلکه خلقت هیچ چیز عبث و لغو و بی فایده نیست بلکه در هر واحد واحد از اعضا و اجزا آ، بدن داخلی و خارجی و اجزا آ، عالم تمامی حتی سر موئی و پر پشه لغو و بی فایده نیست از کم و کیف و این و وضع و زمان و مکان و غیرها قوله للذین کفروا افغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض چشم عبرت و دیده بصیرت حقیقت بین بداند که نظر در عجایب خلقت زمین و آسمان و خلقت آفاق و انفس و عالم صغیر و کبیر نمایند و بگویند سبحان من قال بالصدق و خلقنا ها الا بالحق و یتفکرون فی خلق السموات والارض و یقولون سبحانک ما خلقت هذا باطلا نه انکه کفران ورزند و انکار نمایند چنانچه حق تعالی در سوره الرحمن مکرر در حق این جماعت میفرماید فبای آلاء ربکما تکذبان **فصل چهارم** از مقدمه رکن دوم در بیان بعضی که استخراج کرده میشود از آنها علم بمنافع اعضا بطریق تشریح بدانکه کافیست در شناخت منافع اعضا مشاهده جسم و صورت آن اعضا تنها بلکه باید که نظر نمایند و استدلال کنند از ظاهر آن بحقیقت آن و از جسم آن بمعنی آن و از اثر آن بمؤثر آن و این استدلال یا بامر عدمی است و یا بامر وجودی و ما استدلال بامر عدمی یا بآنست که عدم آن طبیعی است و یا طبیعی نیست و اول مانند استدلال بعدم روئیدن مو در کف دست و سر زبان شان زیرا که فایده کف دست و زبان

ادراک ملموسات ادراک قوی کائنی در رویدن موحایل و مانع آنست پس باید که حایل و مانع نباشد تا ادراک قوی حاصل
کرده و مانند استدلال نخابا بودن کف پا از گوشت نسبار و اندک کو دبودن آن زیرا که فایدهٔ قدم قوطی است و احاطه
بر چیزی که بر آن قدم میگذارند پس باید که شی بود و طرف برآمدهٔ آن واقع شود تا انکه خوب متوطی کرده و قدم بلغزد و حاوی آن
باشد و بزودی مانده نشود و دوم مانند استدلال بر فایدهٔ رکی که آمده است از طحال بسوی فم معده تا انکه منصب کرده و بریزد
از ان سود ابهم معده و باعث تنبه و آگاهی بر خواهش طعام شود و قدری از سود انجل معده بریزد که آنرا دباغت نماید و بهم کشد
تا طعام را خوب حفظ نماید و هضم سریع واقع شود و چون سدده دران واقع شود و سود انریز خواهش طعام بر طرف کرده و طعام
در معده خوب بماند و هضم دیر یابد و اما استدلال با بروجودی و آن با آنست که جوهر است یا عرض یا مجتمع از ان هر دو و هر یک
از آن هر سه یا عضوی است و یا غیر عضوی پس این جمله شش قسم میشود اول انکه استدلال بجوهر عضو نمایند مانند استدلال
بخلق کرده که لحمی است بر انکه شدت جذب مینماید مائیت را زیرا که جوهر لحمی را سخونت و گرمی زیاده میباشد از غیر لحمی و
فعل جذب بسبب حرارت قوی میباشد دویم انکه باشد جوهر غیر عضوی مانند انکه استدلال نمایند بر طوبت لزجه که بر سطح
داخل امعاست بر انکه فایدهٔ آن تمکن و اقتدار جرم امعاء است بر ملاقات ثفل با سبس شش سیوم انکه عرضی عضوی باشد
یعنی عارض و قایم بعضو باشد و قسام آن نه است یکی کیفیات اعضاء اند با کیفیات متصله است که مقدار عضو باشد مانند
استدلال بزرگی استخوان ران بر انکه فایدهٔ آن اینست که باشد قوی برای حمل ما فوق خود و ثقل ما تحت خود و یا کمیات
منفصله که عدد باشد مانند استدلال بکثرت عدد اصابع و انامل و استخوان مشط و رسغ بر انکه فایدهٔ آن آنست که باشد
اشتمال آن بر شی مقبوض جید و نیکو و محکم دویم کیفیات اعضا اما کیفیات ملموسه مانند انکه استدلال مینمایند بحرارت
قلب بر انکه منفعت آن استحاله خونست بسوی هر جزء روح حیوانی و ببرودت ماغ بر انکه فایدهٔ آن تعدیل روحی است که
می آید بسوی آن از قلب تا انکه صلاحیت آن داشته باشد که صادر کرده و ازان افعال حس و حرکت ارادی و اما الوان چنانچه
استدلال مینمایند برنگ طحال بر انکه فایدهٔ آن جمع روحی است که در چشم است و تقویت آن و اما صلابت و لین چنانچه
استدلال کرده میشود بشدت صلابت استخوان و ندی که قاعده استخوانهای سر است با نکه دماغ و ستون باشد برای
استخوانهای سر و اینکه باشد بحیثیتی که دیر قبول فساد نماید از ملاقات فضول رطبه و استدلال نرمی گوشت بر انکه فایدهٔ آن آنست
که باشد خشونتیان فرجها و مواضع خالی از اعضا تا اینکه اعصاب و عروق و اوتار و غیرها برهم نسفته و در هم چیده نگردند و وطاء و مطلی
باشد برای بدن از صدمات و ضربات و سقطات خارجیه و اما اشکال چنانچه استدلال مینمایند بانسداره و کروی بودن سر
برای انکه فایدهٔ آن آنست که دور باشد از قبول آفات و انکه تجویف آن وسیع تر باشد بمقدار طحل و پس بودن ثخن معده بر انکه

فایدهٔ آن اینست که دور بماند از پشت تا مگر ضرری بدان بسبب ملاقات آن بپشت نرسد سیوم ازان اعراض اصناف عضو است بعضی بالعرض چنانچه استدلال کرده میشود بمجاورت ثرب کبد بمعده بر انکه آن هردو نافع اند در گرم داشتن آن تا انکه هضم آن اتم واقع شود چهارم ازان اعراض وضع اعضاست چنانچه استدلال نموده میشود بمیل سر دل بسوی جانب چپ بر انکه باشد هر دو جانب بدن متعادل در حرارت برای انکه در جانب راست کبد است که بسیار گرم است و بسبب گرمی آن آنجانب گرم میباشد پنجم ازان اعراض آنست که باشد عضو در مکانی از انکه مانند استدلال بمخلقت حجاب بیان آلات غذا و آلات تنفس بر انکه منع نماید نفوذ قذارت بلیغ غذا در معده را بسوی قلب و نواح آن و بمخلقت اضلاع در سینه بر انکه مانع باشد و قایه و پناهی برای قلب از هر جانب که صدمه رسیدن بدان نرسد از هیچ طرف ششم ازان اعراض بودن عضو است در زمانی از زمانین عمر چنانچه استدلال کرده میشود بر روئیدن نواجذ که چهار دندان آخرین است که آنرا عوام دندان عقل نامند در وسط سن نمو بر انکه فایدهٔ آن استظهار بر تکثیر آلات غذا راست هفتم ازان اعراض بودن عضو است در غشائی محیطی که لازم آنست چنانچه استدلال کرده میشود بمودن کبد و کرده و طحال بغشائی که محیط بر آنست بر انکه فایدهٔ آن غشا احساس بالعرض است بعد رود افات هشتم ازان اعراض بودن مؤثر چنانچه استدلال کرده میشود بتصغر اسنان برای ماکول بر انکه فایدهٔ آن اعانت معده است در فعل آن که هضم غذا است و لهذا وارد است که غذا را خوب بدندان باید جائید و فرو برد زیرا که ابتدای هضم غذا از دهان است و دندان چنانچه در آخر فصل سیم در بیان اخلاط ذکر یافت نهم ازان اعراض بودن عضو است منفعل چنانچه استدلال کرده میشود بتمایز شدن امعا از لیف صفر امعا مکان رکتین آن بر آن بر انکه فایدهٔ آن تنبه و آگاهی قوه دافعه است بر ثقل چهارم از امر وجودی اینکه باشد استدلال بامر عرضی غیر عضوی چنانچه استدلال کرده میشود بر نمک رطوبت زجاجیه بر انکه فایدهٔ آن آنست که باشد غذا برای رطوبت جلیدیه برای دلالت کردن نمک آن بر انکه خوبیت استحاله یافته و شبیه گشته آب مسجد که از اجلیه مانند نوع استحاله پنجم ازانها انکه باشد امری که استدلال آن بنمایند مرکب از جوهر عرض و عضوی باشد مانند استدلال بشحم بسیاری که بر جوانب قلب است بر انکه فایدهٔ آن ترطیب قلب است بسبب دخنی که دارد تا انکه خشک نگردد بسبب قبلت حرارت و حرکت و همچنین بر هر عضوی که مشحم است ششم انکه باشد چیزی که بآن استدلال بنمایند مرکب از جوهر و عرض و غیر عضوی باشد چنانچه استدلال کرده میشود بروح محوی در باطن چشم بر انکه فایدهٔ آن رسانیدن چیزیست که بر سد بسوی چشم از اشباح مرئیات بپیش قوه باصره **فصل پنجم** از مقدمهٔ رکن دوم در بیان ماهیت تشریح بدانکه معرفت تشریح عظام و مفاصل و مانند آن هر دو آسانست و مهمتر از هر سببی که باشد موت آن خصوصا که تدقیق گذشته و کوشت و پوست آن فانی شده و استخوانهای متصل بهم بر باطلاق مانده که این محتاج بعمل بسیاری نیست برای معرفت

هیئت عظام و مفاصل و اما معرفت تشریح قلب و شرایین و حجاب دریه و مانند آن موقوف بر کیفیت حرکت آنست
که آیا حرکت شرایین مصاحب حرکت قلب است یا مخالف آن و همچنین حرکت ریه با حرکت حجاب و معلوم است که اطلاع
بران حاصل نمیگردد مگر در تشریح زنده و این بسیار دشوار است بسبب اضطراب آن بجهة رسیدن الم بسیاری بدو و اما تشریح
عروق صغاری که در جلد است و چیزی که قریب بدانست این نیز در زنده بسیار دشوار است بهمان جهت و همچنین در میت نیز
خصوصا میتی که موت آن بسبب امراض تجفیفیه مرضی که لازم باشد آنرا قلت دم در طوبات مانند دق و اسهال و زحر الدم
که در اینها عروق مخفی میگردند و اسهل معرفت تشریح این اعضا آنست که میتی مخموق باشد برای آنکه در خناق روح و خون و قوه
میل بخارج مینمایند و عروق ممتلی و برآمده میباشد و لیکن باید بمقارن موت که منوز گرمی در آن باقی باشد شکافته تحقیق نمایند
برای آنکه اگر زمان طویلی بران بگذرد که خوب سرد گردد خون و ارواحی که در عروق است انجماد و تحلیل یافته حجم آن باریک میگردد
و نعضان در انتفاخ و جالینوس گفته که عادت من این بود که مخموق میگردم شخصی را که معرفت تشریح آن اراده میداشتم در آب
تا آنکه عروق صغار و کبار آن بحال بماند و لاغر و باریک و منفتح نگردد و عرق ازان بخلاف آنکه اگر او را مخموق بر سیمان و غیر
آن نمایند باب اول از رکن دوم در بیان تشریح اعضا مفرده و در آن شش فصل است فصل اول
از باب اول در بیان تشریح عظام حجمه و فکین و اسنان بدانکه بیان اعضا مفرده از متویه و غیر متویه و تعریف استخوان و غیر
آن از اعضا مفرده در فصل چهارم از رکن اول ذکر یافته همچنین معرف هریک از آنها اما حجمه بدانکه حجمه عبارت از نگاه
سر است و آن مرکب از هفت استخوان است چهار استخوان از چهار طرف بمنزله جدران و دیوارهای آن از هر طرف یکعدد
ایستاده و اینها صلب میباشند برای وقوع صدمات و سقطات بسیار بر آنها خصوص استخوان عقب و این اندک برآمده
است و استخوان پیش سر را جبهه و بفارسی پیشانی نامند و استخوان عقب آنکه وسط آن اندک غایر رود و طرف آن اندک
برآمده بجانب بیرون مجدوده بفتح قاف و میم و سکون جا و ضم دال مهملتین و فتح واو و ها در آخر و استخوان دو طرف که
در آنها سوراخ گوش واقع است حجر تین نامند بجهة آنکه در صلابت شباهت بحجر دارد و یک استخوان که در زیر آن چهار
مفروش و بمنزله قاعده آنست وتدی نامند فایده صلابت آن آنست که استقرار جدران بران باستحکام باشد و نیز جهة
آنکه چون دایم فضول و ماغی از فوق صعود و انجزه بدینه از تحت بدان میرسد متاذی و متضرر نگردد و در آن ثقبه است از
اعلا حنک نامیده و فک اعلی و ران استخوان وتدی مرکوز است و دو استخوان دیگر بر بالای ان چهار استخوان
که بمنزله سرپوش است آنرا مجتف نامند بکسر قاف و سکون جا و مهمله و فا و یا فوق نیز و این دو استخوان در طول واقع اند
یکی بمین و یکی یسار و شئون چند و بیچ در بیچ بهم اتصال یافته اند و شئون آنها یعنی دندانهای آن هر دو نه چون دندانه اره

و نه مانند انگشتان که دندانه یک اره در آرزوی دیگرو یا انگشتان در همین انگشتان دیگر قرار گرفته باشند که سر دندانها باکمتر
از پنج آنها و یا مساوی باشند بلکه سر دندانها عریضتر از پنج آنها است بدین شکل ۱۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲
جهت استحکام تمام که بزودی و بادک بکاری و صدمه از هم جدا نگردند و در کثرت و قلت و تعداد شئون و بلندی و کوتاهی
آنها اشخاص مردم مختلف میباشند در بعضی بسیار بلندتر و در بعضی کمتر و کوتاه تر و کثرت آنها باعث ازدیاد انتفاع و تکمیل انجره و
ادخره و رباج و فضول متولده مجتمعه در دماغ است و موجب صفای ذهن و ذکای حواس و نقای ارواح و تقویت قوای ماغیه
است و این دو استخوان نسبت باستخوانهای دیگر چون مجره نرمتر اند بجهة همان فوایدمذکوره و از درون پنجگانه آن سه حقیقی
و دو غیر حقیقی اند و اما حقیقیه یکی که در پیش سر است و محل اتصال بافوخ با استخوان جبهه و منحنی اکلیلی شکل قوسی است آنرا
اکلیلی و قوسی نامند اکلیلی بجهة مشابهت باکلیل که بفارسی تاج نامند و نیز بجهة مناسبت آنکه موضع وضع اکلیل است در سر
زیرا که اکلیل را در پیش سر میگذارند و قوسی بجهة شکل آن یعنی بدین شکل ⌒ دویم که در وسط سر است محل
اتصال آن هر دو استخوان با هم و از پیش سر تا آخر است رفته مستقیم و سهمی نامند بجهة آنکه گویا تیری است در میان
کمان گذاشته و آنرا سفودی بفتح سین مهمله و ضم فا مشدده و سکون واو و کسر دال مهمله و یا بنسبت نیز گویند
بجهة مشابهت آن بسیخ کباب که اسم سفود است که سیخی است که یک طرف آن هلالی شکل میباشد بدین شکل (
و در سیوم محل اتصال بافوخ بعضده و این را لامی نامند چونکه زیرا که لام بخطا یونانی بشکل ا ل است و این بسته بطرف
دیگر در سهمی است بدین شکل (و دو در غیر حقیقی را قشری و کاذب نامند بجهة آنکه خوب ظاهریت و
شئون و دندانه دار نیست که شئون و دندانه یکی در دیگری خوب قرار یافته باشد بلکه در قشر بالای استخوان واقع است
و مانند در زمینا ید و محاذی سهمی یکی در همین محل اتصال بافوخ بحجری و یکی بسیار نیز محل اتصال آن هر دو بدین شکل
و این استخوانهای صفحه کانه را قابل الراس نامند و فایده قشری تکمین و اقتدار بر انفتاح بسبب کثرت انجره و ادخره و رباج
و ماغیه است نه از جهة زیادتی و نقصان بطون آن بخلاف درز اکلیلی و لامی و فقدان هریک از آنها مثلا از فقدان اکلیلی
تحدب باید که منتهی گردد باستخوان فلک و از فقدان لامی باید که منتهی شود بجایی که محدبه منتهی گشته و نیز بعضی از این دو درز
در بعض اشخاص باعتبار هیئت سرشان مختلف میگردند در شکل بخلاف درز سهمی و قشری فواید عظام راس و تشکیل آن
از جمله فواید تعداد استخوانهای آن است که چون دماغ عضویست رئیس حصار و حافظ و جنه و پناه آن باید که قوی
و مستحکم باشد تا از آفات خارجیه در امان باشد و لهذا مرکب از چند استخوان گشته زیرا که عضو مرکب قویتر و مستحکمتر
میباشد از عضو مفرد و دیگر اگر آفتی رسد بعضی بعض دیگر محفوظ ماند و دیگر انکه انجره و ادخره متولده در آن بزودی مندفع

کردند و محتبس در جوف آن نماند که باعث فساد و امراض گردند و دیگر آنکه تأثیر ادویه موضعیه از اضمده و طلیه و نطولات بکاهد است
و غیرها بزودی بدماغ برسد و اما بهترین اشکال سر مدور گردی شکل که پیش آن پهن و عقب آن باریک باشد برای آنکه شکل گردی
و یا قریب بدان شکل طبیعی و اوسع اشکال و محفوظ تر آنها از قبول آفات داخلیه و خارجیه است بخلاف اشکال دیگر هر شکلی را
که فرض نمایند که همه غیر طبیعی و ناقص اند حتی گردی محض و عدد استخوانهای سر را بعضی زیاده برین هفت گفته اند آنچه مشهور بود
ذکر یافت اما فکین که لحی زبرنامند بدانکه فک بفتح فا و کاف مشدد که بفارسی آلواره نامند فک بجهة آنکه از هم منفک و گشاده میگردد
در هنگام تکلم و قرائت و اکل و لحی بجهة آنکه ظاهر آن موضع روئیدن لحیه است که بفارسی ریش نامند و آن دو استخوان یکی بالا و دیگری
پایین که فک اعلی و اسفل نامند فک اعلی مرکب از چهارده استخوان است بدین قسم شش موضع هر دو چشم هر چشمی اسنه و اتصال
باستخوان جبهه یافته و دو استخوان دیگر هر یک مثلث شکل و وسط آن برآمده و قوی و مستحکم که وتینین نامند که بفارسی رخ
نامند و دو استخوان که باهم پیوسته مثلث شکل در وسط آنها پرده برای الف قاعده آن بطرف پایین و زاویه آن بالا متصل
باستخوان جبهه و دو طرف قاعده آن متصل بوتینین و بر سر قاعده آن غضروفی متصل بحدقی که منخی میگردد و اتصال یافته بوسط این نیز
پرده است مجازی و متصل بپرده استخوان الف و آن هر دو سوراخ را منخرین نامند و دو استخوان دیگر در زیر الف در هر یک
آنها سوراخی است از الف تا باطن حنک و دو استخوان کوچک زیر هر دو قاعده مثلث الف و اقعند تا بمنابت دندانها
و رباعیات و مجاور منخرین که یکی جانب راست و یکی جانب چپ تا بانتهای الف رفته باهم متحد گشته باز منقسم بدو شعبه و دو مجری
گشته یکی بعظم مصفات رسیده و مصفات یکبر میم و سکون صاد مهمله و فتح فا و الف و تا مصدری استخوان نرم متخلخلی است
که در آن سوراخهای موج دار مانند سوراخهای اسفنج پیدا شده و بر بالای دو عصب زائیده شبیه بدو حلمه یعنی دو سرستان بر بنهای
الف برمنفذ دو سوراخ آن واقع و آلت شم و بوئیدن چیزها است و مجرای دیگر آن تا حنک رسیده بدانکه استخوان حنک
اعلی از زیر مجاور منخرین رفته باستخوان جبهه متصل گشته بدرازی و ازین است که اگر خللی و ضعفی بدان عارض گردد موجب زیاده
روید و طولانی شود و بهیچ تدبیر درست نپذیرد بسبب ضعیف آن و کثرت فضول مایعه موی ابرو و بالنه میکروند و فایده تخلخل و
اسفنجیت سوراخهای مصفات وصول روایح شمومات بحس مشترک است که بتدریج تصفیه و اصلاح و تعدیل مایعه بحس مشترک
برسند و اذیتی و فسادی بدان نرسانند خصوصا اگر ویه حاده مفرطة الحراره و باردة رقیقه و یا غلیظه و نیز واسطه انحدار و دفع
فضلات دماغی از بلاغم و غیرها شده بتدریج منفذ دفع کرده اند چیزی از مجرای الف چیزی از مجرای حنک بفم و یا مری و یا قصبة ریه
و فایده اتساع مقدم منخرین و ضیق منتهای آن و مجرای که بحنک رسیده نیز جذب نسیم و اجتماع آن در انتهای الف و
رسانیدن آن بریه است و استرداد و دفع هوای دخانی حار از ریه است و حکم بادپزنه دار از برای ریه خصوص در هنگام

جس نفس و بند نمودن دهان و فایدهٔ کثرت استخوانهای فک اعلی چند امر است یکی آنکه تا مامون و محفوظ ماند از عروض
آفات که اگر آفتی بجزء او رسد باقی اجزا سالم مانند چنانچه در فایدهٔ کثرت عظام رأس مذکور شد دویم آنکه باید اجزای آن
مختلف باشند در صلابت و لین و ضخامت و نازکی و یک استخوان چنین مختلف الاجزا نمیتواند بود مانند آنکه استخوان تحت
الف باید که مشابهی خود متحلخل باشد بجهة کثرت انحدار فضول و مایعهٔ بسوی آن و از آن بسوی الف و یا تعصیر ریه و یا مری مانند استخوان
وجنه که بسیار صلب و قوی و ضخیم باید باشد برای آنکه اکثر صدمات و سقطات بر آن واقع میشود و نیز اضراس در آن مرکوز است
تا صلب و مستحکم باشد تا صدمات و رود آفات و توانائی از ارتکاز اسنان و طحن و کسر اشیا اصلب نخواهد آورد و نیز
بزرگی بیخ و ندا نهای اضراس محتاج بآنست که حفرهٔ آنها عظیم و بزرگ باشد بحسب آن تا توانند در آن قرار گرفت و دیگر آنکه بسبب
صلابت متضرر نگردد از وصول فضول ردیه و مایعهٔ سیوم از فوائد کثرت استخوان آن فک آنست که چون محاذی دماغ
واقع است و مشارک آن و همیشه فضول بخاریهٔ متصاعده از بدن بسوی سر و انحلال آنها بر طوبات بسبب سردی و تری جوهر
دماغ مانند قرع و انبیق بدان منصب گردد و همچنین فضول متولده در نفس دماغ و لهذا باید اجزای آن متعدد و بسیار باشد تا از
خلل و فرج آنها آن فضول مندفع گردند و تحلیل یابند و نگذارند که محتبس مانند و باعث عفونت و فساد گردند فک اسفل مرکب از
دو استخوان صلب ضخیم است یکی از یمین و یکی از یسار یکطرف آن در وسط ذقن با هم اتصال یافته و طرف دیگر هر یک استخوان
وتدی و با استخوان جبهه نیز بشظایای عصبی و رباطات بدو و در نزدیکی از ظاهر و یکی از باطن برای کمال استحکام که اگر یکی خلل و
آفتی رسد دیگری محفوظ و قایم مقام آن باشد و نیز فضولی که از دماغ بدان منصب گردد بزودی از خود مندفع سازد و تحلیل دهد
چنانچه فایدهٔ کل در روز واقع بر مفاصل آنست و چون اعصاب فضول بفک اسفل کمتر است لهذا محتاج بکثرت استخوان
نیست و محتاج بدو استخوان صلب قوی است برای آنکه محل ارتکاز و استقرار اسنانست و ندا نهای فک اسفل هم
در آن هر دو قرار یافته اند باید که قوی و مستحکم باشند و اگرچند پاره باشند در حین مضغ و طحن و کسر اشیا صلبه منضم و شوند و
بزودی از هم گسیخته گردند و اما تشریح الف ضمناً ذکر یافت و فایدهٔ آن جذب نسیم بارد و ایصال آنست بقلب خصوص در
هنگام بستن دهان و دیگر دفع فضول و مایعی از مجرای آن و دیگر حس و زینهٔ رخسار و تکلم و دیگر آنکه دریچه و آلت ششم
روایح است که اعظم علت خلقت آنست و غیر اینها از فواید و هر یک از این فواید متضمن فوایدی چند است مانند جذب
نسیم بارد برای آنکه تا مجتمع گردد پیش ثقبهٔ نافذهٔ بسوی خنک و یا بسوی دماغ و در آن اعتدال یافته و اگر گرد و غباری بدان
آمیخته باشد تصفیه کرده بریه برساند و همچنین در شم روایح و در تحسین کلام چه آنکه اکثر مخارج حروف متعلقه بتعلق تالف
دارند مانند نون و دلیل این آنست که چون خللی و انسدادی در الف از زکام یا غیر آن عارض گردد تکلم بغصاصت

نشود و فایده رفع فضلات دماغی بواسطه آن است که بجهت سیاری رطوبت کریه مخاط و غیره بر نیاید و داخل فم نگردد و در نظرها بد آینده نباشد و فایده منتسب بودن مجرای آن بدو شعبه نیز چند امر است یکی انکه اگر آفتی بیکی رسد دیگری سالم ماند و دیگر انکه هوای بسیار دفعة مستنشق نگردد که باعث اذیت شود و فایده عضر وفیت آن یکی آنست که ذکر یافت و دیگر انکه تا سهل و آسان باشد تنفیه فضلاتی که در آن مجتمع گشته اند و غیر اینها از فواید هریک و اما اسنان که جمع سن است بفارسی دندان نامند مجموع آنها سی و دو دندانست شانزده در فک بالا و شانزده در فک پایین و اینها بحسب بعض اشخاص و بعضی کمتر میباشند یعنی و بعضی بیست و هشت دندان میباشد و چهار دندان آخر دو از بالا و دو از پایین از هر طرفی که تواحد نامند ندارند تقسیم اسامی دندانها چهار از پیش دو از بالا و دو از پایین را ثنایا نامند و بعد ازان هشت دندان عریض را از هر دو جانب ثنایا چهار از بالا و چهار از پایین از هر طرفی دو رباعیات نامند و سر اینها تیز میباشد برای قطع اشیا بزودی و آسانی و بعد ازان چهار دندان دو از بالا و دو از پایین و سر اینها تیز میباشد برای شکستن اشیا صلبه بآسانی نامند ناب و لهذا اینها را انیاب و بفارسی دندان نیش نامند و بعد ازان دوازده دندان است شش از بالا و شش از پایین هر دو جانب انیاب از هر طرف سه و اینها را طواحن و اضراس نامند و بفارسی دندان آسیا و این دندانها مضاعف یعنی گویا دو دندانند که باهم اتصال یافته سر آنها پهن میباشد برای طحن و سائیدن اشیا بزودی و آسانی و این دندانها همه در سن طفولیت میرویند چنانچه در بحث اعضا در آخر فصل چهارم ذکر یافت و اینها را دندان ضواحک نیز نامند بجهة انکه در هنگام ضحک نمایان میگردند و چهار دندان دیگر در آخر دندانها شبیه بدانها و اکثر اشخاص میرویدو اینها را دندان نواصد و علم نامند و بفارسی دندان عقل و خردی بجهة انکه در وسط سن جوانی و بطهور عقل و دانش میرویدنه انکه کسیکه اینها را ندارد از آن اعقل و خردتر است و بیان اختلاف اقوال در انکه اسنان از اعضای متشابهه و یا غیر متشابهه یا عظام و یا عصب اند که مستحکم گشته شبیه بستخوان شده در روئیدن دندان در نهایت سن بچه یکی در بحث اعضا ذکر یافت و نقل کرده اند که شخصی را اسهال مزمن عارض شد و همگی دندانها افتاد و باز از سر نو روئید فایده اسنان بعد امر سهل اول مضغ و ریزه نمودن طعام برای اعانت بر هضم معده دوم کمک اشیائیکه بدست شکسته نگردند سیوم حسن کلام و ادای حروف از مخارج زیرا که مخارج اکثر حروف تعلق بدندانها دارند چهارم حبس و امساک آب دهان که بآسانی در هنگام تکلم بر نیاید پنجم زینت و جمال و خامسا شش انکه معین بر کشودن عقده ها و گره ها باشند که از انگشتان و ناخنها گشوده نگردند مقدم انکه سلاح باشند در هنگامی که هیچ سلاح و حربه نباشد از برای دفع موذی فصل دویم از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح هر دو است اگر گفته شود ان ما گفته اند انکه در کتب چند لغت آمده است اول بفتح کاف و سکون تا آشامنده فوقانیه و فا و دیم بکسر اول و سکون دویم سیوم بفتح هر دو چهارم بفتح اول و کسر دویم و آشامنگ و

و بفارسی شانه نامند و آن استخوانیست معروف مثلث شکل از یکطرف پهن نازک دار طرف یکربا باریک و ضخیم و در طرف
باریک آن دو زاویه یعنی دو گوشه برآمده و در طرف نازک آن غضروف نرم پیوسته برای آنکه از صدمات و ضربات و سقطات
محفوظ ماند و متضرر نگردد و در سر باریک آن نقره غیر غایر یعنی اندک گودی برای ارتکاز و قرار گرفتن برآمدگی سر استخوان عضد و
برپشت آن زیادتی مثلث شکل کشیده تا بانتهای آن و قاعده آن بجانب وحشی و زاویه آن بجانب انسی و شیخ الرئیس رحمه
کفه کتف استخوانیست باریک نازک پهن از جانب وحشی و ضخیم و غلیظ از جانب انسی و در طرف وحشی آن نقره ایست
غیر غایر که داخل میشود در آن طرف عضد که مدور است و کتف را دو زاویه است یکی از بالا و یکی از نشیب که آنرا اخرم و
منقار الغراب نامند و بآن سر دو تمام میشود ارتباط کتف با ترقوه و یکی باعث عدم انخلاع و برآمدن عضد است از فوق و
خارج و دیگر از داخل و اسفل و آن استخوان کتف بتدریج عریض میگردد و هرچند بطرف انسی میرود برای آنکه اشتمال آن را
دگانه باشد و برپشت آن برآمدگی است مثلث شکل قاعده آن بجانب وحشی و زاویه آن بجانب انسی برشته تا آنکه ضرر و خلل
نرساند بسطح ظهر و اگر قاعده آن بجانب انسی باشد بگشاد جلد پشت از زیاده صدمات و این زایده و برآمدگی بمنزله سنه یعنی
طرف و کناره است از برای فقرات ظهر یعنی پشت و وقایه و حفظ و این را عیبی الکتف یعنی دوچشم شانه نامند و نهایت
طرف عریض کتف محل اتصال غضروف پهن است بآن که یکطرف آن مستدیر است برای فایده که ذکر یافت در خلقت
غضاریف و بعضی گفته اند آن دو زاویه موسوم بقلة الکتف و منقار الغراب مخصوص بکتف انسانست و فی الحقیقه کتف
داخل بدنیست زیرا که شروع آن از مفصل است و آن بروزن مجالس و مفصل بجمع اتصال استخوان شانه و بازو است که
بفارسی دوش مینامند پس تعداد آن از استخوان بدن بطریق مجاز است و فایده خلقت کتف دو امر است یکی تعلیق و ارتباط
عضد بترقوه و سلامت و نرمی حرکات بهر جهت که خواهد و صدور حرکات مختلفه و دیگر آنکه وقایه و نگاهبان باشد برای
اعضای مخصوره در صدر و قایم مقام آنچه و سناسن باشد برای فقرات ظهر جهت مقاومت صدمات و اما عضد بضم عین
مهمله و ضم ضاد معجمه و دال مهمله در آخر بفارسی بازو نامند و آن استخوانیست بزرگ مدور و وسط آن اندک باریکتر و بزرگتر از آن
استخوان غیر استخوان فخذ در بدن نیست و فی الحقیقه آن مرکب از چهار استخوانست و سطبک استخوان بزرگ اندک خم دار
و بر سر آن موضع برآمدگی مدور آن یکپاره استخوان کوچک مانند قطعه کره ملصق شده بحدی که یکپارچه نماید و در طرف دیگر آن محل اتصال
بساعد و استخوان بخوهند کور اتصال یافته بشکل دو برآمدگی یکی بطرف باطن و دیگری بظاهر از آنکه بطرف باطن طولانی تر و بارکیتر و
مفصلی ندارد بلکه محض برای وقایه و نگاه و تکیه نمودن عصب و عروقست برای آنکه در طرف ظاهر است برای اتمام مفصل است که
مرفق نامند و فرو رفتن سر استخوان ساعد است در آن و بر سر عضد دو فقره است یکی از قدام و دیگری از تحت و فوقانیه آن املس

غیر مستدیر و حاجری از آن است بلکه مانند دیوار است و این را نقره انسیه نامند و نقره دویم تحتانیه را که بزرگتر است نقره وحشیه گویند و چون حرکت نابساعد بکاهش و خشی متصل میگردد بدان و ایستاده میماند و انقراط این دو نقره را عند عضد نامیده و اتصال عضد بکتف بر باطات غیر مستحکم است و لهذا ابور و دصدمات بزودی بیرون میرود و از جای خود و فایده استدارهٔ خلقت استخوان عضد استحکام و عدم قبول آفات است بآسانی و فایدهٔ اندک انخنا چنیدگی آن عند هم و مساوی بودن آست باشانه و دیگر احتواء بر اشیاء بوجه اکمل و فایدهٔ رخاوت مفصل آن سلاست و سهولت حرکات آنست بسوی جمیع جهات و رباطات اتصال آن چهار است یکی عریض غشائی محیط بمفصل چنانچه سایر مفاصل را میباشد و دو رباط فرود آمده اند از احرم یکطرف آن عریض مشتمل بطرف عضد دویمی آن از آن صلب تر و بزرگتر و چهارم از زاویه دویم کتف که منقار الغراب نامند آمده بمفصل که در باطن آنست پیوسته و شان و فعل این هر دو رباط انبساط و بازنمودن عضد است و اما ساعد بفتح سین مهمله و الف و کسر عین و دال مهملتین که بفارسی ساق دست نامند مؤلف از دو استخوان است و طول یکی ضعیف تر و کوتاه تر که زند اعلی نامند و در این اندک پیچیدگیست و دو طرف آن اندک قوی و دیگری قویتر و بلند تر و در این پیچیدگی زند اسفل نامند و اول در سمت انگشت ابهام که بفارسی نرا انگشت نامند و دویم در سمت خنصر که انگشت کوچک نامند و اقع اند و فی الحقیقه ساعد مرکب از چهار استخوان هر دو قطعه بزرگ و دو قطعه بسیار کوچک که بر سر دو بر آمدگی آن اتصال بافته بنحوی که یک استخوان مینماید و لهذا بشمار دو استخوان و مؤلف از دو استخوان گفته اند و فایده تعداد استخوان آن و پیچیدگی زند اعلی چند امرات یکی استحکام آن و دیگر احتواء و اشتمال آن بر اشیاء بانحکام و بغل گرفتن برای انکه محکم استدارهٔ دارد و یا قریب بدان که نا اشیاء از وسط آن حرکت نتوانند نمود و نتوانند لغزید و دیگر انکه چون اکثر حرکات بدان واقع میشود و دایم الحرکت است چه در مفصل عضد و چه در مفصل رسغ محتاج است که در آن عضلات و اوتار و اعصاب و عروق بسیار باشد و عضلات و اعصاب و عروق را پناهی باید و آن محل اتصال و خلل و فرج هر دو استخوان باهم پناه آنهاست که اگر یک استخوان بالمحاط ظاهر و برآمده میباشند و باندک صدمه و ضربت متضرر میگردند و ضرر آنها باعث خلل در حرکاتست و غیر انها از فوائد که غیر او جل شانه که خالق کل است نمیداند و اما رسغ بدانکه رسغ بضم راء و سکون سین مهملتین و غین معجمه عرضی است که بفارسی قبضه دست نامند و آن مؤلف از هشت استخوانست هفت اصلی و یکی زاید و جمله هفت اصلی بدو صف قرار یافته اند هر سه از جانب ساعد و چهار از جانب اصابع و در وسط پشت دست باهم اتصال یافته اند و انکه زاید است و قابل عصبی است که بکف دست آمده و در طرف خنصر بعظم صف دویم پیوسته و این استخوانها آشتکانه صلب و مستحکم و بتحویف و باسم متصل اند با اندک انخنا و چنیدگی بجهة افاده تحریک بجمیع جهات و نرمی و ملایمت و قبض و بسط و ضرب و زدن انکه متضرر نگردد

والجفن

و اگر چنین نبودی تحریک مجموع حیات و غیرها از فواید آن دشوار بودی و اما کف بقبض کاف و فا شده و آن مؤلف از
از چهار استخوانست که از انگشتان تا وسط کف موازی یکدیگر باهم پیوسته اند و در وسط آن اندک تقعیری و کودیت
و کودی آنها بطرف کف دست و بلندی آنها بطرف پشت دست و چهار انگشت که سبابه و وسطی و بنصر و خنصر باشند
با آنها پیوسته اند و ابهام با استخوان رسغ و استخوان کف راشط نامند و شط با سر چهار استخوان صف دوم رسغ اتصال
یافته اتصالی مستحکم و فایدهٔ آن قبض و جمع و اخذ اشیاء است با ستواری و اصدار افعال با سانی و اما اصابع که انگشتان
باشند پنج اند هر یک مؤلف از سه استخوان که سلامیات نامند که مجموع پانزده باشند و مجموع اینها صلب بتوسط
آنها اندک باریک و دو طرف آنها اندک قوی و سر آنها بهم اتصال یافته و در بین هر مفصلی استخوانهای ریزه که انهار سمسمانیه
بکسر و سین مهمله و سکون میم و فتح میم دوم و الف و کسر نون و فتح یا مشناة تحتانیه مشدده و با نامند و سلامیات جمع
سلامی بضم اولست که مفصل را نامند و فایدهٔ مخلف انگشتان احتکاک و مماسین بدن و التقاط و اخذ اشیاء و
قبض و جمع آنها است باستحکام و لهذا خالق انام جل و عز آنها را باین هیئت خاص آفرید و بر سر آنها اظفار رویانید تا بواسطهٔ
آنها حصول مرام انتظام تمام یابد و برای این فواید خلقتی بهتر و هیئتی مستحکم تر متصور نیست چون خوب اندیشه نمایند پس بگوییم تبارک
الله احسن الخالقین و اظفار جمع ظفر است که بفارسی ناخن نامند و اظافیر نیز آمده و آنچه گفته از جمع آن اظفر است غلط است و
اینها از اعضاء آلیه نیستند و در آخر فصل چهارم از فن اول مذکور شد فصل سیم در ارباب اول از رکن دوم در بیان تشریح
عنق و ترقوه و صدر اما عنق که بفارسی گردن نامند مؤلف از شش استخوانست که آنها را فقار عنق نامند و فقار بکسر فا جمع فقره
بتحریک است و آن استخوانهائی حوزدی و منعوب الوسط یعنی وسط آنها سوراخ که از اصل گردن تا بپشت کشیده قرار یافته اند و
در وسط سوراخ آنها نخاع که از دماغ روئیده و دنبالهٔ دماغ است محکم گشته و فرود آمده تا انتها و مجموع فقرات که بفارسی مهره ها
نامند که یکدیگر را از تکازو استقرار یافته فقرات و برآمدگیها اطراف برای استحکام و استادی و حفظ نخاع عدد زیرا که
آن نایب دماغ و از اعضاء آلیفه است و حس و حرکت اعضاء مادون رقبه باستمداد آنست زیرا که اعصاب حس و حرکت آنها
از آن روئیده اند چنانچه در مبحث اعصاب ذکر یافت نیز خواهد آمد و مجموع فقار را پنج مرتبه مقرر نموده اند اول فقار عنق که صفت
استخوانند دویم فقار ظهر که بفارسی مهره های پشت نامند و آنها دوازده اند سیم فقار قطن که کمرگاه نامند و عدد آنها پنج چهارم
مهره های عجز و عدد آنها شش است پنجم فقرات عصعص و عدد اینها نیز شش و جمله کل فقرات که ضرزات که یعنی مهره است سی و عدد اند و
هریک از این فقرات را سوای فقره دوازدهم ظهر که بقطن متصل است در دو طرف دو زاویه یعنی دو گوشه و برآمدگیست که بمنزلهٔ
مسامس و اجنحهٔ آنها است و در پشت آنها نیز زوایدیست مشبک که آنها را شوک و اجنحه مسامس نامند و زوایدی مفصلیه کثیر

که واسطه انتظام فقرات است با یکدیگر مستقیم بشوا خص است و فقرات عنق نسبت بفقرات ظهر کوچکتر است جهة جودت هیئت و انتظام فعل رئیس و فوق که حامل از محمول قویتر باشد برای انکه فقرات عنق محمول بر فقرات ظهر اند ولیکن بتقهار و مناسف فقار علوی عنق تدریج و وسیع تر است از سفلی زیرا که تخلع که دنبالچه است چنانچه مکرر ذکر یافت از وسط آنها مانند دم موش کشته از سنج که فقرات عنق است قوی و انتهاکه قطن است باریکتر از هر دو طرف همین پس آن اعصاب بدو شده اند از هر مهره یک عصب مگر از مهره آخرین که یک عصب بیشتر است از یکطرف چنانچه در تشریح اعصاب انشاء الله تعالی خواهد آمد و فایده فقرات عنق بسیار است از انجمله انتصاب قحف و حفظ اعصاب است از رسیدن آفات حفظ و قایه و نگاهبانی تخلع که منبت اعصاب است و دیگر اماله سر است بجمیع جهات از راست چپ و قدام و خلف و فوق و تحت و آسانه و ملایمت و صیانت قصبه ریه و مری و دیگر انکه فضول و دماغ در آن مسلک نازل کرده و دیگر انکه منی نیز از دماغ از آن تمر آید اما تر قوه نفیخ تا، مثناة فوقانیه و سکون آء مهمله و ضم قاف و فتح واو و ها که بفارسی چنبره کردن مانند مرکب از دو استخوان است و ابتدای آن هر دو از دو جانب اعلای قحف است که استخوان سینه نامند و یک سر آن هر دو در محل کوتی زیر کلوا از طرف قدام که نحر مانند اتصال یافته و با استخوان سینه نیز و میان آن هر دو از طرف بالا فرجه و موضع خالی است چنانچه مشاهده میکرد و دو طرف دیگر آن هر دو با استخوان کتف و عضد پیوسته و آن دو استخوان مذکور خمیده کی و کجی دارند و در آنها تقعیرها و سور انها است که عروق صاعده از قلب و کبد و اعصاب مازله از دماغ از آنها گذشته صعود و نزول نموده اند و هیئت این دو استخوان مانند قوس صغیره است از دایره علویه و اول آن موضع اتصال بمفصل عضد ستدیر میباشد و چون قرب بکتف رسید عریض میگردد و پشتر میکرد و تحدب برآمد گی آن بسوی برون و ظاهر است که اتصال آن بعضد بطریق الزاق اتصال است بدون دخول شدن برآمد گی یکدر نقره دیگری زیرا که در آن زیادتی است اما صدر بفتح صاد و سکون دال و آء مهملات که بفارسی سینه نامند مولف از سبعة استخوان است که آنهارا عظام قص و قص بفتح قاف و صاد و مهمله نیز نام سینه است و سین مهمله نیز آمده و سر آنها نیز با استخوان اضلاع پشت پیوسته و وسط آنها در وسط صدر بهم پیوسته و در نهایت آنها استخوانیست غضروفی عریض مستدیر الاسفل که آنرا اعظم خنجری نامند برای شباهت آن بشکل خنجر و فایده ترکیب خلقت آن استحکام و تقلیل فضول و انجوه منحدره و دو اصلاً از سر و بدست بسوی آن چنانچه در فایده ترکیب سر ذکر یافت که اگر یک استخوان میبود این افعال و غیرها از آن صادر نمیگردید و نیز ثقیل میبود زیرا که [illegible] صلب صحیح باشد و آفتی که یک عمر آن رسد بسیار اجزا سرایت نماید و نیز مساعد مری اعضا تنفس بسهولت در انساط و تقلص امد انرم و نازک مخلوق شده بهیئت مضاریف بر سر آنها مضاریف اتصال یافته تا اگر سین بر حرکت آن باشد و باعث استحکام و دفع آفتی دیگر انکه چون هلاک از خلقت آن جهة محافظت قلب و ریه و مری است لهذا حکیم

علی الاطلاق جل و عز بحکمت بالغه خود بدین هیئت آفریده و عظم خنجری آن وقایه دنباه خم سعده و واسطه میان قبض و عضا آخر
است برای نیکوئی اتصال عضو صلب بلین و اگر یک استخوان میبود افعال و غیرها ازان صادر نمیگشت و نیز ثقیل میبود زیرا
میبایست ضخیم باشد تا استقامت صدمات تواند نمود و نیز آفتی که بخرد ازان بمرسید سرایت باجزای دیگر نمیبود و همه را
فاسد نمیساخت و غیر اینها از فواید **فصل چهارم** در ارباب اول از رکن دویم در بیان تشریح ظهر و عجز و عصعص اما ظهر بدانکه
ظهر بعضو ظاهر مجوف و سکون ها در اصل که بفارسی پشت نامند مؤلف از سه عشره فقره و پشت چهار ضلع است مراد از ظهر اینجا
مادون عنق آنجاست که قطن نیز در داخل آنست که دوازده فقره از ظهر و پنج فقره از قطن باشد و فقرات دوازده گانه ظهر را
فقرات صدر نیز نامند و از پنهاد و دوازده فقره ظهر صاحب سناسن و انجه اند چنانچه قبل ذکر یافت یکریک فقره آخر که خالی
است از سن و جناح بجهة انکه کنار حجاب بدانجا پیوسته است تا انکه بلند نماند و آسیبی بدان نرساند و انجا انها متساوی
نیستند بجهة انکه آنچه بطرف اعضا شریفه اند اعظم و اقوی اند و انجه مخرر ات صدر صلب تر اند از غیر آنها بجهة اتصال
اضلاع بدانها و هفت فقره بالا سناسن یعنی دندانها آنها بزرگ و انجه آنها غلیظ و مطبر اند برای محافظت قلب و اعضا
ماتحت آنها بکمال قوت سناسن و انجه فقرات قطن عریض و زواید آنها بشکل منفصل است و اسفل آنها بسی عریض شده
و شبیه بجناح گشته و زواید سه فقره بالای آن نزد مخارج اعصاب بسوی اسفل میباشد و در دو فقره پائینی آن کوچک و
جالیسوس گفته که در فقرات قطن سوراخهاست که نفوذ کرده در آنها عروق و این سوراخها کم یافته میشوند درین فقرات و اگر
یافته شوند در غیر آنها خفی غیر ظاهر بود و در اینها ظاهر و در هر جانبی از فقرات یک استخوان کج قوسی یعنی خم دار روئیده است
که آنرا ضلع و بفارسی دنده و دبر که قبر غه نامند و جمیع آن اضلاع و ضلوع آمده پس جمیع اضلاع ظهر پشت و چهار ده هفت بالا راکه
پیوسته است سر آنها بسر استخوانهای سینه اضلاع صدر نامند که مجموع از هر دو جانب چهارده باشند و دو سطی آن
هفت بلند تر و بزرگتر و پنج که دو طرف آن هر دو اند اندک کوتاه تر اند و این اضلاع میل نموده اند او لا بسوی اسفل پس
اندک برگشته اند بسوی فوق و متصل نقص شده اند تا انکه اشتمال آنها بهتر و انکه آنها وسیع تر باشد و داخل شده
است سر هر یک از آنها که دو زایده است در دو فقره غایر در هر جانبی از فقرات و حادث گشته است از آن مفصلی معضلی
و همچنین مفاصل عظام علیا اعظام قص یعنی بر سر هر ضلعی از ان هفت ضلع دو زاویه یعنی دو گوشه برآمده و در آن فقره غیر غایره
یعنی اندک گودیست که در آن سر استخوانهای فقرات صدر از تکاز و استقرار یافته اند برای استحکام و باقی اضلاع ده دیگر
از اضلاع خلف که اضلاع زور نامند متصل اند به پنج فقره باقی از فقار ظهر از هر جانبی پنج و کوتاه تر اند و بتدریج کوتاه گشته اند
که ضلع آخرین اقصر از همه است و لهذا آنرا ضلع قصری نامند و بسر هر یک بحفره ای اتصال یافته برای انکه مامون و محفوظ

دارد از انکسار و زوائد و عضلات و انکه اعضای لینه و حجب باعضاء اصلیه ملاقات ننمایند که متضرر نگردند بلکه بحری که متوسط میان اعضاء لینه و صلبه باشد که عبارت از غضروف باشد و فایده خلقت قطار طرق ذکر یافت که مسلک و وقایه باشند برای نخاع که محل روح است و قوت نفسانیست و علیقه و دنباله ماغست در ایصال آن بسایر اعضا و منبت اعصاب و حرکت ماوون رقبه است تا قدم و دیگر انکه وقایه و حبسه و سپر باشند برای اعضای شریفه که موضوع عند زیرآن و از نجمه صاحب شوک و سناسن اند و دیگر انکه مبنی و ابتدای جمله عظام بدست مانند چوبه قوی در وسط ریز کشتی و طول هیئتی که میخواهند و بر اطراف آن و عرض حوالهای دیگر جا بجا نصب نموده و شکل و هیئت کشتی را مرتب ساخته پس بالای آن تخته ها وصل مینمایند و در اندرون آن سایر اسباب آن و لهذا باید آن چوب اولی و چوبهای اطراف آن همه صلب و قوی و مستحکم باشند تا تاب صدمات از خارج و انتقال از داخل را توانند آورد و همچنین بنیه بدن تمام باستحکام و فقرات ظهر و اضلاع آن بر پاست و سایر عضلات متعلق بدانند و دیگر انکه تا مستقل باشد تمکن و اقتدار بر حرکات بجمیع جهات و انحاء مختلفه و انقباض و انبساط و غیرها تواند داشت و منفعت تعدد و کثرت اضلاع محافظت اعضا آرزوئی از اعضا تعفن و قلب و کبد و غیرها است و دیگر انکه سبک باشند و مستحکم و دیگر انکه انجزه و اوحده و فضولات که بدانها منصب گردند چه از فوق بسبب ثقل و فرج آنها بزودی تحلیل یابند و مندفع گردند و محتبس نمانند که باعث فساد شود و دیگر انکه اعضا قابل انبساط و انقباض و تمدید و تکثیر باشند و دیگر انکه وقایه و سپاهی باشند از برای عضلات و اعصاب و دیگر انکه اگر آفتی بجزئی و ضلعی رسد باجزاء و اضلاع دیگر سرایت نکند بخلاف انکه یک قطعه باشد که باعث ثقل و سنگینی میگردد زیرا که باید که صلب و ضخیم باشد تا متحمل صدمات تواند شد و دیگر انکه مانع تمدید و انقباض و انبساط صدر و اعضای تنفس و تحلیل و اندفاع و انجزه و اوحده و فضولست و دیگر انکه آفتی که بجزئی از آن رسد سرایت بخلل بجمیع اجزا ننماید و غیر اینها و اما عجز قیل امراه عجزا یعنی زن بزرگ سرین بفتح عین مهمله و ضم جیم و زا آخر مجمعه مؤلف از سته فقرات که مادون قطن واقع است و شبیه بدنبهت ولیکن ازان قویتر و بزرگتر و محکم تر ازین فقرات اند و سناسن و آنچه اینها عریضتر و مستحکم تر و ثقب مخارج اعصاب اینها در وجانب وسطیست بلکه بامین تر ازان و پیش و پس واقع است تا انکه مزاحمت مفصل و رک نرساند و برهر دو جانب آن و زیادتیست از جانب برون دو حفره غیر غایر تا انکه متصل گردند بان هردو دو استخوان خاصره و پهلو و آن دو استخوان بزرگ روئیده یکی از جانب یمین و یکی از جانب یسار که آن هردو را عظم عانه نامند از قبیل تسمیه کل باسم جزء اشهر اعرف و هریک از آنها مرکبست بحسب اصل از سه جزء یکی جزء که بطرف پیش رفته عظم عانه نامند و جزوی که بسوی پشت فرسته عظم ورک نامند و جزء استوی که فیض نارکست و بجانب وحشی رفته عظم خاصره و حفره نقیع حاد سکون را مهملتین و قاف و فاء و ها که بغارسی سرین نامند و آن سر ورکست و جزء چهارمی که بجانب اسفل انسی رفته آن احفر ورک و حفره قعیده نیز نامند برای انکه در آن تقعیر

وحفره است که سر استخوان فخذ که برآمده و مدور است در آن قرار یافته برای استحکام واین دو استخوان عظیم مسطور در وسط زانو باهم پیوسته اند و زانو عبارت از موضع رستن موی غلیظ زیر ناف است و فایده فقرات و استخوانهای آن آنست که بمثابه بنیاد و اصل اند برای همه فقرات و عظام فوقانی و حامل و پشتیبان استخوانهای زیرین و بالاوزیر آن استخوانها اعصاب شریفه اند مانند نخاع در رحم و اوعیه منی و مقعده و قضیب و فرج و اما مصمص بضم هر دو عین و سکون دو صاد مهملات که بفارسی نشستگاه نامند مؤلف از سه فقره غضروفی است و زوایدی ندارند سه عصب ازان روییده اند دو عصب از هر دو جانب از ثقب مشترک چنانچه از قبل دیده اند سبب صغر آن و از یکطرف آن یک عصب **فصل پنجم** از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح رجلین بدانکه هریک از دو رجل بکسر را و سکون جیم و لام که بفارسی پا نامند مؤلف از فخذ و ساق و قدم است اما فخذ بفتح فا و کسر خا و ذال معجمتین که بفارسی ران نامند بزرگترین استخوانهاست بدنست برای انکه حامل و ثقل همه اعضاء فوقانی بر اوست و ثقل و حرکت فرا یندهٔ اعضاء ماتحت خود و آن استخوان از اتحدب و تقعیر است تحدب آن بجانب وحشی و قدام و تقعیر آن بجانب انسی و خلف است و بر سران که پیوسته بورک است قبه و بلندیست که در حفره ورک قرار گرفته و بر سر دیگر آن دو برآمدگیست برای مفصل رکبه و وسط آن حفره و تقعیریست که قبه رسانهٔ ساق در آن استقرار و ارتکاز یافته بر باطات قویه برای استحکام و اقعدار بر حرکات وحشی و بالا رفتن و بر سر مفصل مذکور استخوان عضروفی مستدیر الشکل با تقعیر واقع است و این استخوان از ضعفه بفتح را مهمله و سکون صاد مهمله و فتح فا و عین آنرکبه نیز و بفارسی آبنه و کاسهٔ زانو نامند و فایدهٔ تحدب و تقعیر استخوان فخذ حسن اطاعت بر جلوس و موارات حفره و قایه و پناه برای مفصل کبار و اعصاب و عروق بودن اگر مستقیم می بود این فواید بر آن مرتب نمیگشت و فایدهٔ تقعیر سر آن که اتصال ساق یافته آنست که زواید مفصل را بپوشد و دیگر انکه چون مفصل مذکور حرکات کثیره قویه واقع میشود جهت توثیق آن بمثابه سر پوشهای باشد از ورود آفات خارجیه از آن و اما ساق مؤلف از دو استخوان متلاصق پیوسته باهم بهت در طول یکی از دیگری اندک کوتاه تر و این را تحدب و تقعیر است مگر تحدب آن بجانب وحشی و تقعیر آن بجانب انسی و تحدب دیگر آن بجانب انسی آن هر دو استخوان از اعظمین ساق نامند یکی انسی که اکبر و اطول است و طرف فوقانی آن پیوسته بدو فخره فخذ مسمی بقصبهٔ کبری است و دیگر که در جانب وحشی و اصغر و اقصر و ملاقی نخذ نشده و از بالا بسبب کبر انسی و از اسفل منتهی بقصبهٔ کبری گشته و پیوسته بدانست قصبهٔ صغری نامند و فی الحقیقه ساق عبارت از قصبهٔ کبری است و بر هر دو جانب اسفل ساق دو برآمدگیست یکی بجانب وحشی و دیگری بجانب انسی که مشهور نزد عوام کعبین و بفارسی گوزکست و فی الحقیقه کعب عبارت از عظم مفصل زیر ساق با بالای عقب است چنانچه آنشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد و ساق پا کوتاه تر از فخذ است برای چند فایده یکی ثبات و قرار بر جمل ما فوق خود و خفت در حرکات و دیگر انکه تا با استخوان قدم

یعنی کعب و عقب و هنگام نشستن بر سر پا مساوی بود و ثقل بسیاری بران واقع نشود و اگر مساوی نبود بایست که در هنگام
نشستن بر سر پا ساق را با قدم مجتمع نتواند نمود بلکه آرنش بایست که دراز نماید تا ثقل بر قدم زند و فایده ترکیب آن بعضه
استقرار صغری یکی تقویت و زیادتی اعتماد و استحکام آنست و دیگری ستر و پناه برای عضلات و اعصاب و عروق که در مفصل و فرج آنها
و استقلال باشد و فایده انکه مفصل و محل انعطاف قدم با ساق بسوی قدام واقعست چنانکه امر است یکی حسن زینت و دویم سرعت
قیام و قعود و رکوع و جثو یعنی بر سر پا نشستن و علت قناعت و دیگر دفع بعضی موذیات از پیش و از کناره نمودن بعضی اشیا
از سر راه بسهولت و آسانی از زانو و قدم و بدانکه بر سر هر تو و برآمدگی که بر مفاصل و صفحت یک قطعه استخوان کوچک که
یکطرف آن پهن و طرف دیگران کروی شکل اتصال یافته برای زیادتی تقویت و استحکام و انکه صدمه که واقع شود بران واقع
شود نه بر اصل استخوان چنانچه در تشریح سابق ذکر یافت ماقدم بفتح قاف و دال مهمله و میم عبارت از ساق و ان ساق تا انتهای
اصابع است مؤلف انیست و پنج استخوان است یکی از کعب و یکی از عقب و یکی از زورقی و سه از سنج و پنج از مشط
چهارده از پنج انگشتان بدین تفصیل اما کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و با آموخته که بفارسی شناگنک نامند موضع
اتصال قدم با ساق و واسطه میان ساق و عقب و فوق عقب و تحت ساق است و محتوی است بران و برآمدگی دو طرف قصبه
ساق و در کعب یک طرف بالا دوزایده و برآمدگیست که در دو جنب ساقین کبری و صغری استقرار یافته و دو برآمدگی ساقین از جانب
اسفل برای استحکام آنند و از جانب خلف در عقب از نگاه داشتن استقرار یافته و طرف وحشی آن بعظم زورقی و کعب بان نسبت بکعب
حیوانات بلند تر و اشرف عظام پا است و افاده حرکات و اما عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و با آموخته که بفارسی پاشنه پا نامند
استخوانیست صلب مستدیر از طرف پشت قدم و جانب وحشی شکل و از جانب وحشی قدم اندک طولانی و بتدریج باریک شده
باخمص وحشی خمی کشته برای مقاومت برآمدگی و زیران عریض صاف الملس با تقعیر جهة انکه بر زمین استقرار یابد و استوا
استقراران بر زمین نشانه خیر و استوا آسایر جسد است چنانچه در حدیث وارد است که جناب مقدس نبوی صلعم هنگامی که قدم
سلمه رضی را برای دیدن زخم جبهه خود میسر نشد نمیسر مودند انظری الی عقبها لانه ذا استوی استوی سایر جسدها
و اخمص بفتح اول و سکون ثانی و بجیم و فتح میم و صاد مهمله موضع کودی کف پا است و آنرا مورق نیز نامند و امازورقی استخوانی
است از طرف بالا که پشت پا باشد برآمده و از طرف پایین که کف پا باشد کودی و از پیش طولانی شیه بزورق که بفارسی کشتی
نامند انکه گوشت بسیاری در کف پا قرار یابد و معاون بر ثبات و عدم ماندگی از منشی باشد و بکعب بای تباط یافته بجز مقدم
خود و دران مرونقره است که در اصل شدن و آن دو زایده عقب از مجموع مفصل چهل کشیده که حرکت میابد قدم بهر دو جانب
و از جانب وحشی استخوان بزرگی و از قدام بعظام پنج پهلو و امازورقی استخوانیست شبیه بکعبین بر دمستدیر شکل طولانی

که اتصال یافته بکطرف وحشی آن بحنصر و انسی آن بزورقه برای افاده استقرار دهبات بر زمین و آثار رسغ سته استخوانست که بکطرف آنها بزورقه و طرف دیگر بابتدا استخوان مشط اتصال یافته و بدانکه اختلافست در انکه رسغ سته استخوانست یا چهار استخوان بنا بر انکه سته استخوانست چهارمی آن نزدی خواهد بود و یک سر آن نزدی باستخوان مشط اتصال یافته و بنا بر انکه رسغ چهار استخوانست نزدی زاید واقع میشود و اشاره استخوانها بیرون پس باید که استخوان بناشد و فرجه علاحده از نزدی جهت اختلاف هیئت و شکل آن با استخوانهای دیگر رسغ است و استخوان نزدی را بفارسی استخوان خورده نامند و رسغ یا مخالف رسغ دست است زیرا که رسغ دست چنانچه ذکر یافت مؤلف از شش استخوانست در دو صف قرار یافته و رسغ پا بازدی چهار استخوانست در یک صف اما مشط مؤلف از پنج استخوانست سوازی و محاذی انگشتان که بکطرف آن متصل برسغ و طرف دیگر ان با انگشتان است برای زیادة استحکام و ثبات و اما اصابع که پنج انگشت باشند هریک مؤلف از سته استخوان که سلامیات نامند و در وسط هریک استخوان ریزه ایست که سمسمانیه نامند هیئتی که در انگشتان دست و ذکر یافت دیگر انگشت بزرگ پا که مؤلف از دو استخوانست و اتصال بزورقه از جانب وحشی یافته این بود جملة عظام بدن انسان که منوی الله و از مخرج قماتخرج بروی آید عدد استخوان بوجه صحیح از حرم صید کن مران تشریح کرتو خواهی عدد عظم مرا بتقیین می دان آیدا ز انجا که برون آمده و بدانکه عدد اعضای اینها اینست همچو هفت زوج با دو زوج چهار که دو زوج باشند فلکین بشانزده استخوان بیزوج که عدد آن دو هفت و عدد اتی باشد با عظام بدن انسان مانده سی و دو و فقرات عنق و ظهر و غیر اسی ترقوه دو تقفین با قلیتین آن چهار دین شصت فص هفت اضلاع بست و چهار حاصر تین دو رجلین شصت که مجموع دو صد و چهل و هشت اند لعبد رحم دو صد و چهل و هشت میشوند بحسب اصح اقوال و بعضی دو صد و چهل و هفت گفته اند بنا بر انکه حفر فقدر ابا استخوان حاصره یکی شمرده اند و اگر مواصلات یعنی استخوانهائی که بر سر بر آمد کیا و صل یافته و استخوانهای ریزه که در بین مفاصل کف دستان و عظم لامی انیز محسوب دارند جمله دو صد و هشتاد و نه میشود و هفت آنها هریک علاحده بالاختصار ذکر یافت و هفت جمله آنها شدید و استحکام و استواری و محافظت بنیه و عمارات بدن و ادای افعال و صدور حرکات از آنها بوجه اتم و الیق است و احاطه علم بشری از معرفت اکثر آنها قاصر و عاجز است چه جای کل انیقدر هست که بسبب ادنی اطلاعی میکوید تبارک الله احسن الخالقین **فصل ششم** از باب اول از رکن دویم در بیان بقیه اعضای مفرده از عضروف و عصب و تر و رباط و غضل و عروق ضوارب که شرائین نامند و عروق غیر ضوارب که اوردة نامند و لحم و شحم و غشاء و جلد و شعر و ظفر اما عضروف بضم ضاد و سکون ضاد و ضم ضاد آهسته و سکون واو و فا جسمی است سفید رتر از استخوان و صلب تر از سایر اعضا بدانکه بر این تعریف وارد می آید که قول بعضی که دندان را عضو عصبی میداند صحیح باشد و یا انکه این تعریف تمام نباشد جواب آنست که مراد شان از آن قول که دندان از اعضای عصبی است آنست که در آن بعض

صفت عصبی که حساس باشد بافته میشود نه انکه در جمیع اوصاف مانند آنست و فایده وجود و خلقت آن در بدن چند امر است یکی انکه واسطه ارتباط و اتصال و حایل باشد میان اعضاء آلینه مانند عضلات در باطات و غشیه و غیرها و صلب مانند عظام لهذا اقتضا نمود حکمت بالغه آلهیه جل شانه که جسمی متوسط الجوهر میان صلابت لین برزخ و حایل و میان هر دو باشد که بهره و مناسبتی داشته باعث ارتباط آن هر دو گردد و از صلب بلین و از لین بصلب آید برای صدور افعال و ایتان حرکات استخوان تا انکه متضرر نگردد و لین از صلب مانند غضروفه که بر اطراف استخوانها، اطراف و مفاصل است از قبیل استخوان کتف و عظم خنجری و ثقرات شریسیف و سرینی و کوشن و کاسه زانو و غیرها تا انکه در حرکات و اصطکاکات مضر باعضاء آلینه و غشیه جلد رسند و خراشند و شکافند آنها را و دیگر انکه در اعضائیکه استخوان نباشد قایم مقام استخوان باشد در آنها و دیگر انکه عماد و ستون باشد برای استقامت و حسن و در بناء بعض اعضا مانند غضروف سرینی و کوشن و جفن و مانند آنها که اگر استخوان محض میبود ندبرای استقامت باد ضربه و سقطه و صدمه شکسته میگردیدند و دیگر انکه از برای حفظ رطوبات مندفعه از آنها وقایه و پناهی باشند که بی اختیار جاری نگردند و فضولی که در آنها مجتمع و منجمد گردند تصفیه آنها و شوار میبود اگر ملایم نمی بود مانند غضروف و اگر بسیار نرم میبود مانند غشیه افتاده و بدنما میبود و اقتدار بر سرعت حرکتی که محتاج الیها است نمیداشت چون قلب که وتری که در یکجانب آنست مستلزم ارتفاع باقی اجزا از ست لهذا ابر اطراف آن جسم غضروفی متوسط مابین صلابت و لین مخلوق شده تا انکه معین باشد آنرا در افعالی که تمام میشود بآن آلت افعال آنها و مانند آلات صوت و قصبه ریه که تمام آن غضروفی است برای انکه صوت خارج از آن حسن و ملایم طبایع سلیمه مستقیمه زخوشا فرونه بسیار غلیظ خشن کریه برآید که اگر بسیار نرم عصبی مانند عروق و غشیه و یا صلب عظمی باشد و دیگر انکه چون مجرای نفس است باید که در سپاری و حوالت نرم و ملایم و منتصب و ایستاده باشد و در استنشاق و انقباض و انبساط و قبض و جمع و انخناء و رقبه و غیرها سهل الانقیاد باشد و مانع و مخل نباشد اگر بسیار صلب مانند استخوان باشد و یا بسیار نرم مانند عروق و غشیه که برهم میشدند و مانع آید و دیگر انکه اگر موذی و منافری در آن داخل گردد چنانچه در بعضی اوقات آب یا غذا داخل آن میشود که برای اخراج و دفع آن سرفه بسیار طاری میگردد و اگر خشونت بسبب غضروفیت بلند و پستی اجزای آن بزودی پائین نمیرود بلکه در همان نزدیکی مدتی میماند و لهذا البعد چند سرفه دفع میکردد و برمی آید و اگر غیر غضروفه عصبی نرم میبود بزودی فرو میرفت و در پس نمی ماند مانند مری که طعام و شراب وارده بدان بسرعت تمام وارد معده میگردد و همچنین اگر از استخوان میبود و دیگر انکه در صدمات و سقطات بر سینه و پشت احتمال کسیختن و شکستن داشت و همچنین غضاریف کوشش که معین بوصول هوای حامل صوت اند چی که نه بسیار قوی و شدید و نه بسیار ضعیف و ملایم باشد و غضروفیت ثقرات عصعص که آخرین فقرات است برای آنست که با ثبات توان

بران نشست و نگه نمود باطراف مانع حرکات اعضا، درونی و ایذا آنها نگردد و چون عضروف در تلو عظم است لهذا آن فقار را در تعداد عظام شمرده اند و همچنین اعضا، دیگر که بر سر آنها غضاریف است که هر یکی منافع بسیار است و غیر خالق آنها جل شانه کسی دیگر نمیداند اما عصب بفتح عین و صاد مهملتین و با، موحده جسمی است سفید نرم در حس و انعطاف و خم شدن و پیچیدن و دور شدن و صلب در انفصال و سستی و سبب سفیدی آن برودت مزاج و بلغمیت آنست زیرا که رنگ بلغم سفید و برودت جسم تر را سفید میکرداند و سبب نرمی آن غلبه رطوبت است بر آن و سبب صلابت و عدم انفصال آن یابسانه الزوجه جرم و تبرز اجزاء غیر مجوف بودن آنست و هر قیدی از آن قیود برای اخراج امری است مثلا از قید سفید بودن خارج گشت لحم و از قید نرم بودن در انعطاف خارج گشت عضروف و عظم و از قید صلابت سایر اعضا، مفرده که هر یک نه چنین اند و همچنین همه اعصاب مصمت غیر مجوفه نگردد و عصبی که بچشم آمده اند و محل نور بصره اند در التفاتیلی چنانچه در مبحث قوی در قوه بصر ذکر یافت و لهذا آنرا عصبیه مجوفه نامند و دیگر عصب قضیب که این نیز مجوفست و اعصاب غیر مجوفه بعضی قوی غلیظ و بعضی ضعیف باریک طولانی و بعضی عریض مغروش و هر سه نوع آن در صورت و حسب و مطلق عصبیت در اسم و رسم متشابه و متساویند ولیکن در افعال و منافع متفاوت یک نوع آن که قوی و طولانی است آنرا عصب و بفارسی پی نامند باسم مطلق و مراد از عصب در بدن محل همین نوع است و نوع دوم را رباط و نوع سیوم را وتر گویند و فایده متعلقه عصب در بدن استکمال اعضا، صاحب حس و حرکت بالقوه است که در آنها افاده حس و حرکت نموده ما بالقوه آنها را از ادراکات و حرکات افاعیل بالفعل آورده از صاحب آن صادر میکرداند و چون مبدأ حس و حرکت کل اعضا دماغ است لهذا اعصاب آلت آنند در ایصال آن بسایر اعضا چنانچه قبل نیز ذکر یافت و ما به الامتیاز حیوان از نبات و جماد همین حس و حرکت ارادی و تحریک آلی است سئوال اگر گویند بیان نموده اند که مبدأ حس و حرکت همه اعضا دماغ است و لیست همه اعصاب نیز دماغ با وجود انکه اعصاب بسیاری از نخاع روئیده اند و استمداد حس و حرکت آنها نیز از نخاع است این چگونه باشد جواب آنست که نخاع از منبع دماغ رسته و خلیفه و نایب و قایم مقام دماغ است در انبات اعصاب و افاده حس و حرکت اعضا، مادون رقبه پس آنچه از آن روئیده است گویا از دماغ روئیده بلا تفاوت چنانچه حضرت آدم ع که مخلوق خلاق قدوس آلهی است بی مادر و پدر و باقی مردم همه مخلوق بوسطه او و حضرت حوا ع اند و همه را مخلوق حق میگویند جل و عز و همچنین هر جنس و نوع و صنفی را که ملاحظه نمایند نسبت بانواع و اصناف و اشخاص منفعت آن کلیه برد و گونه است یکی ذاتی و دیگری عرضی منفعت ذاتی آنست که آلت دماغ باشند در ایصال افاده حس و حرکت بسایر اعضا و منفعت عرضی آن بچند وجه است یکی تشدید لحم و استواری و تقویت بدن دیگر وقایه و پناه بودن

اعضاء مدیته الحس را لحرکه از وقوع دورد آفات مانند غشاء کبد و ریه و طحال و غیرها که اگر بسبب ورم و یا ریح متمدد گردند
آشیه آنها و یا قرحه و تفرق اتصال در آنها عارض گردد که آنها متالم و متضرر گردند از الم و وجع موضع آن در یابند که ورم و
وجع در کدام عضو است تا مدارک آن تواند نمود که اگر این اعضاء را غشاء حساس نپوشد و هر آینه اطلاع بر آفات آنها معلوم
نمیگشت سوال اگر گویند بیان نمودید که جمله اعصاب سوای دو عصب همه غیر مجوفند پس چگونه روح نفسانی در آنها نفوذ
نموده باعضاء میرسد و نیز گوا علمی چگونه در آن تداخل نموده محدث فالج و غیر آن میگردد جواب آنست که درست است که
اعصاب جوف ندارند ولیکن مسام و مسالک ضیقه دارند و روح نفسانی چون جسمی است لطیف و قلیل المقدار همان مقدار
منفذ آن اکفایت میکند و نیز رطوبتی که در عصب است که از جوهر دماغ بدان رسیده و باعث نرمی و ملایمت آن گشته
است همان حامل روح نفسانیست چنانچه خون که در شریانست حامل روح حیوانیست و همچنین خونی که در اورده است حامل
روح طبیعی است و نفوذ رطوبات در اعصاب باعث فالج و غیر آن از امراض باردهٔ رطبه شدن آنست که چون اعصاب
اعضائیکه قابل تلیین و رطوبت ندند چون ماده رطوبت رقیق لطیف بدانها رسیده خصوص چون بدانها حرارت و پیوست
حافظه قابضه ممسکه مانند آنها را الصدیت خود دمقهور ساخته در آنها نفوذ میکند و آنها از التشرب نموده جرا فجرا اعصاب
دیگر متصله بخود را متشرب ساخته میکرداند و باعث امراض مذکوره میگردد و محتاج تجویف و سیعی نیستند درین امور
چنانچه مشاهده میکرد از رطوبت حیوانات بعد انموده و اعصاب آنهاکه در مکان و غیر آن مستعمل اند که چون رطوبتی بدانها
رسید سترخی و سست میگردند و چون پوستی بدانها رسید قوی و مستحکم و از همین است که در سن جوانی که حرارت و
برودت و رطوبت و پیوست بحد اعتدالند بلکه اندک غلبه از حرارت و پیوست است جمیع اعضا قوی و مستحکم و ادراکات
و حرکات کامنیتی و جسمی و جوه ازان صادر میکردند و در سن پیری که حرارت غریزی و رطوبت اصلی ضعیف و فانی گشته
و برودت و رطوبت عرضی بالغلبه نموده همه اعضا سست و ضعیف و ناتوان میکردند و ادراکات و حرکات بدشواری صادر
میکرد و بلکه بعضی مفقود میکردند و بدانکه اعصاب منقسم میگردند بچند وجه یکی باعتبار هیئت باینکه بعض آنها مجوف مانند و بعض
که بسوی چشم آمده اند چنانچه مکرر ذکر یافت و بعضی غیر مجوف چنانچه سایر اعصاب و دیگر باعتبار قوام که بعضی بسیار نرم مانند
اعصاب حس خصوصا آنچه از مقدم دماغ روئیده است مانند بهر و چشم و بعضی بسیار صلب مانند اعصاب حرکت مثل اعصابیکه
از اسفل نخاع روئیده اند سیوم باعتبار حجم که بعضی بسیار جسیم غلیظ مانند عصبتین مجوفتین برای انکه میباید که آن مجوف باشد
و بعضی بسیار باریک مانند اعصابی که از فقره اول از فقرات عنق روئیده است و بعضی نه چنان و نه چنین مانند سایر اعصاب
چهارم باعتبار امری که مفید آنند از قوه یا بگه بعضی اعصاب مفید قوه حس اند فقط مانند اعصاب ذوق و سمع و شم مانند آنها

و بعضی مفید قوه محرکه مانند عصب محرک زبان و بعضی مفید دو امر اند چنانچه اعصابی که بطرف سر و دست و سر و پا آمده اند و مانند اینها اکثر اعصاب بحسب اعتبار اعضائی که ملاقی آنها گشته یا بگه بعضی ملاقی احشا فقط گشته اند مانند اکثر اعصاب دماغی و بعضی ملاقی اعضا و ظاهر فقط گشته اند مانند اکثر اعصاب نخاعی ششم باعتبار مبادی یا بگه بعضی اعصاب از دماغ رسته اند و بعضی از نخاع یعنی هر یک مخرجی خاص دارند و آنچه از دماغ رسته اند هفت زوج اند بعضی از آنها از مقدم دماغ و بعضی از اوسط و بعضی از مؤخر و آنچه از مقدم دماغ رسته افاده حس مینماید و آنچه از مؤخر افاده حرکت ولیکن این کلی نیست گاه از هر یک از آنها افاده فعل دیگری نیز ظاهر میگردد چنانچه در تفصیل انشاء الله تعالی بیین خواهد گشت و همچنین اعصاب نخاعی بعضی عنقی اند و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی عجزی و بعضی غیر اینها مانند اعصاب باشیه یا تبه از عجز و عصعص رجلی قدمی اند و گاه باعتبارات دیگر نیز تقسیم مینمایند و بدانکه حس و حرکت مافوق رقبه از راس و وجه و حواس اربعه از بصر و سمع و شم و ذوق و احشا باطنیه از اعصاب دماغیه است و جلد و جمیع اعضا را دون رقبه حس و حرکتشان از اعصاب نخاعیه است زوج اول از هفت زوج دماغی هبنت آن غور رو باطن مقدم از بطون دماغ است قریب بدو زائده شبیه بدو سر پستان که آلت شم رود ایجاد و از آنجا دو عصب مجوف عریض بزرگ در حجم و قصیر در طول روئیده یکی بطرف چپ و دیگری بطرف راست رفته حجم آن بعد از تسبیع کوچکی است و تجویف آن باریکی سر سوزنی و بمقدار است که موی متوسط در آن گنجد و این بسبب آنست که روح باصره بنسبت با ارواح دیگر غلظت دارد و نیز مقدار آن بنسبت با ارواح دیگر پیشتر است زیرا که بهر دو طریق کیفیت رؤیت چه بعنوان خروج اشعاع و چه بعنوان انطباع مقدار بسیاری باید آن را تا خروج و یا انطباع حاصل گردد کما مضی و نیز در آن باید که غلظتی باشد تا زود منتشر و متلاشی نگردد و قبول انطباع و عکس نماید و از اینجا مشترک برساند و وجه قصر یعنی کوتاهی آن آنست که از بنیت خود بسیار دور نرفته باشد که محتاج آن باشد که طویل گردد پس آن هر دو عصب در آن موضع که محل شیاف است با هم ملاقات و تقاطع صلیبی نموده بدون انعطاف و برگشتن همان قسم آنچه از جانب راست دماغ رسته بجانب چشم چپ و آنکه از جانب چپ دماغ رسته بجانب راست رفته چنانچه مذهب مشهور است جالینوس گفته بعد تقاطع صلیبی منعطف گشته آنچه از جانب راست رسته بجانب چشم راست و آنچه از جانب چپ بچشم چپ رفته و چون قریب بچشم رسیده نقطه تجویف آن هر دو وسیع میگردد تا اینکه بر طوبت زجاجیه که محتویست بر طوبت جلیدیه از جانب بخت محتوی میگردد و در موضع تقاطع خواه بطور مشهور و خواه بطور جالینوس که بهر نوع باشد مدعا حاصل شد اندک وسعتی است برای اجتماع آن هر دو نور باسم و فایده اجتماع آن هر دو نور بیکسیم دیدن مرئی بهر دو چشم است یک چیز بلا تفاوت و ازین است که اگر از عاجی و انحرافه واقع شود که هر دو نور بیکدیگر نخورند بدان ملتفی

مجمع رسند یک شی دیده شود چنانچه در چشم حول واحول یکبار دو می بیند و همان کیفیت رؤیت در مبحث قوی در قوه باصره بالاجمال دریافت سئوال اگر کوید چرا آن عصبه راست نیامد بسوی هر دو چشم و فایدهٔ انحنا و تقاطع آنها جواب همانست که ذکر یافت و دیگر انکه چون مسافت میان مقدم دماغ و باطن عینین بسیار قریبست برای تلطیف آن نور اندک مسافتی میاست لهذا الحکمت بالغهٔ ربانیه و صنع الهیه جل و عز مدارک آنرا بانحنا و تقاطع نموده و نیز فواید بسیار در ضمن بست که بیان آنها طول دارد با وجود انکه ادراک فهم بشر از آن قاصر است زوج دویم از ازواج سبعهٔ دماغیه مشتمل آن عقب مشتمل زوج اول و مائل از آن بجانب وحشی و برآمده است از ثقبه که دو نقره مشتمل بر مقله است یعنی صدقه و یا ملتحمه بسبب اختلاف اقوال سبب معتبر کشته در عضلات مقله برای افادهٔ حرکت چشم و این زوج بست بزوج اول در رطوبت و ملایمت اندک کمتر است برای انکه آن آلت حس چشم و این آلت حرکت آلست و آلت حس را رطوبت و نرمی زیاده باید از آلت حرکت و نسبت بازواج دیکر بسیار غلیظتر و قویتر است برای انکه مقاومت نماید غلظت آن اقسام آنرا زیرا که هفتم بشش قسم کشته بحسب عدد عضلات چشم که در بشش جانب آن واقعند و هر قسمی بسوی عضله رفته و دیکر انکه چون آنرا معینی نیست و منبت آن بسیار رطیست که مقدم دماغ است لهذا باید که متین و قوی باشد که بعد انقسام و توجه بجهات و اجزاء آن بسیار رقیق و ضعیف نباشند که از تحریک عضلات عاجز آیند و فایدهٔ انکه دو نقره مشتمل بر عقلتین آمده منقسم و منشعب کشته بسوی عضلات آن است که آنرا محل استقراری و قصبه باشد که تشلاشی و منحرف نکردند و برودی و برعت تمام متفرق بجمیع جوانب علی السوا وی کشته باعث تحریک آن کردند بهر جانب که اراده نمایند و دیکر انکه باید که مزاج آن عصبه قریب بمزاج چشم باشد و عضلات آن که اکر بموضع دیکر میرفت این فواید از آن مفقود میکشت سئوال اکر کویند اعصاب حس همکی از مقدم دماغ روئیده اند و اعصاب حرکت همه از مؤخر دماغ چنانچه بیان نموده اند پس چکونه زوج دویم با وجود انکه از مقدم میرسته افادهٔ تحریک عین مینماید جواب همانست که در صدر ذکر یافت که این قاعده کلی نیست اکثری است کاه بعض اعصاب بابته از مقدم دماغ نیز افادهٔ حرکت مینمایند زوج سیوم از آن هفت زوج زوجی است که منشأ ابنات آن صد مشترک میان مقدم دماغ و مؤخر آن نزدیک بقاعدهٔ دماغ است با زوج چهارم مختلط کشته باهم اندک پیش رفته منشعب بچهار شعبه کشته منتشر باعضا شده شعبهٔ اول برآمده از مدخل عروق تاج و فرود آمده بجانب ثقبه تا بجانب سینه رسیده پس مشترک کشته و صعاق احشا یعنی معده و امعاء سوا آنجانب مورب که در آنجا از ثقبه شعبهٔ دویم از ثقبتهای که در استخوان صدغ است بیرون آمده پس متصل کشته با زوج پنجم چنانچه انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد شعبهٔ سیوم از ثقبه برآمده که برآمده است از آن زوج ثانی زیرا که مراد از آن احساس و تحریک مقدم و جهت آن شعبه منقسم بشعاخ کشته شاخ اول بجانب

ماق اصغر میل کرده و در عضل صدغین و حاجبین و جبهه منتشر گشته شاخ دوم نفوذ کرده در ثعبانها تا که نزدیک موق اکبر
است که آنرا لحاظ نامند و با طن انف رسیده و در طبقه مستبطنهٔ انف متفرق گشته شاخ سیوم ازان فرود آمده
در تجویف بزرگی که در عظم وجنه واقع است و ازانجا متفرع بدو فرع گشته فرعی با داخل تجویف قم رفته و در اسنان و لثهای
عالیه توزیع یافته و پراکنده شده برای افادهٔ حس آنها و فرع دیگر آن بر ظاهر ثمهٔ اعضا مانند جلد وجنه و طرف انف و لب بالا
منتشر گشته موجب حس و حرکت آنها شعبهٔ چهارم از چهار شعبهٔ زوج سیوم و این شعبه صد گشته و نفوذ در ثقبه که در اعلی گوشهٔ لسان
واقع است کرده پس متفرق در امور اسنان سفلی و لهات و لب پایین گشته و بحرکهٔ که آمده است بسوی زبان با ریگیر است
از عصبی که بسوی عین آمده برای اکمال صلابت این و لین آن بمعاونه با غلظت آن و وقت این نماید زوج چهارم ازان مفت
زوج منشأ انبات آن خلف منبت زوج سیوم است و مایل تر بقاعدهٔ دماغ پس مختلط با زوج سیوم گشته همچنانچه ذکر یافت
پس صد گشته بسوی حنک آمده جهة افادهٔ حس آنها و این زوج صغیر تر از زوج سیوم است ولیکن از آن صلب تر است برای
انکه بسوی حنک آمده و صفاق حنک صلب تر است از صفاق لسان پس آلت حس آن نیز باید که صلب تر باشد زوج پنجم
ازان مفت زوج منبت آن دو جانب از دماغ است از ثقب عظیم حجری برآمده منحدر و نازل گشته و این زوج را هر فردی
بر سر خود زوجی است یعنی شق بدو شق و منصف بدو نصف گشته برهیات متضاعف زوج و نصفی از هر فردی بسوی
غشاء مستبطن صماخ آمده و متفرق گشته و منشأ این زوج فی الحقیقه حجر مؤخر از دماغ است و بواسطهٔ آن حس سمع است
و اما نصف دویم ازان هر دو فرد با ریگیر و صلب تر است از اعصاب دیگر زیرا که از سوراخهای مظم حجری که مستمی با عور و
اجوال است برآمده برای شدت التواء تعریج و پیچید که مسالک و طول مسافت و دوری آن از مبدأ لهذا مستمی بدان گشته
پس چون ازان برآمد و ظاهر گشت مختلط میشود با عصب زوج سیوم و اکثر آن هر دو بناحیهٔ عضد و عضلهٔ عرقیه برسد و باقی
بجانب عضل صدغین می آید چون آلت حس ذوق در عصبه زوج رابع و حس سمع در عصبه زوج خامس واقع اند و حس سمع باید
که مکشوف باشد جهة وصول اصوات بدانها باسانی و آلت حس ذوق باید که مجرد باشد پس واجب شد از آنجمله که عصب
حس سمع صلب تر و منبت آن مؤخر دماغ قریب تر باشد و بدانکه وجه افتقار و احتیاج عضل صدغین بسوی یک عصب و عضل
صدغین بسوی اعصاب بسیار آنست که استخوان متقرر برای ضبط متقدم احتمال سوراخهای بسیار ندارد و بدانکه ثقبهٔ
آن محتاج است که بسبب عصبهٔ مجوفه که ضخیم و عظیم است وسیع باشد بسبب آن و اما اعصاب عضل صدغین بسبب صلابت
محتاج بزیادتی غلظت نیست بلکه غلظت آن باعث ثقل و منع حرکت آنست و نیز چون مخرج آن عظم حجریست که آن بسبب صلابت
محتمل سوراخهای بسیار است لهذا اعصاب آن متعدد گشت زوج ششم ازان مفت زوج دماغی از مؤخر دماغ در غدهٔ

و با زوج پنجم پیوسته و بگشیه وارتباط مشدود کشیده شده که گویا هر دو یک عصب اند پس جدا گشته منقسم بسه جزء گشته و هر سه جزء آن از سوراخی که در انتهای آن در زلامی واقع است با هم برآمده پس جدا گشته جزء اول از آن بجانب عضلات حلق و پنج زبان رفته برای معاضدت و معاونت زوج هفتم در تحریک زبان و جزء دویم منعدر گشته و فرود آمد بسوی عضل کتف و آنچه قریب بدست و متفرق گشته اکثر آن در عضله عریضه که در کتف است و این جزء بمقدار و طولانی است و نفوذ کرده معلق تا آنکه متصل گشته بمقصد خود و جزء سیوم که اعظم و بزرگتر از هر سه جزء است منعدر گشته بسوی احشا از مصعد و منعدر عروق سباتی و شده و بدان گشته بر باطات و چون محاذی حنجره رسیده منشعب میگردد و ثابت و بلند میدارد عضلات حنجره را که سر آنها بسوی بالا است و بر میدارد حنجره و غضاریف آنرا و چون تجاوز از حنجره نموده و کذشتا از آن سر آنها صعود مینماید و بالا میرود و شعبه های دیگر از آن جدا میکردد و می آید بسوی عضلات حنجره که سر آنها کون یا مین است این عضلات ضروری اند برای انطباق طرجهاء و انفتاح آن و از ضرب بسوی اسفل و لهذا این را عصب راجع نامند برای آنکه بالا رفته و باز برگشته اند و وجه آنکه نزول نموده اند از دماغ آنست که اعصاب تجاویف هرگاه صعود نمایند صعودشان مورب غیر مستقیم خواهد بود از مبدأ خود پس سایر آن عصب مزبور بتمامه منعدر گشته و شعبها از آن برآمده و در حاشیه حجاب حجره و عضلات آن و در قلب ریه وارد و در شرایین که در آنجا اند متفرق گشته و مابقی آن در حجاب حجره نفوذ نموده و مشارکت منحدر از جزء سیوم گشته و متفرق در حاشیه احشا شده و منتهی تا معظم عریض عاز گشته اند زوج هفتم از زوج دماغی منشأ و منبت آن موضع مشترک میان دماغ و نخاع بهت و اکثر آن در عضل محرکه زبان و عضلی که مشترکست میان زورقه و معظم لامی متفرق گشته و سایر آن در عضلات دیگر که مجاور آن عضله بهت و لیکن این اتفاقی است نه همیشه این بود بیان تشریح اعصاب دماغی بالاجمال و فایده آنها حس و حواس خمسه ظاهریه و بعض اعضا است بحرکت آنها چنانچه ذکر یافت و اما اعصاب دماغی که از نخاع که بفارسی حرام مغز نامند رسته می یکزوجند و یک فرد که آنرا زوج بیست این فرد اقوی از همه و شبیه تر و همه بمنزله فروع و شاخهای آنند و آن سی و یک فرد را اجمالا در چهار فصل بیان مینماید **فصل اول** در بیان اعصاب نخاعی که محصور در عنق اند و آنها هشت زوجند زوج اول روئیده است از دو ثقبه که در فقره اول و اقعده و در عضلهای سر منتشر گشته و این زوج بسبب باز واج دیگر ضعیفتر و کوچکتر بهت و لهذا از زوج ثانی هجر بقصان آن کرده محسن لمسی سر از آنست زوج دویم مخرج آن ما بین فقره اول و ثانیه واقع است و متوجه شده صعود با علاقه کرده و برگشته بطرف قدام پراکنده در طبقه خارجه هر دو گوش گشته و در آن استقرار یافته حجبه مدارک ضعف و قصور زوج اول و حسن لمسی آن از آنست زوج سیوم استخراج مابقه از ثقبه که میان فقره دویم و سیوم است و هر فرد آن متفرع شده و فرع گشته و یک فرع آن در عنق عضل عنق آمده متفرق و عضل عنق گشته و اندک فرود آمد

بسوی فقار صاعده و بعد رسیدن آن در برابر فقار چون محاذات آن کرده مشبث بامعول آنها میگردد و پس منقطع میگردد و بسوی سر آنها مخلط میگردد و با بطن عشایریکه از سناسن آنجا روئیده و پس منعطف گشته نفوذ میکند بجانب سر و دو گوش جهت تحریک عضلات آن فروع دویم آن میل بسوی قدام میکند و تا بعضله عریضه که در کتف است میرسد و چون بدانجا رسید می پیچد آن عروق و عضلات که حافظ اویند تا انکه قوی گردد و فرع مذکوره گاه مخلط میگردد با عضل صدغین و عضل اذنین پیشتر تعرف و انتشار آن در عضل صدغین است زوج چهارم از آن هشت زوج نخاعی مخرج آن ثقبه ایست که میان فقره سیوم و چهارم است و این نیز مانند آن زوج منقسم بدو فرع میگردد یک فرع مقدم و یک فرع مؤخر فرع مقدم صغیر تر و بجانب قدام آمده و مخلط با زوج خامس گشته برای تقویت آن و گفته اند که نفوذ کرده از ان شعبه شبیه بمنسج عنکبوت که پیچیده شده است بطرف عرق صدغی تا انکه آمده بسوی حاجب جاهر و گذشته بر هر دو شق حجاب منصف صدر و فرع دویم مؤخر آن بزرگتر است از ان برگشته بسوی خلف و در عضل عضل نفوذ کرده فرو رفته تا بسر سناس رسیده و بعد گشته و شعبها از ان بسوی عضل مشترک میان سر و رقبه رفته و تمام خود رسیده پس برگشته بسوی قدام و متصل گشته بعضل صدغی و از میان بعضی گفته اند که از آنجا بعضلات سر منحدر گشته است زوج پنجم از آن هشت زوج نخاعی مبنت آن ثقبه میان فقره سیوم و چهارم است و این نیز دو شعبه مانند ازواج مذکوره گشته یکی که مقدم و صغیر است بجانب جلو و عضلی که برای تنکیس و تکون بنمودن سر و سایر عضلات مشترکه سر و رقبه است آمده و شعبه دوم آن که قوی تر است منشعب و شعبه گشته شعبه متوسط میان شعبه اول و شعبه دوم بطرف اعلا کتف آمده و مخلط با آن گشته شعبه از زوج ششم و هفتم و هشتم و شعبه دیگران مخلط گشته با شعبهای زوج پنجم و ششم و هفتم و نفوذ کرده در وسط حجاب زوج ششم و هفتم و هشتم از ازواج نخاعی و خارج گشته اند هر یک از آنها از میان دو فقره برسیل ولا چنانچه زوج ششم از ثقبه مشترک که میان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر برآمده و مخلط گشته شعبهای اینها در یکدیگر اختلاطی بسیار دارد لیکن اکثر شعب زوج سادس بسوی سطح کتف آمده و از انجا نجاوز نکرده و بعضی از ان بمرکز حجاب رسیده و لیکن این بعض بیشتر از بعضی است که از رابع آمده و کثرت از بعضی که از خامس آمده و اکثر شعب زوج سابع بعضد آمده و از انجا تجاوز نکرده و بعضی از ان بعضلهای سر و گردن و پشت و مرکز حجاب رسیده و با شعبه خامس مصاحب گشته اما زوج هشتم بسوی جلد ساعد آمده اکثر مخلط گشته با عصاب اول نابت از فقار صدر و چیزی از ان زوج بحجاب نرسیده و بعد تقسیم این اعصاب برای حجاب و ان عصبهای نخاعی که تحت این روئیده اند آنست که باشد وارد بر آن حجاب منحدر و فرود آمده از موضع مشرف تا انکه انقسام آن بدان هاس و جهی صورت گیرد خصوصا وقتی که باشد اول مقصد آن عضلات منصف صدر و نیاید بسوی آن عصب نخاعی بر استقامت بدون انکه شکسته گردد و بر او بیفزاید اگر میبود جمیع اعصاب منحدره بسوی حجاب نازل از دماغ همرایه مسلک آن طویل میگشت

والمهذا در وسط استقرار یافت تا آنکه انبثاث و انتشار حس در آن بطریق عدل و تسویه واقع شود و نیز باشد جانب مبدأ متصل بمحیط محرک حجاب همه و چون فعل این عضو فعل کریم شریف است کردانیده شد بحکمت بالغه شعب مبادی آن بسیار تا آنکه باطل نشود فعل آن بآفتی که لاحق مبدأ العضی گردد **فصل دقم** اما چهار فصل در بیان بعضی از ازواجی که محصور اند در فقرات صدر و آنها دوازده زوج اند زوج اول از آنها از میان فقره اول و ثانیه فقرات صدر ناشی شده و منفصل گشته بدو شعبه شعبهٔ که بزرگتر است و عضل اضلاع و عضل صلب بیشتر گشته و شعبهٔ دویم که کوچکتر است کشیده شده و آن بسوی ضلع اول باز و زوج ششم عصب عنق مختلط گشته و با هم آمده اند و با عضد و کتف دست رسیده جهت افادهٔ حس و حرکت آن و لهذا محجوب پهلو خوابیده و گاهی در میاید و چون در دست خود بجهت بار انضغاط آن زوج دویم از ان دوازده زوج خارج میگردد از ثقبه که متصل ثقبهٔ مذکور است پس جزئی از ان متوجه بظاهر عضد میگردد برای افادهٔ حس آن و باقی آن بسیار از زوج باقیه مجتمع گشته باز جدا میگردند و متوجه بسوی عضل موضوع بر کتف که محرک متصل آنست و بسوی عضل که موضوع بر صلب است میشوند زوج سیوم و چهارم و پنجم و دهم از ان دوازده زوج برمی آید هر یک از آنها از ثقبه که در میان دو فقره واقع است زوج یازدهم و دوازدهم بیرون آمده اند از ثقبه که در نفس فقره یازدهم و دوازدهم واقع است و بدانکه از ین اعصاب فقار صدری آنچه از فقرات صدر روئیده خالی از دو وجه نیست یا آنست که شعبها آن بکتف آمده بعضل صلب و عضلی که در میان مجلف واقع اند بر خارج صدر موضوع عذر رسیده و آنچه از فقار اضلاع روئیده می آید بسوی عضلی که در مناسبت آن اضلاع و عضل لطن است و با شعبهای این اعصاب مجتمع گشته جاری میگردند در اورده و شرایین مخارج اینها و نخاع میرسند و جانبوس گفته بدرستی که تقسیم کرده میشود این اعصاب تقسیمی مشابه بانکه هر زوج از آن اگر جزئی از آن بیاید بسوی عضل صلب و جزئی بسوی عضل موضوع در انجا که محرک کتف است و عضلی که بالا رفته است بسوی کتف و سیوم از اجزاء آن که اعظم از همه است متفرق گشته در عضل لامی و عضلی که موضوع است بر آن اما اعصابه که مابین اضلاع تامه و بر آنها اند پس منتهی گشته بسوی قص و اما اضلاعی که بر اضلاع خلف اند و میان آنها پس اکثر آنها متفرق گشته اند در عضل موضوع بر شرا سیف و عضلی که منحدر گشته بسوی سینه و آویخته از قسل لحم مکر انکه منقسم گردد و میان ضلع ثالث و ثانی از اضلاع اول و آنکه جزء از آن مرتقی گشته و بالا رفته بسوی حلق

فصل فصل سیوم از ان چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی محصور بفقار قطن که پنج زوج اند بدانکه این پنج زوج با هم مشترکند در انکه هر یک از آنها بر آمده اند از ثقبه مخصوصهٔ خود و متحرکی گشته اند هر یک بدو جزو جزوی از آن بعضل صلب و جزئی بعضل لطن و بعضله مستطیلهٔ صلب رسیده لیکن سه زوج عالی آنها مختلط گشته با عصبی که نازل شده است از دماغ و ان عصبی که در آنها است دو زوج سفلی منشعب گشته بشعبهای بزرگ فرود آمده اند بناحیه ساقین و با اینها شعبهٔ از زوج ثالث و شعبهٔ از اول اعصاب عجز

آمیخته است و لیکن این دو شعبه که در آن آمیخته اند تجاوز نکرده و نگذشته اند از عضل و رک بلکه در عضله و رک منتشر گشته و هر آنجا مانده اند و شعبهای آن دو زوج مذکور از آنجا تجاوز کرده تا ساقین فرود آمده اند و بدانکه اعصابی که بسوی رجل فرود آمده اند بعضی از آنها ظاهر و نمایانند و بعضی در زیر عضله فرو رفته و پنهان شده و از جمله عصبی که بسوی عضله ناحیه عظم عانه رفته چون طریقی بجانب جلین از طرف پشت بدن و از باطن فخذین نیز دارد بسبب کثرت عضل و عروقی که جاری گشته است از عصب خاص بعضلی که در رجلین است پس ناچار نفوذ نموده در مجرائی که آنجا را بافته و فرود آمده بسوی جنبتین متوجه بسوی عضل عانه گشته پس فرود آمده بسوی عضلی که فصل چهارم از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی که تقسیم یفقرات عجز و عصعص یافته اند و اینها شش زوج و یک فرد اند زوج اول از اینها باعصب قطنی آمیخته بنا بر قول بعضی و ازواج باقیه و فردی که زوج ندارد و آخرین همه است از فقره آخرین عصعص روئیده و منتشر در عضلهٔ مقعده و در نفس مقعده و در عضلهٔ شانه و رحم و مثانه و بطن و در اجزاء انسیه و اخلیه عظم عانه در آمده و در عضل آن منشعب گشته و در عظم عجز منتشر گشته و بدانکه فیما بین هر دو فقره دو ثقبه واقع است که از آن اعصاب برون آیند بخلاف چهار فقره که ثقبه در نفس آنها واقع است که همان ثقبه مخرج عصب آنها است فقره اول از آن چهار فقره مخالط قطنیه شده و فقره دویم و سیوم از آنها و دو فقره از فقرات صدر است که یازدهم و دوازدهم باشد و فقره چهارم فقره آخرین عصعص است که عصب مفرد از آن مستخرج میگردد چنانچه ذکر یافت و فایدهٔ خلقت اعصاب سی و یک زوج و یک فرد نخاعی حس و حرکت اعضا و ما دون رقبه است یعنی بواسطهٔ حس و حرکت اعضائی که زیر کردن واقع اند اعصاب نخاعی اند اما نه بطریق انحصار که اعصاب نخاعی مطلق دخل و تصرف در ما فوق رقبه و اعصاب دماغی مطلق دخل و تصرف در ما دون رقبه ندارند بلکه نه چنین است و کلیه نیست چنانچه ذکر یافت باید دانست که اگر گوئیم قبل از ذکر یافت که حس و حرکت ما دون رقبه که تنورهٔ بدن مراد است از اعصاب نخاعی است نه از دماغی و حال آنکه مستلزم میگردد در هنگامی که فسادی و آفتی در منبت اعصاب دماغی بهم رسید ضرر و خلل در اعضا ما دون رقبه که در تصرف اعصاب نخاعی است نیز لاحق میگردد چنانچه در حال سکته و صرع در حس و حرکت همهٔ اعضا فتور و قصور مشاهده میگردد جواب آنست که اگرچه آن قول صحیح است و لیکن آن بعنوان کلی نیست چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه دایم مدد روح نخاعی و تقویت آن بنخاع از دماغ که منشا آنست میرسد و چون آفتی در دماغ عارض گردید مدد و تقویت بدان نمیرسد و لهذا در افعال جمیع اعضا و قوی حس و حرکت آنها قصور و فتور عارض میگردد و اما او تار بفتح همزه و سکون واو و فتح تا مثناة فوقانیه و الف و راء مهمله جمع وتر است بتحریک واو و تا و راء و هی اجسامی اند که میروند از سر عضلها و شبیه بعصب اند در رنگ و طبع و مطاوعت و قبول حرکات مختلفه و صاحب حس بودن و در لین و صلابت مابین رباط و عصب اند و تالیف آنها از عصب و رباط است

که از سر عضلات برمی آیند چنانچه در تشریح عضلات انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی گفته اند که از غیر عصب و رباط میتواند که متکون باشد و درین باب بسیار اقوال بسیار است اصح آنها و اقرب بصواب این بود که ذکر یافت و باید دانست که قول در انکه از هر عضله وتری و پیده است کلیه نیست بلکه بعضی عضلات وتر ندارند مانند عضله حبهه که وتر ندارد و سئوال اگر گویند ازین سیاق رسید که وتر مرکب باشد پس چگونه آنرا از اعضا مفرده شمرده اند جواب آنست که در تعریف اعضا مفرده اشاره بدان کرده شد که نیست مراد از جزو حقیقی بلکه چیزیست که در بادی نظر گفته میشود که این جزو آنست و عصب و رباط را جزو عصب نمیگویند در بادی نظر بلکه یکی را رباط و دیگری را عصب میگویند و فایده خلقت آن در بدن آنست که ملاقی و متصل اطراف اعضا متحرکه گشته گاه باعث جذب و انقباض و جمع و گاه باعث استرخاء و انبساط و استرسال اعضا شده یعنی چون محل مبدا ظهور حرکت اعضا عضلاتند پس هرگاه عضله تشنج و مجتمع گردد و میل بمبدا خود نماید او تاریز به تبعیت آن کشیده شوند و اعضا را که در آن بعضو ذکر کرده اند با خود نیز بکشند و هرگاه عضله منبسط گردد و بخلاف جهة مبدا میل نماید او تار نیز مسترخی گردند و از استرخا آنها بالضروره انبساط در اعضا واقع گردد و انواع حرکات ارادیه از اعضا صادر گردد و هر دو فعل قبض و بسط عضلات تابع قبض و بسط حالات قبل وارده روح دماغی است و هر دو مقهور تحت قدرت و قبض و بسط و احاطه و شمول نفس ناطقه و او مقهور اراده و امر حق جل شانه و هو القابض و الباسط و هو آخذ بناصیتها و هو من ورائهم محیط و هو القاهر فوق عباده و اما رباطات بکسر را مهمله و فتح با موحده و الف و طا مهمله جمع رباط است همچو شبیه بعصب اند در رنگ و قوام و لیکن باریکتر و سفیدی و صلابت آنها بیشتر از عصب است زیرا که رباط از استخوان میروید و عصب از دماغ و یا نخاع و مراد از صلابت در اینجا نیز مانند صلابت عصب است که عبارت از عسر و دشواری انفصال آنست نه عدم انحنا و انعطاف چنانچه ذکر یافت می آید پاره از ان از استخوان بسوی گوشت عضل و پاره دیگر از سر منفصل عضوی بطرف منفصل دیگری و پاره از بعض اعضا بسوی اعضا دیگر برای ارتباط و اتصال آنها و لهذا آنرا رباط نامند تشبیه بر باطی که می بندند بر کمان و سر مشک و غیرها و فایده آن بعضی این بود که ذکر یافت و دیگر انکه تا متشظی و منشعب و شاخ شاخ نشود و با عصب نپیوندد و خلل و فرج آنها نگیرد مملو کردد و بر بالای آن غشائی محیط گردد و عضله متکون شود پس شاخهای آن بشاخهای عصب از عضله برآیند با هم و تر از آن بهم رسد چنانچه ذکر یافت و دیگر انکه از شظایا و ریشها آن بعض غشیه تکون یابند و بدانکه رباطی که بعضله آمده مسمی باسم مطلق رباطست و آنرا بنام دیگر نمی نامند بخلاف آنچه برای اتصال عظام بمفصل و اعضا آید دیگر که از عضوی بعضو دیگر می آیند که انها را عصب نیز نامند بجهة مشابهة بعصب فوتس که چیزیست از پی که بر کمان می بندند برای استحکام که بقارسی بند کمان نامند و این تیر جوان

برای استحکام است بدان نام موسوم گشته و بدانکه رباط حس ندارد و فایدهٔ عدم حس آن آنست که از کثرت حرکت عضلات و وقوع انقباضات ایذائی دالمی نیابد و اما عضلات که جمیع عضله است بفتح میم مهله و ضاد معجمه و لام جسامی لحمی الجسد اند یعنی در جرم آنها بیشتر گوشت است و ترکیب آن از لحم محض و از عصب و اوتار و از رباطات و غشاء مجلل آنست چنانچه ذکر یافت که شطایا و شاخهای رباط و عصب با هم بافته و در خلل و فرج آنها گوشت صلب محض پر میکرد و بشکل سمکه ماهی کوچک تکون می یابد و بر سر آن وتری میباشد چنانچه ذکر یافت در وتر و آنرا بفارسی ماهیچه و ماهیک نیز نامند و بباید دانست که در وسط عضله در طول شبیه بمحور میباشد که آنرا محور عضله نامند و لیکن در عضلهای کبار بین و نمایان میباشد و در عضلهای صغار مانند عضلات پلک چشم مختفی و غیر بین و بدانکه وتر را هر چند ترکیب عضله و خلی چندان نیست و لیکن چون سر عضله نیست او تار است کو یا عضله نیز از ان مرکب است و غشا نیز هر چند داخل قوام آن نیست و لیکن مجلل و حافظ آن است و منفعت آنها تحریک اعضا است بمعاونت اوتاری که بر سر انها است بنهوض قوه محرکه هر چه اقتضا کند و دیگر انکه تا بیوشد و محافظت نماید عظام را از آفات نزد ضربه و سقطه و غیرها و دیگر انکه استحکام و احتفاظ حرارت غریزی نماید و بدان سبب کثافت و صلابت جرم خود که بزودی تحلیل نیابد و انچه در اعضا تحلیل یابد بدل و مدد بدان رساند و بدانکه در بودن عضل از اعضا مفرده یا مرکبه اختلافست شیخ الرئیس از اعضا مرکبه و جالینوس از اعضا مفرده شمرده و توجیه هریک در مبحث اعضا مفرده و مرکبه ذکر یافت و جمله عضلات را پانصد و بیست و نه گفته اند بیان تشریح بعض عضلات اما تشریح عضل و جهه جهه بدان بدرستی که عضل و جه انواع آن بحسب عدد اعضا متحرکه است هریک بعضلی که مخصوص باوست بالذات یا بالعرض به تبعیت و شرکت عضو دیگر و گاهی برای عضو واحد یک عضل است و گاه دو و گاه سه بحسب اختلاف حرکات آن چنانچه از برای هر جهه دو و طرف منی هریک یک عضله است و عضل جهه رفیع عریض غشائی مخالط بجلد است برای انکه عضوی که متحرک است بسبب آن جلد خفیف است و محتاج بسیاری جرم رباط و عصب نیست و عریض غشائی بسبب قلت لحم و رقت جرم آنست که حکم غشا دارد که بسیار مخالط بجلد است تا بتحریک آن جمیع اجزاء جلد یک حرکت متحرک گردد و بحرکت آن عضل بالا میرود حاجبین و گاه معین چشم میباشد در تغمیض باسترخاء آن و اما تشریح عضل مقله نصب سیم و سکون قاف و فتح لام و ها که حدقه و بفارسی خانه چشم نامند شش عضله است چهار از هر جانب بالا و پایین و هر دو طرف ما قبل هریک محرک یک جهت اند و دو عضل مورب واقع است برای حرکت دوری آن و یک عضل یکی عقب مقله است برای حفظ و استحکام عصبه مجوفه که منع نماید آنرا از استرخاء و محوط و برآمدگی و تخدیق و فرو رفتن و این بنا بر مشهور است بعضی یک عضله مرکب از دو عضله و بعضی از یک عضله گفته اند و بعضی گفته اند یک عضله نیست و دو عضله

و بعضی سه عضله گفته اند و بالجمله هر چند که باشند مراد اثبات حرکات مختلفه است و حفظ آن از جحوظ و تحدیق خواه یک عضله متحقق گردد و یا بدو و یا بسته و یا زیاده و اما عضله جفن بفتح جیم و سکون فا و نون جمع آن اجفان و بفارسی پلک چشم نامند و هر چشمی را دو جفن است یکی از بالا و یکی از پایین که جفن اعلی و اسفل نامند و چون جفن اسفل محتاج بحرکتی نیست زیرا که غرض از آن حاصل و اتمام می یابد بحرکت جفن اعلی بتنهائی لیکن اکمال تغمیض و تحدیق حاصل میکرد بحرکت اسفل و عنایت الهیه و حکمت بالغه ربانیه جل و عز مصروف است بسوی تقلیل آلات بدن حتی الامکان زیرا که در تکثیر آلات بسیار است تنگنائی که جفن اعلی ساکن باشد و جفن اسفل متحرک و دیگر انکه چون جفن اعلی اقرب است بمنبت اعصاب و عصب هر کاه بیاید بسوی آن محتاج بانعطاف و انقلاب بسیار نیست بخلاف اسفل و هر کاه که جفن اعلی محتاج است بسوی دو حرکت یکی حرکت ارتفاع نزد کشودن طرف دیگری انحدار و فرو آوردن نزد تغمیض و چون تغمیض محتاج است بعضله جاذبه بسوی اسفل و چاره نیست ازانکه بیاید بسوی آن عصبی که منحرف کرده بسوی اسفل پس منتفع کرد بسوی آن پس این منکام باید خالی باشد از انکه یک عضله متصل کرده بآن طرف جفن و یا بوسط جفن اگر متصل کرده بوسط جفن هر آینه غلیظ و ضخیم میشود و صاعده بسوی آن و اگر متصل کرده بطرفی که متصل نیست مکر بیک طرف پس نمیکرد و انطباق جفن باعتدال بلکه بتورب میباشد و دشوار میکرد تغمیض در جهتی که ملاقی و تراست اولا و ضعیف میکرد در جهت دیگر پس بطریق استوا انطباق حاصل نمیکرد و بلکه شبیه میباشد بانطباق جفن صاحب لقوه و چون از یک عضله این هر دو فعل صادر نمیکرد و بحکمت بالغه دو عضله آفریده شد یکی طرف ماتحتین یکی بمین و یکی بسیار تا انکه جذب نماید جفن را بسوی اسفل بیشتر بسوی وا انفتاح جفن کاه کفایت میکند از آن یک عضله که می آید بوسط جفن و منبسط میکرداند طرف و تر آن را بر کنار جفن که چون تشنج کرد و بکشاید آن را و آن عضله نزول نموده بر راستقامت میان دو غشا متصل گشته بطریق عرض بجری که گشیده است بعضروف مغروش زیر منبت اهداب و اما تشنج عضله بفتح خا و جیم و تشدید دال مهمله که جمع آن خدود و آن بفارسی رخساره نامند و آزاد و حرکت است یکی تابع حرکت فک اسفل و دویم بشرکت شفه یعنی لب و حرکتی که تابع حرکت عضوی دیگر است سبب آن عضل آن عضو است و حرکتی که بشرکت عضو دیگر است نیز حرکت آن بسبب عضو مشارک آنست و این یک عضله عرضی است در هر وجنه و بآن اسم معروفست و هر یک از آن هر دو مرکب از چهار رحم است وقتی که بیاید لیف بسوی آن از چهار موضع منشأ یکی از آنها ترقوه است و متصل است نهایت آن هر دو طرف شفتین بسوی اسفل و جذب مینماید فم را بسوی اسفل بطریق تورب و دویم منشأ آن از قص و ترقوه است از وجانب و مرور نموده است لیف آن بر تورب پائی از بین تقاطع ناشی از شمال نموده و نفوذ کرده و متصل شده ناشی از بین طرف لب اسیر و ناشی از شمال قضیب آن گشته و چون تشنج کرد این لیف تنگ میکرد و

دهان و برمی آید بطرف قدام مانند خرطه که دو طرف آن بسیار باشد که چون بکشند سر آنرا از پیش برآید و سیوم منشأ آن نزد اخرم و کتف است و متصل بفوق متصل آن عضل است و میل میدهد لب را بسوی هر دو جانب بطریق تشابه و چهارم منشأ آن از استخوان رقبه است و کذشته است بمقابل هر دو کوش و متصل کشته است باجزای ضد و حرکت میدهد ضد اخرکت ظاهر و بتبعیت آن شفه نیز و لبها است که قرب میکرد و بسیار از معرز اذن و متصل میکرد و بدان پس حرکت میدهد اذن آنرا و اما تشریح عضل شفه نفیسترین معجونها و فاوه که جمیع آن شفات است و بعارسی لب مانند بعض عضل آن مشترک میان آن و ضد است و بعضی مختص با آنست و آن چهار عضل است یکی زوج آن آمده است بسوی آن از بالا از سمت وحشیه و متصل کشته است بقرب و طرف آن و دو از اسفل و این چهار کفایت میکنند آنرا در حرکت دادن و چون حرکت نماید یکی از آنها حرکت مینماید بسوی آن شق و چون حرکت نمایند دو از آنها از دو جهت منبسط میکرد دو از ده جانب و تمام میکرد و حرکات آن بسوی جهات اربعه و حرکتی دیکر ورای این چهار حرکت آنرا بست و اطراف عضل آن مشترک کاه مخالط جرم شفه است مخالطه که مقدور حس و ادراک بست و نمی توان تمیز داد آنرا از جرم خاص شفه زیرا که شفه عضوی است مرکب از لحم و استخوان و اما تشریح عضل منخرین یکی بریم و سکون نون و فتح خاء معجمه و راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و نون که تثنیه منخر است جمع آن مناخر و آنرا در تازی و بعارسی پره مینامند متصل آن هر دو است و عضل کوچک قوی است یکی آن جهه است که شکی و مرائت نرساند بعضلاتی دیکر که مخالفند در تحریک اعضا خذ و شفه و قوت آن جهه مدارک کوچکی آنست و منشأ آن از ناحیه وجنه است و مخالطیف وجنه کذشته اولاجهة انکه تحریک آن بسوی آنست و اما تشریح عضل فک اسفل بدان بدرستی که اختصاص فک اسفل بحرکت بدون فک اعلی برای چند فایده است یکی انکه آن اخف است و تحریک اخف میکوتر میسازد و دویکر انکه تحریک عضوی که خالی باشد از اشتمال بر اعضا شریفه اولی و اسلم است و دیکر انکه چون فک اعلی متصل است بعضل آن بمفاصل راس و شوار است حرکت آن و محتاج است حرکت آن بحرکت راس تمامی بخلاف فک اسفل و حرکات فک اسفل سه کونه است یکی کشودن دهان و فغر و از داشتن آن دویم حرکت انطباق و بند نمودن دهان و سیوم حرکت مضغ و سحق و حرکت فاتحه و از کشنده میل دادن فک است بسوی اسفل و نزدل آن و حرکت منطبقه بند کننده کشنده بسوی بالا و حرکت ماضغه ساحقه بطریق تدویر و میل دادن آنست از جانبین پس ظاهر کشت که حرکت انطباق اجبست که باشد بعضلی که نزول نموده است از بالا که بکشد آنرا بسوی بالا و حرکت فاتحه بضد آن که از اسفل آمده و ماضغه و ساحقه تبوریسی مخلوق شده است برای انطباق و عضل که عضل صدغ مانند و ملتقین نیز دو کوچکند در انسان زیرا که عضو محرک باآن هر دو در انسان صغیر الفک مشابهی خفیف الوزنست جهة انکه حرکات عارضه

بران عضو صادره ازان دو عضلهٔ اخف اند و امادر سایر حیوانات اعظم و اثقل است فک اسفلش در تحریک آن برای نهس و قطع و قلع و امثال اینها است بخلاف انسان و آن دو عضله نرم اند باعتبار قرشان از مبدأ که دماغ است میان آنا و میان ماغ فاصلهٔ نیست مگر یک استخوان و ازینجهت سبب شرکت ماغ آن هر دو را خوف حدوث آفاتست در دماغ و سبب است که عارض میگردد او جاع و منجر میگردد بسوی سرسام و شبیه بآن از اسقام و لهذا خالق انام و حکیم علی الاطلاق جل و عز جنبه آن هر دو را نزد منشأ و منبع دو استخوان بروج آفرید و نفوذ فرمود آن هر دو را در غلاف و پرده شبیه بارم یعنی سرنیزه و اعصاب که لیتیام و فرو رفته باشد در آن دو استخوان و تعاریج بسوراخی که نفوذ کرده در آن هر دو گذشته مسافتی را تا انکه ازان دو استخوان گذشته و جوهر آز اصلابی اندک حاصل کشته و دور گشته از منبع آنها اندک اندک و بهر سیدن برای آنها و تر عطفی که مشتمل است بر کناره‌ها ان فک اسفل که چون تشنج کرد دکشد آنرا و این دو عضل کاهی امانت می یابند دو عضله که گذشته از داخل دهان فرو آمده اند بسوی فک اسفل در حفاره دو قریی که رو سیده است ازین دو عضل و پیدا گشته است از وسط آن هر دو نه از طرف آن برای وثاقت و استحکام آنها و اما عضل فتح و خفض و ازینها فک پس رو سیده است لیف آن هر دو ازرو ایدا بر یه کرعقب گوش است و فرو آمده اندک اندک تا انکه یکی عضله گشته پس صد اگشته و یک قرشده برای زیادتی وثاقت و استحکام پس پراکنده گشته مرتبه دیگر و در شوطهم بر آمده و گردیده یک عضل تا انکه عارض نگردد او را از ابتدا و دوری آفات پس ملاقی گشته بعطف فک بسوی خلف و چون متقلص گردد جذب نماید فک اسفل را بسوی خلف پس لامحاله میل اسفل نماید و چون ثقل طبیعی همین است بر اسفل کاه است آزاد و عضله و محتاج بمعین دیگر نیست و اما عضل مضغ و سحق دو عضله اند از زیر جانبکی مثلث شکل که سر زاویهٔ ازرو ایای آن در جانب وجنه روسیده است و ساق آن یکی بالارفته است بسوی ناحیه زوج و یکی پایین آمده است بسوی فک اسفل و اتصال باو قد است قاعدهٔ آن مستقیم میان آن هر دو چسپیده است هر زاویه بعضوی که متصل بدانست تا انکه باشد برای آن عضله تشنج و کشیدکی بجهات مختلفه پس مساوی نیست بحرکت آن بلکه میباشد برای آن که میل نماید بسهولیت متفقه تا انکه لیتیام یابد و حاصل کردد میان آن هر دو مضغ و سحق و اما تشریح عضل راس چون برای سر حرکات چند خاصه و حرکات چند مشترک است باینج فقره از خطرات عشق که پیشاند آن حرکت منتظم از میل نمودن سر با کردن باهم و بر کنار از آن دو حرکت خاصه و مشترکه باقی باشد برای استکمال و سر فرود آوردن و یا برای انعطاف و میل بسوی خلف نمودن و یا بسوی میل کجانب یمین و یسار دا مان و کاه متولد میکردد از میان هر دو حرکت انقلاب بر حرکت استدارهٔ و اما عضله تنکه بر راس خاصهٔ دو عضله اند آمده اند از دو ناحیه جبهه انکه آن هر دو نشی اند از عقب هر دو کوش از بالای عظام قص و زیر آمده و بالا رفته اند مانند انکه کویا بهم متصل شده اند و سبب است که کمان مینمایند بعضی که آن هر دو شته عضله

برای انکه طرف یکی از آن هر دو منشعب گشته و دو سر از آن بهم رسیده هرگاه که حرکت نماید یکی از آن هر دو نکون میکرد و سر دیگر میل مینماید سر بسوی آن شق و بجانب آن و اگر هر دو حرکت نمایند باهم نکون میکرد و سر بطریق متساوی و اعتدال بسوی قدام راما عضله منکسه راس ورقبه باهم بسوی قدام زوجی است که موضوع است زیر مری و برآمده است بسوی فاجیه فقره اول و ثانیه و التحام باهر دو یافته پس اگر منشعب کرد و هر دو آن که بجانب مری است نکون کرد و سر تنها و اگر میل نماید جر دهد که اتصال یافته است بهر دو فقره نکون میکرد و رقبه و اما عضله منقلبه راس تنها بسوی خلف چهار زوج است که فرو رفته بزیر از زواجی که ذکر نموده شد و منبت آن از زواج فوق متصل است پس بعضی از آنها آمده است بسوی سناسن و منبت آن در تراز و وسط خلف است و بعضی که آمده است بسوی اجنحه و منبت آن بسوی وسط است پس از انجمله زوجی است که آمده است بسوی هر دو جناح فقره اولی فوق زوجی که آمده است بسنسنه ثانیه راو زوجی که منشعب گشته است لیف آن از جناح اولی بسوی سنسنه ثانیه و خاصیت آن آنست که ایستاده میدارد میل سر را از انقلاب بسوی حالت طبیعیه و از انجمله زوج رابع است که ابتدا نموده از فوق و نفوذ کرده بزیر سیوم بطریق تورب بسوی وحشی متصل گشته جناح فقره اولی را بدو زوج اولی میکرداند سر را بسوی پشت بدون میل یا مایدک میلی و سیوم ایستاده میدارد سر را بعد از میل و چهارم میکرداند سر را بسوی پشت با تورب طی هر دو سیوم و چهارم هر کدام از ان هر دو میلی مینمایند بتنهائی سر را بسوی جهة آن و چون متشنج کردند آن هر دو باهم حرکت نماید سر بسوی پشت بدون میل و اما عضله منقلبه سر باعنق تر زوج غائر است و زوجی مجلل هر فرد از ان مثلث شکل قاعده آن عظم مؤخر و ماهت و نزول کرده باده آن بسوی رقبه و اما تر از واج منبسط تحت آن زوجی از آن منحدر گشته و فرد آمده بکاهل فقار و زوجی میل نموده است بسیار بسوی اجنحه و زوجی متوسط است بسوی هر دو جانب فقار و اطراف اجنحه و اما عضله مایل دهنده سر بسوی هر دو جانب و زوج اند که لازم سند مفصل راس را بگردن از آن هر دو موضع آن قدام است و آن عضلی است که رسیده است میان سر دو فقرات ثانیه آن فردی از آن بجانب یمین و فردی از آن بجانب یسار و زوج دویم موضع آن عقب است و جامع است میان فقره اولی و راس فردی از آن بجانب یمین و فردی از آن بجانب یسار و رقبه پس هر یک از آن چهار که چون متشنج کردد میل مینماید سر بسوی جهت آن با تورب و هر دو از آنها که یک جهت متشنج کردد میل مینماید سر بسوی آن هر دو بدون تورب و چون متحرک کردند دو که بجانب قدام اند اعانت مینمایند بر نکون نمودن سر و دو که بجانب خلف است چون حرکت نمایند میکرداند سر را بجانب پشت و این هر چهار که حرکت نمایند باهم بالا میدارند سر را بسوی این هر چهار عضله که چکیدند و لیکن تدارک کوچکی آن مینماید جهت موضع آنها بودن آنها تحت عضله دیگر و چون میباشد مفصل راس محتاج بسوی دو امر متضاد یکدیگر یکی وثاقت و استواری مفصل و نگاه داشتن

محتاج شد بسوی دو امر

آن و مطاوعت بر حرکات را دو دیم کثرت عدد حرکات و این متعلق با سلاس و نرمی مفاصل است و ارخاء اندام اگر دانسته شد ارخاء مفصل را بواقعی که حاصل میکرد و آن از کثرت التفاف عضلی که محیط با آنست تا انکه حاصل کرد و غرض فتبارک الله احسن الخالقین و اما تشریح عضل حجره بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح جیم و راء مهمله و هاء که بفارسی حلقوم نامند و جمع آن حناجر آمده عضوییست غضروفه مخلوق برای آلت صوت مؤلف از سه غضروف یکی بر سر اندام آن آخر این و این قدام حلق است تحت دقن و این را ورقه و ترسی نامند جهة انکه باطن آن کوه و ظاهر آن برآمده بشبیه بسپر و دویم غضروفه است که عقب آنست متصل بعنق مربوط بآن و این معروف به لا اسم له است و سیوم مکعوب بر آن هر دو متصل بلا اسم له ملاقه ورقه بدون اتصال و میان آن و میان لا اسم له مفصلی است مضاعف بدو فقره که در ان قرار یافته است و آن دو زایده از لا اسم له مربوط بآن هر دو بر دو الطه که آنرا بکی و طرجهالی نامند و بانضمام ورقه بسوی لا اسم له و بدوری یکی از ان هر دو از دیگری میباشد کوتسیع حجره و ضیق آن و بانتساب طرجهالی بر ورقه و لزوم و اتصال این آنرا و بدوری این از آن میباشد انفتاح حجره و انغلاق آن نزد حجره و قدام آن استخوانیست مثلث شکل که آنرا عظم لامی نامند بدین شکل ∨ و فایده خلقت این عظم آنست که بکشید و بکتیه نماید و منتشی گردد از ان لیف عضل حجره و حجره محتاج است بسوی عضلی که منضم گرداند ورقه را بسوی لا اسم له و عضلی که منضم گرداند طرجهالی را منطبق گرداند و عضلی که دور گرداند طرجهالی را از دیگری و حنجره را بکشاید و عضلات مفتحه حجره بعضی از آنها زوجی است که روئیده است از عظم لامی و آمده است بقدم ورقه و منبسط گشته و ملتحم بدان شده پس چون متشنج گردد بر و نماید و برابد طرجهالی بسوی قدام و فوق و گشاده گردد حجره و زوجی است که شمرده میشود در عضل حلق که گشنده است آنرا بسوی اسفل و شیخ الرئیس آنرا از مشترکات میان آن هر دو شمرده مشاء آن هر دو از باطن قصبه است بسوی ورقه و در بسیاری از حیوانات با او زوج دیگریست و دو زوج و چند یکی از آن هر دو عضلة آن آمده اند بسوی طرجهالی از خلف و ملتحم بآن گشته که چون متشنج گردند بر میدارند طرجهالی را و میکشند آنرا بسوی خلف و دور میدارند آنرا از انضمام با ورقه و گشاده میدارند حجره را و زوجی که می آید عضلة آن بدو کناره طرجهالی که چون متشنج گردند جدا میکردانند آنرا از ورقه و میکشند آنرا از جانب عرض و اعانت مینماید در انبساط حجره و اما عضل شک کننده حجره بعضی از آنها زوجی که می آید از ناحیه لامی و متصل میگردد بورقه و عریض گشته می پیچد بر لا اسم له تا انکه متحد میگردد دو طرف و فرد آن بر عقب لا اسم له چون متشنج گردد شک کردانند آنرا و آن چهار عدد است که بعضی گمان کرده که دو عدد مضاعف اند که متصل گشته اند بمابین دو طرف ورقه و لا اسم له که چون متشنج گردند شک نمایند اسفل حجره را و بعضی گمان نموده که یکزوج از آن هر دو بطرف باطن رفته و مخفی اند در آن و زوجی ظاهرا تا عضل مطبقه گاه میباشد احسن اوضاع آن انکه مخلوق باشد داخل حجره تا انکه وقتیکه

مطلق

متقلص و مجتمع کرده جذب نماید طرحهای را بسوی اسفل منطبق گردانند آنرا مخلوق گشته برای این زوجی که منشأ آن از اصل دقیق است و صعود نموده از داخل تا دو کنارهٔ طرحهای و نیز لا اسم له از بین و بساط پس چون متقلص گردد بگذشته متصل را منطبق گردانند حنجره را بنحوی که مقاومت عضل صدر و حجاب نماید و این هر دو عضل در خلقت کوچکند تا آنکه شکی ننمایند داخل حنجره را و قوی اند برای تدارک کوچکی آنها در تکلمشان انطباق حنجره و حصر نفس را و مسلک آن هر دو بر استقامت بر طریق صعود با قلیل انحراف است برای وصل بیان و رقی و لا اسم له و کاهی یافته میشود و عضل موضوع زیر طرحهای برای اعانت زوج مذکور و اما تشریح عضل حلقوم بدانکه از جملهٔ عضلات حلقوم را دو زوج اند که جذب مینمایند آنرا بسوی اسفل یکی از آن هر دو زوجی است که ذکر نموده شد در باب حنجره و دیگر زوجی است که روئیده است نیز از قرص و بالا رفته است و متصل بالای پس بحلقوم متصل گشته و جذب مینماید آنرا بسوی اسفل و اما حلق عضل آن دو اند که تغشان بضم دو نون و در میان دو نین مهمله اول ساکن و دوم مفتوح و فتح تا آشنا نه فوقانیه و الف و نون نامند و آن دو عضله اند که موضوعند بر کنار حلقوم برای اعانت بر فرو بردن غذا و اما تشریح عضل لامی بدانکه آنرا یک عضل خاص و یک عضل مشترک است با عضو دیگر اما عضل مختص بآن سه زوج چند زوجی از آنها آمده است از دو جانب لحمی و متصل گشته بخط مستقیم بر این منظم و آن عضلی است که جذب مینماید آنرا بسوی لحمی و زوجی است که متصل گشته از زیر قرص پس گذشته بزیر زبان بطرف اعلی از آن عظم و این نیز جذب مینماید آن عظم را بجانب لحمی و زوج سیوم منشأ آن از زواید سهمی است که جانب هر دو کوشش است و متصل گشته بطرف اسفل بر خط مستقیم بر آن عظم اما عضلی که مر آنرا اشتراک غیر است و گرفت و نیز ذکری مینماید تشریح عضل لسان بدانکه عضل محرکه زبان نه اند دو تا از آنها عرضی که آمده اند از زواید سهمی و متصل گشته اند دو جانب آن دو طولانی که منشأ آن هر دو از اعالی عظم لامی است و متصل گشته اند بوسط زبان در دو حرکت میدهند او را و امور دیگر منشأ آن هر دو صلع منخفض است از اضلاع عظم لامی و نفوذ کرده اند در زبان مابین عضل طولانی و عضل عرضی و عضل ماطح گسترانیده زبانند و منقلب آن و موضع این هر دو زیر آن دو عضل مذکور است و منبسط است لیف آن هر دو زیر آن بطریق عرضی و متصل گشته اند بجمیع عرض مکف و در جملهٔ عضل لسان عضلی است مفرد رسیده مابین لسان و عظم لامی و جذب مینماید یکی از آن هر دو بسوی دیگری و دور نیست اینکه باشد عضل محرک لسان از طول عضلهٔ باریکی محرک آنست همچنین برای آنکه مر آنرا است که حرکت نماید در نفس خود بنفسه و تشنج و اما تشریح عضل عنق بضم عین مهمله و نون و قاف که جدید نیز بکسر جیم و سکون یاء مثناه تحتانیه و دال مهمله و این مؤنث و مذکر نیز آمده و جمع آن اعناق و بفارسی کردن نامند عضل محرکه آن که کردن مانند به تنهائی

دو زوج است یکی یمین و یکی یسار پس هر کدام از آن هر دو که متشنج گردند بتهائی منجذب میکردد رقبه آن بجانب مورب و چون دو از آنها از یکجهت با هم متشنج گردند میل مینماید رقبه بسوی آن جهت بدون تورب بلکه بر استقامت و چون هر چهار با هم متشنج گردند استاده میکردد بدون میل بجانبی اما تشنج عضل صدر بعضی ازان منبسط میکرداند آنرا بتهائی و منقبض نمیکرداند پس از آن حجاب حاجز میان اعضاء تغذی و اعضاء غذا راست که گفته آید ان شاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد بعد ازین و زوجی است که موضوع است زیر ترقوه و منشأ آن جزئی است که کشیده شده است بسوی راس کتف نصف آن و آن متصل بضلع اول کهین و یسار و جذب مینماید آنرا او زوجی است که هر فرد آن مضاعف مر اورا دو جزو است جزء عالی آن متصل است برقبه و حرکت میدهد آنرا و جزء اسفلی آن محرک صدر است و مخلوط آن گشته عضلی که ذکر مینمایم آنرا و این متصل است بضلع پنجم و ششم و زوجی است که فرورفته است در موضع مقعر کتف و متصل گشته است بان زوج گردیده اند آن هر دو یک عضل و متصل گشته اند باضلاع خلف و زوج سیوم منشأ آن از فقره مقعره است از فقرات عنق و از فقره اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته باضلاع خلف و اینها از اضلاع باسط صدر اند و اما عضلات قابضهٔ آن از انجمله عضلی است که منقبض میکرداند آنرا بالعرض و آن حجاب است میکامی که ساکن باشند و بعضی ازان عضلی است که قبض مینماید آنرا بالذات و از انجمله زوجی است ممتد تحت اصول اضلاع علیا و فعل آن استواری و جمع است و از انجمله زوجی است مرد اطراف آن ملاصق قص با من جنجری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن دو زوج دیگر اند که معین اند آنرا و اما عضلات قابضه باسط با هم عضلاند اند که میان اضلاع اند ولیکن استقصا در تامل موجب آنست که قابضه غیر باسط باشد زیرا که از شئ واحد و امر ضد صادر نمیکردد و انگه میان هر دو ضلعی فی الحقیقه چهار عضله اند و هر چند گمان یکعضله میرود و آن عضله مظنونه متشنج از لیف مورب است بعضی ازان لیفی است که مستبطن آنست و بعضی مجلل است بعضی ازان لیفی است که آمده است از طرف غضروفه ضلع و بعضی از لیفی از طرف دیگر قوای آن لیف مستبطن تمامی آن مخالف است در وضع مجلل را و لیفی که بر طرف غضروفه است مخالف است تمامی آن در وضع لیفی را که بطرف آخر است و چون هیئت لیف بعد و چهار چیا شد پس سزاوار است انکه باشد عضل آن چهار بحسب عدد و این پس از آنها لیفی که بالا است لیف باسط است و لیفی که زیر آنست لیف قابض میرسد جمله عضل صدر بهشتاد و شش و گاه معین است عضل صدر را دو عضل دیگر که می آیند از چسبیده کردن بسوی سر کتف و متصل میکردند بضلع اول از آن و میکشند آنرا بجانب بالا و معین اند بر انبساط صدر و اما تشنج عضل حرکت عضد بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه و دال مهمله که بفارسی بازو نامند عضلات محرکه آن عضلات کتف است که شش عضل اند و آمده اند از صدر و جذب مینمایند آنرا بسوی اسفل و از انجمله

عضلی است که منشأ آن زیر ندی است و متصل گشته بمقدم عضد و این نزدیک کرداننده عضد است بسوی سینه تا انکه تا بیخ کتف کرده و عضلی است که منشأ آن از اعلاء قص است و الطباق نماینده انسی سر عضد است و نزدیک کرداننده است آنرا بسوی صدر یا اندک بلند نمودن و عضلی است مضاعف عظیم که منشأ آن جمیع قص متصل با سفل مقدم عضد است که چون حرکت نماید بواسطه لیفی که برای جزء فوقانی است پیش آورد عضد را بسوی سینه و بکشد بسوی آن و بجزء دیگر پیش آید بسوی سینه در حالتی که خافض و فرود آینده است بآن هر دو و اقبال نماید بر استقامت مدور عضله که آمده اند بسوی ناحیه خاصره و متصل گشته اند پیشتر از موضع اتصال عضله عظیمه صاعده از فصل یکی از ان هر دو عظیم است که آمده است از جانب خاصره و از اضلاع خلف و منجذب میکرداند عضد را بسوی اضلاع خلف باستقامت و دویم دقیق که می آید از جانب جلد خاصره نه از استخوان آن مایل تر بسوی وسط از ان عضل و متصل گشته بوتری که صعود نموده از ناحیه ندی و غایرست و فعل این مانند فعل اولست بر سبیل معاونت مگر انکه اندک مایل است بسوی خلف و پنجم عضل است که منشأ آنها از استخوان کتف است یک عضله از آنها منشأ آن از استخوان کتف است و آمده است با بین جاجز و ضلع اعلای کتف و او نعوذ کرده است بجزء اعلای وحشی از سر عضد اندک مایل بجانب انسی و این دو رسته با میل بسوی انسی و دو عضل اند از ان پنج عضل که منشأ آن ضلع اعلاست از کتف یکی از آنها عظیم که آمده است لیف آن بسوی اجزاء اسفلی از حاجز و شامل است ما بین جاجز و ضلع اسفل او متصل است از سر عضد از جانب وحشی بسیار پس دور گشته است با میل بسوی وحشی و دیگری متصل است با بین عضل اول تا انکه گویا جزء از ان گشته و نعوذ کرده بآن و فعل این فعل آن است لیکن این متعلق نیست باعلاء کتف تعلق بسیاری و اتصال آن بطریق تورب بظاهر عضد است و میل میدهد آنرا بسوی وحشی و چهارم عضلی است که شامل موضع مقعر عظم کتف و متصل است و تر آن با جزء داخلی از جانب انسی از سر عظم عضد و فعل این عضل کرداندن عضد است بسوی خلف و عضل دیگر منشأ آن از طرف اسفل از ضلع اسفل کتف است و در آن اتصال یافته بالای اتصال عظیم صاعده از خاصره و فعل آن جذب اعلای سر عضد است بسوی فوق و برای عضد عضله دیگر است صاحب دو سر و شان آن دو فعل مشترک است و این آمده است از اسفل ترقوه و از غرق و فراگرفته است سر عضد را و قریب بموضع اتصال عظیمه صاعده از صدر است و بعضی گفته اند بدرستی که یکی از سر آن هر دو از داخل میل مینماید بسوی داخل اندک مورب و سر دویم از خارج بر پشت کتف نزدیک اصل آن که میل مینماید بسوی خارج اندک مورب و فعل این برداشتن ساعد است بر استقامت و بعضی مردم زیاده نموده بر آن دو عضله دیگر یکی صغیره که آمده است از زندی و دیگری کمد فونست در متصل کتف و سبب است که گردانیده شده است برای عضل مرفق نیز بشرکت آن اما تشریح عضل حرکت ساعد بدانکه عضلات محرکه ساعد بسیارند

بعضی از آنها عضلی است که فعل آن قبض آنست و بعضی عضلی است که فعل آن بسط آنست و این موضوع است بعضه و بعضی
بر آن افتاده و بعضی عضلی است که بهیچ میدارد آنرا و نیست این بر عضه پس عضل بابسط عضد یکزوج است یکی از دو فرد آن بسط
میکرداند آنرا بامیل بسوی داخل جهة انکه منشأ آن زیر مقدم عضد است و از ضلع اسفل از کتف و متصل است برفق جائی که
اجزاء داخلی آنست و فرد دویم آن بسط میکرداند بامیل بسوی خارج برای انکه آمده است از قفای عضد و متصل گشته بجزء آخر
پرونه مرفق و چون هر دو با هم مجتمع کردند بسط میکرداند ساعد را بر استقامت و عضل قابض ساعد یکزوج است یکی از
دو فرد آن که اعظم است قبض بامیل بسوی داخل مینماید برای انکه منشأ آن زند اسفل از کتف است و از سطح مخصص
است هر یک منشأ را و بسوی اند و میل میدهند بسوی باطن و متصل میکرداند هر دو در عصبانه را بمقدم زائده اعلا و فرد دویم
قبض مینماید بامیل بسوی خارج برای انکه منشأ آن از ظاهر عضد است از خلف و آن عضل عضدی است که آنرا دو سطحی است
یکی از ان هر دو از عقب عضد و دیگری از پیش آن و اندک میل باطن نموده و گذاشته پس برآمده بسوی مقدم زند اسفل
اتصال یافته با عضلی که میل مینماید و قابض است آنرا بسوی خارج بطرف اسفل و بعضلی که میل مینماید بسوی داخل بجانب اعلا
تا انکه جذب محکم باشد و چون آن هر دو عضل با هم مجتمع کردند و فعل قبض نمایند ساعد را بر استقامت و گاه مستطیل میکرداند
عضل بابسط بعضلی که محیط است باستخوان عضد و گویا این جزء از عضل قابضه اخیره است و اما عضل باطحه یعنی گسترنده ساعد زوجی
است که یکی از دو فرد آن موضوع است از خارج میان زندین و ملاقی زند اعلا است بدون واسطه و فرد دیگری منشأ آن قریب طولانیست
از جزء اعلا از سر عضد متصل ظاهر آن و بسیاری از آن گذشته است در ساعد و نفوذ نموده تا انکه قریب بعضل رسغ رسیده
و آمده است بجزء باطن از طرف زند اعلا و متصل گشته است آن و ترش و اما عضل مکبه یعنی خم نماینده ساعد زوجی است
که موضوع است از خارج یکی از دو فرد آن و ابتدا کرده است از اعلاء انسی از دو سر عضد و متصل گشته است بزند اعلا پائین
مفصل رسغ و دیگری کوتاه تر از آنست و لیف آن بعرض افتاده و کنار آن شدید عصبانه است و ابتدا کرده از نفس زند
اسفل متصل گشته است بطرف اعلا از مفصل رسغ اما بشری حرکت عضل رسغ بدانکه عضل محرکه مفصل رسغ بعضی
آنها قابض اند و بعضی بابسط و بعضی مکبه هم گسنده و بعضی باطح پس کبنده بر قفا اما عضل بابسط یعنی گشاینده بعضی از آنها
عضلی است که متصل است بدیگری که گویا آن هر دو یک عضل گشته اند مگر انکه منشأ این از وسط زند اسفل است و متصل
است و تر آن با بهام و بآن دو رسیکرداند سبابه و دیگری منشأ آن از زند اعلا است و متصل است و تر آن باستخوان
اول از استخوانهای رسغ یعنی موضع آن مقابل ابهام است که چون حرکت نمایند با هم بسط و گشاده میکرداند رسغ با اندک
خمیدگی و اگر حرکت نماید او را تنها در میکرداند میان ابهام و سبابه و عضلی است که افتاده است از زند اعلی بر جانب وحشی و

ومنشأ آن اسافل سر عضد است و میفرستد وتری که صاحب وسر است و متصل میگردد بوسط مشط قدام وسطی و سبابه و
تکیه نموده است سر و تر آن بر زند اعلی نزد رسغ و منبسط میگرداند رسغ را اما اندک خمیدگی و اما عضل قابضه جابهه و آن زوجی است
برجانب وحشی ارساعد و ابتدای اسفل آن هر دو از موضع دوسر داخل از سر عضد است و منتهی گشته تا مشط قدام خنصر و ابتدا آن اعلا
آن هر دو از ابتدا آن دوسر داخلی عضد است و انتهای آن تا مشط قدام خنصر و اعلا آن هر دو ابتدا آن اعلا از آنست و انتها
این انتها آن عضلی است یکی از ان که ابتدا نموده از انجزا سفلیه از عضد بتوسط آن دو موضع مذکور و آزاد و طرفست که باهم
تقاطع نموده اند تقاطع صلیبی پس متصل گشته اند بموضعی که میان سبابه و وسطی است و چون حرکت نمایند باهم متقلص و مجتمع میگردند
و میکشند و منقبض میگردانند رسغ را و اینها عضلات قوابض اند و عضلات بابسط آنها بعینها فعل آنها اکتساب و خمیدگی و انبطاح
و کسترانست و قتی که حرکت نماید هریک از آنها متقابل یکدیگر بتورب بلکه عضله متصله بمشط قدام خنصر چون حرکت نماید تنها
میگرداند کف را پس چون اعانت نماید آنرا عضله ابهام که مذکور میگردد بعد ازین تمام میگرداند انقلاب کف را کسترنده و
عضله متصله برسغ قدام ابهام چون حرکت نماید تنها خمیده میدارد اندکی و چون با خنصر حرکت نماید آنرا با التمام خمیده مینماید
اما تشریح عضل محرک اصابع بدانکه عضلات محرکه اصابع بعض آنها در کف است و بعضی در ساعد و اکثر مجتمع می بود تمامی آنها در کف
هرآینه ثقیل میبود بسبب بسیاری لحم آن چون دور گشت رسغیات از آنها بر اصابع بالضرورت و قرار آنها طولانی و مستحکم گردند باشیه
که آمده است بسوی آنها از جمیع نواحی و او تار آنها مستدیر قوی مخلوق گشته اند و نزد اتصال بعضو عرض گشته اند برای جودت
اشتمال بر عضو متحرک و جمیع عضلات بابسط اصابع موضوع بر ساعد اند و همچنین محرک آن بسوی اسفل پس از جمله عضلات بابسط
عضلی است که موضوع است در وسط ظاهر ساعد رویده است از جزء که مشرفست بر سر عضد اسفل و فرود آمده است تا چهار
انگشت با وتاری که منبسط گرداند آنها را و اما عضلاتی که میل میدهند آنها را بسوی اسفل سه از آنها متصل اند بعض آنها بعضی در
اینجانب یکی از آنها رویده است در جزء اوسط از سر عضد وحشی باین و نزدیک آن و فرود آمده است تا نخصر و منصر و یکی از جمله دو
عضله مضاعفه که دو تا اند آنها را از آن ثلثه منشأ آن هر دو از اسفل و نزدیک عضد است بسوی داخل و از کناره زند اسفل است
و فرود آمده متصل بسوی وسطی و سبابه گشته و دویمی آن هر دو که عضله سیوم است منشأ آن از داخل زند اعلی است و فرود
آمده است بطریق وتر بسوی ابهام و نزد این عضل عضلی است که آن یکی از دو عضل مذکور است از عضل تحریک رسغ و منشأ آن
هر دو موضع وسط زند اسفل است از وسط آن دو و میدارد ابهام را از سبابه اما عضلات قابضه پس بعض آنها بر ساعد
است و بعض آنها در باطن کف و آنچه بر ساعد است آن عضل است بعض آنها منضود فوق بعضی موضوع رویه ساعد و اشرف آنها
که اسفل است مدفونست از تحت و متصل است باستخوان زند برای آنکه فعل آن اشرفست باید که محرز نزدیک تر باشد

وابتدای آن از وسط سر وحشی عضله است بسوی داخل و نفوذ کرده و عرض گشته و تر آن منقسم گشته بسوی پنج وتری که آمده
هر یک آنها بباطن اصبع اما آنهائی که آمده اند بسوی اصابع اربع هر یک آنها انقباض مینماید منفصل اول و سیوم از آنرا اما اول برای
آنکه مربوط است آنچنان بر و ابطی که پیچیده است بر آن هر دو و اما سیوم برای آنکه سر آنها منتهی گشته است بسوی آنها و متصل گشته آن
و اما ناقد بسوی ابهام منقبض میکرداند منفصل دویم و سیوم را برای آنکه متصل آن هر دو است و اما عضل ثانیه فوق آنست که گوئیم
است از آن ابتدا کرده است از سر دخل و سر عضد و متصل گشته است بر بند انعل اند که ورفته است تا مجدشترک میان جانب
وحشی و انسی و سطح فوقانی از بند اعلای است و چون برسد بناحیهٔ ابهام میل مینماید بسوی داخل و میگردد استاد او تا رجوع را بسوی منفاصل
وسطی تا آنکه انقباض نماید آنرا و منتهی آید بسوی ابهام مگر شعبه که نیست نزد و تر آن ولیکن از موضع دیگر و منشأ اول بعد ابتدای مذکور
است که از سر بند اسفل و اعلی است و منشأ دویم از سر بند اسفل است و عضلهٔ قابضهٔ ابهام یک عضل است و چهار انگشت دیگر
منقبض میکردند بدو عضل برای آنکه اشرف فعل هر چهار انقباض است و اشرف فعل ابهام انبساط و دوری از سایه و اما عضلهٔ
ثالثه پس نیست آن برای قبض ولیکن بنفوذ نموده و تر آن بسوی باطن کف و معروض گشته بران بطریق عرض برای افادهٔ حس مر ای
آنکه منع نماید روئیدن مو را بران و بکشد باطن کف را و تقویت نماید آنرا برای معالجه چیزی که معالجه کرده میشود بآن پس اینها
عضلاتیند که بر سنع اند و اما عضلاتی که از نعش کف اند هر ژده عدد اند که منقسم است بعض آنها بالای بعضی در رو صف صف اول
از داخل و صف دویم از خارج باعلی بسوی جلد و آنچه در صف اسفل است هفت است پنج از آنها میل نموده است بسوی فوق و
ابهام به آنها روئیده است از اول ابهام رسغ و ششم قصیر عریض است و لیف آن موازی و معلق است سر آن بشحط کف جانب
که محاذی وسطی است و تر آن متصل با بهام است میل میدهد آنرا بسوی اسفل و منفعتش نزدیک ابتدا نموده از استخوانی که قریب
بشحط است و میل میدهد آنرا بسوی اسفل و نیست این منفعت برای قبض بلکه چیزی برای اشاره و برداشتن و دور برای خفض و فرود
آوردن اند و اما آنچه در صف اعلی است زیر عضله منفرد شه بر راحت عضلاتی که جالینوس تنها نشناخته است آنها را و نیست
یک عضله اند منشأ از آنها هر دو تای آنها متصل است بمفصل اول از مفاصل اصابع اربع یکی بالای دیگری تا آنکه قبض نماید
آن مفصل را اما مفصل آنها قبض مینماید با فرود آوردن و اما اعلاء آنها قبض مینماید با اندک بلند کردن و چون هر دو مجتمع گردند
برسانند بآستقامت و سه از آنها خاص اند با بهام یکی برای قبض مفصل اول و دو برای دویم پس کشاینده پنج انچه اند
و عضلات خواص برای ما سوای ابهام و خنصر برای هر یک یکی است و برای خنصر و ابهام دو تا و اند و قوابض برای هر اصبعی
چهار است و میل دهنده اینها آنها را بسوی فوق اما تشریح عضل محرکه مسلب بدانکه از عضلات مسلب که بفارسی پشت نامند
بعضی عضلی است که خم و دو تا میکرداند پشت را بسوی خلف و بعضی که بقدام و از اینها متفرع میگردد سایر حرکات و

فصل دوم

وعضل اول را عضل صلب نامند و آن هردو و عضل اند و هریک ازان هردو مولف اند از بیست و سه عضله و هر واحد از آنها می آید بسوی فقره و از هر فقره لیفی مورب آمده بگر فقره اول این عضل چون کشیده شود باعتدال راست میدارد صلب و چون بافراط کشیده شود خم مینماید بسوی خلف و چون حرکت نماید عضلی که در یک جانب میل مینماید پشت بسوی آن و اما عضل خم نماینده زوجی است که موضوع است بالا و این از عضل محرکه سر و عنق است نافذه از دو جنب سری و طرف اسفل آن متصل است بپنج فقره از فقرات صدریه علیا در بعضی مردم و بچهار در اکثر مردم و طرف اعلای آن آمده است بسوی سر و کردن و زوجی که موضوع است زیر این و آن اثنین نامند و این هر دو ابتدا نموده اند از دهم یا یازدهم از فقرات صدر و فرود آمده اند تا اسفل و خم گشته فرود آمده و وسطی را کفایت مینماید در حرکات آن وجود آن عضل برای انکه تابع است در انثنا و انثنا، آن و انعطاف حرکت هردو طرف را اما تشریح عضل لطن بدانکه عضلات لطن هشت اند که مشترکند در منافع بعضی از آنها معین اند بر خشا را انچه در خشا است از براز و بول و اجنه در ارحام و بعضی از آنها استبرا را میدارد حجاب را و معین آنست در نفخه و نزد انقباض و بعض آنها کرم میکرداند معده و امعا را بجرارتی که در آنست پس این هشت زوجی است مستقیم نزول نموده بر استقامت از نزد عضروف خنجری و کشیده است لیف آن بطول تا بعانه متصل گشته بکیطرف آن فیما بین آن هردو و جوهر این زوج از اول تا آخر لحمی است و در عضله تقاطع نموده اند آن هردو را بالعرض و موضع آن هردو بالای خشا کشیده شده بر بطن است تمامی آن و تحت وخشا طولانی و تقاطع واقع میان این دو لیف و دو لیف اول بر زیر قایمه است و دو زوج متوسط هریک از آن هردو در جانب یمین و یسار و هر زوج آنها از دو عضله متقاطع بتقاطع صلیبی از سر سوف ناعانه و از خاصره ناخنجری و ملاقات نموده طرف دو فرد را از یمین بیسار نزد عانه یکمرتبه و از خاصره ناخنجری مرتبه دیگر و ملاقات نموده است طرف دو فرد را از یمین بیسار نزد عانه طرف دو دیگر نزد خنجری و آن هردو موضوعند در پهلو جانب بر عضلات لحمیه از دو عضله که معارض یکدیگرانند این دو زوج تمامشان لحمی است تا انکه میرسند بعضل مستقیم باد تا عریضی که کویا غشا انند این دو زوج موضوعند بالای دو عضل طولانی که موضوعست بالای دو عضل عریض اما تشریح عضل اثنین اثنی برای مردان عضل خصیه چهار است برای حفظ آن هردو و میکشد آن هردو را تا انکه مسترخی نگردد و لازم هر خصیه است زوجی و اما زنان را کفایت میکند یکزوج برای هر خصیه فرزی زیرا که خصیه آنها ظاهر او آویخته نیست مانند مردان بلکه در اندرون باج پهن متصل است بدو طرف فرج اما تشریح عضل مثانه بدانکه برقم مثانه یک عضله است عریض اللیف محیط برقم آن منفعت آن حبس بول است تا هنگام اراده که هرگاه اراده اخراج بول نماید مسترخی گرداند قم آنرا انثنار دعضل بطن مثانه را تا انکه بجهد بول منبعث گردد و مدافعه قوه دافعه اما تشریح عضل قضیب بدانکه عضل متحرکه قضیب که ذکر و حلیل نیز نامند دو زوج

یکزوج کشیده است عضل آن هر دو از دو جانب گرکه چون کشیده شود کشاده نماید مجری را و چون منبسط گردد راست
دارند منفذ را و جاری گردد در ان منی بسهولت و زوجی که روئیده است از استخوان عانه و متصل گشته بهیچ ذکر بوراب که چون
کشیده شود بطریق اعتدال ایستاده دارد آلت را راست و چون زیاده کشیده شود میل مینماید آنرا بسوی خلف و اگر
کشیده شود یکی ازان هر دو میل میدهد آنرا بسوی خود اما تشریح عضل مقعده بدانکه عضل مقعده چهار اند بعضی از آنها عضلی است
که لازم دهان و مخالط گوشت آنست بحدی که مخالطه نموده است عضل شفه که تمیز آن دشوار است و این قبض مینماید شرج را
و مستحکم میدارد آنرا و نفوذ مینماید فشار آن بقایای برازرا در آن و عضلهٔ دیگر موضوع است داخلتر ازین و بالای آن
بقیاس بسوی سرینان و گمان نموده اند که این زاده طرفست و متصل است بطرف آن بهیچ فصلیت بالحقیقه و زوجی آنست
مورب بالای جمیع و فایدهٔ آن کشیدن مقعده است بسوی بالا و خروج مقعده باستظهار آن حاصل گردد اما تشریح عضل محرک فخذ
بفتح فا و کسر خاء و ذال معجمتین جمیع آن افخاذ بفارسی ران نامند بدانکه اعظم عضلات فخذ عضله ایست که منبسط میکرداند آنرا
و بعد ازان عضله ایست که منقبض گرداند آنرا جهة انکه اشرف افعال آن دو حرکتست و بسط افضل از قبض است جهة انکه قیام
حاصل میکرد بکر منبسط و بعد ازان عضل مبعدهٔ دور کرداننده و بعد ازان عضل نزدیک کرداننده و بعد ازان عضل مدیرهٔ بحرکت
دوری و عضل باسط مفصل فخذ بعضی از آنها عضلی است که آن اعظم جمیع عضلات بدنست و آن عضله ایست که پوشیده است
آنرا استخوان عانه و رک و پچیده است تمامی آن بر فخذ از داخل و پشت تا انکه منتهی گشته بر کبه و برای لیف آن مبادی مختلفه
است و لهذا افعال آن متنوع و بصنوف مختلفه است جهة انکه بعضی لیف آن منشأ آن بالاترانهاست اند که و آن میکشد
فخذ را بسوی بالا تنها و منشأ بعضی بالاتر از آنست بسیار و آن میکشد فخذ را بسوی بالا با میل بسوی انسی و برای انکه منشأ
لیف بعض آن از استخوان ورک است و آن منبسط میکرداند فخذ را بر استقامت نیکو و بعضی عضل آن مجلل عضل ورک تمامی
از خلف و آنرا سه سر دو طرفست و منشأ این رئوس از خاصره و ورک است و برای عصعص دو عضل لحمی از آنهاست و یکی غشائی
و اما انچه بر دو طرف بجز موخر از سر فخذ متصل اند که چون منجذب کرد یکطرفت منبسط میکرد با میل بسوی آن و اگر منجذب کرد
بهر دو طرف منبسط کرد و بر استقامت و از آنها عضلی است که منشأ آن از تمامی ظاهر استخوان خاصره است و متصل گشته
باعلای زایدهٔ کبری که آنرا عظم طرف خاصره نامند و اندک کشیده است تا قدام و منبسط گشته با میل بسوی انسی و دیگری مثل آن
و متصل گشته است او لا باسفل زایدهٔ صغری پس منحدر گشته و فعل آن از آن صادر شده مگر انکه بسط آن اندکست و اما لهٔ آن
بسیار و منشأ آن از اسفل استخوان ورک مایل بسوی خلف و منبسط گشته با اندک میلی بسوی خلف و میل میدهد آن را
میل نیکو بسوی انسی اما عضل قابضه مفصل فخذ بعضی از آنها عضلی است که قبض مینماید با اندک میلی بسوی انسی و این عضلی است

[illegible] از آنها عضلی است که روئیده است از [illegible]

مستقیم که فرود آمده است از دو منشا یکی از آن سر دو متصل است با بزرگ دوم از عظم خاصره و آن متصل است بزایده عرضی
انسی و عضلی از استخوان عانه و متصل است باسفل زایده صغری و عضله ممتده بجانب آن بزور آب و گویا جزئی از کبری است
و چهار روئیده است از جزء قائم منتصب بر استخوان خاصره است این جذب مینماید ساق را بانقباض فخذ و اما عضله میل دهنده
آن بسوی داخل بعض آنها مذکور شد در باب قبض و بسط و برای این نوع عضله سه است که روئیده است از عظم عانه و بطول
رفته تا رسیده بر کبه و اما عضله میل دهنده بسوی خارج دو عضله اند یکی از آن سر دو آمده است از استخوان عریض زمانه
عضلانی که بحرکت میرساند فخذ را بطریق بدور بخارج از آن سر دو عظم وحشی و استخوان عانه است و دیگری مخرج آن انسی است
و مورب رفته و ملتقی بکبه گشته و با هم اتصال یافته نزدیک موضع غایر قریب بمنبت خرز زایده کبری هریک از آن سر دو بتهائی
میگرداند فخذ را بجانب خود با اندک میل بسوی داخل و اما تشریح عضل ساق و رکبه بصر را مهلت و سکون کاف و فتح تا موحده و
با کره بفارسی زانو نامند از جمله عضلات محرکه آن نه عضل اند که موضوع عند پیش فخذ و بزرگترین عضلات عند و شان او عضل آن
انبساط است دیگری از آنها حکم مضاعف دارد و آزاد و سر است که ابتدا نموده است یکی از آنها از زایده کبری و دیگری
از مقدم فخذ و آن دو طرف است یکی از آن سر دو طرفی متصل بر صفحه یعنی کرد اکرد زانو پیش از انکه بکرد دو سر دو دیگری غشائی
است متصل بطرف انسی از دو طرف فخذ و اما سه تا دیگر یکی از آن سر دو عضلی است که مذکور شد در قرابه بعض فخذ بعض
عضلی که روئیده است از استخوان خاصره و دیگری مبدا آن از زایده وحشیه است که در فخذ است و این سر دو متصل و
متحد اند و حادث میگردد از آن سر دو وتری عریض محیط بر صفحه و مستحکم کننده آن و مانحن آن باستحکام پس متصل است
باول صفحه و منبسط میگردد بر رکبه را بکشیدن ساق برای بسط عضله است منشا آن ملتقا عظم عانه است و منحدر میگردد
گذشته از جانب انسی از فخذ مورب پس التحام یافته بجز امعرق از اعلا آساق و منبسط میگردد بر ساق را میل بسوی
انسی و عضل دیگر در بعض کتب تشریح مقابل آن دیده شده در جانب وحشی مبدا آن از استخوان ورکست بزور رفته بجانب
وحشی تا انکه می آید موضع معرق را عضلی مورب تر از ان نیست و منبسط میگردد با اماله بسوی وحشی و چون منبسط میگردد
یکی از ان سر دو پیاشد مستقیم و اما عضلات خالصه ساق بعض آن عضل ضخیمه طویله است منشا آن عظم خاصره و عانه
است قریب منشا عضله بسطه داخله و از حاجزی که در وسط خاصره است پس نفوذ مینماید مورب بداخل بدو طرف
رکبه پس بزور مینماید و منتهی میگردد بسوی سنوی که در موضع معرق از رکبه است و ملصق آن میگردد و آن جذب میکند
ساق را بسوی بالا مایل بقدام بنا چهار سر و سه عضل انسی و وحشی و وسطی است انسیه و وسطی قبض مینمایند بمیل بسوی
وحشی و انسی و قبض مینماید مایل بسوی انسی پس انسیه منشا آن از حاصره استخوان ورکست پس مرور نموده مورب تا فخذ

تا آنکه بانتهای رسیده زیر موضع بعرق ساق در جانب انسی و ملصق بآن گشته و لون آن بایل بخضرت مشابه بود و دیگر
قاعده عظم کعبرت که آنکه در وسیل سیده بسوی انصال بجزء معرق از جانب وحشی و در مفصل رکبه عضله ایست که حکم
مدفون دارد در محل عطف رکبه و فعل این مانند فعل وسطی است و بعضی گمان نموده اند که جزء ناشی از عضلهٔ باسط مضاعف
از ماجز و بسا است که قبض مینماید رکبه را العرض و انگاه گاه منفعت میکرد و از متصل آن بهر دو تری که ضبط مینماید حق را
راه وصل مینماید بعضوی که قرب باشد اما تشریح عضل مفصل قدم بدانکه از عضلات محرکه مفصل قدم بعضی میکشند قدم
را و بعضی منخفض و پست میکرداند قدم را اما عضلهٔ بردارنده قدم بعضی عضل ایست عظیم موضوع پیش قصبه انسیه مبدأ آن جزو
وحشی است از سر قصبه انسیه که چون برود زمانی میل مینماید بسوی ساق و میگذرد از جانب ابهام و متصل میگردد بخری که قرب
باصل ابهام است و برسیدار قدم را بسوی بالا و دیگری روئیده است از سر وحشی و روئیده است ازان و تری که متصل
بخری که قرب باصل خنصر است و میکشد قدم را بسوی بالا خصوصا وقتی که مطابقه نماید آنرا عضلهٔ اولی و باشد این بر استوا
و استقامت و اما عضله حافظه زوجی است ازان که منشأ آن سر فخذ است و منحدر شته و میل نموده اند بباطن مؤخر ساق
لحمی و روئیده است ازان هر دو تری که از اعظم تار است و متصل گشته باسخوان عقب و جذب مینماید او بسوی خلف
مورب بسوی وحشی و سبب ثبات قدم بر زمین اینست و معین این عضلی است که منشأ آن از سر وحشی است و زنک آن
بادکنانه است و منحدر میگردد و بغشش آن بدون و تری که بغرستد بسوی آن بلکه باو میماند لحمی پس متصل میگردد بمؤخر عقب
بالای الصاق که قبل آنست و چون آن هر دو عضل را باو تر آن هر دو آفتی برسد زنیکر میگردد و از حرکت میماند قدم و
عضلی است که منشعب میگردد ازان دو و تر یکی ازان منقبض میگرداند قدم را و دیگری منبسط میگرداند ابهام را جهة انکه منشأ
آن از سر قصبه انسیه است بمائل که ملاقات حشیه نموده و منحدر گشته در میان آن دو منشعب بدو و تر گشته یکی ازان هر دو
متصل است از اسفل برسغ قدام ابهام و باین و تر چپاشد انقباض قدم و و تر دیگر حادث میگردد از جزء ازین عضله که تجاوز
نموده منشأ اول و تر را و فرستاده و تری بسوی کعب اول از ابهام و منبسط گردانیده آنرا مورب تا انسی و گاه میرود از وحشی
از فخذ عضله و متصل میگردد بیکی از دو عضل از عقبین و منفصل میگردد ازان هنگام محاذات بباطن ساق میرود باندو تری را که
مستبطن باسفل قدم است و منعرش میگردد زیر آن تا مانند عضله مغروشه بباطن راحت و منفعت این نیز مانند منفعت
آنست و اما تشریح عضل اصابع رجل بدانکه عضلات محرکه عضلات بعضی قوابض اند و آنها عضلات بسیارند بعضی از آنها
عضله ایست که منشأ آن از سر قصبه وحشیه است و فرود آمده کشیده بر آن و فرستاده و تری را که انقسام یافته بسوی دو و تر برای
قبض وسطی و بنصر و دیگری کوچکتر از آن منشأ آن از عقب سر و چون برسد بوتر منقسم گردد و تر آن بر دو و تر برای قبض خنصر

الحساب

وسبابه پس منعطف میگردد هریک ازان دو قسم بوتری که متصل میگردد با منعطف دیگری و میگردد دیگر و ترکشیده تا با ابهام
منقبض میگردد اندازا عضل سیومی که منشأ آن وحشی و طرف قصبه انسی است و فرو رفتگی میان دو عضله و میفرستد
جزئی را برای انقباض قدم و جزئی را برای انقباض کف اول از ابهام و این عضلات محرک اصابع اند و موضوعند بر ساق
و عقب آن و اما عضلاتی که موضوعند در کف باد آنها و عضلاند و اکثر شرحین آنها را بیان نموده اند و اول کسیکه معرفت
بدانها بهم رسانیده جالینوس است و آنها متصل پنج انگشتند هر انگشتی و عضلی از عین و یسار و حرکت انقباض آنها
بدانهاست بر استقامت اگر حرکت نمایند با هم و یا مایل اگر حرکت نماید یکی از آنها و از آنها چهار عضل بر رسغ است برای
هر اصبعی یک دو عضل مخصوص با بهام و حضر است برای قبض این عضلات معارج یکدیگر اند بحدی که چون آفتی بیکی رسد در
فعل بواقع که مخصوص بر یک آنهاست فعل خاص ضعف عارض کرده و یا اکثر مورث کرده و بعضی از اینها و برای این سبب است که
دشوار میگردد انقباض بعضی اصابع قدم دون بعضی و از عضلات اصابع پنج عضل اند که موضوعند بالای قدم و از شان آنهاست
که میل نمایند بسوی وحشی و پنج موضوعند زیر آنها میرسد هریک آنها بانگشتی که قرب بآنست از شق انسی و میل مینماید از انسوی
جانب انسی این پنج باد و تا که مخصوصند با بهام و حضر بر قیاس مفت عضله اند که برای راهنمایی و عضله دیگر و جمله عضلات
بدن پانصد و بیست و هفت عضله است چنانچه شیخ الرئیس علیه الرحمه نوشته اند و اما شرح عروق صوارب که شرایین نامند
بدانکه شرایین جمیع شریانست بکسر شین معجمه و فتح یاء مثناة تحتانیه و الف و نونست که بفارسی رگ جهنده نامند جهة نام عصبی یعنی
بافته شده اند از تارهای عصبی مضاعف و دو طبقه و دو تونیکا بردیگری برای استحکام و گفته اند که روئیده اند از تجویف اسیر
قلب که محل روح حیوانیست و رفته اند بسایر اعضا و آثار حس و حرکتی و نفسانیت در جوف آنها روح بسیار و خون لطیفی
است و فایده خلقت آنها در بدن افاده حیاتست بر سانیدن روح حیوانی که حامل آنست بسایر اعضا و دیگر انکه تبرید نمایند
قلب را بحرکت انبساطی و انقباضی خود جذب نسیم بارد خنک بقلب بواسطه ریه و دفع بخار دخانی از آن بسبب آنکه
جذب نسیم بارد و دفع بخار دخانی بواسطه تنفس از مجرای فم و انف میشود همچنین از مجرای شرایین و جمیع منافذ و مسام جلد بدان نیز
ولیکن از مجرای نفس بریه اوضح همه است و بواقع خفی و چون روح حیوانی در کمال حرارتست دایم محتاج بتروح است بر سیدن نسیم
بارد بدان و چون بدان رسید دفعة گرم و محترق میگردد و روح آنرا دفع مینماید و باز نسیم بارد بواسطه آن جذب میکند چنانچه
قبل ازین ذکر یافت و باعث استنشاق هوای بارد همین و لهذا حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق جل شانه طرق استنشاق نسیم
بارد را در اعتدال آفریده و شرایین را که آلات و مسالک آن روح اند و تو مخلوق نمود برای انکه حفاظت آن روح را زیاده نمایند
که اگر بیکی آفتی رسد دیگری قایم مقام حفاظت آن باشد و دیگر انکه صوار در تجویف آن اعتدالی یافته بدان رسد و شریانا که بریه

آمده و دران منتشر گردانده آنرا شریان وریدی نامند یک تو است بجهة مناسبت بوریدکه یک تو است برای اینکه نرم و ملایم
مطاوع باشد انقباض و انبساط را تا اگر زود تر حوالت آن نفوذ نماید که اگر بواسطه و بی اصلاح هوا القلب میرسید بهر آینه ایذا
میرسانید بدان و نیز از مسام آن خون لطیف زود و بیشتر تشنج نموده بریه رسد برای تعذیه آن و لهذا آن شریان وریدی گفتند
عروق ماساریقا است و جذب باده لطیف صافی غذائی از معده و نایده بیچس بدون آن است که تا از حرارت روح و خون و
حرکت اخلاط دران منبادی و متالم گردد که از حرکت باز ماند و در انکه حرکت آنها بالذات است یا بالقسر مفتی تا روح حرکت ریه آنها
تعالی در تشریح ریه مذکور خواهد شد و بالجمله قسری بودن آنها اقوی است زیرا که آلت مسلک و مجری اند نه آلت و مجری را فی الحقیقه
و بالذات حرکتی نباشد حرکتشان تابع اصل و منشا و مبدا و سالک و شئی مرور کننده در آنست و چه بودن مرور بسیار
خون لطیف یکی در تخلیف آنها آنست که چون مخلوق برای ایصال روح بسیار اعضا چنانچه گذشت خون و روح
بخار خون لطیف صافی است و آن چیز بسیار لطیف است بدون مرکب و حامل مناسب حافظ آن بتواند بصرافت ذات
خود با عضا رسیده و از آن خون لطیف آنست چیزی از اخلاط نیست آزاد و لهذا از اکل خون کم لطیف گشته عود و حیوان
مینماید و بسیار اعضا میرسد و حیات بخش میکند و اگر دران خون بسیاری ملبوس دهر آینه غالب می آمد بر روح آنرا اضعاف
و مقهور خود و نمی گذاشت و راکب باید که غالب بر مرکوب باشد تا آنرا اسیر و حوالان تواند فرمود و چون فایده مخلقت
اورده رسیدن غذا است بسایر بدن دران خون بسیار و روح طبیعی کمی است و مدام که چون شریان مملو از روح حیوانی
و خون قلیل و لطیف است و اورده مملو از خون متین و روح قلیل طبیعی است هرگاه خون شریانی که مرکوب روح حیوانی است
تحلیل یابد و کمی کند از اورده استعداد و جذب مینماید خون لطیف صافی را و اورده نیز افاده روح حیوانی و شرایین مینماید
باعتبار انکه فوهات و اطراف هریک بالیاف عصبانیه یکدیگر اتصال دارند بدلیل انکه هرگاه شریانی گشوده گردد که بند نشود جمیع
خونی که در اورده است همه دفع گردد و یا بعکس نیز چون اورده گشوده شود و تمکی روح حیوانی و خون شریانی مندفع گردد و صاحب
آن هلاک شود و باید دانست که اختلافست در انکه دم شریانی نیز تصرف در تغذیه و تمیه و افاده آن مینماید یا نه و یا انکه دم
وریدی را تقویت و افاده آن می بخشد و قول فاضل تبانی انقراط آنست که ذکر یافت و افضل اطبا جالینوس برانست که
خون شریانی با لطیف زیاده و نقصان نمی یابد از قدر لایق مگر بالعرض از امراض مخلله و انواع استفراغات قویه و نزد اسلاف
شدیده که ناقص فرماید میگردد و شیخ الرئیس علیه الرحمه و اکثری از متاخرین برانند که دم شریانی مکمل نیز روحی دارد در اثبات که
اندک آن افاده تغذیه و تمیه بسیار مینماید بدون افعال تغذیه و تمیه انصرام و اتمام نمی یابد و وجه انکه اکثر شریانات از بطن
ایسر قلب روئیده اند نه از بطن ایمن آنست که بطن ایمن آن متوجه جذب خون صافی است از کبد برای تولید روح و تغذیه

قلب و بدانکه بعضی گفته‌اند که در سطح داخلی طبقهٔ داخلی شریان غشائی رقیق شبیه بنسیج عنکبوت چسبیده و بعضی گفته‌اند بر سطح
خارجی طبقهٔ خارجی غشائی مجلل است و حجم شریان بسیار زیاده از حجم ورید بحدی که گفته‌اند بری حجم شریان نسبت بحجم ورید
زیاده چنین است که طبقهٔ خارجی شش اند و طبقهٔ داخلی پنج اند و بعضی گفته‌اند در اندرون شریان زوایدی چند است بمنزلهٔ
دندانها و چون معرفت تشریح شرائین و تقسیم آن باعضا ضروری بود لهذا اجمالا ذکری باید مخفی نماند که شرائینی که
از قلب بر میشود هفت قسم اند قسم اول شریانی ورید است که از تجویف ایسر قلب روئیده است آن دو شریان است
یکی از آنها بر آمده است و انعظام در مقدم آن ناقه برای استشاق ایسر بارد و رسانیدن خون تهیه تغذیه آن از قلب
برای آنکه ممر و طریق غذا و روح قلب است و از قلب میرسد اما بر سبیل مشهور منحوذ کور بطریق تشریح از مسام شریان و
اما شریان قسم ناقه که بزرگتر است که اسمش نامند و اسطا لیسر اورطی نامیده و آن رکیست که سلوک مینماید در ان روح
از قلب بسایر بدن و منشعب میگردد از ان جمیع شرائین و میگردد آن و در کند که بهران نامند بفارسی شاه رگ و رگ گردن
و رگ جان نامند که چون آن ممر دوران انقشار نه بجای بریدن نفس منقطع میگردد و هلاک میشود صاحب آن و محقق که بفارسی
خفه کرده شده نامند عبارت از فشار آن ممر دو است و سماع همین دو رگ حیوانات را گر خفه کرده پس دریده میخورند
ابتدای اثبات از قلب و شعبه گشته شعبه بزرگتر آن دو رقلب گشته و منفرق در اجزای آن شده و شعبه دوم آن کوچکتر است دو
در داخل قلب بر تجویف ایمن آن نموده و مابقی از ان دو شعبه چون از قلب جدا گردیده منقسم بدو قسم میگردد یک قسم بزرگتر و این
برای انحدار و نزول بسوی اسافل قسم دویم که اصغر است صاعد و ارتفاع بسوی اعالی نموده و وجه اکبریت برای انحدار
است که متولی اعضا بسیار بسیار از اعضا ما دون قلب و قسم صاعد که از شریان صاعد نامند و قسمی از اورطی است نیز
منقسم بدو قسم میگردد و قسمی که بزرگتر است صعود مینماید بسوی لثه پس مورب میرود بجانب ایمن تا انکه میرسد بلحم رخو تو ئی که در
انجا است و در انجا سه جزو میگردد دو جزو از آنها را که دو شریان ستی نامند صعود مینمایند از طرف راست و چپ
باو داصین که غایر اند و بعد از ین مذکور خواهند گشت و قسم سیم که جزو چهارم است و در نعظام و جزو سیم منفرق و قصر که اضلاع سته میگردد
باشده و در اضلاع اول که بر آمده است و فعرات شش اولی از رقبه و در نواحی ترقوه تا انکه میرسد بشانه و از ان گذشته
بهرد و دست می آید و اما قسم صغیر از دو قسم اورطی صاعدی آید بناحیهٔ انبط و منقسم میگردد بدو قسم مانند اقسام قسم اکبر
اورطی اما دو شریان ستی هر یک از آن دو شریان نزدیک رسیدن باستاخ رقبه دو قسم میگردد و قسمی بجانب مقدم و قسمی بجانب
موخر و قسم مقدم نیز منقسم بدو قسم میگردد و قسمی بطرف بطون میرود و بزبان میرسد و بعضل باطنی از عضلات تحت اسفل و قسمی
بطرف ظاهر و بالا میرود تا از قدام اذنین بسوی عضل صدغی و از آن میرود و در میگذرد و بعد از انکه میگذارد و آنها از جلد

میگردد

شعبهای بسیاری بسوی قاعدهٔ راس و علوقات مینمایند باهم اطراف قسم یعنی باطراف قسم پسری و اما جزء مؤخر پس متجزی
میکردد بدو جزء یکی اصغر و دیگری اکبر اصغر آن هردو بالا میرود اکثر آن بسوی عقب سر و متفرق میکردد در عضلی که محیط است
بمفصل راس و بعض آن متوجه میکردد بسوی قاعدهٔ مؤخر دماغ و داخل میکردد در کوه عظمی که نزدیک زلالی است و اما جزء اکبر آن
پس داخل میشود بطرف پس سر از جانب داخل بسوی راحی که در عظم حجری است بسوی شبکه و منتسج میکردند باهم و شبکه شبکه
از آن حاصل میکردد بداخل شدن عروق و عروقی و طبقات دو طبقات بنحوی که ممکن نیست اخذ هریک از آنها تنها بدون
التصاق و ارتباط بعضی با بعضی مانند شبکه و متفرق بجانب قدام و خلف و یمین و یسار و منتشر میکردد در شبکه پس مجتمع
میکردد و حاصل میشود از آن یکنوع چنانچه اول بود و منشعب میکردد برای اعشائیه و بالا میرود بسوی دماغ و متفرق میکردد
در غشاء رقیق اولا پس در هرم دماغ بسوی بطون آن و صفاق بطون آن و اما شریان نازل از اورطی پس آن میکذرد
اولا بطریق استقامت تا انکه تکیه میکند بر فقره خامس زیرا که آن بمقابل سر قلب واقع است انکاه تو شه و برآمدکی است
بمنزلهٔ تکیه کاهی و دعامه برای انکه حامل شود آن میان قلب و عظام صلب و مری و چون بدان موضع رسید کی میکردد از آن
بطرف راس و تجاوز از آن میکند پس استقلال متعلق بشبکه که نزد انتهای هجابت میکردد تا انکه مضایقه و تنکی نماید آنرا
و این شریان نازل چون برسد بفقره پنجم منحرف میکردد و فرود می آید بسوی اسفل و ممتد و کشیده بر صلب میکردد تا انکه برسد
بعجز و چون بمجاذی مصدر رسید میکذرد بآن و میکذارد در آن شعبهای کوچک بار یک از خود که متفرق میکردد در دو عاء پر
از صدر و می آید اطراف آن در قصبهٔ ریه و همچنین همیشه مینمایند از آن شعبه بهر فقره که مرور مینماید بآن که می آید بسوی باهن
اضلاع و نخاع و چون بکذرد از صدر متفرع میکردد از ان دو شریان که می آیند بسوی حجاب و متفرق میکردند در آن بجانب
یمین و یسار و بعد از ان پیدا میکردد از ان دو شریان که متفرق میکردد شعبهٔ از ان در کبد و معده و طحال و بری می آید و جدا
میکردد از کبد شعبهٔ بسوی شانه و می آید و سپرویده بعد از ان شریانی که می آید بسوی جدار لی که اطراف دکرد معاء دقاق و
قولون است پس بعد از ان منفصل میکردد از ان شش شریان صغیر بعضی از آنها مخصص بکرده چپ میکردد و متفرق در لفافه که در است
و چیزی که محیط باست از اجسام و افادهٔ حیات آنها مینماید و دو شریان دیکر می آیند بسوی هردو کرده تا انیکه جذب نمایند
هردو کرده مائیت دم را از آنها برای انکه آن هردو بسیار جذب مینمایند از معده و امعاء حون غیر نقی خالص را چون جدا میکردند
از آن دو شریان و می آیند بسوی انثیین از انکه می آید بسوی بیضی از ان هردو با او می آید همیشه قطعه از آن که می آید بسوی کرده بیضی
بلکه بسا است که پیدا شود غشا شریانی که می آید بسوی خصیهٔ بیضی همان شریانی که آمده است بسوی کرده بیضی تنها و انکه آمده است
بسوی خصیهٔ یمین غشا او همیشه از شریان اعظم است و در ندرت مصاحب میکردد با شعبه از شریانی که آمده است بسوی کرده راست

پس صعد میکرد و از آن شریان کبر شرائین چند و متفرق میگردند در حد اول عروقی که اطراف معا مستقیم اند و حبی متفرق
در نخاع داخل میشوند در سوراخهای فقرات و عروقی که می آیند بسوی سر و دماغ و حاصره و شریان دیگر از آن شرائین بسوی تحتین می آید
و از جمله این زوج صغیری که منتهی میگردد بسوی قبل و این زوج غیر زوجی است که ذکر کرده میشود بعد از این و این در مردان و
زنان مساویست و مخلوط باورده میگردد پس آن شریان کبر چون میرسد بآخر فقار مستقیم میگردد و باوردی که همراه اوست
بدو قسم بهیئت لام در کتاب یونانی بدین شکل ∨ و هر واحد از آن هر دو میرسد بعظم عجز و متوجه میگردد بسوی فخذین و
پیش از باتمام رسیدن بفخذین میگذارد هر یک از آن هر دو رگ را که میرود بطرف مثانه و بطرف ناف و با هم
ملاقات مینمایند پیش ناف و ظاهر میگردند در ناحیه ظهری بین و امادر مستکلمین کاهی میگردد و اطراف آن هر دو باقی میماند
اصل و منبع آن هر دو یعنی در حین ظاهر و نمایانند بسبب رقت جلد آنها و در بزرگان غیر ظاهر و نمایان بسبب غلظت جلد
ایشان پس متفرع میگردد از آن هر دو فروعی چند و متفرق میگردد در عضلی که در استخوان عجز است و عرقی که می آید بسوی مثانه
منقسم میگردد در آن و می آید اطراف آن بسوی قضیب و باقی آن می آید بسوی رحم و این زوجی است صغیر و امادر شریانی که
فرود آمده اند بسوی هر دو پا منشعب گشته اند در فخذین بدو شعبه عظیم وحشی و انسی و احشی آن نیز میل بانسی مینماید و از خود میگذارد
شعبها در عضلی که در آنجا اند پس فرود می آید و میل میکند از آنجا بسوی قدام شعبه کبری پس انهام و ستابه و بطرف بطون میل
مینماید باقی آن حال آنکه آن در اکثر اجزای پا است نفوذ میکند کشیده بزیر شعبه در یدی که بعد از این مذکور خواهد شد و اما
تشریح عروق غیر ضوارب که اورده و عروق سواکن غیر متحرکه نامند و اورده بفتح الف و سکون واو و فتح راو دال مهملتین و ها
جمع ورید است اجسام عصبانیه اند شبیه بشرائین مگر انکه مضاعف و دو طبقه نیستند بلکه یک طبقه دیگر است مگر یک ورید
که بسوی قلب رفته که آن را ورید شریانی نامند بجهة مناسبت و مشابهت بشریان در دو طبقه بودن و آنها احس و محرکترند
یعنی ادراک و حسه کمتر دارند و مجوفند و در جوف آنها خون بسیار و روح قلیلی است و فایده خلقت آنها آنست که استقصا
و سیراب نمایند اعضا را برسانیدن خون کبدی که در جوف آنها است و حامل آنند زیرا که آلت و خادم کبدند و بهره اکثر بسیط
ندیده اند و فایده عصبانیت آنها آنست که نرم و ملایم در التفاف و انحناء و انقباض و انبساط و صلب در انفصال و کسیختن
و منشعب گشتن بشعب کبیره و صغیره و سبیعه و ضیقه و دقیقه شعریه باشند و فایده یک طبقه بودن آنها آنست که در شریان
و ورید ذکر یافت که افاده تغذیه اعضا را و غیر انمایند بترشح خون لطیف صافی از مسامات و فرجات آنها و فایده انکه
حس و حرکت ندارند آنست که تا متادی نگردند از کمی خون و حدت اخلاط حاره لذاعه که در جوف آنهاست و عدم حرکت آنها
بجهة آنست که محتاج بحرکت نیستند و فایده انکه در آنها خون بسیار و روح قلیلی است آنست که صفایه و حبداول سالک هر یک

خوشند نه روح و ادراک روحی چه روح حیوانی و چه روح حیوانی برای القای حرارت غریزی فرمودن خون را بسایر اعضا و افادهٔ تغذیه و تمیمه کافی است و چون معرفت تشریح اورده و تعلیم آنها بعضا ضروری و از اعظم مطالب این فن است لهذا اولا باطلاق اختصار ذکری باید پس ازان مفصلا تر بدانکه اولا از کبد و وریدروئیده است یکی از آنها بجانب مقعر رفته و بیشتر منفعت آن جذب غذا است از کبد و این را باب مسدود و دیگری از جانب محدب کبد و فایدهٔ آن رسانیدن غذا است از کبد بسایر اعضا و این را اجوف نامند که اصل همه رگهای غیر جهنده است و از باب شعبهای بسیار باریک شعری جدا گشته و بمعده و امعا رسیده که ما سار یقا نامند برای جذب غذای مهضم کیلوسی معدی کبد برای مهضم کیموسی و ابتدای این مهضم از ما سار یقا است چنانچه پیشتر یاد کرده ایم زیرا که در آنها نیز قوهٔ مهضمه هست بنا بر اصح اقوال و فایدهٔ باریکی شعری بودن ما سار یقا آنست که اجزاء لطیفهٔ صافیهٔ کیلوس را جذب نمایند تا سده در کبد واقع نشود که اگر اجزاء غیر لطیفهٔ صافیه داخل آن شوند و نیز از ان ما سار یقا نضوا کبد بمنفذ مکرر و مذ بسوی معده و امعا رود یا دیگر غیر انها میان کبد و امعا است و نیز بعض آنها که متصل با امعا اند بقبا عصبانیت حرم خود که قابل ضیق است عند کار بی بر نگشاده میکردند قطعهای بزرگ بمقدار نخود از پنیر کبد تر و مرغ از آنها با امعا آمده منفذ میکردند و راس سال کبدی و قطعهای کوچک بسیار و علامت انکه از کبد است نه از امعا و نه از عضا و نه خون منجمد آنست که حرم امعا عصبانی است یعنی حرم کبد لحمی است و عضوی دیگر لحمی سوای کبد بدان مجاز ندارد و در آب کبد احتقه میکرد و پس از اجزاء کبد بهست و دیگر انکه از علامات آن ابتلاست و بزودی مریض هلاک میکرد و اجوف منشعب گشته بعضی از شعب آن در نفس کبد متفرق میکرد و برای تغذیه و باقی بیرون آمده منشعب بدو شعبه گشته یک شعبهٔ آن صاعد بطرف بالا میکرد و منشعب در اعالی بدن میشود برای تغذیهٔ آنها و شعبهٔ دیگر با بط بطرف اسفل و این نیز منشعب گشته بعضی شعب آن میل باعلای بدن و بعضی شعب آن بطرف اسافل و این شعبها تا رسیدن بانتهای اقاصی بدن مسمی بجهار اسم میکردند و هر چند اقرب ببدا که کبد است پهن باشند او سع اند و هر چند دورتر میکردند باریکتر میشوند تا بانتها که بعروق شعریه تمام میشوند و اول که قریب بکبد و اوسع اند انهارا جداول اورده نامند و دوم یعنی بعد از آنرا که اندک دورتر و باریکتر اند سواقی جداول گویند و سیوم یعنی بعد از آنها که ازان دورتر و باریکتر اند اوانع سواقی نامند و چهارم که در انتها و بسیار دورتر و باریکتر اند عروق شعریه خوانند و اوائل بمنزلهٔ درختند و بعد از آنها شعبها و شاخهای کبار و بعد از انها شاخها و شعبهای صغار و بعد از انها شاخها و شعبهای بسیار باریک در اطراف اشجار واقع اند و نیز اولا از اجوف و شاخ روئیده بگردده و شانه می آید جهت دفع مائیت از کبد و تغذیه آن هردو و این دو شاخ را بطالعین نامند جهة انکه بازطالع شده اند و در تشریح کرده انشاء الله تعالی تفصیل آن خواهد آمد اما بیان آن مفصلا تر بدانکه باب اولا منقسم میشود بطرف صایر آن و

ایضا

بخویشکبد پنج قسم برای آنکه زواید اطراف کبد پنج اند تا آنکه باشد برای هر زایده یک قسم علحده و منشعب میگردد تا آنکه
می آید باطراف محدب کبد و میگذرد از آن و می آید بسوی مراره و وجه و این شعبها مانند پنج درخت روئیده اند که از عور زمین
بر می آیند و اما طرفی که بجانب مقعر است پس آنچنان که جدا میگردد از کبد منقسم بهشت قسم میگردد و قسم از آنها صغیر
اند و شش قسم کبیر عظیم پس یکی از آن دو قسم صغیر متصل معده آشی فشری میگردد برای جذب غذا از آن و گاه منشعب میگردد
از این شعبها متفرق میگردد در جرم لحم رخوسمی یا بصراسس و انقراس بفتح اول و سکون نون و کسر قاف و فتح راء و الف و
سین مهمله که کوشت رخو است در اطراف جداول که رسیده و تکیه نموده اند بر آنها عروق ضوارب و غیر ضوارب و
قرا هم از اجتماع نموده اند از آنجا قسم دوم متفرق میگردد در اسافل معده و نزد معاء بواب که بر قسم سافل معده واقع است برای
اللذه غذا و انشش قسم باقی پس یکی از آنها می آید بجانب بسیط معده برای تغذیه ظاهر آن زیرا که باطن معده ملاقی غذا و اولی آن
که در آنست و تغذیه از آن می یابد و قسم دویم می آید بناحیه طحال برای تغذیه آن و منشعب میگردد از آن بیش از رسیدن
بطحال بشعبی چند برای تغذیه بجرم انقراس مذکور از اصفی چیزی که تغذی کرده است در آن بسوی طحال پس متصل میگردد بطحال
و باتصال آن بطحال بر میگردد از آن چند شعبه صالح واقع و منقسم میگردد در جانب چپ معده برای تغذیه آن و چون
تغذی نماید شعبه از آن که در طحال تغذی کرده و در میان آن رسد صعود مینماید از آن جزئی و نزول مینماید جزء صالحه متفرق
میگردد شعبه از آن و نصف فوقانی از طحال برای تغذیه آن و جزو دویم نازل طاهر میگردد تا آنکه میرسد و ملاقات مینماید
بجدیه معده پس متجزی میگردد بدو جزو جزئی متفرق میگردد از آن در ظاهر جانب چپ معده برای تغذیه فرمودن آن و جزئی
غوص و تغذی مینماید بسوی قعر معده برای آنکه مندفع میگردد بسوی آن فضول محض حامض سودا وی تا آنکه برانید با فضول
و غذائی قعر معده نماید برای تنبیه دا آگاهی شهوت طعام و اما جزء نازل از آن متجزی میگردد و نیز بدو جزو جزئی از آن متفرق میگردد
شعبه از آن در نصف اسفل طحال برای آنکه افاده غذا بآن دهی آید جزء دویم می آید بسوی ثرب و متفرق میگردد در آن برای
تغذیه آن و قسم سیوم از شش قسم بجانب اول السیر میرود و متفرق میگردد در جداول عروقی که اطراف معاء مستقیم است
تا آنکه مس و جذب نماید مائی چیزی که در سفل است از اجزاء غذائیه و قسم چهارم از آن شش قسم متفرق میگردد در شعب شعریه
بعض آن بتقسیم می یابد در جانب است ظاهر محدب معده مقابل جزئی که وارد است از طرف چپ آن از جانب طحال بعض
آن شعب شعریه متوجه میگردد بسوی راست ثرب و متفرق میگردد در آن مقابل جزء وارد بر آن از جانب چپ از شعبی عروق
طحال و قسم پنجم از آن شش قسم متفرق میگردد در جداول که اطراف معاء قولونست برای جذب غذا از آن و قسم ششم
از آن شش قسم بدستور اکثر آن متفرق میگردد در اطراف معاء صایم و باقی آن باطراف لفائف دقیقه متصله باعور برای جذب

غذا و اما شرح احوف و عروق شعبی که صعود نموده است ازان در چهار مطلع بیان می یابد مطلع اول در بیان عروق صاعد
از احوف بعد الفصال آن از کبد تا انکه قریب بقلب رسد شیخ الرئیس علیه الرحمه فرموده اصل احوف او لا متفرق میگردد در
نفس کبد بسوی اجزاء شعب شعریه برای جذب غذا از شعب باب که آن نیز متجزی باجزاء شعب شعریه است و اما شعب احوف
وارد است از حفره کبد بسوی جوف آن و اما شعب باب پس آن وارد است از مقعر کبد بسوی جوف آن پس طلوع نموده است
از آن بنائی نزدیک بمقسم کشته بدو قسم قسمی صاعد کشته و قسمی هابط و اما قسم صاعد حجاب را شکافته و نفوذ در آن نموده
و در آن دو عروق کشته و متفرق در آن شده برای افاده تغذیه آن پس محاذی غلاف قلب شده و رسیده است بسوی
آن شعب بسیاری و متفرق کشته است بفرع شعریه برای افاده تغذیه آن مطلع دویم در تشریح عروق از حیثیت تقارب و از
حیثیت انکه پراکنده شده است در ربع وهرم قلب پس انقسام یافته است بدو قسم قسمی ازان که بزرگتر است بسوی قلب آمده
است از جانب اذن ایمن آن و این اعظم عرقه است از عروقه که آمده است بسوی قلب بجهة انکه برای جذب غذا است
و غذا غلیظ است و محتاجست بانکه منفذ آن اوسع باشد و دعا آن اعظم و سایر عروق برای جذب و استشاق نسیم بارد
و نسیم لطیف محتاج بتوسعه و عظم چند انیست و این عروق چون داخل قلب کردند شعبه غث ازان بهم میرسد محل سقاف
آن از خارج بسوی داخل است برای انکه جذب نماید قلب نزدیکتر آن غذا را پس برگردد نزد انبساط و غشیه آن مسلک
اعشیه است و ازین دریدنزد محاذات قلب بهم میرسند و می آیند بسوی ریه از جانب منبت شریانی که قریب
بالسر قلب اند برشته بسوی تجویف ریه و این صاحب دهشاد و طبقه است و ازینجهة این را دریدشریانی نامند
و این برای چند منفعت است منفعت اول انکه تا تبرد نماید ازان خون و رعایت رفق مشابه جوهر ریه نیز اکه این
خون قریب العهد است بقلب و بنافذه بهت نفسی که منصب شته است در شریان و ریدی منفعت دوم انکه تا نفع یابد
ازان خون نفسی کامل و اما قسم دوم ازان اقسام ثلثه احاطه مینماید در قلب پس منبث و منتشر داخل آن میکردند برای
افاده تغذیه آن نزدچیزی که قریب است که دریدا جوف عوض داخل قلب نماید از جانب اذن ایمن آن قسم سیوم
میل مینماید در خصوص انسان بسوی جانب چپ پس متوجه فقره پنجم میکردد از فقرات صدر و نکته بران نموده متفرق میکردد
در اصلاح ثمانیه سفلی و اعضائی که قریب اند بآنها از عضل و غیر آن مطلع سیوم در تشریح قسم اعظم از قسم عرق صاعد بدانکه
قسم اعظم ازان منقسم بدو جزء میکردد جزء سبب دو کوش قلب یکی اصغر و دوم اکبر اصغر آن هر دو عرق کبیر است از عروق
قلب و آن عرقه است که منقسم میکردد در نزدکوش ایمن است قلب بسه قسم و اما نافذ از اجوف بعد از اجزاء آن شعبه چون بیرون
از ناحیه قلب نماید بالا میرود و متفرق میکردد و آن شعبی شعریه در اعالی غشیه منصوبه و سیره و بالای غلاف و لحم رحوکه

سقاقت ۱۲

توشه نامند در می آید پس چون قریب بترقوه رسید منشعب میگردد از آن دو شعبه متوجه میگردد نامور بسوی ناحیه ترقوه و هر چند دور تر گردند میگردد هر شعبه از آنها دو شعبه یک شعبه از هر یک از آن هر دو منحدر میگردد و فرود می آید بطرف قص از جانب راست وچپ تا اینکه منتهی میگردد بکنجری و میگذارد در قعر آن شئی چند که متفرق میگردند میان اضلاع و ملاقات مینامند افواه و دهنهای آنها با فواه عروق نهشته متفرقه در آن و بر وز مینامند از آنها طایفه از آن شعب بسوی عضل که برآمده است از سینه و چون بکنجری رسید ظاهر میگردد پاره از آنها بسوی عضل مستقیم که محرک کتف و متفرق میگردد در آنها و طایفه نزول مینامند بزیر عضل مستقیم و متفرق میگردد در آنها از آنها شعب و اواخر آنها متصل میگردد با خر آصاعد از وریدی که عقرب نامند مذکور میگردد و اما باقی هر یک از آنها هر دو که یکزوج است هر فرد آن پنج شعبه میگردد و یک شعبه آن متفرق میگردد در سینه برای افاده تعدیه اضلاع اربعه علیا و شعبه دویم آن برای افاده تعدیه موضع هر دو کتف و شعبه سیوم آن بطرف عضل غایر و عرق میرود برای افاده تعدیه آن و شعبه چهارم آن در شعبهای شش گانه علیا رقبه نفوذ مینامند برای تعدیه آنها و از آنها گذشته بسوی سر می آید و شعبه پنجم که از همه عظیم تر است می آید بجانب فقرات اعلا از هر جانب و متفرق میگردد بچهار فرع اول آنها متفرق میگردد در عضلی که بر قص است که عضل محرک کتف است و فرع دویم منتشر میگردد در لحم رخو مسمی بتوشه و صفاق که در ابط است فرع سیوم آنها فرد می آید گذشته از جانب سینه بجانب مراق و فرع چهارم که از همه عظیم تر است منقسم میگردد بدو جزء جزء منتشر میگردد در عضلی که در تغیر کتف است و جزء دویم در عضلی کبیره که در ابط است و جزء سیوم که از همه اعظم است میگذرد بر عضد و بجانب دست می آید و این را ابطی نامند و متفرق میگردد بعضی از آن شعب بشریه در اعضای بخشیه منصفه صدر و اطراف علاف و لحم رخو مذکور برای تغذیه آنها و اختصاص جزء چهارم باین ساعد بجهت آنست و فایده بودن این شعب شعری آنست که تا غلیظ در آنها دخول و نفوذ ننماید مطلع چهارم در پایان عرق عظیم ساعد بدانکه این عروق منشعب میگردد بدو شعبه نزد وصول بقرب فرجین تا نهایت رسیدن بر اس و آنچه باقی میماند از انشعاب اولی ان که منشعب گشته یکی از دو فرد آن بشعب بسیاری جهت آنکه آن عرق اولا صعود مینماید بجانب عنق و پس از آنکه بگذرد از آن منقسم میگردد بدو قسم یکی از آن هر دو قسم را و اواج ظاهر نامند و قسم دویمی را و اواج غایره و اواج ظاهر منقسم میگردد همان وقت که صعود نمود از ترقوه بدو قسم قسم اول میرود بجانب قدام و بسوی یک جانب قسم دویم اولا بجانب قدام میرود و باین می آید پس بالا میرود تا بیاز از ترقوه دیگر ترقوه میگردد با بستدارد پس بالا میرود بطرف ظاهر رقبه تا آنکه ملتحق بقسم اول میگردد و مختلط با آن میشود پس جدا میگردد از آن و جزء دیگر بطرف عارض میرود پس نزد ملتقای ترقوتین در موضع غایر با هم ملاقات مینمایند و جزء دویم مورب میرود بطرف ظاهر عنق و با هم ملاقات میکنند این هر دو جزء بعد از آن

و متفرع میکرد و ازین دو زوج شعبه عنکبوتیه برای تقویت حس و لیکن کاه متفرع میکرد و ازین زوج دویم تخصیص در حمل فروع آن
اورده ثلثه محسوسه که مر آنها را لعد راست و سایر اسنا غیر محسوسه اند یکی ازان ثلثه محسوسه صاحب قدر کشیده میشود بر کتف و
این را عرق کتفی نامند و قیفال از آنست و دو دیگر برود جنب کتفی اند و چسپیده بآن بر سر کتف باهم ولیکن یکی ازآن هر دو که
مؤخر است همانجا نمیماند و تجاوز ازان نمی نماید بلکه متفرق دران میکرد و دویم ازان هر دو که مقدم است تجاوز نموده تا بسر
عضد رسیده متفرق میکرد و در انجا اما کتفی تجاوز از هر دو نموده تا بانتها دست میرسد و اما وراج ظاهر بعد احتلاط هر دو
فرد آن باهم منقسم میکرد و بدو قسم قسمی ازان بطرف باطن میرود و متفرع میکرد و شعب صغار متفرق میشود در فک اعلی و
شعب کبار و اعظم ازان شعب صغار و متفرق میکرد و در فک اسفل و از هر دو صنف شعب اجزای چند متفرق میکرد و
گرداگرد لسان و در ظاهر از اجزا اعضل موضع آنجا و جزء دویم ظاهر میکرد و متفرق میکرد و در موضعی که قریب بسر است
و در هر دو گوش و اما وراج غایر ظاهر مر سیتی صعود مینماید با آن مستقیم و میگذارد و از خود در مسلک آن شعبهای چند که
مخلط میکرد و با شعبهای که آمده اند از وراج ظاهر و منقسم میکرد و بهکی آنها در بری و حنجره و جمیع اجزا اعضل غایر نفوذ مینماید
آخر آن تا منتهای درز لامی و متفرع میکرد و انجا ازان فروعی چند که متفرع میکرد و در اعضائی که میان قفا و اولی و ثانیه اند
و می آید از عرق شعری تا نزد معضل سر و گردن و متفرع میکرد و ازآن فروعی چند که می آید نعشا، مجلل مخفف و ملتقای
جمجمه مخفف و فرو میرونده انجا در مخفف و باقی بعد فرستادن این فروع نفوذ مینماید در جوف مخفف در منتهای درز لامی و
متفرق میکرد و ازآن شعبی چند در هر دو غشا، دماغ برای تغذیه آنها و رطوبات غشا اصلب بخری که دور است و بالای
اوست پس بر می آید و داخل محاب مجلل مخفف میکرد و برای تغذیه آن پس نزول مینماید از غشا، رقیق بسوی دماغ و متفرق در
آن میکرد و مانند تفرق عروق صنوابر مستحکم میکرد اند تمامی آنها را مانند طی و پیچیدگی صفاق تخمین صنعیم بخری و میرساند آنها را
بموضع وسیعی که عبارت از فضائی است که منصب میکرد و بسوی آن خون و مجتمع میکرد و در ان پس متفرق میکرد و در مابین
طرائق که معصره نیز نامند و چون این شعب سبطل اوسط از دماغ قریب گردند محتاج میشود که بگردند عروق کبار تا انکه امتصاص
جذب نماید از معصره مجاری که منشعب گشته اند ازان خون بسیاری پس کشیده میشود و میروند از بطن اوسط بسوی دو بطن مقدم
و نیز ملاقات مینمایند بعروق صنوابر که صعود نموده اند آنجا و منتسج میکرد ند غشا، معروف بشبکه مشیمیه و اما تشریح اورد
بدین اما کتفی ازان که قیفال نامند بکسر قاف و سکون یا، مثناة تحتانیه و فتح فاء و الف و لام که معرب کیفالس یونانی است که
بمعنی پادشاه عظیم است و چون این مدرک از عروق عظیمه شریفه تعلق بسر دارد که از اعضای رئیسه شریفه و شابه پادشاه
عظیم است در بدن برای احاطه و شمول تصرف آن در حس و حرکت که سر موئی از بدن از تحت تصرف آن بیرون نیست و لهذا

مستقیم بدان نموده اند پس اول شعبی که متفرق میکرد و ازان چون مجاذی عضد رسید شعبی است که متفرق میکرد در جلد و
اجزا ظاهر آن از عضد پس قریب آن از مفصل مرفق منقسم میکرد در آخر قسم اول احبل الذراع نامند و آن کشیده است
بر ظاهر زند اعلی پس میل نموده است بسوی وحشی مایل بکعبه زند اسفل و متفرق گشته است در اسافل اجزا و وحشی از سبع
و قسم دویم ازان هر سه که متوجه گشته است بسوی محل عطف مرفق در ظاهر ساعد و مخلوط بآن گشته است شعبه از ابطلی و مکون
میکرد و ازان هر دو عرق اکحل و قسم سیوم بعمق فرو میرود و عرق مخلوط شعبه از ابطلی نیز میکرد و اما ابطلی اول خبری که متفرع
میکرد و ازان چند شعبه است که بعمق میرود در عضد و متفرق میکرد در عضلاتی که آنجا است و فانی میکرد و در آن شعبهای ازان که
میرسد بساعد و چون رسید بابطلی قریب بمفصل مرفق منقسم بدو قسم میکرد و یک قسم میل بجانب عمق مینماید و متصل میکرد
شعبه که بجانب عمق رفته است رفیقال بمجاذی آن اندک پس صعود میکرد در منخفض و پوشیده میکرد و یکی ازان هر دو تا انکه
میرسد بخنصر و بنصر و بعضی وسطی پس مرتفع میکرد در جزء ازان و منقسم میکرد و باجزا خارجی دست که مماس باستخوان
قسم دویم از دو قسم ابطلی متفرع میکرد در زند ساعد یکجا و فرع فرع اول آن منقسم میکرد و در اسافل ساعد تا رسغ فرع دوم
بالای انقسام اول منقسم میکرد و بانقسام آن و فرع سیوم نیز همچنین در وسط ساعد منقسم میکرد و دو فرع چهارم که اعظم
همه است ظاهر میکرد و بالا میرود و میرسد از خود فرعی را که منقسم میکرد و باشعبه از رفیقال و میکرد و از هر دو اکحل و باقی
آن باسلیق است و آن نیز عمق مینماید میرسد بکرو اکحل و ابتدا می نماید از انجا و بالا میرود و میرسد اعلا پس بابطلی و مخلوط
و متفرع بدو فرع میکرد و بصورت حرف لام خط یونانی پس میکرد در جزء اعلا هر دو جزء آن بطرف زند اعلی میرود و بجانب
رسغ و متفرق میکرد در خلف ابهام و نیما پس آن و میان سبابه و در سبابه جزء اسفل ازان می آید بسوی وطرف زند اسفل
و متفرع بسه فرع میکرد و فرعی ازان متوجه بسوی موضعی که میان وسطی و سبابه است میکرد و متصل شعبه از عرقی که بوسط
سبابه آمده است از جزء اعلا شده و متحد بآن گشته یک رگ شده است و میرود فرع دیگر ازان که اسلم است و
متفرق میکرد در نیما پس وسطی و بنصر و امتدادی مایابد بسوی آن بسوی خنصر و بنصر و جمیع این فرع منقسم میکرد در اصابع
و اما تشریح اجوف نازل بدانکه این اجوف نازل اول فروعی که متفرع میکرد و ازان هنگام طلوع و برآمدن از کعبه و پیش از
رسیدن و نکته نمودن بصلب شعب شریه است که می آید بسوی لفائف کرده جانب است و اعضاء حرشفه بدان
و متفرق در آنها میکرد و برای افاده تغذیه آنها پس بعد ازان جدا میکرد و ازان عرق عظیمی که می آید بجانب کرده چپ
و متفرع میکرد و نیز بعروق شعریه که متفرق میکردند در لفائف کرده چپ و اعضاء حرشفه بدان برای افاده تغذیه آنها پس
متفرع میکرد و ازان و عروق عظیم که آن هر دو راطالعین نامند و متوجه میشوند بسوی هر دو کرده برای تصفیه مائیت دم

زیرا که کرده جذب مینماید ازان هرد و غذای خود را که مایهٔ دم است و کاه منشعب میکرد و ازاین طالعین عرقی که
می آید بهفتهٔ یسری مردان و زنان بجوی که پیان نموده شد در شرائین و فرو نمیکند از چیزی در این و در انکه منفرع میکرد و بعد ازین
عرق متوجه میکرد ند بسوی انثیین و عرقی که می آید بسوی یسری میکرد همیشه شعبهٔ از این هرد و طالعین و بسا است که پیدا شد در
بعض مردم هر یک از اینها منشأ از آن و انکه می آید بجانب یمنی پس اتفاق میکرد و مراد ابندرت انکه شعبهٔ از امین آن هرد و
طالعین اخذ مینماید پس یکن اکثر احوال آن این است که مخلوط آن میکرد و عرقی که می آید از انثیین از کرده در ران مجرائی
است که تضیح می یابد در آن منی و سفید میکرد و بعد از نرج بودن برای کثرت معاطفت عروق آن و استدارت
انچه ری که می آید آثر انیز از صلب و اکثر این عروق غائب میکرد ند در قضیب و عنق رحم چنانچه در عروق صوارب و کریافت و
شعب از اجوف که تکیه کرده است بر عظام صلب تا انکه منتهی گشته است به هرد و پا ابتدا نموده است از اجوف نازل متوجه بانچه
انحدار گشته و متفرع گشته ازان نزد هر فقره و داخل آن فقره گشته و متفرق شده در عضلی که موضوع است نزد آن پس متفرق
گشته است عرقی که آمده است بحاضرتین و منتهی گشته بسوی عضل بطن پس عرقی که داخل گشته از ثقب فقار بسوی نخاع
پس چون منتهی گشت بسوی آخر فقار منقسم بدو قسم میکرد و دو رو میکرد و هر یک از دیگری راست و چپ تا انکه میرسد هر یکی از انها
مبدأ فخذ و منشعب میکرد و هر یک بقدر و خامنود ن بفخذ به دو طبقه طبقهٔ اول فصد متن و ظاهر آن هرد و مینماید و طبقهٔ دویم شعب آن
دقیق و شعر یست و فصد یعنی اسافل اجزا آ صفاق نموده و متفرق میکرد و در آن طبقه سیوم متفرق گشته است در عضلی که بر ش
استخوان عجز است طبقهٔ چهارم متفرق گشته است در عضل مقعده و ظاهر عجز طبقهٔ پنجم متوجه گشته بسوی عنق رحم زنان و
متفرق دران گشته و در عضوی که متصل است آن بسوی مثانه پس منقسم گشته انچه متوجه مثانه شده بدو قسم متفرق در مثانه
گشته و قسمی متوجه عنق آن شده و این قسم در مردان بسیار بزرگ است برای مکان قضیب و در زنان صغیر طبقهٔ ششم متوجه
گشته بسوی عضل که موضوع است بر استخوان عانه طبقهٔ منقسم صعود نموده بسوی عضلی که رفته است در استقامت بین بر
بطن و این عروق صعود نموده باطراف عروقی که گفته شده آنها انحدار یافته اند از صدر بسوی مراق بطن و خارج گشته از اصل
آن عرقی که آمده اند بر حم از جوانب و متفرق گشته اند ازان عروق مساعد بسوی پستان برای انکه مشارکت باید بآن رحم و پستان
طبقهٔ هشتم می آید بطرف قبل مردان و زنان یکی طبقه تهم می آید بجانب عضل باطن فخذ و متفرق دران میکرد و طبقهٔ دهم اخذ مینماید
ناحیهٔ جانب برآمده تا حاضرتین متصل میکرد و بر اطراف عرقی که منحدر فرود آمده اند خصوص از ناحیهٔ تذکیر مجموع آنها یک عرق
عظیم گشته بسوی عضل الیستین می آید و آنچه باقی ماند از اینها می آید بسوی فخذ و متفرع و منشعب دران میکرد و فروع و شعبی چند
یکی از آنها منقسم میکرد و عضلی که بر مقدم فخذ است و شعبی دیگر در عضل اسفل و انسی آن بعمق فرو رفته و شعب بسیار دیگر از آن

منفرق میگردد در عرق فخذ و آنچه باقی میماند بعد ازین تمامی منقسم میگردد هنگام حلول در مفصل رکبه قلیلی بسوی ساق شعبه
پس وحشی آن کشیده میشود بر قصبه صغری بسوی مفصل کعب و اوسط آن کشیده میشود بر محل انسی و موضع دوتکشتن پا نو
و فرود می آید و میگذارد شعبهٔ در مفصل باطن ساق و منشعب میگردد بدو شعبه و غایب میگردد یکی از آن هر دو در عضوی که داخل است
از اجزاء ساق و دویم آن می آید بسوی باطن قصبتین کشیده شده بسوی مقدم پا و مختلط میگردد و شعبه از وحشی مذکور و میتم
که انسی است میل مینماید بسوی موضع مفرق از ساق پس کشیده میشود بسوی کعب و بسوی طرف مقعب قصبه عظمی و فرود می آید
بسوی انسی مقدم و این را عرق صافن نامند و این هر سه فی الحقیقه چهار عرقند و وحشی که می آید بطرف قدم از ناحیهٔ قصبه صغری
و دو انسی یکی از آنها بالای قدم میرود و متفرق میگردد در اطراف ناحیهٔ ظهر و دویم مختلط بشعبه وحشی از قسم انسی مذکور میگردد
و متفرق در اطراف اسفل میشود و اما تشریح عشا کمسرین و فتح شین معجمتین و الف ممدوده جمع آن عشیه است و بفارسی پرده
نامند جسم عصبانی منتسج باقشه شده از الیاف عصبی یا ریاطی و یا هر دو با هم و رقیق عریض عدیم الحرکه و نفس حس و با قلیل حسی و در نمک و
ملایمت شبیه بعصب است و بدانکه وجه عصبانیت آن آنست که در اعصاب نگریافت که نرم و ملایم در انحناء و التفاف
خسک و قابل جمیع اشکال و هیئات باشد و وجه رقت آن آنست که هیئت اعضائی که بر آن پیچیده شده است تغیر ندهد و
از سمام آن تواند که ارواح و غذا در آن بغنوده ترشح نمایند و فضول متولده در آنها منع کردند و وجه عدیم الحرکه بودن آن
آنست که با عضو ساکن و برقرار خود ماند و تشویش و اضطراب در ان وارد نکرد و زیرا که حرکت اکثر اعضا مانند دماغ و
نخاع و کبد و معده و غیرها باعث فساد و اختلال بسیاری است و وجه حس قلیل آن برای ادراک آفات و دفع موذیات
است از خود و بدانکه عشیه متولده در اعضا کلیه منقسم بسه قسم اند یک قسم منتسج از لیف عصبی است فقط مانند عشاء
مجلل نخاع که انتساج آن از ریاطات روئیده از اطراف عظم محفت است و دویم منتسج از لیف ریاط فقط است مانند عشاء
مجلل دماغ که انتساج آن از ریاطات روئیده از اطراف عظم محفت است سیوم منتسج از لیف عصبی و لیف ریاطی هر دو است
مانند سایر عشیه و بدانکه جمیع عشیه صاحب حس نیستند بلکه بعضی مطلقا حس ندارند مانند عشاء مجلل دماغ بجهة انکه مؤلف از لیف ریاطی
در ریاط احسی نیست و بعضی صاحب حس بسیار اند مانند عشاء مجلل نخاع بجهة انکه مؤلف از لیف عصب فقط است و عصب صاحب حس است و
بعضی بین بین یعنی قلیل الحس اند مانند سایر عشیه بدینه بجهة انکه تالیف ان از ریاط و عصب است و فایدهٔ خلقت آن رمدن ریاط است از
انجمله آنست که بپوشد اعضا را و نگاه دارد آنها را از وصول آفات بدانها چه از خارج و چه از داخل مانند کل عشیه خارجیه و
دویم انکه حفظ هیئات و تشکیل اعضائی که پوشیده است بدانها نماید مانند عشاء دماغ و نخاع و دیگر انکه مانع وصول امر رطوبت
باشد مانند عشاء معدی و امعاء و معده و غیرها و نیز از فواید خلقت عشیه آنست که عضوی را بعضوی مربوط سازد مانند گرده بمثانه

و دیگر انکه تا واسطه باشد میان عضو صلب و لین تا از هم متضرر نکردند مانند غشیه دماغ و دیگر انکه تا آورده و شرایین در آن منتشج گردند برای افاده تغذیه و تمیه و حیات و حرارت غریزیه مانند غشاء شحمی و غیر آن و دیگر انکه حیلوله و مانع باشد از ورود اخلاط و ادخنه و اخلاط فاسده غدائیه باعضاء شریفه و غیرها و قرار گرفتن آفت جمیع اجزاء عضو را مانند غشاء عنکبوتیه حجب مابین بطون دماغ و محلل آن و محلل تخاع و منصب آن و حجاب حاجز صدر و حجاب دیافرغما که حجاب حاجز مابین مری و حلقی است که مابین اعضاء تنفس است که ریه و قلب باشد و اعضاء غذا که مری و معده و امعا باشند و انشاء الله تعالی بتفصیل در بیان امراض خواهد آمد و دیگر انکه حفظ ارواح و حرارت غریزیه و قوی نماید و مانع اندراخلیل انها و برسند آنها باعضا تبدریج مانند

غشیه دماغیه و دیگر انکه اعضاء عدیمة الحس را باعث افادهٔ حس باشد مانند جلد و ریه و سپرز و کرده و غیرها و اما تشریح لحم بفتح لام و سکون حا مهمله و میم که جمیع آن لحوم است و بفارسی گوشت نامند متولد میگردد از منی چون غلیظ یعنی ماده تکون آن آمیخته و فاعل انعقاد آن حرارت و سبب تحلل رطوبات مائیهٔ آن و تغلیظ و انعقاد بافته و رنگ آن سرخ است بر رنگ مادهٔ آن که خونست و فایده بودن آن در بدن تسخین و گرم نگاهداشتن اعضا است بالذات باتقان و اجتماع حرارت در باطن خود و حفظ آن از تفرق و آفتی و انکه وطاء و بناء باشد برای دفع آفات از اعضا از قبیل صدمات و سقطات و ضربات خارجیه ملاقات صلب با لین و حفظ شکل حسن و مبادرونق و نرم و ملایم داشتن بشره و اعضاء سر و مانع آمدن از انکه عروق و اعصاب و غشیه و غیرها که بر عظام کشیده شده اند بر هم افتد و در هم پیچیده گردند یعنی در خلل و فرج آن در آمده و مملو ساخته مانع آید از امور مذکوره و حبس حرکات و صدمات و منع نمودن غوص و فرو رفتن حرارت و برودت خارجیه بسوی باطن مانند سیاه غشیه و بدانکه در موضعی که لحم باجلد اتصال دارد صاحب حس است تا انکه مدد بجلد رساند و مابقی بی حس است بدینجهت اکثر آن صاحب حس اند و قلیلی بی حس زیرا که اگر جلد بدون اتصال بگوشت دارد قلیل مایهٔ اتصال جلد باستخوان است بواسطهٔ گوشت مانند رأس و سر عفاصل و پشت دست و پشت پا و فایدهٔ تقلیل حس آن خلیفه و معین جلد بودن در احساس بوقوع آفت بجلد است چنانچه ذکر یافت و سبب حس آن اتصال او اتصال لیف عصبی است در آن نه بالذات زیرا که بالذات حس عصب راست و غیر آن هر عضوی که باشد حسی ندارد مگر بالعرض بواسطهٔ عصب و الیاف آن و اما تشریح شحم بفتح شین معجمه و سکون حا مهمله و میم که بفارسی پیه نامند جمیع آن شحوم آمده جسمی است سفید در غایت نرمی متولد از ماء مخ و دسومت فاعل انعقاد آن برودت مجمده و قابضه بسیط و لهذا بیشتر بر غشیه و اعضاء عصبیه تولید و انجماد می یابد برای برودت مزاج و انکه مادهٔ لطیف و سمج چرب از مائیت خون چون برسد باعضاء عصبی بسبب برودت مزاج آنها منجمد و منعقد میگردد و چون حرارت بدانها برسد گداخته میگردد و فایدهٔ خلقت آن در اعضا

تر و چرب و تازه داشتن عضو است که مجاور و متصل بدان است تا آنکه از حرکات مستخدمهٔ مطلق رطوبات مانعه از حرکات محفوظ دارد و مدد بدانها رساند و نگذارد که جفاف و پس و ضعف و لاغری بدانها عارض گردد و از حرکات باز نمانند و اما جلد مگر چرم و سگون ملام و دال مهمله که بفارسی پوست نامند و جمیع آن جلود آمده جسمی است عصبانی یعنی شبیه بعصب است در رنگ سفیدی و نرمی و ملامت قابل التوا و انحنا و قبض و بسط و تشنج و استرخا و صلب و انفصال بودن و باقته شده است از شظایای عصبی معتدل الامتزاج در رقت و صفاقت و تازگی و ضخامت تا آنکه در غایت تکمل و رطوبت باشد بحدی که تواند جمیع حرارت در باطن خود نماید مطلقا و نه در غایت صفاقت و ضخامت و صلابت باشد بحدی که تواند که ابخره و ادخنه از مسامات او بیرون آیند و فضلات داخلیه و مجتمعه تحت آن بعرق و چرک و مواد امثال اینها مندفع گردند تا باعث خفت و سبکی اعضا و دفع علل شود و جلد ظاهر بدن بنسبت بغشیه باطنیه ضعیفتر و ضخیمتر است جهت آنکه دایم مباشر حرارت و یبوست و رطوبت و جمیع آفات خارجه است و لهذا مستلزم صفاقت و صلابت زیاده از اغشیه داخلیه و آنرا حس بسیار است بجهت عصبانیت و امتزاج آن از شظایای عصبانی که کثیرة الحس اند و در آنها منافذ ضیقه بسیار است که مسام نامند و فایدهٔ خلقت آن در بدن چند امر است یکی آنکه ساتر و حافظ و لباسی باشد از برای کل بدن از رسیدن و متضرر گشتن از جمیع آفات خارجه چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه منتشح گردند در آن عرق شعریه و اعصاب برای افاده حیات و تغذیه و تنمیه و حس و حرکت و دیگر آنکه از مسام آن نسیم بارد لطیف مستنشق گردد و باعث تروی حرارت غریزی و روح حیوانی شود چنانچه ذکر یافت و فایدهٔ کثرت حس آن آنست که بوصول اندک سوء مزاجی و انحرافی و آفتی و اذیتی چه از داخل و چه از خارج بروی شاعر و آگاه کرده و بحس مشترک رساند و بالطبیعه مدبره که نائب نفس حیوانیه است و نفس حیوانیه نائب نفس ناطقه است برساند تا در تدارک در آیند و مندفع گردانند بهر نحو که انسب و الیق دانند و بدانکه چنانچه پیشتر ذکر یافت در مبحث اعضا که معتدلترین اعضا جلد است یعنی کیفیات اربعه در آن مساویند و تحس بس در می یابند اعتدالات و انحرافات سایر اعضا را از مزاج اصلی خود مانند سرکه ابرد: اعضا است که در حال انحراف برسیدن گرمی بر آن و گرم شدن از مماس جلد آن در یابند که گرم گشته و همچنین عرض بس مر آنرا که جلد آن از خشک و خشن در یابند همچنین قلب که کمتر از اعضا است در حال انحراف ببرودت از ملمس جلد مدوضع آن در یابند کیفیات آنرا و از نبض نیز همچنین سایر اعضا را و اعدام جمیع جلد ظاهر بدن جلد سر کمتر شناخت خصوص جلد سر انگشت ستابه و بدانکه فایدهٔ مسام آن همان چیزست که ذکر یافت از اندفاع فضول داخلیه بابخره و ادخنه که مادهٔ عرق و وسخ و شعر مذکور و استنشاق نسیم بارد بداخل و دفع آن بخارج و بدانکه جلد جمیع اعضا در صفاقت و صلابت

وضخامت و مسافذ و مسام متساوی نیستند بلکه بعضی زیاده و بعضی کمتر و بعضی را حس زیاده و بعضی را ادراک کمتر و بعضی صاحب مو و بعضی بی مو چنانچه ظاهر و مشاهد است و بیان مفرد یا مرکب بودن آن و اختلاف اقوال در آن و رجحان بعضا ذکر یافت و مفرد بودن آن اولی است چه صدق تعریف اعضا بمفرده بر آن واما تشریح شعر نفیع شین معجمه و سکون عین را مهملتین که بفارسی مونامند جمیع آن شعور و اشعار آمده جسمی است متولد از مادهٔ بخاریه دخانیه منفصله از اخلاط بتایید حرارت در آنها که چون مصادف مسام بدن گردند بدانها رسند در رطوبت آنها تحلیل رود بتبخیر و تبخیر رو بهبخار آید دخانیه متولده از مایت و هوائیت و مائیت و ارضیت آن صعود نموده از مسافذ و مسام هر آینه سه جزو ناری و هوائی و مائی آن بتحلیل رو بفزونی زایل گردند مگر قدر قلیلی که حافظ و ممسک هیئت و صورت جزو ارضی آنند بشکل مو و دایم از باطن بدو مدد رسد و در طول آن بعضی از بعضی است که در امر جزئی اشخاص و اصناف مردمی و اسنانه که در آنها ابخره و ادخنه دمیه بسیار است و مسام آنها وسیع و قوهٔ دافعهٔ آنها قوی موی بدن آنها بسیار و غلیظ و بلند و سیاه میباشد و در امر جزئی که حرارت و پس و تکثیف بر مسام جلد شان غالب باشد مانند حبشیان که موی آنها پیچیده و سیاه و خشن میباشد و بسیار بلند نمیگردد و در امر جزئی که بدانها برودت و رطوبت و ضعف غالب باشد مانند اکثر بلدان باردهٔ رطبه از اقلیم پنجم و ششم مانند اهل فرنگ و سقالبه و کرجستان و چین و غیرها و مردم سفید پوست بسیار از مرد و زن موی آنها باریک و ضعیف و مسکون میباشد و چون بخار مطلق نفوذ در مسام ننماید و یا نفوذ ننماید ولیکن بقدر صالح و زمانی که در آن منعقد تواند شد محتبس نماند و یا محتبس ماند اما کیفیت آن از سوء مزاج اصلی متغیر شود و بکیفیتی غیر ملایم درین صورت مو کم متولد گردد و یا مطلق تولد ننماید و عدم نفوذ بخار در مسام بر چند وجه است یکی آنکه مادهٔ آن قلیل باشد یعنی بخار دخانی کمتر متولد شود و سبب نقصان بحرارت و مادهٔ وئیدن مجدد در اطفال و زنان و خصیان از اینجهت است دویم آنکه خون که مادهٔ بخار و دخانست کمتر متولد گردد و سقوط موی در ناقهین و پیران بجهت نارسیدن مدد بدانست سیوم آنکه در بدن رطوبت بخاریه پیشتر و مادهٔ دخانیت کمتر باشد و ظاهر است که تناریت غالب باشد بخار را میل بخارج و دفع به بیرون می نماید و از اینجهت در صبیان تحلیل بیشتر و مدد چهارم آنکه مسافذ و مسام بسیار تنگ و باریک باشند بسبب برد و پس مزاج کثیف پس مادهٔ موشوانند که از آنها بیرون آید پنجم آنکه سیلان فضول مانند طمث و دم بواسیر و مانند آن باعث اما له بخار گردد و اما عدم لبث و درنگ بخار و دخانه در مسام زمانی که متولد گردد سه وجه است یکی آنکه مادهٔ آن بسیار رقیق باشد و بدانسبب زود تحلیل رود و ظاهر است که تا کثافت نگوید که لازم دخانیت است بخار نباشد قبول انعقاد نمینماید و انعقاد را لازم است درنگ نمودن زمانی دویم آنکه مسام بسیار وسیع باشند بحدی که مادهٔ مستعدهٔ شعر بروزی برآید و تحلیل رود سیوم آنکه مادهٔ مسام

مردو بحد اعتدال باشند اما با آن اسباب مخلّه مفرطه از امور مدبّره وخارجیه جمع کردند ماده را که مستعد نباشد بقبول بر
واما مشکیف بودن ماده بکیفیت ردیه ظاهر است که باعث فساد گوشت وشکندارد که ماده آن در بخت جلد و رنگ ونمود
درسام نماید و برابر چنانچه در رداء الحیه و داء الثعلب نیز باشد که بجهت اختلاط خلط ردی در مناقذ ماده شعری فاسد میگردد و بدانکه
بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلات میشمارند نه از اعضا مفرده و شیخ الرئیس علیه الرحمه نیز بر این است فایده اثبات شعر در بدن
انسان بر چند وجه است بعضی برای زینت تنها است مانند موی سر و ابرو و بعضی برای زینت بعضی مردم است دون
بعضی مانند لحیه برای مردان و گیسو برای زنان و بعضی برای منفعت و زینت هر دو مانند موی مژگان که صد چندین منفعت
زیرا که با وجود تقویت بصر بدفع فضول بخاریه دخانیه آن بدان باعث زینت و مانع سقوط اجرام و حبام صغار است در
چشم بعضی برای منفعت تنها است بدون زینت بلکه باعث قبح صورت است و باید آنها را ستر و زایل نمود مانند موی
زیر بغل و سینه و زنار و غیرها بجهت انکه اینها منفی ابدا نداز فضول بخاریه و دخانیه حاصل در آنها چنانچه ذکر یافت و اما تشریح ظفر
بضم ظا معجمه و سکون فا و راء مهمله و تحریک فا افصح است بمعاری ناخن نامند و جمع آن اظفار و ظفر آمده جسمی است عصبانی
شبیه بعصب بی رنگ و قبول انعطاف و انکه حس بسیار کمی دارد و هر چند درین امر تامل است زیرا که حس آن نامواضع اتصال
آن بسر انگشتان بجلد است بواسطه شظایای عصبی و هر مقدار که از سر انگشت زیاده برآید و طولانی گردد حسی ندارد و شاید
گواه این است که در حین قطع و تسلم کردن آن با ناخن گیر و غیره ادراک الم نمی یابند و بعض از اهل صنایع که صنعت ایشان
تعلق با ناخنها دارد ناخنهای خود را بلند نگاه میدارند و قلم نمی نمایند یعنی نمیگیرند و زنان اهل نگاله در ان سوراخ با یک نمود
ریسمان تار و پود البته بسیار باریک نازک را از خود آن تا بی داده میگذرانند و پیان ان بتفصیل طولی دارد و فایده
خلقت آن در بدن بر سر انگشتان چند امر است یکی از آنها استناد و تکیه نمودن سر انگشتان است و استحکام آنها
که اگر نمی بودند هر آینه سر انگشتان نرم میبود و با ندک صدمه و ضربه متضرر میگشت و دویم انکه باعث تمکن و اقتدار بر
انگشتان باشد بر التقاط و اخذ و چیدن اشیاء صغیر الحجم ریزه که اگر نمی بود سر انگشتان را اقتدار بر ان نمی بود
و سیوم امساک و نگاه داشتن اما مل است بر ضبط اشیاء و سبب صلابت ناخنها و چهارم حک خاریدن بدنست
و تنقیه او ساخ و انچه آن بجهت انکه حک محتاج بصلابت بحد اعتدال است که اید از نساند بخراشیدن جلد همچنین تنقیه او ساخ
و تحلیل انچه و ادخه زیر جلد بخاریدن و همچنین بسوختن صفار و خشک ریشها و اشیاء صغار که بجلد چسپیده باشند بحد امنود ن
آن محتاج بناخن است و بحجم تمکن و اقتدار است بر کشودن گره ها خصوصا قویه آنها ششم قدرت بر التقاط و شکافتن
بعضی اشیاء که باید آنها را نشق نمود و شکافت و قطع بعضی اشیاء مانند چیدن گلها از شاخ اشجار و ریشه نمودن برگ

کلما وغیرها که بسبز انگشتان بدون ناخن ممکن نیست ومقدم برای زینت انگشتان است وحسن شکل وهیئت آنها که اگر
نباشند قبیح وبدهیئت می نمایند وغیر اینها از منافع بسیار ودوجنبه شحم ونمای آنها درطول نه عرض وعمق آنست که مادهٔ تکون
آن فضول اند وغیبه بدنیه است بطبیعت بدیره آن دفع باطراف مینماید وازان ممرومی آورد ولهذا دایم درتزاید است وهرچند روز
یاهفت روز که زیادتی آنرا میگیرند باز میروید زیرا که مادهٔ آن دمبدم میرسد وبدانکه دربودن ظفر از جملهٔ اعضاء مفرده تامل
است شیخ محمد بن محمود چغمینی صاحب قانونچه وصاحب کامل الصناعه چهارده داشته اند اعضاء مفرده را که عظم
غضروف وعصب وتر ورباط وغضل وشریان وورید ولحم وشحم وغشاء وجلد وشعر وظفر باشند وصاحب کامل غضل را
ترک نموده برای انکه آنرا مرکب دانسته ومصنف قانونچه سیمن راورد بعضی نسخ قانونچه لحم نیز داخل نیست برای انکه از اعضاء
متویه نیستند شیخ الرئیس درقانون ذکر فرموده اند نالحم وباقی را اسپان نعش نموده وابوسهل مسیحی تابع صاحب کامل است
مگر انکه شرب ومخ را زیاده کرده وشعر را اسقاط نموده وابوسهل شریان وورید را یکی شمرده وبدل مخ شعر آورده وقرشی
غضل وجلد وظفر وشعر وهرچه زیاده نموده مسیحی ساقط کرده برای انکه غیر شعر همه اعضاء مرکبه اند نزد او ومخ از رطوبات
وشعر از دخان وظفر از فضول است باب ـــــــ ق ما ازکن دوم درسیان تشریح اعضای مرکبه مشتمل بر
پنج فصل فصل اول از باب دویم درسیان تشریح دماغ وعین واذنین ولسان اما دماغ بکسر دال مهمله وفتح میم و
الف وغین معجمه که مخ بضم میم وتشدید خا معجمه نیز نامند وبفارسی مغز سر وجمع ادمغه وامخاخ آمده جوهر رخو متحلل سفید
رنگ چربست وفایدهٔ رخو ونرم بودن آن آنست که قبول تشکل واستحاله تحللات باحسن وجهی نماید برای انکه شئی رخو
سهل القبول والاستحاله است دیگر انکه غذا وافر وزیاد باعصاب نخاع رساند جهة انکه تغذیه آنها از دماغ است
ونرمی مقدم آن بیشتر از مؤخر است برای انکه سبب اعصاب حس است وحس انفعال از محسوس است ومؤخر آن بسبب
اعصاب حرکتست وحرکت راصلابت لازم ومراد از صلابت مؤخر دماغ بالنسبة وبالاضافه بمقدم آنست که الین است
نه انکه صلب مطلق است بلکه مقدم آن الین ومؤخر آن لین است وآن دماغ مرکب از مخ وشریانات واوردهٔ غشا که مسمی
بدوام دماغ عنکبوتی ملاقی ومتصل محقف که کاسهٔ سر باشد که آنرا ام غلیظ ومانحیس وده دیم که ملاقی متصل بمخ وقشر دماغ است که
ام رقیق نامند زیرا که آن هردو باهم حایل ووقایه وپناه وحافظ مخ دماغ اند در شکل وهیئت وناصر قوی وافعال آن ودر
کشندهٔ آفت وآزیت از استخوان والجزه وادخره وغیرها اند وجهة انکه مخ که جوهر دماغ باشد جسم بسیار نرم وذکی الحس
است درحالت ترکیب جوهر وانبساط وشکام صحیحه شدیده وعوارض دیگر ممکن است که تشنج وتحرک وتماس تحقف که
کاسهٔ سر باشد کرده وتساوی شود واما شرائین آن بجهة افادهٔ حیاتست بدخول آنها درجوف محقف وانشعاب یافتن از آنها

بنوافت

شبکه تحت دماغ برای انضاج و استحاله روح حیوانی بروح نفسانی در آن پس مجتمع گردند آن شرائین تا بهم برسند از آنها دو رگ دیگر بالا روند در دو ثقبهٔ ام دماغ و متفرق گردند در آن و اما اوردهٔ آن جهة افاده تغذیهٔ آنست که داخل هر دو غشا آن گردند و در آن فرود آیند و متفرق در آن شوند و از فوهات عروق صوارب بسوی موضعی که فشرده میشود بسوی آن خون که آنرا مصعره نامند و آن تجویف در وسط دماغ طولانی مایل بموخر آن وسیعی است مانند برکه و حوضی طولانی و خوانند که تغذیه دماغ بدان کرده میشود و اولا در آن فشرده میشود و میماند در آن تا آنکه حرارت آن کم کرده و نضج یابد و شبیه بجوهر دماغ شود پس متفرق گردد و منشعب گردد در دماغ و چون قرب بطن اوسط رسید زیاده میگردد عظم آن برای تهاص و انجذاب از آنها غذا را پس شیده میشود بسوی ظاهر بهره و مقدم و موخر دماغ و یکی بسمین و یسار رفته ملاقات مینماید شرائینی که بالا رفته اند و در آنجا رسیده و بافته میگردد از آنها شبکه و شبیه و فایده بودن مجب آن دو آنست که چون آن عضو سایر شریف و رئیس و شدید الحس و الذکاء است باندک حرکتی و صدمه بوصول کیفیتی و بخاری و دخانی ستایی دمولم میگردد و ایذاء و الم آن باعث اختلال افعال جمیع بدنست زیرا که حس و حرکت جمیع بدن از آنست خلل آن باعث خلل کل است لهذا الحکمت بالغه و صنعت محکمه رتابه غشا برای آن متکون گردید یکی رقیق نازک ملایم که متصل بجوهر آنست و دیگری غلیظ صفیق صلب بالای آن که متصل بتجف است چنانچه ذکر یافت و هر دو حکم شیره و بچه دانه دارند برای محافظت آن و هر دو پیوسته اند بهم بعروقی که نعوذ کرده آمده است از غلیظ بر رقیق و غلیظ چسبیده و تجف است بر و الطاغشائیه که روئیده است از غلیظ و چسبیده است بدر و زنا آنکه ثقل بدماغ نرساند و این رباطات از شئون ظاهر تجف روئیده و بافته شده است از آن غشا مجلل تجف و بواسطه آن استحکام یافته است و رباطات غلیظ تجف و وجه سفید بودن رنگ آن برودت و رطوبت مزاج آنست و انکه غذای آن خون بلغمی است و فایده برودت آن آنست که مشتعل نگردد بکثرت ورود قوای محرکه اعصاب و انفعالات حواس و حرکات روح در استحالات تخیلیه و فکریه و ذکریه و انکه باعث اعتدال و استحاله روح حار حیوانی قلبی صاعد بسوی آن بواسطه عروقین صاعدین گردد و اما فایده رطوبت آن و همچنین دسومت آن آنست که حفظ حرکات تخیلیه فکریه و ذکریه و غیرها نماید و باعث تخفیف خشکی مانع از حرکات بیاید و فی الحقیقه آن هر دو غشا مثل رجوهر دماغ ندارند و خارج اند از آن چون کمال احتیاج است جوهر دماغ را در آن جهة امور مذکوره لهذا احکم اجزاء آن دارند و بمجاز اجزاء آن میشمارند و هیئت و شکل مانع مثلث مخروطی است که سه زاویه دارد و آن که بجانب قاعده آنست نزدیکتر بهم و زاویه سیوم که در موخر دماغ است از آنها دور و جوهر آن در طول منقسم بر دو قسم است و در عرض سه قسم که امتداد بطون دماغ مانند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و بطن مقدم از همه اوسع است برای انکه موضع

حس مشترک است محتاج بتوسعه زیاده است و مؤخر آن که محل حفظ است تنگ تر نسبت ببطن اول لیکن بنسبت ببطن اوسط ؛
بحسب مساحت بزرگتر است و فایدهٔ اتمام آن گرفتن آنچه از شبکیه و بخرهٔ رسد سرایت ببرد و شق احمر آن دیگر ننماید و مقدم
آن الیس و مؤخر آن بنسبت بمقدم آن اصلب است بجهة امر مذکور و انکه مقدم محل ادراک است و مؤخر محل حفظ و ادراک را ملائمت
و نرمی بیاید و حفظ را صلابت جمیع بطون آن مملو از هوائیت که آنرا روح نفسانی نامند و بطن مقدم موضع انجذاب هوا
است باستنشاق و دفع فضلات بعطسه و ازآنست افاضهٔ قوه حاسبه بجمیع عضا و در آن ظاهر میشود قوهٔ خیالیه و بسوی
آنست ناوی و رسیدن اشباح مدرکات و ازآن روئیده اند دو زایده شبیه بدو سرپستان که ادراک شم بواسطهٔ
آنست و از بطن مؤخر افاضه می یابد قوه محرکه بجمیع عضا و تذکر و حفظ متعلق بدو است و بسوی آن میرسد معانی مدرکه بوهم
بطن اوسط و ظاهر است میان آن هر دو و لهذا آنرا مجمع البطنین نامند و محل قوه متصرفه و واجمه است صالح است برای آن
و نیز این بطن را ازرق و دوری نامند بجهة انکه اجزای دماغ براین جا وسیده دوری یعنی گرمی اشکال مینماید بانبساط و انقباض
و سبب حرکت مذکوره آنست که بر هر دو جانب این بطن دو رباط تیز لذجوهر دماغ بر استقامت روئیده و با رباط مربوط
گشته اند از شان این زایدتین است که یکبار حرکت مینمایند و مماس و قریب یکدیگر میگردند و باز دیگر بمسافت و بعد آنی
از هم و لهذا اطبا تشبیه بفحدتین نموده اند که هرگاه ممتد و کشیده میگردند که حرکت انقباضی نامند یعنی بهم نزدیک میشوند ؛
مجرای آن بطن بسته میشود و چون متقلص و منقبض گردند انبساط کشاده گی در مجری هم میرسد و حرکت انبساطی عبارت ازآنست
فایدهٔ انقباض انبساط آن تصفیهٔ روح نفسانی است از انچه زیاده و از حرکت دوره جمیع دماغ متحرک میگردد و این
زایدتین را الوزتین و عینین و ثدیتین دماغ نیز نامند و فایدهٔ زایدتین آن آنست که چون روح بسیاری در آن آید و در
افضیه بطون آن نگنجد در تعقب این زواید آید و فایده دیگر انکه روح در جوف آن لبث و درنگ نماید و باعث تنضیج و تلطیف
آن بمزاج دماغ گردد و جمیع اجزای آن متصل اند بهم و مدرکات بطن اول نفوذ مینماید در بطن اوسط و میرسد تا بطن مؤخر
و استدلال بطون آن و انکه در هریک قوه معین و محل تعلق خاص است برسیدن آفت است بهریک ازآنها و اختلال
در افعال آنها و مشهور نزد اطبا است و شیخ الرئیس نیز برآنست که روح حیوانی اول انفوذ مینماید در بطن مقدم و در آن
طبخ و تنضیج و اعتدال لایق بروح نفسانی و استحاله بدان در مزاج یافته نفوذ در بطن اوسط مینماید و در آن استحاله زیاده
می یابد پس در بطن مؤخر رتبهٔ استکمال تام می یابد و نزد قرشی بالعکس است که روح حیوانی اول در بطن مؤخر میرسد پس در
آن اعتدال و استحاله یافته بطن اوسط میرسد و از بطن اوسط بطن مقدم و در آن استکمال می یابد و لهذا روحی که در
بطن مقدم است در کمال اعتدال است و قابل حس و ادراک است از روحی که در مؤخر است و روحی که در بطن متوسط است

میان آن هر دو لهذا محل تذکره و تفکر است و این هر دو محتاج بامداد حرارت سنده و برودت باعث ضعف آنها است و از نجا است
که در مشایخ و ناقهین قوه متفکره و متخیله و حافظه ضعیف میباشد بسبب غلبه برودت بر امزجه ایشان و سیاق تشریح مصدق قول
فرشی است بجهة انکه نفوذ شرائین بداخل مخ از جانب بطن مؤخر است نه از جانب بطن مقدم و حس و حرکت جمیع اعصاب بواسطه
اعصاب روئیده از آنست حس بواسطه عصب لین که آلات و خادم ایصال قوی نفسانیه اند بآنها چنانچه ذکر یافت و اعصاب
حسی همه از بطن مقدم که محل حس مشترک و خیال است روئیده اند و اعصاب حرکت همه از بطن مؤخر که محل حافظه است و بدانکه
بطون دماغ بتماهادی عضوی و معاطف و شکنج اند بخلاف زایدتین که املس صاف اند و مراد از عضوی و بطون آن است که
بعض اجزای هر یک آن بر هم افتاده باشکنج تر آید باشد که در هنگام تر آید و تکثر و انبساط ارواح شکنی نکند و منبسط گردد و باعث
تخلیط افعال گردد و فایده دیگر آن فسیح روح است بسبب تلبث در آن و تکیف بمزاج دماغ و مناسبت بدان و بدانکه برای
دفع فضول ماغی و مجری و مدفع واقعند یکی در بطن مقدم موضع آن دو زایده شبیه بدو سرپستان که از نفس آن مستخرج میگردد
ماده بسوی انف و دویم در بطن اوسط قریب بمؤخر و ماده این بطن بسقف مؤخر از بن مندفع میگردد بسوی حنک و فایده معموره
مذکور شد و اما تشریح هر دو چشم هر یک از ان هر دو مرکب و مؤلف از عصب نوری مجوف و عضلات و اوردوه و شرائین
و هفت طبقه غشائیه و سه رطوبت است که گرداگرد یکدیگر را محیط و حافظ اند چشمت بعد پرده و سه آب مقسم
صلب و شبکیه شبکه زجاجیه و جلیدیه پس عنکبوت و بیض و عنبر قرن و ملتحم و فایده هر یک از عصب مجوف و عضلات شش گانه
شش جنبه آن و اوردوه و شرائین همانست که مکرر ذکر یافت و اما طبقات آن که عشیه اند بعضی موضوع بر بعضی و رطوبات
آن گرد جسم مائی بعضی محیط و بعضی محیط و در میان طبقات آن محصور اند بدین ترتیب که از اقرب عند الحس و الخارج بیان می آید طبقه
اول ملتحمه است که متصل بهوا است و اطراف قرنیه و ظاهر چشم را گرفته و لهذا ملتحمه نامند بجهة التحام طبقات و اتصال سایر
اجزا چشم بدان و آن غشا عصفوری مصلب ضخیم غلیظ مختلط بعضلها و محرکه متصل متولی از گوشت سفید چربست و مانشی و منتسج از
ریشهای غشائی و الیاف عصبی صلب است که زیر پوست سر و زیر مخ و اقع است و پوشیده است همه اجزا چشم را مگر قدری
از قرنیه از وسط که مکشوف است بقدر نفوذ نور و حوالی آن بآن طبقه التحام یافته و لهذا آنرا ملتحمه نامند و انتهای حد ملتحمه تا سفیدی اطراف
سیاهی است و فایده بهم رسیدن این طبقه از غشا بالای مخ موافق مذهب اقتراط و رازی آنست که چون دوم ملتحمه
اشتد او یابد بگاوزی نماید از حوالی چشم تا برخساره میرسد و این سبب غشا آمد گوراست برخساره و از جهت انس و قرب اند سبب آنست
که از غشا اهلب اعلی مخ است رسته بدلیل انکه در مدد شدید تغیر در حواس و ذهن هم میرسد و اگر از غشا خارجی می بود تغیر
نمیساخت و این قول را رد کرده و جواب گفته اند که حواس و ذهن نیز متغیر میگردد از الم غشا خارجی بسبب مجاورت و اتصال او

بجوهر دماغ بواسطهٔ شغافیا عصبانیه از طریق شئون مانند صداع حادث از ضربه وسقطه که بر آن طبقه واقع شود و بعض اطبا شعره
اند این طبقه را با طبقه شبکیه وعنکبوتیه از جمله طبقات برای انکه اینها شبیه بر باطن عین اند از پرده نیستند که پوشیده باشند
طبقه را که التحام یافته است آن سایر طبقات بعضی فوق بعضی پس طبقات نزد ایشان چهار میباشد نه هفت و چهار ده مرض
متعلق بدین است انشاء الله تعالی در معالجات خواهد آمد طبقه دویم قرنیه است و آن طبقه ایست صلب شفاف پر نمک برآمده مانند
قرن که شاخ نامند بسبب مشابهت شکل و هیئت بدان و از جهت کمال شفافیت و بی رنگی همانگی و مبین رنگ طبقه است که در زیر است
که طبقه عنبیه باشد و منشأ آن اطراف طبقه صلبیه است و وقایه و پناه بر آن طبقات زیرین در رطوبات است و از اینجهت
باقتضاء حکمت بالغه و صنعت کاملهٔ حکیم و صانع علی الاطلاق جل و عز صلب و صاحب چهار طبقه آفریده شده و طبقه پروده از همه
صلب تر است برای انکه متصل بظاهر آفاقیست که اگر آفتی بکی رسد دیگری سالم و قایم مقام آن باشد در حفظ و این بعد از
ملتحمه است و نیز فایدهٔ شفافیت و عدم لون آن آنست که صاحب شعاع و نفوذ نور و مانع انطباع اشباح مرئی در ثقبهٔ عنبیه و از آن
بجلیدیه باشد و آن بمنزلهٔ قندیل زجاجی است از برای چراغ نور جلیدیه از منافع آفات خارجیه و مانع نبودن نفوذ روح و
بر و زآن از خارج و داخل و بعضی این طبقه را با ملتحمه یک دانسته و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه را نیز از جمله طبقات نشمرده و گفته اند که
اثبات آن همه از طبقه صلبیه است پس بر این تقدیر طبقات نزد ایشان دو میباشد که صلبیه و شبیه باشند نه مرض اختصاص باین
دارد و در کتاب الامراض انشاء الله تعالی خواهد آمد طبقه سیوم عنبیه است و آن طبقه ایست زیر قرنیه سطح ظاهر آن صلب بجهت انکه
ملاقی قرنیه است و سطح باطن آن نرم ملایم کویا لحم انعجنی صاحب خمل و خشونت است و فایدهٔ خمل و خشونت آن سه امر است
یکی انکه چون آب نازل شود بر عنبیه و قادح آنرا بدستکاری در خمل آن اندازد در آن بماند و از محاذی ثقبه دور کرده و باز نیاید مدانجا
دویم انکه فضلهٔ که در چشم ریزد در خمل آن بماند و حتی المقدور بثقبه نریزد سیوم انکه رطوبت بیضیه که صاف و لغزنده است بسبب
مجاورت جسم صاحب خمل بر جای خود مستقر ماند و سیلان نیابد و در وسط طبقه عنبیه سوراخی است محاذی رطوبت جلیدیه
مانند سوراخی که بر سر دانه انگور و منکام جدا نمودن آنرا از خوشه میباشد و لهذا آنرا ثقبهٔ عنبیه نامند و فایدهٔ این ثقبه نفوذ
روح و نور شعاع و انطباع شبح مرئی در آن و خروج از آنست بنابر مذهب انطباع و خروج الشعاع و رنگ این طبقه گاه سودا
مطلا سیاه میباشد یعنی رنگ چشم بعضی مردم سیاه میباشد و گاه ازرق که رنگ چشم بعضی مردم ازرق آسمانگونی است و
بعضی شهلا، مایل بسرخی مسکون شیبه برنگ چشم میش رنگ طبیعی عنبیه یعنی رنگ چشم طبیعی نزد ارسطو اول است بجهة انکه جمیع
مبادی بصر را و مقوی آن و معدل ضوء است و نزد جالینوس ثانی است برای انکه مکشف روح است بتکثیف شدید و جامع
و مغلظ است و ازرق بجهة انکه در آن بسیط است باعث انبساط روح و تخلخل و زیادتی ماده و تقویت بصر است و لهذا

جالینوس افراط مزوده در مدح زرقت و شملانیت و مذمت کمیت و بعضی گفته اند سبب سوداء و گفلا قلت روح و کدورت
آن و صفر رطوبت جلیدیه و غور آن و کثرت رطوبت بیضیه و کدورت آن و شدت تکاثف عنبیه است پس چهار سبب قول
موجب قلت اشراق و بواقی مانع شعاع جلیدی است و اسباب زرقت هفت است یکی کثرت روح باصره برای انکه آن لطیف
ارواح و بسیار شفاف و نورانی و اشراقست و چون بسیار شود رنگ طبقه کحلیه می پوشد آنرا و میل میدهد رنگ چشم را بسوی
تلألؤ و زرقت دویم صفا و نورانیست که مقاومت ننماید بدانچه رنگ عنبیه را سیوم عظم جلیدیه است برای انکه آن رطوبتی
است سفید صافی شفاف و باوجود آن محل روح باصره تیره است پس باعث تلألؤ و استناره و خفا آلون عنبیه گردد و عظم
خود چهارم تشوه برآمدگی جلیدیه است برای انکه قرب آن بسوی خارج تلافی افعال عظم آن میکند پنجم قلت رطوبت بیضیه است
پس حایل نمیشود میان رطوبت جلیدیه و روح و میان عنبیه و مانع نمیشود روح شفاف را از بروز بسوی ظاهر و مقاومت عنبیه
ششم صفای آنست که مانع روح نیست از مقاومت منعم قلت سواد عنبیه است و اعانت آن مینماید صفای روح و رطوبت
آن و سبب هیئت اختلاط بعض اسباب سواد است با اسباب زرقت وقتی که هر دو با هم متکافی باشند و گفته اند موافق
ترین و اعدل الوان عنبیه آسمانجونی است برای انکه اسپض مفرق بصر است و اسود جامع آن و آسمانجونی بحسب اعتدال الجامع
معدل هر دو و شیخ الرئیس علیه الرحمه بر این است و نظر کردن برنگ سیاه و آسمانجونی یعنی نیلی باعث تقویت بصر است و
هیچ مرض مختص باین است و در مبحث امراض انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعد ازین طبقه که بعد از طبقه قرنیه است رطوبت بیضیه
است که رطوبت اول است و پیش رطوبت جلیدیه واقع است و جسمی است رطب صافی غلیظ شبیه بیاض مرغ یعنی سفیدی
تخم مرغ در رنگ و صفا و قوام و لهذا اسمی بدان نموده اند و فایده خلقت آن پیش رطوبت جلیدیه آنست که حاجب و مانع
باشد وصول اضواء قویه را تا گرمی بسیار رفته برطوبت جلیدیه نرسد بلکه بتدریج بدان رساند تا باعث از دیاد تجفیف
آن نشود و حایل و مانع باشد از آفات دیگر و اعانت آن نماید در ایصال رطوبت و نیز حایل و مانع باشد از رسیدن رطوبت
جلیدیه بپرده عنبیه و متادی شدن از صلابت و خشونت آن و سه مرض مختص باین است و طبقه چهارم عنکبوتیه است و این طبقه
است شبیه بنسج عنکبوت و لهذا اسمی بدان نموده اند و این از اطراف شبکیه رسته و رشتهای باریک از طبقه شبیه یا این مخلط
گشته و مانند پرده عنکبوتیه بافته شده پیش رطوبت جلیدیه کشیده شده جهت انکه حاجز میان جلیدیه و بیضیه باشد و مخلط نگردد رطوبت
زجاجیه که فضله رطوبت جلیدیه است و باعث اضرار آن گردد و بسبب رقت و شکی مانع خروج و دخول نور و شعاع و ابصار است
و همین امور فایده خلقت آنست و دو مرض مختص باین است و در مبحث امراض انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی این طبقه را از جمله
طبقات چشم نشمرده اند بجهة انکه گفته اند از اجزاء شبکیه است و طبقه علاحده نیست و بعد ازین طبقه رطوبت جلیدیه است که رطوبت

دویم است واین رطوبتی است صافی نورانی شبیه بجلید که شبیه بمنجمد است در صفا و صقالت و تنویر و شکل و در وسط هر دو رطوبت بیضیه زجاجیه واقع است واین را رطوبت بردیه نیز نامند بجهة مدحرج بودن بشکل شبیه ببرد که بفارسی تکرک نامند واین مدحرج مخروطی شکل قاعدهٔ منقطع آن مجاذی ثقبهٔ عنبیه است برای تشخیص و انطباع صور مرئیات در آن وزاویه و طرف باریک آن مجاذی ثقبهٔ مجوفه است برای ایصال روح باصره در آن تجسس مشترک و فایدهٔ بودن آن در وسط شرافت و ریاست آنست زیرا که روح باصره بالذات تعلق بدین دارد و انکه جمیع اجزاء عین مخلوق برای خدمت و حفاظت و وقایهٔ آنند و یک مرض متعلق بدین است بمشارکت امراض سیاری و بعد ازین رطوبت زجاجیه است و این رطوبت سیوم است شبیه بزجاج یعنی انگبینه گداخته در صفا و غلظت و قوام سفید اندک مایل بسرخی و لهذا مسمی بدان گشته و این مشتمل بر نصف بر زین جلیدیه است و فایدهٔ غلظت آن رسانیدن غذاء است بجلیدیه زیرا که ممکن نیست استحالهٔ خون بسوی آن بیکدفعه پس محتاج است بسوی متوسطی میان جلیدیه و خون که زجاجیه است جهة انکه این اقرب بیاض و صفا است از خون با صفای آن برای انکه از صفاء آنست و اما حمرت آن برای ایکه از جوهر خونست و اما غلظت آن برای انکه سیلان نیابد و تعرق نکرده و مؤخر از جلیدیه برای آن واقع است که مدد آن از دماغ میرسد بتوسط شبکیه و لهذا واجب است که بعد آن باشد بتوسط قرب پیدا و امراض مختصه بدین هیچ است و معالجهٔ اینها صعب تر از دیگرانست زیرا که اثر دوا بدین خوب نمیرسد بسبب بعد و نیز زکی الحس کمتر است و بعد ازین طبقه ششم شبیه است و این طبقه است شبیه بمشیمه یافته شده از اطراف عشاء رقیق و ماغی و از اورد و شرایین مشتمل است بر شبکیه مانند اشتمال مشیمه بر جنین و لهذا مسمی بدان نموده و بعضی گفته اند بمشابهت کثرت عروق شرایین شبیه بمشیمه است و فایدهٔ آن تغذیه شبکیه است بواسطه اوردهٔ که بسوی آن آمده است و افادهٔ حرارت غریزی و روح حیوانی شرایین که در آن آمده و بعضی این طبقه را از جملهٔ طبقات نشمرده اند و طبقات نزد ایشان شش است و امراض مختصه باین اکثر امراض دموی است و بعد ازین طبقه مقدم صلبیه است و این متصل و ملاقی باستخوان چشم است و این از اطراف عشاء مسلب دماغ رویده و متصل بعصبه مجوفه است و بعضی این طبقه نشمرده اند بلکه گفته اند عشاء است و برین تقدیر طبقات نزد ایشان شش است زیرا که طبقه را عبارت از جسم کثیف صلب ضخیم الجرم میدانند و فرق میان عشاء و طبقه میکذارند و آنچه ذکر یافت که طبقات هفت اند نیز مشهور است و جالینوس باختلافات اقوال اشاره کرده شده و در انکه رطوبات سه اند اتفاق است و اعصاب متعلقه بچشم دو قسم اند یک قسم افادهٔ حس و حرکت مینمایند و اینها غیر مجوفند و قسم دوم که مختص بصار است مجوف است از اعصبه مجوفه نماند چنانچه مکرر ذکر یافت و بدانکه چون هر دو چشم از اعضاء شریفه و قوه ابصار متعلق بدانست و بدون آن ابصار متحقق نیست و بنیه آنها بسیار لطیف الجوهر نرم و ضروری الوجود لابدی اند و لهذا محتاج بسوی وقایه و پناهی که آنها را از آفات

نگاه دارد و لهذا از حکمت بالغه و صنعت کامله خالق انام علام علی الاطلاق جل و عز آداب و احفان را برای انها خلق نموده تا اگر
اهداب که بفارسی مژگان نامند دفع نماید چیزی را که طاری شود و بیاید از خارج بسوی چشم و یا متحدر گردد بسوی آن از سر و برای تعدیل
ضوء و روشنی آفتاب و غیره بسیاهی خود و گرداینده مقر نفس و محل رویدن آنها را غشاء صلب شبیه بقصر وف تا انکه راست و نیکو
باشد و بیفتد بسبب ضعف مقر نفس و برای انکه باشد برای عضله کشاینده و بندکننده چشم مستدیر و تکیه گاهی مانند استوان برای
نیکوئی تحریک آن و اما جفن که پلک نامند پس از برای جفن اعلای آن جلد و یکطاقه غشاء شبکه مستی شبیه بمکطاقه غشاء دیگر و جفن اسفل
آن منعقد از اجزاء عضله و موضعی که متصل بالای آنست نزد مبدء اعضله و اما تشریح اذن بضم اول و ذال معجمه و نون که جمع آن اذان
آمده و در انسان و عدد واقع اند یکی بهمین و یکی بسار بجانب چپین و بفارسی گوش نامند عضوی است از اعضاء مرکبه و ترکیب آن
از گوشت محض و غضروف و عصب حساس است و گوشت آن پیوسته بطرف اسفل و غضروف آنست و غضروف آن صدفی
است مانند شراع و بادبان که جمع میکرد و در آن هوائی که قائم است بدان صوت پس نفوذ مینماید در منفذی که در عظم حجری است
که صماخ بکسر صاد مهمله و فتح میم و الف و خاء معجمه نامند و این منفذ با تعاریج و پیچاپیچ و معوج واقع است تا انکه باشد باقصر دکوتاهی خود
طولانی زیرا که اگر مستقیم بود هر آینه صاف آن کوتاه بود و میرسید بزودی بآن حرارت و برودت خارجی و این سوراخ میرسد
بغشاء دقیقه که در آن هوای راکد است که جو به بضم جیم و سکون واو و فتح با موحده و با نامند و بر سطح انسی آن مقر وشش است
عصب حساسی که غشاء طبلی نامند و از زوج هجم از ازواج عصب دماغی رسته و بسیار صلب صفیق است تا انکه زود منفعل از قرع هوای
حامل صوت بکیفیت آن گشته هوای مجوف آنرا بحرکت و تموج در آورد و برساند بعصبه که زیر آنست تا انکه بحس مشترک برساند
و مدرک گردد و فایده آن قبول صوت و جمع آنست تا انکه داخل در صماخ گردد و بتدریج که گذشته بنهایت صماخ که جو به نامند بعصب
مقر وش برآن که غشاء طبلی نامند اعتدال یافته بخورد چنانچه ذکر یافت و ادراک صوت کرد و اما تشریح الف معرفت تشریح آن
موقوف بر تشریح عظام و غضروف و عضل محرکه هر دو طرف آنست و همه اینها ذکر یافتند و آنرا دو مجری است که نفوذ مینماید
بسوی صفحات که استوانه است رخو زیر چشم زاید شبیه بپستان که در منتهای انف واقع است و حجاب دماغی آنجا نیز
منشعب بمقابل ثقبتهای صفحات میگردد تا انکه نفوذ نماید در آن ریح و برساند بسوی خلق و فایده آن ادراک شم روایح است
بواسطه آن و زاید مذکوره و تصفیه و فصول منصبه از دماغ بسوی انها و استنشاق هوا آبارد است برای ترویح حرارت غریزی
و روح قلبی حیوانی و رفع بخار دخانی از آنست چنانچه نیز ذکر یافت و اما تشریح لسان بکسر لام و فتح سین مهمله و الف و نون
که بفارسی زبان نامند و جمع آن السنه و السن آمده و آن مرکب از لحم رخو و سفید غددی العصبی و عصب حساس و اورده و شرایین
و غشاء و در لحم آن منبسط گشته است عروق صغار و ریدی و داخل آن شده و موتیت که رنگ آن را سرخ نموده بسبب

زبان از آنست و شریانات آن برای ایصال حرارت غریزی و روح حیوانی بدان و در زیر زبان دو عرق کبر سبز رنگ اند که از آنجا رگهای بسیار متفرق گشته و در جرم زبان منتشر شده و آن دو رگ را زیر زبان نامند و عصب حساس آن تالیف یافته از شعبه اعصاب اربعه که از دماغ آمده اند چنانچه در تشریح اعصاب مذکور شد و غشاء آن متصل است بغشاء آمری و فم معده و در طول زبان منقسم بدو نصف و دو حصه است بمجاذی در رسمی و در میان آن هر دو بهم مشارکت و اتصال یافته بر باطات و در بیخ زبان غدد لحمی است که آنرا مولد اللعاب و مسکب اللعاب و بفارسی ملازه نامند و در زیر آن دو سوراخ است بمقداری که میلی در آن بگنجد جهت خروج لعاب و این دو سوراخ را دو منبع لعاب و ساکبی اللعاب نیز نامند یعنی ریزندگان لعاب در آن و فایده تخلخل لعاب در آن مداومت تری و نرمی زبانست و حوالی آن زیرا که زبان در گفتار و تقلیب طعام دایم در حرکت میباشد و حرکت متعفن و مجفف است تا انکه آنرا جفاف خشکی عارض نگردد که از اطاعت بیرون رود بلکه رطوبت بسیار دایم بدان رسد تا سهل الاطاعة و الانقیاد باشد و ایضا برای حرکت زبان عصب ها و عضلهای چند مخصوص اند و فایده خلقت آن تقطیع صوت و اخراج حروف از آن و تکلم بجمیع وجوه و تمیز مذوقات حس ذوقه و تقلیب طعام بانواع برای مضغ و خائیدن و معونت و یاری دادن بر فرو بردن مدوق متعلق است و دیگر اعانت بر نفث و دفع اغلاط وارده بدان از دماغ و سینه و معده و چون جرم آن نازکست و مشارکت و اتصال تمام دارد بفم معده لهذا از کیفیات بدنیه زود متاثر میگردد و از لون و طعم آن استدلال باحوال بدن مینمایند مخلط غالب و از دلایل مقرره است تا شخص و باید دانست که بهترین اشکال زبان معتدل و در طول و عرض آن که اطراف آن باریک باشد و فایده انقسام آن بدو نصف در طول باز اتصال آنها باهم آنست که اگر آفتی بعضی و طرف نصف دیگر محفوظ ماند و فایده اتصال آن هر دو بهم سهولت تکلم و مضغ و ازدراد است که اگر دو تا مانند زبان مار میبود دشوار میبود

فصل دوم در ذکر اسباب قوام از ارکان و قوام در بیان تشریح اعضای مرکبه در تشریح قلب و ریه اما تشریح قلب بفتح قاف و سکون لام و با موحده که بفارسی دل نامند جسمی است مخروطی شکل صنوبری یک طرف آن عریض قوی که قاعده آن نامند و یک طرف آن باریک که زاویه و سر آن گویند در جانب چپ از صدر واقع مایل بطرف اسفل قاعده آن در وسط صدر و سر آن بجانب چپ قریب بپستان چپ بدین هیئت و رنگ آن سرخ تازه مرکب و مولف از گوشت صلب لیف قوی و غشای صلب و صفیق منبع حرارت غریزی و روح حیوانی است و در آن دو بطن است یکی بطرف راست و این مملو از خون بسیاری و روح کمی است و این را مجاری است از قلب بسوی ریه برای رسانیدن دم غذائی بدان و از ریه بسوی قلب سم از جهة ایصال هوای بارد برای ترویح آن دم از برای رسانیدن خون متین صافی جهت ایصال غذا بدان و حصول روح حیوانی که بخار آنست و مجرای اول بحلقوم و دهان و انف آمده اعظم آن بسایر

اعضا صغیر آن و مجرای دوم که ورید شریانی باشد از کبد روئیده و بریده آمده و بطن دویم آن که بجانب چپ آن واقع و این مملو
از روح بسیاری و خون کمی است و این بطن منبعث شرائین است یعنی همه شرائین که خوادم و آلات اتصال روح حیوانی اند بجمیع
اعضا ازان روئیده اند چنانچه در مبحث تشریح شرائین مذکور شد و میان هر دو بطن مجرائیست برای رسیدن خون از بطن
ایمن بابسیر و روح از بطن ابسر بایمن زیرا که محل تولید روح بطن ابسر است و اندک خونی که در بطن ابسر است برای حمل و مرکبیت
روح است زیرا که آن روح بخاری و امر بسیار لطیفی پیش نیست بدون اندک جسمی که حامل و مرکب آن باشد استقرار و
تحقق ندارد و فایدهٔ خلقت و ترکیب آن اولاً و بالذات تولید روح حیوانی است و رسانیدن حیات بجمیع اعضا و باعث
حرارت و متمخض خون و لطیف آنست و قابلیت حصول روح حیوانی از آن و لهذا در شرائین نیز روح حیوانی تولید می یابد و
تعلق نفس ناطقه و روح مضاف با بررت تعالی و تقدس و تعالی بدالهیت و مظهر آیات کبریا و محبت و معبودیت پروردگار آن نفس و
روح است و چون آن عضو محل و مبدأ چنان امر شریفی است لهذا باید که در کمال استحکام جسم و نهیه و قوت و در محلی که
دور از جمیع آفات باشد بود و لهذا در وسط صدر که صندوق بدن و وسط بدنست و احاطه و تعدا و بجمیع اطراف بسایوت
و بمنزلهٔ سر کز دایره است و نیز باید اخشب جسم آن مخروطی صنوبری الشکل است زیرا که بعد از شکل کروی طبیعی شکل صنوبری
است که آنرا یک زاویه است که اوسع اشکال است زیرا که محتاج باوسع مکانی است برای غلیان و استحاله و جمع ابخرهٔ
لطیف ازان که عبارت از روح است و دم و روح هر دو در یک مکان و بطن نگیوانند مجتمع کردند و لهذا انجکت بالغه و صنعت
کامله خالق جل شانه برای آن دو بطن مخلوق گردانیدند یکی در جانب ایمن قریب بکبد برای استقرار دم در آن و این بطن محتاج
بچندان وسعتی و فضائی و عمقی نیست بجهت انکه دم را چندان لطافتی نیست که روح را است و بطن دویم بجانب ابسر بجهت استقرار
روح دران و چون روح لطیف است و فایده و خرج آن بسیار لهذا باید بیشتر باشد و محل آن اوسع و عمیق و وضع صنوبریت
شکل آن که اعلاء آن اوسع و اسفل آن ضیق باشد و قاعدهٔ بطن ابسر مایل باسفل است برای انکه آنچه خون صافی است دران
میل باسفل نماید و کثیف آن همانجا بماند و فایدهٔ استقرار قلب بجانب ابسر صدر آنست که چون کبد بجانب ایمن است و آن
بحرارت خود آنجانب را گرم دارد قلب مایل بطرف ابسر باشد تا این نیز بحرارت خود اینجانب را گرم دارد و اعتدال در مابین
حاصل گردد و رنگ آن سرخ رمانی برنگ خون ممتین متولد از آنست صلب لطیف آن قوی و عضروف آن که بجانب قاعده و
منبع آن اتصال یافته صلب بنزلهٔ عظم عشائی آن صلب برای انکه دور از قبول آفات باشد و حفظ و امساک حرارت غریزی
و روح حیوانی و قوت آنرا احسن وجهی نماید غشاء آن که آنرا غلاف و شغاف قلب نامند محیط بر تمام آنست و چسپیده نیست
بتمام آن بلکه از جانب قاعدهٔ آن چسپیده است برای سهولت انبساط آن و فایده عضروف آن استقامت آن و

و استخراج شرایین از آن و دخول نسیم بارد و خروج بدانست جس وجوه و فایده اذن قلب یعنی دو گوش آن اگر در ایصال خون و رجوع آن و در دخول و خروج نسیم بارد و بخار های دخانی معدد و ممد و معاون آن باشد و هرگاه قلب منقبض گردد آن هر دو نیز منقبض گردند و چون منبسط شود منبسط گردند انقباضشان جهت دفع بخار دخانی حار و جس خون و انبساطشان جهت جذب نسیم بارد و جذب قوی و حفظ خوشت بدانکه جالینوس و محققین اطبا مجرای میان هر دو بطن قلب را دهلیز و منفذی میشمارند و اکثری آنرا نیز یک بطن علاحده و مجموع را تکه بطن میدانند مانند بطون دماغ و از هریک اینها خون را فصح و اعتدال و قابلیتی برای تولید روح است و باید دانست که در هر حیوانی که دل بزرگتر باشد و حرارت آن کمتر آن دلیر و شجاع بود و مقدام بر حروب و شکار و غیرها مانند شیر ماده و طیور شکاری ماده و هر حیوانی که دل آن کوچک و حرارت آن بسیار باشد نیز شجاع و دلیر میباشد ولیکن اقدام بر حرکات بسیار نمیتواند نمود بزودی متاثر میگردد مانند شیر نر و طیور شکاری نر و هر حیوانی که دل آن بزرگ و حرارت آن کم باشد خایف و جبون و نامرد میباشد مانند خرگوش بدانکه قلب تحمل الم و ایذا ندارد و لهذا اندک المی ایذائی که بدان رسد جمیع افعال بدن مختل میگردد و بزودی هلاک میشود چنانچه مذوق که اندک گرمی که بقلب رسید و قلب را گرم کرد اینده حمی قوی بهم میرسد و اگر بزودی تدارک آن نشود هلاک میگردانند و دلیل این شاهد است که حیوانات را بعد از ذبح و شکافتن جوف آنها آفات و جمیع اعضای آنها شاهده میکرد و مگر در دل که عروض آفت بدان مصاحب مرگ و مسبب است قبل ناثیر آفت بدان و دل بعضی حیوانات را که دیده میشود که بعد از ذبح و برآوردن از جوف آن تا مدتی متحرک است بتحلیل که بسبب قوت و غلظت روح آن باشد که در تحلیل میرود وفا میکرد و اما تشریح ریه مکبر را مهمل و فتح یا و ثمناة تحتانیه و ها که بفارسی شش نامند جسمی است مرکب و مولف از لحم رخو متخلخل هوائی الجوهر مخلوق از خون رقیق لطیف برنگ کل سرخ بجهت نک ماده آن و از شعب عضاریف که قصبه ریه نامند و از شعب عروق ضوارب و سواکن که شعب شریان وریدی و ورید شریانی باشند باهم مجتمع گشته و غشای محیط و مجلل آن و آنرا فی نفسه حسی نیست و غشاء آن صاحب حس قلیل است و دایم الحرکت برای انکه حکم سرمه و باد زنه دارد برای قلب و اطراف آن باز دارد و عدد آنها پنج مانند زوائد کبد و طحال مقسم بد و قسم است و فایده حس آن آنست که تا انکه مطلع گردد و بورود و صدوری بدان و اما قلت حس آن برای انکه متضرر نگردد از حرارت و بخار دخانی و وصول نسیم بارد بدان و اما انقسام آن بدو قسم بجهت آنست که معطل نماند نفس بحدوث آفت بیکی از ان هر دو و هر شعبه ازان منشعب بدو شعبه شده است و اما قسم پنجم آن که در جانب ایمن است بمنزله فراش نرم گسترده است برای عروقی که آنها را جوف نامند و آنرا دخل و منفعت بسیار و نفیس است و چون قلب مایل بجانب چپ است ریه اندک مایل بجانب راست است تا انکه دثار و پناه باشد برای عروق و قصبه ریه برای انکه قصبه و شریان وریدی مشترک اند در تمام فعل تنفس و شریان وریدی و ورید شریانی مشترک اند در تغذیه ریه از دم نضیج

صاعد که از قلب می آید مان دا ما فایده لحم آن است که لبنه اد خلل و اجتماع آن نماید و اما تخلخل و اسفنجیت لحم آن برای اعانت بر استنشاق و جذب نسیم است برای انکه هوا نفوذ نمی نماید در قصبه ریه تنها بلکه در جرم ریه نیز می آید و دیگر انکه معین باشد آن را بر انقباض بر دفع بخار دخانی و انبساط جذب نسیم بارد که منتفع و پرباد کرده و بقلب رساند و اما در دیت رنگ آن بسبب غلبه هوائیت است بر آن و انکه غذای آن لطیف رقیق باید است چنانچه ذکر یافت و فایده خلقت هیئت مجموعی ریه ترویح حرارت غریزی و روح حیوان در کمال حرارت است که در قلب است بحرکت انبساطی و انقباضی برای جذب نسیم بارد لطیف طیب و دفع و اخراج فضول بخار دخانی حار ازان و لهذا دایم الحرکت است و قرحه و جراحتی که بدان عارض کرد بسبب دوام حرکت عسر البرء است و جالینوس و مسیحی گفته اند منفعت آن هوا آنست که معدل ترویح حرارت قلب و مدبر روح است بسبب جوهری که غالب است بر مزاج آن بدون انکه هوا تنها غذای روح کرد چنانچه بعضی گمان نموده اند و شیخ الرئیس رد بر ایشان اشاره بطلان آن کرده و گفته چنانچه آب تنها غذا و مجوز بدن نمیکرد همچنین که هوا و آب نفوذ فرمایند و بدرقه غذا است همچنین هوا بدرقه غذا و روح است زیرا که باید غذا، بدن و روح جسم مرکب باشد نه بسیط و مشابهت و مناسبت میان غاذی و متغذی شرط است در همه حال و آب چون با رطوبات و اجزاء لطیفه غذا ترکیب و امتزاج باید صلاحیت غذائیت می یابد همچنین هوا چون با جزء اخلاط امتزاج و ترکیب باید ممکن است که استحاله بروح یابد و غذای آن شود و فایده شریان وریدی آنست که نفوذ نماید در آن خون بلطیف بافته و برساند بریه و مصاحب آن باشد حرارت برای اتمام نضج آن زیرا که بسبب انکه ریه دایم الحرکت است نمیتواند که مشغول بهضم و نضج غذا گردد باید غذا آنضج یافته بدان رساند و باندک تصرف حرارت مدان جزو آن گردد چنانچه ریه خادم قلب است برای ترویح همچنین قلب مکافی آنست باعانت و امداد حرارت غریزی آن هر دو مکافات و خدمتها زجانبین بر یک بواسطه امری دگفته اند که ریه بهیئت مجموعی بشکل تنبوری است خورد و بزرگ بزرگ بشابه کدوی تنبور است مراد از ریه این است و کوچک آن بمنزله گردن و قصبه و سر آن حنجره مانند دستهٔ تنبور و آنرا بدین نحو بیان نموده اند که سه جزو دارد یکی نفس و نه آن دو دوم قصبه آن و سیوم حنجره آن اما نفس آن که جزو اول آنست مولف از شعب قصبه و شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و لحم رخو غددی اسفنجی و هوائی که شاغل خلل و منافذ آنست و غشائی که محیط بر آنست و این غشا مانند لحم ریه با منافذ است تا رطوبات فضا آسیه و ریه داخل آن توانند شد زیرا که مجرای طبیعی برای خروج رطوبات فضا، صدر همان ریه است و آنچه در نواح آنست در آن آمده از مجرای قصبه ریه بیرون آید و ریه دو قصه است یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ آنچه بطرف راست است منقسم است بشعبه گشته، آنچه بطرف چپ است دو شعبه و فایده انقسام آن هر دو قسم تخلخل جرم آن و مشارکت شعب ورید شریانی و لحم اسفنجی وصول هوا بدان امداد آنست

بدان برای انکه اگر آفتی بقسمی رسد ششم دویم مقوم اترعضو باشد و تحلل و انضجت آن باعث زیادتی انبساط و جذب نسیم وافر است و تمکن بر آن و همچنین استعانت بر انقباض و دفع فضول چاره خانه چنانچه در انضج مشاهده میکرد که آب بسیاری را تشرب نموده و منبسط و بزرگ میکرد و بعد از آب بسیاری ازان مندفع میگردد و انکه از غیر جسم متحلل انضجی این فضل صادر میکرد و انسلاب جسم آن موجب انبساط جرم آنست پس چنانچه ذکر یافت مجموع ریه از اطراف مشرق و مغرب به پیچ شش و شعبه گشته بسته بجانب امین قلب و بجانب ایسر آن رقه تا فضاء آنرا امر احمت نرساند در هر دو طرف سینه را پر نموده باشد و دیگر انکه هوای بسیار در آن گنجد که در هنگام حبس نفس و عدم دخول هوای خارج بسبب ما فی ما نند غوطه خوردن و زیر آب رفتن و یا کرفتن بینی و دهان در هنگام عبور بر بسیار زود قادر بود جمیعهای بد بو اندک اندک هوا مجتمع در آنرا انقلب نساند تا باعث خفکی و انتشار حرارت غریزی نگردد و هر چند هوای محتبس در ریه بسبب مجاورت کم میباشد ولیکن بالبته بحرارت قلب میرد است باعث تروکی آن هر چند استنشاق هوا منحصر بتمدد دهان و بینی نیست از جمیع منافذ و مسام بدن بواسطه تراشین جذب و استنشاق تسلیم کرده میشود ولیکن اینها نسبت بآن هردو مجری ضعیف و قلیل اند چنانچه نیز قبل ذکر یافت و بدانکه بتدریج اگر حبس نفس را عادت بسیار دهند میتوانند بود که زمانی ممتد چند ساعتی نفس نزنند و شنیده شده که جوکیان هندنیم روز تا یکروز کامل و زیاده هم حبس نفس مینمایند و اکتفا باستنشاق و مسافذ دیگر نمایند ولیکن تشخص باید که از استعمال اغذیه داده و به عادت استنان نماید و الا باعث فساد و اهلاک است اما قصبه ریه که جزو دویم آنست مرکب از عضاریف کثیره باشد اول متصل بحنجره است و آنچه متصل بداست ناقص الشدید و در هر یک از اینها بقدر دو ثلث دایره است و دو طرف آن غشائی متصل گشته که متمم آن گردیده و فیما بین عضاریف آن غشائیه لینه مایل آمده و مرتبط میان آنها شده و در باطن قصبه تمامی غشای املس مایل بپوست و صلابت پوسته و همچنین بر ظاهر آن و آن قدام مری است و باید دانست که چون انسان در تغذی دایم محتاج است و لهذا مسلک آن عضو فی مخلوق شده تا منطبق بهم نگردد و چون بعض اجزای آن از لطف مری پوسته است لهذا عضاریف آن ناقص مخلوق شده و غشاء آن قایم مقام آنست و در آن محل تا از صلابت عضو ف ایذائی بمری نرسد و از زیادی و فزوبردن شی کثیر الحجم ممانعتی بدان نرسد و چون آن آلت صوت است لهذا در باطن آن غشائی املس مستبطن گشته جهت استکمال صوت و چون محیط نوازل حاده و مصعد ابخره قلب و مقرع صدمات صوت غشاء آن شبیه مخلوق گشته مایل بپوست تا سهل القبول و سریع الانفعال باشد و از صدمات از عاجی و ایلامی نیابد و همه عضاریف آن بار بطه غشائیه بایکدیگر مربوط گشته و علاوه بر ین غشائی بالای آن نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید آنرا و اما حنجره که جزو سیم آنست عضو ریست غضروفی مرکب از سه عضروف یکی از پیش و آنرا ورقی و ترسی نامند و هر دو نام سپر است

در تی بفتح دال و سکون را مهملتین و قاف و یا بنسبت و ترسی بضم تا، شناه فوقانیه و سکون را، و کسر سین مهملتین و یا و نسبت
بجهة انکه این مضروف من حیث الصوره یا من حیث المحافظة حصبه و ریگ بسیار زیان مشابهت دارد در محافظت و لهذا اسمی
بدان کشته و نشو و برآمدگی آن زیر زبان محسوس و بعد بلوغ مرآن موضع منشق میگردد و در حس ظاهر میشود و مضروف باقی از
عقب آنند مایل بری و کوچکتری را که نامی نیست آنرا الاسم لیحوانند و دیگری را الکبری نامند جهة انکه در وقت بلع طعام و
آب بر دهن ثقبهٔ قصبه ریه منطبق میگردد تا طعامی و شرابی در آن داخل نشود و انفتاح و انغلاق حنجره از آنست و بدیهی است
که جهت تنفس حاجت بانفتاح ضروری و دایمی است و همچنین نزد بلع احتیاج بانغلاق آن لازم زیرا که اگر بسته نگردد و قدری
جسم غریب در آن داخل شود سرفه شدید بهم رسد و تسکین نیابد تا آن برنیاید و اگر احیانا بماند و برنیاید و متعفن گردد و هلاک سازد
و لهذا تاکید بلیغ در شرع شریف و از حکما وارد است که در هنگام اکل و شرب حرکت شدید ننمایند بنحوی که اهتمال و رود آن
در قصبه نباشد و اقوای اسباب تکلم شدت و صلابت قوست در اثنای بلع و یا میل بین و یا بسیار و یا بسختی و یا در حرکت او
و یا بشتاب خوابیده طعام خوردن و آب نوشیدن و یا بسرعت تمام و بالجمله حنجره سبب تامی صوت و حنجره نفس است و در حنجره
آن جسمی است مشابه بلسان مزمار که بفارسی زبانه نامند و ملازم نامند که منضم و منفتح میگردد و صوت از ان حاصل میشود و از جهة
است که نزد صدوث آفت در حنجره و آن زبانه فساد در صوت عارض میگردد **فصل سوم** در ارباب و مبادی آلات کلام در
تشریح اعضای مرکبه در بیان تشریح حجاب صدر و معده و اسماء اما حجاب صدر یکبر حاء مهمله و فتح جیم و الف و با موحده حاجز
پرده نامند و جمیع آن حجب آید جسمی است مرکب از لحم و عصب حساس متحرک بدانکه سینه را پوشیده است از احشاء
که از استخوان آخرین ضلع برآمده و بامتصل میل نموده تا بفقره اخیر فقار صدر منتهی گشته و بجمیع اضلاع ملتحم و ملتئم شده و از
مبدأ آن احشاء روئیده و بطرف اعلا رفته و در محل ملتقی ترقوتین بهم پیوسته و از قدام متصل است بنصف الضلع
فی الحقیقة آن احشاء است یکی در جانب یمین و دیگری در جانب یسار آن و ملاقی میگردد و طرف هریکی از آن هر دو بطرف
دیگری از قدام و از خلف پس جدا میگردند بعد از ان و میرود و آنچه از جانب یمین آمده بجانب یمین و آنچه از جانب یسار آمده
بجانب یسار و ملاقات مینماید در وسط تا انکه متصل میگردد بطرف دیگری که مقابل آنطرف است و نفوذ مینماید هریکی از آن هر دو
در جانب خود نه بطریق استقامت بلکه مورب بجهة انکه آن هر دو بتمامی محیط و فرو آمده اند از موضع قلب و غلاف آن و
نمیگذرد هیچیک از آن هر دو بجرم قلب و الامی شکافت آنرا و از اینجهت متصل کنار قلب و غلاف آن میگذرد و آن هر دو احشاء
تقسیم و تضعیف مینماید صدر را بدو قسم و دو نصف و لهذا آنرا حجاب منقسم منصف صدر نامند و شیخ الرئیس فرموده
در حجاب دو ثقبه هست یکی کبیر که منفذ است برای مری و شریان کبیر و دویم صغیر که نفوذ نموده مدان در یدی که آنرا ابهر نامند

از محدب کبد روئیده و این بسیار مستعلی و چسپیده بدانست و قرشی گفته این کلام را نفهمیدم زیرا که شریان محتاج بانحراق
حجاب در نفوذ خود نیست ما صاعد برای انکه آن از بالای حجاب گشته و در جوف آن نفوذ نکرده و اما نازل برای انکه این مرور
نکرده است بحجاب مگر نزد فقره دوازدهم از فقرات ظهر و در آخر فقار ظهر و آن نشکافته است حجاب را بلکه مرور کرده است
از پشت آن و تکیه نموده بر عظام صلب و این حجاب را جمهور حجاب حاجز و یا فرمانامند مگر صاحب اسباب و علامات که
حجاب معترض میان کبد و معده را بدین نام خوانده و بعضی حجاب مذکور را از جمله عضله میشمارند غشاء و فایده آن انبساط صدر
و انقباض آنست بحرکت اعتباطی مایل بخارج برای توسیع فضاء و جذب نسیم بارد و انقباضی مایل بداخل برای تضییق فضاء
دفع فضول و خانه و دیگر انکه فاصل و حایل باشد میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا تا اعضاء تنفس از انجزه غذائیه مصون و محفوظ
ماند و دیگر انکه اگر آفتی بطرف رسد بطرف دیگر سرایت نکند و باید دانست که از شان بعضی عضله محرک صدر انبساط فقط است
بدون انقباض مانند حجاب حاجز میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا و زوجی که موضوع است زیر ترقوه و منشا آن از جزء متقدم
کشیده شده تا سر کتف و آن متصل بضلع اول از اضلاع صدر از جانب بین و بسیار کشت و زوجی که هر فرد آن مصاعف است
و آزاد و مجرد است یکی عالی و دیگر سافل عالی متصل بترقوه است و محرک آن و سافل محرک صدر است و این متصل است بضلع
پنجم و ششم و زوجی که فرد رقبه است در موضع متقعر کتف و متصل است باین زوجی که فرد آمده است از فقار اول و اسبوی کتف
و گردیده اند آن هر دو یک عضله و اتصال یافته باضلاع خلف و زوج سیوم منشا آن از فقره پنجم است از فقرات عنق و از فقره
اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته باضلاع قص و اینها جمله عضلات باسط اند و اما عضلات قابضه صدر از جمله آنها عضلی
است که قبض مینماید بالعرض و آن حجابست و بعضی عضلی است که قبض بالذات مینماید از انجمله زوجی است که کشیده است
تحت اصول اضلاع علیا و فصل آن استوار و آشتن و جمع بسوی دست و از این زوجی است نزد اطراف آن هر دو و ملاصق تقبض
باین خنجری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن و دو زوج دیگر میین آن هر دو اند و اما عضلات که هم باسط و هم قابض اند
عضلات اند که میان اضلاع اند و لیکن استقصاء در تامل موجب آنست که باسط غیر قابض و قابض غیر باسط باشد زیرا که از
اعضاء مفرد بدون یک فعل صادر نشکرد و خصوص افعال متضاده و امراض مختلفه تا بین ذات العرض و ذات الصدر است که
اگر ورم در طرف غشاء قدامی عارض کرد و ذات الصدر گویند و اگر در جانب خلفی ذات العرض و این غشا را باحجاب مذکور
تعلق نیست و اما معده بفتح میم و کسر عین و فتح دال مهملتین و ها جمیع آن معده امده و بفارسی شکنبه و شکم نامند جسم مسدید
الهیئة مرکب مؤلف از لحم و عصب و عروق و شرایین است هر یک بحصه فوایدی که در اعضاء مفرده و مرکبه نیز ذکر یافته و انرا
دو طبقه است مانند امعا طبقه داخل عصبانی است و طبقه خارجی لحمانی و هیئت آن مانند کدوی کردن و درازی است که داخل

کدو معده باشد و گردن آن مری و آنرا مقعر بسته جزء نموده اند جزئی را مری و جزئی را قعر معده و جزئی را مقعر آن نامیده اند اما مری ابتدای آن از انتهای دهان تا نزدیک مقطع عظام قص که محاذی استخوان خنجری باشد و بدانکه مری عقب قصبه ریه واقع است و لهذا در امراض آن ادویه موضعیه باین کیفیت میکذارند و مسلک ورود طعام و شراب از حلق بمعده همین است و جمیع اجزای آن چنانچه ذکر یافت مؤلف از اجزاء مذکوره است مگر فم آن که فم معده نامند که عاری از لحم و عصب و محض است و طبقه غشائی که طرف باطن مریست لیفهای آن طولانی و غشائی که خارج آنست لیفهای آن عریض و حرکت بالغه در استطالت آن و استعراض این برای سهولت مجرای طعام است و اما فم آن پس نزدیک مقطع عظام قص است چنانچه ذکر یافت و عاری از لحم و عصبانیت محض است بجهة انکه شدید الحس و الادراک باشد بجوع و کرسنکی که سرمایه بقای حیوان و سایر کیفیات وارده بر آن که فایده خلقت معده است و در اینجا شعبه از عصب واغی آمده و منغرق گشته بجهة افاده حس و از اینجهة است که استشمام روایح کریهه غثیان می آورد و اثر آشامیدن آب بسیار سرد میان حاجبین محسوس میکردد زیرا که عصب مکور از دماغ بجانب حاجبین مرور نموده و فرود آمده بفم معده و نیز اثر فساد طعام در معده و کثرت اخلاط در ان بدماغ رسیده باعث سوء مزاج آن و صداع میکردد و همچنین در حال خلاء معده و کرسنکی بخارات صعود نموده باعث صداع میکردد و معرفت فم آن بدانموضع عروض مرض است و لزوم تالم و وجع آن نزد آخر عظام قص خلف غضروف خنجری و همچنین نزد عروض خفقان معدی و انصباب صفرا در هنکام کرسنکی چنانچه اکثر صفراوی مزاجان را در تابستان در آخر روز کرسنکی مفرط عارض میشود و همچنین نزد افراط اخراج خون بفصد و غیر آن و همچنین نزد انصباب سودا بفم معده خصوص که در سودا دائت کیفیت باشد مانند اکثر ساجان مزاق یا غلبه سودا بر مزاج که احساس وجع نزد استخوان قص خلف غضروف خنجری محسوس میکردد پس همان موضع فم آنست و فایده غضروف خنجری چنانچه پیشتر ذکر یافت دفایه و پناه برای فم معده است و ازین بیان ظاهر کشت که آنچه مشهور است نزد اطبا انکه مری منتهی میکردد نزد فقره دوازدهم از فقرات ظهر و انکه آنجا حجاب را امتساکا فه باطل است بجهة انکه این فقره آخرین فقار ظهر متصل بفقار قطن متصل بضلعی است که آن اقصر اضلاع خلف است و شک درین نیست که این موضع بائین تر ازان موضع مذکور است و این موضع را کسی فم معده نمی نامد و فم معده را مبدأ اتساع نیز نامند بجهة انکه ابتدای اتساع از آنجا است و فواد که بمعنی دل است بمجاز نام این موضع است باعتبار قرب جوار و اما قعر آن در آن کوشت بسیار است بجهة اجتماع حرارت بر آن و معاونت بر هضم زیرا که موضع هضم غذا قعر معده است و موضع آن فوق سره اندک مایل بجانب ایمن بجهة استفاده حرارت از کبد و تقویت آن و دیکر انکه تا بعد از انهضام معدی لختار غذا بطریق عروق ما سار یقا بکبد اسرع و اسهل و اقرب باشد و قعر معده را حسی نیست بجهة انکه متاذی نشود از ورود ادویه [illegible]

تا انکه مهیا سازد آنرا برای فعل هضم کبدی چنانچه فرمودی مهیا میسازد غذا را برای هضم معدی و بیان هضوم اربعه در مبحث اغلاط ذکر یافت و باید دانست که همچنانکه مری از مابلاعه فعل طعام در معده است امعا از باعین مخرج فضله آنست ولیکن مری وسیع است و معا دقیق تضیق تا یکدفعه انچه در معده است فرو ندیاید و معده از خلف بتقاطر طعام را از امین بکبد و از اسر بطحال میرسانند با بقدر چند و این نیز مانند مری دو طبقه و لیفهای طبقه داخلی مستطیل متوجه است برای جذب و امساک طعام و غذا و لیفهای طبقه خارجیه عرضی برای دفع بقی و برازو اسهال و اعتدا معده از خوزنا است که مترشح میکرد و بدان از عروق و یا منصب میکرد و از کبد بسوی آن و انچه مشهور است نزد بعضی غذا آن از هضم معدیست باطل است زیرا که مقرر است که غذا کل بدن از خون است خواه بتهائی و یا مخلوط باندک بلغم و یا اندک سایر صفرا و یا سودا و یا مائیت دم و تولید همه اینها در کبد است خصوص دم که تولید معظم آن در کبد است و قلیلی در عروق چنانچه ذکر یافت در مبحث اخلاط و آنا امعاء بسکون میم و فتح عین مهمله و الف ممدوده که جمع معا، است بکسر میم که بفارسی روده نامند جهاز عضلانی مضاعف یعنی دو طبقه دود و صفاق اند و طبقات و صفاقات معا آ بحسب جوهر صاحب حس اند برای ادراک فضول و اخلاطی که دارد اینها میکرد د مانند صفرا که منصب بان میکرد د برای غذ غذ انتباه بدفع فضول محرم آنها مرکب از عصب و شحم و عروق و شرائین است هر یک بجهة فایده که ذکر یافت و جمله آنها منقسم بشش قسم اند و هر یک بنامی مشهور و متصل بدیگری تسه علیا و تسه سفلی و تسه علیا هر دو قاق اند و تسه سفلی همه غلاظ و فایده بقیه هضم کیلوسی معدیست و آن انکه بسبب دو طبقه بودن حفظ حرارت را زیاده نماید و اگر آفتی بکی رسد دیگری قایم مقام آن باشد و هر تسه امعا علیا عاری از شحم اند بجهة انکه آنها با عضاء رئیسه جاره یکجانب قلب و یکجانب کبد قریب اند و تسه سفلی در آنها شحم است باعتبار انکه اینها از آن بهره دو دو راند و در سطح باطنی همه شحم در طوبت لزجی قایم مقام پیدا کرده چسبیده است خصوص بر جرم آن که بواب نامند و آن رطوبت را غراس که جمع غرس است بفتح غین معجمه و صحروج الامعا بضم صاد مهمله و سکون با و ضم را، مهمله و سکون واو و جیم نامند برای محافظت و دفع مضرت حدت صفرا و اخلاط حاده و انفعال مالیه خشنه و انکه آنها را بلغزاند و مندفع سازد اول را اثنی عشری نامند و بواب نیز اثنی عشری بجهة انکه طول آن بعرض دوازده انگشت استاز هر شخصی و بواب جهة انکه دروازه امعا و ابتدا، شروع امعاء است متصل بقعر معده و باب امعاء انست دارد تا هنگام اتمام هضم و نضج کیلوسی و استلاء معده و بعد انخدار و ورود صافی آن بکبد بخمین صفرا بقعر معده و رسیدن بغذ آن بواب مفتوح سازد تا فضول با بعا منحدر گردد یا مخلوط باندک مائیت مشروب پس مسدود نماید و همچنین تا هنگام انهضام و انضاج غذای دیگر هر چند بواب نام قرم آنست ولیکن بر کل بمجاز از قبیل تسمیه شی باسم اشرف اجزا آن اطلاق مینمایند و این روده مستقیم در طول واقع است و اعوجاجی ندارد و دویم را امعاء صایم گویند و وجه تسمیه این بصایم یعنی روزه دار جهة

نضج اول م

آنست که فضول و معاآ اثنی عشری مدتی میماند تا انکه رطوبات لطیفه صالحه غذائیه آن بطریق مساریقا که بسوی آن آمده اند مجذب بکبد گردد پس بصایم که متصل بدانست فرود می آید و درین چون بسیار توقف نمی نماید زیرا که صفرا از مراره باین رود و بخشه غسل فضول و اتفاق اده بزودی مندفع میگرداند و زمان بسیاری در آن نمی ماند و زمان خلو آن پیشتر از زمان بودن فضول است و آن کویا مصایم است نسبت با معآ دیگر و کویند که این رود در هنگام مرض شکت تر میگردد و این رود با تلطیف و التواء است و التواء و تلطیف آن منافات بسرعت اندفاع فضول ازان دارد و سیوم را معآ دقیق و لفایفی نیز نامند دقیق بجهة دقت آن و لفایفی بجهة کثرت تلطیف و طول و استدارو بسیاری که دارد و فایده آنها برای کثرت در یک غذا است در آن تا صافی آن بالتمام از مجاری مساریقا که متصل بدانست مجذب بکبد کردد و سیر تا انکه فضول در آن زمان طویل یک نماید و کبد لطایف آنرا مجذب بسازد و زود بزود و انسان محتاج بتناول غذا کردد و سعت این بهر سه رود مساویست و لیکن قوت انهضام در عطیا بجهة قرب بمعده و کبد زیاده است از سفلی و وجه تخصیص این بدقیق هر چند همه دقیق اند بجهة آنست که این بالنسبة بهر دو دقیق تر است و دیکر انکه چون هر یک ازان هر دو را نامی خاص است سوای نام عام و این را نام خاصی نیست بهمان نام عام نامیار خواندند و بعد ازین سه معآ سفلی اند که همه غلیظ و ثخین الجرم اند اول را اعور نامند بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح واو و را مهمله در آخر یعنی یک چشم بجهة انکه از ایک منفذ بیش نیست برای مدخل و مخرج هر دو بمنزلة کیسه است که انچه در آن وارد کردد بطریق قهقری باز از همان مخرج مندفع کردد و فایده اعوریت آن آنست که بمثابه خزانه باشد برای فضل و بدینجهة محفوظ ماند از سده و قولنج و نیز بجهة انکه احتیاج بمرور دفع قضا حاجت هر وقت نشود و نسبت این رود بر دو آخر اغلاظ دیکر نسبت معده است با معآ و مضم و رین رود زیاده از رود آخر دیکر است بجهة استفادة حرارت ناصره از کبد و لهذا میل بطرف راست بیشتر دارد و بطرف پشت کمتر و مسیح راطی باین مرتبط نیست از بجهة متحرک و متقل میباشد و قلیل بیشتر دران واقع میکردد و کیسی خصیه درین فرود می آید و نیز فایده دیکر اعوریت آن آنست تا بسبب بعد فضله در آن دیدان بهم نرسد و فایده بهم رسیدن دیدان در آن دفع اکثر امراض عفنی است بدان مانند تولید و تکوین حشرات و هوام در هوا و زمین تا انکه بدانها دفع فضول و سمیت هوا کردد و بمردم اذیت نرساند و لیکن بشرط انکه کم و کوچک باشند والا کثرت عدد و بزرکی آنها خود مرض است و باعث ایذای سایر اعضاء مردم است و لهذا کم کسی خواهد بود که روده او خالی از دیدان باشد و لیکن نا کم و کوچک است مرض نیست چون بسیار و بزرک شوند مرض میکردند و از هر یک طرف این متصل بدقیق است و طرف دیکر متصل برودة بعد ازان رودوم را قولون نامند بضم قاف و سکون واو و ضم لام و سکون واو و نون و جهت انکه قولنج درین رودة بسیار واقع میشود لهذا اشتقاق ازان نموده اند از قبیل تسمیه شیئ باسم حالی شک تر است و مستقیم

واقع میشود و دور از اعوراست یا میل بطرف یمین تا انکه قرب یکدیگر باشند پس میل بسیار نموده فرود آید و چون بمعاذی اسیر کرد و ثانیا برگردد بطرف یمین و بسوی پشت آید تا انکه معاذی فغره قطن کرده و از انجا متصل بمعا مستقیم شود و بدانکه معا که میل بجانب یسار نموده نزدیک بطحال رسیده بسیار شکننده و فراهم آمده است و لهذا اگر سنده در ان واقع میشود و قولنج حادث میکرد و لهذا باید که موضع چرا در آن هنگام بروغن گل و بابونه و امثال آن تدهین نمایند و بالجمله تا تشنج و تحلیل داده فضول و ریاح محتبسه را بلغراند و مندفع و پراکنده سازد و سیوم را شی عشری و مستقیم نامند اشی عشری بهمان جهت که ذکر یافت و مستقیم جهة استقامت و راستی آن تا انکه فضول از آن برزدی مندفع کرد و این نسبت بامعا غلاظ وسیع تر است تا انکه فضول بسیاری در ان گنجد و مندفع و خارج گردد زیرا که فضول بسبب ثقل خود بیشتر میل بسفل دارد و بعض لفایف این امعا جاذب از ما فوق خود است خصوصا از قولون که جذب مینماید ثفل را و پاک میکرداند آنرا از حدوث سده و مستند بر قطن است و بطرف اسفل آن نزدیک بمقعده عضله است که آنرا شرج نامند بفتح شین معجمه و راء مهمله و جیم فعل این است رجا منعقد مقعده است نزد تبرز تا انکه گشاده کرد و ثفل برآید و بعد انقضای حاجت منقبض گردد تا انغلاق در منفذ حاصل کرد و بدین وقت مندفع نگردد و بر سطح داخلی معا رطوبتی لزج مخاطی غروی مخلوط باشحمیت که اغراس مسهر و جانسند آلوده است برای حمایت آن از تاثیر عفونت و منع اذیت از انصباب فضول حاده و انثقال بار خشنه و بدانکه فایده معا در دفع فضول و انثقال طعام است تا در ان محتبس نگردد که متعفن بشود و باعث حدوث امراض و آفات گردد و بدانکه تعفن فضول در امعا غلاظ سفلی پیدا شود و تا در علیا رقیق است تعفن ندارد بجهت بسبب حرارت غریزی و چون دور گردید و تاثیر حرارت غریزی بدان ضعیف گشت حرارت غریبه استیلا یافته آنرا متعفن میگرداند و فایده تعدد امعا و دقت بعضی و غلظ بعضی و اعوجاج و پیچ و خم آنها آنست که چون مکان آن مسافت بسیار ندارد اگر بدین نحو واقع نگردند طویل نمی باشند لابد باید مستقیم باشند و فضول بسرعت از معده بامعا آید و از امعا مندفع گردند به تبرز و انسان هر ساعت محتاج به تبرز نباشد و این صنیع و فعل اکثر امور مبطل فواید مذکوره است بالتمام و نیز در جمیع امینا با وجود عصبانیت عصب حساس و شریف و اورده آمده برای افاده حس و حرکت حیات و تغذیه و تنمیه و عضلات محرکه قابضه و باسطه و رباطات معلقه و رابطه باعضا، دیگر مجاور آن **فصل چهارم** از ارباب دویم از رکن دوم در بیان تشریح اعضا مرکبه و تشریح کبد و مرارة و طحال اما کبد بفتح کاف و کسر باء موحده و دال مهمله در آخر و این مونث است بجهة انکه گفته اند هر چه در بدن انسان روح است مانند عینین و اذنین و خدین و منخرین و حاجبین و عضدین و غیرها همه مونث اند و انچه مفرد است مذکر مگر کبد و طحال و بعضی آنرا جگر نامند و جمیع آن اکباد آمده از جملهٔ اعضا رئیسه محل روح و قوت طبیعی و محل صحیح و فصیح اخلاط است چنانچه پیشتر ذکر

یافت و آن حسی است مرکب از لحم و عروق و غشائی که حساس بسیار و محلل آنست و نفسها خود حسی ندارد و غشاء آنرا حس بسیار است در تمک آن شبیه بخون منجمد است و منبت عروق غیر صوار است که آورده نامند که آلات خوادم آنند در ایصال غذا بسایر اعضاء و در جانب ایمن در بدن واقع است پشت آن ملاصق اجزاء مختلف است و بطن آن ملاصق معده است بطریق اشتمال بدان برای هضم غذا و جذب غذا از معده بسرعت و آسانی و آنرا زواید چند است که پنج عدد گفته اند و دیده شده و آنها را اصابع الکبد نامند جهة احتوا آن بر معده و اعظم زوایده آن زایده ایست که مخصوص باسم زایده است و موضوع است بدان مراره و جانب اعلاء کبد میان حجاب حدر و اسفل آن منتهی بحاصره است که تهیگاه نامند و بدانجا اتصال یافته در بعضی مردم بشدت و استواری و در بعضی مردم بدان بشدت نیست و در نفس کبد اعصاب بسیار نیست مگر یک عصب بسیار باریک که از معده بسوی آن پیوسته و اینها معده را از شرکت آن مضرت کمتر میرسد مگر نزد لحوق آفت بسیار والم شدید که عارض کبد گردد که درین هنگام اذیت آن بمعده نیز میرسد بمشارکت و فایده خلقت آن تولید خون برای تغذیه اعضاست و فایده لحم آن برای حفظ حرارت درخود و چون مادهٔ آن خونست و فاعل انعقاد و انجماد آن حرارت لهذا سرخ بالکمودت و غبرست و فایدهٔ شرامین آن افادهٔ حیات و حرارت غریزی است در آن و فایده اوردهٔ آن رسانیدن غذا است بدان و بسایر اعضاء و فایدهٔ عضلات آن تحریک انقباضی و انبساطی آنست و فایدهٔ رباطات آن ربط آنست بواسطهٔ غشاء آن و فایدهٔ غشاء آن افادهٔ حس و حفظ هیئت و شکل و دفع آفات باطلاع و آگاهی از آن چون آن غشاء غوص نموده در بعض اجزای آن در ظاهر جلبه آنرا نیز بهره از حس است و همین رابط آنست بغشاء محلل معده و امعاء و مجاب بواسطه رباط عظیم قوی و باضلاع خلف بواسطهٔ رباط صغیر دقیق و فایده عروق دقیقه شعریه که ماساریقا و شعاب نامند که ازان روئیده و بجانب معده و امعاء آمده مکرر ذکر یافت و تفصیل اورده نابته ازان در تشریح اورده میین گشت و ؛ بالاجمال انکه دو رید که بمثابهٔ اصل و عمده اند از کبد روئیده یکی از جانب محدب آن که اجوف نامند و یکی از جانب مقعر آن که باب گویند انچه برای ایصال غذا باعضا تمامی و خروج مائیت بجانب کرده آمده از شعبهای اجوف است و انچه جهت جذب صفوت کیلوس از معده و امعاء است مختص و مستی بماساریقا شده است چنانچه بتفصیل ذکر یافت و چون فایدهٔ اصلی خلقت آن چنانچه ذکر یافت تولید اخلاط است برای تغذیه بدن و اعظم و عمدهٔ همه خونست و بواقع نمبرلهٔ ابازیر و مصلیات آنند چنانچه در باب رید تولید اخلاط مذکور شد و محل و مفرغ و اوعیهٔ آن عروق است بعد طبخ و نضج تمام در جوف آن یعنی خلل و فرج آن زیرا که جوف کبد مانند جوف معده و مرارة نیست بلکه متخلل اسفنجی است و جذب آن نیز بطریق اسفنج و تشرب است که در خلل و فرج آن اخلاط تولید می یابند و خون را بعروق میفرستند بدیرقه مائیت مشروبه

وبلغم نیز وصفرا بامراره وسودا بالطحال که دعاء وفرغ آنند واما مراره بکسر میم وفتح راء مهمله درمیان هردو الف وهاء در آخر که بفارسی زهره وتلخه نامند جسمی است صغیر عصبانی شبیه بکمیه یا بک طبقه منتسج از اصناف الیاف مورب بعرض ومستطیل قدم آن بجانب مقعر کبد بهت ودر آن مجرائه است که میریزد در آن صفرا از کبد بعد تولید ومجرائه دیگر هست آنرا که می آید بطرف معده واسعا که میریزد در آن قسطی از صفرا برای تسهیل تنبیه بر دفع فضول واین را شعب بسیاری است لکن آن متصل باشعری که بواب نامند وبعضی بمجاز صایم نیز واین دعاء مفرغه صفرا است لهذا ملاصق واویخته بکبد است وبسا است که برگشته است شعبه صفرائه از آن باسفل معده وبسا است که واقع است امر بخلاف آن وچون در آن سده بهم رسد آنرا اسوء القیئه نامند ودشعبه از عصب وشریان که بکبد آمده اند بدان رسیده اند جهة افاده حس وحیات آن وفایده آن جذب صفرا است از کبد زیرا که اگر صفرا از ان منجذب نگردد ودر آن بماند وباعضاء رود باخون بریقان واورام کبد بهم رسد واگر متعفن گردد باعث حمیات ردیئه شود واگر بغشاء درا عضاء اصول نماید لذع وحرقت بهم رساند واگر باعضاء دیگر آید چمره وتلهه بهم رسد واگر بسیار منصب گردد بسوی امعاء باعث اسهال مراری وسحج گردد وامراض دیگر صفراوی ولهذا انزدعروض سده در مجرای آن امراض مذکوره حادث میگردد وفایده دیگر آن ریختن صفرا است بقعر معده واسعا برای تسهیل وتلطیف معده از رطوبت لزجه غذائیه وتنبیه بر تقاضای فضول چنانچه مکرر ذکر یافت زیرا که اگر منصب نگردد این فوائد حاصل نشود واجتماع فضول باعث فساد هضم وامراض دیگر شود چنانچه در شکامی که سده درین مجاری عارض میگردد واما طحال بکسر طاء وفتح حاء مهملتین والف ولام که بفارسی سپرز نامند جسمی است مرکب از لحم متخلخل سخیف البنیه کمد اللون بجهة انکه مادهٔ آن خون سوداوی است شبیه بکبد در اسفنجیت جوهر وطولانیه است شبیه بزبان وگوش حیوان واز عروق وشرائین بسیار برای نضج خون در آن وشبیه بجوهر آن کشتن واندفاع فضول از آن وبعضها آنرا حس نیست برای انکه منافذی نگردد از انصباب فضول حاد وماض در آن زیرا که طعم آن حاد ماض است واما غشاء آنرا حس بسیار است برای دفع آفات از خود ورویده است از صفاق ومشارک حجاب آست بجهة انکه از ان نیز رویده است ومرتبط بمعده واضلاع برو ابطه وحدیه آن بطرف اضلاع مرتبط گشته برعایت بدون استحکام تام ولهذا الصاق ونزدیکی بمعده دارد وهنگام ضلات طحال وصلابت شق الیسر معده بسبب انکه باهم مشارکت تام دارند فرق میانشان مشکل است وموضع آن در جانب چپ میان اضلاع پشت ومعده است زیرقلب وبمقعر آن متصل بمعده ومحدب آن متصل باضلاع است ولیکن بتعلیق آن باضلاع رباطات بسیار وقوی نیست بلکه باندک رباطات لیفیه بسته شده است باعشیه اضلاع واز اینجانب متصل است باورده وشرائین برای تغذیه وافادهٔ حیات وحرارت عزیزیه بدان وسطح آن مقابل کبد است واتصال است میان آن ومیان معده بعروق اتصال بهر وداود واویخته در آن واستحکام بصفاق از فرجه شعب که ازان درآمده ومتغرق گشته وآن دعاء مفرغه سودا

متولد در کبد است و فایده آن جذب بهره سودا است از کبد از مجرائی که میان آن و کبد است اگر منجذب نگردد و در آن بماند یا سده در مجرای آن واقع شود اکثر امراض و آفات حادث گردد و فایده دیگر آن رقیق قدری از سودا است بفم معده هنگام خلو آن از مجرائی که میان آن و میان فم معده است جهة تنبیه و در غده بشهوت طعام و اصلاح دباغت و خشونت فضل آن و دفع ملاست آن برای قبول و امساک غذا در فم معده مجرای اول و وسیع تر و فم معده مجرای ثانی تنگ تر است برای آنکه سودا در آن بسهولت و بسیار آید و صافی نماید و در وی بمرود و تیفه کبد حاصل گردد و بفم معده اندک ریزد و کثرت جوع و تعب باشد هزال و لاغری آنست و لازمه آنست که چون آن فربه و بزرگ گردد کبد بسیار بدن لاغر ضعیف گردند و اشتها ساقط شود و چون آن کوچک و لاغر گردد آنها قوی و فربه و بسیار مضادت کبد دارد و لهذا چون امراض آن بطول انجامد منجر بضعف کبد و امراض متعلقه بدان گردد و در شرائین آن خون ملیخ و نضج یابد و شبه بجوهر سپرز شود و فضلا آن منتفع گردد و چون ضعف در قوه دافعه آن بهم رسد کبر و صلابت در آن بهم رسد و چون ضعف در قوه جاذبه آن بهم رسد و یا سده در مجرای آن اکثر علل سودا و یه از یرقان اسود و سرطان و دوالی و داء الفیل و قوباء و بهق و مالیخولیا و جذام و امثال اینها بهم رسد و اگر عفونت بهم رساند حمیات سودا و یه حادث گردد و اگر اندک ریزد بفم معده و یا سده دران واقع شود تنبیه بر شهوت طعام ضعیف و یا باطل گردد و اگر بسیار یا فراط ریزد شدت جوع بهم رسد و اگر بسیار ترش و یا عفن باشد فی سودا و یه آورد و اگر بطرف امعا فرود آید اسهال سودا و یه و سحج امعا بهم رسد و این مهلک و قتال است و اگر بوده باشد انصباب آن بمعده و وارعاض کرد و ازان انقلاب بمعده و حدوث مراق نیز از انصباب سودا است بمراق که نام پرده است از پرده های معده

فصل پنجم از باب دویم از رکن دویم در تشریح اعضای مرکبه در بیان تشریح بقیه اعضاء مرکبه از کلیتان و مثانه و انثیان و قضیب و رحم اما تشریح کلیتان که تثنیه کلیه بضم کاف و سکون لام و فتح یاء و هاء است که بفارسی گرده نامند هریک ازان هرد و مرکب و مؤلف از گوشت صلب کم زنک و شحم و عروق و شرائین عشاء است که مجلل آنست و موضع آن اسفل پشت یکی بجانب یمین و یکی بجانب یسار و انکه بجانب یمین است اندک بالاتر است تا انکه قریب بکبد باشد برای جذب مائیت ازان بحدی که گویا ماس میان و حابس زیده که متصل است بآن و انکه بجانب یسار است ازان عریض تر است برای انکه مزاحمت ننماید در جانب ایسر بطحال و در باطن هریک تجویفی است برای انکه منجذب گردد بسوی آن مائیت از عروق طالعی که میان آن و کبد است و این گرده است پس منجذب گردد ازان بسوی مثانه در حالی که متصل میگردد ازان اندک اندک بعد تنظیف کرده با چیزی که همراه آن مائیت است از خون استنظاف بلیغ حتی الامکان و کلیه را نفسها حسی نیست غشاء آن مدرک است تا انکه دفع نماید ازان ادنیت را و خود آن از انصباب سودا و مانچه

بسوی آن و کرمی مائیت منفصل از خون و برگشته بسوی کبد و از کبد بسوی آن متصرر نگردد و تفصیل کیفیت این در مبحث اخلاط ذکر یافته فایدهٔ آن جذب بول از مجذب کبد است و جاری نمودن آن بسوی مثانه از همان عرق مسمی بطالیقه و این از کبد برگرده آمده و باز بالا رفته و لهذا اطالیق نامند هر دو را که بهر دو کرده آمده اند طالعان و در بالا رفتن بخش و دل میرسند و طریق وصول غذا بخش و دل ازین عرق است برای انکه غذای آن هر دو باید صافی لطیف خفیف باشد و هضم در کال نیکوئی یافته و بجهة نفوذ در مجاری کثیرهٔ خفت بهرسانیده و نیز غذا کرده و مثانه ازان مائیت است زیرا که مائیت منفصل از خون مستحضر از کبد و کرده آب خالص نیست بلکه ممزوج باخوشت و کرده خون را از آب بالتمام جدا نمایند و جزئی از آن خون صافی را بشش و دل میرسند برای تغذیهٔ آنها و مابقی را صرف غذای خود مینماید و اندکی با مائیت بمثانه میرسند از منفذی که آنرا برنج نامند و حالب نیز و مثانه نیز دموبت را از مائیت بالتمام جدا نموده برای صرف غذای خود و مائیت را بسوی دفع مینماید و لهذا چون باسکه و یا ضمهٔ کرده ضعیف کرد و که نتواند جدا نماید و یا نگاه دارد در زمانی که استعصای فعل خود نماید بول یکمین میباشد چنانچه در ضعف مکرر میباشد و فایدهٔ صلابت کوشت آن آنست تا جرم و جوهر آن قوی باشد و از امتلاء مائیت و انصباب اخلاط حاده و مالحه بر وی منفعل نگردد و نیز حافظ حرارت باشد و نیز جذب آن از کبد بجهة رقیقه صافیه باشد و مادهٔ آن چون مائیت دم است لهذا اگر کم میباشد و فایدهٔ کثرت شحم آن تعدیل و ترتیب و حفظ آنست و فایدهٔ او رده و شرایین آن تغذیه و افاده حیات بدنست و اما تشریح مثانه بدانکه آن مرکب از جسم عصبانی رباطی مضاعف و طبقه و عروق شرایین بولی و اسیلیقی آن شکل است و آنرا عمقی است بجانب اسفل تا قضیب در مردان تا فرج در زنان و طبقه باطنی آن نسبت بظاهری آن صلب تر و ضخیم تر و چند خارجی و خارجی آن صفاقی یاقوت و موضع آن میان عانه و دبرست بالای معاء مستقیم در مردان و زیر استوان عانه در زنان و اسفل رحم و فایدهٔ آن جذب بول از کرده و جمع آن در خود و اخراج آن بهول بهر طریق که آن دو مجری که از کرده مثانه آمده اند یکی همین و یکی بسیار کوه بر بخمین و حالبین نامند بر سبیل استعانت نیست بلکه بالتعاریج و مورب است و طبقه خارجی را سوراخ کرده در فضائی که میان طبقتین است داخل شده در طول تا قرب بدانجا که مخرج بول است پس آنجا در طبقه باطنیه نفوذ کرده در تجویف مثانه و در او گشاده گشته و بقدرت حکیم علی الاطلاق مثانه را اندرون بر روی آن ثقبتین منفروش گشته و مائیت از نواحی آن در جوف آن میریزد غرض فایدهٔ این مثانه آنست که هر چند زیاده مائیت در آن مجتمع گردد و طبقه اندرونی با طبقه بیرونی ملاصق گردند و پر شده این دو منفذ که صمت مائیت است بسته گردد و برگشتن مائیت را بدان منفذ باز نزدد و فع ممکن باشد پس قوهٔ دافعه مثانه بامر او سبحانه مائیت را از منفذ عمق آن که بطرف قبل واقع است اخراج نماید و عمق مثانه در مردان سه قسم دارد که از قسم مثانه بامین آمده پس بالا رفته تا بیخ قضیب رسیده باز فرود آمده تا بقضیب رسیده و لهذا مائیت تنظیف تام نیافته امراض مختلفه

بمثانه مردان بزیاده از زنان عارض میگردد و در زنان یک خم باعتبار قرب آن بفهم رحم ایشان و مبدا این عرق از عضله است که محیط براین است برای امساک آن و باو رفته است تا بعضل بطن المقال یافته تا مائیت رابی اراده نگذارد که برآید و چون آفتی بدان رسد باراده برآید و فایده عصبانیت حبس و تضعیف آن صلابت جرم و استحکام است و انکه هر مقدار که تواند توسعه یابد و از حدت و لذع بول متاثر نگردد و صفاقت طبقه خارجیه و قوت آن برای محافظت طبقه داخلیه است و فایده عرق و شرائین افاده تغذیه و حیات و حرارت است بدان و اما تشریح قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و باء موحده که ذکر و احلیل نیز و بفارسی آلت مردی نامند جسمی است مرکب از گوشتاندک و عصب و عروق و شرائین بسیار و غشاء و رباطات و عضلات و باحس کثیر خصوص در سر آن که حشفه نامند و فایده آن رسانیدن منی است بمستقر آن که قعر رحم باشد و اخراج بول و فواید هریک از اجزاء آن همان فوایدند که در اعضاء دیگر است از حفظ حرارت و رواج تغذیه و حس و حرکت و تغذیه و تمیز و افاده حیات و اتصال بعظم عانه و تحریک آن و بباید دانست که لحم آن عدیم است و نازک و رباطات آن کثیر التجاویف و عروق آن وسیع است جهة انکه ریح و روح و دم بسیاری در منافذ آن در آیند و آنرا منبسط گردانیده دائما تا نعوظ حاصل کرده و مبدا قوت و روح آن از هر سه عضو رئیس که دل و دماغ و کبد باشد و تقویت معده را نیز در آن فعل تمام است و در اخلال هریک از آنها خلل در آن بهم میرسد و در اخلال کل خلل تمام و حیات و حرارت آن از روح و قوت قلبی حس و حرکت آن از عصب دماغی نخاعی که از فقرات عجز آمده و اثر نخاع از دماغ است و قوه تمیز و تغذیه و غذائیه آن از کبد بمشارکت کرده و معده و اصل همه قلب است هرچند صحت آن زیاده و فرح و سرور آن بیشتر تقویت این زیاده و فایده کثرت حس حشفه از سایر آن اجتماع اعصابست در آن و انکه از احتکاک آن بفرج و رحم و غیر آن التذاذ بسیار یابد و باعث رغبت بر مباشرت گردد و ملاطفت بآن نماید و بدانکه در قضیب سه مجری است یکی برای اخراج بول که بمثانه اتصال دارد و دوم برای منی که بانثیین متصل است و سیوم برای ودی که بعد ازین ذکر پیوسته و این هر سه در پنج ذکر از هم متمایز اند و در احلیل آمده از یک منفذ و مجری خارج میگردند و خلقت این هر سه مجری ضروریست و هریک باید که بنحوی خاص باشد مجرای بول مایل بصلابت تا انکه منفعل و متالم نگردد از حدت بول و مجرای منی باید که مایل بنرمی باشد تا هنگام خروج منی بسرعت گشاده گردد و منی بر رفق و جهند کی برآید و بمستقر خود قرار یابد و چون این دو مجری متحقق گشت مجرای دیگر میان آن هر دو برای خروج ودی لازم است که مجری را نرم و تر و باغروتیت دارد زیرا که بول و منی هر دو حاد اند مجری را بسبب حدت و جلا کو یا میخراشند چنانچه محسوس میگردد و این رطوبت ودی باعث تعدیل و غروتیت و معین اندفاع هر دو است و ودی بفتح واو و سکون دال مهمله و یاء و بذال معجمه نیز آمده و آن جنوبی است لعابی مانند سفیده بیضه مرغ که بعد از بول و اخراج منی بری آید و مذی بفتح میم

وسکون ذاتی مجبور و آبکار رطوبتی است که هنگام نضوج بر سر قضیب طاهر میکرده و هر چند مباشرت از زمان بیشتر نماید این بیشتر میکرده و موضع آن غدده ایست که در ابتدای مجرای بول واقع است و بدانکه طول قضیب از نشش انگشت مضموم صاحب آن تا نهایت دوازده انگشت مضموم است و عرض و حجم آن نیز مختلف میباشد بعضی قوی و در بعضی ضعیف همچنین طول عرض رحم و این کوتاه کرمقلوب بر کمدانیده است و باید دانست که مادهٔ ریحیه منعطف منتشره خونی است که منی از آن تولد میابد و آن خون اگر حاصل و متولد از اغذیه و ادویه باهیه است یعنی بعد از آن رطوبت فضیله بسیار است که بعد از هضم و نضج ثالثه ماده ریحیه از آن بعد انگشته و در اعضا و اوعیه تناسل و منی در آمده و حرارت شوقیه مرغبه جماع و با حرارت بدنیه در آن تصرف نموده رباح ساخته در آنها منتشر گشته باعث انتفاخ و پری و نعوظ و انتشار شده رگها را کشیده مستحکم ایستاده میدارد و لهذا تا آن حرارت شوقیه بدنیه مزبور باقی است از انزال منی نشده نعوظ باقی و برقرار است و بعد از انزال زایل میگردد و لهذا در حالت نوم که حرارت بدنیه میل باطن مینماید و عروق و شرایین و اعضا را گرم میکرد اغذیه و رطوبات را بهیجان می آورد و روح و ریح و دم منجذب و میل بدان مینماید خصوص که در هنگام خواب بذکر و فکر آن باشد یا رغبت و شوق که در آن رطوبات غذائیه اعضاء تناسل تصرف نموده مستحیل برباح کرده و انیده باعث انتشار و نعوظ تام میکرده و جماع باعتدال و بعد انهضام غذا باعظم و تقویت قضیب و آلات تناسل میکرده و ترک آن خصوص هنگام قوت اعضاء رئیسه غیره از صحت بدن باعث ضعف و نقصان آن و در هنگام امتلاء قبل از انهضام غذا خصوص کثرت آن باعث فساد هضم و ضعف معده و کبد و دماغ و خفقان و سدده و عروق یبس و تعرض ضعف باصره و سامعه و اعصاب و استرخاء و ارتعاش خصوص در پاها و امثال اینها عارض میگردد چنان اغذیه و ادویه باهیه صاحب رطوبت فضیله در مفردات و کریمات و مجعنی انشاء الله تعالی در رکن آینده در مقام دواو غذا مذکور خواهد شد و اما تشریح آنچنان که بفتان نیز نامند که تثنیه انثیه و بیضه است هر واحد از آن هر دو مرکب و مؤلف از گوشت سفید غدوی چرب نرم و از عروق و شرایین و عضلات و شعب کثیر الفوهات و غشاء است یعنی در بائی که محیط و محلل کیسهٔ آنست و از صفاق بطن آمده و مشتمل بر آن هر دو گشته و هر یک از آن هر دو را مجراه است کثیر الشعب که بنجاع و دماغ و قلب و کبد و سایر اعضا پیوسته است چنانچه بتفصیل انشاء الله تعالی بیان مینماید و منفعت آن هر دو انضاج منی است زیرا که اوعیه و ظرف و محل نضج و تولید آنست و مادهٔ آن فضله و زیادتی هضم چهارم است که بعد انهضام غذا بسایر اعضا بر سبیل ترشح از عروق دقاق شعریه که رطوبت قریب العهد بالانعقاد و نامتنده و چون هر یک از اعضا از اغذا خود سازند و منعقد و جزو آنها کرده و هر یک اندکی باقی ماند بواسطهٔ آن دو مجری و شعب آن و عیه آن که انثیین است آمده و در منی راه نیز نضج و استحاله و تصور بصورت منویت

یابد وچون بهترین آید نضج و استحالهٔ تمام یابد و سفید کرده و در آنچه آن مانند زائیدهٔ طبع که شکوفه نخل نامند باشد و آن
ت بمنزلهٔ رطوبت اصلیه و حرارت غریزیه قریب العهد بالانعقاد اعضا است که بعد ورود در رحم و استقرار در آن
ج بامنی ساده و تصرف قوه مصوره در آن امتیاز یافته صور اعضا در آن قرار می یابد چنانچه در تولید جنین انشاء
الی مذکور خواهد شد پس فضلهٔ هضم رابع بدان معنی مذکور است که قسطی و قلیلی از جزء لطیف قابل التغذیه را فاضل
ید دارد قوهٔ مدبره بدنیه که طبیعت نامند و همه را بصرف اعضائی نماید و برای تولید مثل و حفظ نوع نگاه میدارد و
وعیهٔ آن که از جملهٔ اعضاء رئیسه است برای بقاء نوع میفرستد نه مانند فضول و فضلات غذائیه واجب الدفع است
بعضی توهم نموده اند و از جهت اینست انکار امر مقرر شرعی است که در شرع شریف و حکماء عالی شان منع از حجر و تهیج و
و تعذیرات مقرر نموده اند برای کسیکه آنرا بعبث و استمناء بید و بزنا و لواط و مساحقه صرف نماید و مندفع گرداند
بجهت است که در هنگام مبالغه بدفع و اخراج آن بهر نحو که باشد ضعف و قصور در جمیع اعضاء ارواح و قوی و امراض
ه عارض میگردد و مادهٔ آن بقول ابقراط از دماغ نزول مینماید بواسطهٔ دو رگی که علف اذنین است و بنجاع میرسند
ع بکلیتین و از کلیتین بانثیین می آیند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه باین دو رگ پیوسته است که مادهٔ منی که خمیره
از هر عضو است از آن شعبه بجانب آن رگ می آید و در آن نضج و استحاله و صورت یابی حاصل مینماید پس در بیضتین می آید
و استحالهٔ تمام یافته سفید غلیظ بلون مخ میگردد مانند شیر در پستان زیرا که منی و شیر تا در اعضا اند برنگ خونند
ن در رگهای کبد و عروق پستان آمدند سرخی آنها اندک کم میگردد و چون بانثیین و پستان واصل شدند سفید میگردند و
ت است که در مبالغه بسیار بجماع منی برنگ خون دفع میگردد و در ضعف انثیین منی سرخ رنگ برمی آید و دلیل بر انکه
و خمیرهٔ آن از دماغ می آید آنست که از انقطاع آن هر دو رگ قطع تناسل لازم می آید و دلیل بر آمدن از جمیع اعضا
طه شعبهائی که متصل بدان دو رگ بدان شده اند آنست که از استفراغ آن فتور و ضعف در جمیع اعضا خصوص اعضا
ظاهر میگردد و ضعف و فتوری که در بعض اعضاء پدر باشد در اعضاء فرزندان نیز در اغلب پیدا شود و بعضی بر آنند که
نی از تمامی اعضا بجانب کبد می آید بدون یقین بودن اصل و خمیره آن در عضوی خاص پس از آنجا توسط شعبهای
ن نازل بکلیتین میرود و در انجا از مائیت صافی گشته و اندک قوامی یافته در مجرائی که میان کرده و خصیتین است
ریگ و پیچهای بسیار دارد و در انجا نضجی و استحالهٔ ناقص یافته بعد از ان در خصیتین می آید و نضج و استحالهٔ تام می یابد
ل اول اقوی است و بدانکه از هر خصیه یک رگ موزب آمده و چنان می نماید که گویا از خصیه صدا است و از آن تکون
ه هر چند محاس و ملاقه آنست و آن دو رگ متصل گشته اند در نزدیکی آن بحدی که استماع آن محسوس است و باز تنگ

گشته و باز وسیع شده خصوص در زنان زود منتهی و آن در ک را اوعیه منی نامند و اینها بالا رفته اند پس نزدیک تهیگاه بسیط میل بشانه پایین تر از مجرای بول نموده تشریح اوعیه زنان در رحم بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و باید دانست که اینچنین چنانچه مردان را در زنان نیز دارند و لیکن در زنان ظاهر و آویخته نیست و غیر و پس در رو طرف فرج ایشان اتصال یافته بدانکه حکما متفق اند بر انکه تکون جنین هم از منی مرد و هم از منی زن هر دو است باهم و اثبات منی برای زنان نیز نموده اند چنانچه مردان را محقق است و آیه قرآن مجید ناطق بدان کقوله تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب باتفاق مفسران ترائب سینه زنان را نامند و احادیث بسیار ناطق بر اثبات منی زن است و تولد حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از حضرت مریم علیها السلام بی پدر شاهد آنست بنحوی که در قرآن مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام مذکور است و محققین عرفا بیان نموده اند که سبب کمال قوت و رجوع نام حضرت مریم علم کمالم قدسی بنحوی که از کمال غلبه از حواس باطنه بحواس ظاهره میل نموده که از قبیل خلق بالهام باشد شخص بشری متمثل گردید نزد او علم و استشمام رائحه از آن نموده و بحضرت عیسی علیه السلام که به ساعت از روز حامله شد و تولید یافت هر روزی بساعتی از روزهای برابر ساعتی و بدانکه حکما متفق اند بر انکه قوه عاقده در منی مرد است و قوه منعقده در منی زن مانند انفحه و لبن و بعضی اطبا میگویند که در منی مرد هم قوه عاقده و هم منعقده است و در منی زن نیز هر دو قوه است تا انکه تمامی منی مرد تواند جز جنین شده و منی زن تواند آنرا منعقد گردانیده و ترکیب جنین حاصل گشته بتفصیل آنست، الله تعالی در خلقت جنین مذکور خواهد شد و اما تشریح رحم و کیفیت خلقت جنین رحم بفتح راو کسر حا مهملتین و میم که بفارسی بچه دان نامند و جمع آن ارحام آمده جسمی است عصبانی مشابه بعصب در نرمی و سفیدی مستدیر الشکل منتج از الیاف عصبی و مؤلف از اعصاب و شرایین و اوردہ و عضلات و غشای عصبی هر یک برای فایده مذکوره در اعضای مفرده و موضع آن مابین مثانه و معا مستقیم و زیر ناف است و آنرا عنق است که منتهی گشته تا فرج و طول عنق آن مختلف میباشد بعضی اقصر متعدارشش انگشت مضموم صاحب آن و بعضی زیاده تا نهایت دوازده انگشت و بعضی را ضیق و بعضی را وسیع مانند صفیر و کپر و باریکی و سطبری قصیب و درج عنق آن از برون و خصیه او اتصال یافته برای جمع و ذخیره منی زن در آن و منفذ آن ضیق است لهذا انیانرا دیر انزال میشود و یک دفعه بسیار نمیشود بلکه اندک اندک و بدفعات از تکرار اجماع مردان بسبب ضعف انیانرا عارض نمیگردد بخلاف مردان که منفذ اوعیه آن وسیع است و یک دفعه منی بسیار مندفع میگردد و بدان سبب انیانرا ضعف طاری میگردد و در اندرون آن دو زایده است که آنرا قرنی الرحم نامند و در وقت مباشرت با وجود انکه در آن منی منقبض میگردند بسبر خشونه خورده محسوس میگردد خصوص هنگام حمل که فم آن ضیق میباشد و طول رحم قریب بناف است تا آخر منفذ فرج باغنق آن و عنق آن هر چند بحسب ظاهر عضلی اللحم شبیه بغضروف مینماید

اما باطن آن نرم ولحمی است تا آسیبی بقضیب نرسد و مانع دخول نباشد و باعث التذاذ گردد و نیز باعث التذاذ و حظ هر دو با هم توافق آنچنین است در صغر و کبر و توافق از این نیز زیرا که فم رحم را احساس بسیار است و از احتکاک سر خشونت بدان حظ و لذت بسیار می یابد و قعر رحم جاذب و مشتاق وصول منی است بدان و در صورتی که احتکاک بسیار یابد و توافق از این نیز شود لذت تمام می یابد و علت انعقاد جنین نیز این است و در صورتی که قضیب کوتاه و باریک و عمق رحم که بمنزلهٔ غلاف و حکم قضیب مقلوب دارد طولانی و وسیع باشد و علاوه آن مرد سریع الانزال زن مطلقا حظ و لذت نیابد و متنفر گردد از آن و یا اگر بالعکس قضیب طولانی و سطبر و عمق رحم کوتاه و تنگ زن از مجامعت او نیز تمام یابد و گریزان از آن باشد و یا اگر رحم مملو از رطوبات باشد در وقت مقاربت رطوبت بسیاری از آن بمنفرج کرده که هر دو بی حظ گردند و نیز عمق رحم یعنی النسبج و با شکنج مخلوقست برای آنکه تا طویل و قصیر و عریض و ضیق گردد و قبض و بسط بران بهنگام بول و مقاربت و وضع حمل آسان بود و آسیبی بدان نرسد و فم رحم بعضی مایل بیمین و بعضی بسیار راست و فم آن همیشه بسته میباشد خصوص بهنگام حمل که اگر خواهند میل باریکی دران داخل نمایند بسبب کمال انضمام و بستگی بدشواری داخل کرده و اما در حالت جماع بسبب کمال التذاذ و اشتیاق دهن خود را بگشاید و منی را جذب و بلع نماید زیرا که بالطبع مشتاق جذب و بلع آنست بحدی که بمماس ظاهر آن بدون دخول و ایلاج اگر انزال واقع شود آنرا جذب مینماید چنانچه نقل است که شخصی جاریه را در صغر سن پیش از بلوغ فرج او را داغ نمود و بعد البلوغ جراحت از آن منفذ بسیار باریکی مقدار انگشت خضری بدشواری دران داخل کرده و ماند و ثمه صلب مانند کف دست و در هم کشیده گردید و بعد بلوغ و هیجان قوه بهیمی و جبلی شوهری اختیار نمود و شوهر آن هر چند خواست که دخول نماید ممکن نشد و قتی در هنگام مماس ظاهر آن او را انزال شده و منی را جذب نموده حامله گردید چون زمانه شده و قریب بوضع حمل اهل او شعور یافتند آخر الامر در هنگام ولادت ریسمان بران قرار گرفت که موضع منفذ را چاک نمایند و لاکی بهم رسیده و آنرا شکافت صبیه تولد یافت و لیکن خراشی بر سر طفل بهم رسیده بود و طفل و مادرش هر دو سالم ماندند و نقل معجزه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین صلوات الله علیه مشهور است که جاریه شوهر نا کرده بکر حامله گردید و او را متهم نزد خلیفه ثانی بردند در زمانی که او غاصب خلافت بود او حکم برجم نمود اتفاقا در بین راه بآنحضرت صلوات الله علیه برخوردند و ماجرا را بعرض مقدس رسانیدند آنحضرت آنها را برگردانیده بمسجد آوردند و از راه معجزه فرمودند که این بکر است و زایانیدست مردی بازن خود مجامعت نموده و آنزن در گرمی و زودی با این مساحقه نموده منی از رحم او بر رحم این انتقال یافته و منجذب گشته حامله شده است چنانچه بتحقیق نمودند چنین بود و معجزه دیگر انکه زنی با شوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی بحمام رفته و بر زمین حمام نشسته بسبب گرمی و رطوبت آن استرخا یافته منی از فرج آن برآمده و بر زمین حمام ریخته و از آنجا آنزن برجوانسته و فی الفور این زن که بشوهر بود بر آنموضع

نشست آن می در فرج این منجذب کرده و حامله شد بدستور پیش خلقه ثانیه برد و ندا و حکم بزنا و حرم او نمود و با آنحضرت صلوات الله علیه ملاقات نمود و آنحضرت او را باعجاز احوال را مفصل بیان فرمودند بدانکه از برای تشیید و تایید سخن مذکور این سه نقل کافی است و برحم عنق رحم که دهان فرج است شطایا، باریک عصبی ماننده شده شبیه بغشاء و در وسط آن منفذ باریکی برای اخراج بول است و هر چند بسته بزرگتر شود اندک وسیع تر کرد و خصوص که بلغمی مزاج رطوبی باشد و بکارت عبارت از تمامی است و پاره شدن آن عبارت از اقتضاض و رفع بکارت و نفس رحم منزله شانه است و وسیع القعر و طول آن نیز باندازه عنق آنست و رحم نابالغ از شانه کوچکتر میباشد و نزد بلوغ و دیدن حیض برابر آن میکردد و هنگام حمل بزرگتر از آن و هر مقدار که حبس حیض بزرگتر کرد و آن نیز بزرگتر شود و بعد از وضع حمل آن نیز کوچک کرد و بمقدار اول و از کثرت حمل و وضع وسیع کرد و عنق آن بکثرت مجامعت و حدوث رطوبت و مزاج عورات طویل و عریض گشاده کرد و بقلت آن شک در حدیث است که روزی در حضور جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مذکور وضع حمل شد آنجناب تبسم فرمودند جناب اقدس الهی و ملک میگرداند در آنوقت یک ملکی وسیع میگرداند منفذ رحم را بحدی که جنین برمی آید و ملکی دیگر بعد از آن شک میکرداند آن منفذ را بحدی از صحابه برخواست و بعرض مقدس رسانید که ملک دویم در خانه من بنا بوده آنجناب تبسمی فرموده فرمودند خواهد آمد هر وقت آن صحابی بازوجه خود مقاربت مینمود آنرا قریب بکارت می یافت و جرم و جوهر رحم چون حبس است و حبس سیاوم آنرا است جهة انکه از ثقل جنین ایذا نیابد و برنخیزد خون حیض عارض بر آن نیز و جرم آنرا دو طبقه است یک طبقه ظاهر بیرونی و یک طبقه باطنی و آن رگها بسیاری دارد و در محل اتصال رگهای مذکوره و در جرم آن پستانها و گودیها است که آنها را نفرات الرحم نامند و حیض از این نفرات برمی آید و غشاء محیط جنین بهمین نفرات مربوط میباشد و غذا جنین از این مواضع میرسد بواسطه ناف آن و در باطن آن حمل است تا انکه نطفه و جنین را در حال علقگی و مضغگی خوب ضبط و حفظ نماید و نگذارد که بلغزد و مندفع گردد و نیز در طبقه مزبوره دو خانه است یکی بجانب یمین و دیگری بجانب یسار اما دهن و عنق آن هر دو یکی است و گشاد انعقد و خانهای رحم بشماره پستان حیوان میباشد و چون انسان دو پستان دارد بطون رحم آن دو است اکثر یک بچه می آورد و بندرت دو و همچنین گاو و آهو و گوسفند و اسب و شتر و فیل که از یک بچه زیاده نمی آورند مگر گوسفند که بندرت دو می آورد و اما بز با وجود دو پستان داشتن بسه و چهار و پنج بچه می آورد خصوص در ملک همدان و بکاله و اما گربه و سگ و خوک بعدد پستانهای خود بچه می آورند و نادرا یک دو و بحمل که در انسان با وجود دو پستان داشتن خانهای رحم آن نیز زیاده باشد و یا انکه در بعضی زیاده از یک بچه اکنون باید بسبب تکرار آنرا از راه درپی و ورود نطفه بعد نطفه و استقرار هر یک در بطنی و موضعی مانند برخیانچه شروع شده که بندرت بعضی زنان در یک حمل سه بچه و یا چهار و یا زیاده آورده اند و تا چهل گفته اند ولیکن زیاده از دو نیز بندرت مگر بندرت

وصاحب کامل نوشته که دیدم زنا را که سه طفل زائیده و پسر و یک دختر و نوشته که شنیدم از شخصی که گفت زنا چهار فرزند زائید دو پسر و دو دختر و گمان نموده اند قومی که زنا پنج طفل زائید در یک بطن و در چهار سال پست طفل زائید و همه زنده ماندند و این ممکن است و لیکن من ندیدم و وجه امکان آن آنست که در رحم چهار موضع شبیه بچهار نغره و حفره است در مواضع افواه عروقی که جاری میگردد ازان خون طمث بسوی رحم و نیز نوشته که شنیدم زنا در ماه ششم طفلی زائید و در ماه نهم طفلی دیگر و گمان نموده اند بعضی که سبب این آنست که بعد از انعقاد حمل اول بدو ماه مردی میکرد با او مجامعت نموده و در بطن دیگر رحم آن انعقاد یافته و ارسطاطالیس نقل کرده که زن آبستنی بعد از یکسال زائید قطعه لحمی و عصبی از دماغ آمده و بعضی آن اتصال یافته برای افاده حس و حرکت آن زیرا که حس و حرکت تمام اعضا بدان متعلق دارد و نیز از قلب شریانی بسوی آن آمده برای افاده حیات و حرارت و رطوبت غریزی بدان و از کبد اوردی جهت اتصال خون بدان جهت تغذیه و تمیمه و بدل ما یتحلل آن چنین اند فاع دم فاسد بحیض و نفاس و بدانکه در طبقه باطنی آن طوق است عصبی و در وسط آن طوق برآمده که هست شبیه بالیه و میان برآمده که زواید چند واقع است مانند دانه بواسیر و حس رحم از همین عصب طوق است و برآمده که وسط طوق مجازی نافع در محل اتصال رباطی و عرقی است که از ناف زن بدان آمده و نیز عصبی که از دماغ آمده و بدان پیوسته برای افاده حس آن و شارکت این دماغ بواسطه این عصب و عصب بند کور است که بنعم آن اتصال یافته و شعبه عظیمی از عرق کبدی بدینجا اتصال یافته برای انصباب دم طمثی و تغذیه جنین و طبقه ظاهری خارجی آن مانند غلافی است که یک تجویف پیش ندارد و بر طبقه باطنی محیط و مشتمل گشته بشطایای عصبی و رباطات قویه باطراف از پشت و پهلو و ناف و بطن و میانه اتصال یافته و باید دانست که تکون جنین در رحم بعد معرفت امور مذکوره بدین نحو است که چون رحم صحیح و نقی و منی مرد و زن قابلیت و صلاحیت تکون داشته باشند یعنی از سوء مزاجات و انحرافات دکوری و اناثی و از مانعات و واردات خارجی و موجبات بدنی و نفسانی که موجبات ازلاق آنست خالی باشند و هر دو با هم در قعر واحد متزل شوند و آن هر دو منی در هم آمیخته گردند مزاج حاصل شانه از قوه عاقده که در منی مرد و قوه منعقده که در منی زن است باختلاف اقوالی که درمیان حکما و اطبا و فیلسوفان است که هر دو منی اند یا اصل و علت از منی مرد است و یا از زن و اصح اقوال آنست که نطفه مرد اصل و بمنزله المنعه و مایه و نطفه زن بمنزله شیر است و قوه عاقده در آن و منعقده در زن که بر سیدن آن بدین منعقد و متجمد میگردد و غلیان و تعفن در آن بهم میرسد و مانند کفی میگردد و قوه مصوره یا ذن خالق جل شانه در آن تاثیر و تصرف مینماید و در آن چهار نقطه ظاهر میگردد یکی در محل قلب دویم در محل دماغ سیوم در محل کبد چهارم در محل ناف و ازین نقطه مانند حبابی برآمده بر مجموع آن نقطه محتوی میگردد بجهت محافظت حرارت غریزی و صیانت اعضا کما ینبغی و نقطه قلب در وسط آنست و در آن روح حیوانی و نفسانی و طبیعی که بامنی آمده است مستقر و کامن و مانند بزره است که در آن شاخ و گل و ثمر بالقوه مندمج است و ازان شاخی بجانب یمین رشته که دماغ باشد و نقطه دماغ شده در روح نفسانی با آن تعلق و اختصاص

دارد و شاخی بجانب بسیار کرکبد باشد و روح طبیعی با و نیز مخلص و متحیر شده و بدانکه بنا بر اصح اقوال این بود که ذکر یافت که هر چهار
نقطه دفعة تکون می یابند و متحیر میکردند و بقول اول نقطه قلب و بعد ازان دماغ و کبد قرار می یابند و بقول ابقراط اول دماغ متکون
میگردد و هر دو چشم بحسب چیزی که مشاهده میکردند از بچه مرغ که از تخم بیرون می آید و لیکن قلب از جمله اعضائی که اول تکون می یابد در هر چیز
ظاهر نیست و بعضی گفته که اول کبد تکون می یابد بجهة انکه قوام بدن و فعل آن تمامی وابسته تغذیه و تمیز است و این امر متعلق تکبد است
و این قول ضعیف است زیرا که مقدم بر کمال حیات و لازم آن که حرارت غریزی است میباشد و حس و حرکت بسبب فعل تغذیه و تمیز که
بدون حرارت حس و حرکت متمشی نمیکرد و پس چگونه متصور میگردد و الله اعلم بحقایق الامور و آن غلیان و زبدیت حاصل از تحریک
قوه مصوره موجوده در منی تمام در هفت روز باتمام میرسد و این را اصالة اولی و نطفه مینامند و بعد ازان قوه مصوره در آن تصرف
مینماید و امتیازی در اجزای آن پیدا و علامت آن آنست که نقطهای سرخ در آن ظاهر میگردد و مسافه عروق و غیرها بین آن تمیز میکرد
که خون بطمث از طریق نافه جریان یافته بواسطه آنها بجگر طفل میرسد و این را اصالة ثانیه نامند و در چهار روز باتمام میرسد و این تمیز
نقطه جنینی متصور و خطهای باریک مثل نقاط کشیدن و هیئت اجمالی اعضا را مو دست و بعد ازان علقه میشود یعنی اعضا متعلق و مرتبط
بیکدیگر میگردند و اتمام این بخش روز بود و مجموع هر سه هفده روز میشود و مسمی است باصالة ثالثه و بعد ازان مضغه میشود یعنی مانند
پارچه گوشتی منعقد میگردد یعنی اجزا آن از یکدیگر متمایز میگردند یعنی هر یکرا امتیازی حاصل میشود و در بعضی سفیدی و در بعضی سرخی بهم
میرسد بورود قدری از خون حیوانی و طبیعی توسط شریان داورده نازله از قلب و کبد مادران بر رحم آن و از رحم آن بجزء آسا
و مستعد قبول صورت حیوانی و فیضان روح حیوة مابه الصور و الحیوة تقدس و تعالی میکردد و اتمام این بدوازده روز میشود
و مسمی است باصالة رابعه که اتمام آن مجموع و بیست و نه روز باشد و بعد ازان مزاج ذکوری یا اناثی بران غالب میگردد و اعضای
اصلی منوی تمام میشوند و این سه روز بود و مسمی باصالة خامسه است پس خلقت همگی اعضا اصلی از مفرده و مرکبه بتفصیل مذکور در
جای خود و اعصاب و عروق بر عظام کشیده میشوند و غشا بر آنها و بر اعضا و دیگر پوشیده میگردد و عضلات جابجا قرار می یابند
مربوط بغشیه و شطایای عصبی و رباطات و در خلل و فرج آنها لحم مخشو و پر میکردد و هیئت همگی بدن تمام میشود و تمامی عروق و
مفاصل و مجاری ظاهر میگردند و سر از کردن و هر دو شانه و دستها و پاها جدا و ممتاز از یکدیگر میشوند و اضلاع نمایان میگردند
و پیش ازین اصالة ممتاز و نمایان نبودند و این را اصالة سادسه نامند و در پنج روز باتمام میرسد پس روح مابروی الروح جل و عز
بر و دمیده و فایض میگردد بحکم آیه کریمه لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشانا خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و پوشیده نماند که این
حالات و ذکور پیشتر از اناث حاصل میگردد مثلا خلقت پسری در سی روز نهایت تا چهل روز و یکدختر در روز کم و زیاد باتمام میرسد

من سلالة ثم

وخلقت وحرى از چهل روز تا پنجاه روز یکی و روزی نیز زیاده و نقصان تمام می یابد و آنچه در تعیین مدت احالات ذکر یافت تقریبی و اکثری است نه کلی و حقیقی چه گاهی و بعضی دیر و زود پیش افتد و در بعضی پس و گفته اند که جنین چون بعد از چهل روز تولد یابد و پرده مشیمه آزا شکافته در آب سرد اندازند طفلی بینند در آن اعضا صغیره در کمال صغر از همدیگر متمیز و الحدیث در هر مدت که خلقت آن تمام میشود در وی حرکت در آن ظاهر گردد و تولد یابد اگر تمام خلقت آن در سی روز که یکماه است در شصت روز که دو ماهست حرکت یابد و در یکصد و هشتاد روز که شش ماه است و اقل مدت حمل میتواند بود که تولد یابد و اگر در سی و پنجروز با تمام رسد در شصت روز حرکت نماید و در هفت ماه تولد یابد و اگر در چهل و پنجروز با تمام رسد در نود روز بحرکت آید و در نه ماه تولد یابد و اگر در پنجاه روز با تمام رسد و صد روز بحرکت آید و در ده ماه تولد یابد و اگر یکصد و روزی از این ایام مذکوره در مراتب ماههای زیاد و کم با تمام رسد همچنین تولد آن نیز زیاده و کم گردد از شهور مذکوره و در احادیث وارد است که غیر از یحیی بن زکریا و حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما شش ماه متولد نشده که نماند باشد و اگر شده نمانده ولیکن در احکام شرعیه باید که شبهه واقع شود مبطوق آیه کریمه و حمله و فصاله ثلثون شهرا شش ماه را منوط حکم حمل میدارند که مدت اقل حمل شش ماه است و اکثر آنرا نه ماه و مدت رضاع را دو سال و یا کمال و نه ماه نیز و نهایت مدت حمل را ده ماه و چند یوم زیاده نیز گفته اند که از این زیاده نمیباشد بهر چند بحسب عادت یکسال و شانزده ماه و دو سال و چهار سال نیز گفته اند چنانکه مشهور است که ضحاک در دو سال متولد شده و حرم بن جابان کمردی از عرب بود و چهار سال در شکم مادر بماند و از همین جهت او را مسمی بهرم کردانیدند یعنی پیر شده از مادر متولد گردید و شیخ الرئیس در مقاله نهم از کتاب شفا نقل کرده که شنیدم از شخصی که وثوق بر قول او داشتم که متولد گردید از زنی بعد از سال چهارم پسر جمال مولودی که دندانهای او ظاهر شده بود و لیکن چون این اخبار و حکایات اعتمادی بر آنها نیست و الناذر کالمعدوم نیست اعتماد بر ده ماه و چند روز است که نهایت مدت حمل متقرر است و جمعی از عامه نیز از این قبیل حکمتهای طویل بر سبیل کرامت نسبت بر ذکور و اناث خود داده اند و مناطی ندارد و باید دانست که یک سر نقطه چهارم یعنی نقطه جاذبه مذکور محیط بر سر نقطه دیگر که موضع ناف جنین است از آن شبیه بر وده چنری رسته یک سر آن پیوسته بدان و یک سر دیگر آن بنقره مقعر رحم مطوق و شکل که محاذی ناف آن در وسط آنست پیوسته است از قبیل ریشه نباتات برای استحکام و جذب غذا بدان علاقه مستحکم گردد و چون آن موضع ناف آن پیوسته است حیض منقطع گشته از لطیف آن غذا جنین شود و فضول و کثافت آن بر خارج جنین براطراف غشاء رسته محتوی بر آن گردد و آن غشاء را شیمه نامند و بتدریج اندک اندک صفیق گردد و آن علاقه از اندرون مشیمه که یکطرف آن بناف جنین متصل است نیز بتدریج طولانی شبیه بر وده باریکی گشته بدور آن طفل پیچ خورده تا بناف آن فایده مطلوبی آنست که بر آن حرکت دشوار نباشد و نیز نمیرد مری و معده نباشد برای مضم و نضج غذا چنین تا اندک اندک در آن بتدریج مضم و نضج

دخول مرد با زن در حالت حیض و نفاس و در حرکت کامل و در زمان حمل

والصفیحه یا فیه از راه ناف بکبد چنین برسد وغذا آن شود وچون چنین بزرگتر شود وفعل بهتر ساند وطلب غذا زیاده نماید مجاری عروق رحم طوق در رحم شیشه در محل وصل این بدان بهتر رسد برای استحکام وجذب غذا از افواه عروقی که بطوق رحم پیوسته اند ونیز از اطراف برحم برای استحکام وانکه حرکت مطلق نتواند نمود در رحم اتصال یافته بشطایا ورباطات باریک وبیان یکدیگر بالاتصال انکه چون مرد با زنان در رحم آمیخت وقرار یافت آن نطفه نماند وچون چند روز بران بگذشت وبستگی یافت وغشاء رقیقی بر آن ظاهر گردید مانند غشائی که بر خیار طی ظاهر میگردد وچون هوای خشکی آن برسد از نطفه نماند وچون مانند قطعه گوشتی گردد مضغه نامند وچون شکل اعضا در آن ظاهر گردد مرتبه جمادیت آن بانجام رسیده مرتبه حیوانیت در آن ظاهر گردد واز مبدأ فیاض جل وعز نفس حیوانی بران فایض گردد وحیوان مستعد حیوه گردد وطلاق چنین بر حالات مابعد آن بمجاز بود نه بحقیقت وبدانکه مولود در ماه هشتم نمی ماند در سبب عدم ماندن آن حکما واطبا سخنهای بسیار گفته اند از انجمله آنچه اقرب بصواب است مذکور میگردد بقول حکما واطبا این است که چون در ماه هفتم خلقت مولود بانجام رسد وقوتها در ان پدید آید وتهیه خروج از رحم رسید ان نسیم خارج بدان حرکت واضطراب نماید بدان خالق عزشانه قطع علایق وخرق غشیه نماید وبر آید وهر دردی که در هنگام وضع حمل مادر آن در رحم نمی یابد در جانب پشت وپهلوها وبمتصل ناف وغیرها بسبب قطع علایق وجدا شدن شظایا است وحرکت انفعالیه آن زیرا که هیئت جلوس چنین در رحم بر سر پا نشسته وزانوها را بشکم چسپانیده ودستها بر پهلو وکف دستها بر رخساره وسر اندک معکوس وفرو مانده چیزی که متصل ناف آن گشته از میان هر دو پای آن برآمده بدور آن هیچ خورده نمیشیه رحم سر دیگر آن پیوسته وجلبه او هیئت اندک گردی است ودر بین فرجه وجای خالی است وسر آن بطرف بالا وروی آن بطرف پشت تا در برای حفظ وحمایت آن که آسیبی بدان نرسد وپاهای آن پایین ودر انقلاب نگون میگردد وسر آن پایین وپاهای آن بالا میرود برای سهولت وضع وانکه آسیبی بآن ومادر آن نرسد واگر قوت وصحت مزاج آن بمرتبه نیست نتواند که خرق غشیه دار بطه نماید وبراید بلکه از آن حرکت واضطراب ضعیفی بدان جاری گردد ودر نخور شود اکثر آنست که در شکم مادر بمیرد واگر ضعف والم بسیار بآن نرسید واموز بحد کمال اتمام نرسیده وخرق غشیه دار بطه ننموده از جای خود حرکت نکرده وبسبب از اسباب تقویت یابد تا ماه هشتم بماند ودر ماه هشتم اند که قوت یافته برای خروج حرکت واضطراب نماید ضعف والم وخستگی این حرکت علاوه ضعف خستگی سابق گشته بمیرد خواه در رحم وخواه بعد از تولد واگر در ماه هشتم حرکت واضطراب نکرد وتا ماه نهم ماند آن هنگام صحت وقوت تمام یافته اربطه رحم غشیه را شکافته صحیح وسالم وقوی الحال بامر الله تعالی الی القیوم برمی آید ومیرهد واما منجمین مشهور مولود را بکواکب سبعه سیاره منسوب میدارند هر یک بکوکبی خاص ماه اول را نسبت بزحل سیدمند یعنی ابتدا از زحل که اول علویات است حساب مینمایند وفلک آن متصل بفلک

ثوابت و مکان اجرام نیره شفافه و جواهر شریفه و مصب قوای روحانیه و معدن نفوس قدسیه و مستقر ارواح خیره نامند و مبدأ قوای عقلیه و منزلگاه ملائکه علامه مفکره و محل نزول وحی و تأیید و فیوض برکاتست و مادام تمام که سی روز باشد در تدبیر و تربیت آنست و مستولی بران قوای روحانیه آن و چون مزاج آن سرد و خشک است که مزاج مولست و روحانیه را بلسان شرع عزرائیل و ملک الموت و قابض ارواح نامند و همچنین آنرا خمس اکبر میدانند لهذا لطفه ذرآن بمرتبه جمادیت و انجماد میباشد و چون ماه دویم رسید تبد بپیر مشتری درمی آید که فلک آن زیر فلک زحل و پیوسته بدانست و مستولی میکرد و بران قوای روحانیه آن کر بلسان شرع میکائیل و مالک ارزاق نامند و همچنین سعد اکبر میدانند و مزاج آن کرم و تر مناسب مزاج روح بهت بسبب تاثیر کرمی آن بحرکت نشو و نما درمی آید مانند حرکت احتلاج و ارتعاش و منضجه میکرد و دو بران نفس نباتی فایض میکرد و با قوای سبعه متعلقه بدان و منضم و نضج و نشو و نما دران ظاهر میشود تا تمام ماه دویم و چون ماه سیوم داخل شود تبد بپیر مریخ که فلک آن زیر فلک مشتری و پیوسته بدانست درمی آید و مستولی میکرد و بران قوای روحانیه مریخ که بلسان شرع اسرافیل و نافخ صور نامند و همچنین بحس اصغر دانند و مزاج آن کرم و خشک است لهذا بسبب تاثیر کرمی و خشکی آن زیاده میکرد و حرکت اختلاجی ارتعاشی آن و سرخ میکرد و دوایم از حالی بحالی میکرد و تغذیه و تنمیه زیاده می یابد و نفس حیوانی و روح حیات در آن دمیده میشود و در اواخر آن ماه اکر تمام خلقت آن دریک ماه شده میباشد و چون داخل شود بماه چهارم تبد بپیر شمس که رئیس کواکب و ملک افلاک و قطب عالم و روح آن و مدبر و مربی بکونات باذن الله عزوجل و خلیفه او و از جمله اعظم آیات او سبحانه است و بعالم اجسام درمی آید و مستولی میکرد و بران قوای روحانیه آن که بلسان شرع جبرئیل و حامل وحی و تنزیل و الهام نامند و همچنین بحس اصغر دانند و فایض میکرد و بر و روح حیات باذن الله تعالی و این هنگام کمال اختلاط و امتزاج و اعتدال می یابد ارکان اربعه ترکیب بحسن و مزاج معتدل و حداذ و صورت بشری و خلقت انسانی و فرق ذکوری و اناثی در آن تا اتمام ماه چهارم ظاهر میکرد و چون ماه پنجم رسید تبد بپیر زهره که سعد اصغر نامند بسرد و تر و صاحب نفس و نصاء و بر و مسمی بربیت الولد است درمی آید و مستولی میکرد و بران قوای روحانیه آن و استتمام خلقت و استکمال هیئت و ظهور صور کل اعضا جدا جدا کوشا و کمنافذ دهان و مجرای بول و غایط درین ماه حاصل میکرد و لیکن جنین درین حال میباشد بجود مجتمع و منضم و منقبض کویا در کیسه بسته شده است بهیئتی که قبل ذکر یافت تا اتمام آن ماه و چون ماه ششم در رسد تبد بپیر عطارد که زیر فلک زهره و متصل بدانست درمی آید و مستولی میکرد و بران قوای روحانیه آن و بحرکت درمی آید در رحم و پاشنهای پای خود را بر آن میزند و میساید و دستهای خود را میکشد و جوارح خود را منبسط میسازد و اضطراب مینماید برای برآمدن و دهن خود را کی کشاید و لبها را حرکت میدهد و تنفس مینماید از پرتهای منی و زبان را در دهان خود میکرداند کاه حرکت مینماید کاه ساکن میکرد و در نانی خواب میکند و زمانی بیدار میباشد تا تمام این ماه بر این حال میباشد و چون ماه هفتم در آید تبد بپیر قمر که آخرین

کواکب سبعه سیاره واقع بعد ناست و نیز از جمله آیات الهی و خلیفه شمس است و تدبیر عالم در می آید و مستولی میکردد بر آن قوای روحانیه آن و تمام عیشیه و متعدارا قامت آن و مستحکم و صلب میکردد اعضاء و مفاصل آن و قوی میکردد حرکات آن و طلب حرکت مینماید برای تشل و خروج خود پس اکر اتمام و اکمال یافته و متعدد رشده از خالق او جل شانه خروج آن و اکر معین کشته زنده کی و رزق برای او می ماند زیرا که در مزاج قمر رطوبتی است که مناسبت بجنین دارد بسبب رطوبت و اما در ماه ششم اکر تولد یابد نیز زید مکر بعنوان اعجاز چنانچه ذکر یافت و چون در آید ماه ششم باز شد پیر زحل از سر نو در آید و مستولی کردد بر آن قوای روحانیه آن و معارض کردد در ان ثقل و کون و علبه نماید بر آن خواب و قلت حرکت بمناسبت آن پس اکر در نیماه تولد یابد نزید الا نادر از یرا که خانه موست و چون ماه نهم در آید باز نوبت مشتری که سعد اکبر و خازن عقل و حرکت است در آید و مستولی کردد بر قوای روحانیه آن و معتدل کرده مزاج آن و قوی شود ارواح قوای آن و ظاهر کردد افعال نفس حیوانی در آن پس چون تولد یابد درین ماه بامر الله تعالی زنده میماند و در غایت قوت و باشد حجه اکثر مرتبه او شتر بیت بطبیعت حیوة و بخواهی که ذکر یافت بعد انکه چون طلب و رسالت حمل منقسم بدو قسم میکردد و قسمی بر حم می آید برای تغذیه و قسمی جنین لطیف صاف آن در دی کثیف فضول آن قدری صرف عشیمه و ارطبه میکردد و قسمه میماند در رحم که با طفل در هنکام ولادت برای سهولت وضع دفع کردد و قسمه بعد از ان بنفاس مندفع کردد و اکر همه دفع نکرده و چیزی بماند باعث حدوث امراض رحم کردد و اکثر امراض رحم از همین است و قسم دوم بجانب پستان آید و استحاله بشیر یابد و مهیا و آماده کردد برای تغذیه و قسمی آن بعد از ولادت زیرا که هیچ غذای دیکر را چنان مناسبت نیست و ظهور و بر آمدن شیر از پستان با حرکت جنین مقارن میباشد خصوص در حمل اول و دویم آن و بعد از ان بکاه تقدیم و تاخیری می یابد و بباید دانست که جنین بر سه غشا احاطه کرده یکی از شیمه و بقاری که او را حفت نامند و این غشا صاحب دو طبقه صلب پیوسته برحم بطوری که در وسط جوف آنست برای جذب غذا از فوهات آن چنانچه ذکر یافت و از وسط آن شیمه برده چیزی دران رسته و از پشت جنین بر آمده پیچ خورده سر دیکر آن بناف آن پیوسته برای رسانیدن غذا بکبد آن چنانچه ان ذکر یافت و عروق صوارب آن مجموع دو شعبه شده و بقلب او رشته و یا انکه از قلب او دو شعبه آمده و در شیمه تفرق و منشعب کشته و عروق تیوا کن آن مجموع دو شعبه شده یکی بکبد او رشته و دیکری بر ئه او و یا بالعکس و غشاء دویم مسمی بقلانس است و بلفایفی نیز جهة مشابهت آن بلفایف دوعا و ظرفی است طولانی الشکل آماده شده از برای رنجتن بول جنین دران و از ناف جنین ناف آن و از ناف آن بآن غشا ممر است تا انکه برحم و شیمه ریزد و سبب جنین نیز ریزد و باعث ایذا و الم و فساد آنها نکردد زیرا که بول جنین بادام که در رحم است از راه شانه او و ناف او می آید و از آن متمزند کور در غشا میریزد و منعقد اصلیل او سپار یک بعضله بر آن محیط میباشد و خروج بول باراده از مجرای اصلیل نمیتواند بر آید بخلاف راه ناف که باراده بالطبع بول از آن بر می آید و بعد از ولادت بزودی قابله باید آن عضله را عقد انماید و چون غذا جنین بسیار رقیق لطیف مائی است فضول بسیاری

ازان باقی نماند که براز کرده و برای آن دعائی باشد علاحده بلکه بیول و قدری بعرق دفع میکرده و لهذا منفذ دیگر آن بسیار تنگ میباشد قابل نیز باید همان وقت با انگشت کوچک که بروغن چرب نموده باشد علامت کشاده کرداند و انگشت را بکرداند و همچنین منفذ حلق آن بسیار تنگ میباشد آنرا نیز باید باحتیاط تمام کشاده کرداند همان نخود غشاء سیوم مسمی بانفس است بجهة انکه ملاقی جنین میباشد و بمثابه ظرفی و کیسه است برای ریختن عرق جنین در آن برای انکه چون غذا آه آن بسیار رقیق صافی لطیف است فضول آن بیول و عرق مندفع میکرده برای بول آن غشاء دویم است چنانچه ذکر یافت و برای عرق آن این غشاء و تمه فضول آن که در بدن جنین بماند و مندفع نکرده و بعد از تولد هر وقت طفل مبرز و مثانه در آن اجتماعی و استعدادی باید در عضوی و مکانی خاص و یا در جمیع بدن بعنوان خارش و جرب و بثور و جوشها و دمامیل و خراجات و یا جذری که آبله مانند و جمیعا و حصبا و غیرها در آن غلیانی داده برشح سیل بحران دفع نماید و بدن را از آن نقی و صافی کرداند و بدانکه آن غشاء سیوم چون ملاصق بدن جنین است لهذا از همه آنها نرم تر و رقیق تر است تا اذیت بدن جنین نرساند و فایده ریختن عرق و رطوبات در آن غشا سبکی جنین است و ثقیل نبودن و زور نیاوردن بر رحم نیز در هنگام ولادت شکافته شدن و ریختن آنست در رحم و معین بر انزلاق ارحام آه رحم بودن و اخراج جنین است بسهولت زیرا که سبب ماندن عرق در ان مدة لزوجتی بهم میرساند و همچنین بول آن در آن غشا و بدانکه تعفن جنین در رحم تا نفس مادر آنست از منافذ شرامین و همچنین تغذیه آن باعتبار اتصال شریان و ورید ما در آن بدانکه یکی از فوائد اتصال آن هر دو است بدان علاوه انچه ذکر یافت اما سبب ذکورت و انوثت و علامات هر یک باید دانست که اکثر تکون جنین ذکر میباشد در جانب ایمن رحم مادر او و حرکت آن ظاهر میکرده و در این جانب و اکثر تکون جنین انثی در جانب ایسر رحم مادر او و حرکت آن نیز بدانجانب ظاهر میکرده و سبب این آنست که ذکر محتاج بحرارت زیاده از انثی است و جانب ایمن بسبب مقاربت بکبد گرمتر از ایسر است و خصیه زن که اخراج می باید از ان منی بسوی رحم نیز بدان سبب گرم تر و مزاج منی در آن خصیه نیز گرم تر و خشکتر از خصیه جانب ایسر آنست بخلاف انثی که محتاج است که باشد مزاج آن بارد رطب و خصیه جانب ایسر او بمجاورت طحال ابرد میباشد و مزاج آن نیز ابرد و مقرر است که هر گاه منی حار یابس غلیظ باشد از ان جنین ذکر تکون می یابد و هر گاه بارد رطب رقیق باشد از ان جنین انثی تولید خواهد یافت و از جمله علاماتی که دلالت مینماید بر انکه زن حامله به پسر است آنست که رنگ روی آن زن بنکو و مارونق و حرکات آن خفیف و پستان راست آن بزرگتر و حلمه یعنی تکمه سر آن نیز بزرگتر و نبض دست راست او قویتر و عظیم تر و متواتر تر سریع تر و مستقیل تر میباشد و علامات حمل بانثی اکثر بخلاف علامات حمل مذکور است و نیز هر گاه منی مرد پیشتر و قویتر میباشد مولود شبیه بپدر میگردد و اگر از زن پیشتر و قویتر میباشد شبیه بمادر و تخیل مرد و زن را در حین مقاربت دخل تمام است در آن و لهذا وارد شده است در شرع شریف که در آن حین استعاذه از شیطان جویند و بسم الله الرحمن الرحیم بگویند

بذکر آلهی و دعا مشغول باشند نه بامر دیگر و نگاه بفرج زنان نکنند و غیر اینها از علامات و شرایط که انشاء الله تعالی در محالها تفصیل خواهد شد و مدت نقاهت از نفاس بکور مست و پنجروز و از اناث سی و پنجروز است و اکثر این بود بیان مجملی از خلقت جنین و تفصیل در رساله علاحده که از متولفات احقر است بتحریر یافته و انشاء الله تعالی بشرط حیات و توفیق آن و سبحانه و امداد خاصان درگاه او در معالجات امراض مختصه نیز بیان خواهد یافت رکن سیوم از اجزاء نظری در بیان احوال بدن انسان و اسباب و علامات آنها بر آنها در ضمن چهار فصل فصل اول از رکن سیوم در بیان صحت و مرض بدانکه احوال جمیع حال است و حال در اصطلاح عام هر امر عارضی را مانند که زایل گردد و بهاصطلاح خاص اطبا بنا بر رای جالینوس بر سه امر اطلاق مینمایند یکی بر صحت دویم بر مرض سیوم بر حالت متوسط میان آن هر دو که نه تعریف صحت بر آن تمام و نه تعریف مرض بران تمام صادق آید جهت آنکه تقابل میان صحت و مرض نزد او تقابل تضاد است که هر دو امر وجودی بوده و واسطه میان آن هر دو متحقق است و اما شیخ الرئیس اطلاق بر دو امر مینماید یکی بر صحت و دیگری بر مرض و حالت واسطه را قابل نیست زیرا که تقابل میان هر دو را تقابل عدم و ملکه میداند یکی وجودی و دیگری عدمی و حالی از نفی و اثبات نیست و واسطه فیما بینشان نبوده و امام فخر رازی که مناقات میان رای جالینوس و شیخ الرئیس نیست زیرا که در وقت مرض و امر حادث میگردد یکی عدم امری که پیشتر بوده مبدأ برای افعال سلیمه که افعال سلیمه از صاحب آن بدانسبب صادر نگردد و دوم وجود بودن مبدأ افعال موذی پس اگر اول را مرض گویند میباشد تقابل میانشان عدم و ملکه و اگر دویم را مرض نامند تقابل تضاد خواهد بود بالجمله اگر اراده نمایند از مرض سالم نبودن افعال را و یا سالم نبودن امری که موجب سلامت آنها است میباشد مرض عدم صحت برای آنکه بعضی از حکماء او ایل گردانیده اند صحت را عبارت از سلامت افعال اما شیخ گردانیده صحت را عبارت از مبدأ سلامت افعال و اگر گردانیده شود مرض الامر وجودی که مقتضی خلل افعال باشد خواهد بود مرض ضد صحت و اما صحت بدانکه تقدیم صحت بر مرض بجهة آنست که امر وجودی ذوی شرف و فضیلت و واسطه بتحصیل کمالات و سعادت دینویه و اخرویه است که خلقت انسان برای آن شده است و آن هیئتی است بدنی که صادر گردد از انسان با آن تمامی افعال آن بر مجرای طبیعی صحیح و سالم خالی از خلل و نقصان و مرض هیئتی است بدنی مضاد و مخالف هیئت صحت خارج از مجرای طبیعی که با آن برسد افعال صادره از بدن را لذاتها نه بواسطه امری دیگر ضرر و سقم که بر مجرای طبیعی غیر خالص از آفات صادر نگردد و حالت واسطه بنا بر رای جالینوس هیئتی است که جمیع افعال صادره از انسان صحیح سلیم باشد و نه جمیع آنها سقیم و محل بمعنی لغوی و این با عتبار انتفاء آن بودن هر دو در غایت است مانند حال شیخ و اطفال و ناقهین بعتبار انحطاط و نقصان و حرارت غریزیه و منغمر بودن آن تحت رطوبت غریبه با وجود بقاء اعضاء و مزاج بحال خود و اما اطفال با عتبار ضعف اعضاء و قوی و انغمار حرارت غریزیه و غریزیه

و منافعین باعتبار ضعف قوی و ارواح و لاغری اعضا سبب منعاسات با مرض خصوصا که مدتی کشیده باشد که این هر سه بهر
فاضله نیک شده و ضرر و را فعال ایشان محسوس میکردد خواه خود علیل احساس نماید و یا دیگری زیرا که مراد از احساس اعم است
تا نقصی وارد کمزه مانند قولنج و سکته و یا باعتبار رسیدن اجتماع هر دو با هم است در یک وقت و یا در دو عضو مانند امعی که چشم
آن مریض است و سایر اعضای آن سلیم و یا در عضو واحد و یا از دو جنس متباعد مانند صحیح المزاج مریض المزاج ترکیب و یا در دو
جنس متقارب بانکه باشند داخل تحت جنس ترکیب مانند صحیح الخلقه مریض المقدار و یا تحت جنس مزاج مانند صحیح و کیفیتین
فاعلتین که حرارت و برودت باشند و مریض در منفعلتین که رطوبت و یبوست باشند و یا باعتبار اجتماع آن هر دو در دو
وقت معین است و یا باعتبار فصول و یا باعتبار اسنان چنانچه شخصی مریض شود در زمستان بسبب برودت مزاج خود و یا در دو
پیری نیز بسبب برودت مزاج خود صحیح باشد در فصل گرما و یا جوانی از جهة غلبه حرارت در آن هر دو سوال اگر کفته شود بر این تقدیر
لازم می آید که صحیح المزاجی موجود نباشد در عالم و همچنین مریض المزاجی زیرا که هر شخصی خالی از آن نیست که مریض میکردد در وقتی از اوقات
و صحیح میکردد در وقت دیکر پس داخل در اقسام حالت ثالثه خواهد بود جواب آنست که نیست چنین برای انکه داخل ران شخصی است
که باشد در مزاج و ترکیب او استعداد انکه اقتضا کند زوال از صحت در وقت معین از فصول و اسنان نماید و آن شخص اکر
اصلاح تدبیر خود نماید تا انکه اتفاق افتد که مرض او را عارض نکردد و خارج نکردد بآن از حالت ثالثه مکر انکه زایل کردد از او آن
استعداد و شیخ الرئیس فرموده هر که کمان کرده که میان صحت و مرض واسطه است پس تحقیق فراموش کرده شرایطی که واجب
است رعایت آن در چیزی که آنرا واسطه نیست و آن اینست که باید فرض نماید موضوع را واحد بعینه در زمان واحد از یک
جهت و یک اعتبار و چون فرض نماید انسان را واحد اعتبار نماید از آن عضوی واحد را در زمان واحد پس لابد آن معتدل
المزاج جید التر کیب خواهد بود بحیثیتی که همراه افعال آن سلیم باشد و یا نخواهد بود چنین. اول صحت است و دوم مرض پس واسطه
میان هر دو نیست زیرا که کمال و غایت هر یک ماخوذ است و ناقص الصحه داخل مریض است و همچنین ناقهٔ و مشایخ و اطفال
را نیز نوع حالت صحتی و نوع حالت مرضی است که بوجود آنرا صحیح و بزوال آن و حصول حالت ثانیه مریض نامند و بدانکه کیفیت
عرض در مفهوم قریب بهم اند مکر انکه عرض را باعتبار عروض و هیئت را باعتبار حصول نامند و هیئت بمنزلهٔ جنس است و بدان
بمنزلهٔ فصل بعید و تعلیم بالسان برای آنست که این علم اختصاص بآن دارد و موضوع این بدن آنست و نظر در بحث طبیب
مقصور بر اصلاح آنست و قید جاری شدن افعال بر مجرای طبیعی فصل قریب آنست احتراز از مرض و ضرر افعال مرکب
یا متغیر شدن از حالت اصلی و دوم نقصان در ان بهم رسیدن و سیوم باطل شدن آن مانند انکه کرمی عارض مزاج
دماغ کردد و یا سردی عارض مزاج قلب و کبد که از مزاج اصلی خود متغیر کردند و یا نقصانه و ضعفی عارض قوای آنها کردد که افعال

صادره از آنها کامنی تواند صادر گردید و باید که فعلی و امری کلال و ملال آنها عارض گردد و یا باطل شود افعال آنها مثلا حس و ادراک از دماغ و قوه هضم و نضج از کبد و حیات و حرارت غریزی از قلب و باید دانست که چون صحت یک قسم است و مرض احتمام لهذا احتمام آن بیان می باید بیان اقسام مرض بدانکه هر مرض یا مفرد است یا مرکب جهة انکه تحقق آن باجتماع دو مرض یا زیاده بر آن بحیثیتی که بکرد مجموع مرضی دیگر مسمی یا سببی خاص غیر اسامی مفردات آن و یا نیست جنس و اول را مرکب مانند ورم که مرضی مرکب از سه مرض که سوء مزاج مادی و مرض ترکیب و تفرق اتصال است که از مجموع اسم ورم بر آن اطلاق مینمایند نه بر هریک از مفردات و مفرد بر سه قسم است یکی سوء مزاج دویم مرض ترکیب سیوم تفرق اتصال و وجه انحصار در این سه جهت آنست که عضو مفرد است یا مرکب پس اگر مرض مختص بعضو مفرد است آنرا سوء المزاج نامند و اگر مخصوص بعضو مرکب است مرض ترکیب و اگر مخصوص بهر دو است تفرق اتصال نامند و سوء المزاج از آنجهة نامند که اولا و بالذات در امزجه اعضاء مفرده تغیر و انحراف حادث کرده و بعد از ان بالعرض تعدی باعضاء مرکبه نماید بجهة عروض آن مر اعضاء مفرده را برای انکه عارض بعض اجزاء آن کرده و کاه عارض مرض ترکیب آنست که اولا و بالذات هیئت ترکیبی اعضاء مرکبه واقع شود پس سرایت بمفرده نماید مانند تفرق اتصال منفصل بسبب جلمی که عارض آن کرده و تفرق یا عارض باطل و یا عارض عصب و یا عارض غیر آن هر دو از اعضاء مفرده محیطه بمفصل میکرده و یا عارض اعضاء مفرده میکرده مانند انکه حامل کرده در دست فساد شکل برای انکه عارض میکرده در مفردات آن آن فساد را که جایز است انکه باشد فساد شکل بسبب فساد در وضع بعض اعضاء آن نزد بعضی بلکه کاه هست که عارض میکرده نزد آن نوع دیگر از مرض مانند ورم یا تفرق اتصال و یا غیر آن هر دو و اما تفرق اتصال که وجه تسمیه آن ظاهر است و عروض این او نا هریک از آن هر دو پیدا شده بدون تبعیت یکی مر دیگری را اما عروض آن اعضاء مفرده مشابهه را بدون مرکبه عالیه مانند تفرق اتصال واقع در مارساریقا و اما عروض آن مر مرکبه عالیه را بدون مشابهه مانند انخلاع و بدر رفتن مفصل بسبب کسر قاء ر باطلت آن بسبب رطوبت و بعضی تفرق اتصال را از جمله امراض ترکیبی دانسته اند و بعضی باطل نموده اند این را از دو وجه و بعضی آن را جواب گفته اند و بعضی از جواب ازان گفته اند و در کتب مبسوطه مذکور است اما سوء مزاج عبارت از خصول کیفیتی خارج از اعتدال مزاج عضو بسیط از اعضاء مفرده که آنرا مرض متشابهه و مفرده نیز نامند و بدانکه سوء مزاج دو نوع است یکی متفق و دویم مختلف و در تفسیر این هر دو اطبا را اختلافست جالینوس و صاحب کامل بر آنند که آنچه عام جمیع بدن باشد سوء مزاج متفق مستوی نامند و آنچه مخصوص بعضوی دون عضو دیگر است مختلف و ابو سهل مسیحی و محمد بن زکریا بر آنند که آنچه ابدا بر نهاد مستوی است و آنچه نمودی باشد مختلف و شیخ الرئیس و متابعان او بر آنند که آنچه در جوهر عضو مستقر شود و عضو و طبیعت با هم منازعه و مخاصمه و مقاومت نماید و حکم بر مزاج اصلی بهم رساند مستوی است و آنچه چنین نباشد مختلف پس حمی عفنه بنا بر رای شیخ و مسیحی سوء مزاج مختلف بود

وبطور جالینوس مستوی بود و نزد جالینوس مختلف برای وقوع آن در عضوی دون عضوی و شیخ رئیس مستقر را مستوی از آنجهت نامیده که مشابه مزاج اصلی شده در ایلام و جالینوس و متابعان آن عام را مستوی از آنجهت خوانده که در شمول بجمله بدن مانند مزاج اصلی است و شیخ رئیس مستقر را مختلف از آنجهت گفته که مخالف مقتضی مزاج اصلی است در ایجاب الم و جالینوس مخصوص بعضوی دون عضوی را مختلف گفته جهة انکه خلاف مقتضی مزاج اصلی است از عدم عموم و شمول و نیز سوء مزاج گاهی خلقی میباشد و گاه عارضی خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز نامند و عارضی آنست که در اصل خلقت مزاج صحیح و سالم و بر اعتدال باشد پس متغیر گردد از سوء تدبیر مثل مقسم یکدیگر و آن سوء مزاج بسوی مادی و سادج و مادی آنست که بسبب خلطی باشد که مراد از کیفیتی مخالف کیفیت بدن باشد که تشکیف کرداند بدن را بکیفیت خود و آن کیفیت یا عفونت است و یا غیر آن مانند حرارت غالبه که سبب آن علبه صفرا باشد بر بدن و برودت غالبه که سبب آن زیادتی بلغم باشد و همچنین رطوبت غالبه و یبوست غالبه از غلبه سوداو این با دیگاه میباشد ماده آن مجاور عضو ملتصق بسطح عضو خواه ظاهر و خواه باطن که عضو آن غالب و نافذ نباشد و یا داخل و نافذ در آن باشد و این گاه میباشد باعث ورم بانکه متفرق کرداند اتصال عضو را احداث نماید در آن فرجه که پیشتر نبوده و برای خود مکانی بهم رساند زیاده کرد حجم عضو آن مکان لامحاله و یا باعث ورم نباشد بانکه عضو آن بزین وجه نباشد و سوء مزاج سادج آنست که آن از ماده نباشد که تشکیف کرداند بدن را بکیفیت خود بلکه محض علت بکیفیت خود باشد مجاور و مخالف کیفیت بدن که منحرف کرداند مزاج اصلی بدن را و باید دانست اگر گویند سوء مزاج مفرد و مادی متصور نیست جهة انکه هر خلط را فی ذاته دو کیفیت است هر گاه خلطی زاید شود بر مقدار معتدل هر دو کیفیت آن لامحاله زاید خواهند بود پس مفرد مادی متحقق نخواهد گشت جواب آنست که در تحقق سوء مزاج مادی زیادتی ماده خلط مشروط نیست بلکه ادنی تغیری از آن کافی است زیرا که ممکن است که بسبب ادویه و یا اغذیه رطوبتی در خون زاید گردد بی انکه کثرت در مقدار آن هم رسد پس حرارت آن برقرار بود و رطوبت زاید و برهمین قیاس نمایند کیفیات دیگر را پس وجود مفرد مادی متحقق شد جواب دیگر انکه از افزودن ماده افزودن هر دو کیفیت لازم نیست زیرا که ممکن است که خون بیفزاید و حرارت آن اشتداد یابد و در رطوبت آن برقرار خود باشد بسبب تناول اغذیه و یا ادویه حاره که معدل رطوبت آن باشد و بدانکه هر تغیری که در بدن حادث گردد از امور خارجیه و یا داخلیه خالی از آن نیست که تعلق آن اولا باخلاط است و یا بارواح و یا باعضا که آنها را تغیر سازد از مزاج اصلی تغیر اول را سوء مزاج مادی نامند و تمام امراض مادیه از آن بهم رسد و دوم و سیوم را سادج نامند و بالجمله تمام سوء مزاجات هر یکی را مادی و سادج هشت قسم میشود چهار مفرد و چهار مرکب چنانچه در تمام امزجه ثانیه غیر معتدله مذکور شد که جمله شانزده قسم میشوند و امثله هر یک برای توضیح ذکر می یابد مثال سوء مزاج حار سادج حمی دق مثال حار مادی حمیات موبیه

صفرا و یه مثال سوء مزاج مار دساج حمو دحادث از وصول برد خارجی مثال بارد مادی فالج مثال رطب مادی استسقای لحمی مثال یابس ساذج تشنج یابس که بعد از استفراغ و تعب و ریاضت حادث کرد و مثال یابس مادی سرطان و جذام و اشله مرکبه آن در ضمن مسئله مفرده واضح میکرد و بدانکه سوء مزاج هر نوع که باشد گاه در تمام بدن حادث کردد و گاه در یک عضو و سوء مزاج که در خلط بهر سد تا عفونت بهم نرساند احداث حمی نمیتواند بکرد سوء مزاجی که در خون عارض کردد و آنرا متعفن نسازد سوء تخمر نامند چنانچه در محل آن بیان آن جزاید آمد و هر گاه از سوء مزاج آفتی در عضوی بهم رسد که آنرا تغیر چند آنی ندهد که ظاهر کردد اثر آن بسیار آنرا در رتبهٔ اول نامند و چون طبیعت عضو را بکردانند و از اعتدال مخصوص بدان بیرون آورد و فاسد نسازد در رتبهٔ دویم باشد و چون فاسد سازد ولیکن بمرتبه هلاکت نرساند در رتبه سیوم و چون بمرتبه هلاکت رساند در رتبه چهارم و چون از حد اعتدال چندان دور نشود که ضرری در افعال پدید آید آنرا سوء مزاج کویند و اما مرض تکیب که اولا و بالذات عارض اعضا مرکبه کردد و از رتبه عروض آن مر آنها را عارض مفرده نیز کردد چنانچه ذکر یافت و آن منقسم میکردد بچهار قسم مرض خلقت و مرض مقدار و مرض عدد و مرض وضع اما مرض خلقت نیز چهار قسم است اول مرض شکل بانکه متغیر کردد شکل از مجرای طبیعی بحیثیتی که حادث کردد بسبب آن آفت در فعل مانند اعوجاج عضو مستقیم و استقامت عضو معوج مثلا انف التوا یابد و پیچیده کردد در سطح صدغ از آن که باید معوج و پیچیده باشد مسطح و مستقیم کردد و همچنین استخوان عضد و فخذ و ساق که باید مستقیم باشند و استخوان اضلاع باید منحنی معوج باشد آنها منحنی و اینها مستقیم کردند و از خلقت اصلی طبیعی منحرف کردند و باعث خلل در افعال صادره از آنها کردد و اما آنچه بعضی مثال آورده اند از راس مسقط که طویل کردد بعض تو و برآمدکی آن بحیثیتی که حاصل کردد از آن حد و زاویه و زیاده در چهار جانب رباع افرینه نیست مختص بمرض خلقت بلکه مرض شکل اند برای انکه شکل عبارت از هیئتی است که حاصل جسم باشد از احاطهٔ یک حد بر آن بر مقدار مانند دایره و یا حدود متعدده بر آن مانند زوایا مثلث و مربع و مسدس و غیرها و شک نیست در انکه هریک از اتساع و ضیق و رم و اضل اند در حد آن برای انکه هریک اینها تغیر نایذ شکل آن از مجرای طبیعی باین حیثیت که حادث میکردد بسبب آن آفت در فعل پس نسبت میان مرض شکل و مجاری عموم من وجه است جهت انکه ماده احتباس آن هر دو اتساع و ضیق و دو ماده افتراق از جانب انف معوج و انسداد و رم و اعم از جمیع اقسام مرض مفرد است دوم مرض مجاری و او عبارت از انکه مجاری جمیع مجری و او عبر جمیع معناست و آن عبارتست از نحوی که واقع در باطن عضو باشد اگر نافذ از عضوی بسوی عضو دیکر خواه ضیق باشد خواه وسیع جهت مرور شئی لطیف مانند روح یا خلط لطیف رقیق و یا غلیظ کثیف و یا متوسط و انواع آن بر است جهت انکه حدوث آن خالی از آن نیست و یا از حیثیت اتساع است که از مقدار طبیعی وسیع تر کردد مانند اتساع ثقبهٔ عنبیه نزد انتشار که مجرای روح باصر است و یا مجرای تشنج یا بر اختلاف زمین از

از خروج الشعاع و انطباع که در قوه باصره ذکر یافت یا از حیثیت ضیق است که از سد طبیعی شکنبه تر کرده مانند ضیق قصبهٔ ریه و سایر مجاری نفس مثلاً نزد خناق و این هر دو مشترک مجاری دواعیه هر دو اند و یا از حیثیت انسداد که مسدد و سد کرده مجرای آن را معده و کبد و یا کبد و مراره و یا کبد و طحال و یا میان مراره و امعا سبب هوا غلیظ چسبنده در آنها که از آنها استفادهٔ یرقان اصفر و اسود و قولنج حادث کرده سیوم مرض دواعیه که جمع دعاء است چنانچه ذکر یافت که بفارسی ظرف نامند و آن فضائی است که در باطن اعضا پیدا شده که حاوی و شامل شئ ساکن باشد و آن چهار گونه پیدا شود یکی آنکه وسیع تر کرده و بزرگتر از مقدار طبیعی مانند استسقاء کبیس امنیتین بسبب انحدار ریح و مائیت و یا ترب و یا امعاء در آن دویم آنکه شکنبه تر کرده و کوچکتر از مقدار طبیعی مانند ضیق و صغر معده و کبد خواه خلقی باشد و خواه عارضی که مضر اند برای وجهی که در تشریح ذکر یافت سیوم استفراغ و خلو چیزی است که در آن پیدا شود و مخلوق برای ظرفیت آنست مانند حالتهای تجویف قلب از دم و روح نزد فرح و کمال افراط بجهت میل و تحریک نامی آن هر دو بسوی خارج و لهذا امهلک است چهارم مرض امتلاء و انسداد است مانند امتلاء بطون دماغ در سکته که بسبب کمال امتلاء و انسداد روح نفسانی نمیتواند که اسپنات یابد و بسایر اعضا رسد و چون بطول انجامید روح حیوانی نیز نمیتواند که در آن نفوذ نماید و لهذا معطل می ماند اعضا از حس و حرکت و مهلک است و اگر زود دریافته نشود و قابل تحریک و معالجه باشد و اقسام مرض صفایح که جمع صفحه و عبارت از سطح است خواه سطح اعضا ظاهره باشد و یا باطنه زیرا که سطح هر عضوی نوعی خاص باید که باشد و این قسم چهارم از امراض خلقت منقسم بدو نوع است زیرا که خالی از آن نیست که یا سطح املس و نرم و ملایم پیدا شود و یا خشن و زشت که اجزاء سطح اول مساوی در ارتفاع و انخفاض پیدا شود و اجزاء آن نامختلف باشد قصبهٔ ریه که سطح باطن آن باید املس مساوی باشد تا صوت با حس و بهی نیکو ترمیتی برآید و خشن نباشد که گریه و خارج کرده و باعث تنفر باشد استماع آن و پردهٔ بینی و سطح معده و رحم باید که خشن خمل دار باشند تا آنکه رطوبت بیضیه و طعام و نطفه را ضبط و محافظت نمایند و نگذارند که بلغزند و برآیند پس از حصول و استکمال غرض مطلوب و هر یک از آنها که برخلاف خلقت طبیعی باشد مرض است و اما مرض مقدار که قسم دویم از امراض ترکیب است و این بر دو قسم است زیرا که برای هر عضوی از اعضا مقدار خاص طبیعی سزاوار است اگر باشد بر آن مقدار و چون متغیر کرده از آن مرض است و آن یا آنست که عظیم و بزرگ کرده بیشتر از مقدار یا بینی یا صغیر و کوچک کرده از آن خواه هر یک از ان هر دو عام و شامل جمیع بدن باشند و خواه خاص بعض اعضا و این چهار قسم پیدا شود تحت دو صنف عظیم و صغیر و عام و خاص هر یک عظم عام مانند سمن و فربهی مفرط جمیع بدن بحدی که مانع از حرکات آید و عظم خاص مانند عظم لسان و راس و معده بحد افراط که هر یک اینها مضر اند اما عظم لسان مانع مضغ و افصاح و تکلم و ادای حرف از مخارج و اما عظم سر و بدن باعث ثقل اعضا و منع تحریک و دویدن و غیرها از افعال است

و نقصان عام مانند هزال و لاغری مفرط زیرا که این نیز مانع حرکات است و عدم احتمال مشاق و موجب قبول آفات است و نقصان خاص مانند ضمور حدقه که سل العین نامند که مضر ابصار است بجهت زوال صقالت و صفاء رطوبات و فرو رفتن طبقات و برهم نشستن بسبب نقصان روح باصره و حشر لسان و کبد که هر دو مضر اند اما مرض عدد که قسم سیوم از امراض ترکیب است آن یا آن بست که زیاده کرده از عدد طبیعی زیرا که هر عضوی را عددی خاص است و مراد از زیادت طبیعی آنست که مثال آن در بدن موجود باشد مانند انگشت زاید که از پنج عدد زیاده باشد و ضرر این جنس از نوع حرکات قبض و امساک و بطش اشیاء و دخول مراد از ضیقه الفم است و زیادت غیر طبیعی آن باشد که مثال آن در بدن موجود نباشد و این یا متصل بود باشد بدن مانند ثولول یا متصل بجنس باشد مانند دیدان و حصاة و یا ناقص مباشد در طبع بهمان معنی مانند نقصان اصبع و یا نقصان آن غیر طبیعی خلقی باشد مانند قطع و جدا شدن انگشت بمرض جذام یا سیف و غیر آن و اما مرض وضع که قسم چهارم از امراض ترکیب است بدانکه وضع مصطلاح حکما هیئتی را نامند که حاصل کرده در اعضا نسبت بمجاورت بعض اعضا بعضی دیگر را در قرب و بعد زیرا که عضوی را بنسبت بسوی آن هیئتی است خاص و بالنسبت بسوی غیر آن از اعضا هیئتی دیگر بحسب قرب و بعد آن از آن پس مجموع امراض وضع شش گونه بود چهار از آنها مختص بموضع است یکی از آنها زوال از موضع خود است بسبب خلع له برآید از موضع خود تمامی دوم زوال از موضع خود است بدون خلع بالکلیه بانکه اندک منزعج گردد و حرکت نماید از موضع خود مانند فتق اعضاء سیوم حرکت عضو است در موضع خود یعنی هنگامی که واجب است سکون آن که ساکن باشد حرکت نماید مانند عضو مرتعش چهارم بعکس آن یعنی جایز که واجب است که حرکت نماید ساکن باشد مانند تحجر مفاصل و دو از آنها باعتبار نسبت آن بسوی عضو جار و همسایه آنست یکی مانند مقاربت عضوی بعضوی زیاده از مجرای طبیعی دوم مباعدت عضوی از عضوی زیاده از مجرای طبیعی باین جهت که همه اینها محل افعال و حرکات ضروریه صادره از آنها باشد زیرا که امتناع و تاثیر حرکت یا بسوی جار موجود مانند استرخاء حنجره و یا از جانب جار مانند تحجر مفاصل و عدم اتصال و پوست انگشت بانکه متمدد و متعسر گردد و بآن انفتاح و انفراض و انبساط و انقباض و بطش اشیاء زیرا که چون پلکی مسترخی گردد و بر پلک دیگر افتد و مفاصل چون متورم و متحجر گردد و تحریک باطراف متعذر و متعسر باشد و انگشتان چون بسیار از هم دور و یا پیوسته باشند قبض و بسط و اخذ اشیاء دشوار گردد و حفظ و ضبط آنها نتواند نمود و اما تفرق اتصال که قسم سیوم از اقسام امراض مفرده است و مراد از آن تفرق اتصال است که بر مجرای طبیعی نباشد و باعث اضرار و فساد گردد و این اخص از تفرق اتصال است که بر مجرای طبیعی باشد و موجب ضرر و فساد نباشد مانند تفرق اتصال که در جوهر متعدی نزد نفوذ غذا حاصل میگردد که باعث هضم و نضج و تحصیل غذا و اصلاح است نه فساد و این تفرق اتصال گاه در اعضا مفرده واقع میشود مانند انکه اگر تفرق اتصال

دعظم واقع شود که بدو جزو یا باجزا کسر نامند یعنی شکستن و اگر در طول واقع شود صدع نامند یعنی شکافتن و آنچه در
مخف یعنی استخوان سر واقع شود آنرا شجه نامند بفتح شین و جیم مشدده و ها و آن شش قسم است و هر قسمی را سمی مخصوص اوّل
انکه صدع آرد فقط و آنرا صداع نامند دویم انکه کسر و نقص استخوان عارض کرد و آنرا ها شمه نامند سیوم انکه سفیدی استخوان
نمایان شود و آنرا واضحه نامند چهارم انکه مقدری از اجزای استخوان از جای خود حرکت نماید و آنرا منقله گویند پنجم انکه کسر آن
استخوان بغشاء دماغ آنرا ام الدماغ نامند برسد و آنرا ام موضحه نامند ششم انکه کسر آن با تجویف دماغ برسد و آنرا جائفه نامند
و وجه تسمیه هریک واضح است و آنچه در عصب واقع شود اگر در عرض است بتر خوانند بفتح با و سکون تا و شناه فوقانیه و راء
مهمله و اگر در طول است و قلیل العدد باشد گویند بفتح شین معجمه و تشدید قاف و اگر کثیر العدد است شرح بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله
و آنچه در عضل واقع شود اگر در طرف آنست مسک گویند بفتح با و سکون تا و فوقانیه و کاف و اگر در عرض آنست هبر گویند بفتح هاء و جیم
و تشدید راء مهمله و اگر در طول آنست وذر مد کثیر و در غور و عمق بیشتر نیز آنرا صدع گویند بفتح صاد و سکون دال و عین هر سه مهمله
و اگر در طول است و کثیر العدد و غایر و پراکنده آنرا فسخ گویند بفتح فا و سکون سین مهمله و خا معجمه و آنچه در عروق از شریان یا ورید واقع
شود اگر در عرض است قطع بفتح قاف و سکون طا و عین مهملتین گویند و فصل نیز اگر در طولست نیز آنرا صدع گویند و بقرینه فرق میان
این و فصل معلوم میگردد و اگر بنوعی است که افواه عروق انفتاح یافته آنرا بثق بفتح با و سکون ثا مثلثه و قاف گویند
و تفرق اتصال ید را مطلقا انفجار و شریانی را ام الدم گویند و جمهور اطبا ام الدم مکامی نامند که شریان زیر جلد شکافته
گردد و خون زیر جلد مجتمع گردد و نزد عمل بازگردد و شریان و چون دست بردارند باز زیر جلد آید و آنچه در حجب و اغشیه واقع شود فتق
بفتح فا و سکون تا و شناه فوقانیه و قاف که بفارسی شکافتن نامند گویند و آنچه در عضروف واقع شود رض بفتح راء مهمله و صاد معجمه
مشدده که بفارسی کوبیدن نامند گویند و کاء بعضی ریشکستن عضروف نیز کسر اطلاق مینمایند چنانچه میگویند کسر الانف
و الاذن نیز تفرق اتصال قاسم بدو جزو و یا باجزا آنرا راضخ بنامند و بسوی اجزا اصغار را تفتت نامند و بعضی رض را مخصوص
بتفرق اتصال اجزا اصغا عضروف دانند و آنچه در جلد واقع شود اگر منبسط است سیج بفتح سین و سکون ها مهملتین و جیم
و اگر غیر منبسط و دقیق است ندش گویند بفتح خا معجمه و سکون دال مهمله و شین معجمه و آنچه در لحم واقع شود اگر از خارج و حدیث
و تازه است وقیح و چرک نیاورده جراحت نامند بکسر جیم و فتح راء و ها مهمله و تا و اگر چرک آورده قرحه بفتح قاف و سکون راء و فتح حاء
مهملتین و ها نامند و آنچه در داخل لحم واقع شود یعنی در جوف آن ماده در آید و اتصال آنرا متفرق سازد و رم نامند بفتح واو و راء
مهمله و میم و اگر بچرک در یم آمده و بچه کشته خراج بضم خا معجمه و فتح راء مهمله و الف و جیم و اگر بعد تقیح شکافته گردد و برآید خواه
از داخل خواه از خارج نیز آنرا قرحه نامند و اگر انفجار آن بدو نه ماند و الم آن کم کرده و صلابتی بر دهن آن بهم رسد و در جوف

آن کوشت مرده باشد و سفیدی در آن ظاهر کرد آزانا سور بفتح نون و الف و ضم سین مهمله و سکون واو و در آخر مهمله نامند یعنی
کشنده اند که چون چسپل و راز انجا را آن بگذرد و استسیام یابد آن هنگام آزانا سور گویند و این اسامی که ذکر یافت نظر بر معنی
مصدریت و اگر در آنها فاعلیت ملحوظ نماید بصیغه اسم فاعل خوانند مانند باتر و شاق و شارح و بانک و جاز و صادع و
ناسخ و قاطع و فاصل و باشق و فاتق و راض و سفت و ساحج و حادش و کاسر و غیرها و بدانکه آنچه ذکر یافت اسامی تفرق اتصال
محض بلحاظ مفرده بود و آنچه بلحاظ مرکبه واقع شود مانند قطع انگشت و دست و پا و غیرها گاه واقع میشود میان دو جزو مرکب
یکی از دیگری جدا کرد و بی انکه رسد تفرق اتصال بعضو مشابه الاجزا یعنی مفرده و آنرا اسمی با سم انفصال و انخلاع و فصل و خلع
کرد انیده اند و اگر در آن عضو عصب باشد و زایل کرد و از موضع خود آنرا فک نامند و تفرق اتصال که بعضو مشتمل بر الاجزا واقع
شود آنرا انحلال فرد نامند و گاه بمطلق تفرق اتصال اطلاق انحلال فرد نمایند مخفی نماند که بعضی اعضا احتمال تفرق اتصال ندارند
مطلقا بسبب کمال شرافت و ریاست مانند دل که تفرق اتصال و موت آن باسم مساوی اند و نیز باید دانست که تفرق اتصال
چون در عضو جید المزاج واقع شود زود باصلاح آید و اگر در عضو فاسد المزاج واقع شود دیر اصلاح یابد و قروح صعبه چون بسبب کری
مواد دیر باصلاح می آیند و بطول می انجامد سنجر با گله میکرد ند در اکثر اوقات و نیز باید دانست که تفرق اتصال در مجاری اکثر باعث
اتساع آنست و از جهت است که در اسهال کبدی سبب وقوع تفرق اتصال در سطوح آن اتساع در آن واقع میشود و در
عرض آن می افزاید کوشاده میکرد د بحدی که قطعه های کبد تا مقدار چهپه بری آید و گاه در غیر مجری واقع میشود و باعث امراض
مجرای جدیدی میکرد د چنانچه فرشی در شرح قانون درین مبحث نوشته که شخصی اصیل البول از ده بهم رسیده و متشح شد
بول از جلد شکم او از چند جا و این حالت استمرار یافت او را که در هر وقت حاجت بول این مثانه جدیده بول او متشح
میشود و از مجرای مقرری مسیح بری آمد و نیز قصه خود را نقل کرده که در عقب پای راست من خراجی بهم رسیده بود پس از
بط و شکافتن آن روزی مسهل خورده بودم و بنا بر عدم استحضار کسی که براو تکیه کرده بر پشت الخلا رودم تا دیری حبس نمودم
چون بعد حضور شخصی قصد قیام نمودم قراقری که در جانب رو ده من بود بجانب مکر خود در یافت نمودم پس ثقل آنرا بطرف مخرج
مکر خود پس ثقل آنرا احساس نمیودم که بسوی ورک خود نازل میکرد د و از انجا بعقب پا و از موضع متقرح از نفس خراج اندک
مدتی برازمنفذ فتح کرد یده بهمین منوال مدتی بود و هرگاه شراب و نقوعی میخورد م نفوذ و مرور آنرا بعینه خود محسوس مینمودم و از راه
خراج بری آمد بهرتسم که چیزی در آن بهم رسیده باشد و چون بنا بر انکه شاید باز رجوع نماید طبیعت بر مجرای اصلی
خود احتقان میکرد م بدفعات بری آمد مگر چیزی خورد تر از پشکل بزدر نهایت صلبی پس نوشته که ترسیدم مبادا همین
خراج مخرج معتاد کرد د بتدارک او کوشیدم و پای خود را بر تکیه بلند نهاده میداشتم و اخر حقنها بعمل می آوردم تا انکه در مدت

یکماه و زیاده بران بکالت اصلی باز گشت و نیز بعضی مثل موده اند که زنی آبستن بود طفل او از زهدان بیرون آمد و در نواحی ماپین مقعده و خصیه کوشش ران قرحه کرده دیده و شنیده شده که بجاز و بول از آن هردو منفذ جدید برمی آمدند سئوال اگر گویند بعضی قطع اصبع را از جمله امراض عدد شمرده و باز در تفرق اتصال عضو مرکب نیز آورده اند و حال آنکه مرض عدد نوع است از مرض ترکیب و این با تفرق اتصال قسیم است و مخالفت میان هردو لازم جواب آنست که ایراد مثال واحد برای هردو قسم چون بحسب اختلاف جهت است قدحی بمقصود ندارد و برای آنکه باهم از قضایای متضاده نیشد مانعة الجمع باشند زیرا که اجتماع مرض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج باهم در ورم واقع است بخلاف قسمی که میانشان ضدیت باشد که در آنجا منع جمع لازم بود مانند اسهال و قبض که در اینجا یک مثال برای هردو کفایت بکند هرچند جهت مختلف باشد و چون مرض مفرد و اقسام ثلثه آن و انواع هریک از آنها بیان یافت حالا بیان مرض مرکب مینماید اما مرض مرکب بدانکه مرض مرکب مرضی است که حادث گردد از اجتماع امراضی چند یک مرض و یک حالت که آنمرض و آن حالت ورای همه و مشترک میان همه باشد مانند اورام بشرکه هریک از آن هرچند حادث میگردد از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیادتی در مقدار که مفردات هریک ذکر یافت و بعضی سل را مانند صاحب موجز از امراض مرکبه شمرده بجهة انکه مرکب از قرحه ریه و حمی دقیقه میداند و اکثری از امراض مفرده گفته اند زیرا که حمی قیح را لازم آن دانسته اند نه جزو آن و باید دانست که امراض را لاحق میگردد بسبب چند وجه از جهة تشبه مانند داء الاسد که بجذام است بجهة انکه هجوم می آورد بر صاحب آن مانند هجوم اسد و یا بجهة انکه شباهت تمام میرساند صورت صاحب آن بصورت اسد و یا بجهة انکه چون بسیار این مرض اسد را واقع میشود و همچنین داء الحیة و داء الثعلب و آالفیل و یا بجهة محل آن از قبیل تسمیه شئی باسم محل مانند ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر و یا از جهة سبب آن بنسبت بدان میدهند مانند انکه میگویند مالیخولیا مرض سوداویست برای انکه معنی آن در لغت یونانی خلط اسود است و یا از جهة عرض آن مانند صرع که معنی آن در لغت بمعنی سقوط است و آن لازم آنست زیرا که صاحب آن در آن حین می افتد و بدانکه هر مرضی که بست یا اصلی است یعنی حصول آن در عضو اولا بدون تبعیت حصول مرض دیگر بست خواه موجب مرض دیگر باشد یا نباشد و لیکن در اکثر و اغلب اطلاق آنرا بمقابله و بلحاظ نسبوی مرض شرکی مینماید و یا شرکی است بانکه حصول آن در عضوی تابع مرض عضوی دیگر باشد و لهذا علاج آن بحسب اختلاف اصالت و شرکت از دو جهت میباشد یکی انکه علاج اصلی سزاوار است که اولا و بالذات باشد و دویم انکه سزاوار است که علاج اصلی اقوی باشد و این در صورتیست که ضرر اصلی اقوی و بدوام آن دوام شرکی و باشتداد آن اشتداد این و بانتقاص آن انتقاص این باشد بجهة انکه سبب آنست و چون بسبب آن زایل شد مسبب نیز زایل میگردد و لا محاله و اما قوی که عضو شرکی را استعداد قبول مرض زیاده باشد خصوص که عضو شریف باشد که در اینصورت ملاحظه و مراعات هردو را باید نمود و بازیادتی جانب شرکی مانند قلب و دماغ و کرده که تمکن مرض و ابطاء انحلال آنها شدیدتر است و لهذا اکثر را درین غلط و شبه واقع میشود پس باید که معالج

غافل از آن نباشد و بداند که تقدم ضرر در اصلی بر شرکا میباشد بجهة آنکه سبب آنست و سبب مقدم میباشد در زمان بر مسبب تا آنکه
عضو شریک مستعد احصول مرض میشود و در آن سرایت مینماید و درین گاه نیز غلط واقع میشود یا آنکه عضو اصلی قلیل الحس باشد
و ضعف مرض در آن ظاهر نگردد بسرعت و عضو شریک ذکی الحس و بروزی مدان ظاهر کرده اثر آن و یا آنکه ضرر اصلی اندک و ضعیف
باشد بسبب آنکه آنرا استعدادی چنان نباشد و یا آنکه آن عضو کثیف الجوهر و خسیس باشد و شریک لطیف الجوهر و شریف و ذکی
الحس باشد و گاه میباشد مرض عضوی بسبب مجاورت عضو دیگر مانند رقبه با دماغ و ریه با قلب که بسبب مجاورت مرض رقبه بدماغ نیز
سرایت نماید و قرحهٔ ریه بحرارت آن بقلب رسد و قلب کرم گشته حمی دق بهم رسد و لهذا اگر حمی دق را لازم سل میدانند
و بعضی با آن متحد چنانکه ذکر یافت الا آنکه رقبه ضعیف الخلقه نیستا نند عقب کوش تا آنکه بسیار آفات و اورام عارض آن نگردد
برای آنکه آفات و اضرار آن عام است بتمامی بدن میرسد مانند خناق بخلاف عقب کوش که ضرر آن عام نیست و یا از جهة آنکه
ازان هردو عضو طریقی است بسوی دیگری مانند آنکه ورم مینماید حالب بسبب جراحتی که در پا بهم رسد بجهة آنکه طریق نفوذ مواد بسوی
پا است و بر حوالی آن نحو مم غدوی رخو متحمل است برای آنکه تا ممکن باشد که صغیر کرده حجم آن نزد انقباض قعر و تقدم و نزدیکی
و مانند آن بسهولت تا آنکه این حرکات برای آسان باشد و از اینجهة نفوذ مواد در آن لحم غدوی آسان است و چون جراحتی در پا
بهم رسد طبیعت باجرارت چون برای اصلاح آن متوجه آن میگردد و حالب که در طریق آنست و صاحب لحم موصوف در آن میریزد
و توقف مینماید در آن و متورم میگردد و حالب مجاری در اینجا است که اصل فخذ و ینج ران و کشان نیز مانند و مجرای بول از کرده
بسوی مثانه در آنجا واقع است و یا از جهة آنست که یکی از آن هردو عضو مدت دیگری مینماید غدتی که میرساند اثر آن عضو را
بسایر اعضا و لهذا امریض میگردد و خادم بسبب مرض مخدوم مانند عصب از برای دماغ و شرایین از برای قلب و اورده برای کبد
پس هرگاه ضرر بقلب و دماغ و کبد رسد که مخدوم اند بالضروره ضرر بآنها میرسد که خادم اند و یا برای آنکه یکی از آن هردو مبدأ اند برای
فعل دیگری مانند حجاب برای ریه در تنفس بجهة آنکه حجاب حرکت میدهد ریه را بحرکت انقباضی و انبساطی خود و لهذا مبدأ تنفس
است و چون آنرا آفتی رسد مشارکت آن بریه نیز آفت میرسد و آثار ریه را حرکتی فوق النهایت حرکت آن بواسطه حرکت حجاب
است چنانچه جالینوس برآنست و یا از جهة آنکه یکی از آن هردو بر سمت دیگری است بمفادات مانند معده و دماغ که در سمت
محاذی هم واقع اند از اذیت معده خصوص فم آن دماغ نیز متضرر میگردد و از انتفاع بخار از آن بروزی بدماغ میرسد و یا از جهة آنکه
یکی از آنها منصب یعنی محل انصباب فضول عضو قریب است که در اصل خلقت ضعیف قابل چیزیست که مندفع کرده بسوی
آن مانند الیه یعنی زیر بغل برای قلب و ریه یعنی کنج و ینج ران برای کبد و عقب سر و گوش برای دماغ که آن اعضا بسبب آنکه
رخو ضعیف عدیم الحس اند قبول فضولة که آن اعضا از سه از خود دفع نمانند و فاسد گشته فساد و آفت آنها بجمیع بدن سرایت

(بقیه دارد)

نماید و عام و شامل جمیع بدن نشود و باید دانست که هر مرضی که منتهی بصحت گردد از ابتدا تا انتها بتدریج حادث گردد آن را چهار زمان هست ابتدا و تزید و توقف و انحطاط جهة انکه قوهٔ مدبرهٔ بدنیه یا آنست که مساویست در مقاومت با مرض و یا مساوی نیست و اول وقت انتهاست و ثانی یا بالغلبه از طبیعت است و یا غلبه از طبیعت نیست و اول وقت انحطاط است و دوم یا آنست که بیّن و ظاهر است در آن مرض ظهور بیّن در کمال آشکارا و یا ظاهر و بیّن در کمال آشکارا نیست اول وقت تزید است و ثانی وقت تمدد است و بیان دیگر انکه یا ظاهر است اشتداد آن یا انتقاص آن و یا ظاهر نیست هیچیک از آن هر دو اول وقت تزاید است که ظاهر میگردد در آن اشتداد مرض هر وقتی بعد از وقت دیگر و دیم وقت انحطاط است و آن وقتی است که ظاهر گردد در آن انتقاص و نقصت و یکی مرض زمانی بعد از زمانی منتهی بصحت گردد و سیوم که ظاهر نمیگردد در آن زمانی و پیش از وقت تزید است زمان ابتدا است چهارم که بعد تزید است وقتی است که دیگر زیاده نمیگردد ضرر مرض و آن وقت انتهاست و اینها را گاهی از اوقات کلیه مینامند بحسب مرض از اول تا آخر و گاه غیر آنرا بحسب هر نوبه از نوبهای مرض و غرض از معرفت آن اوقات تقدیر و اندازهٔ تدبیر و تصرف در غذا و دوا و اعمال ید و غیرها است که در هر وقت آنچه لایق و سزاوار آن باشد بعمل آورند مثلا در اوایل ابتدا روا دع و در تزاید روا دع با محللی یعنی با منضجات و در اثنای محللات قویه یعنی منضجات صرفهٔ قویه و در انتهای محللات ضعیفه برای تحلیل بقایا آماده و اگر محتاج بانفجار باشد منفجر گردانند باد و یه یا نگاهدارنده بر نیشتر و ادویه و مراهم منضجه منفتحه استعمال نمایند و در انحطاط از ادویه و مراهم مدمله و ملحمه و مجففه و مبدله اگر از قبیل هر مرضی که منتهی بصحت گردد خارج گشت امراضی که نگاه ورنمایند از ابتدا او یا تزید و یا انتهاء بلکه بزودی هلاک کردانند و همچنین امراضی که دفعی الوقع شوند که در آنها این اوقات اربعه نباشد **فصل دوم** از رکن سیوم از اجزاء جزو نظری در بیان اسباب ضروریهٔ مغیره احوال بدن انسان و حافظ آنها بدانکه سبب نزد اطبا چیزی است که مقدم باشد بالذات و موجب حالتی از احوال بدن انسان گردد خواه ثبوتاً صحتی باشد سبب بتحقق و وجود شرایط آن که آنرا ثابت و مستقر دارد و یا سلبی مرضی سبب اجتماع و تحقق موانع آن حالت اولا صحتی است و آن سبب عام است از انکه بدنی ذاتی باشد یا غیر بدنی ذاتی وجوهری باشد یا عرضی غیر جوهری و مقدم بزمان باشد و یا نباشد برای انکه ایشان جایز میدانند تقدم سبب بر مسبب بزمان و جزو سبب نزد ایشان نیز سبب است پس میباشد شامل سبب فاعلی احوال ثلثه و حافظ آنها برای انکه هر سببی که موجد و موجب حالتی بود غیر حالت اولی آنرا سبب فاعل و غیر مبنی و هر سببی که مثبت و مستقر حالتی باشد آنرا سبب حافظ و قدیم خوانند و ذکر اسباب مرضیه بعد ازین انشاء الله تعالی خواهد آمد و بدانکه برای هریک از احوال ثلثه ترسبب است جهة انکه سبب یا غیر بدنی است یا بدنی و بدنی بحسب استقرا منحصر است در خلطی و مزاجی و ترکیبی و غیر بدنی سببی است که خارج از آنها باشد و مثال بدنی جوهری زیادتی خلط است و مثال بدنی عرضی عفونت خلط است برای

انکه عفونت کیفیت است و آن عرض است نه جوهر و مثال غیر بدنی جوهری غذا ادویست و مثال غیر بدنی عرضی حرارت شمس در رودت هوا و مقاربت آتش بایخ و برف جهة انکه وارد بدن میگردند از جسام خارجیه از آن و غضب و فرح که باعث صداع و حمی اند جهة انکه وارد بدن میگردند از جهة ورودشان بر نفس که از اعراض نفسانیه اند و نفس غیر بدنست و اینها از اسباب بادیه نامند خواه موجب حالتی گردد بواسطه مانند شاول طعام بسیار که موجب امتلاء است و استلا موجب مرض و یا بدون واسطه مانند حرارت شمس که موجب صداع است و دو جهت بادی یا از جهة آنست که ظاهر میگردد بر طبیب و غیر طبیب نیز و یا از جهة انکه از خارج بدنست مانند بادیه که خارج از مدینه است و یا از جهة انکه ابتدای امراض از آنست جهة انکه اسباب بدنیه مانند امتلا مثلا مستند بسوی اسباب خارجیه است مانند اغذیه کثیره پس ناچار اول مشتق از بدء بمعنی ظهور است و ناچار دوم از بدء بمعنی ابتداء است و بدء اگر موجب حالتی غیر حالت اولی بدون واسطه باشد مانند ایجاب عفونت حمی راه این را و اصل مانند برای اتصال آن بحالت اولی و اگر موجب آن حالت بواسطه باشد مانند ایجاب امتلا حمی عفنیه را و آنرا سابق نامند جهة سبقت و پیشی آن بعلت و اما اسباب ثلثه صحت بادی مانند خبر مسرت افزا و سابق مانند نضج تام و واصل مانند اعتدال مزاج و ترکیب و اما مسئله حالت ثالثه همان مسئله مذکوره از برای صحت است وقتی که در مرض باشند جهة انکه موجب حالت ثالثه اند اولا زیرا که کلام است که انتقال مرض بسوی صحت بدون انکه انتقال نماید اولا بسوی حالت ثلثه باشد و فعل سبب یا بالذات است یا بالعرض مانند طبیعت مدبره بدنیه من حیث هی مقتضی آن باشد مانند تبرید آب سرد از خارج از انحتمال بدان و یا بالعرض مانند تسخین آن بسبب حرارت غریزیه زیرا که من الصدف میگریزد و میلی مبدأ خود که قلب است مینماید و انجزء خاره نیز بسبب تکثف و انسداد و ضیق مسام نمیتواند که نفوذ در آنها نماید لهذا در باطل محتقن میمانند و باعث تبرید ظاهر و تسخین باطن میشوند و بدانکه سعی که مست یا ضروری است که ممکن نیست انسان را که خالی باشد از ان مدت زندگانی خود و یا نیست ضروری و غیر ضروری مضاد و مخالف طبیعت میباشد و اسباب ضروریه شش جنس است بدانکه انحصار بدان شش بطریق استقرا است که تفحص کرده همین شش جنس را یا عقلی و ایرسان نفوذ اثبات است و ابتدا بذکر آنها برای شدت اهتمام بآنها است جنس اول آنها هوای محیط بابدانست و چون احتیاج باین زیاده از همه است و ناچار مقدور و ممکن نیست که احتراز شود و امساک نماید نفس خود را از ان یکساعت و تنفس نماید باستنشاق هوا و جذب نسیم بارد و رد دفع هوای مارد خانه محترق زیرا که نفس ناگزیر نفس است و لازمه حیوة و علامت آنست برای روح روح حیوانی و عدم احتراق او فساد آن زیرا که چنانچه ذکر یافت روح حیوانی بسیار کرم مخلوق است برای انکه مریع النفوذ باشد باعضاء و برودت موجب ثقل و کثافت و غلظت است و همه اینها مانع از نفوذ و تسرعت اند و زیاده میکرد و حرارت آن بسبب احتقان انجزء دخانیه و کثرت حرکت آن و سرعت آن و باستعمال مسخنات پس محتاج است ایم بسوی تحصیل امری که باعث اعتدال آن

و اگر هوا در بعض اوقات کثیف و مظلم باشد و بواسطه تنفس مسام بدن و تنفس آنها بگیرد و حرارت غریزی بسیار شود

کرده و آن نیست مگر باستنشاق نسیم بارد و جذب بعضی از داخل بحرکت انقباضی که از منفذ بینی و دهان و جمیع منافذ و مسامات بدن که اتصال بریه و شرایین دارند و از ریه و شرایین بقلب و نسیم بارد بسبب کمال لطافت و سرعت تحلیل و تغیر بحر در رسیدن بدان گرم و محترق میگردد باز محتاج بخروج است و اخراج فضلات متولد از طبخ روح در آن و الجرعه و ادخنه با آن هوا و برفتن بخار بحرکت انبساطی و همچنین علی الدوام و لهذا باید که هوا معتدل میان حرارت و برودت باشد برای انکه حار با فراط باعث تعدیل روح نمیکرده بلکه باعث زیادتی آنست و بارد با فراط مطفی حرارت غریزی است که بسبب کمال لطافت خود سریع القبول است پس باید که هوا معتدل صاف و خالص باشد از اختلاط بجوهر غلیظ کثیف مثل مزاج روح مانند بخار آجام یعنی نزارها و بریخ زارها و بخار بطایح یعنی جاهائی که آب بسیار در آنها مجتمع گردد و محتبس باشد مانند غدیرها و کودالها و بخارها، اسن یعنی متغیر طعم و بو و یا بوی مردار و همچنین و مزابل و هر رائحه عفنه مفسده مزاج قلب و روح و یا الجرعه کشت زارها، بقول وحوب و کیاهها و رده و یا اشجار خشبیه الجواهر ردی مثل مانند درخت شوحط که درخت تمی است و همچنین درخت پیش و یا غبار که پی در پی برسد و هوا را غلیظ و یا کدر گرداند و مراد از غبار غلیظ آنست که متشابه الاجزا باشد که در مکان کثرت آن ستارهای کوچک دیده نشود و کدر غیر متشابه الاجزا است یا دخان یعنی دود مرتفع از اجسام مرکبه از ارضیت و ناریت مختلفه نا هوا که این نیز مکدر هوا و مغلظ آنست و دشوار است نفوذ آن بسبب غلظت و مکدر در شعب شریان و ریدی و از آن بسوی قلب و جذب نمی نماید آنرا قلب بسبب عدم لطافت بلکه از خود دفع مینماید بجهة انکه باعث تروح آن نیست هیچیک از این امور بلکه مفسد روح و مکدر و موحش و مضر آنند و مراد از دخان ممکن است که جسم اسود مرتفع از هر چه بسوزد باشد که بجهة اسوداد و سیاهی و ردائت رائحه و فساد آن بر روح پیشتر است و دوم هوا اعتدال صاف و غیر متن ردی غیر متصف با وصاف سابقه ردیه مذکوره میباشد هوا حافظ صحت موجوده و محدث زایله بجهة انکه معدل روح و مصلح مزاج آنست و مضر بآن از جهة کیفیت و قوام و جوهر هیچیک نیست پس اگر متغیر گردد از اعتدال و صفا بمخالط آن با شیا متغیر میکرد و حکم آن نیز یعنی محدث زاده آن و حافظ آن بمیابد و بدانکه تغیرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی غیر طبیعی یا مضاد طبیعت انسانیه و مفسد مزاج قلب و روح است مانند تغیرات هوائیه یا مضاد آن نیست مانند تغیرات عارضه بسبب جبال و بحار و مانند اینها و تغیرات طبیعیه یعنی تغیرات فصلیه بدانکه فصول سنه چهار انچنانچه ذکر یافت که ربیع و صیف و خریف و شتا باشند و ازمنه مر ان فصول التقسیم میباید و بسمی مر ان میکردند بجهة انکه مابینها امتیاز زمانی یابند زمانی از زمان دیگر چنانچه بسبب فصلی تمیزی مییابند اجناس بعضی از بعضی و این فصول نزد اطبا غیر فصول نزد منجمین است زیرا که ربیع نزد اطبا زمانیست که مردم بنا شنند در بلاد معتدله محتاج بسوی پوشش لسباری بسبب سردی هوا و نه محتاج باشند بسوی ترویح بسیاری بسبب گرمی و باشد آن زمان ابتدای سبزی و رقی و لباس نرمدری فوروری پوشیدن زمینها نباتات و روئیدن ریاحین و نشو و نمای نباتات و برگ برآوردن اشجار و گلها و شکوفه بر سر نهادن شاخها و گل بر سر زدن با تمام تمر فابض گشتن و مردم را تنعم نمودن بکستردن خوان الوان

فواکه وحبوب بسبب نهوض حرارت کامنه در مواطن آنها وحیوانات وانسان بسبب سردی هوای زمستان برسیدن هوای معتدل بدانها وباسرازیر فرح وسرور آمدن وبتقویت یافتن ارواح وقوی باسبات وبرانگیختن حرارت غریزی بمناسبت وتفتیح یافتن مسام وغیرها وارتفاع موانع ویاصال امداد بدانها وخریف درمقابل آنست که آن ابتدای رختن برگ درختان ومغفود شدن ثمر تازه آنها وتغیر گشتن رنگ آنها وفحال ولاغر شدن بصورت بیمار نمودن وضعیف عبارت ازز مان کرمی هوا وبودن مردم محتاج بتبریدی وتبریدی وشتا زمانی است که مردم بسبب سردی بسیار محتاج بپوشش وخزیدن درخانهای گرم که منعقد هوا مطلقا درآنها نباشد وحیوانات صحرائی وکوهی درمغارات وشکافهای کوهها پنهان کردند وهوام وحشرات اکثر بر طرف کردند ونمانند مگر بعض مارها واقاعی که درزیر زمین روند وپنهان کردند ومدت زمان هریک ازربیع وخریف نزد ایشان اقصر است ازز مان هریک ازصیف وشتا ورسیع نزد بعضی دررسیع شمالی زمانی است که انتقال نماید شمس بحرکت خاصهٔ خود بنقطهٔ اول حمل ودرآن سیر نماید تا اول جوزا وصیف بمنکام رسیدن آفتاب بهمان حرکت خاصهٔ خود بنقطهٔ راس السرطان وسیر نمودن درآن تا رسیدن بنقطهٔ آخر سنبله وخریف از ابتدای رسیدن آفتاب بنقطهٔ اول میزان تا برسیدن بآخر نقطهٔ قوس وشتا ازمنکام رسیدن آنست بنقطهٔ راس الجدی وانتها سیر آن تا نقطهٔ آخر حوتست که باز اول حمل ودور راز سر گیرد وبالجمله دوازده گز اجبا قسمت نموده اند که هرقسمی سه برج باشد بروج ربیعیه حمل وثور وجوزا اند ودر ابتدای آن شب وروز مساویست ابتدای کرمی هوا است وبتدریج شب کوتاه کرده وروز بلند وگرم تر تا بنقطهٔ سرطان رسد که نهایت طول لیل وروز وکوتاهی شب وگرمی هوا است که آن روز را روز ماهور نامند وبعد ازان بروج صیفی است که سرطان واسد وسنبله باشند ودر ایشان هوا نیز در شدت گرمی است بتدریج از روز میکاهد وبشب می افزاید وازسنبله روز سردی می آورد تا بنقطهٔ سرمیزان که باز شب وروز باهم مساوی میکردند وهوا میل باعتدال مینماید وبعد ازان بروج خریفی است که میزان وعقرب وقوس باشند ودر ایشان بتدریج از روز میکاهد وگرمی کم میکرده وبشب می افزاید تا رسیدن بنقطهٔ راس الجدی که نهایت طول شب وکوتاهی روز وسردی هوا است واین شب را شب یلدا نامند وبعد ازان بروج شتائیه است که جدی ودلو وحوت باشند ودر ایشان بتدریج از شب میکاهد وبروز می افزاید وهوا بسیار سرد میباشد تا بنقطهٔ سرحمل رسد که باز شب وروز باهم مساوی کردند وهوا باعتدال آمده ودوره را باز از سر گیرد وهمچنین ودلک تقدیر العزیز العلیم وچون از اول میزان سیر آفتاب بجانب قطب شمالی است محاذی میل منطقة البروج لهذا مواد آن شش برج گرم میباشد ونهایت گرمی آن در سرطان واسد است چنانچه ذکر یافت ودر شش برج دیگر چون میل آن بجانب جنوبست هوا سرد میباشد خصوص در قوس وجدی ودلو تخمینا وایشان بحسب عرض بلدان واقالیم نیز مختلف ومتغیر میکردد وهمچنین مختلف ومتغیر میکردد حال هوا بحسب مختلف باختلاف تغیر نواحی دریاج ومجاورت جبال وبحار وتربت اراضی واین بتقسیم بنا بر سکان غیر خط استوا است واما در خط استوا است فصل نباشد بجهة انکه هر فصلی دو یا

حمل تا اول میزان

اعاده مینماید یکی مقابل دیگری و شمت هر فصلی یکماه و خیم می افتد بدین قسم که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از نصف ثور تا
اول سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف اسد شتا و از نصف اسد تا اول میزان ربیع و از اول میزان تا نصف عقرب باز
صیف شروع مینماید و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دلو شتا و از نصف دلو تا اول حمل باز ربیع و وجه
تکرار فصول در خط استوا آنست که آفتاب دو مرتبه بسمت الراس در نقطه اعتدالین میرسد و لهذا دو صیف واقع میشود و دو بار از
سمت الراس میگذرد و بنقطه انقلابین میرسد و ازین جهت دو شتا بهم میرسد و هریک اینها مقابل دیگریست و مراد از نقطه اعتدالین
نقطه رأس حمل و میزانست و انقلابین نقطه رأس سرطان و جدی که یکیرا اعتدال ربیعی و دیگری را خریفی و یکی را انقلاب صیفی و
دیگری انقلاب شتوی نامند و تفصیل این بیانات طولی دارد و اینجا محل گنجایش آن نیست و از جهت این اختلافات اطبا تدابیر مینمایند
برای اصلاح حال هوا هرچند هوا محیط بابدان از امور سته ضروریه ضرورتر و لابدتر است و به همین سبب مکرر انتقال از
بلدی ببلدی دیگر که هوای آن موافقت و مناسبت داشته باشد اینهمه مردم را ممکن نیست لهذا اصلاح مینمایند اطبا اهو فصول
و بلدان را بتدابیر و انتقال از بلدی ببلدی و غیر اینها چه انکه نظر اشیان در فصول نیست مکر از حیثیت انکه مؤثر اند در بدن انسان
باعتدال و تسخین و غیرها و اما نواحی و ریاح که نیز از جمله متغیرات هوا اند پس جنوب و ناحیه آن یعنی بادی که از جانب وزد مسخن
و مرطب بدنست و شمال و ناحیه آن یعنی بادی که از جانب شمال و توابع آن وزد باعث تبرید و تجفیف بدنست و مشرق یعنی
و دبور یعنی مغرب و ناحیه آن هردو یعنی بادی که از بین دو جانب مشرق و مغرب و توابع آن هردو وزد قریب باعتدال اند و اینها
نیز بحسب بلدان و اقالیم و وقوع جبال و بحار نیز مختلف میگردند و بیان اینها و علل اینها در بیان عرض اقالیم و وقوع جبال و بحار
نواح آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما تغیرات فصول فصل ربیع معتدل در کیفیات اربع است که حرارت و برودت
و یبوست و رطوبت باشد بسبب انکه آفتاب قریب بسمت الراس میرسد و بحد مساوات میرسد که بانعکاس آن در هوا گرمی و
خشکی بهم میرسد بسبب قلت باران و لیکن بلادی که باران آخرین موسم باشد مانند زیر بادات هوای آن مرطب است و فصل
صیف گرم و خشک است بسبب مساوات شمس بسمت الراس و انعکاس اشعه و ارتفاع ابخره و تحلیل رطوبات و قلت وقوع مذاوات
بامطار و غیره و لیکن این در بلادی است که در فصل صیف باران نبارد مانند بلاد ایران و عربستان و روم و غیرها بخلاف مصر و
و نبکاله و دکن و اکثر سواحل دریا که هوای صیف اینها گرم و تر میباشد و فصل خریف سرد و خشک است در مقابل ربیع و بحسب
طبع مضاد مزاج حیوان و طبع نباتست و لهذا اول خمود و ضعف قوی و ارواح حیوانات و نباتات و فقدان اثمار و سقوط
اوراق اشجار است و این نیز بحسب بلدان مختلف میگردد زیرا که در بعضی بلاد تا اوایل آن نیز باران میباشد مانند نکاله و در بلاد
کرناتک اول موسم باران آنجا اول خریف است و تا اخر آن انتهای آنست پس اهو به خریف آن بلاد سرد و تر میباشد و بعضی

که اطلاق اعتدال بر فصل خریف نیز مینمایند باعتبار تساوی حرارت و برودت زیرا که معتدل را بر چند معنی اطلاق مینمایند چنانچه در
بحث مزاج در تقسیم آن گفته شد و فصل شتا سرد و تر است باعتبار آنکه آفتاب دور از سمت راس میگردد و باران و برف
باعث تداوت و تری هوا است این نیز در بلاد یست که باران در فصل زمستان بشود مانند ایران و بلاد مذکوره و صیف بخلاف
مذکور بنکاله که در فصل زمستان باران نمی بارد مگر نادراً چند باران و بدانکه هر فصلی ازین فصول احداث امراضی چند مناسب طبیع خود
مینماید و زایل مینماید مضاد آن زیرا که شفا بضده و بدفع ماده مناسب صحت و باحداث کیفیتی مخالف آن ماده است بجهة انکه تولید مینماید
ماده یعنی خلطی مناسب کیفیت خود که باعث تولید آن امراض است بکر رسیم که سبب اعتدال مزاج و لطافت و تحریک خود و تقوی قوی
و نهوض فرمایند آنها است برای دو مواد موجوده مجتمعه در اکنه و افیضه بدن پس هرگاه نهوض نماید قوه و بحرکت در آورد مواد مجتمعه
ساکنه را و ترقیق و سیلان دهد آنها را و تواند که تمامی را دفع نماید لامحاله بالعضا ضعیفه مانند معابن و تحت جلد و اطراف بدن میریزند
و باعث تولید امراض مناسب آن فصل میگردد مانند دمامیل و خراجات و بثور و خارش و جرب و اورام حلق و بالجمله هر مرضی که ماده
آن ساکن باشد در شتا در این فصل غلیان و هیجان نماید و نضج یافته مندفع گردد و حدت آن امراض نه از جهة دائت آن فصل است
بالذات زیرا که چنانچه ذکر یافت اعدل و اصح فصول السنه بحسب صحت است بلکه بنا بر انضاج و دفع طبیعت و تقویت آنست
و تبغیته بدن و قلع مواد فاضله از آن و نیز چون این فصل مناسب مزاج رو بصحت باعث نهوض و تقویت و انزعاج آنست و بطبیعت
آن رطوبات و خون در نباتات و حیوانات و انسان بر انگیخته و ظاهر میگردند و باعث نمو و برآوردن شاخها و اوراق و ازهار و
شکوفه ها و کلها و ثمرها و حمل حیوانات و نضارت و رونق چهره و بدن و فربهی و سرخی رنگ رو و غیرها میگردد و از نتیجه یعنی گمان نمود
اند که مزاج آن گرم و تر است جهة حدوث امراض حاره رطبه و ظهور افعال متعلقه بحرارت و رطوبت در آن و صیف شیر و جمیع بر انگیزاند
صفرا است بمناسبت طبیعت حرارت و یبس خواه باصفرا و لطافت صفرا که بجوش می آورد و آنرا موجب امراض صفراویه میگردد
مانند غب و حمی محرقه و صفراویه و عطش و کرب معدی یا قلبی بسبب گرم نمودن معده و قلب را بانصباب صفرا بسوی آن و
مخلوط شدن صفرا با خونی که تغذیه قلب بدانست بگرم نمودن کبد نیز که این باعث زیادتی عطش است و میتواند بود که عطش
بسبب تحلیل رطوبات و گرمی و خشکی اعضاء رئیسه اصلیه و طالب تبرید و ترطیب بودن آنها باشد و همچنین کرب قلبی نیز
و شتا موجب زکام و نزله و سعال و بسیاری تولید بلغم و امراض بلغمی است بسبب تکثیف مسام سر و بدن و کثرت انتفاع
ابخره غلیظه متولده از مواد بارده رطبه بسوی سر بعد از انکه در آن فصل بسبب سردی و سد تمام حرارت میل باطن دارد
در آن مواد اندک تصرف نموده لطیف آنها را مستحیل با بخره غلیظ نموده بسبب مجاذات میل بجانب رأس مینمایند و در آنجا
رسیده بسبب سردی و تکثیف مسام نمیتوانند که مندفع گردند لامحاله مستحیل بر طوبت گشته نزول مینمایند و انجرای

الف که اقرب بدفع آنها است مدفع میگردند و قلیلی از مجرای دهان نیز و این در صورتیست که اعضا مسدد قوی باشند و نگذارند که بسوی آنها منصب گردند والا اگر ضعیف باشند بسوی آنها ریخته سرفه و درد سینه و پهلو و غیرها حادث شود و بالجمله هر عضوی که ضعیف باشد و بریزند مانند گوش و یا چشم و یا حلق و یا حجب صدر و قصبهٔ ریه و ریه و معده و غیرها مرض مختص باسم خاص میراث نمایند و اما تولید ملغم بسبب بستیلا، برودت بر بدن و قلت حرکت محلل و طوبات محدثهٔ حرارت و پوست و کثرت نوم مولده ملغم و کثرت اکل اغذیهٔ غلیظه و غیرها است و بسبب این مواد و تقلیل حرارت موجب هضم و نضج تام و دفع فضول آنها نیز و اما تولید امراض ملغمیه بسبب فساد اخلاط موجوده و مجتمع بودن مادهٔ آنها است از داخل و اعانت برودت از خارج و ضعیف زیاده میگردد در آن سوداء امراض سوداویه بمناسبت مزاج آن با سوداء و بسبب متغیر بودن هوا در آن بحسب اوقات از سرد بودن شب و صبحها و آخر روز و گرم شدن در وقت ظهر و امتزاج فضلین و میل از گرمی بسردی نمودن و از پیش گذشتن تابستان که بسبب گرمی مسام و منافذ بدن را متخلخل و مفتوح و سست کرده و تحلیل داده مواد و قوی را و بر انگیزانیده صفرا را و سوزانیده اخلاط لطیفه را و مهیا کرده انیده بدن را برای امراض که باندک تغیر هوائی و سدهٔ مسامی که واقع گردد و تغلیظی که در آنها بهم رسد مجتمع گشته باعث تغیر و تعفن و احداث امراض گردند و نیز در فصل گرما بسبب کثرت و وفور خواکه رطبهٔ تازه و آشامیدن آبهای سرد و اغذیهٔ بارده رطبه فساد در اخلاط بهم رسیده و در آن هنگام بسبب عدم اجتماع و میل حرارت بسوی ظاهر و تحلیل لطیف آن بخار و عرق و عدم تصرف حرارت غریزیه در آنها ساکن غیر متحرک بودند و در فصل خریف بسبب بستگی مسام و عدم تحلل لطیف آن بخار و عرق و میل حرارت بسوی باطن و تصرف حرارت غریزیه در آنها باعث هیجان و غلیان و احتراق و حدوث امراض میگردد و تولید سوداء در آن فصل بسیار میباشد بسبب تغلیظ مواد و احتراق بعض آنها بسبب تحلیل اجزاء لطیفهٔ آنها بحرارت صیف و ترمد بواقع و اختباس آنها در خریف و گردیدن سوداء بسبب برودت و یبوست مادهٔ و اقتضای فصل و سبب زیادتی ردائت آنها اختباس آنها است در بدن و ضعف قوه از انضاج و دفع آنها و تصرف حرارت غریزیه در آنها و تعفن و غلیان در آوردن و احتراق نمودن بعض اجزاء و باعث حدوث امراض سوداویه شدن از قبیل حمیات ربع غیر مادی و تولید خون در بدن کم بسبب ضدیت مزاج فصل با مزاج خون و عدم هضم و نضج تام و این فصل کافل و ضامن و متمم و مظاهر کنندهٔ بقایا، امراض صفراویه است و این امور بر تقدیریست که فضول بر طبایع خود باشند و الا بسا است که نزد تغیر فضل از طبیعت خود افعال آن بالعکس میباشد یعنی ربیع که هوای آن بسیار سرد و یا بسیار گرم و باران بسیار در آن واقع شود و همچنین در صیف که هوا بسیار سرد گردد و یا در بلادی که موسم باران نباشد باران بسیار بارد و در بلادی که موسم باران است باران بسیار نبارد و بدستور خریف و شتا نیز منقلب گردند از مزاج اصلی خود و بدان سبب انقلاب در امزجهٔ بردم و در امراض نیز واقع شود و امراض مختلفه صعبهٔ عسرة البرء مهلکه بسبب قوت سبب و اختلاف مادهٔ بهم رسد و اما تغیرات غیر طبیعیه و نه معتاده مزمنه را یا از اسباب

دندان

سماویه است و یا ارضیه اما اسباب سماوی مانند اجتماع آفتاب با بسیاری از کواکب دری بسیار روشن یا تحیره و ثوابت مانند شعری یمانیه که کلب الجبار یا سه و شعری شامی که معروف بغمیصا و قلب الاسد و عین الثور است یا کلیه خفی که خارج شود از مرکز عالم و مرور نماید از مرکز شمس و برسد بر مرکز آن کوکب دری که از تحیره است بموضع آن اگر از ثوابت است و موجب تسخین هوا گردد و هر چند در زمستان باشد جهت زیادتی روشنی و نور آسمان و انضمام آنها با نور و روشنی آفتاب باعث زیادتی گرمی شدن بزرگ که اضواء تلقی جا کنند و محدث حرارت و اگر اجتماع شدن ممتد و دایم باشد تسخین بسیار باشد او دوام بهم رسد در هوا و اگر نه کمتر قدر از آن اجتماع چنانچه ظاهر میگردد در هنگام کسوف شمس سردی یک دفعه در هوا هر چند در تابستان باشد لیکن چون دوام ندارد زمان آن بسبب سرعت حرکت قمر و کم نشستن اجزاء آن بزودی نمیاند در هوا سردی بسیار بهم نمیرسد اما اختلافات ارضیه چنانچه میباشد بسبب اختلاف مساکن مختلف میگردد یا باعتبار هوا یا از جهة عرض ساکن و یا از جهة مجاورت جبال یا بحار یا وضع آن و یا تربت یعنی خاک آن و عرض عبارت از بعد آن از خط استوا است که نهایت اعتدال است بنا بر قول بجهة انکه قوس دایره نصف النهار میان سمت الراس و معدل النهار میکند پس بلدی که عرض آن مساوی میل کلی باشد و آن مدار راس السرطان یا کمتر از آنست وقتی که معارضه نکند او را سببی از اسباب ارضیه که حرارت آنرا کم کرداند در آن مکان عمیق گرم میباشد بسبب دوام مسافت شمس و طول روز در آن و بلدی که بعید باشد از مدار راس السرطان بسردی میباشد بسبب بعد مسافت و همچنین هر چند دور تر گردد بسردی تر میباشد تا بعرض شصت و شش درجه رسد که بسیار سرد میباشند و بدانجا عمارت و سکونت در آن بسیار کم است و بعد از آن بسبب کمال سردی معموره و مسکونه نیست و اگر اقلیم دوم بسیار گرم میباشد بجهة دوام مسافت شمس بر سر سکان آنجا یا قرب مسافت بجهة آنکه عرض بیشتر آن قرب بمیل کلی است و عرض وسط آن بیست و چهار درجه و نیم است و این اندک زیاده است از میل کلی و یعنی گفته اند تا برسد بوسط اقلیم دوم که قرب است بمیل کلی و بیابانی آن و اگر اوایل اقلیم سیوم نیز بسیار گرم میباشد بسبب قرب آن بمیل کلی و اما اواخر آن بجهة بسیار قرب باقلیم رابع حوالی آن معتدل است و همچنین تمام اقلیم چهارم و از اقلیم پنجم تا ششم و نصف سیوم میل بسردی مینماید تا انکه بسیار سرد میگردند باعتبار تفاوت بعد شان از خط استوا و عدم مسافت شمس و عدم دوام قرب بمسافت بسبب عدم مرور آفتاب از سمت الراس ایشان بجهة آنکه دور بحار باعث ترطیب هوا میگردد بسبب کثرت اختلاط ابخرات آبخاریه منفصله از دریا و بخارات رطب چیزی است که منفصل میگردد از آب دریا بجهة انکه منفصل میگردد مگر لطیف اجزاء آن هوا اما اجزاء ارضیه محترقه مالحه که باعث ملوحت آب میگردد متحجر میگردد بسبب غلظ و ارضیت خود و از اینجهت است که چون بحیره مستحیل بابست گردد شیرین میباشد و بلده بحری که در میان دریا میباشد از قبیل جزایر و یا در کنار دریا باشد مانند بنادر معتدل میباشد حرارت و برودت آن یعنی در فصول چهارگانه بسبب غلبه رطوبت بر گرمی آن پس در کمال شدت گرمی نمیباشد و در فصول باردة نیز در کمال شدت سردی نمیباشد بسبب غلبه رطوبت نیز برای انکه اصدی الفاعلین بارطوبت فضلات

مساکن ۴

ضعیف میباشد و نیز بسبب افراط غلظت هوا و بسبب کثرت بخار رطوبه و لهذا گاهی حرارت و برودت را قبول نمیتواند و
جبل شمالی که در جانب شمال بلده کوه باشد باعث گرمی هوای آن بلد میگردد و بدو جهت یکی از جهت منع وزیدن رياح شمالی زیرا که
است و وجه برودت آن آنست که میگذرد بر بلاد و کوهها بسیار سرد که همیشه بر آنها یخ و برف میباشد و اما بس آن بسبب آنست که
سبب قلت حرارت بخار مائیه کثیره مختلط با آن رياح میشوند و نیز بجهة آنکه از روی آبها سایل جاری میگذرد که اجزاء آنها با آن همراه و
ممزوج باشند و دیگر حبس آن رياح جنوبیه حاره رطبه را بجهة تکمیل رياح چون بنفشه ی بنابند برای هرور و منعکس و محتبس گردند بسبب سد و مانع
لامحاله گرم میگردند هرچند سرد باشند بسبب لطافتی که دارند و اما سبب گرمی رياح جنوبیه بجهة آنست که آفتاب از آن زیاده از میل کلی
دور نمیگردد هوا یم سامت شمس یا قرب بسامت حاصل است آن بلاد را و لهذا از کمال گرمی است و ریاحی که بر آنها میگذرند خواه و بهت
و محل وزیدن آنها نزدیک باشد و یا دور هرچند سرد باشند بسبب کمی مشی بر آنها گرم میگردند بجهة لطافت و قبول گرمی اما رطوبت
آن بجهة آنست که دریا با اکثر و رجانب جنوب است و ریاحی که بر آنها بگذرد البته قبول رطوبت مینماید و با آنها اجزاء آبخار مائیه مخلوط
میگردد و جبل جنوبی یعنی در جانب جنوب بلده که کوه باشد بعکس آنست که در جانب شمال باشد یعنی هوای این بلد سرد و خشک میباشد
بسبب قلت و منع صعود و وزیدن رياح جنوبیه حاره رطبه و احتباس رياح شمالیه در آن و جبل مغربی یعنی بلدی که در جانب مغرب آن
کوه باشد بهتر است از آنکه در جانب مشرق آن باشد خصوص که شاهق بلند باشد جهة ستر و حجاب بودن آن تابش شعاع آفتاب را تا وقتی
که بلند گردد و از سر آن بگذرد و آنزمان در بلد تابد بوکرم گرداند زیرا که گرمی هوا تمامی از تابش آفتاب است و مسخنی و میزی و مرقی اعظم
از آن نیست و بدان سبب آن امر باعث فساد و امراض است زیرا که دفعة انتقال می یابد هوا از سردی آخر روز و تمام شب تا
ربع و یا ثلث روز بگرمی مفرط بسیار و جبل مغربی باعث این انتقال نیست و لیکن باعث کوتاهی روز و انتقال از گرمی بسیار
بسردی در کمال وضعی نیست زیرا که اثر گرمی آن تا یکدو ساعت میماند تا آنکه هوا سرد گردد و نیز مانع رياح مشرقیه است که بهتر است
از رياح مغربیه هرچند هر دو قریب باعتدالند قیاس بر رياح شمالیه و جنوبیه و وزیدن رياح مشرقیه اول روز مصاحب حرکت آفتاب
و تاثیر آن باعث تلطیف و تعدیل و تحلیل فضول اقوی است و وزیدن رياح مغربیه آخر روز مضاد حرکت شمس است و لهذا تاثیر
آن ضعیف تر و مایل برودت و رطوبت است و وجه وزیدن رياح مشرقیه اول روز و مغربیه آخر روز مسعود اجزاء دافعه است که
مادة تکون آنها است و این بمثابه مکرر حرارت قویه که تاثیر نماید در هوا و در رطبه مائیه و ارضیه و قعر گردانند و صعود فرماید اجزاء لطیفه
آنها را و این را دافع حرارت گاه است بلدی که مرتفع باشد زمین آن هوای آن سرد تر و صحیح تر میباشد از بلدی که منخفض و پست
باشد بجهة آنکه هوا را جا بطبقه تیا باشد بسبب تابش آفتاب و کواکب دیگر و انعکاس اشعه آنها و مرتفع گشتن آنها طبقه اول هوا است
که قریب زمین و آب است و این قریب باعتدال است برای آنکه در آن اجزاء ارضیه و مائیه مخلوط با هم است طبقه دویم هوا، بارد و

سبب انجزه بجهة انکه حرارت آفتاب کواکب صعود میفرماید از زمین و آب انجزه که مخلوط بهوا میکردند پس چون بلند گشتند و مفارقت
مود از آنها حرارتی که باعث صعود آنها بود و طبیعت خود که برودت است بیفزاید و باعث برودت هوا میکرد و برای انکه وصول
قوت شعاع تا انجا است طبقه ششم هوای حار است بسبب ادخنه بجهة انکه صعود ادخنه و ارتفاع آنها بسبب پس آنها زیاده از
انجزه است بسبب طبیعت آنها و هرچند که اجزای ارضیه ثقیل تر از اجزا مائیه است یا ادخنه پیشتر از انجزه است و لیکن پس آنها حافظ
حرارت مصاعدهٔ آنها است پیشتر از اجزا مائیکه اریه است طبقه چهارم هوای صرف خالص از انجزه و ادخنه است که مجاور کرهٔ
اثیر که کرهٔ نار نامند و پس بر این تقدیر باشد طبقات هوا بترتیب سرد تر و خشک تر از طبقات منخفض مجتمع در آن انجزه و ادخنهٔ مصاعدهٔ از سیاه و
اراضی آن بتاثیر حرارت اشعهٔ کواکب نیره و اضواء آنها منعکسهٔ از آنها در رسیدن هوای آن طبقه دویم چه جای ششم و وجود دخان
ابر و باران و تگرگ و برف و سایر کائنات جو از معرفت این طبقات و انعکاس اشعه بر سیاه و اراضی معلوم میگردد حکایت
بعضی نقل نمودند که در پس سفر بداماس کوهی رسیدیم برای تفرج با بعضی با لای کوه فرشتیم و آن کوه اندک بلند بود بعد رسیدن بسالای
آن دیدیم که از شعب و مسالک کوه بخارهای آید و بجدی رسیدیم که مردم پای کوه و قافله نظر نیامدند بعد زمانی بر طرف کشت و پایان آن انجزه م
گردیدند چون از کوه پایین آمدیم دیدیم باران عظیمی شده و زمینها تر و در کوه و الها آب ایستاده و اهل قافله گفتند چون شما بالای کوه
فرستید ابری آمد و باران عظیمی بارید شان چون بالای کوه ابری و بارانی ندیده بودند گفتند ما ابر و باران را بر سر کوه دیدیم و بلند
مستوی در بلندی و پستی هوا آن صحیح و سالم تر و باعتدال اقرب است لقاء تراب و اراضی تربت کبریتیه یعنی بلادی که زمین آنها
کبریتی باشد گرم و خشک است هوای آنها بتبار استفاده کیفیت کبریتیه او تربت نزه یعنی بلدی که زمین آن رخو باشد و
از آن آب تراوش نماید همیشه هوای آن تر باشد بسبب کثرت صعود انجزه رطبه و اختلاط بهوا یا فتن و بجهة انکه دوام تراوش آب و
احتباس آن همیشه در مضاف زمین و عدم تحلیل باعث عفونت میگردد و عفونت آن باعث عفونت هوای مجاور آن میشود و بلاد جبلیه
که بر کوهستان واقع باشد هوای آن اکثر سرد و خشک و یا بعضی گرم و خشک میباشد بسبب اختلاف اوضاع و باعث صلابت ابدان
سکان آن بسبب قلت رطوبت مرخیه در هوای آن بجهة قلت انجزه برای کمی مادهٔ انجزه که سیاه و رطوبات در زمین است و باید دانست که
هوای سرد و خشک باعث استحکام بدن میگردد بجهة قبض و تکثیف آن جواهر اعصاب را و انجماد آن رطوبات مرخیه مرطبهٔ آنها را و حصر و
جمع آن حرارت غریزیه را در داخل و تجوید هضم و نضج و تقلیل رطوبات فضلیه مرخیه و بدان جهات باعث تقویت بدن و افعال صادره
از آنست بجهة منع روح و حارغریزی از تحلیل نیز و اهم اینها باعث تجوید هضم و تولید دم جید نقی صافی از فضول و ارواح کثیره لطیفه و
نیکوئی رنگ رخسار و براقی و درخشندگی است و امراض مختصه بدان مقام و منزله است بجهة علتی که ذکر یافت و سرع و فاء و عوده
سبب کثرت ملغم و احتقان آن در مواضع و عدم تحلیل آن بسبب کثافت مسام بسرودت تا انکه برودت باعث ضعف دماغ و نخاع و عصب

بقیه

چه اگر بالطبع اینها بارد اند و برودت باعث زیادتی خروج آن از حد اعتدال و عاجز شدن از دفع چیزی که منصب گردد بسوی آنها از فضول ملغیه هوای گرم مرخی و سست کننده اعضا است بسبب تحلیل بر رقیق اخلاط و ارواح و تحلیل و تسخیر مسام و تبخیر جمیع آنها از مسام و جاری گردانیدن رطوبات مرققه بسوی اعضا و باعث استرخا آنها شد نیز هوای گرم مضعف قوی و محلل ارواح حامل آنها است و مضعف بدن و این هر دو سبب آنست که باعث سوء هضم است بسبب افراط تحلیل روح و حرارت غریزی و کمد حواس است بسبب تحلیل قوای حساسه و ارخا آلات آن و تبت دماغ و باعث ثقل دماغ است بسبب کثرت صعود مواد رطبه بسوی آن و قبول آن مر آنها را بسبب ضعف خود و جهة سیلان رطوبات بسوی آن و رطوبت از اضر اشیاء آنست و کمد ذهن و لهذا اصاحبان امراض دماغیه دماغ ایشان ثقیل و حواس ایشان کدر میباشد و صاحبان امراض صدریه یا نه اسهال مسک و صاف میباشد بسبب تحلیل رطوبات خلط را مس از مواد رطبه و لیکن بسبب تحلیل مواد قوی ضعیف میباشد دماغ و ذهن ایشان و امراض مختصه بدان خناق است بسبب انصباب مواد ممتلیه دماغ و سیلان آن بسبب حرارت بسوی آن و قبول لحم غدوی آن از آنجا بسبب ضعف خود و خیمات خلطیه عفنیه بسبب کثرت مواد مجتمعه و غلیان و تعفن آنها بتصرف حرارت غریبه و رسیدن عفونت آنها بقلب از طریق شرایین بدن و رسیدن بسبب بخاف و ضعف بنیه عین و تخلخل حرم آن و قبول انصباب مواد منحدره از سر را و اما تغیرات مضاده مجرای طبیعی مانند و با کثیر جوهر هوا است بعفونت و فساد و میرسد عفونت و فساد آن بسبب تغیر بقلب و فاسد میکرداند مزاج آن و مزاج روح حیوانی را اولا و بعد ازان مزاج دماغ و کبد و روح نفسانی و طبیعی را پس سایر بدن را و لهذا باعث موتست بافساد و افنا، ارواح و چون بیانات احوال هوا از حیثیت اعتدال و انحراف و تغیرات باعث صحت و امراض آن بالاجمال ذکر یافت برای تبیین باقی آنچه بسطی بایدش ذکری باید بدانکه تغیرات سماوی و ارضی و معرفت افلاک و بروج و اقالیم و بلدان و نواحی موقوف بمعرفت افلاک و بروج و انجم و خط استوا و تقسیم ربع مسکونست پس اولا بایدانست که افلاک نه اند که طبقه نامند مفت مخصوص بکواکب سبعه سیاره اند و هریک از اینها مشتمل بر چند فلک است و فلک هشتم فلک ثوابت است که کواکب ثابته همه دران مرکوز اند و نهم فلک الافلاک است که فلک اطلس نامند بسبب صفا و خالص و صافی و بی کوکب بودن آن و سطح محدب هریک بسطح مقعر دیگری مماس و متصل است بدون فاصله و سطح محدب فلک الافلاک را حق تعالی امید اند که منتهی تا بحجاب و سطح محدب فلک البروج مماس بسطح مقعر فلک الافلاکست و سطح مقعر آن مماس سطح فلک مقعر است که فلک زحل نامند و سطح مقعر فلک زحل مماس سطح محدب فلک ششم است که فلک مشتری نامند و سطح مماس سطح محدب فلک پنجم است که فلک مریخ نامند و سطح مقعر فلک پنجم مماس سطح محدب فلک چهارم است که فلک شمس نامند و سطح مقعر فلک شمس مماس سطح محدب فلک سیوم است که فلک زهره نامند و سطح مقعر فلک سیوم مماس سطح محدب فلک دویم است که فلک عطارد نامند

وسطح مقعر فلک دویم مماس سطح محدب فلک اول است که فلک قمر نامند و این افلاک ثمانیه را بحکم آیهٔ کریمهٔ انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب سماء دنیا نامند و فلک هشتم و نهم را کرسی و عرش نیز و سطح محدب فلک قمر مماس بمحدب کرهٔ نار است که کره ایر نیز نامند وسطح مقعر آن مماس سطح محدب کرهٔ هوا و سطح مقعر این مماس سطح محدب کرهٔ ماء و ارض است زیرا که این هر دو با هم یک کره اند و بلندیها و پستیهای زمین آنرا از کرویت برنمی آورد و بسبب کبر زمین هر چند نسبت بافلاک بسیار صغیر است و ارض مرکز کل است و همه من حیث المجموع یک کره اند محیط بیکدیگر و اشبه چیزی از برای تفهیم کرات و افلاک با یکدیگر سیاز است که بعره بتصل نامند و اتصال پوستهای تو بر توی آن با هم و همه افلاک را حرکت خاصه دایه است که از مشرق بمغرب است که بر توالی نامند و اسرع کل است بنا بر مشهور که در یکشبانروز یکدوره را طی میکنند و در کمال قوتست که افلاک دیگر و کرهٔ نار را با خود بالتبع میکرداند و هر یکرا حرکتی خاص است در سرعت و بطؤ و فلک تاسع و ثامن را هر یک یک فلک است بجهة انکه تفسیر حرکات ندارند هر یک مختص بحرکت خاص اند قمر را چهار فلک است یکی حوزهر دویم مایل و حرکت هر دو متشابه حول مرکز عالم است و این خلاف قیاس و از مشکلات فن هیئت است چهارم فلک تدویر است و حرکت این حول مرکز عالم متشابه نیست و هر یک از ثلثه علویه را استخوانی نیز نامند که مریخ و مشتری و زحل باشند و زهره را نیز سه فلک است یکی مثل و حرکت این حول مرکز خود است که حول مرکز عالم باشد و متشابه است دویم فلک حامل و حرکت این نه متشابه حول مرکز خود و نه متشابه حول مرکز عالم است بلکه حول نقطه متشابه است که از مرکز حامل در جانب اوج بمقدار بعد مرکز حامل از مرکز عالم دور است بر توالی یعنی برخط تا بمرکز زمین و این نیز یکی از مشکلات این فن است و سیوم فلک تدویر است که کوکب مذکور درین است و بحرکت این حرکت نمایند و حرکت این نیز حول مرکز عالم متشابه نیست بلکه حول مرکز خود متشابه است و عطارد را چهار فلک است یکی مثل و حرکت این متشابه حول مرکز خود است که مرکز عالم است دویم تدویر و حرکت این نه گرد مرکز خود و نه گرد مرکز عالم متشابه است سیوم حامل و حرکت این نه گرد مرکز خود و نه گرد مرکز عالم و نه گرد مرکز تدویر متشابه است بلکه گرد نقطه ایست که در منتصف مابین مرکز عالم و مرکز تدویر است و بعد آن نقطه از مرکز تدویر مساوی بعد مرکز حامل احتراز مرکز تدویر و این نیز یکی از مشکلات این فن است و در تحریر این نقطه را که حرکت حامل حول آن متشابه است مرکز معدل المسیر نامند و آن دایره ایست متوهم مساوی حامل که مرکزش میگردد بگرد آن جعلی که خارج است از بین نقطه و بمرکز تدویر گذشته و وجه تسمیه آن بمعدل المسیر جهت آنست که سیر اینها معدل و شناخته میشود و بدان چهارم فلک تدویر و حرکت این متشابه است گرد مرکز خود نه گرد مرکز عالم و هر یک از کواکب سبعه سیاره را سوای شمس حرکتشان توسط فلک تدویر است باعتبار اینکه آنها را حجب استقامت است بخلاف شمس و امّا اختلاف حرکات آنها و اختصاص هر یک بمدة خاص چنین است که قمر در یکماه یکدوره را تمام کند و عطارد قریب یکسال و زهره یکسال و شمس نیز یکسال و مریخ یکسال

سیوم حامل و حرکت این متشابه نیست و هر یک از ثلثه علویه را استخوانی نیز نامند که مریخ

دوره ماه و مشتری بدوازده سال و زحل بسی سال و فلک ثوابت در سی و شش هزار سال و فلک الافلاک در شبانروزی
یکدوره را تمام میکند که حرکت ارادی نامند و حرکت آن هشت فلک از مغرب بمشرق است که بر توالی بروج نامند و حرکت فلک
الافلاک از مشرق بمغرب که برخلاف توالی بروج نامند و این بنا بر اتفاق حکما، ما تقدم اهل هیئت و امانزد شیخ بن عربی و بعض
محققین دیگر حرکت همه از مشرق بمغرب است بسبب سرعت و بطو بعضی از دیگری پس میمانند و چنین مینمایند که حرکت بعضی از مشرق
بمغرب و حرکت بواقع از مغرب بمشرق است و تعداد هریک از افلاک سیاره حقیقی نیست و حکما برای ضبط حرکات و رفع
مناقشات برای هریک بحسب احتیاج فلکی چند مقرر نموده اند و الا فی الحقیقه بحسب اهل شرع کواکب خود سیارند در افلاک بحکم آیه
کریمه و کل فی فلک یسبحون و چون تفصیل آنها طولی دارد بدین مقدار اکتفا نموده شد و بدانکه در هر فلکی باعتبار تحریکشان دو
نقطه که مدار حرکتشان بدانست متصور میگردد که آن دو نقطه دایم ساکن و برجای خود مستقر اند و بجاوز از محوره خود ندارند آن دو
نقطه را قطبین نامند یکی بجانب شمال که قطب شمالی گویند و دیگری بجانب جنوب که قطب جنوبی نامند و قطبین فلک مشترک ای
قطبین فلک الافلاکست بلکه قریب بیست و رجه و عمده ثانیه از آن و در راست بمحاذی آن یکی بجانب شمال و یکی جنوب و شمالی بمقدار
بیست و سه درجه و عمده ثانیه از قطب فلک الافلاک بالاتر است قریب بستاره قطبی و مرئی میگردد و قطب جنوبی آن غیر مرئی است
سکان ربع شمالی را دو سکان ربع جنوبی را این مخفی و آن نمایان و منطقه این غیر منطقه فلک الافلاکست بهمان مقدار از نقطه فوق
الارض و تحت الارض و در ترکه از دو نقطه مغرب و مشرق تقاطع نموده حایل منطقه فلک الافلاک واقع است بهمان مقدار پست و
سه درجه و عمده ثانیه و بدانکه دو قوس از دایره نصف النهار واقع میان نقطه تقاطع دایره معدل که منطقه فلک الافلاک نیز
همانست و نقطه تقاطع منطقه البروج را قوس میل کلی و آن بعد اعمیل کلی نامند و قوس واقع فیمابین نقطه تقاطع منطقه البروج و
قطب آنرا تمام میل کلی نامند که مقدار آن شصت و شش درجه و کسری است و چون در وسط حقیقی هریک از افلاک چهار نقطه که
بعدشان از قطبین مساوی باشد فرض نمایند بجهار جانب یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب
و سه دایره عظیمه فرض نمایند که یکی از نقطه فوق الارض و تحت الارض و قطبین فلک الافلاک و قطبین فلک البروج بگذرد و فلک
را بدو نیمه سازد یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب این را دایره نصف النهار نامند بجهة انکه آفتاب در نصف روز بدانجا میرسد
و دایره مارّه باقطاب اربعه نیز جهة انکه از هر چهار قطب مرور کرده و گذشته است و دایره دویم از آن دو نقطه مغرب و مشرق
بگذرد و فلک را دو نیمه سازد یکی بجانب شمال و یکی بجانب جنوب و چون آفتاب بسیر خاصه خود بر مدار آن آید یعنی محاذی مدار
آن شود شب و روز در جمیع بلدان معتدل و مساوی کرده و لهذا این را معدل النهار نامند و دایره سیوم از نقطتین مغرب
و مشرق و قطبین فلک الافلاک بگذرد و آسمان را بدو نصف کرداند یکی فوقانی و دیگری تحتانی و این را دایره افق نامند

که چون آفتاب وقت صبح بدانجا رسد از نصف تحت الارض برآید و داخل نصف فوق الارض شود و مسیح عبارتست از ابتدای ظهور روشنی آفتاب تا مقام ظهور قرص آن و این یعنی مقدار صبح بحسب فصول بلدان بقرب و بعد شان از خط استوا مختلف میباشد و قصر و طول هر خط قریب ترکوتاه تر و هر چند بعید تر طولانی تر پس باین دایره سه گانه عظیمه فلک منقسم بهشت قسم گردید و چون چهار دایره عظیمه دیگر در دو ربع فوقانی فرض نمایند که از قطبین فلک البروج گذرند لامحاله منطقه آنرا منقسم بدوازده قسمت نمایند و هر قسمتی را برجی نامند و هر برجی را منقسم بسی قسمت نمایند و هر قسمتی را درجه نامند پس منطقه منقسم بسیصد و شصت درجه میشود و بدانکه در هر جایی از اجتماع چند لوا که تقدیر خالق عزت قدیر جل اسمه شکلی متوهم میگردد و آن برج سمی بآن شکل میشود مثلا برج اول را که از نقطه مغرب گیرند حمل نامند دوم را ثور و سیوم را جوزا نامند که نقطه آخر این پوسته است بنقطه سمت الراس که محل تقاطع دایره معدل و نصف النهار و نهایت دوری منطقه البروج از معدل است و این نقطه را نقطه انقلاب صیفی نامند که چون آفتاب بسیر خاصه خود بدین مدار رسد نهایت طول روز و کوتاهی شب باشد و آنروز را روز جوزا نامند و چون ازان منقلب گردد و بگردد بتدریج روکوتاهی آورد و برج چهارم را سرطان نامند ابتدای آن از آن نقطه است تا سی درجه و بعد ازانرا اسد که برج پنجم است و بعد ازان سنبله که برج ششم است و نقطه آخر این پوسته است بنقطه مشرق که محل تقاطع دایره افق است که نقطه اعتدال خریفی نامند که چون آفتاب بسیر خاصه خود بدین مدار رسد شب و روز متساوی گردد و بعد ازان بتدریج روز سیل بکوتاهی نماید از اول برج میزان که برج هفتم است و وجه تسمیه آن بمیزان آنست که بشکل ترازوی موهومی است و نیز چون آفتاب بنقطه اول آن رسد شب و روز متساوی گردد و همچنین تسمیه هریکی از بروج بمناسبت اشکال موهومه ازکواکب آنست و بعد ازان عقرب است که برج هشتم است و بعد ازان قوس که برج نهم است و نقطه آخر این متصل بنقطه تحت الارض محل تقاطع بادایره نصف النهار است و این نقطه را نقطه انقلاب شتوی نامند که چون آفتاب بسیر خاصه خود بدان رسد نهایت طول شب و کوتاهی روز باشد که آنرا شب یلدا نامند و بعد ازان چون ازآن منقلب بگردد بتدریج روکوتاهی آورد و از نقطه اول راس الجدی که برج دهم است و بعد ازان دلو است که برج یازدهم است و بعد ازان حوت است که برج دوازدهم است و نقطه آخر این با اول حمل که نقطه مغرب و محل تقاطع دایره افق و معدل است و نقطه اعتدال ربیعی نامند پوسته است که چون آفتاب بسیر خاصه خود بدین مدار رسد شب و روز باهم متساوی گردد پس منطقه البروج منقسم بچهار ربع گردید و فوقانی و تحتانی و هر ربعی را سه جهت که سه برج باشند و هر ربعی افضلی نامند مثلا از نقطه اول حمل تا رأس السرطان را ربیع نامند و از راس السرطان تا اول نقطه میزان را صیف و از نقطه اول میزان تا راس الجدی را خریف و از راس الجدی تا اول حمل را شتا گویند و بدانکه هرگاه گویند فلان ستاره در فلان جهت مراد آنست که چون خطی مستقیم فرض نمایند که از مرکز زمین و مرکز آن کوکب سیاره بگذرد و بفلک هشتم بدان برج رسد هر درجه از درجات آن برج که مقدر شود بحساب درست آید

نه انکه این کوکب سیاره وقت نفس آن برج است زیرا که محال است و پیشها بون بعد ازین بیانات واضح گشت که شمس در فلک چهارم است و سیر خاصهٔ خود در هر شبانه روزی یک برجی را طی میکند که در دوازده ماه دوازده برج یعنی آنکه مجاذات آن برج سیر مینماید زود نفس آنها و حرکت این بالذات است بخلاف کواکب سیاره دیگر که بواسطه حرکت فلک تدویر است چنانچه ذکر یافت و دایم بر مجاذات منطقة البروج یا بر سمت یا بر سیار معدل النهار سیر مینماید مگر در مدار نقطه اعتدالین که محاذی معدل النهار است سیر آن و امّا بیان هیئت زمین و تقسیم آن بار بع و ربع شمالی هفت اقلیم باید دانست که چون بر سطح کره زمین محاذی معدل النهار دایره عظیمه فرض نمایند که از نقطتین محاذیین نقطتین مغرب و مشرق بگذرد لا محاله سطح زمین را منقسم بدو قسمت خواهد نمود یکی بجانب شمال و دیگری بجانب جنوب و چون یک دایره عظیمه دیگر محاذی دایره افق در سطح کره آن فرض نمایند نیز آنرا منقسم بدو قسمت خواهد نمود یکی فوق الارض و دیگری تحت الارض پس این دو دایره مفروضه منقسم بچهار قسمت گردیده و فوق الارض یکی شمالی و دیگری جنوبی و همچنین دو تحت الارض ربع شمالی که پیشتر معمور و مسکون است و قبل ازین چون حکما اهل هیئت و نجوم مطلع بر اربع دیگر که آیا مسکون است یا نیست نبود مگر قلیلی از ربع جنوبی که بسبب قلت آنرا محسوب نداشته اند ولیکن الحال بصاری تا قرب بشصت و کسری از ربع جنوبی مطلع گشته اند درطول ولیکن در عرض کمتر از ربع شمالی و اکثر آن جزایر است آن خط قوسی بر سطح زمین محاذی معدل النهار که فاصل میان ربع شمالی جنوبی است خط استوا نامند بجهة مساوی بودن شب و روز در آنجا و آفتاب در مدار آن بسیر دوالی حرکت نماید در حوالی آن هشت فصل در سال باشد هر فصلی یکماه و نیم چنانچه ذکر یافت و هر ربعی را از خط استوا تا نقطهٔ قطب بنود قسمت نموده و هر قسمی را درجه نامند مجموع را هفت قسمت اعتبار کرده و هر قسمی را اقلیمی خوانده اند بدین قسم که بعضی مبدأ اقالیم را از خط استوا گرفته و بعضی درجه بعد از آن تا بجائی که طول روز مجدا از نیم ساعت و نیم رسد پس مبدأ اقلیم اول نزد جمهور آنجا بود که طول اطول نهار او از نیم ساعت و ثلث ربع ساعت و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث درجه باشد و وسط اقلیم اول اتفاق جا بود که اطول نهار آن سیزده ساعت و عرض آن هفده درجه و نصف و ثلث درجه بود و مبدأ اقلیم دوم جا بود که نهار اطول آن سیزده ساعت و ربع و عرض آن بیست درجه و ربع خمس و وسط آن جا باشد که اطول ایام سیزده ساعت و نیم و عرض آن بیست و چهار درجه و کسری و مبدأ اقلیم سیوم جا بود که نهار اطول آن سیزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن بیست و هشت درجه و نیم و وسط آن جا است که نهار اطول آن چهارده ساعت و عرض آن سی و یکدرجه و نصف ثمن باشد و مبدأ اقلیم چهارم جا بود که نهار اطول آن چهارده ساعت و ربع و عرض آن سی و سه درجه و نصف و ثمن باشد و وسط آن جا باشد که اطول ایام آن چهارده ساعت و نیم و عرض آن سی و چهار درجه و نیم تخمینا باشد و مبدأ اقلیم پنجم جا بود که نهار اطول آن چهارده ساعت و نصف و ربع و عرض آن سی و نه درجه الا عشر درجه باشد و وسط آن جا بود که اطول ایام پانزده ساعت و عرض آن چهل و دو درجه و ثمن و

باشد تخمیناً و مبدأ اقلیم ششم جایی بود که نهار اطول آن پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و شش درجه و ربع و شش درجه و وسط
آن جایی بود که طول ایام آن پانزده ساعت و نیم باشد و عرض آن چهل و شش درجه و کسری کم بود و مبدأ اقلیم هفتم جایی بود که نهار اطول
آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن چهل و هفت درجه و خمس درجه و وسط آن جایی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت
باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف و ربع و شش درجه و آخر آن نزد جمهور جایی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت و ربع
باشد و عرض آن پنجاه و شش درجه و بعد از اینجا بسبب کمی عمارت و غایت سردی هوا اهل عمارت نگرفته اند و بعضی اهل عمارت
گرفته اند و آخر اقلیم هفتم را آخر نهایت عمارت گرفته اند و عرض آن شصت و دو درجه و کسری است و بعد از آن بسبب کمال سردی هوا و انجمده و تاریکی
هوا و یخ بسیار مطلق معمور نیست بدانکه سیر آفتاب در این اقالیم سبعه شمالی است یعنی محرف شمالی و انحراف اقلیم اول از
اقلیم دوم و از اقلیم سیوم و همچنین تا اقلیم هفتم اینها را افاق نامند و بعد از آن در عرض تسعین و قرب به این را حوی گویند یعنی
قطب شمالی بست الراس آید و قطب جنوبی تحت القدم و طول هر اقلیمی از مغرب تا مشرق است و بعضی هندوان از جانب مشرق
گویند مبدأ عمارت از جانب مشرق موضعی است که از آنجا کنک در نامند و از جانب مغرب جزیره هائیست که وقتی معمور بوده و
حال خراب شده و از اجزای خالدات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و همچنان بعضی مبدأ عمارت را از جزایر
خالدات گرفته اند و بعضی از ساحل دریای مغرب بدانکه اقلیم اولی متعلق بزحل است و بلاد منسوبه بدان اکثر بنادر ساحل دریایی سراندیب
که جزیره سیلان نامند و بعضی بلاد حبشه و ساحل دکن است و اقلیم دویم متعلق بمشتری است و بلاد منسوبه بدان مکه معظمه و مدینه
طیبه و جده و مخا و بعض بلاد هند است و اقلیم سیوم متعلق بمریخ است و بلاد منسوبه بدان جزایر عرب و اکثر بلاد دکن و هندوستان
و بنکاله و ایران و ترکستان است و اقلیم چهارم متعلق بشمس است و بلاد منسوبه بدان عراق عجم از اصفهان و خراسان و شاهجهان
آباد و عراق عرب و غیرها است و اقلیم پنجم متعلق بزهره است و بلاد منسوبه بدان ماوراء النهر و بعض بلاد ترک و گرجستان و
بعض بلاد روم و غیرها است و اقلیم ششم متعلق بعطارد است و بلاد منسوبه بدان بعض بلاد ترکستان از کاشغر و ختا و ختن
و اسفجات و خوارزم و اکثر بلاد روم و شام و قسطنطنیه و رومیه و بلاد چین و فرنگ و غیرها و اقلیم هفتم متعلق بقمر است و بلاد منسوبه
بدان بعض جزایر متعلقه بلاد فرنگ است و بدانکه در هر اقلیمی چند بلده واقع است و بسا است که قدری از بلاد در اقلیمی و
قدری آن در اقلیم دیگر واقع است زیرا که تقسیم و معرفت آن بحسب رجاست چنانچه ذکر یافته و برای تبیین و تفهیم
معرفت بعض بلاد مشهوره هر اقلیم از اقالیم سبعه شمالیه و جنوبیه نیز درین جدول ثبت میکرده آمده است

جدول معرفت بعض بلاد مشهوره ربع مسکون از خط استوا تا اقلیم سابع

بست	۱						
عدن		اکبرآباد	۲	بغداد	۳		
لنکا		کوالیار	۲	بصره	۳	سنجار	۴
جگوٹ		قنوج	۲	عسکرمکرم	۳	موصل	۴
بربر		لکهنو	۲	اهواز	۳	سرمن رای	۴
کنکن دز		کالپی	۲	اصفهان	۳	نخجوان	۴
سراندیب	۱	بهرایچ	۲	کازرون	۳	براعه	۴
جند	۱	کالینجر	۲	فیروزآباد	۳	تبریز	۴
صنعاءدارالملک یمن	۱	اودهه	۲	شیراز	۳	اردبیل	۴
حجازقصبه عمان	۱	الهآباد	۲	اصطخر	۳	همدان	۴
احمدنگر	۱	جونپور	۲	یزد	۳	سهرورد	۴
سومنات	۱	بنارس	۳	کرمان	۳	زنجان	۴
بیدر	۱	رهتاس	۲	ترشیز	۳	گرخ	۴
گلکنده	۱	قلعه ٹکاری	۲	گنج	۳	قزوین	۴
بیجاپور	۱	بهار	۲	نگین آباد	۳	موشم جیلان	۴
زیتون	۱	پٹنه	۲	سیمند	۳	حضرموت	۴
جفه	۲	مونگیر	۲	غزنه	۳	قسم	۴
قطیف	۲	راج محل	۲	ملتان	۳	کاشان	۴
مدینه طیبه	۲	هجلی	۲	قندهار	۳	ری	۴
جده	۲	کهوڑاکهاٹ	۲	پنجاب	۳	سمنان	۴
مکه معظمه	۲	بنگاله	۲	سیالکوت	۳	اهل قصبه طبرستان	۴
طایف	۲	دهاکها	۴	لاهور	۳	دامغان	۴
هرمز	۲	سلهٹ	۲	سنام	۳	سلماس	۴
ٹهٹه	۲	فیروان	۳	سهانه	۳	بسطام	۴
بهکر	۲	مهدیه	۳	سرهند	۳	استراباد	۴
احمدآباد گجرات	۲	اطراف مغرب	۳	کانگره	۳	جرجان	۴
برهانپور	۲	اسکندریه	۳	سری نگر	۳	سبزوار	۴
کهنایت	۲	مصر	۳	هردوار	۳	ترشیز	۴
سورت	۲	قلزم	۳	بانی پته	۳	نیشابور	۴
ناگور	۲	بیت المقدس	۳	شاهجهان آباد	۳	طوس	۴
اجین	۲	طبریه	۳	سنبهل	۳	زوزن	۴
دولت آباد	۲	دمشق	۳	قرطبه دارالملک صنعا	۴	قوهستان	۴
اجمیر	۲	بعلبک	۳	اقترا	۴	هرات	۴
چیتور	۲	حلب	۳	طرسوس	۴	سرخس	۴

		بسوایج	۴
		کشمیر	۴
		جام	۴
		بدخشان	۴
		کابل	۴
		جلال آباد	۴
		پیور	۴
		فرغانه	۵
		بردع	۵
		باب الابواب	۵
		کوبا به مدینه روس	۵
		ارمینیه	۵
		اسفنجات	۵
		بلغار	۵
		کرکاج دارالملک خوارزم	۵
		بخارا	۵
		ایلاق	۵
		سمرقند	۵
		خجند	۵
		ختن	۵
		شاش	۵
		تبت	۵
		قسطنطنیه	۶
		بلجر	۶
		ایرلند	۶
		کاشغر	۶
		خان بالغ	۶
		بلغار	۶
		اتراک	۶
		خطای	۶
		سد یاجوج	۶

... مع با سمت دایره معدل النهار بر سمت الراس آن بلد بگذرد و دو قطب معدل النهار بر افق بود
و دایره افق جمله مدارات یومی را بدو نیمه کند و یک نیمه ظاهر باشد و دیگر نیمه خفی و بدین سبب شب و روز همیشه متساوی باشد و همگی
کواکب را طلوع و غروب بود و فلک را بالقیاس باین بلاد کره منتصب گویند و کره ستیغه نیز نامند بجهة آنکه دو قطب درین بلاد در دو طرف
و سطح البروج در نشیب و فراز دو بار بسمت الراس گذرد یکبار بوقت وصول اول حمل و یکبار بوقت وصول اول میزان و درین دو
وقت قطب فلک البروج بر افق باشد و دایره مارّ باقطاب بدو بر افق منطبق باشد و آفتاب در سالی دو بار بسمت الراس اهل
آن بلاد گذرد و در وقت تحویل بدو نقطه اعتدالین و در آن دو روز بوقت نصف النهار اشخاص را سایه نباشد و در بواقی سال در یک
نیمه سایه بجانب جنوب و در نیمه دیگر بجانب شمال افتد و حصول سال در آن بلاد هشت شبانه روز تابستان و ابتدای آن هر دو وقت
رسیدن آفتاب بدو نقطه اعتدال و دو روز زمستان و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب بدو نقطه انقلاب و دو بهار
و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب بر او اسط اسد و دلو و دو خریف و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب بر اوسط
ثور و عقرب باشد که قسمت هر فصلی یک برج و نیم که یکماه و نیم میشود باشد چنانچه قبل ازین مذکور شد و بدانکه بعضی بدین جهات تشابه
تساوی لیل و نهار و کثرت فصول تشویش آب و هوا قیاس نمود و گفته اند اعدل بقاع خط استوا و حوالی آنست چنانچه شیخ الرئیس
و اتباع او بر آنند و لیکن بمشاهده بخلاف آن یافته اند زیرا که اکثر آن بقاع مانند سراندیب که جزیره سیلان نامند و توابع آن و
سودان مغرب و اسافل بربر و جنوب مصر و بلاد حبشه و زنج که بر خط استوا و حوالی آن واقعند همه گرمسیر و همیشه بارو طوفان و
باران میباشد و کم است که آسمان خالی از ابر باشد و مردم آن بقاع سیاه چرده و خشک و لاغر و مجعد مو میباشند بلکه اعدل بقاع
اقلیم رابع را یافته اند بجهة آنکه وسط اقالیم واقع است و هوای آن معتدل و کیفیات اربعه و فصول اربعه آن منتظم است خصوص
بلادی از آن اقلیم که از سواحل بحر محیط مسافت بعید دارند و از آن بعید باشد و آفاق مایل یعنی هر موضع که نه معدل النهار و نه قطب آن
بر سمت الراس آن موضع باشد دو رفلک بحرکت اولی آنجا مایل باشد مایل از سمت الراس و آفاق آن موضع را آفاق مایله نامند بجهة
میل حرکت فلک در آنها از استقامت و این آفاق منقسم بپنج قسم میکردند اول آنکه عرض آنها کمتر از میل کلی باشد یعنی بیست و سه درجه
و نیم تقریبا رسند دوم آنکه عرض آن مساوی میل کلی باشد سیوم آنکه عرض آن زیاده بر میل کلی باشد و از تمام آن که شصت و
شش درجه و نیم باشد کمتر بود چهارم آنکه عرض آن مساوی تمام میل کلی که شصت و شش درجه و نیم است باشد پنجم آنکه عرض آن
از تمام میل کلی بیشتر و از نود درجه کمتر باشد و در تمامی این آفاق یک قطب معدل النهار بقدر عرض البلد بر افق بود و دیگری بهمان
مقدار تحت الارض و این آفاق همگی معدل النهار را منصف میکنند و درین آفاق مایله پنجگانه در تمامی سال دو مرتبه شب و دو مرتبه روز
میکرده یکی هنگام رسیدن آفتاب در مدار رأس الجدی دیگری در مدار رأس المیزان و در تمام سال یک روز اطول تمام بطولی که مختص

ایران

بهر یک از بلدان است که ذکر یافت در هنگام رسیدن آفتاب بمدار راس السرطان و یکشب اطول لیالی و آن هنگام رسیدن آنست
در مدار راس الجدی این نیز بمقدار عرض بلد و بعد آن از خط استوا است یعنی هر چند دور تر میکرد و بر طول روز و شب می افزاید تا
انکه بعرض سبعین میرسد که در هنگام رسیدن آفتاب باین نقطه تمام روز و شب که هست و چهار ساعت است یکروز و همچنین هست و
چهار ساعت تمام شب میکرد و یعنی یکشب و یکروز از تمام سال بر میخیزد و همچنین بتدریج دو شب و سه شب و دو روز و سه روز تا انکه
شش ماه روز و شش ماه شب میشود در عرض تسعین و قطبین بفوق الراس می آیند و نهایت ارتفاع آفتاب از افق آن هست و سه
درجه و نیم است بمقدار میل کلی و لهذا از کمال سردی و ارتفاع ابخره و ادخنه و عدم انعکاس آفتاب و عدم ظهور نور آن ظلمات
و تاریک میباشد و مطلقا معمور نیست و وصول بدانجا محال است بلکه قرب بدانجا نیز نجهة انکه از کمال سردی تمام آب یخ
میباشد و بسبب ابخره و ادخنه هوا تاریک و دایم ابر و باران و برف میباشد و کواکب نظر نمی آیند که بدان عرض بلد را معلوم کرده
سیر نمایند و میل قطب نما که بمقناطیس یعنی آهن ربا تعلق دارد و آن مایل و متوجه بقطب شمالی است نیز بسبب انکه قطب مایل هست
الراس است مایل میکرد و شنیده شده که فرنگان که دایم طالب و جویای امور غریبه و صعبه بوده اند و ساعی و ماهر در کشتی رانی
و سیر در دریاهای صعب خطرناکند تا مقاد در جه و کسری کم عبور نموده اند و پیشتر از مقاد و پنج شو نشده رفت همان هست
بلکه از حوالی آن میل بطول نموده از جانب مشرق یا مغرب کذشته بخط الارض رفته اند و دور کره کرده اند و مسموع کشته در عرض
سبعین و در بحر ابیض مایین بسیار عظیم هم میرسد و تمام آنها روغن است که از زهرهای قدر معتدی روغن متجاوز از صد من
بعمل می آورند که سوخت تمام سال بلاد فرنسه و بعضی بدان از آنست سالانه چهار کشتی عظیم با کشتیهای کوچک بسیار در موسم
کرما در جوار اوسطان و اسد این سه ماه در آن دریا رفته آن ماهی را بنحوی که در مفردات در ذکر سمک مذکور کشت صید مینمایند و روغن
آنرا کرفته در ظرفهای چوبی بزرک که پیپ نامند پر مینمایند و میکویند همین که آفتاب سنبله آمد چند روزی مانده بسیار سرد کرده میشود
که بهر که رسد هلاک میکرداند و اکر بروی از آن بحر بر آمدند و کریختند و بسیار دور رفتند نجات می یابند و الا مقاران آن در سنبله
قطعهای عظیم یخ با آن هوا بر روی آب پدید میکرد و سوی هوا شدید تر میشود تا بحدی که تمام دریا یخ می بندد بقطعات بسیاری که
حرکت کشتی و جهاز در آن متعذر و معیشت اهل آن محال پس لامحاله همه هلاک میکردند پس از آن پیشتر عرض ثامن را باید دید که در آن
نیز وصول بدان متعذر و محالست بعرض تسعین چه رسد ولیکن ربع جنوبی عرض تسعین و ستین از آنرا که وصول بدان یافته اند
بصار او بعض جزایر آن را بعضی راسبعوف آورده اند سردی آنجا را بحدی شمالی میکویند و معموری آنجا زیاده است از جانب شمال
و باید دانست که تکرار ذکر اکثر امور برای زیادتی توضیح است جنس دوم از سته ضروریه یا کول و مشروبست بدانکه در هوای
بودن این هر دو آنست که چون بدن مؤلف و مرکب از عناصر اربعه و اخلاط متولده حاصله از مواد است در وقع طبیعی بحال

از خلط و بخار دم طبیعی صالح است اعضاء بدن چه مفرده اصلیه چه مرکبه غیر اصلیه همه از تالیف و ترکیب تولید عناصر و مولدات
و اخلاط اند و اینها دایم در تغیر و تبدیل و تحلیل اند و محتاج بدل متحلل برای بقای شخص و نوع و آن بدل متحلل نیست مگر غذا که بخورد که
مادهٔ کل نامنده و غذا بدون آن نامیدن آب هضم و نضج و تحلیل نمی یابد و باعضاء بعیده و عروق ضیقه که آن را رقیق داده نفوذ فرمایند نمی رسد
پس آب محتاج الیه بالعرض است زیرا که بالذات آب بسبب بساطت قابلیت غذائیت ندارد و مگر باختلاط جسم دیگر و در انسان و اکثر حیوانات
بری باجرام اغذیه و در نباتات باجزای تراپسه و در حیوانات بحری باجزاء غلیظه لزجه مختلط آب به رصغارشان و در کبارشان باآن و حیوانات
صغار نیز و نیز آشامیدن آب برای ترطیب بدن و ترویح حار غریزی و روح حیوانی است برودت و رطوبتی که دارد و از مولدات سوداوی
حیوان و نبات قابلیت غذائیت انسان ندارند چنانچه بعد ازین بشرح آید لهذا در بیان اقسام اغذیه خواهد آمد پس رسید وجه احتیاج
ضرورت معیشت انسان بحیوانات و نباتات و نیز بدانکه معیشت و بقاء شخص بدون این هر دو ممکن نیست و لیکن هر یک بقدر ضرور
و احتیاج نه اسراف و زیاده و نه نقصان و کمی و شک کردن برخود و آیه کریمه و سن الماء کل شئ حی و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا دلالت نمیکند
بدک الی عنقک و لا تبسطها کل البسط اشاره بدانست مثنوی آب زیر کشتی آرامش است آب در کشتی هلاک کشتی است
و ضرورت آب بعد هوا اشد و اتم سایر امور ضروریه است و لهذا این بعد از هوا آورده شد و دیگران از دیگران نگرفته و بدانکه اشیاء مرکبه
خالی از مادهٔ و کیفیت و صورت نوعیه ممیزه هر نوع مرکبی از دیگری نیستند و لیکن در بعضی هر سه اند و در بعضی مادهٔ غالب و در بعضی کیفیت
و در بعضی صورت و در غلبه نیز از شدت و ضعف تفاوتند و هر یکی را سهم خاص آمده و چون این امور بالاجمال دانسته شد پس بدانکه
سوای آب آنچه وارد بدن گردد خواه غذا باشد و خواه دوا و بیان آن و طبیعت مدبره بدنیه و حرارت غریزیه و قوای آن فعل و انفعال
رود دهد که آن فعل در حرارت و قوای بدنیه نماید و حرارت و قوای بدنیه در آن خالی از آن نیست که تاثیر آن یا بمادهٔ فقط است و بدون
تاثیر کیفیت یعنی کیفیتی غالب بر مزاج اصلی بدن احداث نمی نماید آن را غذا مطلق نامند و یا تاثیر آن بکیفیت فقط است بدون مادهٔ یعنی
مادهٔ از آن در بدن تولید نمی یابد این را دوای مطلق گویند و یا بمادهٔ و کیفیت هر دو تاثیر نماید یعنی هم از آن غذائی حاصل میگردد و هم کیفیتی
غالب بر کیفیت اصلی بدن و این را غذای دوائی نامند و یا بکیفیتی مادهٔ هر دو یعنی هم از آن کیفیتی غالب و هم غذائی حاصل میگردد و این را
دوا غذا گویند و یا بصورت فقط یعنی تاثیر آن بصورت نوعیه و کیفیت مطلقه است بدون تخصیص بکیفیت خاص و لهذا این را
دوا الخاصیه نامند و این خالی از آن نیست که یا موافق مزاج اصلی و طبیعت بدنی است و دافع مضار و مصلح مفسدات آن یا مخالف
و احداث کننده مضرت و فساد و هر یک از اینها منقسم بچند قسم میگردد اما آنچه تاثیر آن بموافقت است خالی از چهار نوع نیست یا
بصورت فقط است بهمان معنی صورت که مذکور شد از افادهٔ زهره تریاق نامند و یا بمادهٔ و صورت هر دو این را غذای فادزهری تریاقی
نامند و یا بکیفیت و صورت هر دو این را دوای فادزهری نامند و یا بهر سه از مادهٔ و کیفیت و صورت این را غذا دوائی فادزهری گویند

دوا، اما آنچه تاثیر آن بمخالفت و مضادّه دوا باشد نیز بر چند نوع است یا بصورت فقط است و این را اسم مطلق نامند و یا بکیفیت و صورت هر دو، و فعل مادّه و این نیز بر اقسام است اگر در کمال قوت نیست آن نیز بر دو نوع است یا آن قوه مسهله است یا آن نیز بر سه نوع است یا قویست یا متوسط یا ضعیف، اما قوی را تاثیر بصورت و کیفیت است باهم و این را دوای مسهل ذو الخاصیه نامند و اما متوسط تاثیر بکیفیت و صورت است باهم بحدّ توسط و این را دوای مسهل کوینده و اما ضعیف را اکثر تاثیر بکیفیت مادّه و صورت هر سه است و لیکن ضعیف ناقص خصوص صورت و این را دوای ملین نامند و باید دانست که غذا و همچنین دوا، صاحبان مادّه و کیفیت و صورت اند و مادّه و صورت هر دو جوهر اند و کیفیت عرض و عرض یا عوارض صورت است و آن حرارت و برودت است که انچه بیات فاعله اند و یا عارض مادّه و آن رطوبت و یبوست است که انچه بیات منفعله اند و تولید غذا از مادّه است و تاثیر دوا انچه بیشتر است در اکثر احوال کار بصورت دارد و خاصیت البته بصورت است که عبارت از صورت نوعیه باشد و غلبه تاثیر یا یکی از آن امور شش است تنها و یا دو از آنها و یا هر سه از آنها ترکیب بحسب بادی و یا عدم آن یا ایشان باهم مثلا در دوا مطلق قوی و غالب و زاید کیفیت است و دوا دیگر مغلوب و ضعیف و در دوا خاصیه صورت قوی و غالب و زاید است و بر همین نسبت در غذا، دوا و غذا، دوا و خاصیه و غیره و بجهت اشاره بتعیین آنرا متعید بذکر نموده غذا، دوا و دوا، غذا و دوا، فاذ زهری دوا، حتی امثال اینها نامند و بدانکه مادّه فی الحقیقه فاعل نیست بلکه قابل است و فاعل صورت لیکن چون قابل صورت مصوریت و مادّه نشو و نما است لهذا مجازا آنرا فاعل نیز نامند و تفصیل این اجمال انکه غذای مطلق آنست که تاثیر و تاثر آن در بدن بمادّه فقط باشد نه بکیفیت و صورت بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تاثیر در آن نماید بتوسط کیفیتی که لازم آنست بدن از آن متاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود نگردد بلکه در آن تصرف نموده صورت غذائی آنرا متغیر و متبدل گرداند که صورت اصلی آن نمانده مستحیل بصورت مغلوبی شود و یا بالقوه آنرا بفعل آورد و مستعد این شود که بگردد جزء عضو و بر اقطار نشئه اعضا بفراید و فایض گردد بران صورت مخصوص از مبدا فیاض جل اسمه یا مستعد افاضه قریب باشد آنچه شتهای لطیف و زرده تخم مرغ نیم برشت و یا بعید باشد مغز گندم و سایر حبوب و غیره و کیفیت حاصل از آن متاثر و غالب بر کیفیت اصلی بدن نباشد و دوای مطلق آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت فقط باشد و مادّه آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین قسم که چون وارد بدن گردد که حرارت غریزی دران تصرف نماید متاثر و متغیر نگردد بلکه تا بیا او تصرف در بدن نماید و آنرا متاثر و متغیر بکیفیت خود سازد از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مفردا یا مرکبا مانند فلفل و زنجبیل و دارچینی و قرنفل و نیلوفر و کافور و بزرقطونا و امثال اینها و بدانکه دوای مطلق شامل دوائی غذائی و دوای تنی و دوای معتدل را نیز بلکه دوا آمسهل و ملین را نیز هست و غذای دوائی آنست که تاثیر آن در بدن بمادّه و کیفیت هر دو باشد بنحو مذکور بغلبه مادّه که بعد تاثیر و تاثر از آن غلطی حاصل گردد که جزو بدن و مشابه آن تواند شد و با آن اندک کیفیتی و مزاجی باشد غالب بر کیفیت و مزاج اصلی بدن و اندک تغیری در بدن نماید بکیفیت خود بهر نحو

که باشد مانند جنس که کاموتا مانند وماء الشعیر و کشک الشعیر که آشش چو کوسنبه و خیار و بادرنگ و کدو و هندوانه و خربزه و انگور و انبج و
نقل المحقاد اسفاناخ و بابونه و شبت و شلغم و چغندر و زردک و کلم و ماش و عدس و بخود و لوبیا و امثال اینها و دوای غذائی آنست
که تاثیر آن در بدن بکیفیت ماده بود باشد بافضل بکیفیت و بدن را مستعد سازد بادراک تغیری و تا بدن در آن تصرف نماید و از آن
غلط بسیار کمی حاصل کرد و که قابلیت غذائیت و جوهر بدن شدن و فیضان صورت عضوی داشته باشد با احداث کیفیتی غالب
بر بدن مانند کندنا و لصناع و برک کاسنی و برک عنب الثعلب و سیر و پیاز و تره و آلو و حرما و انجیر و خیراه و برزو مانند خیار و خربزه
و هندوانه و کدو و امثال اینها و دوای خاصیه آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیتی و امری در رای کیفیات و اسوطاهره جسمیه و جسمیه باشد
بلکه بنا بسببی و امری بسیار لطیف و دقیق تحقی مطلق که تعبیر آن با موجود محسوس نتوان نمود مانند جذب مقناطیس و کاه ربا آهن و کاه را و
تاثیر فادزهر و سم در بدن که تعبیر از ان بصورت نوعیه نیز نموده اند لیکن جذب مقناطیس و کاه ربا آهن و کاه را اظهر و اوضح و اجلی
است از تاثیر آن هر دو بلکه این نمونه است از تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت
بسبب کمال مناسبت و مجانست نفوس ایشان باهم و یا کمال عدم مناسبت و منافرت ایشان از هم بتفصیل این جمله ذکر خواهد آمد و محل
گنجایش آن ندارد و بدانکه ذوالخاصیه اگر تاثیر آن هم موافقت است آنرا فادزهر و تریاق نامند و الا سم و فادزهر و تریاق آنست که تاثیر
آن در بدن و حرارت غریزی و قوی و ارواح بطریق موافقت و محافظت و تقویت و اعانت قوی و ارواح بر دفع و رفع نکایت
و اذیت سم موذی بکدی باشد که مسیح دوای دیگر را آن حد نباشد و اما آنکه افیون را تریاق مینامند بمجاز است بجهة آنکه حافظ قوت
است بسبب تخدیر خود و درین امر خلط صحت با تریاق حقیقی اشتراک دارد و غذای ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن باده و صورت هر دو
باشد اما ماده غالب بحوند کور از فضل و انفعال و تاثیر و تاثر مانند روغن کوسفند و کاو و سیر با شعر گردکان و امثال اینها که با وجود تغذیه
احداث تفریح و دفع سمیت نماید و دوای ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد مانند پادزهر حیوانی و جدوار و
حب الغار که با وجود تریاقیت دفع سمیت و اذیت سم احداث حرارت غالب بر مزاج اصلی بدن مینماید و غذای دوای ذوالخاصیه
آنست که تاثیر آن باده بکیفیت و صورت هر سه باشد مانند لفاح و جمر که با وجود تغذیه و احداث اندک کیفیتی غالب بر بدن تفریح و سرور
می آورد و قسم مطلق آنست که تاثیر آن در بدن مخالف و ضد تاثیر فادزهر باشد و بزودی و بلا مهلت حرارت غریزی و ارواح و قوی را
فاسد و فانا سازد و فرصت فعل و انفعال ندهد چه جای تدبیر مانند پیش و زهره افعی و مارهای قوی آتش سیدن کرمدن آنکه
الغرض جمله اند دو دوای سمی آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت نوعیه نباشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتی
غالب بر کیفیت اصلی بدن نماید و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد مانند تخم سیاه و فرفیون و تخم بنگ و افیون و امثال اینها
و غذای سمی آنست که تاثیر آن باده و صورت هر دو باشد و بعد فعل و انفعال با حصول تغذیه بدستور مسطور احداث سمیت نماید

و مثال این در خارج کم متحقق است زیرا که اشیا بسبب کیفیتی از کیفیات پنهان شده بلاذات بعضی غذای سمی گشته اند و بعضی دوای سمی آنست که تاثیر آن بواسطه کیفیت و صورت مرتبه باشد و بعد تاثیر و تاثر بواسطه نسبت و کیفیتی غالب اعدل نسبت نماید مانند جمیع ادویه سمیه و کیاهای سمی و دوای مسهل و دوای حاصیه آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت مرتبه دوا باشد با آن نیز قوت مسهله بود در کمال قوت و شدت تاثیر و برای کسر قوت محتاج باصلاح و تدبیر و قوت شربه و غیرها باشد و بعد اصلاح و ورود در بدن و تاثیر و تاثر نفوذ در مسامات رقیقه و سطوح و عروق و اعماق بدن نماید و مخلوط و مشتبث باخلاط و رطوبات رقیقه و غلیظه کرده اکثر آنها را بتحیر و ترقیق و تلذیب و تقطیع و غیرها دفع سازد و بعضی را تحلیل برد مانند سقمونیا که بکیفیت اسهال حرارت بصورت نوعیه دفع صفرا و ملغم نماید و همچنین است سایر ادویه مسهله مانند ماذریون و دندان خرقی و غیرها و دوای مسهل آنست که تاثیر آن بآن مشابه نباشد بلکه در فعل اندک از آن ضعیفتر باشد و محتاج باصلاح بسیار باشد مانند سنا مکی و ترنجبین و هلیلجات امثال اینها که باستعمال ماورد الحمر یعنی سنا با کل سرخ و چرب نمودن ترنجبین و هلیلجات بروغن بادام کار دوای ملین آنست که تاثیر آن از آن هم ضعیفتر باشد و همچنان تشبث باخلاط و رطوبات موجود حاضره در معده و امعاء و حوالی آنها کشته دفع کرداند و با آن قوه انقاذ چندان نباشد مانند فلوس خیار شنبر و ترنجبین و شیرخشت بشکر سرخ و تمر هندی و اجاص و امثال اینها و لیکن خالی از قوه جاذبه نباشد و از اینها نیز بعضی محتاج باندک اصلاحی اند مانند فلوس خیار شنبر که باید بروغن بادام و یا بروغن کل سرخ چرب نموده شود برای رفع تشبث چه پیش آن بسطح امعاء و اعدات قرحه و سحج و زحیر نمودن یا شدت تحتانی بدان مانند ترنجبین و شیرخشت و سایر ملینات مذکوره و اما بیان مرکب القوی و دوا الخاصیه و تاثیر هریک از اینها بدانکه مزاج قوای ادویه منحصر است در سه مرتبه و قوه عبارت از مبدا و سبب موجب افعال و ظهور آنها است در مواضع لایقه مرتبه اولی افعال محسوسه ادویه است بسبب کیفیت مشابه حاصله از مبدا فیاض جل اسمه بر ایشان از ترکیب عناصر و امتزاج ایشان با یکدیگر و این مزاج اولی مانند مرتبه ثانیه افعال محسوسه حاصله از امزجه ثانویه اشیا و صاحب امزجه ثانویه است در طلاق خود و آن از لوازم مرتبه اولی است زیرا که اشیا صاحب مزاج ثانوی مرکب اند از اجزائی که هریک را کیفیتی و مزاجی اولی مختلفه الاثر باشد مانند تسخین بعضی و تبرید بعضی از اجتماع و تفاوت کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل میکردد و اثر این و رای اثر آن اجزاست مانند دفع قبض و تسخین جبرید و تسخین و غیرها و هرچه را مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند و هرچه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی آنرا اثر موافق از آثار اجزای مفرده آنست آنرا موافقة القوه نامند و اگر مخالف آنها است مثلا هم تسخین و هم تبرید نماید آنرا متضادة القوه گویند طبیعت با دن فاعل جل و علا هریک را بمکان لایق استعمال مینماید که اورا نافع و حافظ نماید مرتبه سیوم از لوازم مرتبه اولی و ثانویه است بواسطه افعال صورت نوعیه و باطنی حاصیه عبارت از آنست

مانند حجر الیهود در تفتیت حصاة که از لوازم کیفیت مزاجیهٔ آنست و تغطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اسقاص اسطوخودوس بدماغ که از لوازم حرارت مزاجیهٔ آنست و تلطیف اخلاط و ماده میکند بصورت نوعیهٔ خود و مانند تریاق که دفع سم مینماید بلوازم مزاج ثانوی و بواسطهٔ صورت نوعیهٔ خود و بدانکه بنابر مذهب شیخ الرئیس قدس سره و محققین حکما که قایل اند ببقاء صور عنصریه در مرکبات باید که مراتب فوق تنها چهار باشد چه تصریح نموده اند که مرکب با کثر مزاج اول حاصل از کیفیات اجزا متفاعله متماثله باشد و تاثیر آن بر تبه اینست از مزاب و همچنین مزاج ثانوی را اثری است غیر آن مانند لبن که مرکبست از مائیت و دسمیت و جبنیت و تاثیر آن بر تبه ثانویه دیگر است از مزاب و بر این قیاس صورت نوعیهٔ ترکیبیه را اثریست غیر آثار مذکوره و تاثیر اجزا غیر متفاعله در مرکبات را مراتب نشمرده اند و قیاس مقتضی آنست که فوقها بعدد فواعل باشند و اندراج مرتبهٔ اثر صور نوعیهٔ اجزا غیر متفاعله غیر متماثله در تحت مرتبهٔ اثر صور نوعیهٔ ترکیبیه ظاهر نیست و بدانکه بعضی از مرکبات ناقصه بصورت نوعیه اند مانند نار که مخلوط ماء و کفی که مرکب است از آب و هوا و بخاری که مؤلف است از آب و آتش و بدانکه هر چه بصورت نوعیه است یا محکم الترکیب است و یا غیر محکم الترکیب و بتفصیل این بیان انشاء الله تعالی خواهد آمد و تفاصیل باقیه بالاجمال اینست مرکب القوی دوائی است که مرکب باشد جوهر آن از چند چیز که هر یک را بر سر خود مزاجی خاص باشد میان مزاج دیگری و بعد ترکیب و صیرورت شیء واحد و تلبس بلباس صورت واحده امتزاجی تام نیافته باشند آن اجزا با هم که بعد ورود در بدن و تاثیر و تاثر از ان از هم جدا و متمایز نتوانند گشت و تاثیر واحد نمود بلکه اجزای آن بعد ورود در بدن از هم جدا گشته هر یک تاثیری و احداث کیفیتی خاص نماید و منشا آثار متخالفه متضاده گردند بعضی زود و بعضی بدیری بحسب کیفیات مزاج و لطافت و کثافت مواد اجزا و خود چنانچه بتفصیل انشاء الله تعالی خواهد آمد مانند حجر التیس جدوار و چوب صنی و ورد احمر و آهن و رد که کلاب نامند و اکثر ادویه قاتله زهریه و کل ادویه باسهیه نیز مانند شقاقل و بهمنین و بونیدان و جوز بوا و زراوند مدحرج و زراوند طویل و زنجبیل و زرنباد و مانند اینها و در چنین دواهی بنا بر رطوبت فضلیه البته غالب بر رطوبت اصلیه آن پیاشد و لهذا آنرا بزودی کرم میخورد و تباه میگردد و رطوبت فضلیه عبارت از رطوبتی است که در تمام اجزای آن هر یک مینحی متمرج نگشته باشد و بامتداد زمانی بعضی از ان تحلیل رود و چون آن سبب خلاص نشود و بعضی بتعفین صورت کرمی قاتله چون آنرا بخورد و بتدریج فاذ سازد و ذوالخاصیه بدانکه خاصیت باصطلاح افعال و آثار ثانوی را نامند که در ای کیفیات ادویه از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست از شی ظاهر گردد مانند لطافت و سرعت نفوذ و تفتیح و ترقیق و اذابه و تحلیل و امثال اینها و افعال و آثار ثوالث را نیز نامند مانند تفتیت حصاة و تفریح و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت و این اگر بموافقت و مناسبت مزاج و ارواح و حیوانست آنرا افاده هر سم تریاق نامند و اگر بمضادت و عدم مناسبت است آنرا سم گویند که از آن ضد افعال و آثار تریاق بظاهر گردد و نیز ذوالخاصیه چیزی را نامند که تاثیر آن نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی که آنچیزها بآن از سایر اشیاء امتیاز یافته نوعی یا شخصی باشد

و بدیهیست آنرا صورت نوعیه نامند که آن نوعی از نوع دیگر صدا نیست یا زمی باید و هر یک تاثیری و رای تاثیر دیگری مینماید مانند تاثیر
قاطیس در حدید بآهن و کاهربا در جذب کاه چنانچه ذکر یافت و مانند تاثیر حجر الیتیس جذب دار و حب الغار و تریاق فاروق مشروط بطبیعت
و امثال اینها زاد و یه فاذزهره و تریاقیه مفرده و مرکبه در سوم حاره و بارده و امراض متضاده مؤثر اند خواه موافقت و مناسبت
باشد مانند فاذزهر و خواه منافرت و ضدیت مانند سم زیرا که ذوالخاصیه دو نوع است چنانچه ذکر یافت و فی الحقیقه مرجع هر دو بالکیفیه
و مرکب القوی و ذوالخاصیه و ما بالطبع عند المحققین و الله اعلم قرب یا هم ملکه یکسان امر اند و آن نسبتیکه اثر طبیعت که آن اثر طبیعت مرکب است
در جمیع مراتب ایشان از لطافت و کثافت جواهر و مواد ایشان مگر آنکه تاثیر با الکیفیه ضعیف و جزء و تاثیر مرکب القوی از آن
زیاده و تاثیر نفس طبع و اشمل و از همه ارفع و اقوی و اعلی است و الله اعلم بحقیقة الحال و بدانکه تاثیر بعضی ادویه که بطریق تعلیق و اضعه
آن نوعی خاص از برای دفع امراض و حفظ صحت و یا برای محبت و یا عداوت مثلا بگردن آویزند و یا در سر و دست و کمر و ران و
غیرها ببندند و یا در زیر سر گذارند و یا در خانه تعلیق نمایند و یا اندازند و یا بسوزند و یا دفن نمایند و غیر انها هر چند از قواعد کلیه طبیعیه پیروی
تاثیرات طبیعیه را دارد ان فعلی نیست و لیکن از تاثیرات و توهمات پیروی نیست خصوص ضعفاء العقول را از قبیل
اطفال و نسوان تاثیر فاذزهر و تریاق بدانکه تاثیر این هر دو از جنبه مرکب القوی بودنست که هم از جنبه مناسبت و موافقت جذب
سم مینماید و هم از جنبه مضادة دفع ضرر سم مینماید و باطل میکرداند اثر آن را از اعضاء قوی دار و اح و حرارت غریزیه بتفتیح مجاری
و نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سم و دفع آن و ابطال قوت آن و باید دانست که اجزای رطوبات و ارواح و قوای آن
همه با هم متحد و متصل اند اتصال و اتحاد و حدانی و طبیعت مدبره بدنیه و نفس حیوانیه قابض و حافظ و مجتمع کل اند قبض و حفظ و اجتماع
و حدانی و ذره از آنها از حیطه تدبیر و تصرف و احاطه و امر او بیرون نیستند و مسخر امر و فرمان او یند مانند ملائکه که یفعلون ما
یؤمرون اند و لهذا بمجرد ورود امری در بدن خواه از داخل و خواه از خارج طبیعت و نفس آگاه میگردد اگر مناسب و موافق است
بهر نحو که باشد برودی اثر آنرا تمام بدن میرساند چنانچه مشاهده میگردد که در حین ضعف قوی و کمال گرسنگی و یا رسیدن غذای
و سمی بدن بمجرد ورود غذای لطیف صالحی خصوصا که طیب الرائحه و مرغوب الطبیعه باشد و یا دوای مناسب موافق و یا تریاقی
طبیعت نهوض نموده و تقویت یافته آنرا بسرعت تمام بواسطه عروق و شرائین و اعصاب بجمیع اجزاء بدن میرساند
و همه بدن تقویت می یابند و همچنین بورود غذا و دوا مسافر مضادی و سمی اما تاثیر غذا و دوای صالح موافق و اصدقاء تقویت
تقویت را دفعة بمجرد ورود در معده دو وجه است یکی آنکه اجزاء لطیفه آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت قوی دار و اح و
اتصال و اتحاد ایشان با هم و اجتماعشان در قبضه تصرف طبیعت و نفس بودن دفعة بتمام بدن میرسد و باعث تقویت
قوی دار و اح میشود حتی بوصول خبر مسرت آمیزی و امر مرغوبی و ورود طعامی و دوای جنبدی نیرود دوم آنکه طبیعت مدبره حاسه

و بدیهیست آنرا صورت نوعیه نامند که آن نوعی از نوع دیگر صدا نیست یا زمی باید و هر یک تاثیری و رای تاثیر دیگری مینماید مانند تاثیر
قاطیس در حدید بآهن و کاهربا در جذب کاه چنانچه ذکر یافت و مانند تاثیر حجر الیتیس جذب دار و حب الغار و تریاق فاروق مشروط بطبیعت
و امثال اینها زاد و یه فاذزهره و تریاقیه مفرده و مرکبه در سوم حاره و بارده و امراض متضاده مؤثر اند خواه موافقت و مناسبت
باشد مانند فاذزهر و خواه منافرت و ضدیت مانند سم زیرا که ذوالخاصیه دو نوع است چنانچه ذکر یافت و فی الحقیقه مرجع هر دو بالکیفیه
و مرکب القوی و ذوالخاصیه و ما بالطبع عند المحققین و الله اعلم قرب یا هم ملکه یکسان امر اند و آن نسبتیکه اثر طبیعت که آن اثر طبیعت مرکب است
در جمیع مراتب ایشان از لطافت و کثافت جواهر و مواد ایشان مگر آنکه تاثیر با الکیفیه ضعیف و جزء و تاثیر مرکب القوی از آن
زیاده و تاثیر نفس طبع و اشمل و از همه ارفع و اقوی و اعلی است و الله اعلم بحقیقة الحال و بدانکه تاثیر بعضی ادویه که بطریق تعلیق و اضعه
آن نوعی خاص از برای دفع امراض و حفظ صحت و یا برای محبت و یا عداوت مثلا بگردن آویزند و یا در سر و دست و کمر و ران و
غیرها ببندند و یا در زیر سر گذارند و یا در خانه تعلیق نمایند و یا اندازند و یا بسوزند و یا دفن نمایند و غیر انها هر چند از قواعد کلیه طبیعیه پیروی
تاثیرات طبیعیه را دارد ان فعلی نیست و لیکن از تاثیرات و توهمات پیروی نیست خصوص ضعفاء العقول را از قبیل
اطفال و نسوان تاثیر فاذزهر و تریاق بدانکه تاثیر این هر دو از جنبه مرکب القوی بودنست که هم از جنبه مناسبت و موافقت جذب
سم مینماید و هم از جنبه مضادة دفع ضرر سم مینماید و باطل میکرداند اثر آن را از اعضاء قوی دار و اح و حرارت غریزیه بتفتیح مجاری
و نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سم و دفع آن و ابطال قوت آن و باید دانست که اجزای رطوبات و ارواح و قوای آن
همه با هم متحد و متصل اند اتصال و اتحاد و حدانی و طبیعت مدبره بدنیه و نفس حیوانیه قابض و حافظ و مجتمع کل اند قبض و حفظ و اجتماع
و حدانی و ذره از آنها از حیطه تدبیر و تصرف و احاطه و امر او بیرون نیستند و مسخر امر و فرمان او یند مانند ملائکه که یفعلون ما
یؤمرون اند و لهذا بمجرد ورود امری در بدن خواه از داخل و خواه از خارج طبیعت و نفس آگاه میگردد اگر مناسب و موافق است
بهر نحو که باشد برودی اثر آنرا تمام بدن میرساند چنانچه مشاهده میگردد که در حین ضعف قوی و کمال گرسنگی و یا رسیدن غذای
و سمی بدن بمجرد ورود غذای لطیف صالحی خصوصا که طیب الرائحه و مرغوب الطبیعه باشد و یا دوای مناسب موافق و یا تریاقی
طبیعت نهوض نموده و تقویت یافته آنرا بسرعت تمام بواسطه عروق و شرائین و اعصاب بجمیع اجزاء بدن میرساند
و همه بدن تقویت می یابند و همچنین بورود غذا و دوا مسافر مضادی و سمی اما تاثیر غذا و دوای صالح موافق و اصدقاء تقویت
تقویت را دفعة بمجرد ورود در معده دو وجه است یکی آنکه اجزاء لطیفه آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت قوی دار و اح و
اتصال و اتحاد ایشان با هم و اجتماعشان در قبضه تصرف طبیعت و نفس بودن دفعة بتمام بدن میرسد و باعث تقویت
قوی دار و اح میشود حتی بوصول خبر مسرت آمیزی و امر مرغوبی و ورود طعامی و دوای جنبدی نیرود دوم آنکه طبیعت مدبره حاسه

دانشگاه شهید بهشتی

بدن آنچه از غذا قوی آماده و ذخیره نشاده داشته که بسبب قلت آن بدن و مزاج از مایع اندک آن امر صرف غذا و مداوا نمی‌شود
نماید در حین ورود یا میزود و تقویت یافته و مطمئن گشته آنچه را ذخیره دارد کم میشود نماید زیاده بصرف می‌آورد و موجب تقویت
میگردد و الله اعلم بحقیقة الحال و در تریاق الافاعی ترکیب تریاق که در آنها لحم افاعی باشد شاید امور مذکوره امری دیگر نیز باشد
که آن جذب لحم افاعی است بسمیت بسوی خود بجهة مناسبت زیرا که لحم بدن هر حیوان مناسب با ارواح و قوای آنست و طالب
و جاذب آن و لهذا تاکید منع نموده اند که در هنگام گرفتن افاعی و قطع رأس و ذنب آنها باید که مطلقا دست با آنها نرسد و نخورانند
نکرده و در هنگام کمال قوت او را نصب را آورند تا تمام زهر آن بسر دوم آن آید و بسرعت تمام و بیک مرتبه آن هر دو را با هم جمع نموده
قطع نماید که دفعة منفصل گردند و سمیت مطلقا در بدن آن سرایت ننماید زیرا که اگر سمیت در آن بماند هر چند اندک باشد بدن
سبب ضرر رساند و نیز جذب سمیت اگاه منجی نماید و علت جذب سمیت مناسبت لحم آنست با سم مانند جذب اجرام حصار آت طعامی
و لطایف مصورات آن و شجر آدمیان را بسوی خود بسرعت و این امر بیت بین محسوس و لهذا امر و تاکید فرموده اند که بعد از قطع رؤس
و مالیدن اجرام آنها باید بزودی صاف نمایند و لطایف و جواهر آنها را از کثایف و اجرام آنها جدا کنند و الا مزاج آنها را بخود کشیده
و نیز بجهة زیادتی تاثیر و تقویت داعیات بر امور مذکوره بتحریر اجزای تریاقات مخصوص بتریاق الافاعی یا اکبر عنی مینمایند تا بسرعت تمام
بقوه و خواص در اعماق بدن نموده سمیت جذب دفع نماید و اثر آنرا باطل گرداند و از این جهت که بعد تناول تریاق فاسق و غیر آن
اولا بدن گرم میگردد بعد از ان عرق زیاد بدو شدت میکند و لهذا است که بول و براز نیز بدو باشد پس صحت حاصل میگردد و بعد انکه
بعضی گفته اند اطلاق فاذزهر بر اویه مفرده مجربه مطبوعه که در جوف حیوانات مانند تیس و گاو کوهی و میمون و غیرها متکون میگردد
و بر معدنیات نیز مانند فاذزهر معدنی و اطباق و تریاق بر اویه نباتیه مفرده مانند صعتر و ارجب الغار و اویه دیگر که بعضی از مانند
تریاق الافاعی و مثروذ لطوس و تریاق ثمانیه ادویه و غیرها که مزاج ثانوی ترکیبی یافته اند اولی و انسب مینماید و بعضی بالاشتراک
اطلاق مینمایند یعنی اطلاق یکی بر دیگری جایز و مستعمل است و فرقه چندان بیانشان نگذاشته اند و تاثیر سم بمضاده و قهر
غلبه بر طبیعت و ارواح و قوی و حرارت و غریزیه و رطوبت اصلیه و افساد و افناء آنها و ابطال و افعال صادره از آنها و گریز
آنها از عن القصه و الخصم بسوی مبدا و منبوع خود که قلب است و اخماد و خاموش شدن آنها در آن بانقباض مجاری و افضیه و لهذا
در آن حین او لا رنگ بشره و سایر بدن زرد بس کبود و سیاه و حرارت آن مبدل بیرودت میگردد و صاحب احوان التصفا
نوشته که سموم دو نوع است حاره و بارده سموم حاره فعل آنها در بدن بعنوان بلوابه رطوبات و افناء آنها است و سبب آنها
مانند سیب زعفرانست و آب که در یک لحظه تمام آب را از نکیس میکرداند و تغییر میدارد و سموم بارده فعل آنها در بدن بعنوان انجماد
و انعقاد خون و رطوبات لطیفه اعضا است که قوام حیات و صحت مزاج بدانست و سبب آنها مانند سیب انغوزه و مایه است

که چون بشیر زنند آنرا منعقد و بسته سازد و اندک زمانی و فعل تاثیر فاذزهرات و تریاقات برعکس امنیت و دیپ اینها مانند رسیدن
رشیها است برنگ زعفران و معصفر و تربد که بلاغم منجمده غلیظه و حرارت یخ و برف که بزودی آنرا فاسد و گداخته و فعل آنرا
باطل میکرداند و تاثیر سایر ادویه سهله و غیر مسهله با اکثر ادویه مذکوره و نسبت اجرام آنها است باخلاط فاسده قریبه معده و امعا
و رسانیدن طبیعت بدرجه بسته بواسطه رطوبات لطیف اجزاء قوای آنها را با عضاء بعیده ضیقه المجاری باعتبار اتصال جمیع اجزا
با یکدیگر و اشتراک آنها با هم و نیز بجذب اعضا است آنها را بسوی خود و برای دفع موذی و ضرر خصم که مرض باشد و رسیدن اثر آنها
بزودی در تمام بدن بهمان جهت اتصال اعضا و رطوبات با هم خصوص بعضو تجنیس که آن دوا مخصوص بآن عضو و آن مرض باشد تاثیر بهتر
کرباشد از قبض و جمع و ارخاء و تفریق و تفتیح و تفتح و ترقیق و تقطیع و تحلیل و تنشیف و دفع و تفریق و ادرار و اسهال و غیرها و بدانکه بدن
مزاج و جسام و اشرحه در فصل دویم از رکن اول ذکر یافت بیان معرفت درجات ادویه و مراتب آنها بدانکه آنچه دارد بدن انسان معتدل
المزاج و یا قریب باعتدال حیوانی که الحس و الادراک کرده و حرارت غریزی او در آن تصرف و تاثیر نماید و کیفیت کامنه آنرا ببرد و مستعد
گرداند و فعل آورد آن کیفیت حاصل اگر مماثل کیفیت بدن آنست و تکرار استعمال و تکثار مقدار شربت تاثیری و احداث کیفیتی غالب
و زاید بر مزاج اصلی آن بکند و ارواح و قوی را متغیر نسازد بکیفیتی از کیفیات اربعه و ناقص و مختل نسازد فعلی از افعال آنرا معتدل
و دلالت بر معتدل نماید و غیر معتدل که خارج از اعتدال است خروج آن اگر بمرتبه است که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیتی غالب و زاید
ننماید مقدار بسیار و تکرار استعمال آن تغیری در آن ننماید اما ناقص و مختل نسازد فعلی از افعال آنرا در درجه اولی نامند و اگر مقدار کم
آن احداث کیفیتی غالب و زاید نماید اما زیادتی مقدار و کثرت استعمال آن بسرعت ضرر و فساد نرساند آنرا در درجه ثانیه نامند و اگر بآن بسرعت
ضرر و فساد و نقصان و اختلال رساند لیکن مهلک نباشد آنرا در درجه ثالثه نامند و اگر ضرر بسیار عظیم در ارواح و قوی و حرارت غریزی
نماید و بسرعت هلاکت رساند و مهلک باشد آنرا در درجه رابعه گویند و نیز مراتب اربعه و تاثیرات کیفیات غالبه ادویه را بدین نهج بیان نمودند
اند که چون بدن مشتمل است بر اعضیه نامند معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر رطوبات ثانیه محصوره در عروق
شعریه و فوقانیه و بر اعضا و ارواح که در جمیع اعضا مذکوره ساری پس هر یک بمقداری خالی از افراط و تفریط وارد بدن کرده و بیرون
از آن جهت گرد بعد از متغیر شدن آن کیفیت بدنیه تاثیر در امری شاغل افضیه کرده منفعل و الا تاثیر میکرده و یا اثری از آن باقی می ماند اول مستعمل
نامند و ثانی را اگر تاثیر آن منحصر در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن نمیتواند نمود در درجه اولی نامند و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز
فقط مینماید در درجه دویم نامند و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر مینماید در درجه سیوم و اگر تاثیر آن در همه باشد و کل اعضا را
شامل گردد در درجه چهارم نامند که نهایت مراتب تاثیر ادویه است و باید دانست که هریک از درجات را سه مرتبه قرار داده اند در هر درجه
اول و وسط و آخر و کیفیت غالبه هریک در اول آن درجه بالنسبه بوسط آن کمتر محسوس میکرده و در وسط آن از آن زیاده و در آخر از همه

زیاده و در چه را البته در هر مرتبه از کیفیات را در طول سم گفته اند و آن شئ را اسمی مگر انکه بحسب صورة نوعیه ترکیبی باشد و آنچه از دیت و
آن در اول آن درجه باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخرست اصلاح پذیر نیست و این تقسیم و مراتب و درجات کیفیات چندان
اصلی و حقیقی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است نه تحقیقی (بدانکه مقرر است نزد حکما که شئ حار رطب بخار و زمینکی مرکب
آن از درجه اول حد انکه اگر تجاوز کند و زاید کرد و بر آن مقدار مفروض بسازد رطوبت آن زاید بلند آید و ای گرم در درجه دوم است و سیوم
نیست در اکثر مگر یابس و هر چیز که حار در درجه سیوم و چهارم باشد البته یابس است و در آن درجه تاثیر کیفیات اکثر بصورة نوعیه خود
است که خاصیت مینامند همان معنی که مذکور شد نه بکیفیت محض و اکثر ادویه فاذر هریه قویه گرم و خشک و یا سرد و خشک میباشند
و همچنین سموم حیوانات قویه زیرا که تاثیر هر یک از فاعلتین که حرارت و برودت باشند بایوست قوی و شدید میباشد و بارطوبت
ضعیف و ملایم و نیز مزاج را بعضی اول دو نوع قرار داده اند یکی اولی اصلی طبیعی حاصل از امتزاج عناصر اربعه و غلبه بعضی و
مغلوبیت دیگری و دویم ثانوی صناعی حادث از ترکیب ادویه بیفزوده و یا مرکب و مرکبات مصنوعه و این ترکیب شامل کمیت
و صورت هر دو است یعنی همچنانکه کیفیت اولی اصلی میباشد ثانوی نیز صناعی میباشد چنانچه ذکر یافت همچنین از حیث صورت
نیز بر دو نوع است یکی اولی اصلی دوم فرعی صناعی و نیز هر یک بر دو نوع است تام الترکیب قوی مستحکم و غیر تام الترکیب
ناقص ضعیف رخو غیر مستحکم تام الترکیب آنست که اجزای بسایط عنصری مشرح آن بسبب لطیف صغیر صاف باشند و باهم
فعل و انفعال تام نموده کیفیت و صورت واحده یافته باشند بحدی که حرارت غریزی بدن بلکه حرارت خارجی نار نیز اجزاء
لطیفه آنرا از کثیفه جدا و متفرق نتواند نمود تا از هر یک اثری کیفیتی و خاصیتی خاص ظاهر کرده بلکه کیفیت و خاصیت واحده
اعم از انکه معتدله باشد و یا غیر معتدله از آن صادر و ظاهر کرده مانند ذهب و باید شواری تفریق نتواند نمود مانند بسایر فلزات
و غیر تام الترکیب نیز بر اقسام میباشد بعضی از آن بحدی است که تفریق اجزای آن باهم بسبب سهل و آسان میباشد مانند کبریت
و ملح و بعضی بدشواری مانند فضه و نحاس و رصاص و غیرها و همچنین دیگر ناقص الترکیب ضعیف رخو بحدی است که تاب عمل مدق
مانند ورق هندی تازه و اکثر بقول و یا طاقت طبخ بسیار ندارد مانند افیمون و امثال اینها که بمجرد شستن آن و طبخ این اجزاء
حاره مثلیه خفیفه لطیفه نافذه منفصله آنها مفارقت نموده و تحلیل یافته اجزام باره و غلیظ کثیفه مسدده ثقیله آنها باقی میماند و
لهذا انهی نموده حضرت شارع صلی الله علیه و آله و اطمینان در باب شستن کاسنی و امثال اینها از جهت بعد انشدن آن اجزاء از هم
باطل شدن افعال مختصه آنها و مانند کوشتن مرغ و عدس و ترب و کلم که جوهر لطیف جالب بورقه مسهل آنها از ماده ارضی
کثیف قابض از طبخ در آب جدا میکرده و در آب می آید و باقی میماند ماده ارضیه قابضه و اند آشامیدن مرقه آنها طبق اینست
بخلاف جرم آنها که مسدده و قابض است و نیز استعمال بعض آنها از خارج مانند کلم و ترب و عدس و سیر و پیاز محلل و منضج اند

بخلاف از داخل ولیکن سیر و پیاز از همه اقوی اند خصوصا پیاز پخته و سیر خام که مفرح اند و جهة تاثیر پیاز و سیر از خارج در انضاج و تفرح بخلاف از داخل تحلیل آن باشد که چون در خارج بیکار ساکن و مستقر میمانند در طوبت بورقیه حاره جالبه و حرارت آن تاثیر در جلد بدن کاینبغی مینماید و لهذا باعث انضاج و تفرح میگردد و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبره بدنیه آنرا دایم در حرکت تحلل و فضل و انفعال کسر و انکسار میدارد صورت اصلیه و صورت آنرا برقرار نمیدارد و لهذا نمیتواند که تاثیر نماید خصوصا که پخته شده باشد و خارج از حرارت غریزیه باآب و از طوبت بورقیه جالبه و حرارت آن چیزی تحلیل رفته باشد و دیگر انکه چون اکثر آنست که سطح معده مملو و آشته بلاغم و طوبات میباشد و آنها حایل و مانع می آیند از تاثیر آنها و نیز آنها ممزوج و مخلوط با آن بلاغم کشته و حرارت بدنیه در آن تاثیر نموده کسر حدت آنها میشود و لهذا تاثیر نمیتواند نمود و اگر محرور المزاج یا بسبب که در معدهٔ او فضلات و رطوبات نباشد بجز خصوصا خام آنها را واشتاه و تنها البته باعث سجح و تفرح میکردد و همچنین هر دوا و غذاء حار حاد که در بلدان بارده رطبه صاحبان امزجهٔ بارده رطبه غیر شاول مینمایند بدانچه موافق است با امزجه ایشان و ادویه و اغذیه بارده رطبه که در بلدان حاره حاده صاحبان امزجه حاره حاده و ادویه و اغذیه باردهٔ رطبه را شاول مینمایند و از آن منتفع میکردد البته مخالف و مضر است صاحبان امزجه مخالف آنها را و بسیاری از ادویه است که تناول آنها نیز دیر بسیار می باید و تصمید آنها تسخین و تحلیل مانند کشیز و آرد جو خصوصا مخلوط با جو چه انکه جو هم آنها مرکب است از جوهر ارضی مائی شدید البتر بدو از جوهر لطیف محلل که بعد از ورود در معده و تصرف حرارت غریزیه در آن آنجزء لطیف محلل تحلیل میردد و باقی میماند جوهر مائی شدید البتر بخلاف از خارج و لهذا در خارج تحلیل میدهد او را مانند خنازیر و غیرها از اورام حاره و یا انکه ضعف در غایت آن باین مرتبه نباشد مانند شبت و امثال آن که از غسل و طبخ اجزاء لطیفهٔ آنها از کثیفه جدا نمیکردد و تحلیل نمی یابد و بعضی از ادویه میباشد که صاحب دو جوهر مختلف و اجزاء متضادهٔ الکیفیات اند از غیر ترکیب تام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند ارنج که تخم و قشر زرد آن کرم است و حموضت و لب آن سرد و یابسی اند مانند برنقطونا که قشر رقیق بالای آن و تخم آن کرم است و لب لعابی آن سرد و یبس اکر درست پخته شده باشد بسبب لعابی که دارد خود بخود تبرید میکند و قشر و تخم آن تحلیل نمی یابد که اثری از آن سرد و ظاهر کردد و چون بکوبند و پخته شده قطعی بسطوح اعضاء باطنیه کشته مفرح میکردانند و لهذا در خارج چون بکوبند آنرا و بطریق ضماد بر اورام و دمامیل کذارند باعث تحلیل و انضج و انفجار آنها میکردد و نا کوبیده و درست آن باعث انضاج و انفجار مرکبات صناعی مانند تریاق فاروق و مثرود و لطیوس و سایر ترپاقات و معاجین کبار و جوارشات و حبوب و غیرها از مرکبات صناعیه و اکثر ادویه خاصیه طبیعیه مانند حجر لتیس و حجر ارمنی و حجر الغار و حجر طیا و زراوند و شقاقل و غیرها از فصل تا غیر تمام الترکیب اند که بعد ورود در بدن و تصرف طبیعت در آنها اجزای آنها از هم جدا کشته از هر یک اثری و فعلی و کیفیتی و خاصیتی علاحده ظاهر میکردد چنانچه در مرکب

القوی و ذوالخاصیه ایاند بدان کرده شده و باید دانست که تعیین آثار و تقدیر مقادیر درجات و شربات نظر باشخاص معتدل المزاج صحیح و فصل و بلد و سن و اعتدالست در اکثر امور زیرا که نسبت بامزجه قویه و بلدان و فصول و اسنان قویه بسا است که اکثر اغذیه و ادویه مقدار شربت تام آنها بلکه زیاده بر آن نیز اثری نکند و در ضعیف المزاج وغیرها مقدار کم آن اثر بسیاری نماید و عادت را نیز دخل تمام است دران پس تعیین درجات و شربات اکثری نیست و تعیین درجات و شربات ادویه بتجربه معرفت و احتراز از آنهاست و الله علیم داند که در کدام مرتبه و درجه است و چه مقدار استعمال نموده شده قابل الاصلاح و الشد پرست یا نه و نیز آنچه هریک از اطباء در آنها نوشته اند بعضی با بعضی مخالفتی دارد بحسب بلدان و فصول و اسنان و تازگی و کهنگی و قوت و ضعف زمینها و هواها در انبات و نباتات و حیوانات بلکه بتکون جمادات نیز خواهد بود مخفی نماند که ادویه و اغذیه را افعال کلیه میباشد مانند تسخین و تفریق حار و تبرید و تکثیف بارد و سیلان رطب و تیبیس و صلابت و امساک یابس و نیز هریک از ادویه را صفات چند مخصوص است که مشابه افعال کلیه آنست مانند تفتیح و تسدید و ربع و تحلیل و امثال اینها و اغذیه بمعزوه را صفات منحصرست و بجمله قسم بدین نحو که غذا یا صالح الکیموس و یا فاسد الکیموس است و اول آنست که متولد کرده از آن خون طیبی صافی که مخلوط نباشد با آن اخلاط دیگر مگر اندکی بقدر حاجت و ثانی بخلاف آنست و هریک ازان منقسم میگردند بر قسم لطیف و کثیف و متوسط میان آن هر دو و نیز هریک بر قسم دیگر کثیر الغذا و قلیل الغذا و متوسط میان آن هر دو پس اقسام ادویه بجمله میشود بضرب سی در شش بیان دیگر انکه غذا یا لطیف قریب است مانند اسفناج و یا کثیف غلیظ است مانند پنیر و یا معتدل است مانند آب گوشت بره خاله و هریک ازان هر دو یا جید است مانند آب گوشت جوجه مرغ و پخته نیم برشت و ماهی ریزه برشته پخته و یا معتدل است مانند آب گوشت بره خاله و نخود و نان تازه و باردی است مانند خرزال و سیو پیاز و هریکی ازاینها یا کثیر الغذا است مانند زرده پخته مرغ نیم برشت و یا معتدل الغذا و یا

مانند مرق نخود یا عسل و یا قلیل الغذا است مانند سایر بقول چنانچه درین جدول نموده می آید این است

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند زرده تخم مرغ نیم برشت و آب گوشت و گوشت کباب و شراب	لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند انار و سیب و کاهو	لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند نان گندم جید پاکیزه	لطیف فاسد الکیموس کثیر الغذا مانند ریواج حیوانات و گوشتر بچه	لطیف فاسد الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و هر چند و تیمار باشد	لطیف فاسد الکیموس متوسط الغذا مانند نان فطیر روی الطبخ
کثیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند تخم مرغ برشت و آب گوشت بره و گوشت بره و گوشت بز و گوشت فربه جوان	کثیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند پنیر تازه غیر کهنه	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت بچه گاو و گوسفند	کثیف روی الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گاو	کثیف روی الکیموس قلیل الغذا مانند گوشت قدید و باد نجان	کثیف روی الکیموس معتدل الغذا مانند کلم
معتدل صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت بره یکساله	معتدل صالح الکیموس قلیل الغذا مانند شلغم	معتدل صالح الکیموس معتدل الغذا مانند گوشت بچه شتر	معتدل روی الکیموس کثیر الغذا مانند کلم و چغندر	معتدل روی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک	معتدل روی الکیموس معتدل الغذا مانند ماهی خشک کرده

واما مایشرب یعنی چیزی که آشامیده میشود مانند آب پیشتر ذکر یافت که آب بسبب بساطت قابلیت تجزی و بدن شدن ندارد جهة
انکه مناسبت میان غاذی و متغذی شرط است آنچه ذکر یافت بسیط است و بدن مرکب مگر انکه مرطب بدن و مروح روح و قوی
و مبرد حرارت غذا و معین بر هضم و نضج و مهیا بودن برای تغذیه و جاری ضیقه و وصول باقاصی بدن است ازین جهات ضروری معیشت است
مانند ماکول زیرا که اکثر اغذیه یابس غالب بر آنها الیبوست عسیر الانفعال و قبول تاثیر قوت هاضمه و حرارت طابخه اندک اگر آب آنها
نباشد نه در مرابع طبخ و نضج می یابند و نه در داخل بلکه از کلو فرو برده نمیشوند پس جای طبخ و نضج و اگر آب قلیل بداخل رسد نه بحدی لایق طبخ
تام نمی یابند بلکه محترق میگردند و احتراق آنها با قوی بسیار است و بعد از تفرق و تغذو باعضای ضیقه و بعیده و رسیدن باقاصی
بدن طبیعت در آن تصرف نموده مائیت را از رطوبت جدا کرده بعد انکه قدری از آن مائیت بطریق بخار تحلیل رفته و بعرق دفع شده
باقی را بطریق جهت قسمی بازکبد برگردانده و کبد بکرده و کرده بشانه و مبول دفع مینماید چنانچه تفصیل در بیان غذا ذکر یافت
و نیز زاید و دیگر آشامیدن آب طبیعت را در تفرق اثقال یاری میدهد و فضول دم را اخلاط است که اگر آن نباشد دفع انها محال و بدن انها
منجر بالاک است پس گفته اند که آب مرکب است و می الماء کل شئ حی آشامیدن آب باعث طول حیات و طول صحبت است مانند انکه استنشاق
هوا ممد حیات است تبریدی حرارت غریزی و روح حیوانیه بنابر مذهب جالینوس و بنابر مذهب حالیه نفس خود غذای روح و جزو آن میگردد و لیکن
جنانکه بالمزاج بخار دم طبیعی و بالجمله در تلو هوا آنست مدد ترویح و تقویت حرارت غریزیه و روح حیوانیه و سکون التهاب و کاستن
حرارت صعده و کبد حاره و دفع فضل اخلاط غلیظ از صدر و طحین و تفرق آنها و قابل و دفع کرده و معین بر هضم و نضج و جذب و دفع و تاثیر
تاثر فضل و انفعال اغذیه و ادویه و فعل طبیعت صنعت مرسانیدن لقمه چه از داخل و چه از خارج و در امر ترکیب و تولید و تغذیه و تمیز و اثر
و عکس و سایر ساعات کبد و اخلاط و اعانت آن بچگونه تمام میکرده و وجود و تحقق آنها منوط بدانست و آب گرمابه کوره ایست
و شامل بر نیابر است و چون این امور بالاجمال دانسته شد پس هر انکه جوهر آبها باعتبار مخلوط و ثقالت و صفوت و کدورت و
سرعت نفوذ و انحدار و سطوح آنها و تعویت هاضمه و ضعف آن عذوبت و ملوحت و مرارت و عرفت مختلف میباشد و انواع
آبها منحصر اند در آب باران و آب چشمه و رودها و کاریزها و چاهها و آب گداخته از برف و یخ گرمابه و سیاه سطر و گوگرد و معین و قوات
و ماء الذهب و ماء الفضه و بعباره دیگر سیاه یعنی آبها منحصر اند در سه چیز یکی ماء المطر و ماء جاری مانند آب نیز و دوم حکم آبها
ماء المطر یعنی آب باران بلکه بوجهی از آن لطیف و اصفی و ماء العیون یعنی آب چشمه ها که آب از زمین جوشیده و بر آید و ماء راکد یعنی آب
ایستاده غیر جاری مانند آب بزرگ و گودالها و امثال اینها و در حکم اینها است ماء البئر و فقات یعنی آب چاه و کاریز پس هر آبی که در
لطافت و خفت و صفا و عذوبت و سرعت نفوذ و انحدار و تقویت هاضمه و غیر از صفات مذکوره بدرجه موفقیت و مرتبت آشامیدن
از همه بهتر است آن جنست که آب باران که مصنف باوصاف مذکوره است و بعد از ان آب چشمه که آب زلال و خوش گوارا و سبک

باران نیز قوه قبضی است چنانچه شیخ الرئیس زده و در مجرب اسهال گفته و اهست که بوده باشد آب ایشان آب باران جهة انکه در آن قوه قبضی است مؤلف گوید میتواند بود که قبض آن بالعرض باشد نه بالذات بسبب کمال لطافت و خفت و صفا و نفوذ و سرعت انحدار و تحلیل بخار و عرق و دفع بادرار بول و عدم توقف در معده که باعث تلبث و رطوبات اعصاب و الیاف آن و ترقیق فضول و تلیین آنها و اسهال کرده بلکه بجهات مذکوره باعث تنشف رطوبات و رفع تلبث و قبض است انتهی گویا با قوه قابضه است نه بالذات لیکن بسبب کمال لطافت بزودی قبول عفونت مینماید و بدانسبب و بسبب سرعت نفوذ در عرق اعصاب مضر سینه و آلات صوت و باعث صدوث نوازل زکام و سرفه و غیرها است بجهة امور مذکوره و تحیر و صعوبة آن بدباغ و استحالة آن بر طوبات و بهترین آن آب باران صیفی و خریفی است و بعضی آب باران شتوی را گفته اند بسبب ضعف تاثیر تابش آفتاب و کثرت صعوبة بجزء غلیظ و بعضی باران ربیعی را گفته اند باعتبار اعتدال تاثیر تابش آفتاب و بالجمله این بحسب ارض و بلدان و موسم باران و غیر آن مختلف میباشد و افضل آب باران آبی است که مجتمع گردد در کوه دال سنگی و قرب آب باران است آب مقطر بعنوان عرق در قرع و انبیق و بالعنوان ترشح از جسم و سبوی کوزه و غیرها ظروف تخلخل الهام و یا سنگ رخو که آب مقطر و منتشر از آنها جمیع نموده پیاشامد و از ملک فرنگ بصاری سنگی رخو محوف از قبیل حوض کوچکی تراشیده می آورند که چون آب شور دریا و غیر آن و یا آب ناصاف که بعد آن بریزند آب شیرین صافی از آن منتشر میگردد و در جهازات گسستیها میکنند و سنگی چنان میباشد که عند الضرورة و اتمام آب شیرین آب شور را بدستور شیرین نموده پیاشامند و یا بطریق تقطیر بعرق و بعد ازان در لطافت و جودت آب چشمه های جاری عمیق شیرین صاف و شفاف خوش طعم و رائحه است که خاک زمین آنها خالص طیب و یا مزوج بشنگریزه سرخ و یا سنگلاخ باشد و بقوت بجوشد و برآید و بالای آنها مکشوف باشد و باد شمال و صبا بر آنها بوزد و اشعه آفتاب و کواکب بر آنها بتابد و انچه و ادخه آنها تحلیل رود و در آنها متحقن نماند و بسبب جریان و حرکت و تموج مواد زیاده لطیف و نضیفه یابند و هر چشمه که آب آن از بلندی مانند بالای کوه و یا دامنه کوه برزریزد و باوصاف مذکوره باشد و بعد ازان سیاه انها رجاریه است که منبع آنها در و بلندی و خاک آنها طیب و یا سنگریزه سرخ باشد و یا بر سنگ گذرد بسرعت تمام و بالای آنها کاه باد شمال و صبا بر آنها بوزد و آنها را متموج و متحرک دارد و آب آنها شیرین صاف شفاف عمیق باشد و از مغرب بجنوب بطرف مشرق و شمال رود یعنی منبع آنها مغرب و جنوب و مجرای آنها بجانب مشرق و شمال باشد و گفته اند در آب نیل انهیمه اوصاف موجود است و آب او نذیر و اگر کدر باشد بسبب شدت مرور و جریان بر زمین رملی ممزوج بخاک طیب چون در ظرف گذارند بماند کدر نهائی صاف گردد و در ته آن دردی باشد که مرتبه دیگر ازان جدا و نشین شود و در جودت قرب بان انهار است مانند آب دجیحون که نهر بلخ جاری میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ و سیحون که گویند مراد ازین نهر کنکا و جیحا است و سرچشمه این نهر در دوازده منزلی ارشابهجان آباد در راست و از کوه برمی آید و جیحا یا کنکا در زیر قلعه آمل آباد طبرستان میگذرد و کنکا یا جیحون

می آید و آب دریای شور متصل میگردد و دجله و فرات و امثال اینها و در نهر کرن که زاینده رود باشد و چشمه رکن آباد شیراز از امتزاجات
محموده جمیع است ولیکن آب رکنی بسیار کم و تا بلشت شهر شیراز نمیرسد و تمام میگردد و مهر آب جاری که متصف بدین اوصاف نباشد
و یا طعم و رائحه گریه بر آنها غالب باشد ردی و وزیر بوده و بعد از اینها میاه راکده است یعنی آبهای ایستاده مانند آب غدیرهای
وسیع عمیق طیب اثر بت صاف و شیرین خوش گوارا و خوش طعم که بالای آنها مکشوف و اطراف آنها خالی از اشجار و بناها باشد و
باد شمال و صبا بر آنها بعذه و آنها را متموج و متحرک دارد تا انچه در آنها محتقن نماند و تلطیف یابد و انچه بخلاف این اوصاف باشد
مانند آب غدیرهای کوچک و کوه الهار ردی ثقیل و موجب امراض ردیه اند که مذکور میگردد و نیز در حکم آب ایستاده است آبهای یخ
یخ و برف و این هر چند لطیف است و لیکن مضر عصب و احشاء است و باعث تحریک نزله و سرفه و همچنین آب حوضها و آب انبارها و
برکه ها نیز همه ردی و ثقیل و نفاخ و موجب امراض ردیه اند تخصیص که در آنها علق یعنی زالو و کرمها و حلت سکون شده و غلیظ و طعم
رائحه آنها متغیر باشد خصوص که بالای آنها غیر مکشوف یعنی پوشیده باشد و از آنها در روایت زیاده تا آجام و بطایح یعنی آب
نی زارها و برنج زارها و آبهای جاری تحت اشجار رد یه تمیه و یا بر زمینهای ردی کثیف و یا تلخ و شور است که همه موجب امراض ردیه
اند مانند ضعف معده و کبد و سوء هضم و قلت اشتها و عفونت اخلاط و سدد و سوء استمرا غذا و سوء القنیه و استسقا و طحال
و یرقان و زلق الامعا و بواسیر و دوالی و ورام رخوه و زردی رنگ رخسار و ثقل بدن و فتور حس و حرکی ربع و عرق مدنی و فتور
ساق پا و لاغری آن و مکه و جرب و قوبا و جنون و نزول آب در اعضا و امثال اینها خصوصا در زمستان و علاوه آنها در زمان تابستان
عسر حمل و انتفاخ جنین و متولد شدن آن متورم و حصول رجا یعنی حمل کاذب و ورم در اطفال ادره و امثال آن از امراض ردیه امّا
آب کدر مولد سده و سنگ کرده و مشانه و مفسد غذا آب است و در حکم آب راکد است و آب برف و قنات یعنی آب چاه و کاریز که
ثقیل و نفاخ و بطیئ الانحدار مذ و از آب غدیرهای وسیع طیب صاف متصف باوصاف مذکوره ثقیل تر و بهترین اینها چاههای وسیع
عمیق بسیار آبست که مجرای آب آن از طرف شمال یا مغرب و آب آنها شیرین و خفیف شفاف سبک باشد و همیشه از اینها آب
میکشیده باشند و خوانهای که سرچشمه آنها بعید و بلند و آب آنها بسیار و شیرین و صاف و سبک و بسرعت جاری باشد و انچه از اینها
بدین اوصاف نباشد و یا متغیر الطعم و الرائحه و مایل بتلخی و شوری و عفونت باشد و یا مدتی محتقن و محبوس و ضایع و یا دیرمانده باشد
همه اینها زبون و محدث اکثر امراض مذکوره و علامت سخف و لطافت آب اوصاف و افعال مذکوره است از شیرینی و صفا و سرعت
انحدار و اعانت بر هضم و تقویت اشتها و عدم نفخ و قراقر و ثقل و غیرها و علامت دیگر سرعت قبول جرد و برد از مسخن و مبرد خارجی است
یعنی انچه زود تر از تاثیر مسخن گرم و از تاثیر مبرد سرد گردد لطیف است و انچه دیر تر ثقیل و غلیظ و علامت دیگر آنست که دو
قطعه پنبه و یا کرباس و یا خاک طیب را که بوزن مساوی باشند در دو مقدار از دو آب تر سازند و مساوی خشک نمایند که رطوبت

و ما مناسبه پس ذرن نمایند که ادام کرستکین باشد آن آب ثقیل است منافع و مضار آنها اکثر همانست که در کیفیت
که اگر وقت مطلق صادق قدر لایقی ضرورت باشد بران اقبال و منافع و آثار مذکوره مترتب میگردد و اگر در هنگام
سیری و سیر آید و یا قبل از انحدار غذا از معده و یا قبل از غذا و یا بعد آن یا بعد از ریاضات و حرکات عنیفه و شدیده و یا بعد
و یا خواب یا حمام و یا بعد خواب یا بعد از میوهای تر و تازه و سبزیها و شیر و ماء الشعیر و اشیاء حامضه مائعه و مرخیه فرصه و یا باشد
و یا ایستاده و یا کم بسته و یا بر رود و راه افتاده و یا کردن را منحرف کج نموده و اشتمال انها و یا آب بسیار خصوصا که بسیار سرد باشد یا بسیار گرم
باشد مذکوره باعث امراض مذکوره و ضعف و سستی اعصاب معده و جمله و کبد و طحال و کلیه و مثانه و رنگ رخسار و بدن و نسیان و علامات ضعف و سبات
و ثقل حواس و عروض نزلات و تهیج اطراف و زیر چشم و سوء القنیه و استسقاء اشتمال انها است اگر آب کمتر از قدر حاجت و ضرورت
باشد مذکوره و یا ترک نمایند باعث خفقان و ضعف قلب و حرارت کبد و یبوست و اختراق اخلاط و لاغری بدن میگردد خصوص در بلاد ان
حاره و جوانان حار المزاج فصل گرما و ایام طاعون بتخصیص که قلب و معده و کبد انسان حار و مائع انسان قوی باشد و ما بارد معتدل المقدار
مستعمل و اوصاف مذکوره موافقترین آبها است برای اصحاء و بنیه اشتهاء و هاضم طعام و مستحکم کننده مانیان معده است اما مضر
اصحاب اورام احشا است خصوص بسیار سرد و اکثار آن و اما آب سرد کرده بیخ و یا بعرق دادن یا آبی که در آن برف یخ انداخته باشند مضر
و از ان بپرهیزد و ضرر زیاده تر کست آبی که تکرگ در آن انداخته باشند و از تکرگ که انداخته باشد هرچند آب سرد و محرور المزاجان قوی را
موافق و معوی حار و یابسه و ماسکه و هاضمه و اشتهاء کبد حار و بینهای حار راست لیکن عموما مطلق حرارت غریزی را ضعیف اعصاب و باعث سستی
و صداع بارد و ضرر صاحبان بلغم و ضعف مائع و سینه و احشاء ضعیفه و سوء القنیه و قولنج و ضعف هضم و باعث ترهل و استرخاء و غرغره بتحریک
نزلات خصوصا اگر زود زود مداومت بران بود و قت آشامیدن و ما بسیار بارد مثل یخ و نفخ و تجشؤ مالیخولیا و صداع بارد و سوء مزاج و
قروح حجاب و ریه و انواع سعال و ضعف اعضاء معده و رفع تشنگی سودا وی و بلغم شور و تنفیه معده و تحریک و ای سهل و ازاله بلغم و سوداء غلیظ و
ادرار بول حمیض و تسکین ارواح و دفع و خارش بدن نافع و اکثار و مداومت بران مضر معده و مرخی آن و ضعف هضم و مطلق طعام سرد معده و برودی مزاج
و لاغری بدست ما آنچه گرم بلغم طبیعی و ضعف طعام و سوء استسقا و مثل طحال و صفرا و انچه مدبغ و اکثار آن مضعف معده و مقدم
علق و لهلهه و سینه و سرع تهیج معده و تحریک و دوار مسهل و اعانت بر اسهال و قی و ازاله بلغم قیئی و تسکین تشنگی سودا وی و بلغمی شور و
اشامیدن قلیل آن باشتاء خصوص مری و قصبه ریه و غاسل معده است از اخلاط لزج غلیظ و ما فاتر یعنی آب معتدل در سردی و گرمی موافق
سینه و معده ضعیفه و جمله و سکن حارش بدست و اما آنکه موافق اصحاب بطء و اسهال و تکیس معده و موافق جمله است ما آنرا
مروق و یا مقطر قریب آب باران و لطافت خواص و ما غلیظ ثقیل و مضرت اکثر امراض مذکوره و ما بحر یعنی و مرایی شور گرم و ملح و غلاظ و اشامیدن
آن بسیار مضر و مهلوس در آن تلیین هوام و امراض بارده و استسقا و ضعف آنها و حمی دق و اما آنکه مرض بود و ضرر و ابی و سستی و گرمی

و نوشادری و امثال اینها آشامیدن قلیل آن عاسل و اکثار آن بغایت مضر و موجب ثوران حمی و ابدان مستعده و در بسیار فعال مانند آب کبریتی ستا و زفتی و قیری یعنی آبی که در معدن هریک ازان هردو بهم رسد منفتح سدد و سخن بدن و سریع گسنده رنگ رخسار و موروث قرحهٔ امعاء و امراض حاده است و کبریتی که از معدن و زمین کبریتی برآید آشامیدن آن مضر و استعمال بدان جهة امراض جلدیه سوداویه رد یه مانند جرب و قوباء و حکه و تقشر جلد و کهل و سعفه و جراحات کرنده سباع و شخوص و تعقد عصب و اوجاع مفاصل بارده و امثال آن تا آلمر یعنی آبی که در معدن مطعم اخلاط غلیظه و مقطع بلاغم و منفتح سدد و مضر محرورین و مفسد خوشتا و المعادن که از معدن فلزات برآید مانند معدن مس و آهک و سرب و قلعی و غیرها و تا و نحاس خواه از معدن آن برآید و یا مس را نقره دران خاموش نموده باشند جهة فساد مزاج و جوشش دهان و ورم لهات و درد گوش و تقویة اعضاء ضعیفهٔ مضمضه و قطور و استعمال بدان و تا الحدید خواه از معدن آن برآید و یا انکه آهن را نقره در آب سرد نماید جهة طحال و استسقاء تقویت اشتهاء و باه و حبس اسهال و اکثر امراض بارده نافع تا الرصاص یعنی آبی که از معدن سرب یا قلعی برآید و یا انکه سرب و یا قلعی را نقره کرده در آن سرد نمایند ردی و مولد قولنج و احتباس بول و ردائت آب اسرب زیاده از ردائت آب قلعی است تا الذهب و الفضه که از معدن آن هردو برآید و یا انکه نقره نموده در آب سرد نماید جهة تقویت دل و دماغ و کبد و باه و نفوظ و امساک بطن و دفع امراض سوداویه مانند مالیخولیا و مراق خفقان و امثال اینها نافع تا الملح آبی است که از معدن نمک برآید و یا نمک در آن انداخته باشند و یا از چشمه‌های شور برآید در خواص و مضار قریب بآب البحر است که مذکور شد و مسهل است اولا و بعد مداومت قابض بسبب تجفیف طوبات و تعفیل نیز و انسام سیاه و منافع و مضار و اصلاح آنها در مفردات ذکر یافت و در اینجا بدین مقدار کلیه اقتصار نموده شد آداب طعام خوردن و آب نوشیدن اطعمه که جمیع آنها باهم مناسب نیست بدانکه بر صاحب حفظ صحت لازم است که تا در خود ضعفی و نیابد و گرسنه و تشنه صادق نگردد طعام تناول ننماید و آب ننوشد آنهم بقدر ضرورت و احتیاج که بسر حد اعتدال باشد نه بحد افراط و تفریط که باعث امتلاء و تخمه و سوء هضم یا ضعف قوی و لاغری بدن گردد و در امتلاء و سیری و سیرآبی طعام نخورد و آب ننوشد و در هنگام گرسنگی بسیار و عطش مفرط یکدفعه طعام و شراب بسیار نخورد و نیاشامد و همچنین بعد از ریاضت و حرکت شدیده مفرطه و استیلاء گرمی بر مزاج و بعد برخواستن از امراض مزمنه و اسهالات و از قحط و غلا برآمدن بلکه بتدریج اندک اندک کوبد دفعات باشد و چون یکدفعه آنچه تناول نموده خوب هضم و نضج یابد و منهضم گردد دفعهٔ دیگر تناول نماید و همچنین خصوص انکه طعام و شراب ثقیل و غلیظ و یا غیر عادی و معتاد و یا بسیار گرم و یا بسیار سرد باشد بلکه اولا چند مرتبه مضمضه نماید و دست و رو و پا بشوید اگر ازین بشکمین یافت بهتر والا بعد از لمحهٔ اندک طعام لطیف تناول نماید و قلیل آبی بنوشد و باید که ظرف طعام را در برابر روی گذارد و لقمهای تناول شود نه بطرف راست و چپ و نیز باید لقمه را کوچک بردارد و بشکوه مضغ نماید و فرو برد تا بزودی در معدهٔ مهضم یکبدیا

طول در هر زمان اکل را چنی بسیار دیر در سعوط را کی باید و فرو شرود و در بین وقت نماید و نه بسرعت تمام بخورد زیرا که ابتدای هضم
غذا انهضام معتنی است در دهان و فرو بردن و اتمام آن در معده است پس نیز باید که چون طعام تناول نماید ابتدا الطعام معتدل
سبک کند و اگر تواند که یک نوع و یا دو نوع از طعام عادت نماید بهتر است و بمرور قدری میل و رغبت الطعام و کر سنگی باقی
باشد که دست از طعام بکشد و محترز باشد از درهم خوری اغذیه لطیفه خفیفا بالبسیط ثقیله و تا اخل طعامی بر طعام هضم نیافته و منحدر
ناشده و در تابستان در اول روز طعام سرد و در زمستان در اول روز و طعام گرم و در بهار و پائیز طعام معتدل و اگر
تواند در شبانروزی دو مرتبه و یا یکمرتبه و اگر هر دو روز سه مرتبه خورده شود بهتر است و بدین نهج که روز اول اول روز یا آخر روز یا
اول شب روز دوم و سط روز و روز سیوم باز اول و آخر روز و یا اول شب و بالجمله مادام که ثقل در معده و سینه خود در یابد
جشا یعنی آروغ طعام آید طعام تناول ننماید و تعیین وقت و مرات اکثری منظر بحال متوسطین است و الا اطفال و جوانان
محرور المزاج راجع و یا سه مرتبه اقلا و پیران ضعیف المزاجان نادر اکیدفعه یا دو دفعه کافی است و هر یکرا نوع خاص و حکمی معین
است و حکم واحد بر همه نمیتوان نمود و پیران را تعشی نمودن و در حالتی که کر سنه باشند شب خواب نمودن بسیار مضر و باعث
فوت قوتی است از ایشان که تدارک آن ممکن نیست و اجتناب از خوردن نان گرم و آشامیدن آب سرد علی الاصله بالای آن
جهة انکه محدث غفوت و تخیر است از اجتماع طعام لطیف و شیرین بالای طعام کثیف مانند حریره بالای گوشت و بدستور
سریع الهضم روی الکیموس و یا شیرین و غیر آن زیرا که طبیعت بروی استعاله میدهد و هضم نمیابد غذای شیرین سریع الهضم را
و باقی میماند مخالف این هر دو باعث ثقل و امراض میگردد و همچنین جمیع نمایدمیان دو طعام که هر دو گرم و یا هر دو سرد و یا فعل و یا
بالقوه و یا هر دو تفاخ و یا هر دو لزج و یا هر دو قابض و یا هر دو غلیظ و یا هر دو مرخی باشند از خوردن سرکه بعد از بریخ و از ماست
تر بی ماهی و یا بعد از تر بی ماهی از گوشت مرغ با ماست ماهی و یا بالعکس و از شیر با گوشت مرغ و از شیر با ماهی و از انار با
هر سیر و از انگور با کلکه کوسفند و از سرکه با عدس و یا ماش و از حریره عسل و مویز عسل و حریره با انبه و امثال اینها و از
آب گرم با طعام شور و از آب سرد بعد از میوه خصوص میوه تر و حلوا و طعام گرم و شیرین و بعد از خواب و جماع و حمام و حرکت
مفرط و ضعف و ریاضت بسیار و شدید و پس خواب و در حمام و در خلا و معده یعنی ناشتا و مستحسن است جمع میان طعمه و
میوه یا بعض آنها اصلاح بعض دیگر نماید مانند طعام شیرین با طعام ترش و چرب با شور و تیز و امثال اینها و بعضی گمان نموده اند
که جایز است جمع میان هر نوع غذا که باشد جهة انکه السنه آن هر دو یا متشابهند یا متضاد اگر متشابه اند گویا که یک نوع طعام
خورده شده اند که بیشتر و اگر متضاد اند هر یک دفع سورت دیگری مینماید و تعدیل حاصل میشود و کلی بودن این امر خود وهم و
غلط است جمعه انکه میسر نمود که آن هر دو غذا متخالف یکدیگر باشند و بیکیک مصلح دیگری نباشد و فساد دیگر سرایت

بدیگری نماید و آنرا نیز فاسد سازد و از جمیع اینها مضرت حادث گردد نه تعدیل مانند آنکه عضو شخصی که از آتش سوخته باشد
بران برف و یخ گذارند البته مساوی و متضرر خواهد شد و میگوئیم اند بود که دو شی متشابه باشند و هریک از آن بهرد و مصلح دیگری باشد
مثلا یکی تلطیف غلیظ کند و دیگری تکثیف غلیظ و یکی تقویت دیگری نماید و همچنین و نیز میتوانند بود که دو شی متشابه باشند و ضرر
نماید بجهة کیفیتی که عارضی بهر دو باشد و خاصیتی که لازم اجتماع و ترکیب است و بالجمله اصلی و قاعدهٔ کلی ندارد بلکه بعادت و قوت
و ضعف و لطافت و کثافت مزاج راجع میگردد و الله اعلم بالصواب **جلینس** میگوید ما ارستة ضروریه نوم و یقظه است
بدانکه خواب و بیداری ضروری تعیش انسان بلکه حیوانست برای آنکه افعال و حرکات ارادیه صادره از حیوان از حس و حرکت
تمام نمیگردد مگر به بیداری و خواب زیرا که روح که محرک اعضا و جوارح است و کار فرما جوهری است لطیف بخاری قابل تحلیل عظیم
و کمتر نه پس اگر بدوام و استمرار بیدار باشد و در کار فرمودن آنها باشد باحساس و حرکات هر آینه بتحلیل میرود و فانی میگردد
جهة آنکه افعال تمامی حرکات اند و حرکت محلل و مسخن بست و سخونت از معین بر تحلیل علاوه آنکه بسبب میل بظاهر در اشتغال
باموری آن از تصرف در باطن و اصدار افعال متعلقه بدان از مهضم و نضج و تغذیه و تنمیه باز میماند و این در افعال خلل واقع میشود
پس لابد ما یذ زمان معتدی در بسیاری مقدار نصف یا ثلث یا ربع آن اقلا نخواهد تا آنکه افعال متعلقه باطنیه بسر کما ینبغی از
او صادر گردد و خلل در آنها واقع نشود و دیگر آنکه بسبب توجه حس سوی ظاهر ارواح و قوی و حرارت غریزیه و دم میل بظاهر
دارند و باطن را چندان گرم ندارند و افعال باطنیه مذکوره بدون حرارت صادر نمیکردند و اتمام نمی یابند و دیگر آنکه مقرر است
که هریک از امور یا دائم که میل بسوی اوصل و متعلق خود دارند و در آنجا تقویت دارند و باقی اند و چون از آنجا برآمدند و جدا
گشتند و میل بغیر جهت خود نمودند زایل و فانی میگردند دلیل این آنست که فرح دفعی مفرط و غضب شدید دفعی هر دو مهلک
اند بجهة آنکه دفعه جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه میل بظاهر مینمایند در فرح بسبب امر بسیار ملایم و طلب آن و در غضب برای
دفع منافع و رفع آن و بدانکه هریک از آن هر دو از خواب و بیداری بر دو نوع اند طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که بر مجرای
مقتضای طبیعت مدبره بدنیه باشد یعنی هرگاه اقتضای بیداری نماید بیدار ماند و هرگاه اقتضای خواب نماید بخواب رود و
هر دو بحد اعتدال باشند زیرا که معتدل آن هر دو نوع است و غیر معتدل مذموم و طبیعی علامت صحت و ممدوح و غیر طبیعی علامت
مرض مانند سهر و سبات چون این معلوم گشت پس بدانکه خواب ترک حرکت نفس است بسبب استعمال حواس ظاهره ترک طبیعی و
علت حصول خواب آنست که بسبب میل قوه طبیعیه ارواح و قوی و حرارت باشد بسوی باطن و تصرف در رطوبات غذا و آنچه
و غیر ها موده آنها را تحجر کرداند و مطبون و مانع گشت اعصابست بواسطه عروق سباتیه و غیرها رسیده بسبب رطوبت خود
آنها را سستی و سُستی میکرداند و ارواح و ما عیه را کثیف بسالک اعصاب غلیظ و مملو میکرداند و یا بسبب رطوبات مطبق

بریکدیگر و شکست میکرد امدروح نفسانی بدانسبب بعود و رسد لکن اعصاب نمیتواند نمود لهذا سکون در حواس ظاهره و فقدان
حرکت عارض میگردد نه بالکل بلکه آنمقدار حرکت که لازم حیات و بقاوری سلامت بدست بسلامت باقی میماند مانند تنفس
بمصر غذا و انکه اگر جانوری بگزد در بین خواب دست و پا را حرکت دهد فاگزا از بدن دفع نماید بکاربدین بدن و یا حرکت نمودن از
جانبی بجانبی یعنی از پهلو بپهلو و یا از پهلو بپشت و از پشت بپهلو کردیدن بسبب کلال و ماندگی یک پهلو و یا پشت پهلوی دیگر و غیر
اینها از حرکات و اسباب که در حین خواب از حیوان و انسان صادر میگردد و مادر کات باطنیه متعلقه بنفس نباتیه از هضم و نضج
و تغذیه و تنمیه تامی برقرار و در کمال قوت و حرکات متعلقه بحواس باطنیه نیز قوی اند و بعد از بیدار شدن متوجه بدانها است و متعرف
در آنها از قبیل تذکر و حدیث نفس و جولان خیالات بدین مقامات و غیرها و حرکات متعلقه بنفس حیوانیه از اجزاء شهوت و
غضب معطل میمانند و بیداری عبارت از تحریک نفس است جمیع اعضاء و جوارح و حواس ظاهره را و هر یک را بکار لایق بدان
مامور داشتن جهاز آنها کار کردن است و جاری قوه مشهویه و غضبیه و طلب مدرکات ظاهریه از مسموعات و مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات که راه در یچه تحصیل کمالات جذب منافع و دفع مضار و منافرات اند و این همه رنج را در اول و رقوام و استقامت
و حسن معیشت دنیاویه بدنیه است و نظام اسباب دنیا و آخرت منوط بدانست و در استکمال و بقا نفس نیز اما سمع و بصر را
باعتبار شرافت و لطافت و عموم و شمول تعلق بنفس زیاده است و از جهت شرافت و لطافت و عزت آن هر دو را تعلق
بروحانیت است که جناب اقدس الهی ذات اشرف اقدس خود را سمیع و بصیر خوانده و گفته و هو السمیع البصیر و لیکن نه چون
سمع و بصر بنده محتاج بآلات و جوارح بلکه منقدس از آنها است لهذا فرموده لیس کمثله شیء و خواب را اسکون مشابهت
تام است جهة انکه روح و بدن هر دو در خواب ساکن میباشند و بدن در حالت حرکت بازساکن است زیرا که خود حرکتی ندارد
و بالذات حرکت آن از نفس است و سکون باعث ترطیب بدن و سستی اعضا است بسبب قلت تحلیل رطوبات و اجتماع
اجناس مواد و نوم همچنین است برای انکه چنانچه ذکر یافت در آن حین تغذیه و تنمیه بدن بسبب کثرت تولید اخلاط و رطوبات
حاصل میکرد و تحلیل کمتر میباشد و بدانسبب و بسبب تولید ارواح و میل آنها بسوی خود و تقویت باقی باعث دفع کلال و ماندگی
حادث در هنگام بیداری است و نیز بسبب عدم تشویش و رسیدن مدرکات بدو حواس ظاهره و رسانیدن آنها آنها را
بحس مشترک و حفظ و ضبط آنها زیرا که نفس بالطبع و جبلت خود طالب مشتاق و جالب منافع و آنچه باعث تقویت و استکمال
و بقا، آنست و منافر و کریزنده و دفع کننده مضار و منافر و آنچه باعث نقصان و زوال و افنا، آنست و در هنگام
بیداری اینها همه حاصل و در هنگام خواب زایل و ساکن اند و بیداری را بحرکت مشابهت تام است زیرا که چنانچه ذکر یافت
در هنگام بیداری دایم نفس در تحریک اعضا و جوارح است باسباب ارواح و قوی و حرارت غریزیه بسوی ظاهر و خارج بدن و

نمودن

ذهاب

وحرکت بسبب سکون حواس و تحلیل رطوبات مجوف است بالعرض و همچنین بیداری سبب [illegible] تولید غذا بسبب ضعف
هضم و نضج و عدم ترطیب باطن اعضا بلکه باعث یبس و لاغری آنها است و چون در حالت نوم سیل مینماید ارواح و قوی و حرارت
غریزیه و خون که مرکب آنست بسوی باطن و داخل و معطل میمانند حواس ظاهره از حرکات خود و قوا که از افعال خود باین سبب بیحس
میگردد و ظاهر بدن و مفاصل میگردد و انسان در حالت خواب بسوی لباس و پوشش زیادتی بالنسبه بحالت بیداری برای انکه متأثر
میگردد بدن از برودت خارجی زیاده از هنگام بیداری و لهذا باید که برخود چیزی بپوشد و دیگر انکه بسبب کثرت تولید مواد غذائیه
بحسب جوده هضم و ظاهر است که مواد غذائیه خالی از رطوبات نیستند و رطوبات باعث انفعار حرارت غریزیه و لطیفه آنست و لهذا
باعث برودت میگردد و آنچه بیان شد احوال خوابیدن است که در هنگام پری معده از طعام و شراب باشد بعد اعتدال امادر هنگام پری
معده نه افراط باعث کمال ترطیب بدن و نه بر آنست بسبب زیادتی تولید مواد غذائیه مرطبه و عدم تحلیل آنها بسبب بیداری و اما در
هنگام خلو معده از مادهٔ مستعده برای صیرورت دم و مادهٔ صفراویه باعث برودت میگردد بسبب انحلال روح بحدی انکه حرارت
چون منعکس شود بسوی باطن بدن و مجتمع در آن گردد و نیابد مادهٔ که تصرف در آن نماید تصرف در ارواح و رطوبات اصلیه مینماید و تحلیل
میدهد آنها را و تحلیل اینها باعث تحلیل حرارت غریزیه است تحلیل حرارت غریزیه باعث حصول برودت لیکن این نمی باشد مگر
وقتی که بطول انجامد زمان خواب و فرط تحلیل حاصل گردد و لهذا هنگامی که بیاید در معده غذائی که مستعد هضم باشد و بگردد کیلوس
سخن بدست زیرا که منهضم میگرداند آنرا برودتی بسبب اجتماع حرارت در باطن و تصرف آن در آن قوی میباشد بسبب زیادتی حرارت
و تقویت آن و عدم توجه طبیعت و نفس بسوی تحریکات حسیه شهویه غضبیه و تشویش و تردد آن بلکه توجه آن بسکطرف بودن و
چون غذا هضم و نضج کامل یافت اخلاط جیده از آن حاصل میگردد و باعث تغذیه و تنمیه و گرمی بدن میشود و لهذا اسخن بدست و
اگر در بدن خلطی و یا غذائی هضم باید مستحیل میگرداند آنرا بسوی دموی و یا خلط غریزی مانند طبیعی خام بسیار و باعث برودت
و رطوبت میگردد باعتبار انکه حرارت در آن خلط و یا غذا تصرف مینماید بتدریج و ترفیق تحلیل و انهضام پس اگر در آنها رطوبت و
بلغمیت بسیار است منتشر باطراف اعصاب میگردد و باعث استرخا و سستی اعضا میشود و بر برودت مینماید و اگر در آن پوست
و حرارت و صفراویت است محترق میگرداند و مستحیل بسودا میگردد و همچنین اگر در آن برودت و یبوست غالب باشد نیز مستحیل
بسودا میگرداند و در این هر دو صورت باز باعث برودت بدن میشود و بیداری بسیار بحد افراط باعث ضعف دماغ و سوء هضم میگردد
و تحلیل قوه و تحلیل مادهٔ بحدی انکه در بیداری چنانچه ذکر یافت ارواح و قوی و حرارت همه متوجه ظاهر و اجرای افعال حواس ظاهره و حرکات
ارادیه میگردد و همه اینها باعث تحلیل ارواح و قوی و حرارت غریزیه و ضعف و پس دماغ اند بسبب تحلیل رطوبت و ضعف هضم بسبب
عدم میل حرارت بسوی باطن و چون هضم نیکو نیافت و غذا حاصل نگشت برای بدن و بدل ما یتحلل البته مواد مجتمعه در بدن بتدریج نیز

تحلیل می یابند و خواب روزروی است بجهة انکه روح جوهریست سماوی نورانی شبیه بجسم سماوی تر از آنها بلکه الطف و انور از آنها
و لهذا چون انوار را بیند و مشاهده نماید بعلم مناسبت و مجانست و جنسیت الجنس مع الجنس الی الجنس یمیل میل بطاهر مینماید بسبب ضعف
شعور و بینشی آن و در خواب بلکه روح میل باطن نماید بالتمام تا خواب عمیق حاصل کرده و در روز بسبب اضواء آن امر حاصل نمیکرد
بلکه دمی میل باطن مینماید و دمی میل بظاهر و باعث تشویش و تعلل و تحیر و اضطراب میکرد و همین خود دلالت و اضطراب و تشویش حال
طبیعت است و باعث فساد رنگ بدن بسبب عدم تحلیل صفرا و اختلاط آنها بالخون و اضمحلال آنها تحت جلد است و برای گردن
و خفای خون و روح در حالت خواب بسوی باطن و غلظت خون بسبب فقدان حرکت لطیفه مرقه خون و صافی کننده آن غلظت و
کثافت خون آبل بسوداوی و امراض سوداویه لهذا اسفر لطحال است زیرا که طحال بسبب مناسبت جاذب اخلاط غلیظه است بسوی خود
و اجتماع آنها در آن و حصول امراض آن بسبب اجتماع و فساد آن بدان و نیز بسبب هضم و اجتماع رطوبات در معده و قم آن و صعوبت
انجره فاسده و اجرا، لطیفه آنها بدماغ باعث تخدیر و بدبوئی دهان است و نیز بسبب کثرت تولید رطوبات و عدم تحلیل و انحباس آنها باعث
استرخاء و سستی قوای نفسانیه است تمامی بجهة انکه آن رطوبات و فضلات باعث اشتمال اعصاب دماغ میگردند و اشتمال آنها
باعث استرخاء آنها و عدم نفوذ روح نفسانی در آنها و تحریک آنها کما ینبغی و نیز بسبب اشتمال و تراکم دماغ زیاده از حد لایق باعث
بلادت فهم میگردد بسبب تکدر روح و غلظت آن بکثرت استیلاء رطوبت و اختلاط بانجره غلیظه که در بیداری تحلیل می یافت و اما
اگر کسی را معتاد باشد خواب روز پس باید که دفعة آنرا ترک ننماید بلکه بتدریج اندک اندک کم نماید تا انکه فراموش نماید و عادت او
زایل گردد و نیز اگر خلاف عادت و ترک آن مضی خود مرض است و باعث امراض پس بیداری در روز و خواب در شب بهتر
و باعث حفظ صحت است مقدار نصف شب یا اندک کمتر از ان بحکم آیه کریمه وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا و نم اللیل
الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و این نسبت بحال اصفیاء و انبیا علیهم السلام و اولیا است که طعام قلیل خفیف
بقدر ضرورت تناول مینمودند و اما نسبت بحال کسانی که طعام بسیار و مختلف و ثقیل میل نمایند انسان را خواب زیاده
باید و حسبت خبان بدان زیاده است **جنس چهارم** از سته ضروریه حرکت و سکون است و حرکت
عبارت از خروج ماده است از قوه بسوی فعل یعنی عمل حرکت بلکه نفس حرکت همین خروج و ظهور و فعلیت تا بالقوه است
و سکون عبارت از باقی ماندن ماده است در حالت قوه تا خود او بالفعلیت خود و در حرکت نزدیک کمال حاصل میکرد و در
سکون مزدیدی حاصل نیست و لهذا نفس دایم در حرکت است و آزادی و لحظه سکون و آرام و قرار نیست چه در حالت بیداری
و چه در حالت خواب و سکون آرام آن انتقال آن بمبدأ خود است و کسب فیوض و برکات از آن و رسانیدن بواسطه
ارواح و قوی و مراد از حرکت در اینجا اولا حرکت عامی است و همچنین مراد از سکون سکون عامی است و حرکت و سکون

نفس بعد از این مذکور خواهد شد و آن عبارت از حرکت تمامی بدن است از تمامی مکان خود یا حرکت اجزای آنست از اجزای مکان
خود و سکون مقابل آن یعنی عدم حرکت کل از کل و یا اجزای آن و حرکت ذاتی است و مقصود بالذات و سکون عرضی و مقصود
بالعرض زیرا که نفس چنانچه ذکر یافت دایم المحرکت است و آنرا سکون و آرامی نیست و فعل آن در بدن بواسطه ارواح و قوی
است و بدن جسم و اینها جسمانی اند و دایم در تحلیل و زوال و محتاج ببدل مایتحلل اند برای تقویت و امداد و اعانت و بقا که اگر
دایم نفس متوجه بظاهر بدن با دراک و تحریک و کار کردن از اعضا و جوارح باشد آنچه حاصل گشته است و بفعل آمده تحلیل می یابد
و زایل میگردد پس ناچار است که گاهی متوجه باطن باشد و افعال ظاهره را معطل دارد بجهة تحلیل بدل مایتحلل و امداد و اعانت و
تقویت آنها و توجه بسوی حواس باطنه و تجرید و تخلیص آنها و کلی نمودن جزئیات و بفعل رسانیدن و باز متوجه بدارک باطنه
شدن و از مدارک باطنه بظاهره و همین توجه آن بسوی باطن و صدور این افعال از آن و متوجه گشتن حرارت غریزیه بسوی منبع
خود که قلب است و تولید بخار لطیف از دم صالح جیدصافی که عبارت از روح حیوانی است و تولید روح نفسانی و طبیعی نیز از آن
سکون و آرام نفس است و باید دانست که تعلق نفس ناطقه باین هر سه است زیرا که آلت فعل آنند بواسطه قوای متعلقه
باین ارواح ثلثه و باعث تقویت و امداد اجزاست و بدانکه مختلف میباشد حال حرکت بشدت و قوت و ضعف و کثرت و
قلت و سرعت و بطؤ زیرا که اختلاف اینها بحسب اختلاف اسباب و دواعی و رفع موانع و وجود آنها است پس حرکت
سریعه قویه اگر قلیل و اندک باشد باعث تسخین و گرمی بدن بیشتر از تحلیل میکرد بجهة انکه حرکت خصوصا قویه آن سخن و باعث
گرمی بدنست بسبب تحریک مواد و همچنان حرارت و اما سریعه قویه طویله تحلیل آن زیاده از تسخین است بجهة انکه اولا تسخین
ننماید و مواد و ارواح و قوی و حرارت را بهیجان و تحریک می آورد و تحلیل میدهد رطوبات آنها را تبخیر و تدخین و تعریق و غیره
و بسبب تحلیل رطوبات و طول مدت زمان حرکت و نیز حرارت تحلیل می یابد و حرکت بطیئه کثیره و ضعیفه بعکس آن باعث تحلیل
زیاده از تسخین است بجهة طول زمان تسخین و استعداد ماده برای تبخیر و باقی بتسخین بسبب ضعف و انحلال اعضا بسکون میکرد و
افراط حرکت و همچنین افراط سکون هر دو باعث برودت بدن اند اما در افراط حرکت بسبب تحلیل رطوبات غریزیه بالذات
و حرارت غریزیه بالطبع و اما در افراط سکون بجهة اجتماع و احتباس اخلاط و رطوبات که موجب انفعار حرارت غریزیه و انسداق
آنها است و لهذا باعث استیلاء برودت میگردد و یا بجهة انتفاء انتشاش حرارت بجهة فقدان سبب انتشاش آن که
حرکت است و سکون را اعانت بر هضم زیاده است از حرکت بجهة انکه سکون باعث اطمینان و آرام و توجه طبیعت بجانب
هضم و نضج بوجه اتم است و دیگر انکه چون غذا بمکان ساکن و مستقر باشد قبول هضم و نضج را بوجه اتم مینماید از انکه متحرک باشد
و حرکت معین بر انحدار است بجهة انکه باعث ترغرغ غذا و فضول و برهمزدن از اعلا باسفل است و نفوذ و مرور دن بعروق

ولهذا ابعد از تناول طعام باید چند قدم راه رود تا طعام در قعر معده قرار گیرد پس بگمان قرار گیرند و یا بخوابند که خواب بعین هضم زیاده است و سکون در آن پیشتر و احتیاج معده بدان زیاده و بعد از انحدار و یا بعد از خواب نیز چند قدم راه رود و حرکت نماید تا زود منحدر گردد و بالجمله حرکت منقسم بشش نوع میگردد شدید و ضعیف و کثیر و قلیل و سریع و بطئی و احکام هر یک بالاجمال ذکر یافت و بالتفصیل آنکه حرکت شدید که حرکت قوی را مانند و فرق میان آن و سریع آنست که قطع مسافت نماید در اندک زمانی خواه بقوت باشد و یا بضعف و ضعیف مقابل قوی است و بطئی مقابل سریع است و معنی کثیر و قلیل ظاهر است و فعل قوی مانند فعل صحیح و فعل کثیر مانند فعل قلیل باشد و فعل سریع مانند فعل بطئی نیز نخواهد بود و مابین این هر سه ضد درجه میباشد متوسط میان هر دو که معتدل میان هر دو نامند پس جمله اضداد مع المتوسطات نه میشوند و چون بعضی اینها را بالکلیه ممکن التر کیب باشد نزکیب نیابند پنج و هفت قسم میشود که حاصل ضرب نه در سه است و باید دانست که حرکت بالذات تسخین و تحلیل مینماید و بالعرض نزد افراط تبرید بسبب تحلیل حرارت چنانچه ذکر یافت و می باید دانست از حرکات مذکوره بعضی قوی التسخین اند مانند حرکت سریع قوی قلیل و بعضی قوی التحلیل مانند حرکت بطئی ضعیف کثیر بجهة آنکه سخونت تابع قوت احتراک است و محتاج بزمان طویل نیست هرگاه حرکت بسرعت و قوت واقع شود در اندک زمانی حرارت بسیار احداث نماید با وجود آن تحلیل ترفیق و تجویز زیاده شرط است بهر نحو که این هر سه واقع شود و طول زمان لازم ندارد و تحلیل طول مدت را لازم دارد و جهة آنکه سبب طول مدت تجویز در ماده پیشتر واقع میشود و مواد قوی زیاده تحلیل می یابند و حرکتی که میل بطئی و ضعف دارد بسخونت کثیر احداث مینماید بسبب ضعف احتراک که لازم آنست و افراط حرکت و سکون احداث برودت میکند زیرا که سبب تحلیل رطوبت غریزی حرارت غریزی نیز تحلیل می یابد و وجه برودت افراط سکون کثرت تولید بلاغم و رطوبات و اجتماع و احداث آنهاست و عدم تحلیل و ترفیق و دفع آنهاست و انحصار و احتقان حرارت غریزیه است تحت آنها و لهذا استولا میکند در برودت و سکون معین تر بر هضم غذا است بجهة آنکه قوه هاضمه معده که در جرم آنست پس چون غذا وارد آن گردد بخاصیت اثر هضم باجرای غذائی که خلاصی معده است میرساند بعد از آن بکاهد و نمیکند باجرای دیگر تا آنکه بجمیع اجرای آن سرایت مینماید پس در هنگام هضم اگر سکون واقع شود تاثیر هضم بر پسندیده و تمام و کامل واقع میگردد و اگر حرکت واقع شود غذا در معده متحرک میباشد و در هضم و نضج آن قصور واقع میشود بسبب تبدیل اجرای غذا و عدم تماس آنها بسطح معده و لیکن حرکت خفیفی باعث تخلخل غذا شود و مشابه سکون باشد قبل از تناول غذا و بعد از تناول غذا بواسطه هضم است بجهة آنکه بر می انگیزاند حرارت غریزیه را و تحلیل میدهد فضول را و زیادتی حرارت فضول معده از فضول باعث سرعت انهضام است و بعد از انهضام طعام حرکت باعتدال معین بر انحدار است بعد از آنکه تکرار ذکر اکثر این امور برای زیادتی توضیح است

جلس پنجم از نشسته ضروریه حرکت و سکون بعضی اند که صادر از قوای نفس باشند جهة آنکه نفس بنا بر بعضی نظرات

خود حرکتی و سکونی ندارد و نظر باین معنیست و تحصیل ضروریات بدنیه منحصر است بسوی حرکات نفسانیه که در ارواح و قوی واقع شود و بسوی حرکات بدنیه که بتوسط آنها اعضا را سیر بحرکت در آورد و حرکات نفسانیه مانند حرکت شهویه و غضبیه یا اجلب نافع و دفع مؤذی لازم و ضروری نفس حیوانی اند و چون روح چنانچه ذکر یافت لطیف سریع التحلیل است پس اگر دایم و مستمر در حرکات باشد و سکون از انها نباشد بهر اینه بالطبع تحلیل میرود و فانا میشود پس محتاج است بسوی سکونی که در آن مجتمع گردد و منبع خود و در آن اجتماع او را توفیری و ترتیبی و تقویتی حاصل کرد و تا انکه تواند باز حرکت نماید و سبب حرکت آن است که نفس را عارض میگردد انفعالات از امر مرغوب ملایم که مطالب و جالب و مایل آن میباشد که در آن تکمیل و ابقا خود را می یابد و از امر منافر و مبغض و مکروه که هاربست گریزان از آن میباشد که نفس آن را فانا خود در آن می بیند و در هر دو امر باضطرار در حرکت می آید اول حرکت شوقی نزوعی امتطائی برای جلب اخذ امر مرغوب ملایم مانند حرکت بسوی محبوب و امر مرغوب هر چه باشد و حسن و کمال و ابقا خود را در آن بیند و بفرح و انبساط از آید دویم حرکت انقباضی سببش نفرت و مخالفت از آن بگریز مانند انکه دشمنی بیند و یا موذی قصد او نماید و او اگر تواند دور خود قوه آن یابد که بمقاومت بیان میتواند نمود ایستادگی نماید و آنرا مندفع گرداند و الا بگریزد و در پناهی خود را برد و یا خود را منتزوی بیند که بجهاتی از آن امر را عوض مطلوب نافع یابد و بجهاتی دیگر مهروب و مبغض و ضار که بجهات اول میل بظاهر نماید برای جلب و اخذ آن و بجهاتی دیگر میل باطن نماید جهت گریز و خلاصی از آن مانند حال شخص مخیل و حرکات فکریه و خیالیه و احادیث نفس از موعظ و نصایح و زواجر تحسین و تقبیح و مدح و ذم نفس مر خود را و در باطن که هم خود ناصح و واعظ زاجر و ملامت کننده است و هم خود منصوح و متعظ و ملوم و غیرها است و هم خود گویا و هم خود شنوا که در یکمرتبه آمر نفس او امره و در یکمرتبه آمر نفس امارة بالسوء و در یکمرتبه آمر نفس مطمئنه مانند چنانچه بتفصیل در کتب اخلاق و احادیث و تفاسیر مذکور است و اینجا محل تفصیل آن نیست و حرکت نفسانیه را لازم است حرکت روح جهة انکه قوای صور ارواح و یا کیفیت آنند و ممکن نیست حرکت نفس مگر باحرکت ارواح و قوی و همچنین سکون نفسانی لازم دارد سکون ارواح و قوی را و مراد از ارواح اینجا مزاج کامل و منشا آنست که روح قلبی حیوانی باشد جهة انکه آن اصل منشا همه است و همان نزد اهداث نفسانیه بحرکت می آید و لهذا او توصیف داده و نسبت نموده اند اینحرکات را بسوی قوه حیوانیه هر چند مبدا حرکات از قوه نفسانیه است که در دماغ است بسبب میل و منشا آن و سبب انکه عارض میگردد نفس را این عوارض مانع جهة آنست که دارد میگردد بر ان امری که باعث میل و توجه آنست بسوی آن و یا امری که باعث نفور و گریز آنست از آن و نفس باعث تحریک قلب میگردد و پس هرگاه عارض میگردد امری که باعث انبساط و میل و توجه نفس گردد بسوی آن برای تحصیل آن جهة ملایمت لذت و یا امری که باعث نفور و انقباض قلب گردد برای دوری از آن بمغرت و قلب چون معدن منشا جمیع قوای حیوانیه و حرارت غریزیه است پس چون آن منقبض گردد بخود منقبض میگردد بتبعیت آن

تحریک قوی و حرارت و چون منبسط گردد آنها نیز منبسط گردند و ارواح و قوی و اخلاط خصوصا خون که مرکب آنها است نیز
حرارت در می آید و حرکت آن بسوی خارج است و قهقه و بقهقه خواه بسوی امر ملایم و مرغوب و محبوب باشد و یا منافر و مهروب
و بعضی بسوی داخل است و قهقه و بقهقه چنانچه نزد فرح مفرط باستماع قدوم محبوب و وصول امر مطلوب مرغوب و یا بدیدن آن
و وصول بر ان بیکدفعه و بار رسیدن بشخص شک جوملهٔ مال و جاه نیز متوقع ترقب حال و بهر تبه او و قهقه جمیع ارواح و قوی و حرارت
غریزیه و خون بسبب بکلی خارج امر غیر متوقع ترقب از منبوع خود میل بخارج مینماید دفعهٔ واحده و فناء و زایل میگردند و باطن خالی میماند
باعث هلاکت میشود و یا دفعه بعد دفعه میل بخارج مینمایند برای دفع موذی و انتقام از خصم و در هر دو نحو فناء و زایل میگردند و در هر دو صورت
باعث هلاکت است و یا انکه دفعه واحده تمام میل بباطن نمایند هر یک بمقتضی منبوع خود که غلبه است مجتمع و محتقن و خاموش و فانی
میگردند و باعث هلاکت گردد اول را شادی مرگ نامند و دویم را الم و اندوه و غضب سیم را غضب مهلک و چهارم را غصه مرگ گویند و لیکن
موت و هلاکت در فرح مفرط بیشتر است از غضب مفرط برای انکه حرکت روح در غضب بیشتر است مگر با غلیان خون قلبی و حصول قوت
برای طلب انتقام چه انکه طلب انتقام ممکن نیست با ضعف قوه و این از جنس چیزی است که بعید است انکه باشد با آن برودت
باطن بردوتی که موجب غشی گردد چه جای موت و یا تدریجی است مانند حالت فرح و سرور و یا غم و اندوه متوسط که بتدریج وارد
گردد و یا گاه میل بداخل و گاه میل بخارج دارد بسبب اجتماع موجب آن هر دو نزد حالت که مرکب از فرح و فرح است گاه حرکت
مینماید روح بسبب امر مکروهی که ازاو واقع و صادر گشته و باعث خجالت و انفعال او است بسوی باطن و در این هنگام زرد میگردد
رنگ او بسبب میل قوی و حرارت و خون نیز بتبعیت روح بسوی باطن و فی حرکت مینماید بسوی خارج بسرعت بجهة انکه عقل
حقیر و صغیر میشمارد آن امر را و وجوهی چند برای اصلاح آن بیان مینماید و نفس را الشجاعت تحریص مینماید که از این قبیل امور نباید
منفعل و ضعیف گشت بسرعت میل بخارج مینماید و رنگ رو سرخ میگردد بجهة میل قوی و حرارت و خون نیز بتبعیت بسوی ظاهر
و همچنین رنگ برنگ میگردد تا انکه آن امر را از فکر خود زایل گرداند یا امر اهمی پیش آید که آنرا فراموش گرداند و اما در فرح
مفرط چون عقل را مجال تحریص نفس بشجاعت نیست لهذا دایم میل و حرکت بسوی باطن مینماید و در آنجا فانی و تمام میگردد
باضمحلال و لهذا لازم آنست اولا حرارت باطن و بعد از ان برودت و افراط سکون که موجب آن حرکت باقی باشد که آن تعب
باعث سخونت بدن باشد مبرد بدن و مبلد ذهن است بجهة انکه حرکت موجب سخونت است و سخونت باعث تحلیل حرارت و
اصدات برودت بالعرض و اکثار رطوبت بسبب عدم تحلیل فضول غلیظه بجهة سکون و اختلاط آن فضول با رواح دماغی و آنرا
غلیظ گردانیدن و غیر مطاوع حرکات و ادراکات همچنین هنگام برودت زیرا که بر منغلظ و مجمد روح است و باید دانست
که از جمله حرکات بدنیه و نفسانیه هر دو جماع است زیرا که این را دخلی در هر دو است و بعد اعتدال و قدر لایق و سن جوانی باعث

تقویت و رفع فضولست و در هنگام ضعف اسنان کهولت و پیشوخت باعث تجفیف رطوبت اصلیه و نقصان حرارت غریزیه و ضعف قوی
و استیلای برودت با لعرض بجهة انکه دران رطوبت قریب العهد بالانعقاد فیه مستغرق میگردد و با آن جوهر روح نیز بسبب انکه
جوهر منی حاصل از جوهر منضم چهارم است که طبیعت مدبره بدنیه ازان جوهر که رطوبت قریبة العهد بالانعقاد بجوهر عضو است از بهر
عضوی قدری نگاه میدارد و میگذارد که جزء عضو کرده و با نیشین میگردد تا انکه دران مستحیل بصورت منویت کرده و در آن جزو
و آماده باشد برای انکه هنگام مباشرت مندفع کرده و در رحم آن جوهر آن حدث و لذتی پیدا شد که مجرای قضیب را دغدغه نماید و بمرور و
اندفاع آن لذت می یابد خصوص که جوان حار المزاج قوی البدن باشد که بالطبع کمال التذاذ ازان می یابد و مشتاق بدانست و لهذا
بسبب کمال التذاذی که طبیعت را بدان پیدا شد و شوقی که بدان دارد در آن هنگام جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه بسیجان و حرکت
می آیند و متوجه آن میگردند و یک وجه انکه او بلا صلاح و انقیاد کشاکه انسان را بچندان میل و رغبت باین امر بهیمی نیست ناقص و
ضعیف و ضعیف القوة و الخلقة پیدا شده و اولادی که حریص بدانند و چندان صلاح و تقوی ندارند اکثر قوی القوة و البنیه
میگردند و اکثر نطفه حرام بجهة انکه ابوین آزاد در آن چنین بسبب استیلاء قوت شیطنت و محکومیت در تحت سلطنت ابلیس نیز
قوی القوة و ذهین و زیرک پیدا شده اما در امور دنیوی و شرارت و بدانکه افراط جماع بهر حال مضرترین اشیاء است خصوص که
مقرون با بزال باشد و پدر بواد مان بران واقع شود که باعث ضعف ارواح و قوی و اعصاب و ضعف باصره و خفقان و ضعف
دل و دماغ و کبد و معده و کرده و شانه و اوجاع ظهر و درک و عرق النسا و نقرس و رعشه و فالج و امثال اینها خصوصا در هنگام
امتلاء معده از طعام و در هنگام کمال خلو معده باعث کمال ضعف و تقلیل ارواح و قوی است و اما در هنگام قوت بدن و ارواح
تقاضای طبیعت و در هنگام معتدل و بعد انهضام طعام صحبت و مجامعت با زنان طناز و شاهدان پرشیوه و نازصاحبان سن
بلوغ و امثال زجوانان در کمال صحت با هنجوابه های مرغوبه بملاعبه و مشقه و اکراه و نفرت و تشویش و اضطراب و خوف باعث
تقویت ارواح و انتعاش حرارت غریزیه و امراه و تسخین بدنست تسخین معتدل با وجود کثرت استفراغ منی و ضعف کمتر آورد
بسبب کمال شوق و رغبت طبیعت و التذاذ تمام بدان و دافع امراض کثیره است از جنون و ماليخوليا و وسواس و خیالات
فاسده و غلبه خون و صفرا و امراض حادثه ازان مرد و تخصیص کشتبان و موی مزاج را پس از اجتناب باین شرایط از جمله ضروریات
است و معمول شریعت غرا و مضرة ندارد و دافع و حافظ مزاج شخص و محصل نوع آن و ثواب بسیار در آنست و حدیث شریف
بنوی صلی الله علیه و آله تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط اشاره بدین است
بیان تدبیر جماع و انکه چه کسان را نافع و چه کسان را مضر و اوقات و هنگام احوال نافعه و اوقات و هنگام احوال مضره
و هیئت نافعه و هیئت مضاره بدانکه صاحب مزاج کرم و تر یعنی موی مزاج را این امر الیق و اقوی و ضرر کمتر حاصل اما اگر افراط

دهوس بوزرد در کثرت جماع و صداعتدالی را می دارد و صاحب مزاج گرم و خشک صفراوی را نیز بعد ازان و لیکن ضرر اکثار و فرط این زیاده از آنست خشکی و لاغری بدن و ضعف بصر و فرط تهیج حسی است و صاحب مزاج سرد و تر بلغمی و سرد و خشک سوداوی هر دو را مضر و باعث ضعف معده و هضم و قلب و دماغ و کبد و استرخا، و لاغری و خشکی و سراق و امثال اینها است از امراض بلغمی و سوداوی و بهترین اوقات جماع بعد انهضام غذا، است از معده که اقلا دو یا سه ساعت کامل بحسب قوت و ضعف بدن و هاضمه گذشته باشد از اکل طعام بهستگامی که طبیعت بشوق و رغبت خود خواهش و مشتاق بدان باشد و احتیاط و شبق قوی و صادق باشد و اعضای بدن سالم و قوای بدن سالم و قوی باشند که بحسب اندک خیال جماعی و علامات علاجیه و امثال اینها خصوص که بدون این خیالات و اسباب بهیج باشد و هوا معتدل بود و قبل از دخول باید علامات علاجیه بسیار بازن نمایند و تدهین او را قدری بمالند و سر قضیب را ببوسند و لیسند و پستان نازبرداری و کلمات شوق انگیز بر زبان رانند و عرضه دارند و او را در بغل گیرند و ببوسند تا شهوت او نیز بهیجان و سرخی و تری در میات چشم او پدید آید پس دخول نمایند و ایلاج بسرعت و شدت کنند و اخراج بملایمت و تدریج و چون منی حرکت نماید اخراج نمایند و اصلا و قطعا حبس نمایند و باز بذات خود را زیرا که باعث فتور مجاری آن و غیر آن از امراض است و باید که فرود عقرب و تحت الشعاع و شب اول ماه و وسط ماه و آخر ماه و هنگام کسوف و خسوف و زلزله و شب چهارشنبه نباشد و همچنین وقت طلوع و غروب آفتاب و زن بسیار قلیل السن از نه سال و ده ساله کمتر بلکه بسیار ضعیف و صغیر الجثه نباشد و از چهارده پانزده ساله کمتر و پیر کهن سال بسیار بدهیئت بدقواره کریه المنظر بغلق صاحب امراض ارحام نباشد و همچنین حایض و بعید العهد از جماع نباشد که همه مضر اند و همچنین کثرت استعمال مباشرت بواکر و غلمان نازآن بدتر با وجود ممنوعیت شرع شریف و صاحب عدسشدن فاعل و مفعول آن اشد ضرر است و همچنین لواطه بازن و یا جاریه خود نمودن زیرا که تجربه یافته اند که هر که بدین امر مبتلا است در اغلب اولاد او نیز مبتلا بعلت تشنج میباشد جهت انکه محل مجرا، باشد میان باطن دبر و باطن فرج مخفی غیر ظاهر چنانچه مشهور است که زدن مقعد فرج او سد و بود و کمر مقعد را بسیار کم باشد مقعد اصلیل که از ان بول او بیرون آمد و بعد بلوغ شوهری کرده و شوهر او چون این مقعد را سد و یافت بمقعد دیگر که دبر آن باشد پرداخت و همیشه معمول او این بوده تا انکه زن آن حامله گردیده و در وقت وضع حمل بسیار مشوش شده و قابلهٔ را طلبیده اند و بتدابیر و تدهینات و مرخیات قابله انگشت در فرج آن فرو برده دریافت که سر طفل نزدیک رسیده است چاره در آن ندیده اند مگر انکه بتشریح شرتراشی آنموضع را شکافته چنان کرده اند آن طفل تولد یافت صحیح و سالم هر چند درین احتمال آن اغلب است که منی از دبر زن برآمده بعد از جماع و قبل آن رسیده و سبب کمال شهوت جاذبه گردد رحم بجذب منی آن را جذب نموده چنانچه در تشریح رحم و علت تولید جنین نیز ذکر یافت و علت قوی انکه نطفه تا دام که در رحم

وچنین است در تربیت تمام ارواح وقوی وفعل آن تابع طبیعت ارواح وقوای نفس مادر است مادام الرضاع بعد از تولد تابع مرضعه اند آنها همه پس چون توجه وسیل ورغبت مادران باعث آنست وحدیث شریف کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فابواه یهودانه ونصرانه ویجسانه عام وشامل این مرتبه نیز هست اما با اکثر رسیده بحد بلوغ وزیاده برآن سن چهارده ویانزده نهایت تا بیست گاه گاهی بطریق تفنن واشتیاق تمکم اکسیر اعظم دارد در تقویت شوق ورغبت بر جماع ورفع کلال وملال از آن جماع در هنگام تخمه واستلاء همه وملال غم وانده بسیار وخمار وسنگام تب ومرض دیگر که عارض باشد از قبیل صداع ودرد معده وخفقان وغیرها ویا اعضا کرم شده باشد از آفتاب ویا آتش ویا سرما یافته وبعد از استفراغ قوی در هر نوع استفراغ که باشد وبچوابد در ریاضت واعیاد ورنج واکراه وتعب خود در اجماع داشتن وجماع نمودن ودر شبانروزی زیاده از دو مرتبه که نهایت اکثار آنست جماع نمودن بدون کمال شوق ورغبت وقوت تمام وکمال مضرت دارد بلکه با کمال شوق ورغبت خود را باز داشتن ورعایت صحت بدن نمودن اولی واسلم است زیرا که حد جماع را در هر شبانروز یکمرتبه مقرر نموده اند وزیاده برآن را مضر ومخل ارواح وقوی گفته اند والحق چنین است زیرا که تولید منی کمتر از این مدت نمیباشد پس اکثار آن زور بر طبیعت آوردن واختلاط صالحه قابلیت بجزو بدن شدن را دفع نمودن وارواح وقوی را تحلیل دادنست وصاحبان مزاج یابس وباقلب ویا دماغ ویا کبد ویا معده ویا احشاء ویا اعصاب وچشم ضعیف وپیران را اکثار آن کمال مضرت دارد وتقلیل آن کمال منفعت واما بهترین هیئت آن آنست که مرد بالا بر سر بالنشسته وزن در زیر باشد بر بستر نرم خوابیده وباقی هیئات یکی خواهد بپهلو خوابیده ویا بر پشت وزن را بر خود کشیده ویا ایستاده وغیرها همه زنون وباعث امراض کثیره است خصوصا بر پشت خوابیدن وزن را بر خود کشیدن که خلاف هیئت طبیعی است زیرا که هیئت طبیعی آنست که حیوانات دارند که نر بالای ماده میجهد نه بالعکس وانسان را این همه اشتیاق ورغبت وشوق باعتبار حیوانیت وتولید مثل است وبقاء نسل ونوع که طبیعی وجبلی حیوانست نه انسانیت انسان وهمچنین بواسطه ضرورت از استنشاق هوا واکل وشرب ونوم ویقظه وحرکت وسکون بقضاء وبدل واستفراغ واحتباس انسانیت مقتضی امری دیگر است ارفع واعلا واشرف واقدس از اینها که آن معرفت خود وصانع خود وعبادت او که عبارت از تشبه وتقرب ووصول ولقاء اوست وبدانکه بعد از مباشرت آب سرد وشربت سرد نباید پاشامد زیرا که باعث استرخاء ورعشه واستسقاست وهمچنین آب سرد غسل ننمایند واز هوای سرد نیز خود را محفوظ دارند که همه باعث امراض مذکوره واشال آنها است وهرگاه در هنگام جماع سردی در پشت وکمر دریابند ویا نزدیکی وهنگام کار لرزه در اندام خود مشاهده نمایند ویا در لذت قصوری در نخی یابند ویا از اعضای خود بوی بدی بمشام آید دریابند که اینها همه علامات اجتماع اخلاط ردیه فاسده است در بدن پس اولی آنست که احتراز از جماع نماید وموجبه تنفیه بدن شوند وچون کسی افراط نماید در آن بدان ضعیفی در بدن

بهم رسد واجب و لازم است تدارک آن باستعمال مفرحات و مقویات و ادویه و معوله خون متین صافی و مولد ارواح و حافظ قوی مانند انکه بعد از جماع اندک موسیائی و یاجب آن و یاجب جدوار و جب و سپستان و یا بیخ عنبر و مایشته اعراب و یا کلی از مفرحات و لبوبات معاجین با هیه و یاقوتیات و امثال اینها شاول نماید و بخشه اند آشامیدن شیر گاو تازه دوشیده صبحها و یا شبها قدحی خواب و نقوع آن بخوبی خیسانیده باقدری عسل و یا قند بدون چیزی دیگر معین با یا بوسین و حافظ و معاون قوت ممرین است و از ادویه مفرده چیزی باین نمیرسد و مجرب است همچنین آشامیدن آب اللحم جلسش ششم از شستشو و ریه استفراغ و احتباس مدانکه در بدن بعضی چیزها است که اخراج و دفع آن ضرور است و همچنین بعضی چیزها است که حبس و نگاه داشتن آن ضروری است برای ابقاء صحت بدن زیرا که بدن محتاج بغذا است برای بدل ما یتحلل و حصول نشو و نما و ابقاء نامی متعقب نوع آن غذا چنانچه که تمامی آن مستحیل بخلط صالح و مشابه بجوهر عضا کردیدن محال است زیرا که لامحاله با غذیه هر نوع که باشد جزو کثیف ارضی و جزو لطیف مائی میباشد و بعد از هضم جزو لطیف آن از کثیف آن جدا میکردد که جزو لطیف را فضلیه و جزو کثیف را فضله نامند و اول واجب الحفظ و الضبط و الامساک است و دویم واجب الدفع و الاخراج که اکر دفع و اخراج نشود و در بدن بماند حرارت غریزی در آن تصرف نماید و تعفن و فاسد سازد و فساد آن سرایت بغذا و جدید لاحق بدان نماید و فاسد سازد منجر بهلاکت شود پس واجب است که استفراغ و اخراج نماید آنرا از بدن بهر نحو که لایق و سزاوار دانند و اما احتیاج باحتباس از جهت آنست که بدن دایم التبدیل و التغیر و التحلیل است پس محتاج بود دایم بسوی چیزی که بدل ما یتحلل آن شود و ممکن نیست که استعمال نماید غذا را برسبیل دوام و استمرار یعنی متصل چیزی بخورد زیرا که غذا را زمانی باید که در معده قرار کیرد و طبیعت در آن تصرف نموده آن را هضم و نضج نماید و لطیف صافی آنرا از کثیف غلیظ جدا سازد و لطیف آنرا باعضا فرستد بواسطه عروق و کثیف غلیظ آنرا دفع نماید تا معده و کبد و عروق خالی کردند از برای ورود غذای جدید و انهضام و انضاج آن و دیکر انکه غذا بدون استعمال چند شبانه روز تعبدی و مصلحتی قابلیت جزو عضو شدن را ندارد پس با لضروره محتاج بامساک زمان طویلی است برای اتمام انهضامات و انضاجات و استحالات لهذا اصحاب اقدس الهی که خلاق علیم و حکیم علی الاطلاق است جل و عز در بدن انسان در هر عضوی قوه حابسه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مخرجه و دیعت نموده و همه دایم در کار خود مشغول فرمانند ملائکه مدبره عالم کبیر و عصیان و سرکشی و قصور و فتوری در کار خود ندارند مادامی که آفت و مرضی از داخل و یا خارج بانسان نرسیده که اشیا را باز دارد از کار خود و طبیعت مدبره بدنیه را عامی و متحیر سازد و دافع امراض از داخل آفریده و حاکم بر آنها کردانیده که غذای وارد را باعضا رانده بالتمام بمصرف رسانند بلکه چیزی از آنرا حفظ و ضبط نماید که اکر سبب عایقی و مانعی از خارج غذای جدید نیاورد کرده تا یکدو روز زیاده مطلق وارد نکردد آنچه را اعضا حفظ و ضبط نموده است اندک اندک بمصرف رسانند تا ضعف بسیار دفعة عارض نکردد که منجر

هلاکت شود پس حد وسط و معتدل آن هر دو از استفراغ و احتباس که نه استفراغ بحد افراط باشد که در بدن مطلقا فضولی
نماند و نه احتباس تمام که مطلقا دفع نماید که هر دو مضر و مهلک اند زیرا که طبیعت همیشه قوای متعلقه بدان دفعه جمیع اجزاء
لطیفه را اگر شریف جدا نمیتواند نمود بلکه قدری دران باقی میماند که در سر کام فم معده و امعاء فضول و اندفاع آنها بجا
و حلو کبد نیز از اخلاط و اندفاع آنها بعروق و سیاهرگا محتاج نخواهد کرد و آنها تصرف نموده بمضم و تنضیج داده لطایف را از کثایف
جدا نموده بطریق عروق ماساریقا جذب بکبد مینماید و اخلاط فجه عروق را طبخ کامل داده مستحیل بخون نموده جزو اعضا کرداند چنانچه
در مبحث اخلاط و اعضا ذکر یافت بتفصیل و دیگر آنکه افراط استفراغ مضرتش کمی و لاغری بدنست بهمان جهت که ذکر یافت و نیز
بجهة آنکه با آن مواد فاسده قدری از مواد صالحه و رطوبات نیز دفع میکرد و مذبب دفع آنها حرارت و قوی و حرارت غریزیه که همان
و حافظ بدن اند و مانع اندفاع آنها نیز سبب ضعف افتد و مضاعف ضعف میکرداند لهذا خشکی و لاغری در بدن بهم میرسد و برودت
بالعرض حادث میکرد بسبب تحلیل حرارت غریزیه و اخلاط حاره و اما نزد استفراغ ملزم و سودا بدون اخلاط لازم نمی آید پس اعضا
مگر آنکه خلط مستفرغ بارد یابس باشد مانند سودا که باعث گرمی بدن میشود بسبب دفع خلط مضاد آن و ترطیب بالعرض سبب اندفاع
ضد بالستیلا ضد دیگر را آن و اما افراط استفراغ از هر چیز که باشد باعث تبرید و تجفیف است بالعرض سبب تحلیل حرارت و
دفع رطوبت و اما احتباس باز جهة شدت قوه ماسکه است که نمیگذارد که فضلات مندفع کردند و یا سبب ضعف هاضمه است و یا
دافعه که طبیعت حاضر بدن غذای مهضم نیافته را نگاه میدارد و نمیگذارد که دفع شود مادام که انهضام نیابد و لطیف از کثیف
جدا نگردد و چون قوه هاضمه ضعیف است دیر انهضام می یابد و لهذا توقف بسیار مینماید بتخصیص که بعد انهضام قوه دافعه نیز
ضعیف باشد و نتواند که دفع نماید و یا سبب ضیق مجاری که بسبب تنگی آنها فضول غلیظه نمیتوانند که مستفرغ کردند و رقیقه آنها
دفع میکرد و غلیظه محتبس میماند و یا سبب سده که مانع نفوذ فضول است و یا کمال غلظت ماده که نمیتوانند که بسهولت نفوذ نمایند
و مندفع کردند و یا سبب کثرت فضول که بر هم متحقن و متراکم گشته نمیتواند که قوه دافعه دفعه مندفع و مستفرغ نماید و یا سبب
لزوجة ماده و تشبث و التصاق آن بسطح اعضا و امعاء و دفع نمی نمایند و یا سبب فقدان احساس بسبب عدم انتصاب
صفرا بقعر معده و امعاء و یا سبب کلال آخر تنگی آنها بسبب غلبه غلیظه لزجه و مانع آمدن از اندفاع صفرا و ادراک دفعه آن و یا
بجهة انصراف طبیعت بسوی جهت دیگر خلاف جهة دفع که آنرا اهم داند مانند صداع و سرسام و اوجاع صدر و غیرها و بحرانات
که بغیر اسهال باشد و بداند که آنچه واجب الدفع و الاستفراغ باشد اگر مندفع و مستفرغ نگردد و محتبس ماند باعث فساد و امراض
کثیره گردد مانند امراض صفویه و احتقان و انطفاء حرارت غریزیه و امثال آنها و امراض مشترک مانند اصداع و انجدار و
و افراط احتباس لازم دارد سده را زیرا که احتباس بغیر باشد مگر بسبب پس فضول و مجاری و لهذا استلزم بسته و احتباس

فضول مفرطه آنها است بسبب تصعد فساد استیلا حرارت غریبه بر آنها و نیز لازم دارد سقوط شهوت طبیعیه را و ثقل بدن را بسبب کثرت و اجتماع فضول در آن و انفعار حرارت غریزیه تحت مواد و ضعف قوی از حمل بدن و اما اسباب غیر ضروریه و منفصله مانند دفن نمودن در رمل و تمرغ و تلطیخ در آن که ناشف رطوبت غریبه نواحی جلد است پیشتر بسبب ملاقات فاعل ناشف رطوبات و لیکن دفن نمودن اقوی است از تمرغ بسبب ملاقات جمیع جلد بدن مر تنی بر آن و لهذا نافع است استسقاء تر مل را و هر چند جمیع اینها فی الحقیقه داخل استسقاء اند و لیکن چون غیر معتاد اند از جمله اسباب غیر ضروریه شمرده میشوند و همچنین تدهین نمودن بزیت و ادهان محللا مانند دهن قسط و بان و بابونه و حناء و بحان و امثال اینها که تشنج و اوجاع مفاصل و استرخاء بلغمی را تسکین و تحلیل نافع است و پاشیدن آب سرد بر رو در هنگام غشی حادث از کرب و شدت حمیات حاده و اعراض نفسانیه صحبه سخنه قلب مجلل روح مفتحه مسام و توجه حرارت بسوی قلب که باعث انعاش حرارت غریزی و تنبه و تحریک آن بسوی خارج و باعث سد مسام و تسکین حرارت موجب تحلیل آنست و تقویت و اجتماع آن و اقتدار بدن برای دفع سوزی و نیز تر بد آن باعث انعاش و ترویح روح حیوانی و حرارت غریزیه است و وجه اختصاص ترشح آب سرد بر صورت نه بسینه و حال انکه این قریب تر بقلب جهته آنست که اکثر حواس خصوص مواضع استنشاق قویه و کثیره تسیم باردکه دران و بنی باشد در آنست و نیز قرب بدماغ است و دماغ را سیادت ریاست و شرافت و محاذات با قلب است لهذا ازدیاد سد اثر آن بقلب از صدر و اما اسباب غیر ضروریه منفصله مر مجراهای طبیعی مانند غرق شدن در آب بریده شدن شریان و سوخته شدن بآتش و استعمال سموم حاره آنها منافی طبیعت و موجب هلاکت و یا امراض شدیده اند **فصل سیوم** از رکن سیوم در بیان اسباب مرضیه بدانکه اسبابی که باعث مرض میگردند سه قسم است یکی بادیه خارجیه دویم سابقه مقدمه بر مرض سیوم و اصلیه متصله بمرض حیث انکه سبب حالی از آن بنیت که یا خارج از بدنست و آنرا بادی نامند و یا داخل بدنست و آنرا بدنی نامند و این بحسب استقراء منحصر در خلطی و مزاجی و ترکیبی است و باز هر یکی از بدنی بر دو نوع است یکی انکه ایجاب حالتی نماید مخالف حالت اصلی بدنی بواسطه و آنرا سابقه نامند دویم انکه ایجاب آنحالت نماید بلا واسطه و آنرا اصلی نامند و تفصیل این اجمال انکه بادیه اسبابی است که نه خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی باشد بلکه امری از امور خارجیه از بدن باشد مانند وزیدن هوای حار و یا بارد بسر و بدن و باعث صداع و استرخاء اعصاب و حمی و غیرها شوند و یا از امور نفسانیه باشند مانند غضب و غیر آن که بسبب غضب ارواح گرم گردند و ایجاب حمی بومیه نمایند و همچنین فرح و خوف حزن و هم و غم و غیرها از اعراض نفسانیه و شدت حرکت و سهر مفرطه و غیرها که خارج از بدن اند یعنی خلطی و سوء مزاجی و ترکیبی نیستند و بادی از اینجهت نامند که ذکر یافت و بجهة انکه ازبدن سابقه مرضی حالتی بدنی باعث حدوث امراض میگردند و از آنجمله اند شامل طعام بسیار که باعث امتلاء گردد و استلاء باعث مرض گردد بواسطه و یا بواسطه مانند رسیدن هوای گرم و بارد و امراض

نفسانیه نیز سابقه و اسباب باید دانست که بیان آنها و بیان مرض و اسقام باشد مانند استسقا که موجب علت است و علت حمی
بخلاف حمی یوم که سبب استسقا باشد چون در آنجا علت نیست بعض استسقا تحدث و حمی عارضه و استسقا اورا و غیر همین برای دل آب
در چشم که استسقا سبب و اصل است نه سابق و بر این قیاس سایر اسباب سایر امراض دیگر و اصل نیز اسباب باید دانست که بیان آنها
میان مرض و اسقام نباشد مانند علت که لازمه حمی است و سده باعث استسقا و ریقان و استسقا تحدث باعث حمی یومیه و هر
سببی بالذات است مانند تلطف و تحلیل و هیجان خواه که تسخین نماید و اخوان دکاکور که تبرید نماید و بالعرض مانند آب سرد و مقدر
که تسخین نماید بتکثیف و بستن مسام و تخلیل حرارت در باطن آب گرم تبرید بتفتیح مسام و تحلیل حرارت سقمونیا باستفراغ
صفرا که خلط حار حاد است و باید دانست که همچنانکه مرض از آنکه سبب میباشد شامل
سبب باری مجتمعه غذا و شراب موافق و مثال سابقه آن نضج تام فاضل و مثال اصل لکن اعتدال مزاج در ترکیب و این اسباب
مذکوره امراض یا باعث احداث سوء مزاج میکردند و یا باعث مرض ترکیب و یا باعث تفرق اتصال و اینها اسباب مجربه اند
و چون تفصیل معرفت اسباب مجربه موجب زیادتی فایده و سهولت است برای طریق دانستن اسباب کلیه بجهة آنکه آن اسباب
محصور اند در آن اسباب تمام شده برای اسباب کلیه که اسباب ضروریه و اسباب غیر ضروریه و نه ضاره و اسبابی که غیر ضرور نیند
و لیکن صناعت اند استعراج اینها از آنها سهل و آسان میشود هر کس را و مقدم نموده شد عوارض مزاجیه را بجهة آنکه عوارض آنها
مفرد است و مفرد مقدم است بر مرکب و مقدم داشته شد حرارت بر برودت بکیفیات بجهة آنکه اسب و الیق بصحت است و
آنکه اقوی فاعلین است اسباب سخونت بدن و بدانکه اسباب مرض حار پنج است اول حرکت غیر مفرط و قلت و ضعف و کثرت
و قوت بجهة آنکه حرکت مفرط و قلت و ضعف باعث تسکین معتدله نیست مفرط در کثرت و قوت باعث تبرید است بسبب فرط
تحلیل و معتدله میان آنها باعث تسخین است بر وزن مزمود حرارت غریزیه موجوده بالقوه در باطن را بسوی ظاهر بجهة آنکه لطف
شده و مرقق ماده است و حرکت خود نیز مسخن بهت بالذات مراد بحرکت حرکت بدنیه است که جمیع بدن را بحرکت آورد و جمیع
اعضا حرکت نماید بجهة آنکه غیر این از اصناف حرکت هر یک مخصوص باسمی خاص اند مانند حرکتی که نباشد بجمیع اعضا بلکه بعض
اعضا بلکه قریب کرده بعض اجزاء اعضا بعضی دیگر که آنرا تکاثف نامند و یا آنکه بعض اجزا از بعض دیگر دور و پراکنده کردند و
این را تخلخل نامند و مانند حرکات روحیه نفسانیه و ممکن است که مراد از حرکتی که مسخن بدنست اعم و شامل حرکت بدنیه روحیه
نفسانیه هر دو باشد زیرا که آن نیز باعث تسخین بدنست و دویم ملاقات مسخن بالفعل است نه بحد افراط مانند رسیدن
گرمی آفتاب و آتش بدن و سیوم ملاقات مسخن بالقوه است مانند استعمال مسخنات غذائیه که غذا و دوائی مسخن شامل
نماینده که بعد فعل و انفعال و تغذیه احداث گرمی در بدن نمایند و او را در داخل که بعد شامل و فعل و انفعال اسبب بقاء صورت

نوعیه آن احداث سخونت نماید و یا از خارج بر عضو بتابد که جذب نماید خون و حرارت را بسوی ظاهر جلد و باعث گرمی گردد و لیکن بشرط
آنکه همه آنها بدون افراط در زیادتی و نقصان باشد زیرا که فرط زیادتی باعث تحلیل و کمی نقصان و عدم تحلیل باعث اجتماع و مسدد اخلاط
در طوبات و برودت و رطوبت است و عدد ای معتدل که موصوف بیکی از کیفیات نباشد یعنی غالب بر آن کیفیتی از کیفیات اربعه بر
آن نباشد بلکه ماده آن غالب بر کیفیت نباشد که اما یخون کامل النضج معتدل المقدار تولید باید باعث گرمی بدن میشود یعنی حفظ حرارت
بنماید بر حال خود با لصیال بدل ما یتحلل از بمعنی آنکه احداث ننماید در بدن گرمی زیاده از گرمی اصلی بدن بلکه مقدار بسیار کم غیر محسوس در
اول حمله و ابتدا و چهارم از اسباب سخنه عفونت است سبب آنکه صدوث عفونت سبب شدت حرارت غریبه است بر ماده طبیعیه
که تحریک دهد آنرا بحرکت غریبه و فاسد سازد رطوبت را بحیثیتی که قابل اصلاح نباشد یا قابل بودن بنوع آن و ابتدا گرمی و عفونت متفاصل
گردد از آن انجزه حاره و ماده که گرم کرداند مجاور خود را و همچنین بتدریج سایر اعضا را پنجم از اسباب سخنه سده است که از تکاثف
حادث گردد و یا آنکه مراد از سده نفس تکاثف باشد که لازم دارد سدتسام را یعنی آنکه همچنانکه گرم میکرد بدن از حرارت غریبه همچنین
گرم میکرداز تکاثف حادث از شئی بارد بالفعل مانند هوای بسیار سرد و استعمال اردیات یا بسات و مخدرات و استعمال اشیای
دامثال اینها که بمجرد تکاثف و سد تسام انجزه و ادخنه را بطن مجتقن میکردند و باعث گرمی میشوند اسباب سرده بدانکه از
جمله اسباب که باعث تبرید بدن و مرض بارد میشوند مدت امد استعمال هر شخصی است که بحد افراط برسد مانند حرکت و شادی
غذاء کم و یا دوا کم خواه از داخل خواه از خارج سبب تحلیل و تفتیح و تحیر و تحلیل مواد حاره و غیر سبب اکسنده نمودن حرارت
و میل فرمودن بسوی ظاهر و تحلیل و فانمودن و یا احتقان در باطن و یا احتباس در آن و خامش شدن بدا لبعض باعث تبرید
شدن و دیگر فجاجت خامی غذا و عدم استحاله و مشاکلت بمنتدی است که این همه با لفظ است سبب جمع ماده خود و دیگر
استعمال مبردات غذائیه و دوائیه از داخل و خارج سبب ابرادات و احداث ماده و کیفیت بارده کامنه آن از قوه بفعل و با لمصادره
متصور گردانیدن حرارت را بالکلیه و غلبه بر آن بنوعیکه دیگر اول ملاقات برودت با لفعل بدن مانند مصادفه و رسیدن
سعودی بسیار با لفعل بدن مانند سردی هوا و آب سرد و یخ و برف که با لذات و با لفعل مبرد اند و باعث امراض باردة مانند صداع
بارده و استرخا و فالج و غیرها و با لعرض باعث سخونت و گرمی اند سبب اجتقان حرارت در باطن و تکثیف مسام چنانچه در اسباب سخنه
ذکر یافت دویم ملاقات برودت با لعرضه است یا استعمال اغذیه جاده و یابارده با لعرضه از داخل و یا از خارج باشنده و طلاء
و غیرها سیوم قلت اکل و غایت و نهایت است که باعث کمی تولید خون است و غلبه برودت و رطوبت بر بدن و تحلیل حرارت بسبب
تحلیل رطوبت عامی حافظ بدن و از بین رفتن استاده که باعث تولید خون نگردند چهارم افراط اکل است که بحد استیلا
و تخمه رسد و حرارت عاجز آید از انهضام آن و مختفی و مستتر گردد تحت آن و منطفی گردد با لضروره مانند انکه در چراغ روغن بحدی

پرکنند که دوآن منفذ و جای هوا مطلق نماند مشتعل نخواهد گشت و خاموش خواهد شد پنجم تکاثف مسام است با فراط که ابخره
و ادخنه مطلقا منفذ نخواهند گشت و مجتمع گشته باعث احتقان و التهابی حرارت گردند و با لعرض برودت غالب گردد و ششم حرکت
مفرط است که سبب تحلیل مواد و تحلیل آنها و تحلیل حرارت برودت عارض گردد هفتم سکون مفرط است سبب کثرت و اجتماع مواد
بارده رطبه و احتقان آنها و عدم تحلیل حاصل از حرکت هشتم انفتاح مسام است با فراط که تبدیر حرارت منتشر گردد و تحلیل یابد برودت
پیدا شود اسباب مرطبه بدانکه از جمله اسبابی که باعث مرض رطب است شش است یکی تناول اغذیه رطبه است از داخل و یا
خارج بطعم و برودت رطوبتی آن غلبه پیدا کند و استیلای آن و ظهور اثر این دوم استعمال اجسام مرطبه که از جمله ملاقات رطبه
بالفعل است که سبب انفکاکی که دارد باعث ارخاء و تفتح مسام و انجذاب و نفوذ رطوبت زیاده است و باطن باعث تراکم
رطوبت آنست سیوم دعة و سکون یعنی بر یکجا نشستن و حرکت نا کردن که مرطب بالقوه است سبب اجتماع و احتباس رطوبات
که تحلیل می یافتند از حرکت نیابند چهارم کثرت تناول غذا بحدی که طبیعت از هضم و تضیج و تحلیل و دفع فضول آن عاجز آید و بدان
سبب بخره رطبه بسیار در بدن تولید یابند و باعث وهن و سستی قوه حرارت و انغمار آن تحت ماده گردند زیرا که هرگاه غذا بسیار
خورده شود و در بدن حرارت با شد خون بسیار ازان تولید می یابد و آن رطب است و زیاده میکرد د رطوبات و اگر حرارت ضعیف
باشد متولد میکرد د ازان بلغم بسیار و این نیز رطب است و تغیر میکرد د حرارت غریزی تحت آن و باعث برودت میکرد د و برودت
باعث زیادتی تولید رطوبت است در بدن و استرخاء آن پنجم اجتناب از مطلقات برای زوال سبب بعد مرطبین و
حاصل میکرد د رطیب و ششم عدم استفراغ و دفع رطوبات محتقنه در بدن اسباب مجففه هرچه باعث فرط تحلیل رطوبات گردد
موجب مرض یابس گردد و آن چهار است یکی استعمال مسخن مجفف بالفعل خواه از داخل باشد مانند اغذیه و ادویه قویه التحلیل
و یا از خارج مانند هوای بسیار گرم شمسی و ناری و دوم عبسی قلت اکل و باز داشتن غذا است از حد و رسانیدن بدان
بتحلل بدان و ازین جمله است بستن عضوی را از فوق آن بحدی که مسدد کرد و طریق تحلل بخار رطوبی آن و یا عضوی را
بسیار سرد کرد انند به بستن برف و یخ بر آن و یا در آب بسیار سرد نگاه داشتن و یا مالیدن ادویه بارده بر آن که ضعیف کرد و حرارت
قوه ها را و باضمحلال آن سبب قبض و تکثیف لازمه برودت مسدد گردد و مجاری غذا و سیوم استعمال یابس مجفف بالقوه از داخل
خارج مانند تناول اغذیه مجففه یابسه مولده اخلاط یابسه و استعمال اضداد مجففه رطوبات مخلله آنها و چهارم حرکت مفرط است
با قسام حرکات که ذکر یافت و نوم و یقظه مفرطین از آنجمله است که هر آنها بفرط تحلیل مجفف اند این بود بعض اسباب امراض
امراض مفرده بعد حصول شروط آنکه که تو فر و زیادتی مقدار سبب فاعلی باشد و طول ملاقات آن در بدن و استعداد بدن قبول
انرا و از ترکیب این اسباب با هم حاصل میکرد د اسباب امراض امراض مرکبه از آنجمله معدات تشکل است که از اسباب

سوء ترکیب است و از انواع آن چون امراض شکل مقدم است بر غیر آن لهذا استقدام نموده شد و این قسم یا شد یکی آنکه قبل از ولادت باشد دوم آنکه در حال ولادت از قصور قابله و غیر آن بود سیوم آنکه بعد از ولادت بهر سد اما آنچه قبل از ولادت در اصل خلقت رحمی جنینی خلل باشد یا از قوه مصوره بود که ضعیف باشد و نتواند تصویر اعضا را بحد لایق و سزاوار نماید و یعنی ماده است از تصرف قوه مصوره در آن یا از جهت آنکه در کمیت زیاده باشد بحدی که قوه مصوره عاجز آید از تصویر اعضا بر آن کما ینبغی و یا بسیار کم باشد بحدی که وفا ننماید بتصویر اعضا و قبول تصویر آنها کما ینبغی و یا بسبب غلظت ماده است بحدی که مطاوعت قوه مصوره نتواند و قبول اشکال یا آنکه رقیق باشد بحدی که استمساک و حفظ صور اعضا ننماید و یا بسبب ضعف قوه مغیره او لد باشد که عبارت از قوه متصرفه ماده جنینی باشد و مراد از حالت ولادت آنست که در حالت تولد و انفصال جنین از رحم بهیات بروی آید بر خلاف هیئت طبیعی که او لا شقا پا برآید و دستها پس سر و یا هیات دیگر زیرا که هیئت طبیعی در ولادت آنست که اول سر جنین برآید و روی او بسوی آسمان باشد و هر دو دست کشیده بر دو ران آن باشد جهة آنکه وقتی که تکمیل یافت خلقت جنین مشیمه بر آن تنگی مینماید بسبب تنگی آن مضطر میگردد جنین و حرکت مینماید برای برآمدن و طلب وصول نسیم بارد میگردد بدن او از ابتدای تکون تا این حالت بر طفل بالا بوده باشد و پاهای آن پائین و روی او بجانب پشت مادر بر سر نشسته و هر دو زانو از شکم چسبیده و بازو را بپهلو و ساق دست را بباز و و مرفق را بر کاسه زانو و گردن را خم داشته و صورت را بر هر دو کف دست گذاشته هیئت کردی بحدی که اصلا فرجه و فاصله میان اجزا آن نیست و در این مکان منقلب میگردد و بسبب حرکت انقلابیه علایقی که مشیمه را با رحم است برای استحکام و انکه حرکت نتواند نمود گسیخته میگردد و سر او بجانب پائین و یا بجانب بالا میرود و شیرخوار شکافته میشود و قامت او راست میگردد و بر قدمین منبسط میباشد و لهذا چون بسر تولد یافت روی او بجانب آسمان و پشت او بر زمین می آید فتبارک الله احسن الخالقین و در تشریح رحم و تکون جنین نیز ذکر یافت و یا بسبب بد آنست بدی هیئت کرنش قابله است طفل را در هنگام انفصال و برآمدن از رحم که خوب نگیرد و بدست نگاه ندارد که سلامت بزمین فرود آید که سر او صدمه بر زمین خورد و بسبب بزمی استوان آن پس گردد و یا دست و پای او را راست نگیرد و محافظت ننماید که کج گردد و بعد از بهبودی کجی باز بسرعت در گردن و پشت و دست و پا بماند و صلب گردد و منافذی را که باید گشاده گردد مفتوح نسازد و همچنین در سایر اعضا پس تصور نماید و یا نزد بچیدن بقدری باریک بر پیچد بعضی اعضا را بحدی کج و پیچیده گردد و بعضی راست بر پیچد و در وقت پیچیدن اعضا را مانند دست و پا مستقیم و راست ننماید که کج بماند و یا بسبب سرعت حرکت پیش از وقت که مسرت ننماید طفل پیش از وقت بحرکت در آید یا آنکه پرستاران آنرا ایستاده ننمایند و حرکت قبل از استحکام و صلابت اعضا و بعضی اعضای آن ملتوی و منحنی و شکل آن فاسد گردد و یا بسبب اسباب بد دیگر جنین مانند

نفسانیه نیز سابقه و اسباب اند بدانکه میان امتلا و میان مرض واسطه باشد مانند استسقا که موجب عفونت است عفونت باعث حمی
بخلاف حمی بوم که بسبب امتلا باشد چون در انجا عفونت نیست بعض استلا تحمیه حمی حادث گشته و استلا را و عفونیین را ی دل
در چشم که امتلا سبب و اصل است نه سابق و برانیقیاس اسباب سابق امراض دیگر و اصلیه نیز اسباب اند بدانکه میان آنها
میان مرض واسطه نباشد مانند عفونت که لذاته حمی است و سده باعث استسقا و یرقان و استلا تحمیه باعث حمی بوم و هر
سببی یا بالذات است مانند فلغل و زنجبیل و جوز بوا که تسخین مینماید و افیون و کافور که تبرید مینماید و یا بالعرض مانند آب سرد و تخمه
که تسخین مینمایند بتکثیف و سد مسام و تخصیص حرارت در باطن و آب گرم تبرید بتفتیح مسام و تحلیل حرارت و سفرجل یابس شربت
صفرا که تبرید حار جاد است و باید دانست که همچنانکه مرض از سبب میباشد که ذکر یافت صحت را نیز سبب میباشد مثال
سبب بدی صحت غذا و شراب موافق و مثال سابق آن نضج تام فاضل و مثال واصل آن اعتدال مزاج و ترکیب و این اسباب
مذکوره مذکور یا باعث احداث سوء مزاج میکردند و یا باعث مرض ترکیب و یا باعث تفرق اتصال و اینها اسباب جزئیه اند
و چون بتقسیل معرفت اسباب جزئیه موجب زیادتی فایده و سهولت است برای طریق در السنن اسباب کلیه بجهة انکه آن اسباب
محصور اند در آن اقسام ثلثه برای اسباب کلیه که اسباب ضروریه و اسباب غیر ضروریه و متوسطه و اسبابی که غیر ضروریه
ولیکن صناعت اند و استحضار اینها از آنها سهل و آسان است هر کس را و مقدم نموده شد عوارض مزاجیه را بجهة انکه عوارض آنها
مفرد است و مفرد مقدم است بر مرکب و مقدم داشته شد عوارض بر بواقی کیفیات بجهة انکه اسب و الیق بحث است و
انکه اقوی فاعلیتی است اسباب سخونت بدان جهة انکه اسباب مرض حارج است اول حرکت غیر مفرطه و قلت و ضعف و کثرت
و قوت بجهة انکه حرکت مفرط در قلت و ضعف باعث تسکین معتدله نیست و مفرط در کثرت و قوت باعث تبرید است بسوی فرط
تحلیل و معتدله میان آنها باعث تسخین است بر درجه فزمودن حرارت کامنه موجوده بالقوه در باطن را بسوی ظاهر بجهة انکه مطعف
و مرقق ماده است و حرکت خود نیز مسخن بجهت بالذات و مراد بحرکت حرکت بدنیه است که جمیع بدن یا بحرکت در آورد و جمیع
اعضا حرکت نماید بجهة انکه غیر این از اقسام حرکت هر یک مخصوص باسمی خاص اند مانند حرکتی که بباشد بجمیع اعضا بلکه بعض
اعضا مانند قرب کردن بعض اجزاء اعضا بعضی دیگر که آنرا تکاثف نامند و یا انکه بعض اجزا از بعض دیگر دور و پراکنده گردند و
این را تخلخل نامند و مانند حرکات رویه نفسانیه و ممکن است که مراد از حرکتی که مسخن بدنست اعم و شامل حرکت بدنیه و رویه
نفسانیه هر دو باشد زیرا که آن نیز باعث تسخین بدنست و دویم ملاقات مسخن بالفعل است نه بجز افراط مانند رسیدن
گرمی آفتاب و آتش بدن و سیوم ملاقات مسخن بالقوه است مانند استعمال مسخنات غذائیکه غذاء و دوائی مسخن شامل
نمایند که بعد حصول و انفعال و تغذیه احداث گرمی در بدن نمایند و دیگر از داخل که بعد شامل و فعل و انفعال بسبب بقاء صورت

نوعیه آن احداث سخونت نماید و یا از خارج بر عضو مالند که جذب نماید خون و حرارت را سوی ظاهر جلد و باعث گرمی گردد و لکن بشرط
اگر همه آنها بدون افراط در زیادتی و نقصان باشند زیرا که فرط زیادتی باعث تحلیل و کمی نقصان و عدم تحلیل باعث اجتماع و حبس اخلاط
در طوبات و برودت و رطوبت است مقدماتی مطلق که هر موصوف بیکی از کیفیات مباشد یعنی غالب بر آن کیفیتی از کیفیات اربعه بر ما
آن مباشد بلکه ماده آن غالب بر کیفیت باشد که از آن خون بکامل النضج معتدل المقدار تولد یابد باعث گرمی بدن میشود یعنی حفظ حرارت
مینماید بر حال خود با الصال بدل یتحلل یعنی که احداث مینماید در بدن گرمی زیاده از گرمی اصلی بدن گر مقدار بسیار که غیر محسوس
اول علت و ابتدا چهارم از اسباب سخونت و عفونت است سبب آنکه حدوث عفونت سبب علیه حرارت غریزیه است بر ماده طبیه
که تحریک دهد آنرا بحرکت غریزیه و فاسد سازد در طوبت رطبیتی که قابل اصلاح مباشد یا باشد بودن نوع آن و لعد گرمی و عفونت منفصل
گردد از آن انجزه حاره ماده که گرم کرده ماند مجاور خود را و همچنین بتدریج سایر اعضا را پنجم از اسباب سخونه شده است که از تکاثف
حادث گردد و یا آنکه مراد از سده نفس تکاثف باشد که لازم دارد سدد تمام را یعنی که همچنانکه گرم میکرد بدن از حرارت غریزیه همچنین
گرم میکرد و از تکاثف حادث از شی بارد بالفعل مانند هوای بسیار سرد و استعمال بارد ات یا بسات و مخدرات و استعمال اشیای
و اشال اینها که بسبب تکاثف و سد مسام انجزه و ادخنه را بطن محتقن میکردند و باعث گرمی میشوند اسباب سخونه شده بدانکه از
جمله اسبابیکه باعث تبرید بدن و مزاج بارد میشوند شدت استعمال هر شی است که بعد افراط رسد مانند حرکت و شامل
غذا، گرم و یا دوا گرم خواه از داخل و خواه از خارج بسبب تحلل و تفتیح و تحیر و تحلیل مواد حاره لطیفه و نیز سبب پراکنده نمودن حرارت
و میل فرمودن بسوی ظاهر و تحلیل و فاذ نمودن و یا احتقان در باطن و یا احتباس در آن و خاموش شدن حرارت باعث تبرید
شدن و دیگر فجاجت خامی غذا و عدم استحاله و مشاکلت منتدی است که این همه با تفاوت است بسبب جوهر و ماده خود و دیگر
استعمال مبردات غذائیه و دوائیه از داخل و خارج بسبب ایجاد اثر ماده و کیفیت بارده گاهی آن از قوه بفعل یا بالمصادفه
متصور گردانیدن حرارت را بالاستیلا و غلبه بر آن چهارم دیگر اول ملاقات برودت بالفعل سبدن مانند مصادفه در رسیدن
سوی بسیار بالفعل سبدن مانند سردی هوا و آب سرد و یخ و برف که بالذات و بالفعل میرساند و باعث امراض باردة مانند صداع
بارد و استرخا و فالج و غیرها و بالعرض باعث سخونت و گرمی اند بسبب احتقان حرارت در باطن و تکثیف مسام چنانچه در اسباب سخنه
ذکر یافت دویم ملاقات برودت بالقوه است باستعمال اغذیه جامد و میاه باردة بالقوه از داخل و یا از خارج با ضمده و طلیات
و غیرها سیوم قلت اکل در غایت و نهایت است که باعث کمی تولید خون است و غلبه برودت و رطوبت بر بدن و تحلیل حرارت بسبب
تحلیل رطوبت حامی حافظ بدن و ازین جهت سبب استدعا دویه که باعث تولید خون گردند چهارم آفراط اکل است که بعد استیلا
و تخمه رسد و حرارت عاجز آید از انهضام آن و محتقن و متعفن گردد تحت آن و منطفی گردد با الضروره مانند انکه در چراغ روغن بجدی

پرکنند که دران منفذ و جای هوا مطلق نماند مشتعل نخواهد گشت و نیز موش خواهد شد بحکم تکاثف مسام است با فراط که اجزاء
داخله مطلقا مندفع نخواهد گشت و مجتمع گشته باعث احتقان و انطفای حرارت گردند و بالعرض برودت غالب گردد و ششم حرکت
مفرط است که سبب تحلیل مواد و تحلیل آنها و تحلیل حرارت برودت عارض گردد و مقصر سکون معروف است بسبب کثرت و اجتماع مواد
بارده رطبه و احتقان آنها و عدم تحلیل حاصل از حرکت و هفتم انفتاح مسام است با فراط که بتدریج حرارت منتشر گردد و تحلیل یابد برودت
بهمرسد اسباب مرطبه بدانکه از جمله اشیاء که باعث مرض رطب است شش است یکی تناول اغذیه رطبه است و به است آرد داخل و یا
خارج بطعم و بروز رطوبت آن و غلبه بر بدن و استیلای آن و ظهور اثر این دو یم استعمال اجسام مرطبه که از جمله ملاقات طبیعیه
بالفعل است که سبب انفکک کرمی که دارد باعث ارخاء و تفتیح مسام و انجذاب و نفوذ رطوبت زیاده است و باطن باعث تولید
رطوبت آنست سیوم دعه و سکون یعنی بر یکجا نشستن و حرکت نا کردن که مرطب بالقوه است سبب اجتماع و احتباس رطوبات
که تحلیل می یافته از حرکت نیابند چهارم کثرت تناول غذا بحدی که طبیعت از هضم و نضج و تحلیل و دفع فضول آن عاجز آید و بدان
سبب اجزاء رطبه بسیار در بدن تولید یابند و باعث وهن و سستی قوه حرارت و انغمار آن تحت اده گردند زیرا که هرگاه غذا بسیار
خورده شود و در بدن حرارت نباشد خون بسیار ازان تولید می یابد و آن رطب است و زیاده میکردد رطوبات و اگر حرارت ضعیف
باشد متولد میکردد ازان بلغم بسیار و این نیز رطب است و تغییر میکرد حرارت غریزیه تحت آن و باعث برودت میکردد و برودت
باعث زیادة تولید رطوبت است در بدن و استغناء آن بحکم اجتناب از معلقات برای زوال سبب نفع رطب بدن و
حاصل میکرد ترطیب و ششم عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمعه در بدن اسباب مجففه هرچه باعث قرط تحلیل رطوبات میکردد
موجب مرض مایوس کردد و آن چهار است یکی استعمال مسخن مجفف بالفعل خواه از داخل باشد مانند ادویه قویه التحلیل
و یا از خارج مانند هوای بسیار گرم شمسی و ناری و دویم جوعی قلت اکل و باز داشتن غذا است از حد و رسانیدن بدل
یتحلل بدان و این جمله است بستن عضوی را از فوق آن بحدی که مسدود کردد طریق تغذی بسوی آن و یا عضوی را
بسیار سرد کرداند به بستن برف و یخ بر آن و یا در آب بسیار سرد نگذاشتن و یا مالیدن ادویه بارده بر آن که ضعیف کردد حرارت
قوی جاذبه و ماضمه آن که سبب قبض و تکثیف لازمه برودت مفسد کردد مجاری غذا و سیوم استعمال مایسخن مجفف بالقوه از داخل
خارج مانند تناول اغذیه مجففه یا بسیار مولده اخلاط یابسه و استعمال اضداد مجففه و رطوبات تحلل آنها و چهارم حرکت مفرط است
با قسام حرکات که ذکر یافت و نوم و یقظه مفرطین از انجمله است که همه آنها بفرط تحلیل مجففه اند این بود بعض اسباب امراض
امراضه مفرده بعد حصول شروط سته کانه که توفر و زیادتی مقدار سبب فاعلی باشد و طول ملاقات آن در بدن و استعداد بدن قبول
آنرا و از ترکیب این اسباب با هم حاصل میکردد اسباب امراض امراضه مرکبه از انجمله مفردات مشکل است که از اسباب

سوء ترکیب است و از انواع آن چون امراض شکل مقدم است بر غیر آن لهذا مقدم نموده شد و این قسم میباشد یکی آنکه قبل از ولادت باشد دویم آنکه در حال ولادت از قصور قابله و غیر آن بود سیوم آنکه بعد از ولادت بهرسد اما آنچه قبل از ولادت در اصل خلقت رحمی جنینی خلل باشد یا از قوه مصوره بود که ضعیف باشد و نتواند تصویر اعضا را بحد لایق و سزاوار نماید و یا میان ماده است از تصرف قوه مصوره در آن یا از جهة آنکه در کمیت زیاده باشد بحدی که قوه مصوره عاجز آید از تصویر اعضا بر آن کما ینبغی و یا بسبب کم باشد بحدی که وفا ننماید بجمیع اعضا و قبول تصویر آنها کما ینبغی و یا بسبب غلظت ماده است بحدی که مطاوع قوه مصوره نباشد در قبول اشکال و یا آنکه رقیق باشد بحدی که از استمساک و حفظ صور اعضا نماید و یا بسبب ضعف قوه مغیره او و یا باشد که عبارت از قوه متصرفه ماده منی باشد و مراد از حالت ولادت آنست که در حالت تولد و انفصال جنین از رحم بهیات ردی برآید برخلاف هیئت طبیعی که او لا شلوا پا برآید و در آخر سر و یا بهیات دیگر زیرا که هیئت طبیعی ولادت آنست که اول سر جنین برآید و روی او بسوی آسمان باشد و هر دو دست او کشیده بر دو ران آن باشد جهة آنکه وقتی که تکمیل یافت خلقت جنین مشیمه بر آن شکل مینماید بسبب تنگی آن مضطر میکرد جنین و حرکت مینماید برای برآمدن طالب وصول نسیم بارد میکرد و بدین واز ابتدای تکون تا اینحالت سر طفل بالا میباشد و پاهای آن پائین و روی او بجانب پشت او در بر سر پا نشسته و هر دو زانو را بر شکم چسپانیده و بازو را بپهلو ها و ساق دست را بباز و و مرفق را بر کاسه زانو و گردن را خم داشته و صورت را بر سر دو زانو گذاشته هیئت کرد بحدی که اصلا فرجه و فاصله میان اجزاء آن نیست و در این مقام منتقل میکرد و بسبب حرکت انقباضی علایقی که مشیمه را بارحم است برای استحکام و آنکه حرکت نتواند نمود کسیخته میکرد و سر او بجانب پائین و پا بجانب بالا میرود و مشیمه شکافته میشود و قامت او راست میکرد و دست او بر فخذین منبسط میباشد و لهذا چون بسر تولد یافت روی او بجانب آسمان و پشت او بر زمین می آید تبارک الله احسن الخالقین و در تشریح رحم و تکون جنین نیز ذکر یافت و بسبب برودت هوای میگ کرض قابله است طفل را در مقام انفصال و برآمدن از رحم کما ینبغی نگیرد و بدست نگاه ندارد که بسلامت بزمین فرود آید که سر او بصدمه بزمین صدمه و بسبب نرمی استخوان آن بهم گردد و یا دست و پای او را دست نگیرد و محافظت ننماید کج گردد و بعد از بهبودی کجی باز بسرعت در کودکی و نرمی استخوان نمیداند که همان دست بماند و صلب گردد و منافذی را که باید گشاده گردد منفتح نسازد و همچنین در سایر مواضع تصور نماید و باز نرود بحدی که بقدماق باید شکست بهیچ بعض اعضا را بحدی کج و پیچیده کرده و بعضی را راست بهیچ وجه در وقت پیچیدن اعضا را مانند دست و پا مستقیم و راست ننماید که کج بماند و یا بسبب سرعت حرکت پیش از وقت که مبادرت نماید طفل پیش از وقت بحرکت و یا آنکه پرستاران آنرا ایستاده نمایند و حرکت دهند قبل از استحکام و صلابت اعضا و بعض اعضای آن عنوی و منحنی و شکل آن فاسد گردد و یا بسبب اسباب دیگر جنین مانند

یا سقط که شکسته کرده از آن استخوان آن و یا بریده کرده عصب آن و یا برآمده منفصل آن از جای خود و یا سبب اسباب مرخیه
مانند جذام که بجوزد بعض اعضا او پس کرده و منی آن و صورت او متحجر و چشم او مستدیر کرده و برآمده بر بدن او و زاید و برآمده کیها
سبب قبض و احتراق خون و اسباب مرض مجاری سه نوع است استماع و تضیق و انسداد و اسباب استماع مجاری چهار است
یا ضعف قوه ماسکه است طبیعی و استمساک و قبض اجزاء عضو که نتواند قبض و استمساک و جمع نماید الیاف عضلات مجاری
را و لهذا او سیع کردند مجاری که ما سار یقا کشاده میکرد و که قطعه های بزرگ کبد از آن برمی آید و یا حرکت قویه از قوه دافعه است
زیرا که هرگاه قوه دافعه بقوت حرکت دهد معاء را مخصوص که در آنها مدة نباشد لامحاله وسیع میکرداند مجری را برای دفع بالذات
و یا از دویه مفتحه که استعمال کرده شود از داخل و یا از خارج مانند عاقرقرحا و ادرینی و تخم کاسنی و یا مرخیه ست کننده الیاف
و اعصاب قابضه ماسکه مانند خلی و اکلیل الملک و بهراد و یه کرم و تر و لیکن فعل دوای مفتح در استماع بالذات است و فعل مرخی بالعرض
اسباب ضیق مجاری اضداد آن اسباب اربعه ست یعنی قوت قوه ماسکه و ضعف قوه دافعه و استعمال ادویه قابضه و
مشدده اسباب سده که باعث انسداد مجاری گردد پنج امر است یا واقع شدن و آمدن شئی غریب است در مجری و در آنجا
بند شدن و این بالذات است مانند حصاة در مجرای بول بند شدن که از جنس بدن نیست و شئی غریب است و یا بحسب مقدار است که
ثقل بسیاری در آن واقع شود مانند ماندن ثفل در امعا یا غرائش در کیفیت باشد باعتبار غلظ ماده و یا از وجه آن و یا بوجود
آن که هریک اینها باعث انسداد و مانع نفوذ گردند و یا التحام منفذ سبب ابتدال و استیام قرحه که در آن واقع گردد و منفذ را
مسدد سازد و یا منطبق و بهم آمدن مجری است بسبب مجاورت و ورم ضاغطی در عضو که فضا و مجرای عضو مجاور خود را تنگ سازد
مانند آنکه مکانی باشد که دو کس و یا تنگ کس متوسط الجثه در آن گنجند و فضای آن مکان بیاشان باشد برای شخصی دیگر و شخص بسیار قوی الجثه
آید و کلی از آنها را برخیزاند البته جا را بر دو کس دیگر تنگ خواهد نمود و بر هم خواهند چسبید و یا دو کس قوی الجثه بروند جانب آن
مکان را برابر او تنگ نمایند و بعضی از روند بحدی که مجال نفس کشیدن نداشته باشد و یا سبب قبض باشد بر سیدن سردی بسیار که
مجری بهم منضم گردد بسبب آن زیرا که سردی بسیار باعث قبض و جمع و تکاثف است و یا سبب شدت قوه ماسکه است که اجزای
عضو را منقبض و مجتمع سازد و بهمان هیئت نگاه دارد که منفذی در عضو نماند و این هر سه سبب باعث انطباق مجری اند اسباب
خشونت بدانکه اسباب خشونت سطح اعضای خارجی و یا داخلی گاه میباشد از خارج بدن که مزاحم گردند بر سطح اعضا و غبار و دخان
سبب سوء پست احداث خشونت و در زشتی نمایند و یا سبب بالیدن اضده و اهلیه یا بیهشه مخلله رطوبات خلل و فرج اعضا که باعث
استرخاء علاست سطح عضو است بتحلیل روند و اعضا را خشن گردانند که اجزای آن متساوی نباشند بلکه پست و بلند گردند و گاه
میباشد از داخل مانند رخین باده حاد جالا نا فذی که نفوذ نماید در سطح عضو و رطوبات لزجه داخل آنرا که باعث استرخاء و نرمی

سطح آن بود قطع و دفع نماید و باعث عدم استواء خشونت آن گردد و یا بانصباب غلظ بارد قابض مانند سودا در کمال غلظت و یا دوای قابض عصبی باشد که خورده شود باعث قبض و جمع و انعصار و دفع آن رطوبات گردد و موجب خشونت شود اسباب لاست بدانکه اسبابی که باعث استواء و ملاست و نرمی و ملایمت سطح عضو میگردند گاه میباشد از خارج بدن مانند مالیدن مرهم و غیرها بر بدن و گاه میباشد مرخیه مزیله تکاثف و بسی صفحه اعصا گردد و مستوی و نرم سازد سطح آنرا و گاه از داخل میباشد مانند انصباب غلظ بارد رطب و یا خوردن العبه و اشیاء مرخیه که در داخل و فرج سطح اعضاء ملتطق که انحفاظ و ارتفاع باعث خشونت آنرا زایل سازد و باعث ملاست و نرمی شود اسباب زیادة مقدار و عدد بدانکه اسباب زیادة مقدار و عدد کثرت و زیادة دائما است خواه مادی مجتمع باشد و خواه روحی فاسد اگرچه بکیفیت زیادة مقدار و عدد فاعل آن طبیعی مقتضی طبیعت نوع شخص خواهد بود مانند بزرگ شدن اعضا کل یا بعض و بهم رسیدن انگشت زاید و اگر روحی فاسد است بر مقدار و عدد غیر طبیعی می افزاید مانند انکه وسط ساق دست و پا را مفاصل قویتر کردند و یا مانند عضد را عضا بهم رسد و یا مانند تولیل بر ظاهر اعضا برآید و یا شدت قوه نامیه باعضا است که ماده را زیاده جذب نماید بسوی عضو و باعث زیادة عدد و یا مقدار گردد خواه بجنس خود قوی باشد قوه جاذبه عضو و یا مصنوعة لک و مالیدن عضو و یا باستعمال اصمده و اطلیه مسخنه جاذبه مواد بسوی خود مانند رفت و ضرورا و امثال اینها که سبب سخونت و توسیع مسام و انفاش حرارت غریزیه اعانت مینماید قوه را بر جذب مادة بسوی عضو اسباب نقصان عدد و مقدار بدانکه اسباب نقصان عدد و مقدار گاه میباشد از نقصان مادة منویه که وفا میکند بجمیع عدد اعضا و یا مقدار آنها بمقتضای طبیعت نوع آن و یا از خطای قوه مصوره است و یا ضعف آن که عدد و مقدار طبیعی که نوع شخص را افراموش کرده و عدد عضو و مقدار آنرا کمتر و ناقص کرداند و هیئت و شکل دیگر مصور نماید و هیئت آنرا متغیر سازد و گاه سبب زیادة مقدار مادة سبب قصور و خطا قوة مصوره بنقصان در عدد بعض اعضا و زیادة در مقدار بعض اعضا واقع میشود مانند انکه بجای پنج انگشت چهار انگشت مصور نماید و جمیع مادة را صرف چهار انگشت نماید لامحاله در عدد کم و در مقدار زاید خواهد بود و اینها اسباب نقصان خلقی اند و اسباب نقصان خارج مانند قطع انگشت و گوش و بینی و غیرها بشمشیر و کارد و یا بزخم و مادة ردی فاسد ضدادی و غیر آن چنانچه ذکر یافت اسباب فساد وضع بدانکه اسباب فساد وضع عضو از قرب شدن عضوی بعضو دیگر و یا دور شدن آن از هم از شش سبب بیرون نیست یا از مادة مشتبکه گشنده عضو و رباط است که بگشنده عضو را مانع آید از انبساط و مطاوعت قوه محرکه را و لمیدن آن به مقاربت عضو بعضو دیگر و نه مباعدت متصور گردد و یا مادة مرخیه نیست کننده باشد که سبب گردد بر سبب انصباب و مبدأ اعضا و آنها را از مطاوعت حرکات ارادیه بازدارد که مقدور نباشد عضو را بر مقاربت و مباعدت از عضو دیگر بالطبع و یا از آن قرحه باشد که در عضو قرحه واقع شود بحدی که بعض مواد آنرا فاسد و دفع سازد و بعد اندمال سبب جلبه مکان و انقباض کشیدگی

جلد موضع آن مانع آید از مقارنت و مباعدت بعضو دیگر و یا از جفاف و خشک شدن خلطی و ماده باشد در مفاصلی و مانع آمدن آن از انبساط و انقباض مباعدت و مقارنت از هم و یا از تحجر و صلب گشتن خلط و ماده است در مفاصل و مانع از انبساط و انقباض شدن و فرق میان جفاف و تحجر آنست که سبب و فاعل جفاف حرارت است به اقتضای اجرای رطبه رقیقه و تحجر سبب آن اکثر از برودت و یبوست میباشد سبب غلظت و جمود مواد در مفاصل و غیر آن و گاه از حرارت نیز میباشد سبب تکثیف لطیف ماده و تغلیظ و انجماد و تحجر یا پس تحجر عام و جفاف خاص باشد و یا از حرکت مفرطه واقع میشود سبب تحلیل رطوبات معینه بر حرکات قرب و بعد عضلات سبب یبس عارض از آن مانع می آید از تحریکات و باعث فساد وضع میگردد و یا یبس سبب ضعف قوت شود مانند رعشه یا یبس زیرا که یبس چون غلبه نماید بر عضو قوه محرکه ضعیف میگردد و نفوذ نمی نماید در اعضا بمقدار حاجت و مستولی میگردد مرض که مؤدی میگردد بسوی مانند این حالت زیرا که مرضی مقتضی فرود آمدن عضو و ثقل طبیعی خود میل بسفل نمودن و قوه محرکه میخواهد صعود و میل بعالی نماید و این دو حرکت ضد و ایم باهم ارتعاش میپی بهم رسد و یا ماده متشنجه در خلل و فرج اعضا میریزد سبب تضیق از حرکت مفرط و در آنجا میماند و غلظت یافته موجب زیادتی در عرض و نقصان در طول میگردد و حاصل میگردد تشنج امتلائی که مانع می آید از مقارنت و مباعدت طبیعی اکثر اطبا حرکت عضو را بر غیر مجرای طبیعی قسمی از اقسام امراض وضع شمرده اند و چون از اسباب مرض سوء مزاج و مرض ترکیب و اقسام هر یک فارغ شد حال بیان اقسام مرض تفرق اتصال کرده میشود اسباب تفرق اتصال اند آنچه اسباب اند که باعث تفرق اتصال اعضا از هم گردند امر بعضی از داخل و بعضی از خارج اند آنچه از داخل است یا امر است یا انصباب خلط اکال است که بخورد بعض اجزای عضو را و باعث تفرق اتصال و جدائی اجزای عضو گردد از هم مانند ماده جذام و یا انصباب خلط محرق سوزنده است که بسوزاند بعض اعضا را و از هم دور گرداند چنانچه در دوشنطاریا و گبدی دیده میشود که قطعه های گبد جدا گشته بسبب قلت رطوبت و احراق ماده بابر از دفع میگردد و یا انصباب خلط لادغ که بسبب حدت و گزندگی خود متفرق نماید بعض اجزای عضو را بعضی و درین محل لادغ بدال مهمله و غین معجمه اولی است از لادغ بذال معجمه و عین مهمله زیرا که این بمعنی احراق است و مناسبت ندارد و یا انصباب خلط صادع شکافنده مجفف یابسی باشد که بسبب یبوسی و جفاف خود متفرق گرداند اتصال اجزای عضو را مانند تشقق بعض اعضا و یا انصباب خلط یابسی بدان و یا امتلاء ممدد کننده که باعث تفرق اتصال گردد خواه امتلاء از ماده ریحی باشد چنانچه در قرقرا و ارم ریحی میباشد و یا از خلط خواه خلط مرطب باشد مانند اورام بلغمیه و یا یابس مانند اورام صفراویه و سوداویه که بسبب امتلاء بکشد اعضا مجاور خود را و باعث تفرق اتصال گردد بجهة درآمدن در میان اجزای عضو و شدت قوه دافعه نیز باعث تفرق اتصال است و همچنین هر حرکت بر استلا مطلقا خواه منبعثه و خواه غیر منبعثه بجهة آنکه بالذات چون مسخن و محرک و مخلخل مواد اخلاط و جوهر اعضا است لامحاله اجزاء لطیفه اخلاط و بخارات و ریاح آنها در خلل

و فرج اجزای عضو در آمده موجب تفرق اتصال آن میگردند و همچنین صیاح و فریاد قوی و سخت خصوص از مبالا پیاپی اکثر اوقات تفرق اتصال و فتق و بدستور در سیدن صدای شدید دفعة بصماخ گیرنده گوش است بلعث انفتاق و تفرق اتصال آن میگردد و این هر سه از اسباب خارجیه اند و همچنین قطع بشمشیر و کارد و تیر و غیرها و کشیدن بر سیمان که بعضو پیوسته قوی بندند که اجزای آن از هم متفرق گردند و یا بآتش بسوزانند و یا عضوی را بکوبند که اجزای آن بر هم نشیند و از هم متفرق گردد و ازین قبیل است کردن بار و ضرب بسنگ و غیرها و فرو بردن تیر و نیزه و خنجر و سوزن بر اعضاء و حمل اثقال نیز و بالجمله هر چه باعث تفرق اتصال گردد

فصل چهارم از رکن سیوم از مقالهٔ اول از اجزاء نظری در بیان علامات بدن انسان از حیث مزاج و اخلاق بدانکه علامت چیزی است که استدلال کرده میشود بآن بر احوال ثلثه بدنیه از صحت و مرض و حالت متوسطه و آن بر دو نوع است یکی آنکه میان مرض و آنحالت واسطه نباشد مانند نافض که دلالت میکند بر حمی عفونی که مادهٔ آن خارج عروق است و بین است که میان نافض یعنی لرزه و حمی مذکوره واسطه نیست و همچنین سایر علامات دالهٔ بر حالات نظایر آن دویم آنکه میان علامت و آنحالت واسطه باشد مانند علامتی که دلالت کند بر علامت و سببی که دال باشد بر آنحالت مانند ظهور برد و قشعریره که علامت نافض و آن حمی است پس میان هر دو قشعریره نافض واسطه شده و نیز مانند غلبهٔ خون در حالت درم که دلالت میکند بر آنکه در ورم خلط عفونی است و بدون واسطه مانند علامتی که دلالت میکند بر نفس حالت و این بر سه نوع است یکی آنکه دلالت بر حال ماضی نماید مانند ضعف قوی بدان و سبب نبض ناصعف آن که دلالت مینماید بر تقدم عرق یعنی پیشتر عرق شده مریض را و این را گویند جهة آنکه یاد آور حالت گذشته است بر مریض و ازین طبیب تنها منتفع میگردد زیرا که استدلال مینماید بر فضیلت و نکبوی حال مریض و باعث اعتماد و تکمل طبیب میگردد در معالجه و میباشد نفس مریض مایل بسوی آنکه طبیب بعمل می آورد در معالجه بسبب حسن ظن خود بدو و مریض را ازین فایده چندان غیر آن نیست زیرا که آنچه تعلق بگذشته دارد و تدبیر آن فوت گشته حاصل و نفعی در صرف آن نیست مریض را دویم آنکه دلالت نماید بر حالت موجود حاضر مانند حرارت تلمس و سرعت نبض برحمی و این را دال نامند جهة آنکه چون هر یک از دلالات را باسمی خاص نامیده اند لهذا آنرا باسم عام خواندند و ازین منتفع میشود مریض تنها زیرا که واقف میگردد بر مرض خود پس منتفع میگردد و هر چیزی که هر گواه است که بفعل آورد را سزد و وجه اختصاص آن بر مریض آنست که ظهور و بروز و فعلیت آنحالت بحدی است که مریض را ادراک آن زیاده است از غیر آن کو طبیب باشد و اما وقتی که خفی باشد ادراک نمی نماید آنرا مگر طبیب و خبر نماید مریض را و چون خبر نماید آن طبیب مریض را مریض بسیار از آن منتفع میگردد و لیکن چون انتفاع طبیب باین کمتر است و انتفاع مریض در چیزی که سزاوار است که بفعل آورد پیشتر لهذا اعتبار نموده اند انتفاع طبیب را در جنب انتفاع مریض چنانچه در امر دال بر امر ماضی باعث انتفاع طبیب بود پیشتر و مریض را کمتر لهذا آنرا اعتبار نموده اند سیوم آنکه دلالت نماید بر امر مستقبل آینده مانند اختلاج لب پائین که

دلالت میکند بر انکه بزودی قی حادث میگردد و این معرفه و سابق العلم نیز نامند بجهة انکه مشی دارد بعلم بالجمله بطریق مشاهده
و ازین هم مریض و هم طبیب منتفع میگردند اما مریض بجهة انکه واقف میگردد بر تدبیری که واجبست او را و اما طبیب برای علامتی که
استدلال مینماید بآن بر قی و خبر میدهد او را و امی باید که طبیعت برسد و دفع مادهٔ است بطرف اعلی بقی پس اعانت او خواهد نمود
آنرا زیرا که طبیب خادم طبیعت است و دفع نخواهد نمود مادهٔ را بجهة دیگر و این اخبار و اعلام طبیب را بر امر آینده تقدیر الاندار و انذار
مطلق نیز خوانند و کاهی انذار را با خبار بامر مذموم اختصاص میدهند و اخبار را بامر محمود و ابشارت و ازین علامات بعضی مفید طبیب
است بنا بر ظهور صداقت آن و بعضی مفید مریض است بنا بر اطلاق و بیان او بر ماجرا و احوال خویش و بعضی مفید هر دو است پس
علامات مجملا دو نوع میباشند بعضی از آنها علامتی است که دلالت میکند بر امر جوهر بحسب اعتدال و عدم اعتدال آنها و بعضی
از آنها علامتی است که دلالت میکند بر ترکیب بدن بحسب استواء و عدم استواء آن زیرا که اتمام و اکمال صحت بدن بنا شد
مگر باعتدال مزاج و استواء ترکیب و مرض که مقابل صحت است حاصل نمیگردد مگر بسبب سوء مزاج و رداءت ترکیب پس سزاوار
است انکه بشناسد طبیب علامات صحت را تا انکه تواند حفظ آن نماید بمعالجت تدابیر و علامات مرض ابرای ازالهٔ آن بتدابیر و رد بسوی صحت و علامات امزجه جنس اند یکی از آنها ملمس است یعنی جنس اول از علاماتی که استدلال نموده میشود بحال
مزاج بدن بلمس جلد بدست و چون باین اظهر و اعم و معرفت این اسهل و اقرب بحس است و هر کس میتواند دریافت لهذا مقدم
نموده شد و ملمس مساوی معتدل المزاج فرضی بالنسبه بسوی آن معتدلست مثلا چون طبیب بلمس او را بلمس معتدل المزاج
بسنجد و مماثل و مساوی یابد حکم نماید که معتدل المزاج است و این بر دو وجه است یکی انکه لامس آن خود طبیب و یا غیر آن
عارف باشد بلمس معتدل المزاج و هر چند باشد آن طبیب و یا آن شخص خود معتدل پس هر دو را که باید بلمس آن را مماثل و
مساوی بلمس معتدل المزاج خواهد دانست که این معتدلست مانند آن و دیم انکه شخص لامس خود معتدل المزاج باشد پس از
هر دو نا منفعل نخواهد گشت از آن چون لمس نماید آنرا خواهد دانست که معتدلست زیرا که شیئ از شبیه و مماثل خود منفعل نمیگردد
و ملمسی که مخالف ملمس معتدل باشد خواه لامس خود معتدل باشد و از آن منفعل کردد یا لامس عالم باعتدال باشد آن ملمس غیر
معتدلست مثلا چون لمس نماید و منفعل کردد لامس از ملموس سنجیده کرمی و رطبدان معتدله الهواء دلالت مینماید بر حرارت
مزاج ملموس و اکر منفعل کردد از آن ببرودت دلالت میکند بر برودت مزاج او بدون انکه سبب امر خارجی بعرضی آنرا سخونت
و برودت عارض شده باشد و سزاوار آنست که اعتبار ننمایند حال ملمس را در هر وقت و هر زمان و در هر بلد که اتفاق افتاده
نسبت بحال معتدله که در بلد معتدل الهوا باشد زیرا که این صحیح و معتبر نیست بجهة انکه هوا قوی میکرداند ابدان را بسوی طبیعت
خود بلکه صحیح و معتبر است حال ملموس در بلد معتدل و هوای معتدل که قیاس نماید بحال معتدله که نیز در بلد معتدل و هوای معتدل

باشد و وجه اختصاص سایه معتدل و هوای معتدل در مقابله آنست که غیر معتدل را ضبط دشوار است زیرا که معرفت کیفیت
ملمس معتدل در هریک از بلدان و اهویه خارجه از اعتدال بسیار دشوار است بالجمله معتدل را مراتب است و شخص غیر معتدل را
از جنس و نوع و صنف و شخص و هریک را نیز بحسب بلدان و اهویه و فصول نیز پس باید که غیر معتدل هریک را بمعتدل آن بسنجند تا صحیح
درست آید نیز آن اگر ملمس اول را هم باید زیاد از حد طبیعی که سر انگشتان در آن فرو رود و مانند فرو رفتن در خمیر نرم باشد بدان که
سبب او خارجی مانند حمام و مقر نرم شما باشد دلالت مینماید بر رطوبت مزاج او و اگر صلب تر باید بیندیشد که سر انگشتان
باسانی در آن فرو رود دلالت مینماید بر پوست مزاج او زیرا که گاه باشد نرمی سبب حرارت مزاج باشد یا سیلان رطوبات
و گاه سبب باشد سبب تخلخل و اخلاط رطوبات نیز گاه صلب باشد سبب کثرت و انجماد رطوبات و کثیف آنها و چون حرارت
و برودت از کیفیات فاعل اند از بهر آنکه گفته شد که ملمس از آن منفعل گردد چون رطوبت و پوست از کیفیات منفعل اند لهذا
گفته شد که نرمی و صلابت زیاده گفته نشد که منفعل گردد و اگر منفعل گردد و لامس مذکور از ملمس مذکور بسبب کیفیتی از کیفیات
در نیابد زیادتی یکی را بر دیگری دلالت بر اعتدال آن نماید دویم از اجناس امر جه لحم و شحم و شعر است یعنی جنس دویم از علامات که
استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن آن هر سه است بدانکه کثرت و زیادتی آنها مطلقا دلالت بر رطوبت میکند و عدم
آنها بر یبوست چنانکه سبب باده لحم متین جوست و خون از رطب اخلاط است و سمین و شحم سبب بادی آن هر دو مائیت دم
است که از رطب است و متین آن البته بالتفصیل انکه کثرت و زیادتی لحم دلالت بر رطوبت و حرارت مینماید و رطوبت بمثابه
علت مادی آن و حرارت بسبب علت فاعلی زیرا که فاعل انعقاد آن حرارت و اصل مادهٔ آن متین دم و دم چون کرم و تر و سیر قطعا
حرارت است سبب صلابت هم خود و لهذا تولید آن در بلدان حاره رطبه زیاده است و در بلدان باردهٔ یابسه کمتر و لیکن لحم آنها نرم
و لحم اینها صلب باشد و کثرت شحم و سمین دلالت بر رطوبت و برودت مینماید رطوبت بسبب اینکه کمتر هضم یافته و برودت بجهة انکه
علت فاعلی انعقادی آن برودت است که منعقد و منجمد کرداند از آن لهذا در بلدان باردهٔ رطبه بسیار و در بلدان حاره یابسه کمتر تولید میشود
یا سبب دویم از اجناس علامات امر جه شعر یعنی موی است یعنی از علاماتی که استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن مویست بباید دانست
که چنانچه در مبحث اعضا دریافت که تولید موا از بخار دخانی متصعد از اخلاط است بتاثیر حرارت در آنها که چون بر سد بمسام معتدل
در سعت و ضیق از خلل و خرج آنها برآید و مفارقت نماید از آن اجزاء لطیفه نار یه و هوائیه و قدری از اجزاء مائیه و ارضیه و قدری
از مائیه بهم چسپیده باریک بشکل مو مانند بهیئت مسام باریک و دمبدم امداد بدان رسد و لهذا دایم بر وید و بلند کرده مادام که
مدد بدان میرسد و در ابدانی که حرارت و پوست و اخلاط غالبند مزاجشان قوی است موی ایشان غلیظ و سیاه باشد و در
ابدان باردهٔ رطبه و ضعیفه موی ایشان ضعیف و باریک و کم رنگ و مایل بسرخی باشد و بعضی را در هنگام کهولت مدکل راد هنگام

پیری سوسفیده و ضعیف میکرده و بعضی را سفید حسن بحسب ضعف و قوت مزاج و یا غلبه رطوبت و یا پوست بر آن و یا سبب ضعف مزاج و عدم تولید ماده و غائر شدن موی بدن میریزد و کم برمی آید و گاه سبب مرضی که باعث سدده و یا انقطاع تحلیل مادهٔ آن تحت جلد موها بریزد و دائم که آن مرض مادهٔ است زود بدید و یا سبب کمال استیلاء مسام جمیع او شده براید و تحلیل رود و چیزی از آن نماند که باعث تولید موکرده و یا سبب کمال شکی و سدهٔ مسام مطلق نتواند نفوذ نماید که تکون یابد و چون این امر بالاجمال دانسته شد پس میگوئیم که کثرت و غلظت و جعودت و سواد آن دلالت بر حرارت و پوست مزاج میکند اما کثرت و غلظت آن بسبب کثرت مادهٔ ارضیه و غائیه که بآن است و فاعل آن حرارت و اما جعودت بجهة آنکه چون حرارت و پوست استیلا یابد بر بخار آنرا خشک و قریب بطبیعت ارضیه میکرداند و متراکم میکرداند بعضی آنها را بر بعضی و حادث میکرد جعودت و پیچیدگی که در موی مانند موی اهل حبشه و زنگبار و مانند اشجاری که در اراضی یابسه رویند مانند درخت سفرجل و بلوط که ملتوی و پیچیده باکره‌های بسیار پیاپی‌اند و سیاهی آن بسبب دخانیت آن است زیرا که دخان حکم بخار محترق دارد که بعد برآمدن از مسافه اندک بخاریتی که با آنست که مادهٔ آن لطیف نموده از مسافه مسام بیرون می‌آورد و بعد برآمدن بر سبیل هوای خارج تحلیل می‌یابد و با تمیاز احرا آغلیظ کثیفه محترقه آن بشکل موسیاه میکرداند لهذا هرچه حرارت و پوست و مواد موی غلیظ سوداویه در مردم بیشتر باشد تکون موی پیچیده‌تر و غلیظ‌تر و سیاه‌تر میباشد و اضداد اینها اعنی لطافت و سوط یعنی راستی و بلندی موی و عدم سواد کلا و عرت که متوسط میان سیاهی و سفیدی موست لیکن احمر بسبل بسواد و اسمر مسل بیاض دارد و پاس آن در مردمان معتدل نیز دلالت بر طوبت و برودت مزاج مینماید اما قلت و رقت آن جهة آنکه حرارت که باعث تدفیس مادهٔ است اگر غالب باشد و اجزای ارضیه یابسه بسیار موسیار غلیظ و قوی میباشد تا نگذارد که یافت اگر یابد آن حرارت بر مادهٔ ارضیه آن پوست غالب نباشد بلکه با رطوبت باشد موی متکون از آن سبط راست طولانی میباشد مانند اشجار و نباتاتی که بر اراضی کثیرة المیاه رویند که راست میباشد ساق شاخ و تخم و ثمر آنها نیز و حرت آن بسبب ضعف حرارت فاعلیه است زیرا که فاعل دخان حرارت است پس اگر قوی باشد چنانچه ذکر یافت آنرا محترق کرداینده دخان را تمیز میکرداند اگر ضعیف باشد و نتواند محترق کرداند و یا اندک احتراقی دهد رنگ دخان حاصل از مادهٔ موی به سوداویه و بلغمیه با کثرت مادهٔ موی بران هر دو سرخ و یا سرخ اندک تیره میباشد و موی متولد از آن بر نگ آن و اگر حرارت کمتر و بلغمیت بر مادهٔ آن غالب باشد رنگ آنرا اشقر میکرداند و موی متولد ازان اشقر میباشد و اگر حرارت بسیار ضعیف و بلغمیت بآن غالب باشد موی متولد سبب غلبهٔ برودت و انجماد آن بظاهر جلد سفید میباشد و بر این قیاس نمایند مراتب هریک از سواد و حمرت و شقرت و بیاض

راجهارم از اجناس امزجه لون بدست یعنی دلالت میکند که استدلال بحال مزاج بدن نموده میشود رنگ آنست بیاض آن دلالت بر برودت و غلبه بلغم مینماید جهة آنکه برد موجب قلت تخلخل و صفرا و سودا است که متولد میکرداند از آنها مادهٔ که میباشد غلیظ غائر

کما عیب بدم حرارت میل بظاهر و خارج بدن می نماید که آنرا سرخ کرداند بلکه ظاهر بدن و جلد برنگ اصلی خود که عشا سفید است
ظاهر مینماید و غلبه بلغم برخون نیز دلیل غذای بلغمی کردیدن آن خبر خصوصا باعث سفیدی بدن برنگ بلغم میکردد و فرق میان این سفیدی
و سفیدی اول بتر تل و نرمی جلد بدست و مداومت و تری آن و ظهور سردی در لمس بخلاف اول و حرمت یعنی سرخی بدن دلالت بر کرمی
مزاج و غلبه دم مینماید بر آن بجهة آنکه فاعل تولید خون و لطف و مرق و محرک آن بسوی خارج حرارتست که باعث سرخی بدنست و همچنین
غلبه خون در بدن و در اول هر چند خون غلبه ندا شته باشد حرارت مرقه ملطفه محرکه بسوی خارج باعث سرخی بدنست و در غلبه دم نفس غلبه
آن باعث فرق میان هر دو آنست که با آن نضارت و فربهی نیست و با این هست و دیگر آنکه چون بغشارند و دست بردارند در اول
سرخی آن کم کردد و باز عود نماید و در دوم سرخی آن زیاده کردد بعد فشار بلکه مایل بتیرکی کردد بسبب انتمار و تراکم ماده و ترکیب سیاهی و
حمرت مشوب مخلوط باهم دلالت بر اعتدال مزاج میکند و لون طبیعی جلد چنین پیدا شود باختلاط لون لحم و دم و جلد بدن با هم و سمرت و صفرت
دلالت میکند بر حرارت و غلبه صفرا زیرا که نزد کری بجوش می آید مواد و مستحیل میکردند بطبیعت صفرا و نیز دلالت میکند غلبه صفرا
زیرا که نزد غلیان ظاهر میکردد در رنگ آن در جلد و با قلت دم و صورتی که صفرا در بدن غالب باشد چنانچه در ماقبین پیدا شود زیرا که
باعث رنگ حمرت که خوست هرگاه کم کردد حادث میکردد زردی و از اینجهة است که زرد میکردد شراب سرخ چون با آب مزج نمایند
و فرق میان آن هر دو آنست که آنچه از غلبه صفرا باشد زردی در آن با اشراق و براقی پیدا شود و با علامات حرارت و آنچه از کمی خون باشد
چنین نباشد و کمدورتی که در آن سیاهی اندک غیر مشرق براق باشد دلالت بر اشراق برودت و قلت دم مینماید زیرا که کثرت خون
و ترفیق آن از حرارت و قلت و انجماد آن از برودت است و چون منجمد کردد زیاده میکردد قلت آن و مستحیل میکردد و رنگ آن بسوی
سیاهی بسبب جمود و کثافتی که مستلزم عدم اشراق و صفاست و حادث میکردد کدورت و تغیر رنگ آن بسوی سیاهی که کمودت
باشد و نیز دلالت میکند بر سوداء غیر محترقه زیرا که با سوداء محترقه اشراق پیدا شود و رنگ با دبخانه دلالت بر برودت و یبوست مینماید
زیرا که با دبخانه مرکب از اخلاط سیاهی مکبودی را مانند و سبب آن انجماد خوست و فاعل انجماد آن برودتست و رنگ جهتی دلالت بر
برودت مینماید و نیز اکر جهتی بیضایی که مانند رنگ آن پیاض مائل بزرقت اندکست و پیاض آن بسبب غلبه بلغم و زرقت آن بسبب انجماد از
برودتست رنگ وصافی دلالت بر برودت و رطوبت میکند زیرا که وصاف که بفارسی قلعی نامند سفیدی با اندک سبزی است
سفیدی بسبب غلبه بلغم و سردی و رطوبت لازم آنست و حمرت از خون بسبب برودت و یابیدست که آنچه در کرمافت
در دلایل الوان اکثریست نه کلی زیرا که کاه متغیر میکردد لون بسبب امراض کبد و طحال و معده و غیر ها نیز آنچه از قبل کبد باشد بصفرت
و پیاض میکراید و چه صفرت قلت خونست که لازم سوء مزاج و ضعف آنست و وجه پیاض استیلاء رطوبات مائیه بلغمیه است و
استیلاء اولی بجلد بر اصل خود و قلت خون چنانچه در کرمافت و آنچه از قبل طحالست میل بصفرت و سواد مینماید و وجه صفرت آن قلت

تولد دم است بجهة فساد طعال دوم سوداوی است یا سوداء است و آنچه از قبل معده است تغیر آن مانند تغیر حال صفرا است که میل بصفرت و یاض باشد لیکن یاض در امراض معده بیشتر باشد و صفرت در امراض صفرا و همچنین قبض در اسیر باعث صفرت و حضرت لون است و بر این قیاس استدلال مینمایند از رنگ زبان و چشم و کاهست که در یک مرض اختلاف درد و عضو ظاهر میکرد و مثلا زبان سفید میکرد و بشره و وجه و جمیع بدن خصوص چشم زرد میکرد و یا میل بسیاهی مینماید چنانچه در بعضی یرقان میباشد سبب آنست که ضیاء بن طعال معده واقع شده و یا قبض مرار معده که سودا و صفرا بمعده میریزد و بجمیع بدن منتشر میکرد و باعث سفیدی زبان و زردی تمام اعضا میکرد و نیز بسبب عدم انصباب صفرا بمعده شر کرده و باعث تولید بلغم شود و اثر آن بر زبان ظاهر کرد و زیرا که زبان مبین حال معده است و بجهة هیئت تنبیه اعضا است که استدلال کرده میشود و آن بر مزاج بدن مانند سعت مسد و عروق و ظهور آنها و عظم نبض و ظهور مقاصل و حرارت اما سعت کشادگی مسد بجهة آنکه حرارت آلت طبیعت است و جمیع افعال آن اگر قوی باشد فعل طبیعت بر مقتضای طبیعت خود کما ینبغی میباشد در عظم اعضاء و تسهیل تجاویف مخصوصا مسد و جهة آنکه اقرب بسوی قلب است و بجهة آنکه حرارت بسبب قوت جذب خود جذب مینماید بسوی اعضا مقداری وافر از غذا که باعث عظم و سعت آنها میکرد و دیگر آنکه نزد حرارت مزاج زیاده میکرد و ارواح محتاج میشاند بسوی مکانها و تسهیل تر تا آنکه متفتق نگردند از بجهة طبیعت و تسهیل میکرداند فضای مسد را و میباشد ارواح باکثرت آن کرم محتاج بسوی هوای بسیاری برای تروید آن محتاج میباشد بسوی مکانها و تسهیل تر و اما سعت عروق و ظهور آن نیز از همان جهت است که در سعت مسد ذکر یافت و اما عظم نبض از جهت سعت تجویف شریان و شدت حاجت بسوی جذب هوای بارد است بسبب غلبه حرارت و جودت افعال طبیعیه و اما عظم اطراف بجهة آنست که حرارت باعث انتشار مواد و انبساط آنها است لهذا احمر اطراف زیاده میرسد باعث عظم آنها میکرد و اما ظهور مقاصل بجهة آنست که محل حرکتی است که معین بر جذب باد و است و اصداد اینها از نبض مسد و عروق و خفاء آنها و صغر نبض و اطراف و خفاء مقاصل همه دلیل بر رودت مزاجه آنکه برودت میراننده حرارت بتحلیل خود و مانع است طبیعت و قوای آنرا از تکمیل و صدور افعال آنها شش از اجناس لا دواله بر حالت مزاج بدن کیفیت انفعال آنست و آن کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند پس سرعت انفعال از هر یک از اینها که اتفاق افتد دلیل بر غلبه آنست جهة آنکه هر جسمی که غالب باشد بر آن کیفیتی از کیفیات سبب آن غلبه مستعد میباشد برای اکتساب آن کیفیت و آن زیرا که چون استیلا یابد بر آن کیفیتی میکرداند آنرا مستعد برای قبول صورتی که موجب آن کیفیت را که در آن باشد مثلا حرارت میکرداند عنصر آب را مستعد آنکه قبول نماید صورتی را که موجب کیفیت حرارت است و زایل کرداند از آن استعداد فعلی آن برای قبول صورتی که موجب کیفیت برودت باشد و چون این مقرر گشت پس بدانکه بدن غالب باشد بر آن کیفیتی از کیفیات که باشد بدان کیفیت استعدادی او را حاصل برای استحاله بسوی صورتی که مقتضی و مناسب آن کیفیت باشد هر آینه حصول آن کیفیت آنرا اتم و اصلح خواهد بود بخلاف کیفیتی که

مضاد آن کیفیت باشد خواهد بود حصول آن کیفیت در آن دشوارتر و با کمتر شود هر کیفیتی که غلبه نماید بر عنصری یا جزء مبنا بر استعداد
آن عنصر را بالفعل برای قبول و یا حفظ آن کیفیتی که ضد آن کیفیت باشد و همین علت احداث استعداد تام است و مثل آنکال برای
قبول کیفیت اولی و یا برای حفظ آن کیفیت پس حرارت عارضی بقوی حرارت عارضی در داخلی ضرر نیست برای آنکه عارضی قوی عارض
داخلی است جهت آنکه آن بود و متضاد دو استدلال باین نموده اند بانکه وارد میکرد دو بر بدن شخص واحد یکبار تبه حرارت و یکبار تبه برودت
و این هر دو متساویند در خارج کردن اعتدال آن بدن را از ضد اعتدال پس هر یک از آن هر دو که باشد انفعال بدن از آن بیشتر و سریع تر
خواهد بود آن غالب بر بدن یا آنکه غالب کرد و یک کیفیت بر دو نوع که متساوی باشند در تحلل و تکاثف پس هر یک از آن هر دو که
منفعل کرده از آن زودتر خواهد بود آن کیفیت در آن غالب تر از بدن دیگر و ایراد نموده است شیخ الرئیس ره در اینجا ایرادی که آن
اینست که واجب می آید آنکه باشد انفعال از شبه او لا و حال آنکه نیست چنین بیدا که ما میدانیم یقینا که شئی منفعل میکرد و مکرر از خود
خود نه از شبه خود لیکن ارفع مرض را بضد و حفظ صحت را بمثل مقرر نموده اند جواب از آن گفته اند که شبه منفعل از شبه یکدیگر دو مکان
که آن هر دو متساوی باشند در اعتدال و خروج از اعتدال و امکانی که مختلف باشند پس تحقیق نیست بسوی دیگری و هر چند مدت آن
بدان دیگر نماید پیاشد این بار دیگر بسوی آن پس منفعل میکرد و از آن از حیثیت آنکه بارد است نه از حیثیت آنکه حار است و
مقدم از آن جنانکه او گفت که استدلال میتوانند بآن بر حال مزاج بدن افعال طبیعیه صادره از طبیعت است خواه طبیعیه متعلقه بکبد و یا
نفسانیه متعلقه بدماغ و یا حیوانیه متعلق بقلب باشد پس صدور افعال کامله صحیحه دلالت بر کمال صحت بدن میکند و اعتدال مزاج
استوا و ترکیب آن زیرا که مرض لازم آنست و ضرر افعال صدور افعال ناقصه و باطله دلالت بر برودت مینماید بجهة آنکه برودت
مانع جمیع افعال است اگر قلیل باشد موجب ضعف آنها میکرد و اگر کثیر باشد موجب بطلان و این اکثریت زیرا که گاه میباشد
نقصان و بطلان از غلبه حرارت نیز وقتی که برسد بحدی که باعث ضعف قوه کرد و بسبب قهر و انفعار آن زیرا که سوء مزاج مضعف
قوت است و ضعف قوه باعث اختلال در افعال و مقرر است که هر یک از کیفیات تا بحد اعتدال باعث تقویت صدور افعال
کامله اند و چون منحرف گردیدند خواه بخراط و خواه بتفریط باعث ضعف و نقصان صدور افعال میکردند و فرق میان نقصان و بطلان
از حرارت و نقصان و بطلان از برودت آنست که آنچه از حرارت باشد ابتدا فاعل آن اقدام بر فعل مینماید و لیکن بزودی منفعل میکرد
بضعف و یا بنقصان و باز میماند از اتمام افعال اگر در کمال افراط است مانند شخصی که در مزاج او حرارت در کمال غلبه باشد و توانمند باو
نتواند که حرکات شاقه سریعه نماید و بدو دویدن بعید در اعلی نماید و باندک حرکت سریع قوی باز میماند و از این است که شیر نر را
جلادت و سرعت دویدن که شیر ماده را هست نیست و باز نر را سرعت طیران و اوج و صید جانور را چنانچه ماده آنرا هست نیست بلکه
باندک حرکتی دیر پروازی بسبب همین حرارت و تقویت حرارت مزاجی اصلیشان بحرارت عارضی از حرکت باز میمانند و آنچه از برودت

است خواه برودت قلیل خواه کثیر باشد نقصان از اصل آنست که بیفزاید بسبب منوجه افعال بوجه اتم کرده و باتمام رساند افعال مشوشه مضطربه دلالت بر حرارت مینماید زیرا که تشویش اضطراب حرکت غیر منتظم است و حرکت از حرارت است افعال بریه دلالت بر حرارت و افعال بطیئه دلالت بر برودت مینماید هریک از افعال ثلثه مذکوره که باشند از طبیعیه و نفسانیه و حیوانیه جهت آنکه بطیء از باب سکونست و آنچه از باب آن باشد لازمه برودتست و سرعت افعال برای حرکت است زیرا که حرارت را لازمست سرعت حرکت و آنچه از باب حرکاتست و مشترک از اجناس اول آنکه استدلال نموده میشود بآن بر حال مزاج بدن فضول مندفعه است از بدن پس آنچه حادتر از آنچه قوی التضییع باشد دلالت بر حرارت مزاج و غلبه صفرا و خون مینماید اما حدت را از جهت آنکه طبیعت هنگامی که اخلاط غالبه مقدار از فضول جدا و منجذب گردانیده و دیگر طبعی او را از آنها نماند اعراض مینماید از آنها و تصرف نمی نماید در آنها حرارت غریزیه بسبب اعراض طبیعت عدم تصرف حرارت غریزیه تصرف مینماید در آنها و استیلای یابد بر آنها حرارت غریبه و صعود مینماید ابخرات لطیفه آنها و لهذا ظاهر میکرد و از آنها عفوصت حدت را که و امارا زیادتی رنگ آنها سبب زیادتی رنگین مره صفرا است بر آنها و آنها را مصبغ بر نگ خود نمودن و حدت در آنها بهم رسانیدن بسبب قیمت خود و غلبه خون نیز باعث حدت را که و سرخی رنگ بر از و بول و عرق و غیرها میکرد و اضداد آنها که عدم را که و یا قلت آن و یا عدم صبغ و یا قلت آن باشد دلالت بر برودت مزاج مینماید جهة آنکه برودت باعث انجماد و تکثیف و منع صعود ابخره و تقلیل تولید خون و صفرا است و لهذا احداث عفوصت و مصبغ و حدت نمی نماید و نهم از اجناس ادله که استدلال مینماید بآنها بر حال مزاج نوم و یقظه است کثرت نوم یعنی خواب بسیار دلالت بر برودت و رطوبت بدن مینماید بجهة آنکه رطوبت باعث استرخاء اعصاب و انطباق بعض اجزاء بر بعضی و فساد مسالک روح است بسوی ظاهر و برودت باعث ضعف قوت و تعطیل ارواح و عدم نفوذ در فرج و تکمن بسوی بروز ظاهر و باعث تسلید و عسر حرکت است و کثرت یقظه یعنی بیداری بسیار دلالت بر حرارت و یبوست مینماید بجهة آنکه حرارت موجب اشتعال ارواح و نارینت و خفت آنهاست پس بدانجهات شدید و سریع میکرد میل و حرکت آنها بسوی ظاهر و همان میل حرکت ارواح و قوی و تجویف آنها حرارت غریزیه بسوی داخل و باطن بدن عبارت از خوابست و میل حرکت آنها بسوی خارج و ظاهر بدن عبارت از بیداریست و معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن کیفیات مینماید و دهم از اجناس عشره استدلال بحال مزاج بدن انفعالات نفسانیه است قوت و سرعت و کثرت آنها دلالت بر حرارت مزاج مینماید خواه دلالت بر حرارت جمیع بدن نماید و یا حرارت عضو خاص بسبب آن انفعالات آن عضو خاص قلب است و مزاج آن بحرارت مینماید جمیع بدن و صادق نمی آید این حکم مگر بر بعض انفعالات مانند غضب مثلا بجهة آنکه معتدل و باعث غضب کثیر خون معتدل القوام حار المزاج سریع الاشتعال و الحرکة است بسوی خارج و هر چند حرارت قویتر باشد غضب قویتر و سریع الهیجان تر و کثیر الوقوع خواهد بود بخلاف خوف که قوت و سرعت و کثرت آن سبب غلبه برودت جهة آنکه معتدل آن خون رقیق بارد المزاج قلیل الاشتعال

بطئی الحرکه بسوی خارج است و بلادت و کسالت انفعالات و بطؤ و قلت انها دلیل بر برودت مزاج است بجهة انکه از قبیل سکون است و سکون سبب برودت و ثبات انفعالات مطلقا دلیل بیوست مزاج است جهة انکه بیس جامد چیزیست که منطبع میگردد و در جسم یابس و سرعت زوال انفعالات دلیل بر رطوبت مزاج است برای انکه رطوبت باعث ترک چیزیست که قبول نموده است برودتی مبین که ضد شجاعت است دلیل بر برودت و ضعف قلب است بجهة انکه حرارت و قوت قلب مستلزم جسن رجا است برای خلاصی و استعداد وقوع مکروه سبب عدم خوف از چیزی که خلاصی از آن ممکن است و آزاد وقوع توان نمود و خایف نباید بود و مبین علامت نامزدی ضعف قلب است و قحه که عبارت از خلق مذمومی است که حقیر شمارد و بآن انسان قوت محدث و ستایش را و سهل شمارد اثبات مذمت را برای خود مانند ارتکاب ظلم و معاشرت با فساق را و طیش و آن حالتی است که حاصل شود بآن انسان سریع المبادره و النهوض و برانگیختن بسوی حرکات و جرأت که عبارت از شجاعت است که آن حالتی است که حاصل شود انسان جسور الرجا و امیدوار برای خلاص و بعید میشمارد وقوع مکروه را گویا مکروه نزد شخص شجاع جایز الوقوع نیست بلکه موجود نیست بعد وقوع نیز و حدت که عبارت از قوت غضب باشد که تندی مزاج نامند در گفتار و کردار و کثرت کلام و سرعت آن و اتصال آن همه این امور دلیل بر حرارت مزاج اند اما قحه سبب یا شریف است مر قوتی را که لازم عدم تأثر است و اما طیش بجهة انکه از قبیل سرعت حرکات است که لازمه غلبه حرارت است و حدت روح و اما جرأت بجهة انکه مانع قوت قلب است و حرارت آن و همچنین حدت و تندی مزاج و اما بسیاری کلام و سرعت اتصال آن با هم که دلالت مینماید بر حرارت بجهة انکه از جمله افعال نفس و حرارت و حدت مزاج میخواهد که بر وجود افعال بسیاری از او صادر گردد و لهذا بسیار سخن گوید و پی در پی و متصل هم و لیکن این دلالت مینماید اولا بر حرارت مزاج بجهة انکه حرارت منشأ و مصدر افعال و انفعالات نفسانیه است و ثانیا بر حرارت قلب و حرارت قلب باعث حرارت جمیع بدنست و کثرت حیاکه ضد وقاحت است و وقار که ضد طیش است و قلت کلام و تانی و عدم اتصال آن مثلا صاحب آن یک سخن را اجمالیت و تانی سنجیده باتمام رسانیده متوجه سخن دیگر میگردد و همچنین همه دلیل بر برودت مزاج آنند و حد وسط میان کل دلایل حرارت و دلایل برودت دلیل بر اعتدال مزاج است علامات امزجه مرکبه علاماتی که دلالت بر امزجه مرکبه مینمایند شناخته میشوند از ترکیب علامات امزجه مفرده و بدانکه آنچه ذکر یافت از علامات همه علامات امزجه جبلیه مولوده بودند و اما علامات امزجه عارضه غریبه غیر مولوده آنست که آن علامات مذکوره عارض امزجه باشند و آن امزجه مصر افعال پس اگر مزاج عارضی مادی صفراوی باشد علاماتی که دلالت بر صفراویت آن مینماید و خر یعنی ادراک و احساس کالمی که گویا سوزن بر بدن فرو می برند و خس یعنی ادراک و احساس کالمی که گویا خار و پشکان در بدن فرو می برند بسبب نوع و حدت بجزء مادهٔ صفراویه که بجهة حرارت بطافت بزودی بحرکت در آمده حرکت بسوی ظاهر بدن مینمایند و بجلد بدن میرسند و در آن نفوذ مینمایند و باعث ادراک و احساس آنچنان میگردند و اندک ثقلی بجهة انکه جمیع مواد و اخلاط خالی از ثقلی نیستند و میگردند کل با بر قوی لیکن

در صفرا نسبت ببرادو اغلاظ دیگر لطافت و خفت بیشتر است و علامات که دلالت بر مومیت آن مینماید ثقل زیاده از صفراویت و حمرت رنگ بشره و تمدد اعصاب و تمغاخ بدن و کمی ملس است و خارش مواضع فصد و حجامت و خون از بن دندان آمدن و رعاف احیانا و حجه انکه ثقل خون بسبب رطوبت و غلظت و کثرت مقدار زیاده از صفرا و زیاده باعث ثقل بدن و ضعف قوت حرارت غریزیه است بسبب انحمار تحت آن و نیز سبب تبرید طبیب ارواح و اعصاب و دشواری آنها بحرکت و برد داشتن بدن و نیز سبب غلبه رطوبات بر سیلان تحت جلد سبب غلیان تحلل و تسلیع عروق بجهت حرارت و رطوبت آن باعث سرخی و تمدد و انتفاخ بدن و کمی ملس آن سبب کمی و علامات که دلالت بر بلغمیت مزاج مینماید بیاض زاید بر بیاضی که اعضا اصلیه را باشد و قلت عطش و کثرت ریق یعنی بسیاری آب دهن ثقل بدن زیاده از موی و نعاس و تراکم نرمی بدن و برودت ملس همه ایشان بسبب زیادتی بلغم و برودت رطوبت آن و از صعود رطوبات بسوی دماغ و انجلاب آن از دماغ نیز و انصباب آن بجهت اعصاب و استرخا آنها و عاجز آمدن از حمل ثقل اعضا و میل قوی و حرارت بسوی ظاهر و علامات که دلالت بر سوداویت مزاج مینماید مخیل خشکی و لاغری بدن و سهر و بیداری و تخفیف و خشکی دماغ و اندک ثقلی کمتر از موی و بلغمی بسبب قلت مقدار و پس مزاج آن بر از که سوداست بسبب برودت پس مزاج از رطوبت خود و قلت مقدار قابلیت تغذیه و تمیزه و ترطیب بدن و دماغ که باعث غریزی و تنویم است ندارد پس صعود اندکی سوداویه بمنطقه موخره روح و کریزاننده آن از داخل بسوی خارج باعث غریزی و بیداری است بسبب ارضیت و قلت مقدار و پس خشکی دماغ باعث اندک ثقلی است در بدن و باعث تیزکی و سواد رنگ است امتا بیان رؤیای صادقه و کاذبه بدانکه احلام یعنی دیدن خوابهای مشوش در هم غیر مطابق واقع دلالت مینماید بر غلبه انواع سواد در بدن وقتی که باشد با آنها علامات مؤکده دیگر زیرا که احلام گاه باشد بسبب اتصال نفس بمبادی عالیه و توجه آن بکلیه خود در آن چیزی منطبع میگردد در مرآت آن امور کلیه که فعال است در آن مبادی بقدر لیاقت و استعداد این و فعل و تصرف مینماید در آن امور منطبعه و قوه متخیله وی پوشاند آنها را صور جزئیه مناسبه آنها پس منطبع میگردد در آن صور در حس مشترک و مشاهده رای میکرد در منام و حس مشترک الغا مینماید بخیال برای حفظ آنها و لهذا بعد از بیداری بیاد می آید و مشاهده میکرد پس آن صور جزئیه که پوشانیده است متخیله بر آن امور کلیه که در نفس اندکی باشد شدید المناسبه مر آنها را پس این هنگام محتاج بسوی تعبیر نیستند و گاه باشد ضعیف المناسبه و محتاج بسوی تعبیر اند و این عبارت از رؤیای صادقه است و گاه باشد بسبب ارتسام چیزی در خیال چنانچه باشد در هنگام بیداری پس مرتسم میگردد از آن در حس مشترک هنگام خواب یا بسبب ارتسام معنی در حافظه برای تخیل امر مخزونه و یا محجوبه و یا غیر آن و می پوشاند بر آن صورتی و القا مینماید آنرا بحس مشترک و خیال میسپارد برای حفظ آن و در بیداری یاد می آید و این عبارت از رؤیای کاذبه است و گاه میباشد بسبب تغیر مزاج روح پس متغیر میگردد از آنچه افعال قوی و این تغیر گاه میباشد بسبب تغیر مزاج ساذج غیر بادی و گاه میباشد بسبب تغیر مزاج

مادی اما اسافج اگر حار باشد باعث اشتعال روح میگردد و میپوشاند قوه متخیله بر آنها صور اشیاء حاره که دیده است آنها را
در بیداری پس می بیند در خواب آتش و انگهی جاها آتش گرفته است میسوزد و احیانا خود را نیز می بیند که میسوزد و آفتاب و برق
و صاعقه و غیر اینها و اگر بارد باشد حاصل میگردد در آن حین برودت و سردی میپوشاند قوه متخیله بر آنها صور اشیاء بارده که در بیداری
دیده مانند برف و یخ و تگرگ و باران و بادهای سرد و احساس سردی بسیار در بدن خود و امثال اینها پس و بدین خیالات نمود و تگرگ
و آتش مشتعله و لباسهای زرد پوشیدن و فرش خانه و امثال اینها هر چیز زرد و براق و تلخ طعم و خوردن چیزهای تلخ در خواب
همه دلیل بر غلبه صفرا اند بسبب اشتعال روح بحرارت آن و انفصال نافین از آن انچه مشتمل بر بخار صفرا و مختلط گشته با روح
و در خواب بنظر در آمدن بهیئت مختلفه و دیدن اشیاء سرخ رنگ دلالت بر غلبه خون مینماید بجهت تکیف شدن روح بخون انچه مشتمل
مشاهده از غلبه آن مختلط گشته با بخار و در خواب بنظر در آمدن و دیدن چیزهای سفید مانند آب یخ و برف و رعد و باران و تگرگ
و غیر اینها و در آب افتادن و غرق شدن همه دلالت مینماید بر غلبه بلغم و دیدن اشیاء سیاه و دانه تاریکیها و اشیاء مخوفه و موحشه
همه دلالت بر غلبه سوداء مینمایند بجهات مذکوره و گاه دلالت مینماید هر یک از اینها بر نوع ماده و سن و بلد و فصل مقدم و بر
اسباب ضروریه خصوص امر ماکول و مشروب و غیر ها که مر آنها را اثر است در تولید اضلاط علامات امراض مرکبه بسیار است بعضی از
آنها جوهری ماخوذ از نفس جوهر اعضا اند که دلالت مینمایند بر حال اعضاء آلیه عرکبه مانند استدلال از خلقت و مقدار و عدد و وضع
بر مرض و قوی که اینها بر غیر طبیعی باشند و بعضی عرضی ماخوذ لوازم اعضاء آلیه مانند استدلال از حال خواه مراد از آن حال معروف
نزد جمهور عوام باشد از صفای رنگ و رونق آن و نرمی ملمس و غیر ها از جنس چیزی که ممکن باشد که کتساب بموده شود و این هیئت از
جنس چیزی که توان استدلال نمود بآن بر حال اعضا بسیاری و هیئت بلکه از حال ظاهر انچه بآن استدلال توان نمود هیئت مکر
اعضائی که بحس در می آیند و دیده میشوند خواه حال حقیقی باشد و آن اینست که باشد هر یک از اعضا بر افضل چیزی که سزاوار آن
که باشد بران از مزاج و هیئت و مقدار و عدد و وضع و هیئت ممکن که یافته شود و این حال حقیقی نکرا انچه یافته شود بآن حال عرفی
و این مکتسب هیئت و دلالت مینماید بر اعتدال مزاج و راستی آن ترکیب و انفصال آن قبیح حقیقی است و دلالت مینماید بر سوء
مزاج و رداءت ترکیب یعنی هیئت افضل اجزائی که شناخته میشود بآن آن حال که عبارت از صدور افعال باشد
آنست که فعل صادر از عضو اگر بر افضل چیزی باشد که ممکن هست انکه باشد بران پس میباشد آن عضو صاحب حال طبیعی و اگر
ناقص باشد در فضیلت خود و باشد اختلاف در مزاج آن عضو موجب برای آن نقصان در فضیلت عضو صاحب قبح حقیقی است پس
که جمال عضو صحت افعال صادره از آن و کمال آن سلامت آنها است از نتیجه شمرده شده جمال از لوازم اعضا نیز از انکه زایل
کرده جمال از عضو سبب قبح این طلب بجائی باشد که خالی در آن باشد از سه که دلالت ماخوذ از: دلالت عرضیست

ی تمامی است یعنی تمامی افعال منوط بر آنست و لهذا تمامی نامیدند برای انکه غایت اعضا را آنیه است مانند استدلال بر افعال
ده از اعضا پس افعال اگر سلیم باشند صحت تامه حاصل است و اگر ناقص باشند مانند بصر که نبیند اشیا را بر استقصا
ر دور و بچشن کوش خوب نشنود و یا از بعید و یا باطل کرده اند که نبیند چشم و نشنود کوش مطلقا دلالت نماید بر برودت مزاج و یا
دائت ترکیب خواه بقصان و خواه بطلان افعال جه انکه چنانچه ذکر یافت افعال چنانچه باشند صحیح مکرر قتی که باشد صحت کامل
باشد صحت کامل مکرر قتی که ترکیب و مزاج اعضا بر حد باعتدال باشد و برودت سرکار غلبه نماید بر مزاج موجب کسالت و سستی و سکون
ا است و اتمام افعال بحرکت است و اگر افعال سوش و قوت باشند دلالت بر حرارت و یا بر برودت ترکیب مینماید مثلا
ینه چیزی را بخوری که آنچیز است و ذوق ربنا یدطعم چیزی را بخوی که آنچیز است آن طعم و افعال چنانچه دلالت مینماید بر استوا و ردائت
ب بسیمین دلالت مینماید بر مزاج بحسب اعتدال و انحراف آن و بدانکه علامات یا دلالت مینماید بر نفس حالت مانند علامات درم از
و تمدد و زیادة حجم عضو اگر باشد حس را بسوی آن راهی آن هنگام دلالت میکند بر نفس مرض و یا دلالت مینماید بر سبب آنحالت مانند
ات که دلالت مینماید بر انکه درم دموی است مانند شدت حمرت جه انکه خون باعتبار لم یکیت و کیفیت سرد و است باهم مانند و جبی که مایل است
ا مایل بسبب غلظت خون و میل آن بسوی اسفل باشد و بقای اثر غمز و فشار در موضع درم بسبب رطوبت خون و غلظت آن و برودتی میل
ن بموضع خود بعد تخلی و دوری از آن موضع و قلت لمیت و حمرت که اینها همه دلالت مینماید که درم دموی است یا دلالت بر موضع حالت
ینه مانند دلالت افراط نشارت نبض در ذات الجنب بر انکه درم حجاب است یعنی در حجاب حاجز صدر و یا حجاب مستبطن اضلاع است نه در
ضلی یعنی در عضو صلب است که باعث افراط نشارت است زیرا که هر درم باطنی مطلقا موجب نشارت نبض است لیکن فرق میان
ت که ذکر یافت که در اعضا صلبه مانند حجاب با فراط است و در غیر آن هر دو بدون افراط و یا دلالت بر وقت حالت مینماید مانند
ا که دلالت بر منتهی مرض مینماید مانند اخراج بغت کامل النضج در ذات الجنب که دلالت بر منتهای علت مینماید و یا دلالت بر احوالی
یکه لازم است مران حالت یا دران مانند علاماتی که دلالت بر بحران نمایند مانند قلق و اضطراب و بیداری و خفقان و صداع در روز
ن و یا دلالت بر تخصیص احوال لازمه آن مینماید مانند علاماتی که دلالت مینماید بر انکه بحران اسهال است از قرار قوی باح و مخیض
و قدوشر اسیف در روز بحران و اختلاج لب پایین در آن روز که دلالت بر آن مینماید که بحران بقی خواهد شد و همچنین علامات
علامات دالة بر اعتدال مزاج منقطع از علامات سابقه اعتدال مس است در کیفیات اربعه حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
لالت صلابت و اعتدال در لون اخضر یا حمرت و اعتدال اسخنه در فربهی و لاغری و میل بسمن و فربهی و عروق نابض برآمده از
ت و فرو رفته در آن و ابدا ظاهر بودن از آن و اعتدال مو در سیاهی و شعرت و کثرت و قلت و غلظت و خشونت و رقت و بلندی
ی و آنچه در مس طبیعی است مایل بشعرت باشد و آنچه در مس حرارتیست مایل بسیاهی و اعتدال حال خواب و بیداری و مواظبة و مثابت

اعضاء حرکت وسلامت قوای باطنی از تخیل وتذکر وحفظ وغیرها و توسط میان اخلاق بدون میل بسوی افراط وتفریط یعنی توسط میان تهور
وجبن وغضب وخمود وفحاشت ورقت وتهتک ووقار وغیرها واتمام ورتمامی افعال طبیعیه وصحت وجودت نمو وسرعت آن وطول وقوت
ودیدن احلام وخوابهای لذیذه وموانست با مردم وخوش آمدن وتلذذ شدن از روایح طیبه واصوات لذیذه ومجالس بهیجه وروی آوردن
ودوستی با مردم وجستجوی آشنایان وباطلاقت وبسیار تکلم نمودن واعتدال شهوت طعام وشراب وجودت استمراء آنچه
از معده وکبد وعروق متشابه الاجزاء متناسب الاعضاء منتصب القامة وبالجمله معتدل در جمیع احوال وافعال وانتعاش موضع
فضول از مجاری معتاده ومقرره بودن علامات الیه بر خروج از اعتدال بافراط مراد ازین خروج خروجی است که منشاء بنیاست
مزاج اعضاء صاحب آن بلکه بسا است که سعادت نماید اعضاء رئیسه آن در خروج از اعتدال پس خارج شود عضوی از آنها بسوی
مزاج ضد آن پس اگر باشد بنیه آن شخص غیر متشابه جواهد بود در دی حتی در فهم وعقل مانند آنکه مردی عظیم البطن فقیر الاصابین مستدیر الرأس
وتارک سر عظیم متناسب وباصغیر متناسب لحیم الجثه ودوجه وعنق ورجلین وگویا که صورت او نصف دایره باشد وهردو فک آن بزرگ
باشد گوآن مختلف است بسیار وهمچنین اگر باشد مستدیر الرأس والجبهه ولیکن صورت آن بسیار طولانی وگردن آن بسیار قوی
وچشم آن بلید الحرکه که آن شخص نیز دورترین مردم از صدور امر خیر است وهمچنین شخصی که ازرق چشم باشد وبالجمله اسفل آن یعنی دهان آن
باریک باشد علامات الیه بر استلاء بدانکه استلاء بر دو وجه است یکی استلاء بجسامت عبه دویم استلاء بجسب قوت واستلاء بجسب اول عبه
آنست که اخلاط وارواح هرچند صالح باشند در کیفیت خود زیاده باشند در کمیت بحدی که پر نماید اوعیه را وبکشند آنرا وصاحب آن
در معرض خطر باشد از حرکات زیرا که بسا است که میشکافد عروق را وسیلان مینماید بسوی مواضع غشاق وخناق می آورد وصعوبه
مینماید بدماغ آنچه در بدنست وآنچه در نفس وبافت نیز منصب بمطلوب آن گشته باعث استلاء سدد آنها گشته صرع وسکته عارض
میگردد وعلاج آن مبادرت بفصد است واستلاء بجسب قوت آنست که اذیتی از اخلاط بجسب کمیت آنها نباشد فقط بلکه بجسب قوت آنها
کیفیت آنها باشد که بدانجهت قوت را مقهور گرداند ومطاوع منضم ونضج نباشد وصاحب آن پرخطر از امراض عضوی باشد علامت
استلاء مجملا تعقل اعضاء وکسالت از حرکات وسرخی رنگ بدن وانتفاخ وبرآمدگی عروق وتمدد مجلد واستلاء بنبض وریکنی بول وکمی آن و
قلت شهوة طعام وکلال بصر ودیدن احلام وخوابهائی که دلالت نماید بر ثقل مانند آنکه به بیند در خواب که او را حرکتی ویا استقلال بر حرکتی
ویرخواستن واحمل چیز ثقیل یا قادر بر تکلم نیست همچنانچه دیدن طیران وپرواز وسرعت حرکات وامثال اینها امور مذکوره دلالت بر استلاء
امور مذکوره ودلالت بر رقت اخلاط مینماید واعتدال اشیاء دلالت بر اعتدال مینماید علامت استلاء بجسب قوت استلاء بجسب کمیت
وقلت شهوت مشارک استلاء بجسب اوعیه است ولیکن در استلاء بجسب قوت بسا مزاج انتفاخ بسیار وعروق نبض وکشیدگی مجلد ودیدن کرمی
وسرخی بشره وغیرها نباشد ولیکن اجیاناً کسلان اعضاء شود بعد حرکت فارسش ولمع واحراق موی سرش در اعضاء نباشد وشبا

رواج

میرسد منتهی از دو اصل و کاست که خیال مینماید که از غایت حبث و بالجمله این دلالت مینماید بر غلبه خلط بدلایلی که مذکور خواهد گشت جابجا انشاء الله تعالی و استدلال بحسب قوه موجب تولید امراض است قبل از استحکام دلایل آن علامات غلبه هریک از اخلاط و علامات غلبه دم قریب بعلامات امتلاء بحسب او حیله است و از اینجهة کاهت میکرده از غلبه آن ثقل در بدن و در تنفس هر دو چشم تحمیض و ثقل سر و ضعف و در عروق یعنی پری و برآمدگی رگهای بدن بتملی و تشاوب غشیان و نفاس و کدر رحواس و بلادت ذهن و فکر و اعیا بدون تعبی سابق و شیرینی مزه دهان و عطش و سرخی زبان و بیاست که ظاهر میکرد و بسبب غلبه خون در بدن و تمایل و در دهان بشور و قلاع و برآمدن خون از مواضع سهلة الانصداع مانند منخرین که رعاف نامند و لثه که بن دندان نامند و معدده بهوا سبز و گاهست که دلالت مینماید بر آن مزاج و ندبر گذشته از اشیاء مولده خون و بلد و سن و عادت و دوری عهد بفصد و حجامت و دیدن خوابهائی که دلالت نمایند بر غلبه خون مانند دیدن چیزهای سرخ و جاری شدن خون بسیار از بدن و گرمی خون و مانند اینها و حمره و جوشهای شور و امراض دمویه علامات آله بر غلبه صفرا زردی رنگ رو و چشم و زبان و تلخی دهان و خشونت زبان و خشکی آن و خشکی منخرین و شدت عطش و سرعت نبض و ضعف شهوت طعام و غثیان و قی صفراوی زرد رنگ و سبز کراثه و رنگاری و رنگ براز و بول زرد با نواع آن و لذع و قشعریره و احساس اینکه گویا سوزن بر بدن او فرو می برند و دیدن خوابهای هولناک مانند اینکه آتش گرفته است یا آفتاب بر سر او تابیده و دیدن التهاب در بدن و گرمی آفتاب و حمام و دیدن چیزهای زرد خصوصا چیزهائی که در اصل زرد نباشند و مانند اینها و اورام و شور و امراض صفراویه علامات آله بر غلبه بلغم سفیدی زاید بر رنگ بدن و ترهل و سستی و لین ملمس و برودت آن و کثرت آب دهان و لزوجت آن و قلت عطش مگر اینکه بلغم مالح باشد و خصوصا در سن شیخوخت و ضعف معده و حبث و غثیان و سفیدی رنگ بدن و بسیاری خواب و کسالت در اعضاء و سستی اعصاب و بلادت ذهن و لین نبض و بطوء و تفاوت در آن و دیدن خوابهای آله بر آن مانند آبها خواه صافی عذب خواه کدر بد طعم بدبو باشد و دیدن نهرها و دریاها و یخ و برف و باران و تکرر آن بارعد و تندا پیر ما تقدم و صناعت و بلد و سن و عادت و اورام و امراض بلغمیه و غیر امعین بر آنست علامات آله بر غلبه سودا خشکی و لاغری بدن و کمودت رنگ آن و سیاهی خون و غلظت آن و زیادتی وسواس و فکر و خیالات فاسده و وسوسه فم معده و شهوت کاذبه و بول کدر و سیاه و سرخ غلیظ و رنگ بدن سیاه تیره و ظاهر شدن امراض سوداویه جلدیه و غیر جلدیه مانند بهق اسود و قوبا و قروح رديه و علل طحال و بواسیر که دلالت مینماید بر آن صناعت مزاج و عادت و سن و فصل و بلد و وقت و تقدم و تاخر و دیدن خوابهای هولناک مانند حمله نمودن فیل و خوک و مار و حیوانات سیاه و چیزهای سیاه هولناک مخوف و مظلم تاریک و کوه و الهای تنگ تاریک و کم است که متولد کردد سودا در ابدان سفید رنگ زاید یعنی کم موعلامات آله بر سد هرگاه مجتمع و مختلط کردند موالبسیار در بدن و در آنها غلظت و لزوجی بهم رسد لامحاله در مجاری سد بهم رسد و دلالت نماید بر

دلایلی چند از آنجمله آنست که احساس تمدد میشود و محسوس میگردد دلایل استدلالی بر مجاری بدن پس آن مکان لامحاله سده مشکل گشته
دارا ثقل احساس کرده میشود در سدد و قتی که باشد سدد در مجاری و لابد است از آنکه جاری شود در آنها سوداء بسیاری مانند آنکه عارض
میگردد در سدهٔ کبد از آنکه غذا آنچنین آید بسوی آن از کبد و قتی که مانع و حایل آید آنرا آمده از نفوذ در عروق و مجاری مجتمع میگردد و بسیار
در کبد و محتبس میگردد و باعث ثقل بسیاری میگردد زیادار ثقل و رم سبب شدت ثقل و لیکن با آن بقیه نباشد و اما وقتی که باشد
سده در غیر این مجاری احساس ثقل نباشد و لیکن احساس نفوذ خون سبب تمدد بیشتر میباشد از سده در عروق و رنگ آن زرد باحتباس
میباشد بسبب عدم استحاله و نفوذ خون در مجاری و ظاهر بدن علامات دالهٔ بر مزاج ریاح بدانکه کاه استدلال کرده میشود بر ریاح
و چیزی که حادث میگردد در اعضا احساس از او جاع زیرا که وجع تابع چیزیست که منفعل میگردد از تفرق اتصال و استدلال کرده
میشود بر ریاح از حرکات که عارض اعضا میگردد و از اصوات نیز و ملمس آنها اما از اوجاع بجهة آنکه او جاع متمدده دلالت مینمایند بر ریاح
خصوصا وقتی که باشد خفیف که آن مکان منتقل میگردد از موضعی بموضعی و این بدون تفرق اتصال در اعضا احساس میشود
و اما مانند استخوان و لحم عددی رخو یعنی عضو بسیار صلب و رخو نرم نباشد و کاهست که بعضی ریاح عظیمه باعث کسر و شکستگی استخوان
و ریزه شدن آن میگردد و لیکن بسبب نفس استخوان آنرا وجعی نباشد و لیکن بسبب اعصاب متصل قریبه بدان اعضا از وجع نباشد
و بعضی ریاح بسبب کابل غلظت باعث برآمدن بعضی اعضا از مواضع خود میباشد مانند ریاح افرسه و اما استدلال بر ریاح از حرکات
اعضا مانند استدلال از اختلاجات و جستن اعضا از ریاحی که متکون میگردد و بحرکت می آید بسوی انحلال و تحلیل و اما استدلال
بر ریاح از اصوات آنها پس با آنست که میباشد اصوات از نفس آنها قراقر مانند آنها چنانچه احساس کرده میشود در طحال وقتی که
باشد و جع آن از ریح پس باعث عمر آن میگردد و یا آنکه میباشد صوت که فصل مینماید در ریاح بقرع چنانچه تمیز کرده میشود میان استفاغ
زقه و طبلی بودن دست بر آن و اما استدلال بر آنها بطریق تمس مانند آنکه مس مینماید و تمیز میان نفخه و سلعه مینمایند بانکه در نفخه
تمدد با انفمار بدون رطوبت سیاله متحرکه و یا خلط لزج میباشد زیرا که حس لمسی تمیز مینماید میان آن و فرق میان نفخه و ریح نیست
در جوهر آن بلکه در صفت حرکت رکود و انزعاج میباشد علامات دالهٔ بر اورام خواه اورام ظاهره و خواه باطنه دلالت مینمایند
بر اورام ظاهره حس و مشاهده و باطنه بر جارهٔ آنها حسی لازم و ثقل اگر حسی برای عضوی که در آن ورم است نباشد و با ثقل و یا وجع ناقص
اگر صاحب حس باشد و نیز دلالت مینماید بر آفت داخلی خلل در افعال آن عضو و آنچه متولد گردد بر دلالت آنست احساس انتفاخ است در ناحیهٔ
آن عضو اگر باشد حس را بسوی آن راهی و اما اورام باطنه پس تابع آن نیست لامحاله وجع بسیاری و مشوار است اشاره بسوی علامات
کلیه آن و هر چند آسان میبود مسجز نیکث بسوی کلام طویل و اولی آنست که آنرا احاله با دلایل جزئیه بر هر عضو مفرد شود و آنچه دلالت
است کرکثه شود در اینجا آنست که وقتی که احساس شود ثقلی و احساس نفوذ وجعی باشد با آن دلایل غلبه حکم حدس غالب میشود که آن

بلغمی است و اگر با آن دلایل غلبه سودا باشد آن سودا بیست حضوصا وقتی که بحس معلوم کرد که آن صلب است و سلابت از انضمام و دلایل است بر آنها و قتی که اورام حاره در اعصاب باشند و جمیع شدید و حمیات قوی میباشد و آبل میکرد و تجدد و اختلاط و تحلل و حدت میکرد و در حرکات قبض و بسط آفت و در نبض موجبت جمیع اورام حار باعث رقت و لاغری مزاج میکردند و وقتی که شروع بالتجاع و انفجار و تقرح نمایند زیاده میکرد و جمیع بحدا تم و در زبان خشونت بسیار جرم چیز شده و سپیدارهای بسیار و منتشر میکرد و اعراض و ثقل و بسا است که احساس صلابت و برآمدگی نموده میشود و بسا است که ظاهر میکرد و در بدن بکافند لاغری و زردی در آن چشمها فرو میروند و چون تقیح آید منفجر کرد و ساکن میکرد در آن مکان سورت و صدت حمی و جمیع و هزیان و حاصل میکرد و تبدل و جمیع حرکه و حارثی در آن و اگر حرت و صلابتی باشد در آن تخفیف باید و چون بفشارند ساکن کرد و اعراض مولمه آن تمامی و چون منفجر کرد و اولا عارض کرد ناقض منتصب لدفع ماده پس تب نیز بدان سبب بعضی عرض مختلف و دلایل بضعف و صفره و بطوء و تفاوت کرد و سبب استفراغ ماده و سقوط مشوت و در اکثر احوال کرم میکرد و با آن اطراف بدن و بدانکه ماده مندفع کرد بمکسب جهته آن در طریق نفث یا در طریق بول یا در طریق براز و علامت جیده بعد انفجار تمام سکون حمی و سهولت تنفس و انشاش قوت و سرعت اندفاع ماده از جهته قریبه بدان و بسا است که انتقال می یابد ماده و اورام باطنه از عضوی بسوی عضوی دیگر و این انتقال گاه جیده و گاه ردی میباشد جیده آنست که انتقال نماید از عضو شریف بسوی عضو خسیس مانند انکه انتقال نماید ورام دماغ بسوی عضب بره و کوش و ورام کبد بسوی ابرتین که پیچ ران باشد و در امراض قلبیه نیز بر نجل و ردی آنست که انتقال نماید از عضو خسیس بسوی عضو شریف و یا از عضو شریف بسوی عضوی اشرف از آن و یا انکه عسر کمتر باشد بمجری که عارض میکرد بسبب آن مانند انکه انتقال نماید از ذات الجنب بسوی ماده قلب و ذات الریه و برای انتقال اورام باطنه و مدات خراجات بسوی تحت و بسوی فوق علامات چند است از انجمله انکه دفعی که میل نماید در انتقال خود بسوی تحت ظاهر میکرد و در شرسیف تمدد و ثقلی و چون میل نماید در انتقال خود بسوی فوق دلالت مینماید در آن بسوی حال تنفس و ضیق و عسر آن و ضیق صدر و التهاب که ابتدا نماید از تحت بسوی فوق و ثقل در ناحیه مزخوره و صداع و بسا است که ظاهر کرد و اثر آن در عضد و ساعد و مایل بسوی فوق اگر ممکن باید در دماغ ردی و خطرناک میباشد و اگر میل نماید بسوی لحم رخوی که عقب بره و کوس میباشد در آن امید خلاصی است و رعاف در مانند این اکثر جیده است و حاصل علامات دالله بر جمیع اورام احشا باستقصا در ضمن امراض آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی علامات دالله بر تفرق اتصال بدانکه تفرق اتصال اگر در اعضاء ظاهره عارض کرد و اطلاع بران بحس و مشاهده معلوم میکرد و اگر در اعضاء باطنه باشد دلالت بر آن نماید و جمیع نافث و ناخس و اکال و مضوصا که باشد بآن تب بسیار است که تابع آن میباشد سیلان غلیظ و انصباب آن بسوی فضای دنیا برآمدن مده و قیح اگر بعد علامات اورام و نضج آنها باشد و آنچه عقب اورام باشد پس بسا است

و مبادا سد و میل بر مجاری از منضج و لبا است که مبادا شد پس اگر از منضج باشد ساکن میکرد و حتی با انجذاب و انتشاف تنقیح و ساکن میکرد و تقل و خصت حاصل میکرد و اگر نباشد چنان استداد می یابد و جمع و زیاد میکرد و گاه استدلال مینمایند بر تفرق اتصال بخلاف و برآمدن اعضا از مواضع خود و زوال عضو از موضع خود و هر چند که با خلاع نباشد مانند فتق و گاه استدلال نمودند بر تفرق اتصال و احتباس مستفرغات از مجاری خود زیرا که لبا است که منصب میکرد و میبرد بسوی فضاء که مهیا میکرد بسوی آن تفرق اتصال و جدا میکرد از مسلک طبیعی خود چنانچه عارض میکرد برای شخصی که شکافته شود و رود او که محتبس ماند از او و لبا است که خفیف مباشد تفرق اتصال و وقوف و اطلاع بدان حاصل میکرد و بعلامات کلیه مذکوره و محتاج است رسیدن آن بسوی اقوال جزئیه بحسب هر عضو و این هنگامی است که نباشد عضو احشی و محتوی نباشد بر رطوبتی که سیلان نماید بنوعی که در آنست و محاذی نباشد او را که زایل کرده از موضع خود و یا نباشد بنحوی که اعتماد نماید بر عضوی و زایل کرده بدان انخلاع آن و بدان بدرستی که اصعب اورام از روی اعراض و اصعب تفرق اتصال از جهت اعراض چیزیست که در اعضاء عصبانیه شدید الحس باشد و لبا است که مبادا شد مهلک و اما غشی و تشنج لاحق میکرد و آنرا هیچ اما غشی بسبب شدت وجع و اما تشنج برای عصبانیت عضو و اما آنچه در مفاصل باشد بسبب کثرت حرکت بطی القبولست برای اصلاح و برای فضاء که مبادا شد نزد مفصل آن فضاء است که مستعد است برای انصباب مواد بسوی آن و چون بول و براز و نفث و عرق و غیرها از دلایل و علامات کلیه دالله بر احوال بدن بر صحت و مرض و حالت متوسطه ثالثه اند ولیکن دلالت نبض بر احوال قلب اقوی است زیرا که آن عبارت از حرکت انقباضی و انبساطی او و عبارت روح حیوانی است که شریان باشد و شریان خادم و آلت قلب است در جذب نسیم بارد برای تروح بحرکت انقباضی و دفع بخار دخانی حار از آن بحرکت انبساطی و نیز برای رسانیدن روح قلبی حیوانی بجمیع بدن پس حرکت آن تابع حرکت قلب است در قوت و ضعف و سایر حالات بول دال بر احوال کبد است بجهة آنکه فعل کبد احاله و کرد انیدن غذا است کیموس و ظاهر گردد جودت و ردائت آن از حال چیزی که اخراج می باید از فضول آن با بول و براز و دال است بر حال معده زیرا که فعل معده احاله غذا است بکیلوس و جدا نمودن صافی لطیف از غلیظ کثیف و فرستادن مشا لطیف بکبد و دفع فضول غلیظ کثیف با مسا بخارج و لهذا اطبا این سه امور دالله قریبه متعاقبه نامیده اند پس اگر میخواهید علامات دالله بر اخلاق که علم فیافه و فراست نامند بقول بحکما آن استدلال از خلق ظاهر بصورت و هیئت است بر خلق باطن بول پیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم علامت ردی و بد شرمی و جبانت و سفق و ضعف عقل و سخافت رای و عدم جودت اگر با این علامات باریک و نحیف و کوسج و تیز نظر و پس پیشانی و بر سر موی بسیار نداشته باشد حکما گفته اند مذموم اند و بخلاف کسان که لاغر مراست اند ازه دلایل بسوی گفته اند موی درشت میکون معتدل علامت شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم علامت بد دلی و خوف از دشمن

و بردوت دماغ علت کم فهمی است کثرت موی کتفها و کردن علامت حماقت بسیار است موی بسیار بر گونه و شکم علامت وحشت طبع و کند فهمی و میل بخوردن است صفرت موی علامت حماقت و تسلط و زود خشمی است موی سیاه علامت عقل و ادراک و دوستی اشتن عدل است موی متوسط میان سرخی و سیاهی علامت اعتدال صفت است دلایل پیشانی کشاده پیشانی فراخ که بران خطوط و عصون نباشد علامت خوبست بلاغت و شعر لاف و گزاف است پیشانی باریک و نحیف علامت غرور و بی حیائی و حماقت و بی خبریست و پیشانی متوسط که بران عصون نباشد علامت صدق و محبت و فهم و علم و هوشیاری و تدبیر و رای نیکو باشد دلایل گوش گوش بزرگ علامت جهل است و لیکن صاحب آن را قوت حافظه قوی بود و شنوا باشد در بعضی اوقات گوش خورد علامت خوی و دزدی باشد گوش معتدل علامت اعتدال الحوالست دلایل ابرو ابرو بزرگ بسیار موی علامت درشتی و سخن باشد ابروی کشیده نازک صدق علامت لاف و تکبر است و ضعف عقل از سیاه متوسط در کوتاهی و درازی علامت فهم و دیانت است دلایل چشم بدترین چشمها چشم ازرق است چشم کبود تیز نظر علامت حسودی و خائنی و بیحیائی و کاهلی و بدبختی است چشم خمود بطئ الحرکت و قلیل الحرکت علامت نادانی و کند طبعی است چشم سرخ علامت شجاعت و دلیریست و سرعت حرکت چشم و حدت نظر علامت شجاعت و دلیریست نقطهای زرد در گرد حدقه علامت فتنه و شر انگیختن باشد چشم متوسط میان خوردی و بزرگی و سیاهی و سرخی علامت فهم و هوشیاری و راستی و دیانت است دلایل بینی بینی باریک علامت مداهنه و ملایمت و غیرت نرمی باشد بینی کج علامت شجاعت بینی پهن علامت شهوت باه و دوستی باشد بینی که سوراخ آن گشاده باشد علامت غضب باشد بینی که میان آن سطبر باشد تا سر بینی علامت سخاوت و دروغ گوئی باشد بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی علامت فهم و عقل باشد دلایل دهن دهن فراخ علامت شجاعت است سطبری لب علامت حماقت است اعتدال لب با سرخی علامت رای صواب باشد دلایل دندان دندانهای کج و ناهموار علامت جهل و خیانت باشد دندانهای کشاده هموار علامت عدالت و امانت و تدبیر باشد دلایل خاره خاره و خشک پرگوشت نفع علامت جهل و حیله و درشت خوئی است لاغری و باریکی خاره بی سببی علامت خبث باطن و قبح سیرت باشد و توسط میان اینها علامت اعتدال باشد دلایل صوت آواز بلند علامت شجاعت است آواز باریک علامت بدگمانی و توهم باشد آواز معتدل علامت حسن رای و کفایت تدبیر باشد آواز باغه علامت حماقت و کم فهمی و جهل باشد دلایل تکلم و مقارن تکلم علامت نیکوئی است و فهم حرکت در حین تکلم علامت زیرکی و تدبیر است دلایل کردن گردن کوتاه علامت مکر و خبث باطن است کردن دراز باریک علامت سبکدلی و حماقت است گردن سطبر علامت جهل و حمق و سخن کذب و پرخوردنست کردن متوسط علامت صدق و عدل و تدبیر باشد دلایل شکم شکم بزرگ علامت جهل و حمق و خبث

لطافت شکم و پسینه و راعتدال علامت حسن اعتدال اخلاق و رای و صفای عقل است دلایل عرض کتفین و پشت عرض و بطری
آنها و دلایل علامت شجاعت خفت عقل است نزاری قهستانی گفتن علامت قبح سیرت و سوء مذهب باشد دلایل کف
بگشتان انگشتان دراز علامت زیرکی است و صنعتها و علامت تدبیر کار را باشد و دلایل ساق برزگ ساق علامت نادانی
بنجی و رداءت باشد و اعتدال این مقدار از علامات فراست است بدانکه ذکر این چند امر حکیم عاقل را در تعرض احوال خلق کفایت
است و درین باب نکته دانستنی است که اوصافی که حکما برین دلایل ذکر نموده اند برای عوام الناس و کتمان است که تحصیل
اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت به تبعیت صاحبان شریعت و امرشان صلوات الله علیهم اجمعین و تلقین علما و اکابر دین
و تربیت و تقویت ایشان و اطلاع بر اخبار و آثار قدما اصلاح پیدا کرده باشند و اما کشف که باصلاح آورده اند با وجود دلایل
شرعی حکم بر شرارت شیوان نمودن چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون الهی بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را
یک راه پیش نبود و بر سر آن کوه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر که خواهد بصحبت من آید اول صورت او را بکشد و نزد من آورد
تا از دلایل و هیئت او بر احوال او تعرض کنم اگر دانم که لایق مجالست است او را بطلبم والا ملتفت او نگردم پس هر گرا آوردندی
ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد حکیم در ان صورت تامل کرده او را طلبیدی یا دیدن باز گردانیدی
یکی از اکابر پیاده و صورت او را کشیده بر حکیم عرض کردند فرمود این کس لایق صحبت نیست چون این خبر بوی رسید حکیم پیغام فرستاد
که آنچه را از اخلاق من بحسب فراست فهم نموده اند درست است و چنان بوده لیکن من بهمه را بریاضت مبدل گردانیده و تبدیل داده
ام حکیم او را طلبیده و بصحبت خود مقرر گردانید پس ازین معلوم گردید که دلایل فراست کلی نباشد و حکم کلی بر همه جاری
نتوان نمود زیرا که تبدیل اخلاق ممکن است و الله اعلم بالصواب **رکن چهارم** از مقاله اولی در بیان جزء نظری
در بیان نبض و تعریف و برازو عرق و نفث مشتمل بر پنج باب و هر باب مشتمل بر چند فصل است **باب اول**
در بیان نبض و این مشتمل بر پنج فصل است اول باید دانست که قبل از شروع در بیان مقصود امور چند که لازمهٔ معرفت
نبض و از شرایط آنست بیان نمایند و بعد ازان بتعریف نبض و اقسام و دلایل آنرا از جمله آن امور یکی آنست که باید اصابه
شخص نابض یعنی چشنده نبض معتدل در گرمی و سردی و نرمی و صلبی و لطافت و غلظت باشد و سلیم الذهن صحیح الطبع با
حس و ادراک باشد تا حرکات و سکنات نبض را و انتقال از حالی بحالی و انتقال از اعتدال و انحراف و اختلاف حالات
باعتدال و انحراف و اختلاف حال قلب تواند نمود و دیگر انکه مکرر نبض مریض را دیده و شناخته و حدس و قیاس نموده بوی
آمده تا انکه اعتماد بر آن تواند نمود و دیگر انکه در هنگامی که ملاحظه نبض مینماید باید که هم خود و هم مریض با شخصی گفتگو
می چندان از اعراض نفسانی نباشد غضب و خشم و طیش و غم و هم و حزن و خوف و فرح مفرط و امثال اینها و از فکر

و اندیشه و توجه بجانب امری دیگر فارغ باشد و از امور طبیعیه و بدنیه نیز مانند ریاضت و ورزشکی مفرط و بسیری و استلاء بسیار و استحمام و کلال و ملال و امثال اینها و بالجمله از آنچه موجب حال قلب بدن و نبض باشد فارغ باشند زیرا که ملاحظه نبض با این حالات اعتباری و اعتمادی ندارد دیگر آنکه باید که ملاحظه مزاج و سنخ و عمر و فصل و بلد و هوا و غیرها از تغیرات احوال بدن و نبض نماید و لهذا شرط نموده اند که طبیب نبض باید که عادت بحال نبض مریض باشد و بارها و مدتها نبض او را در حالات صحت و اعتدال مزاج و حال مرض و انحرافات آن دیده و شناخته و دریافته حالات صحت و انحرافات آنرا بحسب تغیرات فصول و بلدان و اهویه و غیرها از تغیرات لاحقه داخلیه و خارجیه تا حکم بالجزم بر حالات تغیرات حادثه تواند نمود و مسلط بر آن باشد و الا نه خود و نه غیر را اعتمادی بر حدس و قول او خواهد بود دیگر آنکه باید نبض را بچهار انگشت که سبابه و شهادت نیز نامند و وسطی و بنصر و خنصر که بسیار از هم منفرج و دور و چسپیده بهم نباشد بدین نحو که خنصر را بطرف ابهام دست مریض و سبابه را بطرف ساعد آن نهاده ملاحظه کنند اطبای یونان و جمیع ملاحظه نبض را بدین هیئت جایز آن مقرر نموده اند که شریان نبض بحایل ابهام نمایان تر و قوی تر است و هر چند بجانب ساعد میرود مخفی تر و ضعیف تر میگردد پس سر انگشت سبابه که حس آن قوی تر است نسبت بسر انگشتان دیگر و بعد ازان سر انگشت وسطی و همچنین سر انگشت خنصر که از همه ضعیف تر است باید بمناسبت قوی الحس را بجانب قوی النبض و ضعیف الحس را بجانب ضعیف النبض گذارند تا نبض خوب دریافت کرده و دیگر آنکه باید که نامزد کند سی نبضه و یا سی و پنج نبضه را تمام نکند دست برندارد و او را مدت تعرض و ادرار را محدود نگرداند و ضربه مقرر نموده اند تا اگر تغیرات و حالات آنرا در یابد هر چند که هست که در سی ضربه که سی نبضه نامند بلکه سی و پنج هم شریان از صلابت بنرمی و از استلا بانحلال میل نمی نماید لیکن ممکن است که در برودت و حرارت معظم و صغر و تفاوت و تواتر و فوت و ضعف و تقدم و تاخر مختلف کرده زیرا که صلابت و نرمی شریان بسبب پس و رطوبت مزاج است و آن بزودی و بدون تدریجی متغیر و متبدل نمیگردد و دیگر حالات چون متعلق بحرارت و برودت و فوران و هیجان و سکون انحلاط و اعراض نفسانیه است میتواند بود که بزودی بلکه بهم و خیال و اندیشه محبوبه و مطلوبه و یا مهروبه و مبغوضی و مسافری و غیرها و یا بوزیدن نسیم باردی و یا حاری متغیر و متبدل گردد و بداند که در معرفت این امور طبیب احاطه حاصل میکرد در معرفت استواء و اعتدال و انحراف مزاج و امثال اینها را چنان ملحوظ و محفوظ دارد و میتواند که حکم بر حال مرض مریض نماید و دیگر آنکه باید که در حین ملاحظه نبض مریض طبیب ساعد را بسهولت بچسپانند و اعتماد بچیزی هم نکنند و چیزی در دست نگیرند و چیزی در دست و بازو بسته نباشند خصوص مستحکم و نیز گرفته باید که ساعد و بازو بسته محکم نباشد و دست و یم را نیز بر زمین نگسیده نماید بلکه هر دو مستوی و درست رو بروی هم نشسته اولا طبیب تفقد حال مریض نماید بلطف و مهربانی و شفقت و ملاطفت تا اگر مریض را با او محبت و انس بهم رسد هر چند خجل باشد پس نبض او را ملاحظه نماید بنحو مذکور و اولا بیازماید آنرا که قوی است یا ضعیف صلب است یا نرم اگر قوی و صلب است بگمان را

بقوت بر آن یعنی دلالت بحدی که آنرا از حرکت باز دارد و اگر ضعیف و نرم است بسلامت بحد اعتدال زیرا که سبب است که مریض را از ملاقات طبیب فرح و انبساط مفرط قوی لاحق میگردد و گاهی شرم و یا خوف بسیار پس اگر دران حال یا توقف و ابتدا بتکلم و احوال پرسی و اظهار مهربانی و شفقت مشغول بلاحظه نبض او کرده بجهت تغیر حال او یا مقصود دیگر بر دو نبض حالات باطنی او را کاهو حقیقی یا بعدو دیگر انکه حال باید که هر دو ساکت باشند و متوجه بجانب دیگر نباشند و پر نظر بیکدیگر هم ننمایند بلکه بر یکدیگر نگاهی بلاحظه صورت و چشم یکدیگر نمایند و بعد از است حال همدیگر را دریافت نمایند و آنموضع خالی از غوغا و شورش مردم و صفات قویه و از هر چیز باعث تشویش طبیعت گردد خالی باشد زیرا که ادراک نبض و دریافت حالات آن از قبیل ادراک مشاهد و دریافت دقایق و نکات آنست که بدون یکسان خاطر و صحت و جمعیت حواس ممکن نیست و باید دانست که وجوه خصوصی شریانی بسیار است و اختلاف نبض در دریافت حالات قلب بواطن با وجود مشارکت آن شرایین دیگر را چند امر است یکی انکه دست دارنده بیرون میتواند آورد همیشه مکشوف میباشد و در اخراج و بیرون آن بطبیب چندان شرمی و ننگ عرضی نیست حتی عورات ناموس را و سایر شرایین اکثر در زیر لباس و لحم میباشند و بعضی که مکشوف اند مانند شریان صدغین و رقبه باز نمودن آن خصوص عورات را حجاب عروان را شرم مانع است و دیگر انکه هر یکی اخلاقی و مانعی است و آنرا نیست از انجمله انکه از شریان ساعد مقدار معینی که چهار انگشت باشد از بند دست جانب ابهام تا باطن ساعد مکشوف است از زیر لحم و پس عارف است و سبب ساعد است که بر بند دست اتصال یافته و باقی شرایین چنین نیستند و دیگر انکه آن شریان خالی از انجوزه و ادخنه است بخلاف شرایین دیگر خصوص شریان صدغین و عنق که اکثر متصل از انجوزه و ادخنه میباشند و دیگر انکه شریان ساعد او سع شرایین است و لهذا روح بسیار دران میباشد و احوال قلب را ان خوب ظاهر میگردد و فایده بیاید دانست که در بعضی امراض مانند سکته قوه حرکت بسیط شریانیه که در ساعد است قائم است دام بقا و حیات باعتبار قرب آن بقلب چنانچه در تشریح شرایین ذکر یافت حرکت دارد و باقی اصبع دران حرکت آن محسوس میگردد پس دران چنین که جمیع طرق استدلال بحیات مسدود و مفقود باشد اگر استدلال بدین جوینده بحیت و چون این امور را بالاجمال معلوم کردید پس بیان میتوانید تعریف نبض را **فصل اول** در بیان تعریف نبض: نبض باصطلاح عبارتست از حرکت وضعی ادعیه روح است مؤلف از انقباض و انبساط برای جذب نسیم بارد و ترویح روح قلبی و دفع بخار حار دخانی و حرکت بقول مرسوم عبارت از کمال اولست برای چیزی که در آن بالقوه است از این حیثیت که بالقوه است آنرا و برای چیزی که بالقوه نیست خواه قابلیت برای آن متحقق باشد و یا انکه اصلا آنرا بالقوه آن نباشد کمال نیست مانند بصر کمال است از برای نوع حیوان نه از انرا که بالقوه آن هر آنست اگر آنرا بالفعل حاصل است دیگر قوت بصارت بدان نیست و اما بات که نوع آنرا بالقوه بصارت نیست پس آنرا بالقوه آن نیست و برای آن کمال نیست و کما عبارت از امر حاصل لایق بچیزی

که حاصل کرده در آن بعد از انکه نبوده باشد حاصل بر آنرا وظهور با القوه بفعل لازم دارد حرکت تدریجی را و لهذا گفته اند حرکت عبارت از خروج ما بالقوه است بفعل تدریج یعنی بسیرا لیسیرا نه دفعة زیرا که حرکت دفعی یا کون و فساد نامند کون عبارت از خروج شی است از قوه بفعل دفعة و فساد عبارت از زوال آنست دفعة و این هر دو غیر حرکت اند زیرا که در حرکت شرط است که متحرک بر صورت نوعیه خود باشد بعد تحرک بخلاف کون و فساد که تغیر صورت را لازم دارد و در سطوح حرکت را کمال اول برای چیزی که دران بالقوه است از ان حیثیت که بالقوه است گفته چه انکه حرکت بعد حصول آن بالفعل کمال ثانی است مر آن شی را و اتصاف آن بکمال اول از همین جهت است که ذکر یافت والا نه فی الحقیقة از ان حیثیت کمال ثانی است و حصول آن بالفعل کمال ثالث و چه انکه کمال اول آن در جسم صورت نوعیه جسمیه آنست و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورت پیدا شد و افلاطون تعریف حرکت را چنین نموده که آن بودن جسم است در امری از امور با این حیثیت که حالی که در هر آن عارض آن میگردد مخالف حالت قبل از ان و بعد از آن باشد یعنی هر آن حالیه آن مخالف حالت ماضیه و آتیه باشد و بدانکه حرکت مطلقا قطع نظر از معنی قطع مسافت منقسم بهشت قسم میکرد و چهار از ان تعلق بمقولات اربعه دارد بجهة وقوع حرکت در آن و حکما در بیان انحصار آن در آن چهار مقوله برا هین اقامه نموده با ثبات رسانیده اند و آن چهار مقوله این وضع و کم و کیف اند و حرکت واقعه در هر یک را منسوب بدان نموده میگویند حرکت اینی و حرکت وضعی و حرکت کمی و حرکت کیفی و چهار نوع حرکت دیگر که حرکت عرضی و قسری و ارادی و طبیعی است بحسب ذات حرکت است قطع نظر از وقوع آن در مقوله از مقولات و این بسا اجیر را حرکت ذاتی نامند و بیان حرکت انشاء الله تعالی بتفصیل خواهد آمد اگر حرکت بمعنی قطع مسافت در شمار داخل نیامده نمیگردد و لیکن چون در خارج موجود نیست و امر موهومی است لهذا داخل نموده حرکت بمعنی قطع مسافت عبارت از امری است متصل از مبدا تا منتهی که مقول بر حرکت است و این ظاهر است که در خارج موجود نیست زیرا که متحرک تا دام که در حرکت است و بمنتهی نرسیده حرکت آن بالتمام موجود نگشته نمیتوان گفت که حرکت است چه انکه صور تا بمنتها نرسیده و بعد از انکه رسید لامحاله حرکت آن منقطع میگردد پس درین هنگام حرکت را وجودی نخواهد بود بتفصیل حرکات مشترکه مذکوره اول حرکت اینی بدانکه حرکت اینی آنست که متحرک انتقال نماید از مکان خود بمکان دیگر اعم از انکه انتقال از مکان حقیقی باشد یا از مکان مجازی مانند کوزه پر آب که در آن انتقال از مکان حقیقی است بجهة انکه کوزه از سطح حاوی خود که وقت سکون در آن تمکن داشت تجاوز و حرکت نموده بخلاف آب که سطح باطن کوزه تا پر آب حاوی است و آب را انتقال نشده مگر از مکان کوزه که مجاز از مکان آب نیز میتوان بود و نیز اعم از انکه متحرک از مکان خود انتقال تام نموده باشد و یا انتقال تام نموده تام انکه از موضع اول بتمامه برآمده و غیر تام انکه بتمامه برنیامده و حرکت اینی را حرکت مکانی نیز نامند چه انکه این هیئت حاصل است مر شی را بسبب حصول آن در مکان حقیقی یا مجازی و نقله نیز خوانند چه انکه نقل از محلی بسوی محلی لازم آنست

خواه حقیقی باشد وخواه مجازی ومکان را هکذا اطلاق بر چند معنی مینمایند اول سطح وبعضی دیگر میگویند که مراد ازان سطح باطن جاسکی مانند سطح اندرون کوزه که مماس سطح ظاهر جسم محوی باشد مثلا آب که سطح ظاهر آن جسم محوی است وبعضی میگویند که مقصود ازان چیزی است که مانع باشد چیزی را از نزول ومشهور میان مردم آنست بجهة آنکه زمین را مکان حیوان میدانند نه مکان هوا برای آنکه هوا بسبب لطافت محتاج بآن نیست که زمین را مانع باشد از نزول بنابر برای او سطح زمین را مکان هوا میتوان گفت بجهة آنکه مکان هوا مؤلف است نزدیک از سطح ارضی وسطح مائی وسطح مائی وشکلیکه مکان را فراغ موهوم قابل دخول ابعاد جسم میدانند بالجمله احوال امکنه را مختلف ومتفاوت گفته اند وچهار قسم متصور شده اند اول آنکه از یک سطح واحد باشد وبس مانند مکان فلک وقسمی آنکه از سطوح متعدده مختلفه مرکب باشد مانند هوا وآب نیز که سطح هوا مؤلف از سه سطح است چنانچه ذکر یافت وسطح آب نیز مؤلف از دو سطح است از زیر که زمین باشد واز بالا که هوا باشد وچنین آنکه مانند سایر اشیاء که مرکب از چند سطح اند خواه بعضی ساکن وبعضی متحرک باشند مانند سطح حجر که بران آب جاری باشد که سطح حجر که سطح ارضی است ساکن وسطح مائی متحرک است وچنین هر چه بر روی زمین موجود حرکت باشد ونیز متصور بود که مکان مرکب از سطوح مختلفة الجهاتی نباشد ولیکن مکان متحرک باشد ومکین ساکن مانند سنگی که در آب جاری آویزان باشد ویا هر دو متحرک باشند مانند شناور ماهی در آب جاری ویرا نیز بر حسب امکنه

دویم حرکت وضعی وآن آنست که نسبت اجزای شئی در آن متبدل گردد خواه تبدل آن قیاس بغیر باشد تنها مانند حرکت جسم مستدیر بحول مرکز خود مانند حرکت رحی وحرکت فلک وحرکت وضعی خالص که دران شائبهٔ اینیت نباشد این است خواه نظر بنفس شئی باشد مانند حرکت قایم بمقعود وحرکت قاعد بقیام زیرا که درین حرکات تبدل در اجزای متحرک واقع میشود قیاس بنابت او مقصود در اینجا همین قسم حرکت است قطع نظر از آنکه تبدل اجزا نظر بخارج نیز واقع شود یا نه ومعلوم است که تبدل اجزا نسبت بنفس شئی بنابر مفارقت وبا عدت بعض اجزای آنست قیاس بعض دیگر اجزای آن وتبدل اجزا نسبت بخارج بنابر تجوز وگفتن بعض اجزا شئی از مقابل و محاذات آنچه خارج از آن شئی است خواه شئی قیاس بران حاوی باشد وخواه محوی وبدانکه حرکت وضعی که نظر بنفس شئی باشد بامر اینی نیز مقارن میباشد بجهة آنکه تبدیل اجزا آن شئی که نسبت بنفس شئی باشد بدون آنکه تجاوز نماید از سطح حاوی که مکان خاص آنست متصور نمیگردد زیرا که قاعد چون قائم شود از سطح هوائی که مکان مقعود حماس فرق او بود تجاوز مینماید ودر میگذرد لامحاله وهچنین در سایر اعضای متحرک سازد اعضا خود را البته انتقال مینماید از مکانی بمکانی دیگر قصد نماید که آن بالمستقر علیه الجسم است که در اینصورت حرکت قائم بمقعود وقعود بقیام بنابر عدم تجاوز جسم از مستقر خود سعرا از حرکت اینی است وبالجمله اجتماع حرکات مذکوره در متحرک واحد در زمان واحد ممکن الحصول است بجهة آنکه هر یکی را جهتی مختلف است زیرا که در یک آن اگر متحرک حرکت نماید بجانب وضع دیگر از اماکن مستحیل باشد چنانچه مخفی نیست وقیاس نمایند بران حرکات دیگر را سیوم حرکت کمی وآن آنست که

حرکت در مقدار نماید و آن بر دو قسم است یکی آنکه بحسب ابعاد یا حجم متحرک باشد و دیگر آنکه بحسب انقباض و انتقاص حجم آن باشد
اما آنچه بحسب ابعاد باشد خالی از آن نیست که زیادتی بحجم نسبت بماده باشد و بالحوق کیفیت فقط آنچه ماده باشد بعد ورود در شیء مشابه بدان
شیء گردد و در وزن آن بیفزاید آزاد نمو و یا سمن نامند و آنچه بعد ورود شبیه بشیء نگردد اما در وزن آن بیفزاید آزاد رم نامند و اگر شبیه
گردد و نه در وزن آن بیفزاید در دی جیوه مانند انسان و حیوان تبیع و یا تنفع نامند و در غیر دی جیوه که قابل مداخل عنصر هوائی باشد
تخلخل نامند و بالیدن یا سفیج و پنبه تازه مذاق نمودن و یا چیزهای تکاثف را که در آفتاب گذارند و بالیده و برآمده کردن نیز تخلخل نامند
ولیکن تخلخل اول را حقیقی و دوم را مجازی نامند و آنچه بسبب لحوق کیفیت فقط باشد بدون لحوق مادهٔ آن تخلخل حقیقی نامند بجهة
آنکه بجهة آنکه در و ماده جسمی بر آن متخلخل نگشته مانند و بآن نگوئی که آب حاصل از آن البته حجم آن زاید بر حجم یخی است با بقاء بودن وزن
آن بحال خود نیز اگر علت تذویب بسوای کیفیت حرارت امری دیگر نیست و بجهة انبساط اجزای باد متخلخل گشته بدون مداخل مادهٔ
جسم دیگر در آن اما آنچه بسبب انتقاص حجم بود آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه بالفعل بعض اجزای شیء بود و ماند نزول و مزال و دیگر آنکه
بالقوة سایر اجزا بود و این نیز بر دو گونه است یکی آنکه بجهة تماسک اجزا شیء باشد فقط چنانچه آب از ظرف گذارند که منجمد گردد و یخ شود
و یا هوا که بالفعل منبسط گشته بقوام اصلی خود راجع گردد چنانچه در شیشه مشاهده میکرد که چون هن آن را بر دهن گذارند و هوای آن را منجمد
سازند باستقاص بعد از آن دهن شیشه را بسرعت تمام بانگشت و یا غیر آن مستحکم گرفته در آب فرو برند گون باند و بمجرد انقطع
انگشت و یا غیر آن از دهن آن بر دی آب در جوف آن شیشه داخل میکرد و این بنیت که سبب بقصان حجم هوا که بجهة زوال قاسر میل بر
قوام اصلی خود کرده متکاثف گشته و بجهة ضرورت خلا آب در شیشه داخل گشته و انبساط هوا جوف شیشه نزد استقاص و بعد تکاثف
گشتن از اول آشیا آست بر اثبات حصول تخلخل و تکاثف در هوا دو یم آنکه بنا بر خروج جسم غریب که علت تخلخل حسی شده باشد
حاصل کرده مانند اسفنج و پنبه که چون مدتی بگذارند بعض اجزای آن حجم آن بمرور و انقاص و چون دست بردارند که هوا باز در جوف آنها داخل کرده تخلخل و زاید کردند در حجم بالجمله تناقص در حجم هر نوع که باشد آزا تکاثف
نامند و لیکن آنچه بتماسک اجزا باشد تکاثف حقیقی و آنچه بسبب خروج جسم غریب باشد تکاثف غیر حقیقی نامند چهارم حرکت کیفی است
و آن آنست که حرکت واقع گردد در مقولهٔ کیف که تغیر در کیفیت آن بهم رسد مانند آنکه جسم گرم بتدریج سرد گردد و یا جسم سرد بتدریج گرم
شود و یا تر خشک گردد و یا خشک تر شود و یا سفید میل بسیاهی نماید و یا سیاه میل بسفیدی کند هر یک بتدریج و هیچ شیء محض و تفه
میل بحوضت و مرارت و حموضت میل بحلاوت ننماید و حرکت در کیف را استحالة نامند و لیکن حرکت در جمیع کیفیات واقع نمیشود بلکه
مخصوص بکیفیاتی است که قابل اشتداد و ضعف باشند مانند کیفیات اربعهٔ الوان و طعوم و امادر چیزی که قابل شدت و ضعف نباشد
واقع نمیشود مانند زوجیت و فردیت و اولیت و آخریت که حرکت کیفی در آن واقع نمیتواند شد پنجم حرکت عرضی و آن حرکتی است

که تابع حرکت جسم دیگر باشد مانند حرکت جالس سفینه و راکب فرس و بعیر و غیرها که تابع حرکت سفینه و مرکب است و حرکت آب در کوزه و ریگ در مشک که تابع حرکت کوزه و مشک است ششم حرکت قسریست و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و بذات خود هم متحرک نباشد ولیکن بتحریک محرکی بحرکت آید و محرک آن در غیر آن باشد مانند حرکت حجر مرمی از فوق و تحت زیرا که حرکت حجر بسکاکی که در فوق است تابع جسم دیگر نیست و با آن محرک آن که رامیست و آن لامحالة غیر حجر است هفتم حرکت ارادی است و آن هر حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد بلکه محرک آن در نفس متحرک موجود باشد و از شان آن اقتران بشعور در وقتی از اوقات باشد مانند حرکت حیوان قداماً و یمیناً و شمالاً که هر یک باراده و قصدی است و همچنین تکلم و جهر و اخفاء و ملایمت و عنف و کاه اسکات و عدم تکلم که نیز بقصد و اراده متکلم و ساکت است هشتم حرکت طبیعی است و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و محرک آن در نفس متحرک باشد نه خارج از آن ولیکن بی شعور باشد مانند حرکت هریک از عناصر بسوی مرکز خود و همچنین حرکت حجر بسوی اسفل و آب نیز بجانب نشیب و هوا بسوی فوق لعدم رفع قاسر از هریک ظاهر و بیّن است که حرکت هریک از اینها از نفس اینها است نه از محرک خارجی و از اینجهة این را حرکت طبیعی نامند و جهت بی شعوری اینها نیز ظاهر است و این هر هشت قسم حرکت را چنانچه ذکر یافت اذعان کنیم و جهة آنکه حصول حرکت آنها در ذات متحرک و بالحقیقة باشد و تحقق این هر چهار قسم نمیتواند بود مگر در ضمن حرکت اینی چنانچه از پیش ما ذکر یافت معلوم میکرد و بدانکه در تحقیق انکه حرکت نبض از که اجنس از معقولات است اطبا را اختلافات و هر یک چیزی گفته اند و جملة اقوال ایشان بسه قول برمیگردد قول اول آنکه جمهور اطبا بر آنند که حرکت آن مکانی است و محمد آقسرائی نوشته حق آنست که حرکت نبض اینی است و دلیلی که بر صحت قول خود آورده اینست که حرکت نبض مرکب از انقباض و انبساط است و انقباض عبارت از حرکت اجزای عرق از اطراف و کناره بجانب وسط و انبساط برعکس آن یعنی حرکت از وسط بجانب اطراف و کناره است و هر دو حرکت متقابل یکدیگر را و ظاهر است که انقباض و انبساط بدون تبدل این هر یک معقول متصور نیست زیرا که فضای متوسط متسع میکرد یکبار در حالت انبساط و منقبض میکرد دیگر بار در حالت انقباض و قبل ازین دریافت که تبدل از مکان حقیقی در حرکت اینی لازم نیست مانند حرکت آب کوزه متحرک و غرض ازین بیان آنست که تا آنچه در ضمن حرکت اینی گفته اند که مکان عبارت از سطح حاوی مماس سطح محوی است وارد نشود زیرا که شک نیست که عرق در مکان خود است و سطح آن از سطح حاوی خود مفارقت نمی نماید در انقباض و انبساط و باید دانست که هر جزء عرق که منقبض و منبسط میکرد و گوشت و پوست اطراف و بالای آن منخفض و مرتفع میکردند زیرا که اگر چنان نشود لازم آید در عرق حاوی آن فضاء بهم رسد در حالت انقباض و این محال است بجهة استلزام خلاء محال بودن آن قول دویم آنکه حرکت نبض حرکت کمی است زیرا که شریان لامحاله تمدد میکرده نزد انبساط و تکاثف میشود وقت انقباض و الا تداخل در جسم لازم می آید و این محالست بنهایت آنکه این حرکت را اختلاف ایون و تغیر نسبت اجزا لازم است و از لزوم این امور

در بودن آن حرکت کمی که مقصود بالذات است نمیتواند شد پس ثابت گشت که حرکت آن در کم است و آنچه ما نوشته که شک نیست
در انکه عرق منقبض و منبسط میگردد و در آن حین تکاثف و تخلخل میکردد و هر حرکت در کم چنین است مراین و همچنین ظاهر است که
در کیف نیز حرکت میکند گاهی زیرا که ظاهر است که گاهی نبض گرمتر از حرارت طبیعی و گاه سردتر از آن میکردد و لیکن چون مقرر است که
غرض کلی از حرکت نبض ترویح روح حیوانی بجذب نسیم بارد و نفض و دفع بخارات حاره دخانیه است از ان و در کیف تروید حاصل نمیکردد و نه
نفضی و لهذا آنرا معتبر نداشته و در تعداد حرکات آن ننموده اند و همچنین حرکت در کم را نیز زیرا که مراد طبیب از نبض در یافت تخلخل و
تکاثف آن نیست پس باقی نماند از اقسام حرکت که بران صادق آید مگر حرکت اینی یا وضعی یا غیر آن و مولانا نفیس کرمانی در فاضل

علامه نقل نموده که در نبض و حرکت است اینی و کمی و لیکن معتبر نزد طبیب حرکت اینی است نه کمی بهمان دلیل که در یافت قول سیوم
قول فرشی است صاحب موجز و آن حرکت وضعی است بجهة انکه ظاهر است که حرکت بعض حرکت در کیف و حرکت در کم نیز نیست و مکان
نیز نمیتواند بود زیرا که لازم می آید که خروج نماید از مکان بمکان و شریان در حال انقباض و انبساط برنمی آید از مکان بمکان بدلیل تصور و
اقرار و اعتراف باید نمود که حرکت آن وضعی است بجهة انکه حرکت بیرون ازین چهار مقوله نیست نیز معلوم است که شریان چون انبساط تمام
بعد انقباض و انقباض تمام بعد انبساط متغیر میکردد در آن چیزی که نسبت بعض اجزای آن نسبت بعض اجزای دیگر تقرب و بعد و مراد از
وضع درین موضع این است پس حرکت وضعی متحقق باشد و فاضل علامه بر این قول اعتراض کرده و ادله دلیل اول جواب داده که حرکت بی
راه خروج از مکان لازم نیست و بر دلیل ثانی گفته مسلم نداریم که مجرد تبدل نسبت اجزا کافی باشد در اثبات حرکت وضعی بلکه مری باید آن
که عدم تبدل او نیست نیز در آن معتبر است و بدیهی است که حرکت نبض با تبدل ایون متصور نمیکردد پس لازم آید که اینی باشد نه وضعی و ما
دانست که بعضی حرکت نبض را حرکت بر سبیل توبیر میدانند و در این صورت حرکت کمی اصلا صورت نمی بندد و وضعی بر پس باید که حرکت
آن محصور در اینی باشد جواب انکه بر هر تقدیر که باشد تبدل ایون لازم آید و وضعی نیز نمیتواند بود بشرطی که عدم تبدل ایون را ماهیت
وضعی ماخوذ باشد و کمی نیز نمیتواند بود بشرط انکه حرکت بعض مخصوص بتقبض و بسط باشد اما یکی لا محاله احیانا واقع میشود لیکن بسلامت
از نامی چه خارج است و نیز باید دانست که اجتماع حرکات متخالفه در یکزمان محال نیست بلکه اختلاف حیثیت پس تضاف بعض بر جهات
نوع ممکن باشد و اعتبار اطباء بعضی را دون بعضی امری دیگر است و باعتبار رجحان دلایل بعضی بر بعضی نزد هر یک اما در صورتی که حرکت
وضعی تبدل ایون ماخوذ باشد اجتماع وضعی با اینی متمنع خواهد بود **فصل دقم** در بیان انکه کیفیت حرکت بعض و بیان انکه محرک آن چیست
بدانکه حرکت بعض با تقبض و بسط است چنانچه مجموع متحقق اند بر آن و جالینوس بر این است و با تبوبر و قت یعنی بطریق صعود و بر انحطاط
بدون تقبض و بسط یعنی بجزای عرق یا بثبوت و بقاء است آنها با کلیه یکریا بر صعود مینمایند تا جهاد و با مرد یکر بهبوط مینمایند و فاضل
بتوبر استدلال مینمایند که حرکت بعض اگر بتقبض و بسط باشد لازم می آید که در حالت انبساط زیادتی در عرض عرق محسوس کردد همچنین

نقصان در آن در وقت میل بانقباض نیز اگر در حین انبساط لامحاله اجزای آن بعد بعضی منبسط مستعاف یکدیگر بعد عرض و ارتفاع البته می افزایند و این مستلزم آنست که در حالت بسط بعضی اجزای محیط او ملاقی باهم نمیشوند و بعد ازان متصل آن بعضی بعض اجزای دیگر حرکت انبساطی بسمت محیط و مرکز در حین انقباض اجزا باید که او لا دور از هم شوند و بعد ازان اجزای دیگر و دور همین صورت باید که افزوده و در عرض ترتیب در حالت انبساط و کلی در حالت انقباض بتدریج محسوس گردد و بتجربه یافته اند که در اجسام بعضی انقباض مفقود است پس گفته اند که حرکت بعض بقبض و بسط نمیتواند بود لامحاله بتوبیر خواهد بود و نیز اگر حرکت عرق ازین دو وجه بیرون نیست و در رد و جواب این قول حیوان گفت که از عدم احساس از دیاد و انتقاص در عرض در حالت بسط و قبض لازم نمی آید بطلان انقباض و انبساط بر تراکه عدم احساس تفاوت در حالت بسط و قبض میتواند بود که بسبب قلت تفاوت باشد نسبت بازدیاد و انتقاص در ماهی و نیز میتواند بود که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود از دیاد و انتقاص بحدی که نزد اگر حرکت شریان در حالت انقباض محسوس نگردد قطع نظر از انکه مقدار عرض آن محسوس گردد و حکم بر ازدیاد در حالت انبساط و نقص بعد آن که حالت انقباضی است محسوس باشد و چون آن نیست این نیز نخواهد بود و بدانکه در اکه محرک بعض چهار است شش قوای یکی قوای جالینوس و اکثر اطبا که قوه حیوانیه است که در قلب است و شرایین خادم آنند و آن برای جذب نسیم بارده و دفع گرمی فاسد از اجزا را بحرکت در می آورد و عام است انکه قوه مذکوره مستقر باشد بشخص در قلب شرایین و یا مختلف باشد بشخص در آنها و دوم انکه علت حرکت آن جز روح و خون شرایین است سیوم انکه محرک آن قوه جاذبه روح است که در شریانست چهارم انکه محرک آن قلب است و قبض شرایین از قبض قلب بمثابه قبض فروع و شاخهای شجر است قبض تنه و بیخ شجر و این چهار قوه مرتبه است در اول آنهم انکه محرک آن قوه طبیعی است یعنی طبیعت شریان ششم انکه محرک آن قوه ارادی است و قرشی برانست سئوال اگر کسی گوید که نسازد این حرکت شبه و حشیا باشد پس چگونه ارادی میتواند بود جواب آنست که حرکات عضلات با تفاق ارادی است و حال انکه حیوان از اصلا بران حرکت اطلاعی نیست پس در بودن حرکت ارادی حشیا روشعور ضرور نیست بزراکه اعم است از انکه فعل ارادی مقارن بشعور باشد و یا نباشد فصل سیوم در بیان انکه حرکت قبض و بسط شرایین هر دو بالقسر است یا بالطبع یکی بالقسر و دیگری بالطبع و ناچیز چیست و درین چهار قول است قول اول انکه هر دو قسری اند مانند انکه چون فرض نمایند که مرکبا قلب منبسط کرده و برای مرور ست ملاصق جذب مینماید روح را از شرایین پس شرایین بالقسر نیز جذبه استدعا ملاصق میکرد و بازچون قلب منقبض شود و دری که در آن مجتمع است بسوی شرایین بر میکرد و شرایین نیز بالقسر منبسط میگردند جذبه اول انکه روح در آنها بجذبه دوم انکه بالطبع بکشند جذبه اندک هر دو حرکت بالطبع جذبه استنشاق هوا آبارد بدو دفع بخار دخانی محتاج جذبه که واقع گردد اگر گویند این لازم می آید که از طبیعت واحده دو حرکت متضاد صادر گردد و این ممتنع است جواب آنست که انتفاع صدور دو حرکت متضاد از یک طبیعت

اعتبار است

بر تقدیر نیست که بر یک غرض و یک غرض و یک تعالی واقع کردند و حرکت بعض ازین قبیل نیست زیرا که از شان طبیعت شرمانی است
کوهستانی که روحی در جوف آن گرم کرده و منبسط شده در آن حین و هنگام احتراق بعض اجزای آن روح و گرمی هوای دارد آن منقبض گردد
و بعضی دلیل امکان صدور دو حرکت متضاد از شی واحد بالطبع آب را مثال می آورند یعنی نزول آب در خلل زمین طبیعی است و
همچنین جوشیدن آن از زمین نیز طبیعی است و ضدیت میان آن هر دو بدیهی است و این دلیل ضعیف است و مدعا ازین ثابت
نمیکرد زیرا که جوشیدن و برآمدن آب از زمین بحسب طبیعت آن نیست بلکه آن میل باسفل دارد بطبع خود بجهة انکه ثقیل است و
جوشیدن و برآمدن انجهة اختلاط ابزار آبخار صعود فرمایند باآنست پس بالقسر باشد نه بالطبع و دلیل برین اختلاف طعوم
میاه عیونست بحسب اختلاف مواد و مجاری متصاعدة آنها اگر گویند بنابر آنست که مکان طبیعی آب بالای زمین است پس صعود آب
از زمین احتمال دارد که بالطبع باشد جواب آنست برین تقدیر باید که فرو رفتن آب در زمین بالقسر باشد اجتماع ضدین در طبیعت
واحده لازم آید که مقصور باشد و مراد انکه مراد از خوضیت آب بالای زمین این فوقیت ظاهری نیست زیرا که اینقدر زمین برای
سعت مردم که مکشوف گشته و برآمده است از آب برای آنست که هر جای زمین را انشکافها باب میرسند و هر گز آب در زمین مذکور رو
نمی نماید سیوم انکه انبساط طبیعی باشد انقباض قسری مانند انکه فرض نمایند مقداری که شریان را در حالت نهایت انبساط حاصل است
طبیعی باشد پس هنگام انبساط قلب بنابر ضرورت خلاء روحانی از شرایین تعلق میخواهد گیرد و شرایین بالقسر منقبض میگردند و زود انقباض
قلب بروح از قلب بشرایین باز میگردد و انبساط در شرایین بالطبع خواهد رسید چهارم انکه انبساط قسری باشد و انقباض طبیعی مانند انکه حیوانات
غایت انقباضی بالطبیعی فرض نمایند پس انبساط شرایین سبب دفع روح گردد که انقباض قلب موجب آنست قسری باشد و انقباض آنها که
بود انبساط قلب بهم میرسد طبیعی باشد بجهة رجوع نمودن شرایین بسوی سمت طبیعی خود و باید دانست که آنچه ذکر یافت رباشد قسری
بودن هر دو حرکت انقباضی و یا انقباض یکی قسری و دیگری بالطبیعی در صورتی بود که قاسر روح بود و اما در صورتی که قاسر هوا باشد چنانچه
بعضی بر آنند پس آن امنیت و هر سه صورت مذکور در صورت هر سه قسری بودن جنین گفت که در قلب و شرایین دو قوه است
یکی قوه جاذبه که جذب مینماید هوای مار را از خارج و دوم قوه دافعه که دفع مینماید هوای گرم مستنشق و فضول محترقه رویحیه را
از داخل بخارج پس هرگاه شرایین و قلب جذب نمایند هوا را بجهة تبرید بالضروره منبسط گردد و انبساط در آنها بهم رسد و باز چون جهة
دفع آنها که گرم و محترق گشته اند بحرارت روح قلبی و حرارت غریزی متجذب گردند بضرورت خلاء پس قاسر بر انبساط تمدید و
کشیدگی هوا کردید و قاسر بر انقباض مخرج هوا و در صورتی که انبساط را طبیعی گیرند و انقباض را قسری باید که مبنای گفته در غایت
انبساط حاصل است طبیعی فرض نمایند بواسطه جذب هوا که موجب تمدید و انبساط شرایین است بالقسر باشد و باز بزوال قاسر
بالطبع بهیئت طبیعی که انقباض است راجع گردد پس در صورتی که قاسر هوا را فرض نمایند شرایین را انقلب موافقت است در

قبض و بسط و در صورتی که قاسر روح را فرض نمایند بالعکس باشد و بالجمله قول اقرب بحق و صواب آنست که قاسر و فاعل انقباض و انبساط شرایین روح نیست همچنین قاسر و فاعل آن هردو هوا نیست بلکه هردو با هم قاسر و فاعلند هریک بمقداری را که هردو ضروری میدانند چنانچه ذکر یافت روح برای ابقاء حیات و رسیدن مدد و مبدء سایر اعضاء و هوا برای تروید روح حیوانی و باید ملاقات با یکدیگر داشته باشند و فاصله کره میان هر دو حرکت که متضاد یکدیگر باشند و سکون جبلی آنکه هرگاه چیزی حرکت نماید بجائی و بنهایت آن جانب رسد لابد باید که بازگردد و همان نهایت رسیدن و بازگشتن سکون میان آن هردو حرکت است هرچند محسوس نباشد و سکونی که بعد از حرکت انبساطی است و بعد از حرکت انقباضی آنرا سکون ظاهر و سکون محیطی مانند و سکونی که در آخر انقباض متصل از اول انبساطی است سمی بسکون باطنی و سکون مرکزی است و قید آخر انبساط و اول انقباض جهت آنست تا سکونی که در مطرقه بعد قرعه اول و قبل از قرعه ثانیه واقع میشود از حساب ساقط کرده و اگرنه لازم می آید که حرکت مطرقه مرکب از چهار حرکت و چهار سکون باشد و این خلاف مفروض است و سکون از اجزای تعریف نبض نیست بلکه لازم حرکت آنست چنانچه ذکر یافت که آن مرکب از حرکت انبساطی و انقباضی است و بدانکه در اینکه حرکت انقباضی محسوس است یا نه اطباء اختلاف است اکثری بر آنند که ممکن نیست احساس آن زیرا که در ادراک حس لمسی ملاقات حاس با محسوس شرط است و شک نیست در اینکه شریان در حالت حرکت انقباضی از سر انامل مدرک دور میگردد پس هرگاه نفس شریان محسوس نگردد حرکت آن بطریق اولی محسوس نخواهد گشت و عند التحقیق این قول ضعیف است جهت آنکه میتواند بود که با وجود آن باز حرکت آن محسوس گردد و میتواند که شریان از سر انامل بعد انگشته که منقبض و منخفض گشته و بعضی گشته اند آخر حرکت انقباضی محسوس نگردد و اما اول آن محسوس میگردد و البته خصوص در چهار جنس از اجناس عشره نبض که قوی و عظیم و صلب و بطی باشد و اما حرکت انبساطی مدار اول که میل از مرکز بمحیط مینماید نیز محسوس میگردد و همچنین سکون انقباضی مرکزی و اما حرکت انبساطی و سکون ظاهری محیطی البته محسوس اند فصل چهارم در بیان آنکه اجزای نبض که دو حرکت و دو سکون باشد کدام اعظم و کدام اصغر است و نسبت حرکت بحرکت و نسبت سکون بسکون و نسبت حرکت بسکون چه خواست و بیان اجناس عشره نبض بدانکه در معتدل المزاج مدت هردو حرکت با هم متساویند بجهت آنکه علت تحریک آن هر دو که احتیاج علت است بترویح روح بخار دخانی و ایصال روح حیوانی بسایر بدن چنانچه ذکر یافت و اما مقدار سکون باعتبار اعتدال مزاج باید که متساوی باشند و بعضی نظر بآنکه توقف هوا آبارد در قلب باید زیاده و معتدل باشد برای تروید و بعضی آنکه بعکس چون سکون دافعی زیاده از سکون جاذبی باشد نظر بآنکه باید ضد نسیم بارد از خارج مقداری داده نماید در هنگام حرارت زیاده و احتیاج بضد نسیم بارد باید که بالعکس باشد و اما نسبت زمان حرکت بسکون اگر روح در کمال اعتدال است زمان حرکت اطول از سکون باشد بجهت آنکه مقصود از افعال حرکت است و سکون بالعرض و اما هرگاه برودت مفرطه غالب بر مزاج باشد و حیوانی

سرد باشد ممکن است که زمان سکون زیاده از زمان حرکت باشد تا اگر جایز دانسته اند که زمان حرکت کوتاه تر از سکون داخلی قلبی باشد
و قبل ذکر یافت که سکون خارجی شریانه و سکون داخلی قلبی بایکدیگر واقع میشوند در یک وقت و سکون داخلی قلبی اقصر از سکون خارجی
قلبی است بخلاف سکون شریانی که خارج آن اقصر از داخلی آنست و چون تمهید مقدمات بیان یافت اکنون بیان اجناس عالیه بسیطه
نبض که شناخته میشود حالت نبض بیان می باید بدانکه اطبا آن اجناس را باستقراء دریافته اند هرچند قرشی نوشته که برهان متقضی آنست
که نباشند که جنس ماخوذ از نظام و غیر نظام تحت مختلفی نباشد که نوعی از جنس ماخوذ از استواء و اختلاف است و مراد از جنس اینجا
غیر جنس منطقی است زیرا که حرکتی که طویل میباشد زمان وجود آن مخالف ماهیت حرکتی که قصیر است زمان آن نیست با وجود انکه
هریک از آن هردو جنسی بر اسه اند نزد اشیان جهت انکه اطلاق جنس بر هر مفهوم عام مینماید اعم از انکه تحت جنس دیگر باشد یا نباشد و
اعم از انکه ذاتی باشد برای چیزی یا عرضی پس اگر ذاتی باشد مرادف نوع منطقی است و اگر عرضی باشد مرادف فاصله منطقی است و تفصیل
آن اجناس بالاجمال اینست اول جنس ماخوذ از مقدار انساط دویم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت سرکشتان سیوم جنس ماخوذ از زمان
هر حرکت چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت پنجم جنس ماخوذ از خلاء و امتلاء آلت ششم جنس ماخوذ از حرارت ملمس و برودت آن هفتم جنس ماخوذ
از زمان سکون هشتم جنس ماخوذ از استواء نبض و اختلاف آن نهم جنس ماخوذ از نظام حرکت و اختلاف و یا عدم نظام آن دهم جنس ماخوذ
از وزن و بدانکه گفته اند استدلال بر احوال قلب و شرایین که استدلال مینمایند بر احوال بدن از جهت صحت و مرض مخصوص در سه چیز است
یکی فعل دویم فاعل سیوم آلت فاعل که قوی است و یا ضعیف و فعل عبارتست از حرکات و لازم آنها سکنات چنانچه ذکر یافت و
اصناف دلایل ماخوذه از آن سه اند است اول اعتبار مسافت حرکت که عظیم و صغیر است دویم اعتبار زمان حرکت که سریع و بطی است
سیوم اعتبار یکی از دو حرکت با دیگری در تساوی آن هردو و در اختلاف آن هردو که آن مستوی و یا مختلف است و یا انکه از انظامی معین
است و یا از انظامی معین نیست چهارم اعتبار زمان سکون در سرعت و بطؤ و آن ماخوذ از تواتر و تفاوت است پنجم اعتبار نسبت زمان
یکی از دو حرکت با دیگری و یا یکی از دو سکون با دیگری و یا خلط میان آنها و آن ماخوذ از وزن و لاوزن است و آلت پس اصناف
دلایل ماخوذه از آن شش است اول اعتبار کیفیت ملموسه آن دویم اعتبار قوام جرم آن سیوم اعتبار امتلاء و خلاء آن پس مجموع میشوند
دو هیئت داخل و نهمی است چنانچه ذکر یافت و غایت امر در استدلال نبض اجتماع کمال قوت و حاجت روح بضعیف آن است و حرکت آن
تابع حرکت قلب و بعضی گفته اند اجناس نبض یا انکه ماخوذ اند از یک نبضه واحده و یا زیاده از یک نبضه و اجناس اول یعنی ماخوذ از یک نبضه
هشت قسم است بجهة انکه یا ماخوذ است از زمان دو حرکت یا از زمان دو سکون و یا از مقدار مسافتی که حرکت مینماید در آن حرکتی و یا از
آلت قوه بر فعل آن و یا از قوام جرم عرق و یا از ملمس آن و یا از چیزی که در تجویف آنست و یا از شیاء که ممکن است قیاس نمودن بدان
و اجناس دویم که ماخوذ از بیشتر از یک نبضه است دو است بجهة انکه یا ماخوذ از استواء و اختلاف و یا از نظام و عدم نظام است و یا میان

اجناس عشر جنس اول یا خود او مقدار چه بسیط که حرکت بنهایه از شریان در طرف افراط و تفریط قطری نداقطاره وسط آن و اجسام بسایط آن نه است جهة انکه اقطار هر سبی سه است طول و عرض و عمق و طول عبارت از مقدار محسوس ابتساط شریان است از طول اعضا بقدری که بیرون از لحم است و عرض عبارت از مقدار محسوس آنست و عرض ساعد و عمق مقدار محسوس آنست و مسافت ابتساط نرد ارتفاع و انخفاض آن از سر انگشتان و هر کمیتی را بینها منقسم بسه قسم میکردیکی در حد وسط و اعتدال و یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و افراط در طرف طول و اطویل و تفریط آنرا قصیر و متوسط را معتدل میان هر دو نامند و افراط در عرض را عریض و تفریط آنرا ضیق و متوسط میان هر دو را معتدل خوانند و افراط در طرف عمق و ارتفاع را مشرف و تفریط آنرا منخفض و متوسط را معتدل میان هر دو و این امور اضافی اند شناخته میشوند بمضایفه نیض معتدل المزاج و بیان دیگر انکه طویل آنست که تجاوز نماید ابتساط طول آن از مقدار چهار انگشت ناضن متوسط الخلقه انگشتان و قصیر انکه کمتر از چهار انگشت باشد و معتدل انکه مساوی باشد و عریض انکه فزا کیرد از عرض سر انگشتان مقدار بسیاری را و ضیق که دقیق نیز نامند آنست که مقدار کمی را فرا کیرد و معتدل قدر اوسط را و مشرف انکه بلند و ایستاده باشد بحدی که کویا بسر انگشتان فرو میرود و منخفض انکه بلندی آن کمتر باشد و قریب بکرتبود و معتدل انکه در بلندی و پستی بحد وسط بود و چون ترکیب نمایند این نه را با یکدیکر بیست و صفت میکردد زیرا که هر واحد ازین نه قسم را احتمال دارد و با سه جمع میکردند مثلا طویل میتواند که عریض و ضیق و متوسط میان هر دو باشد و نیز میتواند بود که مشرف یا منخفض یا متوسط میان هر دو باشد پس اقسام طویل نه کردید و همچنین اقسام قصیر و معتدل میان هر دو و طریق آن آنست که دو خط نکاه دارند هر دو قطر را و بدل نمایند ثالث را و ترکیب آن بحسب عقل میتواند بود که شانزده باشد و ملاثه و رباعی و زیاده بران و لیکن ترکیب رباعی محال است بجهة انکه چهار ازان نه در یکی جمع میکردند مکرر انکه دو قسم از یک قطر در آن جمع کرده و این محال است و چون ترکیب رباعی محال است ما فوق آن بطریق اولی و همچنین شانزده را برای انکه شریان سه قطر است و محال است انکه خالی باشد یک قطر از آنها در حالی از احوال پس معین کردند

وقوع ثلاثه و صورت ترکیب ثلاثه این است که درین جدول است

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض مشرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق مشرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل	معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

و اقسام ثنائیه

طویل عریض	قصیر عریض	معتدل عریض	طویل مشرف	قصیر مشرف	معتدل مشرف	عریض مشرف	ضیق مشرف	معتدل مشرف
طویل ضیق	قصیر ضیق	معتدل ضیق	طویل منخفض	قصیر منخفض	معتدل منخفض	عریض منخفض	ضیق منخفض	معتدل منخفض
طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	عریض معتدل	ضیق معتدل	معتدل معتدل

وزاید بطول دلالت بر کثرت حرارت و قوت نماید و قصیر که ضد آنست بر ضعف ان هر دو و معتدل میان ان هر دو دلالت بر
اعتدال آن هر دو و عریض که ضد طویل است دلالت بر زیادتی رطوبت و ضئیل که ضد عریض است بر قلت رطوبت و زیادتی یبوست و اعتدال
میان آن هر دو بر اعتدال آن هر دو و شاهق که ضد منخفض است دلالت بر زیادتی حرارت و منخفض که ضد شاهق است بر کمی آن و معتدل
میان آن هر دو بر اعتدال میان آن هر دو و لیکن زاید در اقطار ثلاثه یعنی طویل عریض شریف را عظیم نامند سبب فاعلی آن کثرت حرارت
کرشت ماجنست و قوت قوت و مطاوعت آلت و سبب صوری آن مزاج دماغی زیرا که فربهی و کثرت لحم باعث انضغاط عروق و
مانع عظم نبض است ناقص در آن هر سه یعنی قصیر ضئیل منخفض را صغیر نامند و زاید در عرض و شهوق را خواه قصیر باشد و یا معتدل در طول
و قصر غلیظ گویند و سبب آن قوت قوت و مطاوعت آلت و ناقص در آن هر دو را در عرض و شهوق خواه طویل باشد و یا معتدل در قبض
نامند و سبب فاعلی آن قلت و انضغاط هر سه سبب مذکور و معتدل میان آنها معتدل در اسباب مذکوره و دلالت بر اعتدال حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست نماید و بدانکه مقیس علیه معرفت نبض معتدل از غیر معتدل منحرف اند در جهة اعتدال یا فراط و یا تفریط
معتدل المزاج است که طبیب نبض آنرا مکرر دیده و در ذهن خود نگاه داشته و بدان بسنجد نبض غیر را خواه نابض خوب و معتدل باشد
و یا نباشد و یا معتدل نوعی و یا معتدل صنفی و یا مقیس الیه نبض حالت صحت همان شخص مریض باشد که طبیب مکرر در حال صحت و مرض
نبض آنشخص را دیده و در ذهن خود نیز ان صحت آنرا گرفته و سپرده بدان بسنجد حالات انحرافات آنرا و لهذا گفته اند که طبیب حکام و
سلاطین باید که قدیم و عارف امزجه صحت و غیر صحت ایشان باشد و طبیب جدید تازه وارد اعتمادی چندان نیست بجهة عدم
اطلاع و احاطه بر جزئیات انحرافات امزجه ایشان جنس دوم از اجناس عشره ادلهٔ بسیطهٔ نبض مأخوذ از کیفیت قرع اصابع است
قطع نظر از دیگر اعتبارات و این منقسم بسه قسم است قوی و ضعیف و متوسط معتدل میان آن هر دو قوی آنست که بقوت صدمه
بخورد بسر انگشتان در هنگام حرکات ایشان طبیعیه و هر چند سر انگشتان را بران بفشارند باطل نکرد حرکت آن بلکه فرود در سر انگشتان
و سر انگشتان را از خود دفع نماید و این دلالت بر شدت قوت و حیوانیه نماید که محرک آنست زیرا که هر گاه محرک در کمال قوت باشد
متحرک آن نیز قوی باشد ضعیف آنست که بقوت نخورد بسر انگشتان و صدمه بدان بر نسبت ندارد اگر انگشتان را بران بفشارد
بسر انگشتان فرو نرود و از خود دفع ننماید هر چند عظیم باشد زیرا که کاسنه آلت بسیار نرم باشد بادهٔ محرک بسیار منبسط میگردد
خصوصا فی نبض که مانع و مناطی آنرا باشد پس عظیم اینجا بسبب شدت قوت نیست بلکه بسبب نرمی آلت است پس فائده شد که عظیم بدون
قوت میتواند بود و گاه باشد قوت قوی و آلت غیر مطاوع برای انبساط سبب صلابت خود پس باشد نبض قوی غیر عظیم و ظن هر
کرده که هر یک از عظیم و قوی لازم دیگری نیست بلکه بدون دیگری یافت میشوند و این دلالت بر ضعف قوت حیوانیه نماید زیرا که
ضد و مقابل آنست و متوسط معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن هر دو نماید و بدانکه معتدل در هر جنس طبیعی است نگر

درین جنس کیفیتی آن زاید در قوه است برای اینکه قوت هرچند زیاده باشد بهتر است اقسام این جنس بحسب ترکیب بده میکرد و از سه قوی و سه ضعیف و سه معتدل ما هم جنس سیوم از اجناس عشره ادله بسیط منبض ماخوذ از زمان حرکت منبض است این نیز منقسم بسه قسم میکرد سریع و بطی و معتدل میان آن هر دو زیرا که برای هر حرکتی زمانی است البته لازم است پس اگر قطع نماید متحرک منبض مسافت را پیش از قطع آن تمامی آن اشتداد هر کاه فرض نمایم مسافت واحده را یا قطع خواهد نمود آنرا در زمان قطع حرکت معتدل مر آنرا و یا در زمان اطول از آن یا در زمانی که مساوی زمان قطع مسافت معتدل باشد اول را سریع دوم را بطی و سیوم را متوسط و معتدل نیز نامند و لازم نیست که زمان انبساط موافق زمان انقباض باشد در سرعت و بطو و توسط زیرا که سریع در انبساط کاهی میباشد در انقباض کاهی میباشد بطی و کاه میباشد متوسط و همچنین بطی و متوسط در آن و بر انیقیاس میباشد اقسام این جنس بحسب ترکیب و سریع دلالت بر شدت حاجت قلب بسوی هوای بارد برای ترویح روح مینماید و قوت لازم اینست و بطی که مدت آنست دلالت بر قلت حاجت بسوی هوای بارد مینماید و ضعف قوت لازم اینست و معتدل در سرعت و بطو یعنی زمان ملاقات عرق شریان نه بسیار کوتاه و نه بسیار دراز باشد دلالت بر توسط حاجت بسوی هوای بارد مینماید و علامت اعتدال مزاج آنست در حرارت و برودت و اقسام این جنس نیز نه میکرد و بدانکه سریع را قصر زمان حرکت لازم است اما قصر زمان حرکت را سرعت لازم نیست زیرا که هر کاه مسافت قصیر بود بالضروره زمان حرکت قصیر خواهد بود هرچند حرکت سریع نباشد و فرق در قصر زمان حرکت منبض که بسبب قصر مسافت باشد و میان انکه سبب قصر زمان سرعت باشد آنست که در اول جایز نیست که نبض شاهق باشد بخلاف ثانی که در آن بعید نیست که شاهق باشد یا غیر شاهق فرق در اول و دوم که غیر شاهق باشد آنست که اکر زمان حرکت بحسب مقتضای مسافت باشد از قصر مسافت بود و اکر زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت باشد از سرعت بود بحسب مقدار مسافت فرض کنند پس زمان حرکت را بر آن قیاس نمایند تا روشن کردد که قصر زمان حرکت از قصر زمان مسافت است و یا از سرعت حرکت پس باید فهم نمود این معنی را که بسیار غامض است جنس چهارم از اجناس بسیطه نبض ماخوذ از قوام آلت است و این نیز بر سه قسم است صلب و لین و متوسط میان آن هر دو زیرا که قوام آلت عبارت از هیئتی است که حاصل میکرد جسم را که بدان حکم مینماید بر انکه جسم صلب است یا نرم یا متوسط و صلب آنست که عاصی باشد از قبول انفعال و فشار کرچون بقوت بفشارند آنرا قبول فشار ننماید بلکه از خود دفع کند و انکشتان را در این دلالت بر پرس مزاج بدن مینماید و سبب آن اسباب پانزده کانه مجتمعه است زیرا که پرس مقتضی صعوبت قبول اشکال و ترک آنهاست و یا بروذت بمجرده و یا تعدد عروق چنانچه در بجارین و تشنج و تمدد میباشد و لین بخلاف آنست که قبول اشکال و ترک آنها میکند بآسانی و سرکشتان در آن ضرر و تمدد و این دلالت بر قلت رطوبت نماید بدان که باعث سهولت قبول اشکال و ترک آنهاست و سبب آنها اسباب پرطبه بدست کاه مشتبه میکرد و صلب بقوی و فرق میان صلب و قوی آنست که چون نبض

قوی را بقوت بفشارد مطاوعت و قبول فشار نمیماید ولیکن بقوت از خود دفع نمیماید و صلب آنست که قبول فشاری نماید و دفع میکند سر انگشتان را بقوت از خود و بالجمله فرق میان هردو بانفعال و عدم آنست و انکه قوی البنیه باید که با حرارت باشد و صلب با حرارت لازم نیست از بردوت نیز حیوان بود و معتدل دلالت بر اعتدال حال آن هردو مینماید و سبب آن اجتماع اسباب مجتمعه و مرطبه است من جنس سوم از اجناس بسیطه و اگر حال نبض ما خوذ اندمان سکون نیست خواه سکون حقیقی محیطی خارجی باشد و خواه سکون غیر حقیقی داخلی مرکزی و یا سکون و حس که زمان واقع میان دو انبساط باشد و این مشتمل بر چهار امر است یکی سکون محیطی دویم انقباضی سیوم سکون مرکزی چهارم انبساطی و سکون مرکزی را استعمال در سه امر مینماید اول آخر انقباض دویم اول انبساط سیوم سکون که میان آن هردو است و هر چند که مدرک نباشد و این نیز بر سه قسم است یا متواتر است یا متعاوت و یا متوسط میان آن هردو متواتر آنست که کوتاه باشد زمان محسوس واقع میان هردو قرع یعنی چون یک قرعه نمود باز بر دوی بدون تخلل سکون بسیار عود و تقرعه دیگر نماید و زمان سکون کوتاه گردد نسبت بحال اعتدال و یا انکه چون از انقباض حرکت آن محسوس کرد و فی الفور باز منبسط گردد و قرع نماید و همچنین و فرق میان متواتر و سریع آنست که سریع چون ماخوذ از زمان حرکت ممکن باشد ادراک آن بیک حرکت وقتی که زمان آن قصیر باشد بخلاف متواتر که ممکن نیست بسبب عجز ادراک آن و کمتر از دو حرکت محسوس نمیگردد و سبب آن قوت حرارت و شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت است که آنچه قوت میکرد آنرا از عظم مدارک آنرا بتواتر نمیماید و درین زمان سکون و حرکت هردو قصیر میباشند و در سریع زمان حرکت فقط و سبب آن اسباب حرارتست و مقاومت آنست که مخالف متواتر باشد و سبب آن ضعف قوت حرارت و قلت حاجت یا ضعف منفعل بحدی که قادر بسرعت عظیم نتواند باشد و معتدل متوسط میان آن هردو و دلیل بر توسط حال قوه حیوانیه و توسط حاجت و سبب آن توسط اسباب آن هردو است جنس ششم از اجناس ادله بسیطه دال بر حال نبض ماخوذ از مقدار چیزیست که در تجویف عرق و قت از رطوبت و این نیز منقسم بسه قسم میگردد ممتلی و خالی و معتدل میان آن هردو و زیرا که آن رطوبت یا زاید از حد عادت است که بر دارد حوف عروق را که محسوس گردد و لهذا این را ممتلی نامند و این دلالت بر کثرت متون و روح مینماید و سبب آن اسباب سبعه امتلاء است از اغذیه و اشربه مرطبه و اکثار حمام مرطب و امراض تخلیه و ضعف ماسکه و دافعه و یا شدت ماسکه و یا ضیق مجاری و خالی مخالف ممتلی است که رطوبت تجویف عرق کمتر از رطوبت تجویف عرق طبیعی معتدل باشد و دلالت مینماید بر آنچه دلالت مینماید بر آن ممتلی و سبب این نیز ضد اسباب سبعه امتلاء است با سه سبب دیگر که قلت دم و روح و یا قلت آن هردو با هم و یا غلظ آن هردو است با هم و معتدل متوسط میان آن هردو است و دلیل بر توسط امور مذکوره و سبب آن توسط اسباب مذکوره است جنس هفتم از اجناس مذکوره ماخوذ از کیفیت حجم عرقست که ملمس آلت باشد هر چند این جنس عام جمیع بدنست ولیکن کاملمس عرق مخالف ملمس جمیع بدن میباشد زیرا که شریان اتصال تعلب دارد و آلت آن دوعا دوم و روحست که هردو کرم اند هر چند در بدن نیز اعضاء مستند لیکن چون با آن روح قلیل آلت

دوم کثیری بسبب غلبهٔ رطوبت و هم حرارت و مع چندان محسوس نمیکرده لهذا ملمس شریان از آن کمتر است کیفیت بدن ملمس شریان
نبض هم صدر اگر یافت و انگه بگذار و طبیعت خود را بر موضعی از معصم غیر موضع شریان و نبضت آنرا معتدل ریابد پس دست بر
شریان گذارد و زمانه و نبضت آنرا تأمل باید و حکم نماید بحسب استحقاق و لایق آن و این نیز منقسم میگردد بسته قسم چهار و بارد و معتدل میان آن هر
هر چند بحسب کیفیات اربعهٔ مقتضی آنست که شش باشند و لیکن و کیفیت انفعالیه را معتبر نگرفته اند بالوازم آن مانند لین و صلابت
را اینجا چنانچه در سایر اعضا معتبر میدانند حتی اگر لین و صلابت ایجاد داخل تحت جنس قوام اند و عارد دلالت بر حرارت آنچه در تجویف
رقیق است از خون و روح مینماید و سبب آن هر یک از اسباب مسخنه است که ذکر یافت و معتدل میان آن هر دو است کیفیت
تجویف نبض معتدل است و دلالت بر اعتدال حال خون و روح مینماید در حرارت و برودت جنس شتم از اجناس عشره دالهٔ بسیطهٔ نبض
خود از احوال استواء آن و اختلاف در آنست و استواء آن که قرعات آن اجزاء نامل را امتشابه باشد و هیچ حالت خود که عظم و صغر
قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین باشند مختلف آنکه قرعات آن متشابه باشند و ران احوال آنست که
اصح باین هیچ امریست جنس ماخوذ از حال مقدار و جنس ماخوذ از حال قوت و جنس ماخوذ از حال حرکت و جنس ماخوذ از حال زمان سکون
و جنس ماخوذ از حال قوام آلت زیرا که ظاهر تر چیزی که واقع میشود بسبب استواء و اختلاف این اجناس خمسه است آنجنس وزن بسیار
و شوار است ادراک آن بجای استواء و اختلاف دران و اما جنس ماخوذ از حال چیزی که محتویست بر آن عرق ظاهر آنست که آن واقع
نمیشود مگر بتدریج در زمان طویل بسیار پس ممکن نیست ادراک آن زیرا که مستعد است که مختلف گردد در مدت و نبضه و یا نبضه
باین حیثیت که ظاهر کرد و حس و اما اختلاف یک نبضه دران از محالاتست و اما جنس ماخوذ از حال جنس پس وقوع اختلاف بحیثیتی که
ظاهر کرد و حس بعید است و اما جنس نظام و غیر نظام پس بدرستی که مختلف در آن نوعی است از غیر منتظم پس چه باشد اعتبارات استواء
و اختلاف دران هر دو داخل در نظام و مقابل آن و نبض مستوی دلالت میکند بر حسن و نیکوئی حال بدن [illegible] میان اسباب
آن احوال است بر اعتدال اما مختلف دلالت بصد نیکوئی حال بدن مینماید یعنی بر سوء حال بدن مینماید و سبب آن یکی از سه امر است
یا ثقل ماده مانع از حدوث حرکات بر نهج استقامت و یا مجاهدهٔ قوت با مرض چنانچه در ایام بحارین میباشد و یا اشیائی که وارد
بدن میگردند از خارج مانند فرح و هم و غضب و غیرها و بدانکه لفظ مستوی و مختلف را گاه بر سبیل اطلاق استعمال مینمایند اگر
باشند استواء در جمیع آن امور مذکوره و جمیع نبضات و بعض مختلف در جمیع اینها و در همه نبضات و گاه بر سبیل تقیید اگر باشد
اختلاف در بعضی دون بعضی یعنی نبضات گویند مستوی در فلان و مختلف در فلانست و بیان دیگر آنکه اگر جمیع مواقع اصابع
متساوی و جمیع نبضات و اجزای آنها متشابه باشند و یا آنکه همه غیر متساوی و غیر متشابه باشند مطلق استعمال مینمایند و نیز اگر جمیع
بعض اصابع و بعض نبضات و بعض اجزای آن متساوی و متشابه و یا بعض مواقع و بعض نبضات و بعض اجزای آن مختلف باشد باگر اول

انبساط و آخر آن و مابین آن هر دو تحت موقع انامل قشابه در امور مذکوره باشد و یا مختلف باشد و بعضی از اسامی بعض متقطع و بعضی عاید و بعضی متصل است منقطع آنست که منفصل کرده در یک جزو و نقیره یا خیه و جزو واحد منفصل از آن نقیره و گاه مختلف میباشد در سرعت و بطؤ و تشابه و عاید آنست که بعض عظیم رجوع نماید و صغیر کرده در یک جزو پس عود نماید یک عود طبیعی و ازین نوع است بعض متداخل و آن آنست که باشد یک بضعه مانند دو بضعه بسبب اختلاف و یا دو بضعه مانند یک بضعه بسبب تداخل آن هر دو با بر رای مختلفین در آن و متصل آنکه اختلاف آن تدریجی بر اتصال غیر محسوس باشد که از عظم بصغر بتدریج رود و یا از صغر بعظم بدون آنکه منفصل کرده در چیزی که تغیر یابد بسوی آن از سرعت بسوی بطؤ و یا بالعکس و یا بسوی اعتدال و یا از اعتدال بسوی آن هر دو و یا از عظم و یا صغر و یا اعتدال در آن هر دو بسوی چیزی که متصل میکرد و بسوی آن و این گاه میباشد مستمر بر تشابه که هر بضعه بعد بضعه دیگر متشابه بسیل صغر یا بعظم و یا بسرعت و یا بتواتر و یا غیر اینها گذارد و گاه بحسب اتفاق میباشد با اتصال آن در بعض اجزا اختلاف بسیار و در بعض اجزا کمتر و بیان آن بطریق توضیح آنکه این بر دو وجه است یکی آنکه بتدریج در آن اختلاف ظاهر کرده در یک نوع مثلا بضعه اول عظیم محسوس کرده و بضعه ثانیه در عظم از او اندک کمتر و بضعه ثالثه از آن نیز کمتر و همچنین هر بضعه از بضعه دیگر اندکی بکاهد تا بنهایت صغر رسد و این را مختلف متصل نامند و چون مختلف متصل بنهایت صغر رسد باز عود بعظم نماید آنرا عاید گویند برای عود او بر حالت اول و درین عود اگر هر بضعه بتدریج زاید شود تا آنکه بعظم رسد آنرا مختلف منتظم نامند و اگر درمیان نمود بعظم و یا بصغر رسد آنرا مختلف غیر منتظم نامند و سایر اقسام که در آن اختلاف واقع میشود مانند سریع و متواتر و غیر آنرا بر این قیاس خواهیم دید و میگوئیم که اختلاف آن دفعتا هر گاه در و این اختلاف نیز یا بر نسبت نظام است یا بر غیر نظام اگر بر نظام است آنرا مختلف منتظم و اگر بر غیر نظام است مختلف غیر منتظم نامند جنس نهم از ان اجناس ماخوذ از انتظام و غیر انتظام است و این منقسم میگردد بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم منتظم آنست که حافظ حرکت خود باشد بر یک نسبت یعنی اختلاف آن هر نوع که باشد بر یک دیره باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه تکرار آن بر یک اختلاف باشد مانند آنکه تکریر باشد سرعت هر بضعه مانند سرعت بضعه که مجاور آن و بعد از آنست باشد یعنی در آن یک اختلاف باشد دوم آنکه برای متکرر آن دو دوره متخالفه و یا زیاده باشد مانند آنکه سرعت در هر بضعه که مجاور آنست و بعد از آن باستمرار رود تا عددی معین پس بر گردد و سرعت آن بطؤ در هر بضعه مانند بطؤ بضعه که مجاور آنست و بعد از آن مستمر رود تا عددی معین پس بر گردد و رجوع نماید بسوی دوره اول تا آنکه تمام کند این نیز عددی معین را پس رجوع نماید بسوی دوره ثانیه و همچنین و غیر منتظم مخالف آنست که حفظ ننماید دوره را بر یک نسبت بلکه حرکت نماید در کات حرکات مختلفه بر غیر ترتیب و مختلف و منتظم مخالفه دلالت بر تشابه حال بدن مینماید در اسباب حافظه دوره و سبب آن صنعت سبب اختلافست و این هر چند نسبت بستی ظاهر است که ردی است و لیکن ردائت غیر منتظم ازین زیاده است غیر منتظم دلالت بر عدم آن از عدم تشابه حال بدن مینماید

سبب آن یا بسبب مناسبت اختلافست و یا کثرت آن و بدانکه عند التحقیق این قسم بر اسه از اجناس آنرا ادله بعض نیست بلکه داخل قسم ششم ست چنانچه شیخ الرئیس و محمد بن زکریا رازی و ابو سهل مسیحی و قریشی و غیر ایشان از قبول اطباکفته اند زیرا که مزاج طعام در اختلاف و غیر طعام در ان اخص از مطلق اختلافست که شق هشتم است و اکر بکیرند آنرا قسمی بر اسه لازم می آید که خاص قسم عام کرده و این باطل است و اما افضل الاطباجالینوس و فاضل الرازی و اقراط و متقدمین آنرا جنس دیکر بسر خود افزوده اند حس و وهم از اقل اجناس ما خوذ از وزن حرکت است و وزن عبارت از قیاس نمودن چیزی بچیزی برای استخراج نسبتی که میان آن هر دو است و نزد اطبا عبارت از قیاس نمودن زمان یکی از دو حرکت است بزمان حرکت دیکر و یا زمان یکی از دو سکون بزمان سکون دیکر و یا زمان یکی از دو حرکت بزمان یکی از دو سکون جهة انکه برای هریک از حرکت و سکون زمانی است و برای هریک از دو زمان مقداری و برای آن مقدار نسبتی است بسوی قرین آن و این ده وجه میکرد د اول مقایسه زمان انبساط بزمان انبساط دویم مقایسه زمان انبساط بزمان انقباض سیوم مقایسه زمان انبساط بزمان سکون خارجی چهارم مقایسه زمان انبساط بزمان سکون داخلی پنجم مقایسه زمان انقباض بزمان انقباض ششم مقایسه زمان انقباض بزمان سکون خارجی هفتم مقایسه زمان انقباض بزمان سکون داخلی هشتم مقایسه زمان سکون خارجی بزمان سکون خارجی نهم مقایسه زمان سکون داخلی بزمان سکون داخلی دهم مقایسه زمان سکون خارجی بزمان سکون داخلی و لیکن مراد نزد شیخ الرئیس اینجا چیزیست که باشد میان زمان حرکت و زمان سکون که حرکت انبساطی و سکون محیطی و مرکزی باشد هنکامی که این چهار امر مدرک محسوس باشند و یا چیزی که میان زمان انبساط و زمانی که میان دو انبساط است یعنی زمانی که محسوس نکردد در آن حرکت و اما مقایسه زمان حرکت بزمان حرکت و زمان سکون بزمان سکون پس آن اصل و رابست و اختلافست آن بر دو قسم است یکی جید الوزن سیکو دویم غیر جید الوزن ردی جید الوزن آنست که نسبتی که میان اجزاء امور اربعه بعض است در ان بر مجرای طبیعی باشد بحسب سنان و بلدان و فصول و انواع مذاهب مجاری طبیعی هریکی از اینها آنست که میان متعدد شده مثلا در صبی باید که حرکت انبساط نبض او اسرع از حرکت انقباض آن باشد زیرا که احتیاج بسوی تعدیل بیشتر از احتیاج بدفع بخار دخانی است و ذکر یافت که انبساط شریان جهت جذب نسیم است و انقباض آن جهت دفع بخار و چون مقرر شد که حرکت انبساط شریان میان اسرع باشد که در اقصر مدت تمام میکرد د یعنی زمان حرکت آن کوتاه باشد و زمان سکون هاجی محیطی اطول و آنچه از زمان حرکت میکاهد در زمان سکون می افزاید جهة استیفاء مطلوب و اتحاد مسافت زیرا که چون حرکت عرق اسرع طبیعی اطول کرد سکون بعد آن اسرع یعنی اقصر خواهد بود بجهة انکه آن سکون مستوفی مدعای حرکت است پس سرعت رابطه سکون لازم باشد و بالعکس حاصل انکه زمان حرکت هریکی از دو حرکت را قیاس هریکی از دو سکون بنسبتی متعدد بحسب حال آنست چنانچه کفته شد پس اکر آن نسبت محفوظ باشد

وران غیر جید الوزن و ردی الوزن لویسند و جید الوزن منقسم است مجاوز الوزن و مباین الوزن و خارج الوزن مجاوز الوزن آنست
که وزن آن بعضی باشد که متصل بس صاحب آن بود مانند انکه نبض صبی بوزن نبض شبان باشد و یا بالعکس و مجاوز الوزن را صغیر الوزن نیز نامند و مباین الوزن آنست که وزن آن بوزن بسی که متصل بس صاحب آنست نباشد بلکه
مباین آن باشد مانند انکه نبض صبی بوزن نبض شیوخ باشد و یا بالعکس و مباین الوزن را مجانب الوزن نیز گویند و خارج الوزن آنست
که وزن نبض آن بوزن بعضی از اسنان نماند هر گز مانند انکه نبض شخص صحیح را نبض مرتعش باشد زیرا که نبض مرتعش بهیچ یک از اسنان
ثلثه نمی ماند و خارج الوزن را از آنجهت گویند که از جمیع اوزان طبیعیه مخصوصه بسنان خارج است نه انکه مطلقا آنرا وزنی نیست زیرا که
هر نوع نبضی که باشد خالی از وزنی نخواهد بود چنانچه جالینوس تصریح بدین نموده و جید الوزن دلیل اعتدال حالست و غیر جید الوزن دلیل
ردائت حال و هر چند خروج آن زیاده باشد ردائت آن شدیدتر خواهد بود زیرا که بر غیر مجرای طبیعی زیاده است **فصل پنجم**
از باب اول از رکن چهارم در بیان اسنام نبض مرکب ذات اسماء و اسباب آنها بدانکه از جمله نبضهای مرکبه که هر یک نامی دارند عظیم و
صغیر و غلیظ و دقیق و غرابی و مشاری و موجی و دودی و نملی و ذنب الجاری و مطرقه و ذو القعره و واقف و ذو الوسط و مستوی و مرتعش و تموجی
و تبعضیل انشاء الله تعالی هر یک را خواهد یافت اسباب حرکت آنرا از نسبت طول و کیفیت آنرا از حرارت و برودت و امتلا
و خلا و قوت و ضعف و زمان سکون از طویل و قصیر و غیر ذلک خواهد شد و نیز گفته شد که علت فاعلی حرکت نبض ترویح حار غریزی است
و محرک آن یعنی علت فاعلی آن قلب است و علت مادی آن جرم عرق و علت صوری آن حرکت پس اگر حرارت غالب باشد احتیاج
بترویح زیاده خواهد بود برای هضم بسیم بارد و با آن اگر آلت ساعد مطاوع باشد یعنی نرم باشد و قبول تحریک نماید و عاصی نباشد
و قوت قلبی که فاعل است ساعد و قادر بر تحریک بکمال انبساط باشد خواهد کرد نبض عظیم برای انکه علت عظم اجتماع و ترکیب این امور
ثلثه است با هم یعنی قوه قوت و شدت حاجت و مطاوعت آلت و اگر حاجت بسوی ترویح زیاده باشد آنچنان که حاصل میشود متعدا از حد
از هوا نسبت بسوی نبض عظیم خواهد کرد بدین اسرع با عظم تا انکه تحصیل نماید بعظم و سرعت استیفای مطلوب بحسب واجب و اگر شدت حاجت
بترویح بدین حیثیت باشد که مستدعی نکرده بهوای منجذب نبض عظیم سریع نبض متواتر با عظم و سرعت کرده تا انکه حاصل نماید بجمیع استیفای
واجب مطلوب خود را پس هر گاه ممکن باشد قوت را بتحصیل مقصود بعظم عدول نمی نماید بسوی تواتر و مثال قوت در بین مثال انشخصی
است که در مهمی رود که وسیع کرداند خطوه های خود را تا انکه برودی طی مسافت بعیده نماید پس اگر اهتمام او زیاده باشد سریع تر
مینماید آن خطوات را پس اگر از آن نیز زیاده باشد نیز سریع تر مینماید یا بین خطوات را یعنی هر یک خطوه را دو خطوه و یا هر سه خطوه را چهار
خطوه مینماید چنانچه نزد خروج از اعتدال اولا حاصل میشود عظم پس سرعت پس تواتر و نزد رجوع بسوی اعتدال و زوال زیادت
زایل میگردد اولا تواتر پس سرعت پس عظم و اما اگر باشد آلت عاصی بر تحریک بقوت بر انبساط تام و معتدل بسبب صلابت سریع تر

میکرد و با صغر تا الکه تدارک نماید بسرعت آنچه را فوت شده از عظم که قائم کرده و مرتبه سریع مقام بطیء مرتبه عظیم پس اگر حاجت زیاده با
از آنچه دفع مینماید بسرعت متواتر میکرد و با سرعت اگر قوت ضعیف باشد از فعل عظیم سریع میکرد اندمدون تواتر و اگر نزع نمکرد حاجت
بسرعت متواتر میکرد و اگر قوت ضعیفتر ازان باشد باین حیثیت که قادر بر فعل سرعت نیز نباشد متواتر میکرد برای تدارک چیزی که فوت
گشته است از عظم و سرعت و می ایستد مقام یکمرتبه عظیم و دو مرتبه سریع یا صغیر بسبب ضعف قوت از تکمیل انبساط بسبب صلابت آلت
زیرا که فاعل عظم فی الحقیقه قوه قوت است و مطاوعت آلت و اما این آلت موجب عدم ممانعت است و موجب مقتضی شی اقوی است
از ایجاب عدم ممانعت آن و این هنگام ایجاب ضعف بسبب صغیر از اقوی از ایجاب صلابت است و اگر قوت ضعیفتر باشد آنچه
باقی میماند بسوی ترویح جهة آنکه فقدان حاجت بالکلیه ابقای حیات محال و موجب هلاکت مگر انکه حاجت بسیار قلیل باشد بحدی که
حاصل کرده با صغیر نبض و بطؤ و تفاوت آن و این بنا بر رای جمهور است و اما بنا بر رای فرشی آنست که انبساط شریان نزد انقباض قلب و
انقباض آن نزد انبساط آن میباشد و حرکت انبساط شریان طبیعی است و حرکت انقباض آن قسری و قاسر آن عود در رجوعست بسوی تجویف
قلب پس لازم می آید از این انقباض شریان تا الکه هلا لازم نیاید و انبساط آن بسبب رجوع آنست بسوی مقدار طبیعی خود و کاه صغیر میکرد و نبض
بسبب انضغاط قوت تحت ماده غذائیه جهة آنکه غذای کثیر المقدار چون وارد معده کرد ثقل بر معده می آورد و حرارت غریزیه را فرو می نشاند
و ضعف در قوت بهم میرسد که عاجز می آید از تکمیل انبساط و کم میکرد حاجت نیز بسوی ترویح نزد آن بسبب جمع و حرارت و اما انغمار تحت
ماده غلیظه چنانچه در اول نوبتهیات میباشد بجهة آنکه ماده غلیظه متعفنه مجتمع میباشد در اول نوبت در سته قد عفونت و چون استیلا یابد
دران حرارت عفونت زیاده میکرد در قلب و لطافت آن و تحلیل می یابد اکثر آن بتبخیر طبیعت نهوض و تعفونت می یابد بسبب زوال ثقل
ماده از آن و لهذا میکرد در آن هنگام نبض عظیم و هر چند در اصل قوت قوی باشد و لین و نرمی نبض که بسبب رطوبت است بحسب
سهولت قبول انغمار و مهیا بودن برای تمدید طول و عرض خواه بسبب رطوبت طبیعی باشد مانند غذیه مرطبه یا مرضی مانند استسقاء
لحمی و یا طبیعی و نه مرضی مانند استحمام باب شیرین و اصلاب آن بسبب پوست است بجهة انکه پوست باعث عسر قبول انغمار و تمدید
است و کاه صلب میکرد در بحارین بسبب تمدیدی که حادث میکرد و اعصار اد در روز بحران بسبب ایذا دفاع طبیعت ماده را بسوی جهتی از
جهات مانند سر معده و امعاء و شانه و غیرها پس کشیده میشود ازان بسبب جرم عرق و اختلاف در نبض بهم میرسد با ثبات قوت بسبب
ثقل ماده غذائیه و یا غلیظه جهة انکه توجه آن بسوی مضم و نضج باز میدارد آنرا از فعل در نبض بر آنچه سزاوار است پس احتیاج بسوی تحریک
زیاده میکرد و برای حفظ حیات و بقاء توجه بسوی آن و اجتهاد در فعل آن مینماید و چون قدری ترویح حاصل نمود باز متوجه مضم و نضج
میکرد و همچنین کاه انتقال بسوی آن مینماید و لهذا اختلاف در نبض بهم میرسد تا انکه فارغ کرد او را ماده غذائیه یا غلیظه
و فرو نماید آن هر دو را و یا انکه ماده غذائیه و یا غلیظه ثقل و بار کردند بر اعضاء و باز دارند قوه محرکه را از استیفای تحریک نبض چنانچه

در اصل قوی باشد و چون طبیعت جدید نماید در تحریک برای ترویح و آلت چون مطاوع نیست کلال و احیای بسیار عارض میکردد
پس باز میماند از حرکت برای استراحت زمانی پس عود بسوی حرکت مینماید و چون باز کلال او را بسر باز میماند از حرکت و
همچنین و این نیز باعث اختلافست و یا شدت ضعف قوتست که عجزی آید از تحریک بستوی ناچار زمانی مدید جهد مینماید در تحریک
برای ترویح و زمانی می ایستد از حرکت برای استراحت باز عود بسوی تحریک مینماید و همچنین و افراط اختلاف از ثقل ملاءه و ضعف
قوت باعث ابطال انظام حسن وزن نبض میکردد زیرا که آن بهره و نوعی از استواء اند و چون اشتداد یابد سبب اختلاف اشتداد
می باید اختلاف حتی انکه اختلاف در انظام و وزن نیز صغیر مقابل عظیم است و اسباب این ضد اسباب آن یعنی ضعف قوت
و عدم شدت حاجت عدم مطاوعت آلت است معتدل میان بهره و متوسط میان بهره و در امور مثله مذکوره و دلالت اعتدال
مزاج نماید غلیظ عبارت از نبضی است که زاید در عرض مشوق باشد یعنی مرکب از بهره و سبب آن وفور قوت و مطاوعت آلت
است و خفیف مقابل غلیظ است و سبب این ضد سبب آن معتدل میان بهره و دلیل بر توسط حال و اسباب مذکوره است و
بالجمله این انواع شش کانه دلالت مینماید بر آنچه دلالت مینماید بسایط اینها غرالی نبضی است که بگوید بسر انگشتان کوبیدنی
پس باز دیگر بسرعت یکشیئی که در پیش و حرکت احساس برجوع و سکون نمایند و بعد زمانی باز بدستور و حرکت بدر پی نماید
و همچنین مانند جست و خیز آهو که سبب سرعت و جلدی سکون میان و حرکت آن خوب محسوس میکردد و نیز این شبیه بواقع
الوسط است و فرق میان بهره و در آنجا انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و این دلالت بر شدت حاجت ترویح و قوت مینماید و
سبب این همان اسباب سرعت و تواتر است مشاری نبض سریع متواتر صلب مختلف الاجزاء در مشوق و غور و ارتفاع و انخفاض
را نامند که بعضی اجزای آن شامل تنبسط و بعضی منخفض ضیق و بعضی متقدم و بعضی متاخر باشد یعنی زمان حرکت متقدم کمتر از زمان
سکون متاخر و متواتر بالنسبه بآن و صلابت این کمتر از آن یعنی بعضی اجزای آن صلب تر از بعضی نه انکه بعضی اجزای صلب و بعضی نرم
باشد و بجهة اختلاف اجزاء در شهوق و انخفاض و صلابت تشبیه بدندانهای منشار کرده باشد نموده اند و سبب این تکرار است یکی اختلاف
ماده که در عرق ریخته است از غلظ عفص و نضیج و غیر عفص و خام که آنچه عفوصت دارد باعث تری است و آنچه غیر عفص است باعث صلابت
و آنچه نضیج است باعث تری و آنچه خام است باعث صلبی است یعنی اختلاف اجزاء ماده باعث اختلاف نبض است و دوم
اختلاف اجزای عرق است در صلابت و لین بقدر محسوس که آنچه صلب است قبول انبساط را خوب نمی نماید و صغیر است و آنچه نرم
است قابل انبساط عظیم است سیوم ورم عظیم در اعضای عصبانی است بجهة انکه محیط بشریان عنشاء است که بافته شده از
لیف عصبی و لیف ربطی پس هرگاه ورم در عضو عصبی بارد کشیده میشود احشاء که در آنست سبب زیادتی حجم آن از ورم و لازم آن
است کشیدکی احشاء که متصل بدانند و منجذب میشود لیفهای عصبانی که در شریانند پس شک میکردد بدانسبب آنچه ذکر رفت

از جرم شریان و دشوار میکرد و کمال انبساط آن برای ممانعت ایلمانی که کشیده شده است و لازم می آید از این که بعضی اجزای شریان بلند تر و سریعتر باشند از بعضی دیگر که منجذب نیستند بجهة عدم اتصال آنها بالیاف و بعضی اجزای آن پست تر و بطئی تر باشد و در حرکت بسبب سلاقی که از تمدید بهم رسانیده و این بعض دلالت بر قوة و شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت مینماید و در ذات الجنب او را ام جنب عرض میکرده موجی نبضی است مختلف در عظم و صغر و عرض با استلاء و شپیر نیست و در اختلاف اجزا بشهوق و انخفاض و تقدم و تاخر بانکه طرف نبض که محاذی خنصر طبیب است اقدم در حرکت و اعظم است و شهوق و چیزی که قریب است بدان از ان اندکی کمتر و همچنین تا آخر اجزاء و نرم تر از فشاری است لهذا مستقل نیست حرکت اجزای آن با هم زیرا که شی صلب را که سبب صلابت اجزای آن که باهم اتصال دارد اول آنرا که حرکت دهند تا آخر اجزای آن تمام بحرکت در آید بخلاف چیز نرم که چنین نیست و موجی آنرا بجهة شباهت حرکت آن بحرکات امواج دریا نموده اند که مثلا چون چوب صلبی را در دریا اندازند از دو اندازان دو دایر سبب تحریک آن آب یا بهم میرسد دو دایر متصله بدان چوب دو دایر داخلی مانند کوچکتر و حرکت آن بطئی تر و دو دایر بعده که خارجی مانند بزرگتر و حرکت آن سریع تر و سبب آن بامضعف قوت که نمیتواند که منبسط کرداند آلت را مگر جزء بعد جزء و دیگر می آلت است که حرکت نمی نماید اول آن بحرکت آخر آن بجهة شدت قبول انفصال اجزا از هم و اختلاف هیئت و هر چند که قوت بسیار ضعیف نباشد و این دلالت بر فرط رطوبت مینماید و در استعفاء و ذات الریه و فالج و سکته و امثال اینها و بعد استحمام و آشامیدن شراب بسیار بهم میرسد و اگر دو حمیات بهم رسد علامت تعریق است و قریب بموت نیز که طبیعت یا یوس از اصلاح بدن و مقاومت با مرض گشته و دست از آن برداشته بهم میرسد و بعد ازان دودی و در آخر نملی میگردد و دودی این صورت شپیر موجی است در اختلاف اجزا و شهوق و غور و تعدد مهو تاخر و لیکن صغیر تر از آنست و در عرض و امتلا از آن کمتر و موج این ازان ضعیفتر مانند حرکت کرم کثیر الارجل و این دلالت بر کمال ضعف و سقوط قوت مینماید و لیکن نه بالتمام زیرا که هنگام سقوط قوت بالتمام نبض نملی شده ساقط میگردد و سبب آن ضعف قوت و رطوبت است و لیکن هیچ وقت در کمال شدت لهذا اندک اندک و بدیری و تواتر شریان را حرکت میدهد مانند کرمی که حرکت نماید نملی شپیر بودی است و لیکن در نهایت ضعف و صغر و تواتر و سبب آن کمال ضعف و تواتر است و لهذا از آن شپیر بنملی یعنی حرکت موجی نموده اند که ضعیف ترین حرکت حیوانات است و این نزد کمال سقوط قوت قریب موت عارض میگردد و علت بطوء این هر دو یعنی دودی و نملی ضعف قوت و علت تواتر این شدت احتیاج است بتروح چنانچه ذکر یافت فی الفار نبضی مانند که از عظم بتدریج بصغر میل نماید تا نهایت صغر رسیده باز عود بعظم نماید بتدریج تا بمقدار اول رسد و لهذا بحث مناسبت هر دو حرکتش که از حمل اتصال آن تا آخر بتدریج یا ریک میباشد بلکه شپیر بودی که انتهای آن هر دو بهم پیوسته باشد اگر دفعة عود نماید بسوی عظم و قوی گردد نه بتدریج از عظم میل بصغر و دقت نماید مانند دودی که انتهای یکی با اول دیگری پیوسته باشد و برای این قسم اسمی مخصوص علاحده نیست بلکه این هر دو قسم را ذیل الفار داخل

تحت فاری نامنده و فاری اعم است از ذنب الفار بهر دو قسم آن و این عوده رجوع بر سه قسم است یکی آنکه از اصغر بسوی اعظم رجوع نماید بمقدار اول از اعظم رسد و یا بالعکس که از اعظم بصغر مدبستور رسد این را ذنب الفار تام الرجوع نامند و دلالت بر قوت مینماید یا آنکه قوت آن مساوی قوه محرکه حرکت اولی است و ذنب الفار عاید نیز نامند و مآل هر دو نام یکیست دویم آنکه اخذ و ابتدا از اعظم نماید و بتدریج بصغر رود تا بجائی رسد که نهایت صغرات و محسوس نگردد این را ذنب الفار منقضی گویند و این قسم در کمال ردائت است بجهة آنکه دلالت بر نهایت ضعف و عجز قوت از تحریک مینماید زیرا که قوت از کمال ضعف جهة استراحت باز می ایستد از حرکت و چون باز اجتماع روح تقویت یافت باز بحرکت می پردازد و همچنین سیوم آنکه از اعظم رتبه که ابتدا نموده بتدریج بمرتبه صغر آمر تبه رسد و همان حالت ثابت میماند این را ذنب الفار ثابت نامند و بالجمله اسامی هر یک بحسب رجوع و عود مختلف میگردد مثلا اگر منقض اعظم ابتدا کرده بصغر رسید باز عود بهمان اعظم نماید بدکم و کاست آنرا ذنب الفار متراجع تام الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت مساویست بر قوت محرکه اولی را و اگر از اعظم ابتدا نماید و بصغر رسیده باز عود بعظم مینماید اما نه بان مدت اعظم که ابتدا نموده بود آنرا ذنب الفار متراجع ناقص الرجوع نامند و دلالت نماید بر آنکه قوت ضعیفتر است از قوه محرکه حرکت اولی و اگر از اعظم ابتدا نموده بصغر رسیده باز رجوع بهمان عظمی که ابتدا نموده بود کرده و از آن ترقی نموده آنرا ذنب الفار زاید الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوه محرکه ترقی نموده و قویتر گشته از اول و اگر از صغر ابتدا نماید و بعظم رسد و باز از آنجا بصغر رسد و ترقی کند و صغرا آنکه نامحسوس گردد آنرا نیز ذنب الفار منقضی نامند و دلالت مینماید بر ضعف تام و ردائت و بدانکه اختلاف در نفض ذنب الفار هیچ نکته باعتبار عظم و صغر میباشد باعتبار قوت و ضعف و سرعت و بطؤ و تواتر و تفاوت و صلابت و لین نیز میباشد و لیکن اختلاف مختص بدان و معتبر اختلاف در عظم و صغر است که عبارت از غلظ و رقت باشد و نیز باید دانست که اختلاف نفض ذنب الفار بسه نوع است یکی آنکه باعتبار نفضات باشد یعنی نفضه اول مثلا قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن باشد و باز بتدریج هر نفضه ما بعد آن میل بضعف و یا صغر و یا بطؤ نماید و گویا محفوظی است و این نوع ظاهرترین انواعست و آنچه گفته شد از تراجع و عدم تراجع و اسامی آن بیشتر بر این نوع اطلاق میشود دویم آنکه باعتبار یک نفضه باشد نظر باجزا آنکبره آن مثلا آنچه تحت اصبع اول است زاید محسوس گردد در امری و آنچه تحت اصبع ثانی است ناقص تر از اول بود و همچنین آنچه تحت ثالث است بنسبت ثانی تا آنجا که ابتدا از ناقص نموده باز بناقص رود سیوم آنکه باعتبار یک نفضه باشد نظر بجزو واحد مثلا ابتدای انبساط از زاید نماید یا از ناقص پس بتدریج ناقص شود یا زاید و بالجمله ذنب الفار هر نوعی که باشد دلالت مینماید بر مجاهدة قوت و استراحت آن و لهذا اگاهی قوی میشود و گاهی ناقص و بالعکس مطرقة نفضی را نامند که بکوبد بسر انگشتان و بدان کفایت نماید و ثانیا بکوبد بسر انگشتان که گوید از آن ضعیفتر و این مطرقة از جهة شباهت بحرکت مطرقه گویند که چون بکوبند آنرا بسندان و دست را اندک سست نمایند تا بهمان حرکت اول حرکت دیگر نماید یعنی مطرقه چسبنده باز بسندان خود بدون اراده کوبنده و جالینوس گفته بدرستی که آن نفض یافته

میشود که عود مینماید فرعاً او دو مرتبه و میباشد فرعهٔ ثانیه ضعیفتر از فرعهٔ اولی که قبل از آنست و لهذا ذوالفرعتین نامند و وجه تسمیه این ظاهر است و گاه اطلاق مینمایند ذوالفرعتین را بمعنی اعم بانکه باشد هریک از آن و حرکت مساوی دیگری و یا انکه اولی اعظم از ثانیه و یا بالعکس و بر کل تقادیر میباشد حرکت اولی اسرع و یا ابطأ و یا مساوی و حدوث آن میباشد از سه سببی از آنها انکه قوت قوی باشد و حاجت شدید و آلت صلب و مطاوعت در کمال انبساط نماید بلکه منقطع گردد حرکت منور نهایت نرسیده که بازشدت حاجت بقوت استدعای حرکت نماید برای تکمیل انبساط و بحرکت آورد آنرا و از اینجا معلوم گردید که این سکون حاصل میان این دو حرکت سکون مرکزی نیست پس هرگاه اعتبار نمود که میباشد میان این دو نبضه سکون مرکزی میباشد این نبض نزاد و دو نبضه و هرگاه اعتبار نموده است که میان آن هر دو سکون نمیباشد اعم از انکه سکون مرکزی باشد و یا غیر آن میباشد نزاد و دو نبضه و در امراض حادهٔ دق اکثر نبض چنین میباشد دویم انکه باشد قوت ضعیف از بسط شریان یکدفعه و لهذا وقفه نموده برای استراحت و باز حرکت مینماید و میباشد نبض باین حال ضعیف بطی و سیوم انکه اتفاق افتد برای شخصی از کمال انبساط مانند فرح مفرط که عایق و مانع می آید از کمال انبساط تا انکه زایل گردد عایق و مانع آن ذوالفرعتین نامی است که حرکت مینماید و می ایستد حرکت آن جا که توقع حرکت است و این یا میان اول انبساط و آخر آنست و یا میان اول انقباض و آخر آن و یا پیش از سکون مرکزی و یا بعد از آن پس متصل میکرد د بآن سکون دیگر و این فترهٔ ظاهر میکرد د مگر بعد از سه نبضه و یا چهار نبضه و یا زیاده پس بر تقدیر مرکب باشد از دو حرکت که یکی از آن منقطع الوسط باشد و سه سکون و بر تقدیری فترهٔ هم در انبساط و هم در انقباض میباشد و نبض مرکب از دو حرکت منقطع الوسط و چهار سکون ریز اکه توقع حرکت اعم است از انکه مراد از آن وجود حرکت باشد یا تمام حرکت پس وجه اول وجود حرکت مقصود است و در وجه دویم اتمام حرکت مامول چون قبل از اتمام حرکت سکون واقع شود پس صادق خواهد آمد که سکون نمود مکانی که توقع حرکت بود و سبب ذوالفرعه یا اعیاء و مانند که قوتست که جهة طلب استراحت ساکن میکرد د مکان حرکت و یا عارضهٔ ناگهانی پیش آمد و منصرف کرد انید طبیعت را یکدفعه و ترک نماید فعل نبض را مانند فرح مفرط یا فزع مفرط که دفعة وارد کرد د اگر گوئید در حد نبض مذکور شد که هر نبضه مرکب از دو حرکت و دو سکونست و در اینجا فطر بوجه ثانی سه سکون یا چهار سکون میباشد در هر نبضه پس ناقض آن حد باشد جواب آنست که مراد از سکون در حد نبض آنست که بعد تمامی انبساط و انقباض واقع شود و شک نیست که چنین سکونی که مستعد باین صفت است زیاده بر دو اصلا در هر نبضه نمیباشد و نیز میتوان گفت که آنچه در حدود اشیاء مقرر شده باید که باعتبار خلوشی از عارض و مانعی باشد و بدون عارض و مانع و مخلا بالطبع هر نبضه مرکب از دو حرکت و دو سکونست و این سکونها عارضی اتفاقی باعث انتقاض رصدود نمیشود و واقع ذوالوسط بمعنی است که حرکت نماید در موضعی که آنجا توقع سکون باشد یعنی سکون ننماید بلکه حرکت نماید و این حرکت یا میان انبساط و انقباض و یا میان انقباض و انبساط که زمان سکونست واقع است و حصول این

حرکت سیوم که مابین دو حرکت متضاد واقع میشود چنانست که مثلا بعد تمامی انبساط عرق بانقباض رجوع نماید فوراً خواه سکون خفیفی بعد انبساط نموده و یا اصلا سکون ننموده و بمجرد شروع در انقباض باز منبسط گردد و قرعه نماید بحیثیتی که در آنمقدار زمان که سکون متوقع بود حرکت واقع شود پس بانقباض متحرک شود علی ما بینی حاصل انکه میان دو حرکت متضاده حرکتی تالث واردگردد و بدین سبب این را واقع فی الوسط مانند پس این حرکت واقع در وسط اگر در زمان یکی از دو سکونست نبض از سه حرکت ترکیب یافته و اگر در زمان هر دو سکونست از چهار حرکت و این منقض مد نبض است چنانچه در مجلد ذا الغره عنقریب بیاید و جواب این نیز همانست و بدانکه این مشابهت مطرقه دارد و فرق میان این و مطرقه آنست که قرعه ثانیه در مطرقه لاحق میگردد پیش از انقضای قرعه اولی و نبضه لاحقه ذا الواقع فی الوسط میباشد در زمان سکون بعد انقضای اولی و نیز شبهت بغمزالی دارد و فرق میان هر دو آنست که قرعه ثانیه در غمزالی لاحق میگردد پیش از انقضای قرعه اولی یعنی هنوز بعض اجزای عرق از قرعه اولی فارغ نشده که بعض دیگر از اجزای آن قرعه ثانیه نماید یعنی اجزای عرق درین نبض مختلف میباشد در سرعت بطؤ و تقدم و تاخر و قرعه مینماید بهر نحو که باشد خواه بعض اجزای عرق که پیشتر قرعه نموده اند پیش از انکه بعض دیگر از اجزای آن فارغ از قرعه شوند تا یا قرعه دیگر کنند بسرعت پس لحوق قرعه ثانیه پیش از انقضای قرعه اولی بنا بر اختلاف اجزای عرق میباشد بخلاف واقع فی الوسط که قرعه ثانیه آن بمیاشد مگر زمانی که سایر اجزای آن از قرعه اولی فارغ شوند و فرق دیگر انکه نبضه لاحقه درین نبض قرع تمام مینماید یعنی هر جزو آن میجوزد بر سر انامل تمامی بخلاف غمزالی که قرعه نبضه لاحقه آن مخصوص بعض انامل است و سبب این نبض حرارت قویه است که بر می انگیزاند طبیعت را که استعمال حرکت نماید در غیر وقت حرکت بسکتی بکسر میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدده و با آنست نبضی را مانند که ابتدا نماید از انقصان بسوی مدی از زیادتی پس شروع نماید بعود بانقصان و انتکاس بولادتریب تا انکه بحد اول از نقصان رسد و گویا مرکب باشد و ذنب الفار است که دو طرف قوی آن بهم اتصال یافته در وسط یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفین است در حالت انبساط و صدا این را نبض عمیق و مایل الطرفین نیز مانند که وسط صغیر راه و طرف عظیم باشد در حالت انبساط مانند انکه دو دم موش از طرف باریک بهم اتصال یافته و این نوع قلیل الوقوع است سبب مسلی که نام نبضی است که وسط آن قوی و دو طرف آن باریکست که از آماس میباشد و وجه نسبت این نبض بدان بجهة مناسبت شکل و هیئت است و سبب آن ضعف قوت است ابتدا که بتدریج اندک اندک تقویتی یافته باز بتدریج میل بضعف مینماید بر نقش نبضی انامند که محسوس کرده از آن حالتی شبیه بر عشه در نبض حرکات یعنی عروق لرزه محسوس شود و سبب این ضعف قوت و شدت حاجت و صلابت آلت است ملتوی نبضی است که محسوس میگردد در آن عرق که گویا خیطی و ریسمانی است ملتوی که می پیچد و مستقل میگردد و سبب این اختلاف حرکت در تقدم و تاخر است باکه حرکت نماید جزو از عرق پیش از وقت آن و یا بعد از وقت آن بسبب صلابت آلت و پوست آن لهذا بسیار در امراض مایسه عارض میگردد و شیخ

اگر سبب از باب اختلاف در پس تقدم و تاخر وضع دانسته و حق آنست که از نبض مشارست و کامی که اسباب آن ضعیف باشد و پیوست قوی و نبض متواتر شبیه بر تعدد است مگر انکه انبساط و شهوق در تواتر خفی تر است و همچنین خروج از استوای وضع و تعدد در متواتر واضح تر و بسا است که پیاشد میل آن بسوی یک جانب تنها و اکثر این بنضها در امراض پیدا عارض میگردد و این انواع مذکوره تمامی سوای دلالت سببی حال بدن نمی نماید چنانچه جابجا بآن اشاره نموده شد و نبض متشنج مانند نبض متقبض متعدد و مختلف الاجزا پیاشد در تقدم و تاخر وضع باندک صغر و صلابت و سندر بحدوث تشنج است و سبب آن تشنج اجزای عصبیه است که در رو و غشا محیط بشریانست و ظاهر است که چون در بعض اجزا محیط است بشریان تمددی هم رسد انبساط مابین المتعاقبین متعسر میگردد و نبض صغیر و صلب میشود و نیز در اجزای شریان اختلاف هم میرسد بسبب اختلاف اجزای غشای عصبیه چنانچه تشنج آن و پیاشد این تشنج مکرر در حرکات غیر طبیعیه و ردائت قوام آلت لازمه آنست اگر گویند بر این تقدیر باید که نبض متشنج بعد صدوث تشنج باشد نه قبل از آن و سندر بدان جواب آنست که بسبب ضعف ماده اولا در اعضا محس ظاهر محسوس و مدرک نمیگردد و ظاهر و لیکن در نبض معلوم میگردد و بعد از زیادتی و استیلا آماده در ظاهر محسوس میگردد و چون متعلقات این فصل بسیار است که هر ضروری ماند لهذا برای آن خاتمه ذکر نموده مشتمل بر دو مقصد **خاتمه فصل پنجم** در بیان فوایدی متعلقه بدین فصل در ضمن دو مقصد **مقصد اول** در ذکر نبض مردان و زنان و نبض شتابان بدانکه نبض مردان مطلقا قیاس به نبض زنان مطلقا قوی تر و عظیم تر و بطی تر و متواتر پیاشد بسبب شدت حرارت و احتیاج ایشان بجذب نسیم بارد که بدون عظم کمال انبساط حاصل نمیگردد و چون اکثر پوست بر مزاج ایشان غالب پیاشد از اینجهت سریع و متواتر نیز پیاشد بخلاف نبض زنان و نبض صبیان مطلقا لزم تر و صغیر تر و تواتر آن زیاده پیاشد بسبب قوت حرارت و لین آلت و انکه قوت ایشان بحد کمال نیست و نبض صبیان از صغر سن تا حد بلوغ هر یکی بحسب مقدار جسد و جثه ایشان عظیم پیاشد بسبب لین آلت و شدت حاجت زیرا که قوت ایشان بنسبت بسوی مقادیر ابدان ایشان صغیر المقدار نیست الا انکه نسبت به نبض شتابان عظیم نیست و لیکن سریع و متواتر است برای احتیاج ایشان زیرا که صبیان بسبب اجتماع بخار و خانه در عروق ایشان و کثرت مضم ایشان و تواتر ورود اغذیه در ابدان ایشان بسیار پیاشد احتیاج ایشان بسوی اخراج فضول و خانه و جذب نسیم بارد برای ترویح حار غریزی و اما نبض شتابان زیاده پیاشد در عظم و زاید پیاشد در سرعت و تواتر بلکه ناقص پیاشد زیرا که هر دو مایل بتواتر و نبض شتابان که در اول شباب عظیم تر و نبض شتابان که در وسط شباب قوی تر پیاشد و دانسته شد از پیشتر که حرارت در صبیان و شتابان قوی قریب بتشابه است و همچنین حاجت ایشان بتبرید قریب بیکدیگر است و لیکن قوت در شتابان بسبب کمال نشو و نما و ظهور بالفعل و بروز قوی افعال تحلیل رطوبات فاضله زاید و بسر حد عظم میرسد و تدارک نمیماند آنچه را که قوت میکرد و از سرعت و تواتر و طلاک ماده چنانچه مذکور شد و کیفیت ماده یابس

عظم و قوت قوت اما حاجت اعنی آن و آلت معین بآن و اما نبض کهول صغیر تر است بسبب ضعف قوت و حضور حاجت و صلابت آلت
و لهذا بسیار متفاوت میباشد و اما نبض شیوخ معین معین کبیر است قوی تحلیل بافته صغیر متفاوت بطئی میباشد بسبب وجود اسباب اضداد
بسا است که میباشد نرم بسبب غلبه رطوبت غریزیه مقصد سوم از خاتمه فصل دوم در بیان نبض مختص بزنان
که از آنجمله نبض طفالی یعنی زنان آنست آن در عظم و سرعت و تواتر زیاده میباشد از آنچه قبل از حمل بوده بسبب آنکه احتیاج جنین مزید
احتیاج او گشته پس گویا که مستنشق است بدو جانب و دو نفس و اما قوت نه زیاده گردد و نه بکاهد مگر بمقدار اعیاکه از ثقل حمل او را عارض
گردد و در حالت حمل پسر نبض ایمن اعظم تر و سریعتر و متواتر و ممتلی تر از اسیر او میباشد و در حالت حمل دختر بالعکس و سبب این در تشریح
رحم در خلقت جنین ذکر یافت مقصد سیوم در بیان احکام نبض اعراض نفسانیه یعنی انفعالاتی که عارض روح حیوانی میگردد بسبب ورود
امور ی چند بر قوای نفسانیه که عارض روح میگردد و ممد و معاون همه قوه حیوانی است مانند غضب و فرح و غم و خوف و امثال اینها مثلا
در غضب چشم نبض عظیم و سریع و متواتر میگردد بسبب هیجان و انبساط روح و حرارت و قوی و عروض پوست فقه لیکن موجب
نیست که مختلف گردد مگر وقتی که با آن خوف و خجالت مرکب باشد و یا انکه تکلف خود را از غضب باز دارد که درین هنگام مختلف میباشد
در غم و حزن صغیر و ضعیف و متفاوت و بطئی میباشد بسبب اجتماع و غور حرارت و قوی در باطن و ضعف آنها در فرح و سرور و شادی و
لذت عظیم و متفاوت و بطئی میباشد بسبب تحریک آنها بسوی خارج برفق و صد اعتدال نه بحدی که در غضب میباشد و اما در غم و حزن صغیر
و ضعیف متفاوت و بطئی میباشد غور و اجتماع آنها مقصد چهارم در بیان نبض اورام بدانکه تغیر اورام نبض را دو سبب است
یکی انکه ورم در شریان باشد و یا در عضوی که در آن شریان باشد که درین تمام بدن متغیر میگردد و این را سته حال بیرون نیست یکی انکه ورم
حار عظیم باشد دوم انکه در عضو شریف باشد و لهذا احداث حمی نماید سیوم انکه ورم عظیم باشد و لیکن شدید الوجع باشد که درین سه
وجه هم نبض تمام بدن متغیر میگردد دویم انکه ورم متغیر نگرداند مگر نبض عضو متورم را و با این ورم بسیار عظیم باشد و لذا عضا آشریفه در با
دست احداث نماید و بدو وجع شدید باشد و این نوع ورم در عضو متورم نیز زمانی تغیر نبض نماید که متصل بشریان باشد و ضربان آن شریان بجاو آن
سرایت نماید زیرا که اگر ورم بطرفی باشد که شریان را ازان ادنی تر سد شریان آن عضو متورم بحال خود باشد و تغیری در آن عارض نگردد و
بالجمله باید دانست که تغیر نبض در ورم پنج قسم میباشد اول انکه در هر نوعی از انواع ورم تغیر حال بنوعی خاص باشد دویم انکه در مدت طول ورم
هر وقتی بطوری خاص باشد سیوم انکه بحسب مقدار ورم علامات آن مختلف باشد چهارم انکه بحسب عضو متورم علامات آن مختلف باشد
پنجم انکه بسبب طبع حس اعضای متورم مه آثار متنوعه بر آن مترتب گردد اما تغیراتی که بحسب انواع ورم عارض میگردد چنان است که اگر ورم
حار باشد نبض فشاری و مرتعش و سریع و متواتر گردد و هر چند صلب تر گردد فشاریت آن ظاهر تر گردد مانند اورامی که در محجر واقع شود و
اگر ورم لین نرم باشد نبض موجی شود و اگر بارد باشد نبض متفاوت و بطئی گردد و چون خراج پخته گردد نبض فشاریت بگیرد و موجی شود و

واختلاف حدان ظاهر کرده و بسا باشد که سرعت و تواتر آن کمتر کرده بجهت تسکین حرارت آن و اما تغیر در مدت اورام چنان باشد که در اورام عضو عظیم و اقوی و اسرع و متواتر باشد مانند آنکه در ابتدای اوجاع میباشد و در اورام ظاهریه پست و در هنگام تزاید ورم در عظم و قوت و سرعت و تواتر و صلابت و ارتفاع نبض بفزاید و چون ورم نهایت رسد صلابت و ارتفاع قویتر شود و در سرعت و تواتر آن بفزاید و چون مدت ورم مستادی گردد در ورم صلب شود و نبض نیز صلب و دقیق و سریع و ضعیف و متواتر گردد و چون طول مدت آن بفزاید سرعت آن زایل گردد و نملی شود و چون ورم بمنضج آید و منفجر گردد و نقصان در آن بهمرسد نبض قویتر شود بسبب استرجاع قوت و اما تغیری که بحسب مقدار و ورم بهم رسد اگر ورم عظیم و کبیر باشد اعراض آن بالتمام زیاده باشد و اگر صغیر باشد اعراض آن کمتر و اما تغیر بحسب عضو که اگر ورم در عضو عصبانی باشد مانند معده و امعاء قولون عشی پهلو و مثانه و امثال اینها نبض صلب و مستاری تر باشد و اگر ورم در عضوی باشد که شرایین واوزده دران بسیار باشد نبض عظیم و مختلف گردد و اگر در عضوی باشد که دران شرایین در نهایت کثرت باشد مانند ریه و طحال نبض دران اعظم و کثیر الاختلاف باشد و اگر دران اورده بسیار بود مانند کبد اعظم و اختلاف نبض چندان نباشد و اما تغیر بحسب جنس عضو که اگر ورم در حجاب یا در معده باشد نبض مانند نبض صاحب غشی و تشنج ضعیف بطی متفاوت باشد بجهة آنکه طبیعت حجاب مانند طبیعت عصب و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس اند در کمال آن و ازاوجاع و آلام بسیار متادی میگردند و اگر ورم در ریه باشد نبض مانند صاحب خناق گردد بجهة آنکه خناق وصول هوا را طلب دشوار است بسبب انضغاط مجرای حلق و در ورم ریه نیز بجهت انضغاط شرایین و قصبه آن و اگر ورم در کبد باشد نبض صاحب آن مانند نبض صاحب ذبول باشد از آنکه چون کبد متورم گردد کیلوس منجذب از معده را نتواند مضم و نضج نموده و غذا حاصل کند که بجزو بدن گردد پس لامحاله ذبول عارض گردد بسبب نرسیدن غذا باعضا مقصد ششم در بیان نبض اوجاع بدانکه تغیر نبض بسبب اوجاع یا از شدت وجع آنها است یا برای بودن آنها در عضو شریف رئیس مانند چشم و دماغ و کبد و امثال اینها و یا بسبب طول مدت اوجاع و چون وجع ابتدا نماید و هنوز اندک باشد بسیجان می آید قوت و حرکت مینماید برای معاونت آن و امتداد نبض قوی سریع و متواتر میگردد بشرطی که وجع در ظاهر باشد و اما اگر در باطن باشد در ابتدا آماز صغیر و ضعیف گردد و چون وجع صعب شدید گردد و نکایت بحد کمال رسد قوت را بضعف و تاکس آورد و نبض ضعیف و صغیر تر و متواتر گردد بهر مقدار که مدت وجع زیاده و بیشتر گردد و تغیر در نبض قویتر و بیشتر گردد و هنگامی که وجع نهایت صعوبت رسد قوت ساقط گردد بسبب عجز و معاونت بران و نبض متواتر پست صغیر و دودی و نملی گردد و در کمال شدت ساقط گردد چنانچه در بعض قولنجها میباشد مقصد ششم در بیان امراض و علل اما امراض مزاج حال طبیعی اگر فاعل آن که قوت است قوی و آلت آن که عرقست نرم باشد نبض قوی عظیم میگردد و اما اگر بخلاف یکی از آنها باشد مثلا حرارت مزاج طبیعی بیاشد هر مقدار که از طبیعی منحرف کمتر باشد بحسب آن قویتر بود و در صغر کمتر

چنانچه در حمی محرقه وغیرها میباشد واگر حرارت مزاج نه بسبب سوء مزاج باشد بلکه طبیعی باشد و باشد مزاج قوی صحیح و قوت در کمال قوت
نبض نیز قوی عظیم میباشد و گمان ننمایند که زیادتی حرارت غریزیه موجب زیادتی آن نقصان در قوت را بحد کمال است بلکه موجب
تقویت جوهر روح و شهامت در نفس است و حرارت تابع سوء مزاج است و حرارت تابعه سوء مزاج مخالف آنست که هر مقدار زیاده
کرد و شدت آن زیاده میکرد و در قوت و ضعف و امزاج بارد پس میل مینماید بسوی جهات نقصان و صغر تجسیم بطوی تفاوت و با آن
اگر آلت نرم باشد نبض عریض زاید و یا بطی و متفاوت و اگر صلب باشد کمتر ازان خواهد بود و در اکثر اوقات دقیق و صلب باشد
و اگر با آن قوت قوی و حاجت شدید باشد ذو القرعین و با تشنج و یا مرتعش گردد و بدانکه ضعفی که بسبب آن سوء مزاج بارد است
بیشتر است از انکه از سوء مزاج حار باشد بجهت انکه حار در اشتداد مناسبت و موافقت است با جاذبه غریزی و برودت را منافرت
و ضدیت و امامزاج رطب را تابع است موجب نبض و استعراض آن و اما یبوست را تابع ضیق و صلابت است و طبیب راست لایق
که ترکیب نماید اینها را با هم با محافظت اصول آنها و گاه میباشد که مزاج یک شق بدن انسان و احد در طول کرم میباشد و شق دیگر آن سرد
پس نبض شق گرم آن مانند نبض محرور و نبض شق سرد آن مانند نبض مبرود میباشد و ازین معلوم میگردد که انبساط و انقباض نبض بر سبیل
مد و جزر از قلب نیست بلکه انقباض و انبساط از نفس حرم شریانست و اما نبض فصول اربعه و سنه در هیچ نبض معتدل میباشد در
جمیع ابواب و قوت قوی و زاید و در ضعیف سریع و متواتر و صغیر ضعیف بجهت اضمحلال قوت و تخلیل ارواح بجهت استیلاء حرارت غریزیه
مفرط بر آن و در شتاء متفاوت و بطی تر و ضعیف تر از صغر بجهت انکه قوت در ضعیف ضعیف گشته و ارواح تخلیل و فیه و اما محرور المزاجان
را در سر ما نبض قوی تر میباشد بسبب میل حرارت بسوی باطن اجتماع و تعویب یافتن در آن و در خریف نبض مایل بضعف میباشد و
اختلاف آن بسبب کثرت استحاله اخلاط عرضی و خریف یکی بسوی حرارت ظاهر و یکی بسوی برودت لیل و عذابات و اما
ضعف بدانچه تیز و بجهت انکه اختلاف اوقات و امر جه در هر وقت باعث شدت نکایت و ضعف قوی است زیاده از نکایت تشابه
مستوی و هر چند ردی باشد و دیگر انکه خریف فصلی و زمانه است که مزاج آن منافی حرارت و برودت هر دو است و بمناسبت تامی
هیچ نمیدارد و اما بلدان بدانکه نبض ساکنان بلدان معتدله ربعیه معتدل و یا اقرب باعتدال میباشد و نبض ساکنان بلدان حاره ضعیفه
حار سریع متواتر اصغر و ضعیف میباشد و نبض ساکنان بلاد باردهٔ شمالیه متفاوت و یا بطی و یا صغیر بحسب اختلاف امزجه و اهویه
بلدان و امزجه باردهٔ و اختلال فصل شتاء نیز و ساکنان بلاد یابسهٔ غریضه مختلف ضعیف میباشد و بالجمله احکام اینها همان احکام
فصولست مقصد هفتم در بیان نبض صاحبان نوم و یقظه و استحمام و ریاضت و سایر متغیرات نبض موجبات نوم و یقظه
متغیره نبض بحسب اوقات و احوال بدانکه در اول خواب نبض صغیر و ضعیف میباشد و با آن یا متفاوت یا بطی بجهت انکه حرارت غریزیه
حرکت آن در آن وقت بسوی انقباض و غور بسوی باطن بمنبوع خود میباشد و همچنین جمیع ارواح و قوی نه بسوی انبساط و ظهور

نیز مر آنوقت طبیعت القش متوجه هضم و نضج غذا و فصول باطلیه میکرد مانند شخص مقهور محصور لامحاله و نیز سبب اجتماع و اجتماع خود در باطن میباشد و هم باعث زیادتی ضعف آن و همین علت بطؤ و تفاوت نبض است و بدانکه اشیه چیزی بنوم برودت و سکون است و هر رطوبتی مر آب سرد معتدل البرودت از آن مکرر و اشبه چیزی بقطع حرکت است که موجب تسکین بدن میکرد و باسبات ارواح و قوی و خون بسوی ظاهر و بعد انهضام طعام و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی میکرد و بسبب رسیدن مدد غذا و تقویت بارواح و قوی و سایر اعضا و تحلیب عروق و انکه مزاج را بوصول غذا کرخوست و کرمتر است زیاده میکرد و کرمی رطوبت نرمی و ایضا باعث تنقیت عظم نبض اند و لیکن باعث زیادتی سرعت و تواتر میکرد مدر زیرا که باعث زیادتی مصاحبت و صلابت آلت نیشد و در آنچه خواب نبض معتدل المقدار و عظم و قوت میکرد و بطی میشود باسباب مکوره و غلبه رطوبت و انضغاط حرارت و قوت تحت فضول و چون افراط در خواب نماید نبض میل بصغر و ضعف و تفاوت و بطؤ زاید نماید بسبب کثرت رطوبت و انقمار حرارت غریزیه و قوی ارواح تحت آن زیاده و عروض ضعف در ایضا بمضاده و چون کسی بخواب رود و معده و عروق آن خالی باشد از غذا نبض او صغیر متفاوت بطی گردد و باجمله احکام نبض در خواب مختلف میباشد و در بیداری نیز بدستور زیرا که بیداری که عقب خواب طبیعی باشد اولا نبض عظیم سریع میباشد و بعد ازان بحالت نبض طبیعی خود باز میکرد و نبض کسی را که فوقه و ناگاه بیدار کنند و یا بترسانند ضعیف میباشد پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش میکرد و اگر ترس حقیقی باشد نبض تا مدتی برآنحالت میماند و الا در وقت باندک حالت اصلی خود میگردد و اسباب حرکت حرکت بریک معلوم میکرد و تامل در نبض صاحبان استحمام اگر با آب گرم است در اول آن بموجب احکام قوت و صاحبت میباشد از عظم و قوت و سرعت و تواتر بحسب مراتب و چون بتحلیل با فراط بهم رسید ضعف و صغر در نبض بهم میرسد و افضل الاطبا گفته در همین هنگام میباشد نبض سریع بطی متفاوت بسبب تحلیل ضعف قوی و صدوث یبس با لعرض و اگر افراط بحد کمال و قرب بحالت غشی رسد میکرد نبض بطی متفاوت و اما استحمام با آب سرد اگر خوض نماید برودت در قعر بدن باعث صغر و تفاوت و بطؤ نبض میکرد و اگر غوص ننماید فرو نرود در باطن بلکه ظاهر جلد را سرد کرداند باعث اجتماع حرارت در باطن شود زیاده میکرد و قوت و عظم نبض ادرک و ناقص میکرد در سرعت و تواتر آن و اما اشتمال در سایه معادن چاره مجففه مانند کبریتی و شبتی و زاجی و زرنیخی باعث صلابت و سرعت و تواتر نبض میکرد و اما نبض صاحبان ریاضت بدانکه هر گاه ریاضت باعتدال باشد نبض بتدریج قوی تر عظیم تر میکرد بسبب زیادتی حرارت و قوت و هنگام افراط در ریاضت سریع و متواتر میکرد بسبب زیادتی حاجت و تحلیل رطوبت که موجب انحراکت است و چون مداومت بدان نموده شد و بطول انجامید باطل میکرد قوت و ضعیف و صغیر میکرد نبض بسبب انحلال حرارت غریزیه و لیکن سریع و متواتر میکرد بدو جهت یکی اشتداد حاجت و دیگر قصور قوت از انکه وفا نماید بتعظیم پس همیشه در سرعت نقصان و در تواتر زیادتی بهم میرسد بمقداریکه ضعیف میکرد قوت پس در آخر امر که مداومت بر ریاضت بحد انهاک و کمال ضعف قوت

رسید عود مینماید نبض از تواتر بسوی دودی و بعد ازان بسوی تکی در نهایت مرتبه پس رجوع مینماید اگر رجوع نماید بسوی حالت اولی خود
والا تسلیم مینماید و اما جمله امور مغیره مضاده طبیعت و بهیئت نبض از انجمله سوء مزاج است دانسته شد نبض هر مزاجی قبل ازین و با
انکه قوت منضغط کرده و نبض بسبب انضغاط آن صغیر متفاوت نماید اگر باشد انضغاط شدید میباشد نبض متفاوت غیر منتظم و در فلان
معین از اعضا شده و ضاغط هر کثرت امریست مادی خواه آن ورمی باشد و خواه غیر ورمی و با انکه تحلیل دهد قوت را و بگرداند نبض ضعیف
مانند وجع شدید و الالم نفسانیه قویه التحلیل مقصد هشتم در بیان نبض کسی که طعام و شراب آب خورده باشد بدانکه مراد از
شراب اینجا خمر است اگر طعام باعتدال خورده شده باشد نبض صاحب آن عظیم و قوی و سریع و متواتر میگردد و اگر بسیار خورده باشد
مایل بقوت و عظم و سرعت میگردد و قوت آن دیر میماند و اگر طعام مأکول کرم بالفعل باشد و مزاج بالقوه اصلی آن نیز کرم باشد سوء مزاج
کرم احداث نماید و بدین سبب مزاج و قوت ضعیف کرده و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام کرم خورد
بالفعل بان مزاج موافقت نماید نبض او عظیم و قوی کردد و همچنین اگر صاحب مزاج سرد چیزهای سرد تناول نماید سوء مزاج سرد احداث نماید
و در قوت ضعف بهم رسد و بدین سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت کردد و اما شراب اگر بسیار آشامیده شود بدین سبب نبض مختلف
و به نظام کردد لیکن باختلاف و نظامی طعام نباشد زیرا که شراب لطیف خفیف است و طعام کثیف ثقیل و شراب سرد بالفعل
خواه متعمل سرد شده باشد مانند انکه یخ و یا برف در و یا شوره چنانچه معمول اهل هند است یا بسبب سردی هوای زمستان حکم آن
مانند حکم غذای سرد است و تغیر نبض در آن بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه ذکر یافت غایت امر انکه بیکاه این کرم کردد و تغیر آن نمی ماند
و شراب کرم بالفعل خواه بسوختن هوای تابستان کرم شده باشد و خواه بکاشتن حکم آن حکم غذای کرم باشد در تغیر نبض و شراب
چون زود کوارست تغیر در نبض زود مینماید و اما آب لطیف شیرین مرغوب بجهة انکه محمد فعل غذا و مبدرق و نفوذ فرماینده آنست بجای
صیغه حکم و فعل آن در باطن مانند فعل شراب است درین امور و هرچند از نوشیدن آب بعد را عتدال نبض قوی میکردد اما عظیم و سریع
متواتر نمیشود و حکم کثرت و قلت آن مانند حکم کثرت و قلت طعام است مقصد هفتم در بیان نبض هر یک از صاحبان
امراض بدانکه نبض صاحب سرسام حار یعنی قراسطیس خواه خالص و خواه غیر خالص صغیر ضعیف منضغط صلب باشد و بالات
و تموج و چون باحتمی حار باشد نبض عظیم و سریع و متواتر میکردد و با عظمی و صغری در تشنج مختلف و در سرسام بارد بلغمی لیز نبض
نبض ضعیف متفاوت و بطی و موجی و کاه واقع فی الوسط میباشد و اما صغر آن بجهة صلابت یا فی از کمال انبساط و ضعف قوت
و شدت اهتمام طبیعت بمقاومت علت بسبب انکه در عضو شریف است و اما سرعت و تواتر آن بسبب شدت حاجت و حرارت
مادهٔ مورده و هول آن بجانب قلب و صاحب کامل کفته اند است که میباشد انبساط در بعضی اوقات سریعتر از انقباض و بسا
اوقات میباشد بالعکس بجهة انکه حرارت در این مرض قویتر میباشد و انبساط در آن سریعتر بسبب شدت حاجت حرارت بوصول

هوای بارد و میباشد انقباض ابطا تا انکه هوای بارد بیشتر در قلب بگذارد و چون غلظ غض بسیار است میباشد انقباض آن بسرع
و انبساط آن ابطا بسبب شدت حاجت بسوی دفع بخار دخانه و اخراج آن از قلب و اما ضعف آن بسبب کثرت ماده رطبه غامره قوت در
تغییر غض و اما بطوء و تفاوت آن بسبب قلت حاجت ماده عفنه و اما موجی آن بسبب کثرت رطوبت و ضعف قوت از تحریک یکی بعد
یکدفعه بلکه حرکت میدهد آن جزء بعد جزء و سبب واقع فی الوسط ذکر یافت و جالینوس گفته گاه میباشد در تغییر غض نبض مطرقی بسبب ضعف
قوت و کثرت ماده و شدت تمدد آن عنصر را و صلابت شریان و عجز قوت از تحریک آن و صاحب کامل گفته گاه میباشد نبض در این علت
عظیم و آن در اوایل علت است که قوت قوی و آلت لین بسبب رطوبت ماده و حاجت بسبب عفونت ماده زیاده است و نبض صاحب
سبات که عبارت از نوم مفرط است میباشد در اول آن عظیم بجهة انکه قوت در آن بمنزله قوی است و حرارت زاید و افر و آلت
لین و چون بطول انجامید زمان آن میکردد صغیر ضعیف بطی متفاوت باسبابه که ذکر یافت و سبب است که واقع فی الوسط میکردد
بسبب اجتماع انجزه در آن نزد قلب و غفلت طبیعت از دفع آن پس تحریک آن در غیر وقت آن و نبض صاحب سبات سحری مرکب میباشد
از نبض صاحب سبات و سرسام بارد و سبب ترکیب ماده آن از صفرا و بلغم و نبض صاحب صداع حار سریع و متواتر و نبض صاحب صداع
بارد متفاوت و بطی و نبض صاحب جنون صلب و صغیر و ابتدا سریع و قوی میباشد پس صلب صغیر ضعیف میکردد و نبض عاشق
نامنتظم میباشد و چون معشوق را بیند و یا مام و یا خبر وصل او را بشنود و یا صدای او را نبض منتظم معتدل کردد و نبض صاحب لقوه
تمددی صلب و استرخا متفاوت و نبض مفلوج موجی ضعیف و متفاوت و بطی میباشد و اکر قوت ضعیف نباشد نبض ضعیف
و نامنتظم و نبض صاحب صرع بلغمی متفاوت و بطی و سوداوی صلب و صغیر و نبض صاحب صرع دمکه موجی باشد و متمدد بجهة تمدد اغشیه
دماغ بسبب کثرت غلظ و چون بطول انجامد زمان صدوث آن صرع ضعیف میکردد قوت و نبض متواتر پس دودی پس بطی میکردد
و نبض صاحب جمود مانند نبض صاحب سبات است مکر انکه مخالف آنست در دو امر یکی انکه قوت از آن اقوی است از انچه در سبات
است بسبب قلت ماده غامره دوم انکه صلابت در آن بیشتر است بسبب بیبس و برودت ماده و از جمله آن کفته بلس عرق صاحب
این علت کر متواتر سایر بدن او میباشد و جالینوس کفته این دلیلی نیست بلکه اکثر اوجود است و علامه کفته سبب این عرق انکه دفع
است در قلب اندفاع آن شرایین بدن و استیلا بر در بر تواتر بدن و نبض صاحب تشنج ممتد میباشد چنانچه جالینوس کفته و صاحب
کامل منشاری کفته و علامه کفته از این جهت و نبض صاحب تمدد شبیه بنبض صاحب تشنج میباشد مکر انکه ظهور تواتر و تمدد در این زیاده میباشد
و نبض صاحب استرخا صغیر ضعیف بطی متفاوت میباشد اما صغر آن بسبب ضعف قوت باستیلا رطوبت بدان و قلت
حاجت و صلابت آلت بسبب تمدد آن بدا ما بطوء و تفاوت آن بسبب قلت حاجت بجهة برودت ماده جالینوس کفته چون بطول انجامد
زمان این علت نبض صاحب آن دو فرقه میکردد و آن اینست که سکون واقع میکردد و جائی که توقع حرکت باشد و این بسبب ضعف

قوت وقلت حاجت ونبض فالج در جانب علیل شدید میباشد ونبض صاحب بسطه تا، وشیخ در کتاب سیوم از قانون گفته ونبض صاحب حمیات در حمی یوم مایل بعظم وتواتر میباشد واگر مختلف گردد متعظم میباشد واگر ما متعظم بود حمی یومی نخواهد بود ودر حمی عفنی در اول نوبه نبض منخفض وسریع وصغیر ومختلف میباشد ودر اواسط حمی عظیم وقوی ودر غب خالص ابتدا ضعیف وصغیر ومتفاوت وبعد ازان عظیم میگردد ودر غب غیر خالص ضعیف وصغیر ومختلف ودر اواسط عظیم میباشد ولیکن بعظم غب خالص نمیرسد ما بسبب اختلاط این با بلغم ودر شطر الغب ابتدا مختلف ومنخفض میباشد ودر اواسط میل بعظم مینماید ودر حمی بلغمی در اوایل منخفض وصغیر ضعیف ومتفاوت میباشد پس متواتر ومختلف میگردد ودر دموی مطبقه تمتلی ونرم وعظیم وقوی وباعظم سریع واگر خون منتفض باشد عظیم وسریع ومختلف میباشد ودر ربع اگر ماده آن بلغمی باشد لین وبطی واگر صفراوی باشد سریع متواتر واگر دموی باشد عظیم ولین واگر سوداوی باشد صلب وصغیر میباشد آنچه گفته شد از دلایل از حیثیت امراض نظر بذات آنهاست قطع نظر از نواحی میگردد نیز باعتبار اکثریت است زیرا که بسا باشد که بعض امراض در بعضی آثار مختلف نماید از انچه مذکور گردید مقصد ششم در بیان امور متفرقه متعلقه بنبض ودر ضمن سه فایده فایده اول بدانکه هریکی از اجناس نبض که مقتضی تفاوت شد در زیادتی ونقصان دو نوع میباشد طبیعی وغیر طبیعی طبیعی آنست که معتدل باشد در امور مذکوره افراط وتفریط مکر قوی که طبیعی آن زاید است واگر باشد چیزی از امور دیگر زاید میباشد زیادتی آن بسبب زیادتی قوت پس نبض اعظم بحسب قوت خود طبیعی است واما اجناس دیگر که احتمال زیادتی ونقصان دارند طبیعی آنها مستوی ومتعظم وجید الوزن است وغیر انها تمام طبیعی فایده دویم در بیان اسباب نبض بدانکه اسباب آن بعضی عام ضروری ذاتی داخل در تقویم نبض اند واین را ماسکه نامند وبعضی غیر داخلی در تقویم نبض واز انها بعضی لازم غیر احکام نبض اند ودین را اسباب لازمه نامند وبعضی غیر لازمه واین را مغیره علی الاطلاق نامند واسباب ماسکه سته است قوه حیوانیه محرک نبض که در قلب است والت که عرق نابض است وحاجت بسوی تلطیف که مقتضی انبساط است وهریک ازین اسباب ثلثه دو امر ممکن خود دارد یکی از ایشان اسباب ماسکه مغیر افعال نبض است بری که مقرون بانها میگردد واز اسباب لازمه ومغیره فایده سیوم در بیان انکه جنس نبض آنچه ممکن الاجتماع است وآنچه چنین نیست بدانکه آنچه ممکن الاجتماع است نرم وکثیر انها را در ضمن مقاصد مذکور ساخته هر جنسی که باجنسی ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع آن در یک نبضه محال است مگر انکه من حیث الاجزا مختلف باشند مثلا محال است که نبضه واحده هم عظیم باشد وهم صغیر همچنین محالست که هم سریع باشد هم بطی مگر انکه اختلاف در اجزای عرق نابضه که در اعضو ممکن است بلکه کثیر الوقوع در یک نبضه بعض اجزای آن عظیم ویا سریع محسوس گردد وبعضی دیگر صغیر ویا بطی چنانچه در مبحث جنس مختلف وغیر مختلف بتفصیل دریافت وبدانکه مبحث نبض را بدین مقدار ختم نموده شروع بمبحث تنفس مینماید باب دوم در کیفیت تنفس ودر آن چهار رکن چهارم از اجزای جزء نظری در بیان تنفس وتعلقات آن مشتمل بر ده فصل

فصل اول در بیان تعریف تفسره و انکه بول را چه وقت باید گرفت که معتبر است و انکه طرفه گردان بول را میگیرند که قاروره
نامند باید بچه هیئت باشد و انکه قاروره را چه وجه نگاه دارند و بچه نحو دران نظر نمایند و انکه اشیا آمیخته بول را نیز باید که ملاحظه نمایند
و انکه بول انسان تغیر نماید و بیان ممیزات آن و انکه بول بیشتر دلیل و نشان بر کدام عضو است و خبر از چه میدهد و انکه بر بول صبیان
چندان اعتماد نیست از بول چه فایده باید اندود و انکه هر کاه حیض بیاید بول شود و اعمال دران نماید نمود در چهار مبحث مبحث
اول در بیان تعریف تفسره و بدانکه تفسره بفتح تا و خاء و فوقانیه و سکون فا و کسر سین و فتح راء مهملتین بول را نامند بجهة انکه مفسر
احوال بدست بطبیب و دلیل نیز نامند بجهة انکه نماینده احوال مریض است بطبیب که طریق معالجه را بچه نحو رفتار نماید و مجازا آنرا
قاروره نیز نامند از قبیل تسمیه حال باسم محل و بالفعل مشهور بدین است زیرا که در اصل قاروره شیشه را نامند که دران بول را
بگیرند و بطبیب بنمایند و بدانکه بول فضله است از فضلات مضم ثانی و ثالث و رابع کبدی و عروقی خارج از اصلیین و دلیل بر احوال
غذا و آلات غذا است بالذات و دلیل بر اعضای دیگر بواسطه آنها و در آن بول و جزو است یکی مائیت مکتسبه بشرب و دیگر ثفل
که تمیز یافته و جدا شده از غذا خواه طافی و بالا و خواه معلق در وسط و خواه راسب در زیر باشد و جهة هر یک معلوم است و قبل نیز
در مبحث اخلاط و اعضا ذکر یافته و بعد ازین بتفصیل نیز مذکور خواهد گشت مبحث دوم در بیان انکه بول را چه وقت باید گرفت
که معتبر است بدانکه بول را وقتی باید گرفت که آدمی صبح از خواب معتدل برخیزد نه انکه شب بیداری کشیده و هنوز چیزی از طعام و آب
نخورده باشد و قبل ازان نیز چیزی که مغیر بول باشد مباشر آن نگشته و گفته اند که شب بیدار نباشد و شب طعام خورده و در روز نخوابیده
ترک غذا نمایند وقت شام و حق آنست که حکم صبح دارد یعنی بول انشا را در آنوقت باید گرفت و ملاحظه نمود و این در حق معتادین است
و غیر معتادین که بسبب روزه ترک طعام و آب نمایند که بول صایمین را اعتباری نیست مگر هنگامی که صوم معتاد شود و آنچه نوشته شد بنا بر ضرورت
است والا حقیقت بول کما هو حقه در وقت شام و تیرگی هوا معلوم نمیگردد مبحث سیوم در بیان انکه طرفه گردان بول را میگیرند که قاروره
نامند باید که بچه هیئت باشد و آنچه متعلق بدانست بدانکه قاروره را باید از شیشه سفید صاف بلوری شفاف بیضاوی شکل میانه بزرگی
سازند و دهن آن نه بسیار تنگ و نه بسیار کشاده شود تا انکه بلا واسطه بول را آن قاروره گرفته شود و تمامی بول دران گنجد بلکه قدری از
قاروره خالی باشد بجهة تحریک و صفاوکدورت در سوی بی رنگ و غلظت و رقت بول سایر اوصاف احوالی آن ظاهر و نمایان باشد از
برون شیشه زیرا که اگر قاروره با وصاف مذکوره نباشد فواید مذکوره خوب ظاهر و متبین نمیگردد و اگر تمام بول از اول تا آخر گرفته نشود
استدلال بمقدار و صفاوکدورت در سوی بی رنگ تمام کامل حاصل نمیگردد و بهترین اشکال برای آن شکل مخمل سیبی است که میانه
است و قریب بکرویت و جمیع حالات بول دران خوب ظاهر میگردد و باید که مقدار آن بسیار بزرگ نباشد که تمامی بول در آن
آمیزد و در آن پهن گردد و معلوم نگردد رنگ و قوام در سوی بالا و نیز باید که در وسط زیر قاروره قبه و برآمدگی بطرف اندرون و با

بسیار غلیظ نباشد زیرا که اینها صبه باعث تعریق اجزای بول و موجب احتجاب آنند و نیز باید که شیشه قارورهٔ خالی و صاف از اشیاء داخله و خارجیه باشد و حرکت و غبار بر آن منجر نگشته باشد و چون بول را در آن گیرند از هوای گرم و سرد و آفتاب محفوظ دارند بلکه در هوای سرد در غلاف پنبه دار محفوظ دارند و در پیرون نیز چنان برند که حرکت بسیار بدان واقع نشود و نجنبد بحدی که متغیر گردد از هیئت اصلی خود و نیز باید که بزودی بطبیب نماید و مدت بسیاری بر آن نگذرد و مبحث چهارم در بیان آنکه قارورهٔ را چه وجه نگاه دارند و بچه نحو دران نظر نمایند و بعد از خروج تا چه مدت اعتبار بآن ساقط میگردد بدانکه شخص نمایندهٔ قارورهٔ را بدست چپ گیرد جهت احترام دست راست چنانچه وارد است که طهارت را بدست چپ باید و از سایهٔ خود دور دارد و چنان نماید که عکس آن بر او نخصوص که رنگین باشد دران افتد و رنگ بول متغیر نماید و آنرا در روشنائی روز باید ملاحظه نمود بدانکه شعاع آفتاب را ان افتد زیرا که بسبب شعاع آفتاب قیصاً شیشه و بول مانند ابر چیزی نمایان میگردد و باید پیش از انکه طبیب بران نظر نماید شیشه را تکان دارند و از حرکت باز دارند مادر وقت نظر کردن در آن بول در حرکت و جنبش نباشد و ثفل آن درهم و مخلوط بصافی آن نباشد و بدانکه بعد از انکه شش ساعت بر بول بگذرد اعتمادی بر آن نمایند زیرا که در اینمدت رنگ آن متغیر میگردد و ثفل در سوب آن میگذارد خصوص که هوا گرم باشد و اگر سرما باشد زمد آن منعدم و قوام آن غلیظ میگردد و نیز بسبب اطالت زمان بجهة انحلال ریح اکثر اجزای غلیظهٔ متمرجه بدان بسبب طول مدت ته نشین میگردد و آب صرف خالص بر بالا طافی میماند و زیر آن گدر و نیز باید دانست که همان زمان که بول را در قارورهٔ کرفته باشند ملاحظه ننمایند که اعتماد بدان نیست بلکه اندک زمانی بگذارند تا ثفل آن جدا کردد و در سوب اذ مائیت متمیز شود پس ملاحظه نمایند و جملهٔ اطبا آنمقدار زمانرا یکساعت اعتبار و مقرر نموده اند و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا رحمه گفته که بعد از یکساعت کامل رنگ و قوام بول متغیر میگردد و اعتماد را نمی شاید تحمیل که مراد ازان ساعت نجومی مخصوص در ایام گرما بسیار گرم و یا سرما بسیار سرد باشد و بالجمله هر فصل و هر وقتی حکمی دارد آنمقدار باید توقف نمود که رسوب آن جدا کردد پس ملاحظه نمود و شش ساعت که ابتدا ذکر نموده شد بنا بضرورت و لاعلاجی است بنا بر انعی از حصول طبیب نزد مریض و یا مریض نزد طبیب و نمودن قارورهٔ را باید و برودی والا بالضرورة در اینمدت قارورهٔ متغیر و فاسد کردد و اعتمادی ندارد مبحث پنجم در بیان انکه اشیاء متغیرهٔ بول را نیز باید که ملاحظه نمایند بدانکه اشیاء متغیرهٔ بول ما کوله و مشروبه و اعراض بدنیه و نفسانیه اند ما کولهٔ مانند شاول یعنی سبزیها که بول بعد تناول آنها اکثر سبز میگردد و لذ تناول عفران زرد و از خیار شنبر سبز و از مری سیاه و از شراب بلون بلون همان شراب میگردد و قوام آن نیز متغیر شود و از تخشیب بخاء و بدست و پا رنگ مالیدن بول بحمرت مایل میگردد خصوص در مازگ بدنان رقیق الجلد که مدة حنا بسته باشد و لیکن قلیل الاشراق میباشد و لازم آن نیست غلظت بخلاف صبغ از دموییت که در اغلب غلیظ میباشد و از

صوم وسهر وتعب وجوع وغضب وتدافع حاجت بول را کثیر زرد و یا سرخ میباشد و یا باشد بعد بیداری بسیار بول سفید میکند و یا نسبت بانکه بود قبل از خواب بجهت انکه حرارت در بیداری مفرط تحلیل حرارت باعث هضم میشود و یا نقصان است ولیکن جای که دورت پیدا شد زیرا که غذا بجهت بیداری انهضام و انضاج تام نمی یابد و بدانجهت اجزاء غلیظ آن با بول مخلوط گشته مندفع میکرد و للهذا بول که میکرد و پس باید که طبیب باین غافل نباشد و سفیدی بول مذکور را بخفت مرض حمل ننماید و از مخاط محفوظ ماند و از جماع بول کره میکرد و چرب مینماید و در آن سوب و شفی سفید شکل رسیمانی ظاهر میکرد و خواه جماع با انزال باشد و یا بی انزال زیرا که در هنگام جماع بجهت انداذی و شوق و رغبتی که طبیعت را بدانست جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه و خون بحرکت و هیجان می آیند و میل بدانجانب میکنند و از طبیعت نرم شیه بسیاری هست که مذی نامند با بول مخلوط میکرد و اگر با انزال باشد و اگر با انزال باشد میتواند بود که از بقایای منی قلیل که در احلیل مانده و یا مذی با بول مندفع گردد و شبیه بتاری نماید و قی و اسهال و حرکات مفرط و سایر ریاضات و خروج مفرط و عصبه خوف مفرط هر یک منفیر بول شده متغیرات مختلفه را از تقدم تناول غذا و آب که بزودی خورده و آشامیده و فاصله چندان بران نگذشته باشد بول کرنگ میکرد و زیرا که اصبغ بول کرمائیت مخلوط بغذا است که بعد از انفصال ازان مندفع میکرد چنانچه ذکر یافت قبل ازین بعد از هضم و نضج است که باعث انطباع آن میکرد و نه قبل ازان و مراد ازین بولی است که از اکل و شرب جدید حاصل کرده نه از اکل و شرب قدیم زیرا که چون غذا تناول نمایند و آب بیاشامند و بزودی بعاصله اندک بول نمایند البته این بول از ین اکل و شرب نیست و از بخن فیه بیرون است اما اگر مزاج کبد گرم و بسیار حار باشد میتواند بود که بزودی جذب مائیت نماید چنانچه در مرض دابیطس میشاب و همچنین در امراض حاره از تناول طعام بیاض در بول ظاهر میکرد و در امراض قلبیه یا سندق خفقان و یا هنگام توجه تام طبیعت بکاری دیگر خصوص با عالی بدن یا سند اکثر امراض و یا عنه یا سند قراطیس که بول نیز سفید میکرد و اکثر آنست که طبیب بغلط می افتد که مرض خفت یافته و یا مرض در کمال برودت و رطوبت است و لهذا باید که ازین نیز غافل نکرده و در کمال احتیاط باشد و حفظ جمیع علامات و مراعات اعراض و لوازم دیگر نیز نماید و اکتفا بحضره تنها ننماید تا از خطاء در عمل محفوظ ماند و بداند که اقل درت هضم و نضج و حمل غذا باعضاء و انفصال مائیت ازان و واردهٔ ساعت متوسطی است و لهذا گفته اند که هر گاه صبح اراده بول کرفتن داشته باشند در ان شب غذا نخورند و گر سنه نیز نخوابند و گذارند که عادت شب طعام خوردن در گذشته باشند تقلیل نمایند و یا انکه چندی قبل ازان عادت خود را تغییر دهند اگر توانند شد تا باعث ضرر و ایذا نشود زیرا که ترک عادت خصوص محمود المزاج سریع الهضم را خود مرض است و باید که از پرخوری و امتلا البته اجتناب نماید و گر سنه نخوابد که هر دو مضر و صغیر بول اند سوای تغییر مرضی و مغیرات مرا باید از تحریر و تقریر پیروی نماید که از فرمودهٔ طبیب جاذق و اقتضای طبع سلیم و عقل مستقیم بیرون نرود و بدان عمل نماید

مبحث ششم در بیان انکه بول انسان را از بول غیر انسان تمیز نمایند و بیان تمیزات آن بدانکه آنچه باعث اشتباه بول

انسان از غیر انسان بیشود دو نوع است یکی اشیاء سیالهٔ استانندهٔ العسل و سکنجبین و آب زعفران و آب مصفر و آبکامه و الابن یعنی آبی که در آن کاهی خیسانیده باشند و امثال اینها هر چه غیر رنگ آب اندک سفیدی آن و سیال باشد و فرق کلی در بول و اشیاء آمده گذشته آنست که لازمهٔ بول است که چون نزدیک ترآورند غلیظتر نماید و چون دورتر برند بالعکس صافتر نماید بخلاف چیزهای دیگر که در نزدیکی صاف مینماید و در دوری غلیظتر و با آن لازمهٔ سکنجبین و ماء العسل است که چون شیشه را بالا بدارند مانند عسل آلود کی مینماید و در میان شیشه مانند ابر چیزی ظاهر میگردد و در بدنهٔ العسل زود پیدا شود و لازمهٔ آبکامه است که ثقل و رسوب آن در یکجانب شیشه پیدا شود و ثقل و رسوبی از میان شیشه و هیئت حرکت ثقل بول مانند ثقل آبکامه پیدا شود و نیز در میان شیشه مانند ابر چیزی ایستاده نماید و آنچه در بول مردم باشد متحرک بود دوم بول حیوانات دیگر است و فرق میان بول انسان و ابوال حیوانات دیگر بعد معرفت اوصاف هر یک خوب معلوم و منکشف میگردد و لهذا اوصاف بعض حیوانات شدیده الاشتباه را ذکر مینماید تا اوصاف آنها را دانسته امتیاز توان نمود بدانکه بول حمار در قاروره غلیظتر و سفیدتر مینماید و کویا روغن کنجد است و بول دواب است مشابه بدانست لیکن صافتر از آن و چنان باید دانست که نصف بالای آن صافتر و نصف پایین آن کدر و بول اشتر زرد با اندک زرقت باشد و در میان آن چیزی شبیه به پنبه ذاف کرده باشد و بعد در آن بنشاند و بول گوسفند مایل بزردی بود قریب بول انسان و لیکن عدیم القوام و ثقل و رسوب آن مانند روغن و یا مانند ثقل روغن گنجد غذای حیوان اجود و الطف باشد بول آن نیز صافی تر بود و بول آهو مشابه بول گوسفند و بول آدمی است و لیکن به قوام و به ثقل و صافتر از بول غنم باعتبار حرارت مزاج و سرعت حرکات آن بحث مقسم در بیان آنکه بول کیست دلیل و نشان کدام عضو از اعضا بهتر است و خبر از چه میدهد بدانکه بول بهتر مبین حال کبد و اخلاط حاصل در آنست چنانچه بذکر در مبحث اخلاط و غیر آن و نیز مبین حال عروق و اعضا است که در آن محبوس مینماید مانند کرده و مشانه و دلیل این آنست که نزد احتضاب بحدار رنگ قابل منصبغ بدان مینماید و لهذا دلیل و بیان آن احوال کبد و اخلاط و عروق کرده و مشانه اظهر و اقوی است و بیان آن احوال صدر و دماغ و داء جامع مفاصل اخص و اضعف و بدستور بیان احوال دل و معده و سپرز بلکه در بین بحث توسط است مبحث هشتم در بیان آنکه بر بول صبیان چندان اعتماد نیست از بول چه باید دانست بدانکه بر بول صبیان از آنجهت اعتماد نیست که طبیعت ایشان بسبب ضعف و عدم اقتدار تغذیه بشیر نمیتواند رسوب را از مائیت جدا نماید نیز بسبب غلبه رطوبت و لطافت صفراویت مغلوب است لهذا صبغ در بول ایشان کمتر ظاهر میگردد و هر چند صبی خورد تر باشد اعتماد بر بول آن کمتر میباشد چون از عظام یعنی گوشت و از شیر یکسال میگذرد قریب باعتماد میشود و چون یک سال از شیر آن بگذرد یعنی مفتاله شود و حیوان بدان استدلال نموده و بدانکه دلایلی که طبیب از بول میجوید بدو جنس منقسم است اول آنکه بول دوم قوام آن سیوم صفا و کدورت آن چهارم رسوب آن پنجم قلت و کثرت آن ششم را آنچه آن منقسم زند آن در دو طبقه اعلی قوام اند کدورت و صفا و اعلی قوام نیشه و فرق میان هر یک را تفصیل خواهد آمد و بعض اطبای قدیم از یهود و نصاری در جنس دیگر بر آن اجناس افزوده اند که جنس تحسس و جنس طعم باشد

ولیکن شیخ الرئیس قدس سره و سایر متاخرین بنا بر نکاست ترک نموده اکتفا بهمان مفت کرده و حسن بالکاز نمیدانند و بدانکه دلالت بول یا بر عافت امر است یا بر نوع مرض و یا بر موضع مرض و یا بر عافت امر آنست مثلا هرگاه باشد رنگ بول از الوان محموده مانند ارجوانی یا احمر مسدر برحمی است و همچنین اگر باشد رسوب آن محمود و میاشد عافت آن محمود و اگر باشد رنگ آن از الوان رویناشده دلالت بر احتراق و سوء عافت مینماید و همچنین رسوب آن که مانند دوبانه و یا صفاجی و یا غیر اینها باشد و اما دلالت بر نوع مرض مانند انکه اگر اصفر باشد دلالت مینماید بر انکه مرض از مادهٔ صفراویست و حمرت برد موی و بیاض بر بلغمی و سواد بر سوداوی و لیکن این کلی مطرد و جاری نیست در کل امراض بیت زیرا که بعض امراض عاره است که بول هردان ابیض میباشد مانند قرنفلیس و بعضی امراض بارده است که بول هردان اکهز میباشد مانند استسقاء طبلی و طحال و امدت مرض یعنی طول و قصر آنست که اگر نضج در قاروره بزودی ظاهر کرده دلیل بر لطافت ماده و استیلاء قوت و قصر مرض است و اگر نضج مدیری در آن ظاهر کرده دلیل بر عکس آن و اما بر موضع مرض مانند بول دلالت آفت عارضه در شانه مینماید و همچنین بر بدن مبحث نهم در بیان انکه هرگاه احتیاج بسول شود احوال توقف در آن بنماید و بیاید دانست که عند الحاجت دفع فضلات و فضلات اخلیه بنماید نمود که ممنوع و باعث مضرت بدنیه مجز مضرت دینیه نیست از جمله فضلات بول است پس باید که هرگاه حاجت ببول معلوم کرده بلا تمهل و توقف برود و بول نماید و خود را از غلش آن فارغ کرده و بعد از بول استنجاء تمام نماید و مخرج را آب بشوید تا انکه باعث جراحت و قذارت بدن و ثوب نگردد و از جمله مضرتهای مدافع و احتباس بول آنست که قرشی در شرح خود نقل کرده که بعضی از فقها بنا بر اشتغال بمناظره تا دیر حبس بول کرده بود مدار فقها آنها بول برآمده و هلاک شدند و همانروز شخص دیگر نیز حبس بول کرده بود از فقها او بول برآمد از چند جا و بعد از آن تا مدتی زنده ماند و همچو قت حاجت ببول میشد ابتدا از فتق او بول بیرون آمد و بعد از آن از مجرای معتاد و مؤلف کتاب نیز شخصی را دیده که بهرب مثانه داشت از مدتها اتفاقا روزی مسهل کرفته و حاجت داعی شده در آنروز نکه بخانه حاکم باید برود و صابر کرده دوای حابسی خورده قریب مدت نیم روز در آنجا توقف نموده و بعد مراجعت او را عسر البول بهم رسیده و چون برای بول از مجرای آن رفتن بول نشد مدتی از فرتپ بر ربنه او و از جانب پشت نیز و مجرای جدید بهم رسیده از آن مجری بول مندفع کردید و از مجرای طبیعی کمتر و بتواضیر نیز و مدتی العمر مبتلا بود و دایم در زاید بود تا انکه هلاک کردید و مدافعه بول با وجود مضرتهای مذکوره مغیر رنگ بول از سه جهت یکی انکه مبادا بر قیق آن بطریق ترشح از اسنام مندفع میکردد بخلیط آن باقی میماند دویم انکه سبب توقف بول در مثانه و طول مکث در آنست که ادخنه و باخره را خارج میکرداند سبب جهت آنکه بول را میاشد و باعث تغییر رنگ بول میکردد از جهت مقرری سیوم انکه سبب ماندن آن در مثانه و تاثیر حرارت غریزیه در آن رنگ و حال آن متغیر میکردد و دیکر انکه مدافعه و حبس بول باعث تولید رمل و حصاة کرده و مثانه و دیکر امراض مجاری بول میکردد و اجناس مختلفه را هر یک در فصلی کر مینماید فصل اول در بیان اجناس و اقسام ازباب دویم از رکن چهارم در بیان

الوان بول و اصول آن یعنی اجناس خمسه و طبقات هریک از آن بدانکه دلیل انحصار در چهار است استقرائی است عقلی چون الوان اظهر دلایل است لهذا آنرا مقدم داشته و بنابر رای شیخ الرئیس قدس سره و اکثر اطبا طبقات آن بحسب بحسب و اصول الوان مفرده صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض است و مسیحی اصول آنرا چهار گفته بحسب اصول اخلاط که اصفر و احمر و ابیض و اسود باشد مناسبت هر غلطی و این اقرب بصواب مینماید زیرا که اخضر مرکبست از صفرت و سواد و سید اسمعیل جرجانی در ذخیره بول سبز را از مرکبات شمرده و مراد شیخ و غیر آن از اجناس خمسه بول آنست که در تحت هریک انواع بسیار است زیرا که در تحت لون اخضر نیز در جامست خواه انواع تحت اجناس مرکبات باشند و یا بسایط و نیز شیخ الرئیس قدس سره گفته که اجناس بول سته است غلظ و رقت و توسط و اعراض آن چهار حمرت و صفرت و سواد و بیاض و هریک دلالت برامری مینماید و غلبه غلظ طون بدان که صفرت بر غلبه صفرا و حمرت بر غلبه دم و سواد بر غلبه سوداء و بیاض بر غلبه بلغم جنس اول لون اصفرست و طبقات آن بدانکه طبقات اصفر شش است و چون لون صحی بول یکی از طبقات آنست که اترجی باشد و بول را غلب احوال زرد میباشد بنابر اختلاط منطی از صفرا با دم برای ترقیق و تنفیذ آن در مسالک ضیقه و مائیت نیز مخلوط آن هرد و میباشد برای ترقیق و تنفیذ و چون از مرارت صفای ضیقه و اقاصی بدن رسید و دیگر حسیتاجی بصفرا و مائیت نماند آن هرد و محدکشته بطریق تحقیر ابرسیکردند و مندفع میشود از مجرای اطیل و لهذا بول زرد میباشد و نیز بنابر آنکه قدری صفرا با مائیت مخلوط کشته برای تحریک دودغه آن بسبب حدت و قوت افعه که دارد تا معین قوت دافعه بول کرد چنانچه با فضول سعدی مخلوط کشته آنهارا دفع مینماید از طریق اسهال طبیعی است یعنی شبیه برنگ آبکه کاه در آن خیسانیده باشند آن مرکب از زردی کم رنگ و بیاض شفافست و سبب آن یا سوء هضم است بجهت برودت مزاج و یا قلت صفرا بالنسبه بمائیت بسبب برودت مزاج که تولید صفرا کم می یابد و یا بسبب بکثرت آشامیدن آب و یا بسبب بکحدار بلغم رقیق یا بسیار سیلان بول و یا بسبب اسراف صفرا بجهة دیگر مانند دماغ و بعض امراض دماغیه و یا بموضع دیگر خواه اسهال و خواه صفراوی و هریک بر چند نوعند اما سوء هضم فهمان اکثر بسبب برودت و رطوبت میباشد که در اسهال سوء هضم است قلت صفرا از دو حال بیرون نیست یا آنکه صفرا فی الحقیقه کم است بسبب مائیت بسبب برودت مزاج که مانع تولید صفراست و یا بجهة تناول اغذیه غلیظه بارده است که صفرا از آنها کم تولید می یابد اگر بسیار تولید یابد مصرف مجاری بول نباشد بلکه بجوانب دیگر مانند دماغ چنانچه در مبادی سرسام خواهد آمد و یا بجانب اسهال یا صفراوی و غیرها که در اینها چون صفرا متوجه جانب دیگرست بول بآن کمرنگ میباشد و اسهاب یا بحدار بلغم یا آنست که بلغم خود رقیق بآن است که در مجاری بول میریزد و با مائیت مندفع میکردد و یا بسبب قوه آن بتاثیر حرارت غریزی آن ترقیق یافته مندفع میکردد این امور مذکوره همه اسباب داخلی بدنی اند و میتوانند بود که از اسباب خارجی باشد مانند کثرت آشامیدن آب و شراب رقیق و فرق میان هریک این است که تبعی اگر از کثرت آشامیدن آب و یا شراب رقیق باشد کثرت مقدار بول و رقت آن دلالت بران مینماید

واکر از انحدار ملغم رقیق است نیز کثرت بول با غلظت دلیل آن زیرا که ملغم هر نوع که باشد غالبا از غلظتی نیست و اکر سبب آن قلت صفرا است لازم آن نیز قلت بول است زیرا که اکر قلت آن سبب کمی تولید است علت آن برودت مزاج است و در حال برودت امتزاج آشامیدن آب بسیار نمی باشد و نیز قوت مخدره مائیت و دافعه و مخرجه آن کم نمی باشد سبب قلت صفرا و اکر سبب انصراف و توجه آن بجانب دیکر یست مائیت نیز ما آن را غالب اوقات مانند اسهالات و قی صفرا و به نیز منصرف و متوجه بجانب میکردد و لهذا استعداد بول نیز قلیل میباشد و سید اسمعیل در ذخیره نوشته که بول تبنی دلالت بر تسکین صفرا و حرارت و اعتدال مزاج مینماید و درین قول او متعذر است و دیکران بول غیر معتدل صحی میدانند آنرا طبقه دویم انرجی است یعنی شپرنک پوست زرد رسیده انرجی و این مرکب از زردی و مائیت است زیاده و از زردی تبنی عسیب این بنکوئی حال هضم است زیرا که اکر حرارت غالب نمیبود صفرا زیاده تولید نمی یافت و باعث زیادتی رنک آن میکشت و اکر برودت غالب نمیبود باعث زیادتی تولید ملغم میشد و رنک بول تبنی و یا کمتر از آن نمیبود و این بنا بر رای شیخ الرئیس و دیکر است و جالینوس و جماعتی از قدما لون صحی را بول اصفر تشبیه و احمر ناصع دانسته اند و بر ین تقدیر باید که رنک انرجی کمتر از رنک طبیعی صحی باشد و شیخ الرئیس و دیکران کفته اند اکر صفرا مخلوط بمائیت قلیل المقدار است رنک بول تبنی میکردد و اکر کثیر است انرجی و اکر از ان اندک زیاده است اشقر و نارنجی و اکر از ان زیاده است ناری و هیجن و ملاسدیدا کار زرونی در جمع بین القولین کفته لون معتدل صحی بحسب امزجه و اسنان مختلف نمیباشد زیرا که در امزجه باردهٔ و اسنان باردهٔ انرجی معتدل باشد و در امزجه حاره و اسنان حاره رنکی که مابین نارنجی و ناری است معتدل دانسته و تحمیل کرده که ملاسدیدا از اشقر تشبیه که در قول جالینوس و غیر آن واقع است نارنجی خواسته از احمر ناصع ناری و الا در قانون و شروح آن مبرهن شده که اصفر تشبیه ناری است و احمر ناصع زعفرانی و بالجمله مراد از بودن صحی مابین اصفر تشبیه و احمر ناصع که کفته اند نه آنست که مرتبه علاحده که مرتبه سابع مابین ناری و زعفرانی و مخصص بحال صحت باشد زیرا که مقرر کشته که بعد از ناری زعفرانی است و واسطه میان هر دو نیست و اکر پیود نامی میدانست و مراد صفرت منحصر بران شش پیود پس ناچار او آنست که لون صحی ناری قریب بزعفرانی است و سید اسمعیل در ذخیره نوشته که انرجی رقیق العوام و لیل نضج مادهٔ و صاحب قوام و لیل خامی آن باشد پس حکم انرجی موقوف بر ملاحظه قوام بول است و محمد ابن ذکریا نوشته که اکثر دیده ام در امراض حاره در اول روز که حمی ابتدا کرده بول انرجی بود و بر آنخال بماند در روز چهارم هلاک کردید و ازین ظاهر میکردد که انرجیت بول که نزد جمهور محمود و مختص بحال صحت است در هر مرض علامت محمودیت عاقبت نیست زیرا که هر کاه مرض حاد باشد سزاوار است که بول در ان ناری و یا زعفرانی باشد بمناسبت مادهٔ مرض نه انکه تبنی و یا انرجی که البته دلیل میل و انصراف مادهٔ است بعضو رئیس و جانب دیکر پس این اردا و اسوا دلایل است طبیب باید ازین غافل نکردد و بازی نخورد طبقه سیوم اشقر است و آن مرکب از صفرت و حمرت یعنی زرد مایل بسرخی است و سبب آن زیادتی حرارت نزد شیخ الرئیس علیه الرحمه و اکثر قدما زیرا که چون صفرت آشفته او باید مایل

بحرت شود و علت صفرت اندفاع صفرا است بمائیت این دو قسم است قسم اول سبب شقرت کثرت اندفاع صفرا باشد در بول
این ظاهر است که هرگاه صفرا زیاده از حد آنرا اگرچه گردانند مخلوط بدان کرده رنگ آنرا اشقر مینماید و دلالت میکند بر حرارت مطابق
زیرا که دلیل غلبه خلط حار است که صفرا باشد که بر وزن مفعوله بابول قسم دوم آنکه سبب شقرت زردی رنگ صفرا باشد بجهة کیفیت فقط نه
باعتبار کمیت و این بر دو نوع است یکی آنکه از مرتبهٔ ناضج خود ترقی نموده بمرتبهٔ شقرت رسیده دویم آنکه صفرت صفرا از این مرتبه ترقی
و تجاوز نموده بمرتبهٔ ناریت و زعفرانی رسیده پس اتفاق افتد که مخلوط بالبلغم رقیق قلیل المقدار شود و بدان سبب از مرتبهٔ زعفرانیت و
ناریت تنزل نموده بمرتبهٔ شقرت رسیده و بالجمله هر نوع که باشد در اغلب احوال دلالت بر حرارت مینماید خواه حرارت محترقه باشد و خواه غیر
محترقه چنانچه در مرهٔ صفرا میباشد و بتجربه رسیده غالب احوال برای آنست که گاهی بر سبیل ندرت سودا بالطبع مخلوط بالصفرا میگردد و
بدان سبب رنگ آن متغیر میشود و فرق میان این قسم آنست که آنچه از کثرت اندفاع صفرا باشد اشتعال در بول نمیبیند بقسم دوم کمتر
میباشد و آنچه از شدت لون آن بود در هر حال اشتعال آن زیاده میباشد زیرا که در اول از نفس ماده صفرا غلبه و زیادتی نیست بخلاف
از جهات صفرا زیاده مندفع گشته بر مجاری بول و بامائیت مندفع شده و در دویم نفس ماده صفرا غلبه و زیادتی دارد طبقهٔ چهارم مانجی است
که صفرت مایل بحرت و شقرت باشد و این را اصفر شبیه نیز نامند طبقهٔ پنجم نارنجی است که صفرت زیاده بر مانجی باشعاع و اشراق
اشراق آتش باشد طبقهٔ ششم زعفرانیت صفرت زیاده بر ناری شبیه باشد که زعفران در آن حل نموده باشند و وجه تسمیهٔ هر یک بجهت
مشابهت برنگ آن چیزهاست و همراه میباشد دلالت بر زیادتی حرارت مینماید بالنسبه بسوی مرتبهٔ قبل خود بطریق ترقی که مانجی زیاده بر اشقر
و ناری زیاده بر مانجی و زعفرانی زیاده بر ناری مینماید و زعفرانی را احمر ناصع نیز نامند بجهة آنکه سرخی آن خالص میباشد و آنچه ذکر نمودیم بنا
بنابر رای شیخ الرئیس و صاحب کامل الصناعه و قرشی است و محمد ابن زکریا و ابن الصادق بر آنند که حرارت ناری بیشتر از زعفرانی است
بدلیل آنکه حرت بول دلیل مخالطهٔ قدری از خونست بآن و صفرت آن دلیل بر مخالطهٔ قدری از صفرا است بآن و شک نیست که صفرا کرم تر از
خونست بجهة آنکه اجزای هوائی و ناری در آن زیاده است بنسبت بخون پس ناری باید کرم تر از زعفرانی باشد و هرگاه از ناریت بسرخی میل مینماید
بهمان مقدار که بسرخی میل نموده حرارت آن نیز کمتر میگردد و تابعان شیخ و صاحب کامل و قرشی چنان جواب میگویند که حرارت خون لامحاله
کمتر از حرارت صفرا بهست و لیکن قبول نداریم که حرت در زعفرانی بمخالطت دم بامائیت باشد بلکه حرت آن از شدت تراکم صفرتست و آنچه
سید اسمعیل در ذخیره از محمد بن زکریا حکایت نموده و خود را غالب بر آنست این است که او گفته من در سرسام حار حاد گشنیز که قرص
خاص و بکال گرمی و خشکی است همیشه بول صاحب آنرا اشقر دیده ام و بتجربه رسیده ام که در بول الصفرا حرارت از احمر زیاده است
پس اشقر ناری در غایت حرارت باشد و صاحب آن بعلاج بارد مطلق بسیار محتاج است و هرگاه اشقر ناری بدرسوب باشد دلیل بر سوء
حال مریض است بتحمل که رای شیخ و متابعان آن ارجح باشد و بودن بول اشقر در سرسام مهلک که احتجاج بدان نموده اند دلیل خود

آورده اشقر باری را بر زعفرانی ترجیح داده اند در حرارت مثبت مدعای ایشان نمیتواند شد زیرا که در امراض حاره حادّه و رطوبت قصوی بول زعفرانی باشد الّا بندرت که در آن صفرا سیل بجانب کبد نماید که در اینصورت نمیتواند بود که بول تبنی باشد و نیز نمیتواند بود که در سرسام مهلک که دلیل و حجت خود آورده اند شقرت بول نیز از آن متسهل باشد و لهذا الطبا گفته اند که مائیت بول در سرسام دلیل هلاکت است پس تنزل بول از رنگ زعفرانی در امراض نهایت حاده بسبب امر عارضی باشد و قدحی بمقصود شیخ ندارد و باید دانست که نارنجی اصفر آن مانند اصفر اشقر است لون آن مایل تر بسوی حرارت از لون اصفر است و لهذا حرارت آن قوی تر است و همچنین باری و اما زعفرانی پس بدرستی که ممکن نیست که حادث کرده از کثرت صفرا بدون اشتداد در رنگ آن بسبب احتراق و یا تکاثف زیرا که هر گاه متغیر گردد در رنگ طبیعی آن میباشد رنگ آن احمر ناصع و چون مخلوط گردد مائیت متغیر میگردد در رنگ آن از حمرت ناصع بسوی کمتر از آن و بعید است وجود این الوان از انکه از خون باشد برای انکه اشراقیت نمیباشد در خونا که شکسته شده است حمرت آن بسبب اختلاط اخضر آمایل بسیاهی دویم احمر است و طبقات آن چهار است اصهب و وردی و احمر قانی و احمر اقطم و هریک از اینها بمراتب ترقی از ادنی باعلی دلالت بر حرارت و غلبه خون مینماید مثلا اصهب که عبارت از شقرت مایل بحمرت است دلالت بر اندک غلبه خون و حرارت کمی مینماید و وردی که شبیه برنگ گل سرخ است و حمرت آن زیاده از اصهب است دلالت بر زیادتی خون و گرمی بیشتر از اصهب مینماید و احمر قانی که رنگ سرخی آن زیاده از وردی باشد و عبارت از سرخی خالص است چنانچه میگویند عبد قنّ ای عبد خالص العبودیه دلالت بر زیادتی خون و حرارت مینماید از وردی و اقطم که عبارت از سرخ مایل بسیاهی است دلالت بر کمال غلبه خون و حرارت مینماید از همه زیاده و در اکثر بجهة انکه سبب حمرت بول یا از خارج است مانند خضاب بستن بحنا و این خارج از سه حال است یا از داخل و این یا بسبب غلبه خون است و این اکثری است بجهة انکه وجود آن در بدن بسیار است یا بسبب عفونت بلغم است زیرا که بلغم چون متعفن گردد بسبب تاثیر حرارت در آن و حرارت متعفنه احداث نماید در آن زردی اندک و این زردی چون متکاثف و محتقن گردد در رویت سرخ شبیه بخون نماید و این بسیار کم است بجهة انکه رنگ احمر در راست از طبیعت بلغم که اسپس است و اما از اکم صفرا و تکاثف احتراق آن یا سوداء و آن موجود است و در اینجا گفتگوئی از سراب آن نیست زیرا که دلالت بر حرارت نمایده و نه بر غلبه خون زیرا که اصهب گاه از صفرا میباشد بسبب انکه در آن اندکی تراکمی بهم رسد و گاه از دم رقیق حاد میباشد و از اینجهت دلالت آن بر حرارت قویتر میباشد و اقطم نیز گاه از سوداء میباشد و از بلغم و بندرت از صفراء اکثر از دم غلیظ و لهذا دلالت آن بر حرارت ضعیف تر از حرارت لون صفرا میباشد و گاه دلالت مینماید بول اگر برودت مرض چنانچه در فالج و سوء القنیه و استسقا میباشد زیرا که فالج وقتی که در جانب اسپس باشد بسبب آن برودت در کبد و ضعف در قوّه آن بهم میرسد و لهذا نمیتواند تمیز نماید مائیت را از حمرت و دفع مائیت حمرت بول نماید مخلوط با دموست دفع میکرده و اما اگر در جانب ایمن باشد ضعیف میکرداند عروق آن جانب را از جذب چونکه آن غذای آنست بسبب سیلان برودت بر آن پس تمیز نماید دم از مائیت و

همان قسم مخلوط بدان مندفع میگردد و اما از سوء القنیه و استسقا بیمناک شدن مکرر از ضعف کبد و کبد بسبب ضعف خود نمیتواند که تمیز دهد و جدا نماید
دموی را از مائیت همچنان مخلوط آن مندفع میگردد و نیز گاه میباشد بول سرخ رنگ بسبب وجع عصوی که مقارن آلات بول باشد چنانچه در قولنج
بارها حادث از اجتماع دارسیاک مولد طبیعیه کثیره در امعا آنچه مخلوط بهم میرسد که طبیعت از ارواح و حرارت غریزیه و خون که مرکب از و است همه متوجه
آن موضع میگردد برای مقاومت و دفع آن لهذا احداث میکرد و در آن موضع سخونت و گرمی آن موضع باعث تحلیل اخلاط و دوبان آنها است و قابل
تحلیل و دوبان از اخلاط نیست مگر الطف آنها و الطف اخلاط صفرا است و بعد از آن خون و چون مخلوط بمائیت گشته و متراکم شده بسبب گشت
حرارت غریزی میگردد رنگ بول و نیز ملتهم محتبس در آن عضو سبب تاثیر حرارت متوجه بسوی آن آنرا متعفن میگرداند و عفونت باعث صعوبت اندک
صفریت در آن و این صفرت چون متکاثف گردد سرخ مینماید مانند آنکه صفرت شدید بسیار چون جرم آن متکاثف گشت سیاه مینماید
و ناری حادث از صفراء دلالت آن بر حرارت از احمر قطعا حادث از غلبه خون زیاده است بجهة آنکه حرارت صفرا اشد و اقوی است از
حرارت خون و همچنین احمر ناصع دلالت آن بر حرارت بطریق اولی زیاده است بجهة آنکه حدوث آن از صفرا نیست شد مگر زمانی که در صفرا اخراق
و یا تکاثفی بهرسد بجهة آنکه رنگ صفرا طبیعی احمر ناصع است و این چون مخلوط گردد بمائیت متغیر میگرداند رنگ آنرا از آن احمر بسیار لابد
است که باشد عروض آن از احتراق و یا از تکاثف که زیاده کرده در رنگ آن اخلاط از آن جهت و یا آنکه شکسته کرده با خلاط مائیت و عود
نماید بسوی حمرت ناصع و از اینجهة میباشد حرارت آن اقوی از جمیع صفراها و اصفر و ابن اصادق بر آن بر شدة که حرارت آن کمتر است
از ناری مگر آنکه زمان مرض آن اطول و اسلم است بجهة آنکه دلالت بر کثرت خون و ریدن مینماید پس میباشد سبب غلظت مدت و اسراف آن
کمتر از اینجهة میباشد حرارت آن ناری و باید دانست که بول احمر قرنی دلیل طول مرض است و بول احمر غلیظ با رسوب کمی طاعن کمر دلیل
هلاکت است و بول احمر کم رسوب آن نیز احمر باشد دلیل سلامت حالست و آنچه رسوب آن سفید باشد دلیل قوة طبیعت و انضاج مادة
امید سلامت و محمدتی کم یا کثیر بول احمر غلیظ کم رسوب آن سفید باشد دلیل کثرت غلظ خام است و در امراض حاده اگر بول مبتدا احمر باشد
و رسوب آشفته و همچنان باشد دلیل ضعف کبد و ورم آنست و خطرناک و در حمیات محرقه و امراض حاده اگر بول الدم محض آید دلیل وی باعث
هلاک و جل است و در امراض حاده اگر بول احمر غلیظ متقن باشد و با تعفیر آید خطرناک بود و اگر بول احمر باشد و طبیعت یابس و مزدبر غلظ
باشد و در بدن مسیح الی باشد علامت مرض سل است و اگر در صحت بدن بول احمر غلیظ آید و طبیعت یابس باشد و در سر و اعضا ثقلی محسوس
کرده علامت کثرت فضول و صدوث عفونت و حمیات است و در حمیات حاره و مخلوط بول احمر غلیظ با رسوب بسیار دلیل سلامت و زوال مرض
است که طبیعت بطریق بحران دفع نموده و اگر بی رسوب باشد و یا با رسوب قلیل دلیل طول مرض و علامت نکس آن و بول سرخ قلیل الغلظ
در امراض حاره دلیل سوء حال باشد خصوصا که رسوب آن زرد باشد و بول سرخ غلیظ با رسوب در امراض موبیه علامت خامی ماده باشد
و چون همی نماید که رود و سفید زبول احمر باشد دلیل حرارت کبد یا ورم آنست و البته نکس در مرض واقع شود و چون با ضعف معده و نارسش اعضا

بول احمر رقیق آید دلیل یرقان و غلبهٔ صفرا است و اگر بول سرخ باشد و از سرخی بسیاری و قدری سبزی میل نماید دلالت بر ابتدای یرقان نماید و بدانکه علامهٔ بول یرقانی است که چون پارچهٔ کرباسی را بدان تر نمایند رنگین تر کرده و غیر بول یرقانی چنین نیست و در یرقان اگر مدتی بول سرخ صافی آید دلیل سدده و ضدر باستسقا بود و بول احمر و صدیع علامت سلامت باشد و چون بول فقاع سرخ مانند خون آید دلیل انفتاح و یا انشقاق رگیست و اگر از موضع بالاتر آید غلیظ و دفعی باشد بلکه بتدریج ظاهر گردد و متغیر باشد و صاحب تعقیب البول اگر در عانه و زیر ناف خود الم یابد و بول آن مانند خون تازه باشد علامت قروح مثانه و حوالی آنست و بسیار است که بسبب کمال سرعت و شدت و یبس و یا افتادن از جائی بول الدم عارض گردد و چون بول با خون و اخلاط غلیظ آمیخته آید و در شیشه اخلاط از آب جدا کرده دلیل آنست که مریض لاغر و بدحال گردد و یا بسبب اتساع مثانه گردیده باشد و بول شدید الحمره در استسقا علامت سوء حال و قلت بخارات بود و بول شدید الحمره در یرقان خصوص کرسیاهی مایل باشد اگر سبب آن احتراق صفرا است دلیل عدم سلامت است و اگر سبب تکاثف صفرا و کثرت اندفاع آن در بول است اسلم است و فرق میان هر دو آنست که آنچه از احتراق باشد بول را آن اندک می آید و آنچه از اندفاع صفرا باشد بول را ان بسیاری می آید و اما علامتی که از بول احمر استدلال نمایند بر وقوع بحران آنست که اگر بول روز دوم مرض میل بحمرت نماید دلیل آنست که بحران آن در روز چهارم واقع خواهد شد و اگر روز چهارم از مرض احمر گردد علامت آنست که بحران آن روز هفتم باشد و اگر در هفتم شروع بحمرت نماید بحران در روز چهاردهم واقع خواهد شد و اگر در یازدهم و چهاردهم احمر گردد بحران آن صعد هم یا بستم خواهد بود و اگر بستم احمر گردد بحران آن روز چهلم و بعد از ان خواهد بود و این دلایلی است اکثری نه کلی و نه قطعی جنس سیوم اخضراست و مراد آن ذنجی است فستقی و آسمانجونی و نیلجی و کراثه و زنگاری اما فستقی که زردی مخلوط باندک سیاهی است برنگ پوست پسته دلالت بر برودت مزاج مینماید چنانچه شیخ الرئیس رح و جمهور اطبا گفته اند بشرط حسن هضم و قرمزی در شرح قانون نوشته که فستقی زرد من دلالت بر احتراق صفرا نماید مانند کراثه زیرا که سواد آن مغلوب و صفرت آن غالب است و این دلیل احتراق صفرا است نه دلیل برد زیرا که سواد آنکه دلالت بر برودت مینماید سوداء است که با کمودت باشد نه غلبه صفرت و اما آسمانجونی که رنگی است شبیه برنگ آسمان سیاه با سفیدی آمیزد سبب این نیلجی که شبیه است برنگ آبی که در آن نیل کرده اند باشد و مرکب از سواد با اندک بیاض و زرقت قوی است و این دلالت بر برودت و جمود ماده مینماید زیرا که برد و جمود موجب کثافت و جمع مرض ماده است که در خلط جسیم است از اجزای شفافه موجب بیاض است و این هر دو در مسبیان مذکور بغالبی و یا تشنج امتلاء اند بجهة آنکه اعصاب ایشان ضعیف قابل انصباب فضولات و رطوبات بلغمیه در ابدان ایشان بسیار پس اگر جمود بسیاری در آن رطوبات بلغمیه پیدا شد بسیار غلیظ گردد و منصب بسوی اعصاب کرده تشنج امتلاء احداث کرده و اگر جمود و غلظت بسیار نباشد بلکه در آنها قوی باشد که تسرب نمایند آنها را اعصاب عارض میگردد بسبب تسرب آن فالج و اما کراثه یعنی سبز شبیه برنگ کندنا که سیاهی آن زیاده از نیلجی و زردی آن کمتر از

است دلالت بر زیادتی حرارت و احتراق مینماید و اما زنگاری که سرخ یا زنگار است و سبزی آن بسبب کمال احتراق مایل بسفیدیست
دلالت بر احتراق شدید زیاده از کراثه مینماید و سبب آن زیادتی اختلاط است که با بول مستهلک میکرده و کاه در معده نیز صفرای کراثه و زنگار
میباشد که بقی مندفع میکرده و بعد از آنکه ردائت کراثه کمتر از زنگاری است زیرا که احتراق درین کمتر و در آن زیاده و بسرحد تمیز رسیده و لهذا
شدیدتر ردائت است و بول زنگاری که بعد از تعب بسیار پیدا میشود دلالت بر تشنج مینماید و سفیدرنگ است و بول سبز در صبیان نیز دلالت
بر تشنج میکند و سفیدرنگ است بجهة آنکه اعصاب ایشان چون ضعیف است قبول تشنج بسهولت و باد و سبعی مینماید پس اگر بول اخضر از
احتراق ماده باشد دلالت نماید بر آنکه تشنج بسبب عارض خواهد گشت و اگر از جمود رطوبت باشد دلالت نماید بر آنکه تشنج استرخاء عارض خواهد
گردید و بالجمله بول سبز مقدمهٔ بول سیاه است و اکثر احوال و گفته اند که بول اخضر دلالت بر جذام مینماید و نیز گفته اند که نوعی از قسام
خضرت زیتی است و در الوان مرکبه مذکور خواهد شد هرچند فی الحقیقه خضرت نیز از انواع مرکبه است چنانچه ذکر یافت خضرت چهارم اسود است و
مراتب آن چهار است اسود مایل بزردی و اسود ماخوذ از اقلیت و اسود ضارب بخضرت و اسود ضارب بسیاض اما اول که اسود مایل
بزردیست سه صورت مانند آبی است که در آن سیاهی و غبرانی حل نموده باشند و این دلالت بر غلبهٔ سودا میکند و اما
دویم که اسود ماخوذ از اقلیت است یعنی سیاهی است که از احمر اقطم ماخوذ باشد شبیه بآبی است که در آن سیاهی و سرخی بیرحل نموده باشند
و این دلالت بر سودای حاصل از رطوبت مینماید و اما سیوم که اسود ماخوذ مایل بخضرت است و این دلالت بر سودای صرف میکند و اما چهارم
که اسود مایل بسیاض است یعنی سیاهی که بسفیدی زند و این دلالت بر سودای بلغمی مینماید و همه اینها دلالت بر احتراق باقراط مینماید
بر اتب مثلا اگر با سواد صفرت و کراهت رائحه باشد احتراق در آن کمتر است برای آنکه حرارت موجب تحلل و تفرق اجزا است و با
میکرده و از آنجهة سطوح اعصاب و زردی بهم میرسد و نیز حرارت موجب عفونت است و لاجرم احتراق چون عفونت حاصل کرده منفصل
میکرده و ازان مایل بحرارت غلیظه میرسد و نیز رطوبت شامته و چون با احتراق مانع رسد که فانی کردد رطوبات منقطع کرده و در رائحهٔ آن یا بسبب جمود اخلاط
است اگر با سواد اکموت باشد بجهة آنکه سردی باعث ازاله اشراق و انارست بسبب قبض و تکثیف خود و لازم آن عدم رائحه است
بجهة آنکه حرارت که موجب رائحه و برانگیزاننده اجزاء است در آن مفقود است و یا بجهة حرکت ماده سوداویه است و خروج آن بطریق بول چنانچه
در بحران امراض سوداویه مانند حمیات سوداویه و علل طحال پیدا شود اگر در روز با حموری باشد و پیش ازان علامات نضج ماده ظاهر کردد و
حاصل کردد بعد ازان خفت و راحت و باشد بول کثیر المقدار بسبب دفع ماده که موجب آن امراض است با بول و یا بسبب شاول شئی
صالح باشد مانند شراب اسود و منکامی که تصرف نماید در آن طبیعت بسبب ضعف تحرفی نفسها و یا بتسبیب بسوی آن بسبب کثرت آن پس
برآید مرتب بکیزی که آشامیده بود از رنگ سواد و بالجمله اسباب خضرت یا سواد بول یا جمود اخلاط مستحیله بابول است یا کثرت خروج
سودا با اختلاط اگر موجب خضرت جمود اخلاط باشد و بعد ازان بول سیاه شود سبب آن کثرت جمود بود و شمول آن همه اجزای مستحیله

... رمائیت و اگر موجب خصوصت سودا باشد و بعد از ان بول سیاه شود سبب آن افراط کثرت غلظ مذکور بود و اگر علت خصوصت احتراق باشد و عقب آن بول سیاه کرد سبب آن شدت افراط احتراقست از این سه صورت ظاهر گردید که باعث خصوصت سودا آست پس دلالت بول اسود حاصل از خصوصت بر سودا خالص صحیح باشد و بدانکه ماده بول سیاه سبب پنج امر یکی سادل چیزی که باعث سیاهی بول کرده مانند مری و شراب اسود و غیر آن و شیخ الرئیس در قانون نوشته که گاهی بول سیاه میکرد و یا احمر قانی از آشامیدن شراب بجهة انکه طبیعت تصرف نماید در آن اصلا و یا اندک بتصرف نماید و بصرافت خود یا اندک تغیری مندفع کرده و این دلالت بر سقوط و یا ضعف قوت کبد نمیاید و گاه سبب سقوط و یا ضعف قوت کبد میباشد بلکه سبب توجه و انصراف طبیعت بجانب دیگر میباشد و در این خصوصی نیست بخلاف اول و دیگر از آشامیدن ادرات سودا و علامت این هر دو از تقدم اسباب موجبه آن معلوم میگردد و سیوم انکه از احتراق در اخلاط واقع شود و علامت آن آنست که در بدن لهیب و حرقت و حرارت ظاهر گردد بعد از ان رنگ بول مایل بسیاهی غیر خالص گردد و یا سیاهی با قلیت و اگر مایل بصفرت زیاده باشد دلالت بر بریقان نماید و نیز تقدم بول اصفر و یا احمر گواهی بر آن میدهد و رائحه منتنه و ثقل آن که قشت و قلیل الاستوا باشد زیرا که از شان حرارت تفریق اجزا و اصدات اختلاف آن جسم قابل آن اجزا پس از جمود اخلاط که سبب بودت عادت کرده زیرا که سبب جمود و تکاثف اجزا نفوذ نمی نماید شعاع و لهذا سیاه مینماید و علامت آن ظهور آثار بر رودت در بدن اولا و بعد از ان بول کدر و یا اسود با رائحه و یا با اندک رائحه مختصه بر دانند جمودت نیز از علامت جمود است کمودت بول و خصوصت آن و بعد از ان سیاهی سبب حرارت غریزی و علامت آن با برودت آثار جمود در آن آست که روز بروز قوت ساقط تر کرده زیرا که این جنسی از جمود است و نیز سیاهی بول بر سبیل تنقیه و بحران میباشد و امراضی که بحران آنها بول اسود میباشد بعضی بیماریهای سوداویست مانند علل طحال و حمیات سوداویه و غیرها که نفس سودا در اینها بابول اخراج میاید و بعض بیماریها که از احتباس خونست که مستعد و مقرر باشد بحران آن مانند خون بلغم و بواسیر که چون بند شوند و جاری نگردند و مجتمع و متراکم و متعفن کردند و اجزای لطیفه آنها تحلیل رود و کثیفه آنها باقی ماند لامحاله غلبه مینماید بر آن سودا و طبیعت علی قدر الوسع مندفع میکرداند آن اجزای کثیفه را بسوی بول و لهذا بول سیاه میکرده و نیز آن هر دو خون و نفسه مخصوص خون بواسیر سیاه سوداوی میباشد و بعض بیماریها که ماده آن غلیظ میباشد هر چند که سوداوی نیست و لیکن در تسوید و تغلیظ بول مانند سوداویست چنانچه در اوجاع ظهر و رحم و ورک و غیرها میباشد زیرا که مواد آنها بیشتر غلیظ میباشد و غلظت ماده مستلزم سیاهی رنگ بولست و علامت بحران آن که در اوقات امراض مذکوره واقع میشود و روز بحران نیز از غلبه آن خفت در بدن ظاهر میگردد بشرطی که کثیر المقدار و غلیظ مندفع گردد و این از علامت بحران محمودیست و سابدوست که در امراض سوداویه پیش از نضج ماده اکثر بول رقیق و سفید میباشد و بعد از نضج ماده سیاه و غلیظ و احیانا اگر پیش از انصباب ماده در امراض سوداویه و غلبه بول

سیاه کرده ظاهر است که بحرانی نخواهد بود و هرگاه بحرانی نباشد و نه بسبب تیاول شئی صالحی و نه شرب مدری البته دلیل ردائت است
برای انکه علامت احتراق و یا جمود است و هر دو ردی اند خصوص در امراض حاده تخصیص که مقدار آن قلیل باشد زیرا که قلت مقدار
علامت لغای رطوبت است از احتراق پس هر چند که غلیظ تر باشد ردی تر خواهد بود و هر چند رقیق تر قلیل الردائت تر بجهة انکه افراط غلظت
دلالت بر فرط استحالهٔ ماده بارضیت و کثرت آن و قلت رطوبت مینماید و رقت ماده دلالت مینماید بر انکه احتراق بحد افنای رطوبات
نرسیده و شک نیست در انکه هرگاه چنین باشد ردائت در آن کمتر خواهد بود و گاه بود که بول اسود دلیل بحران صالح باشد در امراض حاده
نیز و این بر تقدیر نیست که علت سواد آن احتراق نباشد بلکه اندفاع ماده بر سبیل بحران بود باشد و بسبب تکاثف ماده بول سیاه نماید
چنانچه قدیر قان اصفر که بسبب کثرت و غلظت و تکاثف ماده صفرا بول سیاه مینماید بدون احتراق صفرا پس رسید که علت سواد تکاثف
ماده نیز میتواند بود و آنچه گفته اند بول اسود در حمیات دلیل ردی و قتال است مراد از آن غیر بحرانی بطریق مذکور است که عقب آن خفت
مداحت حاصل کرد بلکه بالعکس بطریق احتراق باشد که اکثر الوقوع است و آن قلیل الوقوع ریزا که صفرا بسبب لطافت ماده و صدت کیفیت
زود قبول احتراق مینماید بخلاف تکاثف که کم است که کثرت مقدار آن بحد تکاثف رسد مگر هنگامی که سده در مجرای آن بهم رسد و نیز
بول اسود را در امراض کرده و مشابه و امراضی که ماده آنها اخلاط غلیظه و در هیجان باشند محمود دانسته اند بجهة انکه در علل کرده سواد بول
پیشتر بر سبیل بحران باشد زیرا که حرارت یا برودت کرده بدان حد نمیرسد که موجب اسوداد بول کرده یا احتراق یا جمود دگر سبب دارد که
از احتراق شدید بهم میرسد چنانچه شیخ الرئیس فرموده و در امراضی که بسبب هیجان ماده است که بحرانیست و بجهة تکاثف محمود است
و بدانکه علت تکاثف در اخلاط سه امر است یکی برودت مفرطه که در آن بهم میرسد از انجمد سازد دوم برودت خفیفه که در آن اندک غلظتی احداث
نماید سیوم تراکم ماده که بدان سبب غلظتی در اخلاط بهم رسد که در هیچ نشیند بی انکه برودتی در آن بهم رسد مانند اسوداد بول در بحران امراض
ماده و اعلال صفراویه چون این دو نوع اخیر نادر الوقوع عند لهذا از اسباب مسوده بول نشمرده اند و شیخ الرئیس در قانون نوشته که بول
سیاه در مشایخ و نسوان محمود نیست و دلیل ردائت و سوء حال ایشانست زیرا که سواد بول ایشان بهیچ حال فساد عظیم و مراد از
انکه فرموده در مشایخ و نسوان بهیچ حال فساد عظیم آنست که در هیچ وقت سواد بول ایشان بهیچ حال فساد احتراق را نخواسته و در سن
شیخوخت و نسوان بسبب قلیل قوی و ضعف حرارت غریزیه و یا نقصان آن احتراق کم واقع میشود مگر هنگامی که فساد عظیم و حرارت قویه
حادث گردد که احتراق بهم رسد و اما بسبب غلظت و جمود مواد که خود مستعد اسواد بول اند و ازان پیشتر واقع میشود درست است و این نیز
بسبب انکه ضعف حرارت غریزیه و قوی است نیز ردی است و اعراضی که شارح نموده مراد او گفته سواد بول محمود نیست جمیع اشخاص و نسوان
را مخصوص مشایخ و نسوان نیست مگر بحرانی آن که محمود است همه را غیر واقع است مراد او رحمه الله را خوب دانسته و سید اسمعیل در ذخیره نوشته
که ردی ترین بولهای سیاه آنست که بر سیاهی بماند و تغیر نیابد و ازان بدتر انکه رسوب آن نیز سیاه باشد و آنچه رسوب آن سیاه نباشد

ورسوب سیاه مقلی تیره و امید واپسفار زیاده از ترشیش است آنچه طافی باشد که بر سر آن بسیند امید وار تر از مقلی است زیرا که رسوب
سواد صدر رسوب جدید است و احوال مستقر آن نیز سند احوال و مستقر رسوب جدید است و بدانکه هرگاه مدر امراض حاده بر سر بول سیاه رسوبی
مانند ابر سرخ ظاهر کرده دلیل آنست که در دماغ و دری حار بهم رسیده و بزودی هلاک خواهد کرد یا چون بول سیاه و رقیق کرده و بعد از آن
اشقر و غلیظ و از آن رحمی بیاید دلیل آنست که رکبا و سده و یا جراحتی بهم رسیده و بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس علامت رداست
و سوداوی و هلاکست و چون در بیرقان بول از سبزی میل نماید و غلیظ و تیره کرده دلیل انفتاح سده است و اگر علیل رو بصحت خواهد یافت
رد نمکش چون بول صحیح المزاج هوای سیاه کرده دلیل آنست که در کرده او سنگ تولد خواهد یافت و بباید دانست که گاه بول زنان در هنگام
حیض و نفاس سبب آمیختن بخون طمث و نفاس سیاه میکرده باشد پس باید که در آن تامل نموده باشند و این دلیل بر دانست نیست
و محتاج بتدبیری زیرا که اسپغ بر دو قسم است یکی اسپغ غیر حقیقی و آن بیاضی است که رقیق شفاف باشد که نفوذ نماید
در آن نور بصر و صاحب بصر را حوزه باشد مانند آب و مردم این را مجازا اسپغ مینامند چنانچه مینامند شیشه و بلور صافی را اسپغ و این دلالت بر
برودت و عدم نضج و تصرف نمودن طبیعت در آن مینماید زیرا که اگر ماده هضم و نضج می یافت هر آینه غلیظ میگشت و منتفع میشد فصول آن
با مائیت و قوام و رنگی هم میرسانید و مائی رقیق مقتضی شفافیت نمی ماند و این دلالت بر برودت و یاس از نضج ردائت ضعف قوت مینماید
و یا دلالت بر سده غیر تامه بر مجاری بول مینماید که رقیق ماده بول نفوذ کرده منتفع میکرده و غلیظ رکین آن میماند و هر چند سده قویتر شفافیت
و رقت بول زیاده میباشد و یکم اسپغ حقیقی و آن آنست که مفرق بصر باشد و صاحب بصر را مانند بیاض در شیشه و پنبه و این دلالت بر نضج ماده مینماید
و یا بر اندفاع ماده سفیده غلیظ طبعی باین حیثیت که مانع نفوذ ابصر کرده و صاحب بصر را باشد زیرا که هرگاه تصرف بول و طبیعت در ماده بلغمیه قوام
آنرا غلیظ و رنگ آنرا متغیر میکرده اند و بلغم نمیتواند بود که با حرارت غریزیه قویه غالبه باشد و باعث اذابه آن نگردد و بعد از اذابه آن تغییر
رنگ آنرا بیاض میکرده و یا دلالت بر وبای شحم و یاسمین مینماید بسبب قلت حرارت فرق میان این هر دو آنست که در وبای انجماد می یابد
قارورهٔ صحیح باشد با آن علامات غلبه حرارت بخلاف بلغمی و فرق میان شحمی و سمنی آنست که شحمی زود تر منجمد میکرده و انجماد آن قویتر میباشد
برای اکثریت شحم کثیر و صلب تر است حکایت مؤلف و کس را دیده یکی را که قرصه در کرده آنها بهم رسیده و سبب مباشرت با زنان
ناپاک کاره بول ایشان بجدی رسیده که در هنگام اخراج سفیده رقیق مینمود و بعد از اجتماع در قارورهٔ مرور مقدار یکساعت منجمد میگردید
مانند پارچه دنبه که بدون تقطیع از قارورهٔ برمی آمده دیدم این کس را مبتلا بود تا اکثر ایشان بلا مبتلا بودند تا اکثر ایشان بلا مبتلا بودند تا اکثر ایشان بلا مبتلا بودند
آن کثرت مدت و صرف زیاده و اکثر اوقات با عسر و حبس شدید میبود و زود تر هلاک کردید زیرا که این در اصل محرور المزاج بود و یا دلالت
مینماید بر ذوبان اعضاء اصلیه چنانچه در اواخر دق میباشد زیرا که اعضاء اصلیه تنگی شدیده البیاض اند و حرارت دقیه بعد از فنای رطوبات
قریبه العهد بالانعقاد شروع در فنای رطوباتی که میباشد تا سک اعضا مینماید و لهذا میباشد با آن همسور در بدن و نتن و بدبوئی که

سبب استیلای حرارت غریزیه در آن و ظهور چربی بالای قاروره و شیخ الرئیس رطوبات عضل اسفل را مغث بیان نموده اول مخاطی یعنی شبیه
بلغم رقیقی که از بینی برمی آید و این دلالت بر کثرت بلغم لزج غلیظ مخلوط بمائیت مینماید دویم دسمی یعنی بول با چربی و این دلالت بر ذوبان
شحم و سمین مینماید سیوم زاجی و این شبیه بر غلیظی است که از کرده نزدکدار کرفته و منور تصفیه نموده باشند و دردی را از صافی و این دلالت
بر بلغم خام و بار بکدار زاده بلغمیه که واقع شده و بازوده است که واقع شود مینماید چهارم قصاعی یعنی شبیه برنگ قصاع که سفید مایل بزردی رفت
پیدا شده این بر دو قسم است اکر مخلوط بادیه است دلالت بر فروج متعفنه در آلات بول مینماید و اکر مخلوط بلیده نیست دلالت بر ادهٔ کثیره
فج خام مینماید و کاهست که با حصاه و در مثانه پیدا شده که کداخته با بول مخلوط کشته و بول آزا سفید مایل بزردی نموده ریزا که حصاه مثانه
ناکستری رنک پیدا شده بخلاف حصاه کرده که سرخ رنک پیدا شده از کداز و اختلاط با بول رنک آن سرخ میکردد و فرق میان مدّی و غیر مدّی
آنست که مدّی منتن و بد بو پیدا شده بجهة اجتماع بول در موضع قرحه و نیز از آن خارش در پیخ قضیب میباشد و تقدم و رم مثانه شاهد آن است
و غیر قرحی نیز بر دو نوع است یا از بلغم خام لزج است یا از حصاه مثانه و فرق میان آن هر دو آنست که آنچه از بلغم خام باشد البته از قصور نضج
و ضعف مضم خالی نباشد و آنچه از حصاه باشد تقدم علامات حصاه کواهی بدان دهد و با ثقل و رسوب باشد بخلاف خام نیچم ممنوی یعنی شبیه
بمنی نباشد در سفیدی و لزوجت و قوام و تولد این از ادهٔ لزج سفید است که حرارت در آن تصرف نموده شبیه بمنی کرداینده آنزا و این بر دو
قسم است اول آنکه امراضی که موجب چنین بول تواند بود اولا بهم رسیده و بعد ازان بول شبیه بمنی ظاهر کرده و این از سکه و جیر بروز باشد
یا آنست که بر سبیل بحران ماده با بول مندفع کرده و شبیه بمنی سازد آنرا چنانچه در بحران ادرام بلغمی پیدا شود زیرا که بحران واقع نمیشود مکر
بعد از نضج ادرام بلغمیه نضج یابند و پخته کردند شبیه بمنی میکردند و یا آنست که بر سبیل بحران نباشد بلکه بر سبیل شقیه فقط
باشد بوقوع بحران مانند انکه در حمیات تریلی بهم رسد از کثرت رطوبات بلغمیه و بجهة اختلاط با خونه که غذای عضو میشود دکه طوبت قریبة
العهد بالانعقاد است شبیه بمنی نماید بسبب غرابت اتصال بعضو نیابد و بجزو آن نکردد و ترمل و عضو پیدا شود و چون طبیعت
آن رطوبات مخلوطه را بر سبیل شقیه بادرار دفع نماید بول مشابه بمنی ظاهر کرده و یا آنست که نه بر سبیل بحران و نه بر طریق شقیه و دفع طبیعت
باشد بلکه ماده کثرت و اجتماع بهرسانیده خود بخود برآید یا بول چنانچه هرکاه بلغم زجاجی کثرت و اجتماع یابد متعفن کشته اعداد اشد امراض
عفنیه کرده مانند تب پس آن بلغم بحرارت عادیه مهیّج تب کردد از ذوب شبیه بمنی چربی یا بول برآید و اختصاص بلغم زجاجی بدین بجهت
آنست که بلغم مذکور را استعداد زیاده است برای کاستکی و شباهت برنک و قوام منی بخلاف بلاغم دیکر قسم دویم از اسفل آنست
که بدو تقدم عرضی ظاهر کردد بواسطهٔ کثیر و زیادهٔ ماده بلغم در بدن و این منذر باین امراض است از قبیل سکته یا فالج یا صرع یا تشنج استسقا
زیرا که هرکاه حرارت تصرف نماید در چنان ماده البته صعود مینماید از آن چیز بسیاری بسوی دماغ پس اکر آن ماده مستعده در دماغ
محتبس کردد در بطون آن و اصداف سدهٔ تامه نماید سکته عارض کردد و اکر سدهٔ ناقصه نماید صرع و اکر در دماغ محتبس نماند بلکه بسوی اعصاب

در نرود لا محاله مجاری اعصاب را مسدود نماید پس اگر با آن تمدد کشیدگی در اعصاب احداث نماید شنج استلاء بهم رسد و اگر رطوبت
تمدد نکرده که مادهٔ آن رقیق باشد و در اعصاب نفوذ نماید و اعصاب آبدار را تشرب نماید لا محاله فالج عارض گردد ششم بول صافی است
و آن بولی سفید است که آمیخته شده است با قلیلی سبزی و در بدن مادهٔ طبیعی نیست موجود نیست پس لا محاله از ملغم عارضی است که با مادهٔ
کمدی و یا مادهٔ سوداوی آمیخته رنگ آن از تمیز مباشرت و فرق میان مرود است که آنچه از کمودت ملغم باشد به رسوب و به نضج میباشد بخلاف
آنکه از فرط برودت میباشد و آنچه از مخالطت سودا با ملغم باشد به رسوب و نضج نمیباشد و این مرود هر چند روی اندود لیکن عدیم الرسوب ادرا
است هفتم لبنی است و این بولیست شبیه بشیر در رنگ و قوام و این یا از اختلاط با لغم غلیظ میباشد یا از ذوبان فرق میان هر
آنست که ملغمی بحرارت و اشتعال میباشد و ذوبانی بالحرارت و اشتعال و لهذا بول لبنی در امراض حاده مهلک است بخلاف آنکه البته
از ذوبانست احتباس بیاض حقیقی باینجا باتمام رسید و انواع بیاض غیر حقیقی یعنی مجازی مانند آبی انگبینه که در آن مرود نوعی محسوس
میگردد و اطلاق بیاض بر آن مجازا مینمایند بجهة تکاثفی که در آنها واقع میگردد مانند جمود آب که چون بسته گردد سفید مینماید شیشه چون
شکسته شود موضع شکسته آن سفید نماید بسبب تکاثف و عدم شفافیت و یا بسبب تصعر اجزا مانند آنکه آب گچ بر سر آورد که بسبب تصعر
اجزاء و نفوذ هوا در خلل آن سفید مینماید همچنین آبگینه اجون بسایند و اجزای آن متصعر گردد بسبب امتزاج هوا با آن سفید نماید بخلاف الحقیقی
این هر دو از جوهر رنگی ندارند و بسبب تکاثف یا تصعر سفید مینمایند و اطلاق بیاض بر اینها مجاز است نه حقیقت و باید دانست که مشف
چیزی را مانند که نور بصر در وی نفوذ تواند نمود و حاجب ما وراء خود نباشد و مشف دو نوع است یکی کامل الاشفافیت که قطعا مانع نفوذ
نور بصر نشود بشرط ارتفاع مانع و نیز شعاع از آن منعکس نگردد و این نوع مشف عدیم اللون میباشد و محسوس بحس بصر نگردد مانند افلاک
و آتش و هوا که گوئی ما در ورای اینها مرئی میگردانند و نیز عکس شئی در هوائی نماید و اگر شیشه صاف خلاف را مانند آب تند گذارند و
از نزدیک بدان گذارند بسوزد و اگر وسط شیشه ضخیم باشد و اطراف آن نازک و یا در جوف شیشه آب صاف باشد بدیدار گردد و مشتعل
شود بسبب قبول انعکاس شمس و یم ناقص الاشفاف که بسبب آن بصر محسوس گردد و شعاع از آن منعکس گردد و این نوع مشف مانع نفوذ بصر
حاجب ما وراء خود میگردد و هنگامی که قلیل الحجم باشد و اگر کثیر الحجم باشد مانع و حاجب میگردد چنانچه در آب عمیق و شیشه ضخیم مشهود میگردد
و مقصود در اینجا مشف ناقص الاشفافست که مجازا آنرا ابیض نامند و بول ابیض بمعنی مشف مذکور ارزد و حتم بر آن نیست یکی آنکه نامبرده
آب صرف باشد از جهة رنگ و قوام زاید بر مائی باشد چند قسم میکرد و هر یک را جداگانه ذکر مینمایم اول ابیض مشف مائی و این چنان باشد
که آب مشروب بهمان صرف بی آمیختگی چیزی در آن و بدون انهضام و تصرف طبیعت در آن مندفع گردد و بر زاکه اگر طبیعت در آن تصرف
مینمود و هضم انهضام می یافت البته در وی آن با آن مخلوط میگشت و باعث تغیر رنگ و قوام آن میگردید و بالجمله این دلالت بر برودت و
ضعف قوت و نا امیدی از نضج است و باید دانست که بیاض و رقت قارورهٔ منحصر بر برودت و ضعف قوت نیست زیرا که بسبب

اصناف مطبوخ بجانب دیگر نیز بول رقیق نامند سفید میباشد چنانچه پیشتر ذکر یافت وضعف کبد نیز منشر میرود نیست زیرا که از حرارت نیز میباشد ولیکن فرق است میان ضعفی که از برودت باشد وضعفی که از حرارت زیرا که در ضعف بحرارت البته بول رقیق و باقوام میباشد از بحرارت آنچه در کبد و اطراف آنست زیرا که ما حرارت قوی میباشد باعث ضعف نمیگردد و حرارت قویه البته بلغم و بادست پس ضعفی که دران بول مائی میباشد البته بسبب آن برودت خواهد بود دویم بول مشیمی که قوام آن زاید برمائیت باشد و رنگی نداشته باشد البته این قسم بدون اختلاط جسمی صاحب قوام بهرنگ نخواهد بود و جسم صاحب قوام بهرنگ نیست مگر بلغم و در بلغم باید که این سه شرط موجود باشد یکی آنکه بلغم رقیق باشد زیرا که اگر غلیظ باشد باعث زیادتی شفافیت بول میگردد دویم آنکه رقت بلغم از دو بان نباشد بلکه از اختلاط بلغم مائی باشد زیرا که اگر از دو بان باشد بصبغ نباشد در اکثر حال زیرا که دو بان بهم نباشد مگر بسبب حرارت سیوم آنکه بلغم مذکور معتدل المقدار باشد زیرا که اگر بسیار قلیل باشد قوام معتد به که مقصود است آنرا نمی بخشد و اگر بسیار است باعث زیادتی شفافیت و بیاض بول میگردد و بالجمله هرچند بول مذکور بمعتدل رقیق است ولیکن دلیل بلغم بهست مگر آنکه بدون بلغم موصوف مذکور خلطی دیگر محدث بول مشف غیر مائی نمیتواند شد بجهة آنکه جسمی که مختلط بابول میتواند گردید از دو امر بیرون نیست یا خارج از بدست یا داخل آن آنچه از خارج است بالمحاله با کول و مشروبات و این اکثر باعث رنگ و قوام بول میگردد و آنچه داخلی است از چهار وجه بیرون نیست یکی آنکه از مضمون بود که بکدار د باجرای آن بابول مختلط گشته افاده لون نماید دویم آنکه رطوبت باشد یعنی اختلاط باشد و هر خلطی از اختلاط بدون بلغم باعث حصول رنگی خاص است بدون بلغم سیوم رطوبت نامی باثالث است و بدیهی است که چون رطوبات مزبوره بابول مخلوط گردند آنرا ملون نمایند و شفافیت آنرا زایل سازند چهارم آنکه جسمی دیگر غیر طبیعی در بدن کداخته شود و بابول بیامیزد البته تغیر رنگ و قوام آن نماید پس معلوم گردید که جمیع امری از امور خارج و یا داخلی قابل احداث بول مطلوب نمیتواند بود بدون بلغم مائی اما بیان دلایل اسباب بول ابیض باید دانست که اکثر جمیع اوقات حمی بول ابیض باشد و تغیری از آن نماید دلالت نماید بر آنکه آن حمی در اکثر اشتعال بربح خواهد نمود بجهة آنکه دوام بیاض بول دلیل برودت و غلظت و قصور حرارت است و اینچنین حمای البته مزمن میباشد و بطول مدت مادهٔ آن مترشحه تستحیل بسوداویت میگردد و در حمی حاده اگر بول در ابتدا رنگین باشد و بعد از ان سفید گردد دلالت کند بر آنکه صفرا از مخرج بول بعضو دیگر میل نموده و آثار میل آن از آن عضو ظاهر گردید چنانچه انشاء الله تعالی خواهد آمد و بدانکه میل صفرا یا بظاهر بدن میباشد یا بداخل اگر بظاهر میل نماید از سه حال بیرون نیست یکی آنکه مادهٔ صفرا لطیف رقیق باشد و بعرق مندفع گردد دویم آنکه مادهٔ صفرا نسبت بحال اوغلیظ و قلیل المدة باشد و تحت جلد محتبس گردد و احداث یرقان نماید سیوم آنکه ناغلظت و حدت باشد و اورام احداث نماید و اگر میل بباطن نماید نیز از سه حال بیرون نخواهد بود یکی آنکه منصب تجویف امعا کرده و در آن درآید و باعث اسهال گردد دویم آنکه در تجویف معده درآید و قی و یا باسهال مندفع گردد سیوم آنکه در عضوی محتبس گردد و آنرا متورم سازد و صفرا که در مجرای بول منصرف گردد بباطن بیشتر باعث سرسام گردد بجهة آنکه از شان صفرا صعود بسوی ما فوق است بسبب لطافت و خفت و بول اما بالشبه بر بنیه رحمیات

حاوه صفرا بموت یا دون است زیرا که چون بول بدو بان بهم باشد پس اگر قوت قوتیست بر زوری باعث افنای حرارت و رطوبت غریزیه میشود نتواند کرد بدانکه موت حادث کرد و بر زوری منجر بدق کرد و مدت مدید بول رقیق سفید مانند آب خالص و در دماغ مسیح علامت بدی باشد و در آخر مرض نزجاب بدی و هزاجی ظاهر کرد زیرا که هر مرضی که نضج آن دیر واقع شود بحران آن بورم و هزاج باشد و اگر بالای بول باشد ابر تعلی باشد دلالت بسیاری ردی و خطرناکست خصوصا که کف آن مایل بزردی باشد زیرا که کف علامت اضطرار و صفرت آن علامت صفرا و حرارت بلیغ است و اگر درین حال علامات عارض گردد دلیل قرب موت و هلاکت است زیرا که خبر میدهد بدحران که ماده در کمال حدت و احتراقست که رکها را شکافته از راه پنی برآمده نزد دلیل بحران و بول سفید در مرطوبین خصوصا زنان ضعیف المزاج است باعتبار کثرت رطوبت و بلغم در امزجه ایشان غافل مباد انکه اسباب پیش بول همگی و بست یکی از تضاعف حرارت صفرا بدلغ و یا میل آن بسوی و بطباهر جلد و توجه آن بجانبی یکی غیر مجرای بول و دیگر بسیاری بلغم سیوم کدازیه چهارم قرحه شانه و آلات بول پنجم زیادتی رطوبات خام ششم بحران امراض بلغمی هفتم ضعف کبد و عدم انهضام کیلوس در آن امشاکشم سته سیم سوء مزاج بارد مادی دهم حرارت کلیه و غلبه عطش و انواع آماشروت و این را دیابطیس نامند و علامات هریک بالاجمال گرفته و اما آنچه سبب ضعف کبد باشد و عدم انهضام کیلوس دران آنست که قوام آن غلیظ و زنگ آن سفید مانند کشک باریق باشد و فرق میان ضعف کبدی که باعث حمرت بول و ضعف کبدی که سبب پاش آن آنست که اگر قوه هاضمه کبد ضعیف است که نمیتواند کیلوس منجذب بمعده را هضم نماید بلکه همچنان بضعف گردانده بدون انکه کیلوس تکیموس نماید زیرا که بدون استحاله سرخ نمیکرده و اگر هاضمه کبد قوی باشد کیلوس را طبخ و نضج و استحاله نماید بخون اما قوه ممیزه آن ضعیف باشد نتواند که مرارت را از مائیت یا تمام جدا نماید لهذا بول مخلوط بدمرارت سرخ رنگ خارج کرده چنانچه در بول احمر گرفته و نیز باید دانست که فرق میان بول سفید از سوء مزاج بلغمی کبد و یا از سوء مزاج حار آن چنانچه در دیابطیس میباشد ظهور و وجود علامات برودت در سوء مزاج بارد و ظهور آثار و علامات حرارت کرده و غلبه عطش در دیابطیس است و بالجمله بول ابیض قوی قوام بهتر از رقیق است و در امراض حاره بول رقیق بهتر از سفید است و بول رقیق در کمال رقت و شدت در امراض حاره با وجود سلامت دماغ و عدم انصراف صفرا از مجاری بول دلیل قوی است بر انکه سدد در مجاری بدن واقع است و بدانکه سبب پاش بول از بیانات سابقه معلوم گردیده که در امراض حاره از دو وجه بیرون نیست یکی انکه صفرا از مسالک بول منسلک بجانبی دیگر است بحدی که با بول هیچ مخلوط نمیگردد و دیگر انکه هم حرارت مفرط باشد و هم انکه سده در مسالک بول باشد و یا تعفنی در آنها عارض گردد که سفید رقیق محض آن برآید و اسباب حمرت بول در امراض باردهٔ بلغمیه هیچ امریست یکی وجیع شدید زیرا که وجع جذب حرارت غریزیه قوی و مواد آست و شدید آن زیاده مانند زنگینی بول و قوام بلغمی دویم انکه در مجرای واقعه میان مراره و مثانه بلغمی بهم رسد و مانع خروج صفرا از مراره و انصباب آن بجانب امعا کرده پس صفرا بر جمیع قعری مکیده باز گشته تا بانیت آنچه منضج گردد و بول گردد و این نیز رقیق بلغمی بیاشد و این صورتیست که صفرا از مراره بمعده نریزد و مکیده برگرد زیرا که همچنانکه در میان مراره و امعا

مسلکی است درمیان معده و مرارہ نیز مسلکی است بنہایت اکثر مسلک واقعہ در امعاء و اکثر اغلظ و اوسع است از مسلک بعدہ و نیز اکثر صفرا
کہ بکبد برسیکرد مخلوط بمائیت شدہ مندفع کردد بول نکمین نشود و اکر در کبد آمدہ ماندن در جمیع بدن منتشر کردد دیر قان پیدا شود خصوصا کہ در
مجرای بول سدہ واقع شود سیوم انکہ در مجرای میان کبد و مرارہ سدہ بلغمی پیدا شود و بسبب از کبد بمرارہ نریزد و با بول مندفع کردد چہارم
انکہ ضعف در کبد بحدی واقع شود کہ قوت ممیزہ آن مائیت را از دموییت جدا نشوانمود و همچنان مخلوط بدان مندفع کردد چنانچہ در استسقاء
بارد پیدا شود و ازین قبیل است صنفی کہ در بول ظاہر میکردد از فتور قوت غاذیہ و یا فتور قوہ جاذبہ ہمہ بدن کہ درین صورت خون از کبد منجذب نمیکردد
زیرا کہ امتیاز خون از مائیت در کبد موقوف بر سہ امر است یکی قوت کبد دوم قوہ جاذبہ اعضا سیوم قوت جاذبہ عروق و ہر یکی از اینہا متصور
واقع شود بول با کیموس مخلوط برآید و در اینجا چون مقصود بیان صنیع بول است قصور و ضعف قوت از بروز دست نماید حرارت باید بسبب آن
بروز دت باشد بسبب صنیع از حرارت کریافت چہارم انکہ بلغم در عروق مجتمع کردد و متحفن شود و باعث صنیع بول کردد و باید دانست فرق میان سدہ
و حبسہ کہ در اکثر کتب واقع است آنست کہ سدہ را کہ حرکت بول یا وجع در مرضی یا ربی نضج میباشد زیرا کہ وجع مانع نضج است بجہت اضطراب طبیعت و نیز حرکت آن قشا بہ پیدا شدہ بلکہ
مختلف میباشد زیرا کہ صنیع آن نہ بسبب انحلال صفرا است و صفرا آنچہ متحلل کردد دیری ماندن آن حیثیت کہ امتزاج تام یابد بدان نیز رقیق میباشد
بسبب فجاجت و اختلاط صفرا کہ اکثر شبہ بدان و فی الحقیقہ این بول احمر میباشد مکر انکہ بلحاظ حرارت مفرطہ محمرہ صفرا باشد و حمرت بول کہ بسبب
مسالک صفرا باشد شدید میباشد بسبب تکاثف و زبدآن زرد بود بسبب تخلل مخالطی در آن و غلظ این بسبت بدموی کہ باعث حمرت
کمتر بسبب رقت صفرا و حمرت بول اسہل ضعیف کبد در اکثر مانند عضلہ کوشت تازہ باشد و نیز عدیم الاشراق و النضج بدان
طبخ کامل پیدا شد و بسبب ضعف کبد نمیتواند طبخ تام داد و همچنین اشراق بدون امتزاج با صفرا پیدا شد و حصول صفرا بعد نضج تام است و آنچہ
بسبب ضعف جاذبہ عروق و اعضا باشد بی نضج و اشراق پیدا شد بجہت سلامت کبد اما خالی از خلل نیست بسبب ایصال ضعف ضرر اعروق
بدان نیز و آنچہ بسبب عفونت بلغم باشد با اشراق پیدا شد بسبب حیوان کہ موجب کمودست و نیز مائیت این بول غلیظ و ثفل آن باغبرارت
و غلظ پیدا شد بجہت انکہ بلغم با نفسہ غلیظ است بجہت طول احتقان آن بسبب تبدہ و تحلیل اجزای لطیفہ غلیظ تر میکردد و اما بول احمر کہ شبیہ بخون
خون باشد یا قوام و متساوی الحمرہ و با اشراق و نضج پیدا شد و از آنا رخمسہ مذکورہ مبرا و با علامات دیکر غلبہ خون قرین پیدا شد و باید دانست
کہ الوان مرکبہ بول نزد شیخ الرئیس رح چہار قسم پیدا شد قسم اول اغلی یعنی شبیہ بآبی کہ کوشت تازہ را در آن شستہ باشند یعنی آبی کہ اندک شبیہ
خون در آن آمیختہ باشد و سبب آن عجز قوت از امتیاز دمویت از مائیت بالتمام و علت عجز آن سہ امر است یکی ضعف کبد دوم ضعف
جاذبہ عروق سیوم جاذبہ جمیع اعضا پیاپی ذکر یافت و سبب ضعف جاذبہ یا سقوط قوت یا استعفای قوت از جذبست بجہت افراط امتلا
و فرق میان انکہ از سقوط قوہ و ضعف ممیزہ و میان انکہ از امتلا است دو امر است یکی انکہ در ضعف تمیز سقوط قوت پیدا شد بخلاف امتلا
دویم انکہ ضعف عضو با ضعف تمیز مقارن پیدا شد و این فرق در دیکری نیست زیرا کہ میتواند بود کہ ممیزہ ضعیف باشد و باقیہ

قوی و همچنین در استلای میتواند بود که با صفرا نیز مضعف کرده و از فرط استلاء استفغای اعضا قسم دویم زیتی و آن دو نوع است یکی آنکه با دسوت مانند زیت باشد و فرشی فضله ایست که این نوع زیتی را دو باقی ماند و این نوع زیتی که دوام یابد روغنی است زیرا که از دو بان اعضا است و دلالت بحرارت و حسن جاذبت بنیکند هر گرد و سبب آن فوق قارورده میباشد زیرا که دسوت همیشه بالای آب می ایستد و اما در بودن تلاقم زیتی هم فرشی نوشته غالب ظن من آنست که سوت پیش از آنست یعنی نمیتواند بود که مقارنت سوت باشد و دیم در قوام و نزجت و رنگ شبیه بزیت باشد و این کثیر الوقوع است و سبب آن اختلاط اخلاط غلیظ نزجه آنست و رنگ زیت یکی است میان صفرت خضرت یعنی سرخ رنگ شفاف براق یا دسوت و این نیز دلالت بر ردائت و شرهنا و نمایند بجهت کثرت اختلاط با اخلاط مختلفه مذکوره اما نه بطریق کلی بلکه اکثریت زیرا که سندرت از استقراء مواد دسم بر سپیل بحران میشود و این دلیل صلاح و خیرست نه ردائت و شر و فرق میان بحران و کثرت اختلاطی آنست که اگر از غلبه آن مادت یا بحرانیست و الا کثرت اخلاطی و از کثرت اخلاطی آنچه بدبو باشد ردائت آن زیاده و مهلک است خصوص که بول اندک اندک آید بجهت آنکه بدبوئی بول علامت عفونت اخلاط است و اندک اندک آمدن بول علامت سقوط قوت و بلاشک عفونت اخلاط مختلفه خصوصا که بسیار و غلیظ و نزج باشند ردئی است و چون با آن سقوط قوت باشد ردی تر و مهلک است و همچنین چون بازیتی مذکور غسانی نیز باشد که دلیل ردائت است زیرا که دلیل ضعف قوه ممیزه کبدست و این نوع در استسقا خصوصا لحمی آن ظاهر میگردد و بدانکه نوع اول زیتی که قرشی آنرا دو بان گفته اگر با آن غسانی نیز باشد ردی و در مرض سل و قولنج سبب دو بان لحم و پیه گردده میباشد و خصوص قوه ممیزه کبد و بول زیتی دو بانی که بعد از بول اسود ظاهر گردد علامت قرب سوخت و زیتی غیر دو بانی بعد از بول سیاه که دلیل خیرست بول زیتی دو بانی که در امراض حاده روز چهارم ظاهر گردد مندر بموت در روز هفتم است قسم سیوم ارجوانی است و آن یکی است مرکب از صفرت خضرت که عارض گردد از اسوداد و رقتی قتالست بجهة آنکه دلیل احتراق بر احمرارست یعنی از شدت حرارت اخلاط احتراق بهم رسیده و تا بنیروی آنها احمرار دیگر قسم چهارم بول احمرست که در آن سیاهی باشد یعنی خوب مخلوط بدان نباشد و این دلیل بر حسابات مرکبه مختلفه است و سبب حصول آن لون در حسیات مذکوره آنست که حمی مرکب و مختلف از اختلاط اخلاط کثیره بهم رسد و اختلاط و اجتماع اخلاط و سئیه مجموع آنها سرخ باشد بسبب غلبه جنون بر همه و بسبب کثرت حرارت حمی سواد در آن طاری میکرده و نیز بول مذکور علامت حسیات عارضه از اخلاط غلیظه است بجهة آنکه مواد حسیات مذکوره بجهة کثافت و غلظت قریب بسواد میباشد و بسبب حرارت حمی که ملطف مواد و مکثر صفرا است میل بحرکت مینماید و میتواند بود که در امراض موبیه بجهة احتراق در بعض اجزا چون بول احمر مایل بسیاهی کرده و بدانکه سید اسمعیل جرجانی در ذخیره گفته که رنگهای مرکب آنچه ظاهرست دوازده است یکی سبز دویم آسمانگونه سیوم زیتی چهارم نیلگون پنجم ادکن ششم سرخ لیل گون هفتم لبنی یعنی شبیه بزنگ شیر هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم خمری یعنی برنگ شراب دوازدهم بخوری یعنی زیتی را و بعضی زیتی را در ضمن اخضر شمرده اند چنانچه نیلی و زنگاری را و احکام بول اخضر دریافت و احکام نیلی و آسمانگونه و زنگاری نیز در ضمن آن و زیتی نیز مذکور شد الحال احوال مرکبات باقیه

مذکور میکرده بدانکه بول نیلگون که باد کن موصوفست در مرض شوصه دلیل کمال ردائت است و احمر لعلی گون که برنگ خونست حکم و دلالت آن مانند حکم و دلالت نیلگونست و بول لبنی علامت کمال ردائت و هلاکت است و بول ارغوانی علامت سوء حال و احتراق صفرا و سوداست و بول خمری علامت ردائت و دلیل ورم حار احشا است و بول نخودابه نیز دلیل ورم احشا است و اگر حوامل را واقع شود در ایشان دلیل بدی نیست و چون بول هر چند روز از رنگی بگردد علامت کثرت اخلاط مختلفه است در بدن و باید تمام نمود پیان الوان بول و دلایل و احکام آنرا و شروع مینماید در بیان قوام آن و بدانکه هر گاه باشد رنگ بول برنگ عصیری از عصاره و زمانه طویل بدانحال بماند علامت آفت است در آن عضو جهة انکه فضول هر عصیری مشابه آن چیزها شده و اخراج بول بدان رنگ تادیه دلیل آنست که در آن فضله بسیار است زیرا که تا دران فضله بسیار نباشد بول بدین هیئت تا مدتی پیاپی نشده و کثرت فضله و عصیری مستلزم اعتباس آن در آن و مستلزم ضعف و علت آن عضو است و مراد ازین فضله مذکوره فضله ایست که از ماده که جهة تغذیه و تمیمه عضو تشبیه بدان آماده شده باقی مانده است و دلیل ضعف قوت آنست و جالینوس گفته بولی که مشابه بعصیری از اعضای بدن و یا مشابه بچوهر آن باشد و دوام یابد و آن عضو علیل باشد دلیل بر نوبان عضو آنست و بعضی از متجرین گفته اند هر گاه درین قارورچه شیشه یا بر و یا دخان باشد علامت درازی مرض است و اگر این ابرو دخان بر دوام بود مندر بموت فصل سیتوم از باب دیم از رکن چهارم در بیان قوام بول بدانکه قوام بکسر میمی است مر جسم رطب را که بدان شبیه آنرا توان گفت که از شان آن سرعت سیلان یا بطوء سیلانست و بول از جهة قوام منقسم بسه قسم میگردد یکی رقیق دویم غلیظ سیوم معتدل میان آن هر دو اما رقیق که عبارت از جسم سیالی است که سهل الانخراق باشد و چون بتموج و تحریک آید اجزاء متموجه آن صغیر و حرکت آنها سریع باشد و این دلالت بر عدم نضج بول مینماید خواه در حالت صحت باشد و یا مرض زیرا که مائیت چون در کمیت عروق با اخلاط طبخ و نضج تمام باید لابد کهتاب بسته مینماید از طبخ قوامی را بجهة انکه منکشف میکرد اجزاء رقیقه آن و مخلوط میکرد و با آنها اجزاء غلیظه کثیفه اخلاط نضیجه پس هر گاه بول رقیق باشد بالضروره مینماید بر عدم نضج و اختلاط نیافتن اجزاء غلیظه ندائیه آن خصوص در میان بجهة انکه بول نضیج ایشان بولی است که غلیظ تر باشد از بول ایشان پس بول رقیق در ایشان زیاده دلالت بر عدم نضج مینماید و دلیل بر ردائت و خلاف امر طبیعی است بجهة انکه بول محمی طبیعی ایشان آنست که غلیظ باشد بسبب کثرت رطوبات فضلیه تازه حاصله از کثرت و تکرار اکل و سوء ترتیب در آن و کثرت حرکات ایشان بر آن و لهذا باشد بول ایشان غلیظ تر بجهة انکه ابدان ایشان جذب مینماید رطوبات فضلیه را که ای نشو و نمای ایشان و لهذا رطوبات مائیه در بول ایشان کم باشد و همین موجب غلظت است و یا برسد که در عروق و مجاری بول واقع شود و بدانسبب اجزاء غلیظه بالای آن مجتمع ماند و اجزاء لطیفه رقیقه مائیه بعنوان ترشح از آن بگذرد و برآید و دلیل برین مینماید ثقل و شهادت برین میدهد تمدد و نزدموضع سده بجهة احتباس ماده بسیار در آنجا و یا بسبب آشامیدن آب بسیار که باعث بر رقت بول میگردد و دلیل برین کثرت بول و شاهد آن تقدم شرب آب کثیر است و یا برودت

یا پس و بدنست که بجهة تکاثف ماده و تقابض و برهم کشیدگی مجاری سبب سردی خشکی که خارج نکرده مگر اجزاء رقیقهٔ بول و دلیل این مایل بودن بول بکمودت و شاهد این بخافت بدنست و یا انصراف ماده است از مسالک مائیت که مجاری بول است بجانب دیگر مانند انکه در اسهالات میباشد که مائیت منصرف بجانب امعا است و یا برای دفع میکرده و تهوع بجانب کرده و شاید نیست و در امراض مادیه و غلیظه و غیر بایز بول رقیق میباشد و یا بجهة اندفاع رطوبات رقیقه است بمجاری بول و اختلاط با مائیت و اخراج آنها با بول و این قرب بکثرت شرب ماء است و فرق میان هر دو آنست که آنچه از کثرت شرب آب باشد در ان مطلق غلظت و قوامی نیست و آنچه از اندفاع رطوبات رقیقه باشد خالی از اندک غلظت و قوامی نیست و باید دانست که بول رقیق در امراض حاره دلالت بر عدم نضج ماده و عدم تصرف طبیعت در غذا و اختلاط مینماید و گاه دلالت بر ضعف سایر قوی مینماید بعدی که تصرف در مائیت نتواند نمود و همچنانکه آب آشامیده شود بدون تصرف مندفع گردد و بول آن چنین یعنی متصف بدین صفت و صبابی رداءت آن زیاده از شتابانست بجهة انکه چنانچه ذکر یافت بول طبیعی ایشان غلیظ است و چون در حیات حاده بول صبابی در نهایت رقت باشد رداءت زیاده است و چون مدت بروام بانحطاط باشد دلیل هلاکت است مگر انکه علامات صالحهٔ دیگر و ثبات قوت با آن ظاهر گردد که در اینصورت دلالت مینماید بر صدوث خراج خصوص تحت ناحیهٔ گبد و رقت بول در بحران بلا تدریج مذر بنکس مرض است و وجه طبیعی بودن غلظت بول صبابی گریافت و اما بول غلیظ بولی است که اجزای آن نزد تموج و تحریک از هم دیر جدا گردد و عظیم و طلی الحرکه باشد و سبب این دو امر است یا کثرت اخلاط است و یا عدم نضج امّا کثرت اخلاط آنست که طبیعت بر سبیل بحران اخلاط غلیظه نضیجه بسیاری را دفع نماید بمجاری بول و با مائیت مخلوط گشته با بول اخراج یابد و البته در اینصورت بول غلیظ میباشد و اما عدم نضج که سبب غلظت باشد آنست که فضول غلیظهٔ غیر نضیجه بسیاری مخلوط با مائیت گردد و با بول مندفع شود و در ان صورت غلظت در بول بسیار واقع میشود بسبب اختلاط اخلاط غلیظه نضیجه و فرق میان هر دو آنست که آنچه از سبب غلظ نضیج بطریق بحران است مستوی القوام میباشد و آنچه از غلظ عدیم النضج است غیر مستوی القوام میباشد و اگر بول مقدم از غلظ نضیج مغرط الغلظ بسیار غلیظ میباشد پس کمتر میکردد غلظت آن و بازمیل غلظت مینماید و این در انتهاء حمیات غلیظه واقع میکردد و جهة انکه نضج ماده در انتهای امراض میباشد و همچنین نزد انبخار اورام باطنیه برای اخراج مدده و ماده بسیار یکه فجه و لازمهٔ انیست که در عقب ظهور بول غلیظ صحت و راحت در علت ظاهر میکردد و نیز در سوب آن غلیظ و بسیار میباشد و در انفجار ورم و خروج قیح آثار ورم با آن میباشد و آنچه سبب فجاجت و عدم نضج باشد مقدم بران بول غلیظ و سایر علامات و آثار دیگر میباشد و عقب آن صحت خفی و راحتی در علت ظاهر میکردد و اما آنچه سبب غلظت بول اختلاط فرقیه نضیجه باشد تقدم رقت بول و بعد از ان غلظت ظاهر شدن دلالت بر آن مینماید لیکن غلظت این کس از اقوال و مقدار این از ان زیاده و رسوب این رقیق باشد و باید دانست که غلظت بول در امراض حاده قبل از منتهای مرض نمیتواند بود که سبب فجاجت مادّه باشد زیرا که مواد امراض حاده پیش از نضج رقیق میباشند پس محال است که سبب نضج باشد زیرا که مفروض مستلزم قبل از نضج است

وبعد از نضج نیز کمتر میتواند شد بجهت آنکه ماده در اصل رقیق تر میباشد و بعد از نضج غلظت بسیاری هم نمیرساند مگر آنکه غلظت بول در
امراض حاده بسبب انحباس او رام و خروج مرده و یا سبب دیگر باشد و این نسبت بطور کثیر الوقوع است بجهت آنکه بسیار است که در امراض
حاده منجر میگردد و ماده آن بطریق غیر بول مندفع میشود پس رسیده که اکثر بطریق دیگر باشد نه انحباط و این دلالت بر کمال رداءت و شر
و فساد مینماید و لهذا اطبا گفته اند بول بسیار غلیظ در امراض حاده بسیار بد دلالت در اکثر امر بر شر مینماید و اسلم ترین بول غلیظ در حمیات
آنست که استعداد آن باید از آنمقدار بسیاری بسکدفعه و اما اگر اندک آید یا دلیل بر کثرت اخلاط است و یا دلیل بر ضعف قوه دافعه و فرق میان
آن هر دو بعلامت که ذکر یافت که اول مساوی العوام میباشد و ثانی مختلف العوام و بول غلیظ نافع آنست که از عقب آن بول معتدل آید
و مریض از آن راحت یابد و چون در امراض حاده بول از رقت میل بغلظت نماید و بعد از آن راحتی ظاهر گردد دلیل ذوبانست و چون
شخص صحیح المزاج بول او غلیظ گردد و تا چند روز بدان منوال و برسپیل دوام باشد و با آن اندک صداعی و انکساری در بدن ظاهر گردد
منذر بحمی است و گاه میباشد بول غلیظ از قبیل اندفاع فضله مستکنه در بدن و یا انحباط روحی که در اعضاء باطنی مخصوص در نواحی
مسالک بول باشد و فرق میان هر دو آنست که وجود قرحه در اعضاء باطنیه دلیل بر انحباط است و عدم آثار و رم دلیل اندفاع فضله مستکنه
محتبسه است و دیگر آنکه از عقب آن راحت بهم رسد و باید دانست که غلظت بول بطریق اندفاع فضله مستکنه در بدن عام است هم در
حال صحت میباشد و هم در حال مرض بخلاف انحباط و بدانکه سبب تغیرات قوام بول سته وجه میتواند بود اول آنکه در ابتدا رقیق باشد و بعد
ازان غلیظ گردد و این را اکثر دلالت مینماید بر آنکه طبیعت در صدد نضج ماده و مجاهده با آنست و هنوز بالکلیه نضج نیافته و منقطع نگشته
و گاه دلالت بر ذوبان اعضا مینماید و لازمه و علامت آن آنست که چون ساعتی بماند در آن غلظت و انجمادی بهم رسد دویم آنکه ابتدا
غلیظ باشد و بعد ازان رقیق و صاف گردد و اجزاء غلیظه آن جدا گشته ته نشین کرده و این دلالت مینماید بر آنکه طبیعت بمبارزه برخواسته
و ماده را نضج داده هر چه راست تر است سریع النضج تر و اول نضج یافته و آنچه سریع الرسوب نیست بعد از ان سیوم آنکه از اول تا آخر بر یک
قرار و یک دیره باشد و متغیر نگردد خواه رقیق باشد و خواه غلیظ و اگر با دوام این حالت طبیعت قوی و قوت ثابت باشد انضاج تام صورت
است و الا خوف سبقت هلاکست بر نضج و اگر بر غلظت اطلاق نماید و دلایل مخوفه با آن نباشد مبشر بصداع کاین با مطلق شر
بد است و نیز قرار بول از اول تا آخر بر یک دیره ردی و دلیل قصور نضج است نسبت باکه از رقت میل بغلظت و یا از غلظت بر رقت
نماید و اما آنچه بغلظت تا مدتی چند دلالت بر آن نماید که ماده در غلیان است و هنوز تسکین نیافته و نیز دلالت بر رداءت ماده نماید
بول معتدل در رقت و غلظت دلالت بر اعتدال مزاج مینماید و نضج کامل فاضل جهة آنکه نضج عبارت از استعداد ماده است برای استوای
قوام و دفع آن بسهولت بدون بقای ماده غلیظ عسر الانفعال و الخروج است و رقیق بسبب شدت رداءت آن در غلل اعضا قبول
نضج و دفع تمامی نمینماید و فصل چهارم از باب دیم در بیان صفات و کدورت بول بدانکه صفا عبارت از حالتی است که

که آسان باشد با آن نفوذ نبصر در جسم سایل و گدورت عبارت از حالتی است که متعسر کرده دیدن بنفوذ نبصر که نفوذ در آن سوا ند نمود و سبب نضج تام است که لازم آن اعتدال قوام است و اعتدال قوام را تابع استوای قوام و سکون بعضی اجزاء ارضی کثیف و بعضی مائی رقیق دانیم ممتاز زیاده عدم مخالطت اخلاط غلیظه گدره و نیز تابع آنست سکون اخلاط که عبارت از راست بنشین بودن اجزاء ارضیه آنست و غیر مخلوط بمائیت و سکون لازم نضج تام است زیرا که نزد نضج تام تحلیل می یابد ریاح مستعاده اجزاء ارضیه گدره دلالت بر عدم نضج مینماید و اخلاط اجزاء ارضیه صاحب لون بمائیت اخلاطی که اعتبار نیابد هیچ یک اجزا از دیگری زیرا که اگر تمیز تام یابد اجزاء غلیظه از رقیقه هر آینه اجزاء غلیظه ارضیه راست بنشین کرده دور قرص صاحبه مائیه طافی بالا پس گیرنخواهد بود و سبب کبود رت اکثر آنست که با آن اخلاط ریاحیه باشد که مانع اتحراف اجزاء ارضیه زائده رسوب آنها نباشد و آنها را با هم مخلوط دارد و مانع نفوذ نبصر کرده و اسباب صاحبه اسباب کبود رت و سبب کبود رت گاه میباشد سقوط قوه شهوت ساقط نمیکرد و دگر سبب استیفاء حاد غریزی و نزد استیفاء حاد غریزی استیلا میابد بر رودت بر بدن و غلیظ میکرد و آن بواسطه آنچه غلیظ میکرد و بول خارجی سبب تکاثف و انجماد نمیتواند که اجزاء ارضیه انحراق نماید اجزاء مائیه را سبب غلظ و فشورت و امتیاز نیابد و ته نشین کرده و گاه میباشد سبب آن ورم باطنی مانند ورم احشا زیرا که ورم احشا سوء مزاج حاد مهم است و لهذا مجتمع میکرد و فضلات کثیره غلیظه در بدن و چون مجتمع و متراکم کرد بعض آنها بر بعضی تکدر میکرد و چون مندفع میکرد و قدری از آن فضلات با بول بیرون میکرد و بول کدر میکرد و بول کدر مشوش است الاجزاء آن متخلص و در هم ابتدا صدع کاین واقع کرده در حال یا معلل مشرف بر صدع است مضطر بحرکه انکه حادث میکرد و از غلیان اده غلیظ سبب حرارت رسیده تموران می آید آن اده بدون لطافت نامد قیر و رقت که عمل نماید در آن آتش و در آن حالت مصعود مینماید از ان انجزه و ریاح غلیظه کثیره که موجب صدع میکرد زیرا که حرارت همراه قوی و اده غلیظ و انجزه و ریاح من جمله آنها کثیر غلیظ و ریاح سبب مجاذات مصعود آنها قابل آنها نباشد لامحاله صدع حادث میباشد و یا حادث شده عسر و تخلف از ین جا معلوم نمیتواند کرد که یا فرشود بول تشتت صدع با آن نباشد و یا بروزی حادث کرده گاه میباشد صدع سبب سوء مزاج راس و یا سبب اده که در آن باشد و یا سبب بسته و یا سبب بسیار که متعدده و یا غیر متعدده از اصناف و فرق میان غلیظ و کدر آنست که غلیظ مستوی الغوام میباشد بخلاف کدر و اگر کدر نمیباشد گر سبب اخلاط اجزاء ارضیه زیرا که با اده اخلاط غیر تام و گاه میباشد غلیظ و صاف مانند بیاض بیض و کدر نمیتواند بود که صاف کرده گاهی و الا کدر نخواهد بود **فصل پنجم** از باب دویم از کتاب چهارم در بیان دلایل بول از کدام عضو است بول گاه میباشد ذی الرائحه و گاه میباشد عدیم الرائحه و ذی الرائحه منقسم میکرد بجهار قسم قلیل الرائحه و ناقص الرائحه و علو الرائحه و منتن الرائحه اما قلیل الرائحه دلالت بر رودت مزاج و یا بر ضعف حرارت غریزیه مینماید زیرا که فاعل حرارت ماده کثیر اخلاط غلیظ رطبه و چون فاعل در آنها تاثیر نماید آنها را بحسب استعداد متعفن گرداند و هر گاه ماده در اصل بارد باشد و حرارت غریزیه ضعیف تواند گدورات آنها تصرف قوی نماید و ماده بر قبول عفونت سریع نماید و لهذا عفونت سریع نماید و قلیل الرائحه میباشد و اما ناقص الرائحه که بوی

حرارت غریبه در اخلاط رطبه یا برده و الجوهر مینماید زیرا که حرارت غریبه چون تصرف در ماده یا برده رطبه نماید آنرا
بوی شبیهی از بول آید دلالت بر غلبه خون مینماید زیرا که طعم و رایحه خون شبیهی است بسبب آن تصرف
رده و اما منتن الرایحه یعنی بول بد بو و این دلالت بر غفونت اخلاط مینماید بسبب تصرف حرارت غریبه در مواد
طه و منتنه آنها یا بول هنگامی که بول نضیج باشد و اما عدیم الرایحه یعنی بولی که در آن مطلق بو نباشد و این گاه
ت آن بسبب برودت زیرا که اگر حرارت با آن جی بود هرآینه آنرا متعفن میکرد و اینده و انچه مساعده از آن
ید بر سقوط قوت و اعراض طبیعت از مقاومت با مرض و عجز آن از دفع ماده متعفنه و اما بر سقوط قوت مطلقا که
یا متعفن پس دفعه را یکه عفنه آن را ایل کرده و بعد ازان را یکه یا بول باشد و این دلالت بر یا دغفونت در بدن
مینماید و عجز طبیعت از دفع ان یا بول زیرا که اگر ندریجی میبود دلالت میکرد بر دفع آن یا بالتمام و معتدل آنرا یکه را یکه آن بحد توسط و اعتدال
عادت حالت صحت و بول صحی باشد دلالت بر نضج فاضل و اعتدال حال حرارت غریزیه و ماده مینماید بیاید دانست که امراض بر دو نوع اند
نوعی انکه در آنها تغیر حال بول از حیثیت رایحه لازم است مانند امراض مزاجیه خواه خود مرض باشند یا فراد یا دخواه عرض و تابع مرض دیگر و بعضی
تفرق اتصال که کهنه کرده و چرک در آن بهم رسد که با اینها البته سرایحه بول متغیر میکرد دو نوع دویم انکه در آنها تغیر حال رایحه بول لازم نباشد
مانند امراض تکیبیه و بعضی از آنها مانند سده و استسقاء و غیره که تغیر مزبور در آن بهم رسد بسبب آن رایحه بول مبدل کرده و این قسم بیرون
است بجهه ترو تغیر در آن انچه اطبا گفته اند که سبب بول مرضی دیده نشده که رایحه آن شبیه برایحه بول اصحا باشد مراد از آن مرضی است که
استدلال باحوال آن محتاج بملاحظه بول باشد نه هر مرضی مطلقا زیرا که سبب امراض است که احتیاج بدیدن بول مرض نیست بجهه عدم تغیر آن در
امراض تکیبیه و چون این معلوم کردید باید دانست که بول از دو حال بیرون نیست یا دلالت بر امری غیر طبیعی میکند یا نه اگر دلالت میکند یا
رایحه آن طبیعی است یا غیر طبیعی و رایحه غیر طبیعی عبارت از نتن و کراهت رایحه است یا عدیم الرایحه و نتنی را یحه نیز خالی از دو حال نیست یا
النتن طبیعی است یا غیر طبیعی و رایحه غیر طبیعی عبارت از نتن و کراهت رایحه است یا عدیم الرایحه و نتنی را یحه نیز خالی از دو حال نیست یا
النتن بر قسم است ماعفن و مفسوده شده یا النتن بذکور شده غیر شده یا النتن یک قسم است که ذکر یافت عدیم النتن بر دو قسم است یکی انکه از اول تا
بآخر عدیم النتن باشد دویم انکه ابتدا شدید النتن باشد و بعد ازان عدیم النتن شود و این نیز بر دو قسم است یکی انکه بعد از عدم نتن باز نتن کرد
دویم انکه بر عدم نتن خود بماند پس جمله شش قسم میکرد و هر قسمی را علاحده ذکر مینماید هر چند پیشتر مذکور شده بود برای زیادتی توضیح و تفهیم قسم
اول معتدل الرایحه است و این دلالت بر حال صحت و عرض مینماید که در آن بول تغیر نمیکرده و بول حال صحت مطلقا و یا انکه تغیر مانند
سبب اندک بوده نضیج کلی دلالت بر سلامت خیر آل مینماید قسم دویم عاصل الرایحه است یعنی بولی که بوی ترشی از آن آید اگر در حال
صحت است دلالت آنست که ماده و خلط سرد و تری در بدن متعفن شده بسبب تاثیر حرارت در آن و منشا بخارات خبیثه بلغمیه است اگر
ادمان کثیر الرطوبت و فاعل آن یعنی حرارت در کمال شدت نیست یا خبیثه سوداویه اگر ماده آن خلیط کثیف باشد و اگر در حالت مرض

ملاحظه نماید که مرض حار است یا بارد اگر حار است علامت انطفاء حرارت غریزیه باو دست مشیر بموت است زیرا که رایحه حامضه با
مکر سبب بموت اجتماع برودت غریزیه با حرارت غریبه متصور نگردد پس بضرورة انطفاء حرارت غریزیه مستلزم برودت غلیظه است و اگر حرارت
غریزیه جمع گردد و رایحه حامضه کریه دلیل نضج آنست درین ظاهر گردد و اگر بارد است دلیل عفونت ماده بارده باشد و باید دانست که رایحه حامضه
باقروح آلات بول و بخش در امراض غریبا دیه پیدا شده قسم سیوم طوار ایحه است یعنی بوئی که از زان بوی شیر ترش آید و این پیدا شده مکر سبب غلبه
خون و بوی خون شیرین است قسم چهارم منتن الرایحه شدت است بدانکه بول بسیاید بوا کرد در مرض مادی است و ماده آن نضج یافته
سبب آن لامحاله فروح آلات بول است نه عفونت ماده زیرا که چون ماده نضج یابد رایحه آن قریب باعتدال میکرد و فروح آلات بول
میغرایحه بول اند خصوص قرحه مثانه سبب اطالت لبث بول در آن و بخش در مرض غیر مادی که بول شدید النتن کرد و البته فروح آلات
بول نخواهد بود و در مرض مادی که ماده آن نضج نیافته میتواند بود که نتن بول از عفونت خلط باشد و یا از فروح مذکوره و فرق درمیان اکثر
علت نتن عفونت و یا قرحه آنست که اگر در آلات بول جمع بهرسد و قشور با بول اخراج یابد و عفونت همیشه بر یک وتیره باشد دلیل قرحی
است و اگر کاهی عفونت کم کردد و کاهی زیاد و خالی از وجع قبیح و قشور باشد علامت عفونی است قسم پنجم منتن الرایحه در حال صحت است
بدانکه بدبوئی رایحه بول در حال صحت دلالت بر عفونت اخلاط نمایند پس اگر بطول انجامد دلیل کثرت تولد ماده عفنه و مندفع بحیات عفنیه
است و اگر بزودی زایل کردید و سه چهار بار بر زیاده نماند و باعتدال مبدل کردید دلیل آنست که ماده عفنه که در او مجتمع کردیده بود مندفع
کشته قسم ششم عدیم الرایحه است بدانکه بول عدیم الرایحه از ابتدا حال مرض دلالت بر برد مفرط و فجاجت ماده و انطفاء حرارت غریزیه
مینماید قسم هفتم عدیم الرایحه بعد از منتن الرایحه است بدانکه بول عدیم الرایحه بعد از بول منتن الرایحه یکدفعه که بعد از ان علامات راحت
صحت ظاهر کردد دلیل زوال سبب عفونت است یکدفعه و حصول برودت در مزاج یکدفعه چنانچه در حمیات عفنیه پیدا شده و صورت آنکه اسهال
مفرطی خود بخود بدفع طبیعت و یا باعانت ادویه بارده مسهله واقع شود و بدان سبب ماده متعفنه تمامی مندفع کشته برودت غریزیه پیدا شده یکبار کی عارض
کردد قسم هشتم بول عدیم الرایحه بعد بول منتن الرایحه یکدفعه است بدانکه چون بول عدیم الرایحه بعد بول منتن الرایحه یکدفعه مبشر
وعقب آن مریض راحت یابد و علامات صحت ظاهر کردد دلیل بر انطفاء حرارت غریزیه و سقوط قوت یکدفعه فصل ششم
از باب دویم از رکن چهارم در بیان بندبول بدانکه کثرت بندبول و کبر اجزای آن و بطوء انطفاء و انشقاق آن دلالت بر غلظت و فزونی ماده
و کثرت ریح مینماید و لهذا بدبخشی در امراض کرده اند و مندفع بطول مرض است و باید دانست که سبب حدوث بند مطلق مخلوط شدن
جسم لطیف سیالی است که از شان آن صعود باشد با رطوبت بعد انضمام باجزاء صعابر بخشی که شواند هر یک از انها کرد و یکی منفصل
کردد و چون در پوشد آن رطوبت هر آن جسم لطیف را بنحوی که محیط بدان کردد و ممکن نباشد آن جسم را که خرق نماید و منفصل کردد و از آنجا
بطرق صعود و نیز ممکن نباشد آن رطوبت مزبوره که خرق نماید و منفصل کردد از آن جسم لطیف مراسب قشین کردد پس بالضروره جسم

مذکور را چون رطوبت محصور خواهد بود و سبب حدوث زبد را بقول اختلاط رطوبت با هوای محصوره در قاروره و یا ریح متولد در بدن خارج
با قول بآنکه مجرای بول چون منطبق است بعضی آن بر بعضی و متسرق و بدرقه میباشد مابول ریحی برای تنفیس مجاری و توسعه آن و دفع بول تا آنکه
بسهولت خارج کرده و بدانکه زبد بلغط مطلق بعرف اطباء چیزی را مانند که اجزای آن ریزه و درهم باشد و آنچه اجزای آن بزرگ حبابی باشد
آنرا عُصب بضم مهملین و بعد و باء موحده اول مضمومه و نقاخات نامند و زبد بر سه نوع است یکی آنکه از اختلاط اجزاء مائیه و رطوبات با
اجزاء هوائیه بهم رسد و این زبدی است که در آب شکاری که از بلندی بزیر ریزد بهم رسد و مجتمع کرده و بر بالای آن دویم آنکه از اختلاط رطوبت با
ریح بهم رسد و این زبدیست که در براز با قرا قر بروز مینماید سیوم آنکه از اختلاط رطوبت با ریح بهم رسد مانند زبدی که بر دهان مصروع و محموم ظاهر
گردد بجهة آنکه حرارت باعثه در اول رطوبات مجتمع در دماغ و حوالی فم او را کف انداخته و با هوای مستنشق آمیخته بصورت کف ظاهر میگردد بر دهان
او و در محموم از جرم ریه رطوبات کف انداخته و با هوای مستنشق در آن دو یا روح که محترق گشته باعتبار انفاس بر دهن او آید و این از علامات
موت و باید دانست که جسم لطیف چون با رطوبت بهامیزد احداث زبد مینماید و گاه باشد که آن جسم مکون یا فته یعنی زبد از غلیان رطوبات میباشد
و این بآنست که علت غلیان حرارت باده در رطوبت مانند غلیان عصارات فواکه بسخونت خارجی و یا حرارت خارجی مانند طبخ رطوبات
و اشیاء رطبه بآتش یا شمس که در هر دو صورت لامحاله زبد بر سر آن ظاهر میگردد و اما زبد بول که سبب حدوث آن اختلاط رطوبت با ریح متولد
در بدن که بیرون می آید بابول احتیاج ذکر یافت و نیز چون در قاروره بول را گیرند و با هوا که در قاروره محصور است بهامیزد متداخل گردند زبد
زبد ازان بهم رسد لیکن این زبد را اعتباری نیست آن بلکه زبد معتبر آنست که بتحریک قاروره در آن مجتمع باشد بدین قسم که چون قاروره بول
کسند البته در حین بول کردن در آن کف بر سر آورد چون کف را اعتباری نیست باید که ساعتی بگذارند که از حرکت فرو ماند کف حادث از حرکت
فرو نشیند اگر بر سر آن زبد است استدلال از هیئت و کیفیت آن نماید که اگر غلیظ و دیر پاست ریحی است و بقلت و کثرت یکی و قوام رطوبت
عجم و کثرت آن بصغر و قلت مقدار آن نیز مختلف میباشد و زبد طبی الاکفال کثیر العدد عظیم المقدار رد را مراض کرده مند رطبول مرض است
و باید دانست که خروج ریح با بول صرورتست پس اگر قوام بول لایق تولد زبد نیست یعنی غلیظ نرج است که ریح نتواند در خلل و فرج اجزای آن
محتبس بماند زبد از آن تولد نمی باید و الا نه و بضرورت خروج ریح با بول باید است که مجرای بول بزخم غشائی مخلق شده تا الصاق آن بمثانه
باحسن وجهی تواند شد و بجهة تزلی اجزا بر هم منطبق میباشد برای ممالیت علاوه انکه انقباض دایمی حاصل جسم صلب است و چون معلوم گردید که آن
صلب بیست و نرم بیست منضغط هم حکیم علی الاطلاق جل و عز حکمت بالغه خود ریح را آفرید تا آنکه با بول مخلوط و یا زبد زده شده منضغط و
مقوی و یا بهی باشد در انسراق و انطلاق مجری و خروج بول با تمام نعمت و سرعت کریه ازان در مجری نماند و باعث آفت نگردد و دیگر آنکه
لامحاله چون حرارت در باده بول کرده رطوبت کند است که البته غلیظ و ثروتی نیست هر چند بسیار قلیل باشد در بعض احوال اوقات
تصرف نماید چرا که قوه دافعه فضول بولیه بمدد حرارت نخواهد بود و نیز باده بول با عتبار اختلاط با فضول غذائیه غلبا از حرارت

بسبب سلامت آن ولیکن با آن کاه نزلی و سستی در بدن هم میرسد بجهة کثرت مخالطة مائیت باخون سیوم انکه قوه دافعه کبد ضعیف
باشد که نتواند مائیت را دفع نماید و علامت این ثقل کبد و فساد حال آن و از فساد حال آن جمیع بدن فاسد کردد و مستعد استسقا
شود و اما تحلیل بحد افراط آنست که چون تحلیل بسیار در بدن بهم رسد بکثرت ریاضت و بیداری و تعب و حرکت و غیر اینها و یا بفرط
حرارت هوا و آتش و یا آشامیدن مسخنات که رطوبات بدنیه مشروبه و ماکوله را بالطریق بخار و عرق دفع نماید و تحلیل بدو علامات مقدار
بول کمتر از مقدار طبیعی کردد و علامت این تقدم سبب با وجود آنست و در بقیی کثر بول با حدة الالتهاب میباشد و در حرارت آب
و در حیه بخلاف بدن کواه آنست و کاه بول ناری و قلیل الثقل میباشد و اما در اطراف توجه ماده بجانب دیکر چنانچه در اکثر امراض حادة
و اسهالات و بحران بعرق مقدار بول کمتر میباشد هرچند که آب بالیات آشامیده باشند و علامت وجود این اسباب بکور ثقل
باطن و دماغ و مداومت دزی بدن بسبب عرق و اسهال و یا زوال بدن و تهیج اطراف و شکم است چنانچه در استسقا میباشد و در قلت
و عدم انصباغ بول اشاره آن و سبب رقت و قلت صبغ بول اینست که چون بول از کرده بزخ که نام دیکر دیست که از کرده بعض
شاه متصل کشته جهة انحدار رطوبات کبد به و ما فوق آن و چون از هر کرده رکی نازل شده است آن هر دو رک را برای خوانند
بصیغه جمع و در شرح مذکور شد و چون آن برای منفجر کردند بعضی از آن رطوبات از مواضع منفجره بسمت جوف افتاده و باقی با بقایای
مائیت بر حالت خود در شانه منحدر شود بخلاف مصرفات بجوانب دیکر که ماده منصبغه بنابر لطافت و حرکت با رطوبات مصرف میکردد و مائیت
بحسبه در کبد میماند و اما در قلت شرب آب و شامل مائیات از فواکه و غیرها خصوصا که با آن حرارت مذوبه یعنی کداز نده که علت تکثر بول
است نباشد لامحاله مقدار بول کمتر میباشد و علامت این شدت صبغ بول با وجود افطار و حرارت زیرا که هرکاه مائیت که سبب قلت
انصباغ بول است کمتر باشد البته صبغ بول بیشتر میباشد شاهد این تقدم سبب است و اما در حدوث سده در مجرای بول که بدو سبب بول
رقیق و قلیل الصبغ واندک آید علامت آن با کم ثقل و تمددی در محل سده محسوس کردد و هر مقدار که سده قویتر و زیاده باشد بول کمتر آید
و هر مقدار که بول زیاده بود همان مقدار ثقل و تمدد نیز زیاده و یا کمتر محسوس کردد و بکمال قلت بول با قلت تحلیل سدد بالاستقصا است
بجهة انکه باید دلالت نماید بر تفرق اتصال در مجرای بول که بدو سبب بول منحدر کردد بجوانب امعاء و استقصا از قبیل بهم رسد یک دفعه و یا
بر ضعف قوه دافعه کبد به بر دفع فضول پس محتبس میماند مائیت از ضروج استسقا کلی بهم رسد و بول معتدل المقدار بیان کثرت و قلت
دلالت نمیاید بر جانب کثرت آب و سبب بر مجرای طبیعی و علامت صحت و اعتدال مزاج است و بدانکه ردی از جنس بول مانند اسود و از
جنس قوام غلیظ اسود آن عبارت از کثیر المقدار آنست که یکدفعه چیز بسیاری زیاده مندفع کردد و ندانند جهة انکه کثرت و دفع
آن بقبل خود و قلت که بقوت یکدفعه مواد بسیاری را دفع و استفراغ نموده بدن را تخفیف مینماید از شر و فساد آن هم اندفاع و
استفراغ اندک اندک دلالت نمیاید یا بر روائت اده که قبول دفع نمی نماید و یا بر مجرد ضعف قوت که نمیتواند دفع نماید همه را یکدفعه

فصل هشتم از باب دویم از رکن چهارم در بیان رسوب بدان که رسوب عبارت از جوهریست که غلیظ تر از مائیت متمیز از آن باشد هر چند معلق در وسط و یا طافی بالای آن باشد یعنی اجزاء آمیخته در بول اگر راسب یعنی ته نشین است آنرا رسوب بحسب اسم نامند و اگر در وسط قاروره باشد و یا بالای آن آنرا بر اطبا رسوب ننامند بجهة آنکه از شان اجزاء غلیظه ته نشین شدن است و عدم ته نشین کشتن آن سبب مائی است آنرا و لهذا نظر باصل آنرا رسوب مینامند و آن جوهر غلیظ عبارت از فضولی است که عند اکرد از اخلاط بعد انهضام و با مائیت بطریق فتقری برگشته مندفع میگردد و لهذا اقوام آن غلیظ تر از اقوام مائیت میباشد البته و این منقسم میگردد بر سوب طبیعی و رسوب غیر طبیعی و رسوب طبیعی آنست که متصف بهیچ صفت نباشد یکی آنکه اسفل باشد دوم آنکه راسب بود سیوم آنکه متصل الاجزا باشد چهارم آنکه متحلل لطیف باشد پنجم آنکه چون حرکت دهند بسرعت از هم منبسط گردد و هیچ ذره ی ته نشین و مجتمع نگردد و بماند و این را رسوب طبیعی آنست که از فضله معده ثالث و یا رابع بنا بر اختلاط مذبین و یا فضله اخلاط باشد که مندفع با مائیت گردد و این خالی از دو قسم نیست یا کامل النضج است یعنی معتدل القوام است و این را رسوب محمود نامند و یا انکه کامل النضج معتدل القوام نیست و این را رسوب غیر محمود نامند اما رسوب طبیعی اسفل مذکور باید که از فضول معده کبدی باشد زیرا که فضله معده کبدی سرخ میباشد بنا بر آن که کبد که سرخ است هر چند که سبب مرور و عروق و مکث در کرده و مشارکت آن کم میکردد و لیکن زایل نمیشود و خالی از اندک حمرتی نیست و اما رسوب غیر کبدی البته سفید میباشد بجهة آنکه یا از فضول معده ثالث و رابع میباشد و یا از فضول اخلاط آنچه از کبال آن دو معده بود سفید میباشد زیرا که کمال اعضاء آن هر دو تشبه غذا است بمعدی که اعضای اصلیه اند و نزدیک اکثر اعضاء آلیه سفید است و لهذا فضله مستخرج از آن نیز سفید میباشد مگر سبب عارضی و آنچه از فضول اخلاط است این نیز سفید میباشد بجهة آنکه فاعل نضج قوه ماسکه و قوه مغیره است و این هر دو نیز تشبه غذا است بمعدی و نزدیک معدی سفید است پس فضله غذا آن نیز باید که سفید باشد الا محالة مگر سبب عارضی و اما سبب شرط دوم آنکه باید که راسب یعنی ته نشین باشد آنست که از شان جوهر عضو که در ماده آن اصبیت غالب است ترسب است که علامت طبیعی محمود بودن تشبه غذا است بجوهر اعضا پس آنچه معلق و طافی باشد شائبه تمام بجوهر عضا نخواهد داشت و محمود نخواهد بود و اما میتواند بود که طبیعی عام از محمود بیفتد چنانچه ذکر یافت و اما سبب شرط سیوم که متصل الاجزا باشد لطافت جوهر و شدت امتزاج اجزاء و اعتدال قوام است که بر دو دی از هم متباعد و متشتت نگردد زیرا که قلت امتزاج و تشتت مدخل ریاح است در خلل اجزاء آن که مانع اتصال بعض اجزاء است بالطبع پس هر گاه ریاح در آن خلل یابد لا محالة بعض اجزاء با هم مجتمع را سبب بسفل قاروره خواهد بود و بیرون رفت ریاح از آن مانع خواهد بود از اینکه

راست باشد و اما سبب شرط پنجم آنکه چون رسوب متحلل الطبیعه را حرکت دهند و بجنبانند برزودی منبسط و پراکنده گردد و بدین گونه مجتمع گردد بجهت خفت و لطافت اجزا باید دانست که لازمهٔ رسوب محمود است تشابه اجزاء و استواء و اطمینت بجهت آنکه اسباب قبیل نضج کامل فاضل اند برای آنکه اختلاف اجزا نباشد مگر هنگامی که بعض اجزای آن عاصی از نضج باشد که قبول نضج نمایند و بعضی نمایند و مراد از تشابه اجزا آنست که بعضی اجزا مساوی اجزا است و نیز لازمهٔ آن اطمینت و استدارهٔ شکل است و وجه اطمینت نیز همان تشابه اجزا و عدم غلبهٔ یکی است و بهترین اشکال بر جسم را اشکال بسیطه کروی است که هیئت طبیعی است آنرا و چون باعتبار هیئت مجموعی این رسوب نیز کور نظر نمایند باید مخروطی شکل باشد فائدهٔ آن در اسفل قارورهٔ و زاویه یعنی سر آن بجانب اعلی زیرا که ظاهر است که چون اجزا متصغره متشابهه مجتمعه در موضعی بهم گردد آنچه موضع بتدریج بشکل مخروطی میگردد چنانچه در تراب مخلوط با آب بعد نشستن اجزا آن تراب به درهٔ آب مذکور میگردد و همچنین تراب نرمی که از زمین از بلندی بر زمین بشکل مخروطی مجتمع میگردد بر زمین بجهت آنکه آنچه سبقت نمود در رسوب در اسفل قارورهٔ مقر و مأوی میباشد بسبب زیادتی ثقل خود و آنچه بعد از آن بالای آن و همچنین پس سطح اسفل از همه زیاده میباشد بسبب آنکه ثقل آن اجزا از همه زیاده است که از همه پیشتر رسیده و آنچه بالای آنست سطح این از آن اندک کمتر بسبب آنکه ثقل این از آن اندک کمتر است و همچنین تا آخر این که سطح این از همه کمتر و ثقل این از همه کمتر لهذا شکل مخروطی پیدا میدهد اما طبیعی غیر محمود لازم نیست که متصف بهمهٔ اوصاف باشد بلکه اتصاف بأکثری یا بعضی کافی است بلکه مخالف اقسام غیر طبیعی بودن کافی است آنرا و بدانکه بعد از انضج و اجودیت رسوب احمر است بعد از آن رسوب اصفر و غیر اینها هر یک غیر محمود است بجهت رنگ احمر رنگ اصل غلظ و غذا محمود مطبوخ کبدی است که خون باشد چنانچه دریافت بعد از آن زرد که سرخی آن بسبب مرور در عروق و مجاری بول کم گشته باشد و یکی صرف بلغم طور زردی است و یا بسبب غلبهٔ صفرا و مخالطهٔ دردی آن با بول و شیخ الرئیس در قانون بعد اصفر زنجبی نوشته که تمام آن زنجبی بجهت آنکه چون نارصفرا نضج خون نیابد و مقدار بطول مرض است بجهت آنکه نضج خون در زمان طویل حاصل میگردد و کاهی بر غلبهٔ خون و این نیز اکثری است و کاهی نضج فاضل خون چنانچه دریافت و باید دانست که ظهور رسوب طبیعی دلیل صحت و اعتدال مزاج و هضم و نضج تام و انفصال الخ [illegible] است از لطیفه و قوت و اقتدار طبیعت بر رفع آن چنانچه صحت و اعتدال و استوا اقوام نیز بخلاف رسوب غیر طبیعی یا نبودن رسوب مطلقا و بدانکه کاهی رسوب محمود متصف باوصاف مذکوره مشتبه میگردد بدرد رقیق و بلغم خام رقیق و فرق میان هر یک آنست که مدهٔ رسوب از سه وجه [illegible] مدهٔ متین میباشد بخلاف رسوب دیم آنکه مدهٔ غلیظ القوام میباشد نسبت بر سوب طبیعی سیوم آنکه مدهٔ ثقیل تر [illegible] بلغم خام و رسوب نیز سه وجه است یکی آنکه بلغم خام شدید الامتزاج میباشد و فرق میان شدت امتزاج و عدم آن بعسر تفرق بلغم خام و عسر اجتماع آن بعد تفرقت بخلاف رسوب دویم غلظ قوام سیوم ثقل آن زیرا که رسوب بکمال لطیف میباشد و غلیظ القوام نمیباشد و فرق میان مدهٔ و بلغم خام مدهٔ وجه اول یکی آنکه مدهٔ متین میباشد بخلاف

بلغم خام مگر انکه متعفن باشد که در اینصورت خام نیز متعفن میباشد ولیکن رنگ آن سفید بخلاف رنگ خام متعفن که مایل بزردی و سرخی میباشد دویم انکه خام مندمج الاجزاء و متحد التفرق میباشد بخلاف مده و نیز باید دانست که رسوب طبیعی یا از فضلهٔ مهضوم است یا از فضلهٔ اخلاط مندفعه بعد از نضج چنانچه مکرر ذکر یافت پس آنچه از فضلهٔ مهضوم باشد دائم است هم در حال صحت و هم در حال مرض میباشد خواه مادی و خواه غیر مادی باشد و آنچه از فضلهٔ اخلاط است استدلال بدان مطلوب نیست مگر در امراض مادیه زیرا که سبب امراض غیر مادیه است که اصلا در آن رسوب نمیباشد مانند دق بسیط و نیز در حالت صحت ظهور این رسوب لازم نیست زیرا که در صحت بودن غلظ زاید در عروق و انتقاص آن و نضج بالغ واجب نیست بخلاف حالت مرض که مرض از مواد رديه و احتباس آنها در عروق میباشد که اگر نضج و اخراج نیابند محتبس مانند باعث فساد میگردند پس اخراج آنها مجود و علامت نضج مادهٔ موذی است و بدانکه در ابوال مبرزین لاغر و اهل ریاضت و صنایع متعبه رسوب کمتر میباشد خصوص رسوبهٔ که راسب باشد بخلاف ابوال فربهان و اهل آرام و سکون و لهذا کفشادیه باشد که چهار لاغر باشد و بیماری آن منقطع کرده و اصلا رسوب فضول غلظی در بول او ظاهر نگردد بهمین نکته بسیار است که رسوب قلیل ظاهر کرده و لیکن راسب بی تحت فاروره نکرده بلکه معلق و یا طاف باشد و قرشی گفته قصاف یعنی لاغری بدن از دو سبب است یکی انکه خون بدن بسیار باشد و آنرا طبیعت مکره دارد و صرف غذای بدن نسازد هر چند خون بسیاری در بدن باشد و بدن روز بروز لاغر کرده و در بول همین لاغری رسوب بسیار میباشد بسبب کثرت فضول دویم انکه بسبب قلت خون و نرسیدن غذای وافر بعضا اعضا تسیح بدان و لهذا لاغر کرده و در بول این در رسوب کمتر میباشد اما رسوب غیر طبیعی منقسم میگردد بدوازده قسم حمراوی و شیشی و لحمی و دسمی و مدی و مخاطی و شعری و حصیری و رملی و مادی و ملحی و موئی بدانکه حده و اوصاف رسوب غیر طبیعی ضد حده و اوصاف رسوب طبیعی است که ذکر یافت اما حمراوی که قسم اول است رسوبهٔ است شبیه بقشور و خرما طه که در عین حمرا وی از حد تجاوز میکرده و لهذا منسوب بدان نموده اند و آن جسمی است غریب که اخراجی باید یا بول و آن میباشد از اعضا اصلیه یا غیر آن از مواد بدیه و رطوبات آن و این بکثیر العرض میباشد و بادوا دل یا آنست که ثخن و لحمانیت آن بسیار است این را صفاییکی میخانند و یا انکه چنین باشد و این را قشوری شبیه بقشر که بر پوست صلب پیدا شده مانند کثیر الثخن را سوتیقی و شیشی مانند و بعینه چنین این یا آنست که سرخ است و اگر سرخی نیست آنرا انتخالی مانند و بعضی نخالهٔ قشوری و صفاییکی را از اقسام حمراوی نوشته اند و این هر سه قسم را دی اند باعتبار اکثریا دلالت بر اجزاء مشابه و یا کرده و یا اعضا اصلیه یا غیر آنچه تفصیل آن بعد تعالی خواهد آمد و رسوب صفاییکی یعنی سوئی که شبیه بصفاییکی عرضی ثخین ضخیم باشد دلالت میباید بر انصهار اعضا قریبه بر مثل مشابه و کرده بسبب حرقی یا قروح و یا اکل آنها و اگر سفید است دلالت بر اجزاء مشابه میباید زیرا که عروق آن اعضا سفید است و همین و در ان عروق بسیاری نیست اگر لحمی سرخ رنگ است دلالت بر اجزاء غیر مشابه میباید بجهة آنکه جرم آن سرخ رنگ عروق بسیاری

دراست و اگر مائیوست دلالت بر انجراد و خراش اعضاء اصلیه میماید بجهة انکه اعضاء اصلیه همگی سعید پیدا شدند در اصل خلقت لیکن چون
از اعضاء بعیده می آید در بین راه حرارت غریزیه دران تصرف نموده رنگ آنرا متغیر گشته میکرداند و از انجهة گداخته پیدا شد چنانچه در کز
یافت و روی ترین اسپهار اسپ را اسفل قادره است بجهة انکه صدوث آن نایسب حرارت محرقه است که میکرداند ثقل را از اعضای قابل
از لطافت که موجب خفت است و یا سبب برودت محدثه کثافت و اجزاء لطیفه است و بعد آن در دوائ غامی است و بیان این بعد ازین
انشاء الله تعالی مفصل خواهد آمد پس خراطی سه قسم گردیده و ارواء امر گداخته است زیرا که افساد بسیاری و آفت عظیمی در بدن
واقع نشود اجزاء در اعضاء اصلیه واقع نمیشود باعتبار انکه در زمجاری بول اند و در امراض مزمنه دلیل هلاکت است و آنچه اطبا
گفته اند که از رسوب صفایحی اسپغ احمر منفعت کثیر حاصل میکرد بلکه اکثر آنست که از اسپها مثانه و کرده پاک میکرداند مراد شان از
این صفایحی است نه از فرحده و تاکل حادث گردیده باشد و ازین بیان ایرادی که قرشی بر قول شیخ الرئیس نموده مندفع میگردد و قول
شیخ الرئیس اینست که بول صفایحی کمدارد از صفایحی اسپغ احمر است و از خراطی انچه اجزاء آن بصفار سرخ است آنرا کرسنی نامند شبیه
بدانه کرسنه و این دلالت بر احتراق جزء اجزاء کبد و یا کرده میماید بجهة انکه از اعضاء اصلیه عضوی که بدین لون باشد بغیر ازین و عضو
قلب نیست و چون تفرق اتصال موقف بالهلاک مع است و پیش از انکه اجزاء آن بابول برآید کار باخر رسیده پس منحصر گردید رسوب
کرسنی در انکه از احتراق کبد و یا کرده باشد اگر گویند لحم نیز سرخ است و بعضی از اعضاء اصلیه میداند چرا از آن نباشد جواب آنست که
لحم بسبب لین و تخلخل اجزا رسوب آن کرسنی نمیتواند بود بلکه لحمی است و انچه گفته اند که رسوب کرسنی دلالت بر احتراق اجزاء کبد و کلیه میماید
چنانچه ذکر یافت اکثری است نه کلی بجهة انکه گاه از احتراق خون در کبد نیز بهم میرسد و فرق میان هر دو آنست که در رسوب کبدی حادث اخیر
خون دوام شرط است یکی احتراق دم مطلقا دویم منعقد بانکه احتراق آن در کبد باشد و قید احتراق برای آنست که آنچه از انعقاد و انجماد دم
باشد شدید السواد پیدا شد باعتبار شدت تکاثف و انعقاد دم خالی ازان نیست که یا سبب جمود دست یا سبب احتراق و چون جمودی نیافت
کرسنی البودن رسوب ندارد باعتبار سخافت جرم لامحاله احتراقی خواهد بود و دمی که در غیر کبد احتراق یابد شدید السواد پیدا شد بخلاف دم
محترق کبدی زیرا که دم نادر کبد است کثیر المائیت پیدا شد و لهذا حمرت آن قریب بصفرست و اجزاء محترقه آن بابول بحمرت میانه دسیاه
و فرق میان هر سه نوع کرسنی آنست که انچه از احتراق کلیه باشد شدید الاتصال کثیر اللحمیه پیدا شد بخلاف انچه از احتراق کبد و یا احتراق دم
در کبد باشد که شدید الاتصال و کثیر اللحمیه پیدا شد بلکه نرم قابل تفتت و ازهم پاشیدنست ما تفتت و نرمی لحمی زیاده از کبدی است و سیر
دموی فاقد الاتصال و انحلال است و نیز کبدی نسبت بانچه از کلیه باشد مایل بسیاهی است باعتبار زیادتی حمرت کبد و قلت حمرت کلیه و
ازانچه از کلیه آید مختلف پیدا شد گاهی بسیار قریب بصفرست بجهة عدم افراط احتراق و گاهی بسیار قریب بصفرت پیدا شد بسبب افراط احتراق
بعضی ازان بر رسوب خراطی اجزاء اصفار اند که سرخی ندارند و این را نخالی نامند شیخ تخالله و سوسوس کندم و این دلالت بر حمرت مثانه

بیشتر مینماید بجهة کثرت صدورت این دران وکاهی از قروح مثانه وقروح عروق که عصبانی اند واز دوبان اعضاء اصلیه که سفید رنگ اند مانند مثانه وعروق نیز رسوب نخالی می آید وچون اعضاء دیگر نیز عدیم المشابهه وبعضی قابل رسوب نخالی نیستند خارج ازین بحث وفرق میان نخالهٔ حادث از مثانه وغیر آن بچند وجه است یکی آنکه سلک در هیچ قضیب نازک مثانیست دوم آنکه مثانی بغلظ شدید میباشد سیوم آنکه مثانی بادی وقیح برسپل دوام میباشد خواه از قرحه باشد وخواه از ضرب هرچند در غیر مثانی قروحی نیز کاهی هست وقیح میباشد لیکن نه برسپل دوام بجهة آنکه قرحه که در عضوی بعید از آلات بول باشد اکثر آنست که طبیعت مدد آنرا بمخرج بول دفع نمیکند بلکه برسپل بحران فعل بخلاف قرحهٔ مثانه وعروق متصله بدان که مدد ازان دایم برمی آید بابول چهارم آنکه انچه از مثانه ویا عروق مجاور آن باشد مانند بر انچ اکثر آنست که بول دران ممتنع میباشد بجهة سلامت کمیه از آفت بخلاف انچه از اعضاء بعیده باشد که در اغلب بسعت آن مزاج که نیز فاسد میکرده وانچه از خون از آن بجانب اعضا کاسینی میباشد وبدان سبب تمیز مائیت مستکمل میکرده بلکه مخلوط بدموسیت میباشد وبول خام غسالی میباشد ششم آنکه انچه از غیر مثانه آید یعنی از اعضاء بعیده از آلات بول که قابل حصول رسوب بذکور اند بالتهاب شدید میباشد بشرطی که دوبانی باشد ششم آنکه انچه نخالی مثانی سفید محض میباشد بخلاف انچه از اعضاء بعیده آید که رنگ آن بسبب طول مسافت متغیر میکرده ودر بعضی بسبب تاثیر حرارت غریزی دران وامانند شیشی که سویقی نیز مانند بجهة آنکه هردو نام آردی است که مغز آنرا ازان کرفته باشند ونیز آردی را مانند که مبالغه در طحن ونرم سودن آن نموده باشند وبالجمله رسوب شیشی در عرض شبه نخالی در تحن بسیار غلیظتر واز ان ضخیم تر است بحدی که تحن آن قریب بعرض آن میباشد واین دلالت بر احتراق خون یا دوبان اعضاء وبا جرم مثانه مینماید واین بحسب بعون سه قسم میباشد یکی سفید خالص واین مختص باعضاء بول است که سفید اند مانند مثانه وبرانج که نزدیک وقوع آفتی در انها رسوب بنحو بند کور از انها اخراج می یابد واین برسپل قلت ندرت میباشد بجهة آنکه جرم مثانه وبرانج اکثر غلظ وضخامت ندارند که رسوب غلیظ ضخیم از آنها حاصل کرده دیکر آنکه جرم مثانه از شدت حساسیت او جر شکافته کرده واین نادرست دویم آنکه سفید مایل بکبودت باشد واین از اعضاء اصلیه که سفید اند بعید از مجاری بول اند بسبب انجراد ویا دوبان میباشد وجه کبودت آن عسر تموج وبخالی وجاهای دیکر نیز دکر یافت سیوم آنکه سرخ باشد واین بکثیر الوقوع است بجهة آنکه صدورت آن یا از احتراق خون میباشد یا از تقشر کبد وکرده وفرق میان احتراق از خون غیر آن است که محترق از خون سرخی آن مایل بسیاهی میباشد وغیر کبدی محترق مایل بسیاهی میباشد وجه هردو در کرسنی دریافت وانچه سیاهی آن غالب تر باشد از احتراق خون وعلامت است بجهة آنکه خون آن بسیار سیاه میباشد برای مشابهت معتدی وفرق میان سوختی که از سیه کرده آید ویا از خون محترق در کرسنی مفصل مذکور شد وبدانکه استناد اکثر اطبا کثرت هر کاه بفعل رسوب بول شبه باجزا کبد باشد دلیل واثق حال است واز ان انچه شبه بصفایح بود ویا رقیق اسپن باشد ردی وانچه شبه نخالی است نیز ردی است ونیز اکثر اطبا کفته هر صاحب حمی که رسوب بول آن شبه بسویق جریش باشد دلالت مینماید بر انکه مرض او طویل خواهد بود وصاحب خیره نوشته رسوب سویقی شبیه بدانها

ارزن دلیل ذوبان است و قرینی گفته که من بسیار دیده ام رسوب سوبقی را در مرض با انکه در اعضا آفتی باشد ولیکن آن مرض بطول
نیانجامیده پس معلوم گردید که رسوب دنبه ی و سوبقی حادث از رطوبات غلیظه اند که طبیعت نتوانسته که آنرا بهضم و نضج و یا ترقیق یا
تحلیل نماید بلکه بتقطیع کرده مندفع گردانیده و لهذا گفته این نوع سوبقی مانند دانهای ارزن دلیل بر ذوبان اعضا باطنی نزدن نسبت
بصفایحی قلیل البرودت و صاحب و جزه سید اسمعیل جرجانی نوشته هرگاه باشد رسوب سوبقی مانند دانهای ارزن دلیل بر ذوبان اعضای باطنی
و انجراد عروق و اگر ذوبان و انجراد استخوانها است بعد سنگین پیشاب و یا غیر سبب طول مسافت و نقص حرارت غریزی ران و محدث ذکر گفته
راین مجالست چه انکه جوهر رگ و استخوان البته صلب تر از جوهر گوشت است قوه حرارت هرگاه بحدی باشد که رگ و استخوان را بگداز و بجراشد
پس گداز لحم دل در زمان آسانتر خواهد بود از ان و بر سیدن اندک آسیبی بال باعث هلاکت چه جای گداز و بجراد لحم قلب که این بعد از مرکب الاسود
طحی یعنی شبیه بقطعه های گوشت ریزه سب آن مانند سب گرسنی است و بدانکه رسوب لحمی هر چند در حرمت با گرسنی مشابهت دارد لیکن در
شکل منفاوت زیرا که صغر مقدار گرسنی قرینه است بخلاف لحمی که چنین نیست و حدوث این از دو سبب است یکی انکه از اعضا
اصلیه حادث گردد و یا غیر این دوم انکه از رطوبات تا از اعضا آصلیه آنچه قابل رسوب لحمی است کلیه و کبد است نه غیر این هر دو چنانچه
در رسوب گرسنی ذکر یافت از اعضا غیر اصلیه عضوی که قابل تکون رسوب باشد بغیر لحم نیست که اجزا آمتصله آن شبیه بدانست ولیکن
اکثر لحم بطرف خارج بدست برای فاید و خلقت آن که در اعضا آمعزوده ذکر یافت و از رطوبات آنچه قابل رسوب لحمی است سوای دم نیست
و آنهم بشرط انکه در کبد احتراق یافته باشند در عضو دیگر چنانچه در گرسنی ذکر یافت و بنابر قرب مسافت اکثر رسوب لحمی از کلیه میباشد
که مقتضی تصغر نیست بسبب ضعف حرارت آن بخلاف کبد که بسبب قوت حرارت صغیر گرسنی میباشد بسبب قبول لفت و دور مسافت
و اما رسوب شحمی بدانکه رسوب چربی دلالت بر ذوبان اعضا غیر اصلیه مینماید مانند لحم و شحم و سمین زیرا که در بدن عضوی که چربی یا
رقابل ذوبان که رسوب چربی از ان ظاهر گردد سوای این سه عضو نیست و طریق حصول آن بدین نحو است که قدری از جرم هر یک
از اینها که اخته یا بول و مشانه ی آید و در انجا و یا بعد از خروج در قاروره باز منجمد میگردد و بعد مفارقت حرارت کداز نده و لهذا امتیاز
مایت می یابد و جدا ظاهر میگردد زیرا که اگر تمیز نیابد و علاحده محسوس نگردد آنرا رسوب نتامند بلکه رسوبت و منیت گویند و در ذوبان
شحم اسهل از لحم است بسبب سخافت و لطافت جوهر بحرارت ضعیفی گداخته میگردد بخلاف لحم که تا حرارت قویه نباشد او به نمی یابد
و فرق میان آنها آنست که ذوبان لحمی مایل بصفرت و براقیت میباشد بنسبت شحمی و دسمی و رسوب شحمی و دسمی شبیه بروغن زیت یا
مانند موم سفید و لهذا گفته اند رسوب شحمی شبیه بزیت علامت شدت و بالست بهمان جهت که ذکر یافت و باید دانست که ذوبان کثیر
المقدار دلالت مینماید بر انکه از اعضا قریبه بمجاری بول است زیرا که آنچه از اعضا بعیده است بسبب طول مسافت در بدن متفرق میگردد
اکثر آن و مقدار قلیلی از ان با بول بری آید و نیز آنچه کثیر المقدار باشد از اعضا قریبه است آنچه صغیر المقدار از اعضا بعیده که بسبب طول

مسافت ریزه میکرده و عضوی قریب تر مجاری بول غیر از کرده نیست پس از آنست و لهذا گفته اند هر گاه در بول قطعه سفیدی
بمقدار دانه ارزن ظاهر کرده علامت ذوبان شحم کرده است سئوال اگر گویند شحم محیط خارج کرده است نه داخل آن پس از انجا خارج
آن چگونه نفوذ بداخل آن مینماید تخصیص که این مقدار بزرگ نفوذ نماید و اخراج باید جواب آنست که درست است این ولیکن بکیفیت
این آنست که چون که از رایحه طبیعت آنرا باذن خالق جل و عز از مسامات آن نفوذ میفرماید و مدفع میکرداند بداخل آن تا با بول استخراج
باید و چون بشانه آید سبب برودت آن انجماد باید بوشکل مذکور شده اخراج باید و اگر گویند وجه یقین انجماد بمقدار دانه ارزن چیست چرا از کمتر
ازان نمیکرده جواب آنست که از آنسخن محالیست بزرگتر ازان نمیرسد بلکه ممکن است ولیکن اکثری چنانست بتجربه که اندک اندک از شحم
گداخته سنجوند که بشانه می آید و همانقدر غلظت و انجمادی باید و چون قدر دیگر آمد باز آن انجمادی باید و همچنین مؤلف گوید بول شحمی را دیدیم
که چرب کرده و داشت و چون بول آنرا در شیشه میکرفتند بعد از زمانی در شیشه همکی آن منجمد میگشت مانند قطعه دبه که سفیدی که بدون تقطیع
از شیشه برنمی آید و مدتی بدین منوال بود و اگر گویند که وسوسه در اعضاء و سئوم ثلثه در بول که می آید یعنی ازان که منعقد میکرده و آنرا رسوب مینماید
یعنی که منعقد نمیکرده بلکه همان قسم گداخته با بول میماند و آنرا چرب میسازد علت انعقاد یعنی و عدم انعقاد یعنی چیست جواب آنست که ذوبان
دو نوع میباشد یکی انکه مفرط الذوبست و این رطوبت آنرا فانی میسازد بدانسبب اریضیت بر ماده مذابه غلبه نموده آنرا منعقد میکرداند
و لهذا بسرعت و سهولت منجمد میکرده دویم انکه ذوبان بحد افراط نباشد که رطوبت آنرا فانی کرداند بلکه رطوبات آن با آن باقی باشد و لهذا
منعقد نکرده و همان قسم گداخته چرب و رقاروره ظاهر کرده و اما رسوب بتنی که در قارورها شبیه بسده ظاهر کرده دلالت بر انفجار قرحه مینماید
و اخراج مده و حرکت آن با بول و این در صورتیست که ورمی یا جراحتی در مجاری بول و یا قریب بدان باشد و مفتح یا فته منفجر کرده و یا جراحت بحرکت
آمده حرکت آن با بول مندفع کرده که اسهل طرقی است و لهذا مده در بول اکثر از اورام آلات بول و یا از جراحت آنها میباشد پس اگر با رسوب
مدی بول یعنی صدید باشد یعنی رسوب بدانسبب داشته باشد دلیل آنست که محل مده بلاشک آلات بول است خصوص شانه زیرا که مفتح بول با فوق آن
تعلق دارد و گاهست رطوبت خام که مشابهت بمده دارد در بواسیر و غلظت با بول برمی آید و فرق میان آن و مده آنست که مده منعفن میباشد
بسبب تاثیر حرارت غریبه در ماده و ورم که فاعل آنست و در حرکت دادن اجزاء آن بزودی از هم جدا میکرده و باز بزودی مجتمع میشود بخلاف
طبع خام که منعفن و سریع التفرق و سریع الاجتماع بتر تیب و غلیظ تر و ثقیل تر از مده است و نیز آثار تورم و انفجار اعضا شاهد آنست
و باید دانست که بسا باشد که مده صاحب نضج باشد و بدانسبب بدانسبب داشته شود و با بول آمیخته شود بدان امتیاز دهد اجزاء بول مانند
شیر سفید نماید و غلیظ القوام باشد و اما رسوب مخاطی یعنی رسوبی که شبیه بسفیدی که از بینی برمی آید و این دلالت مینماید بر
خلط غلیظ خام بلغمی که متساوی القوام نباشد و رسوب مخاطی تر قوع باشد یکی انکه ماده بلغم در بدن بسیار باشد و با بول برآید دویم انکه
قریب بمخرج بول مرض بلغمی بهم رسیده باشد که طبیعت تا ده آنرا بدینجهت بر سبیل بحران دفع نموده باشد چنانچه در موجع عرق النسا و مفاصل

واو جامع درک بیشتر بهم میرسد سیوم انکه مزاج کرده بسیار بارد کرده و بدان سبب بلاغم بسیاری در آن بهم رسد ولهذا بابول مندفع کردد
بلغم کمتر میباشد از آن دو نوع بجهة اینکه غذائی که بکلیتین از کبد میرسد انهضام یافته است و در چنین غذائی البته بلغم کمتر میباشد و سردی
مزاج کرده هرچند محدث بلغم است ولیکن بلغم بسیاری از آن غیر ممکن الحصول است و فرق درین هر سه نوع آنست که در استلاء ظهور آثار استلاء
بلغم در تمام بدن و در بحران ظهور آفات و تقدم آثار نضج دلیل آن و در سیوم وجود سوء مزاج بارد کرده شاهد آنست و بدانکه
رسوب مخاطی کثیر المقدار در آخر مرض نفرس و اوجاع مفاصل علامت خیر و شاهد برآنست و اما رسوب شعری یعنی رسوبی که شبیه باشد
بتارهای موسب آن رطوبت لزجه است که طولانی انعقاد یابد و لیکن انعقاد این بصلابت حصاة نباشد بجهة اینکه ماده این بحسب مادهٔ
حصاة بسیار لطیفتر و بارطوبت حرارت عاقده آن نسبت بحرارت عاقده حصاة ضعیف تر و لون رسوب آن تابع لون ماده است
یعنی اگر بلغم مخلوط بخون است رسوب آن سرخ رنگ باشد والا سفید و تولد این رسوب کثیر در کرده باشد ولیکن در شانه مطلقا تولد نتواند
یافت بسبب وسعت فضای آن و کثرت اجتماع مائیت در آنجا و آمیختن بمائیت بخلاف مادهٔ حصاة که بجهة کثافت و پیوست و غلظت
در شانه نیز انعقاد می یابد بزیرا که از نشان شانه کرده هر دو است که رطوبات غلیظ لزجه کثیفه محتبسه در آن هر دو انعقاد یابند
چنانچه در مجاری سیلها و آبهای سنگریزه ها و رمل از اجزاء کثیفه زراسیهٔ آبها در آنها تکون می یابد و بدانکه بر سیل شذوذ و ندرت
در بعض اعضاء دیگر نیز مانند کبد و ریه و مرارة انعقاد می یابند و ممنوع گشته که شخصی سلعه در کلیه داشت و جراحی آنرا شکافت از آن
دو سه قطعه سنگریزه مقدار بیضه کنجشک و بزرگتر از آن برآمد و باید دانست که طول رسوب شعری گاه مقدار شبری میتواند بود و
جالینوس گفته تا بمقدار نصف زرع دیده ام و تکون چنین رسوب مستطیلی در کرده بعضی گویند ممکن نیست بجهة انکه شکل کرده مستطیل
و میگویند بر تقدیر تسلیم و ثبوت چنین رسوب مستطیلی البته در برانج تولد یافته نه در غیر آن و قرشی گفته این درست نیست بجهة انکه در برانج
حرارت عاقده نیست و گفته نزد من تولد رسوب شعری اصلا در شانه استبعادی ندارد و لیکن دلیلی برای بودن حرارت عاقده در
برانج تولد رسوب مستطیل در کرده اقامه نموده است و اما رسوب خبری یعنی رسوبی که شبیه بقطعه های خبری باشد که در آب نشانیده
باشند دلالت بر استعمال اغذیه و ادویه غلیظ کثیفه و بر ضعف معده و سوء هضم مینماید و بدانکه این رسوب قطعه های آن بزرگ
غلیظ سفید رنگ بی اشراق میباشد و تولد این خالی از دو امر نیست یکی انکه سبب آن استعمال اغذیه و ادویه غلیظ
شیر و پنیر بسیار بهم میرسد دویم انکه از سبب داخلی باشد که ضعف معده و سوء هضم باشد که کیلوس جید تولد نتواند یافت و قوت
ماسکه نیز بمجاورت ضعیف میکرده و از اعانه غذا عاجز می آید و همان قسم بابول مندفع میکرده و اما رسوب ملی یعنی رسوبی که
شبیه بمول است دلالت مینماید بر حصاة که انعقاد یافته و یا در سده انعقاد است و یا بعد انعقاد منحل گشته و فرق میان هر یک
اینها آنست که اگر بول با رسوب ملی رقیق باشد دلالت مینماید بر انکه حصاة در کار انعقاد است و انعقاد یافته و لیکن هنوز

میل باختلال نموده وحتی آن است که غلظت بول در حالت انعقاد مصرف میکرده وسوی انعقاد و بعد انعقاد قبل از اختلال نیز اجزاء
غلیظ آن بجهة لهذا داد مجری ادخساه با بول اخراج نمیتواند یافت ولهذا آنچه رقیق است مترشح میکرده واگر بول غلیظ باشد دلالت مینماید
براکه سیل باختلال نموده وموجب خشونت غلظت بول درین ازار تفاع سبب قلت آن گفته گردیده معلوم میکرده وباید دانست که نوعی از
رسوب میباشد سپید بر بالی آن چنان است که اجزاء آن بسیار ریزه اند بول محسوس میکرده واین رسوب بقدر رسوب بلکه
کداوه چنین میباشد که ضعف کمتر است وبعد ازان که ضعف زیاده و ریزه غلظت ولزوجت وکثافت زیاده بهمرسیده بسبب ضعف مستعد
تجمع گشته بعبارت ساده مدان تصرف نموده وصلب متجمع وریزی میشوده وفرق میان ریزی ال برحصاه گرده وریزی ال برحصاه مثانه آنست
که آنچه سرخ رنگ باشد علامت حصاه کرده است واگر آنچه اغبر خاکستری رنگ باشد دلیل برحصاه مثانه است نیز ریزی غیر سرخ رنگ مطلقا
دلالت برحصاه مثانه نمینماید زیرا که حصاه کرده بسبب طول مسافت صدمت بول منقطع گشته ونهایت ریزه شده بابول آمیخته میکرده
وراسب نمیشود که شیء بر بال نماید واما رسوب مادی یعنی رسوبی که شبیه بخاکستر باشد دلالت مینماید برغلبه بلغم ویا مده که بسبب طول مکث
رنگ آن متغیر از سفیدی بزرقه وغبرت گردیده باشد واین اکثر الوقوع است وگاه بسبب احتراق مده مادی میکرده واجزاء مادی صفار
مستدیر میباشد واما رسوب علقی دموی یعنی رسوبی که شبیه بزلو باشد خونی است که انعقاد وانجماد یافته شبیه بدان گشته پس اگر شدید
المزاج بابول باشد دلالت مینماید برضعف کبد وانکه قوله آن در کبد شده واگر شدید المزاج نباشد دلالت مینماید برجراحت مجرای
بول اگر با آن فرق اتصالی وضعیف ومثانه بهمرسیده باشد رسوب آن اکثر از مائیت متمیز نمیباشده واگر فرق اتصالی با فوق مثانه
باشد در مجرای بول رسوب بمائیت امتزاج یافته ازهم متمیز نمیکرده ولیکن شدید الامتزاج نیز نمیباشد وقرشی گفته فرق میان مجروح رسوب
علقی از مکان قریب یا بعید بحسب مخالطت بامائیت است چنانچه اکثر اطبا گفته اند ولیکن فرق صحیح آنست که بامتیاز بولست یعنی
اگر غالب الجمله وبا قریب ابانست دلیل قریب مخرج است واگر مایل بسواد است ازموضع بعید است که بجهة طول مسافت تصرف
حرارت غریزیه در آن متغیر مایل بسیاهی گردیده وباید دانست که اخراج خون بسیار از مثانه نمیتواند بود بجهة انکه عروق مثانه ضعیف ودر
جرم آن غیر وفره اند پس لابد از کرده وما فوق آن باشد فصل هفتم در بیان انقسام رسوب بحسب مکان وآن بر شش
عضای مختلف وراسب بر انکه عضای شبیه بارست ولهذا آنرا سحابی نیز نامند طافی بالای بول میباشد سبب آن یا قلت نضج وبا صعود
آنست سبب یکی وسبب اصلی آن سه امراست یکی انکه حرارت غریزیه در ان تاثیر نماید واجزای کثیفه آن بمشعل ملطفه مبدل
سازد بخلاف میل طبیعی آن زیرا که اجزاء کثیفه بالطبع میل باسفل دارند چنانچه در تدفین جلب تجفیر آب نمودن محکم شدن
محسوس میکرده دوم انکه باجزام مستقر قابل الصعود جسمی که حرکت وتحریک آن بجانب اعلی باشد آن مخلوط شده آن شیء مستقل
بالطبع را بقوت خود برداشته وبالا برد چنانچه در کرباد دیده میشود که اجزاء صفار از سینه ثفیله را برای خود در پیچه صعود مینماید

سیوم آنکه تقل عارض الشکل باشد و بدانسبب بر روی آب طافی نماند و فرو رود چنانچه از قطعه رصاصی که آنرا بسیار شکل سازند و بر روی آب گذارند ناچیزی که حرکت یافته و مسطح است بر روی آب جمی ایستد و همچنین قطعه کاغذ که تا خیسیده نشده است بر سطح آب میماند و رسوب معلق یعنی رسوبی که در وسط قاروره معلق باشد مابین طافی و راسب است بسبب آن قلت امور مذکوره است و اما رسوب راسب یعنی رسوبی که در نشین قاروره باشد و قسم چهارم باشد یکی طبیعی و دیگری غیر طبیعی دلالت بر نضج کامل مینماید و غیر طبیعی بر سوء حال و باید دانست که در رسوب طافی و معلق نیز حکم محمودیت و مذمومیت بر رسوب مخالف میباشد و بالجمله رسوب یا محمود است یا مذموم رسوب محمود بر سه قسم است که نضج کامل یافته و این در رتبه مرتبه است اصلح آن راسب و متوسط آن معلق و پست تر آن طافی و علت آن آنست که اعضا بجهة جسمیت ارضیت در آنها غالب میباشد تا صلب و قوی باشند بر تحریک و بعید باشند از انفعال و ارضیت لازم دارد برودت و مائی ارضی بارد البته راسب میباشد و بعضی اعضا مانند قلب و کبد که حرارت منمی و قدحی در غیر ارضیت آن نیست زیرا که حرارت آنها عرضی است بسبب تعلق حرارت غریزی و روح حیوانی بقلب و روح طبیعی بکبد است و لازمهٔ آن حرارت طافی است چون معلوم گردید که ارضیت با عضا غالب است و هر چیزی که شبیه باعضا و جزآنها میکرد و نیز باید ضرور باشد که ارضیت غالب باشد و در هر جزو ارضیت غالبیت راسبیت میباشد لامحاله بشرط ارتفاع مانع و نیز راسب بودن علامت نضج کامل مادهٔ ارضی است رسوب مذموم و این بر دو نوع است یکی آنکه مادهٔ عرضی سودا باشد مانند ریگ باید دانسته این راسب خواهد بود و سبب این دلیل زیادتی رداءت و فساد است یکی آنکه ارضیت آن لذاته باشد یعنی بسبب امر غیر طبیعی که فاعل آنست حاصل شده باشد و لامحاله رداءت این زیاده است و بعد ازان در رداءت معلق است و بعد ازان طافی بجهة آنکه غلبهٔ ارضیت و سوداویت در معلق کمتر از راسب است و در طافی کمتر از معلق الا آنکه هر یک مخلوط بریگ اند که باعث تعلق و طفو آن شده و این بسبب آنست تا حرارت بر آن و یا بسبب استعراض اجزاء و این امور قاصره مانع رداءت آن نمیشود و باید دانست که در رسوب محمود هر چند مذکور شد که اصلح آن رسوب است طافی و لیکن در امر بخیه گاه رسوب محمود در امراض ایشان معلق تا طافی میباشد و امراض ایشان بدان منقضی میگردد و در رسوب مذموم راسب را در آنکه ارضیت آن ذاتی باشد یعنی مادهٔ آن سوداوی باشد بلکه طبعی و صفراوی باشد رسوب طافی از همه بهتر از معلق و راسب گفته اند زیرا که در مادهٔ صفراوی سودا رسوب مذموم آن راسب است بجهة آنکه دلالت مغمورست نمودن و آخر آن منتهی میشود و در طبع افضل رسوب آن معلق است و فرق میان طافی از بیخ و حرارت آنست که آنچه نسبت بر باچ باشد عالی از کف باشد و آنچه از حرارت زاده باشد عالی از خمی و سایر علامات غیر حرارت باشد و آنچه از طبعی و سوداوی طافی باشد و با آن این علامات نباشد لامحاله بسبب عارض شکل است و محسوس گردد در قاروره و بسا باشد که بول غلیظ باشد و رسوب آن هر چند نضیج و متمیز باشد لیکن بسبب غلظت بول بر روی بول طافی ماند خصوصا که قلیل المقدار باشد و بسا باشد بعکس آن بول رقیق رسوب خام باشد لامحالة بسبب بول در نشین کرده و بالجمله احکام ترسب و طفو و تعلق همه بسبب اعتدال قوام بولست و غیر اعتدال آن پس طبیب را لازم است مراعات

این امور ربسا باشد که رسوب بخاری ظاهر کرده و طبیب از آن هراسان شود و حال آنکه آن علامت ابتدا نضج باشد و بعد از آن مبدل گردد پس راسب و حال مریض را باصلاح آورده و بداند که بعد بحران جدید تمام رسوبخاری گاه است که علامت نکس مرض است و خطرناک.

فصل ششم در بیان علامات بول نضج صحی و بول صبیان و شتابان و مشایخ و ذکر دلالت و حوائل و فرق میان هر یک باسهاد رسته

بحث مجمل اول در بیان علامات بول نضج صحی بدانکه بول صحی نضج را لازم است که معتدل القوام والاون باشد زیرا که الرسوب المقدار باشد چنانچه ذکر یافت که دلالت بر قوت طبیعت و حرارت غریزیه و اعتدال مزاج و هضم کیفیات اربعه و تعادل اخلاط اربعه مینماید و افراط و تفریط هریک بسبب خروج از اعتدال غلبه هریک از کیفیات و اخلاط است بر دیگری و یا بر ضعف قوت اما در مقدار گاه باشد که کثرت مقدار آن محمود باشد که طبیعت بر سبیل بحران و غیر آن دفع نماید مواد را و لهذا شیخ الرئیس ره در بول صحی نضج اعتدال در مقدار را شرط ننموده و اضافه بول از این اعتدالات مذکوره اگر بسبب تغیری نادر چیزی نا مکول و یا مشروبی و یا غیر آن باشد و قوت و صحت مزاج باشد قدحی در اعتدال بول نمی نماید و ساقط از اعتبار است زیرا که مشروط است حکم بر اعتدال بول مخصوص بحالت عدم ورود تغیرات نادره غیر مرتبه در رسوب بول صحی نضج شرط نیست بطریق وجوب وجود آن بهتر است از عدم آن چنانچه در رسوب طبیعی و غیر طبیعی ذکر یافت زیرا که وجود آن دلالت بر کثافت مادیه و اخلاط مینماید و عدم آن دلالت بر لطافت و هر مقدار کثافت زیاده بحسب آن رسوب نیز زیاده پس بول با رسوب نضج صحی افضل و بهتر از بول با رسوب قلیل الرسوب افضل از کثیر الرسوب و رسوب آن دلیل اعتدال و محمود و بر آن است بعضاً که در رسوب محمود ذکر یافت و در حین مرض و نهایت مدت آن اگر بول شبیه ببول صحی ظاهر کرده با اندک تدریجی و یا دفعی و بر آن بزوال یابد و عوارض مرض تخفیفی ظاهر کرده علامت کمال غلبه طبیعت است بر مرض و مبشر صحت مریض و اعتدال در رابعیه بول ذکر یافت و اعتدال لون آن نیز که از حمرتی و یا قرب باصفر ناصع است بنا بر اختلاف راءین و بعضی از حمرتی قریب بزعفرانی که شده اند یعنی نارنجی که نسبت کمال رسیده چنانچه در بحث الوان بول ذکر یافت که بنا بر طبخ در کبد و تاثیر حرارت طابخه و لون کبد در آن و اختلاط با فضول مرئیه که اغلب اکثر اخلاط است و رنگ آن سرخ و قلیلی صفرا الا محاله باید که بسبب قلت و کثرت هریک از این امور با لوان مذکوره باشد بحث دوم در بیان الوان بول صبیان و شتابان و کهول و مشایخ بول صبیان رضیع و قریب العهد بفطام شبیه بماءیت لبن و مایل تر بمایل است بحمرا بحسب اغذیه ایشان بلبن و یا غالبیت لبن و بول صبیان بعد العهد از فطام که امور محمد بلوغ رسیده باشند غلیظ تر از بول الغین میباشد بسبب کثرت فضول حاصل از تکرار تغذی ایشان و بول یافعین و شتابان مایل بنارنجی و معتدل القوام باشد و بارغوه یعنی کف و حبابها اندک رسوب جدیدی بسبب غلبه حرارت امزجه ایشان و زیادتی صفرا و حدوث هضم و نضج ایشان و بول کهول مایل بخاکی میباشد بسبب ضعف حرارت و انهضام و این اگر کثیر الفضولات غلیظ میباشد والا رقیق و بول مشایخ رقیق تر و سفیدتر از کهول میباشد بسبب کمال ضعف حرارت و هضم و گاه غلیظ میباشد و چون بسیار غلیظ گردد علامت تکون حصاة است در ایشان بحث سیوم در بیان بول ذکور و اناث

وفرق میان هردو وبول حوامل در انکه بول صحی مردان باوصاف مذکوره میباشد وبول صحی زنان البته از بول صحی مردان غلیظتر وسفیدتر وکم رونق میباشد بسبب کثرت فضول در ابدان ایشان وضعف حرارت وهضم وغلبهٔ رطوبت مزاج وسعت مجاری بول ایشان وانصباب رطوبات رحمیه آلات بول ایشان وچون حرکت ایشان مذکوره را بول مردان بکدر گرده وبیشتر گردد رقت آن مایل بغلظ قاروره باشد بخلاف بول زنان که بکدر نگردد واگر بکدر مایل باشد بسیار کم باشد وسبب عدم تکدر بول ایشان وقلت تمیز اجزاء آن ازهم برودت وظاهر است که علت تکدر وتمیز اجزاء کثیفه است بلطیفه وعدم تمیز آنها ازهم وعلت میل کدورت بکاب فوق تحت اجزاء است بسبب حرارت وبرفوق بول زنان دراکثر اوقات بسته بالشکل مجتمع میباشد وبول زنان عامل صاف میباشد وشپیه بابر چیزی بر بالای آن وگاه میباشد بول زنان حامل مانند آب کاهی وآب باچه یعنی زرد مایل بزرقت وبر بالای آن مانند ابر چیزی میباشد ودر وسط قاروره ایشان مانند پنبه منقوش نرم چیزی میباشد وفرقی که این دایم میباشد مکرر شود ونیز در بول حوامل اکثر شپیه بچیزی محسوس میگردد که بالا میرود وپایین می آید وبدانست که در اول حمل بول شدید الرقت میباشد ودر آخر حمل مایل بحرارت میگردد بتحریک وسبب تحریک امور مذکوره میتواند بود که اجتماع فضول طبیعیه واحتقان ابخره در رحم وشیره وصین تاثیر آنها در مجاری بول بسبب قرب ومجاورت باشد وبدانکه آنچه از اسباب ودلایل نوشته شد اکثریست نه کلی ومیتواند که در بعضی اشخاص تخلف نماید ودر بول صاحبان نعاس در اکثر امر چیزی سیاه شبیه بدود ظاهر میگردد واین بود بعضی از دلایل واسباب وعلامات ابوال وبا اینجا ختم نموده شد صحت تقسیر وچون ملخص بدین است براز ودر استدلال باحوال بدن مذکور است لهذا بعد ازان بیان احوال براز نموده میشود باب سیوم از رکن چهارم در بیان براز واوصاف واقسام احوالی آن مشتمل بر سه فصل فصل اول در بیان تعریف براز واقسام آن بدانکه براز بفتح با موحده وراء مهمله والف وزاء معجمه بمعنی بیرون رفتن وخروج وفضول کامن مخفی داخل چرفست در لغت بمعنی صحرا واسم فضای وسیع خالی است مانند نواله بمعنی طعام وخروج فضول بدینجا ازقبیل مخرج معین که طرف معا مستقیم است وچون در بدو اسلام در مکه معظمه ومدینه طیبه واکثر علاقه تمام بیت الخلا نبوده ومردم برای قضای حاجت که عبارت از دفع فضول باشد بصحرا میرفتند لهذا بصحرا میرفتن مجازی که از نظر مردم نباشد مشهور شده ولهذا امروز در بلدان وقری نموده برای آن مکانهای خاص بنا نموده وآنرا مسمی ببیت الخلا وسرزوه وکلان مضرور وغیرها نموده وبجا بیدانست مجملا که براز منقسم میگردد بدو قسم محمود ومذموم براز محمود که براز طبیعی نامند آنست که مشتمل باین اوصاف سبعه باشد صفت اول آن اکثر مجتمع وشبیه بالاجزا باشد ورطوبت آن شدید الاختلاط بارضیت آن باشد یعنی اصلا اختلاف نداشته باشد زیرا که اگر مجتمع نباشد ومتفرق باشد انتفاع ولیل نفع آنست واگر متشابه نباشد البته مختلف خواهد بود یعنی بعض اجزاء آن قریب بعضی غلیظ وبعضی نرم وبعضی خشک وبعضی نهضم وبعضی غیر منهضم خواهد بود واین البته علامت سوء حالست دوم انکه در مقدار ولون وراکحه وقوام ووقت معتدل باشد واعتدال در مقدار آنست که فضله نسبت بغذا نه بیشتر باشد ونه کمتر بلکه متوسط باشد گفته اند

که چون شخصی معتدل المزاج غذا مطلق در حالت اعتدال کرسنگی بخورد و بروقت معتاد آن مستخرج کرده در رطوبت بدنیه آن ممزوج گردد فضول آن نسبت با کول نصف بلکه اندکی زیاده بر آن من حیث الوزن خواهد بود و لهذا حکم اعتدال جمیع اکثر بر آن مینماید و معتدل الجسم میباشد و اعتدال در لون آنست که خفیف الشاریت باشد یعنی زرد و سبک باشد بشرطی که چیزی صابغ مخلوط نباشد زیرا که همچنانکه در ملاحظه بول و حکم بران مشروط است بانکه بدون تناول شیء صابغی صبغ باشد همچنین در براز مشروط بدانست و در اینوقت حکم بران میتوان نمود بطریق صدق و عدل و اعتدال در رائحه آنست که نه بد بو باشد و نه بی بو مطلقا زیرا که شدید النتن بد بو دلیل عفونت است و عدیم النتن و بی بو علامت فرط برودت و اعتدال میان هر دو دلیل صحت است زیرا که هر گاه حرارت زیاده فضلیه کثیفه تاثیر نماید و در جائی محتبس نماند البته اندک عفونتی بهم میرساند و اعتدال در قوام آنست که متساوی و ملایم و متشابه الاجزا باشد مانند قوام عسل معتدل القوام نه بسیار غلیظ منجمد و نه بسیار سیال رقیق زیرا که عسل مختلف القوام میباشد انواع آن و اعتدال در وقت آنست که بحسب معتاد هر شخص بعد کمال انهضام و استیفاء کبد انجذاب صفوت کیلوس از عبارت از هضم معدیت بواسطه ماساریقا بسوی خود بقیایا فضول و کثایف آن مستخرج گردد از طریق امعاء بدین قسم که بعد استیفاء انجذاب قدری صفرا از مرارة از مجراة که ضمایم آن و قعر معدة است ریخته آن فضول السبب رقت صلابت خود را حل داده با معا مندفع گردانده بسبب مجاورت صفرا که مخلوط بدانست و نیز چون با معا مندفع گردید قدری دیگر صفرا با معا بدان میریزد برای لذع و تنبیه امعاء و امعاء امیکروه و احساس برزد و دفع فضول میشود و طبیعت نیز بسبب انکه فضول امرغ پیدا نموده و احتباس آن موجب فساد بدنست و بسبب اختلاط با صفرا و رقت صلابت و حدت لذع آن امعاء او رسد و دفع آن می آید و بسبب ماندن در امعاء تاثیر حرارت معا و صفرا در آن قدری از رطوبات آن فضول را تفحم و ریح میکرداند و آن ریح نیز چون خالی از صفرا و دست نیست معین بر اندفاع آنست و لهذا هنگامی که مطلقا ریاح در امعا تولید نیابد دفع فضول متعسر میگردد زیرا که آن ریاح باعث توسیع مجاری امعاء در اندن فضول اند معتدا و مؤخرا و محکم قاید و سایق برازدارند و لیکن باید که بحد اعتدال بسیاری و کمی و بعضی از حد اوقات متوسط جهة خروج برازرا دوازده ساعت بخوبی بعد از تناول با کول مقرر نموده اند زیرا که کشف اند کتر از این مقدار زمان طبیعت از انهضام غذای معدی و تصفیه صافی آن و فرستادن بکبد و دفع فضول کثیفه آن با معا فراغت نمی یابد و چند این کلی نیست و لیکن اکثریست در مردم بحسب قوت و ضعف مزاج طبعی و عارضی متفاوت میباشد مقدار زمان انهضام طعام در معده ایشان بحسب قصر و طول زمان یعنی بعضی را دوازده ساعت کمتر و بعضی را زیاده پس احوال همه اصحاء در مقدار زمان دفع فضول کیسان نیست سیوم انکه سهل الخروج باشد و خروج آن را ادای بود و لذع ننماید مخرج را زیرا که سهولت خروج دلیل قوه دافعه و خروج بارادة علامت سلامتی قوه ماسکه است و عدت سرعت خروج بسبب اجابت مزاج معتدله مذکور شد چهارم انکه بی لذع و حدت باشد زیرا که خلو از لذع و حدت علامت عدم اختلاط صفرا ناری بسیار است بدان زیرا که آنمقدار صفرا که با معا از مرارة میریزد جهة تنبیه آن بسبب انکه قلیل المقدار است موجب لذع

مخرج برازمیکرده و مکرمشکامی که بسیار صفرا منصب کرده و باشد بالحدت باشد بحیث انکه مدد و ابقا بی و فرا فرما باشد زیرا که این و بیل کثرت
ریح و در امعا است کثرت ریح در آن و بیل ضعف آنست زیرا که حرارت ضعیفه هرگاه در ماده غلیظ تصرف نماید ریح تولد می یابد و با رطوبت
برازمخلوط میکرده و امعا بسبب بودنی که عارض آن گشته متکاثف و منقبض میکرده و آن ریح بحرکت درمی آید و مجدد از آن موضع بموضع
طلب اندفاع و خروج و تنفس امعا بلغ از آن بهم میرسد و آنرا بقبقه و قراقر نامند ششم انکه در حجم و کمیت قریب بماکول باشد بحیثیت انکه تقاضا
می یابد از حجم ماکول بسبب تنفیخ یعنی متحدب شدن صاف آن بکمیت برای حصول غذای بدن از آن تدارک مینماید و ابرا بادی مقداری و حجم
کسبب تحلیلی که لازمهٔ طبع است ران حاصل میکرده پس بدان سبب حجم فضلات با وجود نقصان اجزای لطیفه قریب بحجم ماکول میماند هفتم
انکه رند یعنی کف نداشته باشد زیرا که رند با سبب کثرت ریاح مخلطه با رطوبات و مشبک کردانیدن اجزا آنها و در خلل آنها در آمدن
است و یا سبب غلیان و بجوش آمدن سبب حرارت که محرک ریاح و رطوبات و اختلاط آنها با فضول و مشبک کردانیدن آنرا
در خلل آن و در آمدن و بهر برازی که مخالف این اوصاف مذکوره باشد غیر طبیعی صحیح است و علامت مرض فصل دوم در بیان کمیت
برازبدانکه کمیت آن از سه حال بیرون نیست یکی انکه زیاده از مقداری که مقتضای طعامی و شرابی که خورده و آشامیده است باشد
و این را کثیر المقدار نامند دویم انکه در مقدار کمتر از مقتضای معلوم و مشروب باشد و این را قلیل المقدار نامند سیوم انکه مساوی
مقدار مقتضای معلوم و مشروب باشد و این را معتدل المقدار نامند و بیان این در برازطبیعی درگذشته و اما کثیر المقدار خالی ازدو حال
نیست یا کامل الهضم است و یا ناقص الهضم و کامل الهضم نیز بر دو نوع است یکی انکه اجزاء غذائیه آن در بدن نفوذ نموده باشد علی ما ینبغی
و این متحقق نمیتواند شد مگر مشکامی که حسن هضم دارد و مانند رطوبات و اخلاط و اعضا با آن مخلط کرده که مقدار آنرا زیاد نماید و این اعم است
از انکه خروج رطوبات و اعضا که احتراق شده و در برازآمده از تمر نفوذ بعد النفوذ نمایند و داخل برازکرده و یا ازاورده بکد آید و ازکبد بمارسا ریقا
و ازمارسا ریقا بامعا ریزد و مخلوط با برازکرده و یا بتوسط عروق و یا منافذ دیگر که غیر تمر غذا است بامعا آید و با برازبیامیزد و مقدار آنرا
بفزاید بالجمله هر وجهی که باشد دویم انکه اجزاء غذائیه نفوذ ننمایند در بدن بجهت انسداد مسالک و یا بسبب ضعف قوهٔ طاهره و ضعف
قوهٔ واهبهٔ پس بالضرور مقدار برازرا زیاده از مقدار مقتضای معلوم و مشروب باشد باید دانست که گاه میباشد مقدار برازرا زیاده از مقدار
ماکول مثلا اگر ماکول نیم رطل باشد برازرا زیاده از نیم رطل بود و این نمیتواند بود مگر مشکامی که رطوبات و یا اعضا که احتراق آن بیامیزد و
مقدار آنرا بفزاید خواه اجزاء غذائیه از طعام در بدن نفوذ ننمایند و یا نه و اگر غیر کامل الهضم باشد کثرت آن بجهت عدم صلاحیت اجزاء
آن مقدار اظاهر است و بالجمله علت کثرت برازرا زیاده و باشد و یا انحدار نزله بامعا و یا انفجار ورم باطنی و یا کثرت اخلاط و یا عدم نفوذ
اجزاء غذائیه بکبد و این نمیتواند بود که ضعف جاذبه کبد و یا سدهٔ مارسا ریقا باشد و علامت هر یک انشاء الله تعالی بیان می یابد بدانکه
دیدن و باز برازدم و شدید النتن بیاشد و التهاب و اشتعال بدن شهادت بدان میدهد و در نزله چربی شبیه بمخاط با برازامیخته

والبعد لوم طویل طبیعت اکثر اجابت چنین نماید در روی مده وقیح بابراز ظاهر میکرد زیرا که هرگاه در حشا وری بهم رسد و منعکر کرده و مادّه
آن بطرف امعا آید لامحاله باعث تکثیر براز میگردد و فرق میان مده وقیح آنست که بصورت ملطیه در مده بقی نمی ماند در قیح باقی میماند و
اختلاط علی تلون براز بلون ملطه غالب شاهد آنست و نیز آثار رتحلل دلیل و گواه آن و اگر اندفاع ملطه از دفع طبیعت است دلیل شاهد آن
راحت یافتن اغلب آنست و نیز لازم کثرت اخلاط سبب عدم نفوذ اجزاء غذائیه گردد بهزال و نحافت بدنست و این از آن دلیل آنست خواه
از ضعف جاذبه گردد باشد و خواه سبب بسته ماساریقا و فرق میان هر دو آنست که در سدی فعل بجانب امین محسوس میگردد در اکثر بعضی منکاکی
سده در اوایل ماساریقا که متصل بمعده است واقع شده باشد بلکه در اواخر قریب بگردد زیرا که هرگاه در اوایل قریب بمعده سده واقع شده
باشد گاه باشد که ثقلی محسوس نگردد و در این حال فرق میان ضعفی و سدی دشوار میگردد و بهترین تدبیری جهت معرفت تفرق آنست که اگر
مریض ممتحات منتفع میگردد نه بقوابض دلیل آنست که سدی است و اگر از قوابض منتفع میگردد نه از ممتحات از ضعف جاذبه است جهت
آنکه قوابض خصوصا که با عطریت باشد تقویت میکنند قوی را و بباید دانست که احوال براز در صورت عدم نفوذ هر کیفیت که باشد
بحسب حال مطعوم مختلف میباشد زیرا که اگر طعام در معده منضم جیدا باقیه براز کیلوسی اخراج می یابد والا ناقص الهضم و یا فاسد و یا کامل
الهضم و الا براز قلیل المقدار که بمقتضای مطعوم و مشروب طبیعی الشخص مقدار براز او کمتر باشد و این خالی از دو سبب نیست یکی آنکه
اجزاء غذائیه کثیر المقدار از آن مجذب گردد و بسوی کبد و ثفل اندک از آن باقی ماند زیرا که هرگاه اعضا را احتیاج شدید فجذابه باشد و از کبد تقاضا نماید
و کبد بطرق امتصاص از معده و امعا جذب نماید جمیع اجزاء لطیفه غذائیه را از ثفل که مطلقا در آن چیزی نماند و متقرر است که در مطعوم هر چند
که اردیت غالب باشد و لکن چون بتحلیل قوی واقع شود اجزاء اردیه نیز بلطیف بافیه مستحیل گردند و لهذا در بعض حیوانات مانند
سنگخوار و کبک سنگریزه و دیگ و کبوتر تحلیل بافیه غذا میکرده و از کثرت و افراط اکل بعضی مردم متعود شده اند بعضی اشخاص را عیده که غذای
بسیار بخورند و فصله بسیار کمی بعد از دو سه روز مدفوع میکردند و از بعضی متوسطین در اکل قوی المزاج و الهضم شنیده شده که بعد از سه روز یا
چهار روز در زمستان تا یکهفته و بندرت تا ده روز محتاج بقضاء حاجت میگردند و یا ثقلی در خود نمی یابند و قضاء هم در اکل و شرب واقع
میگردد در غذا مطلقا و نحی و ثقلی از آن در نمی یابند و مدار کار بعضی را بر وجود اکل بسیار فربهی و بالیدگی در اعضا بهم میرسد بجهة آنست که اعضای
اشیان بتحلیل با فراط می باید بسبب گرانی گذرا اعضاء اشیان باشد و لهذا اعظم و فربهی و بدن اشیان ظاهر میگردد و دویم آنکه مرخد غذای
بسیار بجهة افراط منجذب نگردد و بکبد و معده و امعا فضل بسیار باشد و لکن بسبب عدة که در مسالک اسباب مجراء واقع شده است که مصرف
نیتواند کرد مر امعا لهذا آنچه مدفوع فضول و دفع آن بجا شده این نوع سدد بقولنج است بالجمله دیدان مر امعا آنست که اجزاء رقیقه ثفل
را میخورند و غذا خود میکردانند و فرق میان این سدد آنست که فضل مدفوع سدی سفید میباشد و دیدان در هنگام خراب آب از دهان مصاب
آن بر می آید و دیدان را بهم میساید و اجسامانک تهوعی در معده او محسوس میگردد فضل ستوه دیدان قوام بر آنند بالجمله این خبر بر سده

باشد معتدل یا رقیق یا غلیظ اما معتدل در برابر معتدل صحبی ذکر نیافت و اما برابر رقیق که برابر رطب نیز نامیده برد و نوع است یکی آنست که بی
لزوجت باشد و دیم آنست که با لزوجت بود اما برابر رطب غیر لزج دو نوع است یکی آنکه از شاول اطعمه ملتینه و یا آشامیدن آب گرم لیست و برابر
بهم رسد و دیم آنکه از امور داخله که سرطب برابر تواند شد دو نوع است حقیقی و عارضی حقیقی آنست که جسمی را رطوبت با برابر مخلوط کرده از هر طریق که
باشد و جسم مذکور را رطوبت یا خواهد بود و یا رطوبت ثانوی و یا اعضا که احشه شده و عارضی آنست که جسمی از بدن با برابر مخلوط نکرده بلکه اجزاء
غذائیه بسبب از اسباب کما ینبغی منجذب نگردند بسوی کبد پس یا لضعف دوره برابر نکیموسی منصرف کرده و علامت هر یک در مبحث اول گریافت و اما
برابر رطب لزج بدانکه برابر لزج یا ماده لزجه حاصل نکرده و خواه ماده آن از خارج بدن باشد و یا از داخل آن آنچه از خارج است بسبب استعمال اغذیه
لزجه است و لیکن به شرطیکه کثرت مقدار بانکه تواند در رطوبت برابر نمود و دیم آنکه باید مزاج بدن مفرط الحرارة باشد تا انکه آنچه از ان غذا تولید یابد
بسبب حرارت غلیظه مایل بلزوجت کرده بتدریج زیرا که هر کاه حرارت در ماده رطبه غلیظه بسرعت تاثیر نماید اجزاء رطبه غلیظ آنرا رقیق و مذوب
داده به تبخیر و یا باسهال دفع نماید و اگر بتدریج و دیر تاثیر نماید آنرا لزج کرده و انچه ذکر شد اعنی است سه امر است یکی انکه اعضاء مخلیه او به یابند
و یا برابر آمیخته باعث لزوجت آن کردند دوم انکه اجزاء لحمی و شحمی و سمین و لزوجت در برابر بهم نمیرسد بجهة انکه اینها قوام و غلظتی ندارند تا باعث لزوجت
کردند لیکن از زدن و بان اینها برابر زدسم و سدیدی میکرده و دیم انکه در رطوبات اولیه یعنی اغلاط کثیره بهم رسد و حرارت در آنها تصرف نموده
لزج نماید و بکاب اعضا مندفع کرده اند و با برابر مخلوط کردند سیوم انکه رطوبات ثانویه باعث لزوجت برابر کردند مانند انکه معتادین بریاضت
و یا تفیه ترک ریاضت و یا تفیه نمایند و بدانسبب فضول رطوبات ثانویه تحلیل نرود و مندفع نکرده بلکه مجتمع کرده در عضاء و بر اعضا التصاق یابد
و بکپد و باعث تراکم و سستی بدن کرده و بطول زمان لزج کرد پس طبیعت با برخالفتها تعالی شانه تقویت یافته بر دفع آنها مندفع کرده اند بکاب
اعضاء و با برازیا میزود فرق میان این انواع ظاهر میکرد و بلون چیزی که اخراج می یابد با برازیه تقدم سبب بادی و نیز تقدم تراکم و سستی بدن و
حصول اخلاط و تقویت اعضا مندفع و اخراج دلیل قوی است بر انکه از فضلات رطوبات ثانویه است که طبیعت دفع نموده و بشدت متن مرفوع و
اشتمال او التهاب بدن در مرض حاد علامت قوی است بر انکه ذو بان از اعضاء آمیخته است و ذو بان لحمی و شحمی و سمینی علامت آن است که ذکر
یافت و کاهی برابر رطب رقیق با زیاده میباشد و بیان این انشاء الله تعالی در مبحث علاحده خواهد آمد و اما بیان برابر غلیظ و این یا طبیعی است و برابر
برابر یا سبب نیز نامند اعم از انکه برابر بالتمام یابس باشد و یا مخلوط بر طوبات انچه بالتمام یابس باشد سبب آن یا داخلی است و یا خارجی اسباب
خارجی استعمال ادویه یابسه و تکرار و تکثار آن و تعب مفرط معرق و بسیار نشستن در حمام خصوصا حار معرق و بالجمله هر محلل و باعث عرق و
پوست از اغذیه یابسه ظاهر است بجهة تعب مفرط معرق بنا بر انکه رطوبات چون بعرق مندفع کردند ناچار بدن جذب رطوبات لزج برابر
نماید ناچار لازم میاید و جفاف در اعضا و طول حمام معرق و سایر ریاضات و اعمال و حرکات معرقه بجهة تجویز رطوبات است و دفع آنها
بعرق و غیر آن و این لازم دارد پوست برابر و سایر بدن را و باید دانست که استعمال مدرات و معرقات نیز از جمله اسباب مخلوط برابر

واما اسباب اصلی تسامر است یکی کثرت دور لوز و اجزاء آبول اعرق با استعمال مدرات بول و عرق بدون شربتهای آمعرقه دوم شدت حرارت مزاج جمیع بدن یا کبد و کرده تنها زیرا که هرگاه مزاج جمیع بدن حار باشد زیاده بتحلیل رطوبات نماید یعنی رطوبت معده و امعاء را وچون کبد و کرده گرم گردند از سایر اعضاء زیاده حدت مینماید رطوبات را تحمیض از معده و امعاء لهذا تعلل بایس میکرد و سیوم طول مدت در یک تعلل و امعاء که در اینصورت کبد بتدریج رطوبات تعلل را جذب مینماید و نیز حرارت امعاء و حرارت اعضاء امعاء و دان رطوبات آنرا بتبخیر تحلیل مینماید و تعلل خشک باقی میماند و اما در صورتی که بیمار محتفظ بار طوبات منتفع کرده و با وجود آن باقی بر پوست باشد سبب آن از دو امر بیرون نیست یکی آنکه ابتدا در امعاء از بایس باشد و بعد از ان بر از دیگر وارد آن کرده و قبل از انکه این نیز بپوست برسد امعاء حاد لاذع منصب باو شده و هر دو را باهم بپوست آورده دویم آنکه در معاء تحتانی بر از بایس باشد و بعد از ان بر از رطب بطوبت لزج از معاء فوقانی بدان ریزد و آنرا تطیب نموده تمزق سازد و بلغزاند و دفع نماید بدون انصباب بسیاری بدان فصل چهارم در بیان لون بر از بدانکه اصول الوان بر از چهار است اصفر و اسپغ و اسود و اخضر و هر چهار در چهار اصل بیان کرده میشود و اما بیاض و احمر ممکن التحقیق نیست بجهة انکه احمر از ان نخواهد بود دیگر سبب اختلاط باخون و اختلاط خون با بر از بحقیقی که هر دو یک چیز گردند بدون مکث و امهال زمانی نخواهد بود و مکث خون در غیر و معاء آن که عروقست باعث جمود آن است زیرا که حرارت روح طبیعی و حیوانیه در مکان فاعل آن که عروقست آنرا رقیق دارد و چون از آن برآمد لامحاله منجمد سیاه میگردد پس باید که بر از مختلط باخون بسیاه باشد نه سرخ و دلیل این آنست که چون مرتبه و یا سقطه بعضوی رسد و عرق از عروق زیر جلد بتشنج و شنوج گردد زیر جلد خون آنجا منجمد و انجماد یابد سیاهی آن زیر جلد محسوس میگردد اصل اول در بیان بر از اصفر بدانکه این بر نوع باشد یکی خفیف الاریة الصفره که لون طبیعی است چنانچه در بر از محمود ذکر یافت دویم شدید الاریة الصفره مانند احمر ناصع و مافوق آن و این یا از سبب خارجی است مانند شاول مصبعات یعنی اندیکه در آن زعفران و زرد چوبه و کل مصفر و غیر اینها از دشیا آنند و زرد کننده اجرام دیگر باشد و یا از سبب داخلی مانند کثرت صفرا زیرا که هرگاه صفرا محترق گردد چنانچه قلیل المقدار باشد صبغ آن زیاده کرده و لیکن حصول صفرت بر از از صفرا محترقه بسیار کم میباشد بجهة انکه صفرا محترقه در مراره نمی آید و در امعاء نیز بسبب رطوبت و عدم شدت حرارت آن کم احتراق می یابد پس رسید که صفرت بر از اکثر از انصباب صفرا میباشد و فرق میان صفرت از کثرت صفرا و یا از احتراق و حدت آن اینست که در صورت کثرت آن بر از کثیر المقدار میباشد و لذع استعمال در بدن کمتر میباشد بجهة انکه صفرا طبیعی است بخلاف صفرا محترقه که با حدت و لذع والتهاب میباشد سیوم انکه صفرت آن از لون طبیعی معتدل کمتر باشد و این یا از سبب خارجی است یا داخلی خارجی شاول مصبغات مانند لبن کشک و کده و امثال اینها و داخلی دو سبب است یکی سرعت خروج بر از قبل از انضاج صفرا بسامد و آن و این بر اقصور نضج در بر از لازم است دویم قلت انضاج صفرا بسبب حرارت صفرا در بدن کم باشد فی الحقیقة و یا بسیار باشد و لیکن بجانب امعاء کمتر منصب گردد زیرا که هرگاه صفرا در بدن اندک باشد قلت انصباب

آن بامعا ظاهر است و امادر صورت کثرت زود امر بیرون نیست یکی آنکه صفرا بجانب دیگر متوجه باشد و بجانب مراره کمتر رود دویم آنکه در مسلک
که میان آن و کبد و یا مسلکی که میان آن و امعا است سده واقع شود خواه سده تامتر باشد چنانچه در یرقان میباشد و یا ناقصه که لطیف آن
منحدر گردد و غلیظ آن بماند و حدوث سده ناقصه در مجاری صفرا نادر الوقوع است بجهت لطافت و نفوذ صفرا و فرق میان هر یک
این اقسام بیّن است آنچه از قلت صفرا باشد از غلبه آثار ریزوت و آنچه از سیلان صفرا است بجهت دیگر از ظهور آفت در آن و در سدّی از صفرا و
یا یرقان ملازم آنست و باید دانست که آنچه شیخ الرئیس در قانون گفته که لون برازمارت با فراط حصول آن در اثنای مرض اکثر
دلیل نضج ماده باشد لیس بلازم باشد که علامت رداءت حال باشد و شارح در جمیع میان هر دو قول گفته که اگر سبب مارت کثرت صفرا است
در غالب امر محمود میباشد زیرا که سبب بجز این دو نیست یا مرض است و اگر سبب مارت حدت صفرا و نفوذ آن است لامحاله دلیل باشد بر آنکه
دلیل افراط مرض است و فرق میان هر دو بچند وجه است یکی آنکه بحران میباشد مگر بعد از نضج ماده بخلاف احتراق که تقدم نضج در آن لازم نیست
دویم آنکه اغب بحران مخصوص است در اعراض لازم است بخلاف احتراق که از غلبه آن عطب و استیلاء مرض لازم است سیوم آنکه در بحران مقدار
برازما بسیار میباشد بسبب اندفاع ماده بخلاف احتراق که قلیل میباشد بشرط اعتدال شاول طعام اصل دویم در بیان برازما بعض مدانکه حدوث برازما بعض
از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه چیزی که باعث سفیدی برازگردد و مقاومت بامیع صفرا نماید یا برازآمیخته گردد و این برازا کثر در حالت صحت نیز
میباشد و سبب آن اندفاع فضلات شبیه بسدده که از ترک ریاضت یا شیفته معتاد در عروق اعضا اجتماع یافته طبیعت تعویت نموده و
ترفیق اده ما برازدفع نماید و این محمود باعث تقاء بدن از ماده مستکنه و موجب زوال تربل و سستی اعضا است و اگر در حالت مرض است سبب آن
انفجار دمبله و رنجش بطرف امعا است و فرق میان هر دو بهیئت مدفوع و لون و رائحه آن توان نمود و بین است دویم آنکه صفرا از مراره با معا
ریزد که برازرا رنگین نماید و ثفل بیاض کمیوسی زرد و منعدم گردد و بشرط آنکه چیزی صاحب لون تناول نموده باشد و سبب عدم انحدار صفرا با معا
یا انسداد مسلک میان مراره و امعا است و یا مسلک میان کبد و مراره و فرق میان هر دو آنست که اگر تدریجی است سده در مجرای فوقانی
است که عبارت از مجرای میان کبد و مراره است که اندک اندک صفرا در مراره ذخیره است با معا سیر نزد تا آنکه تمام گردد و اگر فجائی است
سده میان مجرای مراره و امعا است بسبب انقطاع یرقان و ثقل بجهت آنکه هرگاه ثفل در امعا ماند بجهت فقدان منبّه معین برا خراج از قوه دافعه
تحیر نمیکرد و رطوبات آن خشک میگردد ثفل باعث انسداد مجرای امعا میگردد و یرقان که لازمه سده فوقانی است آنست که هرگاه صفرا از کبد
مراره که مغرغ و اوعیه آنست نرود لامحاله باخون بعروق رود زیرا که در کبد جای ماندن خلطی نیست و تا جمیع اخلاط مطبوخه مستحصله ازان بتمام
وخلط نگردد اخلاط جدیده طبخ و تحصیل نمیپذیرد و کبد حکم دیگی دارد که تا طعام نجته را بالتمام از آن برنیاورند طعام نا نجته جدید در آن بتوان ریخت
پس لابد در جمیع بدن منتشر گردد و در رنگ بدن را زرد کرداند معنی عرق را سبب لطافت و رقت و نفوذی که دارد و بول بسیار رنگین غلیظ و براز
سفید و در سده تحتانی یرقان لازم نیست و نیز میتواند که هرگاه سده میان مجرای مراره و امعا واقع گردد مجرای میان کبد و مراره مقطوع باشد

وصفرا را منصب کرده از مجرای دیگر که میان مرارہ و معدہ است بمعدہ ریزد و فی صفراوی و اسہال مراری عارض کرده و صفرا در کبد بماند که
برقان حادث کرده و باید دانست که ابیضاض یرقانی از انجہت که از عدم انصباب صفرا بامعا میباشد از شاول اشیا ہیضہ باوجود انصباب صفرا
میباشد بلکہ باعث قلت بیاض آن میگردد اصل سیوم در بیان برازا سود بدانکہ دلالت این برا حوال بدن باشد دلالت بول اسود باشد و سبب این
چند امر است یکی احتراق اخلاط دویم برودت صفرا و سوداء سیوم نضج مادہ مرض سوداوی و دفع طبیعت آنرا بسبیل بحران چہارم شاول اشیا
مسودہ مانند سماق و زرشک و تمرہندی و مانند اینہا و یا بالای شراب چیزی خوردن کہ مخرج سودا باشد خصوص شراب اسود و علامت این جملات
بول اسود است کہ بیچ تردد ندارد کرافت آنچہ سبب احتراق باشد بدیہی است کہ ردی است و آنچہ از فرط حمود باشد نادر الوقوع است بجہت آنکہ اخلاط
چون در عروق محتبس مانند طبیعت بگاہ آنہا را مندفع گرداند اکثر بطریق بول میباشد سبب وسعت مسالک بول و معروف اسعا کثیری آید بجہت آنکہ مجاری
کہ میان کبد و امعا است ضیق تمامی بسا ساریقا است اخلاط مذکورہ علیظ نمیتوانند نفوذ نمود در آن و از نجہت است کہ شیخ اکریس در آب
برازا سود این برا ذکر نمودہ سبب ندرت و نادر حکم معدوم دارد و در ہنگام وقوع ردی و مذموم است بدانکہ از جملہ اسباب اسود و ادرانی
نیز خروج مادہ سوداویہ مرض است چنانچہ ذکر یافت و این یا طبیعی است و یا غیر طبیعی محترق من آنی غلظ کان و طبیعی غیر محترق میباشد و حصول آن
در کبد است و در امعا یا بنا بر دفع طبیعت است بسبیل بحران و یا بحسب شرب ادویہ مخرجہ صفرا زیرا کہ کثرت صفرا در بدن نا بین مدسبب
کہ خود بخود بسوی امعا آید بدون حرکت طبیعی ذاتی و یا حرکت باقتضای دوا محرک مخرج آن و بنا علی التقدیر خروج آن دلیل محمود است و لہذا شیخ
الرئیس رہ کثرت مذکورہ را کیموس اسود شمرده اما کیموس اسود بسیار است کہ انتفاع نمی بخشد خروج آن شارح گفتہ کہ مراد از کیموس اسود سوداء طبیعی است زیرا کہ طبیعی آن
مسمی بخلط اسود است و علامت بودن رنگ برازا این جملہ خلوا آنرا احتراقت در آن و امانکامی کہ سبب سوداوی آن شود از غیر طبیعی محترق
باشد بلا شک از احتراق خون خواہد بود یا صفرا یا طعم یا سودا و فرق میان این اقسام ظاہر است از مایل بودن رنگ آن بسود الخلطی کہ ازان حاصل
گشتہ و باوجود آن آنچہ از احتراق سودا باشد رداءت آن زیادہ است و قائل خصوصا کہ براق باشد و چون بر زمین ریزد زمین بجوش آید مانند
آنکہ از نمکین بر کہ زمین بجوش می آید و نیز طعم آن ترشی و باقبوضت میباشد و اگر غلیظ باشد آن سودا محترقہ قلیل الحموضہ میباشد باقدری
عفوصت و براقیت و علیان زمین در سودا محترق از سودا غیر محترق بیشتر میباشد از سودا غیر طبیعی حادث از احتراق غلظ سودا کہ معبر سودا آن
مرارت و خروج آن بقی و یا باسہال دلالت مینماید بر نہایت احتراق و فنا رطوبات و لہذا شیخ اکریس فرموده غلظ سوداوی مرارت
قاتل است در اکثر امور مراد از قید اکثر امور در ابتدای امر مرض است کہ علامت شدت قوت و کثرت مادہ مرض است زیرا کہ احتراق در سودا
واقع نمیشود مگر بعد استیلا آحرارت افنا رطوبات اکثر بدن و این اکثر در ابتدای مرض است باید کہ ملاحظہ نمود کہ قوت مریض ضعیف است یا قوی
اگر ضعیف است نیز مہلک است و اگر قوی است میتواند بود کہ طبیعت اقتدار یابد بر دفع آن و بسلامت بگذرد و لیکن باین نادر است بجہت آنکہ
ہرگاہ مرض بدین مرتبہ در کمال قوت باشد بعید است کہ قوت بدن با آن نیز قوی باشد خصوص آنکہ زمان مرض بطول انجامیده و مرض بانہار رسیده

واما وجود آن چون محل اشکال است بجهة آنکه میتواند که قوت باز تقویت یابد و دفع مرض نماید باسرعتی تمام و لهذا اکثری فرموده اند که کلی
و مطلق اصل چهارم در بیان براز احضر بدانکه سبزی رنگ براز که بسبب تناول محضرات باشد دلیل انتفاء حرارت غریزیه است زیرا که سبب
آن یا فرط حرارت محترقه است یا افراط برودت مجمده و هر دو لازم دارند انتفاء حرارت غریزیه را از اول بطریق تحلیل و انتفاء و دویم بطریق اخماد و
انطفاء نیز سبب بودن و علامات هر یک از اسباب و علامات آنها معلوم میکردد و نیز حضرت اکرا قسیل زنگاری و اکرا ثه است از احراق صفرا
باشد و اکرا قسیل آسمانجونی و بنفشی است از افراط برودت باشد و نیز بباید دانست که براز که قسمی از اقسام مرکبه آنست دلالت بر انطفاء
حرارت غریزیه و حدوث آن نماید مکرر از بردمغرط و همچنین براز رصاصی سئوال اکر کویند چرا اطباء بول را باتفصیل و باقسام کثیره بیان
نموده اند و براز را بعضی ذکر نکرده و بعضی که ذکر نموده اند بالاجمال جواب آنست که ملاحظه بباید و تامل در آن نمود که طباع است و دلالت
آن نیز بر احوال جمیع بدن چنانست بلکه اختصاص آن بامراض معده بیشتر و اسهالیه زیاده است و لهذا الاستقصاء در ذکر آن ننموده و آنچه بیان
کرده اند برای معرفت و تشخیص احوال معده و اقسام اسهالات کافی است زیرا که دلالت براز بر بدن و امراض زیاده از دلالت بول است
سئوال چرا براز احضر را دلیل انطفاء حرارت غریزیه مقرر نموده اند نه بول احضر را جواب آن آنست که صبغ در براز بسبب قوی حاصل
میکردد بخلاف بول که بادی و صابغی بجهة رقت و شفافیت متغیر و متبدل میکردد پس قیاس بول بر براز نمی توان نمود و باید دانست که حضرت
براز در اطفال صبیح شیر خوار دلیل انطفاء حرارت بطریق لزوم نمیتواند بود زیرا که در ایشان بسبب بودن شیر که در ماساریقا بهم رسد
نفخ و براز ایشان احضر میکردد و در اکثر اوقات پس حضرت براز اطفال بطریق لزوم و کلی دلیل انطفاء حرارت نمیتواند بود و الله اعلم فصل
پنجم در بیان مبدء براز بدانکه مبدء براز در دو حال بیرون مبنیت مجتمع است و یا مانند سرکین کاو متفرق زیرا که براز انسان صفت غالب است
در هر چار صفت بر آن غالب باشد البته مجتمع الاجزاء و امتاز پیدا شده مشکلی که محلا القلیب باشد و شیء مانع الاجتماعی با آن بیامیزد زیرا که هر کاه
ممتزج بمانع الاجتماع کردد لامحاله متفرق میکردد و آن شیء اکثر ریاح است یا بخار یا هوا و بخار و هوا نسبت بلطافت قابلیت این امر ندارند پس منحصر
کردید بریاح و تولید ریاح از تاثیر حرارت در ماده فضول رطبه غلیظه و متحجر کردیده و بعد از ان حرارت معجزه از ان مفارقت کرده ریاح گشته
در خلل و فرج آن فضول رطبه آمده آنرا متفرق کردانیده بدانکه فرقی است میان بخاری که ماده یرک است و غیر آن ماده یرک غلیظ عفونی از رطوبات
غلیظه است و لهذا بعد مفارقت حرارت از آن بر غلظت خود باقی میماند بخلاف بخار مطلق که ماده آن رطوبات لطیفه است اکر رطوبت بران غالب
است بعد مفارقت حرارت مستحیل برطوبت و مائیت میکردد و الا تحلیل میرود و چیزی از ان باقی نمی ماند و لهذا بعد تولید ریاح چنانست که در فضول
غیر فضجه و یا تمام التنضج پس انتفاخ براز دلیل فضول نضج و اجتماع آن دلیل نضج است فصل ششم در بیان استدلال بوقت براز بدانکه
زمان غذا در معده کرفته تا حصول کیلوس در معده ماند و چون از معده بامعاء رود در آنجا نیز باید زمانی تا آنکه بقایای اخراج کیلوس
تمام کمیه منجذب کردند و بر کشت نمایند زیرا که عروق ماساریقا در آن جذب اند بسا ریشک اند زمانی معتد به باید که ملاصه آن بالتمام یکسه

مجذب و معود نماید و بر سد و وقف طبیعی چنانچه تبرز در ابتدا آمدن بر از ذکر یافت و وقف طبیعی دو نوع است سریع البرور یا بطی البرور
نوع اول که سریع البرور است آنست که پیش از وقف معتاد طبیعی منفرغ گردد و سبب آن دو امر است یا خارجی و یا داخلی خارجی از قبیل
استعمال مخرجات بر از است مانند اشامیدن مسهلات و طبیعات و مرقدات و مرخیات و استعمال قنابل حقنهها و داخلی از سکامر سرون
نیست یکی انکه از سبب نفس بر از باشد دوم انکه از سبب قوی باشد سیوم انکه از سبب و عاء طبیعی عاء باشد زیرا که خروج بر از حرکت کاذبه است
و حرکت تمام این هر سه امر ضرور است که متحرک و محرک و محل حرکت باشد و در اینجا متحرک بر از است محرک قوه دافعه آن و محل حرکت مجرف
امعاء و هر یک از این سه امر باعث سرعت بر از میتواند شد چنانچه گفته میشود و بعنوان تمثیل مثال علیت نفس بر از شاول غذیه مزلقه است زیرا که
ثفل غذا آمرئی را اکثر با از لاق بیاشد و مثال علیت امعاء و قوع فروح و شور با سیج در امعاء است زیرا که در این هنگام ثفل چون وارد امعاء گردد
اذیت بدان میرساند لهذا طبیعت مضطر میگردد بر دفع آن و بزودی از خود دفع مینماید و مثال علیت قوه دافعه تعجیل فعل دافعه است و سبب آن
از دو امر بیرون نیست یکی کثرت انصباب صفرا است بامعاء هر چند مجرح بر از قوه دافعه است و لیکن بقدر معین بر اخراج صفرا است چنانچه قبل از
ذکر یافت دویم ضعف یا بطلان قوه ماسکه است که نتواند ثفل را در امعاء نگاه دارد تا هنگام استیفاء قوه جاذبه کبد به لطایف آن بر از را
اخراج نماید زیرا که قوه ماسکه ضد قوه دافعه است و هرگاه یکی ضعیف گشت دیگری که قوی است فعل خود را مینماید و فرق میان این اسباب آنست که
آنچه از امر خارجی است وجود تقدم آن دلالت بر آن مینماید و آنچه داخلی از ذات بر از است مانند اول غذا آمرئی و آنچه از قروح امعاء یا
بثور آنست قبل از تبرز وجع مینماید و قیح و قشور با بر از بیرون آید و هرگاه از این امور آثاری ظاهر نگردد لامحاله از کثرت انصباب صفرا است و یا از
ضعف ماسکه و فرق میان این هر دو آنست که اگر در هنگام اخراج لذع ننماید و بر از رنگین باشد دلیل صفرا است و گاه قبل از بر از نعض خفیف نیز
ظاهر گردد و اگر با لذع و رنگ است ثقل در شکم محسوس گردد از ضعف قوه ماسکه است نوع دویم که بطی البرور است که در وقت معتاد
بر نیاید و سبب این دو امر است یکی خارجی است مانند استعمال حوابس و قوابض شربا و حمولا و علامت این وجود تقدم سبب آنست دوم انکه
امور داخلی باشد و این یا باعتبار نفس بر از است و یا باعتبار امعاء و یا باعتبار قوی و یا باعتبار اعضا مانی انچه از نفس بر از باشد تناول غذای
قابضی گوارا بران دهد و انچه باعتبار امعاء باشد وجود قرحه و یا ورم دلالت بر آن نماید بخلاف انکه هرگاه در اسفل امعاء قرحه و یا ورمی باشد طبیعت
از خوف اذیت الم مانع نزول و بروز بر از از آن میباید و حتی المقدور حبس مینماید و انچه باعتبار قوی باشد سه نوع است یکی انکه قوه دافعه ضعیف
باشد و علامت این فجاءت نضج بر از است دویم انکه هر چند قوه دافعه قوی باشد و لیکن صفرا از مراره بدان کمتر منصب گردد و قوه دافعه کما
ینبغی تنبیه نماید و علامت این بیان رنگ بر از است سیوم انکه قوه ماسکه ضعیف باشد و بدین سبب محتاج باشد که تا دیری
طعام را در معده و امعاء حبس اقتضاء طبیعت نگاه دارد و قوه دافعه نیز در عمل خود تاخیر نماید هر چند مقرر است که همه قوی دایم در کار خود
که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و لیکن مقهور تحت طبیعت اند چنانچه طبیعت مقهور تحت امر نفس و نفس تحت عقل و عقل امر فاعل

تم

ظاهر مطلق جل شانه و عز سلطانه و علامت ضعف هضم جنانکه مضر تولد ریاح و نفخ و قراقر آن در شکم و امعاء و انحدار و شیان و عصبا
باشد شاید آن دیر اندر طبع است بعد از تنقیه مواد از سهل و طبیخ با تقلیل آن از فاقه و قلت شاول طعام و ریاضت فصل هفتم
در بیان رائحه براز که مدفوع نیز نامند هر کاطعامی که پخته و خوشگوار شاول نماید که با آن چیزی که مغیر رائحه آن باشد مانند انجدان و حلتیت
و سیر و امثال اینها نباشد و با وجود این براز بدبو باشد علامت کثرت فضول عفنه است در بدن هر کاه براز منکر الرائحه شدید النتن بغایت
آید و مریض ضعیف المزاج باشد علامت افنا حرارت و موتست فصل هشتم در بیان رنگ براز بدانکه سبب آن یا حرارت عظیم است
که اخلاط را بشوراند و جوش در آورد مانند آنکه آتش دیگ را بجوش می آورد و کف از آن جدا میکرد و با اخلاط بیامیزد و سبب رنگ قبل ذکر
یافت فصل هفتم در بیان قراقر براز باید دانست که سبب ظهور قراقر براز یا سبب ریاح است و این اکثریست و یا سبب قوه دافعه
است زیرا که نزد قوت این قوه هر چند ریاح در امعا باشد لیکن بسبب شدت دفع از آن آواز آید و این اقل است و بالجمله وجود ریاح در بطن
قراقر فساد دلیل اعتدال حرارت معده و امعا است بجهة انکه در معده و امعا، بارد ریاح اصلا تولد نیابد و در حار بسیار نیز بسبب افراط
تحلیل ابخره زیرا که بلغم بگون ریاح حرارت معتدله است که در رطوبات تاثیر نماید و آنها را متبخر کرداند و بعد تبخیر حرارت و دخانیت از آن
مفارقت نماید و غلیظ کرده و همان عبارت از ریح است لهذا گفته اند ریح دخان بارد متولد از تلطیف اخلاط است و مراد از دخان اینجا قلیل
الرطوبت است که بعد از اجتماع مستحیل باب گردد پس خروج فعل باصدای عظیم و تقدم نفخ علامت ریح غلیظ است و باصدای ضعیف باریک
مانند آواز رباب علامت ریح غلیظ با اخلاط و رطوبات رقیقه آمیخته است و باصدای قوی و ضعیف و ثقل کلیوس کثیر دلیل قلت انجذاب صفوت
غذائیه است و اخراج براز با آواز بی تقدم نفخ خالی از کلیوسیت علامت قوه دافعه است و صدای صاف نزدیک برو زبراز علامت آنست که
امعا از رطوبت خالی است و ثقل با لیسر حین با قراقر ضعیف باشد علامت آنست که ریاح غلیظ در امعا غلیظ است بدانکه ریح چون در معده
تولد یابد اگر سبیل بجانب فوق نماید و از مری بخارج آید آنرا جشا نامند و بفارسی آروغ و اگر بجانب امعاء رود آنرا ریح باسم مخصوص خوانند و تفن و
بدبوی آن اگر بدون تناول اشیاء که باعث احداث عفونت گردد دلیل عفونت اخلاط است چنانچه ذکر یافت و بایجا ختم نمود مباحث براز
را چون استدلال بعرق متوی استدلالات دیگر است جهت تثبیت و استقرار احوال بدن آن نیز ذکر نموده میشود باب

چهارم در بیان عرق و اقسام آن مشتمل بر شش فصل بدانکه عرق نیز فضله مضر چهارم است بدین قسم که چون غذا که عبارت از خون
متین است در عروق نمیماند بتهائه نفوذ نموده بدون انکه مخلوط با آب اندک صفرائی گردد که بدرقه آن کرده شده آب باعث رقت قوام
صفرا باعث قوت حدت و گرمی و تنفیذ و بعد وصول غذا بالعضا آید که با آن مخلوط گشته اکثری از آن جدا شده جهت تعفن بر گردد پوست
و از کبد بگذرد و شبانه و با بول مندفع میگردد چنانچه در مبحث بول و غیر آن مذکور شده و قدری که در اعضا میماند و از غذا آهسوی فاضل مانده تطفر
جلد متوجه میگردد پس اگر آب بصرفت تکاثر شده تحلیل میرود و اگر آب فضله آمیخته است و قابلیت غذائیت جلدی ندارد بلطبیعت آنرا قبل از

غلظت باید از مسام بدن مندفع میکرد و لهذا گفته اند که عرق مجرا اخلاط بدن است و بعد از برآمدن از مسام و منافذ اگر با آن ماده غلیظه بسیار
است و سخن و چرک بسیاری از آن بر ظاهر جلد بدن مجتمع و منجمد میکرد و اگر کمتر است کمتر و اگر بغایت صفراویت است صفراویت
و احیانا در بعض اعضا اندک جوشش خصوص در زیر بغل با بهم میرسد و اگر اخلاط بدن غلیظ است و عرق نیز بحسب آن متعفن میباشد اگرچه
حرارت عاره و یا برودت باردة بود و بالجمله بسبب حالات اخلاط بدن تغیرات آنها عرق نیز مختلف میباشد و مجموع این شش فصل ذکر مینماید

فصل اول در بیان کثرت قلت عرق و این را در دو شعبه بیان مینماید شعبه اول در بیان کثرت عرق بدانکه کثرت عرق مطلقا از شش سبب
بیرون نیست یعنی طبیعی و یعنی غیر طبیعی سبب اول کثرت رطوبت رادیست بدانسبب عرق بسیاری آید دویم آنکه رطوبات رقیق کرده بسیلان
نماید و بطریق عرق مندفع کرده سیوم آنکه اعضا که اشد و رقیق شده بطریق عرق از مسام برآید چهارم آنکه مسام از مقدار طبیعی خود وسیع تر کردند
و بدانسبب رطوبت بسیاری را آسانتر اوشن نماید پنجم آنکه قوه دافعه قوی کرده و رطوبت زیادی دفع نماید ششم ماسکه ضعیف کرده و بدان سبب
زیادی بعرق دفع کرد پس آنچه از دفع قوه دافعه و یا از زیادتی مقدار و یا از حرارت هوای گرم که مفرط الحراره نباشد و یا از حمام معتدل
از هریک این چهار عرق طبیعی است و بعید بحال بدن و باعث ابقای صحت و اعتدال امزاج و بباید دانست که کثرت رطوبت و هر مادی عرق نمایند
ضعف قوت است مگر هنگامی که از سبب قوه دافعه باشد که سواد زیادی را دفع نماید که آن هنگام سود مندست و بدترین عرق آنست که از دو سبب
اعضا و یا از ضعف قوه ماسکه باشد و فرق میان آنچه از قوه دافعه و آنچه از ضعف قوه ماسکه است بچند وجه است اول آنکه آنچه از قوه دافعه
باشد بعد از استلا میباشد و از اخراج آن فرحت و خفت بهم میرسد چه در حال صحت چه در حال مرض و مرضی را این نوع عرق بغیر از دو گونه
واقع نمیگردد بخلاف آنچه از ضعف قوه ماسکه باشد که بد استلا میباشد و ضرر میرساند و از استعمال مقویات قوه ماسکه انتفاع می یابد و
همچنین هر چند دوبار باشد ضرر آن زیاده از ضعف ماسکه است و عدم انتفاع از مقویات ماسکه لازم آن و این نوع عرق بحمی عاده نمیباشد
بجهة آنکه در بدن اعضا که بدون حرارت قویه میباشد مادة آن بدین فرحت نیست که بعرق تواند مندفع گردید زیرا که تا بسیار رقیق نباشد
بعرق مندفع نمیگردد و بدانکه در حال صحت هرگاه عرق بسیاری آید و بسیی ظاهر آزار نباشد علامت آنست که مقدار از مقدار تحمل بدن
خورده میشود و اگر ماده جوده قلت تناول بدون ظهور سبب موجب عرق بسیار آید دلیل آنست که در بدن فضله بسیار اجتماع یافته و محتاج بتنقیه
است و کثرت عرق در همه ایام مرض دلیل کثرت غلظت و کثرت عرق اسهال یا استفراغ بنوع دیگر زوال دائت است و چون در
بعضی اعضا عرق بیشتر از بعض دیگر آید علامت آنست که مادة مرض در آن عضو است که عرق بیشتر میکند و یا آنکه در آن عضو بیشتر است و در باقی
کمتر و چون مادة در جمیع بدن بسیار باشد و مایل بورود بعضوی نباشد عرق از جمیع بدن برآید و عرق سرد همین از گردن و سینه آید دلیل ضعف
قوت حیوانیست و یا علامت آنکه ضعیف خواهد شد خصوص در حمی مادة و مخرقه بجهة آنکه علامت آنست که مادة بسیاری و عام در حوالی سر مجتمع
است طبیعت عاجز است از دفع آن شعبهٔ دویم در بیان قلت عرق بدانکه اسباب آن چهار است یکی قلت رطوبت در بدن دویم غلظت

و فی حبات ماده سیوم قبض و تکثیف مسام چهارم ضعف قوه دافعه و کمی عرق با وجود علامات استدلال رداست خصوصا آنچه
سبب ضعف قوه دافعه و یا غلظت و فی حبات ماده باشد فصل دوم در بیان لون عرق بدانکه زردی عرق علامت غلبه صفراست
و سفیدی آن دلیل بلغم و چرکین غلیظ آن علامت سوداوی عرق سرخ مانند خون یا بسبب ضعف ماسکه عروقست یا بسبب آمیختن
خون فاسد الجوهر کرده و دفع طبیعت عضو ندا شته باشد و با رقت باشد طبیعت از الطریق عرق لابد مدفوع گرداند و فرق میان هر دو
از سایر علامات ضعف ماسکه و تقدم شاول اشیاء مفسده خون ظاهر میگردد فصل سیوم در بیان آنکه عرق بدانکه حموضت را که
آن علامت غلبه بلغم حامض است و تلخی و تیزی را که آن علامت غلبه اخلاط صفراوی و سودا دلیل یعنی بدبوی آن دلیل کثرت اخلاط عفنه است
فصل چهارم در بیان طعم عرق بدانکه عرق ترشی طعم دلالت بر غلبه بلغم حامض و تلخ و تیز بر غلبه اخلاط صفراویه و شور بر بلغم مالح و تیزی
بلغم مالح مخلوط باخون است فصل پنجم در بیان حرارت و برودت عرق بدانکه عرق سرد در جمیع علامت کثرت رطوبات خام
است و در مرض حاد عرق سرد دلیل ردی است بنسبت بمرض بر اکه در مرض حاد قلیل المدت نضج این مقدار رطوبت کثیر ممکن نیست بخلاف
مرض مزمن که در آن بجهت اطالت مدت ممکن النضج است و عرق حار در جمیع امراض امید جاید ان زیاده و بسلامت اقرب از عرق
بارد است فصل ششم در بیان قوام عرق باید دانست که عرق رقیق دلیل رقت ماده است و غلظ نرخ دلیل غلظت و لزوجت ماده و گواهی
بر اطالت مرض هم زیرا که مدت بسیار باید که چنین ماده غلیظ نرخی نضج یابد باب پنجم در بیان نفث بدانکه چون استدلال
بر احوال اشیاء آنست بر نضج امراض صدریه و بر عدم نضج آن و لهذا آنرا نیز ذکر مینماید و نفث فصل و نفث بفتح نون و سکون فا و تاء
مثلثه در لغت بمعنی بزاق یعنی بآب دهن را مانند و بمعنی دمیدن بنفس بیرون آمده و بمعنی القا نیز و در اصطلاح اطبا یعنی عرق خاص رطوبتی را مانند
که از حفره برآید از مجرای قصبه ریه و لهذا عام رطوبت را بهر وجه که از دهن برآید خواه بطریق بزاق که بساق نیز مانند و خواه بسعال
و خواه بتنخیح و خواه بقی بدین اسم مانند خواه از قصبه ریه آید یا از مری بعد ازانکه بطریق سرفه است یا نه از قصبه ریه یا از مجرای صدر و
اعضاء قریبه بدان خواهد بود زیرا که آنها را مخرجی سوای ریه و قصبه نیست و آنچه بتنخیح آید از دماغ و نواح آن خواهد بود و آنچه بسعال و سرفه آید
از اجزاء فم خواهد بود و در نواح آن و آنچه بقی آید از مری و معده خواهد بود فصل اول در بیان کثرت و قلت نفث بدانکه کثرت آن از
دلیل نضج و نهایت رسیدن مرض است بشرطی که در قوام و لون و اشتمال اجسام محمود باشد و قلت آن علامت فجاجت ماده باشد و لیکن چون
نفث ازدک شروع آمدن نماید لهذا شروع نضج باشد و مشعر بر انکه مرض از ابتدا انحدار و نمود و مدر آید است و اعتدال آن در کثرت و قلت
علامت نضج بسیاری از مواد است و کثرت آن را اینجا چون دلیل بر نضج تام مواد است پس کثرت آن بهتر از معتدل آنست و عدم نفث در
امراض ریه و آنچه متعلق بدانست یا علامت سوء مزاج ساذج و یا دلیل عاجز ماده و ضعف طبیعت و عدم و بریدن نفث است از انکه
سبب عاجز ماده باشد که بجهت افراط رقت بریده و یا بمقدار نهایت غلظت فصل دوم در لون نفث بدانکه سیاهی آن یا علامت

خامی ماده است یا علامت انکه ماده نزلیه طبعیه است و فرق میان هر دو آنست که اگر در ابتدا مرض ظاهر کرده و بدشواری برآید دلیل خامی است اگر بسهولت و آسانی برآید و خروج آن در زمان فرس یا نهایت باشد و مریض را از اخراج آن راحت و خفت حاصل گردد دلیل آنست که از نزله طبعیه است و مجرد نفث علامت غلبه دم و یا اشتقاق تعرق جواد اصلی و مجوفه و رئیسه و آلات تنفس است و مخلوط برآمدن نفث سفیدی یا سرخی علامت صدوث سل است اگر علامات دیگر نیز بدان گواهی دهند و صعوبت نفث دلالت بر صغر اویت نزله نماید و حضرت آن یا علامت احتراق و یا افراط برودت و بطلان حرارت غریزیه است و سواد آن نیز مانند حضرت علامت یکی از این دو باشد و فرق میان حضرت و سواد از احتراق و یا از برد مفرط از آثار متعدده و حالات مختصه بهر یک میتوان دریافت نمود **فصل سیوم** در بیان رائحه نفث بدانکه نفث مشتمل علامت عفونت ماده و بدتنی علامت بعد آن از عفونت و حموضت رائحه دلیل برودت است **فصل چهارم** در طعم نفث بدانکه حلاوت آن دلیل غلبه خون و طعم معتدل طبیعی است و فرق میان آن هر دو طعوم آن نماید که اگر سرخ است و سوی است و اگر طعمی سفید و طعمی آن علامت طعم معتدل و شوری آن دلیل طعم مالح و علامت تاثیر حرارت در رطوبت و شدت حرافت و تیزی که بگاز از شوری کرده علامت کمال غلبه حرارت و ترشی آن دلیل برودت و طعمی دلیل عفونت است **فصل پنجم** در بیان قوام نفث بدانکه رقت آن علامت خامی ماده است و کاهی علامت نضج است و فرق میان هر دو از حبس ماده و وقت خروج میتوان نمود و غلظت نفث علامت خامی است و اشعار بانا بر تعسر نضج و اعتدال آن در غلظت و رقت علامت نضج تام است **فصل ششم** در بیان شکل و هیئت نفث بدانکه مستدار ه آن علامت آنست که ماده غلیظ است و در قصبه های ریه حرارت عظیم واقع است و انقراط کفه نفث اصدق از کسی که آزاحمی نباشد دلیل قوی الاغری باشد و بر کفه بسیار مشاهده نمودم که از عفت نفث مستدیر مرض سل عارض گردید و نیز کفه که چون با نفث مستدیر جمعی باشد و با آن نیز قدری از علامت اختلاط عفن بود از اختلاط عقل بروزی عارض گردد و نفث بصاق عبارت از آنست که نفث خام برآید **فصل هفتم** در بیان وقت اخراج نفث و سهولت و عسر خروج آن بدانکه چون در نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث اصفر ظاهر کرده و بسهولت اخراج یابد علامت نضج کامل و سلامت حال و قوت طبیعی و سرعت انقضاء مرض است و بعسر و بدشواری و دیری برآمدن نفث علامت فجاجت ماده و ضعف قوت و طول مرض است نفث محمود و علامات آن بدانکه نفث محمود آنست که اجزای متساوی الاجزاء امور نضج معتدل الاقوام باشد و بوی ندا شته باشد و بسهولت و بسعال شدید اخراج یابد و از ابتداء مرض بسیار بعید العهد باشد نفث مذموم و علامات آن بدانکه نفث مذموم آنست که خام و رقیق و غیر متساوی الاجزاء و ناهموار و رنگ آن زرد یا سیاه یا کبود و کریه الرائحه باشد و با سعال شدید اخراج یابد و بسیار بعید العهد باشد و باینجا ختم نمود مقاله اول جزء علمی را و از اینجا شروع میماید در بیان جزء علمی **مقاله دوم** در بیان جزء علمی مشتمل بر دو فن **فن اول** در بیان حفظ صحت در شش شانزده فصل **فصل اول** در بیان حفظ صحت و علم بعلاج مرض بر وجه کلی باید دانست که اطباء جمیعا جزء علمی را بدو قسم تقسیم نموده اند زیرا که علم بتدابیر ابدان صحیحه را علم صحت میباشد و علم بتدابیر ابدان مریضه را علم علاج و این تقسیم

بنابر مذهب شیخ الرئیس رحمه الله تبع اوست که میان صحت و مرض واسطه قرار نمیدهند و اثبات نمیکنند و اما کسانی که قایل بحالت متوسطه اند مانند جالینوس و تبع او که میگویند لامحاله حالت متوسطه میان صحت و مرض میباشد که نه صحت کامله است و نه مرض تام یعنی افعال طبیعیه متعلقه بصحت بدن کما ینبغی از او صادر نمیگردد و نه جمیع افعال متعلقه بدان مختل میباشد بلکه بر وجه ضعف و نقصان میباشد و بنابر این تقریر باید که آن حالت متوسطه نوعی مرکب از آن هر دو باشد و تدبیر آن متضمن تدبیر صحت است بطریق کلی غیر مختص بشخصی دون شخصی و مرضی دون مرضی و وقتی دون وقتی بلکه شامل کل و بالتفصیل آنکه حفظ صحت حاصل میکرد د مگر شخصی را که متصف بهیچ خصلت نباشد یکی آنکه خود عارف بقوانین طبیه و یا سامع و مطیع و منقاد طبیب حاذق عارف باشد دویم آنکه صاحب دولت و ثروت و نفاذ امر و حکم باشد تا از اغذیه لطیفه و ادویه نفیسه حافظ قوی و ارواح استدعا خواه بناته و خواه حیوانیه و خواه معدنیه معروفه باشد و یا مرکبه آنچه در کار دولتی باشد تواند مهیا نمود هر چند بقیمت اعلا و گران بها باشد و یا از ممالک بعیده باید طلبید سیوم آنکه فارغ البال آزاد باشد و محکوم و سنده و باختیار دیگری نباشد تا هر چه وقت اقتضا کند و حاجت داعی آن باشد تواند بعمل آورد حتی انتقال از مکانی بمکانی و از محله بمحله و از قریه بقریه و از شهری بشهری و از بلدی بلدی و غیر اینها چهارم آنکه کریم النفس عالی همت و محب نفس و صحت باشد نه بخیل و نه شکدل تا آنکه تواند اموال و مرصرفات دنیویه فانیه را ایثار و صرف بر صحت نفس باقی و فدای ابقاء آن نماید و باکی از آن نداشته باشد و بر آن گران نیاید و تعلق بسیاری بدا نداشته که بالعکس نفس خود را فدای آنها نماید پنجم آنکه حریص نباشد بر شهوات و صنایع بر نفس و راسخ در عزم باشد که هر چه واجب الترک است ترک نماید و قطعا دیگر میل بدان نکند و آنچه ضروری الاستعمال است استعمال نماید و اصلا ترک نماید و بلاشبهه اجتماع این خصال خمسه در یک شخص نادر الوقوع است لهذا حفظ صحت بالمعنی المصدری نه بمعنی الحاصل بالمصدر و آنچه ذکر یافت در امور اختیاریه است و امور غیر اختیاریه اضطراریه و اتفاقیه دارد بر بدن و نفس از آن گفتگو نیست و نیز باید دانست که علم حفظ صحت منقسم میگردد بدو قسم زیرا که علم تدبیر ابدان صحیحه است و این را علم حفظ صحت نامند و یا علم تدبیر ابدان مریضه است و این را علم علاج خوانند و علم حفظ صحت منقسم میگردد بسه جزو زیرا که صحت مطلقا خالی نیست از آنکه یا میباشد در غایت یا میباشد در غایت و اول یا آنست که ابتدا میل نموده است از غایت و یا میل نموده است از غایت پس قسمی که دانسته میشود دران تدبیر ثانی از دو قسم اول را علم تدبیر ابدان صحیحه نامند و آنچه دانسته میشود دران تدبیر ثانی از دو قسم اول را علم تدبیر ابدان صحیحه نامند و آنچه دانسته میشود دران تدبیر ثانی از دو قسم اول را علم تقدم بالحفظ نامند و تدبیر قسم دویم از آن را حفظ صحت گویند و اما حالت ثالثه پس اگر باشد بسبب اجتماع صحت و مرض خواهد بود علم تدبیر صحت آن داخل در علم صحت و علم تدبیر مرض آن داخل در علم علاج و اگر باشد بجهة انتقال آن هر دو در غایت خواهد بود علم تدبیر آن داخل در علم حفظ صحت و آن علم تدبیر ابدان ضعیفه است مانند تدبیر شایخ و از جهة اطباء تقسیم نموده اند جزو علمی را بدو قسم نه بسه قسم زیرا که قسم سیوم چنانچه ذکر یافت مندرج در آنست و آن تقسیم بر وجه کلی تمام غیر مختص بشخصی دون شخصی و مرضی دون مرضی و فصلی دون فصلی

وقتی دون وقتی است بلکه بوهمی است باکه شامل کل است و لفظ حفظ صحت هرچند فی الحقیقة اختصاص بقسم ثانی دارد چنانچه ذکر شد
ولیکن بر سبیل مجاز بر هر سه قسم اطلاق مینمایند زیرا که مقصود از همگی حفظ صحت است بهر وجه که حاصل آید و ابتدا نموده شد بذکر حفظ
صحت بجهار وجه اول آنکه صحت اکثری است و بدن مجبول بر آنست و موضوع علم طب همین صحت بدن انسان است که اگر حاصل است آنرا
محافظت باید نمود و اگر زایل است مستولی گردانید برفع سبب آن دویم آنکه مقصود بالذات این فن است و ما عدای آن مقصود بالعرض
برای آنست و بالتبع آن و مقصود بالذات اولی است بتقدم ذکر از مقصود بالعرض سیوم آنکه حفظ صحت موجود اسهل است از اقتنا
مقصوده و تدبیر تقدیم اسهل است چهارم آنکه بدرستی که صحت ۲ موجود است در اصحاء و مرضی مفقود است و تقدم بتدبیر موجود
اولی است و چون کمال صحت و بقا شخص انسانی متنع است و مرض ممکن و موت ضروری لهذا متعهد مقدر نموده میشود برای معرفت آن
هرچند پیشتر بالاجمال نیز ذکر یافته بداکه بدن انسان مخلوق است از عناصر و اخلاط اولا و ثانیا از منی مخلوق از آنها و آن مخلوق بحسب
که بسرعت تحلیل می یابد یعنی قابل تحلیل و تبدیل و زوال و فنا است زیرا که اگر اصلا مخلوق نمیبود و باین حیثیت که مخلوق از آن تحلیل نمیرفت
و مطلق آفتی در آن متصرف و راه نمی یافت مانند حجر هر آینه متنع میبود از اعضا مر اورا حرکات ارادیه و افعال مختلفه از جذب و دفع و امساک
و هضم و غیر اینها و اگر مخلوق نمیبود در کمال نرمی باین حیثیت که میبود رطب خالی از پوست مانند مایعات هر آینه متنع میبود از انحفاظ
بشکل خود بجهة آنکه اسمساک بمیاشد مگر سبب اجرای یابس پس لابد باید که بین بین در میان کمال صلابت و کمال لین باشد تا آنکه حرکات
ارادیه و حرکات مختلفه مذکوره تواند از آن صادر گردید و ممکن نیست این بدون آنکه ما آن رطوبتی باشد که افاده لین و نرمی نماید و حرارتی که
مقتضی صلابت باشد و این هنگام یا میباشند متساوی و یا آنکه میباشد رطوبت مستولی بر حرارت و یا بالعکس و اول محال است
بجهة آنکه مقتضی انتفاء افعال مذکوره است و همچنین دوم برای استلزام آن انطفاء حرارت را پس معین سیوم میگردد که آن بدون
حرارت غالب بر رطوبت و ظاهر است که هرگاه حرارت غالب بر رطوبت باشد و تصرف در آن نماید متحجر میگردد انقاد آنرا لازم می آید
ازاین که قبول نماید بدن تحلیل را و محتاج میباشد بسوی سبدل یا تحلل تا آنکه مدت بقا بماند و قوه غاذیه چنانچه تخلف بدل یا تحلل است از بدن
و قوه حیوانیه برای تخلف بدل یا تحلل از روح است و آن حرارت را حرارت غریزیه نامند که تعهد و حفاظت کند حضانت بدن بدست
و تمام میگردد با آن افعالی که منصرف است بسوی آن جلیست و بقاء بدن انجذب ملایم و دفع منافر و امساک و هضم چنانچه در محث قوی ذکر
یافت که هریک از قوی محتاجند بسوی حرارت و آن رطوبتی که مراد از آن جسم رطب سیال است رطوبت غریزیه اصلیه نیز نامند
در عرف اطباء و این محل آن حرارتست و نسبت این بسوی آن مانند نسبت دهن است در سراج و این مرض و نوع اتلاف سلامت یکی
تحلیل و دیگر تعفین زیرا که آفتی که عارض آن میگردد یا این است که فاسد میگرداند آنرا و یا آنکه فاسد میگرداند آنرا و اول آنست که میباشد
تحلیل آن بیشتر از قدر واجب و دویم باخراج آن از صلاحیت برای استداد که زمانی ممتد زنده ماند برای هریک از دو نوع آفت است

یکی از داخل و دیگر از خارج اما از داخل ماند حرارت غریزیه در بدن که محلل رطوبات و حرارت غریبه متولده از اغذیه وارده بدان مغیر رطوبات
است و اما از خارج ماند هوای محیط بدن محلل رطوبات و مخفف آنها و ماند حرکات نیز پس مادام که آن رطوبت باقی است و صالح است
برای حفظ حرارت غریزیه اقتضا میکند عنایت الهیه بقای حیات را و چون فانی گردد و یا فاسد شود و یا باطل گردد استعداد آن برای حفظ
آن حرارت منقطع گردد آن حیات و لازم می آید بطلان ترکیب و فساد بدن پس هر گاه معلوم نمودی تو این را پس بدان بدرستی که صناعت
حفظ صحت هیئت از جمله صناعتی که متضمن بقای شباب و قوت باشد بجهة انکه بقا آن هر دو پیدا شده مگر بقا احرارت غریزیه بحد کمال خود
و این ممکن نیست برای چیزی که دانسته شده و نه انکه بر سد هر شخصی باجل اطول از حیات که عمر طبیعی نامند و آن یکصد و بیست سالست بجهة
انکه منتهای عمر کسان و سط معموره در زمان ما چیزی که دانسته شده باستقرا نادرین مدت است بلکه نهایت طول مدت عمر یکصد سال است
و این بکمال ندرت و نادر از نود سال و اقل از شصت سال و اکثر ما بین هفتاد و هشتاد سال و رسیدن بدان عمر طبیعی در کمال ندرت و اقل
از قلیل است چه جای انکه منع نماید موت را بدلایلی چند که اصل اندر برای این علم که بعض از آنها مذکور میگردد یکی انکه بقا بدن ممکن نیست
بدون تصرف قوی در امر غذا و استخلاف بدل ما یتحلل از آن و افعال قوای جسمانیه البته غذای اند پس ایراد این بدل ما یتحلل را نیز نهایتی است
دویم انکه ممکن نیست تکون بدن مگر از رطوبت اصلیه که آن عبارت از منی مرد است و واضح است که آن قائم مقام فاعل است و هر یکی
زن و مرد طبعت قایم مقام مادة اند جهة مقاربت باحرارتی که منضج و غاذی است و دافع فضلات آن و انحرارت لامحاله بتدریج تحلیل میدهد
از او چون علی الدوام تاثیر نماید مؤثر واحد در متاثر واحد استمدادی میابد باثیر آن در هر وقت بجهة انکه مؤثر در زمان اول افاده مینماید در متاثر اثری را
پس مستعد میگردد متاثر برای قبول اثر مؤثر ثانیا و هر چند باشد زمان اطول میباشد ظهور و آثار آن بیشتر و استعداد ان اقوی و کثیر میگردد متاثر نیز
و هر چند باشد متاثر کثیر میباشد تاثیر مؤثر در آن قوی تر پس هر گاه زیاده کرد تحلیل رطوبت ضعیف میگردد حرارت بجهة فنا مادة آن از مقداری که
در اول کون بود چنانچه ضعیف میگردد کمی سراج بفقدان دهن و علی الدوام چنین میباشد تا انکه فانی گردد رطوبت بالکلیه منطفی گردد حرارت
سیوم انکه حرارت هر گاه شروع نماید در نقصان ضعیف میگردد قوت ممضم نیز و از ضعف قوت ممضم لازم آید ضعف بدن و دایما زیاده میگردد
ضعف تا انکه باطل میشود بالکلیه و فانی میگردد بدن بجهة انکه قوت ممضم نمیباشد مگر بسبب حرارت و نیز ضعف آن کم میکرد تولید غذائی که
صلاحیت بدل ما یتحلل داشته باشد و از اینجهة کم وارد میکرد در بدن بدل ما یتحلل که اگر نباشد آن باقی می ماند بدن بدقت که برای آن کون
یا فقد بجهة انکه بقا آن بدن نمیباشد مگر بسبب رطوبت غریزیه اولیه که مقاومت مینماید مر تحلیل حرارت غریزیه و حرارت ناریه و حرارت کوکبیه و حرارت
هوائیه و حرارت عادیه و آن از حرکات بدنیه و نفسانیه بلکه آن رطوبت اصلیه استمداد ابدال ما یتحلل از رطوبت غذا حاصل می ماند
مدت است پس گرداند و بگرد و بران بدل از خارج یعنی بواسطه غذا هر آینه و فا بمقاومت یک اسبوع یعنی یک هفته نمی نماید چه جای استکمال
زیادة در اقطار ثلثه در نسبتی که اقتضا نماید آن را نوع آن و خصوصا رطوبت غریزیه که متولد میگردد از ضعف ممضم که معین بر انطفاء است

ازدو وجه یکی بطریق انفعار و انسداق چنانچه سنعفی و خاموشی میکرد و سراج از کثرت آب دهن و ریم بصدارت کیفیت بجهة انکه مادهٔ بلغمی
فصلی است سئوال اگر گفته شود ان رطوبت هرگاه استبدال از غذا باید یعنی بدل ما یتحلل آن از غذا رسد باید که مادام که غذا بدل ما
کرد و آن رطوبت فانی نگردد و چون رطوبت فانی نگردد و حرارت غریزیه نیز نگردد باید که انسان نمیرد محل جواب بگفته اند ازان باکه آن
رطوبت در اصل قلیل است استمداد می باید بر رطوبت مودیه و انچه تحلیل می یابد ازان بیشتر مگر رطوبات مودیه باقلیل ازان رطوبت
اصلیه و بدل پیدا شد مگر برای رطوبت مودیه مهدهٔ آن دانا نفس آن رطوبت ممکن نیست که آنرا بدلی باشد بجهة انکه تخمر و نضج آن دوا و غذا
اولا پس دراوغیر منی پس در رحم پس در بدن مولود و رطوبت غذائیه تخمیر و نضج نمی یابد بکر و دراوغیر مولود نیز آن پس قایم مقام آن نمیتواند
شد چهارم انکه بدن مرکب است از اجزا متبانیه الا ممکنه بالطبع مجتمع بالقسر و دوام قاسر ممکن نیست بدلیلی که ثابت شده است در اصول حکمت
و چون زایل کرده قاسر متفرق میگردد اجزاء منطفی میگردد بدن و لازم نیست بر حافظ صحت یعنی طبیب ضمان آفات خارجه باشد غرق شدن و
سوختن و خفه کشتن و غیر اینها پس نهایت فضل طبیب در صناعت خود که حفظ صحت حاصل در وصحت زایله است که مرض باشد آنست که بتواند
مراعات دوامر نماید یکی انکه برساند هر شخص را باجل و نهایت مدت عمری که مقتضی مزاج و حرارت غریزیه و رطوبت غریزیه اصلیه آنست که اگر
اتفاق نیفتد مرادر امفقد خارجی بجهة انکه اشخاص درین متفاوتند بعضی وفات می یابند بوفات طبیعی بکمتر از صد سال و بعضی زیاده از صد سال
بحسب قوت که هرگاه قوی باشد انتهای آن بسوی ضعف بطئی تر میباشد و هرچند ضعیفتر باشد قصیر تر میباشد و قوت و ضعف بحسب اختلاف
مزاج در ایجاب حرارت و رطوبت مختلف میباشند و مفسدات خارجیه باستقراء امر ما فیه اند اول امری که موجب فنا حرارت غریزیه
باستعراض روحی که آن مادهٔ آنست چنانچه در فرح مهلک و یا باستعراض خونی که آن مادهٔ مرکب آنست چنانچه در قطع شریان و یا وریدی میباشد
دویم امری که موجب انطفاء آنست باجتماع چنانچه در فرع مفرط میباشد سیوم امری که باعث سد مجرای نسیم میگردد چنانچه در خفقان
و خناق کشتن و خفه کردن و غیر اینها میباشد زیرا که نزد آن متراکم میگردد و فضول و خانیه در قلب و منطقی میگردد و حرارت چهارم امری که باعث
افساد جوهر آن میگردد بسبب استنشاق هوای ردی که مخلوط باجزء منتنه بد بوگردد و یا از لذع هوام و اکل سموم که سرایت نماید منتنه
رديه و سموم در قلب و بدن و باعث فساد جوهر آن گردد پنجم امری که باعث تغیر کیفیت آن گردد و یا بانکه بسیار گرم گرداند آنرا چنانچه عارض
میگردد برای شخصی که طول مکث نماید در حمام شلوا و یا بانکه سرد گرداند آنرا چنانچه عارض میگردد برای شخصی که برسد باد سردی شدید و این هم
بنج وجه راجع میگردد بر سه امر که استعراض و انتشاق و افساد بحسب جوهر و بحسب کیفیت باشد و مراعات امر دویم آنست که حفظ صحت هر
بسبی را بقدر طاقتی آن نماید بجهة انکه صحت اسنان مختلف میباشد بلکه شخص واحد نیز بحسب احوال حفظ صحت میباشد مگر بسبب حالت بلکه
غریزیه از عفونت بجهة انکه عفونت یکیفیتی است مضاد برای تکوین چون عارض رطوبات گردد فاسد میگردد مفسادی که قابل اصلاح نباشد
پس حاصل مسکه دوا از آنها چیزی که مقصود است از انها البته و این بجهة حفظ آنست از استیلاء حرارت غریبه بر آن از قبل اخلاط

وحراست آن از تحلیل زاید و بر مجرای طبیعی واین نباشد مگر بسبب حفظ آن از اسباب مجلبه تحلیف مانند هوای حار و حرکات عنیفه و ملاک امر در حفظ رطوبات و غضونات و از تحلیل زاید نباشد مگر بسبب تبدیل اسباب بسته ضروریه بجهة آنکه هرگاه استعمال کرده شوند بحد اعتدال نباشند اسباب برای صحت و هرگاه استعمال کرده شوند بغیر اعتدال نباشند سبب برای مرض و بیان نموده شد اسباب بسته ضروریه آنچه افضل است از اهویه و غیرها و احتیاج بسوی عاده بیان اهویه بیت بدانچه و بجهة آنکه چندان باختیار طبیب نیست بلکه بحسب طبع است بسوی بیان تدبیر جزئیه با فایده فرق میان ذکر اسباب بسته ضروریه که قبل ذکر یافت و میان ذکر تدابیر آن که حال ذکری باید دانست که اول نظر در خواص آنست و آن بحث علمی است که متعلق بکیفیت مباشرت عمل ندارد یعنی علم نظری است و دویم باعتبار نظر در احتیاج تعدیل آنست و متعلق بکیفیت عمل فصل دوم مراض اول از مقاله دویم در بیان تدبیر ما کول و متعلقات آن مشتمل بر سه مطلب مطلب اول در بیان تدبیر حفظ صحت بدانکه چون معرفت تدبیر حفظ صحت از اعظم مطالب ضروریه این فن است خصوصا درین زمان که طبیب جاذق که موثوق و اعتمادی تدبیر او باشد بحسب امراض و تشخیص آنکس تعذر بلکه مفقود است و بدن الابد غذا میباید برای تغذیه و تنمیه و یا برای بدل ما یتحلل لهذا مقدم نمود ذکر آن را و واجبست تعدیل مقدار تناول غذا بحسب کمیت بقدر عادت و قوت و سکون بعد از ان اما عادت بجهة آنکه عادت حکم طبیعت ثانیه دارد و شک نیست که مخالفت امر مالوف خواه طبیعی و خواه غیر طبیعی محذور العاقبت است بجهة دشواری انتقال از مالوف بسوی غیر مالوف پس رعایت آن واجب است در جمیع تدابیر خواه برای حفظ صحت باشد یا برای استرجاع او آن اگر ممکن است استمرار بر آن باید نمود والا حیله باید جست در انتقال از آن بتدریج و عادت معتبرست در امور از چند وجه اول آنکه بکیفیت باکمیه هرگه عادت نماید تناول اغذیه عادیه متضرر میگردد از باردها و بعکس و هرگه عادت نماید تناول اغذیه لطیفه عاجز می آید از اغذیه کثیفه و هرگه عادت نماید باغذیه خفیفه عاجز می آید از اغذیه ثقیله و همچنین هرادویه بخلاف بسیوم بجهة وقت باکمیه هرگه معتاد گردد تناول اول روز متضرر میگردد و تاخیر از آن چهارم بجهة تعدد مرات باکمیه هرگه عادت نماید باکل یک مرتبه متضرر میگردد و باکل چند مرتبه دوم و سیوم و اصل بحث و مطلب دیگر اندکه بعد از ین انشاء الله تعالی خواهد آمد و اما قوت و اصبست رعایت آن در کمیت غذا که اگر قوت قوی است متحمل غذای بسیار که یکدفعه تناول نماید و لیکن واجبست که تکثیر ننماید بحدی که باعث ثقل و تمدید شرا سیف گردد بلکه باید که تفرق و قدر احتمال طبیعت که باعث تخفف و تمدید نگردد و بدترین اکل آنست که شک کرده از کثرت آن مجاری نفس بجهة ازدحام بر معده و حجاب اگر ضعیف باشد متحمل غذای بسیار نخواهد شد یکدفعه و اگر اراده کثرت تناول نماید واجبست که تفرق نماید و بدفعات بخورد بقدر طاقت انهضام و همچنین هرگه اراده تناول طعام حراست بهتر سد سزاوارست که اندک اندک طعام تناول نماید تا آنکه وارد نگردد طعام بسیاری یکدفعه در معده او و متوجه گردد بسوی آن حرارت و ظاهر بدن او سرد گردد و عقب آن قشعریره و یا نافض عارض گردد بجهة آنکه طعام چون در معده گرم گردد و بر سخیر ذازان بخار و میرسد بسوی اعضای حساسه و هوض مینماید طبیعت بسوی دفع آن و حاصل میگردد از آن گرمی در بدن و بسا است که تابع آن میباشد حرارت قی

بحسب کمیت باید که متعلق باعتبار عادت باشد و میان اعتبار عادت در کمیت و کیفیت فرق است

مانند حمی و اگر تبدیر شاول نماید حاصل میکرد و این حالت بسبب ضعف بخار مانند انکه چون بر سنگ گرم آب بسیار بیکدفعه ریخته شود
مرتفع میکرد و از ان بخار بسیاری و اگر قطره قطره واندک اندک تبدیر پیدا شده مرتفع نکرد و از آن بخار معتد به حاصل و هم در تقدیر تربیت
غذا بحسب فصول وقت امساک از اکل غذا اما اول باید دانست که در هنگام شتا چون حرارت بسبب کمیز از حد نبود تا شد میل باطن
مینماید و حرارت از این در باطن بیشتر و قویتر میباشد سزاوار است که غذا دران بحسب کمیت و مقدار زیاده قویتر و غلیظ و مانات تا شد تا
انکه وفا نماید بقوت فاعله بجهة انکه اگر قلیل المقدار باشد و یا قلیل الغذا مانند بقول رقیق میکرداند از حرارت و یا محترق میکرداند و بسیار
میسازد و یا در هنگام صیف چون حرارت میل بظاهر دارد و بمناسبت حرارت ظاهری شمس باطن سرد میباشد سزاوار است که غذا دران بحسب
غذاء و در زمستان باید معتدل لطیف خفیف باشد بجهة انکه حرارت فصل کما بسبب کثرت تقلیل مینماید یا حرارت غریزی را ضعیف میکرد
قوه هاضمه و مسخی و سست میکرد معده و آلات آن عاجز می آید از هضم غذای بسیار و غلیظ و ربیع چون معتدل است سزاوار است که غذا
آن نیز معتدل باشد و بچنین خریف و لیکن باید که مایل برطوبت و لطافت و رقت باشد و اما دویم که وقت امساک از اکل غذا آست باید
دانست که طبیعت چون در نزد حضور غذا لذیذ میل بسوی زیادة اکل مینماید از جهة ضعف بدان و بجهة رعایت حال قوت و خوف از عروض ضعف
و ضرر از فقدان و نیافتن مثل آن غذا لذیذ در وقت دیگر و این معنی بدست بجهة انکه اگر شاول نماید بمقدار میل طبیعت هر آینه مستلی میکرد
معده و چون مستلی کرد بقبول هضم و نضج کما ینبغی نمی یابد زیرا که در هنگام طبخ البته زیاده میکرد مقدار آن بسبب تحلل اجزاء و انضاج و پخته
میکرد و شر اسیف بسبب آن و ثقیل و بار میکرد و بران و عاجز می آید از هضم آن پس سزاوار است آن هنگام که امساک نماید
و خود را باز دارد از اکل بسیار و هنوز قدری خواهش باقی باشد که دست از ان باز دارد و چون انقطاع و ریی افراط نماید رو بکمی نهاد
آنرا بحوج و کرسنگی نماید تا انکه خوب هضم و نضج یابد و فضول آن از بدن منصرف گردد پس حافظ صحت را واجب که اعتدال نماید در هم
وقت بحیثیتی که مؤدی نگردد بسوی کرسنگی بسیار و نه بسیری و افراط در آن که محتاج باشد روز دویم که زیاده تناول نماید و یا انکه امساک
نماید زیرا که انتقال از ضد بسوی ضد باعث حیرت و عجز طبیعت و خطرناک و لهذا پرخواران اکثر بلا بهضة و موت فجاة میکردند و قصیر العمر
میباشند و کسانی که از قحط برآمدند و یا از امراض از قبیل اسهالات و هیضه و غیرها برخواستند و شروع نمودند بتناول بسیاری و تفنن
در آن اکثر هلاک گشتند و نکس در مرضشان بهم رسید و یا امراض مزمنه گرفتار شدند و بدین سبب هلاک گردیدند و گاهی بر سبیل ندرت
تخلیط در غذا احتیاج میشود در حال صحت یا بر قصد یا لعرض چنانچه در حال مرض حمیه مرور و واجب بالذات مطلب سیوم در بیان
اختیار غذا بحسب کیفیت و در انکه غذای کسیکه بسیار باشد و واجب اقتصاد در حال صحت بقصد احتمال طبیعت و رفع سیری بحد اعتدال
و این مشتمل بر دو مقصد است مقصد اول در بیان اختیار غذا بحسب کیفیت هر مزاجی را که خواهند حفظ صحت آن نمایند که بر مزاج و هیئت ترکیبی
اصلی خود باقی بماند بدرستیکه واجب آن کرد انند ما کول را که ماده غذا آید بدن و روح و صدوث مزاج و مبدل ما تحلل آنهاست که شبیه و مماثل آنها باشد

در کیفیت بحجه انکه مقرر است که غذای هر شیئ در هر مزاجی باید که شبیه بمتعدی باشد در کیفیت و صورت تا غذا آن تواند شد و منافع و مزاجم
آن نباشد و حافظ آن باشد بحجه انکه صحت تابع اعتدال مزاج و استوا آن ترکیب است و اعتدال مزاج حقیقی ممکن الحصول و خارج نیست
لامحاله تابع اعتدال مزاج فرضی طبی است که آن خارج از اعتدال حقیقی است باندک انحراف بسوی یک کیفیت و باید کیفیت چنانچه
در مبحث مزاج در رکن اول ذکر یافته و بالجمله هر صحتی را مزاجی لابد مزاج او مایل و منحرف از مزاج حقیقی خواهد بود هر چند بسیار اندک باشد
که بدان نسبت حکم باعتدال بران نمایند پس چون اراده حفظ صحت لایقه بدان نماید باید که وارد کرده اند بران غذائی که شبیه بدان
باشد بمقدار کیفیتی که خروج یافته با آن از اعتدال حقیقی و فرستی در شرح کلیات قانون ایراد نموده بران و مسئله که مشهور نزد اطبا است
از حفظ صحت تمثیل و علاج مرض بضد است دلکشه که با وجود شهرت کار نیست ایراد اول انکه تسلیم نداریم که حفظ صحت تمثیل باشد بحجه انکه
چنانچه ذکر نموده اند وجود معتدل حقیقی در خارج محالست پس هر مزاجی صحتی یا مرضی لابد خارج از اعتدال میباشد پس کیفیتی که
غالب است بران پس چون وارد بدن کرد مثل آن هر آینه تقویت خواهد یافت آن کیفیت غالبه بدلیلی که بیان نمودیم در حکمت ازان که هر
جسمی کیفیتی است خاص پس چون زاید کرد مقدار آن کیفیت هر آینه تقویت می یابد و از زیادتی و تقویت آن البته تابع خواهد بود مزاج
بر حالتی که بران بود بلکه متبدل و انحراف خواهد نمود از ان اعتدال و نیز اگر آن قضیه صادق باشد هر آینه لازم می آید که صحت بتمامی محفوظ
المزاجان محفوظ باشد باشیاء حاره و صحت مشایخ و سرد المزاجان محفوظ باشد باشیاء باردة و هذا باطل بالضرورة و میگوید در جواب بحجه
که ما اراده نمودیم بقول خود هر صحتی را که اراده نمائیم غذائی شبیه بآن را وارد کیفیت و اردکرده ایم این که چون وارد بدن و کرد و تغیر تغیرات
لازمه آن در صورت کیفیت کرد و میباشد شبیه بآن برای انکه در خارج قبل ورود بر بدن و تغیرات آن شبیه بآن میباشد چون این صحتی
بحجه انکه غذا هر گاه باشد در خارج شبیه بدن انسانی در مزاج واجب است که باشد شبیه بآن در صورت نوعیه نیز بحجه انکه صورت تابع مزاج است
وقتی که باشد در خارج شبیه بآن پس چون وارد بدن کرد و متاثر از حرارت آن شود البته متغیر میگردد بسبب شباهت بآن تغیر بسیاری بحجه
که متغیر میگردد بسبب تغیر آن بدن تغیری فاحش پس شک درین نیست که چون غذا بگردد و جزء بدن و اصبت که باشد شبیه بآن در کیفیت
مزاجیه تا انکه صلاحیت آن داشته باشد که حامل گردد مر آنرا صورت بدن و اگر نباشد شبیه مر آنرا در کیفیت مزاجیه استعداد انکه جزء عضو
گردد نخواهد داشت پس بر این تقدیر منافاتی ندارد واجب بودن غذا محرور را بارد تا انکه چون متغیر گردد و تغیرات بدنیه بکرده مانند بدن
بالعکس بحجه انکه فعل بدن در غذائی باشد بحجه شباهت آن در مزاج و صورت پس این مقام مندفع گردید اشکال و علامه گفته و میتوان
گفت که از انچه مقرر نموده شد ظاهر میگردد فساد قول شارح یعنی قرشی که در جواب گفته که اگر اراده نموده است بقول خود هر جسم صاحب کیفیت
که چون زیاده گردد مقدار آن تقویت می یابد کیفیت آن بلکه صورت و مدت آن کیفیت تقویت و استداد یابد قبول نداریم این را بحجه
انکه چون قدری آب نیم گرم دیگر مثلا اضافه اضعاف آن از آب نیم گرم دیگر که مساوی در درجه کیفیت آن باشد نمایند استداد نخواهد یافت

سورت آن و تقویت نخواهد یافت کرمی آن و انکار این امر بدیهی محسوس مکابره است آری اینقدر هست که زیاده خواهد کرد بمقدار کیفیت فتورت آن بحسب مقدار محل آن مانند سواد در جسم اسود عظیم که اکثر است از سواد در جسم صغیر که اصغر است بحسب مقدار بحسب تفاوت کیفیت سواد و امامحرو و امثال آن داخل کف اند که مراد انتقال مزاج است نه از حالت غیر افضل سوی حالت افضل و الشیخ وصی بد بر آن هرد و داخل بد بر ایدان ضعیفه است که صحت آن بناشد در غایت و اما شاتی که باشد در کمال صحت پس بد بر آن است که وارد آن نموده شود چیزی که موافق آن باشد در کیفیت مزاج صحی لایق بآن در درجه بحیثیه اگر چون وارد آن نموده شود چیزی که مخالف آن باشد در مزاج هر آینه خارج خواهد نمود آنرا از مزاج لایق آن در درجه یا سوی طرف افراط و یا تفریط انتهی کلامه سکوئیم فساد این قول از چند وجه است اول آنکه اگر اراده نموده است بقول خود که کل جسم تا آخر تسلیم آن بر سبیل اطلاق عنایت و بلاست بحیثیه آنکه هر جسمی که غالب آید بران کیفیتی از کیفیات استعداد می باید برای اشتداد آن کیفیت در آن نزد ملاقات چیزی که در آن کیفیت است بحیثیه آنکه هر ماده که استیلا یابد بران کیفیتی میکرداند آنرا مستعد برای صورتی که موجب کیفیت حرارت باشد مثلا و زایل میکرداند از آن استعداد بالفعل آنی قول صورتی که موجب کیفیت برودت است پس هرگاه چنین باشد پس بد بود که غالب باشد بران کیفیتی از کیفیات خواهد بود استعداد او آنرا برای استحاله سوی آنصورت که مقتضی است برای آن کیفیت اتم پس میباشد حصول آن بر آن زیاده و فتور و سریع تر بخلاف کیفیتی که مضاد باشد مر آنرا اگر حصول آن در آن بخلاف آن میباشد و نیز سکوئیم ما بدرستی که هر کیفیتی که غالب آید بر آن ماده باطل میکرداند استعداد او بالفعل آن برای قبول کیفیتی که مضاد است برای آن کیفیت یا برای خلط آن پس حرارت کرمی خارجی باعث تقویت حرارت حمار داخلی غریزی است و ویم آنچه گفته در بین مثال درین مقام صلاحیت مثالیت ندارد بحیثیه آنکه قیاس مع الفارق است و فارق آن ظاهر است سیوم بدرستی که قول او و اما محرو و امثال آن داخل است در کسی که اراده نقل مزاج او باشد سوی حالتی افضل قول است که خبرت و آگاهی در آن نیست بحیثیه آنکه هر که باشد صحت او در درجه حرارت و یا برودت مثلا به شک چون انتقال نماید از آن مزاج میکرده مرض حمار م بدرستی که قول او که تدبیر شیخ و وصی داخل بد بر ایدان ضعیفه است از جنس چیزی است که اتفاق نیست بحیثیه آنکه شخصی که قایل است بعدم و اسطه میان صحت و مرض نباشد نزد او مسلم و بر فرض تسلیم آن میکوئیم این منافی است بچیزی که گفته است هر صحتی زیرا که کلیت در آن مفید خلط هر شخصی است برای چیزی که لایق بد است پنجم آنکه قول او که اما شاتی که بر کمال صحت باشد پس بد بر آن است که وارد کرده شود بر او چیزی که موافق آن باشد اگر اراده نموده است بموافق چیزی که از شان آنست که بکرد موافق بعد تغیر بد نیه ضروریه لازم پس آن منافی مطلب آنست و بر بین تقدیر پس واجبست قبول آن چنانچه مقرر نموده شد صاحب با رکاب این تطویل غیر طایل که فایده در تحت آن نیست و اگر اراده نموده است بموافقت در وجه کیفیت چیزی که موافق است بخارج در آن قبل ورود در بدن پس این قولیست که وارد می آید بر آن چیزی که ما اولا وارد آوردیم و عود نمیماید بحث از سر پس باید بد بر نموده و در یافت و ابن ابی صادق در جواب این اعتراض گفته که ابدان صحیحه از دو حال بیرون نیستند یا در حال وسط اعتدال لایق بنوع خود اند و حال آن

مردم در حال صحت بهیچ وجه منسوب بدم نیست باطلاق محرورست و مبرودیت بر ایشان بهیچ وجه نمیتوان نمود و یا انکه از اعتدال مذکور اندکی
انحراف نموده ولیکن از صحت برنیامده و حال ایشان در حالت صحت خالی از زندگی نباشد و بمحروریت و مبرودیت متصف کردند و چون این امر
محقق گردید باید دانست که مراد از انچه گفته اند حفظ صحت مثل است صحت معتدلان باشد نه صحت منحرفان زیرا که ظاهر است که معتدل المزاج اگر
در حالت اعتدال غذای معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا احداث کیفیتی زاید در بدن نخواهد نمود زیرا که ایشان غذا معتدل اند بخلاف
منحرفان از طرف وسط که حفظ صحت ایشان تعدیل و استعمال مخالف امزجه ایشان است تا بقاء بر انحالت ایشان حاصل گردد و بر زیادتی انحراف
پس تدبیر این نوع مردم مرکب از دو تدبیر باشد یکی تدبیر حفظ صحت و دوم تدبیر تقدم حفظ و این خارج از ان قاعده است زیرا که قول اطباء محرور حفظ
صحت است و آن در مشاکلت نمیتواند بود پس محرور المزاجی و مبرود المزاجی که مادهٔ نقص آورده و خلطی بد عاند ارد زیرا که سخن با بخن و نیز معتدل
المزاج است و ایشان سبب انحراف از درجه صحت تکمله مطلوبه خارج اند و مقاصد یکا زروی گفته که جواب این ابو صادق سدید نیست بجهت انکه
مراد از صحت مذکوره در قول مزبوره اگر صحت تامه در غایت کمالست لازم می آید که قسمی از دو قسم طب که حفظ صحت است از آن ساقط گردد
از درجه اعتبار و باطل باشد بحکم انکه وجود انچنین شخص معتدل که آنرا محرور و نه مبرود نامند نادر است و بعد ازین ما ایراد تاویل قول مسطور
بدین وجه نموده که مراد از مشاکلت آنست که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج گردد و از حرارت غریزیه او انفعال یابد و منهضم گردد استعداد
بخود یابد که صالح و مشاکل بدل ما یتحلل آن باشد پس ثانیه و اجاصیه و مانند آن غذا مایل ببرودت که وارد بدن محرور گردد مبرودت زائدهٔ
آن از حرارت مطابخ بدنیه متعدی خون مایل بحرارت که مشاکلت دارد بدن محرور از آن غذا حاصل گردد و بدل ما یتحلل او شده حافظ صحت
او باشد و شک نیست که اگر چنین شخص غذا معتدل تناول نماید غالبست که از حرارت بدنیه او محترق و فاسد گردد و صلاحیت تغذیه او
نداشته باشد و همچنین حال مبرود بعضد آن میتوان در یافت نمود پس مراد از مشابهت و مشاکلت غذا با بدن که متعدی است باعتبار
آن وقت است که غذا بالفعل کرده و جزء بدن شود نه قبل از ان که غذا بالقوه است و شیخ محمد اکبر معروف بحکیم ارزانی در شرح قانونچه
خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که نزد این درویش ایراد مقاصد یکا غیر سدید است بجهت انکه او در رد کلام ابن ابو صادق که اکثر محققان
مصدق آنند استدلال کرده بندرت وجود معتدل المزاجان و این غیر مسلم است بجهت انکه مراد ابن ابو صادق از معتدل المزاجان نه آنست
که اصلا در آنها کیفیتی از کیفیات زاید نباشد تا کار بمقاصد یکا رسد چه انچنین ابدان متنع الوجود اند بندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل
المزاجان آنست که زیادتی کیفیت در آنها معتد به نبود و احوال ایشان بهیچ وجه مقدوح بدم نباشد و مباشرت گرمی و سردی و حرکت
آنان یکسان باشد و ظهور اثره انچنین مردم نادر نیستند تا لاجئی بخلاف محروران و مبرودان که تدبیر ایشان چون تدبیر مرضی باشد
باستعمال مخالف غایت آن کرد را اینجا بتعدیل قلیل کیفیت کند و در مرضیان تعدیل قوی حاجت بود و لهذا اعلاج مرض بضد گفته اند
زیرا که مرضیان از اعتدال دور تر میباشند پس معتدل قوی باید تا مزاج ایشان را باعتدال آورد چه هر چه ضد است در تعدیل ضد قوی تر است

وبرتقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادر الوجود باشند ممنوع الوجود خود نیستند بل متحقق الوجود پس قول اطباء رحفظ صحت پیدا نمیشود محض
نباشد گاهی وسع هذا آنچه ملاسدید تاویل کرده گفته که مراد از مشاکلت حصول مشاکلات است حین صیرورت غذا جزء عضو اگر تمسک
نظر کنند بعد از حق نمیاید چه در اینصورت لازم می آید که علاج مرض تبریدی بدیکه مشاکل باشد بهر انکه غذا آگرم کند در بدن صاحب مرض بارد
وارد خواهد شد وی هم لامحاله بعد انکسار حرارت بارد بودت بدن مشاکلات پیدا خواهد کرد و تدبیر صحت مرض یکیست و تبرد خواهد بود وقا
ثانی که علاج مرض بضد واقع است نقض خواهد یافت و هذا خلف پس حق همانست که از صحت و اقوی فی ذلک القول صحت معتدلان مراد باشد
اگر گویند تدبیر صحت معتدلان مذکور شد تدبیر صحت غیر معتدلان صحی چرا ذکر نیافته در کلام اطباء جواب گوئیم چون تدبیر شدید المضرخ از اعتدال
که مرضیا زنباشند بضد مقرر نموده اند و تدبیر معتدلان بمشاکلت تدبیر مضرخان صحی که نه بمشاکلت و نه بضدیت است مطلقا و ضمن این
دو ضد لازم می آید و لهذا اقدماء پاس آنرا لازم ندانسته اند و اما متاخران تنصیص بدان نموده اند چنانچه قرشی در موجز گفته کل صحیح ارد عفلها
علی حالها اورد ناعلیها اشبهه الی الکیفیه ان ارد ناتقلها الی افضل منها اورد ناعلیها الضد ای المخالف بوشیده نماند که اگرچه تدبیر
غیر معتدلان صحی باعتبار استعمال مخالف مشارکت دارد بتدبیر مرضی ولیکن بنظر شدت و قلت مخالفت فرق است میان هر دو چه مخالفت
عام است و ضدیت خاص پس مخالفت تامشدت و تمام نبود ضد نگویند فالحاصل ان تدبیر المعتدل الصحی بالمشاکل و تدبیر غیر المعتدل الصحی بالمخالف
الذی لیس فی الغایه و تدبیر المرض بالمخالف الذی هو فی الغایه المعتبر بالضد و عدم تعرض اطباء بتدبیر اثر متوسط نیست مگر سبب
وضوح آن و ایراد بر قاعده ثانیه که کرده اند آنست که معالجه مرضی بضد است این نیز کلی نیست زیرا که در بعضی امراض معالجه مثل قرار داده اند
مانند انکه علاج اسهال را باسهال و قی بقی و تدبیر حمی بلغمیه را بغاذیه و مسخنات و تدبیر حمی صفراویه بمسقیها و مسکنات نیست و ارانکه
حمی از حرارت هرچند اصل ماده آن از بلغم باشد پس علاج حمی بلغمیه بغاذیه شدید الحراره چگونه تجویز نموده اند و همچنین بمسقیها در حمی عفن
و تدارک اسهال باسهال و قی بقی پس کلیه ایشان که علاج مرض بضد بهتر منقض باشد و صادق واقع نباشد بر سبیل عموم و خواه از
این چنین گفته اند که ضدیت علاج منحصر بمرض نیست بلکه عام است خواه بضد مرض باشد و خواه بضد سبب مرض که این نیز فی الحقیقه ضد
مرض است پس تجویز خلط و مقیها باعتبار اخراج مواد حمی است که علاج سبب مرض است و بلاشک چون علت و سبب شئی زایل
گردید معلول آن بالضروره نیز زوال خواهد یافت همچنین در اسهال و قی چون ماده مجتمع گشته و طبیعت در صدد دفع آن برآمده بهر طریق که
اسهال یا قی دفع نموده آنچه در مالخت معده و در امعاست باسهال و آنچه در مافوق آنست بقی پس طبیعت که خادم و معاون طبیعت است
باید که بحسب مطلوب و اقتضای طبیعت اعانت آن نماید در دفع ماده مرض تا انکه بسهولت و سرعت ماده و سبب علت اخراج یافته صحت حاصل
گردد پس فی الحقیقه اسهال هم علاج بضد اند و ایرادی و اعتراضی وارد نمی آید و بالجمله هر چند اعتدال مزاج زیاده تدبیر حفظ آن بمماثلت زیاده
هرچند مرض قویتر تدبیر معالجه آن بضدیت باید که قویتر باشد تا مؤثر افتد مقصد و یم و رسیان تعدیل مقدار غذا و میان منع مشوشا بعضم

وبیان انتقال مزاجی بمزاجی افضل ازآن وبیان انکه طالب حفظ صحت اقتصار نماید بنان ودشکام غلبه شهوت صادق در اعدال آن
ومداومت بر اکل یک نوع غذا ننماید وچون ذکر یافت که صاحب حفظ صحت را واجبست تعدیل مقدار غذا که نه بسیار کم باشد که موجب ضعف
لاغری بدن کردد ونه زیاده که باعث تخمه وعفونت ومعاسده کردد همچنین بحسب امور دیکر وچون هضم را لازم است سکون بدن واطمینان
طبیعت بالکلیه متوجه انهضام غذا کردد وبزودی هضم کرداند زیرا که فاعل هضم حرارتست وسبب سکون بدن وتوجه طبیعت بسوی هضم غذا
حرارت نیز متوجه آن میکردد ودر معده مجتمع میشود وباعث سرعت هضم میشود ولهذا الاطبا مقرر نموده اند که بعد تناول غذا چند قدم حرکت باید
نمود تا غذا در قعر معده قرار کیرد پس استراحت وسکون وآرام نماید وچون در خواب این امور بالتمام حاصل میکردد پس باید که بخوابند
ودراز کشند اما اول قدری بر شق ایمن یعنی بر پهلوی راست بخوابند تا انکه غذا در قعر معده استقرار یابد زیرا که قعر معده بجانب
راست است ودر خوابیدن بدجانب بزودی غذا در قعر آن رفته استقرار می یابد پس بعد زمانی بجانب شق ایسر یعنی پهلوی چپ بخوابند
زمانی ممتد تا انکه غذا بزودی انهضام یابد بجهة انکه چون کبد که حارست بطرف راست است بر فوق معده آید وشتمل بدان کردد وبعد
انهضام باز پهلوی راست بخوابند تا انکه صافی کیلوس بطریق عروق ماساریقا بکبد منجذب کردد زیرا که چنانچه ذکر یافت کبد در جانب راست
است وباید دانست که مضرترین اشیاء در تشویش هضم حرکت عنیفه است اما حرکت خفیفه بنا بر اعانت آن بر انهضام بعض
خصوص کسی را که عادی بر خواب بعد طعام باشد ولهذا الاطبا تناول غذا بشب وچند قدم مشی از عقب آن مستحسن دانسته اند زیرا که خواب
بشب باعتبار ظلمت وسردی وعدم مشوشات دیکر زیاده مهیا شده وخواب بعد از طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده مذموم است واین
امور مذکوره توجه بجزئیات ملاحظه آنها نظر بحال کف است که بجمیع اوقات ایشان محصور ومعروف بحفظ صحت خود ومقرر بدانست وبحتاج
بداندوالا اکثری از عوام که مباشر اکثر اعمال اند که نزد اطبا مذموم اند ضرری واسیبی نمی یابند باعتبار عادت ایشانست بران
عادت حکم طبیعت ثانیه دارد ولیکن چون عادت بحسب سن وفصل وقوت وضعف هیئة یکسان نمیباشد وتغیری می یابد پس احوط آنست که
اعتماد بران ننمایند تا مضرت نیابند ولهذا محققان کفته اند هر که عادت بشئی مضر وسئی نموده باشد واجبست که بتدریج خود را از آن باز دارد
تا در حال احتیاج وبهنکام ضعف وپیری وعدم مقاومت طبیعت مرآنرا از اختلاط محفوظ ماند وچون اراده نماید نقل آنرا بسوی مزاجی افضل
از آن تواند نقل مزاج عرضی را مایل بسوی اعتدال طبیعی وصحت کامله لایقه بدان باید کرد واردآن کرداند ضد آنرا یعنی غذا وادویه که ازایشان
مضاد آن مزاج عرضی باشد بجهة انکه ضد مزاحم ضد است ونفی وی میکرداند آنرا از محل خود تا انکه حلول نماید خود در آن بدل آن مزاج عرضی
نموده واندیشه بران نکند که محرور را اکر استعمال نماید تدبیر مبرد را ومبرد را تدبیر مسخن را باتمام نخواهند ماند هیچکدام ازآن همرده براعتدال خود وده جواب اینان
زان بدرستی که محرور اطلاق کرده نمیشود دکر بر شخصی که انحراف یافته باشد مزاج آن از اعتدال صحی لایق بدان بسوی مزاج قریب آن ازحرارت
ببرد واطلاق کرده نمیشود دکر بر شخصی که انحراف یافته باشد از اعتدال لایق خود بجانب برودت اما شخصی که مزاج صحی لایق بآن حرارت را

برودت باشد مثلا همان حرارت و برودت غالبه بر مزاج او اعتدالست نسبت بکابل او مانند مثلا که مزاج اصلی لایق بآن آنست که حرارت غالب باشد بر آن نه یکو سینه مزاج صحی لایق یکی که نه حرارت و نه برودت غالب باشد بر آن که محرور یا مبرود است و حفظ صحت آن بهتر باشد مگر نغذاء اگر شیء آن باشد در کیفیت و اما محرور در معنی مذکور حفظ صحت آن نغذا آمرکب از تدبیر یکی حفظ صحت و دیگری تقدم بالحفظ است چنانچه مذکور شد پس غذا آء دوائ مصادی که وارد بدن کرد معدل او میباشد مضادات او و لا از باب تقدم بحفظ و از جهة استلاع آن امور است آن تاثیر بدن در آن و اکتساب صورتی ثانوی مانند صورت بدن تا انکه جزو آن کرد و میباشد این اسباب حفظ صحت بجهة انکه مکتسبات است نغیران پس اگر کهنه شود و بگردد غذای دوائ مانند کامو مثلا خون پس متحلل گشته صورت او و از آن بالکلیه و کیفیتی که موجب آن صورت باقی از آن بجهة ضرورت استحالهٔ وجود معلول با عدم علت آن پس چگونه انتقال خواهد نمود این غذا صحت محرور و یا مبرود را بسوی افضل ازان بصحت جواب اوه میشود با انکه جمیع اجزاء غذائیه که در آنست طبع صورت غذائیه خود نموده پس صورت صورت میبایند و اما اجزاء آن دوائیه آن بصورت خود باقی مانده و سبب بقای خود صادر میکرد دارآن کیفیت آن با خون و لیکن دخول این اجزاء در آن خون نیست مانند دخول اجزاء حقیقی در قوام آن بجهة انکه الصاق آن با عضا بطریق تحلل میباشد سبب عدم صلاحیت آن الصاق نام را مانند غذا حقیقی چنانچه ذکر یافت باید که اقتصار نماید طالب حفظ صحت در غذا بان کندم پاکیزه از شوایب و آمیختگی باشیاء ردیه مانند شلیم بجهة انکه نان کندم کرم باعتدال سریع الهضم کثیر الغذا است و اشیاء ردیه مغفد آن و شلیم مسکر است و برکوشت کوسفند یکساله فربهای زعلف و مرغ و بچگان دو برجوان و ماکیان و کبک و تیهو و امثال انها بهر کوشت معتدل جید الغذا اکثیر سریع الهضم بطیعی بشرط انکه [illegible] و در قفس نباشند بلکه در حرکت و در چراگاه معلف از نهای طیب و پرواز باشند تازه صید نموده باشند و از علوفات انچه ملایم العلاوه باشد بجهة انکه شیرینی مرغوب کبد است زیرا که خون طبیعی حلو است و غذا جمیع بدن از آن و کویا طعم جمیع اعضا حلو است و بمناسب طلب و مشتاق و جاذب و مناسب مشاکل خود اند و از بجهة است که چون شخصی اغذیه مختلفه بطعوم مختلفه بخورد و بر بالای آنها طعام شیرین و قی کند آخر همه و بعنف تمام طعام شیرین مندفع میکرد و لهذا اجزاء شیرین را بزودی بجذب میباید و از اینجهة است که مداراد و خصوصا شعهٔ آنها شیرین کمی داخل میباید و شیرینی مطلق هر چند ملایم بدن و مرغوب طبیعت است لیکن بعض آنها کاه است که ملایم بعض مردم نیست بلکه مضرات مانند عسل که محدث قولنج در بعض مردم و قرمشتی کهنه جماعتی را قولنج بهم رسید از خوردن عسل و دیده شد که بعضی که باجزر یکر عسل را خوردند اثار استسقا و قی مفرط بهم رسید و باید که اقتصار نماید از فواکه بر انچه بجهة انکه کثیر الغذا و فربه کننده بدست و در فواکه چربی سریع الغذا تر و بهتر در تولید خون از آن نیست و بر انکه بجهة انکه شیرینی بدست و بر طلب تازه ترین بدستور و امثال اینها و لیکن در بلادی که آن فواکه بهم میرسند مردم معتاد بخوردن آن باشند و باید ملاد دیکر و اما غیر معتادین را اکثر بسبب عدم الفت و عادت زودی مضرات و همچنین سایر فواکه تخصیص از میوه پیش رس و دیر رسه که در آخر موسم بهم رسد و از میوه که در غیر موسم خود بهم رسد احتساب لازم است و همچنین از میوه که در بلاد دیکر بهم رسد مناسب تسکان بلاد

دیگر نداشته باشد واما اغذیه دوائیه را بالتمام ملتفت و متوجه استعمال آنها نگردد بجهة انکه اجزاء دوائیه که در آنها است در بدن حافظ صحت تاثیری معتد به نمایند و مطلوب منست بحصول کیفیتی زاید بر بدن بجهة انکه اگر کرم باشند باعث احتراق خون و تولید صفراء و سودا میگردند و اگر سرد باشند باعث تغلیظ خون و تولید بلغم و فجاجت خون و کل و ثقل بر بدنست و نیز اجزاء اغذیه آنها سبب اختلاط با اجزاء دوائیه و عدم تمیز یکی از دیگری و عسر انحفاظ صورت بعضی و دون بعضی و از اینجهة تغذیه آنها کمتر میباشد پس عدم التفات و تناول آنها اولی است مگر هنگامی که مقصود تعدیل مزاج باشد مانند رتانیه و اجاصیه برای محرور و زریرج و اغذیه سطیحه مربطه بزعفران برای بیرو و با تعدیل مأکول مخلط ابازیر و عقاقیر یا اغذیه خفیفه برای تقطیع و تلطیف و غیر اینها چنانچه طبخ عناب و سرخاب و امثال اینها مگر در شوکت طاری یا سهوکت بطی الطبخ و الهضم را با ابازیر و سکر که برای رفع و زوال غلظت و سهوکت و سرعت عفونت آن تناول نماید غذا را بدون شهوت صادق و گر سنگی زیرا که در هنگام سیری و امتلا باعث تداخل و تخمر و عفونت اخلاط و امراض رديه ست و در هنگام غلبه شهوت صادق و هیجان آن و خلو معده مدافعه و مماطله آن نماید بجهة انکه باعث انصباب صفراء و مواد رديه ست بسوی معده و حدوث امراض رديه و مرائق و اسهالات و مبضه و باید که جمیع میان اطعمه مختلفه در لون و کیفیت و کمیت و ریک اکل بر زاکه باعث حیرت طبیعت و سوء هضم میگردد و مگر انکه ماکول مر باشد که با آن طعام شور و حریف نیز مناسب است بجهة انکه مصلح آنست و بیان اختلاف اطعمه و اطعمه که جمع آنها با هم غیر مضره و اطعمه که مضرست انشاء الله تعالی بعد ازین بتفصیل مذکور خواهد شد و اولی آنست که مداومت بر یک طعام همیشه ننماید بلکه اختلاف نماید مثلا یک وقت بنوع و لون طعامی شاهل نماید و وقت دیگر بنوع و لون دیگر و یا یکروز بنوع طعامی و روز دیگر بنوع دیگر و رنگ دیگر و همچنین و این نیز بر سبیل تقریر و استمرار نباشد که طبیعت بدین عادت نماید که اگر احیانا مناسب با نعی تخلف درین واقع شود باعث بحیرت طبیعت و سوء هضم گردد بلکه اوقات این را هم تبدیل دارد و باید که طعام را شاول نماید در اعدل اوقات روز که در ایام گرما طرف صبح و چاشت و در زمستان وقت ظهر شاول نماید و باید که طعام تابستان سرد بالفعل و زمستان گرم بالفعل باشد بمناسبت با بدن و دفع مضار برودت و انحلال و اطلاق زمان اکل باعث اختلاف مهضوم است و باید که طعام را نکوبجانیده و تا نه فرو برند زیرا که ابتدا انهضام کیلوسی از مضغ طعام و از فم است و نکوبیدن مضغ باعث سرعت انهضام در معده است و التزام شاول طعام نفخه بامره باعث سقوط شهوت و کسالت بدن بسبب تولید رطوبات مرجیه که استرخای باید بسبب آن فم معده و روایل میگردد تکاثفی که باعث شهوت است و انصباب بر تشریب رطوبات نمودن کسالت و سستی در اعضا عارض میگردد و ملاست و کثرت شاول اشیاء حامضه باعث سرعت پیری است بسبب قلت تولید خون بجهة انکه مادهای حامض جواهر لطیفه رطبه است و فاعل آن حرارت ضعیفه قاصره و مضاد دوم است بکسر باء و فاعل مضعف قوت است بسبب قلت تغذیه و تاثیر غیری و ضعف انهضاست و مضر حصر است بنوع و تبرید و استرخای آن و ملازمت تعلو باعث استرخای شهوت معده است بجهة انکه مجاری معدیه خود باعث سیلان رطوبات از اثر جمود و عدم تحلیل و باعث ازالة قبض فم معده و باعث کرمی بدن تولید خون و صفرا از آن و ملازمت تالی باعث الغری و تجفیف بدنست بسبب جلاء و تقطیع

وتحلیل رطوبات پس باید که دفع فاید مضرت حاصل را بحلو و مضرت طعوم را بحاصل و تعدد را بمالح و یا بتحریف و مالح و تحریف را بتعدد چنانچه بتفصیل آن
انشاء الله تعالی خواهد آمد و باید که ترک غذا نماید و دست از طعام خوردن بکشد و هنوز بقیهٔ از شهوت و گرسنگی باقی باشد زیرا که در هنگام طبخ غذا
تحلل میکرده و بسبب تحلل معده محتاج بر میگردد پس اگر طعام بسیار خورد که معده پر کرده و جای تحلل آن نماند باعث سوء هضم و فساد میگردد
پس باید که آنرا محتاج نگرداند و گمان تحلل آن باقی باشد تا نیکو هضم یابد و تحلل بیاورد و ملازمت حمیت و پرهیز و لطیف غذا و تقلیل آن را بقدر
تعدی بعزایم و مرقه محوم لطیفه و آب گوشت مرغ باعث ضعف و لاغری بدنست زیرا که حمیه و پرهیز از برای مرضی است نه اصحاء و ضرر بهتری
و تخلیط مرضی را مانند حمیه و پرهیز نیست اصحاء زیرا که آن موجب تکثیر مواد در بدن و مزید مادهٔ مرض و زیادتی ضعف در قوی است بسبب انفعار
آنها تحت مادهٔ و مقاسات دفع آن و این باعث تحلیل مواد و نرسیدن بدل ما یتحلل کما ینبغی و ضعف قوی و ارواح است و مراعات عادت
موجبات اکل هر روز و هر شب و غیر موجبات مانند قلت غذا و کثرت آن و غلظت و لطافت و غیر آن نیز واجب است حافظ صحت را بجهة انکه
امر معتاد مالوف طبیعت هرگاه وارد کرد و طبیعت آزاد را باید اقبال و توجه بسوی آن مینماید و تصرف در آن میکند و چون نیابد اعراض مینماید و از آنجهت
مفارقت بسیار عارض میگردد و مانند انکه طبیعت چون بسکار نخیته اند مانند لا محاله تصرف در اغلاط و رطوبات بدنیه مینماید و آنها را تدابیر و استحاله
و تحلیل میدهد و باعث امراض تحلیل بدن و ارواح و قوی و تعلق حرارت باعضاء رئیسه و دق و ذوبول است و هر که معتاد باکل و استمرار اعتیاد
رویه که دلالت مینماید بتجربه و قیاس بر روائت آن نماید باید آنها را معتبر ندانند و دستور العمل خود نسازند زیرا که میتواند بود که استمرار آنها
بسبب اسری و حالتی خفی باشد که مانند اسیم آنرا که ظاهر باشد زوال آن نیز احتمال دارد که استعمال آن اعتیاد در وقتی اتفاق افتد که آن حالت
زایل باشد و ضرور ساند و گاه میتواند بود که اثر ضرر آن بزودی بدون تکرار و تکثار استعمال ظاهر نگردد و بطول ایام و توالی و کثرت استعمال
باعث تولید امراض رویه گردد بسبب باقی ماندن نزد هر مضمی از مضوم بقایای رطوبات غذا که چون مجتمع و بسیار گردند و حرارت در آنها تاثیری
نماید و متعفن گردانند باعث امراض رویه شود پس باید که معتاد با آنها نیز بتدریج رفع عادت از خود نماید تا ضرر نرساند و صفراوی مزاجی و کسی که
بر مزاج او صفرا غالب باشد و بصحت فاضله باقی نماند واجب است که غذای او غذای دوائی و مصلح کیفیت غذا آنهائی آن که مبرد رطب باشد
که تولید باید از آن خلطی مصلح کیفیت صفرا و دموی غذا و او بارد قامع حدت خون باشد مانند مزورات حامضه و ملطفی غذا آن مسخن
ملطف و سوداوی غذا آن مرطب مسخن هنگامی که سوداء غالب سوداوی باشد و اما اگر احتراق باشد آن هنگام صحت آن زایل پذیر
آن به تبرید بسیار است زیرا که کفایت با غذیه دوائیه نمیشود بلکه دوای مصرف باید تا اعضاء بیان غذیه که حمیه آنها با هم در اکل ممنوع است
بداکه مجرمین منع نموده اند از جمع میان غذیه که دشوار باشد طبیعت انهضام آنها و یکی باعث فساد دیگری باشد مانند جمع میان گوشت گوسفند
و انگور و میان ماهی تازه و شیر و همچنین مرغ که اینها باعث امراض رویه میشوند مانند جذام و فالج بسبب تولید مادهٔ رویه موجبهٔ امراض مزمنه
که اگر استحاله بدخانیت و سوداویت یابند جذام و مانند آن هم میرسد و اگر استحاله بلغمیه یابند باعث حدوث فالج و امراض

بلغم میزمنه میکرده و مجمعی میان بسیر و ترشی که باعث انجاد است و جمع میان پیر و مصر و لوزو امثال انها انچه در آن شیرینی است باشد با احاصیه و مجمعی جمع سوتی با شیرینی که باعث قوابض اند سبب ضعف و ثقل معده و نفخی که لازم آنها و تخمین لبن است و انگور با لای کله خوردن و انار با لای هریسه بجهت انکه انگور مسهل بطوبت خود باعث زیادتی در رطوبت و لزوجیت کله میکرده و انار سبب قبض خود باعث نفخ و عدم انهضام هریسه است سبب ابعاد است غلیظ در آن و سرکه با لای سرکه باماش و عدس و بعد از برنج و ماست با ترب و بابعد از ترب اما بیان مراعات ترتیب در اغذیه باید دانست که بر حافظ صحت واجبست که ترتیب در اغذیه را نیز مرعی نماید و ترتیب محمود آنست که شاول اغذیه تخلخل اکر اتفاق افتد که چیزی که نسبت بچیز دیکر میل بغلظت داشته باشد شاول نماید باید که غلیظ را اول شاول نماید و لطیف را بعد از ان بجهت انکه قوه ها صمه در قعر معده بیشتر است و اول غلیظ را هضم نموده بعد از ان لطیف را در انهضام هردو متشابه خواهند بود که مقصود همین است و بعضی کفته اند تقدیم لطیف بر غلیظ واجبست بجهت انکه اکر غذا غلیظ را اول شاول نماید لطیف بجهت عدم نفوذ با لا بماند و فاسد کردد و فساد آن باعث افساد دیکر کردد و قرشی در رفع خلاف میان هردو قول کفته که تفاوت اکر در غلیظ و لطیف بدرجه بیست که وقوع غلیظ در قعر معده مدرک بغلظت آنرا ننماید و هضم آن با هضم لطیف برابر باشد پس لا محاله تقدیم چنین غلیظی واجب است و اکر میان هردو تفاوت بسیار باشد تاخیر لطیف باید آنقدر زمانی باشد که غلیظ نیم پخته کردد و وجود دیکر در توفیق میان هردو کلام انکه تقدیم و تاخیر هریک موقوف بر حال کرسنکی است که اکر کرسنکی بدرجه اعتدالست و مفرطه نیست واجبست که لطیف را مقدم دارند مکر انکه تفاوت میان هردو در لطافت و غلظت بقدر تفاوت مضم اعلی و اسفل معده باشد که در اینصورت باید تقدیم غلیظ است و اکر کرسنکی بحد افراط و معده خالی از غذا کذاشته و نیز بسبب جمع اصناف صفرا بمعده نشده واجبست که غلیظ را مقدم دارند و وجه تقیید کرسنکی مفرطه و عدم اصناف صفرا بمعده آنست که اکر معده ممتلی از غذا باشد و یا از شدت جمع صفرا بمعده ریخته باشد درین هنکام لازم است که غذا شاول ننماید و تخلیه و تبقیه معده از غذا و صفرا کوشنده و آثار اضطراب مرارا از سوء مزاج معده معلوم میکرده و بعد تخلیه و تبقیه و معاودت شهوت طعام شاول نماید و فایده تقدیم لطیف در هنکام اعتدال جوع آنست که چون حرارت در قعر معده بیشتر است لطیف زودتر آنرا هضم خواهد نمود و قبل از انکه دخل در هضم غلیظ نماید خود آنرا بکیموس مندفع خواهد نمود و شاول غلیظ بر لطیف بعد انهضام لطیف ضرری ندارد و اما اکر در لطافت و غلظت تفاوت کمتر باشد در اینصورت تقدیم غلیظ نیکو است چنانچه ذکر یافت و فایده تقدیم غلیظ در صورتی که اشتها مفرطه و معده خالی باشد آنست که چون معده بسیار محتاج بغذا است بجهت زود در هضم مشتمل خواهد کردید و بجهت اشتداد حرارت جوع زودتر آنرا هضم خواهد نمود و زود غذا لطیف بعد از ان باعث سیری آن نخواهد کشت بجهت عدم بقا آن مخالف میان هردو غذا بجهت انکه غذا آول چنانچه ذکر یافت اندک نفخ یا قدری غذا شاول شروع بطبخ می نماید و با هم طبخشان باتمام میرسد بخلاف انکه در مانند این حالت لطیف را اکر مقدم دارند زود فاسد میکرده بسبب فرط حرارت جوع و غلیظ که از عقب آن خورده شود آنرا نیز فاسد میکرداند و اکر چنان لطیف و سریع الفساد نباشد طبیعت بسبب شدت کرسنکی

واقعا زیاد از غیبت و شوق تمام مشتمل بر آن گشته بسهولت هضم و تغذیه خود نماید و استعفا او را حاصل میکرده و غلیظ را اگر بعد از آن تناول نماید چون اجتماعی چندان او را بدان نیست باعث تحریر طبیعی میکرده و اگر ممزوج استعفا تمام از هضم غذا طبیعت اول نیافته و قدری از انهضام آن باقی است و رود غذای لطیف بالای آن بسبب تحریر طبیعت بهضم و اصلاح آن نمیتواند پرداخت و فاسد میکرده و این را نیز فاسد میکرداند و نیز باید دانست که تناول آن تنها بدون ادام و نانخورشی از گوشت یا شیرینی یا غیر آن اگر چه مناسب باشد باعث تحریف معده است و آنچه وارد شده که قدما یک وقت نان بمیخوردند مراد نان بادام است چنانچه قرشی در شرح قانون تصریح بدان نموده و نیز استعمال غذای لطیف لغرنده سریع الهضم با غذای صلب بطیء الهضم اصلا مناسبت ندارد و تقدیم و تاخیر آن سودی ندارد بجهت آنکه طعام لغرنده چون زود از معده بامعاء رود و غذای ثانی را نیز متزلق سازد خواه قبل از آن خواه بعد از آن هضم و یا هضم نایافته و اگر متزلق نکرد و بنا بر غلظت خود فاسد کرده و فاسد نماید دیگر از اینها لیکن این در هنگامی است که بعد و فاصله میان مرور غذا زمانی اندک باشد و اگر بعد بسیار باشد ضرری ندارد و نیز معلوم نمایند که اگر رود غذا متعفن در هضم تناول شود که کیلی شیرین باشد شیرین را مقدم باید نمود بجهت آنکه چون اعضا شیرین اند و کبد مشتاق شیرینی است غذای شیرین زود هضم و جذب نماید پس اگر آنرا مقدم نمایند و مؤخر سازند لابد همراه اجزای غذا و اجزای غیر هضم نیز مجذوب خواهد کرد و فساد خواهد نمود از سده و غیر آن و استکثار حلویات و اشیای حلو مفسد خوشت و لهذا استکثران آن اکثر محتاج باستفراغ خون میکرده و نیز باید دانست که استکثار حلویات بالذات باعث سده اند اما تاخیر بعقب آن مسدتر چنانچه ذکر یافت و لیکن استکثار آن و تقلیل آن بعد از طعام در بعض امزجه که در معده ایشان بلغم و رطوبت باشد باعث سرعت وجود انهضام است بسبب اشتمال معده بران بر غبت تمام و لهذا خوردن سرباو شربت قندی بعد از طعام ایشان تجویز نموده اند و اما در معده کثیر الرطوبة و البلغم باعث افساد است و همچنین آش میدان شیراز بالای طعام باعث شده بسبب سرعت نفوذ خود بالطبع قبل انهضام باعث فساد و بالجمله سرعت نفوذ شراب بالذات و بسرعت نفوذ حلو بالعرض است که جذب کبد را حاضر باشد و باید دانست که بعد ریاضت متعب یا غضب شدید و یا هر چیز که معده باشد با فراط مائی شیر و خربزه و هندوانه و آنچه سریع الفساد است نباید تناول نمود و نیز اگر فاسد گشته اخلاط دیگر را نیز فاسد خواهد نمود و باید دانست که بعضی مردم از اول تحصیل اند که قبل از طعام ایشان شاول قابضات ضرور یست مانند کسی که معده او مسترخی باشد و غذا در آن درنگ ننماید تا انکه هضم یابد بعضی را بعد از طعام قابضات باید تناول نمود و ایشان سه نوع مردم اند یکی انکه بعد از شاول طعام و اگر او قاتی نمایند سبب بسترخا هضم معده و خوردن قابض مانع آنست دویم انکه غذا در معده ایشان نامده باشد و خود بخود منحدر نگردد و خوردن قابض بالای آن باعث تحریک و تقویت انحدار کرده بمصب معده سیوم انکه طعام در معده ایشان متحیر شود و تناول قابض بالای آن مانع تصعد بخار کرده دولهذا او در وسرع و خدر خواهد انید و کشیز خشک و امثال آن در عقب غذا لازم دانسته اند و از بهجة قرشی نوشته

که هر گرا فم معده ضعیف باشد و خواهد از تقویت بخشد باشربت معقوبه باید که او لا غذا بخورانند و از عقب آن اشربهٔ معقوبه تا ملاقات اشربهٔ
بفم معده زمانی ممتد باشد و هر گاه تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربهٔ معقوبه هم قبل از غذا و هم بعد از ان باشامند و هر گاه تعدیل معده منظور باشد
اشربهٔ معده را قبل از طعام شاول نمایند و بهتر آنست که بعد از ان نیز جهت تکمیل طعام در معده زمانی طویل تا هضم تام باید بود و نگذارد بعضی مردم که در
معده ایشان مادیت بسیار باشد غذای غلیظ را زود هضم و نضج نماید و لطیف را فاسد و در معده کسانی که مادیت قوی نباشد بالعکس و باید که چون
اغذیهٔ و ادویهٔ بر سپیل سهو خلط خورده شود بهترین تدابیر آنست که قی فرمایند و یا باسهال دفع نمایند و اگر هیچیک از اینها میسر نباید و انست که
آن هنگام در اصلاح آن کوشند و اصلاح آن بسه نوع است یکی انکه در انهضام غذا آنرا که موجب شوند تا زود تر منهضم کرده و باعث تعفن نشود
زیرا که اغذیهٔ و ادویهٔ عسیر الهضم بیاشامند اعانهٔ آن بر طبیعت دشوار است دویم انکه در دفع فضلهٔ غذا آنرا که چون ازین نوع
اغذیه فضول بسیار میماند و طبیعت بر نضج آن اگر اقتدار نیابد احداث امراض نماید و چون کثیر المقدار است طبیعت در اغلب احوال عاجزی آید از
طبخ و نضج آن پس اعانت آن بر طبیبی که عادم طبیعت است واجبست سیوم انکه در دفع تولد سوء مزاجی که از آن حادث گردد سعی نمایند که قبل از
انهضام انچیزی که مضاد آن باشد تناول نمایند تا سبب اختلاط با آن کیفیتی زاید ظاهر نگردد و تداخل هر چند ممنوع است اما در اینجا جایز انسته اند
باعتبار غرض مذکور پس هر گاه مأکول مثلا بارد باشد مانند خیار و کدو و تعدیل آن بسیر و کندنا و مانند آن نمایند و اگر حار باشد تعدیل آن بخوزه و خیار
و امثال آن نمایند و اگر مستد باشد بمفتح و همچنین تدارک اغذیه و ادویهٔ بامغذیه مضادهٔ آن نمایند نه بادویهٔ صرف فقط و مراد از تناول اغذیه بخطا آنست
که استعمال آن بر سپیل تداوی خارج از نهج است و استعمال آن بخطا بلکه بمقتضای شهوت و نفسانیت چیزی که لایق حال نباشد خورده شود
و چون غیر لایقیت تدارک آن ضروری باشد و اگر از استعمال اغذیه مذکوره خوف ضعف مضر باشد بعد تدارک آن بامغذیه و ادویهٔ او ویه و اشربهٔ معقوبه
بحسب مزاج تناول فرمایند مثلا اگر اغذیهٔ حاره خورده باشند سکنجبین بیاشامند و اگر سکنجبین عسلی باشد ساده آن و اگر قندی باشد بزوری آن بهتر
و اولی است و در اغذیهٔ باردهٔ مانند عسل و شراب عسلی و کمونه نافع است و در اغذیه غلیظ حاره سکنجبین قوی البزور بارد حار المزاج را و غلاظ و قوی
بارد المزاج را بهترین ادویه است و باید که هر گاه تناول غذا با فراط واقع شود و خوف استلا باشد یا غذای ماکول از حرکت ضیعه که بعد از ان واقع
شود منبسط و متخصص گردد و یا از کثرت شرب آب جاندان آن شوشش کرده در معده و هیئت که فوراتی فرمایند و هیچ تدبیری در سرعت اخراج غذا
فاسد بهتر از قی نیست و اما هر گاه غذا از معده با سهال اخراج یافته وقت قی گذشته باشد زیرا که هنگام قی وقتی است که غذا هنوز در معده است
و بسهولت اخراج می یابد و یا انکه قی متعذر باشد بسبب بانعی آن هنگام متوجه اخراج آن باسهال کرده و اگر از آن نا میدان آب گرم اندک اندک در اسهال
لغایت نماید بهتر و در تنویم صاحب آن کوشند زیرا که خواب عمیق بر اصلاح آنست خصوصا خواب بامداد و عرق طویل اگر اتفاق افتد بهتر تا انکه کبد
و عروق همه از آن غذا خالص گردند و اگر آب گرم مطلق حاصل نکرده و یا میسر نباید ملاحظه نمایند که طبیعت خود بخود دفع مینماید آنرا و یا نه اگر
دفع مینماید بحسب عاجز المطلوب کار بران و اگذارند و فضل او نمایند و اگر نمیدهد و نمایند باشیاء ملینه خفیفه لایق بحال مریض مثلا

محرور اطریفل جلجبین مسهل و مسخن مثل بالسنا و امثال آنها و اگر در جلجبین مقداری صعتر مربا باسرکه بیامیزند بهتر است و در بهرود و کمونه و تری و شهر یاران و مانند اینها از مصلحین مسهل کاوست و بهترین اوقات و بهترین مقام شاول صبح است تنها و مقدار شش درم و اگر سیم درم و بعوض آن اهلیله السلم شاول نماید بابورهٔ مقدار آن و یا کمتر از آن و زیاده بر آن جایز نیست و بهترین چیزها در این باب انست که مقداری افیتمون با شراب یا شامند و هرگاه بیچک از این تدابیر میسر نیاید لابد نوم طویل فرمایند صاحب آن را و یکشبانروز و غذا شاول نفرمایند و بعد ظهور تخفیف استحمام نمایند و تلطیف و تلطیف و غذا لازم دانند و اگر با وجود این همه تدابیر ثقل و تمدد و کسالت باقی باشد در مایند که عروق از فضول غذائیه ممتلی است جهت آنکه غذا بکثیر مضغوط یا بالفرض اگر در معده هضم یابد و در عروق تمام نیماند و عروق را کشیده میدارد و باعث کسالت و تمطی و تثاوب میگردد و گاه باشد که کشیدگی عروق را مشق مینماید و ظاهر است که هضم عروق نسبت بهضم معدی ضعیفتر است تا آنکه در معده اشهضام نیابد و عروق بر شدهٔ اتمام هضم نمی یابد پس باید که چون آثار استلاء عروق از فضول غذا، ماکول ظاهر گردد بمسهلات قویه مخرجه آنها از عروق پردازند چنانچه در وقتی که حصول فضول در عروق بغیر عیاری دیگر احداث نماید چند روز آنرا اهمال و مسند و تحریک بمسهل نمایند و لیکن دست از تنقیح باز ندارند و بعد حصول تنقیح بنگرند که اعیا از کدام نوع است بحسب آن تدارک نمایند و باید که چون بحس تشاب درکند و قوی میل بضعف نماید و احست است که اندک تعلیل در غذا از عادت مقرری نمایند تا فضول از آن زیاده حاصل نکرده زیرا که غذا اگر موافق عادت خورند و قوی بدان کفایت نماید لامحاله فضول بسیاری از آن بهم رسد و اندک اندک مجتمع شده احداث آفت نماید و این حکم نظر باکثریت است والا بعضی مردم در حین صعیف الهضم و بدحال میباشند بسبب کلیل حرارت مزاج یا غیر آن از اسباب دیگر و چون نتوانند از آن بحس قوی الهضم و صحیح البدن گردند بسبب انحطاط حرارت از کمال شدت و یا عوارض دیگر بدانکه در زاده و جهت حضرت امام ثامن امام رضا علیه و علی آبائه و اولاده التحیة و الثنا کلامی میفرماید که ترجمهٔ آن اینست بدان بدرستی که جسد عنصری ما مثل باکست هر گاه تعهد نماید آنرا بعمارت و آبادی بمقداری که زیاده باشد بکدی که غرق کرده در آن و نه کم باشد بکدی که ناقص و تشنه باشد و خشک گردد و بلکه بحد اعتدال و قدر حاجت باشد همیشه سبز و خرم و آباد بماند و روز بروز زیاده گردد و اگر غافل باشد از آن فاسد میگردد و میمیرد و در آن بگرگیای ناکاره پس چنین بدن پیرا غذیه و اشربه سالم و صحیح نیکو میباشد پس باید که ملاحظه نماید در چیزی که موافقت بدن و معده تو داشته و تقویت بدن و هضم است را طعام نماید پس اندازهٔ آن غذا را بگیرد و بگرداند همان مقدار را غذای خود و بدان خطاب بما بدن نموده بدرستی که هر یک از طبایع دوست میدارند چیزی را که مشاکل آنست و هر کس زیاده از قدر حاجت تناول نماید فایده نبیند بدان و هر که مقداری که نه زیاده و نه کمتر از صد لایق تناول نماید نفع میبیند بدان و اما طریق صاحب خانه صحت آنست که صرف نماید طعام را بقدر کفایت و صحت بدن خود در شبانروز و هر قدری میل و خواهش او طعام ما یحتاج باشد که دست از خوردن بکشد برای آنکه این اصلح است برای معده و بدن تو و نزدیکتر است بعقل تو و بهتر است برای جسد تو و شخصی که خواهد صحیح سالم و سلیم باشد بدن او باید که شب طعام را کمتر بخورد و تقلیل نماید و پیران را شب چیزی نخوردن خصوصی که کم سنه باشد بسیار

است زیرا که قوت میکرده از ایشان قوتی که تدارک آن ممکن نباشد وخطاب بایشان کرده فرمودند بخورید غذای سرد در تابستان وغذای گرم در زمستان ومعتدل در وقت فصل دیگر که بهار و پائیز باشند بقدر برداشت قوت وخواهش خود وابتدا کنید بطعام سبکترین اغذیه که میخوری از اینقدر عادت وبحسب طاقت ونشاط بدن خود وقتی که واجب وضروری باشد وباید که خوردن تو در هر روز هنگام گذاشتن هشت ساعت از روز باشد یکدفعه یعنی بعد اصله هر هشت ساعت یکدفعه باشد ویا اینکه در هر دو شبانروز سه دفعه بدین قسم که روز اول وقت تسبیح وشب بعد افشاء روز دیگر بعد از هشت ساعت از روز گذشته وباز شب چیزی نخوری در روز دیگر صبح بدستور روز اول شام نمائی همچنین امر فرمود حضرت محمد رسول خدا صلعم حضرت علی بن ابی طالب کرا و در هر یکروز یکمرتبه و روز دیگر دو مرتبه بقدر حاجت وباید که شراب تو از عقب طعام شراب حلال باشد که ما وصف مینمائیم برای تو وپرهیز از اینکه جمع کنی میان خوردن تخم مرغ وماهی باهم در یکوقت زیرا که مولد نفرس و قولنج و بواسیر و جمیع اضراس است وشیر بانبیذ کسانی که نپذیرفته باشند بجهة اینکه مولد نفرس و برص است ومداومت خوردن تخم مرغ مورث کلف در صورت وطحال ومولد ریاح سر ومعده است وبسیار خوردن پیه جوش داده مورث ربو و بهر یعنی سکی وکرمی نفس وانقطاع آنست وخوردن چیزهای شور و گوشتهای قدید وماهی نمکسود شور بعد فصد وحجامت زیرا که عارض میکرده از ان بهق وجرب وخوردن کرده گوسفند باعث کشاف مثانه میشود وخوردن گوشت خام باعث تولد کرم در شکم است وبسیار خوردن گوشت حیوان وحشی وگاو مورث تغیر عقل وحیرت فهم وتبلد ذهن وفراموشی بسیار است ومداومت بران باعث تولید پیش و ریدست واشامیدن آب سرد بالای طعام کهم و یا بیش مضر بدنها و باعث افتادن آنها است انتهی کلامه صلوات الله علیه وصف شراب حلال از آنجناب صلوات الله علیه وفرمایش دیگر در حرف الزاء در زیبق وفرمایش دیگر در حرف الشین در اشربه مذکور شده فایدة در بیان اینکه طبخ طعام در کدام ظروف اولی و در چه ظروف ممنوع است ومتعلقات آن باید دانست که بهترین ظروف از برای طبخ غذا اطلائی و نقره و مسی تازه قلعی جدید و یا حدیدی تازه جدید است که پاک شسته و نظیف باشد و دوام اکل اغذیه مطبوخه در دیگ طلائی مقوی قلب و دافع وحشت و زایل کننده ضعف کهنه اند و در دیگ حدیدی مقوی مثانه اعضاء تناسلی و نفوذ است بخلاف دیگ مسی که طبخ طعام دران خوب نیست خصوص که تازمان طویلی دران طبخ یافته و یا طعام بسیار چرب و مائیت افراد اشته و یا باحموضت باشد وهمچنین ماندن دران ولیکن مانع تمام نیست واز اینجهت تاکید بلیغ نموده اند از تجدید قلعی نمودن آن بهرگاه اثر زوال آن ظاهر گردد ومنع نموده اند از استعمال ظرف نحاسی قلعی نا کرده و یا قلعی رفته چنانچه اکثر اطباء کامل نموده اند که ملازمت و دوام اکل طعام خصوص مطبوخ آن در ظرف مسی بی قلعی محدث عداء است وظرف صفر یعنی روئین مانند ظرف مسی است وهمچنین ظرف رصاصی و اما ظروف فخاری یعنی گلینی خصوص مزجج یعنی لعابدار آن طبخ طعام دران ممنوع نیست ولیکن اگر لعابدار نیست یکدو مرتبه زیاده طبخ ننمایند وبدستور سنگین اگر رخو باشد نیز دو مرتبه تا پنج مرتبه ممنوع نیست بجهة اینکه اجزاء غذا در خلل و فرج مسام آن متخلل شده باقی میماند محتبس و متعفن گشته فاسد شده باعث تعفن و فساد آنچه دران طبخ یافته علت حدوث حمیات عفنه

میکرده زیاده از امور دیگر و همچنین باعث بهتر هضم و انواع امراض رویه میکرده و بحسب مزاجهای انسانی لایق بحال آن و غلبه غلبا غالب
براده و رقت و غلظت و سایر لوازم آن و باید دانست که بعد طبخ چون طعام را ظرف برآورند باید که بالای آن سرپوش نگذارند بلکه سرش
مشبک طلائی و نقره و یا مسی قلعی دار تا بخارات بدران باز گردد و محتبس نماند زیرا که این باعث سمیت است خصوص که ماهی باشد
یا مشویات دیگر و در اشتا طبخ نیز سرپوش باید که مشبک باشد تا بخار آن برآید و باید دانست که بهترین ظروف اوانی خزفی و آنکه یعنی
شیشه و بعد ازان سفال مرجح است باید احتراز نمود از مسی تازه قلعی نموده و در زمستان بعضی قواعد حکمی طبی نافعست لیکن بحسب بعضی امور
شرع شریف استعمال اوانی آن ممنوع و اکل در ان حرام است همچنین آشامیدن آب در ان هر دو چون از ما بعد ما کول فارغ گردد
حال بیان مشروب را مینماید فصل سوم از فن اول از مقاله دوم در بیان آب و سایر مشروبات متعلقات آن باید دانست که بیان مسایل و تمام
آن در فضیلت و فایده و مضرت هر یک و سبب احتیاج بشرب یاد کرده شد و در بیان آنست ضرورت و در بیان تولید اخلاط چون در اکثر امراض مذکوره را صفت
غلظت و صلابت و بس غالبست بحکمه قبول انهضام اعتدال قوام لازم پس آشامیدن آب لازم باشد بحکمه قبول فعل هاضمه زیرا که غذا آشکار
کلوفر میبرد و بعد ورود بمعده و تصرف حرارت در ان مخرق میکرده و اگر غذا با مائیت و یا از قبیل فواکه رطب باشد معتدل المزاج را صرف
با آشامیدن آب نباشد و در اینجا نیز بعضی از پیران بالاجمال و الاختصار ذکر مینماید و مضمن چند کاس کاس اول و پیان وقت آشامیدن آب
باید دانست که تا هضم صادق و احتیاج با آشامیدن آب نشود آب ننوشند هر قدر که باشد خواه بعد از غذا باشد بلا فصل و یا بفاصله و یا قبل طعام
زیرا که هضم صادق و احتیاج و اشتهار با آشامیدن آب بهنگامی که طبیعت در انهضام غذا باشد برای ترقیق و ایصال ان بسایر اعضا
و بدل ما یتحلل رطوبت و رفع یبوست و ازاله و تسکین حرارت و انچه بماسوای این امور باشد اکثر اطبا آنرا عطش کاذب نامند و بعضی گل را
داخل عطش صادق گردانیده اند و عطش کاذب عبارتست از آنکه داعی آن خلطی مالح و یا غلیظ و یا شدید الیبس مانند باغم لزج صفراویه و یا
سوداوی احتراقی در معده و تمام آن مجتمع چسبیده طبیعت جهت فصل و دفع آن مواد طلب آب نماید و خاصه آنست که از آشامیدن آب بسیار
زیادتی غلظت و جمود و الصاق آن عطش زیاده کرده و از مصابرت بران یا آشامیدن آب کم قلیلی تسکین یابد بسبب تحلیل و ترقیق مادهٔ آن
و بسیار است که تسکین نمیابد عطش کاذب با آشامیدن اشیا مانند عسل بجهت اذابه تقطیع و تلطیف و ازاله آن و ازین قبیل است
عطشی که بعد از طعام بعد از آشامیدن آب ای بعد از اشتغال بهضم غذا ظاهر میکرده و آشامیدن آب در هنگام عطش کاذب بسیار مضر
است و دفع آن باستنشاق هوا و بارد و مضمضه بآب خنک اولی است و اگر ازین تسکین نیابد قدری آب از کوزه سرشک پاشامند و وجه
فید آب ای آنست که عطشی که بعد از تناول طعام و قبل از آشامیدن آب کافی ظاهر کرده و خارج ازین است بدانکه صادقست و آشامیدن
آب ران معده الا عطشی که مختلف فیه است بعضی صادق و بعضی کاذب دانسته اند عطش هنگامی و محمور است و بیشتر در شب عقب نوم بسبب
اجتماع حرارت و رطوبت بهم میرسد که شیخ الرئیس آنرا عطش کاذب دانسته و گفته که اطبا عطش کاذب در شب خاصه هنگامی و محمورین را

عارض میگردد بسیار مضرست قرشی صادق آنست که آن سرد و کاذب نیشد بلکه حادث از تشنج معده از آشامیدن شراب باشد و سرد و در تسمیه عطش کاذب بعطشی است که از بلغم رقیق و یا غلیظ و یا مائی بهم رسیده باشد نه از شرب شراب که معده گرم گشته برای تسکین و اطفاء حرارت آن محتاج باشامیدن آبست و معتدل المزاج را وقت آشامیدن آب بیکامی است که غذا شروع بهضم نموده یعنی یکساعت از شاول آن گذشته باشد تا کایموس منضم باید و محرور المزاج را بنحوی که ذکر یافت هر وقت که عطش صادق غلبه نماید زیرا که بعضی اشخاص محرور المعده قبل از آشامیدن آب سرد شهوت ایشان ضعیف میباشد و بعد از آشامیدن آب قوی میگردد و سرد المزاج را تاخیر آن ضروری است و بالجمله حکم آن مفوض و موقوف و منوط برحال مزاج و عطش صادق و هرچند آشامیدن آب در اثنای طعام و بعد از آن فی الجمله ممنوع و مضرست چنانچه ازین جواب آمد ولیکن محرور المزاج را منعی نیست بلکه محرر است چنانچه ذکر یافت زیرا که در اثنای طعام آشامیدن و مصاحبت عطش با غذا بهضرت آن از آنست که غذا است گاس و ویم در بیان اوقات ممنوعه منهره آشامیدن آب بدانکه در بعضی اوقات بعض اشخاص را آشامیدن آب مضرست از آنجمله آشامیدن آب در بین طعام و بالجمله از آن فی الجمله مضرست خصوص اشخاص بارد المعده کخیر البلغمیه و دیگر آشامیدن بر بول یعنی تا نشسته جهة آنکه در آن هنگام معده خالی است آب بلا توقف بارد و دت حلی آن تشرب اعضا گردیده و چون بقلب رسد خوف انطفاء غریزه و موت وقتی است و چون بکبد رسد خوف صدوث استسقا است و چون بدماغ رسد باعث استرخا و سستی اعضا و همچنین چون بآلات تنفس و غیر آن رسد هریک را ضرر رساند و هرچند آب سرد تر باشد ضرر آن زیاده است و در هوای بسیار گرم و ایام طاعون و صاحبان حمیات شدید الحراره را چندان مضرت نیست بجهة مقاومت با شدت و حرارت عفونت و از آنجهة است که آشامیدن مبردات توصیه اصحاب امراض حاره را باشتاء ضرر نرسانند و دیگر از غلط حرکات عنیفه و ریاضات متعبه منع آشامیدن آب در این اوقات جهة آنست که چون اعضا گرم میگردند در این هنگام آب را از معده جذب نمایند و انجذاب آب سرد قبل از انکسار سورت برودت بالفعل آن باعث برودت و اماتت حرارت غریزیه است و دیگر آشامیدن آب بعد از انزعاج که از جمله حرکات عنیفه و استفراغ منی است از امتلاء کل اعضا و لهذا آشامیدن آب سرد بعد از آن نهایت مضرست بجهة انکه چون اعضا در آن هنگام گرم و خشک میگردند لهذا تشرب آنرا زیاده و بقوت مینماید و باعث ضعف و اماتت حرارت غریزیه میگردند و دیگر عقب استحمام خصوص که در این هنگام گرم و خلو معده باشد جهة انکه اعضا همگی متفتح و منفتح گشته تمام تشرب آب مینماید و باعث امور مذکوره میگردد و هرچند که آب سرد تر باشد ضرر آن زیاده و دیگر بعد از مسهل جهة انکه جمیع اعضا گرم و متخلخل شده بسبب اخراج رطوبات و مواد از آنها مشتاق تشرب آب گشته بزودی آب را تشرب مینماید و باعث اطفاء حرارت غریزیه و ضعف قوی میگردد و دیگر در خواب و بعد از خواب نیز بجهة امور مذکوره و انکه باعث حدوث اکثر امراض مائی است زیرا که آشامیدن آب سرد در این اوقات مسلوبه سبب اماتت حرارت غریزیه و ضعف قوی باعث استرخا و رعشه و فالج و امثال اینها میگردد پس اجتناب از آن واجب و ضروریست اما اگر انسان مضطر گردد باید که باشامیدن آب مضطره نماید چند مرتبه و اگر از آن تسکین نیابد چند قطره آبی بطریق استعاض فرو برد و اگر از این تسکین نیابد لا بمقدار

قلیلی از اغذیه مانند پارچه نانی و غیر آن تا لا بخورد و بعد از آن مقدری آب بخورد الکن فی الجمله عطش او تسکین یابد نه آنکه بسیار سیراب گردد و پاشاد
و از این قبیل است آمیختن سویق و غیر آن که آب را از صرافه رقت خود بکرداند که نتواند فوراً و بسرعت تمام نفوذ نماید در اعماق بدن و دیگر
اشامیدن آب گرم بالای طعام شور و آب سرد بالای طعام گرم باعث عفونت است و آب سرد بالای شیرینی و یا ترشی بعد از حلوا و طعام شیرین
و دیگر عقیب آن خصوصاً خواکه رطبه بجهت آنکه احتماع مائیت نتواکه و آب بنا بر اختلاف جنسیت و تغایر خاصیت مستلزم فساد و صدوث آکله و
قروح پیشه و اورام و امثال اینها است و چون بطیخ خواه بطیخ هندی که بطیخ زرقی و بفارسی هندوانه نامند و خواه بطیخ طمی تعنی خربزه
مائیت بسیار دارد و همچنین انگور و آشامیدن آب عقب آن هر دو بسیار مضر و ممنوع است تا دام که در معده باشند و باید دانست که امور
مذکوره همه اکثریست نه کلی زیرا که میتواند بود که بعض اشخاص محرور المزاج را بنا بر غلبه حرارت و یا بعض معاذین را بسبب عادت ضرر نرساند و نیز
باید دانست که ضرر های مذکور لازم نیست که فوری باشد ظهور آنها از زیرا که میتواند بود که بعد طول زمان اثر آن ظاهر گردد و دیگر چنانچه مشیخ
اکرسیل کمائی بان نموده و آنچه بعض جبلة قوی المزاج مضرور خلاف امور منهیه مذکوره غیر اینها مینماید ضرری بالفعل نمی یابند و میکویند ما آب
سرد و فلان وقت و فلان حال میخوریم و فلان طعام با فلان طعام و فلان میوه با فلان میوه و ضرری نمی یابیم و از ضرر بالمآل تضعیف المزاج
غافل اند مثال استبارای و دستور العملی نیست باید که عقلا کوش نسخنان ایشان ندهند و عمل بر قول حکماء محبرین و محققین نمایند و نیز
بعض اطبا و حکما اکر بنا بر دواعی و باعثی و مانعی خلاف قواعد کلیه را العمل آورند و ضرر نیابند و یا تدارک آنرا بزودی نمایند باید که آنرا نزد
عوام و جهال و مرضی نکرنمایند که باعث جرات و دستور العمل خود قرار دهند و از تدارک آن غافل باشند چنانکه شاعری کفته بیت
کلوا و اشربوا از در کوش کرد * ولا تسرفوا از افراموش کرد و ایضا باید دانست که صاحبان شریعت صلوات الله علیهم که اطبای نفوس
و ابدانند نیز در بن اوقات منع از آشامیدن آب نموده اند پس تا بع ایشان باید بود نه تابع جهلا که مس سیوم در منع جمع میان دو آب
مختلف باهم بدانکه اهل تجربه منع نموده اند که جمع میان آب خفیف لطیف و آب ثقیل غلیظ مانند آب بحر و آب چاه و آب باران غیر اینها
جایز نیست تا دام که یکی انحدار نیافته و باعث نفخ و قراقر و ثقل معده است بسبب بطوء انهضام و انحدار و خواص مضار بهر یک از سیاه و اصلاح هر یک
در شرب و استعمال ضروریه بالاجمال در آ از حرف المیم در او و یه مفرده بالتفصیل ذکر یافته کاس چهارم در بیان احکام آب سرد و آب سرد کرم که
فاتر نامند و آب کرم و انکه هر یک کدام مزاج اصلح است بدانکه اصلح میاه مزاجیه معتدله را آب معتدل در برودت خواص طبیعی باشد و خواص آبهای
برف و یخ و یا تنکرک و غیر اینها سرد نموده باشند و بهترین طرق سرد نمودن بنا بنهاست که آب را در ظرفی نموده ظرف را برا آنها
کذارند تا سرد کردد نه انکه هر دم آنها را در آب اندازند زیرا که این باوجود کمتاب آب کیفیت برودت و خاصیت هر یک آنها را حکم جمع میان
دو آب مختلف دارد و این در صورتی است که یخ و برف و تنکرک صافی باشند و انجا یخ از آب متعفن فاسد نشده باشد و الا در کمال دلت است
همچند آب کماحقه هر یک از اینها نیز دری و مضر اعصاب و اعصا متعفن و احشا است با عتبار انکه تکث اینها در اعضا نسبت آب صرف زیاده میباشد

دهر چند کمتر زیاده نماید باعث تاثیر و ضعف زیاده میکرد و با لضروره و محرورات را آب سرد و سیروه ان را آب فاتر و هر چند حرارت زیاده باشد مانند موی مزاج صفراوی مزاجان را آب سوتر الیق و هر چند برودت در رطوبت غالب تر است میل از فتور بحرارت تا و له است و لیکن تحلل موی مزاج آب سرد زیاده از صفراوی مزاج است بجهة انکه صفراوی مزاج اکثر ضعیف تحلیف البدن میباشد و لهذا استحمل آن نمیتواند کرد بجهة انکه اعصاب او برزودی ازان متاثر میکردند بخلاف دموی مزاج که اکثر فربه میباشد لحمیت بدن آن حایل و مانع سرعت تاثر اعصاب است و این نیز اکثری است نه کلی بحسب اشخاص و احوال و اسنان و فصول و بلدان مختلف میباشد و تفصیل تعیین آن منوط برای طبیب حاذق است و باید دانست که مبنی انسان و لایق کمال آن در حالت صحت آب معتدل البرودت چنانچه ذکر یافت و ما فاتر و کرم بتکلف و بطریق معالجه و اصلاح حالت نه بر سبیل حفظ صحت و عادت نیز اگر مرخی معده اند هر کاه اراده قی و یا اسهال و یا اعانت برادوی مسهل نماید باید که آب کرم و یا فاتر پاشامند تا مواد را ترقیق و تحریک نموده بقی و یا باسهال دفع نماید لهذا بعد سقوط وجوب مسهل آشامیدن آب کرم لازم است و همچنین در تسکین عطش کاذب بجهة انکه غاسل اعضا است زیاده لزوم و اما تقلیل آن نه کثیر زیرا که کثرت آن مرخی و موهن معده است و در هنگام افطار و شدت سرفه یک دو فنجان آب کرم بطریق قهوه آشامیدن مسکن عطش و شدت سرفه است بهمان جهت و آنکه جوشش داده و بعد ازان سرد نموده بکشند البته قلیل النفع لطیف سریع الانحدار میباشد و لیکن محرور المزاج را چندان موافق نیاید و بعد انکه عطشی که از شاول برف بهم میرسد اطبا در اطلاق صدق و کذب بر آن اختلاف نموده اند نزدیک انکه قایل اند باکه آن هر چند بالفعل سرد است و لیکن بالقوه کرم است بجهة انکه مرکب از اجزاء بخاریه دخانیه است و بعد وصول بمعده اجزاء بخاریه مایه آن زایل میکرد و اثر سخونت دخانیه آن ظاهر میکرد و عطش آن صادق است و نزد کسی که گفته سبب برودت خود کشف بلغم و رطوبات معده است عطش حادث ازان کاذب است و علت عطش کاذب ذکر یافت کاسس همچنین در میان آداب آب نوشیدن باید دانست که آب را باید که بنفس و سرعت تمام نوشند بلکه بتدریج و انفاس اقلا سه نفس و باید که نفس را در ظرف آب نکشند تا بخار نفس بدان نرسد و فوت بر آب نکنند و پیش مروقه حمد و شکر الهی بجا آرند و خواسته بهر نوع که باشد خواه باستلقا و یا بر رو و یا بر پهلو افتاده و خم گشته و یا کردن را منحرف نموده آب نوشند و اجتناب نمایند از ین انحناء تمامی که مضر است همچنین آب آشامیدن در غلوف خواسته نیز اجتناب نماید از آشامیدن آب از ظرف سرشنک و اینکه سر را بلند کرده و دهن را باز کرده آب را از دور بریزند که بجلق ریخته شود و فرو برند و این نسبار مضر و اکثر خوف مدخول تعصیر ریه و سرفه و اعلال ریه است بلکه باید که لب بر لب ظرف آب گذارند و آب نوشند نه انکه مانند بهایم دهن در ظرف آب فرو برده آب نوشند که مذموم و منهی عنه است و بهترین ظروف پیاله و کاسه چینی و یا قدح سفالی اصاف پاکیزه است که سر آن بکشوف باشد که انچه در آنست ظاهر و نمایان گردد و اگر سفید باشد بهتر است که اوده چیزی که در آن باشد پیش گردد و باید که شکل آن چنان نباشد که قعر آن تنگ و دهن آن کشاده بود که آب کمی در آن گنجد و منظر نسبار آید تا نفس را از ملاحظه آن سیری حاصل گردد و از

خوردن آب کم سیراب شود و آشامیدن آب در ظرف رصاصی و قلعی مکروه است بزودی و بعد از آن ظرف روئین و آشامیدن
آب در ظرف نمی و فضی هرچند منهی قلب است ولیکن باعث خفقان است و در حدیث شریف نیز منع و تهدید از آن وارد شده است و آشامیدن
از آن واجب و لازم است و آنچه مانده در ظرف مسی آشامیدن آب محدث عدام است اغلب آنست که این حکم بر تقدیر صدق مخصوص بظرف
مس قلعی کرده باشند و بدانکه کسی را که مصارت عطش بهیچوجه نباشد واز آشامیدن آب متضرر گردد لابد باید که آب بیاشامد
و بعد از ان قی کند تا از اذیت کثرت شرب آن محفوظ ماند و چون داب اطبا است که بعد تدبیر آماتدبیر شراب یعنی خمر را نیز بیان مینمایند
ایخقیر بنا بر انکه صاحب شریعت صلی الله علیه و آله آنرا ام الخبائث فرموده و حرام گردانیده متعرض گردان نگردید ولیکن چون بر حسب و منصب
طبیبان استصلاح هر مرض و تدارک هر عارضه لاحقه است بنا بران تدارک ضرر و عوارض لاحقه آنرا بیان مینماید چنانچه فایده اول
در لذع که بعد شرب شراب بهم رسد بدانکه چون کسی را بعد شرب شراب لذع و گزندگی در مری و فم معده بهم رسد باید که رمان یعنی انار
ترش و شیرین بکله بتدریج والدک والدک تا لذع و حدت صفرا فرو نشیند زیرا که انار شیرین احتمال استحاله بصفرا دارد و انار ترش باعث
زیادتی لذع و گزندگی مری و فم معده است بجهة عصبانیت آن هردو و اگر قدری گلاب بر آن انار ترش پاشند بهتر و باعث تقویت معده گردد
و اگر چند دانه از تخمهای آن نیز مضغ نماید معین بر تقویت معده است و نیز باید که صبح آنروز شراب نشنیده باشد و آب سرد بنوشد نیز بطریق
امتصاص جهت تقویت معده و اسباب شهوت طعام زیرا که نزد استحاله شراب بصفرا اکثر است که شهوت ساقط میکرده و تمزاج آب
سرد بآن جهة تعدیل حرارت شراب نشنیده است و اطفاء لهیب و تقویت فم معده نیز و اندک غذائی بعد از ان باید که بخورند برای کسر سورت
و حدت صفرا خصوصا مزوره رمانیه مطیب بعد لذع و بعد از ان بحمام روند زیرا که استحمام در خلو معده ممنوع و باعث انصباب صفرا و ارتفاع
انجزه و حدوث غشی است و حمام بر سیری و امتلاء معده باعث شدة و فایدة استحمام در بین حالتین بتسکین لذع و تحلیل آنچه از شراب
مستحیل بخار و بصفرا شده است و این در صورتی است که تعفین نیافته باشد و الا مضر و باعث حدوث حمی است و آثار حدوث آن از
کسالت و درد اطراف و امثال آن که لازمة تقدم حمی است ظاهر است و قرشی شراب بد و لیموئی را نافع از شراب نشنیده و در تقویت
اشتها و شراب لیموی شکری سفرجلی و سکنجبین سفرجلی یا شراب آسی یا شراب لیمو یا سکنجبین و لیکن باید که این اشربه قوی المحموضه نباشد
بحدی که ذکر یافت جهة افضلیت این اشربه از شراب نشنیده حرارت و یبوست آنست که احتمال استحاله بصفرا دارد و هم بجهة تکیف و تبرید
علاوت مصروفه که دارد بخلاف این اشربه و آشامیدن مایعها با گلاب از آب بهتر است بجهة عطریت و قوت قابضه و تقویت معده که گلاب دارد
فایده دویم در بیان تدبیر تملا و شراب بدانکه هرگاه کسی شراب بسیار خورده باشد بهتر آنست که قی نماید اگر قی آید بهتر و الا آب خالص بسیار و یا
با عسل آشامیده مکرر قی نماید و بعد از ان بحمام رود تا بقیه فضول شراب تحلیل شود و بعد از ان بدن او را تمیخ بدهن بسیار نماید تا نرم گردد
و اذیت لذع مندفع گردد و بعد از ان در شویم او کوشند تا طبیعت استراحت یافته از اله کلال فرماید و باید دانست که آب بگرم هرچند در کثر

امرجه باعث تهوع و سهولت قی است ولیکن در بعضی مردم آب سرد نیز باعث سهولت قی میگردد و این کس نباشند که معده ایشان چنو
و اخلاط ایشان رقیق و آب سرد بنابر احداث تکاثف معده و غلظت اخلاط مستعد دفع کردند و بسهولت مدفوع کردند فایده سیوم در بیان
مذبر صحو آوردن مسکران بدانکه چون برکسی بیهوشی و سکر شراب غالب آمده و خواهند که زود آنرا بهوش آرند باید که چند مرتبه آب سرد و
سرکه با بخور دانند و یا آب کشنک و دوغ ترش و صندل و کافور بویانند و مبردات رادعه مانند روغن گل با سرکه و خمر بر سر او بمالند و اگر شراب
در معده او باقی باشد اولا او را قی بفرمایند تا زوال سبب کرده و بعد ازان بعلاج سبب کی سکر است پردازند تا سود مند آید یعنی برای قی بهتر
از آب سرد چیزیست که بنوشند قی نمایند که با وجود اخراج رفع بخار و منع صعود ابخره مینماید و اگر معده خالی از شراب باشد البتة قی نفرمایند بجهة
انکه معده خالی تحریک آن باعث صعود ابخره است بسوی دماغ و علامت بودن شراب در معده قرب زمان شرب شراب و امتلاء معده و غیر
آنست و باید دانست که هرگاه شخصی محتاج بعلاج مسهل کرده و تحمل آن ندا شته باشد ناچار آنرا سکری قوی بیهوش کرداند و یا بمستحمام
بیهوشی او رسانند انگه آب شیلم و یا انگه لفاح که شاهیرج نامند و افیون و بیخ هریک نیم درم عود و خام خوز بوا سک از هریک یک قیراط همه را
با شراب ممزوج نموده بخورانند و یا بیهوشی دارو که در مرکبات کران یافت در بینی او بدمند و چون خواهند بهوش آید قدری سرکه ممزوج با آب
بپاشانند و سرکه ببویند و در بینی او چند قطره بچکانند فایده چهارم در بیان مذبر پرسکین خمار بدانکه خمار عبارت از آنست که شراب انهضام یافته
و فضله آن در معده بماند و بخار آن بسوی دماغ آید پس کربا این فضله مذکور رطوبت مخلوط شده باشد احداث صداع و ثقل سر نماید و اگر صفرا
با آن فضله مخلوط گشته باشد تهوع و قی بهم رسد و ازاله آن خماریقی تبکجنین یا طبیخ شبت نماید که مکرر بخورانند و قی فرمایند اگر ازین زایل
گردید دفع المطلوب والا سعوطیا و مبرد در ابارج فیقرا سعوطی بسعوطیا و اگر قی و اسهال فاید نبخشد و فضله آنرا از معده زایل و اخراج نماید
بلکه بسبب تحریک تهوع و قی زیاده گردد باید که قدری طعام ملایم بخورانند و چون ساعتی بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب بطعام مخلوط شده
مندفع گردد و بعد ازان معده را تقویت بخشند باشربه مقویه که مطفی حرارت و قاطع بخار باشد مانند شربت انار و سیب و به و غوره و حب
الاس و مانند اینها تا آب سرد ممزوج نموده پاشانند تا اسرع النفع باشد و بهترین چیزها درین باب تفاح کشنک شیر ممزوج با قدری سنبل الطیب
و قلیلی آب غوره است و آب لیمو و اندکی نمک بغایت نافع است و مدارک صداع بیاشویه و دلک مقدمین و تقویت دماغ بتمریخ آن باد بهان
مناسبه نماید چنانچه در صداع خماری مذکور شد انشاء الله تعالی در معالجات امراض مختصه مذکور خواهد شد فصل چهارم در ارفن
اول از مقاله دویم در بیان حرکت و سکون بدن باید دانست که بقاء بدن چون بدون غذا محالست برای چیزی که ذکر یافت که ماده
تغذیه و تمیمه و بدل ما تحلل است و ناچار ایم بدن نرسد بیچیک از انها حاصل نمیگردد و نمیتواند که غذا تمامی خود جزو عضو گردد بسبب دوری آن از
مشابهت بمقتدی زیرا که هرچند قریب المشابهت است بعضوی ولیکن بعید است از نواة بجهة انکه نوع دیگر است بلکه لابد است انکه
باقی ماند ازان نزد هر عضوی غیر فضولی که دفع مینماید طبیعت آنرا بعرق و بول و عرق و بخار و غیرها اثری و چیزی قلیل که بسبب قلت اهتمام طبیعت

دفع آن کمتر باشد و یا بجهت قلت ضرر و یا بجهت اشتغال طبیعت بغیر آن که اهم است از آن و یا بسبب عدم صلاحیت برای اندفاع
بسبب ضعف و یا غلظت پس اعراض مینماید طبیعت ازان تا انکه قوی شود و قابل اندفاع گردد و یا انکه چون اجتماع آن اندک اندک و تدریجی است
بسبب الف طبیعت بدان مشغول نمیگردد ازان و لهذا مشغول بدفع آن نمیشود بجهت انکه طبیعت بطمع آن که شاید باصلاح آید آنرا نگاه
میدارد و بتدریج و طول زمان بسیار مجتمع میگردد و درین هنگام ضرر نمیرساند بدن بکیفیت خود بلکه گرم میکرداند آنرا اگر گرم باشد
بالذات و یا بسبب عفونت زیرا که هرگاه فضول بسیار مجتمع گردد حرارت غریزیه بر آن مستولی میگردد و آنرا
متعفن میکرداند و یا سرد میکرداند بدن را اگر بارد باشد و یا بسبب اطفاء حرارت غریزیه و ضرر نمیرساند بکیفیت خود باسناد او مجاری بسبب قلت
و ثقیل و سنگین میکرداند بدن را بسبب کثرت مقدار خود و انضمار قوت و ضعف و مجز آن از حمل بدن و موجب امراض اعتنا سیه از
مزاجیه و ترکیبیه و تفرقیه میگردد امراض مزاجیه یا مانند سوء مزاج حار و بارد و ترکیبیه مانند سده و استرخاء و تشنج استلاء و تفرقیه مانند ورم
و ثور تا انکه بخارات متصاعده از آن فاسد میگردانند روح را تغلیظ و تعفن و یا ببرید و اگر استفراغ نمایند آنرا همان لحظه یا بسهل آنرا
متادی میگردد بدن باد و یه سهل بجهت انکه اکثر آنها خالی از تعفنی نیستند و بسبب مصادفت باعث اهتراک و ضعف قوای بدنیه اند بسبب مصاحبتی
که دارند و غیر ممیزه طبیعت آن نیز البته مخالف با طبیعت دارد و طبیعت ازان متنفر است و دیگر انکه خالط پنداشته اند او به سهل از انکه
قدری از اخلاط صالحه را نیز با فاسده مندفع میگردانند و نیز بسبب مبناقاتی که دارند طبیعت بدنیه از مجاهده آن ضعیف میگردد و وهنی
در او بهم میرسد و وهن و ضعف بدو سرایت میکند موجب ضعف قوی کلی میگردد پس باید که آن فضلات را که مضرند بنحوی دیگر مستفرغ
و مندفع گرداند از بدن تا آیل بامراض کلی نگردند و موجب امراض و چون حرکت که ریاضت نیز نامند اقوی اسباب تحلیل مواد و نافع
تولید و اجتماع آنها است سبب تسخن که لازمهٔ حرکت است و تسخین موجب ترقیق و تحلیل و تجزیه و دفع بطریق عرق و معین بانحدار
و ازلاق آنها بسوی مدافع مخصوصهٔ آنها است پس چون حافظ صحت بر خود لازم گیرد ریاضت هر روزه را بحد اعتدال باقی
نمی ماند از فضول غذائیه چیزی که بطول زمان مجتمع گردد و باعث ثقل و فساد و تعفن و امراض گردد بلکه بسبب دفع آنها حرارت و پیش
بدن و انعاشش در حرارت غریزیه و قوی و ارواح و تقویت در اعصاب و عضلات و نشاط در بدن و قوت هاضمه بهم میرسد و چون
قوه هاضمه قوی گردد و غذا آنچه صالح بسیار که مادهٔ بدل تحلیل ارواح و قوی و اعضا است تولید یابد البته همه تقویت می یابند
و نیز بسبب تحلیل رطوبات فضلیه مرخیه صلابت در اعصاب و اوتار و رباطات و عضلات و مفاصل بهم میرسد و بدانچه محفوظ میماند
بدن از جمیع امراض مادیه و اکثر امراض مزاجیه مادامی که از اجتماع آن فضول اندک اندک بسبب استعمال ریاضت بطریق اعتدال در هنگام
لایق و مقدار لایق و سایر تدابیر از اسباب ستهٔ ضروریه مستعمل باشد بآن که بطریق صواب باشد زیرا که اگر بحد اعتدال و بطریق صواب
نباشد آنچه تحلیل می یابد ازان بسبب ریاضت بدل آن غلیظ میگردانند آن و یا بدتر ازان از سوء مزاج پیدا بهم میرسد و اعتدال آن آنست که بدن

اندک گرم و سرخ کرده و عرق ازآن جاری شود بکبد و وسط و بعد از عرق خفت و راحت باید و طعام لایق آن بعد انهضام و اکل غذا است نقار
بدانکه فصول غدائیه و حفظیه است باندازه و بول بحبه انکه ریاضت مسخن اعضا و محلل فضلات مرطبه و موسع مسام و منفش حرارت غریزیه و بالعرض مقوی
قوه جاذبه غذا است بسبب تسخین و تحلیل و انکه چون فضول انحلیل یافت طبیعت متوجه تحلیل جواهر اعضا میکرده تا انکه بران چیزی از غذا وارد کرده قیام
بمقام ما تحلل آن و لهذا استجذب میکرده غذا از معده بسوی عروق چون غذا فی الجمله تمام باشد و منجذب کرده اعضا سده نماید و نیز باید که در حین مشی
بین غلا محض ریاضت ننماید که مضرت چنانچه شیخ الرئیس گفته ریاضت بر استلا بهتر از ریاضت بخلا معده است و استلا غیر افراط گفته بهر کاه
سنان گرسنه باشد مراد از ریاضت که تعبی کشیده و در ریاضت مناسبت حال مرامن و اعتدال احوال و وقت از حیثیت فصل و بلد شرط است حال مریض انکه
باید مرطوب حار المزاج و یا بارد المزاج باشد و یابس البدن محرور المزاج را مضرت است مخصوص که متعب باشد که اجتناب از ریاضت متعبه واجب و لازم
است جهة انکه باعث صدمه شامراض است فصل و مکان معتدل آنست که مثلا در ربیع قرب اظهر و در صیف اول یوم و در شتا اگر ممکن باشد
آخر روز و الا اول روز و یا در شتا مکان گرم باعتدال هر چند در وسط روز بهتر است و لیکن چون اکثر مردم را توقف شاق است لهذا
در آنوقت مناسب چنین است که بقدر لایق آنست که در ان مراعات شده امر موذی شود یکی رنگ بدن که مادام و بضارت وجود تزاید است هنگام
ریاضت است دیم در حرکات که مادام بنشاط و خفت باشد هنگام ریاضت سیوم حال اعضا است مادام در ارتفاع و فربهی و زیادتی است هنگام
ریاضت است چون رو بانتقاص کنند باید ترک نماید چهارم بهر ریاضتی که بعد از ان عرق بسیار آید و بعد از عرق کلال و ملال بسیار بهم رسد زیرا
چنانچه قبلا نوشته که عرق در ریاضت دو نوع میباشد یکی انکه رطوبات فضلی قرب بجلد از حرارت حادثه از ریاضت گداخته از مسام بدن
سیلان مینماید و این در اوایل ریاضت میباشد و از ان قطع ریاضت نباید نمود زیرا که جید است دیم انکه باطن بدن بواسطه حرارت غریزیه
حادثه از حرکت قویه گرم کرده و در رطوبات غریزیه که اخته منجر کرده و چون بجلد رسند بسبب رقت و دقت تکاثف کشته مستحیل بعرق کرده و علامت
این عرق آنست که باطن بدن گرم میباشد و ظاهر آن سرد و بعد از ان ضعف عارض کرده و کیفیت آن هنگام ترک نباید کرد رطوبات غریزیه
تحلیل نیابند و هجمات عارض نکرده و بدنبول و لاغری نیانجامد و لهذا الاطبا باتراحتیاط امر کرده اند بعد این بدن بعد از ریاضت تا اعضا را تمام
و مرطوب دارد و اگر اندک مادهٔ قرب بجلد بماند باشد آزاید لک تحلیل نیابد و زیاده مرتکب ریاضت نکرده و ازین پیدا است معلوم کردند که ریاضت
بر چند نوعست معتدله و قویه مفرطه و ضعیفه خفیفه و نیز عامه متعلقه بجمیع بدن و اعضا و خاصه مختصه بهر یک از اعضا ریاضت معتدله آنست که در
یافت کرده بحد افراط و تفریط نباشد بلکه بآن حد باشد که اندک بشره کرم و سرخ کرده و سبب تلطیف خون حادث از حرارت و میل سوی خارج و ریاضت
قویه مفرطه آنست که بشره بدن زیاده کرم و سرخ کرده و سبب کثرت توجه روح خون بسوی ظاهر و عرق بسیار جاری کرده و چون بافراط در کرمی و
تحلیل نماید ظاهر بدن بر دکرده و تشنج نماید و چون بازافراط در آن نموده شود بول و لاغری در بدن ظاهر کرده و بعد از عرق کلال و ملال
بسیار عارض کرده و اجب ترک است و ریاضت ضعیفه خفیفه آنست که اندک حرارت غیر محسوسی در بدن ظاهر کرده و این مر اکثر لاغیه و لا یعنیات

بلکه رابدان مشتمل از اخلاط رویسا باشد گرد رساند سبب ابدک تحریک سوداوی بلکه ریاضت معتدله نیز و لهذا چنانچه ذکر یافت بدن کام
ریاضت باید بدن نقی و خالص باشد از امتلا تا از ریاضت متضرر نگردد و از جمله ریاضت شاطره عامه جمیع بدن و اعضا مصارعت یعنی کشتی
و دو بدن و رکض یعنی اسپ و اذو پیاده روی آهستگی که جمیع اینها باعث تحریک جمیع بدن و اعضا اند و اثر آن بجمیع بدن میرسد و ما بین ریاضت
است سبب تحلیل بقایا آراض ایشان و اهاض و اعاض حرارت و بخشش و برفق و علامت حرکت داون این هم فضلهای و صاحبان
امراض صحب را سنم است و محلل رباح و مرتج بر سر رصاحبان شطر الجنب و حمیات مرکبه و استسقا و لهذا نیز نافع است بجهة انکه حمیی مواد را
انقلاع است و اینها از جمله حرکات لینه معتدله اند و اسپ و اذ بگرو و لعب بگو و چوگان از جمله ریاضات قویه بدنیه و نفسانیه اند بسبب انکه
گاه تعلق بر معارض بفرح و سروری آید و گاه بسبب مغلوبی از او خوف در وی آید و خوف میاید و این هر دو باعث تقویت نفس و حرکت روح و تلطیف
آن در یاد تذکا و فهم است و نیز سواری کشتی باعث تحریک و تقویت اخلاط و تقویت معده و امعاء و قلع امراض مزمنه مانند ضدام و استسقا است بجهة
انکه مختلف بیاشد و آن حالات نفس از فرح و فرح که اگر نزدیک بخط است و ساحل انتظار دارد فرح و سرور میاید بوصول بدان و اگر در لجه آنست
خوف از غرق دارد فرح میاید و چون بهیجان و موج آید و عنیفان وقتی بر او طاری گردد سبب تحریک و تلطیف مواد و میل بسوی عالی خصوصا
کر صفرا بران غالب باشد و بمعده بریزد و حول نفس بران مبین باشد زیرا که آثار حرکت بنفس و بدن منبعث باشد حرکت بدن قوی است و حصول
و عنیفان در کشتی بسبب انقلاع ماده و اخراج فضول و تنقیه بدست لهذا مبادرت بحبس آن نباید نمود زیرا که سودی بعضا عظیم و ضرر کلی است و اما
اگر سواری کشتی ملایم باشد که خوف در آن نباشد و زمان سیر آن طویل باشد و نیز فرحی منعطف رنباشد این نوع سواری کشتی رقلع مواد اثری ندارد و مرا
از سواری کشتی نافع مستقیم را آنست که سواری دریای شور باشد بجهة انکه بخار آن مجفف طویل است مراد از ریاضت تعب نفس آنست که نفس
در حرکت در آید مانند اعراض نفسانی و ریاضت بدنیه آنست که در آنها بدن تنها متحرک باشد و نفس با جزوی باهم متحرک باشند مانند فرح و حزن که
مرکب از هر دو است ریاضات مختصه بعضو یعنی که ریاضت آن قوی و کثیر کرده قوی عظیم میکرد و آن عضو سبب تلطیف مواد و تحلیل فضول و تقطیع سام
و تنشیف مجاری و نهوض حرارت غریزیه و روح و جذب غذا الیوی آن بجهة انکه تلطیف چون باهتمام تمام متوجه آن کرد و روح و حرارت غریزیه بدان تبعیت
آن نیز متوجه آن شود پس بلا محاله در آن عضو تقویت بهتر رسد بحسب حال آن و نیز اعضا مهیا رقبول غذا آماده خصوصا که بر نوع آن ریاضت عادت داده باشد
بلکه هر قوه تقویت می باید بسبب کثرت ریاضت مانند انکه هر که استکثار نماید در حفظ قوه حافظه او قوی میکرد و هر که استکثار نماید در قوه تفکر و تخیل
و یا تکلم قوی میکرد قوه متفکره و یا متخیله و یا متکلم او بجهة انکه تقویت قوه ملکه آثار را نزه مکرر افعال و انفعالات حاصل میکرد و مانند انکه قوی میکرد
مانند انکه قوی میکرد قوه مولده لبن در مرضعه و مولده منی در مستکثره جماع ضعیف میکرد و اول قاطره و ثانی در بارکه جماع
دارد جمله ریاضات عامه هر یک از بعضا علاوه ریاضات مصدره آلات موسیقار بسبب تحریک بعضلات مصدره و اجتماع نفس و حدوث
سخنت موجب ازدیاد فضول و تحلیل آنها و تنقیه دماغ از فضلات و لیکن باید که ابتدا آدران از زحمات نماید و بتدریج بحد برود و بسیار بلند نخواند

که باعث آید اکرده و ریاضت سمع بشنیدن نغمات لذیذه و اصوات تلاید مرغوبه قوه سامعه از ذکر سبب بی غیر آن بسبب جمع هوا العصبیه مفروشه بر صماخ و تحلیل فضول محتقنه در آن لطیف روح و تقویت قوت آن و ریاضت تبصر بخواندن و دیدن خطوط دقیقه خفیه و صور جمیله ملیحه مرغوبه است بجهة انکه قوت تخیله را بسبب تحریک و تدقیق نظر در آنها رقیق و لطیف می باید هوا و غلیظی و ضخولی که در رطوبات و طبقات آنست و تقویت می یابد و ریاضت دیدن کان صلب در برداشتن جرم ثقیل و دقائق و کوی و چوگان بازی و امثال اینها است و ریاضت کف ظهر سر و داشتن اشیاء ثقیله بر دوش و پشت است چنانچه دأب حمالان و کنارانست و ریاضت جبل بر فشار بسیار پیاده و دویدن و سپاکوبیدن اشیاء است چنانچه دأب فاطران و قاصدان و رقاصان است و هریکی ازین ریاضات مخالفه باعث تنقیه عضو خاص خود و نوع آنند مانند سرو کردن و سینه و چشم و گوش و شانه و پشت و دست و وکیدن و ایستین و قهقرین و ساقین و عقبین و غیرها و لیکن بشرط انکه بحد اعتدال باشد و تجاوز یا فرط ننماید که افراط هریکی منجر بضعف است بسبب تحلیل بسیار خصوصا در امت نظر بخطوط دقیقه خفیه و اشیاء لامعه و براقه که باعث ضعف قوت آنست بفرط تحلیل و مداکه در هر عضوی که فعلی مجتمع باشد و مرتب آنرا مرضی عادت کرده و با وجود آن ضعیف باشد باید ریاضت آن بحدی باشد که ازین بدان عضو رسد و مانع آن اعضاء دیگر مساوی نگردد مانند انکه کسی را کوه الا باشد باید که بحدی ریاضت نماید که پارا حرکت بسیار نرسد و همچنین مراعات هر عضو ضعیف صاحب الم و جرح نماید که بحرکتی آن لایق نباشد پس بالجمله آن باید که ریاضت ابدان ضعیفه ضعیف و قویه قوی و متوسطه معتدل و چون عادت او در هر امر فعل تمام است شدت ریاضت و افراط عرق نیز بحسب آن مختلف میباشد بحدی انکه مزارعان و حمالان و ملاحان و آهنگران و سایر اهل حرف و صنایع مینمایند هریک بحدی خاص و حدی که ایشان معتاد بدست ضروری نیز سازد و نیز افراط عرق مطلقا دلیل انقطاع ریاضت نیست زیرا که شاقی و فرهاد خصوص شخصی مزاجان در حین ریاضت عرق بسیار مینمایند و ازان متضرر نمیگردند بجهة کثرت مواد در ابدان ایشان و تحلیل قریبه بحلیه باعتبار سخونت تحادث از ریاضت و چون ترک نمایند ریاضت او دست از عادت مقرره خود برداردند بیکبارگی آن مقام متضرر میگردند و چون قبل از ریاضت لک و مالش اعضا ضرور است همچنین اندک مواد که در بعضی اعضا محتبس باشد باید که آنها را بدلک تحلیل و منع نماید لهذا سپاهان لک و احکام و اهتمام آن نموده میشود بدانکه لک که عبارت از مالش و مشت مال بدست اقسام میباشد از قوی صلب و ضعیف لین و معتدل و کثیر و خشن و املس و قوی صلب که بقوت استواری و زور باشد صلب و قوی میگردانیده عضو را بجهة تحلیل رطوبات مرجیه با فراط و جذب روح و خون بسوی آن و ضعیف لین بسبب سستی و ملایمت و عدم تحلیل رطوبات انجذاب الصاب رطوبات مرجیه باعضا باعث ارخاء و نرمی اعضا میگردد بجهة انکه دلک باعث تحلل مسام ظاهر جلد و قبول مواد میگردد و اگر ضعیف باشد تحلیل نمیکند و آنجا میماند مواد و اگر قوی شدید باشد تحلیل میکند و معتدل باعث تسمین و فربهی میگردد بسبب انجذاب و توجه روح و حرارت و خون بجهة اعتدال و عدم تحلیل بسیار و کثیر باعث لاغری عضو میگردد بسبب تحلیل بسیار خصوصا که طویل المدت باشد هریک ابهام و خشن که بحرکت و خشونت و با صوف بدن را بمالند بر نهاد طویل باعث خشونت عضو ظاهر میگردد بسبب انجذاب چون بسیار و تحلیل رطوبات و اجزاء لطیفه آن و مستلب

اجزاء غلیظ آن و از اینجهت نزد قصد تعظیم کرده و دیگر که خواسته باشند عظیم کرده اولا بخورشی با آب گرم آنرا میمالند تا خوب سرخ کرده
و بعد ازان او و یه مسطر آن باشند رفت و غیر آن از ادویات و مطلات بر آن میمالند تا انکه سبب جذب بیشتر بدون تحلیل عظیم کرده و بعد حصول انتفاخ
دست از تدبیر آن برمیدارند که زیاده تحلیل نیابد که باعث لاغری کرده چنانچه جالینوس نوشته که بخاشی معالجه عمود طلاعی را که ناقص دالیه بود
باین نوع تدبیر کرد و زود رسیان تا انکه عظیم و فربه کرد بدر اندک زمانه سیوم انکه سبب باشد که در عضوی از اعضا بردی محمد و یا ردی عتیق پیدا شده
و خواهند که ازان عضو مندفع کرده اند تدبیری برازدلک بنیت آنرا الی آنست که بخرقه ملایم و یا بکف دست نرمی ملایمت عضو ابمالند تا
تا باعث نیکوئه رنگ عضو کرده و سبب جذب کمی و عدم تحلیل و دلک فی الحقیقه نوعی از ریاضت است سبب تفتیح و تحلیل مواد فاضله و حدوث و اصلاح
نوران حرارت غریزیه و باعث تصلیب اعضا است بتصلیب اوتار و عضلات و اعصاب آن بتحلیل رطوبات مرخیه آنها و با وجود اینها فوائد
بد دیگر دارد که ریاضت دیگر ندارد یکی انکه ماده غلیظ و یا لزجی که در عضوی خاص محتبس باشد تحلیل نماید که از غیر دلک حاصل نکرده دویم انکه
ون عضوی در اصل خلقت صغیر المقدار باشد و یا سبب عارضه نمو آن بهم رسیده باشد و خواهند که آنرا عظیم و سمین و فربه
رداننده آنرا اجانند مکرر تا انکه خون نغوذه و جذب بسوی آن نماید سبب تبدان حرارت و توسیع مجاری و رطوبات آن تحلیل یافته و غلیظ آن
عث عظم آن کرده زیرا که اعمال تعدیه سه تمیه اتمام نمی یابد بکر بحرارت و توسیع مجاری عضو و این امر حاصل نمیکرده مگر بدلک بجهت اخصاص آن
عضو خاص بخلاف حرکت بلا دلک که عام جمیع بدنست یا خاص بعضوی و تجاوز بعضو مجاور و مشارک خود نمیابد بخلاف دلک سیوم انکه
سبا باشد که در عضوی از اعضا بردی محمد و یا ریحی محتبس باشد و خواهند که ازان عضو مندفع کرده اند تدبیری برازدلک بنیت آنرا چهارم انکه گاهی
عتاج کردند بجذب باده از اعالی بسوی اسافل و در امر اضی محاجم و ربط مستعمل و متعدد و در اینجا بدون دلک تدبیری دیگر نیست عمر و کیس و ربط
عبارت از فشار اعضا و پاشیدن ادویه است بر اعضا و بستن آنها تا قرب المنافع است بدلک و در دلک و عمر و کیس و ربط باید که ابتدا
ز اصل عضو نمایند و بجانب اطراف و خارج آن روند و فرود بسوی آن آیند و در دلک باید که ابتدا بلین و ملایمت نمایند و بتدریج بقوی
شدید میل نمایند زیرا که غرض از دلک دو امر است یکی حبس رطوبات از تحلیل دویم تحلیل فضول باقیه و عضل پس باید که حبس رطوبات مقصود
باشد باید که دلک باد ان مرطبه سده و مسام نمایند و جای تحلیل تنها مطلوب باشد دلک تنها کافی است اگر تدبیر بین نیز نمایند باد ان
محلله باید نمود و دران دلک خواه مطلوب حبس و خواه تحلیل باشد رفق و اعتدال باید زیرا که بدن بعد ریاضت ضعف میل مینماید و دلک
در اینحالت ضعیف باعتدال باید نمود نیز دلکی که قبل از ریاضت است که اعضا را مستعد و مهیا میکرداند برای حرکت این را دلک بلین نامند
و دلکی که بعد از ریاضت است که برای استواء و تسکین مواد و راحت عضو مینمایند آنرا دلک استرواء و دلک مسکن و دلک راحت نامند
و درین دلک باید که امرار زیاد و مالیدن بدست با وضاع مختلفه و جهات متنوعه باشد تا انکه اثر آن بجمیع اجزاء عضو برسد فصل پنجم
از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر حرکات نفسانیه بدانکه جمیع حرکات و عوارض نفسانیه را تابع و با مصاحب است حرکات

باسوی خارج و یا سوی داخل و این یا دفعی است و یا اندک اندک و تابع حرکات بسوی خارج برودت باطن است و سبب است که آخر منجر آن باعث برد باطن و ظاهر میگردد بسکته و غشی و یا موت هم میرسد و تابع حرکات نفسانیه بسوی داخل برودت ظاهر و حرارت ظاهره سبب است که باعث انتفاق میشود از شدت انحصار پس برود میکرد ظاهر و یا باطن و تابع آنست غشی عظیم و یا موت و حرکت بسوی خارج یا دفعی است چنانچه نزد غضب مفرط میباشد و یا دفعی نیست بلکه اولا و بالذات است تدریجی چنانچه نزد فرح معتدل میباشد حرکت بسوی داخل یا دفعی است چنانچه نزد فرح مفرط و یا دفعی نیست بلکه اولا و بالذات است چنانچه در حزن و انتفاق و هم از میل بسوی خارج و هم از میل بسوی داخل تحلیل روح و حرارت غریزی و قوی عارض میگردد در دفعی و غیر تدریجی تدریجی اندک اندک انتفاق و ذبول غریزه و کاهیدن باشد که حرکت بسوی دو جهت مینماید گاه بسوی داخل گاه بسوی خارج در یک وقت اگر باشد عارضی که لازم آن باشد و لازم مانند هم گاه با آن غضب و حزن باشد پس مختلف میگردند و حرکت یکی میل بداخل و دیگری میل بخارج مینماید یا نه محال است بلکه اگر گاه منقبض میگردد و میل بسوی باطن مینماید بسبب امر فتحی که از صاحب آن صادر گشته و گاه منبسط میگردد و میل بسوی ظاهر مینماید بسبب عجز فعل و برای دفع قبح آن دارین است که گاه زرد میگردد و حزن اره و گاه سرخ تا انکه انحلال زایل گردد و گاه منفعل میگردد و بدن از نفسانیه غیر امور کی که مذکور شد مانند تصورات نفسانیه بجهة انکه آنها بتوان آورنده امور طبیعیه نه چنانچه گاهست که باشد صورت مولود مشابه بصورتی که تخیل نموده اند ابوین نزد مجامعت و قریب باشد رنگ آن برنگ چیزی که مد نظر آید نزد انزال لهذا در شرع شریف وارد شده که در آن حین مذکر الهی تعالی بتصور و تخیل و محبت و ولا آجناب مقدس نبوی و اهل بیت اطهار او که اوصیا و اولاد سید السادات صلوات الله علیهم مشغول باید بود نه بذکر و خیال دیگر و این امور یست که عقول اکثر مردم گریزان ستار قبول آن و همچنین از اکثر امور فاضحه عالم و کون و اماکن را که غوص در امور فاضحه و معرضت منکر این امور و غیر انها نیستند و از این قبیل است حرکت خون در مستعدان بکثرت نظر در اشیا سرخ و حرکت صفرا در مستعد صفرا بکثرت نظر در اشیا صفر اچنانچه در در مارچه گرمابی که برنگ مذکور چوبه زرد کرده باشند و دایم نزد چشم بدارند پارچه سرخ میکرد و در نزد تخیل ترشی آب از دهن می آید و دندانها کند میکرد و از این قبیل امور بسیاری عارض میگردد از قوی تخیلات و توهمات که تفصیل آنها طول دارد چنانچه نقل است که زنی بچه زائید بصورت پلپاسه و زنی دیگر بچه زائید نصف تنه او بصورت مار بود از سبب آن استفسار نمودند آن یکی گفت در آتش پلپاسه دیگری گفت در آتش ماری نظر آمد و در خیال آن بودم و ترسان از آن و الله اعلم باسرار خلق فصل ششم از فن اول از مقالهٔ دیم در بیان تدبیر استحمام بدانکه استحمام ضروری است خصوص در بلاد باردة جهة انکه در تلطیف بدن محتاج بدخول آنند برای استفاظ و عدم تضرر بهواد آب سرد و نیز نافع است مر ابدان را سبب تحلیل و تفریق مواد به تبخیر و تعریق و ادرار و تطبیع و تجفیف و غیرها چنانچه اشاره بتفصیل خواهد آمد و بهترین حمام آنست که قدیم البناء و مستحکم و دیوارش دو سه ذراع متصل آن مرتفع و سقف داشته باشد و آب آن شیرین و گرم باعتدال و هوای آن طیب گرم باعتدال باشد و بهت

وهو الخلاء لبسليم

اول آن بسبب بیت دوم در گرمی کمتر و بیت دوم از آن گرمتر یعنی مسخن مرطب و بیت سیوم آن از آن نیز گرمتر یعنی
مسخن و مجفف باشد و در هر بیتی آب گرمی مناسب آن باید که باشد و استعمال کرده شود نه آنکه در بیت حار آب بسیار سرد و در بیت بارد
آب بسیار گرم چه آنکه این باعث ضرر عظیم و حدوث اضطرار و لرزیدن بدست بسبب ابراد مزاج مبانی و فایده قدرت بنای آن است که تا
بوی آبک و ابخره رویه آن زایل گشته باشد زیرا که بخار آبک و ابخره رویه مضر قلب و روح و مزید صدت و تجفیف هوای آن سند و فایده استماع
فضای آن آنست که هوای آنچون کثیر باشد بسبب کثرت واردین و ابخره رویه منفصله از ابدان و ادساخ و فضلات چندان متاثر و متغیر نمیگردد
که باعث ضعف قلب و وحشت روح و حدوث غشی باستنشاق آن گردد و فایده استحکام آن ظاهر است که در آن خوف انهدام و اهلاک نباشد
و بخاطر جمیع باشند نه شوش الخاطر و فایده روشنی و ارتفاع سقف و شیرینی آب و طیب هوا آن نیز ظاهر است که حمامی معظم خصوص حمام و آب
شیرین باعث ترطیب بدنست بخلاف آب شور و تلخ و متعفن و همچنین هوای طیب باعث تفریح قلب و هوای متعفن کریه باعث ضعف و خفقان آن و این
نظر باید دان صحیح است نه مریضه زیرا که بعض امراض رطبه مانند استسقا و امثال آن از استعمال آب شور لازمست و اجتناب از آب شیرین واجب
و باید که هوای آن در گرمی و سردی و اعتدال بحسب حال واردین مستحمین بدان مختلف باشد یعنی باید که نه بسیار گرم بافراط باشد بحدیکه مخل
و مرخی است بسبب تفتیح مسام و سیلان عرق و نه فاتر نیم گرم مایل بسردی باشد بسبب عدم تفتیح مسام و جذب عرق بحدیکه مراد حاصل امر و مقصود
بالذات از حمام تفتیح مسام و تعریق است بلکه لازم است که معتدل باشد بحیثیتی که ترشح نماید و برابد [illegible] معتدل و بسبب استفاده
حرارت لطیفه و تفتیح مسام بحدیکه حمام مسخن بالذات است بسبب هوای خود و مرطب بالعرض است بسبب آب خود و حاصل از دخول آن دو
فایده است یکی تسخین و دیگری ترطیب هر کدام زیاده مطلوب باشد بهمان نحو استعمال بدان نماینده یعنی کسی را که تسخین و تعریق مطلوب باشد
باید که برای او هوای آن گرمتر باشد و استعمال آب کمتر و در بیت حار آن بیشتر مکث نماینده و کسی را که مطلوب ترطیب باشد باید که برای او هوای
آن معتدل مایل بفتور باشد و استعمال آب زیاده و در بیت وسط آن زیاده مکث نماینده و در بیت حار کمتر بلکه داخل آن نگردد و باید که چون
داخل حمام گردند یعنی رسنج و لباس را الدن برآورند بسرعت تمام در بیت دویم داخل شوند یعنی مسنج یعنی جامه کهن را برای آن ساخته
میدانند و باید که چنین باشد و چون در بیت اول باید دویم داخل گردد باید که اولا طاسی آب بر پای خود بریزد و زمانه در آن بیت مکث نماید
و داخل بیت دیگر گردد و در آن نیز اندک مکث نماید پس در بیت حار داخل گردد و اولا طاسی آب بر قدر مهار بریزد پس بر سر و سایر بدن و لحظه
توقف نموده در خزانه و یا حوض آب گرم داخل گردد و بعد فراغ در وقت خروج نیز ماند وقت دخول بتدریج برآید تا احداث ضرری عظیم نماید
و از تغیر فاحش بیت حار بیت بارد مامون ماند و گفته اند که عادت بدخول و خروج دفعی نموده باشند مانند عمله حمام و غیر ایشان فصل سیم
مساط استعمار و دستور العمل دیگران نمیتواند بود خصوص کسانی که بسیار عادی بحمام و یا بخروج دفعی و یا مکث و توقف بسیار در بیت نموده
باشند که خروج دفعی ایشان را بسیار مضرست و همچنین کسانی که بسیار سرد و استعمال آن در بیت حار و بعد از استحمام و همچنین بر سیدن

هوای سرد بر ایشان در کمال مضرت و محدث سده و فالج و استرخاء و ذات الجنب و امثال اینها است و نیز باید کرد تا نشستا بحمام نروند بجهة
انکه مجفف بدن و لاغر کننده است بسبب رطوبات و باعث غشی و خفقانست مخصوص در الوان را و بر سیری بسیار نیز که باعث صدر غذا است
سوی اعلا بدن با سیل حرارت و قوی و ارواح و باعث سده مجاری و تخمر باید کرد در حمام خصوص بعد تعاریف آن طعام تناول ننمایند زیرا که چون بدن
رم رطب و متخلخل و مسام آن مفتوح گشته در رطوبات آن تحلیل یافته بسیار مشتاق آب و طعام است خصوص که سرد باشد بحر و رو و جذب
فاضل بدن مینماید و باعث سده و امراض مذکوره میگردد بلکه بعد انهضام غذا و یا انکه صبح اندک غذائی بطریق نانشتا و تحت العقوه معمول این
زمان تناول نموده بحمام روند و مکث و توقف بسیار در حمام باعث تحلیل و انصباب فضولست سوی ضعیفه و استرخاء آنها و امراض عصب و تحلیل
حرارت غریزیه و اسقاط شهوت طعام و باه مکرر صورت افتاد زیرا که حمام خود بالذات موجب این امور است قطع نظر تحلیل حرارت غریزیه
و اسقاط شهوت طعام و باه مکرر صورت افتاد از جلوس در آن و لهذا بعض اطبا مطلقا آنرا مذمت نموده و بعضی مطلقا مدح کرده و عند التحقیق
نه چنین است بلکه از حیثیتی مضر و مذموم و از حیثیتی نافع و ممدوح است بحسب اشخاص و امراض و اغراض چنانچه شیخ الرئیس نوشته که حمام
مسخن و هم مبرد و هم مرطب و هم مسیس و هم نافع و هم ضار بحسب آن باعتبار حرارت نار و هوای گرم است برودت آن بالعرض بسبب تحلیل او
منفعه و بالذات حمام بارد است رطوبت آن باعتبار ماء و کثرت استعمال آن و بیوست آن بسبب تحلیل و تجیر رطوبات بعرق و غیر آن و عدم
استعمال آب در آن و منافع آن تنویم و تفتیح و جلاء و تحلیل و انضاج و جذب غذا الظاهر بدن حبس اسهال و ازاله اعیاء و اوساخ از بدن و امثال
اینها و مضار آن ضعف قلب و حدوث غشی و غثیان و تحریک مواد ساکنه و هیاموون جهة عفونت و میل مواد بسوی اعضیه و اعضاء ضعیفه و
امثال اینها است بشرط کثرت جلوس و افراط دران و باید دانست که مزاج بارد استعمال آب بیشتر از هوا نماید بجهة زیادتی رطوبت و
عدم زیادتی بیس بسبب مائیت تحلیل از حرارت هوا و کاهی عکس میگردد برای زیادتی رطوبت و نقصان تسخین حمام با نکه آب در بیشتر حمامها باشند
مکرر تا انکه تسخین آن زیاده کرده هوا آن مرطب بارد و تحلیل و نشف رطوبت آن کمتر کرده و باعث ترطیب بدن شود چنانچه از برای بدقوتین
مینمایند و کسیکه اراده ترطیب بسیار داشته باشد و مرطوب المزاج بود باید که استعمال هوا پیشتر از آب نماید برای تجفیف رطوبات
و اکر اراده تجفیف زیاده نماید باید که در حمام کرم رود و استعمال ننماید و نشیند تا انکه عرق بسیار مفرط آید چنانچه برای مستسقیان
مینمایند تا انکه رطوبت بسیار از بدن ایشان تحلیل رود و دائم که جلد بدن تر و تازه باشد بسبب نشاف رطوبات مائیه افراط در مکث
در حمام مرطب بدنست و چون رو بضعف و لاغری آورد بسبب کثرت تحلیل و بعد تری و تازکی کرب و تشویش و خفکی قلب و ریاید بسبب کمی
باستنشاق هوای گرم آن هنکام باید که برآیند بدستوری که ذکر یافت تا انکه باعث ضعف از فرط تحلیل نکرده و نیز باعث عفونت
از تحریک مواد و تسخین و ترفیق قوام آن و باید که بعد از برآمدن از حمام دثار و پوشش را زیاده نمایند خصوص در زمستان بجهة انکه سبب حرارت
در رطوبت بدن متخلخل و مسام آن کشاده میباشد اکر دثار را زیاده ننمایند هر آینه نفوذ مینماید برودت در باطن بزودی و باعث امور مذکوره

سیکرد و بجهة انکه آنچه را اشرب مفوده بدن از رطوبت حمام زایل میکرد و حرارت عرضیهٔ آن بعد از بخروج از حمام خصوصا بر سیدن هوای سرد بدان و باعث برودت بدن میکرد و پس باید که پوشش بدن را زیاده نماید آن هنگام تا انکه مجتمع نکرد و تبرید آب استرید هوا و باید که حجام نرود شخصی که ورم در عضوی از اعضاء باطنی داشته باشد بجهة انکه حمام سبب ترقی تموا د و سیلان و اندفاع آن بسوی عضو متورم سبب ضعف خود از دفع آن باعث ازدیاد میکرد و اگر ورم در عضو ظاهر باشد سبب جذب مواد بسوی ظاهر و ازدیاد آن و یا سبب تفرق اتصال عادت از اندفاع او ازان باید بحجام نرود و نیز هر که حمی عفنیه داشته باشد و هنوز نا ده آن نضج نیافته سبب نشناد حرارت غریبه موجب عفونت باعث نشناد حمی میکرد و اما اگر نضج یافته باشد حمام سبب ترقی و تحیر و تعرق تحلیل سریع هاز او مفید است و در حمی غیر عفنیه مانند حمی یوم حمی یا هر حمی نیست از دخول حمام و کاه و از برای تسمین بدن بعد تناول غذا بحجام میروند بسبب انکه حمام باعث انجذاب غذا است بسوی ظاهر اعضا لیکن خوف حدوث سدده است باید تدارک آن را بسکنجبین ساده و یا بزوری بحساب افزوده نمایند و کاه برای تسمین بدن بعد از استحمام غذا تناول نمایند و لیکن تسمین این بعد الست خوف حدوث سدده کمتر و همچنین استعمال حمام بعد از هضم اول باعث اذکی تسمین است خوف بسیار زحدوث سدده نیست و هر که اراده لاغری و تخفیف بدن داشته باشد باید که ناشتا بحمام رود و مداومت بدان نماید و قلیل الریاضت را سزاوار است که استکثار بحمام معرق نماید برای تحلیل رطوبات فضلیه و نقاء بدن از فضلات و غسل نمودن با آب سرد باعث تقویت بدن و نشاط ارواح و قوی و جمیع قوای بدنیه و حرارت غریزیه است بسبب تکثیف مسام و اجتماع حرارت غریزیه در باطن و عدم تحلیل آن و باعث صلابت اجزاء و اعضا بدست و لیکن باید که در وقت ظهر تابستان نزدشت کرمی هوا نماید تا انکه آب بسبب کمی هوا بر برودت آن کم گشته و حرارت بدن بتوران و اختلاط بغلیان آمده و هوا گرم شده باشد و لیکن باید که آن شخص جاید المزاج حوان معتدل اللحم باشد تا انکه مقاومت بدان تواند نمود و متضرر نگشت و غسل با چشمه های گرم که معدن حمام معدنیه مانند کبریت و بوره و ملح و امثال اینها محلل فضول و فالج و رعشه و تشنج و زوال حکه و جرب و امثال اینها از امراض جلدیه ظاهریه بدست بسبب تسخین و تلیین و حلا و تحلیل آن و جهت عرق انساء و اجماع مفاصل و ورک و امثال اینها نیز نافع است بجهة لطافت و غوص و نفوذ بسوی عمق و تلیین و تحلیل و بیان بکرا هر که اراده حفظ صحت نماید باید که بعد از انهضام طعام یعنی بعد هضم اول معدی و هضم ثانی کبدی بحمام رود مگر انکه محرور المزاج باشد و از استحمام برناشتا از غذا و نوران صفرا خالف باشد که قبل از دخول حمام قلیل غذا از قبیل طعام تناول نماید جهة انکه محرور المزاج را حمام بر رقیق یعنی ناشتا مضر است و همچنین مضر است که در بیت سیوم آن وارد کرد و مگر هنگامی که حرارت آن موافق مزاج او باشد و بهترین چیز ها خوردن آن قبل از استحمام آنست که نان در آب الفوا کرده یا در کلاب خیسانیده باشند و همچنین تناول غذا و آب بعد از حمام و بعد حمام مادام که حرارت آن تمکین نیافته باشد و لیکن این مخصوص باید انست که شدید البرودت و یا شدید الحرارت نباشد تخصیص آب و غذا السبار سرد بحسبی که مذکور شد و انکه اگر اثر آن بدان نکسار بدل رسد و فقه هلاک سازد و اگر بکلید بر سد استعداد نماید همچنین شدید الحرارت نیز

مضر است بجهة انکه باعث ذبول و دق و ضعف قوت اعضا است خصوص که بسیار تشنه و گرسنه باشند و لهذا منع نموده اند که گرسنه و تشنه بحمام نروند و در حمام بسیار نشینند که عطش مفرط و گرسنگی بسیار آورد که مبادا به شاول حمام و آشامیدن آب گرم دند زیرا که مصاحبت بگرسنگی بسیار و عطش مفرط بسیار مضر است خصوصا محرور المزاج را و همچنین استعمال آب گرم در بیت سرد و یا بالعکس و همچنین بعد برآمدن از خزانه آب گرم و یا اغتسال باب گرم و دفعة در آب سرد فرو رفتن و یا غسل بدان نمودن خصوصا ضعیف المزاج نازک طبعان را و در اغتسال باب سرد چند شرط را ملحوظ باید نمود اول انکه جوان محرور المزاج معتدل اللحم باشد که او را چندان مضرت بهمچنین در فصل گرما محرور المزاج جوان لحمی را در تابستان در وقت نصف روز چندان مضرت بخلاف غیر او که او را مضرت بهمچنین ضعیف المزاج را در زمستان در بیرون باب گرم غسل نمودن بلکه محرور المزاج را نیز مضرت خصوص که باد سرد در آنجا بوزد و رو باد باشد که ضرر آن زیاده از آب سرد است دویم انکه از تخمه و سهر و نوازع قی و اسهال سالم باشد زیرا که سبب اغتسال آب سرد و تکاثف مسام مواد در باطن و توجه حرارت در آنها و تحیر و صعوبت بیداری و تحریک نزله میکرد و نیز سبب توجه مواد و حرارت بسوی باطن و انقباض و انصار ظاهر اعانت برقی و اسهال مینماید و چون این امور باعث ضعف قوت اند خصوص قی و اسهال پس احتراز از آن لازم و واجب خصوص سرد المزاج ضعیف البدن را سیوم انکه معده کبد او ضعیف نباشند که چون در آن حین مواد متوجه باطن میگردند معده و کبد بسبب ضعف خود آنرا قبول میکنند باعث فساد عظیم میگردد از ضعف هضم و اسهال و غیرها چهارم انکه طعام هضم شده باشد زیرا که اگر هضم نیافته باشد باعث چند فساد است یکی انکه در این هنگام بسبب توجه حرارت غریزی بر رودت در ظاهر بدن غلبه مینماید و ملاقات آب سرد بدن سرد لامحاله مضرت است دویم انکه استعمال آب سرد باعث حبس مسام باطن را کرم و شعرق میسازد و محتاج به تنفس عظیم گردد و چون معده متملی باشد مانع آید بنا بر مزاحمت و کرب و اضطراب عارض گردد پنجم انکه بعد جماع بلافاصله باب سرد غسل ننماید یعنی که در یافت که جماع از حرکات عنیفه مخلخل بدنست بالذات و سرد آن بالعرض پس غسل باب سرد بسیار مضر است بسبب تخلخل و مسام اولا و تکاثف آن ثانیا لهذا موجب بسترخاء و فالج و صدر و غیرها است و مشایخ و اطفال ضعیف المزاجان را هیچ وقت جایز نیست ششم انکه بعد تمسیح ریاضتی جایز نیست اغتسال آب سرد خصوصا ریاضات قویه متبعه مفرطه طویله و باید که در هر نوع اغتسال خواه آب گرم و یا سرد و تمام بدن را بشویند و تمام بدن آب برسد بدون تفاوت خصوص بآب سرد عقب استحمام گرم و یا نیست باید که در آب سرد فرو روند نه انکه بر سر و بدن بریزند و باید که مباشران توسعه دهند بر خود طعام و شراب را زیرا که باعث تقویت هضم میگردد بسبب توجه حرارت بسوی باطن غذا و دوای گرم تناول نمایند و بعد از استحمام نشستن یا با باب سرد محرور المزاج را در فصل گرما و سرد المزاج را در هنگام زمستان باب گرم و معتدل المزاج را آب فاتر و محرور الدماغ را بعد برآمدن از حمام نشستن رود پیش سرد مسح آن باب سرد خصوصا در تابستان نافع و همچنین آشامیدن شربت سیب و حمام بعرق گاو زبان و گلاب و تفدی بر تانیه و حصرمیه محرور المزاج را و سر تراشی موی نقل و عانه را در حمام ستردن استعاده جایز نیست زیرا که موجب بلال و بعضی اوقات باعث غشی خصوصا که عورة باشد

و ترا شیدن عمامه بر تبخیر حجامی باعث نوران سهت باد تعلیم سنده عیب است و بداطلی لردن و حجامت بودن در تمام صفرست
بجهة غلظت و نوران صفرا و اختلاط آن بهروه بلغم و سودا و بلغمی مزاجان مزاد در کمال صفرست خصوص در زمستان و اگر محتاج نیم باشد
اولاقی نموده بعد ازان بحمام روند و یا آنکه بعد از برآمدن از حمام قی نماید و این بهترست زیرا که بعد از قی در طبع معده حمام صفرا و خون بنصاب
صفرا است معده و مجلس حجامت دران صفرست باعتبار غلظت باختلاط بالبلغم و باید که پاسبل المزاج ضخیم الجلد را در حمام قبل از غسل بدن او را
دلک نمایند یعنی بمالند تا تنفیح مسام و استماع مساعد آن شده آب نفوذ در باطن آن کما ینبغی نماید و بدستور کسانه را که در ابدان ایشان رسخ
و چرک بسیار باشد کسانی که یابس المزاج و کثیف الجلد و رسخ بسیار در ابدان ایشان نباشد ایشان را دلک بعد از غسل بهترست و بدانکه مالیدن
بالحجر یعنی سنگ پا چند فایده است و لیکن باید که سنگ خشن متخلخل باشد و کف پا و پاشنه پا را بمالند فایده اول انکه رسخ پارا زایل میکرداند
و بدان سبب اعیا آن بر طرف میشود و استکراه منظر آن زایل میکردد فایده دوم انکه صداع و اکثر امراض دماغی را سود مند است بجهة امالهٔ ماده
از اعالی باسافل و جذب آنها بسوی قدم و لهذا اجلاء که مقصود امالهٔ انجذاب باده زیاده باشد باید که سنگ پاخشن تر باشد و دلک آن بقوت
و صهیل ازان باشد مگر انکه شخص ناعم البدن رقیق الجلد بود و مناوی کرده کرا در بسنگ خشن و بقوت جایز نیست غلظ الخلط کثیف الجلد را
از وقت حمول تا هنگام خروج مالیدن نابجا و اولی است و بدانکه ارزای ازالهٔ او ساخ از بدن غلی و سدد و صابون و امثال انها است
بحسب مزاج و رسم و عادت شهر و بلد و سدد که عبارت از برک درخت کنار سائیده محلوط بآب و رقیق او ساخ قوی تر از غلی است برای مرطوب
جلاء که دارد و نیز نافع استرخاء مویست و معوی و ملین و مطول کننده آن و ظاهر کننده حرارت خصوص که با عصاره پچند زعفران مخلوط باشد
و عنان غلی صدع را نافع و صابون مبرود الدماغ و مرطوب و امراض تر و محرور و الفراجان را آرد جو و نخود نیز نافع و در ازالهٔ اوساخ سریع الاثر
بدانکه استعمال آبزن در تربیت بی بدل التاثیر است اما باید که تا زمانه طویل در آن نشیند و باید که آبزن متسع و عمیق باشد که در آن بخوبی
توان نشست و تمام بدن تا کردن را در آب غرق باشد و باید که آب آبزن آب مستعمل مریض دیگر نباشد زیرا که باعث استلاء این شخص است
بآن مرض بلکه آب چه بد باشد خواه خالص باشد و یا مطبوخ با ادویه مناسبه مخلوطهٔ با دهان لایقه و باید که آب آبزن در کرسی و فتور بحدی باشد که
مردان توان نشست و ایذا نرساند و دستور العمل آبزن و سنخ ابزنات در قرابادین ذکر یافت **فصل هفتم** از فن اول از مقالهٔ
دویم در تدبیر نوم و یقظه بدانکه خواب و بیداری از جمله سته ضروریه لازمهٔ معیشت انسان بلکه حیوانست مطلقا که بدون آن هرگز معیشت او
بر نظام نمی ماند چنانچه قبل ذکر یافت و بهترین خواب آنست که بعد الحذا رعند الازم معده بقعر آن و عرق نباشد که آسانی پیدا ازکرده و باعتبار تحو
و سیل قوی ارواح تمامی بسوی باطن و معتدل المقدار در طول و قصر و متصل غیر متخلل پاره پاره جسته جسته نباشد بجهة انکه طول آن باعث
تبرید بسیار است بکثرت اجتماع رطوبات که در بیداری استفراغ و تحلیل می یافته و تفریط و تقلیل آن باعث تحلیل روح و حرارت غریزیه و ضعف
حرارت ضعف معده باعث تقلیل تولید خون و تقلیل تولید خون باعث تقلیل روح است و هر که خواهد که استعانت جوید بخواب بانضمام

طعام قبل از انحدار از قعر معده باید که اولا بطرف راست مدتی بخوابد تا آنکه منحدر کرده و غذا بسوی قعر معده برای آنکه میل آن بسوی یمین است تا آنکه آسانتر غذا مستحدر بکند بکرد دکه در جانب یمین است انهضام غذا در قعر معده اقوی باشد بجهة تحیت و کثرت حرارت آن و بعد از انحدار غذا بقعر معده باز بجانب یسار زمانی طویل بخوابد تا آنکه مشتمل کرد دکبد بر معده و تبرید کند آن کشته کرم کرد اند آنرا و حرارت معده را دران مجتمع کرد اند تا باعث زیادتی تقویت آن کرد د و چون انهضام تام حاصل کشت عود نماید باز بسوی یمین تا آنکه معین بر انحدار باشد و بآسانی صاعد آن مستحدر بکند کرد د و بدانکه خواب مطلقا باعث زیادتی تعریق است از بیداری بسبب استیلا طبیعت بر مسیل اصلاح و دفع تحلیل و تبخیر و غیر ذلک بر ماده و بجهة اجتماع قوی و حرارت غریزیه در باطن بیرون و بیداری نیز باعث زیادتی تعریق است بر مسیل استفراغ از حرکت روح و اسباب آن بسوی خارج و بصحت آن میل نمودن مواد فضلیه بسوی ظاهر بشره که گرم میباشد در حالت بیداری بسبب میل روح و حرارت قوی و مواد بسوی آن و تاثیر حرارت در مواد و ترقیق و سیلان و اخراج آن از اعضاء و هر که در خواب عرق بسیار نماید بدون سبب ظاهری که موجب آن باشد و یا پوشش بسیار پوشیده باشد دلالت مینماید بر آنکه بدن او مملی است از فضلات که تازه شامل نموده و یا آنکه خلط بسیاری در بدن او مجتمع کشته که حرارت غریزیه بسوی باطن تحلیل و ترقیق و تبخیر نموده آنرا بعرق مندفع ساخته باید به تنقیه آن پرداخت و خواب بر کرسنکی مضرست بجهة آنکه مستلزم قوة ولاغر کننده بدنست زیرا که هر کاه معده خالی باشد از غذا و حرارت متوجه باطن کرده در حالت نوم غذائی نیابد که در آن تصرف نماید چون بیکاری نتواند بود لابد تصرف در اخلاط و رطوبات بدنیه مینماید بترقیق و تحلیل و ازاله و تبخیر و باعث سقوط قوت و لاغری بدن میکرده و خواب در روز خصوصا در زمستان و کسی که عادی بدان نباشد باعث امراض رطوبیه و کثرت نوازل و کبر طحال و خروجان و سقوط قوتهای نفس و علت و بلاوت دهن و اسقاط شهوت طعام و حیات و ادرام و سایر امراض رطوبه و عفونت و نمک روست بجهة آنکه سبب جمع ادرار هوا و روشنی آفتاب خواب عرق مطلوب نبرده بگیرد که حرارت میل باطن نموده و تصرف در مواد کرده بتحلیل برد بلکه ترقیق و سیلان نموده قدری را باعضا منتشر کرد انیده و قدری را بصعود نموده بدماغ و قدری را بانطباع در جلد و باعث امراض مذکوره میکرد د و خواب بر استلقا یعنی بر پشت باعث امداد و کشش و سیلان فضول بر غیر مجاری خود و باعث صعود ثفل امراض ردیه است بسبب صعود انچه بدماغ مانند کابوس و صرع و سکته و زلة بسل و وجع ظهر و امثال اینهاست و این مخصوص بغیر انبیاء و اولیاء و مرتاضین است که طعام متنوعه و کثیره تناول مینمایند و اخلاط و فضول انچه کثیره از آنها تولید می یابد و اما انبیاء علیهم السلام بسبب ریاضت قلت تناول اطعمه متنوعه و کثیره و مهجوره مضر نیست بلکه خواب مخصوص بایشان صلوات الله علیهم چنانچه در حدیث وارد است خواب بر پشت است و خواب مؤمنین یکه متوسط اند در امور مذکوره بر یمین تا آنکه قلب ایشان بالا و مستولی بر معده باشد و خواب غیر مؤمنین مخصوص بجانب چپ است بسبب استیلا آفت شهوانی بر ایشان و زیادتی اکل و شرب احتیاج بتحلیل غذا بیشتر و بر و خواب بدن بسیار مضر و ممنوع است شرعا و طبا و باعث کمر درد چشم است و اکثر مخمص تکبار است و اگر شکم [illegible] است و کسی که عادی بخواب روز باشد باید که بتدریج رفع عادت خود

نماید زیرا که دفع عادت هرچند مضر باشد فوراً باعث یا دعه مضر است و اما کسی که بمقتضای طبع و یا شغلی و امری بیدار نباشد روز خوابیدن او بر سبیل عادت و دوام نباشد جهة مدارک آن چندان مضرت نمیدارد و اگر بسبب قلیل اگر در روز چند ساعتی قیلوله نماید و باعث راحت گردد بد نیست و سنت است شرعاً و خواب بعد نماز صبح خصوصاً در وقت آن که آنرا قیلوله نامند جهة آنکه باعث علت است و در وقت زوال که آنرا قیلوله کویند جهة آنکه عایل میان نایم و صلوة و محدث نسیان است و بعضی خواب آخر روز را که مسمی بقیلوله است بجهة آنکه باعث آفات بسیار و منجر بهلاکت است و قیلوله در لغت بمعنی هلاکست باید دانست که تیقظ با فراط یعنی بیداری باعث اجتماس بدن و اتفاق رطوبات و منع استراغ غذا و فساد مزاج و افراط دران نهایت موجب یبس دماغ با فساد احوال اخلاط و صورت جنونست و نسانرا احتیاج به بیداری بالبداست بجهة آنکه بتحلیل اسباب کلال و فتور بدن آن کما ینبغی مربوط بدنست و احتیاج بخواب بالعرض بجهة رفع کلال و ملال که حاصل گشته اورا از بیداری و لهذا اعتدال در مدد و محمود است و نافع و افراط در هریک ازان دو مذموم است بحیثیکه ذکر یافت هرچند نوم معتدل که مقدار آن از شش ساعت کمتر و از نه ساعت زیاده نباشد هرچند جمیع افراد انسانرا در خواب نافعست و لکن مشایخ را مضرست بجهة آنکه حفظ رطوبت غریزی انشانرا مینماید و رطوبت تحلل مزاج را عاید میکرداند و لهذا جالینوس در شب بقلیه خس مطبوخ تناول مینمود و میگفت این روز یعنی این هنگام من بر شدم و نفع می بخشد مرا تطریه و نفع می دهد مرا و شیخ الرئیس مینویسد که این تدبیر نیکوترین تدابیرست مر کسی را که خواب او کوتاه باشد و اگر بعد تناول خس مطبوخ بعد استکمال انهضم غذا متوسلی تناول نماید و آب گرم بسیار بر سر ریزد اعانت تمام مینماید بر نوم و خس مطبوخ عبارت ازانست که با فاویه چاره مانند و ازهیر و قرنفل و سکبا و مانند اینها مخلوط نموده باشند و غرض تطبیب آن با فاویه تعقیل تبرید و کسر نفخ آنست تا خواب بمضرت آورد و چون گاهوشنید التنویم است اختلاط با ندکن افاویه یا بسبب نفخ خاصیت آن نمی تواند کرد و همچنین کیفیت آنرا بسبب تغییر خواهد کرد دانسته زیرا که مقدار افاویه مصلحه در اغذیه بسیار کم میباشد و نیز تدابیر دیگر در تنویم تیقظ با فراط و یا نوم با فراط چنانچه در سحر و سباب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و باید دانست که خواب در زمستان باعث تقویت صفرا و تعقل دماغ بجهة صعود ابخره و باعث صداع است هرچند که سر را گرم نموده باشد و خواب در حمام محرک خلطست بسوی ظاهر و دماغ و لهذا محدث زعاف و محرک شهوت باه است بسبب لزوجت خود و ازین جهة است که منکام ریاضت نوراً آن جمیع رطوبات بحرکت درمی آید چه در بدن انسان و حیوان و چه در فواکه که رطبه مانند خیار بادرنگ و کدو و امثال اینها و منع اخراج خون بفصد و حجامت و زلو و غیرها در زمستان از انجهة است که آب چاهها و نهرهای صاحب سرد مدر آن منکام افزوده میگردد و اما خواب تحتانی که بعضی اعضا در آفتاب و بعضی در سایه باشد ممنوع است برای عدم تشابه اجزای جمیع بدن نایم و لهذا در شرع بر مسح ازان وارد شده و باید که محل خواب بحسب مزاج هر شخصی باشد در حرارت برودت کثرت هوا و قلت آن در رقت و یا کیزه و نرم ملایم و از رایحه گرم و متعفن پاکیزه باشد جای مخوف مولناک نباشد و از هوام و حیوانات موذی و انسان موذی و دشمن حسیات نماید و سر بر مرتفع و چراغ و مانند آن بحسب عرف و عادت منظور دارند و هر نشو و بنائی خواب نیز بحسب هر شخص و هر فصل باشد مانند انکه در گرما و گرم مزاج را از گستان و مانند آن و در سرما و سرد مزاج را

از قطع محرر کرد شود آن از قطن مذاف نموده نرم و پاشم مذاف نموده باشد سازند تا اصلا صلابت محسوس نگردد زیرا که خواب بدن بر فرش صلب عصب علیه ضرر دارد و گاه باعث تعدد و تشنج و فالج و امثال اینها میگردد و خواب بر زمین سرد و نمناک مخلوط فالج و استرخاء اعضاء و صداع و ظهور امثال اینها و خواب بر فرش گرم نرم گرم مستعد بدن و خواب بر اوراق کل منصف باید است بشرط ملاقات پشت زمانی طویل بر آن بدانکه در هنگام خواب احتیاج بدثار و پوشش زیاده میباشد از هنگام بیداری در هر فصلی از فصول که باشد بجهت آن زیرا که در آن هنگام حرارت میل بباطن مینماید و ظاهر سرد میگردد بانمک نسیمی که بدان رسد متاثر میگردد و چون استدلال از خواب بیداری بر مزاج انسان مینماید بلکه کثرت بیداری دلیل حرارت و یبوست مزاج است و کثرت خواب علامت برودت و رطوبت و اعتدال میان هر دو دلیل بر اعتدال کیفیات اربعه است گاهی از صور و حالاتی که در خواب دیده میشود استدلال مینماید بر احوال مزاج در صورتی که دلایل دیگر نیز بران گواهی دهند و اکثر این سبب تغیر مزاج روح از سوء مزاج سابق و یا مادی میباشد و جمله خوابها مطلقا بر سه نوع میباشد بجهت آنکه انسان از انسه امر است نفس مجرد و عالم و خیال متوسط و بدن مادی سافل مرکب و مؤلف از اجزاء مادت از اختلاط نوع اول رویان رؤیا یعنی و آنرا رؤیا صادقه نامند و آن چنانست که صاحب رؤیا مادام که در مرتبه نفس ناطقه باشد بالذات بریاضات مجاهدات بتاییدات الهی بمتابعت انبیاء و اولیا علیهم السلام او را مجرد و قطع علایق از محسوسات حاصل شده و بدون اکتساب مانع و مجاهده میباشد و چون در هنگام بیداری بسبب شدت اشتغال بتدبیر معیشت چندان اتصال بعالم کلیت و وحدت او را نباشد و در عالم خواب بسبب تعطیل حواس ظاهره توجه او بسوی آن عالم و اتصال بدان آنچه در آن عالم است مشاهده مینماید بدون کیفیت بحسب مرتبه و در خور زیرا که هر مرتبه را نیز مراتب و درجات نهایت است همان اتصال او بعالم کلیت نفس مشاهده آنست آنچه در آن عالم است زیرا که مشاهده و دیدن هر عالمی بحسب خاص و رای دیدن عالمی دیگر است و آنکه ملکوت همه اشیاء آنجاست یعنی جمیع نقوش خزینه اتصال بدانست و آنچه همه را حاصل است او را موجود است پس اتصال او اتصال بکل است که سیر گلشن کن اگر تشنه بهار خودی آب از خضر آینه رود در جوبها پس چون از آنجا باز گردد و بمرتبه حواس باطنیه از خیال و وهم آید و صور و معانی لایقه در پوشد و بحس مشترک جلوه گر شود و حس مشترک در یابد هیچ از خود که چنانست مستعد پس چون در بیداری بباورش آید و توجه بدان نماید نزد او حاضر گردد و گوید فلان چیز و فلان چیز را دیدم چنانچه او دیده و خبر میدهد از عنقریب یا بعد از مدتی که نا سی سال زیاده هم گفته اند ظاهر گردد و بدانکه اگر میان این صورت و آن صورت مناسبت تام و ملایمت بسیار باشد آن رؤیا احتیاج بتعبیر ندارد و بهر نوع که دیده شده در حالت نوم بعینه در حالت بیداری بظهور آید و این نوع رؤیا کلیتین از انبیاء و اولیا علیهم السلام است و لهذا این اجزاء از اجزاء پیغمبری گفته اند و انبیاء علیهم السلام پیش از بعثت اکثر این نوع مناسبات میدیده اند و اولیا در اکثر اوقات این را مشاهده و واقعه نیز نامند و مختص بحالت نوم نیست بلکه هر وقت که ایشان را حالتی شبیه بنوم حاصل گردد یعنی تعطیل حواس ظاهره و توجه تام بعالم کلیت و وحدت و قدس و اطلاق شود آن حالت بهم میرسد و اگر مناسبت و ملایمت میان آن صورت و ذی الصورت بوجه اتم و اکمل نباشد آن رؤیا محتاج بتعبیر است چنانچه دیدن فرزند خود را در خواب حضرت ابراهیم تعبیر ذبح کردن

بحسب ظاهر و لهذا ابتدای وحی بحضرت جبرئیل آورد و تعبیر بدین حضرت یوسف علیه السلام در صغر سن که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده میکنند
حاجت تعبیر آن سجده پدر و مادر و برادران او بود نه بزرگی سن و هنگام پیغمبری او و همچنین هر رؤیا که تعبیر درست که انبیا و اولیا علیهم السلام میدیدند
که تفصیل آن طول دارد و دیدن شیر و شراب و آشامیدن آن هر دو را در خواب تعبیر بعلم و معرفت نموده اند و بدستور خوردن نان و نخوردن آب و غسل و امثال اینها و خریدن فرس و کنیز و تملک سواری بر اسب را تعبیر بتحول بنوی و حکومت و ریاست نمایند و همچنین آنرا در کیفیت و مقادیر و امثال آنها بمناسبت فیما بین هر یک و این قسم رؤیا را تعبیر رؤیا صادقه و آنرا صادقه نامند بجهة آنکه از خواص آنست که هر وجه
آنرا تعبیر نمایند همان وجه بوقوع آید و لسند احادیث شریفه تاکید بلیغ وارد شده و حکایات گفته اند که رؤیا را نزد هر جاهل غیر عارف واقف بتعبیر
یا مسوء معاند بیان نباید نمود که او تعبیر نالایق نماید بلکه نزد عالم عارف بغرض خیر خواه بیان نماید که او تعبیر نیکو نماید و نوع دوم رویا را
تخیل یعنی رؤیا که خیال را در آن دخل تمام باشد که در بیداری صورتی که در خیال او مرتسم گردد و یاد فکر آن باشد همان صورت را در عالم رؤیا
مشاهده نماید چنانچه گفته اند هر کسی معشوق خود و چیزهای بجواب بزرگ یاران و کاذر آفتاب بلکه حس مشترک او در آن مقام در آید و یا
آنکه معنی از معانی بر او القا شود بحفظ او در آید و یاد فکر آن باشد و قوه متخیله از آن صورتی مناسب بحس مشترک جلوه نماید و حس مشترک خیال
سپارد و در وقت بیداری همان بیادش آید و این را اکثر رؤیا کاذبه و اضغاث احلام نامند و عبارتی از آن نکنند بجهة آنکه اثری بر آن
مترتب نگردد و گاه است که قوه متخیله و متصرفه در آنها تصرفات نمایند بانواع مختلفه نامند ترکیب انسان دو سر و چهار دست چهار پا و انسان
با سر و دست پا و انسان پرواز کننده و انسان بصورت حیوانات و حیوانات بصورت انسان و غیر اینها از تصرفات بسیار نوع سیوم در
بیان رؤیا که بجهة تغیر مزاج روح دیده شود و این بر دو قسم است یکی از سوء مزاج ساذج و دیگر از سوء مزاج مادی اول که از سوء مزاج ساذج است
اگر بجهة غلبه حرارت است که روح حار لطیف و خفیف گشته و مستعد آنکه قوه متخیله از آن صورتی مناسب آشیا حاره که در بیداری دیده و مخزون بحرارت
مناسبتی دارد بحس مشترک جلوه نماید مانند آنکه در خواب بصورت آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها پندارد و اگر سبب غلبه برودت باشد که
در روح محمود و خوی هم رسیده قوه متخیله از آن صورتی مناسب آشیا برده که در بیداری دیده مصور نموده باز بمناسبت در عالم رؤیا تصور
نماید مانند باران و برف و باد سرد و امثال اینها مشاهده نماید دویم که از سوء مزاج مادی باشد اگر ماده آن صفرا است و روح بحرارت آن
مستعد قبول صور لایقه آن گشته بوصول بخار زردی از آن جناح و اختلاط با روح و قوه متخیله از آن صوری مناسبه آن صور نماید و در حس مشترک
رساند در خواب چیزهای زرد و آتش و حرارت و پرواز نمودن و سوختن و حمله نمودن شیر و حیوانات درنده بر آن و امثال اینها چنانچه و اگر
ماده آن دم است بدستور مصور باشیا سرخ نماید و در خواب چیزهای سرخ و خون و خونریزی و کرمی بسیار مشاهده نماید و اگر ماده آن بلغم است
نیز همان دستور اشیا آبناکه رطب مانند آب و دریا و نهرها و باران و برف و یخ و تگرگ و در آب غوطه خوردن و غرق شدن آب بسیار آشامیدن
و یخ کردن و امثال اینها مشاهده نماید و این بر صورتی است که بلغم طبیعی غیر متعفن فاسد باشد والا بحسب تعفن و فساد آن آبهای کثیف متعفن

فاسد بالوان مختلفه و کرمها مانند هزار پا و چلپاسه و خرطین و مانند اینها مشاهده نماید و اگر مادهٔ سودا باشد نیز مخلوط مذکور چیزهای سیاه و سبز یا
و تیرگی و امور مایلهٔ بدانها و خایفه و انسان و حیوان مخیل مانند آنکه شخص سیاه پوش سیاه چهره و یا فیل و مار سیاه بر او حمله نموده و جاهای تنگ
تاریک و اینکه بیند که لباس سیاه پوشیده و یا رنگ او سیاه گشته و چیز سیاه مجوز زده و خیالات سیاه از او مندفع میگردد و یا شخصی و چیزی
سیاه هولناک بر او افتاده و او را خفه میکند چنانچه در حالت کابوس و یا شده و مبرسین مجانین و مصروعین در حالت استیلا مرض در حالتی
که خواب نیستند نیز این قبیل چیزها می بینند چنانچه احیاناً مبتلی در ستی آنچنانچه آنست و اما تعداد و علامات امراض مذکوره و ذکر خواص هر یک از
آنها فصل هشتم از فن اول از مقاله دویم در بیان مدت پیدا شدن و استفراغ بدانکه چنانچه دریافت اسباب فصول گذشته که اجب الاعتبار
است الطبیعی یا بسبب ضعف قوه و افعه است یا شدت قوه مانسکه تشبث میکرده و حبس یا انصباب و یا بسبب ضعف قوه ماسکه است که بیماند
تا زمانیکه استیفا یابد و هضم تام حاصل کرده و یا بسبب ضیق مجاری و یا بسبب بسیاری که در آنها واقع شده و یا بسبب غلظت مادهٔ یا بسبب لزوجت
آن و یا بسبب کثرت آن که قوه دافعه قادر بر دفع آنها نشوانند گشت و یا بسبب فقدان اجسام حادث بدفع منکامی که اعانت نماید قوه دافعه بر
استفراغ چنانچه در قولنج برقانی بهم میرسد و یا بسبب انصراف قوه طبیعت بجزء دیگر چنانچه در استفراغ بحرانی چنانچه شاید آن اسبابی فصول آتیه
الاستفراغ مختلف میگردد بامراضی چند از سوء مزاج و ترکیب و تفرق اتصال و امراض حادث از قبیل احتقان حارّ غریزی و استحاله بمرارت
و حدت و انتفاخ حرارت غریزیه بسبب طول احتقان و یا شدت آن و تعفن آن بروجه حاصل کرده و یا رطوبت غالبه نماید استرخا و تشنج و قالج و
امثال اینها عارض گردد و یا کثرت مادهٔ غلیظه و یا لزج باشد باعث سدده شود و احیاناً امراض سدی عارض گردد و یا الصاق در اعضاء و انفجاری در
آنها بهم رسد و بدانکه بخار از ابخره بدترین اسباب امراض است خصوصاً وقتی که بعد از اهتضام بکم خوری و خلاء معده از طعام و جمیع اسباب
اتفاق افتد چنانچه در هنگام قحط سالها و یا بعد امراضی که بطول انجامیده و استنهاد و ان ساقط گشته بعد از ان هر دو حصول اشتهاء طعام
بسیار تناول نماید بخمره و سفه عارض گردد و باعث فساد و اهلاک و نکس مرض است و یا امراض ترکیب یابنده و رام و شود و اما استفراغ بحرانی
که واجب الاعتبار است باعث آن یا شدت قوه دافعه است و یا ضعف قوه ماسکه و یا ایذای مادهٔ بسبب خبث و یا ثقل و کثرت مادهٔ و یا
بسبب تهیج مادهٔ که لازم آنست دکاء معین آن بپاشد سخت مجاری چنانچه عارض میگردد از اعتباس بطن بسیلان منی و اسهال خون و اخراج منی بسیان و یا انشقاق و انفتاحی در فوهات عروق بهم میرسد چنانچه در سعاف و غیر آن پیدا شده دکاء حادث میگردد و این انتشاع
بسبب امر خارجی و یا داخلی و چون واقع شود استفراغ بحرانی گردد و اجب الحبس است عارض میگردد از آن بروجه مزاج بسبب استفراغ مادهٔ که
باعث تعفنیه حارّ غریزی و اعصابوده دکاء است که عارض میگردد از آن حرارت مزاج منکامی که شئی مستحیل مادر المزاج باشد مانند ملغم و
یا قریب باشد باعتدال مزاج مانند خون پس استیفا باید منکام استفراغ آن حرارت مفرطه مانند انکه صفرا بهیجان آید و باعث تسخین شود
دکاء است بسبب استفراغ آن پس در بدن بهم رسد دکاء است که رطوبتی احداث نماید نزد استفراغ غلظ مجفف یا مجرد و قصور حرارت غریزیه

از انکه غذا را مضر نماید و طعم بسیاری بهم رسد و این رطوبت نافع مزاج غریزی نیست بلکه منافی است چنانچه آن حرارت غریبه نافع حرارت غریزیه نیست بلکه منافی است و هر استفراغ مفرطی را لازم و تابع است صدوث برد و یبس و جوهر اعضا و غریزت آن هر چند لاحق گردد و انحبس آنها حرارت غریبه و رطوبت غیر صالحه و کاه است که استفراغ مفرط باعث امراض ادیه میکردد مانند سده و سبب اغراط پس صوق استدعا آنها و تابع آن میباشد تشنج و کزاز و امثال اینها و استفراغ بعد اعتدال که در وقت حاجت اتفاق افتد نافع و حافظ صحت اند و حافظ صحت را لازم است مراعات آن هر دو که هر کاه احتیاج بموقع واقع شود باید که متوجه رفع آن کردد بتلیین و یا باسهال تا انکه مجتمع نکردند و باعث امراض از قبیل قولنج و سده و غیرها از امراض عفونی کردند بمانند مرة السفید باج که در آن چقدر بسیار داخل موده باشند بجهة انکه مرقه باعث تلیین و تقلیل و ترقیق آن و استرخاء اعصاب است خصوصا وقتی که رطوبت از خوب بوده غالبا عادة مزلقه چقندر بان ممزوج و معین کردد و همچنین مطبوخ ناسفاناخ سبب قوة غالبا مثانه آن و یا بالیموسبب جلا و تقطیع آن ملاغم غلیظه را و یا انجیر مرکب با بنفسج قرطم که پکیرند منفرقرطم را و بادام را آن انجیر خشک را برشند و مقدار یک کردکان بخورند که شیخ الرئیس این را انکلوطینی و انسته سبب جلا و تقطیع اخلاط زجه غلیظه و تیقه آنها از معده و امعاء تلیین بطن لازمه انجیر و لب قرطم با وجود انکه غذا صالحه از آن هر دو بهم میرسد برای بدن خصوصا برای پیران که سبب ضعف معده و امعاء و قوی و کثرت فضلات غلیظه زجه سبب عجز قوة ماسکه و تحلیل فضول که محتاج بسوی آن چنان دوائی اند و یا مانند فضلات و مسهلات حقنهای لینه اکر غرض حاصل نکردد از مرقه و غیر آن که ذکر یافت و حقنه مدرة مدرون برغن خصوصا زیت عذب که نافع است مشایخ را سبب تلیین آن که موجب اخراج فضول غریبه از امعاء است و ترطیب و تلیین آنها بلکه ترطیب جمیع اعضا، ایشان بجهة انکه همکی محتاج بترطیب و تلیین اند سبب استیلاء یبوست و برودت بر ایشان بجهة بعد عهد از کون و خلقت و یا بمسهلات خفیفه معتدله لایقه هر وقت و هر کاه تلیین بموقع اتفاق افتد ترجیح عقل و حس آن کردد تا انکه موجب ضعف بدن نشود و باستفراغ چیزی که محتاج است طبیعت بسوی آن بتعدی بمانند سماقیه و حصرم و زد شکنه و حامضه تفاحیه و سفرجلیه و امثال اینها از اطعمه و یا بادویه قابضه غالبه از خوارشات و حبوب و سفوف و معاجین و غیر اینها تقلیل نماید از دون و استیلاج چقدر و امثال اینها سبب تعدیل آن خواهش از خوف افراط احتباس مکر انکه تلیین افراط نماید که آن مکروه است که ترک آنها لازم نماید و چون از جمله مستفرغات حمام است بلکه مستفرغ قوی عام جمیع اعضا است لهذا بیان آن از هر چند پیشتر بالاجمال ذکر مینماید الحال نیز در فصلی علاحده ذکر مینماید برای زیادتی معرفت تدابیر آن **فصل هفتم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدابیر حمام بدانکه چون بنوع انسان موقوف بر توالد و تناسل بود آن بدون اجتماع ذکور با اناث بوجه مخصوص متحقق و متصور نمیکردد لهذا لازم است که بیان موده شود که در کدام وقت سالم و در چه حال مضر و مانع آن از چه سبب است باید دانست که افضل اوقات آن بعد هضم اول و شروع هضم دویم که تخمینا از تناول غذا دو ساعت و یا سه ساعت بحسب اختلاف امزجه و قوته در هضم غذا که کذشته باشد و نزد اعتدال مزاج بدن در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بجهة انکه در امتلاء معده فضل آن چون باعث حرکت عنیفه ارواح و قوی و اخلاط و خوف حدوث

سده و سوء هضم و انصباب مواد باعضا ضعیفه و اعضا است و محدث ادجاع طحر و مغاصل و ورک و عرق النسا و لعز بس و فتق و دوالی و امثال اینها و موجب بستر خاورخته و موت فجاة است سبب اول توجه حرارت بسوی خارج و تحلیل و اضعاف آن سبب بعدی که ادجاع حاصل میگردد که بالاتر از ان لحق و جسمانیات بیفتاده پس چون دران میان حرارت غریزیه و ارواح قوی بحرکت درمی آیند و اضلاط غلیظ محتبسه در بدن را ترقیق و سیلان داده منصب باعضا ضعیفه و بعیده گردانیده باعث رخاوا مراض مذکوره میگردد و نیز چون حرکت خود مستحق است بسخونت آن حالت غلبه حرارت بر مزاج باعث شدت و زیادتی حرارت میگردد و در حالت غلبه بردوت که لازمهٔ آن ضعف مزاج است باعث شدت و زیادتی ضعف میگردد زیرا که حرکت عنیفه ادجاع و اخراج می برد و ضعیف ماده و ضعف این هر دو مزید ضعف بدن میگردد بنحوی که اگر ادجاع و اخراج درمی آورد حرارت غریزیه را بسبب کمیت بدنیه و غلبه که لازمهٔ آنست پس هر گاه بدن بسیار گرم گردد و زیاده گردد تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریزی ضعف آن سبب فرط تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریزیه بردوت عائده لازمهٔ آن عارض جمیع بدن گردد و انطفاء حرارت بالکلیه هم میرسد و در حالت غلبه رطوبت بجهة آنکه رطوبت مرخی و مضعف اعضاست و ضعف عارض از جهات بسبب تحلیل رطوبات بسیلان انصباب بسوی اعضا ضعیفه و بعیده و اخراج بسوی مزید ضعف آن هر دو است و اما در حالت غلبه یبوست نیز باعث زیادتی یبوست است بجهة حرکت عنیفه لازمهٔ آن که باعث تسخین است و تسخین باعث تحلیل رطوبات و تجفیف بدن و نیز آنکه در حالت غلبه معده نیز مضر است بجهة آنکه در حین غلبهٔ معده حرارت بدنیه فرو تر در رطوبات اخلاط بدنیه و اعضا و اصله و تحلیل آنها است پس آنکه در آن حین جماع واقع شود و حرارت این مزید حرارت آن کرده و معاون تاثیر در رطوبات اخلاط و اعضا زیاده باعث تحلیل و اضعاف و دران اعضا و دق کرده خصوصا که حفاظ بدن پراگنده شود و نیز آنکه ضرر حاصل از وقت جماع نزد استیلاء و حرارت بر رطوبت آن اسهل و اقل ضرر است از وقوع آن نزد خلاء و بردوت بر یبوست مزاج بجهة آنکه جماع نزد خلاء و بس موجب سقوط قوت و زیاده بردوت مزاج موجب انطفاء حرارت غریزیه است بلکه شهوه سقوط قوت و انطفاء حرارت غریزیه از اعظم مضار است پس سزاوار است که در آن هنگام مذکور شرط آنکه قوت قوی و اعضا و رطوبات تمام حاصل شده باشد بدون آنکه تکلف چیزها برآن آورده و یا بفکر اشخاص و زنان مستحسنه مرغوبه لدیده و یا بنظر بسوی ایشان بجهة انتشار رطوبات چنانچه حاصل میگردد از کثرت رنج و رخوتی که متولد میگردد و ازان مبنی و تعدیه می یابد از آن آلات تناسلی منجمن حاصل میگردد از تخیل امور و همیه و تصور صور جمیله و لذات حاصله از جماع و ملاعبت با انسان زیرا که تصورات همیگاه چنان شده سبب حدوث حرارت بدنیه و غریزیه و هیجان درمی آورد شهوت را مگر کثرت مبنی و تعدیه بشتی بجهة آنکه چون مبنی بسیار شود در اوعیه خون و ازان رنج تولید یابد بالآلات اعضا جماع رنج آن منتشر گردد و بسبب همین انتشار و تعدیه خون طلب انفصال و اخراج نماید و اوعیه آنرا تمدید و او بی سبب ثقل و بیزاری آن حاصل کرده حرکت نماید برای اکه مالی کرده و ازاله ثقل و تمدید آرام و تسکین یابد و نیز مجاری را بسبب صحت دفع اثر خود بکرده و اگر مدفوع نکرد مختنق باشد و متعفن شود در آن وقت است که تحلیل برداشت و یبوست گشته انجره رویه آن چون تقلب و دماغ رسد سبب دائمی موجب غشی و صرع و بجوانی و امثال اینها گردد

چون این مشکام اتفاق جماع افتد در استفراغ منی شود بسبب آن سخنت و راحت و تفریح در بدن حاصل کرده بسبب زوال ثقل منی و تمدید آوعیه آن وضع انجره مادهٔ رویه آن از قلب و دماغ و آنچه باعث انتشار و قوی و حرارت غریزیه که لازمهٔ آنها ضعف قوی است و بعد ازان خوار آیی بسبب راحت طبیعت و بسا است که آن مشکام حبل الانعقاد مفاصل کرده و اگر برخلاف شرایط مذکوره مجامعت واقع شود بیشتر مضرت عارض گردد یکی استفراغ منی که مادهٔ آن دم صالح است که استیفا هضم ثالثه نموده و آن بعمل آمده و شروع بهضم رابع عضوی نموده و لهذا از استفراغ آن اصناف مصانعت استفراغات دیگر ضعف عارض میگردد زیرا که از اقاصی اعضا جمیع اجزا بدن بصفره و حمره که مستحیل میگردد باحرکت عنیفه بخلاف استفراغات دیگر که چنین نیست دویم آنکه لازم آنست حرکات بدنیه و نفسانیه سیوم حرکت استفراغ روح بجهة لذت و میل انجا و تحلیل آن خصوص کمیت آن لذت بسیار یا بد بالکه بسیار دائم نباشد مگر آنکه حرکت بسبب ایجاد شهوت بسوی قضیب آید و آن ارواح لابد است که تحلیل پذیرد و جماع و جماع حرکت بدنی است که لازم آن حرکت نفسانی است و لازم است استفراغ رطوبات بخروج منی و تحلیل رطوبات استفراغ ریح باعث انتشار روح و از جهة منافع و مضار آن بعضی تابع حرکت بدنیه و بعضی تابع حرکات نفسانیه و بعضی تابع استفراغ رطوبات و بعضی تابع استفراغ روح و بعضی تابع استفراغ ریح است و جماع بحد اعتدال باعث انتعاش حرارت غریزیه و استفراغ فضول و مهیا کننده بدن برای قبول غذا و باعث تفریح و عظم قضیب و تسکین عنفوان و زوال افکار ردیه و وساوس سوداویه است و جهة اکثر امراض سوداویه جهة انکه هرگاه فضولی که کل و بار بر حرارت غریزیه دارد و اجب بود و مستفرغ گردیده حرارت غریزیه لامحاله انتعاش و تقویت می یابد و بسبب کثرت حرکات عنیفه قویه لازم جماع استفراغ منی احداث حرارت و تجفیف بدن قابل مستعد قبول غذا میکرده و چون غذا وارد گردد و شوق و رغبت متوجه مطعم و منکح و انجذاب آن میکرده و بسبب دفع فضول و انجره آنها و رسیدن غذا جدید حرارت غریزیه را انتعاش و روح را انارت و خوشی و تعدیل و قوام حاصل میکرده و اینها همه اسباب تفریح اند و بسبب تحریک قضیب و فرح بکمال لذت و توجه حرارت غریزیه و روح و خون بسوی آن قضیب قریبه و بزرگ میگردد و بسبب تسکین ادخنه حاره کثیره از ریاح حادثه از فضول منی بعد استفراغ و بسبب لذت که ازان حاصل میکرده و عنفوان را فرو می نشاند بجهة انکه عنفوان کیفیات جمع میکرده و بسبب دفع فضول و زوال انجره و ادخنه رديه مضاعفه از آنها بدماغ افکار رديه و وساوس سوداويه آنها که مستلزمات آنند نیز زایل میکرده و امراض سوداویه لازمهٔ آنها نیز زایل میکرده و چون کسی قوی المزاج و عادی برجماع باشد و دفعة ترک کند بسا است که در امراض مبتلا شود و از مخلفات تصور و فعل بدن بسبب قبض و منی احتقان آن و ارتفاع انجره رديه آن بسوی دماغ و در جمیع یا جانب مستعد استیلاء اوعیه و اعتباس منی در حصیه یا اندفاع بسوی کبد ران و صدوث تورم و کشیدگی آن و علاج آن اعاده بسوی آنست که چون اعاده نماید بروی زایل کرده بسبب آن و افراط در جماع باعث سقوط قوت و ضعف دماغ و ضعف و صدوث امراض عصبی مانند رعشه و فالج و تشنج و ضعف بصر و ضعف قلب و امراض قلبی از خفقان و وسواس و ضعف کبد و امراض کبدی و ضعف معده و قوه ها ضمه و هیجان

ضعف سایر قوی بجهة انکه از کثرت استفراغ خونهائی که از جوهر اخیر از غذا آخر هضم چهارم است و استفراغ روح نفسانی نیز زیرا که بسیار یاد
منی از دماغ استفراغ و استفراغ می یابد و لهذا او لا ضعف و دوم ضعف و چشم عارض میگردد و بسبب شیرافت و کثرت رطوبت و سخافت میزان این
اعضا تحلیل ارواح از آنها و از اعضا قریبا بآنها و باید دانست که احتساب از جماع باندک کس واجب و لازم است از انجمله جماع با علمان آنات
هرچند استفراغ منی آن کمتر است از جماع با زنان بجهة فقدان مساعدت جذب رحم منی و لهذا اضعاف مضرات آن برای کسانی که افراط در جماع آنها می
کمتر است و لیکن چون محتاج بسوی حرکات عنیفه متعبه است برای استفراغ نی بجهة انکه استفراغ غیر طبیعی قرار داد الهی ممنوع است شرعا و عقلا
و صاحب آن مستحق حد و حال انکه ضعف و ضرر این هیچکدام از ضرر و ضعف جماع با زنان کمتر است بجهة انکه بسبب کثرت حرکت عنیفه متعبه تحلیل زیاده میکند
میکرد و هرچند تحلیل زیاده ضعف زیاده و نیز از جماع با مجبوبه بسبب قلت التذاذ و کثرت فضول رطبه و توسعه و برودت مکان و شدت حرص و
کمال قوت انجذاب رحم پشان منی را و نیز از جماع با زنان صغیره و غیر بالغه بسبب کثرت اضطراب و تشویش و عدم میل و رغبت ایشان بجماع و نیز از
زنان حائض بسبب تغیر نفس و نفرت مکان و نیز از زنی که عادی بجماع بوده و مدتی ترک با مره کرده بسبب کثرت فضول مجتمعه فاسده متعفنه
در رحم آن و نیز از مریض بسبب تغیر نفس خصوصا که با آن بدبو و قذر باشد و نیز از قبیح المنظر بسبب استکراه نفس و عدم میل و رغبت بسوی او و نیز از
زن بکر بسبب اضطراب و سیلان خون بکارت و احتیاج بزیادة حرکت و توجه طبیعت که همه اینها موجب ضعف شهوت و قوی و ارواح است
با دله که ذکر یافت و جماع با مجبوب مرعوب بالکمال شوق و رغبت با وجود کثرت استفراغ منی باعث فرح و سرور و قلت ضعف است بجهة انکه طبیعت
بسبب کمال میل و رغبتی که دارد از لذت آن خوشش است تولید منی دار زیاده مینماید و بدانکه افضل و بهترین اشکال جماع آنست که مرد بالای
زن میان دو ران او بر سر بالشته باشد و زن خوابیده برپشت فی الجمله بهیئت نشسته و دو ران زن بر دو بالشته بر ران خود گذاشته که
فم رحم بالا و قعر آن پائین باشد زیرا که این هیئت باعث سهولت خروج منی و کمال فرح است و فرج بر استی و لیکن بعد از ملاعبت
و ملک و فارش فرج بسر قضیب از جانب اعلای آن بجهة انکه در آنموضع اعصاب بسیار اند و حس آن اقوی و مالش پستان آن خصوص بر آن
بجهة مشارکت آن با رحم و چون متغیر کرد هیئت چشم آن بسوی سرخی بسبب شدت لذت بحرکت در آید روح او بسوی ظاهر و بصابت آن جزو زن
او و ظاهر کرد اثر آن در چشم او بسبب صفای رنگ آن و گاه متغیر کرد شکل چشم و برگرد و سیاهی آن بسوی بالا و متغیر احوال کرد نفس او
بسبب شدت مشارکت آن با آلات تناسل خصوص رحم و از نجهة دلالت میکند اختلاف احوال آن بر اختلاف رحم نزد انقراط و نفس عظیم
کرد و بسبب بحرکت قلب و آلات تناسل بسبب حرکت روح و اشتعال حرارت و اشتداد طلب و آبادر و زن بچسپد مرد بسبب شدت شوق
و جذب منی آن مکام اولاج ذکر و دخول نماید و پیوسته در حرکت دهد تا انکه انزال کرد و با انزال او با انزال زن متحد شود و این جماعی است که
آن زن آبستن میگردد با ذن الله تعالی و مدا پیش مذکوره از ملاعبه و غیر آن برای آنست که انزال منی زن سبب با انزال مرد دیر تر میباشد بسبب
کثرت مائیت و قلت حرارت و بردی ترین اشکال آنست که مرد بر پشت بخوابد و زن را برخود بالا برد خصوصا که خود از زیر حرکت نماید بسبب انکه

تعب بسیار یا بمرسد و منی بعبرت اخراج می باید و سبب است که تغیر از منی در اصلیل سیماند و متعفن گشته باعث تقرح آن میگردد و خصوصا که منی بسیار عاد و دفع باشد و سبب است که سیلان منی باید و طوبات از فرج در مقعد اصلیل و ران بمکام سبب استماع تغیر و استعفاست آن و از آن در روات کثیر اشکال دیگر است آنچه مسین بر جماع است باید دانست مجامعت و نظر بر سایر حیوانات و قرآت کتب مصنفه در باه و احوال و اشکال آن و حکایات قویه بر جماع و شنیدن آواز خوش زنان سبب تحریک قوه و همچنین آنکه آثار آثار عظیم است در افعال طبیعیه خصوصا جماع مثل است که شخص امیری از امرا آمد نزد بعضی بر جماع او بود در آخر عمر که قوت مجامعت از او زایل گردید زنان ناشسته را طلبیده و سروان خوشش را امر میفرمود که آنها در حضور او مجامعت نمایند تا او لذت یابد چنانکه بر سر تخیل لذتی و همچنین بی خبری قطع نظر از مخالفت شرع و سر آسیدن عامه بتبع مجامعی مبیح شهوت سبب هیجان روح و خون جنسی آلات شامل و مدتی ترک جماع نمودن باعث فراموشی نفس است عدم انتصاب و انتصاب طبیعت تولید منی و استمرار بدید مالیدن آن بدست یا بچیزی که منی استخراج یابد بموجب عدم ضعف و انتشار و ضعف قوت لاغری نیج آن است سبب قلت الدفاع و انقباض نفس و دفع منی بدون انتشار قوی و ابطاء و قلت استفراغ منی سبب هیجان حرارت حرمت ملائم آن باعث شدت الدفاع و انتشار و قوت است لهذا در شرع شریف ممنوع و صاحب آن مستحق تعزیر و مدت است بجهت آنکه باعث تضییع مادهٔ منی تولید و ضعف بدست **فصل دهم** از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر بحسب فصول بدانکه فصول اربعه گرفته اند بیان سنه تمام در ربط حکما و اطبا و عوام درین فصل تدبیر هر یک از فصول اربعه الطبور اطبا ذکر مینماید فصل ربیع در اول آن باید که مبادرت نماید صاحب حفظ صحت بمقصد و اسهال و احتراز نماید از هر اودیه و اغذیه کرم و تر بسبب آنکه حرارت بلغمیه که در طبیعت آن فصل است مواد را اگر نشناسا کن و منجمد از محرک و ثوران در آورده و سیلان یابد و حجم آن زیاده گشته آثار کاهلی ظاهر میگردد و امراض مناسب بطبیعت آن حاصل و طبیعت هم میرسد و از اینجهت بجهت مقدمه الحفظ اطبا و حافظان صحت امر فرموده اند که در ابتدای آن فصل تغیر نماید بحسب دلایل عدیده منها از فصد و اسهال و قی بحسب دلایل باد و یناسبه و قی بهترین تدابیر است از برای کسی که ممکن باشد و بآسانی قی نماید بجهت آنکه در زمستان بلاغم در طبقات معده و نواحی آن و صدر متجمد میگردد و در ربیع بسبب حرارت هوا تحرک در می آید و جهت اخراج آنچه در قعر معده و صدر باشد هیچ چیزی بهتر از قی نیست زیرا که اگر مندفع نماید بخوف زنخین یا بصداع و صدوث خیر و اسهالات و یا انصباب باعضاء دیگر است و اما هر کاه کسی معتاد بمقصد باشد و بسهل نباشد و یا انکه احتیاج باسهال داشته و آثار غلیان در او ظاهر باشد برای عادت او را فصد نماید و اگر عادت مسهل دارد و بر جهت رعایت آن او را مسهل دهند و لیکن فصد اولیتر است بجهت آنکه مخرج همراه اخلاط بحران و از اینجهت آن را استفراغ کلی نامیده اند و رعایت عادت عبارت از آن چیست که شخص غیر معتاد بمقصد را شلا با وجود دلایل عدیده بحران و احتیاج بمقصد و حجامت تغیر آن صلاح و حجامت ننماید بلکه باید که بمقتضای استعداد و عمل آورنده همچنین هر کاه احتیاج بمسهل و باقی و یا غیر آن مرد و در یابد باید که تدبیر او تدارک آن بر دارد تا انکار باید شواری و امراض صعبه نکشد زیرا که هر امر عادی اولا و ابتدا آسان

را اصلاح چیز غیر عادی بوده که بسیار مکرر از استعمال و تکثار عادی شده و نیز باید که در فصل ربیع از سخنات و مرطبات و افراط در حرکات جمام و شراب قوی اجتناب لازم دانند بجهة آنکه اینها اعانت بر طبیعت فصل و خلط غالب مینماید و باعث تحریک مواد و مزید علت اند و لهذا از کثرت تناول لحوم و خصوصیه مفروج و کثرت استحمام و امثال اینها اجتناب و احتراز لازم و واجب دانسته اند و تلطیف اغذیه و اشربه و اندک تقلیل در آنها از بهترین تدابیر گفته اند و مراد از تلطیف غذا نه آنست که استعمال اغذیه نماید که آنها خون رقیق سالم تولید باید که مباد در ازای این معنی است زیرا که این چنین غذا در غالب امزگرم مباشد و غذای گرم در این فصل لایق نیست بلکه مراد غذا آماد غلیظ است که سکن اخلاط و مخلط و معدل رقت آنها باشد و نیز مراد از آن تقلیل مقدار غذا نیست زیرا که معده و سایر جوف بدن در این فصل گرم میگردند و بنا بران قوت هاضمه قوی میگردد و محتاج بغذای بسیار است پس تقلیل غذا در این فصل و حالت مضر است بجهة آنکه قوی در شدت جوع باعث حدت اخلاط و تحریک آنها است چنانچه استاد اقراط گفته اجوف در فصل شتا و ربیع گرم از نا بالطبع میباشد و خواب در آن هر دو اطول میباشد پس سزاوار است که در این دو وقت تناول اغذیه بیشتر باشد بجهة آنکه حرارت غریزی در این دو وقت بسیار میباشد و از جهة محتاج بغذا بیشتر میباشد و نیز مراد از آن تقلیل التقدیر است یعنی هر چند در مقدار کثیر باشد باید در تغذیه قلیل باشد یعنی خلط کمی از آن تولید باید و مراد از تلطیف در اینجا همین معنی اخیر است زیرا که بسبب کثرت اخلاط در این فصل و سیجان و غوران آنها چنانچه ذکر یافت احتیاج بورود بدل ما یتحلل از اخراج کمتر میباشد و بجهة آنکه در این فصل حرارت در باطن بسیار و هاضمه قوی میباشد محتاج بدانست که چیز بسیاری در معده وارد کرده و جهة اشتغال معده بدان و عدم تصرف در اخلاط و اعضاء و لهذا السنبه آنوقت چنان غذائی است که مذکور شد و آن از قبیل بقول حبوب غیر مارة است و نیز در این فصل لازم است استعمال مطبخات و مسکنات مواد محرکه مشوره تا آنکه اعانت بالطبیعت فصل نماید و اما ریاضت معتدله در این فصل الیق و انفع و نیکو است زیرا که باعث تحلیل مواد کثیره غالبه جامعه است و کثیره مفرطه مضر بسبب آنکه افراط تحلیل و تسخین معین بر صدید بخار و غوران اخلاط است و ریاضت ضعیفه بی فایده و بهترین لباس در اوایل آن سنجاب است بجهة آنکه گرمی آن اندک است و پنجمین جامه های پوشیدار که پیوسته در ان اندک باشد و این در بلادی است که ربیع آنجا سرد باشد خصوصا در اوایل و اما در بلادی که ربیع آن اندک گرم باشد مانند بغداد و اکثر بلاد صدد در انجا احتیاج بسنجاب بلکه بالبسه بخفیفه دارمیست و اما سیر در صیف آنست که تنقیص و تقلیل نماید در اغذیه و اشربه و ریاضات و لازم خود گیرند در زیر سایه نشستن و از گرما خود را پوشیدن و محفوظ داشتن و سکون و آرام کردن و مطبخات اخلاط تناول نمودن و مبادرت بحمامات نمودن در اکثر اوقات اگر ممکن و اسهال و آسان باشد یعنی صاحب آن سهل القی باشد و در قی نمودن ضرر و اذیت بسیار نباید بجهة آنکه در این فصل بسبب گرمی هوا جمیع اخلاط خصوصا صفرا در غلیان و غوران میباشند و بسبب میل حرارت بسوی ظاهر و مساعدت هوا در باطن کروچندان نمی ماند و لهذا قوت هاضمه ضعیف میباشد پس باید که استعمال مطبخات صفرا تقلیل در غذا و شراب نماینده و ریاضت که عبارت از حرکت باشد چون محرک و مثور اخلاط و معین بر طبیعت فصل است لهذا ممنوع است و دعه و سکون جدا مگر باندازه

خشک لازم است استعمال او باسکنجبین و مانند آن جهت دفع مواد صفراویه اهم و مهترین اغذیه درین فصل اجاصیه و رمانیه و اغذیه بارده رطبه جامعه صفرا لطیفه المضم و آشامیدن شربت ریباس و حماض و ترمسی و انار و سکنجبین و شراب لیمو و امثال اینها و شاول فواکه رطبه مزیلی مخوش چاشنی را مانند اجاص و آلو بالو و کیلاس و ریباس و امثال اینها و خیار و خیارزه و هندوانه و مانند اینها است و اگر تنقیه بقی میسر نباید ملینات آب فواکه طبیعت را نرم نماید و اگر احتیاج قوی باشد بمانند مغز فلوس خیارشنبر و ترمسی و اجاص و طلیه گرب بنوره و بروغن بادام یا آب الفواکه و خشخاش و امثال اینها و لیکن بمسهلات قویه مانند ترنجبین و هلیله کابلی و امثال اینها مسهلات قویه حتی المقدور پرهیز کند و اگر قوی عنیف عظیم گردد از قضیه حتی المقدور و غیر ضرورت شدیده اجتناب نماید و نزد ضرورت شدیده در هنگام متوسط الحراره بقدر ضرورت عند المیل آورد مانند سایر مسهلات و بعد از ان معدلات و مطفیات حسب الاحتیاج پرداز نه و این قاعده نیز در بلاد است که فصول اربعه آن مستقر و متمیز الآثار از هم باشند والا فلا که چنین نباشند این قاعده نیز جاری نیست بلکه رعایت آن بحسب حرارت و برودت مبدن و وقت و احتیاج و بالجمله هر یک منوط برای طبیب حاذق است و دوری از هر چیز گرم و خشک و سیر و سفرد کر ما خصوصا در آفتاب و پوشیدن لباسهای گرم و قعود به بالغذیه ثقیل کثیره حاره و آشامیدن شراب جاد در آن و بهترین لباسها در آن کتان خصوصا کهنه است بجهة انکه سردترین لباسها است و نیز پوشیدن کهنه آن نرم تر میباشد و الماند پرد رخریف آنست که اجتناب باید از استعمال مجففات و کثرت جماع و آشامیدن آب سرد و خوابیدن در مکان سرد و غسل آب سرد و بر سه نمودن سرد و همردان فواکه تر و تازه بجهة انکه طبیعت این فصل خشک میباشد و استعمال این مجففات مانند خرنشکی است هر چند صیف نیز مجفف است لیکن چون آن با حرارت است و حرارت تذیب و سیلان و همدرطوبات تارک میشود آن مینماید و جماع نیز مجفف است و لیکن بکثرت و افراط آن باعث زیادتی تجفیف مبدن و تحلیل قوی است لهذا او افراط آن مضر و ممنوع بست و مضرات هر فصل که باشد و اما بحد اعتدال و بحسب آنش طبیعی باشد هیچ فصل و وقت مضرت ندارد چنانچه ذکر یافت بیان علل مضار هر یک و اما مضرات آشامیدن آب بسیار سرد بجهة آنست که مضعف معی و آلات هضوست و مضرات استعمال آب سرد در زمستان آن بر سر بجهة انکه شکننده سام و مانع تحلیل و انهضاج مواد در باطن و باعث صدوث نزلاست و این امر هر چند در جمیع فصول مضرست لیکن در فصل خریف مضرات آن زیاده و مضرخواب در مکان سرد نیز بدانجهت است و بجهة اختلاف مواد ان از بردیابی و غدوات و صرطنایر و مضرات اجتناب از انکشاف سر در آن نیز بدانجهت است که بسرعت امداد زکام و سرفه و تحریک نزلات مینماید و همچنین نوم بر استلقا در این فصل مضر و ممنوع است جهة صعود ابخره آسانبدماغ و استکنار فواکه رطبه در این فصل نیز بجهة غلیان اخلاط و ضعف حرارت در باطن باعث حمیات میگردد بدان جهت و بجهة فساد و هضم نیز و اما فواکه غیر رطبه بر طوبت زایده کاه مانع میباشند بجهة تبدیل مزاج و بعد از اکاب غلیان اخلاط و فایده استفراغ در اوایل این فصل تقلیل مادهٔ است که اجتماع یافته است و منع از تهیهٔ جدیده آنست که در هیچ وقت و اخلاط مذکوره از انجا نبوده قی مندفع و اخراج نمیباید و چون بهیجان و حرکت در آیند و بحرارت در دائرت فصل تغیری در آنها بهم رسد باعث قی کردد

پس بهترین تنقیه درین فصل هضد و با اسهال مسهلات غیر قویه است و اکثر اشخاص چنانند که با وجود غلبهٔ اخلاط فاسده عوض به تحریک تنقیه مناسب مبنیت بجهة انکه چون بحرکت درآیند تنقیه تمام نمایند و با اخلاط صالحه آمیخته آنها را نیز فاسد سازند و در اثنا مواد ضعف قوی اهانت آنها نماید لامحاله احداث امراض مناسبهٔ آن فصل نماید پس او لا بعدم تعرض بحرکت و تنقیه اخلاط تا آن فصل و بنا بر ضرورت و تقدمهٔ حفظ صحت که آیل بحفظ عظیم و ضرر کلی نگردد و ثانیا از اسهالست بجهة انکه ادویهٔ مسهله اکثر شدید التحریک اند و تناول هر طبایعه تنقیه با سوست آن فصل الیق انسب است باید که مرطبات مایل بگرمی باشند نه بسیار گرم نا موافقت بمزاج بدن نماید و احداث حدت نماید و نیز باید که مرطوبت آن قابل و مستعد عفونت و سجان اخلاط باشد چنانچه در خواهد گریافت و باید که درین فصل غسل آب فاتر نماید بجهة انکه آب گرم مجفف محرک و مصبح مواد است و آب سرد کثیف و مسدد مسام و مانع تحلیل و این امور همگی بنا بر ردائت فصل باعث حدوث امراض است و آشامیدن شراب درین موسم باید که با افراط نباشد بجهة انکه افراط آن در جمیع اوقات ممنوع است بلکه مطلق آن درین فصل زیاده بجهة ضعف قوی و طبیعت باید که ممزوج آب باشد تا مرطب باید و اصلاح بس فصل و کسر حرارت اخلاط و لیکن این در بلدی است که باران در فصل تابستان قلیل و ضعیف ببارد و الا در بلدانی که موسم باران فصل تابستان نا ضعیف بلکه تا اواسط آن باشد مانند بنگاله و اکثر بلاد هند حکم خریف آن چنان نیست که نوشیدن آب

ما مانده بر فصل شتا است که احتراز و اجتناب از فصد و حجامت و قی و اسهال قوی واجب و لازم دانند و اما نزد احتیاج قوی مسهل ضعیفه و متوسطه قریبه بقوه بقدر حاجت و ضرورت مرخص و غیر ممنوع است بجهة انکه سبب بودت مواد سکون و انجماد دارند سبب برودت ظاهر و مصادف تغیر حرارت و قوی و اخلاط میل باطن دارند و ساکن اند تهیج و تحریک آنها بفصد و قی باعث تحریک بخلاف میل طبیعی و جلب تضعیف و تحلیل آنها است هر چند که در صدد اخراج مواد غلیظه پیشتر میباشند و لیکن چون درین فصل مطلوب زیادتی و توفیر خوشست که حامل روح و حرارت و معاونت با مخالف که برودت است لهذا احتراز از اخراج آن ضرور و لازم است زیرا که از اخراج آن روح و حرارت غریزی تحلیل و تحلیل می یابند و قوی مدد آن هرد و بهم میرسد که باعث غلبهٔ مضرم معاند و مخالف است و سبب تسکین مواد ممد و معاون و مدل ما یتحلل برودی مدان میرسد و این خود سبب تضعیف تحلیل و افناء آنها است و نیز سبب تسکین و تغلیظ و انجماد مواد قی بدشواری می آید و حرج و ضرر بسیار از آن لاحق میگردد و اما مسهلات بجهة انکه چون میل مواد بتر سب و اسفل است هر چند در طبع و طیان نباشند و لیکن چون میل حرارت درین فصل بباطن میباشد معین بر اسهال است و لهذا مسهل را عند الضرورة مانعی نیست و اما اگر در هنگام تغیر فصل و یا تناول مغیرات فاسده مواد بحرکت آیند و احتیاج بفصد و یا حجامت شود بحسب تشاد و ابا زیاده مناسب است بجهة انکه چون میل حرارت بباطن میباشد و قوی هاضمه قوی اخلاط بسبب برودی مجدد اعضا متکاثف و ناهض الهضم محتاج بغذا برای تعویض و بدل ما یتحلل و گرمی بدن بسیار میباشد و هر چند غذا قوی تر و غلیظ تر باشد در آن حرارت بیشتر تاثیر مینماید و مدت مشغول بدان میباشد و اخلاط حاصله از آن نیز غلیظ متین فاضل و حافظ حرارت باده میباشند بخلاف اغذیه لطیفه و گوشت چون ماده آن خون و فاعل انعقاد آن حرارت است تولید خون بسیار زیاده و فاضل قوت

معاونت آن بیرتر از سایه لطیف باشد و رشتاد و انار زیرا که لطیف و تفتیح غلظت آن اخلاط نماید تا انکه احداث سده نماید و پوشش بدن را زیاده نماید و لباسهای پشمی مانند شال کشمیری و غیر آن و عجب که پوستین معروف بفتک است نیفتی که پوستین متعلق است و خواصل که طایری است که در حدود سیاریهم میرسد و آن دو نوع است سفید و سیاه سفید آن خوشبو و مستعمل و سیاه آن کریه الرایحه و غیر مستعمل و دفع کهنه پوست حیوانات است نسبت بسموم حرارت آن کمتر و باعتدال اقرب و همچنین پوشش لبنده و امثال ابنها و ابریشمی و پنبه دار و پنبه آنها بسیار بایستی بحسب احتیاج و مقدور پوشنده در حجره ها و مکانها کرم بر فرشهای کرم نشینند و خوابند و در وقت خواب لحافهای کرم در پوشند و حرکات قویه عنیفه درین فصل مناسب است بجهة انکه سخن بدن و ملطف اخلاط و جاری کننده آنها است و مدارکت برد و تکثیف و انجماد آنها میماید و نیز این احکام خصوص استکثار در غذا و رشتا نظر بحال اکثری است و میتواند بود که نظر بحال بعضی از اهل بلدی بخلاف آن باشد مانند انکه اگر رشتا حنوبه باشد چنانست که ذکر یافت و اگر حنوبه باشد که باد جنوب در آن بسیار وزد لازم است که در ان تقلیل غذا نماید و در ریاضت زیاده کوشد بجهة انکه در رشتا حنوبه برد کمتر قوی میباشد و بدانجهة در حجم اخلاط نقصان بیشتر می یابد که احتیاج بتکثیر غذا باشد ظاهر میگردد پس تقلیل غذا ضروری نباشد و نیز بجهة انکه چون در آن رطوبات بسیاری غلبه مینماید بجهة تحلیل آنها احتیاج بریاضت زیاده میباشد و نیز سبب فساد رياح حنوبه و غلبه رطوبات اخلاط هیاج عفونت میباشد پس در صورت ظاهر است که قلت غذا مطلوبست بجهة تقلیل تحصیل فضول و در بودن ما عفونت و بدانکه منع از تعفیه و تحریک مراد در فصل شتا در صورتیست که شتا بر طبع خود باشد و باد جنوبه در ان بسیار نوزد والا در بعض بلاد که در فصل شتا اکثر امراض حاره عارض گردد بدون فصد و اخراج چون بعضی مریض تبین عاجل حاصل نشود و بدستور بر خلاف آن پس طبیب جاذق صحت را مراعات امر مریض لاحقه و معرفت بودن فضول بر طبع خود و عدم آن یکی در امر استعلاج از واجبات لازم ترین اشیاء است تا در تدبیر او غلط واقع نشود والله الموفق والمعین انهای الی المنهج الصدق والتحقیق والیقین سئوال اگر کسی گوید عمده غذا پیرزد اطبا تعدیل است و برین تقدیر لازم می آید که غذا در رشتا باید که لطیف باشد و در صیف باید که غلیظ باشد تا انکه تعدیل هوا لطیفه نماید و حال انکه بالعکس مقرر شده جواب آنست که هرچند اصل تعدیل بر عکس است ولیکن گاهی سبب بانعی منعکس میگردد و مانع در اینجا آنست که غذا لطیف لامحاله قبول انفعال از سردی رشتا بیشتر و زودتر مینماید و منجمد نمیگردد و این باعث فسادهای عظیم است بخلاف غذا غلیظ که انفعال آن دیرتر است و بزودی متاثر نمیگردد و لهذا مناسبت آن زیاده است از غذا لطیف پس هرچند بدن پیرتر باشد غذا آن نیز باید در آن فصل غلیظ تر باشد و در صیف چون قوه ها ضعیف میباشد سبیل حرارت بمزاج لهذا غذا لطیف سریع الهضم در آن فصل مناسب است چنانچه ذکر یافت و در کیرا انکه تعدیل هر چیزی بنوعی خاص است و مناسبتی لایق و انفعال مناسبه موافقه رشتا سلق و کرنب و هویج و کرفس و امثال ابنها است بجهة غلظت و حرارت و تفتیح کرفس و امثال آن هرچند در رشتا مضرند در کرمهوا سایان یافت بالاحمال ابنجا نیز ذکری نماید برای تذکره و یاد آوری بدانکه رياح شمالیه باعث تقویت و تشدید اعضا و منع سیلان اخلاط و رشتا و تقویت مضره و عفونت و حسن لطیف و ادرار بول و تصحیح هوا از عفونت غرقه است چون تعدیم باید رياح جنوبیه بر شمالیه لهذا بعد از آن رياح

شمالی و زوحارث میکرود از جنوب سیلان اخلاط و از شمال انصار در باطن و سبب است که مزودی میکرود و سبوی انفتاق بسوی خارج
و از اینجهت بسیار میکرود و آن هنگام سیلان مواد بسوی راس و علل صدر از امراض شمالیه او جاع عصب و اصلاع و جنب و صدر و شانه
و رحم و سعال و عسر البول و اقشعرار بدست ریاح جنوبیه مرخی قوت و منفخ مسام و مثور اخلاط و محرک آنها است بسوی خارج و باعث ثقل
حواس و مفسد قروح و انتکاس امراض و ضعف بدن و هیجان صداع و جالب نوم و باعث حدوث حمیات و نفرتس و مکروه خارش در قروح است
ولیکن باعث خشونت حلق نیست و ریاح مشرقیه اگر بوزند در آخر شب و اول روز باعث تعدیل حرارت شمس و لطافت و قلت رطوبت
آن ریاح است پس آن هنگام اپس و الطف خواهند بود و اگر بوزند در آخر روز و اول شب امر آن بخلاف آنست و ریاح مشرقیه
بالجمله بهتر از مغربیه اند و ریاح مغربیه اگر بوزند در آخر شب و اول روز علل نماید در آنها شمس از کثیف ترین و غلیظ ترین امهویه است اگر بوزند
در آخر روز و اول شب امر بخلاف آنست و ایشان در بلاد و مساکنی است که بحار خصوص دریای شور بجانب مشرق و یا مغرب و یا جنوب و یا شمال
آن واقع نباشد و در بلادی که یک جانب و یا دو جانب آن دریای شور باشد مانند بحار بهترین ریاح آن دو غربی و شمالی است و پس از
مصادمت هر یک را با بحر از بصد آن نمایند و اما طیابع ساکن و مدابر آنها بدانکه بیان این نیز قبل از رسیدن ضرور است دریافت مدابر اجتناب
نیز برای زیادتی بصیرت و معرفت مدابر آن ذکری باید بنماید است که مختلف میباشد احوال ساکن در بلاد بحسب انتفاع و انحطاط
آنها در نفسها و بحال مجاورت آنها بحال بحار و براری و منسوب بحال تربت آنها بحسب عذوبت و شوری بودن و ملح بودن و صلابت بودن
و رمل بودن و خشک بودن و تر بودن بقلت و کثرت میاه و انهار و بحار و معادن و قلت و کثرت اشجار و مقابل و ضعف و مزاحل و
کوه الها و مانند اینها و دانسته میشود کیفیت امر جوی امهویه از ارض بلدان و کیفیت خاک آنها و از مجاورت بحار و جبال و ریاح و اختلاف
امهویه و خاک بلاد باعث اختلاف خلقت ابدان و امزجه آنها و اختلاف ابدان و امزجه باعث اختلاف اخلاق و اختلاف اخلاق باعث
اختلاف ادیان و ملل و صدور اعمال و افعال و سیرت است و لهذا اهل اقالیم یک هیئت و مزاج و خلق و دین و ملت و افعال و
اعمال و سیرت نیستند بلکه اهل مسکن بلده واحده نیز و سزاوار این را جاعل و خالق آنها جل شانه میدانند و راسخان در علم او و بسبب و بالحمد هر دو امر
که بسرعت قبول سردی نماید نزد غروب آفتاب و قبول گرمی نماید نیز بسرعت نزد طلوع آن لطیف است و آنچه بخلاف آن باشد لطیف
نیست و بدترین امهویه هوائی است که باعث انقباض فؤاد و ضیق تنفس و ضجرت طبع کرده و از رسیدن باید ان نوع اول نکو است و
سودمند و احتراز و استحفاظ ابدان از رسیدن نوع دویم که مضرت لازم و تدبیر و اصلاح آن واجب العرض بهترین امهویه هوائی
است که بخلاف آن باعث انبساط دل و تسخیر نفس و تفریح و سرور طبع کرده و اما ساکن حاره باعث سیاهی رنگ بشره و
سیاهی و پیچیدگی موی و خشونت آن و ضعف هضم سکنه آنست خصوصا وقتی که تحلیل بسیار بهم رسد و قلت رطوبات و سرعت بیری
چنانچه در اهل حبش و زنگبار و امثال آن بلاد را معاینه شده و بزودی هر سیکروند و دلهای ایشان خایف و ترسناک میباشند بسبب تحلیل

روح بسیاری و سالمین بلاد حاره ابدان ایشان نرم و نازک میباشد و بزودی قبول تاثیر مؤثرات داخلی و خارجی مینماید و امراض مختصه بایشان اکثر امراض دمویه و صفراویه حاد السریع است و اما مساکن بارده اهل و ساکنین آنها قوی الجثه و شجاع و قلیل التقلب سخت دل و شکوهمند و سفید پوست میباشند و موی ایشان میکون نرم و باریک و چشمهای ایشان اکثر ازرق و کوچک و دندانهای سفید میباشد و با آن اگر رطوبت باشد یعنی بارد رطب باشد اهل آن اقلیم شحمی قوی جثه و عروقشان غایر و مفاصل ایشان قوی و دندانهای ایشان باریک سفید و دندان کبیر و سوداویه است و اما مساکن رطبه اهل و ساکنین آنها نیکو سخنه و جثه و نرم پوست سفید میباشند و موی ایشان نرم ملائم بسط طولانی و بسرعت استرخا حاصل میکرد و ایشان را در ریاضات کرم میکرد و بسیار فصل تابستان و سرد میکرد و بسیار فصل زمستان ایشان و از امراض مختصه بایشان حمیات مزمنه و صرع و اسهال و نزف الدم از حیض و بواسیر و کثرت نوعیه و قروح و قلاع و عفوا و اما مساکن یابسه اهل و سکان آن یابس المزاج خشک المغز میباشند و پوست ایشان خشک و کاهنی میکرد و از شدت یبس و وباغ ایشان خشک میباشد و فکر و امور غامضه و دقیقه بر ایشان شاق میباشد و صیف ایشان حار و شتاء ایشان بارد میباشد و امراض مختصه بایشان اکثر امراض سوداویه است و اما مساکن عالیه اهل و اصحاب آن اقویاء و جلد چابک در امور و اقدام بر محارب و طویل الاعمار میباشند و اما مساکن غایره اهل و سکان آنها بهیئت در رو مدنیین تخلق و تعب و تنگی معیشت و آشامیدن آبهای غیر سرد و ردی میباشند خصوصاً که راکد و یا بطایح و یا سنجه باشد و اما مساکن حجریه مکنوفه اطراف آنها هوای آنها بسیار گرم میباشد در تابستان و بسیار سرد میباشد در زمستان بسبب انکه مقرر است که چون سنگ گرم گردد از تابش آفتاب و انعکاس آن گرمی آن شدید میباشد و در سرد میکرد و هوای آنها را آن نیز بسیار گرم میکرد و بلکه شب بسبب قصر آن سرد نا گشته که روز بار گرم میکرد و در زمستان بسبب انکه تابش آفتاب و انعکاس آن کم میباشد باعتبار میل آن بروز گرمی خصوص بلادی که باران و برف در زمستان بارد همیشه سرد میباشد در نهایت سردی نیز بجهة انکه سنگ چون سرد گردد دیر سردی آن زایل میکرد و هوا را که بدان برسد سرد میکرد و ابدان ایشان صلب و درهم طبیده پر موی قوی و مفاصل ایشان صلب مستحکم میباشد و پوست ایشان غلیظ و بدخلق و متکبر و مستبد برای شجاع و دلیر و حروب و جدال و صناعات باصعوبت و ذکا میباشند و اما مساکن جبلیه بجهة حکم اهل و سکان ایشان حکم سکان سایر بلاد باردة است و بلاد ایشان از جمله بلاد کثیر الریاح است مادام که برف باقی باشد ریاح طبیه ازان متولد گردد و چون گداخته گردد و بحیثیتی گردد که ریاح ازان تولید نماید عود نماید بسوی ناحیتی و گذرد و اما مساکن بحریه اکثر این بلاد معتدل میباشد حرارت و برودت آنها بجهت عصیان رطوبت آن از انفعال و قبول چیزی که نفوذ نماید در آنها و اما در رطوبت و پوست معتدل نیستند بلکه میل برطوبت دارند لامحاله و اگر شمالی قریب بر یاد غور و نشیب باشد معتدل تر میباشد و اگر جنوبی باشد حار میباشد و مسخن بعضد آن و اما مساکن شمالیه احکام این بلاد و فصول حکم بلاد بارده است اکثر اینها سرد بسیار و در آنها احکام احتقان و انحصار مواد

واجتماع لغلاظ در بواطن میباشد واز مقتضیات آن جمود دماغ وکثرت رطوبات بلغمیه وقلت تحلیل وانجار عروق ومجاری عارض اهل سکنه آن میگردد بسبب صحت باطن وفور حار غریزی در باطن ایشان واگر عارض گردد قوی خواهد بود بجهة انکه عروض آن میباشد مگر بسبب قوی وبرودت در ابدان ایشان سریع میباشد بسبب قوت وجمود متخلخل ایشان وانکه منبت از خارج بسبی که باعث ارخاء آنها باشد وبجهة حرارت مغلوب ایشان میباشد در ایشان اخلاط واخلاق سبعی غالب وزنان ایشانرا نفاس تمام از غلظ حاصل میگردد وبجهة انکه سیلان تمام کافی نمی یابد بسبب انقباض مسالک وعدم رطوبت سایله مرخیه واز نتیجه اکثر ایشان غیر نقی الارحام پاکیزه واعواد رحمها الارحام میباشند واین بخلاف چرکسیست که مشاهده نموده اند حال در بلاد ترک رانکه شدت حرارت غریزیه ایشان مقاومت باانچه نفصان یافته از نقد اسباب سیلان مرخیه از خارج نموده وکشته اند کم است که ایشانرا استقاط عارض گردد بسبب قوت ابدان ایشان ولیکن دشوار است ولادت وضع حمل ایشان بسبب یبس وانقباض وانصمار وانسداد اعضاء ولادت ایشان واکثر سقوط وضع حمل ایشان بسبب برودت میباشد وشیر ایشان کم میباشد وغلیظ بسبب برودمزاج نافع از نفوذ وسیلان وکاه عارض میگردد درین بلاد خصوصا زنان ضعیف القوی کرازوسل خصوصا بعد وضع حمل بسبب شدت زحمت وعسر ولادت مرغوب وشکافته میگردد وعروقی که در نواحی سینه ایشانست بالجمله از عصب لیف وعارض میگردد از اول سل واز ثانی کرازومزاج مطبق ایشان حیاء الصناع وانشقاق است نزد شدت عسر واطفال ایشانرا ادرة المآء عارض میگردد ودر کبرسن زایل میشود وحراری ودر شیر ایشانرا آب دشکم وارحام عارض میگردد ودر کبرسن زایل میشود ورعد ایشانرا بندرت عارض میگردد واگر عارض شود شدید میباشد واما مساکن جنوبیه احکام آنها مانند احکام بلاد وفصول مارست واکثر آنها، آنها شور کبریتی میباشد وسراسر اهل سکنه آن اکثر متملی از مواد رطبه میباشد بجهة تاثیر ریاح جنوبیه در آنها وبطون ایشان دایم الاختلاف میباشد بسبب سیلان مواد از سر ایشان بسوی معده وحواس ایشان تعقیل وشهوات ایشان بر طعام وشراب ضعیف میباشد وحمار ایشان عظیم بسبب ضعف دماغ ومعده وابدان ایشان مسترخی وضعیف وقروح ایشان عسر البرء ومتآکل ومتآفن الدم وحمض وبواسیر بسیار میباشد وآبستن میگردد وعذر میگردد وشواری واسقاط بسیار میباشد بسبب کثرت امراض نه بسبب امر دیگر ومردان ایشانرا مزاج سریع التحلیل واختلاف الدم وبواسیر میباشد وکهول وکسانی که از پنجاه سال تجاوز نموده باشند نوازل وفالج عارض میگردد وعامه ایشان را بسبب استلاء سر ایشان صرع وتمدد وریح وحمیات حادثه از اجتماع آنها واز حر وبرد وحمیات طویله مشتوبه وحمیات لیلیه عارض میگردد وحمیات حادثه کم بسبب کثرت اطلاق بطن وتحلیل اخلاط لطیفه واما مساکن مشرقیه مدینه که مفتوح باشد در آنها بسوی مشرق که موضوع ومحاذی آن باشد صحیح جید الهوا میباشد وطلوع مینماید بر ایشان آفتاب اول روز وهوا، آن صاف میباشد بجهة انکه وی روز بر رایح لطیفه وحرکت آفتاب در ریاح باهم متحد میباشد ولهذا خوش هوا میباشد واین در صورتیست که دریای شور بجانب شرق آن نباشد واما مساکن مغربیه مدینه نکشوفه در آنها بسوی مغرب بسته وازمشرق نمیرسد بسوی آن آفتاب وحین طلوع تا مدتی چون بسته

در هنگام ارتفاع وفانی نماید بکری آن بسبب بعد از آن و لهذا لطیف و تخلیف نمی باید هوا، آن بلکه غلیظ رطب میباشد و چون بوزد بسوی آن رباح سفر پیه شب می ورزد و احکام آن مدینه مانند احکام بلاد رطبه معتدله المزاجه غلیظ است و اگر بسبب عرض کثافت هوا نباشد مهر آینه شبیه میباشد بطبع ربیع ولیکن بسبب شرقیت بسیار قاصر است از صحت و التفات بسوی قول کسانی که مانند ربیع دانسته اند علی الاطلاق نباید نمود زیرا که چنین است ولیکن بالنسبه ببلاد دیگر جید است و علت مذمت آن مدینه آنست که دایم آفتاب از طلوع تا غروب بر آن نمی تابد دیگر هنگامی که ارتفاع باید و کرم کرده و لهذا دفعه باعث گرمی هوا و حدوث امراض میگردد و بسبب رطوبت آن صدای اهل و سکنه آن گرفته میباشد خصوص در فصل خریف بسبب حدوث نوازل و امراض سرد و راست که صاحب حفظ صحت اختیار نماید سکنی و بلدی را که وسیع الفضا و خاک آن طیب و آب آن شیرین جاری لطیف شفاف صافی باشد که از سکان بعید بر تفع سنگستان و ریگزار آید و آن مسکن در ارتفاع و انخفاض و انکشاف و استتار معتدل باشد و جوهر هوای آن نیز معتدل صافی و محل وزیدن رباح آن مکشوف بود و در ارزد یای شور و بطایح یعنی فرازها و کوه ها و جبال و معادن باشد و از بلاد و اقلیم رابع و یا آخر ثالث باشد و اهل و سکنه آن اکثر صحیح المزاج قوی البدن و الجثه و قوه هاضمه ایشان قوی و عقل و فهم و حواس ایشان صحیح و سالم و شجاع و دلیر و سخی و نیکو خلق باشند و جسور و مکار و موذی نباشند و حیوانات آن نیز قوی و بزرگ بالیده و کثیر الغذا نافع باشند و خانه ها و سکنه آن وسیع و مداخل و مخارج آن گشاده و ابواب شرقیه و شمالیه آن مفتوح باشد و مانعی از وصول آفتاب و تابش آن و وزیدن رباح مشرقیه نباشد زیرا که آن بهر دو مصلح و ملطف هوا اند و آب آن در فصل گرما کرم و در سرما سرد کرده و فصول ارتفاع آن منتظم و بر مجرای طبیعی باشد و غیر امیها از اسباب و علامات جیده متصف باشد و اجتناب نماید از سکونت در بلادی که مخالف اوصاف مذکوره باشد بعضا و تخصیص کلا فصل یازدهم از مقاله دویم در بیان فساد هوا و تدبیر و با باید دانست که وبا لفتح و قصر و بمد عبارت از تعفن و فسادی است مهلک که عارض جوهر هوا گردد بسبب کیفیتی که مماثل ابدان است و این خواه از اسباب سماوی باشد و یا از اسباب ارضی و یا از بهر دو و قیه جوهر هوا برای احتراز از کیفیت هوا است که بصعود ابخره رديه فاسده متعفنه از زمین و اختلاط آن با هوا و رسیدن بابدان باستنشاق با نفاس و استشمام و اتصال باختلاط و ارواح علی الدوام و تغیر و تعفن آنها بر دوی خصوص اختلاط و ارواح قریبه بنواح قلب و وصول ردائت و تعفن و فساد آن بقلب و فساد حرارت روح قلبی و لاو بر سیدن اثر آن بدماغ و کبد و فساد آن هر دو باعث اهلاک و فنا آنها شوند اسباب ارضی موجب وبا یا قتال عظیم است که در عین بلده و شهر و یا قریه و یا بنواح قریه بآنها واقع گردد و ماندن کشتگان بدون دفن و متعفن شدن آنها و یا متعفن کردن عذیر ها و مبارز و قاذورات و کوه الها آنها و صعود ابخره رديه از آنها و مختلط باهویه دیگر شده سرایت در ابدان نماید و اختلاط ارواح را متعفن و فاسد سازند چنانچه ذکر یافته و اما اسباب سماوی

حکم الزام و حبس مالک بفروش ذخایر قوت و اقوات در وقت

۱۱ قوت

که از تغیرات اوضاع حرکات کواکب بهم میرسد که اطلاع تام بران اعلای را نیست غیر خالق محرک آن جل شانه چنانچه بحسب ارتفاع آن تره در تولید
و بالعکس یا بسبب اجسام سماویست که مخفی است بر مردم کیفیت آن و کما حقه کسی نداند و از جمله علامات وبا آنست که حیوانات نکی الحس مانند ملک
و برستوک از آشیانهای خود هر چند بخرم داده و یا جوجه برآورده باشند آنها را گذاشته بگریزند و حیوانائی که از عفونت کون و تولید می یابند مانند
وزغ و ملک و اکثر هوام بسیار شوند و حیوانائی که در زیر زمین مسکن و مأوی دارند مانند موش و مار و روباه اکثری بمیرند و تمسر اسرائیل از سوراخ و حجر خود
برآیند و بخانه‌های خود باز نروند و نفس استنشاق هوا مردم را خوش نیاید و ازان راحتی نیابند بلکه متاذی گردند و چون بلندی و سر کوهی برآیند
و در هوا نظر نمایند چنان نماید که گویا هر او دود و خاک و غبار آلود و غلیظ و تیره است و نیز تغیر فصول است از وضع طبیعی خود مثلا در بلدی که ربیع آن باید
هوای آن معتدل باشد و باران بسیار در آن نبارد بالعکس گرد و یعنی گرم سرد گردد و باران بسیار ببارد و همچنین احکام فصول دیگر و در هوا تغیری
دگر دورت بهمرسد در تابستان و در اوایل پائیز و اوایل ماه رومی رجوم و شهب و ستاره دنباله دار و غیر آن از کائنات جو ظاهر گردد و باران
در موسم آن کم بارد و لیکن ابرهای غلیظ بسیار باشد و هوا کم صاف و بی ابر باشد و غلات را دران بلد و یا شهر و یا قریه نقصان و زیان عظیم بهمرسد
و هر انگه در بلاد حاره رود و سن کوهستان و شتر واقع میشود از بلاد باره و یا حاره کثیر الرطوبه بود و در از کوه و در بعضی از بلاد قریه بحال
شنیده شده که در بعض مواضع هر از چند سال در موضعی از زمین بمقدار یک فرسخ و یا زیاده و یا کمتر از ان زمین سوراخ سوراخ شده بخار متصعد
از آن برمی آید که هر حیوانی و انسانی که بر سد هلاک میکرداند و مسبب کیاهی در آن زمین نمیروید تا دام که بر آنجا باقی است و بعضی میانه بحدی
نموده اند که هیچ طیاری نیز بر آن زمین پرواز نمیتواند نمود که از سمیت بخار آن هلاک شده می افتد و بعد از چند سال آن قطعه زمین باصلاح
آمده قطعه دیگر را اینجا عارض میگردد و نواح سلهت که در شمال بنگاله واقع است و قرب بکوه بلا دهنیه مسبوق گشته که چنین است و
کسانی که اکثر متصرف میگردند از وبا مردم کثیر الجماع ضعیف القوای مفتوح الهام اند که ابدان ایشان ممتلی از اخلاط باشد و بدترین وبا آنست
که از اجتماع اسباب سماویه و ارضیه هر دو بهم رسیده باشد و تدبیر تحرز از وبا و اصلاح آن آنست که چون آثار حدوث و باظاهر گردد باید که
مبادرت نمایند به تنقیه بدن و تخفیف آن از رطوبات فاضله زایده و تعدیل غذا و مسکن نمایند زیرا که هر گاه رطوبات تحلیل و تخفیف یابند
بتنقیه دیگر استعدادی قوی جهة قبول تعفن و فسادی ما ندارند او مطلوب ایست و بهترین مخففات تنقیه بدست از اخلاط غالبه ایده
چنانچه ذکر یافت باسهال و یا قی و یا بفصد و حجامت و یا امثال اینها و اگر مسهل استعمال کند که قوی نباشد مانند ترنجبین و غاریقون و یا ضعیف
طبع مانند سقمونیا و امثال اینها بلکه ملینات مناسبه مانند طبرزد و روغن بنفشه و مغز فلوسطن و شیر خشت و تمر هندی و شیر خشت و امثال اینها
اکتفا نمایند و تقلیل غذا و شراب بهترین مخففاتست و لیکن خلو معده نیز مضر است بلکه باید که بمقداریکه اندک اندک آن مقدار که زود هضم و تبخیر
تحلیل یابد و فضولی از آن نماند و هر اغذیه که مرطب و سریع العفونت باشد ترک نمایند و نخورند مانند لحوم و البان و فواکه رطبه و بقول اما جائی که
تناول لحوم اضطراری و لابدی باشد باید که بمخالطت حموضات اصلاح آنرا نمایند و از لحوم آنچه بعید العفونت باشد چنانچه نمایند

مانند لحوم طیور خفیفه معتدله از اجماع و ریاضت بتجربه و نیز باعث شعف عظیم و متواتر کرده اجتناب نماید و لهذا دعه و سکون در جهت اوین هنگام نیکو و بایسته اند و شستن و راجوه یعنی کهواره با اعتدال و بملامیت حرکت دادن بهتر است از دعه و سکون مطلق زیرا که مطلق دعه و سکون باعث رطوبت و بلغم است اجتماع فضلات یوما فیوما و این باعث تحلیل آنها و حدوث تجفیف است نیز باید که ملاحظه نماید که چه سبب از اسباب است اگر از اسباب بسیار و یا سهل است و اجب است که در خانه های غایر پست مسقف محفوظ بدیوار های طویل رفیع ساکن گردند و هوای آنرا بتعدیل و اصلاح نماید بنوعی که عنقریب بتأیید الله تعالی هوا را که بسیار و هوای خارج را بنماید و اگر از اسباب ضعیفه است لازم که در ماکن مرتفعه صحرا های بلند و وسیع سکنا نماید و هرگاه از بیرون بسبب بادی و یا شد آن هنگام خانه بهتر از صحرا است زیرا که خانه محصور اندک ماده ای هوا را ممنوع و ممکن است اگر تواند شد که فصل مسکن بلندی و جائی که در آنجا باد بر سیده و سرایت نکرده نماید بهتر است و اگر ممکن نباشد انتقال نماید بر آن مکان که شسته و جده و مهل تا پر خلاصی از خفقه است که بندگان را باید در امری از امور و جائی از احوال راضی بقضا و متوکل باو سبحانه و راجی و امیدوار فضل او و دبی و سوء عاقبت نباشند و با وجود آن با بر و حکم او سبحانه و تعالی علقوا باید یکم الی التهلکة و سیر و اغلاق در ضرر و ستاره بر آن بر ندارند و اسباب ادویات را باطل ندانند و صنایع نکدارند و بکار فرمایند و اصلاح مسکن را چنان نماید که خانه را چنان نماید که در آنجا آب فرو رود و مانند آن هیچ نباشد زیرا که فساد هوا بیشتر از کثرت رطوبات است و سرگین که در ان صلابت حاصل کرده باشد و یا بیاز و سیر پرورده بکشند بر سطح خانه و رود یوار و سقف آن اگر می پاشیده باشند و اشیائی که تبخیر آنها مصلح عفونات امریست مانند سعد و کندر و آس و ورد و سندروس که بادپوست انار بن و لادن و مشک و غفران و اهیل و کرنا نج و زراوند طویل و صندل مجموع و یا آنچه میسر آید و بهم رسد دایم تبخیر نماید و لیکن بحدی که دخان آن ایذا بدماغ نرساند و بچنین بستشمام روایح طیبه یا رعایت مصادره مزاج یعنی امزجه حاره را طیبوب بارده و یابسه را طیبوب حاره مانند کافور و سندل و نیلوفر و بنفشه حاره را و عنبر و عود و مشک و چندو امثال انها بارده را و دایم پیاده و سیر و سرکه بسیار بنوشند و یا سرکه که در ان پیاز و سیر انداخته باشند بسیار بنوشند و در خانه و در حجره بپاشند و سوسیر و سرکه و انگوزه مکرر بنوشند و در خانه بپاشند و خرقه را باسهاتر کرده در پیش بینی بدارند که دایم را که آن بشام برسد و از ان حجره که در ان این چیزها پر نموده اند حتی المقدور بر نیایند و بجای دیگر نروند و احیانا اگر بالضروره حرکتی و نقلی اتفاق افتد خرقه که بسرکه و سیر و پیاز تر نموده باشند بینی را بسته بدر غیر آن هوا که دیگر بشام برسند و زودی معاودت نمایند و از اجماع و حمام و کرسنگی و تشنگی و شیر و میوه بالخصوص طلبه آنها احتراز نماید و آب بسیار بسیار بنوشند و در آنچه میخورند پیاز و سیر و سرکه داخل نماید و غذا های ترش و حریف و روغن تناول نماید و شیرینی مطلق نخورند از گوشت حیوانات آن بلاد اگر توانند احتراز نمایند و الا سایر گوشت ها را بخورند و از تریاقات تریاق فاروق مشروط بمطبوس تریاق الطین و عبدالرحمن خطائی و یا دزهر مهذب هر کدام که میسر آید مکرر بخورند و بر شما و طلی بادرومی و شربت بکادی و معزجات یا قویه که دل را تقویت بخشد تناول نماید و خود را از هم و غم و غضب و تعب دور دارند و اگر عطش غالب گردد جرعه جرعه و اندک اندک آب سرد بر نشسته و اگر فساد از اسباب ضعیفه باشد آب را با شراب کهل ارمنی و یا

ان شاء الله

بطیخ خفیف و با مزاج قلیلی سرکه که تغیر فاحشی در مزه آن بهم نرسد اصلاح نموده بنوشند فلکه آبجا لص در آن ایام بدون امتزاج با قلیلی سرکه نیاشامند زیرا که سرکه را اصل تمام است در اصلاح هوای وبا چنانچه شیخ الرئیس در قانون گفته که سرکه در وبا امان از آفات و نافع ترین اشیاء است و استعمال روغن گاو و کوسفند و شیر نی با تمام خصوصا بقوره و همچنین مدهن بدهن بادام و خوردن سبوس های ترمی مضر اند و در استعمال بدین مقدار اکتفا نموده شد و حق با اوست انشاء الله تعالی و در کتاب امراض غیر محصنه در حمیات مذکور خواهد شد فصل دوازدهم از قول اول از مقاله دویم در بیان تدبیر حبلی و مرضعه و اطفال بدانکه زنان حامله را لازم و واجب است احتراز و اجتناب نمودن از قصد و حجامت و اسهال و قی مگر نزد ضرورت شدیده و در آنوقت نیز باید که مبالغه بقصد و حجامت و مسهلات قویه ننمایند بقدر ضرور و ملطفات اکتفا نمایند و نیز اجتناب نمایند از فرح شدید و اصوات بلند و استشمام روایح قویه و اطعمه کثیره بیکدفعه و از کثرت جماع خصوص در اوایل حمل و اواخر تخصیص زنادکه اول حمل ایشان باشد و از شامل سرکه و اشیاء مرققه مرخیه و شدید الحراره و البروده نیز و از حرکات متعبه و ریاضات شاقه و جوع و استلاء تخمه و مضغه و بردا شتن اشیاء ثقیله و دویدن و کوبیدن اشیاء بسرعت و قوت که حرکت بسیار بجنین رسد و از آشامیدن آب بسیار سرد و بسیار گرم و روی و برف و تنگرگ و اشیاء حریفه حاده قویه و امثال اینها طفلی را بر شکم خود ننشانند و بار سنگینی بر شکم و یا پشت و پهلو بر ندارند و بالجمله از هر چه سریع حرکت جنین و باعث اسقاط آن بسرعت باشد حرام و ممنوع است و اجتناب آن و مدانکه قصد و حجامت و قی و اسهال و غیرها از امور مذکوره هر چند حوامل را در جمیع ایام حمل مضر و ممنوع است و لیکن قبل از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم شدید المنع است بتخصیص ماه اول تا گذشتن بیست روز و تاکید زیاده در ماه اول و تا سه روز از علوق گذشته و بدانکه منع از قصد جهه آنست که اعضاء رئیسه را بجهه تحلیل و دفع روح با خون ضعیف میکرداند و بدن در قوی و مزاج نمیماند و این امر باعث ضعف محرکیت جنین است از موضع خود در اکثر خصوص در ایامی که تعلق آن بر حم قوی نباشد و این ایام تا سه ماه است و بعد از ماه هفتم تا هنگام ولادت زیرا که در اوایل سبب خارجی و ضعف تعلق آن بغشوات رحم سست نباشد و بعد هفتم بسبب ثقل و عدم احتیاج بتدریج تعلق آن ضعیف و سست میکرد چنانچه در کیفیت تولید جنین ذکر یافت با ندک حرکتی خوف اسقاط است قبل از استکمال تام چنانچه در ایام مشاهده میکرد و ابتدای شکوفگی و گل و ابتدای بستگی با ندک نسیمی و حرکتی و آفتی از گرمی و سردی و باران بسیار و تابش آفتاب بسیار اکثری جدا گشته میریزند و همچنین نزدیک برسیدگی که بعضی از انها رسیده باشند بتحریک شاخه و یا نه درخت اکثر میوه ها بکمال رسیده و میرسند و بعضی خام نیز میریزند و اما در بین که میوه زود پختگی پیدا کرده اند بسیار مستحکم میباشند که اگر خواهند از درخت جدا نمینمیشود جدا نمیکنند بلکه بعضی ثمرها است که شاخه که بدان پیوسته است شکسته و جدا میکرد و آن ثمر جدا نمیکرد و لهذا در اوایل حمل اسقاط واقع کرد چندان از بیخ بوالده آن نمیرسد و در اواسط بسیار و در اواخر نیز کمتر از اواسط و لیکن از کمتر از اسقاط اوایل خورد و بی میوه و مرتفعات بعد از ان رحم را عالی عارض میگرد دگه دیگر قبول علوق نمی نماید و استعداد آن از اوایل و طبیعت مصروف از ان میگردد ماند درختی که از تنه آن شاخه که شروع بروئیدن نماید او را قطع نمایند تکذارند که برآید دگر جنین نکنند و یا از شاخه شکوفه و گل آرد و میوه

نارد بسته آزا مکرر دور نماید و مطلق نگذارند دیگر شاخه بر شاخه آن دمیزند و منعقد مکرد و دوا مادر صورتی که احتیاج قوی بفصد
بهم رسد و اصلاح بنوع دیگر حاصل نکردد و از توقف فصد خوف ضرر عظیم و هلاکت باشد مانند امکه خناقی و غیر آن از امراض مومیه بهم رساند چون حفظ
حامله از سقط جنین واجب تر است مانند حفظ درخت از ثمر لاجرم قلیل بخود تعاریق بکیرند تا ضعفی بسیار عارض نکردد و مرض تخفیف یابد و اما اکر قوت
قوی باشد تدابیر دیکر اصلاح خون نماید و در جائی که توقف در فصد ضرری آجل متوقع باشد در ایام متوسط که از ماه چهارم تا هفتم است و در این ایام
جنین را با رحم تعلق تا بستحکام است حکم بفصد نموده اند بعد ضرورت نه بسیار و اما در صورتی که مقصود از فصد اصلاح حال جنین باشد باید دید
اصلاح آن حاصل نکردد تا چار فصد نماید و لیکن در ماه چهارم و پنجم تا امکه تکون آن از دم صالح جیده حاصل کرد و حکایت حکیم محمد اکبر سمرقندی نکیم
ارزانه در شرح قانونچه خود نوشته کی بعضی المعلمو نوشته که زنی بود که در ایام حمل آنا فنا خون از او بر ذر میمود و بعد وضع حمل فرزند او بر موقوف
صاحب تجربه و احمر البدن میبود و دو دکر از یکسال فوت میشدند چنا فرزند همین بخون از او تولد یافته و هلاک کردیده و بعد ازان بحسب تقدیر
زنا چون نوبت بفرزند او رسید و اتفاقا آنزن حامله بود در ماه پنجم او را فصد کردم و خونی معتدل المقدار از او کرفتم و اصلاح غذا و تسکین چون
او فرمودم بلطف الله تعالی فرزند او این بار صحیح و سالم شد و بعد ازان دو فرزند دیکر از او متولد شدند و در حالت حمل بماه پنجم فصد میکرد
آثار حیات یافتند و دیکر اما کن بر همچنان بظهور رسیده چون متضمن فایده عمده بود بتحریر آورد و اما منع از حجامت حامله چند از کتب
حجامت خون را بجانب جلد میکشاند و مخالف مقتضای طبیعت است و ازانحال که خود را بجانب جنین جذبه و تمیله آن می کشاند و مخالف طبیعت میر
و ممنوع است زیرا که طبیب خادم طبیعت است و راعات اصلاح بدن و نیز بسیار واقع میشود که از شدت هیج دایم محاجم و شرط و شدت امتصاص
موجب غشی میکردد و غشی حوامل بسیار زبونست زیرا که اکثر حوال باعث اسقاط حمل است و کاه است که از حجامت نیز خون بسیار کشیده و
اخراج می باید و ضرر آن بمثابه ضرر فصد است لیکن در صورت احتیاج و ضرورت شدیده مهما امکن که از حجامت رفع احتیاج کرد باید که بفصد نپردازد
و همچنین هرکاه رفع احتیاج بمجامه باری که امتصاص آن کمتر است شود بغیر آن نپردازند زیرا که مجامه باری را چندان اذیتی نیست و در همه جا مانند تحت
ذقن و زیر ناف کمر کاه و بالای سعده و قریب بار به و تارک سر و فخذین و غیرها هر موضعی که محتاج بدان کردد و طبیب حاذق لایق داند ضرری چندان
ندارد و همچنین مادام که رفع احتیاج بار سال علق شود به مجامه باری نپردازند یعنی مراعات الاسهل فالاسهل را از دست ندهند و توقف نفع را
ماموال خود کردانند بعون الله تقدس و تعالی و اما منع از سهل جه آنست که رحم را با معا مشارکت و مجاورت تمام است از کثرت
اتصال و نزدیکی و شدت تشریح که لازمه مسهلات قویه است ضعف در رحم نیز بهم میرسد و آثار و دیکر مسهلات خصوصا قوی الاسهال که فی الجمله
بنسبت بقیه بهم و جنین میرسد داود و پنجمی بسیار مضر رحم و جنین اند و اکثر خوف اسقاط و اهلاک ازانست و لهذا منع ازان نموده اند بشدت
مبالغه و لیکن نزد قبض شدید و احتیاج قوی استعمال ملینات مسابه را بقدر حاجت مجوز نموده اند حکایت نیز صاحب همان کتاب نقل
نموده که زنی بود که بعد تولد دو فرزند همچنان اتفاق افتاد که چون ماه ششم حمل او میرسید قبض عظیمی طبع او بهم میرسید و در ماه هفتم چنین او

استفراغ می نمود همین نحو سه چهار روز اوقات در ماه چهارم که رجوع او باین درد پیش شده بتحقیق و از سیم بحد شروع ماه ششم لعوا منع بسبکی داده
بنفشه خلوس خیار شنبر با روغن بادام تلیین بموده دیگر روز سه چهار بار اجابت نمود و بار بعد یک مرتبه دیگر و بار سیم تلیین را دوام قبض او رفع کرده
باقی شهر سلامت گذرانیده در ماه نهم بر وفق معتاد زائیده و دیگر جا نیز مشهور شده که دادن تلیینات حوامل را باعث امن از اکثر آفات است
لهذا اگر شاید طبع حوامل باید که دایم مایل بلین باشد اما نه بسیار که باعث ضعف گردد پس اگر بیابند اسفیدباجات سرد و اندیه مناسبه دیگر این امر
حاصل کرده فهو المراد و اگر نه شیر خشت و امثال آن با منعر فلوس خیار شنبر و روغن بادام باید داد که مجوز است لیکن باید که صاحب آن مقادیر خمیر
و از آشامیدن منعر فلوس او را خیر بهم نرسد زیرا که بعضی مردم را از خوردن تر بذر خیر بهم میرسد و از خوردن منعر فلوس هرچند که با روغن بسیار باشد
بهم میرسد پس ملاک امر در هر باب ملاحظه حالات مزاج و رعایت عادت است که واجب و لازم است و نیز از جمله چیزهائی که استعمال آن منعر نیست
ترمس یا حلبه است و ترنجبین با کلاب بنفشه ترین اشیا است در اکثر امزجه و عمل نکو میکند و همه وقت و در اکثر ملا یافت میشود و در خوردن
اسهل است و لیکن باید که عادی بزنجبین نباشند که ترنجبین منعر خمیر است و نیز برگ خشک گل سرخ را که از تخم و برگ سبز غلاف آن پاک کرده
باشند مقدار سه درم و یا زیاده بحسب حاجت بگیرند و شب در کلاب خیسانند و صبح نرم بسیار بسایند بحدی که یکسان گردد و احتیاج بالیدن نباشد
و با قند و یا نبات شیرین نموده بخورند نه تنها سه روز که دست بعزاعت می آورد و بلا اذیت با وجود آن حافظ جنین و مقوی اعضا باطنیه است و اگر
کل تازه بهر سه احتیاج بکوبیدن نیست آن را همچنان بسایند و بدهند که قوی تر از کل خشک است و تلیین و اما تلیینات منعر بحوامل کل بنفشه
و خطمی و خیاری و امثال اینها هر چند مضعف قلب و معده و مرقق جنین باشد اما بنفشه بجهة آنکه منعر قلب و در بعضی امزجه بکرب میاشند و مبالغه استعمال
آن در حوامل خوف اسقاط است اما خطمی از جهة آنکه مدر جنین است و مفرح افواه رحم و هر چه چنین است باعث اسقاط است مخصوص در مستعد آن و ضعیف
المزاجان اما منع از قی بجهة آنست که محرک قوی است جمیع بدن را خصوصا معده و ماتحت آنرا و لهذا آنرا از نزله بدن نامیده اند و از شدت
آن خوف اسقاط است و اما اگر خود بخود بی اذیت آید منع آن نباید نمود و بسهولت و آسانی قی نمایند باید و بمناسبه خفیفه حبس نمایند مگر در کسانی که
افراط نمایند و خوف ضرر و اسقاط باشد و فادزهر عطائی و امثال آن از ادویه فادزهریه عالیه مقویه مناسبه و غیر آن حبس نمایند و زنهار در دفع حوامل
از احوال اشیا از مقیئات قویه مثل سنداز پرخوری و مردم خوری که باعث تحمیه و مضعفه گردد احتراز و اجتناب نمایند و اما منع از هیاج جهة آنست که
باعث انقطاع فم رحم و تحریک و از لاق علقه و جنین است و اگر احیانا در اوقاتی که مرخی است مقاربت نمایند باید که دخول تام و حرکت بسیار و تعنیف
و شدت و مبالغه نمایند و باید دانست که تدبیر کلی حوامل در آنست که طبع ایشان دایم ملایم باشد بعد اعتدال چنانکه ذکر یافت و متمرن تلیینات
ایشان را اسفیدباجات سمت و باید که همیشه ریاضت معتدله وحشی برفق نمایند که نهایت سودمند است ایشان را و افراط در ریاضت نمایند
که موجب اسقاط است و نیز باید که بحمام نروند مگر در مقام فرت و لادت که بعضی زنان را استحمام در این وقت نهایت سودمند است باعتبار تلیین بدن
اعضا و تا روز نیز باید که تدهین سر باد هان نکنند زیرا که ادهان گاهست موجب نزله و منجر بسعال مفرط میگردد و سعال مفرط مرخی جنین

دهیئی را استعلاست بلاشبهه وچون زنانه که معتاد بتدهین سر باشند مانند زنان اهل هند و بنگاله و ترک آن اشیا را اسهایت و شوار است بلکه باعث صداع و اکثر امراض است پس اگر مدهین سر و غسلهای مطبوخ مذکوره یا دو یه ملطفه مقویه دماغ و مفرحه مانند دارچینی و اسطوخودوس و آبلو و امثال اینها نماید و بهتر است که بجهت عدم تشدید مسام احداث زکام و نزله نماید و نیز باید که از حرکات مفرطه و شبه و جست و خیز و ضربه بسقطه و از جلوس خصوصا متعاقب طلوع الزمان و باحرکات قویه در اوایل و اواخر که اوقات منهیه از جماع است اجتناب نماید چنانچه ذکر یافت و نیز باید که از تملا غذا و حدوث تخمه و میضه و از غم و حزن و غضب خصوصا مفرط اینها و مانند اینها هر چه از اسباب اسقاط است احتراز نماید خصوص در اوایل که تا یکماه و نیم است و در اواخر از ماه شتم و نیز لازم است که با تخت شیر اسپ اشیا را بصوف نرم بپوشند که حمول سردی شکم حامله نرسد و نیز از کشیدن اهرقیه و مرده مانند کبر و مرتمس و زیتون خام و فلفل و از فعل و از امثال اینها و هر چه مدلطت باشد مانند لوبیا و حمص و سمسم و قرطم مانند اینها پرهیز نماید و از اغذیه بر خبز تنکی و اسفیدباجات مانند آن که میل بقبض نداشته باشد اقتصار نماید و همیشه از پرخوری و تخمه مخمر باشند که مبادا میضه عارض گردد و نیز اگر میضه مضرترین اشیا است عامله را دارد که مویز و به و سیب مخوش امرود و جلوز که بادام کوهی است و امثال اینها و از ادویه جوارش لؤلؤ و جمیره مروارید بسیار نافعست و همچنین مفرحات یاقوتیه و دواالمسک و مشروه بطوس و امثال اینها و هر جوارش و ترکیبی که افاده لطیفه غیر شدیده الحراره مانند عود و مصطکی و میل بوا و مانند اینها که با قدری نبات و شکر ترتیب داده باشند جهت تقویت قلب و معده و رحم و حفظ جنین و تحلیل مواد مجتمعه در معده و رحم و کاه کاهی اضمده قابضه مسخنه عطره بر شکم او بمالند اما در بعض امراض لاحقه باشان بطریق کل و اجمالی و بتفصیل آن انشاء الله تعالی در امراض مختصه مذکور خواهد شد از بحله عنیان و تهوع و قی است که اکثر اشیا را عارض میگردد و از اوایل حمل تا ماه چهارم و بعضی را تا اواخر حمل و با آن دوران سر میباشد که نمیتوانند نشست خصوصا در اوایل بسبب حبس مواد در رحم ایشان و صعود ابخره آنها بدماغ و قلب و معده و لهذا اسهادرت بحبس قی و معالجه ایشان نباید کرد مگر کاهی که افراط نماید و باعث انزعاج و تحریک جنین گردد و یا چهار ماه که نگشته باشد از حمل که در آن هنگام تسکین و منع آن باید و یه لایقه میسر نماید مانند انکه اگر عنبیان شدت نماید بشیت و تخم ترنج و آب کرم قی نمایند بشرطی که قی باسانی آید هر چند که این هر دو مدر اند و لیکن چون قبل از انحدار و نفوذ بکبد بقی اخراج می باید بانعی از آشامیدن آنها نیست و اگر بعد از طعام اشیا نراقی عارض گردد چیزی از ادویه عطره قابضه مانند سفرجل مشوی که در آن قدری عود هندی داخل نموده باشند بعد از طعام شامل نمایند و همچنین جوارش عود و دواالمسکی که در آن مروارید داخل نموده باشند و بسیار کرم نباشد و اضمده مقویه معده بالسنه و حب الرمان با برگ نعناع سوده و ساخته روغان بکاه دارند و کل ارمنی با جیره بر شکم لعق نمایند و دایم دست و پاهای آنرا بمالند و مشی بر فق و سواری خفیف بجهت تقلیل اخلاط و تحلیل و جذب میل بسوی خلاف جهت از مسکنات ایشان و قی اند و دیگر انکه چون در ابتدای حمل و علوق در پشت و کمر و پهلو و شکم و دست و پا وغیره عارض گردد باید که متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند و نمالند و نفشارند و دوا نمالند خصوصا کمر و تهیگاه و شکم را که باعث قطع رحم انعقاد نطفه

وعلوق و اسقاط است و اگر انعقاد یافته و نیز دران هنگام او دیه بارده مرتفعه باشد بدالجاره تحریف مزه شامل نماید از حرکات مزعجه و دیگر
نیز اضطراب بلیغ نماید چنانچه ذکر یافت اگر خفقان و قوش النسا مزاحم گردد بسبب شارکت غلیظی که بفم معده النسان چسپیده و اذیت آن
قلب النسان میرسد نیز آن باشد میفزاید آب کرم چرچه جوشانیده کرزایل میکرده حقنه نماید که در آن برگ کاهو زبان عقیل و اجزای طبخ عمده باشد و ریاضت
معتدله نیز فرماید و اگر ازین زایل نگردد بمعالجه قلب او پرداز ند چون حرارت غریزی ظاهر گردد و در بعضی از احوال و وقتی از اوقات حمل خصوصا ضعفا را
که علامت نبوست زود متوجه تدبیر حبس آن گردند باید و بعالجه معوده رحم و جنین حسب حالی که مؤلف تالیف نموده در قرابادین مذکور است تعجیل
نمایند و اگر زیاد ازین امر حبس اگر نفت الدم و نزف الدم داخل امر عسر می باشد بکرات و مرات کثیره مجرب یافته از بیخ نافع جهت آن نرم و بعالج
شام و هر وقتی که اسهال عارض گردد و استسقاء یابند خوراندند و قرص کهربا و انجبار نیز مجربست و از حرکات و تناول اشیا آنچه مذکور شد قبل از
اقتضاب فرمایند و از جماع نیز و عدس و کلنار و پوست انار و انجر خشک و طبلیه در آب سرکه جوشانیده آبزن نمایند یعنی آن نشانند و انفعال آن
مطبوخ را نرم سوده بر عانه او بمالند و اگر ازین تدابیر حبس نکرد و باد و یه عالجه نکرد در معالجات آن مذکور است حبس نمایند و چون تمدد و کشیدگی
در شکم و عضلات و پشت و سبب انجره و رباح و ثقل جنین عارض گردد و اعیا و ضعف هم رسد باید بلطیف غذا نمایند و عضلات و پشت را گرم کردن و
کف و بازوی او را بقوت بمالند که فایده می بخشد و روغن کل یا بلند و از پشک بزواز آرد جو نانی پخته و در پارچه کرباسی بچیده بتدریج عضلات را
آن بکشد نمایند و چون ریحی در معده و امعا ایشان پیچد و حرکت نماید معجون کمونی و سعوط معوی در نیره و بادیان و دانه میل کرده پوست شیره
کشیده کرم نموده و یا سعوط آنرا تناول نمایند بالای طعام و بقلیل غذا نمایند و حرکت معتدله فرمایند و چون وری بر پشت پای ایشان ظاهر
گردد چنانچه بعضی ناز اعارض میگردد و خصوص در حمل باید که بزودی متوجه تدبیر معالجه آن نگردند اگر کم باشد بزراکه در اوایل حمل و یا بعد از وضع
حمل خود بخود زایل میگردد و چون شدت نماید مضمض آب کرنب و صبر و خل و صندل آب عنب الثعلب طلا نمایند و برک کلم بخته ضماد نمایند و همچنین ورم
کل سر که بمالند و نمک با سرکه نیز طلا نمایند چون اشتهاء فاسد و حواس شامل اشیا را در به نهایت رساند چنانچه اکثر حوامل را عارض میگردد خصوص در
حمل بخیر متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند که نزدیک جنین خود بخود زایل گردد بتحلیل ماده غلیظه لزجه فاسده طالبه آن و اگر افراط نماید تقیه معده بملطفین مزوج
با مقویین و یا با سعوط دارنده سرشته و امثال اینها از مناسب حال زنان آنچنان باشد استعمال نمایند و بعد تقیه جهت اصلاح خود صالح موافقه
استعمال نمایند زیرا که باشرت جصرم و سعیده و جامعه و امثال آنها که عامضه لحق نمایند از سر که در همه احوال حمل اجتناب نمایند زیرا که سقط جنین از
تاثیر و اگر خواهش کل خوردن غالب باشد بحدی که ضبط خود نتواند نمود باید که نشاسته را با شیا آجزنیه و مزه مانند فلفل و خردل اندک مکرر آشته
اقراص ساخته خشک نموده بجای اقراص کل اندک اندک تناول نمایند که در سقوط خواهش رد به مؤثر است و در آوردن اشتهای صادق بی تاثیر نیست
و چون زنان حامله را سقوط اشتها عارض گردد باید که بر خود لازم گیرند اندک ریاضتی و مشی بروفق حقیقی و ترک بشریتی بالخصوص سنه بدالخلاوت
و روغن مذکور اشیا آجزنیه و روغن ارخصوص که روغن آنها بسیار باشد و تناول اندک زراوندی قبل از طعام و بعد از آن باعث افاده شهوت است

وضاحه [illegible] بسنبل الطیب و قصب الذریره و بیک سراب یکبار عتیق و یا باعرق راسن و یا عرق بادیان و بخش هر دو را بشوی
که ماهیت طبیعه و قوه قابضه باشد و چون نمایش جوشش دهند و یا بیرون فرج ایشان طاهر کرده و کل سرشوی که کل سفید چرب دست مرده
بالعاب حلبی سوده ملطا نمایند بر محل مخصوص و یا با دوغ سوده و یا با آب برگ عنب الثعلب و یا آب برگ کاسنی محل نموده طاهر را در آن نشانند و ظاهر
باطن مرج اورا بین و اضماد نمایند اعلف که ازین ندهند پرزایل کرده و اگر ازین ندا پرزایل نکرده اگر مناسب دانند در باطن ران آن مجاهم و یا نو
بچسپانند و قدری خون بگیرند و اما تیقه خون النفس عضو جایز نیست و چون ما نهم حمل شروع شود باید که حامله را هر روز صبح ناشتا سه درم روغن بادام
شیرین بخورانند و این در صورتست که سبل سیار بمزاج آن غالب باشد و اگر جزای ترشی و قابض و غلیظ پرهیز نمایند که بدین تدابیر بنین آسانی وی
ادویت متولد کرده و بدستور شیر کاو در نیاه هر روز بحسب تحمل طبیعت نوشیدن همان عمل نمایند پس چون قریب بوضع حمل رسد استحمام و یا آنرا که
دران گرم عمده و شبت و تخم گرم کنان جوشانیده باشند و چون ازآبزن برآیند روغن شبت و یا بونه بنفشه بر شکم و پشت و بالنده زاغد
چرب طلوا یج پر قیدی بار روغن بادام شامل نمایند زیرا که اینها باعث تسهیل ولادتست فصل سیزدهم ازین اول از مقاله دوم در
بیان تدبیر اطفال و تعدیل اخلاق ایشان و این بر دو قسم است قسمی آنکه متعلق باشد آنچه تولد دارد تا هنگام موضع و آنکه مختلف باشد آن با وقوف
کار کرده نیکو سیرت باید که باشد که در وقت وضع حمل محافظت او نیکو نماید که عضوی از اعضای آن مدبر زود نشکسته و یا خمیده نگردد و سردی گرمی
بسیار یا وزش سرد و نافذ او را نرساند و مانند چیزی که بناف آن پیوسته است و شیمه و شیره اتصال دارد نیکو ببرد و غسل مولود در روغن بنفشه
او را کشاده نماید با نگشت کوچک بر فق و ملایمت بعضی اعضاء او که از هیئت طبیعی متغیر و منحرف شده باشد چون استخوان و غضاریف آن
نرم و ملایمت بملایمت و نرمی با لبد و بهیئت طبیعی آورد و او بیه مناسبه مولود با و خورانند که فضول موجی طبعی که در رحم مادر خورده منضج گردد
و بر ابوین و اولیاء آن نگشت که اگر مادر او شیر با دنتواند خوراند بسبب عارضه و مانعی مرضعه نیکو سیرت خصب عیشه صالح جوان با قوت و صحت
بنیه برای او مقرر نمایند و کام او را نرم نگاه دارند بآب فرات یا زمزم و با آب نیسان که خاک شفا و حرمان دران مانده حمل مولود باشند و با عسل بردارند و اذان
در گوش راست او مؤذن چنانچه در گوش چپ او بگویند و در روز هفتم عقیقه و سر تراشی و تسمیه و بعضی فقها گویند اگر سر پاشیده نمایند و نام نیکو ما و کنند اگر آرزو بشتر
نکنند باشد چنانچه هر یک ازین امور تفصیل در مکارم الاخلاق طبرسی المتقین و غیر آن از کتب احادیث مذکورست قسم دوم در آنچه متعلق
که انتقال نماید از سن طفولیت بسوی سن صبی و آن آنست که دایه در تعدیل مزاج و اخلاق او کوشنده و او را بنام نیکو خوانند و او را بطلبند و تعجب و خوف
شدید و غم و اندوه بنا ورند و بی باک و بیحیا هم نکردانند و کرسنه نگذارند و بسیار نیز بدهند که باعث تخمه و هیضه گردد و طبع او را نسیار
طلبیده و نه بسیار قابض دارند که موجب مضرات مخصوص قبض بسیار که بسیار مضرست و مخالفت هر یک از دایه نکوهیده باعث کسر و فتور در نشاط و مانع
نشو و نما و موجب تولد خلق آنست و بالتفصیل از هنگام ولادت تا وقت فطام آنست که چون تولد یابد بدن او را از سردی مواد شدت گرمی
آن محفوظ دارند و رودهٔ ناف آنرا که شبیه متصل است بدو انگشت ابهام و سبابه گرفته هر دو دست بجهت چپ موضع اتصال ناف را

و بدست راست آن رودهٔ را بطرف شیر با آستکی بمالند و بکشند تا آنجا که رجوف آنست با زغطریج بجانب شیشه منصرف کرده و مطلق در آن نمایند پس
بر سیمای که نرم تافته باشند کمند بر بنا شد که اذیت آن رسانده بقاصله یک شبر و یا چیزی کمتر از آن باز کرهی دهند از آن مستحکم تر و اگر آن رسمان را
بروغن اندک چرب نمایند بهتر است و از موضع ربط و کره دویم چهار انگشت مضموم گذاشته تبخیر و یا متقراض شدی قطع نمایند و بعضی از محرمین چنان
معلوم نموده اند که اگر از یک شبر زیاده گذاشته قطع نمایند کره و ماسکه مثانه طفل قویتر و پشتر میگردد و چون کمتر از شبری گذاشته قطع نمایند
قوه ماسکه مثانه او ضعیف میگردد و بول بسیار جمع میشود و مثانه آن بزرگ میشود و اگر آن روده را خوب نفشارند و از اخلاط و ریاح پاک نکرده اند
چنانچه ذکر یافت خوف آنست که در زهار و پیشه و مثانه و یا سعده و یا رحم طفل پریزد و احداث علتی نماید و بالجمله باید که ربط و قطع بنحوی نمایند که هوای
خارجی در جوف آن روده دخل نکرده و تدبیر نکو برای این امر همانست که ذکر یافت که بعد ربط و کره دوم مقداری چهار انگشت مضموم گذاشته
قطع نمایند و بعضی یک ربط مستقل بنا ف اکتفا نمایند و این در از احتیاط است و از قانون و غیر آن نیز همین مستفاد میگردد و بعد از قطع یا چربی را
بروغن زیت و یا کنجد و غیر آن آلوده کرده جران اندازند و در ملک سند و بنگاله معمولست که بر دغنجراغ خصوصا که شعلهٔ آن کرم شده و قدری سوخته باشد
چرب نموده بر آن جای اندازند و کاه کاهی روغن بر موضع ربط مخصوص روغن چراغ نیم کرم بچکانند تا زود خشک شود و بعد اکرده و اگر آن پارچه از کتان باشد
بهتر است جهه اعانت بر تجویف زود چو به و دم الاخوین و انزروت و اشنه و زیره و مرتکی اجزا مساوی نرم کوفته و بیخته و باز سوده بر موضع قطع آن
روده بپاشند کاه کاهی چه قبل از غسل و چه بعد از آن جهة اکمال اعانت بر تجویف زیاده بهتر است که قدری نمک طعام نرم سوده بر تمام بدن
طفل سوای چشم و دهن و گوش آن بپاشند و لحظه در پارچه پیچیده تا اندک تاثیری در بدن او نماید و قبول عفونت کمتر کند و بعد از آن در ظرف پر کشاده
از آب غسل دهند با آب نیم کرم و در وقت غسل احتیاط نمایند که آب در گوش و چشم و بینی او نرود و یا اگر اولا با آب نمک نیم کرم کرده نمک آن بسیار باشد
بدن او را بشویند و بعد از آن با آب خالص نیم کرم و احتیاط نمایند که آب خصوص آب نمک در بینی و چشم و گوش و دهن او نرود و بعد از آن بسیار پارچه ملایم
بدن او را خشک نمایند و در صرفه تمام نرم کرم پیچند که گرمی بدن او بجد گرمی رحم برسد نه زیاده و نه کمتر از آن و بعضی از اهل تجربه و حذاق گفته اند اگر
اولا اندک نمک طعامی نرم سوده بر تمام بدن او بپاشند بهتر است و همچنان نا شسته در پارچه پیچیده یک شبانروز و زیاده نگاه دارند
و بعد از آن بشویند بهتر است زیرا که معین بر شف رطوبات منجذبه از شیمه و باعث صلابت و استحکام اعضا و عدم قبول عفونت و خوشش بدنست
و اگر چنین نکنند و با آب نمک بدن او را بشویند نیز خوبست و اگر در آن آب نمک قدری شاذنج و سعتر و قسط و سماق و علبه نیز بجوشانند و صاف
نموده با آن بشویند بهتر است و در مزید تحلیل فضول و تجفیف رطوبات و تصلیب جلد و تقویت شره او که غرض کلی و عمده تدابیر آنست از خلافات امور
خارجیه از حرور و برد و صلابت و لین و خشونت و غیرها چندان متضرر نگردد و محفوظ ماند و لهذا گفته اند که اگر در بدن طفل وسخ و چرک و رطوبات بسیار
ظاهر گردد علامت ضعف شره آنست و را صفورت باید که مکرر آب نمک بدن او بمالند و بعد از آن آب نیم کرم بشویند بجهة انکه آب نمک سبب تجفیف
و تنشیف دارد مدتسام میباید و باعث عدم تحلیل رطوبات فضلیه و اخلیه است و نیز باعث تلذیع عین است بسبب حدت و لذع ملاح و لهذا باید

بعد از آن آب شیرین خالص نمکریم بشویند تا تفتیح تمام نماید و وجه اغسل آن شستن آب بسر در چشم و بینی و گوش و دهن او است که چون این اعضا در نهایت رقت نرمی و نازکی اند احتمال ضرر از آن هست و دیگر اضرار آن بهمچنین بنا بد که آب شیرین در گوش و بینی او داخل شود که عیب تفتیح و نقصان نرفته است بلکه باید که قابله در حین غسل سر طفل را بر فوق راع دست چپ خود بگذارد که شکم او جدا باشد و بدست است تمام اعضا و دست و پای طفل را بتدریج بمالد و آب نمکریم بشوید و دست و پای او را بعد از غسل خشک نمودن بجهت محافظه علامیت و هموار نگذشتن شکاف دستهای آن را یکبار بطرف پشت بر چپ بالا برده کف دست او بهنایت کمر او برسد و باز دیگر دستهای او را بعقب سر او برده دیگر بار دیگر همچنان دست او را بر سینه او بر جانب شمال و شمال او را بجانب یمین بالای هم آورده بطرف پشت برده بر پشت بچپ بالا بند بحدی که گویا چیزی را اشکند بر بالای سینه خود چپ بالا بسته و کرفه و پاهای آن را راست بکشد و با قعد او در تماید و قدمهای او را بر سر او بسازد و مکرر چنین کند و لیکن همه باید که در کمال رفق و ملامیت و تانی باشد که اصلا اذیتی و آسیبی بطفل نرسد و بعد از آنکه بدین هیئت باید که بدن او را بشوید غسل او بدانست که استخوان سینه او سخت تر باشد و شکم او نرم تا آنچه بشکم او نرسد و استخوان پشت او بر چه مستکم تر از استخوان سینه است و لیکن چون احتمال آنها یکدیگر ملامیت و هموار استکامی نیافته خوف آفتد بدر رفتن مهره ها است از هم و نیز برد و خوا باندن سر و بدن او را خوب نتوان شست و آب چنان بخیت که از بالا بپایین آید و احتمال دخول آب در مثانه مذکوره بسیار نیست بخلاف آنکه پشت آن زیر و روی آن بالا باشد پس سزید که بهترین اشکال غسل او بهانست که ذکر یافت مرة که او را غسل دهند و بعد غسل پارچه نرم نازکی نشف رطوبت از بدن او نماید و خشک سازند و در پارچه دیگر که کرم باشد بپیچند و او را بر شکم بغلطانند و بعد از آن بر پشت و اعضا او را بملامیت مناسب هیئت بشکل اصلی بفشارند و بمالند و در چشم او زیت بچکانند خصوص زیت لا انفاق که جلاء آن زیاده است و بقیه لوساخ طبقات چشم او را بخوبی ذکر یافت انگشت خنصر خود را قابل چرب نموده طلقوم و انف او را باز کند و اندک کشاده نماید و همچنین منفذ غایط و سر خشف آن را بدست بمالد بلامیت بر شکم و مثانه او تا ضرری که در شکم و بول که در مثانه آن مجتمع است بر آید زیرا که چنانچه در تشریح جنین در رحم ذکر یافت همچنین منافذ آن در رحم مسدود و پیاشد و از ناف و بواسطه آن زوده مذکوره غذا در شکم طفل میرود و بول او نیز از همان راه منصرف میگردد و در کیسی که در آنجا مرکوز است و انگه قوه دافعه آن با وجود عدم توجه و آسیاب دفع از ایجاب ضعیف پیاشد و محتاج بمالیدن و اندکی غمز و فشاری است و سه دفعه جهة استخراج تمامی غایط و بول و لیکن باید که ناخن انگشت او بلند نباشد که خراشی در آن منافذ نماید و چشمهای او را بخود بسیار نمالد بمالة تا رمض و چرکن آن در و کرد و بحدی که آذیت بدو نرسد و چون ناف او خشک گشته خود بخود جدا شده پنجه که بعضی او دو سه روز و بعضی را تا شش روز پیاشد باید که کشوا مجمعه نرم سوده بر ناف آن زور نماید مانند رماد صدف و رماد ساق کوساله و یا پای او و صاف محرق هر یکی از اینها که بهتر سد مفرد او یا مجموعا و اگر با شراب سخن نماید و خشک نموده بپاشند بهتر است خصوص شراب قابض جهة زیادتی تجفیف آن و تقویت معده و امعا طفل و بداند که از برای محافظت طفل از هوا و برد و سایر واردات خارجیه در راستی و درستی هیئت و شکل

اعضا طفل بهتر از تعمیط یعنی در قنداق بستن طفل نیست تا سه چهار ماه تا اطفا آن مستحکم گردد و نیز تعمیط در برداشتن و جنبانیدن طفل و شیر خوراندن آسانست و آسیبی بطفل نمیرسد ولیکن باید که نزد پیچیدن در قنداق اعضا او را و دست و پای او را بنرمی و ملایمت بالسویه راست بهیئت طبیعی نموده در قنداق پیچد و صورت و چشمان او را باز گذارند و بسیمانی که بران می پیچند باید که اندک بهم عریض باشد و بسیار تنگ نه پیچد که مطلق در آن حرکت نتواند نمود و ادنیتا باید بدو برشکم اثنات بسته گوراند که بطن اثنات بسته گور مطلوبست و باید که در روزی دو مرتبه دوشی یکمرتبه باز نماینده بدن آنرا خوب بدیده که آسیبی و خوشی بهم نرسانیده و اندک هوائی نیز آن رسد و باز بدستور بدن آنرا مالیده و پاهای آنرا راست متصل بهم کشیده و دستهای او را بپهلوی او را کشیده و در قنداق بندند و پیش از افتادن روده نافش آنرا نمایند که آسیبی بنافش و نرسد بلکه هر مرتبه نافش را بچربی نمایند یا خرقه او را بچرب نموده بروغن و بران اندازند اگر نرفته و چو به نرم سوده بران پاشند نیز خوبست و چون قنداق را بول تر کرده زود بکشایند و تبدیل نمایند و بهمچنین هر گاه غایط نماید تا رطوبت و حدت سوداوی غایط او بتن او نرساند و سر او را بپارچه بگیرند و محافظت نمایند که سردی بآن نرسد تا اگر نزله و زکامی او را حادث گردد و مگذارند که طفلی را در آن بگیرند باید که در روشنی معتدل بلکه مایل بتاریکی باشد و شعاع آفتاب بدان نرسد و از اصوات قویه آنرا محافظت نمایند و نگذارند که بطرف بالای سر خود و یا پهلو نظر قوی نماید و یا روشنی چراغ و غیر آن بر بالای سر و طرف بین و بسیار آن بدارند نگهی اختیار نظر خود را بدانجانب نگرداند که چون اعصاب و عضلات چشم او نرم است و مستحکم نیست خوف عمول است تا چهل روز هر روز یکمرتبه او را غسل دهند و بالسه طین او را تا ازاله دسخ و چرک و عرق از بدن او کرده که این تدبیر در حفظ حسد او تاثیر تمام دارد و در سرما بعضی اطفال را یکروز بارد و روز در میان و در گرما روزی یکمرتبه یا دو مرتبه و هر یک از اسباب موقوف بحال بدنیه و قوت طفل است و ضعف آن بسا باشد که در هفته یکمرتبه و یا دو مرتبه غسل کافی باشد و در همه حال باید که آب نیم گرم باشد و در سرما مایل بحرارت اما نه بحدی که بدن آنرا بسوزاند و در حمام معتدل و یا در محل محفوظ از هوا مانند حمام و بزودی او را غسل دهند و تاخیر در آن نکنند چه در حمام و چه غیر آن که باعث تحلیل رطوبات اخلی و جذب رطوبات خارجی است و باید که غسل دادن آن بعد از نوم طویل و بعد از انهضام شیر باشد و لهذا اول روز بهتر است و چون در آب غسل آنچیزهای نافع مانند برگ حنا و غلبه خوشبو دهند و صاف نموده بدن او را بدان بشویند بهتر است چه تنشف رطوبات و تحلیل فضلات و بعد از آن تنشف رطوبات آن نموده تدهین نمایند یا دهان مناسبه و پس از زود زود تا چهار ماه و دختر را دو ماه تدهین کافی است و بعد از آن هر چهار روز و یا هر هفته یکمرتبه و بهترین ادهان برای پسران روغن کاو است و روغن دنبه تازه و دختر از روغن بنفشه و بادام و امثال آن و در حین تدهین اعصاب و عضلات او را که هر دو طرف مهره های پشت است تا گردن بچرب نموده با نگشت مهین بمالند بملایمت تا مادامی که وقوف و صلابتی که سبب دیر در قنداق بستن و در مهد و گهواره ماندن او را عارض گشته زایل گردد و گاهست سبب دیر ماندن در قنداق و یا گهواره اعصاب و پشت او را آسیبی و سختی بهم رسیده و لهذا اگر بسیار میکرده و شیر میگرفته و آرام نمی یافته بهمچنین چون اعصاب پشت و گردن او را چرب نموده و بخوبی کور مالیدند ساکت گشته و شیر گرفته و آرام یافته و بخواب رفته و عوام این را رگ پشت مانند

و اهل هند گویند مسلی او چاشده و در نجالت تلیین بطن طفل شیافات و مسادات مناسبه اوست چون نارتوله طفل سه روز یا هفت روز لبن
و بعضی بعد چله مهد یعنی گهواره می بندند و طفل چون خوش آواز نیکو و ملایم ترنم مینمایند و حرکت میدهند مهد را و می خوابانند تا او را خواب آید زیرا که اطفال را
از اصوات الحان نیکو و ترنم لذت تمام حاصل میکرده و آرام می یابند و نیز سبب تحریک و تنویم کو یا رایحتی از احاصل گشته رفع کلال ایشان
میکرده و لیکن بعد غذا و شیر خوراندن حرکت قوی چه در قماط و چه در مهد و چه در غیر آن جایز نیست بعد انکه مخصص و محرک لبن باشد طفل آن
باعث سوء هضم و باید که در همان حال سر طفل بلند تر باشد یعنی پایه های جانب سر بلند تر از پایه های جانب پای آن باشد و باید که در قماط زیر پشت و شانه
و گردن سر او مار چه ته کرده تدریج کذارند که جانب سر او بلند تر از جانب پای او باشد تا انکه فضلات بدیه صعوده بدماغ او ننماید و چون پس کوش
گوش را زیر بغل او سبب جمع ماو شکنج با قبول عفونت زود میشاید باید که برگ مورد و کل سفید سرشوی و بیخ بده نرم سوده بران موضع بپاشند تا
فاسد نکرده و دیر تر کل سفید کافی است **فصل چهارد هم** از فن ماول از مقاله دویم در بیان تدبیر رضاع و کیفیت ارضاع و شرایط مرضعه
ترتیب تحمل بعد ارضاع باید دانست که در هنگام ولادت همان وقت شیر باید خوراند بلکه اغلب اوقات شش ساعت کامل نگذرد و کریه نکند و حرکت ندهد
دست و پا را که علامت صدق طلب است معده و حلق او در عهده دو سعت نیابد بسبب کریه و حرکت و اگر با این همه تا باز داشتن آن از شیر ممکن
نباشد سبب شدت کریه و ضعف طفل پس هر چند از وقت ولادت دیر تر شود بهتر است و چون خواهند شیر باو بخوراند ابتدا قدری عسل بخوراند
تا تنقیه و صلاح معده او نماید و مهیا کردانند برای انهضام شیر و قبل از ارضاع اول بار کام طفل را بخاک شفا و خرما و آب فرات و یا زمزم و یا باران
نیسان بردارند چنانچه ذکر یافت و یا انگشت شهادت را بعسل و یا شیر خیر دیگر آلوده بر کام او بمالند پس شیر بخوراند و تجربه معلوم نموده اند
که کام طفل را هر چه بردارند در مدت العمر از ان متضرر نکرده چنانچه کام بعضی اطفال را که بعقرب سوده و نبات آمیخته بردارند آن اطفال را
بعد از آن دندان عقرب اذیتی نمیرسد و باید که ابتداء شیر اندک بخوراند و تدریج زیاده نمایند و تا خود شیر طلبد بندهند و علامت طلب شیر طفل
کریه و دست و پا زدن است و تا یکهفته لازم است که در تمام روز و شب نیاوه از سه چهار بار شیر نخوراند و معده او را معلوم سازند که باعث تقل
و تنفخ و آفات دیگر کردد و بعد شیر تنویم فرمایند که خواب معین بر هضم است و بعد خواب و بیداری معده و عدم ظهور اثر امتلا چون شیر طلب نماید
آن هنگام شیر بخوراند و این تدبیر در هنگام امتلا که اتفاقا شیر بسیار بطفل خورانیده باشند بهتر است و باید که اول صبح معده بیش از خوراندن
شیر بطفل شیر خود را دو سه بار بدوشند و بریزند و یا انکه کسی را بکوید که بمکد و بریزد آن شیر را زیرا که مکیدن بسا اوقات دوشیدن سست و دیر تر است
خوف الم و ضرر است و در شیر مرضعه که صبی باشد آزمان دوشیدن و مکیدن قبل از خوراندن بطفل واجب است و در تدبیر اصلاح شیر آن کوشند
ابدا بهری که انشاء الله تعالی خواهد آمد و بهترین شیر اطفال را شیر مادر آنها است یعنی که بحد رسیده که اگر طفل پستان مادر خود را بدهد انکه شیر دایه
باشد بمکد اکثر از پستان آن منصرف میکرده و شیر مادر را تقویت عظیم است در اعضاء اصلیه طفل و باعث فربهی و تنومندی است و حکما شیر دایه
در انعقاد و تقویت اعضاء اکر شیر مادران سبب اذیت و کوفت بیاری که باو میرسد در آن بین متغیر شده باشد و یا انکه چون شیر او محتبس مانده

فی الفور خوراندن او مناسب نباشد یکدو دفعه او لا مادر شیر طفل بخوراند بعد از ان مرضعه شیر ده طفل خود را طفل دیگر حتی صاکه معتاد باد و یه مقویه و حافظ صحت باشد تا مزاج طفل از همان زمان تقویت یابد و بعد از یکهفته زیاده که شیر مادر آن باصلاح آید اگر تواند که خود شیر بدهد بهتر است والا مرضعه بخوراند و علامت اصلاح شیر مادران و همچنین اصلاح شیر مرضعه آنست که قوام و لون آن معتدل باشد و بد بو نباشد و اجتماع و لین مخالف باهم جایز نیست که دو مرضعه شیر دو صد پسک طفل که شیر آن هر دو با هم مخالفت داشته باشد زیرا که حکم اجتماع دو آب یا دو غذای مختلف دارد و چون قوای مزاج طفل ضعیف میباشد لهذا ضرر آن عظیم میباشد و سرایت بجمیع اعضا مینماید و چون شیر ارستان بسبب کمال زیادتی جاری باشد باید که پستانرا بدست بگیرند و در دهن طفل بگذارند و باندک زمانی جدا نمایند و باز بدستور در دهن او گذارند تا سبب کثرت اجتماع در آن او محل آن و اهل نشده بمقدار پنج دهید و باعث تعب عظیم گردد و باید که تا یکسال در زیاده نیز مراعات انقطاع طفل از دهن کام شیر دادن نمایند مثلا گاهی از جانب راست گاهی از جانب چپ یا شیر دهنده تا وضع جانبین آن متساوی گردد و هرگاه طفل از گریه شیر خوردن فراموش کرده و بداند که سبب گریه او گرسنگی بوده و اگر فراموش نکرده و یا شیر نگرفته و بداند که در بدن او المی و یا خوشی تغیر مزاج او بهم رسیده بخش سبب آن نمایند و هر دو دی در مدارک آن کوشند زیرا که مبنای است که معظم اطفال را از فرط گریه و عدم تدارک مرض کار بغشی و یا صرع و یا قی و یا تهوع میکشد و طفلرا درد کوش شدت و هیجان آن موجب بکا میگردد و پس اگر سببی دیگر ظاهر نباشد از فکر این امر اصلا غافل نباید بود و گاه گاه دهنه و معالجات اطفال انشاء الله تعالی بعد ازین ذکری باید و باید دانست که در مرضعه چند شرط ضرور است از انجمله این شرط است اول انکه جوان باشد یعنی از بیست و پنج سال کمتر و از سی و پنج سال نهایت چهل زیاده نباشد بلکه در بین این هر دو باشد زیرا که درین سن قوت و قدرت بکمال میباشد و شیر آن محمود دویم انکه معتدل السخونه و الجثه باشد یعنی نه بسیار فربه و یا شحمی باشد و نه بسیار ضعیف لاغر خشک بلکه متوسط میان آنها که دلیل جودت مزاجست باید که رنگ او سفید باشد زیرا که خوب رنگ تابع اعتدال مزاجست نیز باید قوی العقل و واسع الصدر باشد تا بدین هر دو دلیل قوت دماغ و اعصاب است و نیز باید که عضلات بدن او عظیم و بزرگ باشد تا دلیل وفور حرارت غریزیست و نیز باید که کم بدن و صلب باشد زیرا که صلابت گوشت علامت قلت رطوبت فضلی و عدم قبول عفونتست پروده شرط سیوم انکه صالح الثدی باشد یعنی پستان او در عظم و صغر و صلابت لین معتدل مجتمع باشد و مستحی او تخیه نباشد زیرا که بودن پستان بدین صفت دلیل اعتدال مزاجست شرط چهارم انکه شیر او معتدل القوام و معتدل المقدار و سفید رنگ و شیرین طعم و متشابه الاجزاء و قلیل الرغوه باشد و گریه را اگر ابخیه نباشد زیرا که این امور همه دلیل اعتدال مزاجست امر سیم زیرا که غذا باعث قوام بدن طفل شیر مرضعه است هرگاه آن نیکو و متصف باوصاف مذکوره باشد جیده و الا رديه است و علامت شیر صالح صفاتست یکی انکه معتدل القوام باشد و علامت آن آنست که قطره بر ناخن بچکانند اگر سیلان نماید رقیق است اگر ثابت ماند غلیظ و اگر میل سیلان نموده توقف نماید معتدلست و ظاهرست که اعتدال قوام دلیل کمال نضج و تعادل جنسیت و مائیت است دویم انکه معتدل المقدار باشد زیرا که مفرط کثرت دلیل زیادتی رطوبت و فرط رطوبت باعث سرعت قبول عفونت و فساد بهت و مفرط قلت دلیل

مزاج وضعف قوه فاعلهٔ آنست شیر بنکه متوسط میان آن هر دو است سیوم آنکه سفید رنگ باشد زیرا که سفیدی دلیل کمال اعتدالی است
و موبد این بیست بجهت حصول مشابهت میان عادی و معتدی و هر لبنی که سفید باشد نیکو نیست تا نگوئی شیر کمد که دلیل بر رودت و سوداوی مزاج
است احمر دلیل کثرت سودا یا جمود و غیر قوی سوداوی و اصفر دلیل غلبه صفرا و اخضر دلیل عجز قوهٔ غاذیه ئی که نمیتواند خون را سفید گرداند کما مضی
و مراد از احمر اینجا شیر سفید مایل بسرخی است اگر قوت و رطوبت مجرا باشد خون سرخ کابی شیر برآید چهارم آنکه طیب الرایحه باشد بجهة آنکه عاقل
الرایحه دکریه الرایحه بغض الرایحه همه دلیل ردائت اند پنجم آنکه حلو الطعم باشد بجهة آنکه این دلیل جودت غذاست و عدم استیلاء غلظ و دیگر بران و شور
مایل بتلخی از غلبه صفرا است و مایل بشوری از اختلاط صفرا بلغم و مایل بترشی از بلغم حامض یا سودا و حامض ششم آنکه متشابه الاجزا باشد زیرا که
این دلیل استاد فعل عامل است و آن منعدم آنکه کثیر الرغوه نباشد یعنی کف بسیار بر سر نیاورد و بجهة آنکه دلیل کثرت ماج است و اما هرگاه مرضعه صالح
اللبن بسیر نرسد یا چار مرضعه که در بعض اوصاف و یا اکثر نیکو باشد بهم رسد اند نموده اصلاح لبن آن نماید بتدابیری که بعد ازین مذکور میگردد انشاء
الله تعالی شرط چهارم آنکه وضع حمل مرضعه در مدت نه ماه که مدت طبیعی است بوده باشد و یا مدتی که او بدان معتاد بوده تولد فرزند او در آمدن ماه ادب
واقع نبوده زیرا که این دلیل صحت حال رحم و خون حیض است و در اصلاح شیر این هر دو را اثر تمام است بجهة مشارکت رحم با ثدی در رسیدن اثر
صلاح و فساد آن هر یک بدیگری و آنکه مادهٔ لبن در طمثی است شیر متولد ازان نیز صالح میباشد و اگر فاسد است فاسد شود اما منع
است حوراندن شیر زنی که بچهٔ آن استقاط یافته و یا مرضعه که محتاج باسقاط باشد و یا مرضعه که بچهٔ او مرده باشد و او را نخورد و بسا باشد بهم رسد
شرط ششم آنکه مرضعه که شیر مید هد پسر زائیده باشد و یا اکثر عادت او زائیدن پسر باشد اگرچه بالفعل دختر زائیده باشد زیرا که عتبار اکثر را است زیرا که
اعتبار ولادت کور دلیل صحت هم طبث و وفور حرارت غریزیه است بعض اطبا گفته اند که شیر پر جثه دختر و شیر دختر جثه پسر بهتر است جهة
تعادل مزاج شرط هفتم آنکه مابین وضع حمل مرضعه و بین ارضاع آن مدت متوسطی گذشته باشد یعنی بعید العهد نباشد و نه بسیار قریب العهد چه اول روز
کمر و مدت بعید عهد ابتدای چهار ماه است زیرا که در آن هر دو صورت شیر آن محمود نباشد پس زمان متوسط نیکو است شرط هشتم آنکه با
که مرضعه در هنگام ارضاع از هر چه باعث فساد لبن است پرهیز نماید و از مفسدات لبن یکی خوابیدن بسیار است بر جماع و جماع مفرون و این اعظم
اسباب فساد لبن است بجهة آنکه خون حیض از آن بحرکت می آید و باعث فساد را که لبن و تقلیل مقدار آن میگردد و سبب میل آن بجهة نیز اگر
حمل او را ضرر عظیم احداث نماید بهره و بجهة توزیع غذای آن هر دو و لهذا در حدیث شریف نهی از آن وارد شده و غفلا نیز نهی عنه است و در بعضی اعاد
که رخصت است بنا بر ضرورت و لابدی است که شوهر آنرن را از زن دیگر نباشد و قادر بر صبر و متعه و اختیار زن دیگر نیز نباشد و در اینصورت تقلیل
اولی است و مرضعه را از شوقات جماع باز داشتن و مرضعه نیز خود را از خیال آن باز دارد و نیز از اسباب فساد آن هر چه بکره طبع نفس باشد
و موذی بدن از اعراض نفسانیه ها کولات و مشروبات غیر مناسبه شرط نهم آنکه با وجود شرایط مذکوره حسن الخلق نیکو سیرت باشد یعنی متخلق
باخلاق محموده و متصف بصفات مرضیه و افعال نفسانیه و افعال پسندیده باشد و از غضب و غم و حسد و بخل و حقد و حسد و امثال اینها

از اخلاق رذیله دور باشد و خفیفه و نیکو طبیعت باشد و فاجره نزاینده کردار و مجنونه نباشد زیرا که اخلاق و صفات و افعال او بواسطه شیر
او سرایت بطفل مینماید و بباید دانست که اغذیه مرضعه و هر چه آن مضر است که هر کاه مرضعه بصفات موصوف بهم رسد باید که تا یک هفته قبل از
ارضاع و اقلاً سه روز اغذیه مناسبه آنرا بخوراند و از اغذیه ضاره باز دارند و همچنین از اعراض نفسانیه تا حد الامکان شیر او نیکو باشد
و بهترین اغذیه کندم و برنج و ذرت و گوشت بره و بزغاله و ماهی تازه بعضوت و بصلابت و ماش و امثال اینها است و بالجمله هر چیز الکسیر
باشد و از بقول کاهو و اسفناج و از فواکه بادام و فندق و بدترین لحوم گوشت کاو و قدید و حیوان هر دو ماهی متعفن و نمکسود و بدترین بقول جرجیر
و خردل و باذروج و امثال اینها آنچه مفسد شیر است و نضج نیز خالی از فسادی نیست و باید که او را امر بریاضت معتدله و استحمام ملایم
و لک مناسب نمایند و مطلقاً نهی و منعی از بوسیدن او نکنند خصوصاً که بارد المزاج باشد مفید است بجهة تحریک و تولید حرارت
و تحلیل مواد فاسده و بباید دانست که تدبیر شیر غیر صالح ضرورت است مثلاً هر کاه شیر غلیظ و کریه المرایحه باشد دستور اصلاح آن است که مرضعه را
سکنجبین بزوری که با مطعومات مانند فوریخ و زوفا و حاشا و سعتر جبلی طبخ نموده باشند بخوراند و هر چه بالطبع تلخ باشد اطعام او فرمایند و در
بعض اوقات قلیلی خل در طعام او داخل کردن باکی نیست و هفته یکمرتبه او را قی فرمایند بسکنجبین و آبکه در خوراندن و ریاضت معتدله و بدن را آب
کرم اکثر شستن و تناول اغذیه طبیعه الرایحه در رفع فساد رایحه لبن بقدر تمام دارد و هر کاه شیر رقیق نباشد از ریاضت مرضعه او را باز دارند و بترفه
و آرام امر فرمایند و از اغذیه آنچه مولد خون غلیظ باشد بخوراند و خواب بسیار کردن مفید است و ایشان را هر کاه شیر کرم و مزاج مرضعه را باشد
تعدیل مزاج آن نمایند و باید که قبل از تناول غذا طفل شیر نخوراند زیرا که ناشتا سبب غلبه حرارت شیر خار میشود و همچنین باعرقهای
باردهٔ مناسبه او را ناشتا مدهد و اگر سبب قلت لبن برودت باشد اغذیه و ادویه مسخنه استعمال نمایند و از سبزوارت باز دارند و اگر شیر قلیل باشد
ملاحظه نمایند که سبب قلت آن حرارت است یا برودت اگر حرارت است یا حرارت در تمام بدن است و یا در پستان فقط اگر در تمام بدن است بحسب آن
تعدیل بدن را نمایند و اگر محتاج تبخیه باشد تبخیه فرمایند و بعد از ان تعدیل اگر در پستان فقط است اول لایل آن حرارت علی آن تعدیل
آن باضده و ادویه بارده مشروبه بعد از تبخیه کافی و بهترین اغذیه سوید المزاج حار رائحه الشعیر و اسفناج و ماش مقشر و برنج و امثال اینها
است و اگر از برودت باشد یا از سده و یا از ضعف قوهٔ هاذبه پستان باید که اغذیه آن لطیف یا میل بحرارت باشد و خوردن رزک مفید است
و همچنین داخل نمودن تخم آن در اغذیه آن و اگر از ابهاء تکین نماید و حرارت غالب باشد وضع محاجم ماری بدون عنف بر پستان مفید است
و اگر سبب قلت لبن قلت تناول غذا باشد حسوا از شعیر و نخاله گندم و حبوب و لبوب مناسبه ساخته بخوراند و توفیر غذای مناسب آن
نمایند و در حسوها و اغذیه آن بیخ زرآوند و بیخ زراوند و شبت و شوینز داخل نمایند و خوردن پستان شیر دار میش و بز بیخته تا فاد و مناسبه
همچنین آب کلم و ماهی تازه و یا نمکسود یا شبت بسیار مفید است و این چند داود در توفیر و غزارت شیر کثیر النفع اند از الجمله این دو داست
تخم شبت سه اوقیه تخم خند قوتی تخم گندنا از هر یک یک اوقیه مغز طلبه از هر یک دو اوقیه کوفته بیخته نعناع را ریانه بعسل مروض بقدر

حاجت سرشته مقدار ضرورتی بخوراندن اکثر حبوبات و مالیدن آن بر پستان شیر لبن اثری تمام دارد و هرگاه سبب قلت لبن کثرت و تراکم آن باشد که کثیف و غلیظ گشته باشد مدر آن تنقیص است بتقلیل غذا و تناول اشیاء قلیل الغذا و تصفیه کمون و سرکه و خاک سُرمازاید که مطبوخ سرشند و بر سینه و پستان مالند و آشامیدن آب شیر نیز مفید است باید دانست که مدت رضاع طبیعی بکسال زیاده است موافق آیه کریمه و حمله و فصاله ثلثون شهرا و نهایت آن تا دو سال و زیاده بران لیکن علامت بلوغ طفل شود پس باید که از قبل از آن طفل را عادت تناول غذا داده آید و بتدریج شیر کم بخوراند و غذا زیاده تا آنکه در هنگام طعام و بازگرفتن از شیر اولیت بسیار نباید و بعد از طعام اگر کاهی خواهش شیر نماید و گریه و لجاجت بسیار نماید که هیچ چیز نشنود نباید و فراموش نکند تا چار کاهی اندک شیری بدو بخوراند و بهترین تدابیر از برای ترک لبن و تکرش پستان آنست که چیزهای تلخ بر نوک پستان مالند که چون مولود شیر دشناوی و تنفر کرده دهن بردارد و اگر مناسب باشد شیر کاو و یا شیر بز تنها و یا شیر بز و یا سرپرده با بچه با و بخوراند و مطلقا چیزهای سخت مسلک که مضرّ آن دشوار باشد طفل نخوراند که باعث سایده شدن دندانهای برآمده و نابرآمده تواند شد لیکن باید او را از استلاذ بخم باز دارند و علامت استلاذ آنست که طفل دهان و لفظ قول و دیگر آثار استلاذ دارد و اگر اتفاق افتد در اینحال باید با و چیزی بخوراند و در ترویم او کوشند و احساء لحوم خفیفه و هریسه که با کوشت نرم بخته باشند و نان میده جیّد اطبخ و امثال اینها مناسب است و اگر از آرد میده و شکر سفید شکل خرما سازند و در روغن بریان کرده کاهی یکی از آن بدهند او دهند که آهسته آهسته بخورد و او را بلعیها و لقمها و میوه های مناسب مشغول دارند که پستان را فراموش نماید و اگر با و شش آید مدت آنرا بسیار نماید و بگویند که تلخ است و دهن تو تلخ میشود و مخور و دیگر و اگر محبت نماید بخورند مگر آنکه آنرا تلخ نموده بدهن او گذارند و بهترین زمان فطام اواخر زمستان و اوایل بهار و اواخر تابستان است و در هنگام گرما جایز نیست زیرا که خوف اسهال عظیم است و در زمستان نیز زیرا که باعث سوء هضم و امثال آنست و اگر با بر ضرورت در فصل گرما اتفاق افتد باید که چیزهای مسکن مایل بقبض خلک ساخته هر ساعت قدری بخوراند مانند دوغ شیرین و شیر مخم خربزه بوداده با طباشیر و امثال اینها و از اغذیه بلاو خشک و ماست و نان و مانند اینها مناسب است و از غذای چرب بسیار پرهیز نماید و برتارک سر آن جماند بدیگر و زدهان و نشاسته بر سر که و گلاب مثل کرده بران طلا نماید که هر بستان شیر طفل بغایت نافع است و لیکن چون سر که مضر دماغ اطفال است تا ضرورت قوی ای نباشد استعمال نتوان نمود و شیاف دست پای و بستن روز و قت ظفر در میان دوغ کاهی سر نشاندن و بر بدن و مالیدن مفید است اگر حالت طفل و بلد اقتضا نماید و اگر در فصل زمستان تا نصف روز از شیر باز گیرند باید که اغذیه جاره بالفعل بخوراند و از آب بسیار سرد منع نماید و فواکه و هر چیز با و خوراند باید که مناسب وقت و بلد و ای از زمان و اما محافظت و حصانت و تربیت آن آنست که چون طفل قادر بر نشستن و حرکت نمودن و راه رفتن گردد باید که بر فرش صاف هموار و در اینستاند تا از خشونت زمین ایذا نیابد و احتیاط نماید که از بلندی نغلطد و هر چه تیز و نوکدار باشد از او دور دارند تا آنکه خود بخود و بدون اعانت غیر بر نشستن گردد و چون بر اقدام ابتدا باعانت نماید که دست او را گرفته اندک اندک و بملایمت بگرداند و بالعنه نماید تا از ثقوب قدم

خود بخود بطبیعت براه افتد و چون دندان ناب او یعنی دندان نیش او شروع بروئیدن نماید از مضغ اشیاء صلبه باز دارند چنانچه
ذکر یافت و مغز و مغاز ارنب و بره و مانند آن بمالند جهت تسهیل انبات و زیت با آب گرم مزوج نموده سر و کردن او را هر شب بمالند و قدری در
گوش آن بچکانند و اگر روغن زیت نباشد روغن کنجد تازه نیز خوبست چون دندان او نمایان گردد اقتدا باید بر مضغ اشیاء بایدکه قطعه اسفل
السوس تازه تراشیده که بسیار خشک نباشد بدست او دهند که بجاید زیرا که در این وقت عادت است یکی آنکه انسان را می باید دوم آنکه اصلاح
حال آنها مینماید و از او جاع لثه و قروح دهان باز میدارد و نیز باید که گاه گاهی عسل با نمک بر دهان او بمالند که موجب امنی از قلاع است و جائی که اصل
السوس تر و تازه بهم نرسد خشک آنرا در آب صاف نیسانیده تا ملایم و نرم گردد انگاه بدست او دهند که بجاید و چون طفل سخن آید باید که بیج زبان آنرا
بالکنت بمالند که معین بر فصاحت آنست و حوزانیدن وج گاه گاهی بسیار معین بر سرعت تکلم آنست و چون طفل اقدار بر دو دندان پیشین
رسانده باید که بر زمین صاف هموار امرد و دندان نمایند و از زمین ناهموار و لغزنده باز دارند و او را بلعب و بازی مشغول دارند و آنچه باعث
تفریح و خوشی او باشد و مانعی نباشد تا مکدر خاطر و افسرده طبع نگردد اما بلعبی که شرعا و عقلا مذموم نباشد و باعث فساد او نگردد در ریاضت
فرمایند و چون قابل تعلیم گردد یعنی بسن چهار سالگی رسد او را باید بمؤدب صاحب خلق نیکو سپارند تا او را آداب اسلام بر بزرگان و ذوی
الحقوق و پرستاران حسن ادب و تکلم با ایشان و در حین تکلم نظر بر چشم ایشان ننداشتن بلکه بر کنار چشم و ابرو و روی ایشان چون جواب
ناشایسته نگفتن و آداب طعام خوردن و آبی نوشیدن و غیرها بتدریج بیاموزند و چون چهار سال و چهار ماه و چهار روز بگذرد او را بمکتب
نشانند و بمعلم سپارند که بسم الله و الحمد لله تحقیق او نماید و بداند که در ابتدای هر امری بسم الله بگوید و خدا تعالی را یاد آورد و بعد از نعمتی و عطائی
و آبی نوشیدنی شکر خدا تعالی بجا آورد و نعمت را از او بداند و بعد عطسه الحمد لله بگوید و همچنین در هر یک حمدی و شکری و ذکری لایق و
مناسب آن بدو بیاموزند و آداب بیت الخلا رفتن و طهارت کردن و خوابیدن و بیدار شدن و نشستن و برخواستن و مشی تنها و با
بزرگان بدستور سایر آداب تا شش سال بطریق مرتبی و عادت دادن و ملایمت و سهل انگاری متوجه تعلیم او باشند و بلعب و بازی
که منافی طریقه شرع و نمودی مزاج او باشد مامور دارند و منع ازان ننمایند و بعد از شش سال در سال هفتم تا کید در تادیب او بآداب کودک و
تخلق باخلاق پسندیده زیاده نمایند اما بحدی که باعث تنفر و انقباض طبع او نگردد بلکه موجب سیر و راه باشد و اگر لغزشی و لغدی و اقع شود
نمایند اغماض عین نمایند و در گذرند و گاه گاهی تهدید و تخویف اندکی بلکه بطریق تعریض در حضور او بدیگری نمایند و زجر و توبیخ ننمایند و آداب
نماز بدو آموزند و کتب متعلقه لایقه بحال ایشان و نماز دارند و از اخلاق ناپسندیده مانند غضب و طیش و سخن قبیح و فحش و وقاحت و
بیحیائی و پرده دری و بخل و خست و حسد و کینه و عداوت با یکدیگر و نمیمه و سخن چینی و خیانت و دروغ و کذب و بهتان و غیرها از اخلاق
رذیله مذمومه و صفات غیر مستحسنه و افعال نامرضیه منع نمایند و باضداد آنها مامور دارند چنانچه در کتب اخلاق مخصوصا اخلاق ناصری و
کتب احادیث مانند مکارم الاخلاق و حلیة المتقین بتفصیل مذکور است و کتب اخلاق و آداب و بینه لایق بحال او وی را تعلیم نمایند و

سهل انگاری در تادیب اخلاق او ننمایند زیرا که درین هنگام هر خلق و خصلت و خوئی که در طبیعت او قرار یافت شایند شواری
از ایشان زایل میگردد و حکم درخت نو رسته دارند که بهر شکل و هیئت که خواهند آنرا میتوانند نمود بسبب نرمی و نازکی تنه و شاخ آن و
چون قوی و مستحکم گشت دشوار و متعذر است و غیر ممکن خصوص که جبلت و طینت آن چنین باشد و چون سن به سالگی رسند تا کید را
زیاده نمایند و بدستور باز خواست او کاه مضرب اند تک که بناچاری لازم آید مبادرت نمایند و چون سن چهارده و پانزده سالگی گردد سن
تکلیف است رسیده مبالغه را تحدا تم نمایند و باز خواست نیز و از سن بیست سالگی و یا بیست و پنج سالگی او را بخود واگذارند فصل
پانزدهم از مقاله اول از مقاله دویم در بیان احوال و امراضی که اطفال را اکثر عارض میگردد و معالجه و تدبیر آنها بدانکه چون بدن و
مزاج اطفال در نهایت نزاکت و لطافت است باید که تعدیل آن نیز در نهایت لطافت حکمت و اعتدال ترتیب یافته و غیر مایل بود و جانب افراط
و تفریط نرا که شدید القبول اند برای تاثیر هر مؤثری که بر او وارد گردد بسبب غلبه رطوبت و ضعف قوی و لین اعضا و لهذا او ایست که
ایشان را در اندک زمانی اعراض نفسانیه مذمومه مانند غضب شدید و خوف عظیم و سهر بسیار و خواب بسیار و امثال اینها بحدیکه اکثر اینها
نشاط آنند و باعث راحت حال پس باید که حافظ صحت و معالج ایشان تامل نماید که در هر وقت چه خواهش مینمایند و از چه کاره اند اگر
آنچه را خواهش دارند مضر حال و مآل ایشان نیست نزدیک ایشان برود و از آن باز ندارد جهة انکه باعث سرور و خوشی ایشانست طبع مطلوب
خود و آنچه مضر آن هر دو باشد ایشان را ازان باز دارد و نگذارد که متمکن آن گردند بلکه بلطایف الحیل حسن خلق تا بر نکبود دارد و عوض آن
دیباید دانست که هر یک از منفعت و ضرر بر دو قسم است یکی انکه نافع بدن است دویم انکه نافع نفس و روح است اما آنچه نافع بدن است اولا
بدست از انواع سوء مزاجات که لازمهٔ آنست احداث نفسانیه بسبب علاقه که میانه بدن و نفس است زیرا که چنانچه اخلاق رذیه تابع
انواع سوء مزاجست در اصل عرض بلد و اقلیم و تاثیر کواکب در آن دخل تمام است مانند سبعیت و سرعت غضب و طیش شدید و نحو آن که
تابع سوء مزاج حاراست و مانند سکون و عدم تحکم و محبت خلوت و حبن و خمول که تابع سوء مزاج بارد اند و همچنین اخلاق رذیه بحکم که حاصل گردند
از عادتی که تابع آن سوء مزاج مناسب آنند مانند غضب بجهة انکه با وجود انکه تابع سوء مزاج حارست سوء مزاج حار نیز تابع آنست و هنگامی
شدید السخونت باشد بسبب انکه نوران حرارت و انتشار آن حضور صاحب را که اخلاط مستعد برای سخونت بسیار باشد و غم نیز تابع سوء مزاج
حار است بجهة انکه طبیعت آن هنگام مستقل میباشد بر احوار غذا و تصرف در آن بر ما ینبغی و باعث فساد اعضا میگردد و جهت بسکین
استیلای او بر آن جفاف و یبس و بجهة اقتضای حرکت روح بسوی داخل و اجتماع آن در آن که هر دو مقتضی جفاف و تبلد اند که لازمهٔ
آنست عدم تحریک قوای نفسانیه بسبب تحلیل حرارت غریزیه و صدور شوء مزاج بارد طبعی مرخی قوای نفسانیه تا بحدیکه عدم تحریک و
حرکت بالذات بسبب ظاهر گردد یا زین تقریر که تعدیل اخلاق حاصل میگردد بتعدیل مزاج بدن و حفظ صحت نفس و غضب شدید و غیر آن از عوارض
نفسانیه که مخل حفظ صحت بدن نفس اند بسبب هیجان و حرکت و فرط حرارت تحلیل و اما غضب غیر شدید بعینه نافع صحت مزاج است

باعضا را اندک تحریک و انعاش حرارت غریزیه و بیان دیگر آنست که چون طفل از خواب برخیزد باید که آنرا بحمام برند و یا آب سرد گرم بدن آنرا بشویند و بعد از حمام محلی بالطبع او را بگذارند که هر لعب و بازی که مضر و منافی حال و مآل او نباشد با اقران و امثال خود نماید تا مقدار یک ساعت نه زیاده که باعث ذیادتی تحلیل گردد و باکوچکتر از خود و یا بزرگتر مناسب نیست زیرا که باعث آنست که جمیع با القوه خود را بفعل نتوانند آورد بسبب عدم قابلیت و استعداد جانب ثانی اگر طفل باشد و یا حیا و شرم او اگر مانع حیا شد و بعد از یکساعت یا اندکی طعام بخورانند تا بدل ما یتحلل آن کرده و باعث تمیز آن و بعد ازان اگر خواهد لعب و بازی نماید مانع آن نباشند و اگر خواهد بخوابد بخوابانند و بعد از خواب بستور استحمام و غسل آب سرد گرم نمایند و لعب و غذا و غیرها و بالجمله بحسب مقتضای زمان و فصل مراعات حفظ صحت بدن و نفس او بحسب مقتضای زمان و فصل نمایند و چون بسن چهار سالگی رسد شروع بتادیب و تهذیب اخلاق و تعلیم او نمایند تدریج و چون بسن هفت سالگی رسد تادیب را زیاده نمایند و او را بمؤدب و معلم صاحب ادب و خلق نیکو و عالم لایق حال او سپارند تا اکثر اوراد و مهمات اخلاق و آداب سلوک و معاملت با ابوین و استاد و معلم و ذوی الحقوق و اقربا و اقران و از خود بزرگتر و کوچکتر و طریق سلام و کلام با هریک و سایر آداب مجالست و مشی و غیرها چنانچه ذکر یافت بحسب لایق سن و فهم و ادراک او بیاموزند و از مسایل متعلقه بدین و آئین او نیز علومی که آلت تحصیل آن اند نیز و لیکن هریک بقدر لایق که حفظ و ضبط تواند نمود و باعث ضجرت و ملالت و حزن او نگردد بحسب خلق و زبان ملایم و چون طبع آن منضجر گردد او را از ان بلعب و بازی لایق بدهند و چون بسن ده سالگی رسید باید که استحمام او را کم نمایند و ریاضت و تعب و تحمل مشقت و تادیب و تعلیم او را بتدریج بیفزایند تا اکه بسن رهاق و ترعرع رسد که قریب چهارده سالگی است و در سن چهارده یا نزده سالگی که سن بلوغ است باید ریاضتی لازم آن گردانند برای تحلیل اندک رطوبتی که در مزاج آنست و انعاش حرارت و تخفیف بتصلیب اعضا و ترک تنعیم آنرا البته و در تادیب و تهذیب اخلاق او زیاده کوشند و زجر و توبیخ نمایند اگر تسابل نماید و مزاج اطفال تا بان مدت عادت طلب نباشد و مزاج آن راسخ مستقر اراده اند چنانچه در مراتب انسان ذکر یافت و چون امزجه و قوای ایشان ضعیف باشد اکثر ایشانرا امراض اعلال آلی میکرده پس باید که معالجه آن پردازند بنحو لایق و از جمله امراضی که اکثر ایشانرا عارض میگردد یکی امراض الراس ریح العصبیان است که آنرا ام العصبیان و ریح العصبیان و فرع الشیطان و ام الشیاطین نیز گویند و بعضی این را قسمی از اقسام صرع دانسته اند و بر سبیل ترادف اطلاق یکی را بر دیگری مینمایند و بعضی قسمی از اقسام صرع دانسته اند مطلقا و بعضی گفته اند که صرعی است که باب محرق باشد و بعضی تخصیص داده اند باینکه اگر آنحالت متواتر و پی هم واقع شود آنرا ام العصبیان نامند و الا ریح العصبیان و بعضی غیر صرع دانسته اند علامت آن آنست که دفعة ایشانرا عارض گردد و بیهوش افتند و دستها و پاهای ایشان پیچیده گردد و چشمها برگردد و کف بردهان آید و بالجمله حالتی شبیه بصرع عارض گردد و چون بهوش آید گریه بسیار نماید و شیر نگیرد و قلق و اضطراب نماید اگر ماده علت قوی باشد و الا بحالت اصلی آید و یا قریب بان تا حال و مانعی سبب آن بشتر یکی غلیظی است که در سر ایشان مجتمع گردد و تحف ایشانرا مستعد دسار دیجوری که شنوان و دور و آن گشاده گردند

و نیز اکثر سبب آن بخارات فضول سبعیه مجتمعه در بطون است که صعود بدماغ انسان مینماید و بجبه و رداء انسان باعث انحالت میگردد و اگر رداءت آن بکمیت است و زود بتدبیر آن پردازند باصلاح آید و شفا یابند والا هلاک میگردند و علامت نوع مهلک آن است که زود زود و پی در پی آید هر دفعه زودتر از دفعه دیگر بسبب کثرت غلبه مادهٔ آن و امتلاء تجویف بطون دماغ و علامت بُرء آنست که دیر دیر آید خصوصاً هر دفعه زودتر از دفعه دیگر و این دلیل قلت مادهٔ و تحلیل آنست علاج آن آنست که نزد ورود انحالت برودی کف‌های دست و پای او را بمالند و میگیرند و بازوهای او را بجنبانند و نگذارند که اضطراب کند اگر برودی باین تدبیر بافاقه آید بهتر والا اگر بالطبع کشید و یا متواتر گردید بلا اضطراب تا آنگاه غلبه کرام خلط ظاهر شود بحسب آن تدبیر آن نمایند مثلاً اگر آنگاه غلبه صفرا ظاهر باشد از تهی محرقه و حدت و گرمی ملس بدن و خشکی لب وغیرها به تبرید و ترطیب آن کوشند باد و یه و اشربه و سوطات و مضادات و اطلیه یا رده بر سر آن و تعلیل بطون آن بشیافات و مضادات بر شکم آن و خوراندن ادویه مسهله مانند انگه مطبوخ از گل ختمی و تخم خیاری و اصل السوس محلوک مرضوض و پرسیاوشان و شاهتره و تخم کاسنی و تخم آن و گل سرخ و عناب و بستاء و عصب الثعلب و برگ کاهو و زبان و برگ سنا یکی هر یک بقدر لایق جوشانیده مالیده صاف کرده مغز فلوس خیار شنبر و شیرخشت نیز از هر یک بقدر ضرورت آن حل نموده از صاف کرده روغن بادام بر آن چکانیده نیم گرم و یا بخورانند و بهترین مرطبات دماغ دوشیدهٔ شیر مرضعه است بر تارک سر او و چند قطره در بینی آن و خرقه شیر تر کرده بر تارک آن انداخته و یا تراشهٔ کدو بر سر او گذاشته و روغن گل سرخ و یا مسکه مضروب با آب بر بدن او مالیدن جهت ازالهٔ تشنج و بسیار این را بعد از این بهترین ملینات برای ایشان بعد آن مضبوط مسهل مذکور مغز فلوس خیار شنبر و شیرخشت با روغن بادام و بعض ادویهٔ معینه مصلحه دیگر است و اگر علامات غلبه ملغم بین باشد تحقیق آن کوشند زیرا که از ملغم شیرخشت واقع میگردد سبب غلبه آن بر مزاج ایشان و دواء شدید المنفعه در آن مصطگی و مرزنجوش و چند بیدستر و عود الصلیب و بزر کرفس است اجزاء آسا وی و زیره و چند بیدستر و صعتر نیز هر جزء آسا وی مفید است بالجمله هر یک که مناسب باشد و لایق وقت افتد نرم سوده مقدار یک جو در شیر مرضعه آن حل کرده باو بخورانند و اگر قلیلی از آن در شیر حل کرده صاف نموده نیم گرم کرده یک دو قطره در بینی او چکانند نیز مفید است و فوراً بافاقه می آید و مالیدن چند بیدستر و عود الصلیب و اندک مشک در هم سائیده با شیر مرضعه و یا با آب اندک گرم نموده بر شقیقه‌ها و ناخنهای کف دست و پا و بره بینی او اندکی خوراندن نیز مفید است و باد و یه مسرور و مسهل و ملینه و شیافات ملینه محرجه ملغم مانند آن مطبوخ با ضافه تخم رازیانه و اسطوخودوس و صعتر و مرزنجوش نیز مفید است و اشال اسهال بتفصیلی که انشاء الله تعالی در کتاب معالجات امراض مخصوصهٔ بیان آن خواهد آمد و بعد توفیق الله تعالی و عدد جزء السلاطین بدرگه دنده و هندی جیپال یا سنا و نسخهٔ آن در قرابادین مرقوم گردید و شیر مرضعه حل نموده بطفل بخورانند چند مجلس اعاده بنماید بسیار مفید است و شیاف فضله موش نیز مؤثر است در استطلاق بطن بعوض صمغ اجاص مسهول با شکر محلول در آب نیم گرمی که لاغیه در آن جوشانیده باشند و خوراندن کاسنی و شلیشا و دوا المسک با آب

شاه بانگ کرفت شود و اکر یافت نشود با آب مرز بجوش مدهی السیان و او مایند مصبر و عصران تا اکر عصاره آرد و رنجین سرکه براهن تفته
و یا بر سنگ تفته و بخار آنرا مدبلغ او رسایند و ازان بهتر خردل سایده در سرکه خیسانیده است که بر آهن تفته ریخته دود آنرا مدبلغ او رسانند
و بستن نمک و نخاله است بر سر آن و اصلاح حال مرضعه و پرهیز آن از شیا آمیخته مولده بلغم و باید دانست که بعضی دم چون در کتب بعضی مدة
اند که ام الصبیان اطفال را عارض میکرد دکر با تجی و حرارت مزاج و زایل میکرد دکر باستعمال مبردات ایشان ابن قاعده را کلیه دانسته هرجا
که عارض کرد معالجه می نمایند مکر مبردات و مرطبات ملاحظه اسباب و علامات نمی نمایند و در اکثر جاها خطا واقع میکرد یعنی جائی که سبب آن
رطوبت باشد و بعضی دکر چون در کتب بعضی مدة اند که ریح الصبیان عارض میکرد و اطفال را مکر از ماده بلغم و زایل میکرد دکر مستحات ایشان
این الکلیه دانسته متوجه باسباب و علامات آن نکشته علی العموم تسخین میفرمایند و اکثر اطفال را اهلاک میکرد اند پس طریق صحیح و صواب در
معالجات آنست که اول در اعراض علامات و اسباب سابقه و لاحقه نموده پس متوجه علاج آن کردند و صبری نباشند و مغرور برای خود مکردند
و با آن مترصد و امیدوار شفا از درکاه شافی حقیقی جل شانه باشند و آنچه بالخاصیه نافع است هر انواع را آنست که مرغ کوهکی کرد و هند و بکاله
هم میرسد سرخ رنک و مشهور و مربوط بلال است نر آن و ماده آن بعینه نر آن را بالای سر آن دی نامند و خون آنرا کرما کرم بر سر او مالند و قاقم هر
جوانی یعنی حجر التیس در شیر مرضعه دیا دوغ کاو سایده مقدری با دبخورانند و بستن اطراف و وضع محاجم بی شرط بر ساقین آن و مالیدن خردل
سوده بر کف پای او و خوراندن پنیر مایه مرکوش محلول در آب بمقدار نیم دانکنا یک دانک و نیز خوراندن خون بچه مرکوش بدین نحو که چون
مرکوش زاید همان لحظه بچه آنرا دی کنند خون آنرا در پارچه کرد خشک نموده نکاه دارند و هنکام حاجت قدری از آنرا در شیر مرضعه حل نموده
بخورانند و نیز قطعه از مرجان را و با نشکل کوشفند را کرم کرده رکی که میان دو ابروی آنست بدان داغ نمایند که فوراً با فاقه می آید و از تخلف این
امر بعد از آنست که سبد اسپرو یکبار با فاقه نیاید و امید حیات در باشد و الا با قطع امید حیات و تغیر رنک چشم از سفیدی بکبودی و سایر آثار عدم بر
شود و این باید شد و بعد از کذران این مرض اطفال را از حین ولادت تا بسه سالکی نهایت تا پنج سالکی بیشتر عارض میکرد و بعد ازان بندرت بسبب قوت
و کثرت رطوبت دماغ و ابدان ایشان و این رطوبت کاه است که در حالت بودن جنین در رحم تحلیل می یابد و کاه هست که بعد از ولادت بقروح
خونشش سر و اورام تحلیل و زایل میکرد دو اکر سندر رحم و الا بعد ولادت تفته باید و زایل کرد دو اکثر آنست که نزد صحیحان و بارسیدن مدتی
بدان از بدن باعث این مرض میکرد دو اکثر آنست که نزد رسیدن بسلوغ بی علاج خود بخود زایل میکرد و تشنجی که سوء تدبیر دکران واقع کرد
و لهذا العصی کفته اند که صرع طفل شیرخواره اکر زود زایل کرد دو خوف تکرار و تکثار آن نباشد و ماده آن قلیل و رقیق بود باید که معالجه آن
بزرکان خصوص سوء تدبیر زیرا که کاه هست که بسبب سوء تدبیر ماده غلیظ لزج عسر البرء میکرد و لیکن باید که معالجه مرضعه آن سوء تدبیر حال آن بزرکان
و اطفال را از هر چه محرک این مرض است محفوظ دود و دار مانند شنوایندن آواز قوی و نظر نمودن بسوی اشیا آمیزه براقه و صعب یابع و
برطبیدن بر بلندی و شستن و کرفتن تر و تازه و خم آن و کوشت بز و کاو و امثال اینها از ادویه اغذیه مرضعه آنرا منع نمودن و باید دانست

واز جماع پرهیزد و ابتدای ماه که شروع تابستان و زمان رطوبات است چون حرکت و قوت این مرض زیاده میباشد لهذا باید که در ابتدای هر ماه خصوص اطفالی را که این مرض عارض میشود زیاده از حال طفل و مرضعه او را بپرسد و از امور مذکوره دور نگاه دارند و اگر چنین بند بستر عود التهاب و مشک نسایند طفل و مرضعه آن بخورانند خصوصا شب و هنگامی که گریه بسیار بی سبب معلوم و سوء تغذی و بیخوابی نماید که از آثار مهم این مرض است و بر کردن و شقیقه و ناحیهای دماغ دست و سر و قدری جنبد و عود التهاب بستر کردن و لباس و عمدا متعلق نماید طبع او را قابض و محتبس دارند بلکه ملین دارند دوم از انچه عطسه متواتر است باید که ملاحظه نماید که سبب آن چیست اگر ورم حاد در انواع دماغ است آثار و علامات آن از حمی و حرارت ظاهر باشد علاج آن بتریید دماغ نماید بروغن بنفشه و کدو و آب برگ کشنیز تازه و عنب الثعلب و کاهو و امثال اینها از مرطبات و عصارات آنچه بهم رسد و لایق باشد و اگر سبب آن برودتی باشد که بدماغ ایشان رسیده باشد علامات آن تقدم ملاقات برودت و فقدان آثار ورم است علاج آن آنست که باد روج را بسیار نرم کوفته و پخته در انبوبه کرده در بینی او بدمند و نیز بگیرند کرده کوبیده و بارزا بسیج کشیده کباب نایند و در بینی کباب شده قطرات آبی که از آن بچکد گرفته چند قطره نیم گرم در بینی او بچکانند و نیز زعفران نا قدری مندرم بر آتش اندازند بنحوی که بخار آن بر بینی طفل رسد عطسه مفرط ایشان را باز دارد و مالیدن سر طفل هر روز بخرد و خشتی و بونیدن چشیطیر تکرده اگر کباب نایند اقراص مرضعه آنرا ادویه مفرحه چند شتوالی بدهند و چون زعفران و تخم کاهو سرخ و اندکی سپرسا نیده بر کرپستان مرضعه بالند و در دهن طفل کنارند تا بخورد آن و طفل را نکوش دارند تا اگر آب لعاب بسیار از دهان آن برآمد و بسا است که چون زبان او را بخرد و خشتی بگیرند و اندکی بمکند کنارند تا اگر لعاب بسیاری از دهن آن برآمد که عطاس آن از آن زایل بگردد و اگر طفل عاقل و بالغ باشد و قوی پنبه بر سر او آب گرمی که در آن کاه و خشخاش جوشانیده باشند بزنند و اگر طفل ضعیف العقل و البنیه باشد آب گرم بر سر او نزنند که ملوث ضعف قوت آن میگردد و بلکه در هر وقت اندک اندک شربت خشخاش یا دیاقوذا که با طلا ساخته باشند یا بخورانند و بگیرند و نیز تخم خیار و تخم خربزه متغیر از هر یک سه درم و تخم بادام شیرین چهار درم و با نبات نرم بسایند و با لعاب بزرقطونا محبب سازند حسب اشکال عدد سنجی مطبوخ و خشک نموده و ایام بر زبان او یک حب نگاه دارند و این بطا بخشه که بگیرند چنان علت و دانک عصاره سوسن یعنی سه آلسوسن و دو دانک بادیان معروف بسبک الرمل و دو درهم از تخم سلحفات طبخ دهند با شیر مرضعه تا اگر غلیظ گردد پس صبح و شام آن بلعوق فرمایند طفل را که از شکوی نجشد و لا او یه مستعمله در کبار بنا سبال ایشان نیست چه تا اگر تحمل آن نتوانند کرد بدانکه ایرادی که قرشی در شرح قانون بر قول شیخ الرئیس نموده که سبب عطسه یا ورم نواح دماغ نوشته بخشه کما ینبغی مستبعد است بدلیل انکه اگر ورم حار دماغ موجب عطسه گردد هر آینه باید که در سرسام عطسه لازم باشد و حال انکه چنین نیست آن مندفع است از تعریف عطسه که گفته اند حرکتی است دماغی که بدان دفع مینماید بطبیعت موذی را الذی انت خواه مندفع گردد خواه نگردد و آن نزله سعال است از برای ریه و عدم لزوم عطسه در سرسام را فاضح مدعا نیست زیرا که ممکن است که در سرسام اشخاص سبب ضعف خصوصا اطفال قرب العهد بولادت ایشان و غلبه عطسه نشاید و لهذا شیخ الرئیس گفته هر گه قرب بموت کرده و استطاعت دفع

باحوال کبار عضوان قیاس

بعد ازین احوال اطفال را قیاس مع الفارق است نیز از جملهٔ امراض ایشان سیوم عطاش است بضم عین و فتح طا مهملتین و شین معجمه
جبه الکه لازمهٔ آن عطش بسیار است و این را نزول ما فوج نیز نامند بسبب آنکه تارک طفل فروی نشیند و این زمان آنرا عطاس بضم عین معجمه و طا و
الف و سین مهملتین گویند و طفل بهر نامی که خوانند سبب آن ورم حاری است که رطوبتی از آن شیئه باغ بهم میرسد علامت آن عطش مفرط و تارک
سر آن فرو نشیند و هر چند آب نوشد سیراب نگردد و کاه و رد و چشم آن رسد سبب مشارکت و رنگ روی و اکثر بدن او زرد گردد
از شدت غلبهٔ صفرا و کاه باشد قبل از ورود شور در سر آن ظاهر گردد علاج آن ترطیب باغ است بحکایندن شیر مرضعه و لبن الجواری در دشت
بنی و یا فوج آن دو خرقه بدان تر کرده بر یافوخ آن اندازند و یا آب برک عنب الثعلب و آب برک خرفه تازه و آب برک کشنیز تازه یا روغن کل و یا
نشاسته با قلیل سرکه و روغن کل و یا آب برک عنب الثعلب با روغن کل یا سفیدهٔ تر کوبیده و یا حناء تر کوبیده هر کدام که بهم رسد بر تارک سر او
اندازند و یک خرقه تازه کوبیده یا روغن کل تنها اثر تمام دارد و باید که آنچه بر سر او اندازند چون گرم گردد و میل بخشکی نماید تبدیل نمایند یعنی تازه
تازه سر او اندازند و همچنین ساعت بساعت تبریز و بخم خرقه تنها و یا با قدری طباشیر یا آن بخورانند و بدن او را آب بندوانه و یا طبیخ اشنان شسته
و خار برگ دست و پای او مالند و دست و پای آزاد را در آب سرد نگذارند و طعام و شراب چیزیکه مدار طفل و مرضعه باید که سرد و مرطب باغ باشند و
سایر ادویه مناسبه در قرابیطس مردم کبار را اینجا محفوظ نمایند و بعضی العجل آورند و خورانیدن آن اشیاء در اینجا بسیار مناسب است و اسهال
لبنت طبیخ در این مرض مضر است پس اگر آن اسهال نیز باشد طباشیر و خرفه را بریان نمایند و طفل بخواند و مرضعه را سویق شعیر آب اسفاناج
آنچه قابض باشد و معتدله مرضعه را از تحرز و تکثیر غذا باز دارند و بقلیل غذا فرمایند که باعث احتباس طبیخ طفل است نیز از آنچه چهارم است خاء است
و لبا است که طفل را از تعدی نان و گوشت و روغن یعنی از اشیاء سه گانه مذکوره باز دارند و باید که ملاحظه نمایند که آیا آن از ضعف است
از پدر و یا مادر آن و یا عارضی است و اگر ارثی است معالجه پذیر نیست و لیکن باید که ملاحظه تدبیر اغذیه مرضعه آن نمایند که زیاده نگردد و اگر
عارضی بسبب فضول طبیعیه مجتمعه در بدن است علاج آن آنست که اصلاح لبن مرضعه آن نمایند باغذیه موافقه او و دیگر معالجه مرض و طفل شیلنا مقدار
یک جرعه آب بیشه یا نانک بخوراند و بر سر تحتین او روغن مراره حالند و صفت روغن مراره آنست که پنگرند مراره گرگی سه درم و روغن خیری دو درم و دارچینی
جوشش دهند مراره بردو پس صاف نموده بدن آن نمایند و تحتین و متعهد و مذاکیر آزا و شلیت شا را قطع نمایند و دست از پرهیز مرضعه و اصلاح
لبن آن برندارند و در بلدان بارده اطعمه و اقاقیا حار یا بخور انند مانند فلفل و دارچینی و قرنفل و مانند اینها و در بلاد حاره جایز نیست مگر در
ابتدای علت و در انتها مطلقا مجوز نیست و نیز از جملهٔ امراض ایشان پنجم اجتماع الماء فی الراس است و این مرضی است حادث از اجتماع آب در
سر اطفال خواه از اهل فحت بالای خشا شل و خواه از خارج آن بزیر جلبه بود زیرا که محل اجتماع رطوبات فی کوپهین و دو موضع است و این مرض بسیار
اطفال را بسبب کثرت رطوبات دماغیه ایشان عارض میگردد قسم اول که از اهل فحت بالای خشا شل که مماس جمجمه است رطوبت مجتمع
کرده علامت آن شواری تنفس عین بلکه عدم امکان آنکه چشم را بتواند بگشود و همیشه باز در باشد و اشک از آن جاری و اگر صاحب تمیز است

در دماغ خود ثقلی عظیم در یابد و سر را دایم سنگین دارد و شواند برد آشت و اصلا این را از جمله امراضی که حیله در تدبیر آن ممکن نیست شمرده اند بجهة انکه
چون رطوبت و سوداویان کثیر و سهل القبول است این مرض را و تقیات قویه در ایشان استعمال نمیتوان نمود و تدبیر مرضه نیز کافی نیست پس بهتر
آنست که تدبیر آن پیرداز ند و بر طبیع خود واگذارند و اگر از امراض شفا یافت نزد استکمال مزاج و قرب بلوغ که لازمهٔ آنست تهوس حرارت و
ترقیق و تحلیل رطوبات لهذا بسیار کم میگردند و البته خود بخود امراض رطوبی ایشان زایل میگردد قسم دوم که آن اجتماع رطوبت در خارج مفصل
زیر جلد و عروض این بیشتر اطفال است بسبب خطای قابله هم میرسد که سر آنرا بقوت و شدت تغشار دوبد بسبب افواه عروق موضوعه در انجا کشوده
کرده دوم مانی سیلان نموده تحت جلد سر ایشان مجتمع کردد و گاه غلظ و دیگر غیر دم رطوبتی مجتمع میگردد و علامت این قسم آنست که رنگ جلد بحال
خود باشد و لیکن بر آبله و چون انگشت بر آن گذارند فشار فشرده کردد و اگر سبب آن انفتاح افواه عروق است علامت آن گریه و بیداری
طفل است که لازم آنست خصوصا در اوایل فرق میان این دو رم که در سر هر سه تغیر لون آنحل و مخالفت نفس و احساس ملیغ و وجع لازمهٔ دوم
است و فقدان این اعراض و وجدان آثار سابقه لازمهٔ اجتماع رطوبت علاج آن آنست که ملاحظه نماید که آن رطوبت بسیار است و مانع و محصر
در آن محل است یمتک و راکجا و ما غیر محصور و نزد فشار مندفع میگردد بداخل مایه پس اگر کثیر المقدار زیا غیر محصور و بداخل مندفع کردد باید که
معالجه آن پیرداز ند که تدارک آن خطرناکست بجهة کثرت ماده و عدم قدرت باستعمال ادویهٔ قوی و سود مند بودن ادویهٔ ضعیفه و اگر قلیل
المقدار یمتک و ریک محل باشد تدبیر آن توان نمود و لیکن بدو بخوبی اگر صفادات محلل خفیفه استعمال نمایند و بالای آن قطعهٔ اسفنج بسته بند
و از استعمال ادویه و اغذیه مرتطفل و مرضعه آزاد و دور دارند دوم انکه بشکافند تا رطوبت برآید پس بندند آنموضع را و آنرا روز شراب زیت
بران بچکانند پس بگشایند اگر استسیام و بهم آمده و التصال یافته بهتر و الا بر هم آورده و غسل علاج نمایند و یا بدوزند بحسب اقتضای حالت و وقت و احیانا
اگر در اثنای تلوم دریدگی واقع شود ضرورتی ندارد مگر آنوقت که اندک گوشت آنموضع را انجر اشسته ناخون آلوده کرده پس بر اهم تلوم استعلاج
نمایند که این تدبیر باعث زود روئیدن گوشت است و لیکن باید که مبادرت بشکافتن ننمایند مگر وقتی که باضمه محلل تحلیل نیابد و اگر لیمو را
ببرند و بران قدری نمک پاشیده با آتش گرم کنند و از جانب مقطوع آن موضع روزی سه چهار بار ترتیب نمایند زود تحلیل یابد و اگر قدری از وجع
نرم شود بر آن بپاشند نیز بهتر است و بعون الهی تا یک هفته زایل میگردد و لیکن این نیز بعد از آنست که اضمدهٔ دیگر سود مند نیفتد زیرا که گوشت
مضر است مانع اطفال را و دوم رطوبت بادی شق شکافتن است خصوص باید که آن مواضع مجمع الرطوبه باشد نه زیاده و نه کم تر و اگر بسیار
بزرگ بود شق کنند جانب اکتفا نشود و دو جانب و یا سه جانب و لیکن متقاطع باید نمود نه طولا بشرط آنکه ملاحظه نمایند

و سایر مادر سرسام است ولیکن خفیف تر از آن در جمیع احوال و اگر مرض قابل مجامت باشد مجامت نماید و اخراج خون بمقدار مطلوب نماید و در کبار و غیر اطفال فصد نماید و نیز از جمله امراض ایشان مغص تشنج است یعنی کشیده شدن عضو و آن چند نوع میباشد یکی آنکه از بیرون بهر سد و علامت آن آنست که بعد از خیبات عاده و استفراغات ظاهر کرده و خاصه آنست که بتدریج حادث کرده و علاج آن مدهن و تمریخ بروغن بادام تیم کرم و یا بنفشه و مانند آن تنها و یا موم که داخله بر سر و فیرات ظهر تفریق و تمام بدن بتخصیص مفاصل بدن از سر تا پا بر بالش نهاده بنحوی که در ایام جرب نهاده در مکانی که هوای آن مایل بگرمی و تری باشد نگاه دارند و مرضعه آنرا چیزهای گرم و تر بخوراند و طفل را نیز اگر تواند بخوراند و هر گاه صورت بستن استفراغ باقی باشد تدارک آن بآنچه مناسب باشد و احب داند و این نوع تشنج حادث از حمی و استفراغ که صورتا باقی باشد اکثر مهلک است و بقا، وجود سبب و فقدان رطوبت مبدم دوم آنکه از قبض طبیعت و بخوابی و گرمی مفرط بهم رسد علاج آن حمل طبیعت است بشیافات ملینه و حقنات بکرر کوشیدن در تنویم آن بنحوی که در سهر آن مذکور خواهد شد و در اسکات گریان آن حیلها جوید بکند و ابوا العمال و اگر احتیاج بسیار دادن کرد مرضعه آنرا فتیلی مخدر بخوراند بلکه طفل را نیز تا از گریه باز ماند زیرا که گریه باعث بادی تخفیف پیداری و ضعف قوت مدبره گاهی میشود انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و جمله از الله تشنج اعضا مدهن بادبان مناسبه که ذکر نمودیم غیر آن نماید سیوم آنکه از غلبه رطوبت بهم رسد علامت آن تقدم و وجود اسباب مرطبه است و ظهور آثار رطوبت علاج آن تخفیف مزاج طفل است باستعمال اشیافات گرم مکرر و مدهن بروغنهای گرم خشک مانند زیت و روغن قسط و پیدا نخود و امثال اینها مفرد و مرکب و مرضعه را بجای آب خالص ماء العسل یا شامنده و غذا نان با عسل و با نخود و اب اناء و یا ماره و جوشیده و امثال آن بخوراند چهارم آنکه از ورود سموم که بمشام مرآیند و غذا آن بهم میرسد بسبب قرب نزدیکی بدماغ بهم رسد علامت آن وجود سبب علاج آن کوشیدن باستعمال ریحان اسفان و مدارک دوم آنست با نچه در دوم گذشت انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و از اله تشنج را که عرض آنست مدهن بادبان مناسبه نماید اگر تشنج حادث درین هنگام اطفال را استلائی میباشد اگر با اعتدال و حسن طبیعت باشد و گاهی نیز اگر با تب محرقه و با استهال مفرط باشد بسبب یکی تشخیص درست نموده بمعالجه آن پردازند پنجم آنکه از ضعف و فساد هضم بهم رسد و ظاهر است که در این صورت البته طعم زاید میباشد و اعضا بجهت ضعف قبول نمایند از اینرو طفلی را که دین آن فربه و تنومند باشد بیشتر حادث میگردد بسبب کثرت فضول ضعف اعضا، انها علاج آن تجدید غذای مرضعه و طفل است و جائز معتدله خوراندن و روغن بنفشه و یا روغن خشخاش و یا روغن جوزی مالیدن و سایر تدابیر همانست که در قسم سیوم ذکر یافت و این نوع فی الحقیقه قسمی از آنست بنابر کثرت وقوع و تعادد و بعضی تدابیر علاحده ذکر یافت ششم آنکه تجدد اضطراب و حرکت عنیف یا تجدد بسط الید الی البرائی در عضب بهم رسد باستلای سبدا آن که باعث و نخاع است علامت آن حدوث تشنج است متصل سبب علاج آن اصلاح حال عضو مذکور است باعضو معونه مرطبه و ملک و فضول نیز از جمله امراض ایشان بمشترک از است بضم کاف و ذال آبجه میان هر دو همزه عبارت از تشنجی است که ابتدا نماید از عضلات ترقوه و متدد سازد آنرا بسوی قدام یا خلف یا بین یا بسار و بعضی اطلاق میباشد کرازا بر هر تمددی و انقباضی یکبک نامند و اسباب آن بسیار است از سوء مزاج حار یابس و فقدان رطوبت یا کهواره که عضوی از اعضای آنرا آسیبی رسد و یا عضلات او را انجراف شود از اسباب

و سنت آن

حادی و دواعی مانند وجع معده و امعاء و غیرها و مادام که استحکام نیابد زوال نیابد چون استحکام یابد و مدتهای دراز بر آن بگذرد عسر انفراست و آنرمان آنرا گزاز ضماد و بخاری بکلک نامند علاج آن در ابتدا آنست که بدن آنرا بروغن بنفشه چرب سازند و روغن بنفشه را بگرم نموده در طشتی کنند طفل را در آن نشانند و منع نمایند مر منعه آنرا از اطعمه و اشربه قابضه ثقیله و محافظت نمایند طفل را از هوای باد و نظر نمایند عضلی را که بر اجابت آن رسیده بدو نصف ببرند اگر دیر تر است آنرا از عضل قطع نمایند گرد و جانرا نرور گزاز را بل میکرده و دیگر علاج آن مانند علاج ندرست و نیز آنرا بخانه که گرمی بگاه و سحر است بدانکه بهریک ازین سه گونه را اسباب بسیار است یکی آنکه سبب بدو گوش یابد یا معاء یا مثانه چشم و غیر آن عارض میگردد علاج آن علاج ضعف موقوف است که اصل است این شر کی و عرض آن دیم آنکه سبب ورم باشد و علاج آن ذکر یافت سیوم آنکه سبب آن فساد شیر در معده باشد علامت آن آنست که قی آزاغیده باشد و جوع و اگر سنگی نیز و شیری که از قی برآید اینها فاسد باشد و سبب دیگر آنرا باشد ظاهر اصلاح آن اصلاح حال شیر مرضعه است و تقویت آن بعد از معده و مدبر اصلاح شیر مرضعه و فصل بعد ازین انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد چهارم آنکه سبب الم و اذیت حاصل از استحکام بسن و رصداق بهر سه علاج آن نزدیک بدن طفل است و تدبیر ما لیدن آن باب کرتم خصوص آنچه رنده چون بدر آن چیز نشانده باشند بدن آنرا شستن و غسل او ن پنجم آنکه سبب مزاج دماغ و فساد و رطوبت آن بهر سه و این معده سریع است و در اوایل بیشتر عارض میگردد چنانچه ذکر یافت علاج آن آنست که بچه بدست راست بگیرند و بر اطراف او یعنی گوشها و پاها و ناخنها و شقیقه و بینی او بمالند و سایر ندابیر عضلا حتاج همان تدابیر ریح العصبانی است که ذکر یافت از جمله او بیمنورد سکنه کرنه آن که جامع النفع است در ازجوره و کهواره طفل را خوابانیدن است و سرود و غالجن بهرین ملایم مخصه ما طفال خواندن و ایشانرا بلعب و بازی موافقت حال ایشان مشغول داشتن و اگر طبیعت ایشان قبض مستعد باشد بشیافات لینه و ملینات نرم داشتن و اگر صاحب تمیز نباشد و ادراک نرساندن نه شدت که موجب عرض دیگر گردد و مسیار منعه است اگر ایشان ندابیر سود مند نیفتد روغن تخم خشخاش یا روغن بخم کاهو میان مصدعین و تارک سر و جبهه های پشت او بمالند و اگر ازین قویتر خواهند قدری کوست خشخاش را در آب بجنبانند و نفوع آنرا بقدری بنات بر منعه آن بخوراند مقدار سه مثقالی بطفل بزرگتر شیره تخم خشخاش و طعام او و اهل عمر ون باعث تنویم است و اگر قدری تخم خشخاش و تخم کاهو و تخم کدو را با هم نرم سوده اندک آبی پاشیده و در سر بسته بر یافوخ و کف دست و پای طفل بندند و باهر که راتنویم مقصود باشد و حرارت و تیز بر دماغ او غالب بود خواب آورد و بوبانیدن افیون نیز اگر ازین تدابیر کرنه استکین نیابد و خواب را نیز دانا بد که این ترکیب بمقدار یکدرم بخوراند و کبر است بقاء و دوم صفت آن تخم خشخاش اسپغول تخم خشخاش اصفر خربق اسود تخم بزرقوش بزرگتان بزرقوش بزرسان طحل بزرالحسن بزرآلو بایخ انیسون لکون جوز جندم بزر قطونا اجزا مساوی هر یکرا جدا جدا اندک بریان نمایند و سوای بزر قطونا هر را نرم بکوبند و در هم کنند و بوزن مجموع شکر طبرزد بکوبند و اگر خواهند در نهایت قوت تنویم باشد باید که بعد ثلث بگجوزد از اجزای افیون و آن داخل نمایند بزر آنکه این دو اسیار مؤثر است و منوم قوی است لیکن چون قابض و حابس بطن است محذور هنگامی که سبب آن فساد روغ نفاذ مسدد بریح العصبانی باشد استعمال نتوان نمود و نیز از جمله مسکن فرح طفل است و رنوم یعنی که بسیدن در خواب سبب بدین خوابهای هولناک آن

بر سه قسم است یکی آنکه در بیداری از چیزی رسیده باشد و آنصورت در خیال آن استقرار یافته هرگاه در خواب رود و حواس ظاهره از آن معطل ماند و متعلق بدو آن در قدیم ظاهر بکار دستور ماند همان صورت خیالیه او جلوه نماید و موجب فزع و خوف او گردد و علاج آن آنست که هر حیله و تدبیر که مناسب داند حوف ازان زایل گرداند و بران نگذارد که آن صورت رسیده است دیر نماند و مانوس سازند و طبع باری آن خیال را از او فراموش گرداند و در ابتدا آهال از پاکیزه بگیرند و آب بنوشند و آن آب را بخورانند نفع عظیم بخشد و خاکستر استخوان سرطان با بنات خوراندن مفید است همچنین جزو بریان با بنات و با کشنیز خشک بریان با بنات دوم آنکه سبب استلاء بسیار خوری معده او فاسد کرده و باعث این مرض شود و فزع حادث از فساد طعام بر دو نوع باشد یکی حادث از بخارات غلیظه مرتفعه بسوی دماغ که روح نفسانی را مشوش و مکدر سازد دوم آنکه سبب آن معده حادث از فساد طعام مشارکت و محاذات دماغ پیدا کرده و از بهت آن ملجئ آنیت قوه حساسه مصوره و متخیله کرده و بدین سبب اجلام باید و خوابهای مشوش مینماید علاج آن بالجمله تقلیل طعام است بعد ازان نگذارند که زود بخوابد و اگر ممکن تواند شود یا خواب مطلوب باشد او را نگذارند بسیار بخفتن تا مدت و معاودت تحلیل کرده و هضم حقیقی بیابد و نگذارند بسیار خفتن مصلحی پرسیده باشد تا بدان تقلیل تنهائی با بیرون آمدن نیز مؤثر است سیوم آنکه مقدمه عبوری مجهز باشد و علاج آن انشاء الله تعالی خواهد آمد و باید دانست که کار اطعار اعالی قرب بکار بوسش خواب بهر سد علاج آن آنست که چند پنی و بادام قلیل بخورانند و آنچه در ریح الصبیان ذکر یافت عجالت قدری استعمال نمایند و پیش از خواب بنشاده صابون و غیر آن از شیافات ملینه غیر حاده طبع او را نرم دارند و نیز از انچه باید و هم فزع و تیقظ است یعنی هر شنیدن در بیداری از سبب آن ضعف تخویش و قلت ادراک اینانست و صورتی که معده ایشان از امتلاء و فساد سالم باشد علاج این همان است که در قسم اول از فزع فی النوم ذکر یافت نیز از انجمله دوازدهم آنکه در ایام طفولیت بسیار خورده و کثرت رطوبت و ضعف دماغ اطفال اکثر عارض میگردد و خصوص نزد ملاقات سردی خارجی بسر ایشان و لهذا در پوشیدن سر ایشان تاکید بسیار نموده اند و معال اکثر لازم این جا شده و بیان این انشاء الله تعالی خواهد آمد و بالجمله تدبیر کلی این تدبیر مرضه است که او را پرهیز فرمایند از گوشت و شیر و شیرینی و ترشی و روغن و آب سرد و حلوی سرد و میوهای سرد و رطب و کم و اشتن طفل را و نیز از انجمله سیزدهم وجع اذن است و این بیشتر اطعار اسبب کثرت رطوبت دماغ ایشان عارض میگردد و علامت آن کریه سبب ظاهر و اضطراب او اگر وجع اشتداد داشته باشد و هر ساعت دست نزد گوش خود برد و اگر بزرگ و با ادراک باشد زبان گوش خود را بانگشت نماید و اگر بدان نجنبد و با دست بدان گوش گذارد بتسکین باید و حضرت مرارز و بچیدن سر و گردن نیز از علامات آن است علاج آن تضمض و مصعر و علی طبرزد و عدس و تمر مکی و حنظل و اهلیلج مجموع و یا آنچه از ایها میسر شود در روغن کنجد و یا روغن بادام و یا روغن گل بجوشانند و چند قطره در گوش او بچکانند و مصعر و نیز مرهم زنجوش اسطوخودوس و افسنتین در آب جوش داده چند قطره در گوش او بچکانند و بمکرر و اگر روغن گل یا بادام تلخ و یا روغن بسته شقاقل او کوبست آمده در آن جوش داده چند قطره در گوش آن بچکانند بهتر است و چکانیدن مغل با نهره کاذانه مفرده چند قطره نیز و غسل با آب برگ بیدمشک نیز که آزاده درخت نامند هریک بمکرر مهده قطره در گوش بچکانیدن مغل است لطفا

وجع اطفال را و اگر ازهرا بود باشد شیر بر صبه در گوش آن بچکاند و هوای قوی باد در سیچ وقت در گوش ایشان نباید چکانید که گذاشت که
خوف ورم و صدمت کری است و مخ را زیان فاحش و باد از فعل هوا فاحش و در گوش آن بچکاند و باد در سوراخ گوش آن گذارند بگرم و بخوراب آبزو
در آب جوشانیده و ظرف قولنجار که لوله آن در سوراخ گوش طفل باشد که بخار آن بگوش او رسد نفیده و اگر سبب وجع در رحم باشد علامت آن بگذارم
علاج آن آنست که در بیچ گوش آن یک دو زلوی کوچک بچسپانند و قدری خون بگیرند و تلیین بطن او نمایند و گر شیر بر ضود در گوش او بچکانند و اگر
سبب وجع رطوبت آب در گوش ایشان باشد چون از دماغ و یا گزو یا بردی بگیرند و بگطرف آن قدری پنبه بچیده و چرب نمایند و مشتعل سازند و طرف دیگر
آن بباز دون گوش او گذارند تا آب آن تمامی منجذب کرده و نیز از انجمله چهارم هم گفته از دست یعنی خارش گوش اگر سبب آن رطوبت باشد علامت و
همچنین علاج آن دریافت اگر بادی در وجع باشد از گریه و خاریدن علامت آن آنست که چون انگشت در گوش او گذارند و یا بچیزی نیم گرم در
گوش بچکانند راحت یابد علاج آن آنست که قدری عدس را بگیرند و در شیر زنان بپزند تا موقت آن در شیر برآید بعد ازان صاف نمایند و نیم گرم در گوش
آن بچکانند و اگر فتیله بعسل آلوده در گوش آن گذارند نیز مفید است و گاه از بخار حار صفراوی هم باشد متولد از کیفیت پس علاج آن آنست
که فتیله بروغن وصل آلوده در گوش او گذارند و گر بگیرند سر که نیم گرم و روغن گل و درم و بجوشانند تا آنکه روغن بماند و با آن آلوده بگذارند و یا
آنکه بگیرند ترب تری را و مهر اپرند با سر که و روغن بران بریزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و صاف نموده نیم گرم در گوش بچکانند و نیز از انجمله
یازدهم سیلان رطوبت از گوش است و آن رطوبت صدیدی زرد رنگست که از گوش ایشان آید و این بر دو قسم است یکی آنکه سبب قرحه باشد
علامت آن تقدم آثار ورم و تبور است و وجود وجع در ابتدا علاج آن آنکه تا چند روز معالجه ننمایند و گذارند تا صدید و رطوبت زرد از آن
تراوش نماید و بعد از ان عسل در شیر زنان پخته در گوش آن بچکانند و یا فتیله بدان آلوده در گوش آن گذارند و هر شبانروزی چند مرتبه تبدیل
نمایند و اگر قدری از زرود سوده بفتیله بعسل تر کرده باشند و در گوش آن گذارند بر وی نفیده آن نماید و زخم آنرا باصلاح آورد و پیش اگر همین
قدر فاید بخشید بهتر و الا فتیله بعسل تر کرده در اورشت سائی سوده بگرد و اند و در گوش آن گذارند و اگر مرکبی در آب جل نمایند و روغن گل داخل کرده
جوشانند تا آب برود و از روغن مذکور شبانروزی چند مرتبه هر مرتبه چند قطره بگیرم در گوش آن بچکانند قرحه آنرا باصلاح آورد و در قلیل آنرا
زایل سازد دویم آنکه رطوبت در دماغ آن زیاده بهم رسد و بدانسبب از گوش آن تراوش نماید اگر همراهی در گوش آن بهم رسیده باشد علاج
آن آنست که قلیل رطوبت دماغ آن گوشند و قطعه از صوف بگیرند و در عسل و نمک قدری از شبه یا زعفران باشد از نطرون و آن آمیخته باشند
آلوده در گوش بگذارند و اگر قدری زعفران در شراب حل نمایند و قطعه صوفی در آن آلوده در گوش گذارند نیز مفید است و اگر رطوبت گرم باشد
بهتر آنست که مقرض معالجه آن نکرد که تراوش اندک آن مفید است و از اکثر امراض دماغی ایشان را مامون میدارد و بعد طلوع خود بخود زایل گردد
و اگر رطوبت بیشتر از آن آید و یا خوف ایجاد ات قرحه باشد آنزمان متوجه بدرمان گردند و نیز از انجمله شانزدهم انتفاخ عین است و این برآمدگی
چشم و ورم است سبب آن زیادتی رطوبت و مزاج است علامت آن آنست که بان چندان درد و وجع نباشد علاج آن آنست که مضغ

در شیر حل نمایند و طلا کنند و بعد از آن بطبیخ بابونه و آب باد رویج بشویند و نیز از انجمله معدهم رمد است آن عبارت از ورم ملتحمه است تدبیر آن آنست تا سه روز متوجه معالجه آن نگردند خصوص با دویه موضعه که هیچ دواشیم آن نماند نرساند غذا آمرضه و طعام او ترید کلپاچه باشد و از هر غذائی که گرم باشد پرهیز نماید و از خوشبوئی دور دارند و اگر چشم بسیار بهم چسبیده باشد شیر مرضه و یا غیر آن بر پنبه آلوده در گوش او گذارند و شیر دختر دربن باب بهتر از شیر پسر است پنبه که شد را بدو کزو یا سر کین الاغ کرم خورده بر پشت چشم آن گذارند و بول کرم شتر از عظیم دارد و شیر دختر برای پسر و شیر پسر برای دختر بهتر است که در چشم آن بچکانند و بعد از سه روز زیره و سعتر کوفته با هم سحق ملیح نموده با آب من برگ مست گذاشته بسیار بمالند تا مانند مرهم گردد پس بر روی پنبه گذاشته شیر بر دوشیده بر پشت چشم بندند شهاب رمد بسیار مهیج است حضور صادر ایام زمستان رمد یکی را دارد بدین تدبیر زایل نگردد و بحسب غلبه خلط تنقیه آن باید نمود و در رمد دموی در روز پنج بر قفا و سر و بازو گوش زالو چسبانیدن و قدری خون گرفتن بسیار سنید است خصوص که در شیر مرسل کرده و در اندرون پرون چشم او طلا نمایند در شباروزی دو سه مرتبه بغایت نافع است و بی ضرر و هی المقدم و مطلقا دوای قوی بود حاد در چشم اطفال نرساند که بسبب زاکت و لطافت خوف آفتهای عظیم است و همچنین رسانیدن ترشی و هر چه ترش باشد و در و تشیخ که بگیرند تشیخ را دو سر کین هر آب ملیح دو مثقال نرم کرده پس برآورده متقشر نموده مغز آنرا بگیرند دو حصه از آن و از بنه مایران هر یک یک حصه و صبر را مانند سر مسبار یزم بسایند و در چشم بکشند و اگر از زدت بشیر خر پرورده بجای مایران داخل نمایند بهتر است و بعضی زمان بعد از پاشیدن این فرو در چشم پنبه بروغن آلوده بر سفال پر آب گذاشته باشند که سرد شده باشد بر چشم میگذارند و بالای آن قرصی از گل یک سرشته میگذارند و بعصابه می بندند زود تر اثر آن ظاهر میگردد و نیز از انجمله تخم سپاس امداق است آن عبارت از نوشیدن سپاس چشم است و آن باسب کهنه تر که رطوبت طبیعه تعلیل رود و در نگ آن سفیدی زایل کرده و مانند آن کرد و چنانچه زراعت که چون خشک گردد سفید شود علاج آن آنست که آب برگ عنب الثعلب در چشم آن مکرر بچکانند و آنرا از گریبان دارند بهر حیله که توانند و هر روز اندک صمغ سماق با چهار دوز آن نبات با هم سوده در چشم او بکشند پاش آنرا بزداید خصوصا اگر سبب آن کثرت گریه نباشد بلکه امر دیگر باشد علاج آن آنست که در پاش چشم مردم کبار مذکور و اگر سبب دیگر باشد چشم و ملتحمه باشد تشیخ را مقشر نموده با سنگ بصری نرم سوده در آن پاشند و روزی سه مرتبه نیز از انجمله نوره هم در پنج است و آن آنست که مقدار دماغ بر کرد جغن و از اصفهان خون زرد رنگ آید سپس آن را نطاع دیبقی حاد است بطون دماغ که بجانب عین آید علاج آن آنست که قدمین او را بشویند و بچشم او کحل را بکشند یکمرتبه یا دو مرتبه که در یکروز یا دو روز بفاصل میکود و صنعت آن کحل شیاف مایتا دو درهم از زدت سفید مدبر یکدرم زعفران نیم درم مایران بهمین نرم سوده و نرم نخجه در چشم آن بپاشند و نیز از انجمله سپستم ریاد در عین است سبب آن پس کیفیت این است بیداری بسیار علامت آن آنست که در باطن طفل حرکی شبیه برماد جمع کرده علاج آن آنست که روغن بنفشه در چشم او کشند و در غذای او عصاره کاهو داخل نمایند و تدبیر مرضعه آن نمایند و شیره خبه که بفارسی شفترنگ نامند بر سر اطفال بمالند خفقان آنرا زایل کرداند و چون زن در رحم حمله نماید تقلص رحم را زایل کرداند و نیز از آن جمله پستی و کم تاثر اشعار است سبب آن

دان انکحال نماید بچشم طفل که چون او مرتفع گردد اگر نخوابد که برد از چشم او انگبین بر شحم رمان بزنی را و نرم سوده با اندکی اشی و صماغ عربی بآن
نرخواب بر چشم اعلی که برسید اورد آنرا و سر طفل را خوب بپوشند که گرم ماند نیز از انجمله مبتلا بشش رقت چشم است و آن عبارت از کبودی
طبقه عنبیه چشم است و آن اگر طلقی صورت نبسته است لا علاج است و اگر عارضی است قابل علاج است علاج آن آنست که مدت چله هر هفته چند مرتبه تنگ
و عفر و هیادی با هم سحق ملیح نموده در چشم آن کشند و اگر اول الامر بر صفحه چشم آنرا شوید و مدتها ران در چشم آن کشند بهتر است و میلی از موم با یک
لوچک سازند و دران سحق مشک و زعفران کرده اندوده که بآن آلوده گردد در هفته دو مرتبه استعمال نمودن آن بسیار مفید است و بعد چله اگر زایل
نگردد بحال خود نگذارند که خود بخود بتدریج زایل میگردد و اگر بعلاج قویتر ازان مباحث باشد و در چله زایل نگشته باشد صدف البور را سوزانند و با روغن
زیت بسایند و بر بیافوخ آن جائی که نرم است مکرر بمالند و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین در چشم آن بکشند گاهی مدت
بران نماید و همچنین مداومت بسر مربا زعفران و مشک با گلاب سوده و کوبیده اگر میل را در طفل تر فرو برند چند مرتبه در چشم کشند فایده عظیم بخشد
ولیکن باید که چون میل را برآورند ملاحظه نمایند که بران چیزی از شحم و شحم آن چسبیده نباشد والا دور نماید در چشم آن کشند و این کحل عظیم النفع است
صفت آن سرمه اصفهانی نه درم زعفران مروارید نافعه از هر یک یکدرم مشک کافور از هر یک دانگی دو دو جراغ که دران زیت باشد دو درم
اسرب سحق نموده هر هفته چند نوبت در چشم آن کشند پست و هفتم امراض الاف است از انجمله اصبال چیزی در مجرای الف است و این بیشتر
در هنگام شاول خدا که سرفه و یا عطسه آید و یا هر گاه که تشدید اتفاق افتاد واقع شود و بدان سبب چیزی که در دهن باشد در مجرای الف جهد و همانجا بماند و
طفل بسبب ضعف قوت آنرا نتواند دفع نماید خصوصا وقتی که تکلم نیاموده و قادر بر تکلم نباشد که بیان کند و آنچه در آنجا بماند و عدد نماید و متعفن
گردد و بخار آن بدماغ رسد و بدین سبب همیشه متوحش میباشد و بدخوئی میکند و بعد او غیر آن میلی در غیر آن نمایند و زرد رنگ و ضعیف و نحیف و بیحوصله
میباشد و بسبب وحشت و غیر آن هر گاه آن چیز بحلق لازم او را میباشد و نفس از انجانب نمیتواند نمود و بدون نزله و هر ساعت دست بمجانب
می برد و میمالد و علاج آن که چیزی آنرا از اندرون و بیرون تمام چیز بکاهد و از روغنی که در آن قدری موم کرده باشند تازه و خشک نگردد و معین بر
ترقیق و تحلیل آن کرده و طفل را بر پشت بخوابانند و چند قطره روغن در بینی آن بچکانند و بعد ازان در وقت بیداری متعطس شده آن رسانند یا
بدمند بقوت تمام تا عطسه نماید و آنچه بر آید و آنرا بدین تدبیر مندفع نگردد او را بر پشت بخوابانند و دهن او را بدست محکم گیرند و دهن خود را بر منفذ بینی او
نهاده بقوت بدمند و معالجات آن بینی هم در منفذ مخالف آن یعنی منفذ مفتوح آن قویتر تا بزور نفس طفل و بزور نفس دمنده آنچه در آن منفذ بند شده
باشد برآید و سبب است که بعد از بند آمدن و تلیین منفذی را که مفتوح است بگیرند تا طفل ناچار دهن بگشاید و دران نفس بقوت بدمند تا بزور آن منفذ
مسدود گشوده آنچه از آن برآید از راه کلوی و چنانچه حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی نوشته که بعضی اطفال را همین علت عارض گردیده و هستی بیری
زایل نمیگردید بعد تحقیق سبب چون بتدبیر مزبور برده انهند از بینی ایشان چندانه بیرنج برآمد و بعضی انخود و یا دانه انار متعفن شده و آن بینی بقوت
زایل گردید و صحت یافتند پس چون اطفال صاحب الکل باشند از بین تدبیر و جز ایشان عاقل نباید بود و هر گاه طفل از خار چیزی در بینی خود کرده باشد

آنست

و آن چیزی باشد و توان برآورد بدستکاری بلا توقف برآورند و الا ابتدا بپردازند بآنکه از بطول انجامد و منفعن کرده و فساد نماید و گاه
سبب پس و خشکی بینی باشد بچکانیدن شیر و شیط او و آن مناسب تر است و ترطیب بانفوخ آن پردازند و دایم بینی آن را پاک نمایند و نیز از انجمله
سده انف است بسا است که عارض میگردد بطفل از سده انف مجری که مقدار بخش نباشد گویا او را خشم بهم رسیده و سبب آن بیشتر رطوبت
غلیظی است که متولد کرده از لبن و علاج آن اصلاح کیفیت لبن است و پرهیز دادن مرضعه و زنجبین آب گرم است بر سر آن و انکباب بکار آوردن
و مالیدن سر آن بدست بلایت و یا بخرقه خشنی و خفی در آن حیث هر چند زمان سر را و یا هوای سرد باشد و آب از بینی آن جاری باشد و عطسه نماید
و قبل از آن چاریست که آنرا عطسه فرمایند بر سر او و رغن بالبند زیرا که تدهین با سده موخوفست و نیز از انجمله انتفاخ انف است بسا است که
عارض میگردد در بینی اطفال انتفاخی مجری که غلیظ و سطبر گردد و وجع نماید و آرام و سکون نیابد پس باید که ملاحظه نمایند اندرون بینی او را اگر در آن
پیزی بسته مثل است باید که بسهل انگاری نماید طبیب بمعالجه آن برزگر بسا است که میگردد و صعب الت سعروف تر بود مگر الا بعد علاج
آن آنست که پرهیز دهند مرضعه آنرا و اصلاح غذای آن نمایند و استفراغ آن نمایند اگر واجب باشد و در منخرین طفل مقدار یک جو خروال اسود در
دو پنبه بچه پیچیده گذارند تا انگه آنرا بخراشد پس مداوای آن بر اهم نمایند و اگر محتاج بخراش آن آهن باشد سبب صلابت آهن بخراشند و باکی نباشد
مادام که اکثار نماید در آن و ترباقی که در وجع اذنین ذکر یافت در آن بالبند و نیز از انجمله انقباض انف است بسا است که عارض میگردد در
آماق اطفال گشیدگی مجری که کشیده میگردند منخرین آن و چون تعفن نماید بهم آیند و پرستیر این از فساد مزاج دماغ عارض میگردد علاج آن بچکانیدن
شیر است بر سر آن و بگیرند لبن تازه دوشیده مجفف بانفوخ را و بر سر آن مالند و مداوا کنند و بسیط او بدهن بنفشه نماید و صبر
او را بر سر فرمایند و ماء الشعیر بخوراند و سر طفل را آبی که در آن خشخاش خ شانیده باشند بشویند و نیز از انجمله حکاک منخرین است و بسا است که
عارض میگردد اطفال را اخارش منخرین مجری که بوجع می آید علاج آن مالیدن سر که است بر آن بگیرند بادمر تبه اگر این زایل نگشت بهتر و الا در سر که
اندک نوشادری حل نموده بطلایت بمالند که زایل میگردد و اگر این نیز زایل نگردد و استحکام یابد بر سوزن در آن فرو برند تا انگه اندکی از آن
نشیند پس بر آن سر که بمالند پست و ششم امراض العم و از انجمله قلاع دهانست آن عبارت از قروح صغاریست که در غشاء فم و لسان بهم رسد
از انجمله آنچه در عفونت است آنرا قلاع نامند و آنچه بالعفونت است آنرا آکله و چون غشاء دهان اطفال و زبان ایشان در نهایت نرمی و نازکی
لهذا احتمال لمس و مس ایشان مخصوص که اندک تکدر آن بزرگ و خشن باشد در شیر مدت کری باشد پیدا شده و نیز مطلقا سبب قبض و علائی که دارد
موجب تضعیف غشاء است ایم و بدین سبب اکثر اوقات دهن ایشان بجوشش مبتلا میشود خصوص وقتی که شیر روی الکیفیه باشد و قروح دهان
اقسام پیدا شده و بدترین همه سیاهی است یعنی رنگ آنست و این اکثر قاتل پیدا شده و اسلم قروح سفیدست و بعد ازان سرخ و اوسط
میان هر دو یعنی سیاه و سفید و سرخ و زرد است بالجمله از لون آن استدلال بر نوع غلظ و سبب آن توان نمود علاج آن بحسب آن غلظ
تعدیل مزاج مرضعه و طفل نمایند و آنچه در تدبیر قلاع دهان گذارنده گذر خواهد شد انشاء الله تعالی از آن خفیف تر و سهل تر استعمال نمایند و این

اشیا نیز قلاع دهان اطفال را نافع است برگ کاو زبان نیم سوخته نرم شده بر دهان و زبان ایشان بمالند و نیز خشت تنها نرم سوده بر آن
بپاشند و اگر قلیلی کل سر نیز اضافه نمایند بهتر است و در ملغی قلیلی زعفران نیز و ضرور نیست فقط همین عمل نماید و بعصار حسن و عنب الثعلب و خرنوب
دهان مالیدن نیز روزی چند مرتبه قلاع و سوی و صفراوی را سودمند است اگر توتیا نیز مطلوب باشد اصل السوس محلوک مسحوق را در روغن نماید و این
گلوله را شیر بز شسته و قلاع دهان خصوص ملغی را نهایت سودمند است صمغ آن برگی را محض قشور کند سه برابر جوز و مساوی نرم سوده با عسل مزوج کرده بالسنه
دسیا باشد که رطوبت حاصل نماید یکمثقال خصوص سوی و صفراوی را و شستن دهان بشراب عسل و آبا با العسل و بعد از ان مجففات مذکوره استعمال
نمودن نهایت سودمند است و هرگاه بتدبیر فوق از این احتیاج شود این دوا را استعمال نمایند و فی الصفر قشور الرمان سماق طلبا را زهر یک شش
درم شب یمانی دو درم هر یک جوز انرم سوده بپاشند و بسا باشد که در قلاع خفیف سوقی جوز صین جواب باشد و بگذارند و اگر آنرا فرو برد مکروه نماید و کلی بخشد و ترنجبین سوده نیز اثر قوی دارد و بحدی که بسا است که چون شب بپاشند صبح اثر نفع آن ظاهر کرده و هرگاه ازاد و یعنی چند آن
ظاهر کرده و قلاع سوی باشد حجامت نمایند و زالو بسیار بکنند و خون بحجامت بگیرند و نیز علاج نوع ابیض آن مالیدن روغن گل و آرد مدس و کافور
و طباشیر کشنیز محرق و نخین جسوهای مواقعه است و حلق او و مازو اشتن شیر از آن بعد از امکان و اما علاج نوع سرخ آن زدن تیغ است بسر آن
قلاع تنهای خفیف بلایم مالیدن کمک محلول و روغن گل و چون ابتدا السعیدی نماید بمالند آنرا بخرقه تر کرده بسرکه و علاج اسود آن مالیدن این
قرص طی است صمغ آن بگیرند موم و شیر راو در روغن گل بگذارند و بران اندکی اسفیداج رصاص و قلیلی از سفیده تخم مرغ بعد از ان که از آتش
فرود آورده باشند داخل نمایند و بهاون خوب بسایند نگیسان کرده و بشویند تا بحدیکه اسفیداج زایل کرده و طلا نمایند بر قلاع دهان آن و طبیعت
طفل اطلایم نماید بعد بیست و شیر در دهن او بدوشند بدون انکه بگذرد نیز از انجمله نوع لثه است بدانکه گردن لثه و خایدان و مالیدن انچه بدست
آید بدان اطفال را و در وقت بروز دندان بی اختیار عارض میگردد و سبب توجه ماده حاره دانکاب بشکافتن لثه و برآمدن دندان از آن و یا هنگام
دیگر بسبب سیلان طبیعی مایع حاره بودنی از دماغ بدان و الداع آن و علاج آن مالیدن است که بر روغن موم نکنید نمایند و مسکه و شحوم حیوانات
و امخاخ آنها مانند مغز کاو و ساق آن و مغز سر خرگوش بر لثه آن بمالند و مالیدن شیر مسکه نیز مفید است و چون در آسای روئیدن دندان و روئیدن
که عصاره برگ عنب الثعلب با روغن گل مزوج کرده بگرم نموده انگشت را بدان آلوده کرده بملایمت بر لثه آن بمالند و چون دندان بروز نماید
سر کردن و بناگوش و لثه آنرا بموم روغن چرب نگاهدارند و اگر قطره از روغنهای مناسبه در گوش آن بچکانند و طفل را از مضغه و خایدن اشیا باز
دارند فاده آن تحلیل رود و نیز از انجمله ادرام لثه است و این در وقت روئیدن دندان صفراوی است که در نیت آن ورم عارض میگردد بحیثیه
انکه لثه و دهان را بکار و تعرق اتصال و جمیع ضعف موجب قبول مواد از اسباب ورم است و لوازم آن و نیز تجویف مجاورت و قرب
لثه بدماغ و کثرت رطوبت او سنه ایشان و انصباب فضول از ان بدین علاج آن این است که چون ورم ظاهر گردد باید که انگشت بران مالند که آسوده
بنشاند و بزرق و ملاسه تدبیر نماید آنرا بر وجهایی که در ادویات اسنان مذکور است یعنی عنبر نرم کرده با العسل مزوج بدان مالند

وبا سهلک اسهل تر یکی نماید جسته تلیین و تحلیل و نیز مطلوب باید بر سران صبح با لونه و شعت آلعات نماید بر تلیین و تحلیل ماده از اعضای
مجاور آن در استعمال مبردات محققات و کثفات و ادویات مجتمعی غسل قوی هر مضر اند هر یک بحسبی تبعیت و بهم امراض اعلی از انجمله دوم
علی است آن است که ریاضی و ان دوری و دی عارض کرده و بدان سبب غیره و بروج پرنی و شوار شود و کاه این ورم کشیده بشود و تا بعضلات
و صره ها بعمق کرده و این بیشتر در سن تر زخ بهم میرسد بجهت آنکه حرارت و رین سن قوی میکرد و بدان سبب رطوبات ماده تحلیل ماده تبدیل یا قلیل
و بهمین سبب این عضو نموده ماده ورم میکرد و علاج آن تلیین طبیعت است بشیافات مناسبه و غرغره بر بتوت و یا منفرطوس خیار شنبر
محلول در شیر و یا غرغره مناسبه دیگر و لعوقات لایقه و نیز از انجمله ادرام نورتین است و بیشتر این ماده ملتهم میباشد که از دماغ فرود آید لذا
و بسیار است که حرارت ماده رطوبات آنرا کداخته بر سپسیل نزله بر نورتین که عبارت از دو پاره گوشت است که بر دو جانب بیخ زبان برآمده
آویزان است میریزد علامت آن طهور ورم و دشواری بلعیدن و فرو بردن شیر است پس اگر از کثرت و وفور ملتهبت است ظهور آثار آن بسیار
و اگر از حرارت است نیز ظهور آثار حرارت علاج آن آنچه از ملتهم است تبرید ورم علق را بعسل آورند و غرغره آنرا از اشیاء ملتهبه و مولده ملتهم باز
دارند و انگشت را بعسل آلوده اندکی شبانی سوده بر آن پاشیده بر نورتین آن بمالند و سر او را گون دارند تا لعاب بسیاری از دهان آن
برآید که بسیار مفید است اگر ماده بسیار قوی باشد بعد از شستن روز انگشت بر آن گذاشته زود نمایند که آن بر گذد و اخلاط آن مندفع گردد که بدین
کامل است و آنچه از حرارت است بچربای سرد بر تارک سر آن جائی که نرم است تطلا نمایند تا حرارتی که باعث سیلان رطوبت است زایل گردد
و بتبدیل ورم بحسب جانب آنچه گفته شد پردازند و بهترین چربای باردکه بر سر او گذارند تراشه گندوی تازه خیار تازه و برگ خاور برگ کاسنی و نشنیز
سبز تازه و برگ عنب الثعلب و امثال اینها است اگر اینها بدست نیاید چگاندن شیر خر و یا شیر بز مضره و تر نمودن بعرقه بدان بدین کار
اندک اندک و چون گرم گردد تبدیل نمودن نیز از انجمله بسیار نافع است آن نشستن دادن است بحدی که نظر معلوم
کرد و این بلغم غرغره است علاج آن بر داشتن لعاب است بچربای سهل مانند انگور خاک او جاغ ارنرم سوده بر سر انگشت گذاشته سپس آنرا
از دهان لعاب را بردارند و یا انگشت بیاقی را نرم سوده بعسل و روغن مفروح نموده بر لعاب او بمالند و مازو با سرکه سوده بر تارک سر آن بمالند
و یا شاسته با سرکه سرشته و یا گل ارمنی با سرکه و بالجمله اشیاء بارده قابضه بریا فوخ آن بالیدن و اگر این سرکه باشد بهتر است زیرا که قشر
دماغ اطفال است و نیز از انجمله سعال است بدانکه سرفه اطفال چند نوع میباشد یکی بسبب رطوبت دماغ و علق علاج آن آنست که نبات یا
شکر یا عسل با تر بخبین هر کدام که مناسب وقت داند لعق فرمایند و بسا باشد که شیر مرضعه فقط کفایت نماید دویم آنکه از رطوبت گردد و بخار بحلق
عارض گردد علاج آن آنست که علق بسیار آنرا بر غمهای مناسبه بچرب نمایند و اندیچر بگذرانند و شیر غرغره فرمایند اگر غذائی خورده باشد
و غرغره تواند نمود سیوم آنکه از یبس و خشونت قصبه ریه بهم رسد علامت آن سرفه خشک است بی علامات دو دخبار علاج آن نیز همین
و سینه است بر غمهای مناسبه و موم و روغن لعاب بعد از نماندک باقی نرم کرده بخورانند و ادویه و اغذیه بر طبق استعمال نمودن و اگر

اکثر اعمال او و بیشتر در تحریر و قوی التجفیف استعمال نمودند و بسبب تجفیف رقیق و تغلیظ آن صفی النفس و بعضی بات محرقه میرسیده و بعضی را ورم ریه و یا نفخ اطفال که در اصطلاح اهل هند بدیه مشهور است پس احتیاط در این باب احبست و اقوال زنان مجرب که خود را اهل تجربه میدانند در این باب رعایت شرط زیرا که ادویه ایشان اکثر قویه است مانند توتیای هندی و حب الملوک و مروارید سنگ و امثال اینها و نیز از اجمله ادات آتریه است یعنی در رعشه و این مرض شیر اطفال را عارض میگردد و اگر علاج و تدبیر نکنند بهلاکت منجر میگردد علامت آن سرخه صفی النفس مفرط است و هنگام تنفس زیر اضلاع پهلو کوفته و گریه بسیار نماید که بهیچ نوع تسکین نیابد و اهل هندستان او را به بفتح دال مهمله و فتح تا موحده مشدده و الف نامند و در سنگاله بهکی بفتح با موحده و خفا و کسر کاف مشدده و یا و هیلی بر بفتح با عجمی و خفا و یا و سکون لام و کسر لام و یا باعتبار وقوع آن در موضع پهلو و ضلع آن که بهندی پهلو و ضلع آنرا پسلی نامند و این و نوع پلیا شد یکی آنکه از زیاده جا بر بهر علامت آن تب محرقه و شدید و تشنگی و خشکی لب و کام است و دویم آنکه از زیاده بلغم بهر سد علامت آن تب خفیف علاج آن آنچه از زیاده بهار است بهترین مداوا بر آن تلیین طبیعت است بطبوخ عناب و سپستان و مغز خربزه و مغز خیار شنبر و شیر خشت تا روغن بادام و امثال اینها و انتظار نضج درین لازم نیست و بعد از آن آنچه در معالجه سرفه و کزاف و رب توت نفع تمام دارد و بهترین اغذیه اگر طفل غذا میخورده باشد و یا مرضعه آن ماش مقشر با برنج و امثال آنست و اصلاح شیر مرضعه در همه حال لازم و اشیاء مطفئه خون و قامع صفرا بحسب اقتضای مرض و حال و وقت استعمال نمودن و اشیاء قات یعنی طبیعت آنرا نرم داشتن و اگر از نزله باشد آب گرم بر سر آن تطفیل نمایند تا ماده را از اعضاء باز دارد و شیر مرضعه بر افیون گوش و مغز او بچکانند و او دیه مرکبه مانند شیره تخم خرفه و مغز و انه خیارین و کدو و تخم خربوزه و امثال اینها و عرق نیلوفر و یا کاسنی اگر صفرا غلبه بحسب اقتضای وقت هر یک از اینها که مناسب داند تجویز نماید و از اغذیه و اشربه هر چه باز دارنده و وضع محجمه باری با شرط یعنی تبغ زدن تبغی اندک ماید بر موضع پهلوی آن بمجرد اطلاع بران بسیار مفید است و آنچه از ماده بلغم باشد علاج آن قرنبیه بلاع ام الصبیان و سعال طوبی است که ذکر یافته الا آنکه درین ادویه یابوخشه مضرت استعمال آنها و جایز نیست و مؤلف رساله علاحده در معالجه این مرض نوشته و نیز از اجمله سوء تغذی است و آن عبارت از تغیری است که بر مجرای طبیعی باشد و اسباب آن بسیار است و لیکن آنچه اطفال را بیشتر عارض میگردد از نزول بلغم است که از سر بر سینه ایشان ریزد و اطفالی که سینه ایشان ضعیف است بیشتر عارض میگردد و علاج آن بدستوریست که در سعال طوبی ذکر یافته و نیز بیخ های گوش و بیخ زبان ایشان را بزیت یا لبن وقی نمودن و آب گرم در دهن ایشان چکانیدن و قدری بزرگتان نرم کوفته با عسل بر سینه لعق فرمودن نفع بسیار دارد و گاه باشد که ماده بلغم بسبب حرارت یا حرارت او دیه حاره مجففه خشک کرده در سینه و ریه و همان سبب نفس از مجرای طبیعی بدشواری برآید و طفل دایم دهان خود را کشاده دارد و تدبیر کلی درین آنست که در اینوقت از ضعف و تاب طفل نترسند و آنرا برهنه نمایند در هوای محفوظ از هوا و آب گرم بر سینه آن مکرر بریزند و بعد از آن از پارچه باریکی خشک نمایند و موم روغن مناسبی مالند و شبانروزی دو سه مرتبه این تدبیر را بعمل آرند و اگر در آن آب خطمی و خبازی و بزرگتان و امثال اینها طبخ نموده باشند بهتر است و انعاً

مناسب بخوراند و از اده و بخفته و هوای سرد محفوظ دارند که بعون الهی بزودی شفا حاصل میکرد و نیز از انجمله خرخر بخصیه و خوابست و آن عبارت
از آوازیست که در شب‌ها از سینهٔ اطفال در وقت خواب برآید و سبب آن کثرت رطوبات در سینه ایشانست بجهة انکه در حالت نوم چون حرارت
میل بباطن دارد و رطوبات را از ابه و مجتمع مینماید لهذا در وقت خواب زیاده میکرده و مزاحمت مجاری تنفس ایشان مینماید بسبب ضعف آن و انکه بدان
ایشان غلبه از رطوبات میباشد علاج آن آنست که ماء العسل کرم قطره قطره بخوراند و تخم کتان کوفته بعسل سرشته اندک اندک بلعق فرماید و زیره کوفته
و بیخه و بعسل آمیخته اندکی بخوراند و اصلاح شیر مرضعه نماید و بزرت السوس حل کرده خوراند و همچنین غذا بلکه بعد کرستنگی تمام و از هوای سرد و آب سرد
و کرم احتراز نماید و بازدارند خصوصا در ابتدا و بن کوشهای او را بزیت گرم بمالند و همچنین حلق و سینه او را اگر تب پیدا و اقی فرماید بهتر است
خصوصا که در آن حین گریه نکند و نگاه داشتن جهات یا زرت السوس در دهان آن و کای حلوای سعتر یا دام عسلی و یا حلوای جلغوزه و لبق تخم کتان یا
عسل سودمند است و آب کرم بدن او را بشویند و کاه بست که این مرض معده مرضع و مندرید است و تدبیر آن آنست که چند پیشتر تنهائی و یا با
عود الصلیب سائیده بر بینی و گوش و کف دست و پا و شقیقه او بمالند و اندکی بخوراند و هر چه مرضع را مفید است مرضعه را نیز مفید است و هر چه
آنرا مضر است از خوردن طعام و غذا و سایر تدابیر طفل و مرضعه آن احتیاط تمام فرمایند و کاه از زوال عضله که از اطرحیاتی نامند عارض میکرد و که از اجای
خود میکرد و یا بسبب طبع آویخته میشود علاج آن آنست که مرضعه و یا قابله انگشت خود را بر آن کذارد و بجای خود آورد و اگر سر انگشت را بسیار
فالیصه نرم سوده مانند پوست انار و اندکی آب سماق بر او دو خورانیده و نیز از انجمله انطباق مری است آن عبارت از بهم نشستن اجزای مری است
علامت آن آنست که شیر و آب و بکلوی آن فرو نرود و مکرر اندک اندک و جرعه جرعه سبب آن استرخا عضله یا سکته قم مری است و چون تعرفی و تدبیر
آن چیز غلیظی دارد کرده بر زودی فرو برد علاج آن غرغره مفتح و ماء العسل است اگر ممکن باشد ایشان را غرغره کردن و الا اندک اندک مفتح بایشان بخوراند
و یا ماء العسل اندک اندک و مرضعه و یا قابله انگشت خود را بسوی موضع آن بمالد و بکشد و بجای خود آورد و نیز از انجمله تعوج رقبه است یعنی
کردن طفل دین باید که طبیب طفل را بنشاند و تامل نماید که بجانب یمین مایل است یا بسار و یا بقرات آن بجانب باشد و اگر بقرات آن از موضع خود
زایل کشته علاج آن آنست که رد بموضع خود نمایند بالیدن لعاب برزقطونا و بعض ادهان مناسبه و بالیدن بلامیت اگر بحال آید و شیر تواند
بکلوی او فرو رود امید بهبود است و الا فلا و کاه میباشد بسبب کشتن سر از بالین و مخده در هنگام خواب و کاه میباشد بسبب بیخ غلیظی که در بعض اوقات
آن آید و بکشد و از جای خود برآورد اگر بسبب از بالش کشتن باشد آنرا بملامیت بمالند و بجای خود آورند و از هوای سرد محفوظ دارند و اگر بسبب بیخ
غلیظ است مرضعه او را پرهیز فرمایند از اغذیه نفاخه مولده ریاح و هر روز کلقند او بخوراند و اگر محتاج بتنقیه باشد تنقیه فرمایند و همچنین در اصلاح
شیر آن نمایند و اصلاح مزاج آن تا انکه زایل کردد و نیز از انجمله قوای است بدانکه برغم عوراتی خصوص عورات اهل هند آنست که قوای اطفال
را نافع و باعث بر تسمین معده و امعاء ایشان است لهذا متوجه معالجه آن نمیکردند و بالجمله اگر کم است و الحیاناً واقع میشود محتاج بتدبیر نیست
اگر بسیار باشد اندازه آن یابند و کرفته آن یابند شود که قدری چند پیشتر در آب حل نموده بخوراند و اگر طفل شیرخواره باشد چند در سر کوه حل کرده

یا بکلاب جل کرده بخورانند فواق قوی را دفع کرداند و خوراندن جوز هندی نیز با شکر مفید است و ترساندن و بجبر ساندن و غافل کردن
از او و با شیاء محبوبه و ملعبه کثیر النفع است و خوراندن آب پوست بلوط با شکر مفید است و اگر از پس باشد خوراندن العبه با روغن بادام مفید است
و نیز از انجمله قی میوج است و آن عبارت از قی باقراط است و سه نوع میباشد یکی آنکه از بسیار خوردن شیر بهم رسد علاج آن آنست که منع نماید
از آنکه شیر بسیار یا بخار اندک زیاده از قدر حاجت او در معده او جمع نکرده که فاسد شود و طبیعت بدفع آن کوشد بقی که اقرب طرق دفع مافی المعده است
و چون این نوع اطفال را بسیار عارض میگردد ملاحظه آن واجب است زیرا که از ابتدا قطع سبب موجب آن نشود هیچ علاج و تدبیری سود مند
نخواهد کرد دیده و یکم آنکه از زیاد رطوبت بلغمی در معده حاصل کرده و علامت آن خروج بلغم است و علاج آن بهم دانکه قرنفل سوده است تنها و یا
با آب بسیط شیرین و یا با آب شیری خوراندن و از جواسیس قی آنچه ضعیف الاثر است بر معده اضماد نمودن مانند کل سرخ و فوفل و عود هندی و مصطکی
و امثال اینها نرم سائیده و یا آب یا شراب سرشته ضماد نمایند و این و اعظم النفع است بدستور سائیده با آب بهی یا بسیط یا بهره و بخورانند
و اگر فوج و دشتی کوفته و شراب بقطع داخل کرده بخورانند نیز نافعست و خوراندن عود و صندل بکلاب سوده نیز خالی قوتی است سیوم آنکه از
اعصاب صفرا باشد بر معده علامت آن خروج صفرا است قی و دیگر ظهور آثار حرارت علاج آن تناول حموضات مقویه است مانند رب
ترش و رب رسانس و شربت رسانس و آب غوره و این و انفع تمام دارد و آب انار این با هم در ظرف نقره بجوشانند با قلیلی نبات تا
بنصف رسد پس فرود آورده اندک اندک بخورانند و فاتر بهر حیوانی اندکی از نیم دانگ کمتر و کل از نیم دانگ در آب بسیط یا بهی یا امرود و یا روغن
گرده کرفته با شراب بقطع بخورانند قی ایشان منقطع و اسوده شود و اجوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین نیز و چون اجتماع بلغم با حموضات
جایز نیست پس هرگاه اطفال شیرخواره را حموضات بخورانند باید که هنگامی باشد که معده ایشان از شیر خالی باشد و بعد از ان شیر با کمیت
کامل و زیاده نیز شیر نخورانند و این امر را بخاطر محفوظ دارند و نیز از انجمله ضعف معده است و این بیشتر اطفال را از فساد شیر سبب کرده عارض میگردد
علاج آن اصلاح شیر است بحسب سبب آن و برای تقویت آب با قلیلی قرنفل و سک و یا قیراطی از مسک و قدری مویز سرشته بخورانند و همچنین
با کلاب سرشته و یا آب بسیط تنها بر معده او بمالند و مدهن روغن مصطکی نیز نافع است و خوراندن نوشادر او در شیر و یا کلاب جل کرده صبح و شام اثری
تمام دارد و سفوف از سعوط خصوص آب جوز بوست اندرون سنکدان خرد و خشک کرده کوفته بیخته با قدری نبات آمیخته بقدر حاجت بخورانند و قرنفل
درست با در کلاب جوشانیده و بر نبات شیرین نموده تناول بخورانند و اجتناب از مرجیات و مضعفات مانند زردآلو و هندوانه و اشیاء
لعابی و امثال اینها و حبست هم مر معده را و هم طفل را و بخوابیدن مضر است استعمال اغذیه لطیفه مانند محوم طیور و امثال اینها و نیز از انجمله تخمین لبن در
معده است و آن عبارت از بستن شیر است در معده و دفع این نیز اکثر آنست که حال جبه دفع اسهال الغه با طفال بخورانند و عقب آن
شیر بخورانند و یا اگر بعد از اگر شیر خوراندیده باشند فوراً انچه بخورانند و بعد انجمله شیر در معده ایشان انجماد یابد بقعض و بمیت هم رسانید
باعث انتفاخ شکم و غشی و شکی نفس و عرق سرد میکرده و بجهت بمیت آن تب و مرزه و قشعریره قوی عارض میکرده و بجوی که حرارت را

از ظاهر بسوی باطن و دل باز میکرداند و این علامت ردی است علاج آن آنست که جثه بدوه شیر مسجد شبت و پودنه در آب بجوشانند و در طبخ آن
سکبجبین بیامیزند و گرم گرم بخوراند بقدر حاجت و سرکه تنها با آب ممزوج کرده کافی است و انفع هر حیوانی که باشد خصوصا انفحه بزکوش بنهایت نافع
است و اگر انفحه را با آب بابلکو و یا آب برنجاسف بدهند بهتر است زیرا که از خواص شیر یا یست که خون و شیر سایل را منجمد میگرداند و حب قرطم
همین عمل نماید و پودنه خشک نیز سریع الاثر است و آب خاکستر چوب پنجیر نیز که خاکستر چوب آن در آب اندازند و زمانی بگذارند تا خاکستر تنشین کرده و
آب صاف شود پس آن آب صاف بگیرند و در غرغره دیگر کنند و خاکستر تازه در آن آمیزند و همچنین تا پنج مرتبه بلکه هفت مرتبه و بعد ازان این آب قلیا
بخوراند و چون شیر منجمد شده ببیند پرهیز مذکوره که اشاره شود و بهتر آنست که قی فرمایند تازه و برآمده اگر قی نمایند تلطیف فرمایند که خارج کرده زیرا که ماندن
آن در بطن بسیار مضرست و بعد ازان پرهیزی شیر بخوراند و بهتر آنست که بعوض شیر مرضعه شیر شتر و یا بز و یا گاو تا چند روز بخوراند و بهتر آنست
که علف این حیوانات مذاب و مقوم و مبرک حماض و امثال اینها باشد و اگر طفل شیر مادر و یا مرضعه را نتواند گذاشت شیر ده را اندک اندک بلعیفه مقطه
بخوراند و از معلقات باز دارند و از هر چه منعقد و معلظ خوست نیز و گاه گاه تریاق فاروق بخوراند هم طفل و هم مرضعه و او شیر تریاق اندک اندک
بخوراند و شیر شکم سیر یا بخوراند و گاه گاه او را بگرمانند و شکم او را بپوشیده دارند و خاصیت شیر بز در تند و پس شیر و خون بسته قوی الاثر است
حتی خون بسته مرده در عروق را خصوص که آنرا تلطیف بعلفهای مناسبه نموده بکشند پس شیر بز در بن باب بهتر از البان است و بدانکه همچنانکه
شیر در معده منعقد میگردد خون نیز بهمچنین گردد در معده ریزد از عرقی که منشق گردد یا غیر آن نیز همانست که در تحت لبن ذکر یافت و علامات آن
نیز همان علامات است و نیز از الحقه منعقده است آن عبارت از قی و اسهال مفرطست که دفعه عارض گردد و سبب آن اکثر از بسیار شیر خوردن است
پی در پی یا غذای پی در پی و یا شیر و غذای پی در پی در هم که بشیر اول که هنوز هضم نمایافته و یا غذای اول که بالای آن شیر و یا غذای دیگر و یا انکه
حرکات مفرطه بعمل آید که باعث سوء الهضم گردد و این علت هرچند عادیست و خطرناک ولیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض
ظهور تشنج در بین چندان مخوف نیست خصوص در صبیان پس باید که معالج را هراس و بیم غالب نگردد و از شدید اعراض مرضی حواس خود را اگر تمام
ندهد پیرا از دست ندهد و با لجوج باید که تا ماده در حرکت طبیعت متوجه دفع و اخراج است اصلا و قطعا متوجه جلب آن نگردد و متوجه شیر و غذا باو نخواهد
نگردد بقدر ضرورت و حتی المقدور در تسویم او کوشند تواند خواب باید و خواهد نه زیرا که خواب و سکون مدار امیترین مدابیر است قلیلی تریاق فاروق
بر مرضعه آن حیوان خوراند و طفل نیز در صورتی که حرارت بسیار غالب نباشد و بهترین ادویه در بن باب آنچه مولف از تجربه حاصل کرده منحور است
چنانکه بفارسی نگرکنامند که سنگ بشومنوده و آب جوش داده قدری بطفل و قدری بمرضعه آن و اگر صفرا و حرارت غالب باشد با عرق کاسنی
و یا با آب برگ کاسنی و چون قی شود باز بخوراند سه چهار دفعه تا آنکه قی باز نایستد و چون دانستند که نقاء تمام حاصل کرده باز آنرا بخوراند
فادزهر معدنی با آب سوده و با لیمو مخلوط و مایحب کونکه که نسخه آن در قرابادین کریافت و مایحوالیس دیگر که در ما حیس قی و اسهال مذکور است
و نیز از الحقه اسهال است بدانکه اطفال را اسهال اکثر نزد برآمدن دندان بهم میرسد خصوصا که اکثار در تناول اغذیه فرمایند و با شیر

بسیار بخوراننده از کسانی که کم نیرو و بالجمله سه قسم میباشد قسم اول آنکه سبب روئیدن دندان باشد و این بر سه نوع میباشد یکی آنکه چرک دردی که باشد هنگام برون دندان سبب تفرق اتصال لثه متولد میگردد و بآنکه دندان شیر بعد او میروید و بجهت جلائی که لازمهٔ چرک ریم است بنابر رفت آن شیر را اطلاق آورده و دیگر آنکه بجهت اشتعال طبیعت بتکوین دندان فتوری در هضم واقع میشود زیرا که لازم طبیعت است که چون بکاری و جائی امری اشتغال تام نماید از امور دیگر باز میماند و در آنها فتور واقع میشود و لهذا غذا هضم و نضج تام نمی یابد و باسهال منجر میگردد و سیوم آنکه بسبب وجع لثه طبیعت و ارواح و قوی متوجه آنجا منجذب میگردد و از هضم و نضج غذا غافل و لهذا اسهال عارض میگردد علاج آن مجملا آنست که بعد از مبادرت نمایند بکرمکاهی که بطول انجامد و افراط نماید و خوف مضرت کلی باشد بلکه زود و تدبیر بروز دندان و تسکین وجع آن کوشند که اصل آنست و چون برآمد و وجع آن تسکین یافت و دیگر آن زایل گشت عرض آن که اسهال است نیز زایل میگردد و بدانکه در حالتی که سبب اسهال امتصاص لثه باشد سبب منع و حبس آن ظاهر است زیرا که اگر بند نماید مادهٔ مصدیه بدن را فاسد سازد و بدن آید و باعث افساد و اعلال بدن شود لهذا ممنوع است و بالجمله علاج آن بعد بروز دندان در صورت افراط استعمال ادویهٔ قابضهٔ ضعیفه است نه قوی یا ندهند خوراندن فاذهر مرهمی با آب سوده و یا شیر و زیره و تخم را زیانه و دانه قاقله کبار و طباشیر از هریک قدری نرم سوده شیر و کرفته بخوراند و اگر خون باشد و حرارت غالب شیر و تخم خرفه با مازشک و آنجه گفته شد و یا با اندک روغن بادام مفید است و شیر و زیره سبز با بلوط نورسته ام غیلان با مازی و یک غنجه انار با شکفه نرم سوده شیر کرفته یا بمغث قطعه خرف سنگ تاب نموده که گرم نموده دران اندازند و سه روز صبح نانشتا و یا پنجروز بخوراند مجربست و خوراندن فاذهر جوانه اندکی در آب برگ لسان الحمل و یا آب سیب و یا شیر و نیز خوراندن تخم ریحان و یا مازشک و بهر قطعنا همه بریان کرده با اندکی آب بخوراند و در تقلیل غذای ایشان و مرضعه ایشان کوشند و روغن و چربانی چرب نه مضر و بهترین طعوم کوشت دراج و تیهوج و امثال انهاست و اگر طفل شیرخواره باشد پنیر یا خصوص پنیر مایه خر کوشش و یا بزغاله نرم کوفته پخته مقدار یک با آب سرد بخوراند و اگر شیرخواره است در آنروز شیر نخوراند و اهل هند میکویند مغز فیل را که بعربی بل نامند قدری با اندکی نبات مزوج نموده با آب بهند بسیار مجربست و اگر تب باشد آنرا نیز بالخاصیه نافع است و با وجود اعتدال مقوی احشا و محلل ریاح است اگر تشنکی با فراط باشد با شیر و تخم خربزه بریان بخوراند و اگر دوار و اندک دوار مایکدیه و اطریفل و آبزنات کفایت نمایند مانند انگبزیره و انیسون و تخم کرفس و تخم کل مغز و ایارج مجوز عادر کبیه بسیار و کرم نموده شکم و پشت کاه او را بآن تکمید نمایند و اگر قدری سرکه بر آن بپاشند نیز نافع است و لیکن احتیاط نمایند که سرکه گرم باشد و سنوراندوزیره و تخم مورد و عود هندی هریک را نرم سوده با کلاب قدری سرکه نیکرم نموده طلا نمایند و بهترین تدابیر در حبس اسهال خصوصا که دموی باشد آنست که بر کف لسان الحمل را بکوبند و شیره آنرا بگیرند و اندکی کرم نموده طفل را دران بنشانند همان ساعت که از تبرز فارغ شود و همین عمل را بعد هر مجلس سیر نموده بکنند و لیکن باید که طفل از زمان معتدی دران نشسته باشد و اگر در آن شوراندنشت خرقه را بدان تر نموده بر سر زبان چند از مذوا کر این تدابیر هیچ یک زایل نکرد و لابد دوا باید خوراند دوا در طعام او مخفی نموده و یا در نان او پخته و با آب آمیخته الحاصل چهار چیز

که بتواند باو بخوراند و شیرتازه بی نمک نیز نافع است و کل ارمنی بر سبیل تنقل خوراندن مفید است صمغ عربی بریان کرده بازرده بیضه نیم گرسنه سودمند است و همچنان نان آرد گندم و بلوط و اسهالی که با آب و سرفه باشد شربت مورد هر روز دو نوبت صبح و وقت خواب سه انگشت لعق فرمودن و ازفواکه غیر اکه سنجد نامنده و امرود و سیب و بهشک مناسب است قسم دوم اسهالی است که بعد از باز کردن از شیر اشیان را عارض میگردد و بهترین علاج و تدبیر آنست که باز اعاده شیر نمایند چند روزی ناطیعت او باصلاح آید شیر بخوراند و بعد ازان در فصل موافق از شیر بگیرند و لیکن باید که شیر کمتر و غذا بیشتر خوراینده باشند و اگر ازین تدابیر زایل نگردد بمقداریکه در هم باکمتر و یا زیاده بحسب حاجت مخم خشخاش سفید بخوراند و اگر آن نیز مفید نیفتد بدایر سهل العبض غذائی و دوائی پردازند قسم سیوم اسهالی که بسبب تشنه کبد و یا اسارید عارض گردد و این قسم اطفال را بسبب بسیار خوردن و مداخل و عدم جویدن و بیاشامیدن بیشتر عارض گردد و علامت آن آنست که در هنگام روئیدن دندان و یا باز کردن از شیر عارض گردد و علاج آن تقویت کبد بمعده و تقویت کوشند و از قابضات با سیب پرهیز نمایند مرمای بلسان و عرق از یانه و نوشادر و گاه گاهی خوراندن و عند الضروره آنچه در قسم اول گرفته میتوان استعمال نمود و نیز از انجمله اغتسال بطن است و این اطفال را بسبب غلبه رطوبات که ضعف قوی را مدعا میگردد و یا عدم انضباب مرارت معا بطن قبض میگردد علاج آن آنست که زهره گاو و بخور مریم بر ناف آن طلا نمایند و یا روغن زیت تنها و یا گرم تنها با آب گرم ممزوج نموده بر شکم او بمالند و دست آهسته بر آن کشند از جانب معده بسمت ناف و راه و اگر این تدبیر فایده نبخشد محمولات بکار برند و بهترین محمولات ذیل الفار است که بهمان دست برداشته و صابون تراشیده نیم وشانه از شکر تبرزد و یا از صابون و شکر سرخ باهم ممزوج نموده شانه ساخته و بدستور چون از عسل معقود شانه سازند و بردارند و اگر فودنج و یا بیخ سوسن آسمانجونی کوفته بیخته و یا سوخته بالعسل یا نبذ قوی لاتر سیکرد و بدانکه این در صورتی است که قضیف تاب نباشد و اگر تاب باشد مالیدن روغن بر معده او و محمولات عاره و ادویه قابضه بامرارت را استعمال باید نمود بلکه این دوا سودمند است بنفشه کوفته و بیخته با شکر سرشته شانه سازند و اگر مفید نیفتد کل ختمی دو درم کل خطمی دو درم برگ سنا بیخ درم نمک سنگ یکدرم شکر سرخ هفت درم مغز فلوس خیار شنبر هفت درم کوفته بیخته بشیاف سازند و بردارند سریع العمل است و اگر مغز فلوس خیار شنبر بکلاب حل کرده بیکدرم بر شکم آن ضماد نمایند مناسب است و چون از شانه و تمریخ قبض نکشاید و یا در استعمال آن مانعی باشد بشیر و یا ت تلیین مطلق توان نمود بحسب حاجت و مزاج و نیز از انجمله مغص است و آن عبارت از پیچشی است که در روده عارض گردد خواه با اسهال باشد خواه با قبض و لیکن در اینجا مدبر مغصی که بی اسهال باشد ذکری باید و علامت آن آنست که طفل بگرید و خود را بپیچد و این بیشتر اطفال شیر خواره را از ضعف معده عارض میگردد خصوصا که شیر نفاخ و بسیار باو بخوراند کثرت ریح از آن تولید یابد و بندیدی در فضای امعا احداث نماید علاج آن تکمید بطب است که آب گرم و روغن زیت باقدری نمک ممزوج نموده در شانه کاوا و اگر بهم نرسد در شانه کوفته کرده بآن تکمید نمایند شکم او را با شیر گاو تازه تکمید نمایند و یا شکل کوفته سائیده را در خرقه بسته گرم نموده بآن تکمید نمایند و نخواه سائیده با سفیده بیضه مرغ سرشته گرم نموده بر شکم او طلا نمایند و در اینا لوشه بیخ و باوج مسحوق هر یک بقدر کفایت و با مزوج باهم یکدرم نموده خشک بر شکم او بمالند و یا با شیر مزوج نموده گرم نموده ضماد نمایند و انیسون

وصطکی بزید دستور و بهترین تدابیر آنست که مرضعه شکم طفل را بزان خود بلیسد تسعه تبه و هر مرتبه از ناف تا سر عضو و بعد هر لیسیدن مرضعه آب دهن خود را بیندازد و نیز طفل را بر شکم مرضعه و یا بر ران آن بخوابانند بنحوی که شکم طفل بشکم مرضعه و یا بر ران او ملصق گردد و آنست طفل را بجنبانند و اعصاب پشت او را بروغن گل و امثال آن بمالند و همچنین عنبر اشهب با گلاب یا روغن گل مایند مل کرده بر شکم او بمالند و خوابانیدن اندک اندک اشهب تنهائی فوراً سکون آنست و اگر مضعف باقبض نباشد و دوا نیز بخشد بشیافات مناسب که در اغتصال البطن ذکر یافت استعمال نمایند طبع را بگشاید و اگر در قوی باشد قدری افیون در روغن گل حل کنند و بر معده او بمالند که در تسکین وجع سعدل است و مخرج ریاح نیز و هر دل سفید و جوز بوا محرق و برگ سرو خشک کرده و ناخوا محرق و برگ سماق و تخم طیون و انجدان محرق و مازریون تمامی اگر افیت شود بهتر و الا آنچه میسر آید سائی الوزن بگیرند و در آب بسیار خوشبو مدتی بمانند تا صاف نماید و بر آن روغن کنجد داخل کرده باز خوشبو مدتی بمانند تا روغن بماند بس قدری ازین بر شکم و معده طفل بمالند ریاح بسیار مندفع گردد و حتی که ضعف آن مشکل کرده و کمپرلسن و میسر این روغن مفید است و اگر باشد که مرضعه مزاج حار یابس یا حاری که از زیاده حار تولد یافته و بر چه بکمیه کمتر و کیفیات بجوراند سودمند نیفتد در این صورت لازم است که انسخین یا ناسنه خود را با آب سرد تر کرده بر شکم او بمالند و یا مجوز را نسبه بر شکم او بگذارند و یا صندل سفید بگلاب و رد طلا نمایند و بعد بر مرضعه طفل پرواز دهند و از آنچه مزاج حار نماید و نیز از انجمله نوشیدنی است آن عبارت از بلند شدن ناف طفل است آن بر دو نوع است اول آنکه از رو زولادت تا قریب بآن بهر سد سبب تدبیری که نباشد رسد و این را در همان ایام اصلاح توان نمود از بط و غیر آن دوم آنکه بسبب اشتقاق و صعاق این محل از بسیاری گریه و صیحه و غیر آن یا بسبب احتباس طوبت بلغمی در آنجا و یا بواسطه اجتماع ریاح در آن و یا برو شدن کوشت زاید در ناف زیر پوست و یا بسبب انصباب و انشقاق مرقی در آنجا و احتباس خون در آنموضع حادث گردد و علاج آن آنچه از قبیل فتق نباشد آنچه در فتق مراقی مطلق گفته میشود بعمل آورند و از اشیاء نفاخه اجتناب نمایند خصوصاً در بحر آن و قطعه قطنی اسرب یا خرقه که اسرب در آن نموده باشد بر محل فتق بر روی آن گذارند و پارچه بر بندند که بجا بماند باشد تا مدتی که زایل میگردد و آنچه از احتباع ریاح باشد باستعمال اشیاء مکثره ریاح اکلا و طلاء زایل گردد و بستن کیسه پر از ارزن مسخن و یا کمون و ناخوا و هر یک تنهائی و یا مجموعی نیز مفید است لازمهٔ این است که منکام رجوع و شاول اشیاء مکثره ریاح تخفیف یابد و بعد شاول طعام زیاده کرده و آنچه از طوبت بلغمی باشد بامنوه محلله زایل کرده و لازمهٔ آن است که طعس آن نرم باشد و کبر و صلابت بهم نرساند و بهترین ادویه محلله درین باب سعد آدویه جوسر کین کاو و یا پشکل کوسفند بهم آمیخته مسماد نمایند و آنچه از اسباب لحم زاید باشد بسلب و متعرض آن باید شد بجهة آنکه آن محتاج بقطع است و در آن خطر عظیم است و آنچه از انقطاع و سعی عرقی و یا انشقاق آن عارض گردد علاج آن آنست که زالو بسیار و خون از آن بگیرند و بعد از ان ادویه بسته و ضماد تعرق نماینده نادیکر خون بر نیاید و این تو نرم باشد و زلک آن منفجی و یا مایل بسیاری سبب رجوع و انجماد خون نیز از انجمله در دم سر و است این گاه منکام قطع ناف بنا بر ضعف عضو قبول ورم نماید و ورم کند چنانچه ورم نماید عضائی که در آن خطر احتی عارض گردد علاج آن آنست که شکاف کرده موجود بیرون کند و اگر ضعف نامند علک البطم در روغن کنجد بر اندکی از آن طفل بخورانند

و برناف او نیز مالند و نیز مردار سنگ بگدازند سوده داخل نمایند و اسفیداج با آب عنب الثعلب و یا با آب شنیز سایده بر نواحی ناف تمور و مضمضه نمایند و نیز از الحلبه نضج سرود و قیء آن است که ناف آدمی گردد و بحرکت آید و حوالی آن سرخ شود علاج آن استعمال ادویه محققه برناف مانند مردار سنگ محرق مغسول و اسرنج و سنگ بجراحت و طین ارمنی و دوم الاخوین و کات مصطکی سعد و عفار و اسپاغول اسپرغم و یا بحبوبات عارم سوده بچه یا شسته و بر حوالی آن مسدل سرخ و صعد و از خصی آب شنیز تازه سوده چنانچه ازاله حرکت نماید و اگر ازین تدبیر زایل نگردد و طفل از دو ماه تجاوز نموده باشد بر حوالی ناف آن دو عدد زلوی کوچک بچسپانند و قدری خون بگیرند و بعد ازان زرورند مذکور استعمال نمایند و لیکن تا نرود بسیار داعی نگردد و متوجه ارسال زلو بر شکم نگردند زیرا که مبادی از تضعیف معده نیست لهذا مجوز نیست و سرب سوده با روغن گل بر ناف او مالیدن و بستن قطعه اسرب بران بی نیاز میکرداند تا پیرد کراحتی بجراحت کهنه راه ندهد و مردار سنگ و اسرنج و سنگ بجراحت قطعه مدور اسرب بران بستن تاکید و مغنه بسیار نافع است و نیز از انجمله فتق و قیله است بدانکه فتق باصطلاح اطبا برده اسر اطلاق میشود یکی برانکه روده بجرائی که بالای انثیین در کیس ران واقع است منبسط گردند و از ناف فتق آن جزوی در کیس انثیین نازل شود و این نوع اطفال را بسیار واقع میگردد بسبب کثرت رطوبت امزجه ایشان و ضعف اعصاب و اغشیه و کثرت حرکات عنیفه ایشان این را قیل و قیله نیز نامند و آنچه نازل میگردد یا آب است یا آب و باد فقط یا امعا یا امعا و نهنا امازول معائی تنها نمیتواند شد مگر وقتی که ترب بشکافد و حسب نازل فتق را بدان منسوب نمایند گویند فتق زیجی و شرجی و معائی و لیکن فتق ثلثه اطفال را کمتر واقع میگردد دویم برانکه صفاق مسمی بآلی ریطارون بشکافد و فتق لغوی همین است زیرا که معنی فتق در لغت پاره و شکافته شدن است بالجمله اگر این صفاق در حوالی ناف بشکافد و پوست شکم سالم باشد پس شبه روده در آن آید آنرا فتق سرالی البطن گویند و اگر در کیسه ران واقع شود و در خصیه نازل نکرده آنرا فتق اوبه نامند و این مرد و نوع زنان را بسیار واقع میشود و اگر در خصیه نازل کرده قیل نامند چنانکه قیل عبارت از نزول حشو کیسه انثیین است بنابر استلزام هر دو مجرای مذکور و بنابر انشقاق صفاق در آن موضع و باید دانست که محب و علماء طب یکی جلد شکم است که آنرا مراق گویند دویم صفاق که مسمی است بآلی ریطارون این عشاریه جلد است بالای ثرب و بر تمام شکم محیط است و در اثنین مجتمع شده و پایین آمده و بانسفل شده و خصیتین محتوی گشته سیوم ثرب است آن جسمی غلیظ شحمی است که ملاصق احشا است و چون حرکت آن عضو موقوف بر صرف این مرض بود لهذا باجمال ذکر یافته در تشریح نیز مذکور شد علاج در قیل باید که ابتدای شق نازل در خصیه را بالا دهند خود فرو نشسته بالیدن آلام و بعد ازان ادویه قابضه مسدده بران طلا نمایند اگر فراهم آمد بهتر والا کیسه مثلث شکل بایدازه کشیدن ران بدوزند و در پنبه و یا ازانه کوفته پر نمایند بنحوی که مستحکم گردد و سر آزاد و شده بر سر بهر کوشه آن بندی قرار دهند و کیسه را بنحوی که گذاشته بهر وجه که استحکام یابد ملفوفه و لایق اندیشند و در حین بستن باید که مریض بر پشت خوابیده باشد و از محرکات عنیفه و دویدن و جست و خیز و برداشتن اشیاء ثقیله و تناول اشیاء نفاخه فاقه اجتناب نماید و اگر فتق ریحی باشد اشیاء مذکوره را جهت استعمال نمایند هم طفل و هم مرضعه از دو اشیاء باد انگیز اجتناب نماید و در فتق قیلی دایه پستانخوار را لازم گویند و باسفیدهٔ تخم مرغ ممزوج نموده گرم کرده ضماد نمایند و اگر قوتیر خواهند داده

مسهله استعمال نمایند و کمیه از ادویان مسحوق یا زیره مسحوق پرنموده بخورند نیز بسا باشد که همین بستن کمیه تنها کفایت نماید و احتیاج
نبود بدیگر نسخه و ملاک امر و علاج این مرض اجتناب از حرکات قویه است و این مرض در اطفال زیادی باصلاح آید بسبب نرمی غشاء ایشان اگر تا سه
روز عالج واقع نگردد و این ضماد بسیار نافع است مصطکی نرودت کندر جوز السرو برگ سرو اقاقیا دم الاخوین کلنار سرکی شب یمانی اسپل صبر مخلص
جمیع ادویه را بآنچه بهتر سد نرم کوفته بیخته با بیرشم ماهی که در آب برگ عنب الثعلب کهنه باشد ممزوج نموده بر لته مالیده بر آن موضع گذارند و نیز این
ضماد جمیع اقسام قرحه را نافع است برگ مورد مازو سماق کندر مرکی جوز السرو زفت مقل اسپل کوفته بیخته با بیرشم ماهی سرشته بخورند مکرر استعمال نمایند
و نیز السیدان سرکین موش در شیر سائیده بر زنار و حلقه بر سپل مالند نافع است نیز از انجمله زخیر است و آن عبارت از پیچش معا است معا مستقیم است
که ملاصق مقعد است و علامت آن آنست که آدمی بهر اندک مدتی محتاج تبرز گردد و اخراج نماید مکرر علوی بزحمت قلیل المقدار و لهذا این را زحاقه
نامند وجه مشابهت آنکه آنچه اخراج می نماید بزحمت است اگر صبیانرا بر سیدن برودت یا سافل ایشان عارض میگردد و گاه باشد که اصغراء
بهر سد چنانچه در اسهال صاد ظاهر میگردد و علاج آنچه از رسیدن برودت باشد بگیرند صعتر و کمون مساوی الوزن و بکوبند و بیزند و بر عرض گاه
کهنه بسرشند و بعد از حاجت بخورانند آب سرد و سرگاو در سپل خاکستر کرنا خاکستر بشکل کوسفند در حرقه بسته کرم نموده بگیرند و طفل را
در آن بنشانند و نشستن بر آهر نوا قه و حرقه بران مداومه همان عمل دارد و لیکن باید که گرمی آن باعتدال باشد تا ایذا نرساند و ضعف طفل
یا برد و جمود ادویه نیز نرسد آنچه از گرمی باشد بزودی زایل شود و اگر طبیعت بتعرق عنت باید تلیین نمایند و تا صدق گذرد تحریر متیقن
نگردد و بسیار درت رحبس آن نمایند اصلاح خوراندن کلقند با لعابهای موافقه مرضه و طفل را از حمیه تقویت و ارتاق و تعریف نفع تمام دارد و نیز
زرده بیضه مرغ بارغن ورد مخلوط نموده بکرم طفل را بران بنشانند نوعی که مقعده آن سرایت نماید در ازاله ورم و وجع مقعده عجیب الاثر است
بشرط انکه از عمل و غذا آنچه از اسهال گرفته بخورانند و نزد اراده قبض بحسب مراعات مزاج قبض نمایند و نیز از انجمله تولد دیدانست بدانکه
کرم در شکم بشر از ماده بلغم تکون می یابد و چهار قسم میباشد یکی طولانی دراز است که حیات نامند و این در امعاء علیا تولد می یابد تا یک ذراع
طول آن میباشد دویم انکه عریض پهن بشبه تخم کدو باشد و لهذا این را حب القرع نامند و تکون آن بیشتر در معاء اعور و قولون میباشد و بسا باشد که
از هم جدا باشند و منفرد گردند گاه چند عدد پیوسته بهم مانند رسیمانی که در ان گره ها باشد که چون بگسلند طولانی گردد تا قریب یذرع و چون دو
بردارند باهم مجتمع گردد گاه باشد که نزد خوردن او دیدانرا خوردن آن کمیه عملوا از کدو دانه اخراج باید بسیار انکه مدبر باشد و این بر استدیر نامند و بیشتر
در اعور و قولون تولد یابد چهارم انکه دریزه باریک باشد شبیه بکرمی که در سرکه بهم میرسد و لهذا این را دودالخل و کرم مطلق نیز نامند و تکون آن در
معاء مستقیم و بیشتر در نواحی مقعده میباشد و بسا باشد که حوالی مقعد را بگزد و متقرح سازد و این نوع کرم را اهل همدان پیچه نامند و اطفال بیشتر
عارض گردد از جمله اقسام دیگر و بعد از ان حیات و دو قسم دیگر کمتر تحبه انکه در حب القرع و مستدیر باید که بپوست برباده آن غالب باشد و لهذا
این دو نوع جنبش را بسیار عارض میگردد و در مزاج اطفال چون رطوبت غالب است عارض میگردد و مکرر بندرت علاج در حیات شیخ امینی در شیر

ممزوج نموده بعد حاجت بخورانند و نیز داده یه مخصصه مسهل اسپان بلاس چاپره و لسان العصافیر تلخ داخل نموده و خوراندن آب بقوع
کریله و مالیدن آب برگ شقالو بر شکم اسپان و همچنین افسنتین و برنگ کابلی و زهرکاه و شحم حنظل بر شکم اسپان و ورده یان یعنی دوا داخل العروق
الصغیر است از هر یک بجزوی کوفته بیخته با شکر هم وزن هر دو ممزوج نموده بعد حاجت آب بخورانند و مروارسنگ نیز داخل دوا است مسهل اسپان
نمایند و برگ حنا خشک و موم با هم سرشته شیاف سازند و بعد از لحظه معقده او را مقابل چراغ بدارند و اطراف آنرا مکشند و بکارند نگاشت
دهر گرمی که ظاهر کرده براورند و زبت الانفاق را خراج سایر اقسام دیدان شیرنا و تدبیا بر معقده مفید است و اجتناب خرموی طفل و مرضعه آن دوا
از اغذیه مولد ملبغم و موم را در روغن گل یا روغن بنفشه گداخته بیرون و اندرون معقده او را چرب نمایند که مانع گردیدن کرم و خارید ن آن محل است
و خوراندن ناچیل با شکر با لخاصیه نافع است و نیز از انجمله خروج معقده است چون احشاء اطفال بنا بر غلبه رطوبات ضعیف میباشد این مرض
ایشانرا عارض میگردد و مخصوص بعد اسهال و خیر علاج آن آنست که مجرم غربال کهنه را بسوزانند و نرم سوده بر آن موضع مکرر پاشند و جفت
بلوط و مازو و دم الاخوین و گل ارمنی و گهربا سوده و گلکاسندی زهر یک قدری بسیار نرم سوده و بیخته بر پارچه بسیار نرم نازکی پاشیده
بعد قضای حاجت و طهارت و خشک نمودن موضع آن بردارند و اندرون نمایند چند مرتبه که چنین نمایند دگر برنیاید و نیز نشاندن در آب طبیخ
قشور رمان و آنکس مطیب و جفت بلوط و گل سرخ خشک و شاخ کوزن محرق و کاغذ سوخته و سم بز سوخته و شب یمانی و گلنار فارسی مازو و جلار اسماء
در آب پزند تا قوت آن در آب برآید و شود صاف نموده آبزن نمایند یعنی طفل را در آن بنشانند در حالتی که گرم باشد و اگر طفل باهوش باشد
بفرمایند که در حین نشاندن در آن دوا دست بآنها مخصوص مخصوص را بر سپرسل جذب بخود در کشد و اگر سبب درم و یا غیر آن او لا آنرا بموم
روغن مناسب چرب نمایند تا زوده باز کرده و جهت تحلیل ورم نمغر فلوس خیار شنبر در آب برگ عنب الثعلب جل نموده صماد نمایند و کار است که در سعر
سن این مرض عارض میگردد و چون اندک بزرگ کرده بخودی معالجه زایل میگردد و نیز از انجمله حرقة البول است که عبارت از سوزش مجرای بول
است هنگام برآمدن و این یا از گرمی هوا و یا از اغذیه دوا و یه حاره و حریفه که مرضعه یا طفل بخورد عارض گردد علاج آن آنست که آب صندل
با اندک قندی شیرین نموده بخورانند و یا شیره تخم خرفه و یا صندل دوانه با اندک قندی پاشا مسند و در آب صندل دوانه طفل را بنشانند و غسل
را نرم سائیده بر زبانه روز کرده خصوصا طفل طلا نمایند و دوغ گاو کره گرفته بخورانند و اگر از اسهال مسند فع نگردد شیر خشک را در آب بخیسانند و تخم
کاهو را کوبیده مدران شیره بکنند و طفل و مرضعه آنرا از تناول اشیاء حاره حریفه منع نمایند و اگر از ماده صفرا باشد دست نیز با آن علاج آن
تبخیر و تعدیل صفرا و تدبیر زوال آن است و نیز از انجمله بول در فراش است که در جامه خواب و هنگام بول نمایند سبب آن برودت و ضعف
مثانه است علاج آن تشخیص و تقویت مثانه است بخوراندن ادویه مفتحه مقویه آن مانند سعد و خولنجان و کندر و حب الآس و جفت البلوط و
قرفه الطیب و گلنار جلار مساوی کوفته بیخته مخلوط نمایند و بعد حاجت بخورانند و شک و جند پستر بار و غنهای مناسبه حاره مانند روسن بابونه
اضافه نموده بر مثانه او بمالند و اگر مصطکی و شاه بلوط و سعد و سلیه سیاه و قید بر اجزا مساوی مخلوط نموده بخورانند نیز مفید است و کلقند همیشه

بخورانند و اغذیه مجتمعه مانند قلیه با صلاو مطبخی و کباب و امثال اینها باید و ادویه مرطبه مبرده مرخیه اعتصاب نماید و این دوا کثیر النفع است
زیره کندر حب الآس از هریک پنج مثقال نرم کوفته بیخته با عسل معجون سازند و خورانیدن خود بوقتیکه بر سبیل دوام و تحفیض مزکی مهیج یا
شراب دهند و مازجیل با شکر و شهد انه بدستور و اندکی زبل کبوتر مخفی در حریرمان او نمودن و از حمله تدابیر نافعه سپدار نمودن آنست و رهین جوابات
چند مرتبه بعنف بول فرمودن و ضرب و تخویف نیز و اگر بهیچ تدبیر زایل نگردد و بعد بلوغ و تقویت مجاری بول خود بخود زایل گردد و نیز از انجمله
عسر البول است و آن عبارت از دشوار آمدن بول است و دو قسم میباشد قسم اول آنکه سبب سنگ و ریگ که در مثانه و یا کرده بهر سد سنگ
مثانه باطفال کوچکتر بیشتر سنگ تولد کرده تولد می یابد و در اناث تولد آن نادر است بسبب عرض مثانه ایشان و قلت اعوجاج آن
و فرق میان سنگ و ریگ از هر جا که آید از شدت و سخت اعراض و ظهور ریگ در بول توان دریافت نمود که سنگ و ریگ متکون در کرده و لازم
دارد فعل تمدد در قطن را و او لا بول کدر و غلیظ مدفوع کرده و بعد از ان صاف و بول اول سرخ و یا زرد باشد و ریگ آن با بول بسرعتی و در سنگ
و ریگ متولده در مثانه اول بول سفید و رقیق آید و در سرخی ذکر خارشی بهم رسد و بعد از بول بانگ زنانی باز تقاضای بول بهم رسد و در دوزخ
که محل مثانه است و لیکن اینحالت عسر البول در رد و مثانه هنگامی ظاهر گردد که سنگ در عنق مثانه آید و علت مدوث حصاة در اطفال
بیشتر مورونی باشد علاج آن باید که جهت تلیین مجاری پرشکین و مرخ خنک و بابونه و خطمی و بنفشه و کرفس و کرنب و پرسیاوشان و قرطم و کرم
و حلبه و برگ خطمی و خرفه و بنفشه و برگ کبخد و بیخ جباری و برگ آن و بیخ خطمی و برگ آن و بیخ و شاخ خارخنک تمام اسپغول و یا آنچه بدست آید بجوشانند
و آب بسیاری طفل را دران بنگرم بنشانند تا نگرم تا الگر آب سرد کرده و شبانروزی سه نوبت این عمل الگیند و بعد از برآوردن بدن طفل را
بپارچه نازکی خشک نمایند و روغنهای مفتت حصاة بمالند مانند روغن عقرب و روغن خنک و روغن بابونه و مانند اینها و بتعقیب این روغنها در
اطلیه و حمول آنها مبقعه آن نفع تمام دارد و آشامانیدن مدرات هر دو نوع را مفید است اما تتبع نماید و هنگامی که سبب عسر البول سنگ مثانه
باشد بهترین تدابیر آنست که بچهار زانو بشت بخوابانند و هر دو پای او را بردارند و عمانه او را بالا ببرند و اعانه بار و غنهای ملینه از اسفل تا اعلی تا سنگی که
در عنق مثانه بند شده است و سبب حبس بول گردیده در جوف مثانه آید و عنق آن باز گردد و بول بفراغت آید و هرگاه سنگ و ضعیف بند
شده باشد و از فشار بدست محسوس گردد باید که قضیب را در آب گرم گذارند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه در ان آهسته آهسته
بچکانند و دست بالا بند بطرف قدام تا که سنگ مستحیح گردد و اگر درین هنگام درد غلبه نماید و سپار مضطرب گردد و تخدیر بحقنهای تنقیه و حقنهای
مجرب مانند آن و دوای لعاعی و برشعاوتریاق فاروق کند که کسر حدت قوت او شده و قوت افیون آمده باشد قلیل بخورانند و اگر هیچ تدبیر
سود مند نیفتد و سنگ از مجرای قضیب بیرون نیاید و از شدت احتباس بول در وجوف مثانه آید و عنق آن باز کرده و بول بفراغت آید و هرگاه سنگ و ضعیف بند
شده باشد و از فشار بدست محسوس گردد باید که قضیب را در آب گرم گذارند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه در ان آهسته آهسته
بچکانند و دست بالا بند بطرف قدام تا که سنگ مستحیح گردد و اگر درین هنگام درد غلبه نماید و سپار مضطرب گردد و تخدیر بحقنهای تنقیه و حقنهای
مجرب مانند آن و دوای لعاعی و برشعاوتریاق فاروق کند که کسر حدت قوت او شده و قوت افیون آمده باشد قلیل بخورانند و اگر هیچ تدبیر
سود مند نیفتد و سنگ از مجرای قضیب بیرون نیاید و از شدت احتباس بول در وجوف مثانه آید و عنق آن باز گردد

وتخم خربزه است از اینها انچه موافق مزاج داند استعمال نماید ولیکن بمدت اندکی که استعمال نماید زیرا که مداومت آن مضر است
وبهتر آنست که بعد تلیین شکم استعمال نماید وبهترین تلیینات تا فه حصاة انجیر وسپستان واصل السوس وحلبی است که از هریک بمقدار
حاجت بگیرند بکوبند وبیامیزند وصاف نمایند ومنزفلوس خیارشنبر وترنجبین بحسب احتیاج دران حل نموده صاف کرده بخورانند وطبیخ خطاطیف جهت
دفع حصاة وعسر البول نهایت محرب است بگیرند خطاطیف را که اباسیل نامند ودیگ نمایند وبال وپر آنرا دور کنند وبآب کرفس ورو غن بادام پرند
وکشنیز وداروچینی وخولنجان نیز دران داخل نمایند واین را بعد از تنقیه بدن فایده تمام دارد وملاک امر طبیخ غذا است بتجویز مصرف ونوعیت
معده ورباد العقارب ورباد الاراج که مانند غبار سایده باشند دیده آنکه معروف است واز خون بسمل میسازند چنانچه در قرابادین
ذکر یافته تفتیت حصاة از کلی دارد وهمچنین حجر الیهود واسپیل آب سوده وفتیله از کاغذ ساخته آن آلوده در اهلیله کذارند ومجموع
حجر الیهود باشیره تخم خیارین وخربزه خوراندن اثر تمام دارد قسم دویم عسر البولی که از ورم کرده ویا مثانه ویا جمود خون مدت در
مثانه ویا یخ مثانه وباسده که از غلظ لزج در مجرای بول ویا انصباب غلظ صادمثانه وغیر اینها از اسباب بهم رسد که انشاء الله تعالی
در معالجات خواهد آمد با اسباب وعلامات وعلاج هریک بحسب آن تدبیر درحال مریض ومرضه مرعی دارند وباستعمال آورند ونیز از انجمله
حمیات است باید دانست که اقسام حمیات بسیار اند چنانچه بتفصیل در فصل بیان حدود الامراض در قرابادین تالیف این بنوالف ذکر
یافته انشاء الله تعالی در امراض غیر مختصه نیز خواهد آمد ومجملا عبارت از روحیه لوسیه وعضویه وقیحیه وغلظیه صفراویه ودمویه وبلغمیه
سوداویه باشد وهریکی از اصناف سبعه بهیت لیکن آنچه غلبه از اعراض میکرد غلظیه است خواه بسیطه باشد خواه مرکبه در روحیه لوسیه
بجهة آنکه متعلق بامراض نفسانیه است اکثر انواع آن در طفل بسبب ضعف قوی وآلات وغلبه رطوبات ازان بری است ودر قیحیه بسبب غلبه رطوبت وضعف حرارت غریزیه بجهة انفعال تحت رطوبت وضعف قوی وآلات تعارض میکرد واز انواع غلظیه عضویه یکی دمویه است
واین بر دو قسم است یکی آنکه خون بجوش آید وباعث حمی کردد واین اکثر دران یرقانی شونده نباشد دوم آنکه عفونتی در خون بهم رسد که باعث
حمی کردد واین را حمی مطبقه نامند بجهة انطباق ودوام آن دایم مادام که عفونت در آن باقی است علامت این بسیار است که لازم دایم آنها
درکهای بدن ممتلی ورنک بدن وچشم سرخ باشد ونیز تقدم تناول اغذیه وفواکه مولده خون طفل ومرضه آزار او کرمی هوا محرک آن علاج آن
آنست که طفل اکر صغیر باشد مرضه آن غریزه دتنومند ودموی مزاج باشد بلا مهلت توقف مرضه او را فصد نماید واز هر چه کرم باشد پرهیز
فرماید وبا شربه وادویه مسهله دم وقاسمه حرارت تعدیل شیر او نماید واصلاح غذای او را واجب داند واکر طفل از شش ماه بکذارد نمود
وفربه باشد روز سیوم یا چهارم پژمای کوشهای او را نیش زنند وقدری خون بکیرند که بسیار نافع است واز رسال علق نیز وجه تبرع بهم
کوش حد از الاغشی وضعف است صاحب خلاصة التجارب نوشته که صفیری است جسیم از مشت رود کذشته بود وسپوشی وسستی
وضعف واشتهره های کوش او را شرط ندوم مدتی خون برنیاید آخر الامر او را باشانیدم وکردن وکوشهای او را بسیار مالیدم خون

آمدن گرفت و زیادتی نمود بحدی که بجبل بازداشتم و بند کردم و همان وقت آن صبیه بهوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز بنحو اعتدال صحت یافت محور انیدن آب عناب چوشانیده صاف کرده خشک نموده تنهائی و یا با خبه سنگ شو نموده در شبانروزی چند مرتبه ازالهٔ حمی ملیقه و حصبه اثری تمام دارد و لازمهٔ این حمی است یعنی حمی دموی بسیط که عرق نیاید یکروزی که عرق دو آید و لهذا التعریق در این جمیات سودمند است و بهترین تعریق آنست که یکپرندی تازه تر اورا بگیرند و عصارهٔ آنرا بر تارک سر و کف پای او طلا نمایند و بدن او را بپارچهای کرم بپوشند که عرق بسیار خواهد آورد اگر نی تر و تازه بهم رسند در طرف آب گرم نموده عقب پشت او گذارند و رو و پا بپوشند عرق می آورد و پاشویه نیز بدستور و چون عرق آید باید که بدن آنزاد ایم از عرق نشف و پاک نمایند زیرا که لازم است که هرچند در آن حین زیاده نشف نمایند عرق زیاده می آید و چون بقدر مقصود عرق آمد و خوامند که حبس نمایند دیگر نشف ننمایند و پارچهائی که در براوست بجهة تسخین بپوشانیده بود بدیگر بنا و رند که عرق بازمی ایستد و اگر با این حمی صداع نیز باشد و از زدن تیغ بگوشش او زالیل بگردد و یا در گرفتن خون مانعی باشد باید که پاشویه نمایند و طبیخ اورا النسیافات لینه بگمانند اگر قبض باشد و شمومات و اطلیهٔ مناسبه استعمال نمایند و نوع دیگر از ان حمیات بسیطه

مضغهٔ حمی صفرا و بسیط است علامت آن صفرت لون زبان بدن و صفرت بول و کرمی نفس و عطش و خشکی لب و تقدم ندا پر حارهٔ مولدهٔ صفرا و دورهٔ آنست طفل مریضه آنرا در آمدن حمی یکروز در میان یعنی یکروز در میان آید و روز دوم مطلقاً اثر نیست ظاهر یکروز دو روز سیوم باز بتب آید و این را غب غالبا مانند و مادهٔ آن مادهٔ صفرا و اگر مادهٔ آن اخلاط عرق باشد تب لازم باشد و یکروز در میان که نوبه بجان و شدت صفرا است اشتداد و زیادتی نماید علاج آن آنست که بماء الفواکه و طبیخات مناسبه دیگر تنقیه مریضه نمایند و طفل را نیز از آن بخوراند خصوصاً که طفل غذا شاول نموده باشد و اگر در مزاج مریضه آن غلبه خون دریابند بحسب وقت و حالت مقتضی باشد اورا فصد نمایند و جهة تنقیه صفرا و اگر صدت آن بگجبین با عرق کاسنی مشترک بسنگ شو نموده و یا اشربه و اد و یسکه موافقه دیگر بخوراند و از اشیاء ترشه و مولدهٔ صفرا طفل و مریضه او را باز دارند و اگر طبیعت او قابض باشد لبنیات آنرا مستعمل سازند و مالیدن اعضاء تر تازه نرم سوده بر تارک سر و دست و پا مالیدن مسکن حرارت قوی است و اگر بتعریق احتیاج باشد همان تدبیر که در حمی مولدهٔ کورشد تعریق فرمایند و پاشویه نیز مفید است و اگر صداع باشد با آن و ازین تدابیر تسکین نیابد با سفوفه و اطلیه و شمومات پردازند و مشابه ترش در این نوع تبها امر فرموده که طفل را آب انار با بگجبین عسلی و مانند آن یا عصارهٔ خیار با قلیلی شکر باید بخوراند و قرشی بر آن ایراد نموده که خصوصات بشیر خوار طفل شیر خوار مجوز نیست زیرا که اجتماع حامض با لبن در معده باعث تجبن و فساد لبن است حتی انکه تحیل بسمیت میکرد و ایراد او مندفع است بخبری که قبل ذکر یافت که عند الضروره باستعمال خصوصات باید که ملاحظه نمایند که معدهٔ طفل از شیر خالی باشد و بعد از تناول خصوصات بزودی شیر باو نخوراند تا از غایلهٔ تجبن و فساد و سمیت شیر مامون باشند و استعمال مجوز باطفال در هنگام کمال غلبه حرارت و طبیان حاره است نه از جهة غیر حاره در شدت و بلاد باردهٔ و یا حاره رطبه است تا نگاشته شان

و باشویه که درین نوع حمیات اکثر بکار آید این است کل بنفشه کل خطمی برگ سدر و چشنده ریم کوفته سبوس گندم از هر یک بقدر حاجت بگیرند و در آب سبار یا نیکو بجوشانند و مغز هندوانه نرم کرده دران داخل کنند و باشویه نمایند بطور معمول و یا آنکه در طرفی عمیق که پارچه نازک دران توان گذاشت ریزند و پارچه دران گذارند و از بالا با سفل دایم میمالیده باشند تا هنگامی که آن آب از فور میل بیرون نماید پس برآورند پارچه را خشک نمایند و شافه لینه که درین نوع حمیات سریع العمل است کل بنفشه سه درم کل خطمی دو درم برگ سنا پنج درم مغز خربوز شصت درم شکر سرخ هفت درم نمک سنگ یکدرم اجزا را کوفته بیخته بقدر حاجت شافه سازند و بروغن بادام آلوده بکار برند و نیز از انجمله انواع حمیات غلیظه عفنیه حمی ملغمیه بسیطه است علامت آن آنست که از آثار هر دو حمی مذکور خالی باشد و تشنگی در آن کمتر بود مگر آنکه از بلغم شور باشد و خاصه آن آنست که هر روز آید و زایل گردد بشرطی که مادهٔ آن خارج عروق عفونت یافته باشد و اما اگر داخل عروق باشد حمی لازم باشد و در شبانروزی یکبار باشتداد آید بدانکه نوبه اشتداد آنست و ازمان مدت و تهیج وجه ضعف معده شناسند علاج آن آنست که هر صبح مرضعه را طبیخ کاسنی و رازیانه و اصل السوس محلوک مرضوض با کل قند بخوراند و طفل را نیز قدری و از هر چه مزی و ضعف معده است پرهیز فرماید و آب سرد کمتر بخوراند و پرستشکی مصابرت فرماید و طبیخ بوادران و یا نقوع آن مرضعه و طفل را بعد از مرور دو ساعت نفع تمام دارد و بعد از نضج مادهٔ مرضعه را مسهل سنا و ترنجبین و امثال آن هر دو انسب است و دیگر مدار پرواد و یه مناسبه مجربه که حمی مرکب از صفرا و بلغم بیان خواهد یافت آنجا مناسب باشد استعمال نمایند و نیز از جمله انواع حمیات غلیظه عفنیه حمی سوداویه بسیطه است و این نوع حمی اطفال را کمتر عارض میگردد بجهت مبانیت و ضدیت مزاج ایشان با مزاج سوداوی و بالجمله لازم این تب است که دو روز در میان آید اگر مادهٔ آن خارج عروق باشد که اکثری است و اگر داخل عروق باشد لازم باشد و بدو ربع اشتداد یابد و ربع لازم صبیان را بسیار کم دار الوقوع است و علی الجمله علاج آن آنست که چون نضج مادهٔ مرضعه را طبیخ مویز منقی و رازیانه و اصل السوس محلوک مرضوض و سپستان با کل قند بخوراند و غذا نخواب و بعد از گذشتن چهل روز و حصول نضج مسهل بخوراند و نیفته تبخاریق نمایند و طفل اگر غذا خوار باشد او را پرهیز بسیار تقریر نمایند و لیکن از تناول فواکه رطبهٔ سریعة الفساد مانند خربزه و شمامه و بقول شیده البرودة مانند کاهو و هندباد و مرچ باید یا بس باشد اجتناب فرماید و چون این حمی مزمن میباشد ملاک امر در ان مراعات نضج مادهٔ است بارعایت قوت و دوام الحلیت بعد چهل روز مرضعه را نفع تمام دارد و همچنین ادویهٔ مجربهٔ دیگر ربع را تا هنگامی که از دادن مادویه مرضعه کفایت شود و طفل باید خوراند و بباید دانست که حمی ربع دو نوع است یکی آنکه مادهٔ آن سوداء طبیعی عفن باشد خواه داخل عروق خواه خارج عروق علامت و علاج آن همانست که ذکر یافت و دیگر آنکه مادهٔ آن سوداء احتراقی عفن باشد و سوداء احتراقی اعم است از آنکه از سوداء آسوخته حاصل کرده و یا از اخلاط محترقه دیگر زیرا که هر خلطی که احتراق یابد سوداء غیر طبیعی میگردد و آنرا سوداء محترقه نامند علاج این قسم مشترک میباشد میان تدبیر سوداء و میان تدبیر خلطی که احتراق یافته و سوداء ازان حاصل شده و نیز از جمله حمیات خلطیه عفنیه حمی مرکبه است و اقسام این بسیار است و قاعدهٔ کلی در معالجه

آن آنست که علامات هر خلط را که غالب باشد در ترکیب و جان و دائی مخصوص بدان را در ترکیب و از زیاده مرعی دارند و از مرکبات که کثیر الوقوع است این چند ترکیب است که هر یک مخصوص بنامی خاص اند یکی غ غیر خالص و شطر الغب و ترکیب باده هر دو قریب هم است! ادرک تفاوت چنانچه در کتب مبسوطه مذکور است و انشاء الله تعالی در معالجات غیر مخصصه بتفصیل ذکر خواهد یافت و بالفعل در اینجا چند دوائی که ترکیب صفراء و بلغم را نافع اند مذکور میگردد و بحسب غلبه هر خلط هر یک را که مناسب داند استعمال نماید و اصول تدبیر تنقیه و تقویه و پرهیز آنست بنحوی که در بسائط هر یک ذکر یافت و بکجنین اصولی کثیر النفع است و قرص ورد بستور و شربت دینار بیزو بسا باشد که چون قبل از نوبت اندک با اهلیل و کلاب بخورانند نفع تمام بخشد و در ابتدا لرزه مانع از آشامیدن آب سرد ضرور است و نیز قبل از نوبت بچند ساعت انگشتی چند بکجنین لعق فرمودن لرزه کمتر و اکثر امر سودمند است عسل با انجوار مسحوق همچنین و اگر بکپرند مصطکی را و نرم سوده با هموزن آن سحق نان خشک بیامیزند و مقدار نخودی که جسما سازند و بعد از طعام یک حب طفل را بخورانند مفید است و نیز در حمی نایره بلغمیه بعد گذشتن چهل روز قبل از نوبت بچند ساعت مقدار نخودی چند بدستور خوراندن نفع عظیم بخشد و جوز بوا قدری با عسل برشته پیش از نوبت خوراندن و از آب باز داشتن سریع الاثر است و منع لرزه و لیکن مکرر باید استعمال نمود اقلاً دو سه نوبت و ملاک امر در جمیع مرتبه تقویت معده است و باید دانست که طفلی که غذا میخورده و شیر نمی آشامیده باشد اگر تواند شد که او را از گوشت و روغن باز دارند بهتر و الا هر چه خواهش نماید بشرط یکه مضرت نباشد باو میدهند و دیده اند که بدین طعام طفل در امراض تعفنیه بر خلاف دیگران بهتر زود نکاهت و در اکثر امور دیده شده که شخصی تب مرمن داشت و هر چند مبالغه در پرهیز مینمودند فایده نمی بخشید و چون ترک پرهیز نمودند و پلاو و جرب گوشت خوراندند فوراً برطرف گردید پس رعایت طبیعت بسیار خصوصاً که طفل باشد در خوراندن نمودن اطعمه و اصبت اما بتقلیل و تکثیر آن اصلا جایز نیست که موجب استلاء و تخمه و مبضه و امراض کثیره گردد و نیز از جمله حمیات حصبه و جدری و حصبه اند و اسباب و علامات و علاج هر سه بتفصیل مؤلف در رساله علیحده نوشته و انشاء الله تعالی در امراض غیر مخصصه نیز بیان خواهد نمود و نیز از جمله امراض اطفال بثور در بدن انسانست باید دانست که بثور بر بدن اطفال برمی آید آنچه سیاه و قروحی باشد قتالست و آنچه سرخ و سفید باشد اسلم و در اکثر خروج بثور سلیمه باعث امن از مرض بسیار است لهذا امید در بقاء و علاج آن خصوصاً که در سر باشد باید کرد که ممنوع است اما هر گاه زمان بسیار گذشته باشد و مواد در بدن بسیار متدفع گشته مدارک آن لازم است بخلاف بثور مخوفه قتاله که مهلت در آن جایز نیست و هر چند زود تر بتقویت اعضاء رئیسه و اصلاح عفونت اخلاط باعث بر بثور کوشند و تنقیه مرضوط طفل نیز بحسب حاجت و تبدیل خلط آن هر دو نماید در غذا و دوا اولی و انسب است و از مضاد آن باجتناب فرماید و در بثور سلیمه یکذارند تا پخته شود و بعد از ان بمحفقات لطیفه مدارک نماید تدریجاً تا مقصود بدون ضرری حاصل گردد و بهترین محفقات آنست که ورد احمر و برگ آس و برگ درخت مصطکی و برگ کرو و امثال اینها را در آب بجوشانند و طفل را بدین آب غسل دهند هر روز یکبار و بعد غسل بدن او را بپشمینه حریری خشک نمایند و روغن گل با آنش نرم

نماینده واگر بشور مقرح باشد مرهم اسفیداج استعمال نماینده اگر قرح پیشتر آید و حاجت بجلا باشد بماالجمل که قدری نطرون در آن مخلوط نموده باشند میتوان نشست واگر ازین هم قوی تر خواهند آب بورق فقط کافی است لیکن بشیر مخلوط کرده بقرحه برسانند تا تحمل اثر بوره تواند شد باقی قرح لبن و احیانا اگر بشره لحمیان متقبض شود باستعمال اشیاء حاده یا خود بخود کسر حدت داده باید نمود و باغتسال آبی که در آن ورد و آس و عدس و برگ طرفا و برگ درخت مصطکی جوشانیده باشند واگر غلبه خون ظاهر کرده اخراج خون از طفل بحجامت یا علق لازم داند و این دو انفع تمام دارد مرداسنگ نرم تیا سفال آبخورده هر سه برابر نرم سوده بروغن گل یا روغن کزیا روغن مورد آمیخته بگذارند و مالیدن مورچنه که مانند مرهم نرم نموده باشند مفید است دوائی که چون بر جوشش مالند از قرح باز دارد و باعث اصلاح کرده و استعمال آن بر قروح سر مفیده است صفت آن عناب را در روغن گاو بسوزانند و تونیا مغسول را در آن بپاشند و صلا کنند تا یکسان کرده پس استعمال نمایند و نیز این دانه جوشش را فرو نشاند و قروح را باصلاح آورد روغن سرکین خار سه روزی هم بمالند بعد ازان استعمال نمایند و بدن او را آب داده مذکور شود و اگر شوره دیگر ملحوظ آید باید که حنا را با آب کاسنی و سرکه سرشته طلا نماینده روغن زبل الحمار مکرر نماینده و اچند روز نهیبن نوع استعمال نمایند تا اثری از آن نماند و دستور اخضر روغن زبل الحمار است که سرکین تازه خشک درست را پاورند و دو حصه کوچکی انگشت برافروزند و بالای آن سرکین اندازند و بالای آن سرکین صحن کاسنی نکوکنند ازند بنوعی که لبهای آن قدری از زمین بلند باشد که دود و بخار ازان تواند برامد در اندک زمانی عرق چرکین زرد غلیظی ازان زبل مصطاعد گشته در صحن خواهد نشست آن صحن را برده اشته آن عرق را ازان برگیرند و در ظرفی نگاه دارند باصحن را بدستور اول بر روی زبل بگذارند تا انکه دود آن زبل در آن جمع کرده و هر دفعه که عرق در آن مجتمع گردد برداشته و نیز از انجمله منفعه است این عبارت از فروجی است که در اطفال همرسد و گاه جمیع بدن انسان را اقسام بدیاشد آنچه اطفال را بسیار همرسد سعفه رطبه است که آنرا شیرینج و قروح شهد یه نامند تجربه انکه از ان زرداب تراوش نماید علاج آن تنقیه مرضعه است بفصد و اسهال و اصلاح غذای آن و ازاز طفل شیرخوار کرفتن بحجامت و ارسال علق و تعدیل خون آن فرمودن اشیر مساسیه و اگر پشت گردن طفل را چاک نمایند یا فصد کردن پس گوش طفل نمایند خون آنرا بر سعفه مالند زود باصلاح آورد و مرضعه را سفوف بلسیه و انیسون و شکر بخورانند تا چند روز دران دو اسعفه رطبه را مجربست قشیل حامر داسنگ مازو پوست انار زرد چوبه باجزا مساوی نرم سوده موم را در روغن گل یا کنجد گداز نموده او یه را آن بسرشند و سر کرده نکوئی اضافه نموده برهم زنند و بکار برند و چون دو اپر سر مالند باید که ابتدا موی آنرا بتراشند و اگر شوانده شده بقراض چینند تا دو ا اثر خود را تواند نمود و اگر بر قرحه پوست باشد پوست آنرا نیز زایل نماینده تا قرحه زایل شود و این دو انیز کثیر النفع است تونیای بریان مسحوق و کاکل بزمی دندکی با یک مثقال آرد نخود در هم سوده با ماست ترش بپاشند و دست بمالند تا مانند خمیر کرده و بعد سر تراشی و یا چیدن مو بمالند و بعد از دو سه ساعت شسته تا یکهفته اثر تمام بخشد و نیز از جمله امراض انسان سجق قحه است اقسام دیگر نیز اگر بسیار بدست مجروح میکرده و در کشش آن پیشتر واقع میشود بسبب صعبت بول که بدان میرسد علاج آن آنست که آمونیاق را بشویند با آب بگیرم او لا و بعد ازان آس و کل سرخ و اصل السوس و سعد و آرد جو و عدس هر یک متهانی و یا مرکب و یا او یه دیگر مانند نیخ مده سوده و دم الاخوین و کل ارمنی و کاکلمندی و کل سفید سرشوی و مرداسنگ محرق مغسول هر یک

تنهائی و یا مجموعی که بسیار نرم مانند غبار سوده بران بپاشند و چند مرتبه چنین نمایند و اگر برهم احتیاج شود مرهم کافور و امثال آن را نیز هم مناسب بسیستمال نمایند و نیز از انجلة تولول است آن عبارت از براده کی است که در بدن بهر سد علاج آن آنست که سرکین خشک آدمی را با سکر گداخته تولول را بروده آن بدارند تا رمان طویل و مکرر این عمل را نمایند که در چند روز خشک میگردد و می افتد بتدریج و اگر تا لیل را بناخن بخراشند و شیر برگ انجیر را بران بمالند دفع نماید و تا لیل آبخیه را چون بخیاطه ابریشمی ببندند و گره زنند و بتدریج مستحکم تر ببندند چون باریک گردد و جدا شده و ضعیف شده خواهد افتاد و نیز از انجلة قوبا است قوبا آن جسونی است که در جلد بدن بهم میرسد و ابتدا مانند دانه کوچکی میباشد و خارش بسیار مینماید و بعد خاریدن پوستی رقیق از ان جدا میگردد و از انزمان رطوبت لزجی برمی آید و بتدریج سرایت مینماید و همین میگردد و اکثر بدو رمیباشد و دو نوع است یکی سرخ دموی که ماده آن دم رقیق تا محترق است و دیگری سیاه سودا وی و این مخوفتر میباشد و در روائت این زیاده است علاج آن آنست که چند روزی هم صبح ناشتا قبل از انکه دهن را شسته باشند آب دهن و بحرکت پای دندان را بران بمالند و اگر این را لیل نشد روغن کندم بران بمالند و از ادویه و اغذیه چاره رطبه و محترقه خون و مولده سودا اجتناب فرمایند که بعون الله سمعانه زایل میگردد و چون از تدابیر صحیان فارغ شدیم حالا بیان تدابیر شبانروز و کهول و مشایخ مینمائیم فصل شانزدهم از فن اول از مقاله دویم در بیان تدابیر شبانروز کهول و مشایخ اما شبانروز چون مزاج اصلی انسان بجهة استکمال قوت کرم و خشک است محتاج بتدابیر بسیار شیشه بلکه عمده تدابیر انسان یا صحت و حرکت و تدبیر معاش و معاد و تحصیل کمالی لایق حال خود است از اخلاق مرضیه و صفات پسندیده و عبادات مامور و مدبر خفظ صحت انسان آنست که باید که غذا و جمیع تدابیر انسان سرد و تر باشد و بنا بر انکه بعض انسان صاحب عقل و تمیز اند اکثر آنست که انسان خود حافظ صحت خود باشند و عارف بمزاج خود و اما کهول چون مزاج انسان تا بدو یابس است بسبب تحلیل حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه باید که غذا انسان و جمیع تدابیر انسان حار رطب باشد و تبخیه دم نکنند خصوصا بحجامت و ارسال علق بزرا که بعد از شصت سال تولید خون کم میباشد بسبب ضعف حرارت غریزیه و لهذا خون گرفتن ممنوع است خصوصا از اطراف که موجب ضعف آنها میشود و تقویت آنها تا بنا متعذر پس در حق انسان بهترین تبخیه اسهالست اما بحد اعتدال و بجهت سایر تدابیر سخنه و مرطبه که شدید التسخین و الرطوبت نباشند و بهترین تدابیر سیر اغذیه اطالت نوم است اگر عادی ان باشند و غیر معتادین را احتمال ضرر است و استحمام نمودن و اشتر به موافقه نوشیدن و اغذیه مناسب خوردن و طبیعه را نرم داشتن و ایم کوبا بستعمال شیافات و حقنجات باشد و او را بول فرمودن هر چند بدرات باشد و دلک معتدل با بدهن و استعمال روایح طیبه فرمودن و اکثر در ریاضت و حرکت و مشی بودن هر چند بر کوب برد و اجر را جوشانیدن باشد بهترین تدابیر است و قلت جماع و اما مشایخ چون مزاج انسان مختلف میباشد بجهة انکه اعضاء آصلیه انسان بارد و یابس است و رطوبات غریزیه بتجاوز ضعیف اعضاء آنسان محتمه سزاوار است انکه ملاحظه نمایند بسوی اعراض ظاهره اگر بارد و یابس باشد باید که اغذیه و جمیع تدابیر انسان حار رطب باشد و اگر بارد و رطب باشد یا که اغذیه و جمیع تدابیر انسان حار یابس باشد و لیکن بتکثیر غذا در انسان مطلوب است بتقلیل ریاضت جهة توفیر قوت و رطوبت لیکن چون معدهٔ

ایشان ضعیف میباشد و اجبست که تبعاریق اندک اندک غذا تناول نمایند تا مقدار که هضم تواند شد و قوه ماضمه ایشان دفعتا نماید اگر تا باشد
اشتلا و تخمه گردد و از زیاده چیزها اجتناب نمایند که قلیل الکمیه کثیر الکیفیه باشد مانند زرده تخم نیم برشت و آب گوشت و شیره و مانند اینها و زمان ایشان
جید الصنعه معتدل المزاج باشد تا زود هضم باید و بعد از انهضام آن چیزی که طبعش طبیخ باشد بخورند و این در صورتیست که طبیعت ایشان قبض نباشد والا
احتیاج بطبین نیست و در روز اندک غذا خفیف معتدل تناول نمایند و در شب اگر اندک زیاده تناول نمایند بلاو کمر و رغن و یا حوریه یا موزینه
و یا عقلا باد یا کباب با ادویه طبیعیه خفیفه بجهه انکه هضم و تحلیل در روز کمتر میباشد و در شب زیاده و قوی تر و ایشان از شب کرسنه خوابیدن چیزی تناول
نکردن ممنوع است شرعا و عقلا زیرا که وارد است که اگر کرسنه باشند و چیزی نخورند بخوابند لهذا ایشان قوتی فوت میکردد که تدارک آن دشوار
و ممکن نیست و باید دانست که چون در ابدان مشایخ طبع غالب میباشد بجهه ضعف هضم ایشان و قلت حرارت و سودا نیز غالب میباشد
بجهه مغلوبیت لهذا واجبست که از هر چه مولد طبع و سودا است اجتناب نمایند و از اشیاء حار بحر لطیف مجففه نیز مانند کوامیخ و مری و نواشل تا بعین
پوست نکرده مذکوره مطلقا نکیرند مکر نزد ضرورت شدیده و آنهم اندک بقدر ملایدا با سپل تناول نمایند و از اشیاء مولده سودا نیز مانند
بادنجان و کوشت قدید و لحوم صید و کوشت کاو و مرغ سرسبز پرنده مانند اینها و از اشیاء مولده طبع مانند ماهی و خیار و هندوانه و کدو و بقول
رطبه مانند اینها و از اشیاء حامضه خصوصا سرکه و مخللات و اکراحیانا بر سبیل اتفاق بی اختیاری بعضی از آنها خورده شود و ضرر آنها
باضداد آنها نماید و اکر بر سبیل اراده و قصد تناول نمایند در حین طبخ اصلاح آنها نماید و باید دانست که اشامیدن شیر مشایخ بسیار کمتر
السن را که شیخ فانی نامند مفید است و صورتی که بعد تناول آن در ناحیه کبد و طحال جوشه و تمدد و حکه در پیدا نشود و استمرار آن نکند و باید دانست که باید تناول
نمود و موافق ترین السنه شیر زد و شیر الاغ است زیرا که از خواص شیر الاغ است که سبب رقت خون و منع میکردد و تخمین نمی باید چنین شاکه باندازه
مزج و عسل پیدا نماید و باید که علف آن نباتی و چیزی باشد که در آن مخوضت و یا حراقه و یا حموضت و یا ملوحت بسیار نباشد تا شیر صالح متولد
کردد و شیر مطبوخ جهه ایشان بهتر از شیر خام است و بهترین طرق طبخ آن این است که سه ربع شیر و یک ربع آب ممزوج کرده با آتش ملایم بجوشانند
تا یک ربع برود و پس قدری نبات با عسل داخل کرده بقدر انهضام بیاشامند و اکر در حین طبخ قطعه نخسیل جهه تعلیل نفخ آن در ایشان بیندازند بهتر است
و بهترین بقول ایشان اسفل و کرفس و قلیلی کندنا است که بری و رغن مطیب بموده تناول نماید خصوص قبل از طعام تا اعانت بتلیین طبیعت
نماید و لیکن باید که جرم اسفل را نخورند که غلیظ سودا و بست کلاف برک و آب مطبوخ آن و کسانرا که تناول نوشم در وقتی از اوقات معتاد بوده در
سن شیخوخت تناول آن ایشان را بسیار نافع است از مرباجات بخسیل مربا همچنین مربیات حاره و لیکن بمقداری که سخت بسیار و تخفیف
ان ننماید و اعانت بر هضم نماید و نیکوترین مداومات تناول کاموست با مصالح کرم و خشک و از فواکه مناسب بلینه که بعد از انهضام طعام
تناول آن بحسب فصل و طبیعت مناسب است انجراست که جهه تلیین ایشان بهترین اشیاء است که اکر مزاج کرم باشد با فصل کرما انجیر تازه تناول
نمایند و اکر مزاج سرد باشد با فصل زمستان انجیر خشک در ماء العسل نیخته تناول نمایند و منعرجب العقرطم با انجیر خشک سرشته که منعرجب العقرطم

یک بیضه و یا کبر خشک و مبرز باشد و بمقدار کرد کاذو و تاسه کرد کان موافق ترین اشیاء است اینها نزاد همچنین انجیر خشک با سفرکرد کان تازه و یا خشک فارسیده و بالجمله در هر چه شاول نماید موافقت فصل و مزاج لازم است السلاب با آب نمک بچشد و بمری و رنیت و یا روغن کاو مطبوخ بوده نیکو طبیعی است اینها زاد بدستور سفاریج که در شوربای مرغ و یا مرق سلق و یا مرق کرنب پخته باشند و همچنین با آب الکرنب و لب قرطم با کنک الشعیر و صمغ السفرجل و خاصیه جالی الحشا است بدون مادیت و طین و طبیعی شاریج است و باید که آنچه در تلبین بطن ایشان خورانند قبل از طعام خورانند تا عمل آن کما حقه ظاهر گردد و چه بعد از غذا عمل طین ضعیف میباشد و اصلا ظهور آن معلوم نمیشود و همچنین اگر عقب آن غذا خورده شود جهة اختلاط غذا آن و انکسار قوت و ازان غذا در خصوص آن چیزی را که بسیار نافع است بجهة آنکه با وجود استفراغ احتشار لازم میکند و بهترین ادویه ان برای این زمستان است اجتناب از خشکی جاره لازم و واجب است آنکه اصعار را خشک نکرده اند و بدانکه هرگاه طبیب شاریج نکرد و زغبر اغ اجابت نماید و یکروز این را اخر طبیبی ایشان باید داشت اصلاح و صدد تلیین ایشان نباید شد و لیکن اگر زیاده از یکروز و دو روز و یا سه روز بی هم قبض ماند در روز دوم و یا سیوم و یا چهارم بغراغت اجابت تنماید که تدارک آن نماید بانچه از طبیعات مذکوره را استعمال نماید نموده اما در غیر یکرتبه نهایت و مرتبه کافی است و زیاده بران خصوص هر روز محبور نیست و نباید داشت که دلک مشایخ و ریاضت ایشان و همچنین تفتیح سده ایشان باید که بعد اعتدال باشد در کم و کیف و جهات تحلیل و تسخین و تفتیح شدید بسیار واقع نشود که باضرار انجامد اعتدال در کم آنست که بمقدار زمان دلک متوسط باشد میان قصر و طول و اعتدال در کیف آنست که مایدان قوت تمام نباشد و بسیار ملایم هم نه بلکه بحسب تحمل اعضا دلک نماید و هر عضو که ضعیف و سالم باشد آنرا غالبه کمتر وارد و همچنین دلک و مرجع آن نیز کمتر یافت و بهترین دلک در حق ایشان آنست که بخرقه خشن و یا دستهای درشت باشد و الکیفیت اختلاف حالات ابدان در عمل و اصعار بسیار بدلک و ریاضت مختلف میباشد جهة آنکه ابدان در غایت قوی اعتدال ایشان را ریاضت شدید باید و سطوب بسیار زیاده و مهزول اگر دسمناک با مراض را مراعات آن در ریاضت لازم مثلا اگر در دماغ ضعفی باشد و امراض دماغیه عارض شده باشد ریاضت بمشی در کوب و بغیر آن که تقاول اسفل باشد بهتر است و الا هر چه سر را بحرکت آورد و اگر آفت بکاسب باشد ریاضت فوقانیه باید چون ماده خشن تر از مکان و سنگ از فلاخن و کشیدن کمان و برداشتن سنگ و بچکر فتن و اگر آفت در ناحیه وسط باشد مانند صعوبه و اصعاد کمده و طحال هر دو نوع ریاضت فوقانیه و تحتانیه لازم است بشرط ارتفاع ماده و اما اگر آفت در سینه باشد بغیر از ریاضت سفلی چیزی نیست و اگر آفت در کرده و شانه باشد بغیر از ریاضت فوقانیه چیزی نیست و شروع در ریاضت باید که بتدریج باشد چنانچه در مبحث ریاضت ذکر یافت و اما تفتیح سده مشایخ نزد حدوث آن ضرور است و دایم مراعات آن باید نمود بجهة کثرت و غلظ و اصفیت اخلاط ایشان و نیز تولید بلغم لزج باعث سده در ایشان بیشتر و سهل ترین سده از حیثیت حصول و دفع سده ایست که از آشامیدن شراب بهم رسد سبب لطافت و سرعت نفوذ آن و همچنین بعد از غذا چون حرکت بسیار و تعب از ایشان صادر گردد و بهترین مفتحات اشیا نزاخود نجی و ملاطفی امرود سیاه و اناسیاه و ترنج و جلنبوی و اشنان اینها است بجهة آنکه اینها منفتح سده و حاصل و دافع صدوث سده آینده اند و چون سده بکشاید استعمال نماید و ترنج با دادن فرماید و اغذیه مرطبه

ما را اللهم و خشونت و حس و شعیر شامل نباشد تا چیزی که از استعمال مخلفات بهم رسیده است زایل گردد و کسانی که معتاد باستعمال سیر و پیاز باشند
شامل آنها رفع سدد اثر عظیم دارد و کسی که معتاد بشرب خمر اند اگر قدری فلفل را نرم سوده در شراب ایشان داخل کرده چاشانند تا مون میباشد
از عدد شش سدد و شراب عسل بیران را موافق تر و باعث ملاس از عدد شش سدد و جمع مفاصل است خصوصا که سده در عضوی مخصوص باشد و دو مخصصه
بآن عضو باز مرکب نباشد مثلا اگر سده در اعضای آبول باشد بیخ کرفس و بخم کرفس و در سده حصوی آن هر دو با فطر اسالیون که قویتر است و بقیع تبدد
حصوی و اگر در ریه باشد زوفا و سلیخه و پرسیاوشان و مانند اینها و بخمس در سده ماساریقا و کبد و غیرها اده و مخصصه هر یک بآن ترکیب نمایند
فن دوم از مقاله دویم در بیان هر دو علمی مشتمل بر سه فصل فصل اول از فن دوم از مقاله دویم در بیان معالجات مرضی بقول کلی
و دران شش مطلب است بدانکه علاج تمام میشود مگر سه چیز یکی تبدیر دویم باد و سیوم باعمال ید و مراد از تدبیر تصرف در اسباب ستة ضروریه
است بانکه هر یک را استعمال نمایند بقدر لایق و محل آن بر مابعینی از کم و کیف تا انکه مترتب کردد بر آنها فواید بسیار در امر علاج و احکام هر یک
در فن اول این مقاله کریافت و این اهم تصرفات طبیب است و مقدم بر اعمال و مکرر و مراد ازدوا ایجابی است که اثر نماید در بدن کیفیت آن
با بقاء صورت آن خواه ایجاب آن برای آن کیفیت بصورت آن باشد و یا کیفیت حاصل در آن بالفعل و یا بالقوه و خواه تاثیر آن از داخل بدن
باشد مانند مشروب و یا از خارج آن مانند اضمده و اطلیه و کاذات و غیرها و اعراض موجوده اند بر این بانکه غذا چون کرم کرداند بدن را بانکه متولد
کرداند از خونی کرم نسبت دوائیت خود این را دوائی نامند باوجود انکه احداث مینماید در بدن کیفیتی و نیز هر یک از هوا و آب تاثیری مینمایند
در بدن کیفیتی را و هیچیک ازان هر دو را دوائی نامند بجواب داده اند ازان بانکه تسخین غذا بدن را بسبب کیفیت خون متولد ازان نیست بلکه
بودن صورت آن غذا در خون و بانکه مراد از جسم مرکب است نه بسیط تا انکه ایراد نمایند و نقض کرد بآب و هوا و مراد از اعمال ید شش امر است
یکی جبر کسر یعنی بستن عضو شکسته شده و یکی آوردن عضوی که از جای خود بدر رفته باشد سیوم بطر و قطع یعنی شکافتن و بریدن چهارم لعق
یعنی چیدن پنجم کی یعنی داغ کردن ششم خیاطه که بخیه و کلاه زدن و دوختن را نامند و حجامت ازان قبیل است و اما معالجه بقوی و اسهال
و ادرار و رعاف و عرق و لعاب و محاط و آنچه شبیه بانها است خارج ازان سه امر نیست زیرا که اگر معتبر نمایند از حیثیت انکه استفراغ اند مثلا
معالج بآن داخل در تدبیر و اگر معتبر نمایند از حیثیت انکه صادر از اده و یه اند مثلا شد علاج بآن داخل در علاج بده او حکم تدبیر از جهة انکه تاثیر آن انسبا
در بدن متبین و یا متبدد و یا غیر آن مانند حکم تاثیر اده و یه است و واجب است در ان ملاحظه مقدار استعمال در کیفیت و کمیت و وقت و چون معرفت
اینها و طریق استعمال اده و یه موقوف بر بیان مطالبی چند است لهذا اولا آن مطالب را ذکر مینمایم و بعد ازان طرق معالجه را مطلقا اجمالا در بیان
احکام شامل غذا مرضی را در کمیت و کیفیت و جمیع و غیرها بدانکه غذا را از انجمله امور احکامی خاص است در باب کمیت و کیفیت و جمیع و منع و غیرها بانکه
لا منع مینمایند غذا را در بعض امراض و یا تقلیل مینمایند در بعضی و یا تعدیل مینمایند در بعضی و یا منع مینمایند در بعضی و یا تکثیر مینمایند در بعضی یعنی در هنگام
بحران و در هنگام منتهی غذا را منع مینمایند تا انکه طبیعت مشغول بمضرات آن نکرده و از مقاسات امراض و دفع آن باز نماند زیرا که تو طبیعت در جهت

دو در امر غیر اعتیاد از تو جان یک طرف لاحمال ضعیف و قصور مطرح یکرهم میرسد طرف نقص و قلت ضعفا را نیز این خاصیت است و نزد تو با
تیز تا آنکه منجر بکرب نکرده بسبب اجتماع حرارت طبع غذا و حرارت حمی و نیز مشغول نکرده طبیعت بهضم غذا و آنچه در معده است از مقاومت با مرض
باز نماند تو نیز بطول انجامد و کاه ناقص و کم میماند غذا را در کیفیت یعنی در کمیت زیاده باشد و قلیل الغذا چنانچه از برای کسی که قوه شهوت و هضم او قوی
باشد و نخواهد که بر عدم غذا صبر نماید و در بدن او اخلاط بسیار باشد خواه صالح باشد که آنرا امتلای بحسب او میخوانند خواه ردی که آنرا امتلای بحسب قوت
گویند پس غذای بسیار بحسب کیفیت و کمیت خود بر میگرداند معده را و سد مینماید شهوت را و ساکن میگرداند آنرا و مشغول میکرداند معده را بهضم آن
و بحسب قلت تعذیه آن زیاده نمیکرداند اخلاط را و کمیت و اما امتلا بحسب اوعیه ظاهر است بکیفیت آن و اما امتلا بحسب قوت آنست که اخلاط ردیه
موجوده در بدن باعانه نمایند چیزی را که تولد می باید بسوی ردائت چه اگر ناقص نموده شود مقدار آن غذا را اهرا آنرا منصب میکرده بصفرا بسوی معده
سبب غلبه شهوت با طلاء معده و احتراق می باید و فاسد میکرده و غذای جانی قلیل الکیفیه کثیر الکمیه اکثر معقول خواهد بود که ناقص الکیفیه
میخوراند مانند آبگوشت با دوروده گوسفند یعنی شخصی را که قوه شهوت غذا و هضم او ناقص و ضعیف نباشد و بدن او محتاج نبود تا آنکه بسبب قلت
مقدار کمیت هضم و استمرا آید و بکثرت مقدار کیفیت تعذیه و تقویت بدن حاصل کردد و کاه نقصان و تقلیل ننمایند غذا را هم بحسب کیفیت و هم
بحسب کمیت مکاهی که مجتمع باشد با هم ضعف شهوت و هضم با استلا آبدنی تا آنکه طبیعت قادر نماید با هضم آن و زیادتی در مواد نیز بهم نرسد و کاه
اکثار در غذا بهر دو جهت نمایند کسانی را که اراده ریاضت قویه آن داشته باشند تا آنکه غذا بزودی تحلیل نماید و قوت آن نیز تا مدتی در بدن
بماند و در ابتدای امراض مزمنه نیز در صورتی که شهوت و هضم قوی باشند و بدن محتاج بغذا و تقویت باشد تا آنکه آنرا مصابرت بر مرض و تقویت
بر مجاهده آن زمانی طویل بماند و بزودی متاثر نکرده و ثابت و برقرار ماند تا مکام بحران و نیز کاهی اختیار مینمایند غذا با لطیف سریع النفوذ را در مکانی
که قوت وفا نماید استظار مدت غذای سریع النفوذ را و این وقتی است که نوبه بسیار قریب باشد که اکر استعمال نماید غذای بطی النفوذ را باقی نماند
در معده تا مکام ورود نوبه و باعث اجتماع حرارت طبع غذا با حرارت حمی میکرده و نیز باعث حرکت طبیعت و کاه اختیار مینمایند غذای غلیظ را برای
کسی که اراده تسمین جسم عضوی از اعضا کسی نماید مثلا هر کسی که شدت و کاهشی دائمی سعی او و الم باید بزیاده کردن غذا غلیظ متولد میکرده دوم غلیظ
دارد زوم غلیظ روح غلیظی که منقول قوت نفسانی نماید و نفوذ نیز در اعضا نماید یکا جنبی سبب غلظ و نیز روح متولد از غذائی غلیظ کم میباشد بجهة آنکه
ماده روح دوم لطیف است و کاه غذای غلیظ را مکام خوف سده منع مینمایند زیرا که تا غذای غلیظ از مسلک نکذرد و غذا لطیف نتواند در آن نفوذ
نموده و اکر نفوذ نماید باعث سده میکرده و یا فساد غذا لطیف بدانکه غذا هر چند صدیق قوت است بجهة آنکه قوت از آن حاصل میکرده و صدیق مرض
نیز است که عدو قوت است بسبب آنکه تقویت مرض نیز مینماید و تقویت مرض موجب اضعاف قوت و اضعاف قوت باعث تقویت مرض بجهة چه
پس باید که استعمال نماید غذا را در مرض بکر بقدر لابدی تقویت قوت و دفع مرض در وقت بحران و در مکانی که منتهای مرض الطول باشد و اضعاف
بسوی قوتی که متحمل مصارعات کثیره کردد و بیشتر باید که عنایت نمود بطبیعت بحفظ قوت را امراض مزمنه بیشتر باشد بجهة آنکه ماده امراض مزمنه غلیظ

چنانشند و اندفع آنها دشوار و از احتیاج اند بقوت قوی که دفع نماید بآن و هرگاه قریب باشد منتهای مرض که هنگام مداخله و حما طبیعت است یا مرض چنانچه در اواخر ترا بد امراض میباشد باید آن هنگام نخستان نمود و غذا را بجهت اعتماد و امیدواری بقوتی که در سلف امد و خشار شاول امیدیه که تو امر دفع نماید بر دفع مرض هنگام حما و پس دران وقت غذا بنماید تا طبیعت متوجه هضم و نضج غذا گردد و از مقاومت با مرض باز ماند و در امراضی که منتهای آن در رابع و اکثر از ان باشد و ظاهر باشد بقای قوت در آن مدت تلطیف در غذا باید نمود و با تلطیف تدابیر تا وقت بحران و محتاج تسهیل در آن نیست بجهت اکثر قوت حاصله سابقه دفع نماید بدفع مرض و معاونات شاید آن و بجهت اکثر غذا چنانچه ذکر یافت صدیق مرض و مقوی آن نیز است و این هنگامی است که قوت احتمال تلطیف تدبیر نماید و قوت آن دفع نماید و معاونه با مرض و ساقط نکرد و قبل از منتهی با تلطیف تدبیر و الا اگر قوت ضعیف باشد و دفع نماید بدفع مرض تا منتهی هر چند در وقت بحران باشد که در آن هنگام و هجست که بعد از احتیاج غذا بدهند و منع مطلق ننمایند

مطلب دویم در بیان علاج بدو او قوانین و شروط آن بدانکه معالجه بدو از اقوانین و شروط بسیار است از انجمله بعضی ذکری باید تبیین امری که بمنزله مقدمه است و قبل ازین نیز مجملی در بیان اکل و شرب از نسته ضرور بنه ذکر یافت باید دانست که آنچه وارد بدن کرد و خالی از ان نیست که بسیط است یا مرکب و مراد از بسیط ایجا چیزی است که منقسم نگردد باجزا آ مختلفه نه در صورت و نه در قوت و باشد جزء آن مانند کل آن و اسم در رسم بسیط حقیقی مانند عناصر اربعه است و مراد از مرکب چیزی است که مؤلف گردد از آنها و کاه میباشد بسیط را مفرد نیز از حیثیت انکه بعد وجود و تشخص انست و الیتام می باید با غیر التیام امتزاج یا مجاورت و کاه مساوی میباشد جزء آن کل آن در اسم و رسم تنها و در غیر آن مخالف و مراد از مرکب ایجا چیزیست که مرکب از اجزا باشد و اجزا آ آن متخالفه الصور و القوی و متبایز الحقیقه و الرسم باشند و بسیط از ان حیثیت که بسیط است نتواند غذای مرکب از ان حیثیت که مرکب است کرد و بلکه باید دران دائمی باشد که از انجمت حفظ و اعانت نماید و آن نیست مگر هوای مستنشق و آب مشروب و مرکب البته از عناصر است بترکیب اولی و ثانوی طبیعی و یا صناعی و این مرکب آنست که بعد ورود در بدن تغییر ندید بدن را و خود متغیر نگردد و این را دوای مطلق نامند و با آن اگر مقهور گردد بدن را بهر حال و بهلاکت نرساند آزاد و ای قاتل نامی نامند و اگر مقهور گردد بدن را بعد فصل و انفعال و لیکن بسر حد هلاکت نرساند آزاد و انامند و یا انکه تغیر دهد آزاد بدن و خود از آن متغیر نگردد و نگردداند آزا بسوی خود هم آزا غذای مطلق نامند و یا انکه تغیر دهد بدن را اولا پس متغیر گردد از بدن و بصورت او در آید آزا دوای غذائی نامند و یا بالعکس که اول متغیر گردد از بدن و ثانیا از ان غذائی و خلطی گردد قابلیت غذائیت بدن نداشته باشد بکیفیتی غالب بر آن از آن حاصل گردد آزا غذای دوائی نامند و دوای مطلق خالی از ان نیست که یا متغیر نگرداند بدن را بسوی کیفیتی مشابه بمزاج بدن معتدل بدون انکه ظاهر گردد از آن اثری و غالب آن حفظ طبیعت و اورا بر آنست کار کیفیات ظاهر نکرد و تکرار و تکثار استعمال کیفیتی غالب زاید بر مزاج اصلی و ارواح و قوی را متغیر نماید و کیفیتی از کیفیات اربعه را و ناقص و مخلل هم نماید فعلی از افعال را آزا دوای معتدل نامند و یا متغیر گرداند و اثر نماید در ان اثری مخالف و این را درجه اولی نامند و یا انکه اثر بین ظاهر نماید و لیکن بمرتبه اضرار نرساند آزا درجه ثانیه نامند و اگر با ظهور آن باعث افساد و اضرار طبیعت گردد

تکرار و تکثار آن و لیکن بمرتبه اهلاک نرسد آنرا در رتبه ثالثه نامند و اگر باعث افساد و اهلاک گردد آنرا در رتبه رابعه نامند و سم قاتل است بدانکه تاثیر دوا بکیفیت است بالذات و تاثیر غذا بکمیت است بالذات و تاثیر سم و تریاق بکیفیت و خاصیت هر دو است و تفصیل این مراتب و تفصیل کیفیات ربعه و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه و مزاج اولی طبیعی و ثانوی ترکیبی و سمی و سم و تریاق و مرکب الغوی و مزاج قوی صلب و مزاج ضعیف رخو و نام اسهال کثیف ناقص الترکیب و غیر آنرا در آنجا ذکر یافته و وجه تسمیه و تقریر این مراتب و شروحه جمله آنست که بطبیعی عارف گشته بحسب امر رتبه و مراتب در جات امراض تجویز دوا نموده و استعمال نماید تا در حدس ادخال واقع نشود و خصوص در امراض مرکبه تا بعد ورود در بدن اجزاء آن از هم متمیز گشته از هر یک فعل و اثری نمایش مطلوب طلب هر کرده مانند ادویه مرکب الغوی متضاده الکیفیات و مراد از ترکیب قوا استضاده همین امر است نه انکه جزو واحد از آن متحمل حرارت و برودت گردد و فعل هر دو از آن ظاهر شود که این محال است و اراده و مرکب الغوی بعضی از آن قبیل است که تا غسل ندارد که بجز غسل قوت عارضه لطیفه آن ادا نموده کشته زایل میکرده مانند کاسنی و اکثر بقول لطیفه که جوهر آنها مرکب از جزو عارض لطیف قلیل و جزو آتی قلیل بارد رطب و جزو ارضی کثیف یبس یارست و قوت تفتیح و تغذیه آن بجزو عارض لطیف قلیل است و بتبدیل آن بجزو مائی آن و اکثر این جزو عارض لطیف آن بنسبت بر سطح ظاهر آن میباشد که سبب لطافت صعود و نمود و نشر آن میباشد و بشستن در آب زایل میکرده و لهذا انهی از غسل آن و امثال آن وارد شده و شرعاً و عقلاً و بعضی از آن قبیل است که غسل بکلیه حرارت طبیعی نیز تغییر نداده اجزاء لطیفه آنرا اکثیفه آن جدا نمایند یا نتوانند که در آن دو قوت است یکی قوت عارضه محلله و دیگری قوت باقیه که چون طبیعی نمایند و صفات از فعل کنند هر یک فعل خود را کنند و بعضی از آن قبیل است اغسل اجزاء لطیفه آن زایل میکرده و لیکن در طبیعی از تعریق می باید و در بائیتی می آید اجزاء لطیفه آن مانند کلم و عدس و سیر و پیاز و ترب و امثال انها که جوهر آنها ممتزج از مادهٔ لطیفه حاره یابسه رقیقه و مادهٔ ارضیه باردهٔ کثیفه است که چون آب طبیعی نماید تحلیل می یابد و در آب می آید آن جوهر لطیف حار آن در آب انها لطیف و مسهل جرم آنها قابض میباشد و همچنین کوشت میخ که هر دو آن قابض و دیر هضم و وجه الکه ترب را ناهضم غیر منهضم گفته اند از نجهه انست که بجوهر لطیف حار رطوبتی خود غذای دیگر را هضم نمایند و بجرم خود تحویل هضم را دیر نمایند و نیز بعضی ادویه از آن قبیل است که چون بسان تناول نماید آنها را تبدیل بسیار نمایند مانند جوز که کاسنی و کشنیز و تخم خیاری و امثال انها که چون هضم نمایند هر یک از آنها را قبضائی و یا مرکب با دیگر تحلیل اکثر صلابات و ادرام عارضه مینماید مانند انکه کشنیز را خصوصاً با سویق جو چون بر خیار زیاده نمایند سبب است که تحلیل مینماید آنرا و آرد جو یا جو منشور را با تهائی و یا با کاسنی بر ادرام عارضه نماید اکثر آنست که تحلیل میدهد و همچنین آرد جو یا جو منشور را با تهائی و تخم خیاری که بر ادرام عارضه مصدوره اورام آن نماید زایل میکرده اند بجهة انکه آنها مرکب از جوهر عارض لطیف محلل و از جوهر ارضی مائی شده اند التبریدند که چون تناول نمایند نسبت فعل و انفعال حرارت غریزیه بدنیه جزو عارض آن تحلیل می یابد و چیزی از آن باقی میماند که اثری در مزاج نماید و باقی میماند جوهر بارد ارضی آن و لهذا تبرید بسیار مینماید چون هضم نماید جوهر لطیف ناری آن نفوذ میفرماید در عضو و نضج و تحلیل میدهد و آنرا و چون مصاحب آن چیزی از جوهر بارد کثیف ارضی آن نفع می بخشد و مدع ماده مرض و قهر حرارت غریبه و از این قبیل است استعمال سیر و پیاز را خارج که باعث تقرح میکردند و ماکول مشروب

خصوص مطبوخ آن سرد و بعضی از اد و یه ازان مثل است که اجزای آن مختلف پیوسته بدون امتزاج باهم و ظاهر مرس مانند ارنج و نارنج و لیمو و امثال اینها که قشر زرد ظاهر و تخم آن مرتبه کرم و خشک است و لحم و جرم و ماض آن بارد رطب و بعضی از اد و یه اجزای آن مختلف و رطب اند و لیکن مخفی تر ین ظاهر نیستند مانند برزقطونا که پوست و تخم آن کرم و خشک و لب زیر پوست آن که لعابیت آن در آنست سرد و تر است لهذا چون درست استعمال نمایند خارجاب ایاد اخلاط برد بنیاید و چون بکوبند باعث نضج و تحلیل میگردد از خارج و تفرح از داخل و از تجربه بعضی گفته اند که کوبیده آن سم است عنکبوت تشبث بالصاق و تفرح اعضاء داخلی مطلب سیوم در بیان آنکه بعضی ادویه محتاج اند که در ان تصرفی نمایند از اجراق و غسل و شستن و تحمیص و تقلیه و تدبیر و غیرها تا انکه قابل استعمال گردند بدانکه بعضی ادویه از انجهت محتاج اند که طبیب قبل استعمال آنها در آنها تصرف نماید باعتبار موانعی که در آنهاست که باوجود آنها استعمال آنها جایز نباشد مانند انکه بعضی که محتاج باجراق اند بعضی که محتاج بغسل اند که بدون آن استعمال آن جایز نباشد اجراق عمل نمایند باید دانست که احتیاج باجراق برای چند فایده است یا برای انتقال طبیعت یا کیفیت آن طبیعت یا کیفیت دیگر است یا برای زیادتی تقویت و حدت و شدت نفوذ و انتقال مزاج آنها است بمزاج دیگر مانند جوزه بوسیده و صدف بر ک تر و تبا کو و امثال اینها از برای انداختن اخلاط مضره و رمادات از آنها و اندر جوا هر بعضی ادویه مانند جوهر حجر لبان و غیر آن و یا برای نقصان قوت و کسر حدت آنها است مانند زاجات و املاح و شبوب و قلقطار و مرجان و امثال اینها خصوص ادویه مختصه بعین و یا برای تلطیف جوهر آنها است مانند املاح و یا از برای تبخیر و رفع او ساخ اجزاء غریبه و امثال اینها است و یا برای صیاد قابل سحق کردن آنها است مانند یواقیت و طلا و نقره و ابر شیم و مانند اینها که رطوبت ملصقه اجزاء آنها را فانی کرده اند که احجار صلبه را کرم نموده در آب سرد و اند از ند کرر او طلا را در بوته آلوده بمرد اسنگ گذارند و ابر شیم را در طرفه بر آتش اندک اجراق نمایند تا آنها بروی قابل سحق کردن و این قابل قرص و یا دق و یا سحق شود و یا برای ابطال رداءت و خباثت و بسیط جوهر آنها است مانند عقرب جهت استعمال در تفتیت مصاه و افعی و حیه و اسود سالخ برای مبدام زیرا که او و یا جاد تلطیف الجوهر اند و یا معتدل و هر دو نوع چون سوخته کردند قوت حدت و حرارت آنها ضعیف کرد بسبب تحلیل جوهر حار حاد ناری آنها مانند ادویه مذکوره و یا کثیف الجوهر غیر حاد حار اند و بسبب اجراق و کسب حرارت ناری تقویت می یابند هم در حدت و هم در حرارت مانند فلزات مقتوله و حجر لوزه و یاد آنها رطوبت ملصقه اجزاء آنها است و بسبب اجراق آن رطوبت مذکوره کم و فانی میگردد پس بسهولت و سرعت سایده میگردند مانند حراق احجار مذکوره و ابر شیم و یا انکه در آنها رداءت و خباثت داده و جوهر باشد و بسبب اجراق کم و زایل کرده و مانند عقرب جیده و یا انکه در آنها جزء غریبه باشد و بسبب اجراق آنها زایل و فانی کرده مانند نطرون و شبوب و بدانکه جسم اگر بر حجی است که اعراض عدیده را اصلا ترک نتواند نمود هر آینه مستمر الطبع خواهد بود و متسلد الجسم و اگر مفارقت و ترک تواند نمود غیر مستمر الطبع و غیر متسلد الجسم و این اگر بتخلیص الجسم متخلل است بسبب اجراق میل برود تا نماید و از غایت احراق که بحد رمادیت رسد بالکلیه مدرکش زایل کرده و اگر غیر کثیف الجسم و غیر متخلل ست از برود تا میل بحرارت نماید و نیز در احراق اشیا شرط است که دو جنس مختلف را باهم بسوزانند مانند ملح و لوزه و در احراق اجسام

صلبه مانند احجار مبالغه نمایند و در جسام رجوع بنایه و حیوانیه مبالغه نمایند بلکه بعضی از اندک احراق کافی است مانند حریر یعنی ابریشم و موی و مانند اینها و اشیاء قابله احراق یاقوت و مرجان و بسد و عقیق و نیشکر و کهربا و حجر نوره و انگبینه و طلق و زنجبیل و شبوب و املاح و دمه و قشره و رصاص اسود و ابیض و قرمیشا و اقلیمیا و مین و امثال اینها است از معدنیات و توابع آن و عود و حب الآس و ابریشم قطران و بعضی اوراق و مانند اینها از اوراد و بنایه و حیوانیه و اسود سائی و عقرب و ارنب و سرطان و سلحفات و شیح و اصداف و شعر و بره و قرن و امثال اینها از اوراد و حیوانیه و تابعه آن باید دانست که فواید غسل اشیاء محرقه چند امر است یا تبرید و یا تطیف و تصفیه اشیاء از اجزاء غریبه کثیفه و یا تعدیل قوت و یا رفع حرارت ناریه مکتسبه از احراق و یا رفع بشاعت و نمیان آن و طریقه غسل هر یک بانفراده و یا مجموعی مانند اکثر ادویه حجریه از بواقیت و شادنج و بسد و لاجورد و حجر ارمنی و آنچه شبیه بحجارت مانند راسخ و اقلیمیا و شجرف و مرداسنگ و سفیداب و اطیان و لک و موم و زفت و صبر و ادهان سویق و شیح و امثال اینها اینست که آنچه احجار و یا شبیه بآنها باشد بسایند در هاون و امثال آنها کرده آب بر آن ریزند و بهم زنند تا آنچه مانند غبار باشد آب ممزوج کرده پس آن را بآهستگی در ظرف دیگر ریزند و در آن را باز بسایند و بدستور آب داخل کرده بر هم زنند و اجزاء نرم آن را بگیرند و در آن را باز بسایند و همچنین بار دیگر در آن اجزاء لطیفه قابله و ادویه نمانده و در آخر آنچه از اجزاء کثیفه بماند دور نمایند و سر ظرفی که در آن آب ممزوج باجزاء لطیفه و دقیقه است بپوشند تا مجموعه ترشیش کرده و مطلقا چیزی مخلوط آب نماند پس آب خالص را از روی آن بریزند و اجزاء آته ترشیش شده را سوده استعمال نمایند و غسل اطیان آنست که هر طینی که خواهند در آن مقدار آب که سه چهار انگشت بالای آن بگیرد بیامیزند تا نرم کرده پس از اندکی بگذارند تا ترشیش کرده پس آب بالای آن را بخته ترشیش را خشک نموده استعمال نمایند و غسل ادهان که تطریه نامند که هر روغنی که کهنه و متکرج شده و طعم آن انحراف یافته باشد و خواهند که باصلاح آورند آن روغن را در ظرفی که سرنج و یا برف و یا آب بسیار سرد در آن ریزند و بهم زنند پس اندکی آب بردارند یکدفعه و یا دو دفعه و یا سه دفعه تا باصلاح آید اگر کلاب یا سرنج و یا برف و یا غیر آن سرد کرده بر آن ریزند و بهم زده اندکی آن بردارند نیز خوب است و روغن کاو یا گوسفند و یا کاوشیر را چون با دوغ ممزوج نموده بر آتش گذارند که بجوشش آید و بعد جوش در ظرف شدن با مایت دوغ قدری آورده بر آن بپاشند تا آروغی المجلس بسوزد پس از آتش برگرفته صاف نمایند و بگذارند غسل شیرج که روغن کنجد باشد آنست که با آب یک بسیار بر هم زنند و با آتش ملایم بجوشانند پس از آب یک جدا نموده با آب خالص بسیار بهم زنند و بجوشانند پس آب را از آن جدا کرده بگذارند و غسل روغن و مانند آن که موم و مومیائی و غیره باشد آنست که گداخته در آب گرم صاف نیکرم بریزند تا که دردت آن ته نشین کرده و آنچه بالای آن آید بردارند و بگذارند و غسل سویق آنست که بعد بریان نمودن جو و یا غیر آن هر چیزی که باشد شسته خشک نموده آسیا کرده استعمال نمایند و غسل هر یک از ادویه جداجدا و بمقدار مقرر مفروده گرفته الا شونیز و تخمیق و تعلیه بدانکه هر سه لفظ از کاه و بالاشتراک بمعنی بریان نمودن ادویه استعمال مینمایند و گاه بتخصیص یا کثرت استعمال هر یک از این سه عبارت از آنست که بعضی را در ظرف چیزی گذاشته و یا در خمیر گرفته و یا در غیر آن در زیر آتش و یا در تنور گذارند تا برشته کرده و فی الجمله طعمی نماید بسوزد و گاه مدبیر

و اصلاح نیز از اینها مانده و تخمیص آنست که چون چربی را در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا برشته کرده و دوایم بسرعت حرکت میداده باشند تا تمام اجزای آن هستاوی بریان کرده و نسوزد و بهتر آنست که ظرفی را بر آتش گذارند که خوب گرم کرده پس بردارند و آنچه را خواهند در آن بگذارند سریع حرکت میداده باشند تا بریان کرده و بهترین ظروف برای تخمیص ظرف سنگی و یا خزفی است و تعلیه آنست که در روغن بریان نمایند مانند هلیله و مازو و جز بوا و امثال اینها بگیرند گرفته و یا بدون آن و مدهونیات تسویه آنست که رطوبات آن مقدری خشک کرده و بسر صدا قرار دهند و مدهتخمیص آنکه بوئی از آن برآید مانند بزور و یا بمدرس در یابند که بریان گشته مانند حبّ الحدید و مدهتقلیه آنکه شکفته و نشق کرده و یا آنکه عجین بالای آن سرخ تیره مایل بسیاهی کرده و فایده اینها یا تقویت قوت و یا کسر قوت طبیعه و یا مزلقه آنها است مانند تخم خرفه و ریحان و انجبار و مُرّ و خشخاش و کشنیز و ریزه و انیسون و مصطکی و برزقطونا و امثال اینها و یا کسر حدت قوت عسر و قبض قوت مسهله و رطوبت بورقه تزلقه آنها است مانند هلیله و مازو و ثمرة الطرفا و سقمونیا و حبّ الملوک و حبّ الملوک کبار و ترنجبین و اسطوخودس و امثال اینها و تفصیل هریک در طرق و انحاء آنها در مقدمه ادویه مفرده و قرابادین مذکور و مبین گشته و بدانکه بعضی ادویه از انجمله اند که تا خوب سحق نمایند و یا نرم نکوبند یا طبخ نمایند اثری از آنها ظاهر نمیگردد یعنی بصرافت خود بسبب کثافت جرم فعل مستعدی از آنها ظاهر نمیگردد مانند بزور و حبوب و اخشاب اصول و اوراق و غیرها و بعضی لطیف الجرم اند و ضعیف القوه که تاب آن نمانند ارند بلکه ادنی سحقی و وقتی و طبخی و یا نقوع در سیاه مناسب گاهی ست مانند افتیمون و مصطکی و عصارات که افتیمون را اگر در مطبوخ داخل است باید در آخر طبخ در صره بسته اندازند تا یکدو جوشی بخورد و قوت آن باطل نگردد و همچنین اگر گلها و برگها و اگر در حبوب و معاجین داخل است بمالغه در کوبیدن آن ننمایند و همچنین تربد و تخم خطمی و سقمونیا زیرا که سحق بسیار مبطل فعل اینها است و مجریش کوبیده بر روغن بادام چرب نموده استعمال نمایند و بعضی محتاج طبخ بسیار مانند اصول و بعضی طبخ معتدل مانند سلاقات فواکه و بابونه و امثال اینها تا قوت آنها مستخرج گردد و طبیعه را طبخ بسیار ننمایند زیرا که قوت عامره و مسهله آن در همین آنست که طبخ بسیار زایل میگردد و لهذا باید که نقوع آنرا استعمال نمایند و یا اندک طبخی نمایند و صموغ و عصارات را نرم نکوبند در آب یا عرق مناسب بخیسانند و حل نمایند و اگر محتاج بتصفیه باشد تصفیه نموده بکار برند و ادویه مجربه و ادویه مفرحات و اکحال و امثال اینها را بسیار نرم نکوبند و بیزند و سحق نمایند تا بر روی باعماق بدن برسد و یا بطبقات عین و اجزاء جوارشات و اطریفلات و حبوب مسهله و قابضه و مقویه معده را بسیار نرم نکوبند و بیزند تا اگر زمان معدی در معده بماند و افعال متعلقه بخود را کما ینبغی نمایند و همچنین ادویه مخصصه بریه و بایدانست که بعضی از ادویه در حین سحق محتاج برطوبت مایعی اند تا اگر عبارت سحق باعث احراق رطوبت اصلیه آنها نگردد و اجاعت نماید بر کمال سحق آنها مانند تونیا و حبّ الحدید و اکثر احجار و لؤلؤ و کهربا و امثال اینها و بعضی محتاج بتدبیری و عملی اند که باعث تقلیل رطوبت مزلقه اجزاء آنها گردد تا اگر بآسانی قبول سحق ننمایند مانند مواقیت و بسد و طلاء و نفره که بواقیت و احجار صلبه را اگر در قفه در آب سرد اندازند و طلاء ادویه که مردار سنگ آلوده باشند گذارند تا اگر قابل سحق

کردند و بعضی ازان قبیل اند که سبب صلابت جوهر قبول سحق نمی نمایند مانند قصب کاغذ خشک کرده و قرن ایل که باید آنرا اولا بسوهان براده نمایند پس بکوبند و بسایند تا نرم گردد و قرن ایل را احراق نمایند و پخمین ابریشم را اندک احراقی دهند و اگر خواهند که ابریشم خوب کوبیده گردد و کرم میان پیله آنرا برآورده رطوبتی بر آتش خشک نموده باقدری نخود نیز بیان متعسر بکوبند که خوب کوبیده گردد نیز نودی و برزوراق و اخشاج قشور که رطوبتی آشته نباشند و هوا طیب باشد و خواهند که نرم بکوبند باید که در سایه قرص پاقلی طلایم و یا بر آتش ملایم خشک نمایند بحدی که سهل آنها نکردد و بعضی ازان قبیل است که بتهائی بدون خود دیگر کوبیده نمیگردد و نمیشوند لیکن که تعسر نموده باشد و آنچه بهتر میسر است آنست که بهتر میسر است آنست و یا بعضی زیتون و غیر آن و یا بالعکس ترکیبی که در آنست که پیده و سهل نمایند و بعضی ازان قبیل است که دق و سحق آنها متعسر است بیدان بلکه باینحال و بچه استعمال نیایند خارمقیون جهت آنکه در آن چیزهای شبیه بناخن چیده یعنی است که اگر بکوبند و بسحق نمایند دخل میکرده و لهذا باید که اخراج آنها موافی را بغیر آن بکذارند که اجزای مذکوره دخل آن نکرده و مطلب چهارم در بیان انتهاج بکرب ادویه و طریقه ترکیب آنها باید دانست که مرکب بقت نمیشود دوای مفردی که بتهائی متعاد و مقاومت تواند نمود و بهر یک از امراض یعنی هم در کیفیت و هم در ضعیت مشکافی شافی رفع و دفع امراض را در اکثر اخصوص امراض مرکبه مقتضاده پس ناچار است طبیب که ترکیب نماید از ادویه چند که خصوصیت بهر یک داشته باشد و ادویه که مقتضی بعض امراض و مضر بعض اعضا باشند معلوم آنها داخل نمایند و ادویه که ضعیف باشند در تاثیر خود و یا طی الفوذ باشند ادویه متقویه سریعة الفوذ با آنها ضم نماید و اگر بسیار سریع الفوذ باشند و یا حاد از اده و یکسره قوت آنها با آنها بامیزد و بالجمله هر چند مرکب قلیل الاجزا و خفیف باشد بهتر است از کثیر الاجزا و ثقیل زیرا که دوای مفرد و یا مرکب قلیل الاجزا خفیف است بطبیعت از مرکب خصوص کثیر الاجزا و دوای مرکب از دوای مفرد و یا قلیل الاجزا مقدار شربت تمام کامل بنصف و ثلث و یا ربع و خمس تحویل میکرده بخلاف مرکب کثیر الاجزا و ظاهر است که فایده که در چنین احوال بر دوای کامل الوزن مترتب میکرده زیاده و از غیر کامل الوزن است و نافع انتهاج و دفع مرض بعقد ادویه توان نمود بدوا و آرد غذائی بنا باید پرداخت و نا بدواء غذائی اصلاح حال مزاج و دفع مرض توان نمود مستوعب بدوا بنا باید شد و نا از دوای ضعیف القوة سهل المؤدی دفع انتهاج شود بدوای قوی و دشوار رجوع بنا باید نمود و چنین تا بحصل و محرق و مدر دفع انتهاج شود و چنین تا باید استعمال نمود و تا بعلاج حاجت و شفیه دفع نایه کرد و بسهل نباید پرداخت خصوص با دویه سهله که عند الضرورة بی تنقیح و تنقیح مواد که عبارت از اعتدال اقوام است دفع خلطت بسهل نباید داد و کرکم صدم فرصت زیرا که طبیعت جوهر دوا البته هر دو با هم مضادت و منی الفت دارند و در صورت اتباع بدوا و دیر کرکم مجرب بیشتر داده و کمتر با طبای لحقه و ما ناخر و یا آنچه خود مکرر بتجربه آورده و بکرات بمرات کثیره استعمال نموده و در امراض و اعضای انسان و بحسب فصول متنوعه و مختلفه فایده ضروری نیافته بهتر از غیر مجرب است و علت ترکیب و کثرت اجزا و جهات مذکوره از ترکیب مرض و یا تقویت دوا و یا حفظ قوه آن و یا رفع اذیت و نکایت آن و یا بدرقه فوذ و فرمودن آن و یا تسلید حدت و فوذ آن و یا رفع کراهت و بشاعت طعم و رائحه آن و یا امثال اینها از اغراض و فواید و هر چند این امور زیاده شود اجزا از ترکیب البته زیاده خواهد کردید و بسان بکیر

بالتفصیل انکه علت ترکیب همان امور مذکوره است عدم وجدان دوای مفرد شکافی در دفع امراض مطلوبه را جهت انکه دوای چنین نادر است
واکثر انست که در آن کیفیتی و صفتی قوی غالب زاید است بر مقدار مطلوب و یا ضعیف و ناقص از مقدار در عرض و یا مضادت و مناقات بعضی از اعضا
و قوی و ارواح باشد و یا بعضی از امراض و باید دانست که مراد از مرض مفرد در اینجا انست که طبیب و معالج آن محتاج بیک پرسش باشد مانند تبرید
و یا تسخین و یا ترطیب و یا تیبیس و یا تحلیل و یا ادرار و یا اسهال صفرا و یا بلغم و یا سوداء صرف و یا امثال اینها و یا تقلیل خون بعضد و یا حجامت
و یا ارسال علق و یا تصفیه خون و مراد از مرض مرکب آنست که چنین نباشد یعنی محتاج بچند امر باشد مانند انکه اگر مرض مرکب از چند جنس از امراض
سوداوی مزاج و تفرق اتصال و مرض ترکیبی جنسیت مفرد است و الا مرکب نیز اگر تواند بود که مرض از جنس واحد باشد و در آن محتاج بچند نوع معالجه
باشد مانند فروج لحمیه که از جمله تفرق اتصالست در اینصورت آن محتاج بدو آهنگ لحم و جالی قیح و دمع و ناشف رطوبت زاید است و اگر
در ان لحم عفن فاسد باشد بدوای اکال نیز و امثال ترکیب علت انکه در دو کیفیتی در صفتی قوی و غالب زاید باشد شش قسم تواند بود اول
انکه قوت کیفیت و اغالب بر قوت کیفیت مرض باشد و یا ضعیف و ناقص ازان مثلا حاجت بدوائی شود که کیفیت حرارت آن سه جزو
باشد دوائی یافت شود موافق مطلوب و لیکن حرارت آن چهار جزو باشد پس ناچار آنرا ترکیب باید نمود با دوائی که در ان دو جزو از حرارت
باشد که بعد تکافو فعل و انفعال در آن سه جزو از حرارت باقی ماند ترکیب و امتزاج آب بسیار گرم با آب نیم گرم و یا بدوائی که در یکدیگر از
برودت باشد مانند امتزاج آب بسیار گرم با آب سرد همچنین در برودت ترکیب باردیا بارد و یابس و یا بارطب و یا یابس و یا
بارطب و بیرم انکه در ان دو کیفیتی و حالتی غالب باشد منافی و مخالف عرض مطلوب مثلا بسیار شدید القوة باشد مانند افیون در فریون
و کافور و امثال اینها و یا سریع النفوذ باشد عرض مکثر از ان حاصل کردد مانند زنجار و کبارت و زرنیخ و نوره و امثال اینها که
بسبب کمال قوت و حدت محتاجند بخلط در ترکیب یا ادویه مصلحه مغیره لزوجه کاسر قوت و حدت آنها مانند عنفران و حب بادستر با افیون
و عنفران با کافور و کثیرا و صمغ با فریون و دارچین و موم و سعد و تخم مرغ با زنجار و کبارت و نوره و ازین قبیل است امتزاج کثیرا
با سقمونیا محرق امثال آن و سقرجل و مصطکی با شیر و عود هندی در امراض معده و کبد و نواح آن هرد و با سقمونیا و غاریقون تا انکه آن هر دو را نگاه
دارند در معده و کبد و عروق نواح آن تا فعل خود را کما ینبغی نمایند در آن فعل حدت صفرا است و ازاله بلغم جهت انکه از خاصیت سقمونیا و غاریقون
است سرعت نزول با معاء و سوی مخارج و نیز آن ادویه حافظ قوی و ارواح و اعضا رئیسه شریفه و عامله المنافع اند که قلب و کبد و دماغ و معده
باشند از ضرر و غائله آن هر دو زیرا که ادویه مسهله قوه خالی از غائله و ضرری نیستند و نیز ازان قبیل است امتزاج و ترکیب ادویه مغیره که
مانعه حدت و سرعت مرور و نفوذ او و چاره سریع النفوذ المرور اند مانند کثیرا و صمغ عربی و افیون با ذرایح و بزور و نوشادر و شونیز تا انکه زمانی
دیر تر اینها را در خانه نگاه دارند تا فعل و اثر خود را بخشند و ضرر و غائله آن بر سانند و نیز از انجمله است اختلاط ادویه مسهله شدیده قویه با مصلحات
و چرب نمودن بروغن بادام و یا گاو مانند ترنجبد و هلیلجات و مغز فلوس خیارشنبر و تخم بروتسویه بعض آنها مانند حب السلاطین

(حب الملوک و ماذریون و سقمونیا و انزروت و سایر ادویه مسهله قویه و نیز از انجمله است انتراج سرکه با شکر و یا عسل و سکنجبین برای کسر
سورت و سرعت نفوذ سرکه لسکین ثوران و هیجان صفرا و سوداء اعلم انکه برنشاسته و مخ مینج و صفرا و سوداء است و نیز شکر و عسل سبب زود رسی و دیر
مانع شدت و نفوذ سرکه و کاسر حدت آنند و داخل معجون چند شاخه نعناع و ران برای منع غشیان و تقویت معده است و طبیعت و خوشبوئی
کبدی سبب تحلیل رغبت و میلی که بشیرینی دارند بزودی آنرا جذب مینماید و افعال مطلوبه ازان از شکستن حدت صفرا و نفوذ در جمیع مسالک
و مجاری و تفتیح سده و غیرها کما ینبغی ازان صادر میگردد و نیز از انجمله است اختلاط دهن و ورد با سرکه جهة منافع و فوائد مذکوره و انتراج زنجبی
زنجبیل و بلیلجات و آملج از ساقط مرتبا آنها و غیره با شکر و یا عسل و بهر ترکیب ادویه مطیبة النفوذ مانند تخم رازیانه و کرفس و انیسون و کشوث
و دهن بلسان و امثال انها که سبب تحلیل قوت نافذه خود قرار در کبد و عضو مخصوص مینمایند که افعال مطلوبه از آنها کما ینبغی صادر گردد از
تفتیح سده و تحلیل مواد و غیرها پس ناچار است از ترکیب آنها باد و انکه جاذب آنها باشد بسوی حلق و کبد تا انکه در کبد قرار یابند و بطرف
دیگر نفوذ ننمایند مانند تخم ترب که جاذب بسوی فم معده است مروم بادهن بلسان تا انکه آنرا طعام و مطیب النفوذ گرداند سیوم انکه آن دوای
ضعیف القوة و الاثر نباشد که پیش از رسیدن بعضو مطلوب قوت و فعل آن باطل و زایل و ضعیف گردد و این بآنست که آن دوا بالذات
ضعیف القوت است و یا انکه بسبب بعد مسافت عضو معلول قوت آن ضعیف و یا باطل میگردد و یا بسبب عدم اختصاص آن بآن عضو در راه
متفرق و منتشر میگردد و تمامی قوت آن بعضو مخصوص نمیرسد و یا انکه اختصاص آن بعضو دارد لیکن بتنهائی نتواند رسید پس درین صورت
محتاج است بترکیب بادوای سریع النفوذ مختص آن عضو تا انکه باعث تقویت و مانع تفرق و انتشار آن گشته بزودی قوت و اثر آن را بعضو مخصوص
برساند مانند ادخال زعفران و اقراص کافور در ادویه قلبیه نیز و همچنین کافور در ادویه قلبیه تا انکه بسبب اختصاصی که زعفران و کافور تعلق
دارند بزودی اثر بردت کافور و سایر ادویه را تعلق بسانند بدون کسر و تکسار بسیار و از خاصیت زعفر انست که بعد رسانیدن اثر
دوا تعلق بسیم بقوت حرارت خود و هم بالخاصیه و فعل و انفعال و اما طبیعت خاصیت و اثر آن زایل و باطل میگردد و باقی میماند اثر و قوت
دوا و از اینجهت است که مقدار وزن زعفران در اقراص کافور کمتر از وزن کافور کافور در ادویه قلبیه کمتر از اوزان ادویه دیگر
مینمایند تا غالب بر آنها نیایند و معین و مبدرق آنها باشند و نیز از انجمله است ادخال سرکه در ادویه مختص بطحال و زعفران در ادویه
سقمونیا و غاریقون تا انکه آن هردو قوت این هردو را بداغ و عروق آن برسانند تا کما ینبغی فعل خود را نمایند و نیز از اخل نمودن او در ادویه
مقویه عطره قابضه و منعقده فضول است شلاد را در ادویه مخصه تا در ام کبد و داغ و معده و کرده و شانه و همچنین مانند مصطکی و عود هندی
و ورد احمر و کمون و یا مسهلات معده مانند مشک و مصطکی و سفرجل و یا مسهلات کبد و ورد احمر و یا مسهلات داغ سبل الطیب و یا مسهلات
انیسون بزرد و همچنین ادخال زرایح یا او در ادویه نافعه امراض کرده و شانه رجهت اختصاص آن بکرده و شانه تا انکه قوت آنها را بزودی
ضعف و نقصان آن هردو عضو برسانند و نیز ادخال سرکه در دهن ورد را صنده و اطلیه جهة نفوذ فرمودن آنها بزودی و داخل نمودن یا دوشه

(و الله ولی التوفیق)

در اضمده و ادویه مشروحه جهة انکه در آن دو قوت یکی محلله و دویم قابضه که بقوت محلله اثر در نفس عضو مینماید و بقوت قابضه منع رسوبهای و سمام
و اصباب بر اوبدان عضو میکند و در سرکه قوت یکی مفتحه و دویم نافذه و سیوم قابضه و در روغن و در زیره قوت بلکه چهار قوت یکی مفتحه
و دویم محلله و سیوم ملینه و چهارم قابضه و لهذا این را مرکب القوی مینامند و نیز امتزاج زنجبیل با تربد جهة انکه تربد بصرافت خود تعفین میکند
و دفع مواد بلغمیه غلیظه کا ینبغی بدون اعانت زنجبیل نمیتواند نمود و مصطگی برای تقویت معده و کبد است ازین قبیل است ترکیب بعض ادویه
مسهله با بعض دیگر برای زیادتی تقویت و اعانت و قلع مواد و ترکیب و امتزاج شراب کیانی صافی رقیق با آب اللحم برای صاحب عشی شعراوی
و صاحب ربو و کافور با آب الشعیر برای هر دو جهة انکه آب اللحم بسبب لزوجتی که دارد بمجاری سالک می چسبد و بزودی بعضو مخصوص اعماق
بدن نمیرسد و شراب موصوف بسبب شدت نفوذ و خود بزودی آزار نمیرساند و خود نیز غذائیتی دارد و کافور با الشعیر را بزودی بقلب میرساند
جهة اختصاصی که بقلب دارد و نیز بزودی قوی مینماید و نیز از ین جمله است ترکیب مرحیات محلله با روادع تا زود تر آید و ادرام و زراکه طبیعت
مدبره بدنیه باذن خالق جل اسمه فعل و خاصیت هر یک را بجائه لایق و مرض مخصوص خود میرساند و ازان این امور غریبه و عجیبه بسیار است
که بسا امور دقیقه عالیه خفیه بسیار عاصفه صادر میکرد و زیرا که خلیفه نفس و عقل است در عالم اجسام حفظ و تدبیر بدن بدان معوض
چهارم انکه آن دو اسنافات و مصدوات است یا شد بار و اح و قوی و بعض اعضا مانند افیون و سایر ادویه مخدره و سمیه قویه و غیر سمیه
مسهله و غیر مسهله که محتاج بحافظ و مصلح اند مانند انکه افیون را در ادویه عین بدون زعفران و در اقراص و نزله بدون زعفران و
جند بیدستر و مشک و عنبر در لعوقیه قلبیه بدون آنها تنها استعمال نمایند و جهة انکه منفی ارواح و قوی و مطفی حرارت غریزیست
و ادویه قویه و مسهلات سمیه را بدون مصلحات و حافظات قوی و ارواح و اعضا خصوص اعضا رئیسه و عامة النفع مانند قلب و دماغ
کبد و معده و کرده و مشانه مانند سقمونیا و غاریقون و دندروجب الملوک و امثال انها با صمغ و کثیرا و غیرها از منفرات و مصلحات و
تشویه و تدبیر ادویه حافظه ارواح و قوی جایز نیست و همچنین بخار و امثال آن بدون صمغ و موم و ادهان چنانچه ذکر یافت پنجم انکه
آن دوا کریه الرائحه و یا شنیع الطعم میباشد و طبیعت آنرا قبول نمایند مانند عنصلیت و صبر و حیار شنبر که محتاج اند آن هر دو با اختلاط و
امتزاج با دوای خوشبوی یکو طعم از قبیل زعفران و عسل و حیار شنبر با کلاب تا باعث قبول طبیعت و عدم نفرت و کسر سورت و رفع
غایله غثیان آنها گردد ششم انکه عضو سبب شرافت و لطافت و شدت ذکا حس خود برد اشتاد ویه قویه و حاده لذاعه کادویه
بدارنده باشد مانند قلب و دماغ و چشم و فم معده که بجهة کسر حدت آنها محتاج ند ترکیب با ادویه که کاسر حدت آنها و یا ممیله عضو باشد مانند
کثیرا و العبه و افیون و الطیه و اضمده و قیروطیات و مراهم مانند مرهم زنجار و سعیدات و توتیا و نوره و امثال انها که سبب لزوجت و اجتماع
و غلظ تا نع آیند از شدت تاثیر و ادراک الم لذع و نفوذ و کاوش و تقطیع و احراق و غیرها و ازین قبیل است شیرینی با مقویه قلب و کبد
فم معده طبیعت الرائحه مانند کلقند و شربت سیب و بهی و انار شیرین حمض و دوا و امثال انها با ادویه حاده کریه الرائحه بد طعم مانند طبیعت

و مرکبا و مبرد و امثال اینها و اکثر این امور با هم مشارکند و اما آنکه علت ترکیب مرض است بعد از بیست امراض اول آنکه مرض مرکب از دو
خلط باشد و دوای مفرد تنها نتواند دفع آن هر دو نمود مانند شطر النب که غب غیر خالص نیز بانه که ماده آن مرکب از صفرا و بلغم است محتاج
میشوند در معالجه آن بترکیب مسهل صفرا با ملغم مانند سقمونیا با تخم حنظل مثلا و نیز ترکیب کرده میشود دوا اگر صرف و قامع و دافع ماده صفرا
باشد و آن محلل و منضج و مقطع و دافع بلغم مانند سرکه و شکر و نیز در مناسبه ترکیب بزوری و شراب بزوری و امثال آن هر دو و مانند دوای فرح منضج
که محتاج اند در ان بتغییر و نضج و چرک و قطع لحم زاید و اثبات لحم صالح و فقدان دوا مفرد چنین پس ناچار ترکیب باید نمود و آنرا باید دانست که چرک و نضج
را دور نماید و دانست که گوشت بروید مانند راتینج یا زنجار در مرهم زنجار و در اورام باردهٔ صلبه جاده در کبد محتاج اند در علاج آنها بدوانکه در ان
انضاج و تحلیل و تفتیح و قبض نباشد و دوا مفرد چنین یافت نمیشود پس ناچار اند از ترکیب و خلط صلبه برای انضاج و تفتیح و غرغران برای
تحلیل و ورد احمر برای قبض حفظ قوت عضو زیرا که سبب انضاج و تفتیح و تحلیل مواد آنها سبولت دفع میشوند و سبب قبض حفظ قوت مادهٔ تازه
بر آن منصب میکرد و دیگر انکه تحلیل از انضاج محللات استعمال کرده شود لطیف مادهٔ بتحلیل میرود و کثیف آن متحجر میکرد و بطول می انجامد و انکه
امر در اورام باردهٔ صلبه کبد کار غیر استعمال از ورم حار و یا سبب انسداد طریق میان کبد و طحال باشد و مجتمع کرد در کبد اخلاط غلیظه سودا
که طحال جذب میکرد آنها را و حال سبب انسداد نمیتواند جذب نمود پس محتاج اند از ترکیب با دوا مفتحه مجاری نیز و در ورم حار دموی و یا صفراوی نیز
که مرکب از سوء مزاج و تفرق اتصال و مرض ترکیبی است و محتاج بسوی ترکیب بدوای بارد برای زوال سوء مزاج حار و بسوی دوا مرخی برای منع
بارد داشتن مادهٔ تازه از انصباب و نزول بدان عضو و بسوی محلل برای تحلیل مادهٔ منصبه حاصله در آن عضو و بسوی منعوی قابض مانند ترکیب برادهٔ قرع با
صندل و بابونه و امثال آنها هر یک برای فایده و غرضی ترتیب مذکور و بر همین قیاس سایر ترا کیب امر دوم انکه باشد دوای مفردی که در آن دو
قوت تا شد یکی از ان هر دو قوی تر و دیگری ضعیف تر برای مرض مرکب از دو علت و آن دوا آن هر دو علت بصرافت خود نتواند مقابله و مقاومت
نماید زیرا که یک قوت خود قوی و غالب می آید بر یک مرض و قوت دیگر ضعیف و ناقص از مرض دیگر پس ناچار اند ترکیب آن بدوا که تعدیل آن هر دو
قوت آن نماید یا بوند که قوت تحلیل آن بیشتر است از قوت قبض پس هر گاه مقصود قبض شدید باشد باید ترکیب نمود با آنرا با دوای قابضی تا
مقصود حاصل کرد و امر سیوم انکه یکی از دو جزو مرض اقوی از دیگری باشد و دوای مفردی که هر دو قوت آن متکافی و متساوی آن هر دو جزو
مرض باشد در شدت و ضعف یافت نشود پس در این صورت نیز محتاج است از ترکیب آن بدوا که بر تقویت یکی از آن دو قوت بیفزاید از دیگری
کاهد تا دوا مقصود نماید مثال مذکور که چیزی بر بابونه باید بیفزاید تا قوت تحلیل آنرا کم نماید و چیزی که قوت قبض و ردع آنرا بیفزاید اگر
منظور زیادتی قبض و ردع باشد والا چیزی که اعانت بر قوت تحلیل آن نماید تا معادل و مساوی مرض کرد مانند ماالشعیر و قرحه ریه و دق
که بر دو قوت خود تنهائی و فاباطفا حرارت نمیتواند نمود با بقوت جلا خود متکافی است قرحه ریه را و ماء الشعیر تنفیر ماده فاسد کثیر
و طین مختوم در قرحه ریه بسته و کاهو زردی اضافه باید کرد تا مقوی قوت تنفیر و بر دو قوت آن شده و فاتر بر دو دفع حرارت و قیه نماید

و اگر ترکیب نمود بانکه بعضی از دوا را در دوا نه انها مخلوط

واضافه یک دو اد صورتیست که مرض معرد باشد و مستحکم نباشد و اما بصورت ترکیب و مستحکم پس محتاج است بسوی جمیع در ترکیب و پخته و هرچند ترکیب مرض زیاده باشد ترکیب دوا نیز زیاده باید تا انکه از جملهٔ آنها مزاجی وصورتی خاص نوعی حاصل کردد که مقاومت تواند نمود و دفع مرض مقصود و مشتمل باشد بر فواید کثیره که یافته نشود در دوای مفرد مانند ترکیب تریاق فاروق و امثال آن و معاجین کبار و صغار و غیرها از ادویه مرکبه و باید دانست که مقدار شربت بعضی نسبت بامزجهٔ سابقه و جمعی و قیاس معتدل المزاج و طایفه قدری را شرط نموده اند که کمتر از آن نوشیدنی باشد و کروهی مقداری را اعتبار نموده اند که زیاده از آن استعمال نتوان نمود و اکثری نسبت بضعیف المزاج و قوی و فاقد قوی المزاج معین نموده اند و اولی مراعات حد وسط و احتیاط است و الله اعلم مطلب پنجم در بیان طریقهٔ استعمال ادویه و درآن سه قانون است قانون اول در بیان جنسیات کیفیت و دانستن این امر بعد معرفت نوع مرض است زیرا که تا نوع کیفیت آن معلوم نکردد اختیار دوا که معالج بضد آنست معین نمیکردد و مراد از کیفیت اینجا امریست که شامل صور کیفیات اولی مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست کیفیات ثوانی عارضه از مزاج باشد مانند تفتیح و تعفیص و تلطیف و امثال اینها کیفیات ثوالث عارضه از این کیفیات ثوانی مانند تفتیت حصاة مثلا که عارض میکردد از تفتیح اخلاط غلیظه بجهة انکه علاج بدو الکاه بخاصیت دوا یعنی بصورت نوعیه دکاه بکیفیات ثوانی ترکیبی امتزاجی بدون انفعالات بکیفیات اولی میباشد و مراد از نوع اینجا نوع منطقی نیست مانند صداع که نوعی است از انواع مرض بجهة انکه معرفت آن چندان فایده بکیفیت ترکیب دوا ندارد زیرا که صداع را از ساخت از حار و بارد و رطب و یابس بلکه مراد نوع اینجا اخص است که در تحت اعمی باشد مانند صداع حار و یا بارد مثلا که داخل تحت مطلق صداع اند و مراد از دوا چیزی است که کیفیت آن مضاد کیفیت مرض باشد و درجهٔ آن بر تحت درجهٔ آن زیرا که چنانچه مکرر ذکر یافت طریقهٔ معالجه بضد است و دلیل برین تجربه و قیاس است بجهة انکه تجربه دریافت نموده اند که حرارت زایل برودت میکردد و برودت بحرارت بحرکت نیز که باعث حرارت است و قیاس مقتضی آنست که هرکاه ضدی بحاول و داخل ضد دیکر کردد لامحاله اضمحلال و تغیر میدهد بهر صورت آنرا اکر غالب آید بران اکر محل قابل آن باشد و قابل کیفیت ضد بیاشد قابل مرد دیکری و آنرا زایل میکرداند زیرا که بهر دو بسبب جمع میکردند و یا انکه کسر صدت و سورت آن مینماید و ایراد نموده اند بر آن شکوکی چند یکی از آنها بسوی ضد چنانچه سبق ذکر یافت بقا ضد را بمجرد بقای ضد منع مینماید استحالهٔ بسوی ضد دیکر را دوم از آنها انکه اکر باشد استحالهٔ بسوی ضد مانع بقا، ضد هر آینه خواهد بود استحالهٔ بسوی وسایط مانع از بقای آن نیز زیرا که بقا ضد با وجود وسایط محال است برین تقدیر جایز نیست انکه باشد علاج مرض بوسایط بدون ضد و سیوم از آن شکوک انکه قولنج که آن مرض باردست معالجه آن بمخدرات قوی البرودت است و چهارم از آنها انکه تب صفراوی را معالجه میکنیم بما که شدید الحرارت است مینماید و پنجم از آنها انکه استفراغ یعنی اسهال زایل میکرداند بالسویه مانع قوی نیست جواب از ایراد اول آنست که وجود ضد مانع استحالهٔ بسوی ضد دیکر کاهی است که غالب باشد و اما وقتی که ضد دوم غالب نیست کاهی مانع استحاله نیست و جواب از ایراد دوم انکه وسایط را قوت برازالهٔ ضد بالکلیه نیست بلکه بتعیین نیز نباشد کهی بر مضادت ضد دیکر

انکه آن متوسط است و جواب از سیوم آنست که علاج قولنج محدرات نیست بلکه تسکین وجع سدّه بهست و ان علاج بعید است و جواب از چهارم آنست که مقصود نیابت که زایل میکرداند حمی صفراوی را از جهة بودن آن صفرا بلکه بجهة استفراغ صفرای متعفن است که آن سدّه مرضی است که امتلاء صفرا متعفن است و جواب از پنجم انکه علاج استفراغ است آن مگر علاج امتلاء که مرجب آنست و آن علاج بعید است و همچنین کلام در قی و غیرها و قانون دویم اختیار وزن و درجة کیفیت و اما است از کیفیات اربعه و این حاصل میکردد بحدس صناعی و در امور عشره از طبیعت عضو و مقدار مرض و اخلاط و کورت و انوثت و سن و عادت و فصل و صناعت و بلد و ساعة و قوت که بحسب هریک از امور مذکوره و بحدس و تخمین دوائی انتخاب نمود و معجون یا مرکب استعمال نمایند و اما طبیعت عضو تعرض چهار امر است مزاج و خلقت و وضع و قوت اما مزاج عضو آنست که چون تحقیق نمایند مزاج عضو صحی را بمزاج مرضی معلوم میکردد کمیت و مقدار خروج از مزاج صحی و اختیار میابد نمود دوا را بمقابلة آن بحسب وزن در درجة کیفیت آن مثلا اکر مزاج صحی بارد باشد و مرض حار باشد در کمال و دری از هم و محتاج میکردد بسوی تبرید بسیار و زیاد میابد نمود در وزن دوای بارد و در درجة برودت آن بحسب آن و اما خلقت شامل شکل و مجاری و اوعیه و هیئت و سطوح اعضاست و ملاست و خشونت و لیکن دست ایجا بحسب خلقت از دو وجه بیرون نیست از جهة تحلل و تکاثف و نیز از اعضا عضوی است که استفراغ باید بدوا لطیف ضعیف بحسب وزن و در درجة تحلل آن مانند ریه که سهل میباشد نفوذ فضول از باطن آن بسوی خارج آن بسبب مسافت آن و نیز آسان میباشد نفوذ دوا بسوی باطن آن تا انکه اتر نماید دران بخلاف عضو متکاثف جهة انکه بسبب تنکی مسام دشوار میباشد نفوذ از آن بسوی خارج و همچنین نفوذ دوا بسوی باطن آن یا برای انکه آن عضو انجویفی بسوی دو جانب باشد مانند ریه که از آن از خارج تجویفی است که آن فضای صدر باشد و از داخل آن تجاویفی که قسام قصبة ریه است و یا از یک جانب یعنی از داخل تنها مانند اورده و شرایین که در دست و پاست و یا از خارج تنها مانند اعصابی که در تجویف صدر و بطن است و عضوی که از تجویف از دو جانب است و یا از جانب خارج تنها آسان دفع فضول از ان اسهل میباشد جهة انکه از خارج است ممانعت قبول فضول نمیکند و میباشد دافعه آن عضو سالم از معاوضه اعصابی که در وصول دفع اند و محتاج میباشد بسوی قوت قوی و کفایت مینماید ران ادنی قوتی از دوا و لیکن عضوی که از یک تجویف است از خارج فقط نمیباشد آن تجویف در سهولت نفوذ دوا بسوی آن از آنجا مدخلی بلکه میباشد مانعی از نفوذ دوا بسوی آن بسبب قبض ان اتصال میان آن و میان چیزی که محیط است بآن تجویف اکر باشد طریقی نفوذ بسوی آن از آنجا و لیکن دفع فضول از آن اسهل میباشد جهة عدم مانع و اما عضوی که تجویف آن بسوی داخل باشد میباشد نفوذ دوا بسوی داخل آن و ملاقات آن مرسطح باطن آنرا اسهل و از اعضا عضوی که چنین نباشد یعنی متحلل باشد و نه از تجویفی از جانبین محتاج است بسوی دوای قوی بحسب وزن و درجه اما عضو مصمت بجهة امری که ذکر یافت و اما عدیم التجویف از خارج جهة اینکه عضوی که دفع میکرد بسوی آن فضول این عضو عدیم التجویف است منع مینماید قوه دافعه آن از قبول آن فضول پس محتاج میباشد بسوی قوت قوی تا انکه تقویت نماید بر دفع آن و این نباشد مکر بدوای قوی و اما وضع عضو قریبی که داخل میکردد دران و ابرودی مانند مری

کفایت نمیماید آنرا دوالقدر قوت آن بقدر علت مقابل آن بجهة انکه میرسد بسوی آن بزودی درحالتی که قوت آن باقی است بحال خود و شکسته نگردیده قوتی از آن و بعد ازان مانند ریه و کرده و شانه است که محتاج بسوی دواء قویتر از آنست که بعد انکسار قوت آن فا نماید برمقاومت با مرض اما قوت بجهت آن که هر عضوی را قوتیست خاص و خالی نیست از انکه قوت آن مصدر فعل مشترک بجمیع اعضا است و یا نیست چنین اول یا آنست که وجود آن ضرور است در بدن و یا ضرور نیست اول عبارت از عضو رئیس است مانند قلب و کبد و دماغ دوم عضو شریف و سیوم که قوت آن مصدر فعل مشترک نیست خالی نیست از انکه یا دنی القوه قوی است و یا چنین است و عضو دنی الحس مانند عین و اذن و قسم معده و شریف عام النفع مانند ریه و معده باید که حجامات و حرارات نمایند در آنها باستعمال دواء قوی او دنی الحس جهة انکه قوت حس آن بیفتاد کمتر و قتی که ارواح آن بسیار لطیف باشند و پرکاه چنین باشد احتمال ورود دواء ردی الکیفیه لذراع موذی تا نوعات ماده و امثال آنها که مخالفت بسیار با آن عضو داشته باشد ندارد و آن ادویه قویه در وزن و درجه است بجهة انکه جمیع ادویه مخالف طبیعت اند و هرچند قویتر باشند مخالفت آنها زیاده و ضرر ورود آنها بدان بیشتر و این اعضا بسبب شرافت خود متحمل آنها نمیکردند بجهة انکه هرگاه متضرر کردند ضرر آنها عام و شامل جمیع اعضا میباشد و همچنین احتمال نمیکند بجهة افراط نیز ندارند بسبب انکه مطفی حرارت غریزیه و ارواح اند و ازان اطفای حرارت غریزیه و ارواح جمیع اعضا لازم می آید و لیکن ضرر آن در اعضاء رئیسه بیشتر است بجهة انکه مبادی ارواح و حرارت غریزیه و قوی اند و از آنها منتشر بسایر اعضا میکردد خصوصا قلب که محل حرارت غریزیه و روح حیوانیه است تحلیل نباید نمود مواد از المحلل صرف بلکه مخلوط با قابض و مقوی ارواح و حافظ باید نمود خواه از داخل خواه از خارج تا انکه حفظ قوت آن نماید از تحلیل ارواح زیرا که نزد تحلیل و استفراغ مواد یک دفعه تحلیل می یابد ارواح بسیار و لهذا استفراغ آنها یکدفعه مضر است و ضرر آن عام بجمیع اعضا خصوصا باعضاء رئیسه و همچنین احتمال ورود دوائی که کیفیت آن مخالف طبیعت انسانیه باشد مانند بخار و ادویه سمیه که استعمال آنها در بین اعضا در کمال ضرر است و نیز باید که استفراغ مواد از اسکدفعه نماید بجهة انکه با استفراغ مواد یکدفعه استفراغ ارواح میباشد بیشتر از استفراغ آن بتحلیل و همچنین مخدرات مضر و مانند افیون و بزرالبنج که بدون چند پدستر و غرغران و یا مشک و بدستور و حیات مضر و نیز جایز نیست نیز اگر مختلف باشد در امر جوهر و بنیه در سخافت و امتزاج و توسط پس مراعات هر یک بحسب آن ضرور است و در جسمیات ماده در صورت ضعف معده اشامیدن آب بسیار سرد و همچنین سردات خصوصا قوته آنها مضر است هرگاه ضعف ریه با حمی مجتمع کرد و سردات قویه جایز نیست اما مقدار مرض ضعیف انکه خروج آن از اعتدال و صحت اندک باشد مانند انکه حرارت عرضیه یا برودت عرضیه اندک غلبه نماید کفایت نمیاید ازالهٔ آن مگر دوای ضعیف بجهة انکه استعمال دواء آن بقدر اختراق خروج آن از اعتدال میباید و مرض قوی که خروج آن از اعتدال بسیار باشد محتاج بدوای قوی است و اما در مشارکت عضو بعضوی که متصل است بآن اعضاء دیگر پس استفراغ نمایند ماده که حصول یافته در آن اندعضو که مشارک آنست چنانچه که حامل کرد ماده در جانب مقعر از کبد باید استفراغ نمود ماده را از جانب امعا بجهة انکه مقعر کبد با معا مشارکت دارد و جذب ماده آن بر بین طریق

اسهل است و باقی ممو عشره مذکوره بقیاس بسوی چیزی گذر کرد بافت قانون سیوم ازان قوانین ثلثه علاج بدو او وقت استعمال دواء است اگر مرض از کهنه دقائق است نیز که امراض را سر یک چهار وقت است چنانچه ذکر یافت ابتدا و ترایید و انتهاء و انحطاط مثلا در ایام حار هر گاه در ابتدا باشد باید استعمال نمود بران مواد مفرطه آن عبارت از رود آبار دیا بس است که سرد و کثیف گرداند عضو را مجاری آنرا تنگ نماید ماده که منصب میگردد بسوی آن غلیظ گردد و منصب نکرده و اگر در انتهاست استعمال محلل نهاید و آن دوای حار لزج است که ترقیق نماید ماده را و مهیای تحیر گرداند چیزی را بعد چیزی تا اینکه بالکل فانی گردد و هر گاه دانسته شود که آن محلل مرخی باشد تا انکه جلد را نرم و مسام را کشاده گرداند و سهل گرداند دفاع چیزی که سد دفع میکرده ازان و تحلیل باید بلطیف آن و باقی ماند غلیظ آن و متحجر گردد و درمیان ابتداء او انتهاء که وقت ترایید است باید امتزاج نمود میان مواد و محلل تا انکه رادع منع نماید ماده را که در انصباب است تحلیل دهد و فانی گرداند انچه را انصباب یافته و انچه بعضی گفته اند فعل هر یک ازان هر دو ضد فعل دیگری است و مانع آن منع مستحیله انکه طبیعت باذن خالق خود جل و عز هر یک را استعمال مینماید بجای لایق و مستحق آن و در هنگام انحطاط اقتصار نماید بر محللات مرخیات خالیه از مرخیات برای حصول امن از تحجر ماده بسبب نضج آن آن هنگام و از معالجات جدیده مشترکه النفع در اکثر امراض فرح و سرور و لقای محبوب و امر مرغوب و ملاقات شخصی که مریض حیا مینماید از او از کمال اظهار مرض خود و ظهور آثار آن نزد او و شخصی که محبت و انس بسیار بحضور او دارد تا بحدی که لباسا است مریض صاحب فراش عاری از وقت فراق بجرد دیدن محبوب و معشوق قوت و تقویتی و قدرتی در خود می باید که کاملا استقبال او میرود و آنرا آورده نزد خود می نشاند و دام که او نشسته باو تکلم مینماید او بکمال شوق استماع مینماید و نشسته میباشد و آه و نالہ نمیکند و درد و جزع و ضعف و اضطراب را فراموش مینماید هر چند که مریض مرتب بموت باشد و هر چند محبوب و معشوق او عزیز تر و بزرگتر و محترم تر و محبت و عشق این زیاده باشد حالت تقویت افاده زیاده میباشد کمال توجه طبیعت و نفس و روح این باو و اتصال بر و حصول تقویت از او مانند شخص ضعیف مضطری و خایف از عدوی که پناه بشخص قوی برد و خیل آن کرده که دست عدوی باو نرسد چگونه او را آرام و اطمینان حاصل میکرده و همچنین این مریض و مثل آن بسیار است از انجمله چیزی که مشاهده کرده ایم شخصی مریض بسیاری داشت از امراض مادیه و بحدی رسیده بود بسبب ضعف که قادر بر قیام و قعود نبود پس هنگامی که حاضر شد معشوق او و معارفت نمود مرض او در ساعت تقویت یافت و برآمد از برای قضای حوائج او در اسرع ساعت و حکایت عاشق شدن پادشاه بکنیزی که عاشق پرزگری بود که مولوی معنوی رومی در اول مثنوی آورده و معالجه حکیم الهی او را و مؤید این است و سبب این نیز همان توجه تحاد نفس عاشق است بمعشوق و تقویت یافتن بآن و نیز سبب آن این است که هر یک از بدن و نفس منفعل میگردد از احوالی که عارض دیگری میگردد اما انفعال نفس از بدن آنست که هر گاه غلبه نماید سوداء بدن حادث میکرده در نفس خوف و توحش و فکر فاسد و چون غلبه نماید خون حادث میگردد سرور و فرح و انبساط و بر این قیاس غلبه صفراء و بلغم و مناسبات آن هر دو تاثیر میکرده و اما انفعال بدن از نفس آنست که چون عارض گردد خوف مرطوبی استعدادی باید بمزاج سوداوی غلبه نموده و چون عارض گردد خوف یبوسی مزاج حادث میگردد از آن جهات مفرطه غلبه سوداء

پس علاج بنماید مزاج بسوی صلاح بیکدفعه بوصال معشوق خود و امثال این بسیار است و علت اصل این همان کمال توجه نفس عاشق بسوی معشوق و معشوق بسوی عاشق و اتحاد و تقویت هردو باهم و کرامات خوارق عادات و معجزات انبیا و اولیا علیهم السلام همه بسبب توجه نفس کامله قدسیه قویه بیشائست در نفوس ضعیفه و تصرف در صور کونیه و هرچند قوت نفس شخص و اقتدار او در اکوان زیاده و اکمل و اشمل باشد انبساط و ظهور معجزات و خوارق عادات او نیز اشمل و ابسط خواهد بود چنانچه خلقی را بطوفان غرق نمودن حضرت نوح و غرق نمودن فرعون و لشکر او را در رود نیل حضرت موسی علیه السلام و برای اکمه و ابرص و احیای موتی از حضرت عیسی علیه السلام و شق قمر و رد شمس از جناب مقدس نبوی و جناب مقدس علوی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و غیر اینها از معجزات بسیار و شفای اکثر علیلان بتوجه ارواح مقدسه و بنا بر مطلع خصوص آن اماکن مشرفه بیشتر از آنست که در پیان آید و نیز از معالجات جمیده بیشتر که استشمام روایح لذیذه و استماع الحان طیبه است که تقویت می یابند بآن همرده و قوی و ارواح نفسانیه و حیوانیه و تقویت آن همرده و قوای طبیعیه نیز بجهة آنکه کوبا از روایح لذیذه و استماع طیبه تغذیه می یابند قوی و آنها غذای روح اند و سبب است که انتفاع می یابد مریض از انتقال از هوای بهوای دیگر بجهة آنکه هوا از اسباب ضروریه حفظ صحت و ازاله مرض است و تاثیر آن از داخل و خارج دایمی است و بیحس انتقال از مسکنی بمسکنی دیگر و از فصلی بفصلی دیگر بجهة آنکه اختلاف مساکن و فصول مستلزم اختلاف هوا آند و انتفاع می یابد از تغییر هیئتی بهیئتی دیگر از قیام و قعود و اضطجاع و بایستیدن و بالا رادراز کشیدن چنانچه در وجع ظهر و گاه انتفاع می یابد بنظر شر زیعنی بگوشه چشم دیدن بسوی چیزی روشن براق و حوال رسن تبسی و یا غیر آن و سبب است که تقویت میدهد تغییر هیئت لایقه بر اصلاح حال مزاج لاحقه از نهایات رتبه مطلب ششم در بیان معالجه امراض سوء مزاج بطریق کلی و در آن دو از ده فایده است فایده اول در بیان اقسام سوء مزاج و آداب و شرایط استعراف باید دانست که سوء مزاج یا مستحکم است یا غیر مستحکم و مستحکم آنست که حصول آن بکمال رسیده باشد و تدبیر آن معالجه بعید است و سوء مزاج بارد سهل الزوالست و رابعد اوبطی الزوال عسر است و رانهایت آنکه قوی و حرارت غریزیه در آن را بتدا بسیار ضعیف میکرداند و دوای حار کرد او بدن کرد و باوجود آنکه اقوی فاعلین است مصادف و حساب قوت میکرداند و همین برازاله مرض آسان میکرداند و دفع آن و چون استحکام یابد ضعیف میکرداند قوت و حرارت غریزیه را نمی باشد دوای حار او را در بدن همین این بمکام و شوار میکرداند دفع مرض سوء مزاج حار بعید است یعنی عسر الزوالست و رابتدا بجهة آنکه چیزی که معاون است با آن نماید که عبارت از رطوبت حاصل از دو اآست ضعیف میباشد آن بمکام بجهة آنکه حرارت غریزیه و قوی همه ضعیف گشته اند پس حرارت غریزیه و حرارت غریبه موجبه سوء مزاج معاون یکدیگر میباشند بردفع تدبیر در ابتدا و سوء مزاج مجتمع علاج آن اسهل و اقصر است از سوء مزاج مرطب بجهة آنکه تجفیف معاون جمیع اسباب مخلاد اخلیه و خارجیه است اسباب ترطیب نیافی آنست و آنکه طریق تکون باشد بانجذب استعداد استکمال برای آن و تهیه حصول آن باشد و لیکن هنوز از آن چیزی حاصل نگشته و آنکه در اول تکونست و چیزی از آن حاصل گشته و لیکن هنوز بکمال نرسیده تدبیر آن علاج بهردو نوع است بعید و تقدیم بحفظ بجهة آنکه چیزی که اتمام یافته و حاصل گشته محتاج بعلاج بعید نیست چنانچه در

مستحکم پخته حاصل نگشته امور و لیکن در طریق حصول است محتاج بازالهٔ سبب است تا الکه حاصل نگردد پس علاج در وقت ثمر نفعد
است بلکه علاج در مستحکم بار یا دصد چیزیست که حاصل گشته و آنچه در طریق کونست بار یا دصد چیزی است که متوقع الحصول است و در چیزی که در اول
کونست بار یا دصد هر دو این علاج مخصوص سوء مزاج نیست بلکه عام جمیع امراض است و سوء مزاج اگر ساذج باشد بکفایت مینماید آنرا
تبدیل آنچه مضاد آن باشد در کیفیت و اگر مادی باشد باستفراغ مادهٔ موجب آن و سبب آن است که زایل میکرد د بزوال مادهٔ موجب آن و اگر مخلوط
سوء مزاج باقی ماند بعد استفراغ مادهٔ اگر حرارت ساذجه است باکیفیات دیگر تعلیل نفعد باید نمود و چون علاج سوء مزاج مادی منحصر باستفراغ
است لهذا لابد شرایط استفراغ و اموری که موجب مراعات آنهاد ر هر استفراغ ذکر باید نمود و آنها شانزده امر اند و از فوات هر یک از آنها
منع میکرد د استفراغ امر اول مراعات امتلاء و خلاست خواه امتلاء بحسب ابعد باشد و خواه بحسب قوت و یا بحسب هر دو و بحسب ابعد چنانست
و بحسب قوت آنست که هرگاه در بدن خلطی فاسد باشد و واجب الاستفراغ باید کد ر استفراغ آن بالتمام سکد فعه نکوشند بجهة الکه اگر استفراغ آن
بالتمام سکد فعه نماید هرچند مقصود حاصل میکرد د لیکن خلا لازم می آید و مخالفت عادت طبیعت هرچند عادت بمنافی است لیکن باعث حدث
ضعف طبیعت است و اگر استفراغ ناقص نماید نیز مقصود حاصل میکرد د بجهة الکه طبیعت تقویت می یابد بر اصلاح مابقی و علامات امتلاء اعنی
ثقل با ضعف مانند ثقل فم معده و بغثیان و قلت شهوت طعام و امثال آنها است و دلالت نماید که امتلاء از غلبه یکی از اخلاط ثلثه است
سزاوار است که مدافعه استفراغ و اسهال نمایند بلکه استفراغ آن خلط غالب نمایند باد و یعنی بحسب آن
هر دو و اگر آن خلط سیر د بستور و خلاکه ضد امتلاء است مطلقا خواه بحسب ابعد یه و خواه بحسب قوت و خواه بحسب هر دو و نامی لامحاله مانع اسهال آن
بجهة الکه دوای مسهل اخراج فضلات مینماید اگر نیابد دوا کر نیابد لامحاله اخلاط صالحه جذبه را که بدن محتاج بدانها است اخراج مینماید و
طبیعت بر دو بدنیه بقوهٔ ماسکه خود ایشان را امساک مینماید و نمیکذ ارند مسند فع کرد ند و قوت او د و مسهله جذب مینماید برای دفع و میان هر دو
مدافعه و مخاصمه بهم میرسد و همین باعث حیرت طبیعت و حدوث ضعف و کرب و اضطراب است و سبب است که موجب عسی میکرد د امر د و یم مراعات
نوع مرض است و آن تحقیق دریافت آنست که مرض حار است یا بارد و طبیعت یا بس بسیط است یا مرکب ساذج است یا مادی که بحسب آن باد و یه
مناسبه بطریق معالجه نمایند امر سیوم مراعات سبب مرض است که تفتیش نمایند که مرض مادیست یا نفسانی مادی است یا سابق یا داخل
پس بحسب آن در ازالهٔ سبب آن کوشند امر چهارم مراعات ازمنه مرض است که ملاحظه نمایند که اکر د ر ابتداء است استعمال استفراغ
نمایند مگر کاهی که بدن ممتلی باشد و خوفی از استفراغ نباشد بخصوص که اخلاط در هیجان باشند و قوت قوی باشد و اما وقتی که مادهٔ
قشف سعفی باشد صبر نمایند تا الکه نضج یابد و اکر د ر تزاید است باید که استفراغ نمایند برفق و مدارا و اکر د ر انتهاء که وقت مجاهدهٔ
جمعیت طبیعت است استفراغ نمایند و د ر انحطاط که حاصل میکرد د د ر آن امنی از مرض و وقت نهایت ضعف است استعمال استفراغ
نیز نمایند سر چهارم مراعات قوت و ضعف مریض و مرض است اکر مرض قوی و مریض نیز قوی المزاج است د ر هنکام حمله ابتداء د ر استفراغ

باید داد دوا دویه قوی یا متوسط و همچنین سایر تدابیر و اگر قوت ضعیف است هر قوتی که باشد با وجود احتیاج مبادرت باستفراغ بدستور
در استعمال ادویه قویه نباید نمود و اگر مرض و مریض هر دو ضعیف اند تدبیر آن نیز باید ضعیفه باید نمود و مراد از ضعف قوت ضعف حقیقی است
که از اطلاعات مرض یا کثرت عاقه و چیزی نخوردن و پیری و یا طفولیت باشد بخلاف ضعفی که از شدت بیماری و غلبه اخلاط و انهمار قوی تحت تواری
بهم رسیده باشد و بعضی اختصاص داده اند ضعف قوت را بضعف قوت محرکه چنانچه آن که قوت حس و این ضعف منکر و بلکه منکامی که مبالغه
در استفراغ نماید ضعیف میکرد و بسبب عروض حفاف بعد افراط که در اینصورت مشوار است تدارک آن و در صورت اول تغیره باده باعث زوال
ضعف و افنای قوت است لهذا تغیره آن باید نمود و در صورت ثانی باعث تقویت قوی است بسبب ازاله سبب ضعف زیرا که ضعف بجهت انهمار
قوت تحت باده است و اگر احتیاج باستفراغ بسیار باشد بجهت شدت و قوت ضعیف باشد که اگر استفراغ نماید هر اینه قوت زیاده ضعیف
میکرد و بسبب استفراغ که لامحاله قوی و ارواح نیز با خلط فاسده مستفرغ میکرد و اخلاط صالحه نیز منکر منکامی که ضرر بسقوط قوت از استفراغ
زیاده ما ضرر بقای خلط و ترک استفراغ باشد حتی اگر ضرر استلاء و بقای اخلاط فاسده عام عمیم بغت و دفعة هلاک میکرد اند بسبب ابطال استعداد حیات
و ضرر ضعف قوت محرکه متعلق بران نیست پس ایثار و اختیار استفراغ بر ترک و اجب است که ضعف زیاده عارض کرد چنانچه وقتی که ضعف در قوی
محرکه باشد یا در جمیع قوی و لیکن ممکن باشد تدارک آن بعد از استفراغ که در ین منکام و بسبب استفراغ و بعد از ان تدارک آن ضعف و هر کاه قوت
قوی و فضله قلیل باشد و زایل نکرد بمعالجات و معدلات لابد استفراغ نماید بدوائی که تغیره آن بکند فعة نماید و اگر قوت قوی و فضله بسیار باشد
بچند مرتبه و دفعات باکی نیست که قوی باشند و اگر قوت ضعیف و فضله بسیار باشد تغیره نماید باده بلطفه و متوسطه بدفعات و تفاریق شدیدی
بدون فاصله و مهلت اندک تغویت میابد پس و اگر قوت متوسط باشد در قوت ضعیف و فضله هم بمقدار قوت متوسط باشد بدوا متوسط تغیره نماید و بالجمله
مراعات قوت در امور مذکوره در هر باب ضروری است و اخراج مواد فاسده نیز بعد احتمال قوت امر ششم مراعات مزاج طبیعی اصلی مریض است
اولا باید که معالج تفحص نماید و مزاج طبیعی اصلی مریض را باید که در چه کیفیت و در چه سن است تا تواند انحراف آزاد یافت که بکدام کیفیت و در چه انحراف
نموده و تواند بحسب آن تصرف در کیفیت و کمیت دوا و سایر تدابیر نمود مثلا اگر مزاج طبیعی اصلی حار یابس باشد و مرض حادث نیز حار یابس اصل ضعف
سبب است اینجا احتیاج بدوا شدید التبرید و کثیر المقدار نیست بکرا که مرض حادث در کمال درجه حرارت باشد و اگر مزاج طبیعی اصلی حار یابس باشد و مرض نیز
عارض کرد که دلیل قوت سبب است و محتاج بدوای حار قوی است در کیفیت و کمیت همچو مکرا که از امراض مخوفه نباشد و با فراط تسخین ضروری دیگر
عاید کرد که در اینصورت ایمن است که در جه اعتدال و حد وسط را مرعی دارد بلکه ادنی آنست که در صورت شدت حرارت و پوست او لا تبرید و تلیین
پس استفراغ فرماید و بعد از ان بتبرید و تلطیف بقدر احتیاج و اگر تدابیر و بکار اصلاح تواند نمود که احتیاج باستفراغ نکرد و بهتر است زیرا که
بسبب استفراغ و طوبات مواد جیده مطلوبه نیز اخراج و تقلیل می یابند و حرارت و یبس و ضعف استیلا می یابند امر مقدم مراعات مزاج است
بدن را مزاج طبیعی اصلی است و بالجمله مزاج در کمال فرط حرارت و یبس و با فرط برودت و قلت خون همه مانع استفراغ اند مگر اکر در مزاج حار

یا بس رطوبات غاذیه و ارواح کم میباشند و شخص در مزاج بارد قلیل الدم و استفراغ موجب بارد قلیل تعلیل آنها و کثرت حرارت غریزی پس معالجه و اصلاح بخود دیگر اگر ممکن باشد بهتر است الا اولا تطیب و تبرید مزاج فرموده پس استفراغ بر وفق مدار اداده و بدلائقه نماید و بعد از ان تدارک و ترطیب بسزا نماید و اغذیه سوداء خون جدید صالح بخوراند و در مزاج حار رطب چون استفراغ است بجهة انکه تولید خون و ران بسیار میباشد لذا اگر بعد از ان ناقص کرده باستفراغ تدارک و تلافی آن ممکن است و شخص در مزاج بارد رطب نیز مجوز است بعد لائق امر مستقیم مراعات سحنه و بعض نسبت اشخاص محل حتک بامر یک انام لاغر مخصوص که کردن ایشان بلند باریک و شانهای آنها برآمده باشد که مخمخ نامند استفراغ خصوصا مسهلات قویه حاده ایشانرا مضر است شخص صاد را مراض صدریه آلات تنفس که منجر بسل و دق میگردد و بزودی بجهة انکه در ابدان ایشان رطوبات کم میباشند و مسهلات چنانی لامحاله محلل و متعلل رطوبات از ارواح اندوخته میگردانند ریه و قلب ایشانرا برای حدوث مرض مذکور بلکه باید حتی المقدور در اصلاح اخلاط ایشان کوشیده تدابیر و تدابیر اغذیه سوداء خون جدید طیب جذر ایند و اگر اصلاح نیابند لابد بطبیعات و مسهلات لطیفه خفیفه معتدله و بامتوسطه تنقیه نماید و اگر تواند بقی رفع کردن فرماید هر چند بقی نیز مضر ایشان است و لیکن ضرر مسهل زیاده از ضرر قی است و اشخاص بلغمی مزاجی سوداوی اشبه بسایر مضر و لیکن مسهلات معتدله لائقه و اصلاح مفید و اشخاص لحمی شحمی دموی مزاجی توسط میان هر دو امر و مسهل و قی لیکن هر دو بمجانبت دارسال اولی و خیر باحسب حاجت ایشانرا سودمند است و افراط در هر یک مضر است بسبب انضغاط عروق ایشان در لحم و سمن ایشان و چون استفراغ نمایند رطوباتی که در تجاویف عروق است موجب انسداد عروق و اختناق روح و حرارت غریزیه میگردد و نیز چون استفراغ غلظ مستولی کرده شود لامحاله سبب خالی شدن عروق حاصل میگردد و در آنها انضغاط و فشاری بجهة انحصار اطراف آنها بلحم و سمن و خوف آنست که منصب کرده و صعود بسوی بعض اعضا امر مهم مراعات اعراض لازمه مرض است بدانکه استعداد ذریع و قروح امعاء مانع است از استعمال مسهل بجهة انکه مأمون از ان نیست که عمل آن منقطع کرده و بسبب شدت استعداد و یا انکه نزول نماید و بسوی امعاء و احشاء یا قبل از اتمام عمل خود و یا عارض گردد ازای تحریک اخلاط بدون استفراغ و در قروح امعاء مأمون از حدوث سحج امعاء نیست نزد مرور فضول مخلوط بدو و ابر آنها و استعداد تشنج نیز مانع است بسبب استفراغ رطوبات تحلیل آنها و حدوث زیادتی حرارت و یبس و جفاف در اعضا امر مهم مراعات عضو صاد دست لازم است که طبیب بداند که هر عضوی را چه نوع استفراغ باید نمود که موافق آن باشد زیرا که هر گاه موافق نیفتد و ابا مرض حق جل و علا بزودی شفا عطا نمایند و اگر مخالفت نماید متعذر میگردد و تدبیر مثلا فضول دماغیه را باید و بنا باید که صعود نمایند بدماغ بمثل شخص مخطط صبر و غاریقون و اسطوخودوس و مانند اینها و فضول صعوده را بغیر از وجوب متحذره از ان و بلیغ و رد و استیفاء باصبر و ابارج و نحاکی اخلاط و اخل جرم صعوده بکشند بخصیص که کرم بکشند و فضول کبد را باشیاء لینه مانند آب بنفشا و امثال آن و فضول طحال را باد و یه مستفرغه سوداء مانند جیتوت و خلنج و غاریقون و صبر قی اسود و فضول مفاصل را مانند سورنجان و ماهی زهره و بخصص فضول هر عضوی را باد و یه که بآن مخصوص اند امر یازدهم مراعات جوهر مستفرغ است که اخلاط رقیقه مانند صفرا را بیشکر فنه و اگر بقیه یا ند لابد بدو و فعه استفراغ نماید و اخلاط غلیظه متشبثه را

مانند سودا و بلغم زیاده دهند و بعد از منضجات لایقه تا آنکه آنچه منصرف کرده و اخراج باید برای اخراج مانعی معده باشد و چون اخلاط مخلوط با خون باشند و خون نیز زاید بر مقدار طبیعی باشد اگر متساوی و مقدار باشند آن حکام و اجب که مبادرت بفصد و یا حجامت و یا ارسال علق نماید بحسب احتیاج و اگر با غلبه خون کم نماید زیرا که باخون اخلاط بکثیر مستفرغ و منصرف میگردند و بعد از آن متوجه مسهل کرده تا آنکه استعمال مسهل قبل از فصد سبب است که موجب تهی و اضطراب میگردد و اما اگر اخلاط لزجه باردة باشند سبب است که از فصد زیاده میکرده غلظ و رجوع آنها پس در اینصورت واجب است که اولا اسهال نماید و بعد از آن فصد و همچنین هرگاه غلظ زیاده از خون باشد ابتدا باستفراغ آن غلظ نماید تا آنکه باخون متساوی کرده پس فصد نماید و بعد از آن باز باستفراغ سزاوار است که تاخیر فصد و یا اسهال را از آخر وقتی که اول کرده بود بچند روزی نماید زیرا ولیکن هرگاه مادة شدید التلیج و الاختلاط باخون باشد بحدی که از هم ممتاز نتواند شد و ممکن باشد که یکدفعه استفراغ توان نمود بدفعات باید چنانکه در عرق النساء و جاع مفاصل مزمنه و سرطان و جرب مستقرح مزمن و داء میل مزمنه و غیرها میباشد و باید که هرگاه محتاج گردد که تقدیم باستفراغ نماید سبب بانهی از فصد است که تجاوز از ملینات و یا مسهلات خفیفه ننماید و مسهلات قویه نپردازد امر دوازدهم مراعات صناعت است بدانکه صاحبان صناعت مفرطه التحلیل مانند آهنگران و مسگران و حمالان و عملة حمام و نوتیان و باربان و قاصدان جلد رو و ایام السفر و الحرکه و امثال اینها صاحب هر صنعت و عمل و تعب مفرط را مسهل خصوصا مسهل قوی نباید داد بجهة آنکه مواد فاسده در ابدان ایشان بسبب کثرت حرکت تحلیل می یابد و کم میباشد و از اسهال پس و ضعاف ایشان را عارض میگردد بسبب دفع تحلیل رطوبات و امراض لاحق بایشان اکثر صفراوی و یا سودا و یبوست صاحبان صنعت بارد رطب باشند کاذران و شناگران و اهل عدو و سکون و آرام و راحت را امراض حادة ایشان اکثر دموی و بلغمی میباشد فصد و اسهال وقتی ایشان را سزاوار احتیاج مخصوص است امر سیزدهم مراعات تدبیر مانقدم است کسانی که رائحه طیبه کشیده و بخور و هوای گرم و آفتاب بسیار دیده و بیداری بسیار کشیده و بانعم و اندوه بسیار دیده و بایشان رسیده و از امراض مزمنه و عادیه و سکته و جراحات و نکبات و قرحه مانند سل و دق و هر عرض متعب طویل ایشان را نسزد احتیاج مخصوص است باستفراغ بیست خصوصا کسانی که اکثار و غذا و شراب نمایند خصوصا اغذیه اشربه غلیظه ثقیله و صاحبان سکون و ترفه قدیم الریاضه و الحرکه در ابدان ایشان اخلاط کثیره مجتمع میباشد واجب است که مبادرت نمایند در ایشان باستفراغ بحسب الحاجت و کسانی که اشیاء حلوه و بسیار لحوم بسیار شامل نمایند و خون در ابدان ایشان بسیار تولید یابد ایشان محتاج باستفراغ اغذیه و کسانی که اشیاء نباتیه رطبه و تفهه و حامضه و میوهای فاکهی بسیار شامل نمایند و آب بسیار بیاشامند بلغم در ابدان ایشان بسیار تولید می یابد محتاج باستفراغ بلغم اند و کسانی که اغذیه بارده رطبه و لحوم غلیظه و ادویه حامضه و مالحه شامل نمایند سودا در ابدان ایشان بسیار تولید می یابد محتاج بتنقیه اند امر چهاردهم مراعات عادت است که تنقص نماید که هر یکی معتاد باستفراغ از فصد و طین و مسهل و معنی و غیرها است باید و تاخیر ایشان در طبیعی و یکونه است سوافی آن متوجه تدبیر آن کرده و بر او و شوار نتیجه و شوش نکرده زیرا که هلاک امر در معالجه ملاحظه و رعایت عادت بجهة آنکه گفته اند العادة کالطبیعة الثانیه و این معرفت بعد از تحقیق حال مریض نمایند بعد از معالجه حاصل میگردد و لهذا باید که

حتی المقدور بهمان تدابیر و ادویه معتاده موافقه بحال مریض بعینه یا بانزک زیاده و کمی و تغییر و تبدیل باده و بمناسبه معالجه نماید و اگر معتاد
نیست و محتاج بدانست و بدون آن چاره نباشد اول باید ملایمات خفیفه استعمال طبیعی او نماید و بعد از آن مسهلات مخرجه معموله بسیار یعنی معتدله
اگر از آنها نتیجه تمام حاصل نکرد زیرا که بعض مردم را مسهلات قویه چنان عملی نماید و ملایمات و مسهلات خفیفه چنانچه در تجربه رسیده
و حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی در شرح قانونچه خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که شخصی بود که بطبیخ بنفشه و نه دانه عناب و نه دانه سپستان و یکدرم گل سرخ
مجلس اجابت میفرمود و شخصی دیگر از یک توله اسپغول بی مجلس و احترام مواد مندفع میکردید و دیگری را اسپاوند تربد اگرچه و چند انعقاد از شربت آنها
بهبود اثری نمیکرد و مفرفلوس خیارشنبر مقدار پنج درم کافی المرام بود او را و دیگری محرور مزاج بود و اکثر تبرید میکرد و لیکن بهرگاه شیره تخم خرفه
میخورد در تمام العصا او حکه عارض میکردید چنان درمی یافت که گویا مورچها میروند و بعد از آن سینه او خفه میشد و نفس او تنگی میکرد و قاعی میکرد
از انحالت دوائی نمی یافت و من بخیال افتادم که شاید یکی از جمله اتفاقات او را اتفاقات عارض شده باشد و بهمان خیال وسوسه آن در خیال او صورت
بسته است و قی بدون اطلاع او ماء الشعیر خورده خوراندم فورا همان حالت او را عارض گردید آن زمان دانستم که از خیال و وسوسه نیست بلکه
از عادت مجبوله است که بامر الله تعالی در شخصی موضوع است و عقل در ادراک آن قاصر پس رسید که عادت را فعل تام است محکم طبیعت و مزاج
ثانیه دارد امر بار دیگر هم مراعات بکنی است طفولیت و پیری هر دو مانع استفراغ اند زیرا که طفل بسبب ضعف و عدم تقویت اعضا و ارواح
و قوی طاقت آن ندارد و بسبب استفراغ زیاده ضعف عارض میکردد و تجربه دفع و تحلیل آنها مانع گاهی نشو و نما و نهوض ارواح و قوی است و
بدستور پیری نیز باعث افنا آنها و انطفاء حار غریزی است بالکلیه و اگر ایشان مبتلا بامراض حاره شوند اد و یه شدیده البرودة بتجنیس
کافور بایشان نباید خوراند زیرا که محمل آن نخواهند کردید هرچند که امراض حاره عارضه ایشان را بسبب قوی عارض میکردد و دوای قوی مقابل
سبب مطلوب لیکن بسبب ضعف قوای ایشان محتمل آن نخواهند کردید باعث مرض کلی است و در سنگامی که امراض حاره عارضه باشد محرور است
لیکن بقدر ضرورت نه زیاده بران امر شانزدهم مراعات وقت و فصل و بلد است بدانکه وقت و فصل و بلد هر یک مانع استفراغ اند
زیرا که از شدت گرما بدن کرم پیدا شده مسهلات نیز اکثر کرم اند و باعث زیادتی گرمی و خوف انفراد اعضا و ریزه و غیرها و باعث ضعف قوت
بسبب تحلیل است و ایضا باعث حیرت و تشویش طبیعت است بجهة انکه حرارت مواد میل جذب بخارج مینماید و حرارت مسهل بخلاف آن میل و
جذب باطن و لهذا از دفع مواد باز میماند و مواد را بهیجان آورده و دفع نکرده دفع نمیماید و وقت و فصل و بلد سرد نیز مانع استفراغ است
بجهة سکون و انجماد و اغلاظ و تقلیل مقدار آنها از انجمله و توجه حرارت غریزیه و ارواح و قوی بداخل کریز از ظاهر و عدم اعانت طبیعت مر دوای
مسهل را بدان سبب و لهذا دوای مسهل بتنهائی نمیتوانند که عمل نماید و چون عمل نمود باعث فساد میکردد و اگر هم عمل نماید عمل کمی و باعث تحریک
مابقی و غلاظ و مرارت زیاده بلکه رقیق آنها منفرغ گشته غلظ آنها مانده زیاده جمود و تکاثف می یابند و فساد پیشتر مینماید و لازم است در هر بلدی
ملاحظه اوضاع آن و کیفیت آن و امزجه سکان آن نموده بحسب آن تدابیر امر مسهل و طبیخ و قی و فصد و غیرها و سایر تدابیر نماید چنانچه در بیان احکام

در رعایت آن دو امر ضرور سزد که یافت وقت و فصل و بلد معتدل لایق سزاوار استفراغ است بقدر احتیاج باید دانست که اگر بلد از بلاد معتدله است و هوای آن بسبب از اسباب از اعتدال خود منحرف نگشته بلکه باقی بر آنست باید که مسهل و سایر ادویه بکار برد و یا دوا مرکبه یا مرده قوی نیز پرداخته گردانند و نموده نیز بحسب آن از کیفیت حرارت یا برودت یا یبوست یا رطوبت یا بین کیفیات نیز مراعات نیست بلکه بحسب انحراف آن طرف مضاد مخالف آمزاج اگر نیز از مزاج اصلی آن معتدلست اندک انحرافی و تغیری در امزجه سکان آن اثر قوی مینماید و اگر در بلد جاری مرض عارض گردد و ایجاب احتیاج بتر بدکتر از بلاد معتدله است بحسب مزاج اصلی آن و نیز در بلد و شهر بسیار گرم تنقیه بمضعد و مسهل قوی و مقیی قوی باید نمود بلکه حتی المقدور بمجامع امزاج و تقلیل دم نمود و بملینات و مسهلات لطیفه مخففه و مقیئات ضعیفه تنقیه فرموده و در بلد بسیار سرد اضعاف آن قوته آنها ضرورست حتی المقدور مبادرت باخراج دم نماید و عند الضرورة مضعد بهتر از حجامت است در آنجا نیز باید دانست که از خواص بعض بلاد آنست که بعض ادویه در آنجا عمل قوی مینماید و در غیر آن عمل چندان نمی نماید بلکه گاهست که باطل میکرد و عمل آنها چنانچه تجربه پیوسته که بعض ادویه که افتیمون سموم قتاله اند در بلدی چون استقبال بلدی دیگر نمایند عمل آنها ضعیف و یا باطل میکرد و هر چند احتیاط تمام نمایند در محافظت آنها و سموم را در بلاد حاره یا بسیار حاره یا بسیار قویتر و بیشتر است از بلاد باردهٔ رطبه و امزجه باردهٔ رطبه و مشهور است که غازیون را عمل در بلاد دوم قویتر از بلاد دیگر است پس طبیب لابد است که در هر بلدی و شهری که وارد گردد از اطبا و مهره مجربین پرسد و احوال آن تفحص و تفتیش حال کیفیت عمل و تأثیر ادویه را نماید تا خطا در تدابیر واقع نگردد و نیز سزاوار است که در هر استفراغ ملاحظه سنخ امر نماید و این امور بتفصیل بعض امور است که مجملا ذکر یافت امر اول آنکه اخراج نماید چیزی را که بدن ایذا میرساند بکمیت یا بکیفیت خود نیز آنگاهست که در بدن اخلاط زاید بحسب کمیت ایذا میرساند باستدعا و تحدید اجابت و باعث انعمار ارواح و قوی و حرارت غریزیه میگردند و مأمون از اصداع و انخراق عرق و سیلان خون بجانبی و غیر بانیست و یا بکیفیت چنود یا بکه در آن کیفیت ردیه بهر سر سودا بدن بسبب ایذا رساند بدن بسبب تغیر امزاج و انعمار قوت صاحب آن خطرناک از امراض عفونی میباشد علاج هر یک از آنها استفراغ بحد لایق است آنکه بدن بقایا نماند و سالم ماند از افات و امراض امر دوم از آنها آنکه باید که اخراج اخلاط کثیره مجتمعه در کثرت استفراغ بحدی و مقداری باشد که بدن متحمل آن تواند کرد و بعد از آن ضعف یا غشی طاری نگردد و در قلت نه بحدی باشد که هیچ فایده بر آن مترتب نگردد و باید که طبیب بهیوال خوف بیشتر از کثرت اخراج اخلاط باستفراغ بجهة آنکه گاهست که استعلا بحدی است که تا اخراج بسیار نماید بضعف انقاء حاصل نمیکرد بلکه مادام که استفراغ اخلاط آخر بس چیزیست که استفراغ باید و مرض متحمل آن گردد و آزار ضعف و راحت باید و بسهولت مندفع گردد و باید دفاع آن قلق و گرب و اضطراب اندک کم گردد و راحت و آرام و سکون باید باید که محقق نماید و از افراط آن و هیجش چون با اخلاط بسیار باشد و قدری تنقیه و اخراج باید بسا است که بسبب تحریک و هیجان مواد اعراض زیاده گردد باید که از آن نیز متوحش و مضطرب نگردد و ملاحظه علامات و دلایل خلبه اخلاط نموده باز بتنقیه پردازند زیرا که چون تقاضای یافت اعراض تسکین و زایل میکردند صحت حاصل میکرد بلکه بسا است که در چنین امر خاصه متوجه تحریک و تنقیه نگشته اند

اعراض کمتر باشد و در حین تحریک و تسخین قبل از انضاج، تلخی زیاده میکند مانند مزاجل و قولنج و جالینوس باطل بار که مدتها تصفیه و تسخین نموده و آب از آنها نکشیده و تعفن یافته اند و اما در که تحریک نیافته و پرده که بالای آنها انجماد یافته مانع بروز و ظهور تعفن آنها است بدامیر ساند و بعد تحریک قبل از تصفیه و تسخین بسیار اند امیر ساند چنانچه قبل نیز این معنی ذکر یافت و چون اخراج تمام یافت و در باید که زیادتی وقت صعف میکرد باید که دیگر متوجه مسهل نگردد و تحبس و تقویت کوشد چون مسهلی بدهد و طبیعت شاق باشد و کرب و اضطراب و ضعف آورد باید که بزودی در باید که این مسهل مزاج او موافقت ندارد و ترک نماید و در تدارک آن کوشد و اگر استلذاذی باشد مسهل دیگر که موافقت نماید استعمال نماید نیز اگر هر مسهلی در هر مزاجی و سنی و وقتی و فصلی و مرضی و حالتی موافقت ندارد و چون مسهل صفرا استعمال نماید و منتهی بر استفراغ بلغم کرد باید که در باید که صفرا تصفیه تمام یافته بجهة آنکه انقطاع خروج صفرا این هنگام سبب بطلان قوت و امنیت از بلغم اخراج نمی یافت و نیز سبب ضعف قوت و امنیت بجهة آنکه خروج صفرا دشوار تر از بلغم است بجهة آنکه اخراج خلط خالص رقیق بدن بسیار اسهل است از اخراج غیر آن نیز اگر باشد اخراج بلغم آسان تر برد و از ضعف قوت آن هر آینه اخراج آن بران نزد قوت آن بسهل تر خواهد بود پس اخراج مسهل صفرا بلغم را نپنداشد مگر سبب بقاء قوت و او اعدام صفرا چگونه وقتی که منتهی کرد و باسهال سود انجامد بجهة آنکه اسهال بعد استفراغ از بلغم و اماخون هرگاه اخراج باید بعد مسهل صفرا در آخر عظیم است بجهة آنکه طبیعت حافظ و نگاهدارنده است زیرا که اکثر غذای بدن از آنست و مزاج آن بامزاج روح نامواقف و مرکب آنست و بقاء روح و قوی و حیات بدن بمقارنت آنست و اخراج آن نپنداشد مگر سبب مغلوبیت طبیعت از دو او اکثر صاحبان بواسیر را هر چند که خون ایشان محتبس نباشد در مسهلات مخصوص قویه در مجالس آخر خون بواسیر منقطع میکرد و ازان جزوی بسیار بنمود و بعد ازان در تدارک آن کوشید و در مسهلات ایشان رعایت حال بواسیر نمود و داخل نمودن مقبل و او و دیه مخصوصه بواسیر و بافزودن جلاب بواسیر و مقبل قبل از آشامیدن مسهل و مسهلات قویه عادة ایشان را نباید داد که مضرت عظیم می بخشد بلکه باید نوشید مسهل معتدله و متوسطه ایشان را انسب و الیق است و چون بعد از اسهال قی عطش و نعاس عارض کرد و دلیل بر نقاء بدست از اخلاط فاسده بجهة آنکه عطش نپنداشد مگر سبب بسیاری طبیعت بر طلب بن آب برای حفظ رطوبات آن بعد اعتدال بجهة آنکه در استفراغ هر چند بعد اعتدال ماند تخلیل می یابند رطوبات و نعاس که مقدمه نوم است برای راحت یافتن طبیعت و ارواح و قوی است بعد انقراغ از مقاومت و مصارعت با دو او دفع خلط مورد و نکایت و عایده و ای سهیله و همچنین چون بعد ازان اشتها بهم رسد نیز دلیل نقاء تام است بجهة آنکه با استفراغ اخلاط فاسده البته ادراک اخلاط صالحه نیز سنقرغ میکرد و لامحاله در اینجا بدن محتاج بغذا و مدال متحلل است و همان عبارت از اشتها و خواهش طعام است امر سیوم آنکه ان استفراغ از جمله مسهل و توجه باده باشد یعنی هر چیزی که باده مایل و متوجه باشد بجانب آن دو یعنی قی و اسهال استفراغ نماید مثلا اگر باده مایل و متوجه بقعر معده باشد و غثیان معلوم کرد یعنی استعمال نماید او را که متوجه بقعر معده و امعا باشد و بعض معلوم کرد و بلین و مسهل استفراغ نماید بجهة آنکه این اسهال و تلطف آن

بر طبیعت آن کمر تست مرچهارم آنکه آنچه استفراغ نماید باید که از مخرج طبیعی نماید مانند آنکه آنچه بر مجرد کبد باشد باید از بول و آنچه از مقعر آن باشد
باسهال اگر بخلاف آن نماید معارضه و مضادده باطبیعت بود و نموده و آنکه باید که عضو مقبول بسوی آن ماده احسن باشد مانند آنکه میل و انتقال
اخراج ماده و ماغیر را بجانب ملتفت نماید و از آن هم منع کرده شود و منع نماید از آنکه میل نماید بسوی ریه و آلات صدر که استفراغ سخت و ملزم از
سینه نماید از جهت خوف از وقوع سل و آنکه باشد عضو مقبول ایشان مشارک عضو موف و الا خروج ماده از آن دشوار باشد پس استفراغ باید نمود ماده
امعاء را از شانه هرچند قریب باشد آنکه در عمل کبد باسلیق تمام کند و از قبال اخراج او دم نماید هرچند متصل است آن بجهة آنکه مشارکت
باسلیق قریب تر است از آن چگونه از عضوی که باشد میان آن مشارکت اصلا و انیکه باشد آن عضو مقبول ایشان بر ماده وارده بران پس منع
باید نمود بحساب ماده نازله از دماغ را بسوی ریه صوصا که حاد باشد بجهة آنکه ریه عضو رخو سخیف البنیه است خوف آنست که متوجع گردد بحساب
خلط حاد بسوی آن امر مهم آنکه باید استفراغ بعد از نضج ماده باشد و نضج عبارت از اعتدال قوام ماده است تا آنکه مستعد دفع گردد و بطبیعت
آسان باشد اندفاع آن بجهة آنکه هریک از غلظ و رقت و لزوجت نافع اند از سهولت دفع غلظ بجهة آنکه مانع است از خروج ماده و از رقت
و مجاری ضیقه و شعریه و رقت جهة آنکه نفوذ نماید در خلل و فرج اعضاء و دشوار باشد خروج آن از آنها و لزوجت جهة آنکه می چسپاند اعضائی که
محصور در آنهاست و مندفع میکرد و بسهولت از آنها بدون نضج و اعتدال قوام بدانکه نضج و انتظار آن واجبست در امراض مزمنه بجهة آنکه
ماده آنها قابل و مطاوع استفراغ نیست و انتظار نضج در آنها بی خطر و در امراض حاده انتظار نضج مستحب است زیرا که ضرر در تاخیر آن و تحمل
استفراغ نیست بجهة عدم نضج حاصل میکرد و نزد استفراغ بعد نضج و از جهة تاخیر میکند طبیعت استفراغ را در امراض حاده تا بعد نضج و تاخیر
میکند نقف را در ذات الجنب و همچنین تاخیر میکند ثقل را در بول تا بعد نضج با انکه ممکن است آنرا که دفع نماید در روز اول و از برای آنست که
که استفراغ در آنها بعد نضج افضل است و واجب نیست در آن انتظار نضج بجهة آنکه ماده آن غلیظ ماهی از استفراغ نیست چنانچه اخلاط
امراض مزمنه است و اگر ماده بسیار رقیق باشد استفراغ نمیباید بعض آنرا و مابقی را طبیعت بقوت خود دفع نماید مگر آنکه در امراض حاده ماده
در دماغ باشد که در این هنگام انتظار نضج ماده نباید کشید زیرا که خوف انصباب ماده است بسوی عضو و مگر در اخراج این بسیار زیاده است از
اخراج استفراغ ماده قبل از نضج زیرا که اگر بعضو رئیس و شریف بریزد هلاک و فاسد میکرد اندیشه از آن است که قبل از نضج مواد باکلیه
مندفع نمیگردد و مقدری اخلاط صالحه نیز آن مندفع میکرد و لکن است که جذب باید نمود ماده را از عضو شریف بسوی عضو خسیس تر از آن و این
هنگامی است که ماده در صدد انصباب باشد و یا اندکی از آن منصب شده و ضعیف باشد عضو شریف که از مقاومت آن عاجز آید و نتواند که
از خود دفع نماید که باید ماده را از آن منصرف گرداند بسوی عضو خسیس تر از آن و مخالف جهة آن یعنی بسوی فوق یا اسفل و یا بین و یا
بسار و یا قدام و یا خلف زیرا که اگر جذب بسوی جهت آن باشد بهر اینه معاون حرکت ماده بسوی آن خواهد بود و هرچه که استفراغ کرده شود
ماده از عضو مجذوب الیه بجهة آنکه نفس جذب منع نماید توجه ماده را بسوی عضو مجذوب به و حاصل میکرد و غرض حاصل بجهة بدون شرط یعنی

بدون تبخیر زدن نمیماند وگاه میباشد انجذاب ماده بسوی مخالف قریب باین هنگامی است که ماده منضج گشته و زمان آن طول نکشیده و کارآن ماده را در میتوان نمود و کشید بسوی عضو قریب آن تا انکه محتبس نگردد و دران بسبب ضعف آن وگاه جذب نمیماند بسوی مخالف بتبخیر گاهی بسبب ضعف آن هنوز بحد کمال نرسیده و تمام منضج نگشته زیرا که بعد انضباب جای استقرار دشوار است جذب آن خصوص بسوی عضو بعید و شرط است در انجذاب و انتقال ماده از عضوی بعضوی انکه هر دو عضو مجذوب الیه و مجذوب عنه دور از هم در دو قطر یعنی در دو جهت نباشد یعنی انتقال ماده جانب راست بدن را بجانب چپ آن نمایند زیرا که میان هر دو محاذات مغتبر است و از انجذاب بجهة انکه اشتراک بدون محاذات بسیار کم میباشد و جذب ممکن نیست مگر بسوی مشارک بلکه در طول اعتبار است پس هنگامی که ورم در دست است باشد جذب نمایند ماده آن را بسوی پای چپ زیرا که در دو قطر اند بلکه بسیاری راست که در یک قطر اند انجذاب ننمایند تا منجذب کرده و بضرری از آن حاصل نکرده زیرا که در انجذاب بسوی پای چپ جزء مرور آن از جانب قلب و ریه خوف انضباب ماده است بسوی آن هر دو و نواح آن هر دو خصوص که ماده در کمال فساد و رداءت باشد که خوف ایذای بسیار و هلاکت است و با وجود آن چون در دو قطر اند ماده آن منجذب بسوی این نمیگردد و همچنین بسوی دست چپ نیز جایز است و لازم و سزاوار است که انجذاب ننمایند ماده را مگر بعد از استفراغ زیرا که با امتلای بدن سودی ندارد و همچنین با توجه ماده بسوی آن جهت مگر بصورت امتلاء ظاهر است که هر چند ماده را جذب نمینماید تا ده دیگر منصب گردد و در صورت توجه ماده دیگر بدان شواهد جذب نیز لازم است که اولا تکیس و هضم موجود در عضو مجذوب عنه را پس جذب ننماید ماده را ازان زیرا که وجع ضد است بسبب انکه لازم دارد تحیین عضو را و طبیعت برای دفع سبب موجع و نضج آن متوجه میگردد بسوی آن و ارواح و قوی و خون و حرارت غریزیه نیز بجهت آن و این باعث سخونت و گرمی و تهیج ماده است چون واجب کرد دفع ضد و اسهال بسبب امتلاء بدن از تمامی اخلاط باشند اخلاط و مقدار بر نسبت طبیعی میان عضو را و نسبت طبیعی نزد بعض اطباء که قایل اند بانکه تغذیه بدن از خون باقی اخلاط است انکه خون بیشتر است بجهة انکه اعضاء متغذیه بخون بیشتر اند از متغذیه بسوداء و آنها از متغذیه بلغم و آنها از متغذیه بصفراء و لیکن بسیاری از متغذیه بسوداء و آنها از متغذیه بصفراء و لیکن بسیاری از متغذیه بسوداء و آنها از متغذیه بلغم

اگر زمان فترہ زمانی است کہ مجتمع میکردد در آن معدہ در مستوفقہ عفونت این مختلف میباشد بحسب کمیت مادہ در کثرت و قلت و فترت بلغم شش ساعات و نوبہ آن ہفدہ ساعت و دورہ آن بیست و چہار ساعت است پس زمان فترہ آن ثلث زمان نوبہ آنست و ربع دور آن و زمان فترہ صفرا دہ بی و شش ساعت است و نوبہ آن دوازدہ ساعت و دور آن چہل و ہشت ساعت پس زمان فترہ آن سہ مثل زمان نوبہ آنست و سہ ربع دور آن و زمان فترہ سودا دہ چہل و ہشت ساعت است و نوبہ آن بیست و چہار ساعت و دور آن ہفتاد و دو ساعت پس زمان فترہ آن دو مثل زمان نوبہ آنست و دو ثلث دور آن و اما حمی دویہ کہ مطبقہ باشد آنرا فترہ نباشد و انتہای عفونت مادہ سابق نزد ابتدای عفونت مادہ لاحق است و نباشد زمانی میان آن ہر دو و الا ہر آینہ میبود برای آن فترہ و ابتدای عفن سابق کویا دراو ساعت فترہ مقدرہ میباشد و ابتدای عفن لاحق در آخر آن ساعت و مابین سابق و لاحق آن ساعت مقدرہ پس میباشد خون شش مثل بلغم و نسبت بلغم بسوی آن نسبت سدس است بجہۃ انکہ نسبت یک ساعت بسوی شش ساعت نسبت سدس است و نسبت صفرا بسوی بلغم نسبت سدس و نسبت سودا بسوی صفرا نسبت نصف و ربع یعنی سہ ربع و برین تقدیر لازم می آید انکہ باشد سودا کمتر بخلاف آنچہ اولا گفتہ شد و استدلال نمودہ اند بعضی اطبا بر نسبتی کہ میان اخلاط بزبان اندر حمیات پس میباشد بلغم سہ ربع خون و سودا ثلث خون و صفرا ربع خون و این راست نمی آید بجہۃ انکہ مادہ وقتی کہ رقیق القوام باشد آسان میباشد تعفن و تحلیل آن ہر چند بسیار باشد و وقتی کہ غلیظ باشد دشوار میباشد تعفن و تحلیل آن ہر چند اندک باشد و حق اینست کہ جمیع آنچہ گفتہ اند درین امر افادہ تعفن نمی نماید و بالجملہ چون زیادہ کردد مقدار اخلاط یا حفظ نسبتی کہ برای مقادیر بعض آنہا است با بعضی و آن اینست کہ خون باید بیشتر از ہمہ باشد و بعد ازان بلغم و بعد ازان صفرا و بعد ازان سودا پس در اینصورت ہنگام وجوب فصد و اسہال با ہم بودن اخلاط بر نسبت طبیعیہ باید نمود بفصد بجہۃ انکہ اخلاط تمامی مدعروق سایل و باخون بفصد اخراج می یابند تمامی آنہا و اکر اسہال نموده شود اولا اخراج نمی یابد خون با سہال پس باز احتیاج بفصد باقی میماند و نیز آنچہ اخراج می یابد از اخلاط بدون خون زیادہ از قدر واجب است پس باقی نمی ماند اخلاط بر نسبت طبیعیہ اکر غالب باشد غلظی در بدن بعد از فصد یا انکہ در بدن بلغم در کمال غلظت و لزوجت باشد کہ بچسپد باعضا و اخراج نیابد با خون بسبب عسر انفصال آن از اعضا و یا انکہ سودا بسیار غلیظ و ارضیت باشد و راسب و ته نشین کردد و با خون اخراج نیابد و یا انکہ صفرا بسیار حاد باشد و چون اخراج نیابد بجہۃ کمی کار حدت آنست سبب بطوبت تحرکت و آمیدن و منتشر کردد در خون و بکرداند اخلاط مستعدہ بسوی طبیعت خود را الصفرا و بسیار کردد مقدار آن صفرا و لہذا عارض میکردد بسیاری از مردم را بعد از فصد بثورات حمیات صفراویہ پس باید کہ بحسب غلبہ آن اخلاط بادویہ موافقہ آن استفراغ نمود و اکر نباشد اخلاط بر نسبت طبیعیہ پس خالی نخواہد بود از انکہ یا خون غالب است یا غالب نیست و اکر غالب است و اجب است استفراغ اولا بحسب غلبہ بہر غلط و استلاء آن و بعد از آن فصد تا انکہ موجب اعتدال اخلاط کردد و بکرداند آنہا را بر نسبت طبیعیہ و لیکن باید کہ میان ہر دو فصل فاصلہ چند روزی باشد تا انکہ قوت انعاش یابد در وقت

وسبب وقوع استفراغ بی درپی ضعف عارض میگردد بسیار است که عارض میگردد شخصی را که واجب باشد فصد از آنست میدان دوا
حمی و اضطراب بجهة انکه فصد واجب نمیکرد مگر هنگامی که خون بسیار غالب باشد و یا انکه کیفیت رديه باشد و دوای مشروب موجب
حرکت و هیجان و سخونت آن شده عارض گردد از آن سخونت بسیار در بدن حمی و اضطراب نیز طبیعت بسیار است که نگاه دارند
خونست لهذا نمیتواند دوا که اخراج نماید آنرا و اثر نماید در بدن مگر انکه طبیعت بسیار مقهور گرداند پس از انجهت اضطراب شدید و
نوران و هیجان و سخونت عارض میگردد و اینها همه باعث حدوث حمی اند در اغلب اوقات و نیز کسی را که واجب باشد فصد اکثر آنست
که باقی اخلاط او صالح میباشند و میباشد طبیعت متشبث بآن اخلاط صالحه و حافظه و قابض آنها و لهذا نزد استفراغ آنها بسبب
جذب مسهل اضطراب عارض میگردد چنانچه بقراط گفته استفراغ بدن از نوع علتی که سزاوار است که استفراغ باید نفع میکند و
آسان میباشد احتمال مشقت آن دادلاد شوار و گاه لازم میگردد استفراغ بفصد و یا باسهال نه بسبب زیادتی بحسب کمیت اخلاط
بلکه بجهة ردائت کیفیت آنها چنانچه اگر اخلاط بحسب کمیت بسیار کردند خوف الصداع عروق و سیلان خون بسوی مخانق و غیر آن
و حدوث خناق و یا سکته است و چون کیفیت آن ردائت باید خوف حدوث امراض عفونی و رسیدن کیفیت رديه آن باعضاء رئیسه
و شریفه و حدوث غشی و صرع و فجاءه و یا طلان و ضعف اکثر اعضاست از صدر در افعال مختصه صادره از آنها بجهة انکه چون کیفیت
آن ردی گردد طبیعت از آن کناره میگیرد و تصرف در آن نمی نماید و حرارت غریزه در آن تصرف نموده متعفن میگرداند و گاه وجب
میگردد مبادرت باخراج مواد بدو جهت یکی برای استظهار و تقاء بدن بانکه بدن مستعد و قابل حدوث امتلاء مرض باشد و چون
استفراغ نموده شود قبل از حصول امتلاء مامون میگردد از عروض مرض و دیم برای تقدم تحفظ بانکه باشد در بدن ماده که مستعد انصباب
بسوی عضوی باشد پس چون استفراغ نموده شود قبل انصباب مامون میگردد آن عضو از انصباب آن و فرق میان آن هر دو آنست که
استفراغ در استظهار میباشد بر دو از صداعتدال و در تقدم تحفظ نمی باشد خارج از آن بلکه میباشد بحدی که قطع سبب تنها نماید
بدون انکه انتقال باید بدون هیئتی که مضاد هیئتی باشد که بآن مهیا میگردد برای آن مرض پس استظهار اقوی از تقدم بالتحفظ است و آن
هر دو میباشد برای شخصی که معتاد بمرضی خاص باشد قبل از حدوث آن مرض با خصوص صادر فصل پیچه انکه اخلاط در آن بحرکت تخلخل و تحلل
و مقدار آنها زیاد میگردد پس اگر استفراغ نموده شود قبل از آن وقت معلوم که عادت میکرده بدر آن مرض مامون و محفوظ می ماند از آن مرض و
گاه معاف و بازداشته میشود از استفراغ و بدل کرده شود استفراغ بصوم بانکه چند روزی هم روزه دارد و تقلیل غذا در هنگام افطار و
سحور تا انکه مواد زایده بدین قسم تحلیل رود نه انکه در هنگام افطار و سحور چیز بسیاری تناول نماید تا انکه باعث زیادتی استملاء شود
گردد و یا انکه چند روز خاسا ک نماید از اکل و شرب و یا انکه خواب زیاده نماید بجهة انکه در هنگام خواب اگر اخلاط قابل نضج اند نضج یافته مستعد
و مستشر میگردند تحلیل می یابند و مندفع میگردند و اگر قابل نضج نیستند مندفع میگردند بجهة کثرت تحلیل که در خواب میباشد بسبب اجتماع قوی

داروا جع وحرارت غریزیه در باطن خصوصا که در حالت صوم باشد وچون بسیار گردد محللات زیاده وکم گردد واردات بران زایل میگردد امتلا
ولیکن این ارزمان طویل وایام بسیاری میباید وبزودی حاصل میگردد وشک نیست که بدن در زمان مدت بسبب امتلا سوء مزاجی بهرسانه
که مستعد میگردد برای امراض پس سزاوار است که تدارک سوء مزاج موجب آن امتلا در مدت صوم ونوم نموده شود تا حاصل گردد ازان تبدیل
کمیت اخلاط وتعدیل کیفیت مزاج وبدانکه تقلیل می باید امتلا سبب حرکات مفرط بجهة انکه حرکات مسخن اخلاط ومحلل ومفرق ومنتشر کننده
اخلاط اند در بدن پس زیاده میگردد ازانجهة امتلا بجهة انکه حرکات محلل قوی اعضا اند نیز وگاه استفراغ نموده میشود بحفظات نزد استعمال
آنها از خارج مانند خواب کردن بر رمل مخصوص که گرم باشد برای مستسقی بجهة انکه استفراغ نمیاید بسبب جذب خود رطوبات قریبه کلیه را و
بجهة ضرورت غلاظ رطوباتی که داخل ترانداز ان میل نمیاید بسوی جلد وآنها نیز تحلیل می یابند وهمچنین تا باعماق بدن تاثیر می نماید وگاه تحلیل
میشود در استفراغ بسوی او وبمناسبة خلط مستفرغ در کیفیت وقتی که یافته نشود دوائی که استفراغ نماید ماده را مصاحبه در کیفیت نزدیک
معالجه بعضه است مانند محمودة که عادتا بسوداست در اسهال صفرا بنسبت بسوی آن موافق مزاج آنست پس درین هنگام باید که تعدیل نماید
ترکیب آنرا بچیزی که موافق ومعین آن باشد در اسهال ومعین آن باشد در فعل مقصود ازآن وتعدیل کیفیت آن نماید بچیزی که مخالف
آن باشد در کیفیت تا انکه منعدم گردد کیفیت دوا با کیفیت خلط زیاده گردد آن کیفیت در بدن مانند هلیله زرد که بار مسهل صفرا است
تعدیل بمحمودة که عادت کرده شود نزد اراده استفراغ صفرا وگاه منقلب میگردد دوای مسهل متقی بسبب ضعیف معده بجهة انکه مسهل جذب
فضول بسوی اعضا نمیاید وطبیعت دفع میکند آنرا از بدن پس هنگامی که معده ضعیف باشد ممانعت آن از قبول فضول کمتر از ممانعت اعضا
میباشد ودفع طبیعت مر آن بسوی معده اسهل ویا انکه شخص مستفرغ صاحب تجربه باشد بجهة انکه معده او چون ضعیف میباشد مانع نمیتواند شد
از قبول فضول وباوجود آن نقی وپاکیزه نمیباشد از فضول واز انجهة اجتماع فضول در آن بسیار میباشد وباعث قی میگردد ویا از جهة
ثقل که در دفع فضول بسوی اسفل بسیار دشوار میباشد بر طبیعت ولهذا بر طبیعی عاجز از دفع مینماید یعنی ویا از جهة کراهت دوا که معده آنرا قبول
ونگاه نمیدارد ودر نقی دفع مینماید ومدفع میگردد بآن چیزی که منجذب گشته است بسبب آن بسوی معده باعضا وگاه منقلب میگردد متقی مسهل از جهة
شدت گرمی که معده در آن هنگام چون بسیار مشتعل میگردد بر دوا خصوصا که دوای غذائی باشد ومسنه گردد مجاری مواد بسوی تجویف
آن وطبیعت مضطر گردد که دفع نماید موادی را که جذب نموده است بسبب متقی بسوی معده باعضا واخراج نماید باسهال ونیز منجذب میگردد
متقی نزد کرمی بسوی اسفل معده وقریب باعضا پس هنگامی که جذب نماید مواد را اعضا شدا نجذاب آن بسوی اعضا سبب نزدیکی آن باعضا
پس موجب اسهال میگردد ویا از جهة انکه شخص متقی صاحب ذرب ولینت طبیعت باشد واغلاط او چون بالطبع مایل باسفل بحسب عادت میباشد
نمیتواند متقی نیز تحریک خود آنها را که برخلاف المزاج طبیعی تحریک نماید مگر انکه متقی بسیار قوی باشد ویا انکه متقی متعاون بقی باشد بجهة
انکه طبیعت وقتی که مساعد نیافته دفعه نمیماند آنها را بسوی باعضا [illegible]

فضول را از جهت معده نزدیک بقی نمایا که دفع مینماید

بانجه البته دفع بسوی آن معتاد که اسهال است بنماید و اسهال ادرار میکرد و جوانان لایق و سزاوار تر اند بقی بجهه صفراویت مزاج کبدی
قی است زیرا که صفرا سبب حرارت و خفت و لطافت بایل بفوق و سهل الفتوست برای قی بخلاف سودا که سبب غلظت و ارضیت بایل
بایل باسفل است و استفراغ آن از فوق دشوار تر زیرا که استفراغ هر یک از مواد بجهتی که بایل تر اند بسوی آن آسان تر از خلاف جهت میل
و بلغم بین بین است میان صفرا و سودا بجهه انکه در لطافت و خفت بصفرا نمیرسد و در غلظت و ثقل و ارضیت از سودا کمتر است و دوای اسهال
بنماید بقوه مجاذبه جوذبجری که مختص آن قوه است مانند سقمونیا که در آن قوه مجاذبه صفرا مختص باستفراغ آنست و نزدیک در ان قوت مجاذبه
بلغم مختص باستفراغ آنست و افیتمون که در ان قوت مجاذبه سودا است مختص باستفراغ آنست و این ادویه و امثال انها که مختص بجذب
خلط خاص اند از اجذب میسازند و باسهال دفع میکنند مانند تعالیس که در آن قوت مجذبه صدیده است و بسوی خود می کشد آنرا با وجود
ثقل آن و بنه را با وجود خفت آن مجذب نمیسازد همچنین در اخلاط نیز قوه ایست که قبول مینماید آن اثر قوت آن ادویه را چنانچه آهن
قبول مینماید مجذب آهن بر باز او بسوی آن متجذب میگردد و چنانچه قبول نمینماید دیگر انکه با آن قوه مذکوره هر یک از ادویه مجذبه مینماید قرین
اخلاط مخصه بجذور ا و لاجنانچه بعض اطبا اعتقاد بین بکان نموده اند که دوای مسهل مجذب مینماید رقیق مواد را و لاو این بکان ضعیف است
بجهه انکه اگر چنین باشد لازم می آید که انجذاب مواد غلیظه بدنماید دیگر بعد استفراغ رقیقه و حال انکه نیست چنین بجهه انکه دوای مسهل
اولا مجذب مینماید سودا را بدون غیر آن هرچند که رقیق باشد و همچنین دوای مسهل بلغم چنین است که آنچه را رقیق تر داده و جدا نموده رقیق مینماید
و بعد ازان دیگری را و همچنین دوای مسهل بلغم و بدانکه مجذبه و اخلاط را نه از جهه تشاکلت است چنانچه برای جالینوس است که گفته
میان دوای جاذبه خلط مجذوب باید تشاکلت باشد در جوهر حقیقت که بآن سبب جذب نماید آنرا و الا هر آینه باید که جذب باید طلا طلا را
در صورتی که مقداری از آن در وزن غالب بر مقداری دیگر از ان باشد بسبب تشاکلت در جوهر بنوع وزیادتی مقدار و این تشاکلت اولی
است از تشاکلی که میان دوا و خلط است و شرط غلبه جهت آن نموده که ظاهر است که غالب بالمقدار مجذب مینماید مغلوب را قبی که میان
هر دو تشاکلت باشد بجهه انکه قوای جسمانیه زیاده میکرد مذبر یادتی موضوعات خود و جالینوس این اعتراض را اخذ کرده و خود هم ازان جواب
گفته بانکه علت مجذبیت تشاکلت از جمیع وجوه نیست بجهه انکه این مستلزم و موجب مماثلت است و شی مفعل میکرد دا مثل خود چنین
حاصل میکرد و پس باید که میان مجذب و مجذوب بلذوجهی تشاکلت و از وجهی مخالفت باشد که بوجه تشاکلت مجذب و فعل باید و بوجه مخالفت
متجذب و منفعل گردد یکی از دیگری و جالینوس گمان برده که خیارد و بسمیرا دو یه را هرگاه استعمال نمایند و استمرار یابند تولید می باید ازان
خلطی که از شان آن باشد که قبول جذب نماید و متجذب گردد و بسبب تشاکلت بسوی آن خلط مناسب آن و از اینجهت بسیار میکرد دان خلط را
بدن بجهه عدم اسهال دوای مسهل و وجه تخصیص او دوا را بغیر سمی آنست که از دوای سمی خلطی تولید می باید بجهه انکه متاثر میکرد و از
طبیعت مطلق چنانچه قبل ازین در تعریف دوای سمی گذشت پس جایی انکه متولد کرد و ازان خلطی که از شان آن قبول انجذاب باشد

وحق آنست که آن گمان فاسد است زیرا که اگر چنین باشد که استسقا زنی باید بسوی آن از ان داد حال آنکه چنین نیست بلکه آن کثرت در بدن بجهة تحریک دادابه آن غلطی است که در بدنست که اراده استفراغ آنست بدو از بجهة سیلان و انتشار آن در استسقا غیر آن از اخلاط که در قعر آنست بسوی آن بجهة غلبه آن بکیفیت فاسده خود خصوصا مکانی که زیاد کرد جهت اد آن بسبب حرکت و زیاده کرد و مقدار آن بتحلل بجهة حرارت حرکت و استسقا غیر آن بسوی آن نمایده و دیم در بیان کیفیت جذب و ابدانکه فیاض علی الاطلاق و واهب صور جل اسمه بهر یک از ادویه مسهله بحکمت بالغه خود بحسب استعدادات مرجه آنها قوه اغاضه نموده که بآن جذب نمایند چیزی را که مختص بآن است یا بچیزی قوه مخصوصه که منجذب میگردد بسوی آن چنانچه در مقناطیس قوه جاذبه صدید را و در صدید قوه منجذبه بسوی آنرا و آن قوه جاذبه را الطبا خاصیت و صورت نوعیه نامند که بآن ادویه بهر یک ممتاز از دیگری میکردند و بهر دوائی مختص باخراج خلطی خاص است از طبیعتی که مختص بجذب آنست از دم و از اعضا بسوی قعر معده و امعا که بمجاری کبیر سند غذا از آنها باعضا تا اینکه دفع نمایند بمبرا سفل و مانند سقمونیا که در آن قوه جاذبه صفرا است که چون وارد معده گردد تمیز میدهد صفرا را از سایر اخلاط و جذب مینماید آنرا الی قعر معده بطریق مذکور و استفراغ مینماید و آنچه بعضی گفته اند که ادویه مسهله اولا جذب رقیق ترین اخلاط را مینماید و بالاخره اغلظ آنها را این قول ضعیف است بجهة آنکه مشاهده کرده میشود که مسهل سودا با وجود اینکه اغلظ اخلاط است آنرا اخراج مینماید و باقی میگذارد اخلاط دیگر را و مشاهده کرده میشود که مقناطیس آهن را با وجود ثقل آن جذب مینماید و پنبه را با وجود خفت آن جذب نمی نماید و صاعقه برجائی که افتد حرارت آن اگر بر بدنه زر رسد زر آنرا میگدازد و کمیه آنرا نمی سوزاند و اگر بر شمشیر و غیر آن که در غلاف باشد رسد غلاف آنرا نمی سوزاند و مع آهن و فولاد آنرا میسوزاند و بنابر آنچه گذشت باید دانست که جرم و اد جمیع اعضا نفوذ و خوض و فشار نمی یابد که فعل خود را نماید بواسطه جرم خود بلکه قوه آن باعضا بصفتی بعید و خفی متصل است عظام میرسد و بهمان قوه جاذبه خود عمل مینماید و کسی توهم نکند که مقدار یک جزء از العین بشرم و مانند آن از ادویه مقویه پراکنده میگردد بجرم آن دانقو و خیابد در اعماق بدن و بدانچه ظاهر میگردد قوه جاذبه مسهل آن بلکه نه چنین است قوه و وجوهر آن نفوذ و خوض و سرایت مینماید در جوهر اعضا و خون و تمیز میدهد خلط فاسده مختصه بخود را و جذب مینماید و باسهال دفع میکند و محتاج نیست نفوذ و اد در نفوذ بسوی اصل اعضائی مقوده مانند عروق و غیر آن بلکه نفوذ در راستخوان که صلب ترین اعضا بدست نمیاید چه جای اجرام اعضائی دیگر و خلط اخراج نمی یابد مگر از مجاری مذکوره بجهة آنکه جسم است و بدانکه اد و مختلف اند در قوای خود از شان یعنی است که تمیز میدهد هر یک خلط را و اخراج مینماید آنرا مانند تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و ایرسا سودا را و بعضی از شان آنست که اخراج مینماید و خلط را مانند غاریقون بلغم و سودا را و بعضی اخراج مینماید شحم حنظل و سنا و کی که مخرج بلغم و سودا و صفرا اند مگر انکه دوائی که اخراج مینماید بیشتر از یک خلط را یا باشد فعل آن متفاوت یعنی بطور فعل آن در یکی از دو خلط بیشتر از دیگری باشد چنانچه غاریقون که اسهال بلغم را بیشتر از سودا و شحم حنظل اسهال بلغم را زیاده از سودا و سودا را بیشتر از صفرا مینماید و از بن دانسته میشود که آنچه اخراج مینماید یک خلط را در آن یک قوت و آنچه اخراج مینماید زیاده

از یک غلط را دران زیاده از یک قوت و الا منفعت نمیکرد و بدون آنها نیز منفعت میکرد و فضل او دید در اخراج صعده بجهة انکه تردد و غائر تر
و شحم حنظل هر چند مسهل اند در اخراج بلغم و لیکن مختلف اند از جهة انکه هر یک ازانها اسهال مینماید نوع بلغم خاص و غیر آنچه اخراج مینماید دیگری
خاص و بنحوی خاص و بنوعی خاص غیر متعدد و بنحوه و اضح دیگر و نفع دیگر مینماید یا اسهال خود اشیا دیگر را از وجوه دیگر و نیز هر یک ازانها
اسهال مینماید از عضوی خاص مانند شحم حنظل از امعاء و اعصاب و سوریجان از مفاصل و غاریقون از آلات تنفس و نیز بعضی اسهال بالطبع مینماید یعنی
بلا واسطه مانند غاریقون و اندک آن اسهال مینماید و بعضی بتوسط مشاکلت مانند صبر کز اسهال صفرا مینماید بتوسط مشاکلتی که میان هر دو
است یا بتوسط مضادت چنانچه تا و الجبن که بارد و رطب است بضدیت مر صفرا را اخراج مینماید از سایر اخلاط و انچه اسهال مینماید یا بالعرض یا
اسهال مینماید بعصر مانند اطیلیات و یا بالمدار خاسب تطلیب مانند آنچه در حلبه و الجلبه و ادهان و اشیا آنرا رقیقه مانند امراق و یا
بتدنیب و کدا زمانند رایانج و سقمونیا و خوذ و دیوزنج و حاشا و یا بسبب جلا مانند اشیا حلوه و مره و لزوجه غلیظه زیرا که غلظ لزج حبس بهم غلظی
که در صعده و امعاء چیزی آن هر دو باشد و انحدار مینماید بشغل خود و دوای مربی یعنی تلخ غوص مینماید در اعضا و تلطیف میکند اخلاط را و حلو لیسی شیرین
جلا میکند و میبرد شدت اخلاط را و دفع مینماید یا بتقطیع مانند سکبجین بسیار ترش تقطیع مینماید اخلاط غلیظ را چون مصادفه نماید آنها را
زایل میکرداند آنها را از مقرشان یا باضعاف قوه ممسکه که در اودیه کیموسات است و یا بسبب تقلیل حرارت غریزیه و اطفاء است که در اشیا
غیر مایعه قوه ممسکه را و سیلان میدهد کیموسات را از اودیه آنها چنانچه از شاول تر بد تر و تازه و خرق و برزالجوزه و لبوب غضه تازه عارض میکرد
تقلیل حرارت غریزیه و امور مذکوره و بسبب ایلام او و یا بسبب ضعف قوه ممسکه است از امساک انچه در آنست چنانچه عارض میکرد از
شاول و آرسق و تا و الاشنان مع لمع نفطی و بورق و مازریون و امثال انها و بدانکه این اده و یا اسهال نمی نماید از جهة طعومی که دارد
زیرا که چیزهای بسیار اند که مشاکل اند با آن طعوم و صادر میکرد دارا آنها اخلاط آنها پس طاهر کرد یکه فعل آنها بقوای دیگر است که در آنها است
و بباید دانست که اده و مسهل فی الحقیقة اده و یا دفعه اند و آن اده و یه هر چند اسهال بقوه جاذبه مینمایند و لیکن قدرت آنها معین بر قوه
آنها است بجمیع بدن و خلط را رقیقه سریع الحرکت می بخشند و بدانکه دوای قابض حلو و ملح و غیر انها قوه انها اندکست و اخراج نمی تواند
مگر انچه در معده و امعاء و قریب انها است و از اینجهت سزاوار است که این اده و یه را مقیئات طبیخ نامند و اده و یه و اسهالات بجهة انکه
اینها اسهال مینمایند اخلاط و فضلات اعماق بدن و ممکن در آنها را و مالب امراض و سقی بدن اند فاید رسیوم و رسان حبیب القلوب بن مازریون
اسهال و تدبر کسی که دشوار باشد بر او خوردن مسهل شیخ الرئیس رحمه گفته و موجب تشفی اکدار اده کند که مشتمل بکدر و باشد که تعریق نماید مقدار
طعامی که شاول میخورد همیشه یعنی آنرا متجری نماید و چند مرتبه همان مقدار را انجور و چند روز نیز هم با وقات مختلفه آبی که می آشامید آنرا بسیار مشروق
و متجری کرده باشد زیرا که معده را از این حالتی عارض میکرد که مشتاق میکرد بسوی دفع چیزی که در آنست و طعام غیر مختلف غیر محول
طعام دیگر معده صنعت و تحلیل میورزد و نگاه میدارد آنرا و نمیگذارد که صنعت کند خصوصا که قلیل المقدار باشد و اما صاحب این طبیعت محتاج

باین نیت و سزاوار است که باشد طعام آنشخص طعامی که مولد خلط صالح معوی معده و کبد باشد و تناول نماید چیزی را که مضعف احشا است بجهة آنکه فضلات چون برسند معده و ضعیف میکردند و اذیت میرسانند آنرا و اجتناب نماید از کرسنگی و عطش و آنچه مضعف قوت و مغیر حال بدنست تغیر بسیاری و باید که ترک نکند جماع و احداث شده لعوارض نسازند قوتی را که تمامی اینها مجفف و مانع اسهال اند و سزاوار است که تلین نماید طبیعت را و بکرداند قابل اسهال قبل از استعمال دوای مسهل قوی خصوصا در علل باردة مگر کوبائی که مستعد ذرباند که نشاید زاد و جهت آنست که این عمل را نماینده سزاوار نیست که باشد مرده و از شخصی که در امعاء او اثقال یا بسته بحجره باشد که خطر عظیم دارد بلکه و جهت آنست که باشد امعاء او لعراق و سدد مرلقه و قعفه های لینه باشیا مرلقه بعمل آورد تا آنکه باز لاق آنها را دفع نماید و استعمال حمام و مالیدن شکم و امعاء تحتانی بادهان پیش از مسهل از مقدمات آنند بجهة آنکه حمام ملطف مواد و منضج و سیلان دهنده و منبسط و مهیا کرداننده آنها است برای خروج بسبب جذب دوای مسهل مقوی بلین اعضا و منضج مجاری است که مندفع میکرداند آنها مواد و لیکن بشرط آنکه بوده باشد میان این تدابیر و آشامیدن دوای مسهل فاصله و آنرا سیم ساعت نموده اند تا آنکه اثر حاصل از آن در بدن باقی باشد و بعد از خوردن دوای مسهل یک روز یعنی دوم روز حمام باعث تحلیل مواد باقیه در بدن است و در روز مسهل بعد از عمل دوا احوب ضعف است بجهة وقوع استفراغ بعد از استفراغ بادوای مسهل قبل از عمل آن باعث قطع عمل دوا است زیرا که دوا مسهل جذب ننماید مواد را الا ظاهر بباطن و بجانب امعا برای اندفاع و حمام بعکس جذب ننماید مواد را از باطن بظاهر بسبب حرارت معروفه خود و باید که دوا در هنگام آشامیدن معتدل میل باندک حرارت باشد و این حرارت اگر حرارت ملیخ دوا باشد و اندک است از آنکه دوا را طبخ نموده بگذارند تا سرد گردد پس گرم نموده باشامند چنانچه در قرابادین در باب مطبوخات ذکر یافته و در آشامیدن دوای معتدل میل بحرارت باعث تعریق و عدم کرب اضطراب است و باید که نمک در طعام کسی که اراده اسهال او باشد کم داخل نماینده زیرا که فصل نمک قبض و جمع است منافی مسهل است چنانچه در آب نوشیدن چون چیزی در قرابادین ذکر یافته و حب بخور و اخلاط از حد و تدد در سر آشیف و کسی که در حرشا و التهاب و سدد باشد لازم و واجب است که مرتکب آشامیدن هیچ مسهل نگردد تا آنکه اصلاح آنرا بغذیه لینه بحمام و راحت و ترک حرکت شدیده و آنچه باعث التهاب و حرارت گردد ننماید چون مجتاج گردد صاحب بدن خشک که کوشت بدن او صلب و رحم پیدا باشد بدوای قوی ناشد خوردن باید که قبل از کسهال تعدم ننماید منضج خلطی که اراده استفراغ آن دارد مگر در هنگامی که ماده در سیحان و ثوران باشد و صلت تنضج مفید که در این صورت سبقت در استعمال مسهل نماید زیرا که ضرر ترک مسهل و عدم استفراغ ماده زیاده از ضرر مسهل و استفراغ مادهٔ غیر تنضج است و لیکن باید بکشایند ملینه نباشد و یه قوی لاسهال که جذب باده را از اعماق بدن ننماینده و اجابت بقبول ننماینده مواد جذب را بسوی منضج و طبیعت تغیر کرده و نیز باید که قبل از آشامیدن مسهل و تنضیج مجاری و توسیع آن کوشند تا آنکه خلط موذی بآسانی اسهال شود هرچند بسیار باشد و لیکن مبالغه آن ندنماید که تعبی و ضرری دیگر لاحق گردد و هر که مسهل بدون استعمال منضج و تنضیج و توسیع مجاری خصوصا

تحریر الفی ایها بس باشد تناول نماید اگر آنست که اورا اعراض رد یا نشد کرب و اضطراب منغص دوا را عارض گردد فایده چهارم در بیان

تصحیح و تحقیق آن بدانکه تصحیح در الحقیقه عبارت از اعتدال قوام داده است یا آنرا بکردد قابل تهیای دفع بآسانی زیرا که غلیظ و رقیق و ریح هیچیک مستعد دفع بآسانی نیستند غلیظ بجهة انکه عسر الخروج است از مسافه ضیقه و رقیق از شان آنست بغوده و تشبث در خلل اعضا و این باعث شواری خروج آنست و ریح تشبث میکرده با عضائی که محصور در آنها است و منقطع و جدا میکرده بآسانی از آنها پس باید غلیظ را اندک رقیق نمود و رقیق را اندک غلیظ و ریح تشبث را منقطع و جدا تا انکه مستدفع کردد و علامت تنضج هر غلظ و رقاوت ظاهر میکردد و بدانکه منضجات مستعمله پیش از مسهل مختلف میباشند بحسب اختلاف مواد مثلا ماده صفراوی را انضاج آن نمیباشد مکر بچیزی که جمیع قوام آن نماید از ترشیاء با ماده رطبه کمدر آنها اعلا فسل باشد مانند ماء الشعیر و شیر ترازه دوشیده و سکنجبین ساده و لعاب برزقطونا و آب سیب و اشربه بارده رطبه مانند شربت عناب و نیلوفر و آلو و مانند اینها و شیر تر زود بارده مثلا فات اده بیارده و نقوعاتی که بسیار ترش نباشند متخذ از مانند بنفشه و نیلوفر و عصی الراعی و بقول بارده تمامی و تخم کاسنی و تخم آن و اصل السوس و خشک و برزخرفج و خیار و عناب و سپستان و قرصنه و آلو و زرشک و امثال اینها و اکر در ان اوذ غلظ ملغبی باشد با بونه و خطمی و پرسیاوشان و کاوزبان و رازیانه و امثال اینها زیاده نمایند و کاه نیز محتاج میکردند در تنضج صفراوی اده بینضجه منقطعه مفتحه تخفیف رقتی که مسافه نفذ باشند یا در غلظ نوع تشبث با عضا باشد تا بکه آسان کردد خروج ماده بسبب انفتاح طرق آن و زوال مانع بسهولت حرکت نماید برای خروج مانند رازیانه و تخم آن و تخم کشوث و انیسون و مانند اینها و بدانکه آشامیدن آب سرد اکر مانعی نباشد از سوی معده و کبد و ضعف آنها و رم آشامیدن آن و سوء مزاج و ضعف حرارت غریزیه و مریض معاد باشامیدن آب باشد البته باعث تنضج ماده صفراویه میکردد خصوصا در حمیات و سزاوار است که اعتناب نماید از آشامیدن شیر شخصی که ضعیف القوه و صاحب صداع باشد و اکر مشتهی داوی و یا ملغبی باشد انضاج آن بچیزی که در آن تلطیف و تلیین و تقطیع باشد مانند مرزنجوش و پودنه و فنجاع و بادرنجبویه و مشکطراشیح و زوفا و آبالبو و عناب و سداب و شیح ارمنی و برک غار و قیصوم و اذخر کی و درزاوند طویل و اصل السوس و کل خطمی و ریشه خطمی و بابونه و اکلیل الملک و شبت و تخم کرفس و انیسون و رازیانه و انجر و مویز منقی و عسل و فانید و کلقند و مانند اینها باشد و باید که اضافه این ادویه بلینه مرطبه نمایند تا انکه زیاده نمایند در تنضج خصوصا در مکانی که ماده احتراقیه باشد و ملغم بورقی یا شورکه اینها محتاج بتر طیب و تلیین زیاده اند و باید که ترقی دهند در زیادتی در عناب آن ادویه و امثال آنها بمقدار کثرت ماده و شدت کیفیت آن مثلا اکر ماده مادهٔ غالم کثیر الکیفیه باشد مانند از استعمال منضجاتی که در درجه دویم و سیوم کرم باشد و اکر اندک و خشک و ضعیف الکیفیه باشند کفایت مینماید آنها را که بسیار کرم نباشند مانند ادویه ملطفه رقیقه در جاول کرم باشند و یا معتدل مانند شیر مشکر منضجی است نیکو بود و انیسون مکی که طبخ نموده باشند بآن دوائی که مسخن و ملطف باعتدال باشد و باید در آن مضاد مزاج سود اوی قوی قلب و تفریح باشد مانند برک کاوزبان و اصل السوس و رازیانه و امثال اینها و اکر ماده احتراقیه باشد مانند نیلوفر و عناب و کاه ماء الشعیر را نیز مهیای نمایند برای ماده ملغبیه بالحمه و سکنجبین عسلی و عسلی هر یک از آن هر دو نیکو است خصوصا با ماء الشعیر

وطبیخ اصل السوس و رازیانه و کرفس و انیسون و پرسیاوشان با انجیر و مویز منقی یا علی‌حده بر ایشان منضج مواد بارده اند و بسیار است
که زیاد نموده میشود در ان اسطوخودوس در امراض و با غیره و ما الاصل مرطب و مسخن و منضج است و باید که تسخین بسیار در امراض بلغمیه ننمایند
مجدی که تحلیل دهد لطیف باده را غلیظ و خشک سازد و مابقی را ادشوار کرده در خروج آنها و با وجود آن تسخین بسیار موجب عطش و آشامیدن آب
بسیار است و این باعث تمام کردن بلغم است و همچنین جایز نیست استعمال اوده پرسیاوشان در امراض سوداویه نیز زیرا که اوده بسیار
مجفف میباشند و تجفیف مانع انضاج است و باید که در هنگام استعمال جمیع منضجات کرم باشند مگر اشربه مستعمله در نضج صفراویه تا ایشان
را باید فاتر تیم کرم باشند یعنی آنقدار کرم باشند که سردی آن شکسته شده باشد و جز انکه هوای باردرا دشیا سبرد مجفف نیز باعث تاخیر
نضج اند و از انجمله متعین و مقرر نموده اند که باید هوا معتدل و اشیا مستعمله در آن مسخن باعتدال باشند از اطعمه و اشربه و مصلحات غیره
و ملک حمام و دعه و سکون نیز معین بر انضاج اند و بدانکه گاه میباشد که ما بسیار است بچشیتی که چون کرم کرد هجم آن زیاده شود و موجب تعب
و الم گردد پس واجب است این هنگام که ابتدا باستفراغ مقدری از ان نمایند قبل از نضج پس مابقی را نضج داده استفراغ نمایند و در اخلاط کاوا
صرف صافیه یا بسیار باید که تلطیف و ترطیب بعد تعدیل آن نمایند پس چند روزی استراحت فرموده در ایام راحت مفرحات و معوانات
قلب استعمال نموده پس عود در انضاج و استفراغ نمایند چنانچه گذشت نذیر اکه ممکن نیست استفراغ آن بیک دفعه غذیه لایقه در ایام
انضاج بعد ازین ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد اگر باشد مقصود استفراغ عضوی خاص مانند سر مثلا باید که مواد آنرا باصفوه و اکده
و تمریخ بادویه و ادهان مناسبه انضاج آن غلط مانند روغن گل و سرکه و لعاب بزرقطونا و روغن بنفشه و کدو و آب برگ بید و تر اذخیار
و کدو و مانند اینها برای صفرا و روغن بان و زنبق و سوسن و نرجس و اقحوان و بنفشه و مزرنجوش و بقول هرمز ادویه و اضماد اینها برای بلغم و سودا
و بدانکه هرگاه مراد نضج مواد در اعضا باشد تغیر کند مزاج اعضائی که در آنها اند بجهة انکه آن اعضا نضج پذیرد صدا غلاظی را که در
آنها اند واجب است که باشند آن اعضا صحیح المزاج و چون فاسد گردد مزاج آن اعضا میکرد و منحرف سوی طبیعت اغلاظ رویه و علت تمکن
میگردد و دیگر ازینست که ابتدا نماید بتعدیل مزاج آنها پس نضج دهد آنها و بعد ازان بزیرا که قوه پذیرهٔ اغلاظ که بهمان طبیعت اعضاء اند که
اتصاف باقیه در آنها اغلاظ و چون متغیر گردید مزاج آن اعضا ممکن نیست آنها را که متغیر گردد اند اغلاظ را بطبیعت نیکو و بدانکه دلیل نضج در
اغلاظ غاره است که بگردد غلظ مستفرغ قوام آن غلیظ تر و صعب تر و کیست آن کمتر و سهل الخروج و در اغلاظ بارده غلیظ انست که بگردد قوام
آن رقیق تر و کمیت آن زیاده و سهل الخروج و ابوال مختلف چشند در عدم نضج بول شبیه آب بعد النضج است و بولی که غلیظ تجمد گردد
جدا اخراج اندک بعد النضج است و بولی که باقی ماند بر غلظت خود بعد ان و نضج کمتر است و بولی که در آن ثفل ته نشین نباشد نضج است و
بولی که در آن چیزی معلق باشد نضج این کمتر است و بولی که در آن عمامه باشد نضج این ازان کمتر است و انها همه در سوب مجمد و انبغض تفصیل
لاجرا آمدست به مستدیر الشکل اعنی شبیه برسوسک، الوردیعنی کلاب است در سوب مذموم ترین آن بارخه نضج سبکه ترین آن است

همچنین هنگامی که باشد غلط طبیعی یا سودا وی رسوب طبیعی سحان در آن بهتر از سایر است بجهة آنکه دلالت بر لطیف باده مینماید و دلالت رسوب بر نضج ماده زیاده از دلالت رنگ بول است و از جهة سزاوار نیست که اعتبار بر رنگ آن نمایند مادام که در آن رسوب باشد و جدا نکه سزاوار است که مطلب نضج در هر علت از سوا نضجی که در آن ماده مرض است نماید مانند آنکه شناسند نضج در علل کبد و عروق للا بول و رجیات از بول یعنی مادام که بول بر حالت رقت و رنگ و عدم رسوبی که بود در ابتدای مرض مستمر از ابتدا و شروع بنضج نمود و چون در او تغیری واقع شود ابتدا بنضج نموده خواه نضج محمود باشد و خواه ردی و ظهور رسوب محمود دلیل نضج محمود است و ظهور رسوب مذموم دلیل نضج مذموم است و همچنین شناخته میشود نضج در علل آلات تنفس از نفث در علل دماغ غلطی که از خلط بروی آید و همچنین از سایر اعضا و باید دانست که منضجات و مسهلات صفرا را طبخ خفیفی یعنی یک دو جوشی باید اکتفا نماید و مبالغه در آن ننماید و همچنین در مالیدن و در گرمی هنگام نوشیدن باید که مایل باعتدال باشد و منضجات و مسهلات بلغم و سودا را بر لیت خود از آن زیاده و بهترین نظر و مناز برای طبخ سنکی و بعد از آن نفره و بعد از آن مس تازه طبخی کرده است و بدانکه در ابتدای آن که مواد ردیه فاسده بسیار مجتمع باشند اکثر آنست که بسبب استعمال منضج و مسهل قبل از تنقیه تمام بهیجان و حرکت در می آیند و اعراض لازمهٔ آنها مانند شدت حمی و کرب و اضطراب و صداع و ثقل اعضا و کسالت عمومی رخ میدهد مانند طعام و شراب خصوصا در صفراوی و بلغمی زیاده عارض میگردد زیرا که مادام که مواد ساکن اند اعراض رویه آنها کمتر ظاهر میگردد مانند مزابل و مستنقعات و چاههای قدیم یا بر متروک الاستقا که تا ساکن اند بوی تعفن از آنها ادنیت بسیار میرساند و کاه است که باعث هلاک میگردد پس باید که از آن جوشش و مضطرب نگردد و اسباب و علامات و عوارض غلیظ را ملاحظه نموده و دست از تنقیه و استفراغ بشدت و قوت یا برفق و مدارا برندارد که انشاء الله تعالی بهر مقدار که تنقیه و استفراغ باید عوارض کمتر میگردد تا آنکه بالکل زایل میشود و صحتی باید فایده پنجم در بیان بعض قوانین متعلقه با سهال و تقدیه کسی که مسهل یا شامه و بعض تدابیر متعلقه بدان و بدانکه در هر امر سهل و تغیر مزاج امکان باید که مسهل نخورد و طبیعت را عادی بدان نکرداند بلکه تدابیر دیگر اصلاح حال عارض نماید و تا احتیاج قوی بسبب فرط استیلا بحسب کمیت اخلاط ثلثه صفرا و بلغم و سودا یا بحسب کیفیت آنها و یا بحسب کیفیت هر دو یعنی هر استیلائی محتاج باستفراغ نبود و آنست بلکه بسیاری از آن بی نیاز میکرداند حسن تدبیر آن تقلیل طعام و شراب در روزه و داشتن شرط آنکه در هنگام افطار و سحور طعام و شراب بسیار نخورد و یا شاذ و یا خواب بسیار ننماید زیرا که هر یک ایشان باعث ترفیق و تحلیل مواد میگردد و تبدیل سوء مزاجی که موجب استلاء است و هر استفراغی بپیاشد برای مرض حاضر موجود زیرا که گاه محتاج میگردند باستفراغ برای استفتاح و یا تقدم بالحفظ بدون آنکه در اخلاط زیادتی بسیار باشد بلکه باندک زیادتی تا آنکه مآل کرده و امیدی از غلبهٔ اخلاط موجبهٔ امراض نباشد چه بسا در فصل بهار اکثر سبب اندک تحریک و هیجان اخلاط ساکنه در فصل زمستان تنقیه مینمایند تا آنکه در فصل تابستان اخلاط محترقه و هیجان ننمایند و باعث امراض نگردند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و بدانکه هر استفراغ بسیار دفعی مضر و خطرناکست هر چند آنچه احتراج باید باستفراغ فضول

رویه باشد زیرا که مستلزم خلاء و سقوط قوتی است که دشوار است زود تدارک آن و اگر چه بر چنین امری است لیکن چون طبیعت را با آن الفی و عادتی بهم رسیده و خلاف آن دفعة موجب الم و اذیت است لهذا باید که بتدریج و آهستگی استفراغ فرماید چنانچه مدره و چرکی که در آبها علیله مجتمع میباشد و آبی که در شکم مستسقی زقی است آن هر دو را چگونه دفعة اخراج تمام نمودن باعث امور مذکوره است بلکه باید بدفعات و فاصله زمانی بعد زمانی استفراغ فرماید و بهترین انواع و قطع امراض صعبه عسرة البرء اسهال است بجهة آنکه اخلاطی که باعث صدوت یا لیخولیا و جنون و عدالم و سرطان و قروح رديه و اورام مزمنه میباشد متعلق نمیکرد و با آنها و اخراج نمی نماید آنها را مگر ادویه مسهله محرکه اخلاط رديه و موادی که در عروق اند استفراغ آنها آسان تر است از موادی که در مفاصل اند بجهة آنکه مسافت و مجاری آنها قریب است و مفاصل بعید و دشوار است اخراج آنها و نیز البته با استفراغ مواد مفاصل اخراج می یابند مواد غیر آنها نیز و بدانکه باید که مستعرض اسهال شخصی که بدن او نقی یا کیزه از اخلاط باشد نکرد و زیرا که اعالی و مامون از صدوث امراض رديه مانند غشی و خفقان و ضعف قلب و دماغ و کبد و معده و غیرها نیست و هیچ شخص مال کسی که غذای رديه تناول نماید اخلاط رديه فاسده آن ساکن و متمکن در اخلاط صالحه جدیده باشد و منوز ظهور نیافته فساد و ضرر آن زیرا که چون بحرکت آورده شود میکرد و هیچ شخص در اسهال سوداوی محترقه غیر طبیعی قبل از تعدیل آن که باعث تفریح جمیع اعضائی است که در آنها اند و در خروج آن خوف فساد و هلاکت بدرست زیرا که چون بحرکت در آید اگر چه رديه آن باعضای رئیسه و غیرها میرسد و هلاک نمیکرد اند پس سزاوار است که چون ایشان محتاج باستفراغ کردند اولا تعدیل و اصلاح اخلاط ایشان نمود پس مشغول باستفراغ آن کرده و باید است که مادام که وقوف و اطلاع نیابد بر سبب علت و حقیقت آن راه در نیابد بحدس قریب باید که متوجه تحریک و استفراغ مرض نگردد بلکه او را باطبیعت او واگذارند و سبب هلاک او نگردد خصوصا که اخلاط او عاتی باشند و مزاج قوی المزاج و غالب باشد قوت او بر قوت دوا بحدی که بشکند سورت و حدت قوت آن را و باطل گرداند باید که مستعرض او باد و مسهل نگردد خواه طبیعت آن شخص بالطبع و الاصل چنین باشد و یا بسبب کسب عادت و اعتیاد قبیح او و چنین باشد چنانچه بعض مردم بعض ادویه مسهله را مانند خطمی و بنفشه و عادی بدانند و هیچ نفع او ندیده پس اسهال را مرجح ایشان اثری نمی نماید و باید که دوای ملائم البته متوجه مسهل قوی و تحریک سوداوی کرده بجهة آنکه در آن مواد طب و قوی ضعیف میباشد و مسهل باعث زیادتی ضعف و تاثیر دوای قوی بیشتر میکرد و لهذا خوف هلاکت است و هر که در احتشاء او ورمی باشد و محتاج بمسهل گردد باید که بجلوزاد طبرستان و رخ و انجیر دشتی و امثال آن چند روز قوی ندهد آن خطر اسهال است و در صورتی که مرقق او ضعیف و لاغر باشد قوی فرمودن او نیز خطرناک است و اگر ضعیف او لابد باشد قوی بهتر از اسهال است و اگر محتاج باسهال باشد باید که در زمستان مسهل بدهد نه در گرما و بدانکه آب است که بحرکت در می آورد و اخلاط را که میخواهد اسهال نماید و استفراغ میفرماید و از اینجهة زیاده میکرد و آن خلط در بدن سبب انتشار آن و استقرار خود را بسوی خود و کاه منقلب میکرد دوای مسهل معین بسبب ضعف معده و یا سوء مزاج قلبی و یا بودن او اکریه الطعم و یا بودن صاحب آن عادی تخمه و خواب کردن پیش از عمل مسهل معین برآنست اگر دوای قوی باشد زیرا که قابل انهضام نیست چنانچه در بحث تعریف و اذکر یات

یعنی متعفن از رسیدن بوی دوا مبتنام باشد باید که دوا را در حضور او ننمایند بلکه در مکانی بعید و رواج مانند غثیان مانند تفاح و کرفس و سیب و بطین خراسانی که بران کلاب و اندک سرکه پاشیده باشند و یا امثال اینها آنچه او را خوش آید بوییده بوئیدن پیازیر مفید است و بارزو بالسته و مبنی را اگر قشر بزودی دوا را بپاشاند و بعد آشامیدن بارزو را باز نماید تا مانع اسهال نگردد و کسی را که متعفر از طعام آن باشد باید که اشیاء قابضه مخدره مانند طرخون و برگ عناب تازه و برگ تفاح بجاید تا اگر زبان را تحذیری بهم رسد بجهت آنکه طرخون مرکب از حر زوشدید الحراره و حر زوشدید البرودة است یعنی مرکب القوی است و بحر و بارد تحذیر نمایند و بحر و حار معین بر تنفید است لهذا آسان میکرده اشامیدن دوا و تحذیر بر برگ عناب زیاده است از برگ تفاح و اگر اینها نباشند ویخ و یا نمرک و یا برف بهم رسد پارچه از آنها را در دهان نگاه دارد تا اگر کام و دهان را تحذیری بهم رسد پس بپاشاند و هر که صفراوی مزاج معدی باشد از خوض متضرر گردد و نتواند صبر نمود تا فراغ عمل مسهل جایز است اگر اندک نانی یا بعضی از اشیاء آمناسبه بپاشند آب انار را مناسبت مزاج صفراوی یا مرتبهای مسکه مغلش و اشربه لایقه تناول نماید و لیکن بعد ظهور اثر دوا و بعد اگر آشامیدن آب گرم بر مطبوخات جایز نیست بجهت آنکه مرخی و مخدر گردانیده دوا است قبل اتمام اثر آن بگرمکاری اراده قطع فعل آن نماید و آشامیدن آب سرد و نکامی که غلط مستفرغ عار رقیق باشد بسا است که معین بر عمل دوا است خصوص که دوا عمل عصر نماید مانند شراب و مکرر و اگر باریک و غلیظ لزج باشد باعث ریاقی برودت و غلظ و لزوجت آن میگردد پس واجب است که احتراز نماید هرگاه واجب گردد استعمال آب سرد یا گرم و واجب است که اندک اندک و بمرات بپاشاند چنانچه شیخ الرئیس رحمه گفته تجرع آب گرم بمقدار و برین وجه معین بر عمل دوا است و بهاء الدوله گفته آشامیدن آب گرم مقدار شربت تمام آن بگرمقوت دوا است و اندک آن معین بر اسهال و بعد اتمام عمل مسهل آشامیدن آن باعث غسل و تصفیه مواضع مرور دوا است و مخرج بقایا و فضول خصوصا که مسهل حب باشد و باید که خوب مسهله را آب نیم گرم بپاشاند تا اگر باعث کدار و تفرق قوت آن در بدن گردد و اگر با طبیخ بعض ادویه مجانسه مناسبه آن در اسهال باشاند بهتر است بجهت آنکه اطبا گفته اند که اگر مرجب مؤلف مرکب از تربد و بنفسج و ملح آب گرم بپاشاند عمل آن منقطع میگردد و چون آب سرد باشاند عمل آن قوی میگردد و بنفسج بر شراب مکرر که هر جرعه از آب سرد معین بر محلل است و مطبوخ را باید که نیم گرم بپاشاند تا اگر زودی مخدر نگردد از معده که اگر بسیار گرم باشد عمل آن کم میگردد و سردم باشد که قوت آن ضعیف میگردد و باید که مطبوخ را بهمان وقت پوشش نموده و صاف کرده نیم گرم بپاشاند نه آنکه مدتی بگذارد تا آنکه سرد گردد پس گرم نموده بپاشاند که این ضعف قوت است و باید که همان ساعت که دوا آشامیده حرکت ننماید بلکه ساعتی نشیند و حرکت ننماید تا آنکه طبیعت مشتمل بران گردد و عمل در آن ننماید بجهت آنکه طبیعت تا دام که عمل ننماید در دوا آرام نمی یابد و تا بدن ساکن نگردد طبیعت آرام نیابد و نفس و قوی نهوض نمی نمایند و چون سکون و آرام یافت اندک نهوض و حرکت می نماید و بعد ازان اندکی حرکت نماید تا معین بر نهوض و حرکت آن گردد و حرکت قویه منبعثه مضرست مطلقا خواه در اثنای عمل و خواه پیش ازان و خواه بعد ازان بنیراکه تشویش طبیعت و مسخن و مجفف و مانع عمل دوا است و سکون بر دوا ضعیف معین بر عمل

و بردهای قوی باعث تقلیل عمل آن و بدانکه حمام بعد از دو اهلیج بیاید ماده را بسوی خارج دفع مینماید اسهال را پس از ان باندک
زمانی کنیم ساعت کفشاند معین بر عمل آست بجهت بر طبیعی تحریک مواد لیکن بشرط انکه توقف بسیار در حمام ننماید که موجب تحلیل قوی و ضعف
کرد و باید که مخرج یعنی مقعده را نشوید مگر آب گرم که معین بر اسهال است و بعض اطبا تجویز غسل مقعده را مطلق نموده اند چنانچه عمل بصاری
بر این است و غسل با گرم بهتر است مگر در صبی که معتاد نباشد ران انداخته باشند که عدم غسل در ان اولی است و باید که از خانه بر نیاید و متوجه
شغلی و عملی که او را باز دارد و همچنین مصاحبت و مجالست با خوان و مکالمه بسیار با انسان بحدی که بالکل فراموشی نیاید طبیعت آشامیدن
دوا را مطلقا مکروه داند از هر امر فضا نیاشامند هم و غم و فکر و خوف و غضب و غیرها و حرکات بدنیه قویه متعبه چنانچه ذکر یافت نیز باز دارد و جواب
نماید بر آن و باید که خود را در راحت و خوشی دارد و آنچه او را خوش آید و محبوب او باشد نزد خود طلبد و آنچه مکروه و مبغض طبع و نفس او باشد از
خود دور نماید و بدانکه اغذیه و اشربه لایقه در ایام مرض و منضج و مسهل اغذیه و اشربه ملایمه بحال آن مرض و منضج و مسهل باشد و در حال صحت
لوشتهای لطیف خفیف مانند گوشت مرغ فربه و گوسفند یکساله و اهلیله باج طعامی است نیکو و او را خصوصا در ایام انضاج و هر اوی
مرض است که اندک ترشی که منضج مواد باشد در ایام انضاج آن و اگر گوشت حامض نباشد زند یعنی کرده باشکر نیکو است خصوصا سودای را و
همچنین بزرده تخم نیم برشت مرغ جوان و از فلاویطنجات و مشویات و اطعمه غلیظه و لبنیات و قوابض و خصوصات اجتناب نماید مگر انچه
مستثنی شده است و صفراوی را از شور و حریف یعنی تند و تیز و بعض و بقول و فواکه تیز و سبزی گفته باید که اکثر در اشامیدن اطراق
چرب شخصی که عازم تناول ادویه مسهله که اسهال عین نماید تا انکه از لاق و او از معده نماید قبل از عمل آن و بسا است که مضعف فعل
دوا اند و اما کسی که بعید العهد تناول اشیا آ، ده و امراق متخذه از لحوم سمینه باشد باید که تناول نماید پیش از روز مسهل خصوصا کسی که او
قویه الاسهال تناول نماید و اقتصار نماید آخر روز مسهل به تبرید اهلیله باج و باید که نصف مقدار معتاد معتری تناول نماید و گوشت در
آن روز تناول نماید و عقب عمل دوا و اتمام آن و اجتناب نماید از دوای قابض و حامض و مالح و بقول و حبوب و لبنیات و اشیا آ، غلیظه پیش
از آن و بعد از ان بکر شخصی که صفراوی حاد با فراط باشد که محتاج است بتناول اشیا آ، چاشنی آور و یا ترش و یا بسبب فرط اسهال محتاج
بتناول اشیا آ، قابضه است بدانکه لطیف تدبیر و در جمیات معین بر نضج است زیرا که طبیعت هر گاه مشغول بنضج اخلاط میگردد فاید بشتر و رسان بعض ادویه مسهله بالاجمال و اجب است که مستعرغ بشناسد ادویه مسهله را تا انکه تواند فرق میان جیده
و ردی نماید و اختیار جیده نماید بشناسد او را ان آنهارا که خفیف اصلاح آنهارا تا انکه فاید مقصود از آشامیدن آنها بدون ضرری آید کرد
از جهت آنها زیرا که غرض طبیب تبدیل مرضی بمرضی و مقصود او از مخور انیدن ادویه مسهله زایل کردانیدن ماده مرض است نه حدوث مرضی
پس باید بداند که ادویه که قابل نماید اند کدام اند و ادویه که بمنزله سموم اند از جهت کثرت اسهال و شدت نکایت که غالبا و ممکن بیت اصلاح آنها
ترک نماید و استعمال ننماید آنها را اصلا و اندازه وزن و صفت ترکیب و اتخاذ آنها و خلط مصلحات با آنها باین حیثیت که انتفاع بخشند و

نرساند زیرا که او دویه که منفعت آنها معلوم است و ما موقف از ضرر و غایله افضل و اولی است با استعمال با وجود آنکه او دویه چنین کمیه المنفعه و قلیل الضرر و غایله تر اند از آنها و باید که بداند که هر یک از ادویه مختص با استفراغ که ام نوع خلط است از اخلاط و برای چه وارد چه و کدام وقت و کدام شخص را نفع و ضرر میرساند و استعمال اشیا و اشخاص و ازمان دیگر را از وجوه دیگر تا آنکه استعمال نماید بجای دوای مخرج بلغم از معاصل و دای مسهل صفرا را سرو استعمال نماید دوای مادر ادر فصول و امر جاره و کس قاصر از بلوغ و مزاج ضعیف و غیرا نها از وجوه استعمالاتی که تابع و لازم آنست مقرر عظیم و لهذا ذکر نموده میشود در اینجا بعض ادویه مسهله و درجات امر جه و مقادیر شربات و اصلاح مضار و طرق استعمال و اختصاص هر یک آنها با استفراغ نوع خاص از خلط خاص را بروجه ایجاز و اختصار بر ترتیب حروف تهجی برای سهولت دریافت مستعینا بالله تعالی و توکل بر او در جمیع امور و بتفصیل در کتاب ادویه مفرده غیر مسمی بمخزن الادویه ذکر یافت اجاص یعنی آلو سرد و در اول و تر در دوم بهترین ادویه مسهله صفرا است و آنچه در معده و امعا باید بارلاق و آلوی شیرین اسهال آن از برای صفرا زیاده است لیکن مرخی معده و سبر آن است و مصلح آن کلقند است اسطوخودوس گرم در اول خشک در دوم بهترین آن از بندوی حریف یعنی بندطلعم سفید مایل بسرخی و بنفشی مکی آنست مسهل صفرا و بلغم غلیظ و منقی دماغ و مقوی نافع سر و مانیخولیا است و تنقیه بلغم بهتر از ان و اولی نیست و از انجمله آن را جاروب دماغ مینامند و لیکن موافق صفرا وی مزاج نیست و مصلح است مقدار شربت آن از دو درم تا شش درم و در بحران محتاج باصلاح نیست و بهترین مصلحات آن آنست که با سکنجبین بیاشامند و یا لعقه از ان شربت ترنج بیاشامند اشق فرنجمشک و شیراست و بدل آن جاوشیر است و همچنین سکبینج بوزن آن و جاوشیر خوابند آمد افسنتین کرم در سیوم و خشک در آن و بعضی خشک در اول و نشنه اند بهترین آن از تبریز مایل بسرخی بندبوی باریک است مقرر صاحبان صفرا و متقی ایشان و مصلح و مسهل سودا بیشتر از سایر ادویه و بلغم غلیظ و مانیخولیا و صرع را بسیار مفید است و لیکن بطی الاسهال و محتاج است که با طفل او دویه لطیفه ترکیب یابند تا اعانت بر سرعت اسهال نماید مقدار شربت آن بتهائی دو مثقالست سوده و در مطبوخ تا پنج مثقال و باید که استقصا و مبالغه در طبخ آن ننمایند بلکه باید چون آب او پدید آید که متغلظ باشد و چسپیده نباشد در گیده و جوشش آخر اندازند و یا آنکه در آب بگرم شب بخیسانند و صبح صاف نموده امضا مطبوخ نمایند و محتاج باصلاح نیست و چون با سکنجبین بیاشامند اصلح است و در ایضاح مهجة العلاج شربت آن از دو درهم تا سه مثقال نوشته که اگر نضمان از آن نموده شود اسهال می نماید و مقدار شربت کم آن دو مثقال تا پنج مثقالست با شیر تازه دوشیده یا با آب انجبن افسنتین گرم در اول خشک در دوم است بهترین آن رومی نکی الماجه زرد و شیرین رنگ یعنی موی نرمی است که بر جوجه باشد مسهل صفرا است از معده و کبد و منقح سدد و کشنده گرم با قوت مسهل و مقدار مسهل آن تا دو درهم سوده و در مطبوخ و لعوق تا سه درهم و محتاج باصلاح نیست انجره کبره و تخم آن بگرم و خشک اند در اول و دوم مسهل آب صفرا و بلغم و جبه تولنج و استسقا، رقی نافع و تخم آن قوی است در اسهال از کیاه آن مقدار شربت آن نیم مثقال تا بهائی با آب گرم و یا با عسل و اصلاح آن آنست که بساید با سرکی تغیر سائی

و بردوای قوی باعث تقلیل عمل آن و بعد انکه حمام بعد ازو اجتذب نماید ماده را بسوی خارج و منع ننماید اسهال او پیش ازان باندک
زمانی کریم ساعت گفته اند معین بر عمل آست بجهة ترطیب و تحریک مواد لیکن بشرط انکه توقف بسیار در حمام ننماید که موجب تقلیل قوی و ضعف
گردد و باید که مخرج یعنی معقده را نشوید مگر آب گرم که معین بر اسهال است و بعض اطبا بجز غسل معقده را مطلق تمنوده اند چنانچه عمل انصاری
براین است غسل باب گرم بهتر است مگر در صبی که معتمد بیاوران اند اخته باشند که عدم غسل دران اولی است و باید که از خانه بر نیاید و متوجه
شغلی و عملی که او را باز دارد و همچنین مصاحبت و مجالست با اخوان و مکالمه بسیار یا انسان بحدی که بالکل فراموشی نماید طبیعت آشامیدن
دوا را مطلقا نکرده و از اعراض نفسانیه نماند هم و غم و فکر و خوف و غضب و غیرها و حرکات بدنیه قویه چنانچه ذکر یافت نیز باز دارد و جواب
نماید بران و باید که خود را در راحت و خوشی دارد و آنچه او را خوش آید و محبوب او باشد نزد خود طلبد و آنچه نکروه و مبغض طبع و نفس او باشد از
خود دور نماید و بعد انکه اغذیه و اشربه لایقه در ایام مرض و منضج و مسهل اغذیه و اشربه لایقه بحال آن مرض منضج و مسهل باشد و حال صحت
کوشتهای لطیف خفیف مانند کوشت مرغ فربه و کوسفند یکساله و امثال این طعامی است نیکو او را خصوصا در ایام انضاج و مرار
مرض است که اندک ترشی که منضج مواد باشد در ایام انضاج آن و اگر کوشت حامض باشد نزد یعنی کره با شکر نیکو است خصوصا سودای مزاج
همچنین زرده تخم مرغ برشت مرغ جوان و از قلایا و مطبخات و مشویات و اطعمه غلیظه و لبنیات و قوابض و حموضات اجتناب نماید مگر انچه
مستثنی شده است در صفراوی و از شوربها و هریسه یعنی تند و تیز و غلیظ و لبوبها و فواکه تیز و سبزی گفته باید که انار و رشاد و امثال
هریک شخصی که عازم تناول ادویه مسهله که اسهال عنیف نماید تا انکه از لاق و ادرار معده نماید قبل از عمل آن و بسا است که مضعف فعل
دوا اند و اما کسی که بعد العهد تناول اشیا آورده و امثال متخذه از لحوم سمینه باشد باید که تناول نماید پیش از روز مسهل خصوصا کسی که ادویه
قویه الاسهال تناول نماید و اقتصار نماید آخر روز مسهل به تبرید اعتیاد باج و باید که نصف مقدار معتاد معتاد معتاد

نرساند زیرا که ادویه که منفعت آنها معلوم است و مامونست از ضرر، غایله افضل و اولی است باستعمال با وجود انکه ادویه چشمی کثیر المنفعه و قلیل الضرر و غایله تر اند از آنها و باید که بداند که هریک از ادویه مخصص باستفراغ کدام نوع غلظ است از اغلاظ و برای چه و از چه جهه و کدام وقت کدام شخص را نفع و ضرر میرساند و استعمال اشیا و اشخاص و ازمان دیگر را از وجوه دیگر تا انکه استعمال نماید بجای دوای مخرج بلغم از معاصل و دوای مسهل صفرا از سرو استعمال نماید دوای عادر او در فصول و امزجه حاره و سن قاصر از بلوغ و مزاج ضعیف و غیرانها از وجوه استعمالاتی که تابع و لازم آنست ضرر عظیم و لهذا ذکر نموده میشود در اینجا بعض ادویه مسهله و درجات امزجه و مقادیر شرابات و اصلاح مضار و طرق استعمال و اختصاص هریک آنها باستفراغ نوع خاص از غلظ خاص را بروجه ایجاز و اختصار بر ترتیب حروف تهجی برای سهولت دریافت مستعین بالله تعالی و توکل بر او و در جمیع امور و بتفصیل در کتاب ادویه مفرده و غیر مسمی مخزن الادویه دریافت احتاص انشاء الله تعالی و در درویم بهترین ادویه مسهل صفرا است و انچه در معده و امعا باید بارزاق و آنچه شیرین مسهال آن از برای صفرا زیاده است و لیکن مرخی معده و مبرد آن است و مصلح آن کلقند است اسطوخودوس کرم در اول خشک و دوم بهترین آن تازه شده بوی حریف یعنی تند طعم سفید مایل بانارک سرخی و نغنی یکی آنست مسهل صفرا و بلغم ملین و منقی ماغ و مقوی معاف سرد و انجوبا لیا است و تنقیه ماغ بهتر از ان و دائی میست و از انجه آن را جارو ماغ مینامند و لیکن مواد خبیث صفراوی مزاج میست و معطش است مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم و در غیر او محتاج باصلاح میست و بهترین مصلحات آن آنست که بانجبین بیاشامند و یا تعلیه ران شربت ترنج بیاشامند و شقر قرحا بکار و شیراست و بدل آن جاوشیر است و بهجمن سکبینج بورزن آن و جاوشیر خواهد آمد افسنتین کرم در سیوم و خشک و ران بعضی خشک در اول و استه اند بهترین آن اقریطی مایل بسرخی تند بوی باریک است مضر صاحبان صفرا و تعیی لیشان و معطش و مسهل سود و بیشتر از سایر ادویه و بلغم نیز و مالیخولیا و صرع را بسیار مفید است و لیکن بطی الاسهال و محتاج است که با غلفل و ادویه بطیعه ترکیب یابند تا اعانت بر سرعت اسهال نماید مقدار شربت آن نیم مثقال تا دو مثقال است سوده و در مطبوخ تا پنج مثقال و باید که استقصا و مبالغه در طبخ آن ننمایند بلکه باید در صدر اول و پوست کلان بسته بجدی که تنقی باشد و چسپیده نباشد در کیده و جوشش آهسته اندازند و بالکوه در آب بگرم شب بخیسانند و صبح صاف نموده اضافه مطبوخ نمایند و محتاج باصلاح میست چون باسکبین بیاشامند اصلح است و در ایضاح مفتحه العلاج شربت آزاد در نهایت اعتدال یک اوقیه که شش درم است از آن مقدار شربت کم آن دو مثقال تا پنج مثقال است با شیر تازه دوشیده یا با آب انجبن افسنتین کرم در اول و خشک در دوم است بهترین آن رومی رنگ اندکی مایل بسرخی و درشت پر غب یعنی موی نرمی است که بر وجه باشد مسهل صفرا است از معده و کبد و منقح سدد و گشنده کرم با قوت مسهله و مقدار مسهل آن تا دو درهم سوده و در مطبوخ و نقوع تا معنی درهم و محتاج باصلاح میست انجره گیه و تخم آن کرم و خشک اند در اول و دیم مسهل با صفرا و بلغم و جهت قولنج و استسقا، رقی نافع و تخم آن اقوی است در اسهال از کیاه آن مقدار شربت آن بیم مثقال تا یک درم و با آب گرم و با آب اسهل و اصلاح آن آنست که بسایند با سوئی شعیر سائیده

نیکو و با ماء العسل بیاشامند و بعد از ان قدری روغن گل بیاشامند تا صلی انسوزاند و فرزرهٔ آن با مثل مدر جعفی است بقوت انزروت
بهترین آن بابل بزرد یست که زود متفتت کرده مانند کندر کرم و رده و خشک در اول مسهل ملغم غلیظ و خام است خصوصا از مفاصل
و درک تخصیص باهلیله و ترنجبین و امثال اینها مقدار شربت آن نیم مثقال است تا یک مثقال بر سا کرم و خشک در دویم مسهل ماء العصفر
و فصول مائیه و منع سدد و صدر حادثه از اخلاط لزجه غلیظه و لیکن موجب غم و حزنست اصلاح آن بماء العسل است مقدار شربت آن از یک درهم
تا دو درهم است بر سیاوشان معتدل الحراره با بیوستاند ک مسهل ملغم و سودا و مخرج فضول از نواحی صدر و ریه و دماغ و حکم کرده
میشود مقدار شربت آن سه درهم است و بعضی گفته اند که شکم را سبک میباید و اصح آنست که ذکر یافت بریج کابلی کرم در اول و خشک در دویم
قالع ملغم خام از مفاصل و مسهل ملغم از امعاء و دیدان و جالب القرع و در بن فصل اقوی است مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم بعد از
انکه مقشر نموده باشند بسفایج کرم در دویم و خشک در سیوم بهترین آن مستقی رنگ آنست مسهل سودا بدون منغص و ملغم لزج و قولنج را نافع
در مرو و حرد س و ماهی مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم محتاج باصلاح نیست بدون انکه از مقشر نمایند بدل آن افتیمونست بجون آن
بفصل عصل کرم در سیوم و خشک در دویم با قوت ملطفه بورقیه و منقی قوی و مسهل اخلاط غلیظه است خصوصا مشوی آن مقدار دو مثقال
باشش مثل آن ملح و سزاوار است که آنرا ملیخ و یا مشوی نموده استعمال نمایند و بدون آن استعمال آن جایز نیست بجهت انکه لاذع و بطن
و معده و سوزش بدست بجودتی کرداره و تخم آنرا چون بزم بکوبند و در انجیر خشک گذارند و یا بعسل مخلوط نموده بپاشامند تلیین بطن نماید و
وجع معده و مقعده و رحم را نافع و باید کرکسی که سبح اعصاب آشته باشد نیاشامد و صاحب کابل گفته اگر با عسل طبخ نمایند و بخورند اسهال ملغم لزج
نماید و اگر جوشانیده و در آب بخورند نیز همان فعل نماید ملیلج سوده در اول و خشک در دویم مقوی معده بجهت و باعث جمعی کرداره بطن
بطی بعد مقدار شربت آن دو مثقالست بعضی گفته سرده و تر در اول با قوه یابسه مسهل صفرا بالخاصیت و گفته اند مسهل صفرا از معده و امعاء
بسبب لزوجت است چون اصحاب صفرا نرده درهم آنرا با هموزن آن شکر بپاشامند اسهال میاید یا زا اسهالی نیکو چند مجلس و ملین صدر و
مسکن سعال حار و جهت علل عین حار و خوانیق نافع است شیخ الرئیس رح فرموده که ابی ازاد و ضعیفه مبارکه است مقدار شربت آن از
دو درهم تا چهار درهم و تا دو مثقال بعضی گفته اند که هر شش بکوبند و با هموزن آن شکر با آب کرم بپاشامند بوزیدان کرم در سیوم و خشک در
اول بهترین آن سفید رنگ سطبر آنست منقی حصب و مفاصل از اخلاط بارده ملغمیه است مقدار شربت آن دو درهم تر بد کرم و خشک در سیوم
بهترین آن سفید مجوف بنوبی سطبری انگشت مصمغ مسهل اخلاط بارده لزجه است بی شطایا و شعب سبک کرم ناخورده نشسته سیاه غیر
مجوف سنگین آن بدون سنی غیر مستعمل مسهل ملغم رقیق و چون تقویت نمایند آنرا بجهت اسهال ملغم غلیظ نیز مینامیدند بی تعمیل عمل آن
ضعیف میباشد و بعض محققین گفته مسهل صفرا است نیز چون طبخ نمایند و سحق آن مخرج ملغم است شیرو حکیم عماد الدین محمود بر این است
مقدار شربت آن تا دو درهم و در مطبوخ تا چهار درهم که ریزه نموده بجوشانند با سایر ادویه و چون بکوبند باید که مبالغه در کوبیدن آن

نمایند بلکه بجرش کوبیده بروغن بادام چرب نموده با انجیل ممزوج کرده قبیلی مصطکی باشامند اصلاح آن آنست که قشر خارج آنرا انداخته و بجرش کوبیده بروغن بادام چرب نموده استعمال نمایند ترنجبین معتدل مایل بحرارت مسهل صفرا برفق بجا صیغی که در راست و جالی اخلاط و مخرج اخلاطی که در معده است و سرفه تب نافع مقدار شربت آن تا بیست مثقال و همچنین از شیر خشت تمر هندی سرد و خشک در دوم با رطوبت بهترین آن زرد صادق الحموضه آن که بسیار خشک نشده باشد و آنچه خشک کهنه و در سرکه خیسانیده باشند نیکوتر است استعمال آن مسهل صفرا و اخلاط محترقه نیز گفته اند مقدار شربت با طبیخ آن قریب نیم طل و در مطبوخات و لعوقات تا بیست درهم جاوشیر گرم و خشک در سیوم بهترین آن زرد است که اندرون آن سفید باشد مسهل ملغم خام و اوجاع مفاصل و قولنج را نافع و باید که آنرا در مطبوخات بخیسانند تا حل کرده و استعمال نمایند مقدار شربت آن یک مثقال است چلا با ضم جیم عجمی و لام و الف و فتح های فارسی و الف از او دیده شده است که دارای جدید در بلد مستی بکلا با هم میرسد و آن هیچ نباتی است و گویند هیچ کیاهایی است که گفته نشده باشد کیاه آن و شبیه هیچ شلغم است و رنانزکی اغبر و بعد از خشک شدن مایل بسیاهی چیا شده و اکثر آنچه مزبر است شق نموده و یا ورق کرده خشک بنمایند گرم و خشک در دوم با قوت مسهله و اندک قابضه و غیر بسیار گرم و طبیعت و نوازل قدیمه و سرفه کهنه و حمیات مزمنه و جمع و ظهر و عرق النسا و مفاصل و قولنج و استسقاء و یرقان و امثال اینها را نافع و طریق استعمال آن آنست که جهت اسهال یکدرهم تا یک مثقال آنرا نرم کوبیده بیخته اگر بیخته نشود و یا بیخ مثقال کلفته و یا شکر سرخ سرشته حبوب سازند و فرو برند و مدرقه آن عرق زرایه نیکرم بنوشند که معین عمل آنست و مصلح آن اگر عمل بسیار کند و یا بیخ و قلق و اضطراب سبب رسد مالیدن روغن گل است بزیر ناف و اطراف آن و آشامیدن گلاب بیکرم نموده یکدفعه تا چند دفعه هر دفعه مقدار دوازده مثقال تا بیست مثقال و در ادویه مفرده فائده قرابادین کبیر نیز در کرابادین مفصلا خواهد شد کرم و خشک در سیوم دو درهم تا چهار درهم آنرا چون پاشامند اسهال ملغم مینماید اسهالی کافی بدون اذیت و اخراج کرم و تلطیف اخلاط غلیظ مینماید حب الخیل کرم و خشک تا سیوم و بعضی سرد و اول گفته و قول اول اصح است بهترین آن سنگین الملمس نابه آن مسهل اخلاط غلیظ از ملغم و سوداء البقوت و دیدان و حب القرع و اوجاع مفاصل را نافع و مسقی اخلاط محتقنه در مفاصل است و عارض میکردد از آشامیدن آن کرب و مغص و غشی خصوصا چون تنها باشامند و دیر عمل مینماید تنها بهتر است که با هلیله کبلی مسهل آن میکردد و دیگر ادویه است مخلوط نمایند و همچنین با سقمونیا و یا بروغن بادام چرب نموده و با برند اسهال آن ملغم و صفرا را قوی میباشد مقدار شربت تمام آن بعد از انکه از ده عشر نموده باشند نیکدرهم و کمتر از آن نصف درهم چون با ادویه دیگر ترکیب نمایند و در منصوری مقدار شربت مقشر آن یکدرهم بایسته درهم بدل آن در اسهال و مسقف از برای اخراج سودا نصف و زبان آن شجم حنظل با ثلثان آن جمیز ارمنی است حب الخروع کرم و تر و بعضی کرم و خشک در دوم گفته مسهل ملغم و فالج و لقوه و قولنج و مرجع مفاصل با رد را نافع مقدار شربت آن ده دانه آن با نزدیک دانه مقشر نموده مضر صدر مصلح آن کشنیز است و بعضی دهن آن جهت امراض مذکوره نافع

حب الملوک کرم و سیوم و خشک مرده و یم مسهل بلغم خام مقدار شربت آن یکمثقال باعسل است حجر ارمنی و ران لاجوردیست استعمال نمایند اگاه
نقل لسان استعمال نمایند از ادویه لاجوردی و طبس آن نرم و صمغی از آن سرخ باشد و نواب معتمد الملوک سید علیخان قدس سره نوشته اند که آب
و از فصیل او یه مجهوله است کرم و خشک مقدار اول مسهل سودا بیشتر از لاجورد است بعد ازان ضرری نداره کرمی عارض میکرد و اقتضا ربان و
برگ حربق اسود برای امراض سوداویه بهتر است مقدار شربتش نیم مثقال و باید که نرم سوده بشب استعمال نمایند تا اگر قی نیاورد و
مخلوط با بعضی از اغاویه مناسب نمایند حجر لاجورد کرم و خشک در دویم و در سیوم خشک نیز گفته اند و محصول آن در اول سرد و در دویم خشک بهترین
آن رنگی است که در آن بنفشهای طلائی باشد ضعیف تر از حجر ارمنی است اسهال سوداصاحبان بالیخولیا را نافع اصلاح آن اجل آنست بعد از
سوده و سعی نماند حجر ارمنی مقدار شربت آن دو درهم و هریک ازین هر دو بدل دیگری اند حجر مقناطیس نیز مسهل سوداست چون نیم مثقال آنرا با ماء
اصل سپاشند معروف کرم و خشک تا سیوم داخل کرده میشود در اوده کرم شکم و مدر طمث است چون چهار درهم تا شش درهم آنرا سوده با آب
سوده و کرم بپاشند اسهال طبیعت و تحلیل ریاح امعا نماید و بوداده آن خصوصا غیر مسهل حبس طبیعت مینماید حنظل کرم در سیوم و خشک در دویم
مستعمل شحم آنست بهترین آن سفید رخو سبک اخوذ از درخت اینی آن بعد از انکه تمامی سبزی آن رفته و رو بزردی آورده باشد چنین
باشند و سیاه و صلب آن و در رخی که یکصد و نمرور آن باشد ردی تمی است و هر چند صدمه فرو رفتن آن زیاده باشد بهتر است مادام که
سبزی آن تمام از ان زایل نگشته چون بگذرد اسهال و غثیان و کرب بجدی آورد که قریب بهلاکت رساند و باید که شحم آنرا از جوف آن
جدا ساخته در سایه خشک کنند و هر وقت احتیاج شود همان زمان برآورده استعمال نمایند زیرا که ضعیف میکرد و قوت آن و
باید که زیاده از سه ماه بران نگذرد یعنی قوت آن تا سه ماه قوی باشد مسهل بلغم غلیظ از مفاصل عصب است و جذب نماید از سر و مسهل از
اسوده صغیر نیز دلیل است که اسهال خون مینماید و جهت تولید خلط بلغمی نافع و شیخ الرئیس مرقوم داشته که مبالغه در سحق آن نباید
بجهت انکه اجزای لیفیه آن در حین سحق بر طوبت رسیده بالیده و قشبت بنواحی معده و امعا میکرد پس ازینجهت واجب است که
چون بساینده باید اهل نرم سوده و خشک ساخته پس بساینده و استعمال نمایند و اصلاح آن بکثیرا بهتر از صمغ است خاصه منصوری که
چون بساینده را سحج امعا باشد و مصطکی کردیم بسوی آشامیدن شحم حنظل با کثیرا می آشامانیم و یا انکه در ماء ورد اندازند با آب میسائیم با صمغ آن
کثیرا تا انکه منحد گردد پس اقراص نازک ساخته خشک نموده در سایه بمقدار یکه انگ تیم درهم یا میخواهیم و در قانون مقدار شربت آن دو
گرم یا دو و نیم قیراط است و گرم یکمثقال است و در کامل شربت آن نیم مثقال یا اهل مطبوخ خرد ان بدانسته اوقیه اسهال آن
بصعوبت و دشواری است و باید که در هنگامی که موا سیار گرم باشد و در تابستان بسیار کرم استعمال نمایند و چنین هر اده قوی
الاسهال برگ حنظل که در آخر خریف چیده بگذشد مسهل سوداست مقدار شربت آن از دو درهم تا سه درهم خریق اسود بهترین آن
منوط میان نرو کهنه و فربهی و باریکی رمادی اللون زرد و خشکی آنست که بسیار خمیر مطبر باشد و آنچه در جوف آن باشد شحم شکوتی

که طعام آن ماهو و زبان گنجشک و بهترین آن آنست که بکمر از شاهی کوچک نزدیک آن دانه اندک آب تر کرده منتشر نمایند و قشور آنرا
بگیرند و در سایه خشک نمایند و عند الحاجت سوده بیخته استعمال نمایند کرم خشک تاسیم مسهل سودا از جمیع بدن بدون اکراه و بلغم و صفرا
نیز گفته اند و بهر فصولی که مخلوط بخون باشد از اقاصی بدن بجهت علل قدیمه مزمنه از خون و صرع و شقیقه و خنازیر و قوبا نافع و ابدان رهوه را
غیر مناسب و باید که سه روز قبل از ان اطعمه و اغذیه کوشت دار و اشربه غلیظ شاول نمایند و قی نمایند بعد شاو و مرتبه و یا سه مرتبه و ملبوس
سرور مشغول باشند مصفر کرده و مسهل مافراط است و بسا است که تشنج و خناق آورد پس باید که استعمال نمایند آنرا با دوقو و کیرا
فطراسالیون و صعتر و کاه تقویت نمایند آنرا با سقمونیا تا انکه اسهال آن سریع کرد و مقدار شربت آن از ده دانک تا سیم مثقال مدل آن
سیم وزن آن ماذریون و دو ثلث وزن آن نارجیون است خمیر شربت معتدل در حرارت و رطوبت بهترین آن و مسهب سیاه بران قوی بر عسل
آنست که پوست آن رقیق و الماس باشد سکر جدت خون و بلغم سینه و مفصل قولنج و مانند و مانند آن مسهل بلغم و رطوبات نیز الا آنکه
الثعاب و کاسنی جهت یرقان و وجع کبد نافع و اسهال آن بدون لذوبت و مشقت حتی انکه زنان حامله و مرضعه ان و ادویه شربت آن از درج درهم
تا پانزده درهم و منعش و چسپنده و بطیء اسهال است مصطکی و افسنتین و چوب بنفشه و برونی بادام و بادام و بادروغن بادام بران بخیه آنان
بدل آن بوزن آن ترنجبین و سه وزن آن لحم زبیب منعش با قدری ترمذ و نذکر حب سلاطین مانند کرم و خشک و چهارم بهترین ان کهنه
آنست که شیره بعسل است و بعد ازان هندی که کوچکتر از دست و سنجری ازان کوچکتر است مانند خروع ردی بطی الاسهال منعش
آورنده مسهل سودا و بلغم با فراط و منعش مفاصل و باعث سحج و باید که در بلدان حاره استعمال نمایند تنها نی بلکه مربی سوده بالشاء
در عنران یکسر او کل سرخ مخلوط نموده و یا با دویه مسهله مانند هلیله و لیکن باید که با دویه با اعتدال مزاج آن مانند ترنجبین و عصاره افسنتین و
غافث حب السلیل و خمس از بین او و سه از دند مدبر خمس ترکیب نمایند و باید که با افیون و قرفیون ترکیب و مخلوط نمایند و با کاردانی
مقشر نمایند و باید که به لب نرساند که آب و رنگ آنرا می برد و شیره بر وی میکرداند و چون مقشر نمایند زیاده میان آنرا برآورده که عادتی
است مقدار شربت آن یک مجه و نصف آن در امزجه و بلدان حاره و در امزجه و بلدان باروده و طبیعیه زیاده بران و بدون تدبیر و مصلح
با دویه و مصلوح و معدل اسهال آن تنها نی بجا بر نیست بسبب افراط اسهال و تحلیل روح و رطوبات و احداث امراض ردیه عسرة الدرک و قولنجها
و ادویه عرقه عصلیه ذکر یافت رته کرم و خشک در اول عصاره آن مسهل سودا و بلغم مائی نیز و صعرا از تمامی بدن بدون اکراه و برص و
یرقان و کلف مانند اسپغول نافع و قولنج را نیز مقدار شربت آن یک درهم با دوقو و فطراسالیون با سکنجبین و سقمونیا معقوی فعل آنست
که در هر دو حی آن سه اثولوس سقمونیا داخل نمایند ریوند کرم است بعضی در سیوم و بعضی در دویم کهنه و خشک را اول و بعضی معتدل کهنه اند
و در ادویه مسهله ذکر نموده و لیکن مسهل بلغم و منعش دماغ و با اعتدال کشاینده قولنج بلغمی و ریحی و استسقاء نافع بسبب انکه منفتح سده و کبد است
و مستفرغ ماء اصفر و صفرا نیز بجهة انکه حمیات صفراویه و حرب مانند آن را نافع است حتی آن ازادویه ایست که صاحب میکرداند از آنها آثار متضاد

از قبض و اسهال بجهة انکه مرکب اقوی است از اجزای متضاده بجزو اعضای خود حبس اسهال مینماید چون مخلوط بدوای قابض نمایند و بجزو مواد معاون خاصیت مسهلی اسهال است چون باده دوای مسهل ترکیب نمایند زراوند طویل کرم در سیوم و خشک در دوم مسهل ملغم و صفرای مخلوط بامسهل و منعی اشتاو مفتح سده است مقدار شربت آن یکمثقال با آب اصل السوس یا زراوند مدرج پستان قرب الاعتدال است بهترین آن برنگ فربه مصمت تازه شیرین کم عفوصت آنست ملین مطلق مسکن عطش و کاسر عادیه و حدت سوداخصوصا سودای محترقه و نرم کننده حلق و سینه است مقدار شربت آن سی عدد است مضر کبد مصلح آن عناب سقونیا کرم و خشک در سیوم بهترین آن انطاکی سفید مایل برزرد سریع الانکسار و پاشیدنی است که چون در آب بجنبانند آب را مانند شیر کرداند مسهل مرصفرا است مضر معده ابوسهل یحیی گوید مضرت آن معده بیشتر از جمیع ادویه مسهله است و از انجهة سزاوار است که استعمال نماید آنرا اکر قوی المعده و کسی که نمی ریزد بسوی معده او اخلاط و معاء یحمی نباشد و مرخی معده و کرنده آن و موروث مغص و کرب مضعف شهوت طعام و مضر کبد نیز مصلح آن کل سرخ و مغز بادام صبر و کلاب و تخم کرفس و انیسون و آب سیب و بهاست خصوصا که مشوی نمایند در جوف آن بهر دو چنانچه دستور مشوی نمودن آن در مقدمه مفردات ذکر یافت با فلفل اسپغول و بخشیل و انیسون مسهل صفراوی مخلفه و ملغم است مقدار شربت آن از یک قیراط تا یکدانک اکر با ادویه مسهله ترکیب نمایند و منتهائی یکدانک و نیم تا دو دانک و مختلف میباشد حال آن بحسب اختلاف بلدان یعنی در بلدان بارده اسهال بشتر مینماید و در حاره کمتر و قوت آن تا سی سال می ماند اکر مشوی نباشد و مشوی بزودی فاسد میکردد و لهذا باید عند الاحتیاج مشوی نموده استعمال نمایند و باید که بسیار نرم نسایند تا اینکه بخل معده نچسپد در مزاج و سن و فصل و بلد بسیار کرم استعمال نمایند که موروث حمی و اعراض رديه است و بعضی کفته اند که چون کهنه کردد و تناول نمایند قوت اسهال آن مبدل بادرار میکردد و سنا و کی کرم و خشک در اول و دوم و بزرکفته اند بهترین آن کی آن که ورق آنست مضخم شبیه بورق آس و سبز زرد کشته باشد مسهل صفرا و سودا از اعماق بدن و مسهل ملغم نیز کفته اند جهة او جاع معاصل نافی مقدار شربت آن چهار درم تا هفت درهم در مطبوخ و مدقوق آن تا سه درم و در معده لهذا باید که مخلوط بقدری نمک چیزی از ادویه تجفیف کل سرخ که کفته اند مصلح آنست نمایند و فی الاستعمال آن جایز نیست مکر بکان کرم و خشک است تا سیوم با رطوبت فضلیه بسیار آن سفید درون و بیرون آنست مصلح سرخ و سیاه آن ردی باسمیت حابس او دویه اسهال و معده و جالب اغذیه بجهة آن کیفیت رویه سپید و سفید جدید آن مسهل مخلط ملغمی از معاصل و با وجود آن مقوی منافذ معاصل و منظم کرداننده آن و مانع مخلط فضلی از سیلان و مسکن اوجاع معاصل و کاسر استعراغ صفراوی مخلفه غیر موجبات نیز مینماید و لیکن بشتر اخراج ملغم معده مصلح آن مصطکی و انیسون و سنبل الطیب و فلفل و صلب کرداننده معاصل پس باید که بعد استعراغ او دویه ملینه محلله مانند سپستان و مرخ بالش نماید مقدار شربت آن یکمثقال با شکر و اندکی زعفران و مزاج سودا وی نیم مثقال تا یکدرهم بدل آن در اوجاع معاصل بوزن آن حناو نصف وزن آن مقل شاهتره سرو و خشک در دوم و بعضی در سیوم و بعضی در اول و بعضی معتدل و بعضی کرم کفته اند بهترین آن سبز تازه آنست مسهل صفرا و اخلاط محترقه و

ولبغم بورقی است جهت جرب و احتراقاتی که در جلد باشد نافع بمقدار شربت با آب صاف کرده آن بدون چوشانیدن یک طل تا دو طل یا بوده در سکنجبین
در مطبوخ تازه و درهم بدل آن در حمیات کهنه و جرب بنصف وزن آن سنا یکی شربتی کی از تخم عاقرقرحا است گرم و خشک در سیوم مسهل بلغم و صفرا
بلغم و سودا و مورث حمیات مضر معده و کبد و منفجر کننده عروق مصلح آن آنست که در شیر تازه دوشیده یک شبانروز بخیسانند و چند مرتبه شیر
تغییر دهند پس خشک نموده افیون و رازیانه و مثل و مانند اینها با آن مخلوط نموده بپاشامند و قولنج و استسقا را با او و بدینسبب آن نافع مقدار
شربت آن از یکدانگ تا نیم مثقال و لبن آن بسیار گرم و قوی است و استعمال آن جایز نیست بلکه شیرهم بدین سبب از تخم عاقرقرحا بهتر است
و ذکر امثال این ادویه برای معرفت و اطلاعست نه برای استعمال و چون کسی استعمال نماید اسهال قوی با فراط نماید شستن و در آب سرد
خوردن کره روغن کاو حامض و مصلح غایله آنست شیر خشت گرم باعتدال است و کفاند قویتر از تخم عاقرقرحا است در اسهال اصیل و گرم آن و مجلس اجابت
مینماید و چون باز ماند از عمل و عطش مهیج سداب و آب سرد بران پاشامند معین عمل آنست و محرور المزاج چون باشد آلهیره و آب سرد و انیسون و صعتر و
بالنوع تمر و آلو و امثال اینها پاشامند عمل قوی نماید صبر گرم و خشک در دویم بهترین آن سقوطری خوشبوی و دشکن زرد و رنگ شبیه برنگ
کبد را یکه آن شبیه بزاج و بران تا شند صمغ عربی و بعد از ان صبر عربی است در خوبی و غیر آن ردی غیر مستعمل مسهل صفرا و رطوبات از معده و
دماغ و نافع صعوبت بخار لیموی آن و منعی اعصاب بصر را ری گفته هر که در اسافل بدن آن علتی باشد مانند بواسیر باید که ممزوج نماید آنرا با عقل اگر
محرور المزاج باشد و اگر نه با گشنیز و اگر در معده و یا کبد علتی باشد با مصطکی و گل سرخ دگاه میشوند آنرا با انیسون و با اگر صعوبت آن کمتر دهند برای بارد
المزاج و با وجود آن عمل آن ناقص میکند و با آب کاسنی یا کلاب آب خالص برای محرور المزاج تا اگر غایله آن کمتر کرده باشد لیکن عمل آن
ضعیف میکرده و چون با عاقرقرحا پاشامند اسهال بلغم و صفرا مینماید لیکن قوت آن ناقص میکرده و مقدار شربت آن از یکمثقال تا نه مثقال
و باید که در هنگام گرمی بسیار و سردی بسیار استعمال ننماینده مضر معده و بواسیر باخاصیه و چون در سردی هوا پاشامند سالم است و بهمان
نماید و بسا است که نماید و تاخیری در معده بماند و مسیحی گفته که واجب است که آنرا نرم بسایند تا اگر مطبوخ معده برده و نیفته و بشتر شود
صفت غسل آن با فاوانیه است که بگیرند سنبل الطیب و قصب الذریره و اسارون و مصطکی و عود بلسان سلیخه بسایند و نعناع
و بیخ آن و نیم کوفته با آب طبخ نمایند تا اگر نصف آن بماند پس صاف نموده صبر را بسایند و از ان آب بران بریزند و حرکت دهند و مخل عفونی در
پایه صفی و یا بعد از صاف نموده آنچه در مخل بماند و دارند و بگذارند تا خشک کرده پس سائیده استعمال نمایند غسل آن با آب کاسنی
و کلاب و غیر آن بدین نحو است و قوت مغسول آن نصف قوت غیر مغسول آنست عشر کی از تخم عاقرقرحا یعنی مراد از ان تخم عشر است
که لبن آن با مثل گرم در سیوم و خشک در چهارم مسهل و مطلق تبطن و مضعف امعا است در هم لبن آن کشنده است رد و در و زرنیخت کبد
ریده گفته اند صمغی از ان زرد است و سمیت کبدی است که نشستن در سایه آن کشنده است عصاره ریوند که عوانا عنبا و بعربی کملکوت نامند
یعنی صمغ درخت کوت و بعربی بعضی فرفیرا گویند و آن چیزی است شبیه بعصاره زرد تیره و در دویم گرم و خشک مسهل صفرا و جهت استسقا

وضیق النفس بارد رطب و قولنج و مرض لعابیان و مرضی که در پهلوی اطفال بهم میرسد و قرب بعلاج است بلکه اقوی از آنست و جمیع
اعمال مقدار شربت از زنار نوکبر است و اقویا را از پنج رتی تا یک ماشه و تا دو از ده رتی نیز منتهاست سوده با لکلقند و یا با شکر سرشته حب
بسته فرو برند و بدرقه آن عرق رازیانه نیم گرم کرده بنوشند که معین عمل آنست و این نیز گفته می آید بعضی اوقات قلق و اضطراب بسیار مینماید
ولیکن سخاید است مصلح آن هنگام زیادتی عمل و قلق و اضطراب بسیار مالیدن روغن گل است بر شکم و زیر ناف و آشامیدن کلاب نیم گرم
سوده مقدار رده دوازده تا بیست مثقال چند دفعه دو در ضعفاء و اطفال از سه رتی تا پنج رتی و دو رتی و یک رتی بحسب مزاج و سن و عادت و تنهائی
و یا با آنچه مناسب دانند و کوشند حب مرکب یا مساوی آن صبر که حبوب سازند هر حبی بمقدار فلفلی و بخوردن شربتی از سه حب تا نوزده حب بحسب قوت
سن و مزاج و مرض فرو برند و بدرقه آن عرق رازیانه و دراد و میعرده و خاکشیر فرا باد بین کبیر مغسول کریاف علک الاسباط کرم و خشک ملین بطن
است چون بکبر مقدار یک سیر قوت و تا یک جوزه از ناشتا بخورند تنقیه احتشا نماید و کرده را اصلاح دهد بدون اذیت غافت کرم در اول
خشک در دوم و بعضی معتدل گفته اند و بعضی سرد و سیاه و عصاره آن مسهل مرطوب و محترق اندوه بیشتر مستعمل عصاره آنست مقدار شربت تا یکدانگ آن
از سه رهم تا پنج رهم و از عصاره آن نیم مثقالست غالیقون کرم در اول و خشک در دوم و گردانی پاشند بهترین آن انتی سفید پیش سرخ
التمرک آن که در آن زردی و چوب خشونتی نباشد و صلب و سیاه آن زردی بلکه سیاه آن قاتل و ذکر آن جید و مستعمل نیست انتی و جیان
مسهل ملین بیشتر از اسود است و بهمن مسهل سود آبیشتر از صفرا است و مقوی فصول و مانع و اعصابست تا بخاصیه و فصول بسیرد و
مقطع و مسهل اخلاط غلیظ کدره و از اینجهت مقوی قلب و مفرح است و مفتح سدد و معین او در مسهل و رساننده آنها با قاصی بدن و
صاف کننده حواس و صرع و ربو و حیات مخلقه عتیقه را نافع مقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال و آن بطی الاسهال محتاج بسوی
اصلاح بیشتر است از انکه اختیار نمایند جید آنرا و گفته اند که در بلاد روم قویتر و بیشتر یافت شود اسهال آن از بلاد دیگر فاسد کرم و تر ملین بطن
است و قوت تلیین سنجری آن بیشتر از حرارت آنست فاسیون حار یابس در دوم و گفته اند حار در دوم و یابس در سیوم مسهل ماء اصفر
بقوت و جهت بوعلی النفس و برقان نافع است فرنیون کرم و خشک در چهارم بهترین آن تازه صافی رزدها و الراسخ شدیده الحراقه است
که زود در روغن کنه اخته کرده مسهل ماء اصفر و اخلاط غلیظه مقدار شربت آن از یک دانگ تا شش درهم و باید قوت صدت آن را بروغن بادام
شیرین و کثیرا لشکنند و استعمال نمایند یعنی چرب نموده با کثیرا مزوج کرده استعمال نمایند و سه درهم آن کشنده است در سه مرد و بحر حب
معده و امعاء فوده کج گرم و خشک تا سیوم اطلاق فرمایند بطن کشنده و بدان وجهی آن قوتبر و مسهل مرار اسود یعنی سودا است
جاری مجرای افیمون است ولیکن از ان ضعیفتر مقدار شربت آن دو مثقال یا آبا العسل قتا، الحار کرم در دوم و خشک در سیوم و کرم در
سیوم بر گفته اند در ان مرارت و حدت بهترین آن آنست که هنگام رسیدگی در رکشت ملان آن چیده باشند و بهترین عصاره آن عقد
املس سبک بشیره بعضل است که یک سال بران گذشته باشد و مستعمل عصاره آنست مسهل ملین غلیظ و ماء اصفر و مره سوداست و

فالج ولقوه واستسقا وقولنج ووجع مفاصل نافع وجهة سوداء نیز جایز نیست استعمال آن بادویه قویه جاده مانند سقمونیا بتخم حنظل و نه مفرد بجهة آنکه دوای قوی است بلکه باید باصبر وقنطوریون دقیق وسورنجان وبعض ادویه مخلوط نمایند مقدار شربت آن از یکدانگ تا دو دانگ مصلح آن بوزن آن صمغ عربی ونصف وزن آن نشاسته وصاحب منصوری گفته فعل آن قریب بفعل حنظل است ودر مقدار شربت واصلاح آن بدان وچون نصف درهم از قشور بیخ آن بیاشامند اسهال ملغم بقوت نماید وازشان این دوا آنست که قوت آن از بشکند بلکه کهنه آن از استعمال نمایند نه نو آن واز طریق کرفس عصاره آن آنست که بگیرند ثمر رسیده زرد آن از آخر تابستان وبگذارند بدست ودر حرقه یا دیزند یعنی بدست مالیده نرم کرده در حرقه بیندازند ویا پاویزند تا آب آن تمام بگذرد پس مروق نموده خشک کرده در کاسه چینی بر خاکستر بر لوحی در سایه گذارند تا خشک کرد وقنطوریون کرم وخشک تا سیوم بهترین آن دقیق وتلخ طعم سرخ رنگ است واستعمال آن پیشتر از غلیظ است مسهل ملغم لزج مخلوط بمره صفرا تجربه او جاع مفاصل وقولنج نافع مقدار شربت آن نادو مثقال وچون افراط در عمل نماید خون را نیز دفع نماید اصلاح آن بکشنیز رازی قریب یا بصلاح قثاء الحمار حنظل است کشوث کرم باعتدال وخشک تخم وآب آن مدفع سعده وعروق از صفرا واخلاط عفنه ومفتح سدد کبد وحمیات عتیقه را نافع است مقدار شربت از آب آن نصف مثقال جوشانده واز عصیر جوشانده داده بوزن ده درهم واز تخم آن دو درهم است القرطم یعنی مغرب العقرطم کرم در دویم وخشک در اول چون پنج مثقال مقشر آن را بشیر وابدک نمکی بیاشامند اسهال ملغم نماید وچون با انجبر بکوبند وبنادق ساخته هر روز یک بندق از آن بخورند وجمع قولنج ومفاصل بارد المزاج را نافع این با سویکه مقدار شربت آن از ده درهم تا بیست درهم که کوبیده در آب جوشانیده صاف کرده بادویه درهم شکر بیاشامند وگفته اند استسقا را رقی ولحی را بافدری صفرا ولمغ را نافع است اسفاناخ کرم وتر در دوم وجالینوس در دویم سرد وخشک گفته وکبر آن مرکب القوی است بالروحیت مسهل صفرا برفق مستعمل آب آنست بقدر نیم رطل صافی نموده غیر جوشانیده باسپست درهم شکر سرخ بیاشامند درهم مغز خیار شنبر مثل نموده در آب کرم که قوت اسهال آن در این هنگام قوی گردد قولنج وسردی حادث از حبس طبیعت واورام احشا وصاحبان کبد حار را نافع لیکن گفته اند باید باشد کرم در اول وخشک در دویم مسهل ملغم بدون اذیت مقدار شربت آن یکمثقال با علک الاسباط ویا صمغ بادام است گویند الجبن با نواع بیاشامند صنعت آن در فرابادین کبیر ان شاء الله تعالی یافت میشود اخلاط مختلفه وامراض متنوعه را نافع وبالجمله دوای شریفی است در استفراغ اخلاط که معادله آن نمی نماید دوائی را وبا تمام یعنی آب انار شیرین وترش گرفته بگذارند تا تخم داخل آن مسهل صفرا ومقوی معده وامراض حاره را نافع مقدار شربت آن نیم رطل با سپست درهم شکر وپوست بیخ انار مخرج دیدان وجرب القرع است خام با السلق یعنی آنچه باعث اختلال طبیعت واخراج اکه در امعا است از اثقال که جوشانده در آب بیاشامند اطبیخ آن بیخا بمثقال با قدری شکر اء القاقلی مسهل ماء صفرا است بالخاصیه برفق بدون اذیت بمقدار شربت آن نیم رطل غیر جوشانیده است از زیتون کرم وخشک در چهارم باعدت بهترین آن کبیر الورق نازک شبیه بزیتون است صغیر الورق غلیظ ضخیم آن دقیق وطویل الورق آن بهر دو نوع ردی ومضر وسیاه آن قتال مسهل مره صفرا العنف ومسهل بلغم وسودا

نیز گفته اند وچون اراده اسهال آب اصفر نمایند باید که مخلوط نمایند آن را برساوه تا با آن خاس و سنجبین و هلیله زرد و بعضی مصلحات مانند گرفس و مصطکی و اسارون و آب غب التعلب و زرنباد فشرده چوشانیده صاف کرده پاشامند وچون اراده اسهال ملغم و سودا نمایند باید که با مسهلات آن هر دو مانند تربد و فتیتون و هلیله سندی و مانند اینها با بعضی مصلحات پاشامند و باید که بدون اصلاح استعمال آن ننمایند زیرا که سبب افراط حدت کرب و غم و قی و اسهال ناهردومی آورد و اصلاح آن آنست که دو شبانروز در سرکه شدید بخیسانند و در پارین دو سه مرتبه سرکه را تبدیل نمایند پس سه کرایچه برگ بازریون را با آب شیرین دو سه مرتبه شسته در سایه خشک نمایند و اگر در سایه خشک نکرده باشند قدری که شده باشد خشک نمایند که تری آن زایل گردد پس بکوبند بحدی که نرم گردد که بیخ پیدا نباشد و بروغن بادام شیرین چرب نموده استعمال نمایند و باید که ضعیف المزاج و صاحب معده و بکون مزاج حاره در وقت کرما بسیار استعمال ننمایند مقدار شربت آن نیم درم یکدرم بدل آن بسنبوزن آن یا ریسه و نیم وزن آن مغل الیهود است ماهوده انه دانه است بزرگتر از شاه دانه و ماشش و سیاه رنگ و درشت آنرا از بزرگان میشمارند کرم و خشک در سیوم سریع الاسهال مسهل ملغم و صفرا و استسقا و اوجاع مفاصل را نافع شیخ الرئیس گفته چون مفتت و ماشش جدا کرده باشند و یا مصنع نمایند و یا بخورند بدون آنکه جدا کنند و بعد از ان آب سرد پاشامند اسهال مره ملغم نماید نهایت مقدار شربت آن یازده جه کسار و پنت جه صغار است وچون اراده نمایند که اسهال آن بلیغ تر کرده شود باید که مصنع نموده فرو برند وچون اراده نمایند که اسهال آن کمتر باشد باید که درست بدون مصنع ملیخ نمایند مصلح مضرت آن معده امبسون و کتیرا است بدل آن اگر الخ و ع وحب الغیل و برگ آنرا چون طبخ نمایند با خرد سیر و پاشامند مرقوآنرا قولنج را نافع رازی در کتاب جذام گفته که چون قطع نمایند برگ آنرا اسبوی بالا و پاشامند فی آورده چون قبض نمایند برگ آنرا اسبوی اسفل اسهال نماید ماهیزهرج حارما بس و سیوم یکی از ترکیبات است مسهل اخلاط غلیظه و اوجاع مفاصل را نافع و مستعمل بیست مکدران مقدار شربت آن یک مثقال با شکر طبرزد مصلح مضرت آن ابهار و غن بادام و کتیرا است ملح سندی لعلی که ملح سیاه شفاف بدبوست در سیوم گرم و خشک یکدرهم و نیم آن مسهل آب اصفر و سودا و ملغم است ملح فرنگی نمکی است تصنیع مصعد قلها و قطعهای بزرگ و کوچک سفید و شفاف که از فرنگ می آورند طعم آن با اندک شوری و بو قریب مسهل ملغم و سودا و ماء اصفر و حیات عقده مرنزه را نافع چون مقدار دو تولد تا چهار تولد آنرا در آب گرم یا عرق ازیانه حل نمایند و قدری شکر داخل کرده پاشامند چند مجلس خوب عمل نماید و اکراز ان اقوی خواهند دو تولد تا چهار تولد آنرا بحسب قوت مزاج و حاجت با چهار تولد شیر خشت و چهار ماشه برگ کل سرخ و شش ماشه برازیانه نیم کوفته شب در آب گرم بخیسانند و صبح صاف نموده نیم گرم کرده پاشامند و از برای اعانت عمل آن کاکاهای عرق ازیانه نیم گرم پاشامند نحاس محرق در وقت تحتج آن گرم و خشک در سیوم مسهل ماء اصفر و رطوبات لزجه لعابیه مقدار شربت آن نیم مثقال است تا علک الاسباط و بعضی یکمثقال و نیم گفته اند که چون بسایند با یکمثقال علک الاسباط و پاشامند بعد از ان سرکه و آب و روغن گل سرخ سرد و اول و خشک در دو یم تازه آن با قوت مسهل و بسا است که دو درم تازه آن ده مجلس اجابت نماید خشک آنرا گفته اند که اسهال نمی نماید

و سزا عادت است که استعمال نماید سنا را در مطبوخات بدون کل سرخ و مقدار وزن استعمال آن زران تا پنج درهم است طبیعیات تمامی آنها سرد و خشک اند در دویم با اندک حرارتی بهترین آن کابلی بالید مغز بی ریشه است که استخوان آن کوچک باشد و پوست آن زرد مایل بسرخی و در وقت آب شدن بعد از آن نمد در فربه متصف باوصاف مذکوره و خام تر از کابلی است و سیاه آن کز بسیار سیاه و فربه باشد از خام تر زرد آن مسهل صفرا و رطوبات بصر و کابلی مسهل سودا و بلغم و خشک آنچه در معده است و مسهل اندک مر صفرا نیز و سیاه آن قرب کابلی است و خواص این سودا بیشتر متقدر شربت زرد آن اگر صفرا باشد یا با شکر یا ترنجبین بطریق سفوف یا مرد سس مالیده شیره کرفته یا حل نموده صاف کرده و شکر یا ترنجبین یا آب بیخ مثقال و کابلی و سیاه آن پانزده درهم و در مطبوخ در ریزه کرده جوشانیده از زرد آن تا پانزده درهم و از کابلی و سیاه آن تا سه درهم و هر یک از اینها را جوشانیده مسهل سودا و هر یک از اینها را جدا جدا مغز و پاشانیده بعد از ان مسافاتی در طبیعت و قصی بهم میرسد مصلح آن ترنجبین و شکر و یا عسل و امثال اینها است از اشیا آملوده که با یکی از اینها استعمال نماید و یا بر روغن بادام چرب نماید که عاوبه و ضرر آنرا بشکند و هر یکی از علیلجات قایم مقام دیگری است تنوعات یعنی شیر بانات مسهل تمامی آنها کرم خشک اند و حاد ترین جمیع اجزا آن و آن در درجه چهارم است و اوراق و اغصان در دویم تا سیوم و لبن آنها فوتیر و بعد از ان تخم آن و بعد از ان بیخ برگ آن و تنوعات انواع اند و لاغیه لبن آن مستعمل است بسایر ابدان دیگر و آن مسهل قوی مر صفرا و مائیه است و از بیخه استعمال نافع و بعضی گفته اند اسهال بلغم میرمانند و چون برا نخیره و سه قطره لبن آنرا بچکانند خشک نماید با برسوتی و نان بچکانند و بخورند اسهال قوی کافی مینماید و چون خالص آنرا با شانمد بمالند کدر موم روغن و یا در موم و یا عسل بچه طبخ نمایند تا آنکه دانه آنرا مستقرح سازد چون بکوبند برگ آنرا و بعد از آب آنرا و پاشانمد اسهال قوی آورد بدل الاغیه در اسهال غلط مائی و بلغم سه درون آن ایرسا و دو ثلث آن کسنیج است و باید دانست که همه تنوعات قائل اند و استعمال آنها جایز نیست و احتراز از آنها واجب مگر وقتیکه شدت احتیاج بعد رعایت مصلحات و بدانکه آنچه از اوزان ادویه مفرده مقادیر شربات آنها ذکر یافته در جمیع ابدان و احوال و اوقات استعمال یکسان نموده اکثر مقادیر معتدله است و بعضی اوقات زیاده و در بعضی ضعفا کمتر از ان استعمال باید نمود تا فاید بخشد و ضرر ننماید فایده مهم در بیان قوانین ترکیب ادویه مسهله بدانکه ادویه مسهله یعنی مطبوخات و آنچه در حکم آنها است مانند لعوقات و بعضی حبوبات و اقراص و بعضی ایارجات و معجنین و اشربه و غیر اینها و هر یک از اینها مفصل در قرابادین ذکر یافته در اینجا آنچه متعلق بمطبوخ و حبوب مسهله است ذکر مینماید بدانکه غرض از مطبوخ استخراج قوای ادویه است بطبخ تا آنکه آسان کردد وصول آن قوی بواسطه مائیت تا قاصی اعضا چنانچه ممکن است که برسد بجمیع بدن بدون واسطه جرم و لیکن باید رقه و مرکب مائیت مطبوخ بزودی نفوذ نماید و برسد و تاثیر آن بلیغ و اقوی پیدا شود و لهذا گفته اند که بعد جوشانیدن آب کم باید تا اینکه بزودی تحلل کرده و برسد اثر آن بجمیع اعضا و بزودی عمل نماید و عمل مطبوخات نسبت بحبوب زود تر است بجهت امور مذکوره و انکه لطایف اجزای او دیه اصل مائیت کشته باعضا میرسد و اثر زود مینماید و از اینجهت باید مطبوخات کمتر از حبوب بسیار و بدن نباشد بلکه بزودی اخلاط را قطع و حل داده با خود دفع نماید و بلغ کرد

ومعاودت اسهال بعد اتمام عمل نمیکردند زیرا که اجرام او دیر بجوب در حمل لطایف امعا مانده باعث اسهال ثانیا میکردند وبدانکه مطبوخات
بعضی معدلات قوام غلط اند ومنضجات آنها وبعضی ملینات طبیعت و بعضی مسهلات ومعدلات وبعضی مغلظات وبعضی ملطفات ومقطعات اند
ملطفات مانند سلاقات اند وبعضا از قبیل حلتیت مانند صعتر وزوفا وحاشا وادخر وفتیح وبادرنجبویه ومانند اسپغول وبا اصولند مانند بیخ رازیانه
وکبر وکاسنی وامثال اینها وبازورا مانند بزرراز یانه وکرفس وانیسون وانخواه ومانند اینها وبا اثمار اند مانند انجیر ومویز وانچه
قریب بینها باشد مانند عسل وفانید وبا مقطعات از ها راند مانند گل بنفشه وسیلو فر وبا اصولند مانند بیخ کاسنی وحنطی وبازورا مانند تخم
کاسنی وخرفه وخیار وبا اثمار اند مانند عناب وسپستان وآلو وتمرهندی وانجه قریب بانهاست مانند شکرخواه این اده ویعنوان مطبوخ
وبانقوع باشد وباید که از این ادویه ترکیب مطبوخات وانقوعات انضاج مواد بحسب انواع آنها وبرحسب مقدار حرارت وبرودت وغلظ وکثرت
آنها نماید ومیتوانند مسهلات باید که ماخوذ از ادویه باشند که ذکر نموده شد کیفیات وخواص ومقادیر شربات آنها در استعراغ هر نوعی غلظ
واختصاص آن بعضو خاص ومصلحات ضرر آنها باعضای دیگر یعنی بحسب احتیاج بکستعراغ هر نوع غلظ وهر عضو خاص که اراده نماید بحسب قانون
مذکور ترکیب نماید ادویه مسهله را با منضجه ومعینه ومبدرقه ومصلحه خواه سازج باشد یا علاوه وسرداروهرکاه اراده اسهال خفیف اندک
جهة قلت اغلاط وترقیق آنها نماید ویا مقوی بعضی از ادویه که سابقه بعد از طبخ وتصفیه بران پاشیده ویا مجبوب ساخته بخورد ویا بعد از آن مطبوخ
وبانقوع راهرکاه اراده استعراغ بسیار اغلاط کثیره غلیظه نماید وعلاوه وسرداروعبارت ازان چیزی است وقانون ترکیب این ادویه مسهله
آنست که بگیرد ادویه محتاج ضرور یه استعراغ غلط خاص وعضو خاص را مقدار شربات تا مآنها که احتیاج بسوی آنها مساوی باشد خواه آن ادویه
متفق در اسهال یکنوع غلط باشند ویا مختلف وجمع وترکیب نماید انها را با ادویه ومصلحه ومبدرقه وغیرها چنانچه ذکر یافت اگر محتاج
بسوی انها باشد پس تقسیم نماید مجموع را بر عدد سه واده یه مثلا اگر دو دوا باشد نصف آنرا بگیرد واگر سه دوا باشد ثلث آنرا واگر چهار دوا آنرا
وهمچنین وهرقسمی یک شربت تمام خواهد بود ویا انکه ابتدا از هر دوائی اگر مرکب از ده جزو است نصف مقدار شربت واگر سه جزو است
از هر یک ثلث واگر چهار جزو است از هر یک ربع وهمچنین بگیرد وترکیب نماید که یک شربت است واگر احتیاج بسوی بعضی زیاده بعضی باشد
مقدار آنرا زیاده افزاید نماید دارا بعضی که احتیاج کمتر است کمتر چنانچه وقتی که محتاج باشد که استعراغ صفرا وسودا وتخم نماید بسقمونیا وتخم
حنظل وغاریقون وحسب احتیاج بسوی عمل آنها مساوی نباشد بلکه بعضی زیاده باشد بر بعضی بحسب آن آنرا زیاده افزاید نماید مقدار آنرا
واز دیگری کمتر بقانون مذکور وترکیب نماید وبدانکه اصل ومعتمد علیه در قانون ترکیب این ادویه آنست که دوای عماد وعمل ترکیب را بقدر احتیاج
یا زیاده ویا مقدار شربت تا مگیرند وآنرا تغییر وتبدیل ننمایند واده یه دیگر از مسهله ومعینه ومبدرقه ومصلحه را بدان آن کرده اند ودر اینها اگر بحسب
ضرورت تغییر وتبدیل نماید ویا بمقدار بعضی اکمتر وبعضی را زیاده نماید چندان منافاة ندارد وهمچنین ادویه که دران برای نضج وتنقیح مرام
ویا رسانیدن اثر آن بسوی عضو مخصوص وجز اینها از اعراض بحسب احتیاج نیز سزاوار است که بگیرند او زان آنها بمقداری که حاصل شود دخنی که

برای آن داخل کرده میشود مقدار شربت تمام آنها مطبوخ نموده بیاشامند صبح زود در تابستان و قریب چاشت یعنی دو ساعت از روز برآمده
در زمستان تا آنکه اسهال در اعدل اوقات واقع شود و باید دانست که هر چند تواند که عدد ادویه را کمتر و مقادیر شربات آنها را نیز کمتر
نماید بهتر و خفیف است بر طبیعت زیرا که بسیاری آنها باعث حیرت و ثقل بر طبیعت میگردد و باز ماندن آن را از کار خود و همچنین بسیار داخل نمودن آب
در مطبوخات که بسیار رقیق گردند و یا بسیار کم که غلیظ گردند بلکه بحد توسط و اعتدال باید و بداند که مقدار ادویه باید که آنچه مسهل و عصارات
و آنچه که داخته شود در آب آنچه استعمال کرده شود بطریق تسحق در علاوه و سر دارو باید که مقدار وزن آن باشد یا زیادتی بقدر هم آنها بعد
انخلال لطایف قوت آنها در آب در مطبوخات و چند وزن آنچه آشامیده میشود در سفوف مثلا هر کاه اراده تلیین طبیعت و تنقیه معده و امعا
و نواحی آنها و اخراج صفرا و تلطیف و حمیات و تلطیفه حرارت ترکیب نماید مطبوخ فواکه از آلوده دانه و از مویزدانه برآورده و غاب و سپستان
از هر یک بیست دانه تانی دانه و از کل بنفشه و بنیلوفر و کل سرخ و اصل السوس معتبر مرضوض و تخم کاسنی نیم کوبیده از هر یک سه درم تا پنج درهم
از تمر هندی و خیار شنبر از هر یک هفت درهم تا پانزده درهم و از بزرگتین تا بیست درهم علی الرسم جوشش داده مالیده صاف نموده استعمال
نماید و کاه اصلاح میشود بسوی آنکه اضافه کرده شود با این ادویه هر کاه غلظ حاد بسیار باشد و اراده تحلیل رطوبات باشد و ترقیق غلظ و تنضیج
مجاری بعض و رو اصول عاره مانند تخم را زیانه و خبث آن و تخم کرفس و بیخ آن و انیسون از اصول از سه درهم تا چهار درهم و از برو زاده و درهم تا
سه درهم و چون اراده نماید مطبوخ از برای سرفه کرم خواه با آن سبت باشد و یا نباید که حذف نماید از مطبوخ فواکه تمر هندی و آلو و کل سرخ و تخم
کاسنی را زیرا که اینها مضر سرفه اند و بدل اینها پرسیاوشان تا چهار درهم و تخم خطمی و بهدانه از هر یک تا دو درهم و اکر ماده سرفه را بدرو نرم باشد
انجیر ده دانه تا پانزده دانه و تخم را زیانه و انیسون و تخم کتان تا سه درهم و صعتر و زوفا خشک و ایرسا و فرا سیون تا چهار درهم بحسب قوت
ماده و بیرودت آن زیاده نماید و چون اراده اسهال صفرا و اخلاط محترقه و حریف و حکه و مانند اینها نماید باید که زیاد نماید مطبوخ فواکه بدون
بزور و اصول مذکوره و یا با آنها سنا و شاهتره از هر یک از سه مثقال تا پنج مثقال و از هلیله زرد استه برآورده از پنج درهم تا ده درهم و از
بلیله از دو درهم تا سه درهم و از زیوند یعنی تا سه درهم و این مطبوخ را اکر خواهند مطبوخ هلیله و اکر خواهند مطبوخ شاهتره نامند و چون از هر سه جمع
مفاصل اخذ نماید سورنجان و بوزیدان هر یک از آن مطبوخ نماید و کم نماید از آن آنچه محتاج بدان نیست و این مطبوخ را این هنکام مطبوخ سورنجان
نامند و چون اراده تنقیه ماده علل سوداویه نماید زیاده نماید بران فهرین سه درهم و اسطوخودوس و دو درهم تا پنج درهم و بنفشه دو درهم تا سه درهم
و پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک تا پنج درهم و خربق تا سیم مثقال و این را مطبوخ افتیمون نامند و از مطبوخات محمودات خیار شنبر
و هلیله زرد و بلیله و شاهتره را چند از مذکر سودائی رسوبی باشد و اکر اراده اسهال طبع نماید بلیله و ریوند را چند از دو ترید داخل از
یک سه درهم و ایارج و زنجبیل نیز در سر دارو اضافه نماید که بعد طبخ و تصفیه بر مطبوخ این ادویه را بکلقند و شکر و زنجبین و شیرخشت و فانید
مبسر شسته و خیار شنبر را در آب مطبوخ حل نموده صاف کرده روغن بادام بران ریخته سر دارو علی الرسم بیاشامند و اکر اراده تنقیه نباشد و

که بطی الاسهال است تا باعث سرعت اسهال آن گردند و دیگر حسب دهای سریع المفعول و الانحدار است در معده و نواح آن تا انکه عمل خود نماید مانند تلطیف و ترکیب بعض ادویه مغثیه یا مسهلات تا انکه تحریک نماید دوای قوی بسوی فوق و نگذارد که منحدر گردد یا سفل و اسهال نماید این مشکل است که آشامنده دوا استعداد بسیار برای درد و اسهال داشته باشد و دیگر باعث بشاعت دوا است و قبول نمودن معده از اکه باید ترکیب نماید آنرا بدوائی که آنرا خوشبو و شیرین گرداند تا معده قبول نماید و دیگر تلطیف ماده و یا تعطیع و یا ترقیق و یا تفتیح مسام پس از اسهال است که محتاج بسوی آنها است اسهالی سزاوار است که مراعات نماید در ترکیب مسهلات تقویت قلب و معده و کبد را ضروری داند که داخل نماید با مسهلات مفرحات و مقویات دادویه تریاقیه و معاصلات و مراعات مقادیر شربات انها را حسب قوت دوا و مقادیر اخلاطی که محتاج باستفراغ اند نیز لازم داند مثلا شربت تمام را برای بدن معتدل و اخلاطی که در نهایت زیادتی نباشند مقرر نماید و برین قیاس زیاد نماید بران برای ابدان قویه و اخلاط کثیره و کم نماید ازان برای ابدان ضعیفه و اخلاط قلیله و چون علم بوصول حقیقت این اشیا نهایت تحقیق بسیار دشوار است بلکه واجب که استعمال نماید بحسب حدس صناعی قوی و قیاس صحیح قریب تحقیق و باید که گرفت نماید میان دو دانگ که بعض اجزا آن سریع الفعل باشد مانند سقمونیا و بعضی بطی الفعل مانند خیارشنبر و بعضی گشنیز اندرین صورت شربت تمام از هریک را اخذ نماید بلکه از سریع الفعل جزء مقدار شربت بگیرد تا انکه بسبب ضعف قوت خود بآن جزو دیگر برابری نماید و باید که جمع نماید میان دوای مرقق و عاصر باین حیثیت که متکافی گردند قوت آن هر دو در اثر مانند فعل آن هر دو در ماده باکید یکدیگر باشد از عاصر بیشتر که باطل کرد اثر آن هر دو در صورت اول و اثر مرقق در صورت ثانی بلکه باید که یکدیگر را خنثی باشند که قوت یکی غالب بر دیگری باشد و یا انکه فعل مرقق معدم بر فعل عاصر باشد تا انکه آنچه از مرقق ترقیق و ازلاق داده عاصر بقوت خود دفع نماید زیرا باید که ادویه مدره کثیره و داخل دوای مسهل نماید که طبیعت متوجه او دار کرده و از اسهال باز ماند و همچنین بشیرینی بسیار داخل دوای مسهل نماید بحدی که قوت معده بجهة اشتیاقی که بدان دارد متوجه انضمام آن کرده و از اسهال باز ماند و باید دانست که گاه احتیاج میشود باستعمال دوای مشاکل مخلط مستفرغ در کیفیت هنگامی که یا نشود دوای مضاد آن مانند سقمونیا بنسبت بسوی صفرا که مشاکل آنست در کیفیت و باید دانست وقت تعدیل کیفیت آن نمود بترکیب دوای موافق آن مخلط را مانند طبرزد که موافق سقمونیا است در اسهال صفرا و مخالف آنست در کیفیت و اگر نماید دوائی که موافق آن باشد در اسهال باید که ترکیب نماید بچیزی که دافع آن نباشد و بسا است که احتیاج میشود بسوی دوای قوی و ضعیف هر دو با هم قوی از انکه اسهال نماید مخلط غلیظ فرج را و ضعیف از حیثیت انکه اسهال نماید مجلسی بعد مجلسی تا انکه دفعة استفراغ بسیار نماید بحدی که قوت دوا ساقط و زایل گردد و باید که دراید آنرا که اسهال نماید و یا استعداد او ضرر نماید آشامنده مصلحات آنرا بقدر ربع وزن ادویه داخل نماید و در ابدانی که مستعد اخراج باشند مثل وزن آن داخل نماید و زیاده بران و داخل نماید که عمل مقصود از انها را قوت گرداند و نیز باید دانست که بعض ادویه مناسب بعض امزجه و بعض بلاد است و مناسب بعضی و بلدی دیگر چنانست مانند سقمونیا که موافق امزجه و بلدان

حاره است و در امزجه بارده فعلی چندان نمی نماید هرچند در مقدار آن تغیر باید و بدانکه کاه محتاج میشود در بعضی ابدان و بلاد بانکه استعمال نماید اجرام او و بیه را بلکه قوی و جواهر آنها را چنانچه معمول اطبای انصاری است که اجرام او و بیه را بسیار کم استعمال مینمایند و اکثر عوقیات اطلاح و جواهر و ادویان آنها را استخراج نموده استعمال مینمایند و بدانکه بعضی او و بیه کثیف الجرم اند قوت آنها در طبخ با آب رود استخراج می باید بکر طبخ خفیف تا سنج کبروزراوند و بعضی معتدل الجرم اند طبخ معتدل آنها را کفایت مینماید مانند اسطوخودوس و تخم کرفس و رازیانه و بعضی لطیف اند کفایت مینماید آنها را اندک طبخی و یک دو جوشی مانند فهمیون و ریاند طبخ باعث ابطال قوت آن میگردد و بعضی از آن قبیل اند که سخن بسیار باعث ابطال قوت آنست مانند سعد و نیا پس باید که آنرا نرم بسایند و بعضی از آن قبیل اند که باید نرم سایند تا اینی از عرض واقع ازان حاصل کرد مانند تخم خطمی و بعضی از آن قبیل اند که مطبوخ آنرا اثری است و سحوق آنرا اثری دیگر مانند ترنجبین که چون طبخ نمایند اسهال صفرا بیشتر مینماید چنانچه هریک انها مکرر ذکر یافته و باید دانست که کاه تغیر میکرد فعل و انجاب استعداد بدن برای قبول فعل آن زیرا که کاه میباشد بدن را بحسب مزاج و سن و وقت و غیر انها حالات غریبه مخلفه که بحسب آن عمل مینماید دوای واحدی در ان و حادث میکرد ازان دران عارض غریبه مثلا تخم خطمی را چون شاول نماید شخص محرور المزاج خصوصا در وقت فصل و بلد گرم و در سن جوانی افراط فعل و احداث اعراض رديه مینماید و چون مبرود المزاج در فصل زمستان و سن پیری شاول نماید افراط فعل نمی نماید و احداث اعراض رديه نیز و بحسب حاجت نیز متغیر میکرد و مانند انکه اکودیدن حلو محتاج باستفراغ بسوی دوائی باشد اراد و یه میباشد یکی ازان نافع و دوای دیگر که ازشان آن اخراج باشد سزاوار تر است استعمال آن زیرا که ضرر آن زیاده از نفع آنست و نیز متغیر میکرد دوا سبب تغیر جوهر و کیفیت آن مثلا چون کهنه کرده و گرم بخود و ناقص و ضعیف میکرد در قوت و فعل آن و چون باد و ای دیگر گذارند که قوت آنرا اضافه نماید متغیر میکرده قوت و فعل آن و باید دانست که هر دوا مسهل هر خلطی از اخلاط لا محاله اخراج مینماید بلغم و رطوبات موجوده در معده و سایر اعضا بیشتر از اخلاط دیگر بسبب کثرت و جوه بلغم و رطوبات در بدن و لهذا سزاوار است که اصحاب پرهیز نماید از کثرت استعمال مسهلات و ادویان خفیفه و ابدان حاره و بلدان حاره دستور طبخ مطبوخات آنست که اولا اختیار نماید او و یه جیده فاضله و تفحص نماید که مغشوش و مخلوط با دو یه غریبه و غیر انها نباشند و انها را با او و یه معنده و مضعفه قوای آنها نکذاشته باشند پس او و یه را انچه قابل کوبیدنست مانند برزر جمهر کوبیده و انچه از قبیل اصول و خشابست مرضوض یعنی نیم کوفته نماید بکر بخم کاسنی کشوث و فتیلیون که احتیاج بکوبیدن ندارند قوت انها در طبخ استخراج می باید و انچه از قبیل ازهار و اوراق اند احتیاج بکوبیدن ندارند پس هر دو یه را که قشر از اشیا هغریبه صاف نموده و وزن کرده شب در آب بخیسانند و صبح جوشش نمایند تا ثلث وزن آبی که در آن خیسانیده اند نمانده ثلث باقی مانده باید بمقداری باشد که بعد تحلل آن قوانند کرد و مابر آن نباشد بلکه انچه از قبیل اصول اخشابند که قوت انها دیر تر استخراج می باید در آب در ظرفی علاحده

و آنچه قوت از آنها زود تر استخراج می باید در ظرف علاحده و فستیمون و تخم کشوث را در کیسه کتانی علاحده علاحده بسته اولا اصول و اعشاب مذکوره را طبخ نمایند و بعد از زمانی اندک بزور وا در اوراق و ازهار و آنچه قوت آنها زود تر استخراج می یابد و بعد از ان صمغ تخم کشوث و بنفشه را مکامی که ثفل آب تخمیر زایل گشته باشد و فستیمون را در آخر که دو سه جوشی باقی مانده اندازند و باید که باتش ملایم طبخ دهند و ظرف باید که وسیع باشد و دم مدام او و یه را بر هم زنند و زیر و بالا نمایند که اجزای آن تمامی مساوی طبخ یابند و اطراف دیگ را بسپرم بسیار چه نم کرده بمالند که باعث احتراق او و یه نگردد و پس فرو آورده بعد اعتدال مالیده صاف نموده در همان کرمی طبخ در زمستان کرم تر و تر و در تابستان سرد تر باشا مندد و باید که بعد از طبخ بر دوی بدست مالیده صاف نمایند و نگذارند که زمانی طویل گذرد زیرا که اگر زمانی طویل گذارند باز احتساب و احرام او و یه را لطایف و قوای او و یه را بجوذ جذب مینمایند و فایده چندانی بر آب مطبوخ آنها مترتب نمیگردد و همچنین نگذارند بعد تصفیه که سرد کرده و باز ثمانیا گرم نموده پاشامند زیرا که قوت آن تحلیل می یابد و باید که اگر تربخبین و یا شیر خشت و یا کلقند داخل مطبوخ نمایند و مطبوخ را بر روی آنها صاف نمایند و نگذارند که گداخته آنچه از تربخبین و شیر خشت از خاک و غیره داخل است ته نشین کرده پس صاف نمایند و خیار شنبر را همان وقت از قشب و نیزه آن استخراج نمایند و در آب مطبوخ حل نمایند بملاحیت و ثفل آنرا انداخته صاف نمایند و روغن بادام بر آن چکانند و یا انکه فلوس آنرا قبل از تمر لیس بروغن بادام چرب نمایند تا انکه مانع التصاق آن بجمل معده و سطح امعا گردد و شکر سرخ و سرداروده آنچه زده در آب گداخته کرده بعد تصفیه داخل نمایند و شکر طبرزد را سابیده داخل نمایند تا زود گداخته گردد و اگر بنفشه را شب در آب گرم بخیسانند و صبح مالیده صاف کرده با آب مطبوخ جمع نمایند بهتر است و سرداروه علاوه را بهتر آنست که باقدری از آب مطبوخ حل نموده و با سرشته اولا شاول نمایند و بعد از ان مطبوخ را پاشامند بهمان کرمی طبخ اول پیش از سرد شدن و اگر اثفال او و یه این روز زر اد در آب جوشش داده مالیده صاف نموده او و یه روز آینده را انچنان بهتر است و اما نفوعات عبارت از ادویه اند که بخیسانند در آب یا گلاب و یا بعضی عرقهای مناسب تا انکه قوت آنها استخراج گردد در ان و اینها نسبت بمطبوخات بضعف اند و استعمال اینها در امزجه حاره کمتر است که اراده اخراج مواد برفق نمایند و جسمیات که مراد با تلیین طبیعت تسکین حرارت آنها باشد بجهت انکه اینها اکتساب نمی نمایند از آتش کرمی را چنانچه اکتساب مینمایند مطبوخات و از برای امثال این مردم باید که اخذ نمایند نفوع فواکه را و با زشیر خشت و تربخبین و شکر و شربت بنفشه بعد حاجت بحدی که شیرین کرده اند و این را نفوع فواکه نامند و گاه اخذ مینمایند نفوع ازاد و یه ملینه مسهله الاسهال که جمع مینمایند این ادویه را با فاکه و گاه اضافه مینمایند بآن مرد بعضی منضجات سهده و مکامی که محتاج بآنها باشند و نفوعات اصلح اند در اوقات از زمان و امزجه حاره و مطبوخات بعکس آن و موافق تر اند برای کسانی که مستبشع و بدخور اد و یه کریهة الطعوم و الرو ایحه باشند و الطف از مطبوخ اند خصوصا مکامی که تقویت نمایند آنها را سبردارو بجهت انکه طبخ استخراج قوای ادویه را زیاده و ضعیف مینماید و بعضی اجزام ادویه در آب مخلوط میکردد و لطیف آنها تحلیل می یابد خصوصا

آنچه از اورده و بیرخو ملایم مزاج باشد و گاه اتحاد نمیماند از اورده و بیسعلق قویه و این اشکام قوی باشند مطبوخات میباشد و گاه وقتی میباشند
خیارشنبر را در آب برگ کاسنی تازه فشرده و آب برگ عنب الثعلب و برگ را زیانه برای امراض کبد و در آب شاهتره و کشوث و لبلاب
و کاسنی برای حرب و سوداهاره و گاه تقویت میدهند این تقوع را نزد احتیاج با انکه دران پوست ملیله و شقشه و ستمونیا و مانند اینها انچه
احتیاج بضرر دارند وی میباشند و کیفیت اخذ آنها نیز بدستور مطبوخات است که اورده صحیحه بدیه کرفته انچه صلب باشد نیم کوفته شب در آب
و یا کرم و یا کلاب و یا بعض عرقهای مناسبه بمقدار انکه چهار انکشت بالای آن آید بخیسانند و سر آنها را پوشیده نگاه دارند صبح مالیده صاف
کرده و تربخمین دو شیرخشت و فلوس خیارشنبر و غیر اینها انچه داخل کردنی است شب علاحده در آب بخیسانند و صبح مالیده صاف کرده میزند
آن نماند و سرد و یا نیم کرم نموده بپاشامند بحسب حاجت و اکر اراده تقویت آن بسر دارد باشد سر دارد را حذف نموده بالای آن تقوع را بپاشامند
و اما حبوب اورده مسهله چنانکه بحسب احتیاج و اغراض یا مصلحات و معینات و غیر آن کرفته کوبیده بیخته و اکر احتیاج بحرب بیشتر باشد
بروغن بادام حرب نموده با آب و یا مایع مناسب دیکر سرشته حبوب سازند و باید که پیش از خشک شدن استعمال نمایند تا انکه نچسبند
بسطح کام و دهان و مری و معده بلکه بمکانی که رطوبتی آورد و خشک کرده و انها صالح و نکوانند برای کسانی که دشوار باشد آشامیدن
مطبوخات و تقوعات و دستور ترکیب آنها آنست که اورده مطلوبه بحسب غرض و حاجت کرفته با معینات و مصلحات و مسهلات از هریک
یک شربت تام پس تقسیم نمایند مرکب را بر عدد اورده و هر قسمی را یک شربت تام فرض نمایند و استعمال نمایند و مصلحات را در شماره نیاورند
مثلا چون حبی مرکب از سقمونیا و صبر و شحم حنظل و تربد و غاریقون نمایند باید که از سقمونیا دو دانک که مقدار شربت آن است و از صبر و شحم حنظل
و از تربد دو درهم و از غاریقون نیز دو درهم بکیرند که اصول ترکیب اند و مثل و کثیرا و کل سرخ از هریک یکدرهم
انیسون و مصطکی و مغز بادام شیرین متعسر از هریک نیم درهم داخل نمایند و حبوب سازند و وزن هر حبی که پنجدرهم و پنج دانک و
یک قیراط است پنج قسمت نمایند هر شربتی یکدرم و نیم و یک قیراط میشود سوای مصلحات و وزن مصلحات اکر چهار درم و نیم است چنان
بر آنها بیفزایند دوازده درهم و دو دانک و یک قیراط میشوند مجموع را که پنج قسمت نمایند هر قسمتی قریب دو درهم و نیم میشود و این بنابر ادای
و حسبا راطبا است و آنچه در مطبوخات و کرفایت ای محققین این طریقه است و باید که هریک از اورده را جدا جدا کوفته و بیخته و زن نموده
و آنچه از صموغ است در آب و یا میاه مناسبه دیکر چنانچه جلی نموده صاف کرده داخل نمایند و در کوبیدن شحم حنظل مبالغه تمام نمایند و صمغ
سقمونیا و غاریقون را نکوبند بلکه از غربال موئی بکذرانند چنانچه ذکر یافته باید که در وقت ساختن خوب بیامیزند و بریشند که اورده بخوبی
باهم ممزوج کردند و انچه از برای تبخیه معده و سر از فضول کبیره است باید که حبوب آنرا بزرکتر سازند تا زمان طویلی در معده بماند و اثر خود را بخشد
و تبخیه تمام نماید و اکر از برای فضول اطراف و مفاصل است کوچکتر سازند تا انکه زود تر کداخته اثر آنها بدان اعضا برسد و آب کرم بعد از
فرو بردن آنها بمقدار انکه بکذرد آنها را و قوای آنها را بزودی در بدن برساند بپاشامند مکر حب تربد و ملح و زنجبیل که بعد از آن آب سرد

باید پاشامند زیرا که آب کرم مرخی و مضعف فعل آنست چنانچه پیش ازین ذکر یافت و هرگاه خواهند که بحب احتیاج جمع نمایند میان حب و مطبوخ باید که مناسبت میان هر دو را مرعی نمایند تا انکه معارضه باهم ننمایند و حب را پیشتر بلیع نمایند و هنگامی که شروع بعمل نمود مطبوخ را پاشامند نه انکه باهم در یک وقت و در اسهال صفرا مقوی بنیارا با طبیخ هلیله و در اسهال سودا حب سودا و یا حب لاجورد را با طبیخ افسنتین و در استفراغ ملغم حب تربد را با طبیخ قسطر یون و باید که حب را بخلاف خشکی آورده باشد که استعمال نمایند زیرا بسیار تر چنانچه ذکر یافت زیرا بسیار خشک مدتها ماند که طبیعت از انحلال آن عاجز آید زیرا که بسا است که بعضی مردم حبوب بسیار خشک را خورده اند و عملی نکرده و آن حبوب بجنبیها با برازمند دفع کشته و باید که احتراز و اجتناب نمایند از استعمال حبوبی که در امعاء آنچنان اثقال یا متحجر و یا صاحب سده باشد و منافذ که مضرت بسیار از و باعث زیادتی آفت میگردد فایده نخشم و بیان انکه هر گه دوای مسهل پاشامند عمل ننماید بدانکه در را یا صورت باید که در یابد که طبیعت قوت دوای مسهل را باطل نموده و نکاهی و ضرری از آن بهم نرسیده و ممکن است که تحریک ندهد چیزی خاصیت عمل آنرا و هرگاه دوا در معده باشد و منحدر نگشته نمود زود در یابد آنرا از جشاء بسیار از حدوث عرضی مخوف ماند قولنج و غیران سزاوار است که پاشامد بران وقتی که باشد دوا از قبیل حب یا اصل یا شراب عسلی و یا آبی که در آن نطرون و یا نمک حل نموده باشند زیرا که اینها بسا است که اعانت بر عمل دوا نمایند و اگر ممکن باشد که قی نماید دوا و امتدفع کرده دفعی فرماید و اگر ممکن نباشد این باید کرد البته متوجه حقن لینه و فتایل مسهل کردد از فتایل مجربه و اگر مقدار نیم درهم مصطکی تنها و یا با بارنج و یا با شربت سیب و به و انار سرشته شامل نماید اعانت بر اسهال مینماید و همچنین خایدن سیب و به و مکیدن انار بجهة انکه تقویت فم معده مینمایند و باعث نزول دوا بسوی اسفل و قعر معده و تسکین غثیان حادث از حرکت دوا بسوی فوق و نیز منع انصباب مواد بسوی معده اعنی اگر این ادویه مذکوره سپر فایده نبخشند و اعراض رديه منكره مانند تمدد بطن و برآمدگی چشمان عارض کردد لابد فصد باید نمود تا انکه اعراض تخفیف یابند و حرکت بسوی عضو رئیس ننمایند و اما تحریک آن مسهل دیگر جایز نیست زیرا که جمیع میان دو مسهل در یکروز خطرناکست خواه عمل نموده باشد مسهل اول که شروع نماید مسهل دوم بعمل خود که باعث کثرت عمل و ضعف میکردد و اگر عمل ننموده و مواد را بشوران آورده مسهل دوم نیز عمل نماید و مواد را زیاده بشوران آورده و اعراض رديه طاری کردد و مواد متوجه اعضاء رئیسه کرده و باعث هلاکت و نیز بسیار است که دوا جذب ننماید فضلات بسیار را بحدی که گنجایش آنرا ننماید مجاری که نفوذ در آنها مینماید و قوت دافعه نتواند دفع نماید از خود پس این هنگام مورث سده و یا ورم و یا خلق و هلاکت کردد و بدانکه سبب تعسیر دوا از عمل یا آنست که ادویه کهنه و یا ضعیف و یا مغشوش باشند و یا انکه مجاری بدن بالجمله تنگ واقع شده دوا نتواند بالتمام در آن نفوذ نماید و یا بسبب مرض تنگ کردیده مانند فالج و تکزو تمدد و امثال اینها که مجاری در اینها تنگ میکردند و چون ادویه در مجاری بالتمام نفوذ ننمایند قوت اسهال آنها ضعیف میکردد و بسا است که فعل دوا بسبب اعراض نفسانیه و یا بدنیه ضعیف و یا باطل میکردد مانند حرکت بسیار شدید

که جذب نماید مسهل را بسوی اعضا سبب حرارت حادث از حرکت و بسیار است که دوای مسهل اسهال نمی نماید بسبب یبوست امعا و یا بواسطه شغلی و صنعتی و یا مصاحبت با کسی بجدی که از کمال اشتغال و لذت طبیعت آنرا فراموش نماید و اثر عمل آن باز ماند و همچنین غضب و طپش بسیار و بحمام رفتن و خواب نمودن و امثال اینها هم مانع اسهال دوای مسهل اند و بدانکه چون مسهل تاخیر در عمل نماید و کرب و غثیان و خناق و مغص و غشی و سدر و صداع عارض گردد باید که مبادرت بتسکین این اعراض نمایند اول قوابض و سایر آنچه ذکر یافته در باب خود نماید و اگر محتاج بسوی قی گردد قی فرماید البته اگر آنها فایده نبخشند فایده ششم در بیان وقت قطع عمل مسهل و علاماتی که دلالت مینماید بر قطع عمل آن بدانکه از جمله علامات داله بر انتهای عمل مسهل و هنگام انقطاع اشتداد نفاس و نوم است و اشتداد عطش و حدوث ضعف و کرسنگی مفرط زیرا که بسبب ضعف قوای نفسانی بسبب کثرت استفراغ و میل آنها بظاهر مانده میکردند و محتاج بتقویت اند و تقویت آنها میل باطن و مبدأ احتدو تسکین است و همان عبارت از نفاس که مبادی نوم است و چون بسبب تحلیل و دفع رطوبات و اشتعال حرارت بدن محتاج بر طلب آب مینماید و همان عبارت از عطش است چون بسبب دفع مواد رديه و قليل اخلاط صالحه ماده تغذیه بدن باز ماند طبیعت از تهیه ماده غذا بسبب اشتغال بدفع اخلاط رديه و اخراج دوای مسهل از بدن محتاج بتغذای بسیار میگردد و لهذا اطلب غذا مینماید با صناف سودا نفیم سوده و همین معنی اشتهاء و گرسنگی صادقست و نیز دلالت بر انتهای عمل و هنگام قطع عمل مسهل مینماید و چون دوای مسهل صفرا خورده باشد صفرا مندفع گشته شروع با سهال بلغم نماید و یا مسهل بلغم آشامیده و بعد اسهال بلغم سودا مندفع گردد و یا مسهل سودا خورده و منتهی گردد باسهال دم که هریک اینها دلیل انتهاء و اخراج عمل اند و هنگام انقطاع عمل و حبس آنند که واجب بر دوی متوجه قطع و حبس آن گردند تا خطر عظیم عاید نگردد و بسا است که بعضی جاهل تعرفه خلط فاسد از صالح ننموده و قبل تشخیص و نضج آن خلط مبادرت بمسهل قوی نماید و آن مسهل باعث انتهار قوت طبیعت گردد و اخلاط صالحه را دفع نماید پس واجب بر طبیب حاذق که اولا تشخیص نموده و آن خلط را نضج داده پس مسهل موافق آن استعمال نماید و باید دانست که مادامیکه دوا موافق خلط فاسد در استفراغ و دفع است با آن اضطراب نیست و چون شروع باضطراب نماید علامت است که شروع استفراغ غیر فضول نموده پس واجب است که آنزمان متوجه قطع آن گردد فایده دهم در بیان تدبیر شخصی که مسهل اورا در عمل ناید و در او باید دانست که بسیار است که دوای مسهل عمل بسیار مینماید و اثار انتهای عمل آن از حدوث نفاس عطش و ضعف و کرسنگی ظاهر میگردد باید که هرگز ملول و تشویش و اضطراب ننماید از کثرت عمل آن بلکه مادام که اخراج خلط از حسن چیزی است که سزاوار است که استفراغ نماید و مریض را قوت تحمل آن باشد باید که متوجه حبس و قطع آن نگردد تا انکه بالتمام استفراغ و تنقیه یابد و چون آثار و علامات مذکوره مدرک فاید قبل ظاهر گردد و داند که طبیعت را قوت تحمل زیاده بر آن نیست آنگاه متوجه قطع و حبس آن گردد و اگر آثار مذکوره ظاهر نگردند و لیکن ضعف و طپیدن یابد چند علامات نفاد را نباید نیز متوجه قطع و حبس آن گردد و اگر حبس نگردد ناچار متوجه قی گردد بخورانیدن آب گرم تا انکه مواد را بهیجان آورده قی فرماید و اطراف و بازوهای او را بمالند و آب گرم نزد او گذارد و در دهن او کدو یا دوری بپوشد و سر خود را از زیر ها برآورد تا غرق نشود

والله اعلم

وطبیعت متوجه اعالی معده و اطراف و خلاف جهة مسهل کرده و از عمل باز ماند و بحمام رفتن و مالیدن اطراف بعد از عرق آمدن و خوابیدن
و یا متوجه شغلی و امر مرغوبی گشتن نیز و خوردن کمک و یا نان خشک خیسانیده در آب انار و سیب و به و سپستان اطراف یعنی از رو و ادرانها که در سپستان از
طرف فوق شروع نمایند و با سفل آیند و محکم بندند بحدی که فی الجمله دردی بهم رسد بحدی که باعث انصراف طبیعت از اسهال بسوی اطراف است
و چون اینها فایده نبخشد تریاق فاروق و تریاق الطین و فلونیا و هدوارد فارز هر معدنی هر یک که حاضر باشد بخورانند و قوابض مانند سومائی سفید
و پوست خشخاش و کل ارمنی و صمغ عربی و برزقطونا هر یک را یک درم در رب الاس و رب سیب و به و امثال اینها داغذیه قابضه مخدره
را مانند آب عدسه و سماق و سیب و به که سوده و نموده بکار شد بریخ و یا برف و اضمده قابضه بر معده مالیدن مانند سویق تا آبهای قابض و غیر این که در قرابادین
مذکور است و مدهمین باردان قابضه مانند دهن سفرجل و مصطکی و بوئیدن اشیاء خوشبوی خنک و مسکن را خوشبو نمودن بطیوب باردهٔ معتدله
مقویه و استعمال لخالخ باردهٔ معموله از مانند صندلین و لادن و رائک و کافور و کلاب و آب برگ اس و مانند اینها و کرم داشتن اعضا ظاهر
بمالیدن و مانند آن و اگر اینها فایده نبخشد مجمرهای زیر اضلاع و بین الکتفین بگذارند و اجتناب نمایند از هوای سرد که باعث زیادتی اسهال
میگردد و سبب عسر مرور بسوی باطن و از هوای گرم نیز که سبب ابخره باطنه ضعف میگردد بلکه هوای مکان را معتدل سازند و مجرب السنه اند
خوابیدن تنه در هم حب الرشاد بریان جوشانده در دروغ تا آنکه منعقد گردد و مکان امینست که این مخصص باسهال بلغمی و مبرود بین باشد
و محرورین را فایده نبخشد بلکه اشیاء از طین ارمنی و برزقطونا مانند اینها با بعض اشربه قابضه مانند شراب رب الاس و سفرجل و
تفاح و مانند اینها مفید است و کسی که عادی بدوای ماسک مخدر مانند افیون و بزرالبنج و یا بنگ باشد این ادویه او را فایده نمی بخشد بلکه
باید آخر الامر مخدرات و ادویه قویه مذکوره در باب قطع اسهال از اقراص و سفوفات و حقنهای قابض و غیر اینها استعمال نموده و باید دانست
که ضعیف الامعاء را از ادویه مسهله اسهال طویل عارض میگردد که محتاج میشود بعلاجهای بسیار تا آنکه بند کرده و همچنین مشایخ را خوف غائله
بسیار است از اسقاط قوت و غیر آن و بدانکه مسهل افراط در عمل نمایند مگر بسبب ضعف عروق یا سعت اخواه آن و یا لقمع دوای مسهل
عروق را یا بسبب تشنج بدن سوء مزاجی از آن و آنچه جاری مجرای اینها باشد و هر گاه منقطع کرده اسهال بر وجه محمود باید که بعد از آن مجرف
بآب گرم و یا تخم ریحان مبرد المزاج برزقطونا با شربت سیب و یا آب شکر محرور المزاج پیاشامند در هنگامی که از فضول چیزی باقی نماند
باشد و اگر نه آب گرم و امعتدل المزاج تخم ریحان تنها یا با برزقطونا با شربت سیب فایده یازدهم در بیان لحوق و حدوث غشی و آنچه با این
مسهل است از اعراض بدانکه هر گاه از آشامیدن مسهل صداع و حرقت معده و التهاب عارض گردد باید که لعاب برزقطونا و لعاب بهدانه
ساقوی ساعت آب سرد بیاشامد و طیوب باردهٔ و یا صابین باردهٔ ببوید و بر سر و سینه آن طلاهای باردهٔ یا لندو لخالخ باردهٔ مذکوره ببویند و آب
الشعیر بنوشند و مکان را قریب باعتدال گردانند و اندک باد بیزن و یا خشت با دهوای خنک بوزند و اغذیه باردهٔ بنوشند و چون بتعارض
گردد موافق ترین اشیاء آب الشعیر است و تدبیر بسیار چیزی که ذکر رفت و آشامیدن یکجنین بعد یک دو سه روز زیرا که بلا فاصله مسهله

باعث سیج امعا میکرد و بسیار است که عرق حتی از همجان خون بسبب اسهال نباشد پس این مقام محتاج بفصد میکرد و چون کرب و قلق و غثیان بهم رسد باید که سیب چاشنی دار رب آنرمان چاشنی دار بکند و باطراف اورغن و نمک بمالند خصوصا در اهل قدمین پس اگر کفایت نماید والا سزاوار است که فی فرمایند و چون دوا اسهال خون نماید اطراف را ببندند و فاد زهر و صبر دار و تریاق و طین مختوم و ارمنی و نشاسته و صمغ عربی و برز قطونا، هریک بالبعضی اشربه بیاشامند و لعابات برزقالبصه و حقه طین ارمنی و رز و رد و دم الاخوین و زرده تخم مرغ مشوی و تدهین اطراف بدهن و رد نمایند و برشکم او رغن مصطکی بمالند و چون سیج امعا عارض کرد طین ارمنی صمغ عربی با آب انار و لعابات مذکوره بیاشامند و با آب برنج و کلنار فارسی و آمس و گل سرخ و سفیداب قلمی حقنه نمایند و احتراز نمایند بعد ازان از استعمال دوای مسهل خصوصا کدران سقمونیا شحم حنظل و صبر و ترببد باشد سزاوار است که آنچه ذکر یافت بعد اسهال استعمال نمایند نه در حین آن که باعث قطع اسهال گردد و چون تمغص عارض گردد موضع متغص را آب گرم تکمید نمایند بدین قسم که در شانه آب گرم کرده بر آنموضع گذارند و یا بآبهل گرم بیاشامند و یا راه روند ایم و چون بعد استفراغ تشنج و یا خوانق عارض گردد علامت ردی است زیرا که دلالت بر استفراغ رطوباتی کرد که محتاج است بدان بقوام خود بماند باید که لعاب برزقطونا و حب السفرجل یا روغن گل یا روغن بادام بیاشامند و اطراف را ببندند و اگر خوانق عارض گردد تطلیس فرمایند و بر اعضای متشنج و سینه ادهان یا رده رطبه بمالند و روغن بنفشه و نیلوفر کند و مانند اینها تدهین نمایند و آب کشتهای جرب و ماء الشعیر ساده یا با شکر بنوشند و بسا است که در عقب اسهال و قصد و جمع در کبد عارض میکرد و آب گرم بنوشند که آنرا زایل میکرداند و بسیار است که میماند را بحدی دوا در معده و جان مینماید که گویا باقی است آشامیدن ماء الشعیر زایل میکرداند بسبب غسل خود و آشامیدن ماء الشعیر بعد از مسهل دافع غایله است و بارلاق و غسل دفع مینماید تقایای آنرا اگر باقی مذاپسر زایل کشت بهتر و الا رجوع بتدابیر دیگر نمایند تفصیلی که در کتب مذکور است و بدانکه تعطیل دو یه مسهله غایله آنها بسیار عظیم خطرناک است مانند ترببد و ماء ریوند روی و ماء ریوند و خربق پس اگر اتفاق افتد آشامیدن بعضی از اینها و اعراض ردیه طاری کرد باید که بدفع و تدارک آن کوشند بقی و غیر آن و تریاق فاروق و تدابیری که راه دریه مفرده در بهر و اذکر یافت مداوا نمایند و تدابیر متنوعات سمیه مانند ماء ریوند و شبرم نیز مانند تدابیر مذکوره است فایده دوازدهم در بیان تدابیری که بعد از اخراج دوا باید بعمل آرد و بدانکه چون دوا اخراج یافت باید که بزور مذکوره بالبعض اشربه مناسبه بنوشند و بدن را خوشبو کرداند بغسل آب گرم از زاجیکه گرمابه عرق و فرد ایی آن بحمام روند و مکن را خوشبو کرداند و لحاف مذکوره و ریاحین طیبه بسویند و طعام قلیل الکمیه بدهند الا نهضام کثیر الغذا معتدل الکیفیه متنوع قوی دارو لحمی که معتاد باشد شاول آن مانند کوشت مرغ جوان و کوسفند یکساله و اسفیدباج و ماز یاج و یا فلیه و یا دو پیازه و یا فورمه کم روغن با صلاو و یا نان خمیر چند بیکو پخته و پلاو کم روغن شاول نمایند و اجتناب نمایند از کرسنگی بسیار و از اعراض نفسانیه و بدنیه و از تحمر و استلاء مداخل بلکه پرهیز ارعی دارند تا انکه باعث اجتماع اخلاط فاسده در بدن نشود و کمتر دو زیرا که ضرر این اصناف مضاعف است بحسب

غلو بدن و حرارت ضعف اعضا زیاده منجذب باعماق بدن میکرده و غذا در غلل و فرح اعضا میمانده و باعث ضعف اندفاع آنها و شوارتر
و همچنین احتساب نمایند از شاول اغذیه و ادویه مقویه الکیفیه بالطبع یا بالخاصیه و خصوصات اشیا آنچه نافع بسیار و اغذیه تعهد میوله
بلغم بسیر خصوصا در بلدان بارده و طبایع مشایخ و زنان و اطفال و زود بزود بحمام میرفته و ملکه میکرده و یا هر هفته روز یا هر پنج روز یکبار
بحسب قوت طبیعت و قوت ملک بسیار و حمام نمایند و خواب بسیار زیاده از معتاد و همچنین بیداری بسیار زیاده از معتاد نمایند
بالجمله جمیع امور ستة ضروریه را بحد اعتدال مرعی دارند فصل دوم و معارف و قسم از مقاله دوم در بیان اعمال بدو این مشتمل بر چند جزو است
زیرا که مراد از اعمال بدن اینجا فصد و حجامت و ارسال علق و حقنه و امثال جراحی و کحالی است و هر یک را جزوی علاحده ذکر می باید نمود انشاء الله
تعالی جزو اولی در بیان فصد و در آن مقدمه شعبه است یک فایده شعبه اول در بیان فصد و فضیلت آن بر سایر استفراغات باید دانست
که فصد استفراغی است کلی که مستخرج میکرده از آن اخلاط اربعه بطریق تفریق اتصال عروقی و این تفریق اتصال حاصل نشود اگر بر سبیل
اعتدال از سعت و ضیق باشد اخراجی می باید اخلاطی که در عروق اند بحد اعتدال اگر بسیار و سیع باشد بسیار اخراج می باید و موجب ضعف
میکرده و اگر شوار میکرده و حبس آن و امتلاء و التیام موضع تفریق مذکور ضیق باشد رقیق اخلاط اخراج می باید و غلیظ آنها باقی میماند و لهذا
منع نموده اند کشودن فصد ضیق مگر مکانی که مراد ازان اماله باشد چنانچه در موضوع قلیل الاستلا میاید و بدانکه مراد از استفراغ
کلی در اصطلاح اطبا دو امر است یکی آنکه مراد از جمیعه مجموع بدست و بر این تقدیر مراد از استفراغ جزوی استفراغ خاص است مانند دماغ که
بسوطات معلومات نمایند مخصوص دماغ اند فقط دویم آنکه مراد از جمیعه جمیع اقسام اخلاط است هر چند از بعض اعضا باشد بر این تقدیر
استفراغ جزوی آنست که اخراج یک خلط خاص نمایند انسان مونی پس مراد از استفراغ کلی که در تعریف فصد اطلاق نموده اند قسم
دویم است و الا فصد عرق فاتق و ارسه و غیرآن که اخراج خون از عضو خاص مینماید باید که از فصد خارج کرده شود و شکی نیست که خون از هر عضوی
که اخراج باید از آنجه مرکب از اخلاط دیگر نیز هست اما اخلاط دیگر نیز با آن اخراج می یابند کو یا بالنسبه آن کمتر باشد پس مراد ازان استفراغ کلی
استفراغ جمیع اخلاط است و بدانکه فضایل فصد بسیار است و عمده آنها آنست که امر اختیاری است هر وقت که خواهند از هر عرق و
عضو خاص هر مقدار که خواهند جسته اند اخراج نمایند هر وقت که خواهند قطع توانند نمود و بندی بندانند و در آن هیچ خوف مضرتی نیست بلکه عند
الحاجت و قدر معلوم و ضرور اخراج نمایند بخلاف مسهل و مقیی که بعد عمل کردن الغور خواهند چیزی و بند نمایند نمیتوانند و چندان اختیاری نیست
و بسا است که چون حالات و مقالعات بسیار از برای حبس و قبض و بند آن استعمال نمایند باعث سر و عظیم میگردد و با اعتبار تعارض
و تخلف متناقب هم ملاحظه شعبه دویم در بیان آنکه لایق اخراج دوم کیانند از مردم بدانکه لایق و سزاوار فصد سه نوع مردم اند یکی
کسانکه مستعد و مهیای حدوث امراض موبیه باشند زود کثرت خون یا تغیر آن یعنی متعاد و مقرر باشد یا نباشد مانند کسانکه هر گاه خون در عروق
زاید یا متغیر گردد امراض موبیه بسیار حادث گردد مانند آنکه چون در عروق یا عموم کثرت یابد و از اعتاد یا سر جوی و یا سکت

ویا بالعکس ویا بمرور امثال اینها و اکرده عروق ضیق و مجرد مدد و لسان علیه نماید و یا تغیر یابد غلیظ و او رام پنهان و ثابت
و قلع و امثال اینها بهم رسد و اکرده عروق صدر و ریه باشد علیه و تغیر آن نفث الدم و قروح ریه و اورام صعب و امثال اینها عارض کردد اکر
در کبد و آلات اول باشد بول الدم و اورام و قروح آن اعضا و بواسیر و دود و طحال و امثال اینها و اکر در حوالی درک و قدم و مقاعد
باشد عرق النسا و تشنج و صرع مفاصل حادث کردد و همچنین در سایر اعضا باطنیه و ظاهریه از اورام و دمامیل و جراحات و بهر و بثور
قوبا و غیر آن یا اورام باطنیه پس چنین مردم را صواب و لازم و لابق است که اول فصل رسیع کند اول امتکام تحریک و سپس اخلاط
صفر نمایند و اخراج خون بعد لابق نمایند تا از حدوث این امراض محفوظ مانند و لهذا اقرشی کفته کاه بست که فصدی نمایند نه از جهت زیادتی
خون و یا از جهت روائت کیفیت آن بالفعل بلکه بالقوه قریبه و دوم انکه از جهت خوف حدوث مرضی و آفتی عظیم حکم بفصد نمایند بدون ملاحظه
کثرت خون و تغیر آن مانند کسانکه چون ضربه یا سقطه بایشان واقع شود بجهت احتیاط انکه ایشانرا دچار حادثه نکردد مامون
کردند از عروض آن ایشانرا فصد نمایند و یا انکه درمی عارض کردد از جهت خوف انکه مبادا قلیل از نضج انفجار یابد ایشانرا
فصد میفرمایند هرچند که کثرت خون ظاهر نباشد سیوم کسانی که مبتلا بامراض موتیه باشند که انجا اخراج خون بطریق اولی و اوجب و لازم است
چنانکه در شعبه بعد ازین خواهد آمد و غیر این سه نوع مردم را اخراج خون واجب و لازم و ضروری نیست بکر نزدحدوث بعض امراض اخری و
سکته و خناق و رمد و ذات الجنب و اختناق رحم و غیرها شعبه سیوم در بیان اختلاف اقوالی که میان متقدمین و متاخرین در ترجیح فصد و
امر دران و عدم ترجیح و منع ازان وارد است بدانکه بعضی علی الاطلاق منع نموده اند و جهت اثبات مدعای خود دلیل بیان نموده یکی انکه
خون مادهٔ و اصل اعضا و موجب قوت و صحت بدنست و چنین چیزی قابل الدفع و الاخراج نیست دوم انکه اکر آن واجب الدفع و الاخراج
میبود همانا برای آن صفرا و مدفعی میبود چنانکه برای صفرا مرارهٔ و برای سودا طحال آنرا که برای هر امر ضروری لازم طبیعت باذن خالق
جل شانه عضوی مخلوق و مهیا کشته سیوم انکه تنقیه و اخراج آن یا از جهت کثرت مقدار و یا از جهت روائت کیفیت آنست و در هر دو
صورت فایده بران مترتب نیست بلکه ضرر متحقق امادر صورت کثرت ظاهرست که سخونت بهم میرساند و خون زاید را مستحیل بصفرا میکرداند
پس واجبست که تنقیه صفرا نمایند نه خون و همچنین در حالت روائت و تغیر خون بسردت یا بحرارت چه اکر بسردت لامحاله تکاثف قلت
در جرم خون بهم میرساند و لهذا اجازت باخراج خون نداده اند و اکر تغیر بسبب حرارتست بلاشک لطیف آن بصفرا کثیف آن بسودا
استحاله می یابد پس تنقیه آنها واجبست نه خون و جمهور اطبا قدیم و جدید این سخن را ابراد کرده و جواب کفته اند هریک ازان ادله را
جواب دلیل اول انکه خون هرچند ماده اعضا و ارواح و باعث قوتست و لیکن بشرط اعتدال مقدار کیفیت هرکاه ازحد اعتدال تجاوز
نماید و در مقدار زیاده کردد اخراج زاید واجب و لازم کردد زیادتی مقدار بتعدد و راجعه و انفعار حرارت غریزیه و انفعار قوت تحت
ماده لازم میاید چنانچه در تنش اندک و بسیار ظاهر میکردد و آب طعام بسیار را که باتش قلیل خواهند کرم نمایند طبخ نمیشود

صورت نمی بندد چه آب زیرشتی از اشیای است آب در کشتی بلاک کشتی است جواب دلیل دوم انکه مسلم و مقبول نداریم که
مراره و طحال مفرغ صفرا و سودا اند بلکه مخزن آن هر دو خلط اند که هر مقدار از آن هر دو که برای مصالح بدن مطلوب است چنانچه در فایده دوم
اخلاط ذکر یافت مخلوط با خون گشته با عضا آیند و مابقی با بدن خالق جل شانه در آن هر دو عضو دوندوه در انجا صفرا یا سودا
در آیند و اطلاق لفظ مفرغه بر این دو عضو که مخزن اند بر سبیل مزاح در کلام اطبا واقع شده و الا مفرغه که عبارت از محل چیزی که مفرغ
نباشد در انجا بدیهی است کسی معنی است و بر تقدیر تسلیم نمودن مفرغ برای خون دلیل منع نیفته آن چنانست چه برای ملغم سر نیز
گفته اند مفرغه است پس باید که از ایراد استفراغ نمایند و حال انکه امر باستفراغ آن نموده اند و مستفرغات آزار سیان نموده
اند و میتوان گفت که مفرغ آن هر دو بدلیلی که ذکر یافت عرق قد که در جوف آن بدانشند و المصرف خود یعنی جزو اعضا میکرد و تدریجی
جواب دلیل سیوم انکه در کثرت و حرارت خون شک نیست که نزد افراط موجب استحاله بصفرا میکرد و حدوث صفرا لامحالة باشد
زیادتی سوداء مزاج حار است پس تجویز فصد نزد کثرت مقدار و توفر حرارت خون قبل از انکه بحد افراط رسند و باعث تولید صفرا کردند
لازم بلکه واجب است از قبیل تقدیم العلاج و بر تقدیر استحاله نیز زیرا که خون زاید تمام دفعه استحاله بصفرا نمی یابد بلکه بتدریج و وقتا
بعد وقت پس اخراج خون زاید موجب قطع مادهٔ مولد صفرا باشد و قطع سبب و منع مسبب باعث تقلیل صفرا است و منع تولید زیادتی آن
و نیز کثرت مقدار خون هر چند باعث افراط باشد استحاله بصفرا را علی الدوام لازم ندارد و نیز اگر میتواند بود که حرارت غریزیه بر او استیلا
یابد و جوش آرا فرو نشاند بدون انکه مستحیل بصفرا کرده خصوصا که قلت و مقدار آن با استفراغ بهم رسیده باشد این معنی نادر الوقوع است
فصل حرارت غریزی است فرقی ذرا تاید کلام مجوزین فصد و اخراج خون بر آن آورده که هر گاه خون و مقدار بسیار آید بنوعی که زوال آن
بتعلیل خداوند بدون اضرار شدید بدن متوقع نباشد البته مستحیل میکرد و بکیفیت رديئه که اصلاح آن بادویه و اغذیه مقدله دیگر متوقع
نباشد و لامحاله امری غیر طبیعی حادث میکرد دفع آن واجب است آن بی اخراج خون ممتنع پس استفراغ دم نزد احتیاج لابد و ضرور و مدام
آن مضر و منهی عنه عقلا و استقرا پس این بیانات ظاهر و محقق گردید که اخراج خون نزد حاجت و ضرورت واجب است و کسر اگر کسی را
که خون او از مقدار طبیعی ضروری زاید و غالب کرده بالفعل یا بالقوه قریب بحدی مذکور رد و یم کسی را که خون او متغیر الکیفیه کرده بالفعل یا بالقوه
قریب و هر گاه کثرت دم یا تغیر کیفیت آن مستلزم وجوب تنقیه آن کرده اجتماع این هر دو بطریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صور فصد
استفراغ آن جایز نیست نیز بلکه اخراج آن نگاه کیفاد صورت اعتدال بالفعل یا بالقوه جایز نیست و ممنوع است بالاتفاق شیخ چلپی
در بیان انکه در فصد رعایت حال نضج در کدام وقت ضرور است و در کدام وقت ضرور نیست باید دانست اولا که مراد از اخراج دم یا
تنقیص ماده و یا استیصال قدر زاید است اگر تنقیص مراد است بلا تمهل و انتظار نضج فصد باید کرد و اخراج خون نمود و اگر استیصال
مقدار زاید و یا تغیر آن مطلوب باشد نظر نمایند که خون غلیظ و ثخین است یا رقیق اگر غلیظ و ثخین است و از جهت اورده انتظار نضج لازم و واجب است

اما در صورت غلظت بجهة انکه اخراج آن ممکن نیست مگر بعضدی که مادر نهایت ضعف رک را کشاید چنین فصدی الا محاله بسبب کثرت اخراج خون که مرکب ماده از ارواح است باعث سقوط قوت میگردد و اما در صورت لزوجت بجهة انکه خون از رخ مشبث بعروق نمیباشد و انفعال چنین خونی دشوار است خصوصا بفصد که عاری از قوه جاذبه است بخلاف مسهل و مقیی که ماده را جذب مینماید اخراج دوم کاه خون غلیظ یا لزج باشد و فصد کنند بلاشک خون جدید اخراج خواهد یافت و ارواح نیز با آن و باین الا محاله باعث ضعف قوت و برودت مزاج و موجب قصور هضم و نضج و باعث آفات و مفاسد بسیار است و اما اگر خون واجب الاستفراغ غلظت و لزوجت نباشد ملاحظه نمایند که قوام آن معتدل است یا رقیق اگر معتدل است همان جود نضج است بلا توقف و تمهل فصد و اخراج فرمایند و اگر رقیق است ملاحظه نمایند که خون در عروق منتشر است یا در عضوی خاص محصور اگر منتشر است محتاج بنضج نیست در اخراج جهت انکه در اینحالت بنا بر تشبث طبیعت بخون صالح و اقتدار او بر دفع فاسد خون ردی پیشتر اخراج خواهد یافت و همین مطلوب است و اگر محصور در عضوی مخصوص باشد مانند انکه در نعرس و اوجاع مفاصل و مانند آن میباشد که در اینصورت انتظار نضج لازم و واجب تا انکه بقوام معتدل آید و بفصد اخراج تواند یافت جهت انکه خون رقیق که محصور در عضو باشد و خلل آن منتشر میگردد و باعضای آن از آن منتشر میباشد پس فصد و اخراج ماده آن باعث زیادتی شروع فساد میگردد زیرا که ماده محصوره مدفوع نمیگردد بلکه ماده صالحه غیر محصوره مطلوب پس از این تقریر معین گشت که اعتبار نضج در فصد ملحوظ نیست مگر در مکانی که مقصود استیصال خون زاید فاسد باشد و با وجود آن خون غلیظ و یا لزج و یا رقیق متشبث متشرب بعضوی مخصوص باشد و در غیر این صورت اعتبار نضج لازم نیست بلکه بلا تمهل و تاخیر فصد نمایند هرچند اطباء اوداء اعتبار وجوب نضج و عدم آن در فصد اختلافست و لیکن آنچه مختار و تحقیق است این بود که ذکر یافت شبهه سیم در بیان انکه مبادرت بفصد قبل از نضج کسانرا که مستعد حدوث امراض دمویه باشند جایز و لازم است یا باید دانست که مستعدین حدوث امراض دمویه از قبیل صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و ورام احشا و نعرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و غیرها را قبل از حدوث لازم است و لیکن باید قبل از حدوث ماده آنها را دانست بیافته و قوام آن از اضداد اعتدال بسیار منحرف نگشته و اخراج آن با عدم مانع سودمند و اگر بعد از آن بعد اخراج باقی ماند طبیعت در اصلاح آن کفایت مینماید بسهولت زیرا که بدن در اینحالت هنوز مرض نگشته بخلاف انکه مرض حادث گردد که در اینصورت مبادرت باخراج آن باید نمود قبل النضج بلکه منتظر نضج باید بود و اما در مالیخولیا جهة انکه خون در ان غلیظ سودا وی میباشد و در علل مزمن خون محصور در عضو مخصوص میباشد و در اینحالت بی نضج فصد نباید نمود چنانچه ذکر یافت بدانکه گاه میباشد که با وجود تجاوز مرض از سر بر استیلا و انتهاء حکم بفصد نموده اند و جمعی از متاخرین بعد از انتهاء که مزاج مرض است و مدت بر میتواند بود و لکن اگر چه ماده مرض خون باشد و لیکن با وجود مرض مزمن که خون غالب باشد بحدی که خوف ضرری متصور باشد که در اینصورت فصد واجب است اگر مانعی نباشد مانند انکه شخصی جوی صفرا و یا بهمیر ساند خون در مزاج او غالب باشد و با وجود آن در زمان بسته او تر اند فصد اتفاق نیفتد

و معالجهی بوجوه دیگر نماید تا آنکه زمان انتها بکند و با نحطاط رسد که درین وقت از غلبهی خون چون بحران و خوف استحالهی خون بصفرا و اعادهی مرض است باندک سوء تدبیری لهذا اگر حکم بفصد نماید اولی و انسب است دویم آنکه ماده مرض خون باشد و سبب تطفیه و تسکین حدت آن کار با نحطاط مرض گشتن و اخراج آن که در اینصورت اگر از جهت خوف عود مرض فصد نماید جایز است زیرا که مرض و موی چون بدون تطفیه و یا با تطفیه با نحطاط آید و با وجود آن غالب باشد اکثر است که باندک محرک بدنی و یا نفسانی مرض عود و غلبه نماید سوم آنکه تطفیه و تبرید تغلیظ ماده رود با نحطاط آورد و با وجود آن خوف غالب باشد که فصد دران از جهت امنی از عود حمی لازم است شعبه ششم در بیان قوانین کلیه فصد بالعموم بداکه از جملهی قوانین کلیه اینست که روزی که مرض در حرکت و ماده آن در ثوران باشد در آن روز فصد استفراغ دیگر جایز نیست و ممنوع است زیرا که آن روز نوبه و مجاهدهی طبیعت با مرض است باعث ضعف طبیعت و باز ماندن آن از دفع مرض و غلبهی مرض میگردد بلکه حتی المقدور طبیعت را در آن روز ساکن دارند تا با مرض خود مشغول گردد دویم از جملهی قوانین اینکه اگر مرض صاحب بحرانات طویل المدت باشد و محتاج بفصد باشد حتی المقدور در تسکین آن کوشند و فصد ننمایند و اگر بهیج و تسکین نیاید لابد فصد نمایند و لیکن خون بسیار اخراج ننمایند که در قوت فتوری بهم رسد که احیانا اگر احتیاج بفصد دیگر شود ثانیا و ثالثا توان نمود و اگر قوت باقی باشد وفا آن نماید و سیوم از جملهی قوانین اینکه چون در موسم زمستان شخص بعد العهد بفصد را تکسر و ثقل بدن و خواب بسیار و شیرینی طعم دهان و غیر اینها که از دلایل غلبهی خون اند بهم رسد و شاکی آن باشد او را فصد نماید از جهت ضرورت لیکن خون بسیار نگیرند بلکه خون کمی بگیرند از جهت اینکه درین فصل زیادتی خون از تعدد طبیعی جهت سخونت بدن و خط از سردی و مقاومت بدان مطلوب است و نیز چون تکاثف عارض خون گردد و بسبب سردی بدن جرم آن کمی بهم رسد و چهارم از جملهی قوانین اینکه بر دو خمس طبیعت و قولنج غیور می اجتناب از فصد واجب و لازم داند بجهت اینکه فصد چون بعد نماید و در طرف غیر ما عانت نماید خمس را و در قولنج باعث مزید ضعف عارض از شدت الم میگردد و اما در قولنج وحی بدون فصد چاره و علاجی نیست یعنی البته فصد باید نمود و همچنین بعض حمیات که طبیعت حابس و قابض باشد بجهت کثرت مادهی حمی ما که متوجه اعالی باشد و طبیعت مصروف بدانجانب که در اینصورت از فصد و اخراج ماده و عدم انصراف طبیعت بدانجانب بلکه انصراف بجانب دفع فضول باعث دفع احتباس و قبض میگردد و نیز بسبب توجه و انصراف طبیعت بجهت دیگر صفرا نیز با معا منصب میگردد و که باعث رفع حبس و قبض گردد و چون از انجانب باز ماند منصب باعث رفع قبض و حبس میگردد و گاه است که باعث عدم انصباب صفرا و حبس طبیعت و رم مجرای مابین میان مراره و امعا باشد و فصد آنرا بعید لهذا بعد از فصد انصباب می باید و طبیعت مشغل میگردد و پنجم از جملهی قوانین آنست که زنان حامله و حائض را حتی المقدور فصد نفرمایند و اما نزد ضرورت قوی و شدت حاجت تجویز نموده اند و زنان آنست بجهت آنکه خوف اسقاط است زیرا که اخراج و باعث فقد غذای جنین و باعث ضعف آن میگردد و طبیعت بنا بران بفتور اندکه جنین را مستقل و محفوظ دارد لهذا اسقاط مینماید و همچنین هر استفراغ قوی و تقلیل غذا و تعدی نمایشیا و تقلیل التعدیه در حکم فصد اند و باعث اسقاط و لهذا ممنوع اند و لیکن اکثر وقوع اسقاط استفراغ قبل از ماه رابع و بعد از

سابع است بخلاف فصد که موجب اسقاط نمکامی است که جنین بزرگ شده و ثقلی بهم رسانیده باشد که در اینصورت احتیاج آن بعد از پیشتر و از فقدان حدوث ضعف نیز پیشتر و ثقل آن زیاده بسبب حدوث بروده در آن و لهذا طبیعت از احتمال آن باز میماند و اسقاط مینماید پس رسید که ضرر فصد قبل از شهر رابع از تکون کمتر میباشد بشرط انکه سبب اسقاط محض فقدان غذا باشد بخلاف استفراغ دیگر که علت اسقاط در آنها پیشتر حدوث اضطراب و ریدن و قلت تثبت طبیعت بر رطوبت است بجهة انکه جذب و دای مستفرغ رطوبات باشک بیشتر که قبل از رابع و بعد از سابع تعلق جنین بارحم ضعیف میباشد قبل از رابع بجهة انکه هنوز تمکن مبانیه جنین در رحم تقویتی بهم نرسانیده و عروق ابطال آن مستحکم نگشته و بعد از سابع بجهة انکه جنین ثقل بهم رسانیده و عروق و شطایای مرابط آن بتمزیق ضعیف میگردند و لهذا اجالینوس گفته حال جنین قبل از رابع مانند ثمره نورسیده است و بعد از سابع مانند ثمره رسیده پخته و ظاهر است که درین دو وقت ثمره را باشاخ تعلق و استحکام بسیار میباشد و لهذا بادنک حرکتی ساقط میگردد و می افتد و بدانکه ایجاب فی اسقاط را نسبت باسهال بیشتر است بجهة ازعاج حرکت فی علاجی جنین و ایجاب اسهال اسقاط را زیاده از بجهة تحریک مواد بجانب اسفل که جانب رحم است و بسبب قرب اثر آن بر رحم بیشتر میباشد پس بضرورت قوی و شدت احتیاج زنان حامله را از فصد و اسهال فی اجتناب واجب و لازم است و اما بعضی زنان حامله را که خود بخود در ابتدای حمل عارض میگردد اگر ضعف و شدت نباشد حبس و تدارک آن نباید نمود زیرا که آن باعث دفع مواد فاسده معده است و لهذا طبیعت آنرا دفع مینماید و خلاف مقتضای طبیعت عمل نمودن علی الخصوص ممنوع است و از جمله مواضع ضروریه و امور داعیه بفصد حوامل و دامر است یکی زوال آفت با فعل مثلا مرضی مخوف و موی او را عارض گردد که تدارک آن بی فصد متعسر باشد که ناچار فصد باید نمود که اگر نمایند بهلاکت می انجامد زیرا که نزد احتمال و شر اختیار اهون مقتضی حکمت و اولی است و اما نفث الدم اگر ضعیف باشد بتاپیر و تدبیر حبس نمایند والا بفصد باید نمود که منع از فصد نظر بفقدان مادی جنس است و آن اهم و اگر نفث الدم قوی باشد آن نیز از فقدان غذا است بفصد نیز بجهة ازاله مادی حبس آن اتم مهمات است و لیکن باید که این وقت فصد را نهایت شکی کشایند تا انجاب آن پیشتر از استقراغ باشد و اضعاف آن کمتر و دیگر محافظت حامله ما ولد آن بعد از وضع حمل جزء امنی از حدوث آفت و این چنانست که مثلا بامتحان و تجربه دریافته باشند و اگر تنقیه و اخراج خون در حالت حمل اتفاق افتد بعد از وضع او و ولد او هر دو سالم و صحیح میباشند والا بآفات و امراض قریب بموت و خروج و دمامیل و خراجات مبتلا میگردند هر دو یا یکی از ایشان و لیکن این مخصوص عدوی نزاع کثیر الدم بحصول تجربه کامله است الا بمبادرت بران بمجرد گمان ضعیف نباید نمود و بدانکه منع از فصد باطبا مشروط است بحالتی که اگر تا خون حیض قبل از وقت بیابر توجه بسمت دیگر حبس نکرده و دیگر انکه مبادا افراطی در خروج دم حیض رسد و بدان سبب ضعف شدید عارض گردد و لیکن هرگاه ازین دو امر خاطر جمع باشد و حاجتی داعی گردد هرچند غیر قوی باشد فصد باید نمود و بمقدار حاجت و ضرورت اخراج خون

نمود و لیکن

نمود وششم ازان قوانین آنست که هرگاه بسبب طبیعی علامت امتلا خواهند که فصد نمایند واجبست که اولا تامل نمایند و دریابند که امتلا
از خونست یا از اخلاط بلغمیه خام زیرا که اگر از اخلاط خام باشد وفصد نمایند ضرر بسیار حاصل کرد بلکه خوف هلاکت است پس تا نضج نیابد
باید که استفراغ نضج نمایند و بعد ازان فصد فرمایند و اگر امتلا، دموی صرف باشد محتاج بنضج نیست بجرد ظهور آثار غلبه آن فصد جایز است
و بباید دانست که کسانی که سودا بر مزاج غالب و تمدد در بدن ایشان عام باشد ایشان را فصد نمودن اولا و بعد ازان سهل دادن انفع است
و ششم از جمله قوانین آنست که هرگاه خون در بدن فاسد کرده و در مقدار اندک باشد و فصد لازم شود واجبست که بحسب آن خون کم نمایند
از فصد و بعد ازان بعد اهای محمود تقویت نموده و مهلت داده باز اعاده فصد نمایند و بهمین دستور تکرار فصد نموده باشند تا انکه خون
فاسد مستخرج کرده و خون جدید صالح محفوظ ماند زیرا که ازین طبیعت حمایت بدست که دم صالح را محفوظ میدارد و نمیگذارد که اخراج
باید و همگی توجه او بر دفع غلظ فاسد روی میباشد مگر انکه فاسد شدید الغلظ و لزوجت باشد که در اینصورت اقتدار بر دفع آن نمی یابد
و هشتم از قوانین مذکوره آنست که هرگاه خون در بدن شخصی مایل بصفرا خاص باشد و میلان آن بدان نصفه موجب آفت عظیم بود بدین سبب فصد
لازم شود واجبست که فصد و اخراج خون ازین کس نیز بدستوری کذ گذشت و بدفعات و متمهل کنند زیرا که خون
مایل بصفرا بکبر احون خواهند که دفع نمایند البته خونهای دیگر که در بدن ایستاده اند و مایل بصفرا نیستند بتمامی دفع میکردند ازان جهت
مقصود و لهذا لازم است که تکرار و اندک اندک تقویت اعضای صالح مولد خون جدید داده اخراج نمایند تا ضعفی و ضرری احداث ننماید
بدانکه هرگاه خون محمود در بدن اندک باشد و اخلاط فاسد بسیار درین هنگام اجتناب از فصد واجب تر زیرا که هرچند طبیعت متوجه دفع
فاسد و حفظ صالح است لیکن بگمان نبود که همگی تصرف و توجه او محصور و مصروف بر دفع فاسد روی باشد و از صالح چیزی مطلقا نگذارد
که مدفوع کرد پس از اخراج آن فاسد بفصد لا محاله مقطعی از صالح نیز مندفع میکرد و دراین باعث زیادتی تقلیل و ضعف قوت و لهذا مطلقا
تجویز فصد نموده اند و مصلحت ندانسته مگر وقتی که حاجت قوی مستدعی کرد با ملاحظه شرایط مسطوره و این نادر الوقوع میباشد
و نهم ازان قوانین آنست که هرگاه در اخلاط رد بمرارت باشد یعنی صفرا محفوظ باشد و فصد لازم شود باید که ابتدا ملاحظه نمایند که آیا
ماده بحسب کمیت است و یا باعتبار کیفیت اگر بکمیت است تنقیه صفرا نمایند باسهال لطیف خفیف یا بقی و اگر بکیفیت است و تکیین
تعلیق آن کوشند و مریض را هرچه موجب تغیر آن آنست باز دارند و بعد از حصول تنقیه یا تعلیه فصد نمایند تا مدعای ذیتی حاصل کرد
و در صورت تنقیه ظاهرست که احتیاج بقی نمکامی است که صفرا بنواحی ماده باشد زیرا که اگر ماده صفرا در باشد استفراغ بقی بجهت شدت
حرکت و قلت مجرد مجرد می جذبد و دسم ازان قوانین آنست که اگر ماده غلیظ و محتاج بفصد باشد ابتدا بانسهام فرمایند و بعد
بملطف معمول بمطبوخ زوفا و حاشا یا شاهسپرم و چون تلطیف یافت فصد نمایند و دراین امر جمهور اطبا، قدیم و جدید متفق اند و بدانکه مشی را
قدما نیز از جمله ادویه مطلقه شمرده اند و در بخالیت امر بشی نموده اند بخلاف متاخرین که بعضی منع ازان نموده و گفته اند که تکیس و ادخالت

اولی است بجهة انکه سکون معین بر مضم است و نضج دران بیشتر حاصل میگردد و یازدهم ازان قوانین آنست که هرگاه محتاج بفصد گردند
باوجود ضعف قوت که تب یا اخلاط رویه دیگر رسیده باشد باید که درین هنگام سر خون بتعاریق و دفعات بگیرند بخود کردنا اخراج ماده
یا مراعات قوت شده باشد و بباید دانست که فصد ضیق در هنگامی که ماده غلیظ لزج باشد در حفظ قوت اثر تمام دارد و الا انچه قوی است
اخراج می باید و کثیف که در باقی میماند که در اسفیوت است و اجب است که وسیع باشد و فصد وسیع موجب ضعف و غشی و بطوء اندمال است و لکن اکمل
در نضجه است چنانچه ذکر یافت و هنگامی که ماده سوداوی و یا غلیظ باشد و یا برای استفراغ فصد نمایند وسیع و مراد از فصد وسیع معتدل
الشق است و طول عرق که در زمان معتدل خون واجب النفع مندفع کرده و باید که بگیرند خون مطلوب را نگیرند بلکه قدری خون که دفع
کرده باید انگشت را بر سر موضع شق گذارند و لمحه توقف نمایند پس بردارند و بگذارند که قدری دیگر دفع کرده و باز انگشت بدان گذارند و بعد
از لمحه بردارند و قدری دیگر بگیرند و همچنین تا قدر مطلوب اخراج باید و این باعث اخراج مواد فاسده و حفظ قوت و امنی از صدوث غشی ا
و لاعذر اعیان و کسانی که عروق ایشان باریک باشد و فضل کرده و کسانی را که خوف عروض غشی باشد یا مقصود ازاله ماده باشد چنانچه در رعاف
و غیر آن فصد ضیق اولی است و در فصد وسیع روح نیز بسیار مندفع میگردد بجهة کثرت اخراج خون که مرکب آنست و بجهة توجه طبیعت و ارواح
قوی نیز بدان جانب و لهذا احداث غشی دران اسرع و اکثر واقع میشود پس ملاحظه این باید نمود شعبه هفتم در احکام فصد بحسب جهات و این نیز
مشتمل بر چند قانون است قانون اول آنست که در جهات شدیدة الالتهاب و در ابتدا جهات غیر حاده و در ایام و در آنها اجتناب از
فصد و اجب است و در جهات شدیدة الالتهاب بجهة چند امر یکی انکه در چنین جهات صفرا غالب باشد و خون پس اسهال و احراق فصد
دویم انکه اخراج خون درین جهات باعث مزید التهاب میگردد بجهة سخونت صفرا سبب تنفیس مقاوم آن که حرارت بر طوبت خود و سیوم انکه
در چنین جهات قوی تحلیل میروند و فصد نیز باعث تحلیل و تنقیص قوی است و لهذا اجانب است و اجتناب از فصد در ابتدای جمیع جهات غیر حاده
بجهة آنست که اگر این جهات بی علاج خون بماند و جهة اجتناب ظاهر است و اگر با علاج خون بماند و اینها غلیظ باشد و ظاهر است که اخراج
خون موجب برودت است و برودت موجب مزید غلظ خصوصا که خون بسیار گیرند و اما اگر قدر قلیل بگیرند منافاتی ندارد بلکه باعث رقت
و سبکباری طبیعت شده و استیلا بر مرض می یابد و رو نضج داده مندفع میگردد اما هرگاه در جهات غیر حاده ماده نضج چیاشد بجهة استیصال
آن فصد نمایند نضج طبیعی بخشد بجهة انکه فصد استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت خصوصا هنگامی که خون غالب باشد و اجتناب از فصد در ایام
دو یعنی روزهای نوبه بجهة آنست که درین روز طبیعت متوجه دفع مرض چیاشد بسبب تحریک و هیجان ماده مرض پس فصد در آنها موجب
اضطراب و تشویش طبیعت و ضعف آنست و ازه تشویش از امر مطلوب و دویم انکه هرگاه باب تشنج باز باشد و اگر باز باشد فصد را
جایز مانند زیرا که تشنج باز عارض نمیگردد و مکرر در جهات محرور بجهة قرب و تجفیف اعصاب نیز تشنج موجب بیداری و تعریق بسیار و انقطاع
قوت است و لهذا اخراج خون با این احوال محذور باعث شدت و زیادتی آنها است و در تشنج رطب که سبب ابتلاء اعصاب از ماده یکبار

فصد را مناسبتی نیست و اگر تشنج ضعف عصب باشد و باوجود غلبهٔ ملغم ضعف عصب و جه مناسبتی دارد نیست بلکه مضر است
و اما در تشنج رطبی که از غلبهٔ خون باشد فصد روان مجوز است و لیکن بشرط آنکه خون اندک گیرند نه زیاده که باعث زیادتی شر و کثرت عرق و
سقوط قوت که لازمهٔ تشنج است گردد سیوم آنکه در حمی یوم بحجهٔ امتلا، بدن از خون فصد نمایند و خون کمی بگیرند و بدانکه حد قلت
اخراج خون آنست که هنوز با اعتدال بیامیزد باشد که بند نماید و این بحجهٔ آنست که خون چندان نگذارند که بکار آید احتیاج شاول غذای بسیار
نشود زیرا که بسیاری شاول غذا در حمیات باعث از دیاد کرب و اضطراب طبیعت میگردد بحجهٔ حرارت طبع غذا و کثرت وصول ابخرهٔ
آن بقلب و سایر اعضا پس اگر خون کمی بگیرند که هضمش بر طبیعت بهم نرسد ما بقی را طبیعت خود بصرف غذا بدن آورده بتدریج مندفع
خواهد کرد و نیاز مند غذای بسیار نخواهد بود و در حمی سوداوی نیز بهمان حجهٔ علتی که ذکر یافت مقلل فصد و اخراج خون لازم است و بدانکه
آنچه اطبا گفته اند که در سوداوس اخراج خون بسیار باید نمود و آنچه ذکر یافت در معنی تقلیل مقید باینکه بدرجهٔ اعتدال برسیده را تقلیل نامند
منافاتی ندارد زیرا که میتواند بود که خون از حیثیت مقدار زیاده از آن گیرند که معتاد باشد و باوجود آن هنوز بقوام اعتدال نرسیده
باشد پس باین اعتبار باوجود بکثیر ما دون تقلیل معلل آمده پس هر دو قول با هم ضدیتی ندارند زیرا که از جهت جهت مختلف اند سوال اگر گویند
حمی سوداوس که حمی حادث از غلیان خونست هرگاه منع کرد فتن خون آنمقدار که بحد اعتدال آید منع نموده اند در حمی مطبقهٔ که حمی دموی
قوی است بحجهٔ غفونت تحلیل دران بشتر واقع میشود و احتیاج بعد از زیاده پس تقلیل اخراج خون دران بطریق اولی باید که لازم و ضروری باشد
جواب آنست که مسلم و مقبول نیست که در حمی عفنی احتیاج بعد آبشتر میباشد بلکه اصلا محتاج بعد انمیگردد بحجهٔ انکه طبیعت دران متوجه
و مشغول باصلاح مادهٔ عفونت و تحلیل فضول میباشد و لهذا متوجه بجذب غذا نمیگردد و از اینجهت است که در مطبقهٔ تجویز اخراج خون بجائی
که اعتدال در مقدار آن ظاهر گردد نموده اند خصوصا که نبض عظیم و سخت منتفخ و بول غلیظ مایل بحمرت باشد مگر هنگامی که حمی مذکور رسیده
الالتهاب باشد که در اینصورت درین نیز تقلیل اخراج خون اهم و اولی است بحجهٔ امری که ذکر یافت و اما هرگاه قاروره رقیق
یا ناری باشد و سخنی نیز در ابتدا آمرض در انحطاط و کاهش بود که فصد اصلا نباید کرد و هرچند حمی مطبقه باشد زیرا که رقت بول دلیل قلت خون
است و بدن اگر بسبب سده نباشد و انحطاط و کاهش بدن علامت تحلل مدبع و سهولت تحلیل رطوبات و ضعف قوت و دخیل حال
البته مضر است و اگر رقت بول بسبب سده باشد و سخنی برقرار حمی مطبقه با غلبهٔ خون باشد فصد دران البته واجب و بدانکه حمیاتی که دران
نافض و لرزه قوی باشد فصد جایز نیست زیرا که نافض و لرزشدید دلیل است براکه عفونت تا بدو بهم نرسیده مانند ملغم و سودا بحجهٔ انکه در
عفونت صفرا تشنجی و لرزه میباشد نه لرزه شدیده و در عفونت خون قشعریره هم میباشد مگر بر سبیل ندرت با تعفن مادهٔ بارد فصد جایز نیست
و مناسبت ندارد مگر هنگامی که با تعفن خلط بارد خون غالب باشد و سن و فصل و عادت استدعا نماید که در اینصورت فصد نمودن و
قدری خون گرفتن جایز است خصوصا بعد ظهور نضج مادهٔ متعفنه و نیز وجه دیگر منع فصد با نافض آنست که کثرت تحلیل لازم نافض است و

وبالسیاری فصد جایز نیست زیرا که باعث ذران صفرا و تهیج بلغم است مثلا هرگاه باحمی حاد بول سفید و بول رقیق و صفرا در غایت اشتداد باشد فصد نمایند که موجب استیلا صفرا است و همچنین هرگاه تب بلغمی باشد و بلغم خام فصد ننمایند که باعث زیادتی خامی آن میگردد و بدانکه هرگاه وجعی فصد واجب باشد و طبیب حاذق کرده و مانعی نباشد بلا مهلت فصد نمایند هرچند چهل روز گذشته باشد و آنچه بعضی گفته اند از چهلم که بگذرد فصد نباید نمود اعتباری ندارد ولیکن هرچند تقدیم تعجیل بهتر نمایند بهتر است و اگر اتفاق نیفتد هر وقت که میسر گردد تاخیر در آن جایز نیست بشرط مراعات قوت و عدم مانع بشرایط مذکوره و جالینوس و شیخ الرئیس و اکثر محققین بر آنند و حق و لایق چنین است و هرگاه وجعی حاجت بفصد نباشد و مانعی نیز نبود از غلبه صفرا و فجاجتاده و غیر آن فصد نمایند و خون کمتر گیرند بدانسبب طبیعت قوت گیرد و ماده را تحلیل و دفع نماید وجعی زایل گردد اما این جرات را همیشه ننمایند تا سخت و سن و قوت و غیر ها مساعد نماید و هرگاه وجعی موی باشد از فصد و اخراج خون و افراغی نباشد و روز دیم گذشته باشد که خون بسیار گیرند اکثر است که در عین فصد تب منقطع میگردد و اما در روز اول و دویم اگر فصد نمایند افراط در اخراج خون ننمایند بجهة انکه در این یکدو روز توقع نضج نیست و این قول با انچه قبل ذکر یافت که ماده خون در اخراج محتاج بنضج نیست منافی نیست بجهة انکه اخراج دیگر است و تکثیر در اخراج دیگر و اخراج خون در روز اول هرچند مجوز است لیکن تکثیر آن غیر جایز تا انکه ماده آن نضج یابد و بباید دانست که ماده هر غلط را نضجی خاص است ماده خون هرچند بنسبت سواد اخلاط دیگر نضج است لیکن فی نفسه در اوایل امراض حاده از ان نضج چندان ندارد و چون یکدو روز بگذرد نضج می یابد و نضج این نسبت باخلاط دیگر اسرع است بجهة حرارت و رطوبت ماده و اگر از امزجات و مواضع خالی باشد و در روز سیم نضج آن تمام میگردد و بدانکه احوال و امزجه که در آنها احتراز از فصد واجب است یکی از انجمله مزاج شدید البرد است بجهة انکه در ان خون کم میباشد و بلغم غالب پس در چنین مزاج و چنین حالت فصد چگونه روا است و همچنین در بلاد شدید البرد زیرا که در این بلاد خون مکاثف میباشد و قلیل الحجم پس اگر فصد نمایند بر دستوری میکرده و در بدن عوض نمیکند بجهة نقصان خراوت که لازمه تغیض خلط است و از بجهة است که در سرمای بسیار شدید منع از فصد نموده اند و همچنین نزد وجع شدید بجهة انکه او جاع شدیده قوی التحلیل اند روح را و شدید الاضعاف اند قوت را و در بحالت فصد باعث مزید ضعف روح و قوت خواهد گردید و نیز در وجع شدید سواد طبیعت متوجه جانب عضو موجع میباشد و فصد سواد را بجانب خود میکشد و این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد میشود و مفضی بهلاک است و اما هرگاه خوف آن باشد که وجع باعث غشی و ورم کرده در عضوی شریف یا در عضوی که مجاور اعضاء شریفه است یا وجع بسبب دیگر اعضاء رئیسه باشد مانند ذات الجنب و غیر آن کدر این صورت با وجود شرایط اطباء حاذقه فصد داده اند و جایز است و همچنین بعد از استحکام محل بجهة انکه باعث افراط نقصان روح خواهد گردید و همچنین عقیب جماع خصوصا که با انزال باشد بجهة انکه سبب جمیع آفات بدنیه و نفسیه لازمه جماع است تحلیل بسیار در روح واقع میشود و با انزال تحلیل بحد افراط بجهة کثرت اخراج روح مائی و همچنین در سن کمتر از چهار و بیست سالگی بجهة انکه رطوبات بدن در این هنگام سهل التحلل اند و خون

همه متین و کیژ ایلة ایستاده و طبع را غلبه است ما وجود این امور افتقار بمبوشر است و لهذا فصد جایز نیست که موجب ضعف و سن نمیکرد و لیکن بهر کاه حاجت قوی داعی کرد چاره نباشد ازان پس نتوان نمود در صورتی که سخنه قوی و عضلات مستحکم و عروق وسیع و ممتلی و رنگ بدن سرخ باشد و لیکن باید فصد را باید که بتدریج نماید و ابتدا اندک خونی بگیرند تا از غلظت باخراج آن الفت گیرد و بی ضرر باشد و همچنین در سن شیخوخت حتی الامکان فصد ننماید بجهت انکه درین سن خون کمتر تولید می یابد و قوی ضعیف میباشند مگر از اعاقه قوی داعی شود یا شونده باشد و گوشت بدن او مستحکم و سرخ رنگ که فصد او جایز است اما افراط ننماید نمود اصلا و همچنین نحیف الابدان الاغرو فربهان شحمی خوالبدن و سفید پوستان رخو اللحم و زرد پوستان عدیم الدم که حتی المقدور ایشان را فصد ننماید نمود و جهت انکه باعث ضعف ایشانست و باید دانست که ضعافت و لاغری بر دو نوع است یکی بسبب قلت دم و این لامحاله مانع فصد است دوم انکه بسبب غلظت خون باشد بجهت انکه طبیعت بسبب اکراه از خون بصرف و آن نمیکند و بدل ما یتحلل نمیسازد پس خون بسیار در بدن مجتمع کرده و با وجود آن لاغر باشد باغراط که درچنین شخصی فصد نمودن جهت تقلیل ماده و اطفاء حدت آن مخور انیدن مطفیات مجوز و مفید است و فرق میان این و مهزول از خلو عروق و امتلاء آنها و ضعف طبیعت و غیر آن که لازم قلت دم است ظاهر میگردد و سمن نیز دو نوع است یکی لحمی و درین بدن صلب و کرم میباشد و دیگری شحمی و درین بدن رخو و نرم میباشد و دران دم غالب که ماده انفعاد لحم است و فصد جایز و درین بلغم غالب و فصد غیر مجوزه و لحمی بدون شدت احتیاج سیر غیر مجوز و بجهت انکه باعث خلو عروق و انضغاط آن در لحم و امتناع جاذبیتی است این قسم را اما کسان سفید پوست و زرد پوست قلیل الدم ظاهرست که قابل فصد نیستند و بدانکه زردی پوست دو قسم است یکی انکه خون از بدن کم شود چنانچه از ناقهین و چنانچه از ناقهین را میباشد دویم انکه خون در بدن بسیار باشد و لیکن غلیظ و بسبب غلظت و یا امر دیگر میل بسوی علیه تمام و لهذا اجلد زرد نماید و این نوع مانع فصد نیست و لهذا در انجا معهوده شد بزرد پوست عدیم الدم و همچنین کسانی را که بیماریهای مزمن طویل کشیده باشند زیرا که طول مرض باعث تحلیل و نقصان خونست و ضعف مضمر که لازم امراض طویله است مگر انکه فساد دم داعی کرد که در اینصورت فصد جایز است اما در حین فصد باید تامل نمود در لون و غلظت خون اگر سیاه غلیظ است اخراج باید فرمود قدر مطلوب و اگر سرخ کم رنگ رقیق است فی الفور باید بست و نمود و نگذاشت که اخراج یابد که خطرناکست و همچنین در حالت امتلاء از طعام که در بیخالت خوف انجذاب باده غیر نضیجه است بسوی عروق لعوض انکه استفراغ نمایند و خوف عدوت سده است و همچنین بهنگام امتلاء معا از ثقل بجهت انچه ذکر یافت اما اگر باده از طعام و امعا از ثقل ممتلی باشند و فصد دران واجب کرده باید که اعضا را تنبیه فرمایند او لا پس فصد نمایند و بهترین چیزها جهت تنبیه معده قی است یعنی قی فرمایند هنگامی که معده ممتلی باشد جهت تنبیه امعا خصوصا یعنی اگر امعا ممتلی از ثقل باشند جهت تنبیه فرموده بعد از استراحت طبیعت فصد فرمایند و همچنین کسی که فم معده او ذکی الحس و یا ضعیف باشد و یا صفرا بیشتر دران تولید یابد یا سهل العقول صفرا باشد که در او دلیری فصد نباید نمود خصوص هنگام ربو یعنی باشتاد خلو طعام معده از طعام که باعث ضرر عظیم و خوف

هلاکت است بلکه باید بهنگام شدت احتیاج بفصد اکرنباشد باشد اتدک طعام لطیف خفیف بخورانند و بعد ازان فصد نمایند و علامت دکاء حس قم معده متادی شدن از بلغ چربای صاحب این نوع است علامت ضعف آن اشتهاء و یافتن وجع در قم معده و علامت کثرت تولد صفرا در قم معده و سلامت از قیء آن صفرا از غثیان تلخی دهن و قی صفراوی نمودنست پس هرگاه چنین مردم را فصد ضرور کرده باید که بسبب دکاء و یا ضعف زاید الاعتدال از نان پاکیزه مار سیده و یا اندک ترش و امثال اینها که طبیب بداند که چیزی باشند و بسیار ترش عادت نباشند تمرخ بخورانند و اگر ضعف بسبب برودت باشد نان را در شربت بخوه یا فاویه یا نعنعیه یا نند کلاب و یا شربت قطاع مسک و یا عنبه ترنموده بخورانند و کسی را که صفرا در معده او متولد میشده باشد او لا اورا قی فرمایند آب کرم و یا سکنجبین پس بقدر نان با سکنجبین و یا شربت عناصه مناسب بخورانند و اندکی استراحت فرموده فصد نمایند و بعد از فصد جهت استخلاف دو چه کباب بره بخورانند و آب آنرا فربرند و یا قلیلی از لحم آن و بسیار نخورند و همچنین غذاهای دیگر بسیار تناول ننمایند زیرا که معده بسبب فصد ضعیف میباشد از مضم آنها عاجز می آید و بهتر است که قی با آب کرم و سکنجبین در صورتیست که صفرا غلیظ باشد و اما اگر رقیق باشد قی نمودن آب سرد بهتر است زیرا که باعث اجتماع صفرا و تغلیظ آن و منع از تشنج و تکثیف و قبض معده و اعانت برقی میشود و شعبه شتم در بیان کیفیت فصدی که مراد از احتباس خون باشد و در بیان انکه آنچه عارض میکردد از فصد غیر واجب است انکه همچنانکه اسهال ادویه قی را بقی قطع دهند همچنین خروج دم را باخراج دم منقطع مینمایند نزف الدم چه از زعاف و چه از صدر و چه از معده و چه از رحم و چه از بعضی جراحات بفصد منقطع و باز میدارند چنانچه ذکر یافت جهت جذب بجانب مخالف و لیکن باید که این فصد را بسیار نبیش نکشایند تا جذب آن بیشتر از استفراغ باشد زیرا که مقصود در اینجا اماله ماده است نه تبعیه و لهذا باید که فصد بخوند کور و مرات کثیره در میان عملهای او بکنند تا اکر قوت محفوظ باقی ماند ضعف عارض نکردد و تکرار جهت قطع مدت نزف الدم است اکر زود مندفع کردد احتیاج بتکرار نیست و در صورت تکرار هر مرتبه از مرتبه دیکر خون کمتر بکنند و لهذا الشیخ اکر نیس کفته تکرار اعداد فصد بهتر است از تکثیر مقدار اخراج خون یکدفعه بدانکه منع از اخراج تکثیر وقتی است که نزف الدم قوی نباشد و اما اکر قوی باشد و خوف خطر شدید جایز است که یکدفعه آنمقدار خون بکیرند که غشی آورد زیرا که غشی بسا بر تبرید مزاج خون را غلیظ میکرداند و سبب غلبه بالضروره از نزف باز میماند و نیز از خاصیت غشی است که خون را بباطن متوجه میسازد بسبب طبیعت که مایل و متوجه بسوی قلب میکردد بجهة محافظت آن و لهذا نزف باز میماند پس ظاهر کشت که اجازت اخراج دم کثیر و صورت ضرورت شدیده است که فی آن حبس متعذر و بدون حبس آن خوف هلاکت باشد و الا در صورت عدم ضرورت شدیده اخراج خون بسیار بدیهی است که مضرست بجهة اخراج روح با دم و تحلیل قوی و سخونت خون باقی مانده در بدن بسبب تحریک و تعلیل رطوبت آن و چون خون کرم کردید رطوبت آن کم لامحاله صفرا بسیار می آید و اجزاء لطیفه خون مستحیل بصفرا میکردد و نیز فصد جفاف لسان را خشک میکرداند زیرا که رطوبات لسان بنسبت برطوبات سایر اعضاء غایت لطافت است و اکثر رطوبات بدنیه زود تر تحلیل می یابد و لهذا اولا تشنکی در زبان بهم میرسد و اکر اتفاق چنین واقع نشود تدارک آن بآب سرد شکر باید نمود

که باوجود لطافت غذائیت نیز دارد و اگر تقویت زیاده مطلوب شود دماغ را کوشت بزغاله و فراریج نیز دران بپزانیده و غذای افرشاول
نمایند که معده بسبب جمود و ضعف عارض از فصد از مضمر آن عاجز آید شعبه پنجم در بیان احکام تشنیه فصد و بیان کسانی که فصد
ایشان در شب و در خواب باید کرد و فصد مجانین بدانکه هرگاه مکرر فصد که عبارت از تشنیه است ملحوظ باشد و شق بجذاء مفصل نخواهند
کرد باید که کف را در طول ایکشایند تا حرکت مفصل که موجب انکشاف شق طولانی است بالتمام کرده و نیز فصد را اوسع کشایند
تا زود بهم نیاید و ملتحم نگردد و اگر باوجود این مراعات اگر خونی از سرعت التحام باشد خرقه را بزیت کمدری نمک دران مخلوط نموده باشند
ترمموده بران گذارند و بالای آن عصابه ببندند چه انکه زیت جمیع ادویان موجب عسر التحام و جراحت است بجهت منع التصاق لبهای
آن و نمک بنابر تجفیفی که دارد و مزیل رطوبت و مرند لطوع التصاق و مانع صدوث غفونت است زیرا که بسا است که روغن تنها باعث
رطوبت و غفونت و پوسیدگی میگردد و این تدابیر در صورتیست که تکرار در تشنیه در یک روز مطلوب نباشد بلکه بفاصله چند روز و الا
احتیاج باسهانیست و همانروز بعد شش ساعت تشنیه کنند و اما اگر مقصود قوی الجلد و جراحت او سریع الالتحام باشد که محتاج بدان
تدابیر نباشد بدانکه در مضمر یعنی تشنیر هنگام فصد باعث قلت و جمع جراحت و مانع سرعت التحام است طریق در مضمر آنست که روغن
زیت یا غیر آن بلامیت بر مضمر بمالند و مضمر را در روغن غوطه دهند و بخرقه اندک پاک نمایند بنحوی که بر مضمر اندک آلوده بماند پس در
فصد نمایند و بدانکه هنگامی که تشنیه فصد در یکروز مطلوب باشد مفصود را از خواب بازدارند زیرا که در خواب اعضای طبیعی قویتر میباشند و بدین
سبب محل فصد بسرعت ملتحم میگردد و بهترین ایام فصد در زمستان روزی است که دران باد و باران ساکن باشد و اگر چنین روزی
اتفاق نیفتد و ضرورت شدیده داعی شود مناسبت بهبوب جنوبی بهتر است از شمالی و در فصل گرما نزد اعتدال آن زیرا که مقصود
اعتدال هواست تا طبیعت را هیچ تشویش و اضطراری روندهد و رياح هرچند تمام باراندنسبت ببدن لکین جنوبی بنسبت بشمالی گرمتر
است بجهاتی که در مبحث رياح ذکر یافته لهذا اسهل آن در شتا باعث تسکین هوا است و هبوب شمالی در گرما باعث بیروی هوا و تبرید
و تطیب باران ظاهر است و باید دانست که مجانین و اهل وسواس را در شب باید فصد نمود و در هنگام نوم عرق بجهت انکه در شب بسبب ظلمت و
حکمی هوا خواب غالب بوده و در نوم عرق متعلق حرکتی و اضطرابی نمایند و بخاطر جمعی بی تشویش فصاد متیواند فصد ایشان نمود و نیز اهل
وسواس را بسبب خوف از فصد نمیگذارند فصد نمایند و اکثر است که از دیدن خون ایشان را غشی عارض میگردد و عدم تکمین
مجانین ظاهر است و نیز در شب و در خواب باعث ندیدن خون و سرعت التحام موضع فصد است چنانچه ذکر یافته و فایده دیگر انکه چون بسبب
خواب و تعطیل حواس ظاهره و عدم مشغولی طبیعت بدانها توجه بباطن و تصرف در اخلاط میکند و غلیظ را بسبب تر شق و میجان آنها و اختلاط
باهم بسبب انکه حرارت بتبعیت آن نیز متوجه باطن میگردد و از نجحت است لکن فضا که در ابدان ایشان اخلاط فاسده است و هنگام خواب
بحسب غلبه آن خلط خوابهای مختلف الوان و معلوم و رواج مختلفه می بینند و بسا است که از خواب میجهند از خوف آنها و چون

می‌کنند و چون در این هنگام اخلاط در تحریک و هیجان و سودا نیز با خون مخلوط گشته پس اگر فصد نمایند اکثر آن مدفوع میگردد و از اندفاع آن تخفیف
در مرض و عوارض آن رسیده بود و همین مطلوبست بدانکه رگ مجاذین را باید ضیق گشود با وجود انکه عاید و مناسب فصد و سیست اشیاء ابرای
اخراج مواد غلیظ فاسده و لیکن چون عمل ایشان بر جاذبیت است از خوف انکه مبادا رگ خود را باز نماید و یا حرکت بهم کنند و رگ گشوده گردد نگذارند
که بند نماید خون بسیار و فتح گشته باعث هلاک گردد پس سنباجای تنگ گشایند تازود ملتحم گردد و از خوف این مامون گردند و حراز آن جهت
آنست که قرب یا عدال باشد و بعد و ضیق رضیق بسیار که خون غلیظ مطلق برنیاید و مبادیست که تاخیر تثنیه فصد بهای چند امرست یکی ملاحظه
ضعف بنیه مریض که بدان سبب یکبارگی مقداری که مطلوبست نتوانند گرفت که در بخالات هر مقدار که مقتضی باشد عملت داده باز عند الحاجت
فصد دیگر نمایند هرچند بعد از نضجه باشد و یم انکه ماده وجب الاخراج صورت نضج تام نیافته قدری بجهت تخفیف استلاخون بگیرند و بعد ظهور نضج تام ترا
اخراج نمایند سیوم انکه ماده لازم الدفع در عضوی بعید باشد که بجهة تحریک آن فصد نمایند و خون قلیل بگیرند تا طبیعت بحرکت آید و توجه نماید ان
ماده بسوی عضو مفصود پس باز فصد نمایند تا ماده فاسد دفع کرده و نهایت تاخیر در اینجا یک ساعت است از خوف ضعف باشد چهارم انکه خون
فاسد بسیار و خون صالح کم باشد که در بخالات تاخیر تثنیه تا آنجاست که عرض خون جدید کرده و فصد اول اخراج یافته حاصل کرده و این از روی است که
بعد از فصد اول بهم رسیده میتوان دریافت نمود و در اکثر احوال و مبادیست که هرگاه مراد از فصد جذب خون باشد چنانچه در فصد برای تحلیل
الدم خیمانید فاصله میان فصد اول و ثانی یکروز و در میان در تقدیم و تاخیر جایز است و قتی که ضرورت بسیار داعی نباشد و الا در ساعات فاصله
در یکروز در نعف الدم قوی میتوان تثنیه نمود بهمان شرط که فصد ضیق باشد و خون اندک بگیرد که خون اما له نماید و چون اما له نمود و نعف الدم شد
گردید دیگر خون بگیرند و المجمله این امور موکول برای طبیب حاذق است که هر جا و هر وقت آنچه مناسب داند بعمل آورد و برای تذکر و دستور العمل مکرر ذکر
یافت باید دانست که اکثر تثنیه فصد فصاصله اندک زمانی اراده باشد شق رگ را در عرض گشایند یعنی طولانی ننمایند والا فصد در عرض بسیار
ممنوع است و اگر بعد از زمانی معتد مراد باشد و لیکن در یکروز مرجوح اولی است و اگر بمرات و فاصله ایام خواهند طولانی بهتر است زیرا که مجرای
فصد بعرض زود تر التیام می یابد از طول و موجب بین بین است و هرچند اطول اطبا در التیام است چنانچه ذکر یافت و بدانکه آنچه ذکر یافت
در شق بعرض و تورب و طول و سرعت و توسط بطور التمام مخصوص شریانیست مطلقا و اورده نیز شرطی که شق در ید نزدیک مفصل واقع شود
چنانچه معتادست در اکثر بجهة انکه حرکت مفصل در شق طولانی باعث تعریق و بطوء التیام است نسبت بمورب و مورب نسبت بعرض و اما اگر در اورده
در غیر محل محاذی مفصل و یا قریب ان باشند حکم آن بالعکس است بجهة زوال سبب بخلاف شریانین که حکم آن در هر موضع که فصد نمایند خواه
محاذی مفصل باشد و خواه بعید یا زان حکم آن همانست که ذکر یافت و علت این آنست که اکثر الیاف شریانین و معظم آنها در عرض شریان واقع است
پس شق در طول شریان باعث قطع الیاف بسیار است و این مستلزم عسر التیام است بخلاف شق در عرض و بعد از ان در تورب و خیکر
در اسرعیت التیام شق بعرض شریانی و اسلمیت طولانی آنست که شریان نرم و انبساط تجویف آن وسیع میگردد لاجل این معنی بالضرورة

باعث انتفاخ لبهای موضع شق میکرد و بخلاف شق عریض و بباید دانست که هرچند در فصد درد و وجع بیشتر ظاهر کرده اسرع خواهد بود در التیام بجهة انکه قوت وجع موجب زیادتی قوت ملحمه است و بدانکه خواب نمودن میان تثنیه و تکرار فصدی که در یکروز مطلوب باشد ممنوع است بجهة انکه ذکر یافت و بهمچنین کرفتن جوشبسیار کرباعث عشی کردد و الماده ای معوی و غذای لطیف خفیف بین العصدین خوردن برای حفظ قوت و تقویت مطلوب و ممدوح است بالجمله ملاک امر در هر امر لعمر اعات حفظ قوت است که از دست نرود و شعبه دهم در بیان اموری چند که قبل از فصد و بعد آن فصد میکرد اعانه آنها صرورت و اجتناب از آنها اولی بدانکه قبل از فصد بباید بحمام رفت بجهة انکه سبب تلیین جلده و ارخاء آن موجب تعسر فصد میکرد و اما کسی که مفصود غلیظ الدم و ضخیم الجلد باشد برای ترقیق دم و تلیین جلد اکر بحمام رود بعد از ان فصد نماید بهتر است و همچنین پیش از فصد طعام و شراب بسیار نخورند و بیاشامند و حرکات متعبه مضعفه نفسانیه و بدنیه از قبیل غضب و طیش و فرح و خوف مفرط و جماع ننمایند و بعد از ان این امور و خواب متصل آن ننمایند و وجه هر یک آنها دریافت و بتامل معلوم میکرد و دوم ذکر نمیتماید و وجه خواب آنست که فصد لامحاله اخلاط را بحرکت می آورد و حرکت اخلاط موجب ابتعاث ابخره میشود و چون خواب نباشد متصل بدان آن ابخره از تحلیل باز میمانند و در عضلات محبوس کشته باعث کلال اعضا میکردند و کمترین مدت فصل میان فصد و خواب شش ساعت است و اما اشخاصی که معتاد بخواب باشند باید که فصد ایشان از هرچند پیشتر از زمان معتاد بخواب ننمایند بهتر است تا فاصله میان فصد و وقت خواب بیشتر کردد و کمتر از سه ساعت نباشد و وجه منع بهر خوردن طعام و شراب بسیار بعد از فصد آنست که امتلا باعث ضعف میشود و ضعف عادت از فصد است زیرا که طبیعت مشقت و رنج فصد شده تحمل غذا بسیار نمیتواند نمود و از هضم آن عاجزی آید و انهضام تمام نیافته باعث فساد میکردد پس باید که نادر و کم تناول نماید و اطعمه لطیفه خفیفه شامل نماید و بتدریج بعادت مقرر رساند و تعب و ریاضت بعد از ان اخلاط و مواد اندوخته بعد از ان نیز مزید آن و باعث فساد و اختلال و ضعف میکردد و نیز اسهای سخن بدن اند و بسبب حرکت فصد اخلاط سخونت یافته باعث مزید سخونت و ثوران میکردد و بسا است که حمی عارض میکردد و بدانسبب که حمی و حرکت بسیار تحلیل را لازم دارند و فصد نیز تحلیل ارواح و قوی را پس لامحاله باعث شدت ضعف میکردد و همچنین استحمام مخلل بعد از فصد ممنوع است بهمان جهت که ذکر یافت در تعب و ریاضت و استحمام مخلل آنست که حمام کرم باشد و دران بسیار مکث ننماید که تحلیل بسیار واقع شود و اما استحمام معتدل برای ترطیب بدن و التحام موضع فصد مجوز است برای انکه باعث تحلیل بقایای فضول میکردد بسبب ایذاء تحریک اخلاط و میل نظایر هر جلد شعبه یازدهم در بیان احکام کلیه که بعضد تعلق دارد و حفظ آنها از جمله ضروریات است باید دانست که هرکاه بعد فصد عضو مفصود مشروم کردد و ماده منصبه سلیم غیر فاسد و منهضم در انصباب بود باید که بزودی از جانب مقابل آن فصد ننمایند تا ماده متوجه آنجانب کردد و قید سلیم بران آنست که اکر ماده ردی باشد از میل بجانب دیکر دادن جایز نیست زیرا که موجب فساد دیکر میکردد بلکه واجب است که آنرا از همان موضع بهمان موضع فصد سابق اکر تواند شد منع فرماید و الا فصد دیکر قریب بدان عضو نمایند خواه ماده در انصباب باشد و یا منصبه سلیم ایستاده و قرحی که

نموده که در دمشق در سنه شصد و پنجاه و نه بعد آن چنین اتفاق افتاد که مردم آنشهر را اسهالات خون هم میرسید و بعد از فصد بسیار متعفن و متورم میگردید و بسیار هم سرخ و اطبای آنجا بفصد دست و بیم امر مینمودند و هر گاه از دست دیگر فصد میکردند اکثر اوقات متعفن آن هلاک می شدند و بعضی که باقی میماندند تا بستر هلاک میگشتند و لهذا لازم است بعد تورم ملاحظه ماده و رسم را دریابند که از خون صالح سلیم است یا از خون ردی فاسد و بحسب آن چنانچه دریافت فصد نمایند و همچنین در استعمال مراهم ماده مانند مرهم اسفیداج و غیر آن و اطلیه مبرده قویه بر عضو متورم مفصود و تنقیه ماده از وی واجب دانند زیرا که استعمال مراهم و اطلیه شدیدة البرد و بارد است ماده خوف عود و بسبب انسداد ماده بسوی اعضاء شریفه و منفضی بهلاکت است و کسی که در بدن او اخلاط بسیار باشد و فصد نماید و خون آنمقدار که مطلوب باشد نگیرد و آن فصد بنا بر تحریک مواد موجب حمی فساد دیگر گردد بر چهار انفع در آن نگرا فصد است و اخراج خون زاید بقدر مطلوب اگر کفایت نموده بهتر و الا عجب چه خلط باقی باشد اخراج آن خلط باید پرداخت کسی که در بدن او خون سیاه سودا وی بیشتر تولید یابد او محتاج است باینکه بهر اندک مدت فصد نمایند بجهة آنکه خون سودا وی باوجود انکه بسبب برودت پس طبیعت تندیدا الکرامت است و طبیعت بسبب ثقل بدن بر میگردد و هر چند قلیل المقدار باشد و از انجهة است بعد از فصد اخراج فوراً تخفیف در بدن حاصل میگردد و لیکن باید که نگیرد در اخراج چون چنین کسی نمایند و هر مرتبه که فصد نمایند اندک اندک خونی بگیرد بنظر چند تغیر در رنگ خون بهم نرسد و بعد از فصد تنقیه سودا سهل سودا نمایند و اگر چنین بدبر نمایند در ابتداء او واسطه سن جوانی در سن کهولت براو هلیم و برودت مستولی خواهد گشت و امثال آن از امراض مذکوره بلغمیه او را عارض خواهد گردید زیرا که خروج دم فی الحال هر چند مخرج سودا و باعث فرح است و لیکن افراط آن تجفیف از اراطوبت مزید سوداء میگردد و مزاج را سرد میگرداند و هضم را ضعیف و بنکام درد سن بارد یا بس لامحاله امراض بارده حادث میگردد و لهذا احتراز از اخراج خون بسیار در اتوقت واجب دانند و باید دانست که بسیار است که فصد باعث حمیات گردد بسبب تهیج اخلاط ساکنه و صدوث عفونت در انها و حمیات باعث تقلیل عفونات گردند مثلاً در بدن ضلعی عفن قلیل المقدار ساکن باشد و فساد آن ظاهر گردد و اتفاقاً فصد نمایند و اخلاط محترقه و ثوران آید و حمی حادث گردد و بسبب نوبات و تحریکات ایام حمی تحلیل رود و باعث ایمنی از افات متوقع شود و بداند که هر صحیح المزاج که فصد نماید باید که بعد از ان اشربه قویه مناسبه بیاشامد تا دراک ضعف مفرط حاصل از فصد نماید و معین انهضام طعام گردد و کسی که متعاد بعروض غشی باشد نزد فصد باید که قبل از فصد او را فصد فرمایند زیرا که این باعث عدم عروض غشی میگردد چنانچه در حالت غشی فصد از مضیقات سریعه است و همچنین در اکثر اتفاق افتد در آن بنکام شعبه دوازدهم در بیان احکام عروق مفصوده بالاجمال بدانکه عروق مفصوده یا اورده اند یا اشرایین و اکثر مستعمل فصد اورده است و فصد شرایین غیر مستعمل الا ندر لهذا جرات بسیار در فصد آن نمی نمایند بجهة دو امر اول انکه مزاج بعضی کسان که دارند خوف عدم استیام و نزف الدم است دوم انکه چون در انها خون قلیل و روح کثیر است باعث ضعف میگردد و بسیار روح بسیار با خون کمیوم انکه بسبب اعصابی که با قلب دارند در روح حیوانی در آنها بیشتر است باعث ضعف قلب میگردد و فصد انها

چهارم انکه امراضی که محتاج بفصد شرایین باشند کثیر واقع میشوند پنجم انکه فصد آنها موجب ابور سما است و اکثر بجهة انکه جرم آنها دقیق است
جانچه در تشریح آنها ذکر یافت و بسبب جریان و سرعت حرکت عسر الالتحام اند سبا است که جراحت علیه بالائی آنها قبل از التحام عرق ملتئم کرده
وخون از زیرش بر اید و زیر جلد را فته و متجمع کرده و بهمه خود مسمی است بابور سما زبان یونان بکرد صورتی که شق عرض نصف باشد و جلد را زود نگذارد
که زود ملتئم کرده شعبه سیزدهم در بیان ماهیت و منافع او رده مقصوده که در دست است و تفصیل آنها بدانکه از اورده که در دست واقع
و فصد آنها متداول است شش عرق اند قیفال الکحل باسلیق حبل الذراع ابطلی اسلیم اما قیفال که عرق اول است بلغت
یونانی بمعنی کناره هر شی است و چون این عرق بر کناره ذراع واقع است لهذا بدین نام مسمی گشته و بمعنی پادشاه نیز آمده بجهة انکه چون از
سر آمده و سر سر رئیس و پادشاه بدست مجاز اسمی بدان گشته فایده فصد آن مخصوص باخراج خون از سر و کردن است و در اکثر امراض
دماغی و عین و جلد موم آزامی کشاید و لهذا آنرا بفارسی سر رو گویند طریقه فصد آن آنست که بالاتر از نابض یعنی موضع اتصال فصد باسر
سر عضله را بالا گذاشته انتهای عضد را فرو بفصل بر شمرد یا غیر آن خیط عریضی که رباط نامند بنحوی که اوتی بجلد نرسد محکم ببندند تا عرق
خوب ظاهر گردد از موضعی که نرم است متصل بنابض عرق را بکشایند بطول آن دو سیع تا انکه خون بقدر وجوب حسب دعا اخراج یابد پس آنرا
جرم این عرق غلیظ بیاشد شق تعریض کفایت می نماید و اگر فصاد خطا نماید بزودی عرق را جسته بر آن نیشتر زند و الا ورم میکند و اگر عرق
مذکور در جای خود پیدا نباشد شعبه ازان که در وحشی ساعد آمده آنرا جویند و بکشایند و آنچه گفته اند که فصد آن اسلم است بنا بر آنست که فصد
آن بر موقع و مکان مخصوص آن مامون است و الا آنچه عوام را مروج است که بر سر عضله محاذی نابض و بالجمله آن میکشایند اکثر غیر مامون از شر و ضرر
است بجهة احتمال رسیدن بجراحت بعضله بدانکه این قاعده مذکوره شامل فصد الکحل و باسلیق و ابطلی نیز است و واجبست که مراعات آن در آنها
بجهة انکه موجب اخراج خون کما ینبغی و امینی از لحوق آفات عصب و شریانست و قرشی در شرح قانون گفته شعار ست عادت بفصد این عروق از بعضه
تحت نابض و حال انکه واجب آنست که فوق آن باشد بجهة انکه بضغ اگر خدا آما نابض باشد بآسانی خروج دم بطریق امرزاق حاصل میکرد بجهة انکه
دست بمرکاه حرکت نماید جلد آن موضع متکاثف میکرد و منع امرزاق مینمود و اگر بضغ تحت نابض واقع شود مامون از آفات عصب و شریان
بسبب کثرت عضل در آنجا نیست پس حذر و احتراز از رسیدن نیشتر بعضل شطایای عصب لازم است لا محاله الکحل که عروق دویم است
مشتق از کحلا و بشل یونانی است که بمعنی شی مرکب است و چون این عرق مادون قیفال و فوق باسلیق و مرکب از هر دو است و در وسط انسی
ساعد واقع است اندک مایل بطرف اعلای آنها لهذا موسوم بدان گشته و بعضی گفته که خون درین عرق خون وافر سیاه است و اکثر آنرا
می کشایند و رنگ آن کحلی است بدانجهة موسوم بالکحل گشته فایده فصد آن تنقیه جمیع بدنست بدون اختصاص بعضوی دون عضوی و در
امراض عامه ساطعه جمیع بدن و غلبه خون و فساد آن میکشایند و این عرق را بعربی نهر البدن و بفارسی رگ بدن و بغت اندام نیز نامند
طریقه فصد این آنست که نیشتر نیشتر فرو نبرند بلکه کمتر و بالای رگ را بطول و بملایمت بشگافند که بسطح غایر ریزین عرق یعنی عضله که

زیرا آن عصبی است مفروش و بطول جهة آنست که در دو جانب این رگ نیز عصب میباشد و در ترویج نیز این از دو اصول بشتر بعصبی که در دو جنب آنست نیست و نیز رگهای مفصلی را باید که همگی بطول بگشایند جهة آنکه این بهتر است از برای سهولت اخراج دم و استیلای عرق نیز باید خوفی و باید که مافوق مانعی نگشایند چنانچه ذکر یافت نه مادون آن که معمول اکثر جهلا است و باید دانست که گاهی عصبه رقیقه نادره بالای کحل کشیده میباشد پس باید که فصاد در حین عصد تفحص و احتیاط این را نماید که اگر عصبه مذکوره یافته شود بر بالای آن احتیاط بلیغ نماید که نیشتر آن نرسد که محدث خطر و مرض مزمن میگردد و هرگز اعرق غلیظ نباشد این شعبه عصبه در ان ظاهر تر می نماید و در این هنگام اگر جراحتی آن عصبه رسد ضرر آن بیشتر میباشد بجهة سهولت رسیدن هوا بآن بجهة آنکه بر دوات هوا امر عصب مجروح است بسبب انقباض و اجتماع و زیادتی وصول تعرق اتصال و هرگاه بر سپل خطا جراحتی بدان رسد تدبیر آنست که جراحت جلد را نگذارند که زود ملتئم گردد و بلتیام جراحت عصبه و ابعد التیام آن متوجه التیام جلد کردند و نواحی جراحت و تمام دست را بادهان حار مناسب مدهن نمایند و اجتناب فرمایند از استعمال مبردات خارجیه و باید دانست که هرچند زیر قیفال و اکحل در اکثر مردم شریان نباشد و لیکن بندرت بعضی را میباشد پس اولی و احوط آنست که در فصد هر عرق ابتدا امتحان و تفحص شریان نمایند و بعد از ان رگ را بگشایند باسلیق که عرق سیوم است بلغت یونانی بمعنی پادشاه عظیم و چون این عرق شعبه عظیم بزرگی است از کی که از ابطی آمده لهذا اسمی بدان گشته و درین رگ شعبه از رگی که از کتف آمده نیز مخلوط گشته و این عرق مادون کتفی اکحل و از وسط السبابه سامدایل تر باسفل واقع است باید دانست که در هر وسطی یک ورید از جانب کتف آمده از کتفی نامند و یک ورید دیگر از طرف ابط و آنرا ابطی نامند کتفی در حصه شعب گشته یک شعبه آن بر کنار رند اعلی بدون اختلاط بشعبه ابطی و آنرا قیفال نامند و باقی شعبهای کتفی فرود آمده و با شعبهای ابطی مخلوط گشته و عروق ست غیر از قیفال بالاتفاق و غیر از حبل الذراع بالاختلاف همگی مرکب از شعبه مخلوط کتفی و ابطی اند و بالجمله باسلیق قریب بمفرق رسیده و شعبه میکرود یکی کبیر علوی و آنرا باسلیق بلغت اصطلی نامند و بفارسی باسلیق بادی و شعبه صغیر سفلی است و آنرا باسلیق ابطی خوانند بجهة محاذات آن بابطه بمعنی اکمه مرکب از کتفی نیست زیرا که معلوم کردید که همگی عروق بدیه مفصوده اند مرکب شعبه کتفی و ابطی اند مگر قیفال که آن بالاتفاق کتفی صرف است حبل الذراع نیز نزد بعضی و انشاء الله تعالی در محل آن مذکور خواهد شد و بعضی در وجه تسمیه این را باسلیق گفته اند که چون آن اتصال تعلب و ملغ در ریه و حجاب و صدر دارد و ایشان رئیس شریفه اند و لهذا اشراف دارد از رگهای دیگر که از کبد روئیده اند و از جهة مشابهت بسلطان عظیم الشان دارند و باسلیق نیز اسم پادشاه عظیم الشان است بدین مناسبت بدان موسوم نمودند فایده فصد آن بیشتر تنقیه دم از کبد و محال حجاب و ریه و صدر و رکبین و رکبه و ساق و قدم و بالجمله جمیع اعضا ما تحت عنق میباشد و طریقه فصد آن آنست که بعد از سنجوذ مذکور در قیفال تفحص نمایند که شریان در کدام جهة آنست و تحت آنست که اکثر بست و یا در یک جنب و یا هر دو جنب آن پس اگر شریان تحت باسلیق است فقط مبضع را فرو برند و سطح بالای عرق را از طول شکافند که بسطح ریزه شریان آسیبی نرسد چه جای شریان و اگر مدبد فوق

شریان واقع است احتیاط نماید که بیشتر مورب رود که بشریان باسیلی رسد و باید دانست که عند الربط اگر انتفاخی در رگ بهم رسد و این انتفاخ گاهی از باسیلیق گاهی از شریان میباشد و هر نوع که باشد باید که رباط را بگشایند و موضع انتفاخ را بر رفق و ملایمت بالا زنند و باز بندند و اگر عود نماید باز بگشایند و بلا ملایمت بالا زنند و بهمین قسم تا انتفاخ آن زایل گردد و اگر هر زه زود چوشه کوبیده کرم نموده آن موضع را بآن تکیه نمایند بلا ملایمت چند مرتبه و بهمین اگر موضع سرخ و کبود گردد و اگر این تدابیر سودی نبخشد لابد فصد اعلی نماید و نیز باید دانست که اگر بسبب بی احتیاطی و بسبب ربط و انتفاخ جسمی شریان بسبب کم میگردد و شبیه بورم پیدا میشود فصد غلط نموده آزار میکشاید و لهذا لازم است که قبل از ربط تفحص شریان نمایند و معین کرده بلکه منقط سازند تا نشان نماید که از نظر رود و بعد ازان بسته فصد نمایند تا از خطا محفوظ و مامون باشند و این امر مخصوص باسلیق نیست بلکه هر رگی که باشد و عند الربط شبیه بخود دران ظاهر گردد تا آنکه محل ربط و مالیدن بدست آن تحلیل نرود و نباید کشود و نیز باید دانست که زیر باسلیق عضله نیز واقع است احتیاط این هر دو لازم است که بآنها آسیبی نرسد و بدانکه در موضع فصد این اختلاف است شیخ الرئیس در ابتدای بیان عروق مفصوده نوشته که مافوق باطن گشایند و قرشی در شرح خود نیز نقل بدین نموده چنانچه در بیان قیفال نیز ذکر یافت و نیز شیخ الرئیس در ذکر باسلیق تصریح نموده که هر چند فصد آن از باطن منحط و پائین تر واقع شود بهتر است و صاحب خیره نیز چنین کشوده و در توضیح تبیان هر دو قول شیخ الرئیس را میتوان گفت که آنچه در ذیل باسلیق نوشته که پائین تر از باطن بگشایند مخصوص حالتی است که شریان در کنار آن باشد بحیث انکه عرق مذکور چون از باطن فرود تر آید شریانی که در جنب آنست ازان دور تر میشود در اکثر وثوق کلام شیخ که آن اسلم است نیز دلالت بر این معنی مینماید و آنچه در ابتدای بحث عروق مفصوده فرموده در صورتیست که شریان در جنب آن نباشد پس تناقض نشد باقی العلم عند الله و اگر جراحت بشریان رسد بر فوری رباط را بگشایند و رفاق کندر و مر اجزا برابر و مر اجزا برابع و زن یک جزو قلقطار و زاج و اصل نموده بسیار نرم سوده و پشم حرکوش بر شته جب ساخته در شکاف آن بگذارند و آب بسیار سرد بران بریزند و بالاتر از موضع شکستر را ببندند و همانا بر موضع شق تنجوی که باعث حبس و ردع خون کرده بدون اذیت تا سه روز نگشایند و بسیار حرکت ندهند و چیزی برندارند بلکه بر تکیه و باشی که دارند واداد و بقا بضه تصفیه نموده باشند تا زمان صحت و علامت رسیدن بشریان آنست که خون رفیق اشقر با جهندگی برآید و نبض مطلق میل بضعف ننماید و اکثر اطبا در ایجاب شریان را بطر مینمایند تا منقلع و بهم کشیده شود و گوشت بران بروید و چون حبس کرد و چنانچه در جراحتهای سیوف و غیرها دیده میشود تدبیر بطر شریان بعد ازین در مبحث فصد شریان انشاء الله تعالی که خواهد یافت جبل الذراع این عرق چهارم است از عروق مفصوده و این رگی است که از انسی ساعد ظاهر شده و با علاء ساعد ممتد گشته اندک پست تر بطرف وحشی رفته نزدیک بمفرزه دست و چهره استدادا آن بدین حیثیت که برسیان مشابهت از مسمی بجبل الذراع گشته و در تحقیق این رگ و منافع فصد آن اختلاف است و وجه اختلاف آن آنست که در اکثر دستها این رگ مفصود است و لهذا صاحب خیره نوشته که جبل الذراع در اکثر مردم باسلیق است و در بعضی مردم با اکحل آمیخته و صاحب خلاصة التجارب گفته که آن مرکب از باسلیق و اکحل است و بعضی گفته که دنباله باسلیق است و در بعضی مردم

وبالجمله اطبا اتفاق نموده اند که رگ مذکور از انسی ساعد باعلاء آن رفته پس بجانب وحشی میل نموده بجزده دست نزدیک گشته پس بر عرقی که غیر از اکحل و باسلیق بدین صفت و هیئت یافت شود حکم باید نمود که آن جمل الذراع است خواه ماهین اکحل و باسلیق باشد و خواه ماهین باسلیق وابطلی و بهترین فصد آن است که مورب شاید مگر وقتی که درد و جانب آن شریان باشد که در این صورت طولانی گشاید و آن بنا بر قول ابن سینا و شیخ الرئیس در حکم قیفال است زیرا که ایشان این را کتفی بحت میدانند و صاحب ذخیره و بعض متاخرین در حکم باسلیق و چون نفع این از قیفال یا باسلیق حاصل میکرد و بنا بر اختلاف قولین وجود و عدم عرقی علی السویت است و وجه اختلاف فایده آن نزد اطبا آنست که وجود و عدم عرقی که متفق علیه باشد مرکب فصد آن گردیدن مع ضرورت حاجت است ابطلی این عرق پنجم و شعبه از باسلیق و لهذا آنرا باسلیق ابطلی نامند برجانب وحشی مرفق محاذی بابط واقع است و این را اسلم نامند بجهة آنکه شریانی در زیر آن نیست و طریق فصد آن چنانست که آنرا بسیار بمالند و آب گرم بران بسیار بریزند و بعد ازان بر باط طویلی آنرا به بندند و دست مفصود را راست بدارند بنحوی که زاویه قابل قایم باشد و رگ را بابهام یکدست کشایند و مالیدن و آب گرم ریختن بران جهة ارخاء و کبر عرق مذکور و ترقیق خون است جهة انکه آن غلیظ و خون آن غلیظ است و بستن بر باط طویل مستحکم جهة آنست که ثابت بماند زیرا مفصد و میل بجانبی ننماید زیرا که آن شدید الزوال است و قیام زاویه بسهل جهة ارزاق دم است علی ما ینبغی اسلیم که عرق ششم است رگی است معروف موضع مفصد آن ماهین منعطف و حصر است و در تحت پهلوی آن شریانی نیست و لهذا تجویز فصد آن مورب نموده اند و طولانی افضل است و اسلیم مصغر اسلم است و وجه تسمیه اسلم ذکر یافت و شعبه از و بنا بر آنست فایده فصد ان راجع با وجاع کبد و جانب راست صدر اگر از دست راست کشایند و اگر از جانب چپ کشایند اعلال طحال و یرقان و وجع جانب چپ را نافع است بشرطی که از مشارکت کبد بنا شده و اگر مبدأ مرض از کبد باشد اسلیم راست انفع است بمراتب چند که باسلیق ایمن امراض کبد و نواح آن را بجهة وسعت طریق و قرب خروج نفع تمام دارد و لیکن اسلیم نیز بجهة اماله ماده بجانب بعید یا وجود قلت خروج نفع بسیاری می بخشد و شیخ الرئیس رحمه الله در اوجاع مفاصل نوشته که فصد اسلیم انفع است از عرق باسلیق و ملا قطب علامه در شرح قانون گفته در مبحث فصد اسلیم که فصد اسلیم ایسر و انفع است بود اسیر و اوجاع ظهر مرسنه را و باید دانست که از جمله امور ضروریست که باید دانست هرگاه فصد رگ مخصوصی مقصود باشد و خطا واقع شود اگر حاجت ضروری داعی نباشد باید که تکرار جرح ننمایند و نیشتر دیگر بران نزنند و بلامانع بندند و یکدو روزی مهلت داده تا التیام یابد اگر نیاز احتیاج و ضرورت داعی گردد تکرار فصد رگ مخصوص مقصود لیکن اندک بالاتر از موضع فصد اول نه پایین تر ازان موضع تکرار و فرو بردن نیشتر در یکدو زخم بجهة خوف تورم است و محکم بستن موضع آنرا زیرا بدان جهة منع از گشودن فصد دوم از زیر آن موضع جهة آنست که مبادا از همان موضع خون جاری گردد و مستورم شود و بعد فصد رفاده را بانکلاب و یا آب سرد تر نموده بدان موضع گذارند و ببندند تا بجهة رد مواد مامون از تورم باشد و رفاده را بر موضع بنا باید چرب نمود و مکرر مکامی که اراده تشنیه فصد باشد و روغن خالص نیز خوب چیست بلکه با اندک نمک ممزوج نموده چنانچه ذکر یافت فایده آن و باید که رباط را بطوری ببندند که شق جلد از محاذات شق عرق

منحرف نکرده بعد از خاموشی رباط زیرا که محاذات شقین موجب ازراق دم است کاینبغی یعنی باید که در هنگام بستن احتیاط نماید که
موضع مخصوص جلد قبل از ربط ملاصق عروق باشد و همان وضع باقی ماند بعد بستن مودن رباط و باید که ابتدا رباط را بقوت بندد که
تا عرق خوب بارز و ظاهر گردد بعد فصد بستن نماید تا خون بدون اذیت خارج باید و بداند که در اشخاص لاغر ضعیف البدن ربط را محکم
نه بندند که باعث علاء عروق و منع ظهور آنها میگردد بلکه اندک ملایم بندند و بعد شق باز ملایم سازند تا خون بی مزاحمت خارج باید بخلاف
مردم فربه که استحکام ربط باعث ظهور عروق بسبب امتلای آن میگردد و بعضی فصادان بجهت عدم احساس بوجع تحذیر مینماید نه بانکه رباط را
بقوت می بندند و ساعتی همچنان میدارند و این امر اگر مقضی بادیت کثیره نگردد باکی ندارد و بعضی جهت تقلیل وجع مبضع را بروغن بخور
غمناید چنانچه ذکر یافته و این هرچند باعث قلت وجع است ولیکن باعث بطؤ التیام است و هرگاه رگهای مقصوده ظاهر نباشند
و شعبهای آنها ظاهر نباشد باید که دست بر آنها بالمره بر سبیل مسح پس اگر خون بسبب مالیدن دران شعبه منصب گردد و آنرا منتفخ کرداند
آنرا بکشایند و الا نکشایند و چون اراده فصد نمایند بعد ازان بگذارند تا بحال اصلی آید و رفاده مهندم کردی اشکل بران گذاشته
بعصابه ببندند چنانچه شیخ الرئیس فرموده و قرشی در شرح آن نوشته که این بر تقدیری است که تشنیه فصد مطلوب باشد والا مثلث
شکل و یا مربع بهتر است و بهترین خرقها جهت رفاده کتانی است بجهة انکه تجفیفی که دارد اعانت مینماید بر سرعت التیام و بجهة تری که دارد
مانع ورود مواد میگردد بدان و هرگاه در موضع نیشتر شحم میل نماید و احبست که آنرا برفق و ملایمت کناره نمایند تا مانع التیام نگردد
و قطع آن نمایند گر جایز نیست جهة انکه خوف تقیح موضع شق است هرگاه شحم کناره نکرده و قطع آن نمایند تشنیه آن نتوان نمود و بداند انکه
فصاد را لازم است که چند چیز را داند یکی مبضع یعنی نیشتر بسیار دانسته باشد بعضی از آنهای شعره بعضی غیر ذی شعره تا هر کدام در
محل و مکان مناسب داند بکار دارد و در فصد عروق داهیین مبضع ذی شعره بهتر است و مراد از ذی شعره آنست که نیشتر از هر دو
طرف تیز باشد دویم انکه چوبی که موضوع برای قی آورد نست و یا پری از مرغ با خود دارد که اگر احتیاج بقی شود بتعجیل وزود قی
فرماید آن تا میجز بقی نکرد یعنی بعد از فصد اگر تهوع شود و دل برهم زند بزودی قی فرماید تا انجزه آن تقلب نرسد که موجب غشی گردد
و اگر غشی عارض گردد نیز قی اسرع ترین چیزها است برای افاقه ازان ستیوم انکه دارد المسک و اقراص المسک و فاذزهر معدنی فاتی
باخود دارد که اگر ضعفی و غشی عارض گردد بزودی قدری ازآنها بدو بخوراند بجهة انتعاش حرارت و نیز زاد مشک بیوباند که بهترین چیزها
است برای افاقه غشی و عدم حدوث آن ابتدا آوریرا که حدوث مخوف ترین چیزها است و بعضی غشی را بعضی هردم و گاهست که
بعضی بعد غشی افاقه نمی شود پس لازم است که بمجرد ادراک و دریافت علامت غشی بزودی تدارک آن مشغول گردد تا از غشی باز
دارد و اگر عارض گردد بجد افراط نرسد چهارم انکه برابر بدو آوا بصبر و کند زیرا که دستوری که ذکر یافت جهاد دارد که اگر زف
الدم واقع شود بزودی تدارک آن نماید بخوبی که رو زف الدم اکثر لازم مجراحت شریانی است و گاهی اورده را نیز عارض میگردد و چون

ر والہ مانند

دقاق کندر را نرم سوده بپاشیم خرگوش آورده در موضع نزف الدم گذارند خصوصا دریدی را برزودی حبس مینماید و باید دانست که عرض غشی و راشا، اخراج دم کم واقع میشود و اکثر بعد از حبس آنست مگر هنگامی که افراط در اخراج شود و یا آنچه صفرا و یه در بدن بسیار باشد و بسبب فضد بتحریک در آیند و تغلب برسند و باعث غشی گردند و کسی را که قبل از فصد بجهة خوف بیهوش کرده علامت رقت روح و ضعف قلب است او را فصد نباید کرد حتی المقدور و کسی را که از دیدن خون خود و یا خون بکری غشی عارض کرده با وجود عدم خوف از فصد علامت ضعف زائد است یا بجهة خیالات سوداویه فاسده چنانچه اکثر مشاهده میشود و بجهة کثرت حدوث غشی بعد حبس دم و عدم آن نزد خروج آن آنست که طبیعت و روح نزد خروج دم حرکت بخارج مینماید و متوجه استیام موضع شق اند و این مانع حدوث غشی است مگر نزد افراط خروج و هرگاه خون حبس کرده طبیعت و روح بجانب قلب متوجه گردند و روح بسبب تشار و مصاحبت خون منفرغ گشته و تخلیل یافته و از مقدار طبیعی چون کم شده لامحاله از تدبیر ظاهر و باطن بهر دو عاجز میماند و بالضروره مجتمع میگردد در قلب و تعطیل در حواس ظاهره بهم میرسد تا هنگامی که استراحت یابد و روح دیگر تولید نماید و معین آن شود در کفایت مهمات ظاهر و باطن و بدانکه هرگاه در جسیمات مطبقه و مبادی سکته و خوانیق و ادرام عظیمه مهلکه و اوجاع شدیده فصد نمایند و قبل از انکه خون بقدر ضرور مطلوب بگیرند غشی عارض گردد و خوفی نباید نمود و تدارک غشی باید پرداخت و باز باید خون گرفت تا مقدار مطلوب و لیکن اجازت بر این عمل در صورتیست که قوت قوی باشد و اگر ضعیف باشد بزودی بند نمایند و دیگر نگشایند شعبه چهاردهم در بیان عروق مفصوده سر و دهن و گردن و حلقوم بدانکه این رگها را مورب گشودن بهتر است مگر در وداجین را و چون عرق بعضی از رده اند و بعضی شریانین از رده اولا او رده را ذکر مینماید و بعد ازان شریانین را او رده آن چهار رده اند ۱ عرق جبهه ۲ عرق یافوخ ۳ عرق صدغین ۴ عرق یافثین ۵ عرق ملف اذنی ۶ عرق وداجین ۷ عرق ارنبه ۸ عرق النخاع و چهار رگ ۱۰ عرق باطن ذقن ۱۱ عرق تحت اللسان ۱۲ عرق عنفقه ۱۳ عرق اللبه ۱۴ عرق محرمین اما عرق جبهه که عرق اول ست ازان عروق دماغین حاجمین کشیده فایده فصد آن رفع ثقل سر خصوص که مایل بمبوخر باشد و ثقل عینین و صداع دایم مزمن و آلام رأس است طریقه فصد آن آنست که باحتیاط تمام بگشایند تا ادنی بوتری که مثل پلک است نرسد و بریده نگردد چنانچه مولانا نفیس در شرح اسباب در استرخاء جفن گوشته که اندرو حابس و حتر پادشاه را فصد عرق جبهه نمود و طرف وتر بریده گردیده و چشم او بر هم افتاده و نتوانست که دیگر بگشاید عرق یافوخ که رگ دویم از آنهاست آن ممتد کشیده شده در وسط سر ست فایده فصد آن شقیقه و فروج سر را گویند نافع است عرق الصدغین که عرق سیوم است از آنها و آن دو رگ اند که بر صدغین واقع اند عرق الیافعین که رگ چهارم است از آن دو رگ اند که بر دو گوشه چشم واقع اند و این عروق اکثر ظاهر نمیباشند مگر نزد ربط و شد غش که چون بر حلقوم خروج نمایند بسختی و یا خرقه اندازند و دوسر آنرا جمع نموده بیچ دهند که بحلقوم بچسپد و زور آورده من ابا زکشند ظاهر میگردند فایده فصد اینها دفع صداع شقیقه و رمد مزمن و دوسعه و شاه و وجع اجفان و بثور آن و غشاوه ست طریقه فصد آنها آنست که چون بطریق مذکور ظاهر گشته مصنع یعنی نیشتر را بالملامیت در آنها فرو برند و بهوت

مطلع بالای آنها را بشکافند و بسیار فرو نبرند که خوف ناصور است و سیلان نمی باید از انها مگر خون اندکی و اگر احیانا خون بسیار آید
و حاجت بحبس کرد و صمغ عربی را بسیار نرم سوده بر آن پاشند عرق ملف اذن که عروق بخیم از انها اند و آنها را عرق قصد گویند پس گوش و اقع
اند یکی از انها ظاهر تر و فایده فصد آن ابتدای نزول ماء و قروح اذن مؤخر را پس را نافع است و مانع سرایت نزول بخارات معده
و اکثر اطبا فصد این رگها را ابطال نسل میدانند و لیکن جالینوس منکر این است و داجین که عرق ششم اند از آنها و آن دو رگ بزرگ
اند که در دو جانب عنق و اقع اند فایده فصد آنها ابتدای جذام و خناق و ضیق النفس و ربو حار و تجه الصوت و ذات الریه و بهرکان اگر شرت
خون کرم و علل طحال و جنین را نافع است طریقه فصد آن آنست که علیل را بفرمایند که سر خود را مایل بجانب مخالف عرق مفصود نماید یعنی اگر
از جانب راست مطلوب باشد کردن را بجانب چپ مایل بر پشت خم نماید و همچنین بالعکس تا عرق متوتر و کشیده گردد پس ملاحظه نمایند که
بکدام جهت اشد الزوالست از ضد آن جهت رگ را بگیرند و بمصنع ذی شعبه بگشایند بطول نه بعرض زیرا که ذکر یافت که عرق شدید الزوال است بمصنع
دوم باید گشود بطول عرق را نه که عرق منعم است و آن رگی است که بر سر بینی واقع است نزد ملتقای عضروفین که تفرق آن پس اصبع محسوس
میگردد نزد ملتوی و در بالعین بحس بصر درمی آید فایده فصد آن دفع کلف و کدورت لون و جرد الف و بواسیر الف و بثور و حکه آن مخصوص
است و لیکن کاه در لون و جحرت نرسته مشاهده شده اند و نمایند مضرت این بیشتر از منفعت آنست و اکثر و احوط در فصد این آنست
که اولا فصد دست نمایند و بعد از ان این را بگشایند و طریقه فصد این آنست که بمصنع طویل الرای را بر موضع معلوم مذکور فرو برند بقدر
شدن عنق و خون قلیل از ان بگیرند و خون قلیل از ان اخراجی باید عرق تحت الخشاء عرق ششم اند از آنها و آن عروق متعلق بگوش نزدیک
استخوان و اقع اند و خشاء بضم خا مهمله و شین معجمه مشدده و الف ممدوده استخوانی است که ملف اذن و اقع است و اصل آن چوشنا بود
که یک شین را در دیگری ادغام نموده و تثنیه آن خشاءان است و محل فصد انها متصل بنقره است فایده فصد انها رفع سدکاین از خون بطیف
و اوجاع متعاده مزاسل است چهار رگ که عروق نهم اند از آنها و آنها چهار رگند دو بر لب بالا از هر دو جانب و دو بر لب پایین نیز از هر دو
جانب و چون لب را بر کرده اند بطرف بیرون ظاهر میگردند مخصوص نزد شدن عنق فایده فصد آنها رفع قروح فم و قلاع آن و قلاع و اوجاع لثه و اورام
و استرخاء و قروح سرو بواسیر و شقاق که بر لب بهم رسد طریقه فصد آنها آنست که بمصنع مدور الراس نوک دار بگشایند که آن معروف است بمبرد
عرق باطن ذقن که عروق دهم است از آنها و آن رگی است که زیر زبان بر باطن ذقن واقع است فایده فصد آن رفع خوانیق و اورام لوزتین
است عرق تحت لسان که عروق یازدهم است از آنها و آن رگی است که در زیر زبان واقع است و رگ زبان نامند فایده فصد آن رفع
ثقل زبان عادت از کثرت خون و اورام ملتوم و قلاع و ان بطریقه نافع طریقه فصد آن و سایر عروق فم آنست که بعد شدن عنق زبان را
بخرقه پاکیزه بالا کرفته که عرق خوب نمایان کرد پس بطول بگشایند عرق عنفقه که عرق دوازدهم است از آنها و آن رگی است که زیر عنفقه
واقع است و عنفقه نقیع موی را نامند که میان لب پایین و ذقن واقع اند و این موها را بفارسی بچه ریش نامند و چون آن رگ دریدن

موضع واقع است لهذا مسمی بدان گشته از قبیل تسمیه شیء باسم محل فایده فصد آن رفع بخود بدبوئی دهانست عرق لبه که عرق سبز هم از آنهاست که اصل لبه لبیه بوده که یک بار او دریا دیگر او عام شود و آن بتحریک نام موضعی است که التقاء هر دو آشوخان چنبره کردن در آنجا است و شتر از نحر در همان موضع مینامیده فایده فصد آن رفع امراض قم سعده است و در معالجات آن می کشانند از اعرق المنجرین که چهار دهم اند و آن در ک باریکند اندرون سر انهای پنی فایده فصد آنها رفع استحراج طوبات و خون از عین است و شاید مرضی را که مهندی او هو نامند و در بنگاله اکثری ابهم میرسد نافع باشد طریق فصد آن است که ریض او در آفتاب ایستاده نمایند و رگ سوراخ پنی او را مقابل آفتاب بدارند و نظر مانند که حسبل نمایان شود یا اگر روی او سرخ و آن هر دو عرق ظاهر کردند پس فصاد از پشت بعضی و یا آنی که مخصوص برای فصد آنست آز اصد نماید شعبه یازدهم در بیان عروق مقصوده بطن بدانکه عروق مقصوده که بر بطن واقع اند دو رگ اند یکی انکه بر کبد واقع است فصد این امراض کبد را نافع است دویم انکه بر طحال واقع است و فصد این جعل سبز را مفید است شعبه شانزدهم در بیان عروق مقصوده رجل بدانکه عروق مقصوده پا چهار و رید اند اصافن ۲ عرق خلف عرقوب ۳ عرق النساء ۴ مابض اما صافن که عرق الوست از آنها و آن بر جانب انسی کعب آمده عرق کبری ظاهر است و صافن بمعنی سلیم است و چون این عرق سالم است از شریان یعنی در تحت او شریان وعصبی نیست لهذا مسمی بدان گشته فایده فصد آن استفراغ دم از اعضا و ماتحت کبد و ازالهٔ ماده از نواحی اعضا عالیه بسوی سافله است و لهذا در امراض دموی و ماغیر تقدم فصد آز انیکو داشته چنانچه قریبی در بحث سبات در شرح کلام شیخ که اشاره بفصد صافن و قیفال کرده میگوید که فصد صافن و حجامت ساقین در آن مکان بکاری آید که ماده در اول صعود باشد و هنوز صعود نیافته بالتمام و در آخر صعود فصد قیفال باید کرد اما هرگاه ماده در سر مستقر کرده و صعود منقطع شود اولی فصد عروق جبهه و حجامت بر نقره است و نیز در شرح اسباب و علامات در بحث مالیخولیا که سبب آن امتلاء تمام بدن باشد علیحده بیان فصد اول التصعد که فصد صافن اولی است از فصد قیفال تا انکه انجذاب بسوی مکان ابعد واقع شود خصوصا در زمان و باید دانست که فصد صافن او را طلب بقوت و تفتیح افواه بواسیری نماید قایم مقام عرق النسا است در وجع عرق النسا و جهت فاسش آن و هضم و تفتیح و قروح اینها اثر تمام دارد و دستور فصد آن آنست که پا را از بالای شالنگ به بندند و گامی چند بروند و گره در زیر پا بگذارند و پا بران بگذارند تا عرق خوب ظاهر کرده و این در صورتیست که ظاهر نباشد و ربط تنها کافی نبود پس اگر آز ابکشایند و چنین کشودن باید که مریض ایستاده باشد تا خون بسهولت مندفع کرده و این رگ در بعضی مردم راست آمده و منشعب نگشته و در بعضی مردم قریب بکعب دو شعبه از وجانب آن برآمده بطرف پا مین رفته و لهذا فصاد باید که صاحب وقوف باشد و بشناسد اصل را از فرع و اصل رابکشاید نه فرع را عرق خلف عرقوب که عرق دویم از اینها است نامی خاص ندارد و عقب عرقوب واقع است گویا شعبه از صافن بست و فایده آن صافن است و عرقوب بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و ضم قاف و سکون واو و باء موحده و عصب غلیظ را نامند که عرقهای انسان

کشیده شده عرق النسا که عرق سیوم است از انها و آن نیکی است که از جانب وحشی رجل تا کعب آید و بر پشت پا رسیده و علامت این
رگ آنست که بر آن چند گره پیدا شود در اکثر مردم و در بعضی مردم اندکی ورم خورده مانند گرمی و حرکت سریع دارد و فایده فصد آن در اکثر
نفع از برای وجع عرق النسا زیاده از صافن است و در دیگر امور قریب بصافن و طریقه فصد آن آنست که دستار دراری یا نواری
یک سر آنرا بر محل مقصود که اسفل ساق متصل بشتالنگ است یعنی کعب پا ببندند و باقی را بر تمام ساق دران پیچند مستحکم و بعد از اینکه
که مریض چند مرتبه بنشیند و برخیزد و اگر قبل از فصد بحمام رفته باشد بهتر است و اعانت بسیار مینماید بر ظهور عرق زیرا که این عرق در اکثر
مردم مخفی میباشد و چون ظاهر شود باید که پای مریض را بر تشتی گذارند و از جانب وحشی از کعب آنرا بکشایند طولانی یا از فوق آن یا تحت
آن زیرا که درد و جانب آن عصب است تا اذیتی بدان نرسد و اگر قریب بشتالنگ ظاهر شود شعبه ازان که میان خنصر و بنصر است آن را
بگشایند و صاحب ذخیره گفته که اگر شعبه بهم رسد فصد این بهتر است زیرا که مابین انحطاط است و اگر درین موضع پیدا نشود قریب بشتالنگ
آنرا بگشایند و از کلام شیخ در قانون که در وجع مفاصل نوشته که عرقی که میان خنصر و بنصر باد واقع است فایده فصد آن بعد از عرق النسا
است و بعضی گفته اند که انفع از عرق النسا است مشعر است بر انکه عرق مذکور غیر عرق النسا است با انکه عرق چهارم است از آنها و این
در باطن رانو واقع است و در انجا دو عصب واقع اند مسمی بانصبان و چون عرق مذکور در انجا واقع است متصل بدین دو عصب لهذا مسمی بان
گشته بجهة قرب جوار و بعضی باطن رکبه را بانض میگویند عرقی که در انجا است باعتبار تسمیه شیئی باسم محل و مکان بانضی میگویند و فی الحقیقه کرا
نامی ندارد فایده آن فایده صافن است و لیکن در لوراطلت و اوجاع متعدده و لو سیر انفع تر از صافن است بجهة اوجاع حشا و وجع ظهر
در مرد سودمند است طریقه فصد آن آنست که ساق را ببندند و ران را بسیر و چند قدم راه روند و چند مرتبه بنشیند و برخیزند تا انکه عرق خوب
ظاهر گردد پس عرق را بگشایند بطول و علامت نوشته که بالای زانو از انفاصل چهار انگشت بسته بندند بقوت تمام و مقصود از بریدن مستلقی
بخوابانند و پاهای او را بردارند و تفتیش عرق نموده آنرا بگشایند و شیخ الرئیس نیز همین جیل را نوشته و بالجمله نافع است امراضی را که حادث
میگردد از مواد ی که مایل بسوی اسفل اند و نیز امراض سوداویه را و باید دانست که تضعیف فصد رگهای قوی بیشتر از تضعیف فصد
رگهای سست است بجهة انکه در میگرداند فصد عرق رجل سبب جذب و میل روح را از طرف اعضا رئیسه شعبه هفدهم در بیان شرابین مقصوده
سر و دست بدانکه شرابین مقصوده سر و نوع است یکی انکه بر صدغ یعنی بناگوش واقع است بهر صدغی یک شریان و انها را گاهی سر گاهی تیر
و گاهی پی که واقع نامند فصد میشود و مقصود از همه حبس نوازل ماده لطیفه است که منصب میگردند بسوی عین و فصد سر سهل تر از فصد تیر و واقع و واقع سهل تر
از تیر و تیر سهل تر از سر است و اکثر مردم را بخیالات منذره بنزول آب مبتلا بوده و چون واقع آن شریان بنمودند سودمند افتاده و نافع نزلی
گردیده و همچنین فصد تیر و سر نیز ابتدا انتشار را نافع است و لیکن چون خطرناک است احتیاط تمام درین امر می باید نمود و دیگر انکه طرف اذنین
واقع اند بر طرفین و شریان فایده فصد آنها جهة انواع رمد و ابتدا انشاده و نزول آب و شاه و صداع مزمن است و خالی از خطر نیست و بطنی

الالتحام اندمال وسل وبتر توان نمود زیرا که موجب قطع و انقطاع متصل اند چنانچه اقراط و شارح اسباب و علامات و غیرهما نوشته اند
اما شرایین مقصوده که در دست واقع اند واست یکی که در دست است بر پشت کف پائین سبابه ابهام واقع است و از آنجا قوی جمیع
مرتبه کبد و حجامت میکشایند و نفع بسیار عجیب بخشد نقل است که جالینوس او جامع کبد داشت بخواب دید که او را امر بفصد این شریان
نمودند چون بیرون شد و بعمل آورد مقطع گشت و بتجارب نیز یافته اند و نیز معلوم است که التحام موضع فصد شرایینی که دور از قلب اند تعسری ندارد
و فصد آنها مخوف نیست دویم شریانی است مایل تر از شریان دال سوی باطل کف و فایده بتر آن قرب یا فایده فصد است بتر نفع باعتبار
وسکون آشامه فوقانیه و رای مهمله و لف بمعنی قطع عرضی است که در عصب یا در عروق واقع شود و باصطلاح اطبا آنست که پوست بالای
شریان را بطول بشکافند که شریان ظاهر گردد و بصنارة یعنی میل مدور امثل که بسر آن کوری باشد که چون زیر عرق اندازند عرق در آن کوری
آید و بیابد و بلغزد پس آن صنارة را زیر شریان انداخته شریان را بالا کشند که برآید و ازو جانب آنرا بریسمان محکم بندند بنحوی که فصل
میان هر یک از موضع ربط بخیط ابریسم تا انکشت مضموم باشد و از وسط آنرا بمقراض تیزی قطع نمایند و او یقاطع دم بران بپاشند
و این بتر با کی جمع نیست و آنچه در بعضی کتب نوشته اند که بتر نمایند و بعد از آن گی شاید که مقصود از آن این باشد که بعد از انکه مقراض قطع
نمود مدهر دو سر آنرا داغ نمایند تا مامون از گشودن و رفت الدم کردند و آنچه بعضی نوشته اند که مقصود از آن بتر لغوی است یعنی قطع بالآلة
شاید چندان مناسبتی نداشته باشد سل بفتح سین مهمله و تشدید لام آنست که شریان را بعد از شق جلد بطور بندکور در بتر و انکشاف
آن ملاحظه نمایند که دقیق است یا غلیظ اگر دقیق است بصنارات آنرا برداردند و از وجانب قطع نمایند که مقدار سه انکشت مضموم
منقطع گردد و برداردند پس او یقاطع چالیه چون مانند پشم حرکوش و دو آنگذند بران بپاشند و بمراهم ملحمه علاج جراحت نمایند و اگر
شریان غلیظ باشد او لا آنرا فصد نمایند و خون ازان بگیرند بعد حاجت پس دو جانب آنرا بخیط ابریسم بفاصله سه انگشت محکم بندند
و از وسط منقطع نمایند و زود او یقاطعه الدم بران بپاشند و این عبارت از بتر است و بعضی سل را مخصص نموده اند نه بگونه شریان را
بسلاة منقطع نمایند و سلاة آلتی است موضوع جهة سل و آن میل آهنی است صاف مدلحة الراس یعنی مدرج الملس که در وسط آن
میل شیء بعدسه ایر باشد که شریان را بعد انکشاف و تعلیق و برداشتن بصنارة بر ابره ازان بدو ایر اندازند و ملتوی و بیچ دهند تا منقطع
گردد و بالجمله عمل سل خالی از ضرری و آفتی نیست بجهة انکه خوف آنست که بعد از التحام از همانجا منفتق و شکافته گردد و رفت الدم
شود و ابو رسما عارض گردد و نیز از شدت جمع خوف غشی و تشنج است حکایت طبری کند دیدم من علی تسباری را که سل شریانی را
نمودند و ضربه بحرکات چشم او ضعف و بصارتشان هم رسید و نیز نوشته تحقیق دیدم من شخصی را که سل شریان او نمودند و در
همان روز احوال تشنج بدنمائی او را حادث گردید یعنی چشم او احول بهیئت گردید و نیز نوشته تحقیق دیدم شخصی را که سل شریان نمودند
و سیلان لعاب او را حادث گردید و چون کسی را لابد و بضرورت سل نمایند اولی و بهتر آنست که بعد شد قوی و قطع کی و رجع

فرماید موضع قطع را بعد تنقیه تا بی مضرت باشد خون انفصاق و نزف و حدوث ابو سما نباشد چنانچه شارح اسباب و علامات بیرچنین
گفته فایده در بیان اوقات فصد بدانکه فصد یا اختیاریست یا اضطراری فصد اختیاری را بهترین اوقات وقت ضحی یعنی چاشت وزمان
بعد اتمام هضم و نضج و ایام ناقص النور ماه که از پانزدهم است تا بیست و هشتم و اما از اول ماه تا چهاردهم خصوص در اسبوع اول یعنی در هفته
اول که زاید النور است بنابر ثوران و هیجان رطوبات بمناسبت زیادتی نور قمر جایز نیست جهة انکه خون صالح ما فاسد درین هنگام و ایام
مخلوط میشود همچنین در آخر ماه بسبب انکه اخلاط در آنوقت متکاثف میباشند و اخراج اخلاط متکاثفه دشوار و موجب ضعف است
و کسی که عرق بسیار نماید بسبب امتلاء بدن علاج آن فصد است زیرا که استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت و بسا است که صاحب حمی یا
صداع شدید واجب الفصد را اسهال طبیعی عارض گردد و بدان سبب احتیاج بفصد او را نماند بجهة اخراج مواد فاسده مخالطه بفصد باسهال
و فصد اضطراری را وقتی معین نیست هر وقت شدت احتیاج داعی گردد و مضطر گرداند همانوقت بلا توقف و تاخیر فصد نماید کو نصف
شب باشد و هیچ مانعی آنرا نیست هنگامی که قوت و سن مساعدت نمایند و مانع قویتر از حاجت و ضرورت داعیه مذکوره نباشد و باقی
شرایط فصد و آلات آن که مبضع نامنده و نطاری بیشتر ذکر یافت و باید که زنگ دار شکسته و کند نباشد بلکه صافی بی زنگ تیز باشد

جزو دوم از فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان حجامت و اوقات و شرایط آن مشتمل بر چند مبحث مبحث اول انکه حجامت
دو نوع است یکی حجامت مع الشرط یعنی تیغ زدن آن برنند که خون برآید بمجمه و این شامل مجمه غیر ناری که حجامت مطلق نامنده مجمه ناری
که مقید ذکر نمایند ست دویم حجامت بی شرط که باد کش نامنده و جهة اماله مستعمل است و هر یک بتفاصیل در مبحثی مذکور
میکرد و انشاء الله تعالی مبحث اول در بیان احکام کلیه متعلقه بحجامت از وقت و سن و عادت و غیر انکه و اول ماه و آخر ماه و شنبه
آخر ماه جایز نیست بجهة انکه درین ایام اخلاط ساکن و متوجه بباطن اند و در اواسط ماه خصوصا شانزدهم و هفدهم بهتر است بجهة تحریک اخلاط
و رطوبات بمناسبت زیادتی نور قمر و در چهاردهم و پانزدهم که کمال زیادتی نور و سطی حقیقی اند چندان مناسبت ندارد و بجهة انکه اخلاط لطیفه
خفیفه در آن ایام بیشتر میل بظاهر دارند بهمان مناسبت مذکوره سرعت حرکت آن و اخلاط غلیظه ثقیله بعد از آنها بجهة بطوء حرکت آنها
و چون از نصف حقیقی تجاوز نمود نور قمر رو بنقیص گذاشت بتدریج اخلاط نیز میل باطن مینمایند و اولا اخلاط لطیفه خفیفه میل و رجوع مینمایند
و بعد از ان غلیظه ثقیله و لهذا فصد در ان ایام مناسبت و درین ایام لایق و سزاوار نیز است زیرا که خون غلیظ ثقیل فاسد دفع میکرد که
مطلوبست و نیز بهترین اوقات حجامت روز است و در ساعت دویم آن اگر فصل کرما باشد و در ساعت سیوم و یا چهارم اگر سرما باشد
بجهة انکه خون در انوقت رقیق لطیف میباشد و اخراج آن زود تر حاصل میکرد بسبب اطلاع هر چند در انوقت فصد نیز جایز نیست و لیکن
مراعات آن در حجامت بیشتر از آنست بعلتی که ذکر یافت سئوال اگر کسی گوید بنابرین وجه باید که در نصف روز که وقت لطافت دم
بجهة تاثیر شمس در آن بدرجه اتم میباشد اولی و انسب باشد از آنوقت که ذکر یافت جواب آنست که اولویت وقت مذکور نظر بعرض مرغوب مقبول

وسلم است ولیکن بنا بر مانعی آنرا ترک نموده اند و مانع آنست که اگر حجامت او در وقت نصف النهار مقرر نمایند باید که غذا را الاحمال
قبل ازان و یا بعد ازان تناول نمایند و قبل ازان ظاهر است که مضم کیموس کبدی و عروقی درین مدت استکمال نمی یابد پس حجامت در آن وقت
و آنحالت موجب بعد ای فتح غیر تام النفع بسوی عضو حجامت کرده شده و سبب این باعث آفات و مضرتها است یکی از آنجمله حدوث برص
است و اگر در آن وقت غذا تناول ننمایند ظاهر است که بسبب فرط خلو معده ضعف عارض میگردد و صفرا منصب میگردد بمعده و نیز در آن وقت اگر
حجامت ننمایند اخلاط خفیفه لطیفه صالحه بشتر اخراج باید از غلیظه کثیفه فاسده بخلاف وقتی که ذکر یافت که در آن وقت با هم مخلوط اند و چندان
امتیازی ندارند بلکه اخلاط فاسده میل بظاهر و صالحه میل باطن دارند بخلاف مضمد که جذب از باطن مینماید و اگر در فصل سرما در آن وقت اتفاق
افتد بهتر است بدانکه قبل از دو سالگی حجامت تجویز نموده اند و بعد از شصت سالگی نیز منع نموده اند و وجه عدم تجویز اول آنست که صبی
رضیع را حاجت باخراج خون کمتر است و عدم استکمال اعضاء او نیز مانع است و بدانکه در بسکاره ملک سند اطفال رضیع را مرضی طاری میگردد
که پهلوی چپ ایشان که موضع طحال است مجدد و تب شدید مینمایند و گریه بسیار میکنند و از ابتداء تولد تا دو سال و نیم نهایت تا سه سالگی و
بهترین علاج دران وضع محجمه ناری است بر آنموضع در هر وقت و هر سن که باشد و مؤلف رساله علاجه درین مرض نوشته و تجربه کرده محجمه
طحال ایشان بهتر از تدابیر دیگر است بر موضع طحال و چند شرط غیر غاری زده و اندک خونی گرفته و در ماهی تمام رتبه دوم
بعد شصت سالگی که شروع سن شیخوخت است بسیار آهسته دست بر اخراج و غلظت دم بسبب برودت و رقت قلیل بسبب قلت حاد
غیری و معلومست که حجامت اخراج نمی نماید مگر خون رقیق را پس وقوع آن درین سن لامحاله باعث ریاق غلظت و تخریب طبیعت و حدوث
پوست علیه میگردد و اخراج خون منعقد صورت نمی بندد بخلاف مضمد که تا آخر عمر بشرط قوت و توانائی مجوز است جهت انکه تنقیه آن عام است
رقیق غلیظ هر دو را و لیکن قبل از دوازده سالگی و نزد بعضی قبل از چهارده سالگی جایز نیست بجهتی که در مبحث مضمد ذکر یافت و نیز تنقیه مضمد
شامل اعضاء رئیسه نیز است و تنقیه تام شکایت لازم دارد و محافظت این اعضا درین سن بسیار واجب و لهذا بعد از دو سالگی باجراء
سالگی اطفال را اقتصار بر حجامت و ارسال علق مسخن واجب است نزد ضرورت و احتیاج باخراج دم ایشان تا مدعا حاصل گردد بی
اذیت و ضرری و بدانکه منع حجامت بعد از شصت سالگی و منع مضمد قبل از چهارده سالگی مطلق نیست بلکه مقید بعدم ضرورت شدید است و
ضعف قوت و در صورت ضرورت شدیده و قوت قوت مجوز است مبحث دویم در بیان احکام جزئیه که تعلق باعضاء دارند باید دانست
که حجامت مقدم دماغ مضر حس و ذهن است بجهت انکه مبدأ احس مقدم دماغ است و حجامت بر نقره خلیفه و نایب قصد اکحل است
نقل حاجبین و رطوبت حفن و حرب عین و بخر فم نافع و لیکن موجب نسیانست بجهت انکه محل قوه حافظه است و لهذا در شرع شریف نیز
منع ازان وارد است و لیکن این مختص بحجامت با شرط است پس باید که در حجامت نقره اندک میل بطرف اسفل نموده حجامت نمایند
تا فایده بدون مضرت حاصل آید و نقره عبارتست از کوه اعقب سر است و حجامت بر کاهل خلیفه یا سلیق است بجهت وجع مفک و علق نافع

ولی نعمت

ولیکن مضعف فم معده است لهذا در بن باید که قدری میل بنا بالاتر از کابل نموده فصد نمایند نا مضرتی بفم معده نرساند و اشیاء مقویه فم معده شامل نماید و کابل عبارت از نابن کبیرین است و حجامت بر اطراف عین خلیفه قبالست از تفاوت راس و اعلال وجه و اسنان و ضرس و اذنین و حلق و انف را نافع و کابل صاحبان ضعف دماغ را مضر و موجب عشه در سر است و اصفهان و ورک اند که بر عشق واقع اند و احدان اضلع است بکاف عجمیه و دال و عین مهملتین بروزن افعل و حجامت ساقین قریب است بفصد صافن و در تنقیه دم و ادرار طبث نافع خصوص زنی که سمین پوست و متخلخل البدن و رقیق الدم باشد و حجامت ساقین جهة امراض مذکوره بهتر از صافن است و مراد از خلیفه بودن هر یک از ان جامتها فصدهای مزبور را آنست که امراضی که قریب بن مواضع اند و فصد رگهای مذکور آنها را نافع حجامت آن مواضع نیز در نفع خلیفه و قایم مقام آنها اند بر طریق اطلاق و تعمیم بلکه تخصیص بعضی وجوه و زیرا که تنقیه عام است و تنقیه حجامت خاص پس قایم مقام آن بجمیع وجوه نتواند بود بلکه در اکثر امور و حجامت فصد و حجامت بر امر محرب عین و بثور و مور سرج و امثال انها را نافع و لیکن مضر ذهن و باعث بلاهت و نسیان و ردائت فکر است و کسانی که مبتلا بنزول آب اند نیز مضر مگر بعضی اوقات که مقتضی حال باشد که در ان صورت مضرت ندارد بعضی گفته که حجامت این مواضع اختلاط عقل و دوار را نافع و باعث بطوء شیب و پیری است و لیکن شیخ الرئیس گفته این سخن بکلیه مسلم نیست در جمیع ابدان بلکه در بعضی باعث سرعت شیب است بسبب ضعف و ان موضع از حجامت فصد وه بفتح قاف و میم و سکون حا و ضم دال مهملتین و فتح واو و ها بلندیست که در عقب سر میباشد بالای نقره و ها بتخفیف میم وسط سر را نامند و حجامت تحت ذقن امراض انسان و وجه و حلقوم را نافع و تنقیه راس و فکین مینماید و حجامت بر قفل و ما یل و حجر و بثور فحمه و نفرس و بواسیر و داء الفیل و رباح مثانه و رحم و حکه ظهر را نافع و قفل بتحریک قاف و طاء مهمله و نون در آخر میان هر دو سرین است که بفارسی سرینگاه نامند و حجامت سر فحذین از جانب قدام و رحم خصیتین و خراجات فحذین و ساقین و از جانب خلف خراجات اورام الیتین را نافع و حجامت زیر رکبه یعنی زانو ضربان حادث از اخلاط حاره و خراجات ردیه و قروح عتیقه را که در ساق و رجل باشند سود مند و حجامت بر کعبین احتباس طمث و عرق النساء و نفرس را نافع است و باید دانست که حجامت باشرطها اثر فایده است یکی انکه استفراغ از نفس عضو مینماید دویم انکه با وجود اخراج دم و اخلاط دیگر جوهر روح را اخراج نمی نماید از غیر محل حجامت و بحال خود باقی میدارد سیوم انکه باعضاء رئیسه ضرری نمیرساند و بدانکه شرطها را باید عمیق و غایر نزنند تا جذب از عمق و غور نماید و هرگاه موضع لصاق محجمه ورم نماید و جدا کردن آن متعسر گردد باید که خرقه دیبا را بآب سرد گرم مایل بحرارت تر نموده حوالی آنرا تکمید نمایند تا سبب استرخاء آن نرم گردد و محجمه بآسانی جدا شود و در ایام خریفی هنگام استعمال محاجم بر نواحی شدی که جهة منع تزف الدم خیس و یا رعاف وضع مینمایند پیشتر عارض میگردد و از اینجهة لازم است که محجمه را بر غبش شدی گذارند و طریق وضع محاجم آنست که اولا در محل مفصود حجامت روغن بادام لذیذ بزودی محجمه را گذارند بدون اشرطها و بدم مکشند تا زمانی قلیل تا انکه ماده متوجه آن موضع گردد و پخته شود و حس آن

کم کرد و پس محجمه را برداارند بانکه موضع کشیدن بعد پس محجمه را که بدست بسته نموده اند که هوا داخل آن نشود که بضرورت خلا عضو را بخود بکشد برداارند و باز نمایند که هوا داخل کرده و بعد خون هوا خود بخود منفصل میکرده بی اذیتی پس شرط یعنی تیغ زنند بر آنموضع شقهای طولانی نعیمی پس محجمه بران گذاشته باز بمکند زمانی بگذارند تا اکثر خون را خوب جذب نموده اخراج کند و در وقت محجمه مجتمع کرده پس بدستور محجمه را جدا نمایند و خون را از جوف محجمه برداارند و آنرا در موضع حجامت را از خرز پاک نمایند و محجمه را بدستور وضع نمایند و زمانی صبر بکشند خون را و باز جدا نمایند اگر بقدر مطلوب حاجت خون برآمده و باز در برآمدن است بهتر والا باز چند تیغی بران بزنند و بدستور سه مرتبه دیگر وضع نمایند و جدا کنند تا بقدر مطلوب خون اخراج یابد پس موضع حجامت را خوب پاک کرده ظرف را تازه نموده کرم کرده آنموضع را بدان بکشیده نمایند و قدری زرد چوبه نرم سوده خشک بر آنموضع بمالند و اگر پیش از تکشید بمالند بهتر است و اگر موضع حجامت زیاده تورم نماید زرد چوبه کوبیده را در صرد بسته کرم کرده چند مرتبه برفق بملایمت آنرا تکشید نمایند و باید که هر مرتبه از مرتبه دیگر در امتصاص و انطباق قطع محجمه بتدریج زیاده نمایند و بعد انفراغ چون بکساعت کامل بگذرد غذا تناول فرمایند و صفراوی مزاج را باید که بعد از حجامت حب الرمان و یا آب آن و یا رب یا شراب و آبگاسنی با شکر و گاهو با سرکه تناول فرمایند و رببان حجامت بلا شرط بداانکه این یا بانا راست که در محجمه قدری حشو کاه را مشتعل ساخته گذارند برودی که شعله آن باقی باشد و بر موضع مقصود حجامت وضع نمایند تا بسبب گرمی و تخلخل هوای جوف آن و ضرورت خلا عضو را بخود بکشد و لیکن باید که نار در آن مقدار باشد که عضو را نسوزاند و طریقه وضع و علت این نیز انشاء الله تعالی بعد این مذکور خواهد شد و یا بطانا راست و این بطریق استعمال است بخود مذکور در حجامت با شرط و فرق اینست که در زبان یک محجمه را صغیر و کوتاه میکرده اند و هر مرتبه محجمه را اندک بزور و عنف جدا مینمایند تا انجذاب هیل ماده زیاده بجانب عضو حجامت کرده و تیغ درین نمیزنند و خون اخراج نمی نمایند و بهر کیفیت که مناسب داند استعمال مینمایند و آنرا برای چند غرض مفایده استعمال مینمایند یکی جهت جذب ماده بسوی جانب مخالف چنانچه جهت حبس نزف الدم رعاف یا حیض بر شدین محجمه میکذارند دوم جهت بروز ظهور ورم غایر تا اصول اثر اده و به موضعیه بسهولت بدان برسد و این هنگامی است که ماده متوسط بوده و غور عضو باشد و بظاهر میل ننموده و دوائی که بران گذارند نتواند اثر نموده دران کند و این وقت ناچار محجمه آنرا میل بخارج میکند سیوم جهت نقل ورم از عضو شریف بعضو خسیس که در جوار آن واقع است و این هنگامی است که اول بروز ورم است و بروز تمام نیافته و ماده در آن خوب مجتمع نگشته و میتواند که بطرف دیگر میل نماید و بعد بروز و انصباب ماده یا التمام دران استقال آن بسوی عضو ناچار عسر بلکه متعذر و ممنوع است زیرا که باعث آلام و اذیت میکرده و موجب انصباب ماده بسیار بسوی آن چهارم جهت تسخین عضو و جذب ماده بسوی آن و تحلیل ریاح محتبسه دران پنجم جهت رد عضو بسوی موضع طبیعی خود مانند انکه جهت رد فتق و نافوخ محجمه بر فتقه و نافوخ میکذارند جهت معاونت بانواله درخصیه که مسمی بقبل است محجمه بر عانه میکذارند و جهت رد خصیه مرتفعه و قضیب بالا رفته بمحل اینها محجمه میکذارند ششم جهت تسکین

او جاع استعمال مینمایند مانند انکه در قولنج سبزج که بسبب ورم نباشد زیرا که سبزج یعنی بطن او جاع رحم که زنان از خروج حیض عارض میگردد و حیض ایشان را محجر بر سترہ میکنند ارند ولیکن باید که محجه که برای تسکین او جاع استعمال مینمایند بزرگ نباشد تا انکه موجب التهاب را از حوالی ناف منجذب گرداند و محجه ملا شرط جذب یکی موثر است تخصیص محجه باری بجهت حرارت آن که معین بر جذب و تحلیل رياح و حجامت بر بزرگ عرق النساء و حرف ضلع را مفید و حجامت بر باطن الورکین و ورکین و فخذین بواسیر و نعرس را نافع و حجامت بر مقعده جذب مینماید از جمیع بدن و سر و امعاء و فساد حیض را نافع و سبک میسازد بدن را کیفیت وضع محجه باری بدانکه این بحسب رواج هر بلدی مختلف الوضع است و هر جا بنحوی خاص معروف و اشهر آن طرق آن است که ذکر یافت آن دستور اهل نیکاله و مدنست طریق دیگر انکه بر عضو مقصود و الحاره فتیله مشتعل ساخته بنحوی که عضو انسوزاند نگذارند و بسرعت تمام محجه را منکوب بران گذارند و هوای آنرا بامند بحیلی و غیران بگیرند که هوا مطلقا در ان داخل نشاید و چون هوای خارجی مطلق در ان داخل نمود لا محاله بسبب انقطاع مدد اشتعال که هوای خارجی است خاموش میگردد و هوای داخلی آن بسبب حرارت متخلخل میباشد و بسبب انقطای دفعی آن هوای متخلخل مکور میل بسرد مینماید و متکاثف میگردد و محتاج بسوی مکان تنگ تر از ان میشود پس بطب ضرورت ملا منجذب مینماید جلد و لحمی که متصل بدانست بسوی خود تا مملو گرداند آن مکان را که بسبب تکاثف خالی شده و بسبب جذب محجه بدون مانع ظاهر است که استعمال حجامت هوای داخل محجه را که بضرورت ملا جلد و لحم متصل بخود را انجذاب مینماید چنانچه در فصل دوم از فن دویم از مقاله دوم در بیان تقلیص عضلی و اوصاف آن و این متضمن بر سه فایده است فایده اول در بیان منافع آن باید دانست که اکثر جاها است که محتاج بتنفیخ عضو میگردند و وضع محاجم نمیتوان نمود بسبب بانعی از داخل و یا از خارج پس ناچار در ین حالت تعلیق عمل نمایند یعنی زلو بیاندند ولیکن باید که تعلیق آن بر همان موضع باشد که محجمه میگذارند بجهة انکه باید که اخراج خون بطریق کم اتفاق افتد یعنی عمل خون بسیاری نکشد و یا خون کمی برآید و مطلوب زیاده ازان باشد لابد بران موضع محجمه گذارند خواه ناری باشد و یا غیر آن و قدری خون بکشند تا مقصود حاصل گردد و نیز در اکثر طباع نازنان و اطفال ضعیفان که تحمل الم شرط ندارند ارسال علق اولی است و نیز زلو حذر از خون زخم و باطل عضو بیشتر مینماید از حجامت و از نجهة است که در اکثر بعد استقاط زلو سیلان خون باقی میباشد و هر چند آنموضع را بیشتر پاک نمایند بیشتر خون برمی آید بخلاف موضع حجامت مگر احیانا که تنفیخ بغرقی رسیده باشد و نیز در امراض مزمنه جلدیه مانند سفعه و قوباء و هر جه امثال انها ارسال علق کثیر النفع است و بعض اطبا بر انند که زلو جذب نمی نماید مگر خون فاسد را و ازین است که خون خارج ازان سیاه میباشد میتوان گفت در تصدیق آن که چون جذب آن بتدریجی است نه دفعی طبیعت بتدریج خون صالح را از فاسد جدا کرده دفع مینماید بجهة انکه طبیعت عامی و حافظ خلط جیده نافع بدن و دافع فاسد ردی موذی مضر بدانست و نیز خواهند بود که چون جذب آن بتدریجی است خونی که دران می آید غالب قریب باقه بسبب وصول برد خارجی بدان و رطوبت بخار علی سیاه میگشته باشد و ایشان گمان برده که خون فاسد مدفع گشته فایده دویم

در بیان انواع علق و آنچه بدان تعلق دارد بباید دانست که بهترین علق آنست که متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و رنگ آن کحلی اسود و یا اخضر نباشد و چنان نباید از علقی که مزغب یعنی پشم دار و یا خطوط لاجوردی و آنچه شبیه بلون بوقلمون و یا شبیه بمارهای باشد زیرا که اینها همه غالبا زهریت بیشتر دارند و ارسال اینها موجب ادرام و غشی و نزف الدم و حمی و استرخا و قروح روده میگردد و نیز احتساب نباید از زلوئی که در آبهای حمایته و نیز آنچه در کودالهای رودی تکون یابد و آنچه اشقر مستدیر و یا سرخ تیره که کبدی اللون نامند و یا شبیه بجراد صغیر و یا ذنب الفار و یا صغیر الرأس و یا شبی لون که بالای آن سبزی زند و دو خط زنجی طولانی بر پشت آن باشد مضرت تر از سایر انواع است و آنچه شکم آن سرخ باشد تبر از آنست که پشت آن سبز باشد خصوصا که در آبهای جاری تکون و نمو داده باشد بلکه بهترین آن آنست که باوصاف مذکوره از میاه طیبه که صفادع دران بسیار باشند برآورده باشند و آنچه بعضی گفته اند که زلوی میاه منعفنه ردی است اعتباری ندارد و لازم و واجب است که یکروز قبل از استعمال صید و اخراج نموده باشند و تکون دارند آنرا ماهر چه در جوف آنست بقی مندفع کرده و بعد ازان قدری از خون کوسفند و یا بز نر تازه آن ریزند تا اقتد امدان نماید پس زوجات و قدرات آنرا پاک نمایند با سفنج و یا خرقه خشنی تا مستعد چسپیدن بعضو گردد پس ارسال نمایند فایده سیوم در بیان ارسال علق بباید دانست که هرگاه ارسال علق مطلوب گردد و علق جید صالح و با وصاف مذکوره بهم رسد آنرا در آب شیرین در ظرف بزرگ و سیع مندی از تا قدری در آب حرکت نماید و بگردد پس آنچه از آنها سریع الحرکت باشد انتخاب نمایند و بخوند که پاک نمایند و بعضو مقصود در اماکنی که نمک نپاشند و بمالند تا سرخ گردد و زلو را برانچه پاشند بخوند معارف و اگر زلو نچسپد بر آن محل قدری طین سرشوی و یا لجن که در کنار حوضها میباشد و یا قدری خون بران بمالند تا بچسپد و علامت چسپیدن آنست که الم فرو بردن دندان آن بجلد محسوس گردد و دهن او شکافته و سه دندان دارد بعضی اوقات سر سر را دفعه فرو می برد بعضی اوقات یکیک را چون ممتلی گردد از خون بهتر آنست که بگذارند که خود بخود دهن بردارد و ساقط گردد زیرا که چون ممتلی و سیر گشت خود بخود می افتد و اگر مطلوب شود که قبل از انکه خود بخود بیفتد بعد از گرفتن قدری نمک و یا خاکستر پارچه کتان و یا اسفنج محرق و یا پشم محرق بران بپاشند که زود جدا میگردد و اهل مند و نبگاله بساقه پان بنگله قدری ازان مرضوض نموده بردهان آن میرسانند و یا پارچه پیازی را برزد جدا میکرده و بعد از استقاط بهتر آنست که بجهة آن موضع را امتصاص نمایند و بگشند تا قدری خون دیگر از انجا برآید و کیفیت مسناره رد به آن اخراج باید و بجهة ناری نیز خوبست که وضع نمایند و یا انکه بگذارند که خون از موضع آن برآید و پاک می نموده باشند تا انکه خود بخود بند کرده و بسرعت تمام بجرد جدا شدن حبس نمایند که موجب خارش و ورم میگردد و اگر خون بسیاری برآید و بند نکرده و خواهند که بند نمایند که ضعف نیاورد اشیا آهاسبه بران بپاشند مانند مازوی سوخته سوده یا آبک یا خاکستر یا خرف سوده هر یک تنهائی و یا برزد چوبها اندک محرق سوده و یا کهربا سوخته و سفنج بگوت که در آن بچه بگوت نباشد نیز مفید است و بزودی آب سرد و هوای سرد بسیار بدا موضع رسانند که موجب انقباض خارش

و تورم است و کاه است که چون آب بان رسد و تشرب نماید موجب قرحه گردد و سزاوار است که شرایطی که در حجامت مذکور شد از انکه در اول ماه و در آخر ماه ننمایند و بعد که شش نصف اول ماه در اسبوع ثالث نمایند است از تعیین ساعات روز نیز مراعات آنها در حالت اختیار است نه اضطرار نیز در اینجا باید که مراعات نمایند و همچنین مراعات سنان را که اطفال یکساله و یکساله و نیم را نباید بلکه بعد از دو سالگی باید و بیران شصت ساله را نیز ممنوع است در اینجا بدستور بجهة انکه سبب بین هر دو با هم متحد و فایده قریب بهم اند و لیکن اهل مسند چون ارسال علق را بسیار مستعمل دارند و فواید بسیاری برای آن نقل نموده اند اطفال شش ماهه بلکه چهل روزه را تجویز ارسال دوسه علق عند الحاجت نموده اند و گفته اند که اطفال را چون زحیر برایند و شاید از فساد خون در بدن ایشان ظاهر گردد از سرخی بدن تمامی و یا بعضی مواضع که آنرا سرخ باد مینامند بر سر مقعد ایشان زلوحی چسپانند و همچنین اطفال دوسه ماهه را که سترة ایشان مجروح گردد و با استعمال اطلیه و ذرورات مجفف التیام نیابد ارسال دو سه علق بر نواح ناف تجویز نموده اند که سبب اخراج اندک خونی بروزی رطوبتی می آورد و دویه موضعیه را تاثیر بروزی ظاهر میگردد و لیکن باید که بدون حاجت قویه و ضرورت شدیده خون از ما فوق معده نگیرند و اگر ناچاری اتفاق شود تقویت معده بنوشش دارو و امثال آن تا یکساعته نموده باشند تا بی غایله و آفت باشد باید دانست که آنچه در میان عوام الناس معروف است که در اخراج خون بعلق بیشتر از اخراج فصد و حجامت احتیاط میباید نمود اکثر آنها لغو و بی فایده و مخل است بلکه اجتناب و احتیاط از اخراج خون بهر نحو که اتفاق افتد نمایند یکسان است و نهایت احتیاط در این مجموع است که ذکر یافت قبل ازین و استعمال اشیاء حاره بعد از اخراج دم ممنوع و مضرت زیرا که باعث احتراق و فساد است از اشیاء مبرده و مرطبه قویه زیاد از مقدار حاجت نیز خوب است که باعث انتفاء حرارت غریزیه شود و بجا دوم اند و یا تطییب آن بجز و چارم از فصل دوم و از فرع دوم از مقاله دویم در میان قوی و منفعت و آداب و شرایط آن و در بن چند فایده است فایده اول در میان منفعت و اقسام آن بالاجمال اینکه گاه است که قی باعث تنقیه و تصفیه معده و خفت و سبکی اعضاء مجاور آن و تسکین صداع و قولنج و امراض سوداویه و شانه و امثال اینها چنانچه مجملا اینجا و بالتفصیل بعد ازین در معالجات انشاء الله تعالی ذکر خواهد یافت بدانکه ازین بیان رسید که قی دو نوع میباشد یکی بجهة حفظ صحت و دوم بجهة ازاله مرض اما نوع اول که بجهة حفظ صحت است آنست که از شاول ادویه مقرره هر روزه قدری غلیظ لزج ازان لامحاله داخل معده و نواح آن آلوده میماند بتخصیص که در اغذیه لزوجتی باشد و در معده برودت و رطوبتی و بعد ازان ریاضتی واقع نشود که آنرا تحلیل نماید و متوجه بتحسین تقویت معده نگردند و اجتماع اندک اندک و یوما فیوما باعث کثرت و مودی بامراض گردد پس احوط و اولی آنست که قبل از انکه نشاء مجتمع گردد و باعث فساد شود آنرا بقی دفع و اخراج نمایند اقول آنست که دماهی یکمرتبه در روز بهم بعمل آورند چنانچه افراط نکنند تا انکه اخلاطی که مجتمع گشته در روز اول قدری ازان دفع گشته و مابقی تحریک یافته روز دویم بالتمام مندفع گردد و گفته که اگر کسی این ترتیب را محافظت نماید و بعد ازان اغذیه غلیظه و اشربه فساد را اکل و شرب ننماید ضمان صحت او بر ست و الطباء

مند وجوکیان آن افراط دران نمیاید و میکوشند باعث صحت بدنی و طول عمر است و لیکن باید که آن دو روز را مقرر و معیاری
در هر ماه ننمایند بلکه تغییر دهند مثلا اگر ماه اول روز اول و یا روز دوم آن قی نموده اند در ماه دیگر یکدو روز تقدیم و یا تاخیر ازان نمایند
و همچنین تا انکه الفت عادی و مستمر نکرده که اگر اتفاق افتد که بسبب مانعی دران ایام مقرره تعویقی واقع شود باعث خلل و فساد
دیگر نگردد زیرا که الفت عادت را بامری داخل عالم است و دیگر انکه چندان فایده بران مترتب نمیگردد و همچنین سایر منقیات دیگر افصد
و اسهال از برای حفظ صحت استعمال نمایند و اما نوع دوم که برای ازاله مرض است نیز دو قسم است یکی انکه جهت تنقیه معده و حوالی
انست دوم انکه جهت قلع و جذب از اماکن و مواضع بعیده است اما انچه جهت تنقیه معده است لازمست که اولا بسکنجبین و ادویه و اغذیه که
خلط غلیظ را لطیف کرداند تناول نمایند مانند آب مطبوخ نشت و یا تخم ترب و جرجیر با سکنجبین عسلی یا شامند و یا ماهی شور و شوربای
رقیق خصوصا که شور باشد و دران تخم ترب و جرجیر داخل نموده پخته باشند و مانند اینها تناول نمایند پس قی کنند تا باسانی قی شود و مواد را
مندفع کرداند بی اذیت و مشقت و لیکن با ادویه قویه جرارات ننمایند و الحاح و مبالغه در قی نیز ننمایند که مضر و باعث فساد دیگر است بجهت
انکه ادویه قویه و الحاح و مبالغه در قی باعث جذب مواد بدنیه اند بسوی معده و این غیر مطلوب و مضرست بالضروره و اما انچه بجذب
مواد از اعضاء بعیده باشد دران ادویه قویه مقیه و الحاح و مبالغه مفید است و لیکن این بصورتیست که باد و بسهولت و متوسط و قی
غیر عنیف مطلب حاصل کرده والا اقدام برانها نباید نمود بدانکه اشخاصی که معلوم نباشد احوال ایشان در قی که چگونه است
باید که میادرت در ایشان باد ویه قویه مانند حرف و غیر آن ننمایند و همچنین مبالغه در قی ایشان بلکه اولا ایشان را باز نمایند بمقیات خفیفه
و قی سهل کم عنف آید اگر مستعد باشند و ضرری نیابند و از ادویه غیر قویه کفایت حاصل نکرده لابد باد ویه قویه مانند حرف قی کردی تلخ
و جوز القی و امثال اینها بقدر لایق پردازند و اگر حرج یابند و ضرر متصور گردد دیگر متوجه قی ایشان نگردند و عوض قی سبد اسپرد یگر پردازند لیکن
جائی که قی لابد باشد و بدون آن چاره نباشد و مریض مستعد قی باشد باید که اورا اولا مستعد و آماده قی نمایند با انکه اغذیه ملینه
و سمن و حلوه باد بخورانند و منع از ریاضت نمایند و بتدریج اورا معتاد بقی نمایند و روزی که اراده قی نمایند پیش از قی اطعمه جیده لذیذه
و کثیره مختلفه الالوان باد بخورانند بی منضج جید بسیار پس قی فرمایند بجهت انکه اگر قی بیابد طعام در معده او فاسد نکرده و فسادی ننماید
فایده جیده لذیذه انست که طبیعت زود متوجه هضم و نضج آن کرده و فایده کثرت مقدار آنست که بجهت استلاء ثقل بر معده طبیعت آنرا
زود مندفع کرداند و فایده اختلاف الوان آنست که مخالفت قوه دافعه معده ننماید زیرا که اشتمال معده بر طعام واحد بیشتر میباشد
و فعل قوه دافعه دران چندان اثری نمیتواند نمود بخلاف مختلف الالوان که بجهت عدم اشتمال معده بدان مزاحمت نمیتواند نمود آنرا بلکه
بمطاوعت اعانت بر دفع قی مینماید و فایده عدم جودت منضج آنست که منضج جید بسیار قوه جاذبه معده را بحرکت می آورد و حرکت
جاذبه بدافعه مزاحمت مینماید و از بجهت است که بعد از قی منضج ملک و مصطکی و امثال آن مسکن قی اند و حاصل آن فایده دویم در بیان

منافع قی بالتفصیل بدانکه منفعت آن جهة حفظ صحت بشرط اعتدال و تعیین مدت و کرافت امراضی را که قی نافع است و ذایل میکرداند
از این چند مرض است اول انکه ثقل سر را مفید است بجهة انکه نافع صعود و ارتفاع انجزه از مواد معدیه است که باعث ثقل سر است
زیرا که چون ماده انجزه که اخلاط اند بقی مدفوع کشند لامحاله انجزه زایل میگردد و مدة خفت در راس بهم میرسد بجهة عدم وصول انجزه
بدان دویم انکه باعث جلاء قوه باصره و تقویت آنست بجهة نفاء روح آن از اختلاط با انجزه مظلم مستعاده از معده سیوم انکه
تحمر ز نافع است حالا و مالا و عاجلا و اجلا نفع حالی عاجل آن ظاهر است و اما مالی و آجلی آن بجهة تنقیه معده است یعنی وسع استعداد
حصول آن چهارم انکه نافع اصناف صفرا است بمعده بجهة انکه مشابه که معتاد با صناف صفرا بر معده اند ایشان را جوع و یا غضب
و غیر آن که موجب هیجان صفرا اند لازم است که آن لاقی نمایند و بعد از ان طعام تناول نمایند تا انکه غذا دارد معده یعنی پاکیزه
از صفرا و غیران کرده وافی بدان نرسد زیرا که اگر قی نموده تناول نمایند آن مخلوط گشته باعث فساد میگردد پنجم انکه باعث اشتهای
طعام و سرعت انهضام آنست بجهة ازالة رطوبات و لزوجات ملتصقه بمخمل معده مانع اشتهاء و هضم طعام ششم انکه بدن را محکم
قوی میگرداند و تریاق و سستی را زایل مینماید بجهة تنقیص رطوبات و اصلاح حال معده و هضم طعام و بدانکه امراضی را که قی نافع است
بسیار اند از انجمله چند مرض مذکور میکرده تا بدانها قیاس نمایند و پی برند بامراض مشارکه بمجانسة انها و آن امراض صداع مشارکت
معده حادث از انجزه مرتفعه از آنست و صرع و مالیخولیا و فالج و رعشه و ظلمت بصر و ثقل راس و دوار و دندان و آلام آن بسیار اینها
و ضیق النفس رطوبی و سرفه رطوبی و انتصاب بلغمی و یرقان و اوجاع کرده و شانه و قروح آن هر دو و استسقاء و عرق النسا و نفرس
و رداءت لون بشره و جذام و قوباء و اکثر امراض مادی علوی و اعلال سفلی مادی است و بدانکه موافق ترین اشخاص بقی شخصی است
که مزاج بلغمی او مرار صفراوی باشد و لاغر باشد و از موانعی که قبل ذکر یافت عاری باشد فلیه یسیوم در بیان اوقات قی بدانکه
بهترین اوقات برای آن باعتبار فصول صیف است و باعتبار ساعات نهار انصاف آن جهة انکه کمی مواد امزجه اخلاط است
و اختیار نصف روز برای کسی است که قی در روز نکند و اما کسی که در روز قی نماید بهترین اوقات برای او قرب بچاشت که
ربع ساعات از روز بر آمده باشد است برای انکه اگر نصف روز کرسنه کرده و جوع غلبه نماید مانعی از برای قی نباشد و بباید دانست
کی قی بر یق یعنی ناشتا ممدوح نیست مگر رطوبی مزاج و کسی را که بخرق و مقیئات قوی قی فرمایند شرط است که معده او خالی از غذا
باشد تا از کثرت خروج که دفعة بهم رسد خناق عارض نگردد و امعا نیز باید که از ثقل پاک باشد تا ثقل بمعده نیاید و کسی را که قی بناشتا
نتوان نمود اندک طعامی لطیف خفیف با و بخورانند و باعث عدم قی بر ناشتا داد و امر است یکی انکه اشخص معتاد بقی نباشد که آنرا قی
بناشتا نباید فرمود دویم انکه فم معده کسی که ذکی الحس شدید الادراک باشد ناشتا متحمل لذع خرق او و به نتواند کرد و یا
باشد که بسبب رقت غلط قی بدشواری آید که در اینصورت تغلیظ آن بخوراندن سویق و حب القرطان ضرور است فایده چهارم

درسان کسانی که صلاحیت قی ندارند بدانکه کسان ضیق الصدر و دردی النفس و مبتلا بنفث الدم و رقیق الکردن و مبتلا بحدوث دم حلق و ضعیف المعده و فربه مفرط و غیر معتاد بقی و مستعد لقی را جایز نیست قی فرمودن مگر بلابدی و ضرورت شدیده بجهة انکه در ایشان خوف حدوث آفات بسیار است خصوصا باد و یرقه و اما هرکاه حاجت قوی داعی گردد ابتدا بسهل و آسان قی فرمودن باکی ندارد و همچنین کسی که ضعیف الدماغ باشد و در چشم و گوش او مرضی عارضی باشد و باید سینه و مجاری و مری بود قی ایشان نیز جایز نیست و همچنین حامله را بجهة انکه احتمال فاسد از ابدان ایشان بقی منصرف نگردد از قوت قی اضطراب در ایشان بهم میرسد و اما قی که اکثر زنان حامله را عارض میگردد و آنرا حبس نباید نمود مگر هنگام ضرورت از صدوث ضعف و غیر آن فایده پنجم درسان ندا پس از آنکه در اثنای قی باید نمود بدانکه هرکاه نوبه آمادگی برای قی نمایند و امتلاء در معده نباشد و مانعی یکی نیز نباشد ریاضت و تعب فرمایند تا قی بیشتر و آسان تر آید بجهة انکه تعب محرک و مسخن اخلاط است بدان سبب صعود آن بسهولت واقع میگردد و از اینجهة فاضل اقراط گفته کسی را که خواهی قی باید که قصد در تحریک او بیشتر نمایند یعنی امر فرمایند که حرکت نماید و منع نمایند از تسکین و جلوس بسیار و تنویم او و چون خواهند که استفراغ بقی زیاده شود حرکت نمایند بدن را و چون خواهند که تسکین و حبس نمایند امر بتسکین و تنویم آن نمایند و در تدبیر آن بپردازند و شکم را بسیار چرب نسازند و بسیار غذا و سستی تا ممکن کردانند از وقوع قی نزد حرکت قی و ارخا بسیار مانع قی نیست و لیکن باید که اعالی بنسبت باسافل معتدل تر باشد یعنی شد اسافل معده قوی تر از اعالی آن باشد تا هم مانع قی و هم معین بقی شود و نیز باید که بر چشم او رفاده گذارند و بعصابه ببندند تا مانع محبوط و برآمدگی چشم گردد و اگر بجای رفاده دو کیسه خرد سرسوده پر کرده گذارند و ببندند بهتر است و بعد آشامیدن دوای مقیی بچون زمان معتدی بگذرد و دریابند که تاثیر دوا اخلاط نموده آن هنگام قی فرمایند اگر طبیع بحرکت آید و قی شود بهتر والا پر مرغی را بر و غن جناد مانند آن چرب نموده در کلو داخل نمایند اگر باین کفایت نشود از احرکت دهند و اگر ازین هم فایده حاصل نگردد بحمام برند بجهة انکه حرکت و حمام معین بر قی اند و همچنین تسخین معده و اطراف و ایجاب تسخین معده غیان را ظاهر است و لیکن ایجاب تسخین اطراف آن را لازم نیست زیرا که گاه است که حبس قی مینمایند بجهة جذب مواد از معده باطراف و هرکاه بعد آشامیدن دوای مقیی تقطیع و کرب و اضطراب عارض گردد آب گرم بازیت پاشامند تا قی و یا اسهال او و چون بلب دریک دوا در معده بجهة تاثیر ضرورت است اگر قبل از تاثیر سرعت در عمل نماید و قی آورد و مصلحت آنست که در بازداشتن آن کوشند تا هنگام تاثیر با استنشاق روایح طیبه و غمز و مالیدن اطراف دست و پا و آشامیدن مقدری سرکه سیب و به با اندکی مصطکی و باید که در وقت قی نمودن راست و درست بنشینند و قی نمایند و اگر ایستاده قی نمایند بهتر است و در هیچ حال پهلو تکیه نموده قی نفرمایند که بسیار مضرت و باید که در هنگام قی شخصی عقب ایستاده مهره گشاده او را بملایمت بگیرد که مبادا از شدت قی بر و در افتد فایده ششم درسان ندا پس بعد از قی بدانکه چون از قی فارغ شوند دهن و دندان را آب گرم با سرکه باید که شویند جهة رفع مواد تا نماند

مضاعده از راس فرد آید و تعل دو کرده و از سنبان محفوظ کرده دند پس قدری مصطکی با آب سیب بخورند تا معده را قوت بخشد و غثیان را تسکین نماید و اگر تشنگی غالب شود آب عناب بیاشامند زیرا که اینها مغثی اند بلکه شربت سیب ممزوج آب و یا سکنجبین با آب بیاشامند چه اگر شربت سیب صفوی معده و مسکن غثیان و سکنجبین محلل و مقطع مواد باقی در معده است و اگر بدل سکنجبین شربت لیمو یا شربت حماض نمایند بهتر است بجهة آنکه سکنجبین خالی از غثیان نیست و نیز قدری گلاب با مصطکی ممزوج نموده و بیاشامند و باید دانست که عطش نعاد ث بعد قی بدون آنکه اده بعاره مغثیه استعمال نموده باشند دلیل گلال آثار بقیه معده است و بعد از قی تا گرسنگی غلبه ننماید غذا تناول ننماید خصوصاً که قبل قی غذا تناول نموده باشند و بهتر آن است که غذا یه لطیفه خفیفه سریعة الهضم کثیرة الغذا، است باشد چو جوجه مرغ و مرغولی را یا کبوتر بچه کبوتر تازه پرواز آمده و امثال اینها و بعد غذا دوای ملهم غذا تناول نماینده استراحت بعد قی و تدبیر شراسیف بتمام جهة رفع اعیاء و کلال لازم است لیکن اگر بنام روند نگذارند بخوابند بلکه بروی فرش نموده برانند تا بجهة خلو معده و ضعف آن کمتر از قی بهم رسیده اصناف ملوبات بدان نکرده و کسی که قی عامض نماید و مغثی بدان بنا شده و در بعض اوقات قدری کرمی یابند تا نصف روز غذا نیابد و اگر غذا بابد قبل از غذا اکلاب کرم خورده بنوشند کسی را که قی سوداوی عارض گردیده و دوام یابد انجوبار بسر که کرم کرده ترمونه بریب او کنار بند تا بلغمی را که سبب ضعف در معده مجتمع گشته است بگدازد و کسی را که قی بلغم بهم رسد اورا کبوتر بچه کبوتر تازه پرواز آمده و طیهوی خفیف بخورانند و حمام مخفف نمایند و در حمام بیشتر تکث فرمایند و مکرر بعمل آورند فایده بهم رسد و چنان تدابیر افراطی بدانکه کسی را که قی بسیار آید و مؤدی بضعف گردد بیرا و آنست که در حبس آن کوشند و تنویم صاحب آن هر چه که ممکن باشد و اطراف لیمی بارزه و سافنای بالیدرا بنبذند و اضده متقویه قابضه بر معده او بمالند و دست و پاهای او را در آب بسیار سرد بگذارند و بر معده و کبد او رخهای متقوی خوشبو قابض مانند عطر سندل عود هندی و دهن جلاس و مصطکی و جوز بوا و اظفار الطیب و اصفی و اشیاء قابضه عطریه مانند مازریون و فرفیون و اصفی و فاقله و پوست ترنج و سندلین کشنیز خشک و ریزه و مصطکی و نعناع و سماق و زنجبیل مانند اینها سائیده بر شکم و کبد و روده های او بمالند و نیز قدری بخورانند و ریاحین و گلها و اطیبان و چیزهای خوشبو بیوبانند و هر یک از محرور و رومبرود المزاج را بحسب آن یعنی محرور را بارده آنها و مبرود را حاره آنها و اگر قی الدم بهم رسد و بسیج مدبر حبس نکرده و عصاره بقلة الحمقا با گل ارمنی بیاشامند و طبیخ را نرم فرمایند تا خونی که در معده باشد منضج گردد و ماده را از صعود نیز بازدارد و اگر خوف انقطاع خون در نواحی صدر و معده او باشد سکنجبین با آب سرد کرده یک و یا دو رطل و یا غیر آن بنوشانند تا بخورانند سکنجبین سبب جمع و منع جلا خون را بگذارد و آب سرد سبب برودت تا فعل بر اعضا را محکم و منقبض دارد خون از اعضا باز آید و قوات مغلوق شده گردد و مؤلف جمعی از جهة اعتباس دم از زهر عضوی که باشد تالیف نمودی تحت جالس و در قرابادین ثبت نموده و در اکثر جا با مجرب یافته فایده بیشتر و بیان تدارک حالات عارضه فرق بدانکه حالات عارضه انی چند نوع است یکی حدوث تقدد و جمع تحت شراسیف تدبیر آن تکمید با آب گرم و استعمال ادهان ملینه و وضع محاجم باری است

دویم لمنع شدید در معده است که با وجود قی زایل نکرده تدبیر آن آشامیدن مرقد سر سریه المضم و تریخ معده بروغن بنفشه مخلوط بروغن
خیری یا اندکی موم است یعنی قیروطی مصنوع از اینها سیوم خواهد اگر بطول انجامد نه پران تعطیس فرمودن و بوهای خوش و آب گرم
نوشیدنست و لیکن تعطیس فواق استلا را نافع است نه پسی او بخرج آب گرم بهر دو راهم بحقنه غسل و هم بحقنه تطیب بوهای خوش برای آنست
تا بتدریج و اطالت زمان تاثیر زیاده نماید در فواق استلا که بتدریج حادث میگردد بخلاف پسی چهارم گزارد و امراض باردهٔ و سبات و
انقطاع صوت است تدبیر آن شدد ربط اطراف و تکمید معده بزیتی که سداب و قثاء الحمار در آن جوشانیده باشند آشامیدن عسل
با آب گرم و مالیدن بنفس در گوش صاحب سبات از جمله تدابیر نافعه و مضیقه آنست و بعد از آنکه گرانی که بعد از قی عارض گردد سبب آن در اکثر
امر حدت دواست یا حدت غلط است که فم معده را بگیرد و تدبیر آن همانست که ذکر یافته و اما اگر بسبب حادث از فرط استفراغ بهم
صر البرد است و بالجمله علاج آن باد بان قوی التر تیب است مانند روغن کدو و نیلوفر و آنکه کسی که دوای مقوی بخورد و قی نیاورد
و اعراض بانبه رد یه او را عارض گردد باید که بزودی او را حقنه فرمایند و مالهل و آب گرم بخوراند و روغنهای ترباقی نیز
فایده بهم در بیان مضارقی بباید دانست که قی مفرط مضر معده و مضعف آنست بجهه کثرت حرکات متعبه و جذب مواد کثیره که لازمه آنست
و نیز سینه را مضر است بجهه افراط تحریک آلات آن و چشم و گوش را نیز بسبب تحریک مواد بسوی اعالی و انسان را نیز بسبب وصول انطلاق
نزد خروج بدانها و کبد و ریه را نیز بجهه انجذاب مواد از عروق آنها و صدمت ضعف را آنها و صرع دماغی را نیز که تعلق معده نداشته باشد
و عروق را نیز بجهه آنکه هرگاه در عروق استلا باشد از قی مفرط انصداع در آنها بهم رسد و بدانکه بعضی مردم خصوص الطبع حریص بر اکل بسیار
از غایت حرص بر طعام که روزی چند مرتبه مشکم سیر طعام خورند و هر مرتبه قی نمایند تا مسدفع کرده و توانند دیگر خورد این فعل بسیار مضر و محدث
امراض کثیره و سرعت شیب و پیری است اجتناب و احتراز از آن واجب و لازم است و زنان آبستن را قی مضر است خصوصا که با فراط باشد
فایده و هم در بیان بعض امور یه مطلقه و مخصوصه هر یک از اصناط اربعه بدانکه اشیائی که مهیئه قی اند چیز چیز و فجل و باذنجویه و فوذنج
جبلی تازه و بصل و کراث و آب الشعیر با فجل با عسل و حسو با قل با شکر و منقر با دام با عسل و بطیخ و قثاء و برود اینها اند که آنها را تناول نمایند
هر یک که خواهند و یا زر هر یک که مطلوب باشد کوبیده بشیره کرفه با شکر بنوشند و شوربای کنه ران فجل با شد و نان فطیر که در روغن طبخ
نمایند و در عسل یا در و شاب اندازند و شاول نمایند و مانند اینها هر چه متقی باشد متقیات صفرا بدانکه متقیات صفرا یا از قبیل الفند یه اند
مانند آب الشعیر و ماء الخیار و بطیخ رسیده پخته نضج یافته یعنی زرد و ترش شده و آب مطبوخ بقول لینه مانند سرمق که اسفاناخ رومی است و
قطف که بهندی بتهوه نامند و اسفاناخ و بقله یمانیه و برگ چغندر و امراق فراریج و ماهی تازه و جیاهچ بروغن کنجد و تربخبیص پخته
و یا از قبیل او و یه اند مانند سکبینج یا آب الشعیر که در آن لوبیا سرخ و پوست جزیره و بیخ خربزه و اقماع آن جوشانیده باشند و همچنین تخم
خربزه خشک کرده و قماع آرد جو و تخم سرمق و تخم خربزه و تخم کرکان و فندق و بادام و مغز خیارین و خربزه با عسل و با شکر و مانند اینها

مقیئات بفهم بدانکه ایشان نیز یا از قبیل اغذیه اند مانند آب گشنیز کهنه باشد و اغذیه نفطیه و جزریه و فجلیه و طبیخ حلبه و روغن قرطم و کوامیخ و آبکامه و آبخوردان خردل و زیتون باشد و آب گرم با نمک و عسل و ماهی شور و یا از قبیل ادویه اند مانند سکبین عسلی یا آب برگ تودج و آب شبث و نمک و آب قرطم و تخم برنج و نمک سندی و خردل و کل ارمنی اسپغ که در سرکه یکشب خیسانیده باشند پس برآورده با آب ترب بپوشند و خرفق و جوزالقی و کدوی تلخ هر یکیاز اینها که مناسب داند قدر قلیلی و این هر سه از ادویه اند بدون ضرورت شدیده استعمال نباید نمود و مقیئات سود اند اگر اینها نیز یا از قبیل اغذیه اند مانند مرق اسفیدباجات و زیرباجات و هر طعام مقطع ملطف و یا از قبیل ادویه اند مانند سکبین عسلی و ماء العسل و سرکه کبر و پنه شیرین و کنگر زده و طبیخ لفعی و ترمذ زرده و بوره و بحسب ترکیب اخلاط از آنها نامیده و نسخ مقیئات در دستور العمل آن بطریق کلی و جایات آن نیز در قرابادین کبیر مسمی بمخزن الادویه گرفت جزو پنجم از فصل دویم از فن دویم در بیان جمله و منافع و مضار و طرق استعمال آن بدانکه پیش از بیان مقصود چند مقدمه ایراد می‌یابد برای زیادتی بصیرت مقدمه اول در ذکر احادیث وارده در فضیلت و منافع آن بحسب استعمال روایت نمود و از جناب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمودند بدرستی که بهترین بدیها و چیزی که مداوی مینمایید شما بآن حجامت است و حجامت بزرگ میکرداند بطن را و تیغه جوف عیال و بدن را قوت می‌بخشد سبب دفع فضول مرجیه صفیه و صاحب و عایم از جناب صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمودند ضرری و باکی نیست بعمل حجامت کردن اگر اندک بزرگ میکرداند شکم را و صاحب خصال از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه روایت کرده که دو اچهار است حجامت و مسوط و حقنه و قی پس آنحضرت فرمودند که حقنه از این چهار است و نیز از آنحضرت مأثور است که فرمودند حجامت بدرستی که آن دواء است و تحقیق تفعل آورده اند آنرا مردان صالح مفاد این حدیث شریف اینکه در این زمان کمی و عاری نیست یک شفا را که حمیت جاهلیت انکار این فعل شریف مشروع سرباز زده بعمل نیاورد و بعد الحاجت خود را هلاک کرده و دیده و در معرض سخط الهی در آورده زیرا که عمل بفحوای آیه کریمه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه نموده اند مقدمه دویم در بیان تحقیق معنی حقنه و اول کسی که وضع آن نمود بدانکه حقنه نزد اطبا عبارت از استرسال و فرستادن بایلیات بمعا مستقیم یا رحم است بآلت مقرره و واضع آن بقول جالینوس استاد ابقراط است زیرا که گفته استاد ابقراط افضل نمود عمل را از طبابت و حکایت آن چنین است که روزی استاد ابقراط بر کنار ساحل نشسته بود دید که طبابت ماهی سیار خورده و لاغر اندام شکم بهم رسیده بکنار دریا می‌شود آمده از منقار خود آب دریا می‌شود را گرفته در مقعد خود کرده و بعد ازان آب را فضلات مسدفع گشته نجات یافته پرواز کرده و سوی اشیان خود رفت پس استاد مذکور استنباط نمود که آب شور را این خاصیت است و شخصی را که دردمعا و قولنج بود آب گرم و نمک با نمی در حوف او داخل نمود از همدان مذکور و بعد از ساعتی فضلات مسدفع گشت و ازان مرض خلاصی یافت و بعد ازان اطبا هر یک بتلاحق افکار و اغراض مطالب او و چند فائده آنرا در آنچه بیش او صاف نموده با بعضی اصلاح و ادخال مناسب نیم گرم استعمال نمودند چنانچه بعضی آنها بعنوان کلی و اجمال در اینجا ذکری یابد و در قرابادین کبیر

هم بنحو ان کلی و هم بالاجمال و هم جزئی بالتفصیل در ضمن بسیج و کرایافت معده مرسیوم در بیان فواید جعفه بدانکه جعفه دوای مبارک کثیر المنافع و معالجه نیکوی سریع الاثر است کثیر امراض را خصوصا در امزجه حاره که مرهما قوا از آشامیدن ادویه مسهله چه انکه مخرج فضول مجتمعه در امعاء آنها و نسبت آن با بعاء مانند نسبت قی است بمعده مگر انکه معی مذبذب از اسافل باعالی میاید و لهذا استعمال افراط منع نموده از استعمال آن در امراض اس مگر مشکلی که آن امراض مشارکت معده باشند و جعفه مذبذب از اعالی باسافل میاید چه انکه ملین و مرخی اقتال در امعاء و مسهل فضول آنست بقوت مسهله و ملینه و مرطبه که دران باشد پس چون استعمال اغلاظ امعاء نموده مثلا محال فضول مجتمعه در معده میل بسوی امعاء مینماید و فضول حاصله در سر میل بسوی معده مینماید بضرورت خلاء و لهذا تسکین میدهد او جاع امعاء و قولنج و اوجاع کرده و شانه و اورام آنها را و جذب فضول از اعضاء رئیسه اعضاء آلیه و امراض دماغیه از قبیل صداع و شقیقه و دوار و سبات و سکته و سرسام و شیرغش و صرع و فالج و استرخاء و امثال انها و جاع معاصل و برد آنها و عرق النساء و جع ورک و رحم و اعضاء عصبانی و برد کرده و شانه اعضاء شامل و تقوی باه است و سبب فروج امعاء غلاظ و امثال انها را نافع مگر انکه جعفهای حاده مضعف کبد مورث حمی اند و استعمال جعفه بیشتر و جعفه بسیج و استرایج بعنایای فضول که از استفراغات در امعاء معده مانده باشند باید دانست که در استعمال جعفه اکثر سلامت اعضاء رئیسه را شرط نموده اند و بعضی نه و حق آنست که نزد عدم ضرورت شدیده البته شرط است و الا نزد ضرورت شدیده چندان مشروط نیست مقدمه چهارم در بیان اوقات جعفه بدانکه افضل اوقات آن هنگام سردی هوا است و انکه بوده باشد آن فصل خریف یا زمستان و اول روز و آخر روز در وقت فصل و بگرزیرا که در هنگام گرمی هوا باعث کرب و اضطراب و غشی است و باید که قبل از طعام نموده شود نه بعد از آن جهت انکه طعام محرک اغلاط و جدا کننده آنها است از یکدیگر و لازم جعفه مذبذب اغلاط محتقنه است و لهذا بعد از طعام استعمال آن جایز نیست و بدانکه جعفه که جهت قولنج و امراض دماغیه از قبیل سرسام مجبر آن استعمال مینماید لازم است که بر خلاء معده ناشتا باشد و للا اولا و دوائی از قبیل معوی یا معی و دماغ و قلب شامل نماینده و بعد از جعفه نیز و آن و امانند کلقند با مصطکی و شربت بسیب و بریشیرین و یا قدری قلیلی از جوارش عنبر و شیرین و یا دوا المسک حلوا مانند اینها است و باید که خود مجنون حتی المقدور محافظت از تسرع و عطسه و فواق نماید مقدمه پنجم در بیان مقدار مطبوخ جعفه و کیفیت آن در وقت غلظت بدانکه مقدار مطبوخ که بهر دفع استعمال مینمایند باید که زیاده از شصت مثقال نباشد و بعضی را عقیده آنست که کمتر از ان جایز نیست و بعضی گفته اند که باید که مقدار آن نصف رطل یا دو ثلث رطل باشد و شیخ الرئیس رح فرموده که اگر مقدار جعفه اندک باشد منفعت آن بامعاء عالیه نرسد و اگر باشد ضرر آن نیز بسیار و خوف آفات کثیره دارد پس باید که مقدار جعفه متعدل المقدار باشد و نیز باید که معتدل در گرمی و سردی بلکه مایل بگرمی بعدی باشد که امعاء را نسوزاند و رقت نرساند و باعث غشی و کرب نگردد و سوء نیز نباشد که باعث تولید ریاح گردد و نیز باید که رقیق نباشد بلکه معتدل القوام باشد زیرا که رقیق باعث انتشار و تفریق در بدن و فساد است فایده بران مترتب نمیگردد و اگر غلیظ باشد باعث ضیق و قرحه امعاء میگردد و نیز باید که مراعات سن و وقت و صحت مریض نمایند در امور مذکوره

که اطفال را بمقدار برداشت و جوانان را نیز بمقدار تحمل و پیران را نیز بمقدار لایق در گرمی و سردی و ضعف و قوت ادویه آن مقدار مرشح
در پیمان آلت حقنه بداند که آلتی را که بآن حقنه مینمایند که محقنه نامند باشکال مختلفه و انحاء متعدده ذکر نموده اند ولیکن بهترین آنها و سهل المأخذ
خصوص در بلاد هند و بنگاله که مردم آنجا اکثر گوشت گاو میخورند و در بازار یک دو دکان قصاب گاوی است که شانه گاوی را دمیده
پر باد کرده بر دست یا بر تخته زده بزنند که اندک مقدار جوف آن وسیع گردد که آن مقدار دوا اگر سکه و حقنه مینماید اندک مقداری
زیاده بران که اگر هنگام استعمال ریخته شود کمی در مقدار آنچه باستعمال می آید واقع نشود پس نی باریکی بمقدار قلمی و یا انبوبه آبنوس و یا
نقره که سر آن الماس باشد بر سر آن شانه محکم بسته و دوا در آن پر کرده که جوف آن خالی نباشد که دران هوا داخل شود و اگر شانه بزرگ بود دوا
آن مقدار نباشد که آنرا پر نماید هنگام استعمال اندک بفشارند که هوای جوف آن و چند قطره دوا بهم برآید پس آن انبوبه را برابر غرغن کل جرب
نموده و مخرج را نیز بلکه در اطفال محور الفراجان انگشت کوچک را برابر غرغن کل و یا کهنه دوا پر و طی چرب نموده بملایمت داخل مقعده نموده
اندک بگردانند که چرب گردد پس انبوبه را داخل کرده این شانه بفشارند که تمام دوا داخل کرده و اگر شانه گاو میسر نیاید آلتی از شیشه و
یا نقره سازند که بالای آن مانند پیاله باشد و از آن انبوبه طولانی که سر آن کج باشد که در مخرج داخل شود و عند الحاجت مخرج را انبوبه مذکور
چرب نموده و دوا را در آن آلت بریزند و چون از مجرای آن دوا اندک برآمد هوا از جوف آن اخراج یافته بشکست سر آن مجرای محکم
گیرند که دوا اخراج نماید پس بزودی در مخرج داخل نمایند تا دوا داخل کرده و یا آلتی سازند مخروطی که شیخ الرئیس ذکر نموده باین
عبارت اما انبوبة المحقنة فانها جوفة تشكل ذكرها الا وايل ان يكون الانبوبة قدر قسم واير تها ثلثة وثلثين وجعل منها حجاب بين الجزء المتخذ
منه الانبوبة وقد الحجم بالانبوبة الحاما شديدا حصارا حجابا بين جزئية المختلفين ويكون الثقب محمد باعلى جملة الانبوبة وسد راس الجزء الاصغر
بلجام قوى لئلا يدخله الهواء ويكون له تحت الثقب في موضع يدخل المقعدة منفذ يخرج منه الريح فاذا استعملت المحقنة وعصرت بقوة عادت
الريح وخرجت من الذي لايدخله المحقنة فاستقرت المحقنة استقرارا جيدا لان الريح هي التي تعوقها الخارج وتخرج الى القيام بسرعة وحامل ترجمة
كلام شيخ اينست كه اما انبوبه محقنه يعنى نيچه آلت حقنه پس بهترين شكلى كه ذكر كرده اند از براى آن اطباء پيشين آنست كه بايد بوده باشد دايره آن
منقسم بدو قسم كه يك قسم آن ثلث دايره قسم دويم آن دو ثلث دايره باشد و كرد انيده شده باشد ميان اين دو قسم مختلف در مقدار از اول
تا آخر حجابى از چوبى كه فراگرفته شده از ان جسد انبوبه محقنه يعنى در جوف آن پرده بضرب بنمايند بلجيم مستحكم كنند كه يكطرف آن مقدار يك ثلث
و طرف ديگر مقدار دو ثلث باشد از اول تا آخر انبوبه و بر سر آن انبوبه جيكه نصب بنمايند كه تمام انبوبه را فرا گيرد و بايد كه مسدود كرده باشند
سر جزء اصغر يعنى آن طرف كه جيكه بران نصب كرده شده بلجيم قوى تا داخل آن نگردد هوا و زير موضع نصب جيكه سوراخى باشد از جانب
يك ثلث و نيز نزديك بموضعى كه انبوبه داخل مقعده ميكرده و منفذى ديگر باشد ميان حجاب انبوبه كه هوا از دو ثلث پيك ثلث آيد كه چون دوا
از جيكه بفشارند بانبوبه آيد و هوا از جوف انبوبه از منفذه و ثلث پيك ثلث آيد از منفذه دويم آن كه نزديك جيكه است برآيد هوا داخل

امعا نکرده بلکه دوای مصرف اخل نشود پس قرار گیرد حقنه در امعا مستقری نیکو بجهة انکه ریح بر میکرداند و او را بخارج و محتاج میکرداند
تعلیم از برای تبرز نبوده وی بدانکه اینچنین آلتی را ساختن بلکه فهم کلام شیخ زمانه که درین موضع بیان نموده اند دشوار است باکثری و بعضی
خیلچه ساخته بر سر آن انبوبه کوتاهی منصب نموده و دران چوب واپر کرده بخوند کور در صدد استعمال میباشند و از برای حقنه قبل نیز همان شکل را رعایت
ولیکن ازان کوچکتر و از برای اطفال و اطیل جهة قرب حوف آن و باشانه نیز همان شکل ولیکن کوچک بقدر مقعد و همان هیئت مخروطی
بدانکه بهترین هیئت آنست که اولیه کی باشد یعنی زانوها را بر زمین گذاشته سرین را بلند نموده حقنه نماید تا دوا بسرعت بمعا مستقیم داخل
کرده و یا انکه پهلوی چپ خوابیده باشد و چپ مایل بناحیه پشت باشد باید که بر پشت خوابیده و اگر قولنج مشارکت کرده باشد آنچنین
و یا رهان پهلو خوابیده و اگر ناحیه قدام باشد همان نحو مبارک بهتر است و بالجمله مراعات این امور ضروری است و باید که بزور تمام
دوا نریزند و شانه و یا خیکچه را فشار ندهند که مبادا بمعا رسد و چون حقنه را بر داشته باید که محقون بر پشت و یا بجانب چپ بخوابد و خود را
از سرفه و عطسه و یا رسیدن هوای بسیار سرد و یا بسیار گرم و حرکات باز دارد و چون تقاضای اخراج باید بیت الخلا رود و تا اخراج
یابد و چون دوا که اول بخواند بر نگردد دفعه دویم بریزند و در هر حقنه تا چهار دفعه بریزند و از سه دفعه کمتر نباید که نشاید و از شانه شروع
نمایند تا بربع روز یا تمام برسد و بعد از مغرب شروع نمایند تا قرب نصف شب یا تمام رسد و چون مرتبه اول دوا در بر کرد و اندکی نگذرد
دوا داخل کرده حقنه نمایند اما در مقدار کمتر تا انکه این دوا رقه آمیز بریکرداند مقدار هشتم درمیان ذکر ترکیب حقنه های مسهله و غیر مسهله
باید دانست که ترکیب حقنه های مسهله قریب است بترکیب مطبوخات مسهله چنانچه در مطبوخات مسهله سرداروده داخل مینمایند در انجا نیز
اضافه مینمایند ولیکن باید که مسهلات سبعه را مانند صبر و هلیلجات داخل ننمایند چنانچه بعض ادویه را در مطبوخات داخل نمی نمایند مانند
زهره گاو و مزلقات بسیاری و ادویه کثیره مانند اطریفل و بورقات و ادهان بسیار را داخل نمایند و بعضی گفته اند که داخل نمودن افسنتین
و خارقون و شمه و یا ریوند یعنی در حقنه خالی از خالی نیست و لیکن داخل نموده اند بعض اطبا متقدمین و متاخرین و شحم حنظل را هر چند
همه اطبا داخل نموده اند ولیکن اولی ترک آنست و مولانا فیسی کرمانی در شرح اسباب و علامات مسهلات سبعه را مانند هلیلجات در
حقنه داخل نموده و لیکن التفاتی بدان نباید نمود زیرا که آنچه بخاطر ناقص مؤلف رسیده آنست که باید عمل حقنه ها بتلیین و ازالت
باشد نه بعنوان قبض و جمع و حصر و فعل اینها مخالف مقصود است و نیز منظور را مانده و مذیب باعالی و اسافل است و فعل امور
بعکس آنست و باید دانست که حقنه ها انواع میباشند از مسهله و لینه و غیر مسهله و لینه و مسهله عادیه و غیر عادیه عادیه استعمال
کرده میشود در قولنج بارد و صرع و سبات و فالج و امثال اینها و آنها فراگرفته میشوند از ادویه یا طبخه و ادویه که اسهال آنها بتدریج
و تحلیل باشد مانند قطونا و ریون و قیقوریا و سداب و بزکاسف و فوذنج و شکوطرا شیح و ترنجبین و بسفایج و اکلیل و مایونه و شبت و اسطوخودس
و حب القرطم و صعتر و حلبه و حرمل و شهدانه و بزرکرفس و ریزه و انیسون و مرزنجوش و منزجوش و خروع که مطبوخ بعض اینها و مایه ها

بحب حاجت و یا بامثال اینها ساییده و یا بسرداره مانند تنگ معدنی و تنگ طعام و بوره ارمنی و محموده و مقل ازرق و جاوشیر و سکبینج و اشق و عسل و مانند اینها و بیرخصه کرده میشود بادامهای چارمانند زیتی و زنبق و خیری و بادام تلخ و تخم کتان با آب العسل و مانند و مری تنهائی و یا بسرداره مانند ترمذ و ملح هندی و سکبینج و مقل و اشق و خیارشنبر و مانند اینها و خصه هائی که استعمال کرده میشود در حمیات حاره در احشاء پوست تفل و فراگرفته میشوند اینها از چیزهائی که اسهال نمایند بتلیین و ارخاء و جلا مانند کل ارمنی و خطمی و آرد جو و نخالهٔ گندم و بیلوفر و خارخاسک و بزرک کاسنی و خیاری و خسک و اصل السوس و تخم کتان و رب سپستان و امثال اینها که بعضی و یا کل اینها را حسب حاجت جوشانیده صاف نموده بسا فج و یا بسرداره مانند فلوس خیارشنبر و شکر سرخ و انجبن جراسانی و شیرخشت و یا ادهان باردهٔ رطبه و آبکامه سطلی رقیق و همچنین است حکم خصهٔ ادهان باردهٔ رطبه مانند روغن بنفشه و کدو و بیلوفر و بادام شیرین و کل سرخ و کنجد با آب گرم و اندکی نمک طعام که بقوت جلا اعانت بر فصل ادهان مزلقه نماید و باید که زیاده ننماید در قوابض مانند تخم کلم و اکلیل الملک و مانند بوره ارمنی و مانند اینها و از برای اخلاط سوداویه و بلغمیه نیز مرکبات اجزای هردو و بالجمله در هر قسم از اقسام ثلثه رعایت مقدار حاجت و سهولت علاج و صعوبت آن و ضعف شخصی و قوت آن و اقتضای مزاج و وقت چنانچه در قوانین کلیهٔ استفراغات و مرکبات گذشته لازم و واجب است دانسته باید دانست که هرگاه ترکیب نمایند خصه از برای اوجاع مفاصل و عرق النسا لازم است که زیاده نمایند بر اجزای آن ادویهٔ ملطفه مانند عاقرقرحا و بخ بنفشه و حاشا حب الغار و مرماحوره و اهل و بیخ کبر و مسهلاتی که مخصوص بمفاصل اند مانند سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و امثال اینها و از برای اخلاط سوداویه باید که داخل نمایند در مطبوخ مسهلات سوداویه مانند تمرهندی و اسطوخودوس و بسفایج و بادرنجبویه و امثال اینها و از برای کرم امعاء ادویهٔ قاتلهٔ دیدان مانند ترمذ و ملح هندی و قطرون و آب برگ شعالو و سلاقون و بیخ توت و قشور الرمان و قطران و تنهائی و روغن زیتی داخل نمایند و از برای برودت حرم و ادویهٔ عطریه مخصوصه بر برودت حرم و حبوبات آن از ادویهٔ ملینه مانند اشنه دنگام و سنبل الطیب و اطفال الطیب و مانند اینها و از ادهان روغن بنفشه و حب الخروع و حبة الخضرا و برزکتان و بادام تلخ و کردکان و زیتی و روغن کاو و امثال اینها داخل نمایند و همچنین میسیابه و مقل ازرق بدانکه خصه که از برای رحم است رقیل و دبرنیز کرده میشود و اگر از برای ادرام باردهٔ کرده میشود نمایند که از ادویهٔ آن ادویه که از برای برودت رحم مذکور شده با لعابات حاره مانند لعاب حلبه و برزکتان باشد و در قوابض رطبی مانند کاسنی رماخ فقط مانند روغن سداب و زنبق و نرگس و سوسن باید بسیار مانند آن و در سوء مزاج امعاء و ضعف آن که از برودت باشد گاه ترکیب مینمایند با ادویه مبدله مزاج امعاء و مقویه آنها مانند روغن گل سرخ و روغن بابونه مقدار ده درم تا بیست درم از هردو و از برای تقویه امعاء گاه باب برک چقندر و آبکامه و یا باب تنگ فقط و این اول خصه است که استاد انقراط استنباط نموده از فصل مرغی که مالیخولیا خورده بود چنانچه ذکر یافت و اگرچه تسمین بدن ذکر و خصه فرمایند باید که با مراق ادهان لزجه ننمایند و اگر از برای تقویت باه نهند

طبخ نمایند در امراق مانند خطمی و ورنس و اکارع بعض حیوانات مناسبه و خصیه خروس و او و یه با میه و اصفاف نمایند با نها او بان جاره
وقتی که ضعف نباه از برود نباشد و اگر از برای سجع و فروج امعاء اسهال و نزف الدم از امعاء ترکیب نمایند باید که از طبخ جوب
قابضه مانند برنج و جاورس و عدس و جو بریان نیم کوفته بمقدار چهل درم از مطبوخ اینها با بعض ادویه قابضه مانند آمله مخلوط و طبلنار و یا
زرده تخم مرغ که در سرکه پخته و در روغن گل حل کرده باشند و صمغ عربی و نشاسته که هر دو را بریان کرده باشند و کل ارمنی و اقاقیا و
سفیداب ارزیزه و کاغذ سوخته و کهربا و امثال اینها که فی الجمله غلیظ القوام نمیکرم باشد و مقدار این ادویه نیم درم و یا بقدر حاجت و هر گاه
باسهال و سجع شدید باشد باکی نیست از استعمال اندک مخدری مانند اندک افیونی با مصلح آن که فتیل صعتر است و اگر برای نزف الدم
باشد با مطبوخ ادویه یا با قابضه زرده تخم مرغ مشوی در سرکه و یا در روغن گل حل کرده و کهربا و سبد سوخته و دم الاخوین و دقاق کندر
و طرائیث و عصاره بخبار و ماء بروی و امثال اینها فایده بدا نکه آنچه شیخ داود و دیگران کلی و حقنه کرده که استعمال حقنه در امراض
اعضای سفلی است خواه مرض در عضو مستقر باشد مانند قولنج و یا صعود کرده باشد مانند شرکت مرض عضو اسفل با عضاء عالیه و قید خیر اجیر
جیداد خال دارد سدر و مانند آنست و دوار سدر از امراض دماغیه اند و دماغ از اعضاء عالیه است و حقنه نمینماید و در علاج آن هر دو
بجهة انکه انجزه که سبب دوار سدر اند از کرده و طحال صعود نموده اند و کرده و طحال از اعضاء سفلیه اند پس فی الحقیقة دوار سدر
در تحت امراض کرده و طحال اند بدا نکه ضعف این قول ظاهر است زیرا که انحصار استعمال حقنه ها در امراض اعضاء سفلیه بدلیل است
زیرا که فصل حقنه المسهال و ملینین و امثالها وضع جذب از اعضاء عالیه بجهة انکه هر مقدار از انقال موجوده محتقنه محتقنه بامعاء که بازاقی
و قوت مسهله دفع مینماید باز تاثیر در بقایا نموده آنها را ترقیق و از لاق داده بجهة ضرورت خلا بجای آنها می آید و مدفع میکردند و
چون مطبوخات بدینه الاتصال بکدیگر وارد نمیشوند اجزاء امیل با سافل مینماید از اعالی بهمین ریاح متولده از ان فضول و لهذا استاد
اقراط امر نموده دواء دوام دماغیه با استعمال حقنه دفع کرده و دران امراض از استعمال منعی نکرده نکامی که مرض مشارکت معده
باشد و بسوی این معنی که ذکر یافت که حقنه جذب از اعالی مینماید در حدیث شریف نیز که کورکی حقنه داده است و لیکن بزرگ میکرداند مطلب را
اشاره شده است زیرا که مقرر است که حقنه منعی اسافل است و درین اختلافی نیست و با این اگر جذب از اعالی نماید باید که
مهزول و لاغر کننده مطبن باشد و چون فرموده اند که بزرگ کننده مطبن است البته باید که جذب از اعالی بسوی خود نماید مواد را
تا باعث کبر آن کرده در حالتی که نقی و پاکیزه از فضول و دیده باشد اگر گویند در اینصورت محتاج بجذب از اعالی نیست بلکه غذا
داده بدان ازداده و همان کافی است از برای تسمین آن زیرا که مانع تسمین آن فضول رویه معده بوده و چون مندفع گشت لامحاله
غذا آداده بدان جسم و تنعیم تمام یافته قسط غذای وافر بدان میرسد گوئیم این نیز نوع جذب از اعالی است الا انکه دوار سدر را تخت
امراض کرده و طحال را تحت بعنوان کلیه این وجه مخصص است زیرا که گاه باشد آن هر دو مرض از اسباب دیگر غیر انحرزه مستعده از کرده و

وطحال چنانچه انشاء الله تعالی مفصل در بحث اسباب وارد سد مذکور خواهد شد و نیز انکه شرط نموده در استعمال حقنه بودن اعضاء رئیسه عالیه را صحیح وقوی وعدم تجویز آن در مرض و در ضعف عضوی از آن اعضا این نیز کلیه نیست زیرا که گاه هست که مرض و ضعف اعضاء رئیسه بسبب وصول الجزء ردیه بدانها ومحتاج بتنقیه بعض اخلاط ردیه مولده آن الجزء باشد حقنه چون منقی و منقص آن اخلاط است بالضروره نافع است انها را و افضل است از استعمال مشروبات مسهله و مغریه بجهة انکه میرسد تاثیر سریعه او در مسهلة مخصوصا رئیسه بخلاف مشروبات مسهله که البته میرسد اثر سریعه آنها بدانها و بدماغ بجهة مشارکت معده زیرا که بسبب مجاذات مشارکت تمام دارد معده بدماغ و تغلب کند بهره و مجاورت از ین و بسیار پس حقنه بسبب ایصاله مواد و دفع فضلات مولده الجزء در دماغ چنانچه ذکر یافت باعث صحت آن اعضا میگردد و مؤید این است انچه شیخ الرئیس در قانون تصریح بآن نموده که از فواید حقنه جذب از اعضاء رئیسه عالیه است مکرر انکه حقنه با ماده مضعف کبد اند و نیز انچه گفته شیخ داود و که واقع شود حقنه در هنگام اعتدال هوا نه در گرمی روز و نه در سردی آن این نیز قول مخالف شیخ الرئیس است که گفته افضل وقتها الابرد ان یعنی بهترین وقت حقنه هنگام سردی روز و سردی شب است که صبح و شام باشند و یا فصل زمستان و خریف تا موجب کرب و اضطراب و غشی نگردد و نیز از شان حقنه جذب اخلاط مختقنه است چنانچه ذکر یافت در وقت سردی البته متحقق میباشد بخلاف وقت گرمی و اعتدال و لهذا شیخ الرئیس منع نموده از رفتن حمام پس از حقنه و حقنه کردن بعد از حمام بدلیل که قبل ذکر یافت و نیز انچه شیخ داود و گفته که خطر حقنه بسیار است از جهت تحری و اجتهاد در ان این نیز کلیه نیست زیرا که احادیث و قول اطباء ناطق بر انست که حقنه دوای بی خطر کثیر النفع است بخلاف ادویه مسهله و مشروبه و مغلیات که خالی از اخطار نیستند و سهول اثر سریعه و حدت ادویه انها بمعده و اعضا مجاوره و محاذی و مشارک خود بخلاف حقنه که چندان میرسد اثر حدت و تسمیه آن باین اعضا و نیز زمان طویل بکار نمی نماید بلکه بزودی اثر نموده با فضول مندفع میگردد و بدانکه میتوان کلام شیخ داود را توجیهی نمود و بانکه مراد از ان اقوال کلیه نباشد بلکه اکثری باشد و یا در بعضی مواد و جاها و انکه شرط اعتدال هوا انجه آن نموده که چون بسبب اعتدال هوا اخلاط نحقنه اندک تحریکی می یابند پس فصل حقنه در انهاست که جذب از انها بسیار بهتر و بهتر میباشد بخلاف سردی بسیار و گرمی بسیار و الله تعالی

علم هجرد و ششم از فصل دویم از مقاله دویم در بیان تدبیر اداریول و عرق بدانکه از جمله استفراغات جزئیه ادراریوت قبل ازین در صدر کتاب ذکر یافت که انچه وارد بدن میگردد از طعام محتاج است که بان مائیت و آب باشد برای انهضام و رقیق نفوذ رقیق از معده بواسطه عروق ماساریقا و قاق تکمیل بعد از هضم معدی مسمی بکیلوس و انهضام آن در کبد که هضم دویم نامند اخلاط اربعه درین حاصل میگردد صفرا بمرارة و سودا بطحال و دم و بلغم در عروق با مائیت می برند و باعضا میرسند و در عروق انهضام دیگری یابند که هضم ثالث عروقی نامند مائیت از رطوبت جدا شده برگشته بکبد می آید و کبد دران تصرف نموده رطوبت غلیظ بآنرا جدا نموده برای غذا خود نگاهدارد و مائیت را بکرده میفرستد او نیز دران تصرف نموده رطوبت آنرا برای غذای خود

اخذ مینماید و مائیت ابشانه میفرستد و شانه نیز دران تصرف نموده تمدد موسیت را برای مدای خود جدا مینماید و مائیت را با دار و ضع مینماید
و ازین است که هرگاه منعی در بن اعضاء مذکوره بهم رسد که نتوانند بالکلیه رطوبت را از مائیت جدا کنند و اخراج نمایند مائیت را از خود
باعث امراض قبیل ترهل و سوء الهضمیه و استسقاء امثال اینها عارض میگردد و بول سرخ و سوی میباشد پس لازم است تقویت آن
اعضاء و اخراج مائیت لطیف قریب بکلیه را بالعرق و غلیظ را با دار الپس رسید که آن بهره و ضروری حفظ صحت اند لیکن بجهت اعتدال و قلت آن
بهره و باعث امراض مذکوره اند و کثرت آن بهره و موجب هزال و نامیطس و دق میگردد بسبب جذبه حرارت و پوست و اعضاء و کذا از خلط
اعضا جایکه در جای خود مذکور است و ادویه مدره را اینجا ذکر مینماید برای تذکر و آنها از قبیل این ادویه اند خربزه و تخم آن خیار و تخم آن
و سندوانه و تخم آن و کدو و تخم آن و ماء الشعیر و امثال اینها از برای سوء المزاج حار و نخود سیاه و تخم کرفس و رازیانه و مانخواه
و شونیز و کبر و پوست بیخ کبر و سداب و راسن و دار چینی و مصطکی و مرو و تربد با دارچینی و فستق و پرسیاوشان و زراوند طویل و زرو فا
خشک و دو قو و اذخر و فو دنج جبلی و خطمی و سیالیوس و انیسون و قرد مانا و مسطگی و سلیخه و اسارون و مشک طرشیثا و اهبل
و افتیمون و دار شیشعان و حب بلسان و حنظل نا و سنبل الطیب و زوفا و فو و فخر اسیرون و کما فیطوس و کباره و کاذریوس و امثال آنها
که مدره و مفتح سده و سوء الهضمیه و استسقاء و احتباس بول و حیض را نافع اند و بتفصیل انشاء الله تعالی در امراض مختصه ذکر خواهد یافت و
خواص هر یکی از ادویه مذکوره در ادویه مفرده تالیف مؤلف مسمی بخزن الادویه مذکر یافت خبره معتم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم
در بیان تبرید از عرق و حبس آن بدانکه قبل ذکر یافت که عرق از جمله فضول معتم سیوم عروقی واجب الدفع است که طبیعت در ان تصرف
نموده رقیق آنرا تبخیر نموده بطریق مسام مندفع میگرداند و بعد از اخراج از مسام و رسیدن هوای سرد خارج بدان رطوبت میگردد و
بظاهر جلد می بندد و ازین است که چون عرق از حین برآمدن از ظاهر جلد پاک نماید که انجماد نیابد که مسام را بند کند زیاده اخراج می یابد
و چون کثافت بسیار بظاهر جلد مجتمع گردد مانع آمدن عرق میگردد و از احتباس آن بدن سنگین و کلال و ملال عارض میگردد پس باید که در تهیه بدن
بحمام و استعمال آب گرم کوشند و ادویه مدره عرق پیاپی نمایند تا عرق آید و حفظ صحت حاصل کرده و ازین است که در حیات و غیر آن اعتدال حرکت و
سکون بدن عارض میگردد و بهترین تدابیر از برای تعرق حفظ صحت حرکت است زیرا که حرکت مسخن و ملطف اخلاط و فضلات و مخرج و مخرج
آنها است از مسام بعرق و این در صورتیست که اخلاط رقیق باشند و الا اگر غلیظ باشند بحمام رود و استعمال آب گرم نماید و اگر احتیاج داعی
باشد رود در حمام کثت نماید قبل از انکه آب بدن برساند تا موجب عرق آید پس غسل نموده برآید و در بستر دیم زمانی توقف نماید تا عرق کم
کرده پس در بستر سیوم یعنی جامه خانه نیز زمانی طویل کث نماید تا عرق بند کرده پس بدن را خشک نموده لباس پوشیده برآید و اگر خواهد
روی بسیار آید بطریق بارد غسل بیت حمام بر بدن بیالند و یا کستر چوب بر زنا آب صاف کنند و بدن در آن بیامیزند و بر بدن مالند و این تدبیر
برای صاحبان استسقاء و ترهل و استرخاء و سایر امراض مطلوب است و اگر احتیاج زیاده داعی باشد مطلق در حمام آب بدن برساند عرق

نموده بقدر مطلوب بکبدی که ضعف بسیار عارض نکرده و پس بدن را پاک کرده از بیت عمار به بیت دوم متوسط اینده و ازان بحمام خانه +
نزدیکی که ذکر یافته و این را حمام عالیس نامند و اگر رفتن حمام متعذر باشد مانند هنگام همیان حمیات و جدری و غیر آن که خوانهند برودی عرق
آید و خفت حاصل کرده و یا جدری خوب برون نماید و آبله برارد قدری آب گرم خالص و یا بعض ادویه مناسبه که دران جوشانیده باشند
پیش روی خود گذارند و ردائی بر تمام سر و بدن بپیچند تا انکه بخار آن آب تمام بدن برسد و بدن را گرم و جلد را نرم و مسام را مفتوح
و اخلاط تخت جلد به را رقیق و تحیر داده بعرق از مسام جاری گرداند و بپارچه هر مقدار که برآید پاک نمایند تا پیشتر آید و همین نوع تا هر مقدار
که مطلوب باشد و اگر حاجت پیشتر باشد و از یک قدح آب تمام بدن گرم نکرده و عرق جاری نشود و قدح آب یکی پیش رو دیگی عقب پیش گذارند
و اگر تعرق تا اسافل بدن مانند کمر و ورک و ران و پا را زیاده مطلوب باشد بر کرسی که سطح آن بخیزران بافته باشند نشیفند بر جوره ردائی
گرفته و در زیر آن کرسی آب گرم خالص و یا مطبوخ ادویه مناسبه گذارند تا عرق آورده و بخار آب گرم با سر که نیز معرفت بجهة تفویت سرکه و
ترقیق و تلطیف آن مواد را و بعض ادویه مسرقه بالاحمال ذکری باید و آنها اینسون آنکاسه برزکرفس نیرسداب برزاالجره حلتیت رزاوند طویل
سلیخه سیسالیوس عاقرقرحا فلفل قسط مقل الیهود و نطرون و امثال انها اند و خاصیت هریک در ادویه مفرده ذکر یافته و بدانکه چون
عرق بسیار آید و ضعف آورد باید حبس نمود و طریق حبس آن این است که بدن را خوب خشک نمایند و جامه نرم پاک بپوشند و آسایش
نمایند در مکانی که هوای آن معتدل مایل بخشکی باشد و آشامیدن کشنیز خشک و شماق پاک کرده و برنج سفید شسته از هریک دو درم
که در یک من و نیم آب طبخ نمایند تا بثلث که سه من باشد آید صاف نموده مقداری درم ازان بپاشامند و یا انکه سیب و به پاک کرده و از هریک بهمین
کل سرخ پنجاه درم در دو من و نیم آب طبخ نمایند تا به سه من آید پس بالسند صاف نمایند و مقدار پنجاه درم روغن کنجد تازه دران ریزند و بآتش ملایم
بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و لیکن نسوزد و آن روغن را بر جمیع بدن بالسند و یا عود هندی و از نرم کوفته پیخته سفوف آنرا بر جمیع بدن
بمالند نهم انیها عالیس عرق هفت جزو هشتم از فصل دویم از جزو دویم از مقاله دویم در بیان تدابیر آوردن مخاط بدانکه مخاط عبارتست از رطوبت
غلیظی است که از دماغ به بینی سرازیر میکرده و اخراج می باید و این بمعنی فضلات دماغیه و امان بخشنده از صرع و سکته و صداع و شقیقه و نزله و زکام
و اکثر امراض دماغیه مانند سردرد مزمن و اسهال ثقل سر و بدن و سستی اعضا و غیر انها است جناب اقدس الهی بحکمت بالغه اش بدفع فضول دماغیه
قرار داده و تا جاریست بدن صحیح و سالم است چون مختبس گردید امراض مذکوره حادث میگردد پس باید که قبل از حدوث بجهة حفظ صحت متوجه
اندفاع آن گردند خصوصا در کشاکش اخلاط غلیظه در دماغ ایشان بسیار و مطلوب البدن باشند و بهترین تدابیر آنست که سر و گردن بپوشند و
سعوطات معمل آورند که عطسه آورده بماند کندش و فلفل و عرق بلیسان نرم سوده سعوط نمایند و این از سعوطات قویه است و هواء غلیظه کثیره
را ترقیق داده بدفع میکرداند و یا سعوطات دیگر که در قرابادین ذکر یافته هریک بحسب احتیاج و یا سر را بخار طبخ مایونه کوهی مرزنجوش و انیسون
و مانند انیها و یا بخورات دیگر که در قرابادین ذکر یافته یا بخار شیره و یا بات که در آتش انداخته دود آنرا بگیرند و چادری بر سر کشند که بخار انیها

خوب ببرد و مانع برسد و بخار رسرکه جهانی و یا آب بسرکه ممزوج محرور و شعراوی مزاج را مفید است بعد از تنقیه و بیرون آوردن
دویم در بیان تدبیر براق بدانکه براق بضم باء موحده و زای معجمه و الف و قاف آبی دان را مانند و بصباق بصباد مهمله نیز مانند و آن لعابی است
که از کام و زبان از راه دهان برآید دان مدفع فضول دماغ و چشم و گوش و سینه و معده است و بهر یک از اخراج آن باعث حفظ صحت آن اعضا
مذکوره است خصوصا مرطوب المزاجان را چون حبس کرده تخلیص کند آنشخص عادی بمزاج آن باشد باید متوجه اخراج آن گردد خصوصا در فصل
زمستان بخائیدن مانند عاقرقرحا و میوزج و چیزهای شدید تیز تا لعاب بسیار ازدهان آید و غرغره نمودن بغرغره مخرج لعاب چنانچه مذکور شد
و آبگامرد این تدابیر بعد از برآمدن از حمام بهتر است بعضی در خانه گرم حمام گفته اند فصل پنجم در بیان تدبیر مسافر و در بن و مطلب است
مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و تدابیر اموری که مسافر را غالبا لازم است مطلب دویم در بیان معالجه بعض امراضی که
مسافر را عارض میگردد و قوانین معالجه آنها مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و
تدابیر اموری که مسافر را غالبا لازم است این مشتمل بر چهار فایده است فایده اول در بیان اراده سفر و آنچه در سفر لازم است باید
دانست که چون شخصی اراده حرکت و سفر نماید اگر در بدن خود استعلا یابد و یا انکه عادی بتنقیه باشد و مدتی گذشته که تنقیه ننموده البته تنقیه
نماید از فصد و اسهال بحسب غلبه هر یک از اخلاط موجوده و با تعدد الصحه لیکن بتجویز طبیب حاذق و بعد ازان خود را عادی سازد باعتدال که
در سفر او را اسیر آید در حرکات و نوم و یقظه و بیداری عادت نمودن و تعب کشیدن نیز تا انکه دفعه تغیر فاحش او را عارض نگردد که باعث
تعب و مرض گردد و مثلا اگر سفر در تابستان نماید خود را عادی بگرما و راه رفتن در هوای گرم و آفتاب و آشامیدن آب گرم نماید و اگر در سرما
است خود را بسرما عادت دهد تا انکه از هیچ یک از ان هر دو که بر او وارد گردد متضرر نگردد و او را مبطلو سباننده مزاج قارد و قی صعب و ارد
قارد هر حیوانی و معدنی و جوارشی عود حلو و حامض و دوا المسک و اقسام ربوب و اشربه حلوه و حامضه و فراقروط و سرکه قدیمی و
بیکجنس میوهای حامض مانند سیب و به و انار و آلو بخارا و زرشک و رپاس و سماق و ترمهندی و انار دان و آلو بالوی خشک و
امثال انها و دیگر آنکه با خود برده و معتدله از قبیل کلهاو اوراق و اخشاب و بزور و اصول لحوم و غیرها با خود ببرد و دیگر انکه
تدبیر غذا در سفر آنست که اگر تواند و میسر آید او را که در سفر غذا نیز معتاده در حضر را تناول نماید بهتر است و همچنین غذای چند که غذائیت
آن غالب باشد از قبیل لحوم و بیضه و مرغ نیم برشته و نان کندم جید الطبخ زیرا که در سفر قوتها بسبب حرکت و تعب تحلیل می یابند
و ضعیف میگردند محتاج بدل مایتحلل زیاده میباشند از حضر و ازین است که اکثری در سفر یک و نیم مقدار غذائی که در حضر تناول
مینمود نمیتواند و بعضی تا دو چند اگر شبانروزی دو مرتبه مقرر داشتند در سفر غالبا سه مرتبه یا چهار مرتبه گرسنه میگردند
محتاج باکل غذا گو اندک باشد و دیگر انکه تدبیر آشامیدن آب آن آنست که اقلا آب یکدیه منزل را با خود ببرد و همچنین در
هر منزلی که میرسد بعضی آب بلده متوطن خود را تا یکدیه منزل همراه بردارد و چون بمنزل دویم برسد مقداری از آن آب قدری از آب

آن منزل باشد و آب یکروز و روز این منزل را نیز باخود بردارد و هر منزلی که میرسد کاهی آب منزل سابق و کاهی آب منزل وارد بدان را
باشاند و یا اندکی قلیلی سرکه در آب داخل کرده باشاند و صوری که نتواند آب باخود بردارد و یا اگر قدری از خاک خالص محرر خصوصاً خاک بلد
خود را همراه دارد و در هر منزلی قدری از آن در آب آن منزل ریزد و خوب بر هم زند و بگذارد که ته نشین کرد و پس آن آب را باشاند تا دفع
مضرت آن کرده و دفعة تغیر و تبدیل از آبی بآبی ننماید و خوردن سیر و پیاز و سرکه و کاهر هر کدام که باشد دفع مضرت سیاه مخلوقه مینماید و دفع
ضرر آبشخور را باختلاط باسرکه نماید و آب متغیر الطعم را بسکبین و آب تلخ را بمخالط قدری شکر و آب غلیظ بدور الطبخ و یا تعفن یعنی
عرق آنرا کرفتن و یا بخلط باسرکه و یا خاک طیب خالص محرر و بدانکه هر کاه در منزلی و جائی آب کم بدست آید و خوف ضرر از عطش باشد
باید که اغذیه معطشه مانند اطعمه شور و شده و تیز و شیرینی تناول ننماید و تقلیل در اکل نماید و اغذیه نفوخه بخورد و چون تشنه کرد و اندک
آب مخلوط باسرکه باشامد که قلیل آن کفایت از آب کثیر مینماید و همچنین احتراز از تعب و حرکات عنیفه و سرعت رفتار و تحمل بسیار
خصوصاً در ظهیره و اغذیه حاره و بدانکه از جمله چیزهائی که در رفع عطش مینماید نکاه داشتن آلو بخارا است مردمان و یا انار دان و یا
ترشی و یا قرقره و طرخون و آشامیدن دوغ و خرفه که در دوغ میساییده باشند مکرر خشک نموده و نیز نکاه داشتن بلور و یا صمغ و یا
نعره خالص در دهان و لبها برهم کذاشته که هوای خارج داخل دهان نکرد و در رافع تشنکی است و چون بعد از تشنکی مفرط آب سرد باید کرد
دفعة آب بسیار بقدری که سیراب کرده و نیاشامد بلکه اولا مضمضه نماید و رو و دستها و پاها را بشوید و دستها و پاها را در آب بکذارد و
بعد از ان اندک اندک باشامد تا عطش او زایل کرده زیرا که اکر همان دم آب بسیار باشامد چون جمیع بدن کرم و مشتاق و طالب آب اند
دفعة همه آب را بخود میکشند و خوف استرخا و فالج و استسقا و هلاکت است بدانکه در کرما باید که تمام بدن خود را خصوصاً سر را از آفتاب
بپوشاند و در هنکام پری معده حرکت نکند و اکر کرسنه باشد و لابد باشد از تناول غذا قلیل غذا آبمیوه ای بخورد و البته ناشتا نباید که حرکت
نماید خصوصاً که محرور المزاج و صفراوی و لاغر باشد تا موجب ضعف و توران صفرا نکردد و در آب سرد سر و بدن را نشوید و از میوه ها و ترشی ها
انچه میسر آید بخورد و لیکن نه همان زمان که منزل رسیده که بدن بسیار کرم است بلکه بعد زمانی که اندک از حرکت بماند و حرارت کم کردد
اغتسال با آب سرد نماید و میوه ها و ترشی ها را بخورد تا باعث آفت ضرر نکردد و سر و سینه را بر وجه مکمل که دو یا زده من باشد با دام چرب بمالد و اکر قبل
از حرکت از منزل قدری سویق جو را یا قدری نبات و یا قند با آب سرد بیاشامد خوب است یا برزقطونا را با آب پاشیده و یا شیره جو بپزد
سرد کرده و یا آشی جو هر یک که میسر آید و چون فرود آید بمنزل مرجا مرتفع تر و پاکیزه تر و وسیع تر و قریب آب باشد بهتر است و روی خیمه
و یا مسکن را بطرفی نماید که باد شمالی میوزیده باشد و خیمه را حتی المقدور از هم دور و در ایستاده کند و مراکب و دواب را در شب دکه بجو
فضلات آنها با بین کس نرسد و اکر در رباط و کاروانسرا فرود آید باید که حتی المقدور در حجره فرود آید که وسیع باشد و سقف آن بلند و باد
شمال در ان میوزیده باشد و چون در منزلی و محلی و جائی رسد و با فرود آید که احتمال وزیدن باد سموم نباشد و یا مکان سایه باشد یا جیحه

و مرد از بسیار باشد و با نرم ابل و بان و پنبی را مبدیلی یعنی دست مالی که بسر که تر نموده باشند به بندد و بر روی آن را بگذارد که حتی المقدور استنشاق آن همه انسوده و ساعت بساعت مضمضه باید آب سرد کند و جرعه جرعه بیاشامد و قدری روغن بخشم کند و بیاشامد بدان روغن و یا بنفشه بادام سر و سینه را چرب نماید و اگر دوغ سرد میسر آید بیاشامد و پیاز و سیر و سرکه بهم رسد و قدری بخورد و اگر قدری پیاز را در دوغ بخیسانند قبل از حرکت بیاشامد دفع ضرر سموم مینماید و چون در طی مسافت هوای سمی را قبل از ورود استنباط نماید از علامات آن که نیز کی و شدت حرارت و بدبوئی هوا و سایر علاماتی است که مسافرین و رهروای سمی بتجربه معلوم نموده اند باید که اکراز براه باشد راه را بگرداند و بان و پنبی را ببندد و بدست مالی سیر که تر نموده و سیر و پیاز کوبیده بسر که تر نموده و مادر حرکه افعاه پیش بینی بدارد و اگر آب نزدیک باشد خود را در آب اندازد و یا اگر بر روی زین بر روی بخوابد تا اگر هوای سمی بگذرد و چون هوای مذکور بدماغ برسد و احوال متغیر شود و کرب و اضطراب قلب و غشی حادث گردد اگر تریاق فاروق حاضر باشد بزودی معدا یک مثقال بخورد و یا قدری بعدد و یا قدری سیر و سرکه یا کافور بخورد اگر آنها حاضر نباشند کافور و سندل سفید بهم بسایند و بر سینه و پنبی بمالد و دوغ سرد بیاشامد و یا آب سرد در روغن تخم کدو بپنبی بچکاند و در آب سرد غوطه خورد و دستها و پاها را در آب سرد بگذارد و در مکان خنک مقام نماید و غذاهای خنک و میوهای رطب و غذاهای ترش بخورد تا حال آید فایده دهد و چون در سپان تند بر سردی هوا و برف و باران در سفر بدانکه باید قبل از حرکت از منزل غذای جار بقدر اشتها بخورد و بعد از آنکه غذا در بدن منتشر گشت حرکت نماید و بان و پنبی را راست دارد و اگر اتفاقا در طی مسافت سرما شدت نماید قدری افیون فرو برد و اگر قبل از حرکت غذائی که دران سیر و سیر و پیاز و روغن باشد بخورد و دفع ضرر سرما بشدت مینماید و اگر قبل از حرکت قدری افشره سرکه و یا سکنجبین با قلیلی فلفل بیاشامد البته دفع ضرر سرما مینماید و چون فرود آید بمنزل باید که دفعة نزدیک آتش نرود بلکه اول هوای خیمه و یا حجره که درو ان فرود آمد مکروه نماید و بعد از زمانی که شدت سرما بنزدیک آتش رود و بتدریج و خود را بپوشاند و دست و پا را در آب گرم بگذارد و زیر جامهها و لحافهای گرم بخوابد و اگر در زیر لحاف گرمی معمول دارد بهتر است تا حال آید و باید که روی مکان و یا خیمه بجانب جنوب باشد و خیمه یا را نزدیک هم زنند و مرکب چهارپایان نزدیک باشند و باید که حتی المقدور در هنگام شدت باران سفر ننماید و اگر احیانا در بین راه باران شدت نماید اگر توانند فرود آید و توقف نماید تا باران فرو نشیند پس براه افتد بهتر است اگر لباس تر کرده بزودی تبدیل کند و خشک نماید فایده عظیم دارد در سپان تند بر خط اعتماد باید که مدبر حفظ چشم از ضرر سرما و برف آنست که دایم سر بزیر در چشم میکشیده باشند و پارچه سیاهی با خود داشته باشند که پیش چشم آویخته دارد که دایم نظر او بر آن افتد و اگر نقابی که از موی اسب سیاه می بافند دافع رویت باشد و راه آب باخود داشته باشد در طی مسافت در برف بر روی خود کشد مانع ضرر آنست و چون سرما بچشم رسد و سوزش و یا ورم عارض گردد باید که گاه گاه تهر او آب بچشم بمالند و سر و چشم را ببخار آن بدارد و بخار پوست مغز بزه یا تخم آن که خشک نموده باشند در آتش افکند و آن را

بچشم رساند نفع بلیغ بخشد و سر و چشم را کرم پوشد و حتی المقدور در سر ما حرکت نکند تا چشم بخال آید و اگر در چشم عارض گردد تدبیر آن
بجوی که در معالجات امراض مخصه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در اینجا نیز بالاجمال ذکر خواهد یافت تدبیر محافظت دستها و پاها
از برودت سرما آنست که دستها و پاها را قبل از سوار شدن از منزل بروغن ماری مانند روغن زیتون و یا کردکان و یا روغن بادام تلخ و یا
چربی و یا دنبه گداخته چرب نماید و یا قطران بمالد و ماهین انگشتان و تمام پا را بابریشم نرمی بپیچد و جوراب ابریشمی بپوشد و علی الاقل
نگذارد که موزه تر شود و اگر احیانا تر کرده آنچه تر گشته تبدیل نماید و هر گاه در طی مسافت شدت سرما اثر کند قدری مسافت را پیاده طی کند و
پاها را از جوراب و موزه بیرون آورده قدری بمالد و باز براه افتد و آنچه را سرما برده باشد همان زمان که اثر آن ظاهر گردد از گرمی عضو و تغیر
رنگ و تورم بروزی پوشش عضو را تبدیل کند و بمالد و در آب گرم گذارد و بمالد و گاه گندم را بجوشاند و عضو را در آن گذارد و یا انکه شلغم و
کلم قمری یا بابونه یا برگ جلبی یا برگ انچه گرم صماد نامیند مکرر و قرب پانزده بار بجوشاند و عضو را در آن گذارد و یا قطران بران بمالد و اگر عضو میل بسبزی و سیاهی
نماید آنموضع را باید که تیغ برند و در آب گرم گذارد تا خون مرده دفع کرده و کل ارمنی با سرکه بران بمالد و اگر سیاه و فاسد شده و نزدیک
بافتادن انگشتان باشد باید که برگ کلم و برگ اسفناج را با روغن کاو بخته تماد نماید تا کوشتهای فاسد شده بپزد و یا انکه برگ خطمی و خبازی
را با شیر گاو بخته تماد نماید تا کوشتهای فاسد بپزد و اگر بعد از ین تماد ات کوشتهای فاسد شده خود بخود نپزد بجراح حاذق صاحب وقوفی مراجعه
نماید و باید دانست که اکثر آنست که موضعی را که برف سرمازده و اصلاح یافته هر سال و هر سردی هوا همان عضو در هم میسکند و جمع بهم میرساند
باید که مغز سر کلاغ زنگی را با ابر آنموضع مکرر بمالند و هنگام عوده که دیگر عودی نماید و تدبیر انکه بشره از باد و آفتاب سیاه نشود و شقاق بهم نرساند
آنست که در هنگام حرکت کمتر با دو نشاسته و صمغ عربی دلعاب بیدانه و لعاب بزرقطونا مجموع و یا بعضی از انها را با سفیدهٔ تخم مرغ تمر نمود
بر صورت بمالند و بعد از خرد آمدن بمنزل بشویند و اگر شقاق عارض گردد باید که پر مرغ را با موم بگدازد و با آرد گندم نرم سرشته بصورت بمالد
و با آب گرم بشوید و چون دستها و پاها بتر کند بسبب اختلاف آب گرد و غبار و هوا و برد باید که اول پاک بشوید با آب گرم و در آب ساعتی نگذارد
و اگر آب مطبوخ برگ چغندر و یا شلغم باشد بهتر است و کمتر از لزوم مانند غبار سوده بران پاشند و از گرد و چرک شدن محافظت نمایند و گاه
این تدبیر سودی نبخشد پس گردهٔ برزاشته بدست نرم نموده بمالند و موضع شقاق را اگر کنند بدان و یا انکه مازو را مانند غبار نرم نموده
بآن پسته مخلوط کرده گرم نموده شقاق را بدان پر نمایند و اگر مرهم گشته باشد سندروس را نرم سوده با روغن بزرگتان خوب بجوشانند
تا خوب غلیظ گردد گرم در میان شقاق بچکانند و دهن شقاق نیز معلق است و چون پوشش بسیار بهتر سود دهد نیز باید که لباس کتان بپوشند
که منع تولید پشم نماید و چون پشم را با آب دهن و خنا بکشند یعنی آنقدر بمالند که نا پدید گردد و بر سیمانی بمالند و در کردن آویزند و یا در کمر بندند
پشم نرویاند و دیگر تولید نیابد و لباس و رخوت را بد و کند پشم ندارد و بپوشد و یا انکه برگ مهر نرم را کوبیده با روغن بادام
مخلوط کرده بر بدن بمالد و مالیدن آب نکند و حمام بر بدن مانع تولید پشم است لهذا گفته اند که چون مولود را آب نمک و آفتاب

شپش در بدن او تولید نمی‌یابد بدانکه تدبیر افتادن از مرکب و بالیدن در رسیدن صدر بعضوی از آنکه چهار پایان یا سنگ و چوب و امثال
اینها آنست که اگر عضو شریف چنین نماند سر و تهیگاه و پشت رسیده و با بعضو غیر شریف برسد ولیکن با شدت باشد باید که قصد نماید برای
ازالهٔ آن از جانب مخالف تا مواد بدو نمیل بعضو نا‌وف نکند و مفسدهٔ عظیم‌تر نشود پس این ادویه را بران ضماد نماید ماش مقشر کل ارمنی صمغ
سقوطری آب برگ مورد و اگر موضع صدمه رسیده ورم کرده باشد کل سرخ عدس مقشر کل ارمنی شیاف ماهیا صندل سرخ فوفل با گلاب
سوده بران ضماد نماید و اگر این ادویه بهم نرسند برگ مورد با بزرد و تخم مرغ ضماد نماید و با پیه الیون با بزرد و تخم مرغ و با بزرهٔ سبز و صبر
سقوطری آب برگ مورد و اگر از اینها هیچ میسر نیاید زرده تخم مرغ و ماش مقشر ضماد نماید و ضماد برگ مرد بسیار نافع است و همچنین
ضماد ریوند چینی و بازرد چوبه و شکر سرخ که بهندگر نامند و آبگ و مغات هندی و زرد چوبه و جاتی شاد و اگر موجبای معدنی حاضر باشد
از همه بهتر قدری خرد و بر عضو نا‌وف نیز مالد بهترین ادویه است و غذا آنش برنج و ماش و باعدس و با پهتی ماش و عدس با جلاب
شاول نماید و اگر حمی عارض کرده با آن از جوانی احتراز نماید و در همه احوال از زرشک و مرو و سرکه و آب سرد اجتناب نماید و عضو را
از رسیدن هوای سرد و آب سرد محافظت کند و اگر خاکستر گرم را در کیسه کرده بر آن عضو به بندد حتی المقدور حرکت ننماید تا خوب باصلاح
آید و بعد ازین تدابیر اگر وجعی باقی باشد رفت اگرم نموده بر گرمابی مالیده بعضو بچسپانند و بران چسپیده دارد تا آنکه وجع زایل گردد و
چون جراحتی عارض گردد از آلات خارجه مانند کارد و شمشیر و تیر و نیزه و امثال اینها باید که این مرهم را بالیده که زود ملتئم میگرداند و از
اسرار است مرد اسنگ پنجدرم دم الاخوین سه درم هر دو را نرم سوده با یکعدد زرده تخم مرغ و پست درم روغن چراغ بکو محلوط نموده
استعمال نماید و چون برگ درخت سنجد را بر جراحت ضماد نماید آنرا بچرک آورده و پاک و ملتئم سازد که بهیچ تدبیر دیگر احتیاج نگردد و
مجرب است و اگر برگ تازه آن نباشد برگ خشک آن نیز مؤثر است تدبیر جراحت اعضا از مرده و رکاب و غیران که علامات آن کمی تحرک
و سرخی آنعضو است آنست که خرقه کتان را با گلاب سرد کرده ترنموده مکرر بران عضو بندد از زمانی تا آنکه حدت و سوزش آن فرو نشیند
و بعد از ان مرد اسنگ را با گلاب سابیده بمالد و اگر نفاخات و آبله در پا بهم رسد با غاری آنرا بشکافد تا آب برآید پس مازو را با آب
سرد سابیده بران بمالد و یا گلنار را نرم سوده بران پاشیده یا دم الاخوین و گل ارمنی و گل مختوم عضو با آتش یا آب گرم
و یا روغن گرم آنست که قبل از آنکه عضو آبله نماید سفیدی تخم مرغ را بران بمالد و خرقه را با آب یخ و یا برف سرد کرده ترنموده بران افگند
و یا آنکه مرکب یعنی مداد بران بمالد و مالیدن برگ و گل بناتی که بهندی گل مهدی نامند کرا لیده بران ضماد نماید و یا بناتی که بهندی
پوئی نامند و با عدس را بانچه ضماد نماید و یا گل ارمنی و سرکه و آب سرد و با هلا نماید و با سفیداب قلعی و مرد اسنگ با برگ سوده و سفیداب
قلعی و گل ارمنی و سفیده تخم مرغ نیز مفید است و چون آبله نماید مجروح کرده و جمع و سوزش بسیار دهد اگر مانعی نباشد فصد نماید
و از خوردن شیرینی و روغن اجتناب نماید و مراهم مناسبه و محققه بسوختگی آتش باشد مرهم سفیداب و مرهم نوره و مرهم کافوری و مرهم

نیم معمول و امثال اینها که در قرابادین ذکر یافت استعمال نمایند و تدبیر خشکی و ماندگی در سفر آنست که هر گاه مسافر از حرکت بسیار خسته و مانده گردد یکدو روز بر حرکت دوام نکند و اگر شتاب باشد باید که شامهای پیاپی بهر روزی که پنج آب چرب بیابد بگذراند تا رفع آن کرده و در هوای گرم پیاپی آب سرد گذاشتن و در هوای سرد آب گرم گذاشتن و در آب گرم گذاشتن رافع ماندگی است و تدبیر ماندگی مرکوب لازمهٔ مسافر است که تدبیر آن نیز نماید آنست که چون مرکوب هر حیوانی که باشد از اسب و استر و شتر و فیل و گاو و الاغ بعد از انکه خسته کرده و از رفتار عاجز آید هر یکی از چون که اقل مقدار آن یکمثقال و اکثر آن پنج مثقال باشد با بخورانند که توانائی رفتار بهم میرساند

فایده چهارم در بیان تدبیر سفر دریا باید دانست که مسافر سفر دریا را باید که بدستور مسافر خشکی اگر محتاج بتبعیه از فضه و اسهال باشد بعمل آورد و چند روز قبل از ان تقلیل در غذا نماید و اندک اندک اشیاء مضره را که ماجوذ باید بود از اشیاء عامه است از میوه‌ها چون بوب و اشربه و سکنجبین و سرکه و آلو و زرشک و تمرهندی و سماق و مرد اسنگ و نکات هندی و دوم الاخوین و کل ارمنی و ادویه دیگر از عاره و باروده و روز اول که سوار کشتی شود باید که بسیار نظر بآب دریا ننماید خصوص دریای شور و از بوب و اشربه عامضه مانند رب به یا سیب یا انار یا رباس یا آلو یا زرشک یا حامض و اقطا فشرده تمرهندی بخورد و مادام که سوار کشتی است مداومت بخوردن اینها و اشیاء ترش نماید آش سماق و اندروان و تمرهندی و کشک و امثال اینها نماید و با وجود این تدابیر اکثر بسبب حرکت کشتی فی بهیجان آید باید که مانع آن نگردد و حبس نکند و نگذارد و قائی آید و معده از افلاط رديه پاک کرده و بعد ازان چیزی از بوب مذکوره و یا سکنجبین بیاشامد و یا قی نماید و چون بسبب سیدن آب دریا آشوب بدن عضوی مجروح کرده مرد اسنگ شیرین نموده یعنی در آتش چند مرتبه گرم کرده در آب سرد اندازد و یا سفید کرده آنرا بخوری که در قرابادین ذکر یافت نرم سوده بر آن پاشند و یا کات هندی سوده و یا دوم الاخوین و یا کل ارمنی و کات ازهر بهتر است **مطلب دوم** در بیان معالجهٔ بعض امراض که مسافر را عارض میگردد و قوانین معالجهٔ آنها که بدون رجوع بطبیب متخصص معالجه نموده و این مشتمل بر چند فصل است **فصل اول** در بیان صداع و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه صداع انواعی از سادجه و مادیه و از جمله سادجه یکی آنست که از اسباب منحنه خارجیه بدنیه بهم رسد مانند جلوس و یا مشی در آفتاب و یا نزدیک آتش بسیار مقام کردن و یا دوا و غذا را بالعقوه و یا بالفعل تناول نمودن و یا در حمام بسیار توقف کردن و بالجمله آنچه از خارج بجهت حرارتی زاید بر حرارت بدن عارض کرده و باعتبار استعداد دماغ و اعضای رئیس باعث صداع کرده و علامت آن وجودی از اسباب مذکوره و یا تقدم یکی از آنها و حرارت ملمس سر و خشکی بینی و عطش و صداع از کوش بر آمدن و تخفیف و تسکین از استعمال مبردات بالفعل و یا بالعقوه و عدم ثقل سر و اعتدال در سایر حالات بدست علاج آن استشمام صندل و کلاب و کل بنفشه و نیلوفر و سرکه مخلوط با کلاب و استنشاق کلاب و مالیدن تخم کاسنی کوبیده با کلاب بر سر و یا کشنیز تازه و یا خشک سائیده و مالیدن روغن کل خام با سرکه و روغن خشخاش و آب خیاره کافور و صندل تر اشته کهنه و خیار و طلا نموده استعمال طلیه زرد با آب یا کلاب و یا قرص مشتمل آب

کشیز و چسپاندن آن بر صدغین که پارچه کاغذی داده و قشنگل و هم برنگی چیده بسوزن سوراخ سوراخ نموده قرص مثلثی اعمل
نموده بر آن مالیده بر صدغین بچسپاند و لعابی متخذ از کلاب و سرکه و صندلین و آب کشنیز تازه و مالیدن با او با شوید آب کرم و
آبی که در آن کل بنفشه و نیلوفر و بنفشه و خطمی و برگ بید و خبازی و سبوس گندم جوشانیده باشند کل و یا بعض اینها آنچه میسر
و آشامیدن آب انار بن و آب رسپاس و غوره و آلوچه با آلوی بخارائی و زرد آلوی خشک را نیشانیده صاف نموده با شیر خشت
و یا بدون آن و یا روغن سرد کرده و یا برز قطونا بعرق کاسنی بلعرق بنفشه و فرهریک از این ادویه و اشربه که موجود باشد و یافت شود
و بهترین اغذیه آشهای انار و آلو و تمرهندی و انار دان و رسپاس و آب لیمو و نارنج و ترنج و فرافرو طو و روغن دنبه کرده و زرشک و
اسفناج و خرفه و پالهنگ و عدس با جلاب و یا شوربا معمول از اینها و نشستن در مکان سرد خنک و پوشیدن لباسهای خنک
و اگر صداع بسبب برد خارجی باشد که بسیار رسد مانند هوای سرد و یا غسل نمودن با آب سرد و یا خوردن میوه و اغذیه سرد علامات
آن تقدم و یا وجود یکی از اسباب مذکوره و کدورت حواس و میل و حیح یجانب عقب سر و تسکین آن با استعمال مسخانات
و گاه با این نوع صداع تزلزل پیدا شود و بعد از این تزلزل میرسد علاج آن بوشیدن مشک و عنبر و عود و هندی و کلهای خوشبو کرم
و مالیدن دارچینی یا قرنفل سوده بر پیشانی و کرفتن بخار ریا بونه و مرزنجوش و اسطوخودوس و اکلیل الملک و گل سرخ و بنفشه
مجموع و یا آنچه بدست آید که در ظرف سربسته خوش داده سر آنرا نزد مریض گشوده مریض روائی بر سر گرفته بخار آنرا بکیرد و بکمید
سپوس گندم یا سیاه دانه بانمک و با گل سرخ و یا خاکستر اداکیسه کرده کرم نموده بر سر بندد و غذا کم میل نماید و قبه شوربا با دارچینی و میل
ریزه میل نماید و از هوای سرد و آب سرد و خوردن بایست و تر شیها اجتناب نماید و اگر حدوث صداع از غلبه خون باشد علامت آن ثقل
سر و حمرت چشم و خمار و زبان و چشم بروق جسته و سر و میل بسری آنها و رگهای بدن و حمرت و غلظت قاروره و انفجار خون از بینی مدام
و بواسیر و خارش جایهای فضله و جماعت که بیشتر فضله و جماعت میموده باشد و شیرینی میوه دهان و دیدن چیزهای سرخ و پیش چشم بی وجود
خارجی و دیدن خوابهای هولناک و چیزهای سرخ در آنست علاج آن فصد قیفال یا حجامت میان دو شانه و آشامیدن دواها و شامل
غذاها که در صداع حار ذکر یافت بعد از فصد و تلیین طبیعت بمطبوخ عناب و سپستان از هریک ده درهم و آلوبخارائی پنجاه عدد و تمرهندی
مثقال و پوست لیمو زرد سه مثقال جوشانده و مالیده صاف نموده شیرخشت و ترنجبین از هریک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده
بیاشامند و اگر اخلاط باقی باشد بفاصله یکروز یا دو روز همین طبیعت را میل نماید و اگر حدوث صداع از غلبه صفرا باشد علامت آن وجود همان
علامات صداع حار مذکور با زردی شیها و صورت و تلخی دهان و خشونت زبان و التهاب باطن و بیخوابی و زردی و رقت بول تخیل اشیاء
زرد و شعله یا در خواب بدن چیزهای زرد و بی اشتهائی است علاج آن همان علاج صداع حار مذکور است و مالیدن لیموی بریده بر سر
و پیشانی و در خوردن ترشیها و سکنجبین زیاده مبالغه نماید و فصد اگر احتیاج باشد و تلیین طبیعت و این طبیعت مناسب است حب اکلوی بخارائی

عناب سپستان از هر یک ده دانه تخم کاسنی شاهتره تخم کاهو از هر یک ده مثقال تخم خشخاش سیر یک مثقال شیر خشت یا ترنجبین از هر یک
ده مثقال و اگر بعوض شیر خشت و ترنجبین شربت بنفشه یا نیلوفر داخل نمایند بد نیست و اگر بعد ازان این معجل را نوشند خوب است
گل بنفشه گل نیلوفر عناب الثعلب شاهتره تخم خیارین تخم کاسنی از هر یک ده مثقال عناب سپستان آلوی بخارائی از هر یک
بیست دانه پوست بلیله زرد سه مثقال آنچه کوبیدنی است نیم کوفته جوشانیده صاف کرده مغز فلوس خیار شنبر تخم هندی شیر خشت
ترنجبین از هر یک ده مثقال روان حل نموده باز صاف کرده روغن بادام ده مثقال بران چکانیده بنوشند و اگر این معجل قلع ماده
و رفع احتیاج حاصل نکرد باز آن طین را میل نموده بعد ازان این معجل را باز پاشامند تا قلع ماده شود و بدانکه اگر با هر یک از انواع
صداع مذکور حمی باشد ترک حیوانی لازم داند و روغن بسیار کم میل نماید و اگر صداع بلغمی باشد علامت آن ثقل سر و میل و جع بر بیش سر
و خفت و جع و سفیدی رنگ رخسار و پر آب گشتن دهان و عدم تشنگی و کسالت و سنگینی بدن و کثرت خواب و تخیل چیزهای سفید و در
خواب دیدن آب برف و باران و پنبه و چیزهای سفید و سفیدی و غلظت بول علاج آن خوردن منضجات بلغم مانند اصل السوس و بیخ زرنباد
و بیخ کاسنی و عناب الثعلب و مانند اینها جوشانیده با لقمه آفتابی چهار مثقال و یا لقمه آفتابی چهار مثقال با هفت مثقال سکنجبین سه روز
و شب چهارم آخر شب و مثقال ایارج فیقرا یا سه مثقال اطریفل صغیر سرشته بخورند و بالای آن اندک آب گرم و یا جوشیده مقدار
سه مثقال فرو برند و بالای آن قدری آب گرم بنوشند و در روز مسهل غذا نخود آب و مسایر ایام قیمه شوربا با دارچینی و زیره میل نماید و
اگر یک مسهل رفع احتیاج نکرد و باز بدستور ایارج یا اطریفل و یا جوشانیده میل نمایند تا رفع علت شود و صحت حاصل گردد و بر تقدیر
اگر بخوی که در جمیات بلغمیه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد نمایند خوبست و اگر صداع از غلبه سودا باشد علامت آن تیرگی رنگ رخسار
و کثرت افکار و خیالات رویه موحشه و مخوفه به سبب ظاهری و بیخوابی و خشکی دهان و تخیل اشیاء مظلمه کرده و دیدن چیزهای سیاه
مهیب و ترسیدن در خواب و رقت روده با کدورت علاج بخو علاج صداع بلغمی است و اگر بدان زایل نگردد و تیغه بدن و داغ نمایند
از ماده سودا و بعد ازان اصلاح مزاج بخوی که در ضعف قلب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در جمی مربع نیز نمایند و اگر بحب الشفا
که در ربع مذکور شد معالجه نمایند که هر روز مقدار نخودی میل نمایند تا هنگامی که زایل کرده نیز خوبست و بعد از تیغه شربت اسطوخودوس
نیز نافع است که روز اول پنج مثقال و دویم شش مثقال و سیوم هفت مثقال با شیره تخم ریانه تخم کاسنی از هر یک یکمثقال داده و از دو
روز پیاشامند و شربت را از هفت مثقال زیاده ننمایند و اگر آن شربت را با عرق بید مشک و گلاب بالسویه عرق گاوزبان و
رازیانه بنوشند نیز خوبست و اگر صعود صداع از بخارات معده باشد علامت آن شدت و ضعف آن بحسب شدت و ضعف آن بجهة صعود
و قوت و ضعف آن باشد و ضعم غذا و غیر آن مثل هر گاه ناخوشی در معده بهم رسد و هر گاه حال معده بر مجرای طبیعی باشد صداع ساکن باید و یا
زایل کرده و علاج آن مراعات حال معده و تقویت آنست خوردن اطریفل صغیر مقدار سه مثقال و یا ایارج مثقال و یا خوردن آلو مربا با طباشیر

با مصطکی بحسب حال مزاج و جزای قوت باضمه شادنج یکمثقال نوشاذر و بالای غذا و در صورت غلبه غلظه در معده یکمثقال و نیم ایارج فیقرا یا دو مثقال اطریفل صغیر سرشت میل نماید و در صورت اضطراب شکر اندکی در دهان میل فرماید و انکه در بسیاری انواع صداع رجوع بکتاب معالجات امراض مخصه نماید که ایجاز کرآنها باعث تطویل است فصل دوم از مطلب دوم در بیان زکام و نزله و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه آن عبارتست از فرود آمدن فضول رطبه و ماغیه است از راه بینی و یا حلق و یا زیادتی آن فضول است باعضاء مجاور دماغ مانند چشم و گوش و دندان و یا باعضاء مجاری تنفس مانند صدر و ریه و یا بمعده و اعضاء دیگر هریک که ضعیف باشد و از قبول نماید سبب آن یکی از اسباب منحه خارجیه است مانند نشستن در آفتاب گرم و یا نزدیک آتش و غیر آن و بالجمله اسباب این با اسباب صداع مشارکست علامات آن تقدم یکی از اسباب مذکوره و سورش خارش منخرین و رقت و حدت چیزی که از بینی برآید و سیلان نماید بحدی که گاه باشد که زخم نماید منخرین و لب بالا بجهاذی منخرین را و حمرت بینی و برافروختگی چهره و سایر علاماتی که در صداع حار ذکر یافت علاج آن همان علاج صداع حارست و اگر علامات غلبه خون ظاهر باشد فصد قیفال یا حجامت پیشانی نماید و اگر علامات صفرا ظاهر باشد در صداع صفراوی نماید و در روز اول بلین را میل نماید بعد از ان یکمثقال غاسپستان از هریک دو دانه جوشانیده مالیده صاف کرده تخم خرفه تخم کاهو از هریک دو مثقال کشنیز خشک یکمثقال کوبیده در ان بشویرکرفته خاکشی سنگ شود نرمثقال شربت بنفشه سه مثقال داخل کرده باشامند و این منقع زکام صفوی را نیز نافع است و تا سه روز از ترشی و شیرینی و چربی و آب سرد اجتناب نماید و اگر مبادی آن هم نیز باشد کوشت نیز میل نماید و غذا آش عدس و یا بهتی ماش با علاوه و یا زرده تخم مرغ نیم برشت با چلاو میل نماید و اگر از این کفایت نشود و ماده بسیار باشد این مسهل را میل نماید غاسپستان از هریک دو دانه بعد از یکمثقال کل بنفشه نیلوفر بخاری عنب الثعلب شاهترج بنی کاسنی از هریک دو مثقال جوشانیده صاف نموده فلوس خیار شنبر ده مثقال شیرخشت بخیش از هریک نصف مثقال حل نموده صاف کرده روغن بادام دو مثقال بران چکانیده میل نماید و بعد از چهار ساعت پنجم شربت بنفشه خاکشی و شربت نزله و سعال الشعاب با افیون و یا اندک افیونی اگر آنها میسر نباشد میل نماید و بجام معتدل دو مرتبه آب کرم بر سر بریزند و تارک و اندرون بینی را بروغن بنفشه بادام و یا تخم کدو و یا کاهو و یا خشخاش هر کدام که باشد چرب نماید و اگر علامات غلبه خون و صفرا بود و ظاهر کردد معالجه نیز همچنین که ذکر یافت نماید و اگر علامات آن بود و ظاهر باشد نیز معالجه بهمان نحو نماید سوای فصد و اسهال و اگر سبب آن سردی هوا حاصل باشد که بسر رسیده باشد از اسبابی که در صداع بارد ذکر یافت علامات آن تقدم یکی از اسباب مذکوره و کمدورت حواس و عدم حدت مادهٔ نازله و عدم سورش اندرون بینی و انقطاع از سخنان بالفعل است علاج آن آنست که سر را نیکو بپوشند و بسیوس کندم نکشید نماید و یا دکیسه کرده کرم نموده بر سر بندند و یعنی که در نوع اول ذکر یافت میل نماید و بدستور آن پرهیز نماید از شادل شیرینی و ترشی و آب سرد و در این نوع اکثر آنست که آنچه دفع میکرد غلیظ باشد چون غلبه رطوبت بر مزاج دماغ یابد سیاه دانه زاد و مرض بسته بیوسیدن یا انکه در سر کرفتکی

فصل

بهبوده واگر غلبه رطوبت در جمیع بدن باشد اطریفل صغیر دهد یا کپسول نماید و فلاسفه نیز مفید است فصل سیوم از مطلب دوم در بیان رمد
و اسباب و علامات و معالجات آن که آن التهابی در چشم نامنده و آن در طبقه ملتحمه که طبقه محسوسه از طبقات چشم است و جرم سفیدی که
در حلقه چشم مینماید عبارت است و چون آن ورم کند رمد مینامند و اکثر آنست که بلکهای نیز مشارکت آن ورم میکند اگر سبب آن ورم باشد علامات
آن شدت سرخی چشمها و سطبری ورم و پری رهندگی عروق و بسیار حرکت آمدن و سایر علامات غلبه خون چنانچه در صداع و موی ذکر یافت
علاج آن فصد قیفال و حجامت پس الکتفین و آشامیدن مبردات مانند شیره تخم کاهو دو مثقال شیره سنگ یکمثقال شیره غاب دو
لعاب بزرقطونا یکمثقال خبیث یعنی خاکشی سنگ شو نموده سه مثقال شربت بنفشه یا شربت بنلوفر از هریک سه مثقال اگر شربت نبوشند
بهتر است و اگر ورم و وجع شدت داشته باشد این طلیه را میل نمایند گل بنفشه گل بنلوفر غب الثعلب شاهتره از هریک دو مثقال آب کاسنی
چهار مثقال آب غاب پستان از هریک ده دانه طلیه زرد سه مثقال جوشانیده صاف نموده شیر خشت پخته بی مغز فلوس خیار شنبر از هریک دو
مثقال روغن گل نموده صاف کرده روغن بادام دو مثقال بران چکانیده خوشند و اگر باز احتیاج طلیه باقی باشد همین طلیه را مکرر میل نمایند
و هر یکشنبه و سه شنبه مثقال اطریفل کشیزی بخورند غذا آش عدس و پهتی ماش ماجلاو و شلهٔ ماش و بریخ بی کوشت بی روغن و چون ورم
تسکین تمام یابد زرده تخم مرغ نیم برشت با جلاو تناول نماید و در اینحال مضمضه کف و صندل سرخ و پوش در سبزی و اندک افیون آب برگ غب
الثعلب و آب کشنیز سبز و کوکنار و آب خیار تازه سود و علاج نماید بدو چشم و مالیدن قرصی که از اقراص مبارک نامند با آب کشنیز سبز و در چشم مناسب
و مجربست حب صبر زرد شیاف ماشا افیا حضض کف عدس مقشر از هریک یکمثقال صندل سرخ کل ارمنی افیون از هریک دو مثقال اللیه
زرد سه مثقال ریوند چینی مرکی کافور تصویری فوفل برگ کل سرخ از هریک دو مثقال زعفران یکمثقال اجزا را نرم کوبیده با آب کشنیز سبز قرص
سازند بعد از خشک همین صبر سقوطری زعفران با زرده تخم مرغ شبها بر شب چشم ضماد نمایند بنحوی که اندک وا رود اخل چشم نگردد و سفیدی
تخم مرغ با لعاب بهدانه و برزقطونا برهم زده صاف آنرا مکرر در چشم بکچانند و اگر شیر دختر بهم رسد بنهائی و یا با لعاب بهدانه و سفیده تخم مرغ
در چشم بکچانند و بعد از چهار تشمیر خ و چهار ن و بهدانه نیم کوبیده نشاسته همه را جوشانیده صاف کرده با سفیده تخم مرغ در شیشه پر کرده
بر هم زنند و نیم گرم در چشم بکچانند و سکین وجع محرب است و اگر وجع شدید باشد شیاف اسپغول افیونی را با سفیده تخم مرغ و شیر دختر اگر میسر
آید سائیده در چشم بکچانند و فدر و اسپغول نماید ض اکثر وقت مدبر تشمیر مقشر نشاسته برزقطونا اجزا را متساوی نرم کوفته بیخته
پلک چشم را از انگشت ابهام و سبابه بگیرند و برگردانند و این دوا را بپاشند پس دست برداشته چشم را بر هم گذارند تا آب آید و بعد از
انکه آب بسیار از چشم برآید چشمها را بگشایند و اگر رمد سبب صفرا باشد علامات آن ورم و سرخی و دیر تخمین آب و حرکت آمدن از چشم کمتر است و وجع
و التهاب و سوزش بیشتر و سایر علامات غلبه صفرا ظاهر علاج آن بدستور علاج رمد موی است الا انکه فصد در رمد موی از جانب مخالف و
در صفراوی از جانب موافق وجع مینماید چه اگر که در موی الف استعمال نصد دیگر میشود و این را از جانب موافق وجع مینماید و در صفراوی یک فصد

کفایت حاصل میشود و در صفراوی احتیاج بآشامیدن مبردات و مسهل بیشتر و در رمد صفراوی قرص نغشه مسهل میل نمودن مناسب است و مسهل مذکور در رمد موی ذکر یافت و اگر سبب رمد بلغم باشد علامت آن کثرت دمع و قلت سرخی و بسیاری حرکت و رخین آب از چشم و چسبیدن پلکها در وقت خواب و سنگینی سر و عدم ظهور علامات موی و صفراوی و وجود علامات غلبه بلغم و علامات صداع بلغمی که ذکر یافت علاج آن علاج صداع بلغمی است از خوردن اطریفل با اایارج فیقرا و یا حب شبیار و گاه محتاج بیک فصد فیفال میکردند و قطور آب جلبه که باده برآن آب صاف بجوشانند تا نصف سپد صاف آنرا با لعاب تخم کتان نیکرم بچشم بچکانند و چشم را با آبی که اکلیل الملک در آن جوشانیده باشند بشویند و ضعف یکی و صبر زرد و سرکی و اقاقیا و غعران با آب عنب الثعلب بدور چشم بمالند و بعد از سکون و رم و وجع فرو رسیدن چشم بیاشند و سایر مذاپر و پرهیز نجوی است که در موی ذکر یافت و اگر سبب رمد سودا باشد علامت آن تیرگی چشم و خشکی و بنون بحرکت و آب کمی از چشم و رخین و سایر علامات صداع سوداوی است که ذکر یافت علاج آن مانند علاج رمد صفراوی است مگر آنکه ترطیب در بین نباشد و آشامیدن ماء الشعیر بسیار مفید است فصل چهارم در ارمطلب و ورم و رسیان و جز اذن و اسباب و علامات و معالجات آن سبب رمد و کوش یا یکی از اخلاط اربعه است و یا ریح اگر سبب آن غلبه خون است علامت آن جمیع علامات صداع موی و رمد موی است که ذکر یافت علاج آن نیز مانند علاج آنهاست و از فصد فیفال و حجامت بین الکتفین و پاچسپانیدن زلو بزیر کوش و چکانیدن شیر خر و سعید کوبیده مرغ با لعاب بهدانه و برز قطونا در کوش و اگر وجع شدید باشد شیاف افیونی را با سفیده تخم مرغ سائیده در کوش بچکانند و یا اندکی افیون و شمه غعران را در آب حل کرده بقسطل کتان آلوده در کوش بگذارند و حضض یکی و شیاف نایشا و صندل سرخ و پوشش درسنبدی و کافور با آب شیر سرباییار یا کاهو یا کوکنار یا عنب الثعلب و یا همیشه بهار سائیده بدور کوش مالند و طلا و قرص مبارک مذکور با آب شیر سبز بدور کوش بسیار مفید است و اگر سبب آن صفرا است علامات آن علامات رمد صفراوی است و علاج آن نیز مانند علاج آن مگر آنکه در اینجا احتیاج بمبردات و مسهل بیشتر است و هرگاه وجع شدید نباشد احتیاج بفصد نیست و تدابیر دیگر از قطورات و اطلیه نحوی است که در درد کوش موی ذکر یافت و دواء عذبه نحوی است که در رمد صفراوی مذکور شد و دوای درد کوش هر نوع که باشد چکانیدن روغن گل که با سرکه سه برابر آن جوشانیده باشند تا سرکه رفته روغن مانده باشد نافع است اگر سبب درد کوش بلغم است علامت آن فقدان علامت موی و صفراوی و خفت وجع و سنگینی سر و وجود علامات صداع بلغمی علاج آن بدستور علاج صداع بلغمی و قطور آب مرزنجوش یا روغن بادام تلخ با آب ترب یا آب مطبوخ مرزنجوش و اسطوخودوس و افسنتین و یا روغن گلی که آب مطبوخ انیسارا در آن جوشانیده باشند یا روغن کنه تا و آب برگ مکاین که از آن درخت نامند و آب برگ نیم با عسل در کوش چکانیدن مفید است و اگر سبب آن سودا باشد علامت آن علامات بلغمی است مگر آنکه درین سنگینی سر و رطوبت دهان نباشد علاج آن همان علاج آنست الا آنکه درین قطور روغن بادام شیرین در کوش و شیرگاو و یا بز بر سر بخور بسیار نافع است اگر سبب آن ریاح باشد علامت آن آمدن آواز بجهیدن آن در کوش و حرکت نمودن و شدت ضعف بهر سانیدن علاج آن

خوردن اطریفل کشنیزی است و مضور او دیه و ادویان مذکوره در درد گوش طبعی و تکمید حلبه جوشانیده در صره پیچیده بر گوش گذاشتن و کرفتن بعضی بخورات مناسبه باشند بخور مرزنجوش و اکلیل الملک و اسطوخودوس و پرسیاوشان جوشانیده و اکثر بخورات مذکوره در قرابادین در درد گوش طبعی نافع است فصل پنجم از مطلب دویم در بیان رعاف و اسباب و علامات و معالجات آن که عبارت از خون آمدن از بینی است از انشقاق و یا انفتاح دهن عرق از عروق دماغ بسبب صعود خون و یا کثرت آن و این را مادام که بحد افراط نرسد و خوف ضعف نباشد حبس نباید نمود زیرا که مفید و باعث خفت سر و سایر بدن و رافع اکثر امراض است سبب آن اکر حدت خون بسبب غلبه صفرا باشد بران علامت آن علامات صداع صفراوی و حدت و حرارت مزاج و رقت خون و کرمی آنست علاج آن فصد قیفال و آشامیدن مبردات چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت و اکر ازین ندا چرس نکرده و بافراط آید و موجب ضعف کرده آب سیار بر سر بریزند و یخ و یا برف بر سر و پیشانی ببندند بقدر طاقت و بازوها و را نها را نبندند و آب بقناع تر را آب سرکین الاغ و یا سرکین بچه کاو و یا کاو فردیا بی کاو فرد بینی بچکانند و یا کاو فر با کشنیز تازه یا آب برف و یا یخ و مارزکرد آسیا کنند و دم الاخوین و شب پای تسیار نرم سوده در انبوده و یا قلی کرده در بینی بدمند و کل ختمی با سرکه سرشته بر سر ضماد نمایند و ضماد آملج کوبیده با آب بارشنک بر یافوخ و پیشانی میعد است و ضماد برک بارشنک با کشنیز تازه بدستور و اکر سبب آن بسیاری خون و بدن و دماغ باشد علامت آن علامات صداع دموی و پری و پر آمدکی عروق سر و بدن و حمرت و حجم است علاج آن علاج صداع دموی است فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبردات و آب دوغ ترش و در نوع اول اضماد مبردات مشترو در بین اضماد بفصد و حجامت مشترا است فصل ششم از مطلب دویم در بیان وجع اسنان و لثه و اسباب و علامات و معالجات آن و این نیز از اسباب اربعه مذکوره میباشد اولا باید دانست که هر که خواهد دندان و لثه او محفوظ ماند از آفات باید که مراعات این امور نماید یکی آنکه اجتناب نماید از آنکه غذا در معده او فاسد کرده و دویم از خائیدن چیزهائی که بدندان بچسپد خصوصا که شیرین باشد مانند انجیر و حلوا و سوهان و یا صلب و دشوار شکن باشد و در جویدن آن زور بسیار بدندان برسد سیوم از هر چه دندان را کند کند مانند میوه های ترش و مارس و هر چه بسیار سرد باشد خصوصا بعد از چیزهای بسیار کرم و یا بالعکس یعنی چیز بسیار کرم بعد از چیز بسیار سرد و علی الفاصله خوردن چهارم شکستن چیزهای صلب بدندان پنجم دندانها را همیشه پاک داشتن که بروی نشوند بعد از چیز خوردن و خلال نمایند اکر محتاج بخلال باشد ششم آنکه مکرر مسواک کنند خصوصا بعد از خواب و لیکن در حین مسواک بشدت نمالند که ضرر بدندان و لثه برسد و تمالم کرده و نیز مبالغه بحدی ننماید که آب دندان زایل کرده چنانچه در حدیث نیز وارد است منع از ان بلکه برفق و ملایمت و بقدری که حرکت دندان زایل کرده و بهترین چوبها برای مسواک چوب راک و ریشه درخت برنگ که الیزان میباشد و چوب مخمل که در کشمیر بهم میرسد و چوب خلمی خطائی و اکر نمک ترکی را سوزانیده با عسل ممزوج کرده در دهان بکیرند و بارها بدندانها مالند و بعد از ان مضمضه نمایند در صحت بدندان و لثه بسیار مؤثر است اکر سبب درد دندان غلبه حرارت باشد و زیادتی خون علامت آن آنست که از پای دندانها اکثر خون برآمد خود بخود یا بامدک چیزی که بدان رسد و سایر علامات

حرارت وخون که در صداع حار دموی ذکر یافت و انکه بر سیدن آب سرد و چیزهای خنک بدندان وجع تسکین یابد و اکثر آنست که با وجع
بیخ دندان یا حمرت آن پیدا شد علاج آن ضد قبضال و حجامت بین الکتفین و بعد از انها ضد چهار رگ که در چهار طرف سر و لب مسبب
بجانب اندرون و آشامیدن مبردات مانند آب الشعیر و امثله و اندیه مبرده بخوی که در صداع حار دموی ذکر یافت و اگر مزاج مسهل باشد مسهلی
در صداع دموی ذکر یافت مناسب است و مضمضه بسرکه و گلاب ممزوج باهم و اگر حرارت وجع شدید باشد اندک کافوری نیز اضافه نماید
و چون پوست خیار را در سرکه جوشانیده بدان مضمضه نماید و مضمضه مطبوخ عدس و پوست خشخاش و آب برگ کشنیز و باشیدن فوفل و طباشیر
و کافور مندی و گلنار فارسی و امثال انها بر بن دندان نیز مفید است و اگر از بن دندان پیپ سکین بیابد اندک افیون را در روغن گل حل کرده بر
دندان موجع گذارند و اگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج صداع حار دموی است و اگر سبب آن غلبه بلغم و
رطوبت باشد علامت آن ضد علامات موجبه از عدم حمرت بیخ دندان و تسکین بآب گرم و اشیاء حاره علاج آن خوردن اطریفل صغیر
ایارج فیقرا است و مضمضه بسرکه که عاقرقرحا و پودنه در آن جوشانیده صاف نموده باشند و یا مضمضه بمویز ج در سرکه جوشانیده و یا پوست
انار در سرکه جوشانیده و یا فلفل در سرکه جوشانیده و یا آبجه بشانیده و مالیدن قرنفل سائیده بران دندان و بن آن چه پاشیدن مصطکی
بران و گذاشتن خمیر نان گرم بران و مویز ج را در پنبه بچیده اندک کوبیده در آب تر کرده گرم نموده در بن دندان بگذارند و اگر سبب آن تقیت
و یا ثقبه آن باشد یعنی دندان شکسته و یا سوراخ دران بهم رسیده علاج آن گذاشتن پاره قرنفل است در وجوف آن و یا مصطکی و یا عاقرقرحا
و یا سعد هر یک بتنهائی و یا گندر و عاقرقرحا و افیون را با شیر الاغ سرشته در وجوف آن گذارند و یا خرنوب سیاه را با عسل سرشته و یا حمض
و زراوند و مصطکی و سعد و زراوند و کافور هر یک بتنهائی و یا مجموعی و یا حلیت و مویز ج و بوره ارمنی و بزر البنج از هر یک دو جزو و عاقرقرحا و فلفل
از هر یک یک جزو و افیون نیم جزو اجزا ارزم کوبیده باهم سرشته در وجوف آن گذارند و مضمضه بسرکه که پوست بیخ گبر دران جوشانیده باشند
بحدی که نصف سرکه تحلیل مانده باشد و یا مضمضه بسرکه که مورد و کلنار و شب یمانی دران جوشانیده باشند منع زیاده شدن آن نماید و اگر
سبب آن کرم باشد که دندان را بخورد و سوراخ نماید و بدانچه وجع بهر سد علاج آن مضمضه بآب برگ شعاله که قدری زراوند طویل کوبیده
داخل نموده باشند و یا پوست بیخ گبر و اگر بن دندان نیکو نباید بزر البنج تخم تره تیزک از هر یک چهار مثقال تخم بیاز دو مثقال بیخ گبر اجزا ارزم کوبیده
باشیر بز سرشته تجهها سازند و در وقت حاجت یک حب را در آتش اندازند و قیعی و یا نیچه را بر سر غلیان نصب نمایند و بدهان بگیرند که دود
آن بدندان رسد و اوئیه که در سوراخ شدن دندان ذکر یافت برای کرم زده نیز نافع است **فصل هفتم** از مقاله دوم در بیان بعض
و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی پیچ شدن دندان که عوارض شدن دندان نامند و سبب آن اکثر از خوردن شیرینی و ترشی و
میوهای خام نارس بهم میرسد علاج آن خائیدن مغز بادام مغز فندق و ساق خرفه و تخم آن و خمیر نان گرم و موم و مصطکی در روغن تخم
مرغ بنجکه گرم بحدی که گرمی آنرا بدندان برسد و اشک از چشم آید **فصل هشتم** از مقاله دوم در بیان وجع اللثه و اسباب و علامات

وجع اللثه

ومعالجات ان یعنی درم بن دندان و تن اگر از غلبهٔ دم است علامت و علاج آن همان علامت و معالجهٔ درد دندان حار و موی است و جهت
انفجار درم مخم ریحان کوبیده و یا زرقطونا کوبیده و کاغذ نرم کوبیده بدان بپاشند منفجر گرداند و پاشیدن کشنیز او مخم مرو و نمرناد ام شیرین
متفشر و موجوبه و سریش و بیخ خلیمون و کل خطمی مجموع و یا بعضی اگر مخم تمر هندی را نیز با آنها ضم نماید زودتر منفجر میگرداند فصل هفتم
از مطلب دویم در بیان زوال نشه و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی رفتن گوشت بن دندان اگر بسبب غلبهٔ دم باشد علامات و علاج
آن بعینه علامت و علاج درد دندان موی است و پاشیدن مسنونات مفتة اللهم آن مانند سماق و کل ارمنی و طباشیر و کلنار و مازو
و دم الاخوین و پوست خانه کبار و فوفل و پوست بیخ زرشک و کمات هندی و کل سرخ و امثال اینها و اگر از غلبهٔ خون و صفرا نباشد احتیاج
بفصد و حجامت و مسهل نیست بلکه پوست طلع و مازو و فوفل هر سه سوخته نرم کوبیده تو تیای هندی کل ارمنی با آب کشنیز سبز و یا آب کاسنی
سبز و یا آبی که سماق در آن خیسانیده باشند مکرر بشویند و شب وقت خواب این دوا را بران بپاشند طباشیر کشنیز خشک کرمانی عدد هم
الاخوین کلنار فوفل مخم کل سرخ پوست بیخ درخت زرشک کرد سماق پرگ کل سرخ کمات هندی مخم خرفه مرواريد محرق مجموع و یا آنچه بدست
آید اگر بجای مروارید بیخ مرجان سوخته نمایند نیز خوب است و مضمضه بگلابی که دران سماق خیسانیده باشند مکرر مفید است و اگر بان تدابیر
اصلاح نیابد و گوشت بن دندان فاسد شده باشد رزاوند مدحرج دایر ساده دم الاخوین و کندر و کرسنه زاج کوبیده با سرکهٔ خالص و یا
سرکه که در آن زیره کرمانی خیسانیده باشند اگر فساد زیاده و بحد تاکل رسیده باشد این مسنون را بران بپاشند ضمن عاقرقرحا بیخ بنفشه
از هریک یکدرم شب بانی کلنار کرد سماق مازو از هریک دو مثقال نرم کوبیده سابی دندانها مکرر بپاشند که مجوبست تعفن و فساد آنرا
زایل میگرداند و گوشت میرویاند و دندانهای باریک سیاه ضعیف مشرف بر افتادن را سفید و قوی و مستحکم میگرداند و اگر عفونت
و تاکل نشه تجدد اتم باشد مسنون سورنجان که در قرابادین مذکر یافت و یا غیر آن از مسنونات مفیدهٔ آن استعمال نمایند و اگر شدت فساد
گوشت بن دندان بحدی باشد که ازین تدابیر زایل نگردد بعلاجیون معالجه نمایند که در قرابادین مذکر یافت و بعد از زوال گوشتهای فاسد
سنون مذکوره در فصول قبل استعمال نمایند فصل دهم از مطلب دویم در بیان خناق و اسباب و علامات و معالجات
آن و آخر او در کلو نامند عبارت از ورم اجزاء اندرونی و یا بیرونی حلق است و سبب این اگر غلبهٔ دم باشد علامات آن علامات صداع
و موی از سرخی رنگ و پیدای رگها و شیرینی طعم دهان و غیرها است و علاج آن فصد قیفال از جانب مخالف و ترک شیرینی و حیوانی و اشیاء
مبردات و ادویه و اغذیه بارده است چنانچه در صداع و رمد و درد دندان مارذکر یافت و اگر احتیاج بمسهل باشد بعد از فصد مسهل و
منضج نخود مذکور استعمال نمایند و اگر یک فصد رفع مرض نکرد و تکرار فصد از جانب موافق نمایند و با حجامت بین الکتفین کنند و
بعد ازان اگر احتقان نمایند بهتر است این نسخه جناری عنب الثعلب کل بنفشه کل بنفوفر کل خطمی بیخ کاسنی از هریک دو مثقال عناب
سپستان از هریک پانزده دانه خوشانیده مالیده صاف کرده شیره جوشانیده آب برگ چغندر از هریک دو مثقال شیر خشت شیر

خناق

شیر خشت ترنجبین از هریک شش مثقال یا ده مثقال دران حل نموده باز صاف کرده نمک طعام نیم مثقال روغن بادام شیرین و یا
روغن گل سرخ پنج مثقال داخل کرده بسه دفعه و یا پنج دفعه بعمل آورند دفعه اول آب نمک و قدری روغن بادام شیرین و یا روغن
گل و دفعات دیگر بآن و دایا آب چقندر و در ابتدا علت قبل از تراید و انتها غرغره آب کشنیز تازه و آب کاسنی تازه بار بشاه
توت و یا آب توت سیاه و عناب الثعلب و عدس و جوشانده و کلنار فارسی و پوست خشخاش و تخم کاهو کشنیز خشک و سماق مجموع و یا
هرچه بدست آید مفید است و غرغره بسرکه و گلاب و سیاه مذکوره و مغز فلوس آب برگ کاسنی و عناب الثعلب و یا محلول رشیر برنج
سود مند است و بعد از فصد و اندک سکون درم و جمیع ترشیها را کم نماید و اگر اخراج کلوه رم نیز ظاهر کرده و بعد از فصد معلوم
کرده که جمع شده منفجر خواهد کرد بدغرغره های مذکوره را بعمل آورند کشنیز سبز و اسفناج تازه را با شیر گاو پخته تناول نمایند و یا گل بنفشه و نیلوفر و
گل بنفشه و نیلوفر قطونا، سعد و تخم مرو و کهیرا و خبازی با شیر گاو و یا آب برگ اسفناج یا آب برگ بارتنگ پخته نیم گرم تناول نمایند و چون تجرب
بانفجار رسد استه ترمذی و تخم ریحان کوبیده اضافه کرده تناولات نمایند تا منفجر کرده و بعد از انفجار همین تناولات را نیز تعمال
نمایند تا از هرگ پاک سازد و ملتئم نماید و اگر سبب رم غلبه صفرا باشد علامات آن شدت و جمع و خشکی و تلخی دهان و سایر علامات غلبه
صفرا باشد چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت معالج آن همان علاج خناق و موی است مگر انکه فصد درین کافی است و احتیاج بمسهلات
و مسهلات صفرا درین بیشتر باید و آشامیدن آلو شیرا بسکنجبین با شربت نیلوفر مناسب است و آشامیدن بهدانات منقیه و مسهل غرغره
و سایر تدابیر نیز خوب است که در موی ذکر یافت و درم خارج کلوا اگر نخواهد که منفجر کرده باید که فلوس خیار شنبر را فصده و غن بادام حل نموده تناول
نمایند تا تحلیل دهد و اگر سبب رم بلغم باشد علامت آن قلت جمع و کبر حجم و رم و بدشواری غرغره و بروز بهری و کثرت لعاب دهان و شوری آن
و سفیدی رنگ رو و تهیج و جمع و سایر علامات غلبه بلغم کند رصداع بلغمی ذکر یافت معالج آن جغنه مزمن با آب عناب الثعلب و کاوزبان و
اکلیل الملک و بابونه و پنج را زیانه و پنج کاسنی و اصل السوس محکوک و سنا رکی از هریک دو مثقال غاب پستان انجیر زرد و مویز منقی
از هریک ده دانه حب قرطم پنج مثقال آب برگ چقندر ده مثقال سبوس کندم پنج مثقال جوشانیده مصاف نموده مغز فلوس خیار شنبر و
ترنجبین از هریک ده مثقال دران حل نموده صاف کرده بوره ارمنی یکمثقال نمک طعام نیم مثقال روغن بادام پنج مثقال داخل کرده پنج دفعه
حقنه نمایند اگر جزری بکلوه فرورده غاب پستان از هریک ده دانه عناب الثعلب کاوزبان تخم خلمی پنج کاسنی از هریک ده مثقال جوشانیده مالیده
صاف کرده ترنجبین هفت مثقال اضافه نموده نوشند و غرغره بر جمیع نوع بهترین غرغره است اگر رتبه جوزبافت نشده آب بر
سکنجبین عسلی و یا عسلی که دران گلابی که عاقرقرحا و مرزنجوش و عدس و اندک مغز ان جوشانیده باشند غرغره نمایند و یا آبی که دران سیاه و عاقرقرحا
عاقرقرحا دران جوشانیده باشند و بعد از سه روز انجیر را بجوشانند و اندک بوره ارمنی دران حل کرده غرغره نمایند و از جمله ادویه کثیرة الفایده
مجربه تنقیه اطباء خناقهای صعب علاجی سرکنجبین سکنجبین است که کسی را سه روز نجنبند و سوای آشوان غذائی با و ندهند و روز چهارم سرکنجبین

از آبکیر بند و خشک کنند غرغره بآن دو آلودن انگشت یا پر مرغی بدان مالیدن نور م از اندرون و طلا کردن از بیرون سریع الاثر است
و اگر قلیلی از ازا با سکبجین مخلوط کرده اندک اندک فرو برند جمیع انواع خناق را نافع است و اگر خناقیان مصعب که بچوبی زایل نگشته
باشن مسدفع شده و نیز چون شکم خروس را شکافته و گرم گرم از خارج ضماد نمایند و بدستور شکم و تیغ و این از بچه باشد و اگر بیک دفعه زایل
نگشت مکرر نمایند تا ده بیست خروس که چون سرد کرده و یکی شکم دیگری را شکافته گرما گرم گذارند و همچنین تا زایل کرده و مجربست و اگر قلیلی
ماند بعد ازان غرغره کل بنفشه و انجیر زرد در شیر کاو جوشانیده صاف کرده فلوس خیار شنبر دران حل نموده با صاف کرده غرغره نمایند
و مآلشعیر پاشامنده و سایر تدابیر مذکوره را بعمل آورند و بستن بر سیمان پشمی مغت زنگ که اضعی با بدان خفته نموده باشند بر گردن مخنوق نیز
مجربست آنسته اند و در خناق طبعی غرغره بری و عسل همچنین غرغره بسکبجین عنصلی و آب برتب عاقر قرحا و خردل و دراو اخر که ماده نضج یافته و
باید که منفجر گردد نوشادر و بوره را سوده در انبوبه کرده در حلق بدمند که بروی منفجر گردد و اگر سبب خناق غلبه سوداباشد علامت آن
تیرگی رنگ رخسار و صلابت و رم و خشکی دهان و سایر علامات غلبه سوداکه در صداع سوداوی مذکور افت علاج آن مانند علاج خناق صفوی و
صفراویست و درین غرغره مارب جوز بسیار نافع است و دراو اخر لعاب حلبه و آب انجیر زرد و کهنه باشد با فلوس خیار شنبر مفید است و این غرغره
نیز همه انواع خناق را نافع است آب انار ترش با شحم آن افشرده و رب بنفشه و آب شنبر تازه و یا آب برگ بارنگ و یا آب مطبوخ سماق و بعد از
چند روز که ماده نضج یافته باشد اصل السوس انجیر زرد حلبه تر مصدی جوشانیده صاف کرده منفرفلوس خیار شنبر دران حل کرده غرغره نمایند
و اگر درد کلو باشد غرغره مطبوخ کل سرخ و عدس و تر مصدی و تخم مرو مارب جوز بسیار مفید و نیز غرغره بکل سرخ و کلنار و عدس و کرمانج
جوشانیده مارب جوز همه انواع خناق را نافع است فصل مایزید همه از مطلب دویم در بیان سعال و اسباب و علامات و معالجات
آن بدانکه سعال را بفارسی سرفه نامند و آن حرکت سینه و شش است برای دفع موذی که بدان رسد از خود و آنرا اسبابست اگر از مادهٔ
عادی باشد که از دماغ باعصاب صدر و ریه ریزد علامت آن سرفه خشک باشد بشدت که بآن چیزی از بلغم و غیر آن منفرغ نگردد و سوزش و یا
فارش اندرون کلو و اعصاب صدر دگاه محسوس گردد که چیزی بدان میریزد و در شب و هنگام سردی هوا شدت نماید علاج آن سد و منع نزول
ماده است با بند شربت خشخاش و یا قرقوا و ترکیب خشخاشیه و افیونیه و آشامیدن لعاب بهدانه و برزقطونا و شیره تخم کدو و یا بهدانه و تخم
کاهو و شیره جو منقشر و شربت خشخاش و یا آلشعیر و یا آش جو با شیره تخم خشخاش و سفوف سعال متخذ از نشاسته و صمغ عربی از هریک
دو مثقال نیم تخم اسفناج و نکر تمثال از هریک پنج مثقال و رب السوس بنات از هریک یکمثقال و نیم افزارم کوبیده سفوف سازند و هر روز
یکمثقال این را با سه مثقال شربت خشخاش یا العبه و شیره های مذکوره بنکرم نموده باشامند و اگر شربت خشخاش نباشد هر روز آخر و در بعد
نیم ماش مانکیا ش افیون را فرو برند و صبح العبه و شیره جات مذکوره را باشامند بدون شربت خشخاش تنها ئی و یا با سفوف مزبور و
شب هفت خراب این حب را در دهان نگاه دارند نشاسته کشتر اصمغ عربی کل ارمنی از هریک دو مثقال سنبل الطیب دارچینی شیرین منقشر تخم خشخاش

از هریک یکمثقال اگر خواهند تجویز زیاده نمایند یکمثقال نیز پوست خشخاش زیاده نمایند اجزا کوفته بیخته با لعاب بهدانه و برگ طوطا سرشته حبوب پین سازند و یکی بعد از دیگری در دهن نگاه دارند و آنچه گداخته گردد از آن فرو برند و این حب نیز از این نوع سرفه و سرفهای مزمن قریب بسل را نافع است مداومت بآن نشاسته با قلا مغز بهدانه کثیرا موز منقی یعنی دانه برون کرده تخم خشخاش سفید پوست خشخاش منقم لدو بنات سفید کل ارمنی از هریک دو مثقال افیون یکمثقال و اگر قوی خواهند سه مثقال او یه کوفته بیخته با لعاب بهدانه سرشته حبوب سازند و بدستور دوهان نگاه دارند و لعوق خشخاش این نوع سرفه و سایر انواع حمی بلغمی را بعد از تنقیه بسیار نافع است و یا قوقایا نیز بدستور دوهان نگاه دارند و اگر سبب سرفه حرارت مزاج ریه و غلبه دم باشد علامت آن حرارت ملمس و عطش و سرخی رنگ رو و سایر علامات غلبه حرارت و خون کف در صراع و سوی و اگر یافت علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن آب الشعیر هر روزی مثقال با چهل مثقال الحب غلبه حرارت با شربت بنفشه فرمقدار سه مثقال و یکمثقال سفوف سعال مذکور و لعاب بهدانه و برگ طوطا و اگر فصد و تبریدات زایل نگردد و روغن این منضج را میل نماید بهدانه خیارین از هریک سه مثقال تا پنج مثقال عناب سپستان از هریک ده دانه جوشانیده صاف نموده تخم کدو و تخم کاهو از هریک یکمثقال کوبیده در آن شیره کرفته و شربت بنفشه سه مثقال و سفوف مذکور یکمثقال بیاشامند و روز سیوم این مسهل را میل نمایند کل بنفشه کل بنفشه کل بنفشه

پرده‌ها همرسد ازدات الجنب چیح من سند و الروم در پرده‌های سینه بین هریب و صح امده و با در پرده که از پیرون بران استخوانها
کشیده آزادات الجنب مجالطا غیر صحیح خوانند و اگر ورم در پرده باشد که کشیده شده بر استخوان مذاکه سر آنها بهم نرسیده و بهمطلاح
اطبا آنهارا اضلاع خلف نامند و آن ده استخوانند از هر طرفی پنج آزاشوصنا مند و بعضی بطریق ترادف هریک ازانهارا ذات الجنب و شبه
و برسام خوانند و بعضی برخلاف مذکور و بالجمله مناقشه در اصطلاح نیست پس هرگاه ورم در پرده که سینه را بدو قسمت کرده است باشد آنرا
ذات الجنب و اگر در پرده که منصل است باستخوانهای سینه باشد آنرا ذات الصدر و اگر در طرفی باشد که منصل است بمهرهای پشت آنرا ذات
العرض نامند و اگر سبب آن غلبه خون باشد آنرا ذات الجنب خالص نامند علامات آن حمی دایمی و وجع ناخس که گویا در عضو میخلد بسبب انکه ورم در
حجاب عصبی است و سرفه شدید با درد و تعفن دم و دبی و شکی نفس و سرخی رنگ رخسار و پری رگها چنین بثرائین و عطش و التهاب و خشونت زبان
و بیخوابی و هذیان و اخراج بلغم مخلوط بخون بداکه اطبا انچه را از سینه دفع کرده و بسرفه آزا بلغم نامند علاج آن فصد باسلیق جانب مخالف
وجع و اگر قوه قوی باشد خون آنمقدار بگیرند که تغیر رنگ نماید والا کمتر ازآن و باید که این در ابتدا قبل از رابعه نموده و انتظار نضج مادّه
ضرور نیست لهذا در روز اول ظهور علامات میتوان نمود و صاحب خلاصه التجارب گفته که من درین مرض فصد را در روز دوم انفع از سایر ایام
یافته ام و در سیوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد در پنجم مسهل باید آشامید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم
مسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیاید البته از هفتم نگذراند و اگر از هفتم بگذرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه از جانب موافق وجع
باید کرد و لیکن اطبا بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند و اما هرگاه ماده دموی باشد میتوان نمود و لیکن هرگاه قبل از هفتم
از جانب مخالف فصد نمایند فصد باسلیق صوابتر از جانب موافق وجع و در هفتم بعمل آورند و اگر در هفتم نیاورند نهم و الا دیازدهم و اگر نعوذ
فصد از جانب موافق وجع بین الکتفین در صورتی که اعراض بسیار شدید باشد نیز میتوان نمود و اگر بعد از فصد ثانی اعراض شدید باشد
و باز محتاج بکم نمودن خون باشد میتوان حجامت نمود و شیخ الرئیس تجویز حجامت میان سینه نموده و اگر تا پانزدهم فصد و حجامت بعمل نیاید
و یا یکمرتبه فصد نموده باشند و هنوز اعراض از شدت وجع و شکی نفس و آمدن خون بسیار باشد در سیزدهم یا چهاردهم یا پانزدهم فصد باسلیق
از جانب موافق نمایند و اگر فصد بعمل نیامده حجامت بین الکتفین نمایند و اگر میل ماده بجانب دماغ ظاهر گردد از علامات آن که بیخوابی و بیهوشی
و هذیانست فصد صافن از جانب وجع و یا حجامت ساق از انجانب نمایند هرچند محمد بن زکریا در حاوی کمتر منع از کرفتن خون بعد از پانزدهم
نموده لیکن شیخ الرئیس بنابر احتیاج شدید تجویز فرموده اند و بدانکه در روز اول باید که منضج متخذ از عناب و سپستان از هریک پانزده دانه
بهدانه کل بنفشه و کل خطمی تخم خیارینی از هریک دو مثقال بجوشانند و صاف نموده با شیره تخم کدو سه مثقال و شربت بنفشه یا سیلوفر هریک که
باشد چهار مثقال قرص طباشیر لین نیم مثقال بیاشامند و در آخر روز انعاب بهدانه و برنجاسف طبا با عرق بیدمشک و خاکشی مشک شو نموده نیکرم کرده
بیاشامند و در پنجم یا ششم این مسهل را بیاشامند کل بنفشه کل سیلوفر تخم خیارینی بهدانه از هریک دو مثقال عناب سپستان از هریک پانزده

دانه جوشانیده مالیده صاف کرده مغز فلوس خیار شنبر ما پانزده مثقال شیرخشت سفت مثقال ران بل سوده مایز صاف کرده روغن بادام شیرین ۵ مثقال بران چکانیده گرم نموده بپاشامند و در هشتم و دهم و شانزدهم همین مسهل را پاشامند و در سایر ایام همان منضج را خصوصا هنگامی که تا شانزدهم تب شدت داشته باشد اگر نفث بآسانی برنیاید و مشکل باشد ضرور آن در منضج و مسهل ۵ مثقال بزرگتان اضافه نماید بهترین چیزها بعد از مسهل درین مرض ما الشعیر است مخصوص که اندک مغز جو نیز با آن باشد که هم دوا و هم غذا و هم شراب است هنگامی که این را بعنوان نکره استعمال نمود خواه تنهائی و یا با چهار مثقال شربت بنفشه و نیم مثقال قرص طباشیر و این بجای منضج میتواند بود و یا اگر منضج مزبور را نبوشند ما الشعیر را بجای آب هر وقت تشنه کرد بپاشامند و اگر شوربا بتخذ از ما الشعیر و بیخ و انقباض و یا کدو و یا پی کدو پاشامند نیز خوبست و لیکن باید که تا چهار دهم حیوانی میل ننمایند و اگر شوربا مذکوره بادام اضافه نمایند و اگر سنجوانی بسیار باشد شیره تخم خشخاش سفید نیز بهتر است و بهتر آنست که شوربا شیره بادام تنهائی و یا با جلاب و طرف شام میتوان تناول نمود و بعد از چهار دهم اگر وجع و حمی تسکین یافته و در اعراض تخفیف بهرسد حریره و سمنو بچه در شوربا میتوان اکل نمود و اگر ضعف بسیار شدید باشد قبل از چهار دهم که هنوز وجع و حمی تسکین نیافته باشد نیز میتوان خورانید سمنو بچه تناول نمود با شوربا، نرلوبر و بعد از چهار دهم اگر وجع و سرفه و تب باقی باشد باحدت منضج مذکور را تا سه روز پاشامند و بعد از آن همان مسهل را و اگر حمی تخفیف یافته و سرفه و وجع باقی باشد و نفث کم اخراجی یافته باشد کاو زبان و اصل السوس از هریک دو مثقال اضافه منضج نمایند و قرص طباشیر اکم نمایند و داخل نمایند و در مسهل آن هر دو دوا را با پر سیاوشان هریک دو مثقال پانزده دانه مویز منقی اضافه نمایند و در جمیع اوقات احتراز نمایند از آشامیدن آب سرد و تناول میوها تا هنگامی که وجع و سرفه و تب زایل گردد و صحت حاصل شود و بدانکه در ابتدا این ضماد را استعمال نمایند آرد جو کل منفشه تخم خطمی سوده با روغن بادام شیرین و اگر قلیل کثیر او موم کافوری نیز بیفزایند بدینست بعد از هضم بران ضماد اکلیل الملک و تخم کتان و بعد از یازدهم نیز بآن هر دو دوا را با قلادیا بونه نیز بیفزایند و در اواخر بجوض روغن بادام روغن بابونه نمایند و شیخ الرئیس در ابتدا ضماد اکلیل الملک و آرد جو و پوست خشخاش تجویز نموده و اگر سبب ورم صفرا باشد علامات آن نیز حمی دایمی و وجع ناخس و سوزش و شکی نفس و سرفه شدید و قلق و اضطراب و تشنگی و خشکی زبان و خشونت آن و بیخوابی و هذیان زیاده از دموی و زردی نفث قارره و در دموی شکی نفس بتر علاج آن مانند علاج دموی است مگر آنکه درین اول مسهل باید و در پنجم و ششم فصد با سلیق از جانب موافق و اگر وجع شدید و شکی نفس بسیار باشد حجامت بین الکتفین در نهم باید نمود و در سایر تدابیر مانند دموی است مگر آنکه درین ببرید پیشتر باید و مادام ما الشعیر و اگر سنجوانی بسیار باشد شیره تخم کاهو با هر دو با اضافه ما الشعیر نمایند و ضماد جو مقشر و تخم خیاری در هر دو نوع مفید است خصوصا با بارک سپید اگر سبب ورم ملغم باشد علامات آن خفت و سبکی در جمیع علامات دموی و صفراوی و غلظت و تیرگی بول و سفیدی نفث با اندک حرارت علاج آن قریب بعلاج دموی و درین یک فصد کافی است و گاهست که احتیاج بیک فصد نیز نمیشود و لیکن ممتلی مع تنبیه و مسهل

دمعین

پیش از آنست و در منضج آن برای این کاو زبان زیاده و در مسهل کاو زبان و اصل السوس و بعد از دهم پرسیاوشان بفزایند و تبرزد
کمتر باید و اگر سب و رم غلبه سود باشد و این بدترین انواع است چنانچه اکثر اطبا این را قائل گشته اند علامات آن سیاهی روی زبان و
تیرگی بشره و سیاهی نفث و دیر برآمدن آن و چون بهم رسد بد شماری کند و در درین بحرانی و سایر علامات زیاده از صفراوی است سبب
ماده علاج آن مقرر بعلاج دموی صفراوی است و بتر درین نوع بیشتر از همه انواع باید و فصد درین بدستور فصد دموی است و بجای مسهل
درین مشروب منضج و اخقان بعل باید آورد و باین دستور که در پنجم و یا ششم کل بنفشه کل نیلوفر کل خطمی عنب الثعلب تخم خربز
از هریک چهار درم عناب سپستان از هریک پانزده عدد شیرخشت بیخ شقر چهارده درم فلوس خیارشنبر شیرخشت بزنجبین از هریک پانزده درم
روغن بادام شیرین نیم درم آب چقندر بقدر کفایت نیم درم حقنه نمایند بیخ مرتبه که مرتبه اول نمک را با آب حل کرده یکمثقال روغن بادام داخل
کرده حقنه نمایند و اگر دیر مرتبه را مرتب نموده و چهار دفعه بریزند آب چقندر را در مرتبه آخر داخل نمایند برای اغتسال با لقاح
فصول و بدستور دشتم نیز این حقنه را نمایند و در سایر انواع خصوصا که صفراوی بعد از آشامیدن یک مسهل چون مذکور و بچوانی و تشنگی
سر بسیار باید مسهل مذکور در آنرا بعنوان تحقین بعل آورند و در استعمال منضج و ضماد مداومت نمایند و آشامیدنی و سایر مانند دموی است و اگر
در اول نهایت یا پنجم و ششم منضج و مسهل و در هفتم فصد با سلیق از جانب مخالف و در شستم حقنه و در نهم باز اعاده فصد از جانب موافق و دهم
دوازدهم باز حقنه و در چهاردهم حجامت بین الکتفین و ازین هنگام با آشامیدنی بعوض آب نوشند و در شانزدهم مسهل مشروب که در دموی
ذکر یافت و مخروس کچ نیز بخورند و در بیستم نیز مسهل نوشند اغلب است که صحت حاصل کرده باشد آله تعالی و بدانکه ذات الجنب صحیح
در اسباب و علامات و معالجات با ذات الجنب صحیح برابر است لیکن اعراض مذکوره در ان درین کمتر و ورم درین از خارج نیز محسوس میگردد
و انتفاع اصعده درین زیاده و نفث درین بسیار کم و در سایر معالجات مانند دموی و صفراوی غیر از است فصل سیزدهم از مطلب
دویم در بیان موضوعه و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه تعریف آن در ذات الجنب ذکر یافت علامت آن علامات ذات الجنب است
مگر انکه درین وجع در استخوانهای ضلعی که سر آنها بهم نرسیده نیز علامت دیگر انکه درین علیل از شدت وجع حرکت نتواند نمود و جواب
نتواند کرد بهیچوجه بشکل و هیئت و نفث درین نیز بسیار کم است و علاج آن مقرر بعلاج انواع اربعه ذات الجنب است الا انکه درین
ابتداء فصد نباید نمود بلکه در چهارم یا پنجم و یا ششم و بعوض مسهل مشروب در ایام مسهل احقان نمایند و انتفاع اصعده درین کمتر از ذات
الجنب است و در سایر مانند ذات الجنب است فصل چهاردهم از مطلب دویم در بیان ذات العرض و اسباب
و علامات و معالجات آن بدانکه تعریف این هر دو و ذکر یافت در ذات الجنب علامت هریک ازین هر دو مانند علامات انواع اربعه ذات الجنب
است الا انکه در ذات الصدر وجع از ابتداء آکردن تا آخر استخوانهای سینه است و علیل نظر بپائین و سر را بالا نتواند نمود و تکیه او
درین است که بپشت یا پهلو بخوابد و در ذات العرض وجع در مهرهای پشت باشد و علیل بر پشت نتواند خوابید و بچپ و راست نظر نتواند

کرده و هر گاه سرفه نماید از شدت جمع مضطرب کرده و علاج هر یک از این هر دو بعینه علاج ذات الجنب است مگر آنکه علامات ذات الصدر
بر سینه و ذات العرض پشت باید استعمال نمود و چون وجع درین هر دو در وسط است و جانب موافق و مخالف ندارد و لهذا فصد در ابتدا
از طرف است و بعد ازان از طرف چپ باید نمود و بعد از پنجم دم هر یک از امراض مذکوره اگر سرفه آمدن غلیظ باقی باشد و حمی بسیار
نخفیف یافته شربت زوفا با شیره تخم کدو و لعاب بعد از هر یک چهار مثقال یا شش مثقال یا شش مثقال و صفوف سعالی و ملینی و صفوف سعالی که ذکر
یافت نیم مثقال با شربت زوفا خاصه میتوان نمود و اگر بعد از پنجم دم هم حمی تخفیف نیافته باشد حصوصا و صفراوی و غلظ چندان غلیظ نباشد اکتفا
بشیره تخم کدو و شیره تخم خیار از هر یک سه مثقال و لعاب بعد از نیم مثقال و صفوف سعال نیم مثقال و چهار مثقال شربت بنفشه نمایند تا حمی تخفیف
تمام یابد و بعد ازان اگر احتیاج بشربت زوفا باشد بنحوی که ذکر یافت همه مسائل و باید دانست که این اعراضی که ذکر یافت همه مسائل
امراض مذکوره اند و مرکب از دو و زیاده از انها نیز میتواند بود مانند جمیع ذات الجنب و ذات الصدر و غیر آن از تراکیب علامات اجتماع و ترکیب
جمیع اکثر علامات با اوجاع مذکوره است علاج آن بسیار مشکل است چنانچه اکثر اطبا تصریح بدان نموده اند و بالجمله علاج مرکب همان علاج مفردات
از جمیع ترکیب بعد ازیکدیگر باستعمال اصده و بر جمیع مواضع

فصل پانزدهم از مطلب دوم در بیان ذات الریه و اسباب و علامات و معالجات آن

بدانکه آن ورمی است حار که در شش بهم میرسد از غلبه خون و یا صفرا و یا بلغم شور متعفن و گاه سبب آن نزله حاده است که از دماغ بدان رسد
و اکثر انتقال بسیار از انتقال مادی خلط و یا ذات الجنب و گاه هست از انتقال سرسام و بالجمله یا دموی و یا صفراوی و یا بلغمی است اگر سبب آن
غلبه خون باشد علامات آن حمی دائمی مرفوقی نفس شدید و وجع صدر با سنگینی چنانچه گویا چیزی سنگین بر سینه او گذاشته اند و وجع این
اکثر آنست که از استخوان چنبر کردن کشیده تا اخر استخوانهای سینه و گاهی تا زیر کتف و گاه تا بزیر پستانها نیز آمده و سرخی رخسار که گویا
گونه ها و کوتهها را بخیر سرخی رنگ کرده اند و حمرت چشمها و برآمدگی تمام صورت بتخصیص پلکها و سنگینی حرکت چشمها و عطش شدید و خشکی زبان و
سرخی آن و گرمی نفس و سرخی بول با غلظت و چون از ابتدا بگذرد رنگ زبان سیاه کرده و بالجمله جمیع علامات صداع دموی و ذات الجنب دموی
که ذکر یافت درین موجود باشد و اگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامت آن حمی دائمی و در نهایت حدت و خشکی نفس و وجع شدید تر از دموی و سرخی
رنگ رخسار و بیری رگها و سرخی چشمها کمتر از دموی و خشکی زبان و عطش و افزونی بلغمی و بیان و گرمی نفس بیش از انکه در دموی است و زردی و یا
سرخی بول مارقت و سایر علامات صداع صفراوی و ذات الجنب صفراوی و اگر سبب آن غلبه بلغم باشد علامت آن حمی خفیف دائمی و سایر
علاماتی که در حمی بلغمی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و سرفه و وجع خفیف و شکی نفس و رطوبت دهان و تیرگی و غلظت بول و عدم ظهور علامات
دموی و صفراوی و بدانکه فرق میان انواع ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الریه بچند وجه است اول بکیفیت وجع که در ذات الجنب و ذات
الصدر وجع ناخس یعنی از قبیل چیزی که مانند سوزن در عضو فرو برند و در ذات الریه از قبیل سنگی که بر سینه گذاشته باشند و فرق دیگر انکه در
ذات الجنب و ذات الصدر بیحوابی زیاده و در ذات الریه خواب زیاده میباشد دوم انکه از علامات خاصه ذات الریه است که سرخی بسیار شدید

بعد ردهم بزرگی برجسار باطاهر میباشد بجوی که گویا بسرجی رنگ نموده اند چنانچه ذکر یافته و در ذات الجنب این بنباشد علاج آن شیخ الرئیس رحمه گفته که علاج آن باید اقوی باشد و اتمام بلیغ در نغیه ریه باید نمود و بالجمله معالجه هر یک از زوفا و صعتری و بلغمی را نیچی کند در ذات الجنب که یافته میشود آرند و در ذات الریه در ابتدا استعمال نمایند ضماد مسند لسرخ و آرد جو و آب برگ خرفه و قلیلی روغن بنفشه بادام و اگر نباشد روغن بادام و یا تخم خیارین و آرد جو یا روغن بادام و اگر قلیلی کشیرا اضافه آن ضماد و یا این ضماد نمایند بعد از چهارم کل بنفشه و تخم خطمی و آرد جو و روغن بادام و موم کافوری ضماد نمایند کشیرا اگر اضافه نمایند خوبست و بعد از ششم اکلیل الملک اضافه آنها نمایند و بعد از شستم اکلیل الملک و تخم خطمی و آرد باقلا و بابونه نارو غن بادام و شیخ الرئیس بپر مرغ خاکی و پسه اروک در ضماد ذات الجنب و ذات الریه تجویز فرموده و سایر معالجات از ادویه و اغذیه و فصد غیر از حجامت که در قسم ذات الجنب ذکر یافته میباید دانست که تعیین و تشخیص اینکه ورم در کدام جانب ریه است تا فصد از جانب مخالف آن نمایند بچند وجه است یکی اینکه بر یاد قی حرارت در جانب وجع دویم سنگینی جانب وجع زیاده سیوم زرد و خشک کشتن ضماد آنجانب از جانب دیگری و اگر هیچ فرقی در جانب بین و بسیار معلوم نگردد اقوا از جانب راست و بعد از ان از جانب چپ چنانچه در ذات الصدر ذکر یافته بدانکه ذات الریه سودا وی کم عارض میگردد مگر انکه از ابتدا ماده بلغمی باشد و صلب گشته سوداوی گردد و علامت سوداوی کشتن ماده ذات الریه آنست که روز بروز سنگی نفس تشبر کرده و نفث کمتر و حرارت شدید و استنشاق هوا صعب و دشوار تر علاج آن لعاب بهدانه لعاب جلبه لعاب برزکتان بارو غن بادام نوشیدن و پسه مرغابی با لعاب بزرگتان و تخم خطمی و بزرگتان و جلبه ضماد نمودن فصل شانزدهم از مطلب دویم در آمراض قلب از انجمله ضعف قلب است و اسباب و علامات و معالجات آن سبب آنکه محمول بخار سوداوی بقلب و دماغ است و آن اگر با حرارت تمزج باشد احتراق صفرا است علامت آن علامات غلبه صفرا است چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافته علاج آن آشامیدن شربت بنفشه و شربت لیمو و شربت رباس و شربت آلو بالو و شربت انار و غوره و دوغ گاوی و تناول مفرحات بارده مانند این مفرح قلیل الاجزا که منفعت است ص گل کاذبان گشنیز خشک تخم خرفه منقر صندل سفید کلاب سوده و طباشیر سفید برگ گل سرخ از هر یک نیم درم با شربت بنفشه و اگر نباشد با قند و با نبات تر و زن ادویه سرشته حبوب سازند و اگرد و مثقال مروارید سفته به پنج مشک سوده و نیم مثقال ورق طلا و دو مثقال ورق نقره محلول و نیم مثقال زعفران اضافه نمایند میگردد اقوی شربتی از دو مثقال تا چهار مثقال ابرق به تنک و کلاب با تخم بالنگو و تخم خنک و یا تخم ریحان باشیده تناول نمایند و اگر برای ابزای آن مفرح رزشاهی یعنی تخم خشخاش ابریشم متعرض از هر یک سه مثقال دانه میل بو کهربا شمعی کلاب سوده از هر یک دو مثقال عود قماری غرقی عنبر سرخ و سفید تودری سفید و سرخ از هر یک یکمثقال عنبر اشهب سه مثقال افزایند میگردد اقوی ازان و اگر حرارت غالب باشد عنبر داخل نمایند و بجای آن کافور اضافه نمایند و اکثر مفرحاتی که در غرابادین ذکر یافته مناسب است و اگر بدن مهیاج نبغیه باشد و بدون نبغیه این مفرحات سودی نبخشد اول نبغیه بدن از صفرا نمایند بدین که سه روز منضجی از

مطلب دوم

کاو زبان و گل بنفشه و گل بنفشه و گل نیلوفر و بادرنجبویه و سپستان و شاهتره هریک کاسنی و تخم کاسنی از هریک دو مثقال جوشانیده صاف کرده با شیرخشت یا ترنجبین از هریک ده مثقال میل نماید و در روز سیوم خارشقون نیم مثقال با قرص بنفشه مسهل یکمثقال و نیم سرشته تجب بسته فرو برند و عقب آن همان منضج را باضافه سه مثقال هلیله زرد و دو مثقال تا سه مثقال افسنتین و پانزده مثقال انزروت میل نماید و غذا آن روز مسهل نخورد و ایام منضج قیمه شوربا و اگر یک مسهل کفایت حاصل نکرد و مکرر میل نماید تا تفاریق تمام بدن را حاصل کرده و بعد ازان مقویات و مفرحات قلب میل نماید تا فایده بخشد و اگر با حرارت مزاج آثار غلبه خون ظاهر باشد علامت آن همان علامات صداع و حمی است علاج آن فصد باسلیق از دست است اگر کفایت ننماید فصد اسلیم از دست چپ نیز نماید و بعد ازان اگر اخلاط به تنقیه با سهال احتیاج باشد همان منضج و مسهل مذکور را میل فرمایند و بعد ازان مفرحات و اگر ضعف قلب از غلبه برودت باشد نه از حرارت علامت آن سپاس بشره و سپاس قاروره و عدم علامات حرارت و انتفاع از مسخنات علاج آن آشامیدن شربت کاو زبان با عرق بیدمشک و تخم خربزه و بارنجاسف و مفرحات حاره و یا معتدله و یا مفرح یاقوتی و دواء المسک حلو و یا مرواشال انها و اگر اخلاط نیز محتاج به تنقیه باشد همان منضج و مسهل را باضافه اسطوخودوس و پرسیاوشان در منضج و ترک نماید ازان کل نیلوفر زرد و در مسهل ابارج صفرا یکمثقال و نیم اضافه خارشقون نماید و اگر محتاج بتکرار باشد مکرر استعمال نماید تا تنقیه حاصل کرده و اگر مجوز بالجاج باشد در روز مسهل آن سه مثقال آن را با نیم مثقال فرو برند و از عقب آن آب کرم بوشند کذا در قلع امراض سوداوی خصوصا تنقیه قلب و دماغ بی عدیل است و بعد از تنقیه شربت بادرنجبویه خصوص نسخه که شیخ الرئیس ذکر داده یا قلیه و کرموده و آن اینست بادرنجبویه تخم بادرنجبویه فرنجمشک تخم کاسنی از هریک پنج مثقال کاو زبان کیلانی کل کاو زبان را زبانه پنج بنفشه اصل السوس از هریک سه مثقال پرسیاوشان بسفایج افسنتین از هریک پنج مثقال عرق بیدمشک و کاو زبان و آب سیب بخیسانند یکشبانروز پس بجوشانند و مالیده صاف نمایند و با قند و یا نبات بقدر یکصد و پنجاه مثقال بقوام آورند و هر روز مقدار ده مثقال با عرق کاو زبان تا دوازده روز میل نمایند و مفرحات یاقوتی نافع است خصوصا که بالاجور مغسول باشد و ماء الجبن بسیار نافع است در بن نوع بخصوص و جهی که سبب بطوبت و رقت قوام و لطافت اخلاط بدن بخصوص منفعت و نفوذ نموده مواد محترقه سوداویه را ترطیب و ترقیق نموده و تفتیح سده کرده دفع نماید و دیگر آنکه فضولی ازان نماند در بدن بسبب غذائی که دارد و غذای بدن میکردد و سیوم آنکه دران مدت هر روز است هر سه مطلوب بخلاف مسهلات دیگر یکی بائیت و دویم دسومت و سیوم حبیبت و چونکه حبیبت جدا کردید بائیت و دسومت نماند که باعث ترقیق و ترطیب باده مرض و اعضا و تفتیح سده و دفع مواد است بائیت خود که دران قوت مسهله است باعث ارخاء و نرمی اعضا است بهیئت طرق استعمال و منفعت آن در فرابادین بتفصیل ذکر یافت به تنهائی اگر اخلاط احتراق صفراظاهر نباشد والا با کجنین افسنتینی و یا بزوری و اگر غلبه سودا باشد با سنوف سودا و لیکن این را بعد از تنقیه اگر بعمل آورند انفع خواهد بود و اگر در بن کرنج و بشنیز روز ماء الجبن آشامیده و مواد در قرنین مانده

بسم الله

یکی از مسهلات مناسب میل نماید و اگر مزاج شدید الحراره نباشد جلاب انتیمون نیز نافع است و اگر شدید الحراره باشد ترمسی و انتیمون
از هریک سه مثقال و دماء الجبن شش بجهانند و صبح روزی یک مسهل باشامند که در اسهال سودا عدیل ندارد و مدل مسهلات دیگر میتواند
بود و مدت آشامیدن دماء الجبن بیست و چهار روز است و اگر بکمتر از این دفع مرض کرد و بالکلیه کمتر نمانید و غذا طرف چاشت بخورد آب فتر شود یا
دو امرود جاره فلیه ترمسی و فلیه زرشک و آلو و طرف شب تر بلاو و فلیه جلاو و از لبنیات و حموضات دوماست و میوها اجتناب نمایند و اگر مزاج
حرارت مزاج باشد آب کاسنی بیست مثقال و آب شاهتره پانزده مثقال باشامند و بعد از هر شش روز یکی از مسهلات مذکوره را بنوشند
و بدانکه استعمال جوشیده و انخصوص سودا وی آن بسیار نافع است و دستور آشامیدن آن در قرابادین بتفصیل ذکر یافته بر مطلوع و
چه قهوه و چه نعنع و چه سجون و غیرها

فصل هفتاد هم از مطلب دویم در بیان امراض معده و اسباب و علامات و معالجات آن از تحمله

است و آن عبارت از فساد طعام در معده بسبب اختلاط مواد فاسده مجتمعه در معده و یا اختلاط اطعمه مختلفه در هضم و سبب فساد و تحریک آن
اخلاط بدنیه نیز تحریک آید و میل بدفع نماینده لهذا قی بعنف و اسهال نیز عارض میگردد و علامت آن قی و اسهال هر دو با هم و یا قی و یا اسهال
تنها ئی و تهوع و درد معده و غشیان و عطش چون شدت نماید کرب و قلق و اضطراب عظیم که مخشی باشد و قی و اسهال نشود دست و پا
سرد گردد و لبها باشد که بحد غشی رسد و نبض ساقط گردد و سبب بکال رداءت هلاک گرداند و چون قی و اسهال عارض گردد بزودی بدن لاغر
و صورت کوچک و پکی شیده شود و شقیقه ها فرو رود و بتجربه انکه استفراغ عام جمیع اعضا است مزاج آن در ابتدا بارد تر بقی فرمودن
و خوراندن آب گرم و قدری نمک و قی کردن و باز خاکشی سنگشو نموده در آب یا کلاب جوشانیده خوردن و قی نمودن و اگر عطش بسیار
و صفراویت غالب و آنچه دفع کرد و تلخ باشد برگ کاسنی را جوشانیده با خاکشی و بکخبن باشامند و قی نکنند مادام که تمام حاصل گردد
و آنامیدن افشره ترمسی کم شیرینی نیز مفید است و اگر قی بند نکرد و دانند که مواد فاسده مندفع نگشته بقی و اسهال شربت انار
منعنع با شربت بنفشه یا شربت انار و کلاب باشامند و اگر اینها موجود نباشند و انار دان باشد آنرا با کلاب شیره کشیده و طباشیر
بران پاشیده و بامدون طباشیر بنوشند و یا بادزهر معدنی خطائی و یا حیوانی برنی و یا زنجبیل و یا ئی یا جدوار خطائی مجرب و دو مثقال
سیاه بحب حرارت در برودت داده و یا حب مبضه که در قرابادین ذکر یافته و اگر سردی اطراف و سقوط نبض عارض گردد بسر حد غشی رسد
مثروذ طیوس و یا تریاق فاروق هر کدام که باشد بقدر دو درم با کلاب باشامند و کلاب بر صورت زرشک و بارزها را بنوشند و صاره لحیته
التیس و سماق و اقاقیا و صندل سفید و کل ارمنی و پوست انار و آرد عدس و آرد جو اجزا کوبیده با آب برگ مورد و یا آب سیب و کلاب بر روی
معده ضماد نمایند و اگر غشی و بیهوشی عارض گردد و دندانها برهم افتد بحدی که مطلق باز نگردد که توان کلاب و یا چربی در حلق او بخشانید چار
فصد باسلیق یا اکحل هر کدام که خوب بنمایان باشد نمایند و قدری خون بگیرند تا بهوش آید و چون بهوش آمد بزودی بند نمایند و زیاده خون
نگیرند و لهذا بعد فرو نشستن قی و اسهال خوب کرسنه گشتن قلیه آب قلیه با جلاو و یا چند لقمه تر بلاو و یا کباب با جلاو و اگر غشیان بیخ

باشد پارچه نانی با کباب و لیکن باید که سیر نخورند بلکه بمقدار نصف مثقال سنکی بخورند و اگر از سیری باشد کباب مرغ بچه و باقلیه آن که کم روغن باشد نیز مناسب است و تا دو سه روز احتیاط از اکل و شرب نباید که باز تخمه و سوء هضم و بضعه عارض نگردد و نیز از انجله وجع معده است که آنرا بعرف عام درد دل نامند و موضع آن بالای استخوانهای سینه یعنی زیر استخوان غضروفی نافذ و این را وجع الفواد مجازا نامند بجهت قرب و مجاورت موضع این قلب سبب آن اگر انصباب صفرا بمعده است علامات آن بنوع وقی صفراوی تلخ زرد و یا سبز تلخی دهان و خشکی آن و تشنگی مفرط و ایچه خورده شود تلخ نماید و قلت اشتهائی و سایر علامات غلبه صفرا که در وجع صفراوی مذکور یافت علاج آن اگر بنوع بسیار باشد و اگر قی آید باید اعانت بیان نموده وقی کرد تا مواد صفراویه منصرف کرده و با آشامیدن آب گرم و نمک و یا آب گرم با سکنجبین و یا آب مطبوخ برگ کاسنی با سکنجبین و انگشت و یا پر مرغی تحلیق نموده قی نمایند و بعد از اندفاع مواد و تسکین وجع شربت انار لیمو و یا ریباس و یا غوره و یا یکی از ربوب اینها بعرق کاسنی و یا سپند و یا نیلوفر و یا برگ قطونا یا شسته و باید دوان آن پاشامند و اگر آن اشربه و ربوب نباشد سکنجبین با یکی از آن عرقها و یا آب خالص یا برگ قطونا و اگر اینها هیچ یک نباشد آب سرد و قدری پاشامند و یا آب ترشک و غوره و یا لیمو یا چاشنی بسیار سرد کرده بنوشند و غذای اشیای ترش از سیب و سبوز ترشک و انار و غوره و سماق و یا قدری افراط و یا دوغ و یا سرکه چاشنی دار و باین نهج بمزه داد و غذا نمایند تا مزاج با صلاح آید و اگر قی نباشد سکنجبین و برگ قطونا با عرق کاسنی و یا سپند سرد کرده بنوشند و اگر باین تدابیر وجع تسکین نیابد ملین نامیل پاشامند و اگر وجع شدید باشد و بمثقال قرص غشه کوبیده چهار سه درم بسته فرو برند و بعد از آن قدری آب گرم پاشامند و اگر وجع ضعیف باشد چهار مثقال اطریفل کبیر بخورند و بالای آن قدری آب بنوشند و اگر سبب وجع وجود ملغم در معده باشد علامات آن مرطوبت دهان و بی اشتهائی و سفیدی رنگ رو و آروغ ترش و ضعف با صرع و قی ملغم و عدم علامات مذکوره در صفراویست علاج آن تا اکلفه آفتابی چهار مثقال با نصف مثقال سکنجبین عسلی است یا اکلفه نانیم مثقال مصطکی و بعد از سه روز ایارج فیقرا دو مثقال با اکلفه نرشته بخورند و عقب آن اندک آب گرم بنوشند و اگر محتاج تکرار باشد یکروز درمیان ایارج را بخورند تا قطع ماده کرده و نفعا حاصل شود و اگر ایارج نباشد سفوف تربد تا مثقال با اکلفه نرشته بخورند و بعد از سه روز مثقال مصطکی و بخیل از هر یک یکمثقال بنات چهار مثقال و اگر باشد مصطکی و بخیل و دو مثقال تربد را با اکلفه نرشته بخورند و بالای آن آب گرم و اگر سپیک اینها هم نرسد تخم شبت و تخم مرتب را جوشانیده مصاف کرده و یم گرم با قدری نمک پاشامند و قی نماید یا ملغم تعی منصرف کرده و بعد از مسهل و یا قی چند روز بخوردن مصطکی با اکلفه و یا آلو با مصطکی و یا نوشادر و یا خواهش آلو میل نمایند و غذا انچه اب یا تر بلا و یا کباب بانان و یا با چلاو و شاول نمایند و اگر سبب وجع معده ریاح و نفخ باشد علامات آن حرکت ریاح در معده و نفخ و قراقر و حرکت وجع از محلی بمحلی و آروغ و جشا علاج آن بدستور وجع ملغمی است و خوردن جوارش کمونی و جوارش کاسر الریاح و جالینوسی و معجون معتوی قبل از طعام و بعد از طعام نیز و نیز از انجله ضعف معده است اگر سبب این ضعف قوتهای معده است

که باعث وجع معده شده علامت و علاج آن هر یک توکر یافت و اگر بدون اسباب مذکوره ضعف در قوتهای معده بهم رسیده باشد علاج
آن تناول آلمه مربا و اسلیه مربا با مصطکی و یا طباشیر بحب به مزاج از برودت و حرارت و آشامیدن سیب به و یا شربت آن و شربت خواکه
و شربت لیمو با طباشیر و یا بی طباشیر و جوارش عود و رشت و یا شیرین و یا نوشدارو و یا جوارش آلمه و یا شربت عود و امثال انیهاست و اگر
با برودت مزاج باشد علاج آن علاج وجع معده بلغمی است و خوردن نوشدارو و جوارشات مذکوره و اطریفل صغیر و اگر ضعف با برودت و
رطوبت مقرونه باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج وجع بلغمی است و آشامیدن شربت افسنتین و رن مجربست و غذا اطریفل باشد
نخود اب یا کباب بطرق شامی تر بلاو و سفوف ارسطو ازاد و یکبیر النفع است برین و در تمام ضعف معده فصل هجدهم از مقاله دوم
در بیان امراض امعاء و اسباب و علامات و معالجات آن از انجمله قولنج است و آن عبارت از وجع شدیدیست که در امعا سبب احتباس ریح و یا
بر از عارض گردد و خصوص بر وده قولون که دران اکثر واقع میشود و بعد از مسی بدان گشته و محل این وجع ما بین ناف تا پشت و نزدیک
راست چپ یر میل مینماید بجهة انکه وضع امعا چنین است چنانچه در تشریح امعاء گذشت سبب آن اگر بلغم غلیظی است که در امعا مخلوط
شده باشد حبس کرده و یا بحری است غلیظ که در امعا محتبس گشته و یا ثفلی است که خشک و غلیظ گشته و محبوس و رزده باشد علاج آن
آشامیدن منقیع تخم خرفه با عناب و سپستان از هر یک ده دانه را زیانه با بونه غب الشمال از هر یک دو مثقال جوشانیده مالیده با نخبین دو مثقال
و روغن بادام تلخ دو مثقال بنوشند و اگر معجون کموني دو مثقال فرو برند و بعد از ان منقیع را بیاشامند بهتر است و شیافی از شکر و نمک و
بوره امنی و با از صابون و شکر و نمک و بوره و شحم حنظل استعمال نمایند پس اگر بدین تدابیر طبیعت اجابت نمود و وجع زایل گشت بهتر والا
تحقین فرمایند بیکی از نسخه های لبنه و غذا ا طبیعت رخصت تمام ننماید تناول نماید و در اینصورت نخود اب متحول مدار امنی و رزه و خرفه ان
تناول نمایند و البته آب سرد ننوشند و اگر بعد از خنثه بقیه از وجع باقی مانده باشد روز دیگر منقیع مذکور را بیاشامند و روز دیگر باز خنثه ان
نمایند تا ماده بالمره مندفع گردد و وجع زایل شود و اگر سبب قولنج غیر اسباب مذکوره باشد از ورم و غیر آن در معالجه آن البته وجع بطبیب حاذقی
باید نمود و نجوی که انشاء الله تعالی در امراض مخصوصه ذکر خواهد یافت معالجه نمایند و نیز از انجمله ریحیست که از پیش نماند و ان وجع
حرکتی است که در معا مستقیم که متصل بمقعده است برای دفع براز محسوس کرده و ازان رطوبتی لزج مخاطی گاه مخلوط بخون و گاهی خون
اخراج باید سبب آن گاه رطوبت کرنده باشد که بان رود ده ریزد و باعث آنحالت گردد علامت آن خروج آن رطوبت با پیچش و زور و احتباس
وجع بزیر شکم است علاج آن آشامیدن مرقات و مغریات است مانند لعاب بزیه خطمی و بهدانه و بارشک و روغن بادام و کشیرا با سفوف
ابن سوییه اگر موجود باشد و این جمیع انواع را نافع است در روغیر مسهل و روز مسهل این مسهل را بخورند لعاب بزیه خطمی لعاب برزقطونا
لعاب بهدانه تخم خیارشنبر مقدار یا بزره دو مثقال تا بیست مثقال و زان حل نموده صاف کرده روغن بادام سه مثقال داخل کرده بگیرند
نموده بیاشامند و اگر محتاج بتکرار مسهل گردد روز فاصله آن را دارخورده باز این مسهل را بیاشامند تا زایل گردد و اگر بدین زایل

مکرود هفته تا سیدما بعد داده مان و غذا آبی گوشت از شور با برنج و پختی آش با عدس و با عدس با دام و با کچری با روغن با دام شاه و اگر
آن انصباب صفرا باشد بدان دهد و علامت آن تهوع صفرا است با پیچش و سوختن معده و تشنگی و تلخی دهان و سایر علامات
و صداع صفراوی و اگر یافت علاج آن لعاب بزیره خطمی و عرق بید مشک سوده با بید سادها اگر یافت نشود دو الا آب بیاورده با رشک بزرقطونا
از هر یک دو مثقال با روغن بادام و یا روغن گل چرب نموده بران پاشیده پاشامند و اگر آب برگ کاسنی با آن بیامیزند بهتر است
و اگر بدین رفع نکرد و مسهل مذکور دران نوع را پاشامند و غذا نیز بدستور دهند چه برمناسب است و سفوف الطین با شیره تخم خرفه
و سپدانه و لعاب بزیره خطمی و اگر پیچش شدید باشد سفوف الطین را بروغن بادام چرب نمایند و با لعاب بهدانه و بزیره خطمی با عرق بید مشک شسته
و بعد از برطرف شدن خون و نهایت تخفیف پیچش اگر باز زهره دماغی باشد سفوف الرمان را با رب سیب و شیر خشک پاشامند
سفوف تو تیا نیز مناسب است و اگر سبب آن سده از احتباس ثفل یابس در امعا باشد که طبیعت متوجه دفع آن گشته انجرکت و
حالت محسوس میشود باشد علامت آن سنگینی شکم و درد و پیچش دایم و بیرون آمدن ثفل یابسه با پیچش بعضی اوقات و حبه تفرقه و ظهور
علامت دانه بر هر یک است که تخم طوس را چندانه فرو برند اگر بزودی مدفع گردید سدی نیست و اگر بدیری و بعد از چند دفعه و یا روز
دیگر سدی است علاج آن لعاب بزیره خطمی را جوشانیده مالیده مصاف کرده با رشک بزرقطونا با روغن بادام چرب کرده بران
پاشیده بنوشند و اگر محتاج مسهل گردد همان مسهل را پاشامند و غذا بدستور دهند و اگر سبب آن سرمائی باشد که معده را سیده از
نشستن بر سنگ سرد و یا زمین سرد و غسل نمودن با آب سرد و مانند آن علامت آن تقدم سببی که ذکر رفت علاج آن طوس بر سنگ کرم و
یا ملح و یا خاکستر کرم در کیسه کرده بر نشیمنند و بر کمر بندند و مخرج و دبر را بروغن گل و یا با دام کرم نموده چرب نمایند و با رشک و تخم
مرو را بروغن بادام چرب نموده با لعاب بزیره خطمی کرم کرده پاشامند و غذا بدستور دهند و اگر مبادی تدابیر دفع نکرده با لخآ سابق تمکن یافت
معالجه نمایند زیرا که تدبیر همه انواع قرب پیهم است و نیز از انجمله بواسیر است و آن انهائی چند است که بر مقعده بر سر عرقی که از کبد بدان
آن آمده بهم برسد و آنها گاه ظاهر و محسوس از خارج میکردند و گاه غایر و داخل میشنده و محسوس نمیکردند و گاه هم ظاهر و هم داخل میباشند
و بالجمله دو نوع است یکی دانه که خون ازان می آید دوم عیاکه خون ازان نمی آید و با این مزاج و وجع زیاده میباشد و هر یک یا ورم
و وجع شدید میباشد و یا بی ورم و وجع و آنها از شش شکل بیرون نیستند یکی تولولیه یعنی انهائی چند بشکل تالیل کوچک رنها میباشد
و این بدترین انواع است بجهت اکه ماده آن سوداء صرفست دوم دانهای پس کرد از غوانی رنگ شبیه بدانه انگور سرخ است لهذا این را
عنبیه نامند و ماده این نیز سودی و سوداوی است سیوم دانهای نرم سرخ رنگ شبیه بدانه توت و لهذا این را توتی نامند و ماده این
خون قریب بصفراف است با اندک سوداویت و بالجمله سبب مشترک هر سه خون فاسد سوداوی است که بان بمرض میریزد و موجب ان دانه
و ورم و وجع میکرد و هر چند سوداویت در آن بیشتر قبول علاج دشوار تر پذیرد و بیشتر مزمن میشود و این از امراض میریست یعنی از نشستن بمکان

شخص بواسیری نشسته باشد و چون برخیزد و دیگری در انجا نشیند این را نیز عارض میگردد و خصوص که آن مکان نمور گرم باشد علامت
آن مطلقا آنست که رنگ روی صاحب آن مایل بزردی و سبزی میباشد اکثر برنگ قلعی و صورت و چشمها متیمّ و جسم او طعام ضعیف و
دفع انها نیز ضعیف و بدرنگ و بسا باشد که بزردی پیچد و قوت جماع او بسیار کم باشد و در حرکات زود مانده گردد و گاه تجارات بواسیر
سبب صداع و دوار گردد و گاه ریاح آن بجانب گرده و کرده ها و شانه می آید و باعث درد و وجع میشود و گاه بجانب امعاء و شکم می آید و باعث قراقر
و جشا از فوق و دفع ریاح از تحت علاج آن مطلقا بچند وجه است اول تنقیه بدن و اصلاح مزاج معده و کبد و طحال و خلط فاسد تولید نماید دویم
تدبیر کشودن خون آن هرگاه محتبس گردد سیوم تدبیر پرستکین وجع و درم آن چهارم حبس و بند نمودن خون آن هرگاه بافراط آید و باعث
ضعف گردد پنجم تدبیر قطع و استقاط دانه های آن که بالمره برطرف گردد اما اول افصد باسلیق و صافن در تنقیه ماده آن بسیار نافع است
و فصد اسیلم از دست چپ جهت اصلاح طحال برای اصلاح بواسیر نیز نافع است و شیخ الرئیس فصد نابض که مرگ ریز گاه را نواست و در ان
اقوی از فصدهای دیگر فرموده و حجامت پایین و رکین نیز و بعد از فصد اگر تنقیه بحوی که در ضعف قلب ذکر یافت و یا در ربع مذکور خواهد
انشاء الله تعالی و یا باعلامت غلبه هر خلط موافق آن و بعد از تنقیه مداومت بمقویات معده نماید چنانچه در ضعف معده ذکر یافت
و برای اصلاح کبد شربت تمر الحیات با سکنجبین بزوری بحوی که در حمیات مذکور خواهد شد و اگر فعوض مسهلاتی که در ضعف قلب مذکور است
اطریفل مقل ملین از سه مثقال تا شش مثقال با آب گرم بنوشند بسیار نافع است و مداومت بخوردن اطریفل صغیر در ازاله بواسیر محرر است
و گاهی خوردن اطریفل مقل ملین مستغنی از تنقیه های دیگر میگرداند مخصوص بعد از فصد و محرور المزاج را آشامیدن شربت زرشک بسیار
نافع است و استعمال حبوب مقلی و بواسیری از خصوص هندی و حب بهرسوت و حب کهربا و امثال اینها که در قرابادین ذکر یافت مجرب است
و معجون مقل داشته و جالینوسی نیز و باید دانست که نرم داشتن طبیعت صاحب بواسیر را لازم است و هرگاه پس و قبض طبیعت غالب گردد
و ایذا رساند تلیین آن بمجوع آلو بخارائی و زرد آلوی خشک و انجیر و قرمزی ملین نمایند و شربت آلو بخارائی و قرمزی اکثر اوقات خوردن
محرور المزاج را نافع است و پرهیز از انچه زیاده بر سودا مانند باقلا و نخود و عدس و شبت و چغرهای شور مانند ماهی نمکسود و گوشت قدید
و گاو و سبزیهای شور و امثال اینها و شیخ الرئیس لبنیات را نیز منع نموده و بعضی تیم برشت و خاکینه مناسب است اما تدبیر دوم که کشودن
خون بواسیر است و آن وقتی باید که دفع معتاد آن حبس گردیده و دوا نا ممتلی گشته و وجع و درم عارض شده و یا فساد دیگر از صعود بخار آن
آن تقلب و دماغ پس تدبیر آن که مریض بحمام رود و ساعتی در میان آب گرم نشیند و اگر حمام نباشد در آبزن نشیند و بعد ازان بایرون ها
موضع را اگر چرب نباید در روغن استه زرد آلوی تلخ و روغن استه شفالو و روغن شترو روغن بادام و مغز سیاه دانه هر یک را اندکی
که یافت شود با مثقال و یا بدون مثقال و اگر با اینها کشوده نگردد و یا زیرا که روغن بخیه نماید نماید و اگر با این نیز کشوده نگردد آب پاپیز را با نمره
گاو استعمال نمایند و اگر بخور مریم و مویز خ نیز اضافه نمایند آن دو جزو بهتر است اگر از آن نیز منتفع نگردد استه قرمزی و سرکین کبوتر

اصلاه نمایند فصد صافن و یا مابض و کشودن دم بواسیر بسیار مؤثر است و لیکن است که بعد از فصد احتیاج باد ویه دیگر نباشد لهذا باید که اول فصد نمایند اگر قوت بدن و سن و مزاج و غیره مقتضی باشد و بعد ازان اگر احتیاج باقی ماند ادویه مذکوره را باستعمال نمایند و اما مرهم سیوم که لسکین موجع است آنست که اگر بعد ازان دم و وجع نهبرسد ادویه مسکنه موجع نمایند چنانچه مقل حضض هندی و بسل هر یک منهائی و یا مجموعی با آب برگ کندنا و یا آب برگ عنب الثعلب و اگر نباشد آب خالص کرم نموده ضماد نمایند و بخور مقل نیز نافع است و مالیدن روغن بید اگر قلیلی کافور دران حل نموده باشند بدین قسم که مقدار پنج شش مثقال روغن بید اگر در ظرف مسی اگری قلعی باشد بهتر بر آتش گذارند و سر آنرا بپوشند تا گرم گردد پس باز نموده بزردی و وجع کافور دران اندازند و سر آنرا بپوشند و از آتش فرود آورده حرکت دهند که ممزوج آن گردد و همان قسم سربسته بگذارند تا سرد گردد و هر وقت که خواهند قدری از آنرا گرم نموده بر موضع مالند و دم و وجع را لسکین دهد و اگر بدین لسکین نیابد و خون محتبس گشته باشد فصد یا سلیق و یا صافن و یا مابض نمایند و اگر لسکین نیابد و حرارت غالب باشد و یا بعد از استعمال ادویه مشتد آید باید استعمال سپرزات و دائیه و غدائیه که دوصداع حارّ کرافیت نمایند و آشامیدن ماء الشعیر نیز نافع است و مالیدن سرب سائیده با روغن و سفیده تخم مرغ و یا روغن کاو که در ماء و سرب پاسته اسرب آنقدر مالند که سیاه گردد و استعمال نمایند ضماد اکلیل الملک و عدس منقشر با زرده تخم مرغ و مرهم سکنه اوجاع که در قرابادین ذکر یافته در روغن گل سرخ و زرده تخم مرغ با قلیلی افیون و اندکی زعفران و یا پیه غنم و روغن گل سرخ و موم کافوری و مقل و میبه سابیده و امثال اینها نیز نافع است و ضماد زرده تخم مرغ با مغز نان نرم پخته با روغن گل نیز ضماد پیه بزو پیه اروک و پیه قاز و پیه مرغ خانگی و پیه کوبان شتر و مغز ساق گاو با روغن بنفشه یا بادام و روغن منعقر تخم کدو و موم کافوری اجزا مساوی با هم گداخته کثیر الکل خطمی نرم کوبیده بآن سرشته ضماد نمایند و اگر همه اینها بهم نرسد آنچه میسر آید کافی است و از ابزهای نافع سکنه اوجاع بواسیر تخم خطمی تخم خبازی تخم کتان بنیم کوفته بالعاب کندم بخپه در ظرفی کرده دران نشینند ابزن دیگر اکلیل الملک یا بونه خطمی خبازی شبت بجوشانند و در آب آن نشینند ابزن دیگر یا بونه خطمی تخم کتان اکلیل الملک یا قلا تخم خطمی و خبازی بنفشه خارخسک پوست خشخاش اجزا بنیم کوفته جوشانیده در آب آن نشینند و اگر جمیع اجزا بهم نرسد آنچه بدست آید کافی است و اما مرهم چهارم که لسکین خون بواسیر است آنست که چون بمقدار افراط آید و باعث ضعف گردد و رنگ رو زرد و ساقها ضعیف شود متوجه حبس آن گردند باد ویه مشروبه مانند شیره تخم خرفه بوداده سه مثقال و شیره کشنیز خشک بریان یکمثقال یا دو دانگ طباشیر یا چهار مثقال رب سیب نیم مثقال تا یکمثقال فرص کهربا و یا اطریفل صغیر خبث الحدید و این جمله را بصفت آن سبد و زرع محرق کل ارمنی از هر یک دو مثقال پوست هلیله زرد پوست بلیله آمله مقشر از هر یک پنج مثقال تخم کندنا سه مثقال مقله و شش مثقال مقل را در آب کندنا حل نمایند و سایر اجزا کوفته و بخپه و بآن سرشته حبوب سازند شربتی دو مثقال با آب انبه تا بیاشامند و خوردن تلو نیاورد و بر شتابیر نافع است

اخر روز بعد نخودی و استعمال این دوا نیز نافعست ص دوم الاخرین کلنار شیاف مایتا کند صبر اجزا را مانند غبار سائیده تار عنکبوت
را سفیده تخم مرغ آلوده دوا با بران پاشیده استعمال نمایند درهم سعد اب قلعی و مرد اسنگ و شاهدانج عدسی و قلیما و فضی با
روغن گل سرخ و موم سعد مرهم نموده استعمال نمایند و این شیاف ص خافیا صمغ عربی شب یمانی سرمه سنگ مار و کلنار کند اجزا
متساوی نرم سوده درهم سرشته شیاف ساخته استعمال نمایند و این آبزن نیز ص کلنار برگ مورد مازو ملوط خرنوب پوست انار سب
یمانی اجزا در آب جوشانیده در آب آن نشیند و مداومت بقی در ین امر نافعست و اگر باین تدابیر حبس نکرده مقصد باسیلیق نمایند و
سی مثقال خون بگیرند اگر حبس کرده بهتر والا بازو با را محکم ببندند و محجمه بر کمگاه و سینه گذارند و غذا آرش سماق و انار دان پاشانند و چون
ضعف بسیار عارض کرده مروارید پادزهر معدنی کل ارمنی از هریک دو دانگ آب سیب و آب به هر روز صبح و شام و یا اول روز آن
مبردات قابضه و آخر روز این را پاشانند و حابس دوم که مؤلف ترکیب نموده و در قرابادین دکر یافته باشیره پوست بیخ انجار خرزهره
مقشر و بارشک پاشانند و اما تدبیر سوم که اسقاط دانهای بواسیر است آنست که ادویه چند بر آنها بمالند تا بر و را یام خشک کرده دور ریز
و یا انکه ادویه چند استعمال نمایند که دانها را بخورد و برطرف سازد و یا انکه دانها را قطع نمایند و این خطرناکست اکثر انجه انکه استعمال
ادویه عاده اکثر آنست که وجع شدید و ورم احداث مینمایند و باعث مفاسد میکردند و بسبب وجع مواد فاسده که در بدن مجتمع اند بدن طرف میریزد
و چون بسته کردید طرق دفع آنها انچه رو به نقص آن اخلاط فاسده در بدن بازمنتشر میکردند و موجب مفاسد عظیمه میشوند پس ترک آن
اولی است و بهترین تدابیر آنست که دانها را ببندند با ریشمی و دوا با بران پاشند تا بر و خشک شده بیفتد و لیکن باید که بکدانه را بکذارند
از برای دفع مواد فاسد بالکلیه بسته و کتاب شخصی ز خواجه سرایان بواسیر دانست و در هنکام شدت و هیجان آن تصدیع بسیار می کشید
ضعیفه پیره زالی بهر رسید و سوزنی دران فرو برد و دوائی چند بران زد دانها بیشتر برآمدند و سیمانی بران بست تا بازده دوا بران پاشید
تا انکه روز هشتم با نهم بیرون کشید بمقدار دو سه بند انکشت و بریده دوازده تا چای شد و ان عرق منقطوع بمقدار چلپاسه کوچکی بود و تا
ده دوازده سال در حیات بود دیکر از بواسیر ذی مذاقت و از دیکران نیز شنیده شده که قطع نمودند بعضی سوء نخشید و بعضی را باز عود نمود
و بعضی تعب بسیار کشیدند و نقل است که شخص حراجی که بعض جراحی و کحالی بد طولانی داشت از بواسیر دوازده تعب بود و معالجه بسیار
نمود سودی نبخشید لاعلاج کشته بیخ دانها را محکم بست و بمقراض قطع نمود از شدت وجع و ورم نزدیک بهلاکت رسیده آخر الامر
باستعمال مسکنات و ملحمات بسیاری صحت یافت و از تشویش بواسیر رست و لیکن بسبب حبس خون فاسد بعد از یکسال اماده بواسیر
بحرکت آمده قریب بهلاکت رسید و بعد تدابیر صحت یافت و اما هر دو چشم او باطل کردید پس اولی عدم تعرض بقطع است مطلقا و از
ادویه خشک کننده دانهای آن بخورانند مانند بخور مقل و نیک و چوب کز و لیکن تکرار عمل و چون خرنوب تر را کوبیده آب آنرا بگیرند
و پنبه را بدان تر نموده استعمال نمایند دانها را اسقاط مینماید این شیاف را نیز مجرب کفته اند ص بگیرند دیک سرخ مس قلعی کرده

وعشقه را در ان آب جوشانند تا غلیظ گردد پس در طاس مسی قلعی کرده ریزند و تا چهل روز در آفتاب گذارند و هر روز بر هم زنند و شب روی آنرا بپوشانند و بعد از چهل روز یک جزو از آنرا با یک جزو از هر یک از عصیر سقوطری و صرف یعنی تخم تره تیزک کوبیده بیامیزند و بکشند و میان بعنوان شیاف استعمال نمایند و غذا شوربا تناول نمایند که بعد از سه شب خواهد افتاد و نیز استعمال نمایند نرم کوبیده بارزن گاو کهنه و یا روغن کوسفند کهنه سرشته بعنوان شیاف استعمال نمایند و نیز جوز السرو و خطل و حنظل و حب بلوط را السوده و بو بسیر را انجیر پخته بر آن بپاشند و نیز زرد چوبه مرد اسنگ مساوی نرم کوبیده با روغن گل سرخ و موم کافوری مرهم ساخته استعمال نمایند و ایضا عصاره لحیة التیس پوست انار حب بلوط کندر جوز السرو اجزا مساوی نرم کوبیده با خمیر سرشته استعمال نمایند و اگر بعوض خمر آب برگ عنب الثعلب بنمایند مجاز است و ان شاء الله تعالی بتفصیل در معالجات مختصه مذکور خواهد شد **فصل نوزدهم** از مقاله دویم در بیان حرقة البول و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی سوزش بول و آن از اسباب چند عارض میگردد و اگر سبب آن حدت و مخالطه صفرا با بول باشد علامت آن حدت و رنگینی بول و سایر علامات غلبه صفرا است چنانچه در صداع صفراوی گذشت و نیز در حرقة البول با چربی از قبیل نخاله علاج آن آشامیدن شیر و خرفه و کدو و خیار از هر یک دو مثقال با لعاب برز قطونا و شربت بنفشه با باد الیزور و یا بی آن کرسنیه بنمایند و یا ماء الشعیر با شربت بنفشه و بادقی البزوریم مثقال و غذا ارزی حیوانی مانند آش رشک و یا تره مندی و یا تهی ماش با پلاو و اگر چه قطعه کدو و یا تهی نیز پزند مناسبست و بالجمله مبردات و ادویه و غذائیه استعمال نمایند و اجتناب از ادویه و اغذیه حاره نمایند و اگر سبب آن فرحه مثانه باشد علامت آن آمدن بول است با حرک و سوزش و آمدن چربی شبیه بنخاله کندم و احساس وجع و عارض در مجرای بول و قضیب یا معده بعض اوقات و کاهی که فرحه در این مجاری باشد علامت آن خفت عارض و سوزش و وجع موضعی که در ان فرحه است و گاه است که بسبب شدت آن قضیب نیز ورم مینماید و اگر سبب آن خشونت مثانه باشد علامت آن علامات فرحه مثانه است الا انکه در ان حرک بیشتر و در جرب مثانه اخراج سبوسه بیشتر است و در جرب مثانه گاه وطوبتی سیلان نماید و گاه قیل خونابی و بالجمله حرک خالص مخصوص بقرحه است و در علامات قرحه و جرب مثانه با هم شریکند و در معالجه نیز مکرر بعضی امور علاج آن اگر علامات غلبه خون ظاهر باشد فصد باسلیق نمایند و اگر آنرا مانعی نباشد حجامت بین الکتفین نمایند و همان ادویه مبرده مذکوره در نوع اول را استعمال نمایند و اغذیه نیز مانند دستور ترک حیوانی در این ضرورت است مقطور شیر خشت و سفیده تخم مرغ تنها یی و یا با شیاف انیسون محلول در ان در اصیل و با کل سرشوی با شیر خشت و سفیده تخم مرغ و با فتیله را بدان آلوده در قرم قضیب گذارند و این اکثیر الغایه است در ان فصل و ملخ و فضله موش از هر یک دو مثقال شیر خشت یک مثقال دم الاخوین از هر دوا صمغ عربی نشاسته از هر یک نیم مثقال نرم سوده با شیر خشت ان با شیر الاغ سرشته خمیر نموده شیافهای باریک بلند سازند و مکرر یکی را در مجرای بول بگذارند و قطور این با شیر خشت و یا شیر الاغ نیز مؤثر است و ذرا قه بدان سرا نفع و شیر الاغ و یا دختران با شیر خشت و یا دم الاخوین با کل ارمنی محلول در ان و طلای کل سرشوی

حرقة البول

باشیر وحران باکل سرشوی ابهرق پید یا آب برک آن بر قضیب نافع و مکمن سورش و خارش آنست و مداومت قی نیز نافع است آنرا و استعمال
قرص کاکنج باشیره جات مذکوره و یا آب اشیر و آشامیدن شیر الاغ بدستوری که در دق می آشامند و استعمال حمام و پی و کنه آنش قضیب در
آب گرم و در آن بول نمودن و یا در کدوی تخته یکرم قضیب را کردن و در آن بول نمودن و آشامیدن لعاب بهدانه باشربت خشخاش و در اواخر
مداومت با فیون و مجامعت در اوایل مضرو در اواخر مخصوص با خترنکر نافع و همچنین اگر بکرهم نرسد زنی که منی نحیض ندیده باشد و در اواخر
که سورش و حدت زایل گشته ولیکن هنوز حرکت می آمده باشد استعمال این بشیاف نافع است مص کندر دم الاخوین سعد اب قلعی از زرو
صمغ عربی نشاسته اجزا مساوی نرم کوبیده بکاشیر وحران و یا شیر الاغ و اگر یافت نشود با لعاب بزر قطونا و یا لعاب بهدانه سرشته بشیاف
باریک سازند و در احلیل گذارند و اگر در شیر این بشیاف را حل نموده قطره و یا تزریق نمایند نیز نافع است و اکثر نسخ رزاقات در قرابادین
ذکر یافته و گاه فرو مجاری بول که بفارسی سوزنک و بهندی سوزاک نامند از مباشرت با زن حایض مخصوص در اول آن و یا زنان فاحشه
و یا پوشیدن زیر جامه شخصی که باین بلا مبتلا باشد و گاه بسبب مجتلم شدن و جستن از خواب که قدری ماده منی مندفع کرده و ما بقی نماند و بعد
ازان بزودی بول ننمایند و یا اگر در بیداری هنگام مباشرت نزدیک بانزال خود را باز دارند و ازان نمایند و از خوردن شیرینی ها شدید
الحلاوه و حادت نیز عارض میگردد و علامات و علاج همه قریب بآنست که ذکر یافته و دشوارتر در علاج آنست که از مباشرت زن
حایض و یا زنان فاحشه بهم رسیده باشد مخصوص که زن را بخود گرفته فصل بیستم از مطلب دویم در بیان ضعف باه و اسباب و علامات ضعف
و معالجات آن بدانکه این از اسباب کثیره عارض میگردد و در بین صحت و تقویت اعضا رئیسه و معده و کرده ضرورست و لعلت ضعف
هریکیا ازانها ضعف و نقصان در آن بهم میرسد پس اگر سبب ضعف قلب و دماغ است علامت آن وجود ناخوشی ضعف دران هردو شدت
و ضعف آن هردو و علاج آن آنست که اول تقویت قلب و دماغ کرده سبب باه نمایند بنحوی که در ضعف قلب ذکر یافته و بعد ازان بتقویت باه که سبب
است پردازند شیخ الرئیس گفته هرگاه سبب باه ضعف قلب باشد بهتر از مشروبات سکنجبین آنرا خصوص که منشا آن حرارت مزاج باشد
و اگر سبب آن حرارت مزاج باشد علامت آن علامات غلبه حرارت است چنانچه در صداع و سوی گریافته و انتفاع از مبردات و قصور از مسخنات
علاج آن اشامیدن مبردات مانند ماء الشعیر و آش جو و شیره تخم خربزه با شربت بنفشه و فرفخه و کاهو و زبان و سایر مبردات بحسب هر مزاج و هند و از
خیار و شمشاعلو و امرود و عدس و باقلا و دوغ ماست و درت بوداده و امثال اینها و تناول بیضه نیم برشت با جلاب و یا نان و قلیه گوشت بره
و بزغاله و ماهی تازه و مغز کله و اگر حرارت بافراط باشد آش رشک و آش انار و آش ماست و اگر بافراط نباشد شیر تازه دوشیده با
شکر و ماء الترنجبین که شیر تازه دوشیده را با ثلث آن ترنجبین پاک کرده بجوشانند تا منعقد گردد و مقدار پانزده مثقال آنرا میل نمایند و
هرچه در آن حرارتی چندان نباشد یعنی هرگاه ضعف باه بسبب حرارت باشد باید که اجتناب نماید از استعمال ادویه و معاجین حاره و قرصها
نمایند برانچه فوا که یابرده که ذکر خواهد یافت و اگر سبب آن حرارت مزاج نباشد بلکه سبب آن قلت منی و ردی و یا قلت نفخ و یا استرخاء

ضعف باه

آلت باشد علامت هر یک آنها عدم حرارت مفرطه و انتفاع بمشهیات دوائیه و غذائیه است علاج آن هست که مفرحات مقویه قلب و دماغ و کبد و باه معده تناول نماید همچنین معاجین و لعوب و طلا سفرجل و اطریفل کبر و امثال اینها را اگر شیر موافقت نماید بعد از هر یک از معاجین با شیر بنوشند انفع است و همچنین جوشیده با روناس شتر لعابی و حلوای زردک و شقاقل و کنجد و اغذیه با شیر میتوده از انجدان و باقلا و لوبیا و پیاز و کلم و ترب و زردک و کوشت مرغ و کوشت سفید و ماهی تازه و در زمستان و سرد سیر هر یک از اینها و تخم مرغ و تخم کنجد هر یک اینها با دارچینی و قرنفل و امثال اینها و انجیر و انگور و خرزه و انبه و در محرورین سفید و اسفناج لوبیا و خیار و کدو و امثال اینها و اغذیه مرکبه از آنچه از کوشت جوان فربه با انجدان و پیاز بدون آنکه بریان نمایند در روغن یعنی تخمی آن زیرا که بریان نمودن کوشت در روغن مانع تقویت لحم و پیاز است بتحلیل رطوبت فضلیه معفنه رياح منعظه و مولده مادهٔ مزمنه و تخم مرغ در محرور و رطبهائی و در غیر محرور با تخمیل و دارچینی و زنجبیل و خولنجان و قصب الذاریره و جوان سوهان کرده با زرده تخم مرغ بسیار مقوی باه است و از سبزیها آنچه مقوی باه و نشاط و کند و در محرورین و در محرورین استفاج و انواع تراکیب از اینها و تاکینه و شش تر تکه خصوص که از زردک تراشیده و پیاز تر تخم سفید و کسی زردک و اسفاج پخته و با روغن بریان کرده و دران تخم شکسته و کوکو و انواع کباب با قلیه با که از لحوم و بقول مذکوره تر تخم سفید و برای محرورین او و یعاره کمتر و برای سرد و رین زیاده و افضل نمایند و هر شب کندم و انجدان و لوبیا و باقلا با کوشت کوسفند جوان فربه و یا مرغ فربه و یا مرغابی فربه با روغن تازه و دارچینی و قند و ادهان باد ان مقویه نزدیک آلت و محرک شهوت مانند روغن بلسان و بنفشه و پیاز تر کس که در روغن زنبق تر تیب داده و تا صفت شب بکف پا بمالند و بعد از مالیدن پا را بر زمین نگذارند تا صبح و بعد از شب مفتم و اعاده باه مایوسین مجرب گفته اند و همچنین بمالیدن بر کف پا خاصیت تام دارد روغن بنفش و مخدر حب القطن بر قصب و حج الی کرگاه و پشت زنار و ران مقعده و انثیین و عاتر قرحا میکردم و مشک نیم درم با صفت مثقال روغن زنبق نیز بمالند در روغن کردکان تنهائی و عاقرقرحا و مشک و مالیدن روغن خراطین خشک کرده نرم سوده و مالیدن بشیر گاو تازه دوشیده بر قصب و چون روغن زنبق تر بر قصب بمالند و زلو خشک کرده نرم سوده بران بپاشند و یا خراطین خشک نرم سوده را تمام شب بچیده بهمان قسم بگذارند در تقویت آن عجب الاثر است و از تدابیر مهیجهٔ باه ملاحظه زنان خوش رو و خوش کفتار و مجالست و معاشرت و ملاعبت با ایشان و در خیال و فکر این امر بودن و تراشیدن موی زنار و شستن عضو بعد از جماع با آب سرد و در تابستان و استحمام بحمام معتدل و در زمستان و مکرر جماع نمودن و پوشیدن لباسهای نرم از ابریشمی و خوابیدن در حیاط خواب بر بوریای نرم و کرم و سواری معتدل و مالیدن تمام بدن خصوص دست و پا بدست زن مرغوب مطلوب محبوب و تقویت قلب و دماغ با شامیدن مفرحات و استشمام روایح طیبه و استعمال ادهان طیبه لذیذه و تخلیل با دخورات و غالیه با و خشتن در ساکن غالیه خوش هوا مطلوبه مرغوبه و پوشیدن لباس نفیسه خوش لحن و صوت و اجتناب از امور مضاده مذکوره و غیر مرغوبه مانند جماع با زنان غیر مرغوبه بد خو و در ابر جماع داشتن و جماع نمودن و جماع با حائض و

خصوص در تابستان و استعمال آب سرد و

وزمان پیرو دختران کمتر از دوازده سالہ و زنان بعید العہد بجماع و مداومت و مواظبت بر جماع با یک عورت و استمنا بدست و لواط نمودن و قصد و هجامت بسیار کردن و مسهل بسیار آشامیدن و اشیاء کاسره ریاح مانند بیروزا یانه و ناخواه و مانند اینها خوردن و استعمال کلاب هر نحوکه باشد و مداومت خوردن ترشی ها خصوصا سرکه و داروی مرطبه بسیار و حرکات عنیفه و راه رفتن بسیار خصوصا در مکان نمناک و صلب و سنگستان و نشستن بر زمین نمناک و خوابیدن بران و آشامیدن آب بسیار و بوئیدن گل سرخ و خلر بسیار نمودن در عنوان و محروم و مهموم بودن و خوف برداشتن و ترک جماع نمودن مدتها و در فکر آن مطلق نبودن بحدی که فراموش نماید جماع را تعریف اینها منضعف باه اند **فصل بیست و یکم** از مطلب دویم در بیان امراض مفاصل و عرق النساء و تعریف و بدانکه وجع مفاصل گاه که در مفاصل بهم رسد و آن گاه باورم و گاه بی ورم پیدا شود و آن اگر در مفاصل ران باشد کشیده تا زانو از طرف پشت آنرا عرق النسا نامند و اگر در انگشتان بخصوص ابهام باشد و تا کعب یا بالاتر از ان گاه سرایت نماید آنرا نقرس نامند و اگر در سایر اعضا باشد آنرا وجع مفاصل گویند و بالجمله سبب هر یک از اینها انصباب ماده ایست از مواد بدنیه بان اعضا که هر ماده که باشد پس اگر آن ماده خون باشد علامت آن حمرت موضع مورم آن و شدت وجع و گرمی آن و سایر علامات خون که ذکر یافت علاج آن در رابعه اصد باسلیق از جانب مخالف اگر وجع در راست باشد و اگر در چپ باشد از جانب چپ و اگر احتیاج بتکرار فصد شود باسلیق دیگر نمایند بلکه فصد صافن از جانب چپ کنند منضج از گاو زبان و شاهتره و مخلب الثعلب و بنج گاسنی از هر یک دو مثقال و عناب و سپستان از هر یک ده دانه خوشانیده مالیده صاف کرده باده مثقال از انجبین مسهل نمایند تا سه روز در روز سیوم همین منضج را باضافه نیم مثقال سقمونیا و پوست سفید زرد و تیکوفه چهار مثقال فلوس خارشتر ترمندی از هر یک ده مثقال در روغن بادام دو مثقال که سه مثقال سورنجان سوده بران پاشیده باشند پاشامند و اگر در شب روز مسهل سه مثقال اطریفل صغیر را با یکمثقال سورنجان کوبیده سرشته بخورند و صبح آن مسهل را پاشامند بهتر است و اگر یک مسهل رفع نکرد دو گرا از منضج مسهل نمایند همچنین اگر محتاج تکرار فصد کردند فصد نمایند و ترک حیوانی نمایند خصوصا که باحمی باشد و شوربا با بریج با شیره بادام و طرف شام پنجی باش ماهیلا و شاول نمایند و اگر حمی نباشد گوشتانرا کی را قلیه میتوان پخت با هیلا و شاول نمود و در ابتدا سورنجان و صندل سرخ با کلاب سوده طلا نمایند و یا سورنجان تنها و یا برقطونا را با سرکه برهم زده ضماد نمایند و یا عدس و پوست خشخاش را با کشنیز سبز تازه و یا آب برگ کاهو و آب گل هیئه بهار طلا و ضرر مبارک با کلاب بسیار نافع است و بعد از تسکین وجع و ورم ضماد اکلیل الملک و تخم خلمی و بزرکتان و آرد جو و یا آرد جو با کشنیز تازه تا آنکه بالکلیه وجع زایل گردد و اگر ماده صفرا باشد علامت آن سوزش و التهاب شدت وجع و قلت ورم و سایر علامات غلبه صفرا و بدانکه ماده اوجاع مفاصل از صفرا بصرف کم پیدا شود بلکه از خون مخلوط بصفرا است و لهذا در این خون باید کرف لیکن از دموی کمتر و در ابتدا یک فصد از جانب مرافق کافی است و سایر تدابیر این مانند دموی است و اگر ماده ان ملغم باشد و اکثر انست که بمخالطه صفرا باشد بجهت انکه ملغم بسبب غلظت و برودت خود تنهائی نمیتواند که نفوذ در مفاصل نماید پی بمخالطه و مشارکت صفرا علامت آن سفیدی رنگ و کمی ورم و وجع و

وجع مفاصل

واحساس وجع وعرق عضو وبنمودن علامات غلبه خون وصفرا آن وانتفاع از مشروبات ملطف آن آشامیدن منقیء مذکور بیان اصل السوس مقشر پوست یخ کاسنی یخ نارزیانه از هریک دو مثقال چوشانیده بنوشند یا ده مثقال بر انجبین تا سه روز روزی چهار مرتبه یک مثقال کل سرخ عناب الثعلب بیدمشک از هریک دو مثقال برگ سنا یکی سه مثقال اصطاخودوس مطبوخ نمایند وفلوس خیارشنبر ده مثقال انجبار بر انجبین نمایند ودرغن بادام یک مثقال بران بچکانند واگر شب بخورند مسهل لطیف صغیر است مثقال وابهج صغیر است مثقال از هریک یک مثقال سرشته شامل نمایند وصبح آن مسهل را چاشانند بهتر است واگر در روز مسهل بقدر چهار مثقال شش مثقال اسجون سورنجان آب کرم چاشانند خصوص بعد از انکه دو مسهل بخورند کور آشامیده باشند واگر سفوف سقمونیا که معروف بسفوف مفاصل است مقدار چهار مثقال با سه مثقال شکر سفید با عرق کاسنی کرم کرده چاشانند نیز نافع است واگر جسد سورنجان مساحق کامل الصنع که جهت مفاصل ذکر نموده بقدر دو مثقال مزوربرند واز ضعف آن آب کرم بنوشند نیز نافع است وآشامیدن یکجق بوری بعد از معالجات مذکوره وبا شراب اصول نیز نافع است وصورتی که غلبه حرارت در مزاج باشد ودرین نوع قی نمودن بعد از آشامیدن متقیء از قشر تخم ترنج یا آب ترنج یا نمک عسل بسیار نافع است وبسا است که از تکرار آن اصتباح مسهل نمیشود وغذا نخورد اب ترنجلا وقلیه یا صلاد میل نمایند واز ترشی ها ماست وآب سیو واندیه باردهٔ طبیه اجتناب نمایند وطلاء سورنجان وبیخ بنفشه ومرکی وصبر سقوطری با کلاب یا سورنجان بیخ نی ویا سورنجان وزراوند طویل حب الغار وقسط تلخ وصبر سقوطری با کلاب واشال اینها وبعد از طلاء اینها مالیدن روغن بادام تلخ نافع است ودر همه انواع جبه تسکین وجمع صماد مدمس متقرح واستخوان سوخته انسان واگر نباشد از غیر انسان وسورنجان وپوست خشخاش وتخم خشخاش بسیار نافع است فصل دوم محل وجع آبی که در آن مرر بخوبی جمع برنجاسف مایوزه والکیل الملک وبوره وصعتر هکی ویا بعضی از اینها جوشانیده باشند خصوص در نوع اخیر وبچکن اشتال آبی که علف اسفندران جوشانیده باشند وطلاء مغز قلم کاو ویا شتر با روغن بابونه وصبر زرد ومرکی وزعفران اجزاء امساوی با آب کلم وحلبه یا آب سرکه طبخ نموده قدری عسل داخل کرده باز بجوشانند تا غلیظ شود وصماد نمایند وصماد پیچ بر تخم جزور در دردی تخم سرکه در روغن گاو تازه از هریک یکجزو وسرگین گاو خشک بقدری که اجزاء را غلیظ کرده اندوده صماد نمایند واضمده دموی صفراویه درین نیز نافع است فصل بیست و دوم از علاج دوم در بیان حمیات بدانکه حمی بضم حاء مهمله وسکون میم مشدده ویا نفاری تب نامند وآن حرارتی غریب باشد که در قلب مشتعل گردد وارواح را گرم گرداند و از آنجا بواسطه شرایین بسایر اعضاء برآگنده شود وجمیع بدن را گرم نماید وبافعال طبیعیه ضرر وخلل رساند که گاهی منجر بمجرای طبیعی صاحب گردد واجناس عالیه آن سه است حمی قق وحمی یوم وحمی عفن جهت انکه اجزای ترکیب بدن این سه اند اعضاء وارواح واخلاط پس اگر تولد احرارت تعلق بجوهر اعضا کرده آنها را گرم گردانند قلب مثلا پس ارواح را بواسطه شرایین بسایر اعضاء رسده گرم گردانند آنها حمی قق نامند جهت انکه بتدریج بدن را قیق ولاغر خشک میگردانند واگر تولد احرارت تعلق بارواح کرده آنها را گرم گردانند بواسطه

شرایین تعلق رسد قلب را کرم سازد و یا بواسطه شرایین باطراف منتشر کرده و همه بدن را کرم سازد آنرا حمی یومی نامند چه اگر مدت اتصال آن اکثر یکروز زیاده و در نهایت یک آن نباشد و زیاده شود چون از حد گذرد و انقلابات بتمام یکر مینماید و اگر اولا تعلق باخلاط یکر و آنها را کرم و متعفن سازد پس ارواح را و بواسطه شرایین بقلب رسد و از قلب بسایر اعضا آنرا حمی عفونی غلطی نامند خواه آن تعفن در داخل عروق باشد خواه در خارج یعنی را فضیه حوالی قلب یا کبد و یا معده و یا اعضای دیگر و از آنها بواسطه شرایین بقلب رسد و آنچه داخل عروق است همیشه میباشد و از اینجهت این را حمی لازم نامند یعنی تا دام که غلط متعفن در عروق باقی است مفارقت نمیاید و آنچه خارج عروقست بانوبه میباشد و آنرا حمی نایبه نامند و دایره نیز و نوبه اجتماع هر غلطی از اخلاط اربعه یعنی صفرا و دم و بلغم و سودا در مستودعات و مکان فضای اجتماع و قبض و زمانی خاص است و در هنگام ثوران صعود مینماید و با شتداد آن اشتداد و با نعکاس آن انعکاس و با تمام آن منقضی میگردد و همچنین با تمام آن مندفع و زایل گردد و هر غلطی را نوبه خاص است مثلا نوبه خون بسبب کثرت مقدار هر روزه و شبیه یحمی دائمی است و نوبه صفرا یکروز در میان بسبب رقت و قلت مقدار و نوبه بلغم بسبب کثرت مقدار نیز هر روزه است لیکن باشدت و ضعف و نوبه سودا بسبب غلظت و قلت یعنی اقل آن دو روز در میان و سه روز در میان و یا چهار روز و همچنین هر یک نامی خاص دارند و حمی یوم را انواع بسیار است یعنی از آنها منسوب باحوال نفسانی اند و بعضی بدنی و بعضی بامور خارج و منسوب باحوال نفسانی بسیار باشد از انجمله سهری است که از بیداری بسیار بهر رسد و غضبی که از غضب و طیش بسیار و همچنین غمی و حزنی و فزعی و فکری و راحتی و همی که از بسیاری هر یک از اینها بهر رسد و منسوب باحوال بدنی نیز بسیار است از انجمله استفراغی و تخمی و تعبی و جوعی و راحتی و شدی و سهری و عطشی و غذائی و مشی و تشبیعی و حمی دوری است که از هر یک از اینها بهر رسد و امور خارجی مانند احتراقی حادث از احتراق شمس است و یا از قرب آتش و استصناع حادث از برودت هوا حمی سرد و یا بسبار کرم و یا آب بسیار سرد و یا بسیار کرم و یا استحمام با بهای مختلف مانند شتی و زاجی و امثال اینها خواه هر یک بتنهائی و یا بترکیب بعضی با بعضی باشد و حمی دق که رسیدن کمی غیر طبیعی است باعضای اصلیه خصوصا دل و کرم نمودن آن اولا و در طوبات بدنیه را بتدریج فانی کردن چنانچه ذکر یافت و گفته اند که آن حرارت غریبه است که در بدن حادث شود و بواسطه حدوث آن در اعضای اصلیه و حمی عفن چهار نوع است حمی موسیه و صفراویه و بلغمیه و سوداویه باعتبار اینکه اختلاط همچنین چهار نوع است و هر یک مطلقا برد و نوع اند اول عرضی که سبب آن لازم میباشد تا قلع ماده کرده دوم خارج عروقی که دایر و با نوبه میباشد پس اقسام آن هشت باشد الا یک قسم و سوی که آن چون خارج عروق نمیباشد لهذا دایر آن نمیباشد پس هفت قسم گردید مذکر اینکه حمیات و رمیه موسیه را که خارج عروق اند البته از جمله آن محسوب نمایند و حمی دق نوعی فی الحقیقه حمی علاحده نیست زیرا که از عفونت دم حادث نگشته و داخل حمیات یومیه نیز نیست و لهذا آنرا حمی غلطی گفتن اولی است و عفونی حمی موسیه دو نوع است مطبقه و سه نوع خمس مطبقه است که ماده آن داخل عروق تعفن نیافته و مادام که تعفن آن زایل نگردد صحت نیابد و لازم باشد شب در روز فتوری نیابد و این سه نوع است سه زاده که روز در روز در آید یا شد

و منافصه که روز بروز در کمی باشد و ستاویه که هر روز متساوی و برابر باشد و بدترین همه ستراید و سوء تنفس جموی است که از تعفن خون بهم رسیده باشد بلکه از زیادتی و گرمی و جوش آن و حمی صفراویه مرکبه است و حمی نافض محرقه آنست که تعفن ماده صفرا داخل عروق باشد خصوص در عروق حوالی قلب و کبد و دایمی باشد بدوام تعفن آن و از غایت گرمی صاحب آن در خود حالتی یابد که گویا میسوزد و حمی صفراویست که تعفن ماده آن خارج عروق در اقصیه و مفاصل اعضای فریه یعنی قلب یا کبد یا معده یا غیر اینها باشد و یکروز در میان آید یعنی نوبه اجتماع و ثوران آن یکروز در میان باشد و این دو نوع است لازم و دایر و هر یک نیز دو نوع اند خالص و غیر خالص حمی غب خالص آنست که از عفونت صفرا محض باشد بدون مخالطه غلظ و یا نافض و قشعریره و سردی بسیار آید و بعرق فرو گردد و چهار ساعت تا شش ساعت نماند و در چهار یا شش روز بهر دوره بنزله یکروزی است آنرا حمی غب لازم گویند که ماده آن مخلوط بالبلغم باشد بحدی که از هم جدا نگردند و این دایمی باشد و لیکن یکروز در میان شدت نماید و حمی شطر العب آنست که ماده آن نیز مخلوط بالبلغم باشد و لیکن اختلاط آن بحدی نباشد که از هم جدا نگردند بلکه جدا گشته یکروز نوبه صفرا و یکروز نوبه بلغم نوبه صفرا شدیدتر و نوبه بلغم خفیف‌تر پس برای شطر العب دو نوبه را غب لازم یک نوبه باشد و حمی صفراوی ناقص آنست که ماده آن صفراوی صرف باشد و بآن بدن بلرزد و بجنبد و حرکات غیر ارادیه نماید و علامات بلغمیه کلیه در او نوع است یکی آنکه ماده آن در داخل عروق تعفن یافته و دیم آنکه در خارج عروق و داخل عروق دائمی و خارج عروق وقتی غیر دائمی باشد داخل عروقی حمی لثغه است و خارج عروقی انواع است از انجمله یکی حمی دو ایره است که مواظبت ننماید و دیگری لیلی که بشب آید یعنی نوبه آن شب باشد و بروز دوم گذارد و دیگری نهاری یعنی نوبی است که بروز آید و شب دوم گذارد و نهاری بدتر از لیلی است یا بغلظ ماده و دیگری انفیالوس است یعنی نوبی است که در آن برودت بسیار در باطن و حرارت در ظاهر متمکن باشد سبب اجتماع بلغم عفن در اجاج و قعر بدن و اعماق آن و دیگری لیغور یا است یعنی نوبی است که در آن حرارت در باطن و برودت در ظاهر متمکن باشد و ماده این دو شبیه بلغم غلیظی است که در باطن تعفن یافته و کاه صفرای بسیار غلیظ نیز میباشد و دیگری غشیه و آن نوبی است که بآن غشی عارض گردد و لازم آن باشد و این دو نوع است غشیه غلیظه که از بلغم خام بسیار متفرق ریدن حاصل از تخمه بهم رسد غشیه دقیقه رقیقه و سبب این کیموسات دقیقه بلغمیه و یا صفراویه رویه بسیه است و این حمی بسیار کرم و ردی و خطرناکست و لهذا انبعاض و قوت و در نوبه اول و دویم در بن زایل میکرد و اکثر آنست که تا چهارم قوت و فا نمیکند و هلاک میکرداند و حمیات سوداویه نیز انواع است از انجمله داخل عروقی است حمی ربع بجهة آنکه دایم است و در روز چهارم که نوبه آنست استشداد می یابد و کمتر از چهارم سودا اجتماع و ثوران نمیتواند یافت و آنکه خارج عروقست از انجمله حمی ربع دایر است که سودا فی قطرناوس نامند و دوره آن ربع باشد یعنی ابتدای نوبه آن روز چهارم نوبه اول باشد و همچنین تا منقضی گردد و نوبه آن چهارده ساعت و دوره آن هشتاد و دو ساعت باشد و دیگری حمی خمس یعنی نوبه پنجم باشد همان ترتیب ربع و دیگری حمی سبع و عشر و غیرها است نیز همان ترتیب و ایام طمرة ربع دو روز در میان حمس سه روز در میان

وسدس چهار روز در سیلان و همچنین هست از جمله حمیات حمی بسیطه است که ماده آن یک خلط باشد و حمیات حاده یعنی تیها که در آنها مدت مدتی ماده باشد بعوارض شدید و مدت قلیل آن اندک و زود منقضی گردد و حمی صالبه است یعنی تی است که در آن لرزه سرما باشد و حمی عفنه یعنی تی که مرکب باشد یعنی نوبه یکی مبدل نوبه دیگری گردد و آثار یکی که با تمام رسید آثار دیگری ظاهر گردد و حمی متداخله یعنی تی که داخل بهم دیگر گردد و نوبه اولی هنوز با تمام نرسیده که نوبت دیگری آید و داخل در آن و علامات این مخلوط بعلامات آن باشد و حمی متشارکه یعنی تی که با تب دیگر بطریق اشتراک ظاهر گردد مانند حمی صفراوی یا غب و ایروبا یا بلغمی و ایر جمیع گردد و حمی مختلفه در آن بیست که با فرآت و بیحیانات غیر منظمه آید و نوبه آن متغیر باشد و حمی بائیه یعنی تی است که سبب آن فساد هوا بسبب بائی باشد و حمی مهدی و حمیتا که قبل از صدوث ظهور آنها حاوث کرده و بعد ظهور نیز تا باشد مادام که عوارض آنها تسکین یابد و بعد از انکه از علامات حمیات یومیه قدم سببیت و با وجود آن هر یک از اسباب بنوعی خاص مانند حمی استسقائی که از رسیدن هوای سرد و آب سرد بسبب حادث گردد و جمیع اعضاء مثل کشیدگی اعضاء و تشاوب و خمیازه و کثرت بول و اندک اندک سرما و لرزه اندک اندک علاج آن بچیزهائیکه اعضاء مالیدن با باد و در آب گرم گذاشتن و آشامیدن اطعمه بهدانه با نجه سنگشو نموده بنگرم و شوربا برنج و ماش و اشنداج و با پختی ماش با جلاب و با نیم برو زرده بیضه مرغ با جلاب و میل نمودن و اهتمام نمودن که عرقی آید زیرا که بعد از عرق زایل میگردد و اجتناب از آب سرد و تر شیها و ماست و هوای سرد نمودن و علامت حمی یومی حدوث از طعام یک روز آفتاب و یا نزدیک آتش و یا حمام بسیار گرم تقدم یکی از اسبابیکه گرده و برافروختگی رخسار و سرخی چشم و صداع و التهاب و حرارت سر زیاده از سایر اعضاء و تشنگی و سرعت نبض علاج آن بوسیدن سرکه و مالیدن کلاب و سرکه و روغن گل بر سر و یا صندل سرخ و سفید با کلاب و آب خیار و یا کشنیز نبرسوده بر سر مالیدن و اگر حرارت باقراط باشد اندکی کافور نیز داخل نمایند و یا پارچه را بدینها تر کرده بر سر اندازند و چون گرم گردد تبدیل نمایند و اگر اینها نباشد آب سرد بر سر بپاشند و سر را آب سرد بشویند و کشنیز و تخم خربزه مقشر و کشنیز خشک و گلاب بیزند قطونا و عرق بید بپاشامند و آش انار و یا ارزشک بی کوشت و یا خورش بیچه دست بپیل نمایند تا رفع علت کرده و علامت حمی یومی و حمی از و جمیع عضوی که باشد و جمیع درمان عضو خاص علاج آن تسکین و جمیع آن عضو ستاد و لا بنهجی که در معالجات آنها ذکر یافته و از جمله مسکنات استعمال افیون و افیونیاست با مصلح آن اندک زعفران که سبب تخدیر خود احساس بوجع کم کرده و بعد از تسکین و جمیع اگر حرارت باقی باشد متوجه علاج آن کرده بدستراحت و خواب نمودن و مالیدن روغن گل سرخ بر تمام بدن و علامات حمی تی که سبب بتعب عارض شده باشد تقدم بتعب باشد حرکت بسیار دکری مفاصل بیشتر از سایر اعضاء و سستی بسیار علاج آن استراحت و آسایش و مالیدن اعضاء بروغن گل و خواب نمودن و تناول اغذیه رطبه مانند برغاله و مرغ بچه با اشنداج و تخم نیم برشت با جلاب و آشامیدن شربت کلاب با بنات و تخم بالنگو و علامت حمی یومی تقدم سبب و بحرانی مفرط الاقتضاء سایر علاماتی که در تعبی ذکر یافته علاج آن

علاج لغوی است و علامت حمی یوم استحصای نرفه و زکام و عطسه و آب از بینی آمدن اجیانا ثقل آواز و علاج آن علاج نزله است که ذکر یافت و علامت حمی یوم تخمی عدم انهضام غذا و فساد آن در معده است و آروغ ترشید بر آمدن بچسکنی و سوزش معده و الم جهت علاج آن قی نمودن یا شامیدن آب گرم و نمک و یا مقیئات دیگر تا معده نقی و پاک گردد از اغذیه فاسده و اگر طبیعت نیز اجابت نموده باشد و اسهال عارض نگشته چندان احتیاج نیست بلکه چند فنجان آب گرم پی هم یا شامند تا غذای فاسده را از معده با مهما مند دفع کرده اند تا باسهال دفع گردد و غذا بروی میل ننماید و چون اشتهای صادق خوب بهم رسد آب قلیه یا جلاب یا تر ملاو گرم روغن و یا نان با آب قلیه آن هم قلیلی شاول نماید نه شکم سیر که باز تخمه عارض گردد و اگر صفراویت بر مزاج غالب باشد قلیه ترشک یا اسماق یا غوره میل نماید و با لحمها و جمیع انواع حمیات یومیه بعد از انحطاط حمام معتدل رفتن نیکو است و چون از چهار روز نهایت ان هفت روز تجاوز نماید انتقال بحمیات دیگر مینماید و بدانکه حمیات غلظیه سبب آنها غالبی از سه امر نیست یکی سده که بامتبار کثرت و یا غلظ و یا کثرت و غلظ مجاری بهم رسد و بدین سبب غلظ محبوس مانده متعفن گردد و دیگر عفونت اخلاط غذائیه باعتبار سبب که بجوهر متعفن گردد مانند ماهی تازه یا باعتبار سرعت قبول فساد مانند شیر و یا باعتبار غلبه رطوبت بر جوهر آن مانند میوه های بسیار رطب و یا بجهت عدم استعداد آن برای هضم کامل مانند خیار و یا سبب جمیع میان دو غذا و یا زیاده مختلفه در هضم که انهضام نیابند و فاسد گردند سیوم هوای وبائی و امور متعفنه از اسباب سماویه و ارضیه که باستنشاق از شایم بدن با اختلاط دمیده و متعفن گردانند علامت سوء تنفس سرخی رنگ رو و چشمها و زبان و پری و برآمدگی رگها و تشنگی و شیرینی دهان و سرخی رنگ بول و غارش مخالط قضه و جماعت و سایر علامات غلبه خون که در صداع و بیهوشی ذکر یافت و در بین اختلاف و رشدت و ضعف ایام سردی و لرزه نباشد بلکه بر یک قرار است علاج آن در ابتدا فصد باسلیق و یا اکحل اگر در سنگینی و یا صداعی باشد فصد فعال نماید و بقدر قوت مریض از هر یک که کشاید و مناسب داند خون بقدری مطلوب و یا بحدی که قوت بغشی نرسد بگیرند و مطبوخات دم بخوار انند مانند شیر خشخاش و تخم خربزه و دانه و کدو و تخم کاهو و خیار به شربت بنفشه و فرنیا طرق آن و حب سنگ شیره و اگر از بین رفع نگردد و تب باقی باشد منضج از عناب و سپستان از هر یک ده دانه شیره تخم کاهو و تخم کدو از هر یک دو مثقال و شیر خشک یک مثقال اده مثقال شیر خشت پاشلمده در روز بچشم بران بنفشه سلوفر غب الشعلب جاری یخ کاسنی از هر یک دو مثقال و آلوبخارائی ده دانه و تر هندی و تر نجبین و فلوس خیار شنبر از هر یک ده مثقال روغن بادام دو مثقال بعد از پختن و پرشتن و هضم منضج مذکور را باشامند و شستن آن سهل را و اگر تکرار فصد احتیاج شود در مضم با نهم تکرار فصد نمایند و یا حجامت بیلغه و شانه و اگر باز احتیاج بمسهل باشد روز دوازدهم قبل از آن همان منضج را آشامیده و همان مسهل را نیز شسته و غذا آبی کوشت از فتیل شوربا آبرنج و اسفاناج و کدو و ترمندی هوز و شلغم و یا هیچ یا شوربا مدس با جلاب و از میوها خیار و سیب دانه و گلابی و آلوی زرد دانه دار و کاهو و مثال اینها مناسب است آب سرد و افع چنانچه شیخ اگر بسی فرموده که صاحب این حمی را آب سرد آشامند باید خورانید که رنگ آن با این سبزی

کرده که البته حمی او زایل بگردد و ما الشعیر بمناسب قوت و بعد از دوازدهم شیره تخم خیار و کاسنی از هریک دو مثقال با سکنجبین ساده
دو مثقال یا شامنده تا چند روز و شیره تخم خرفه با سکنجبین نیز و بعد از چهاردهم کوشت خروس بی و برغاله نیز مناسبست و پرهیز تا زوال
حمی بالکلیه لازم و هیچ آشامیدن مبردات ضرر و علامت حمی مطبقه همان علامت سوخوس است با قلق و شکی نفس و کاه بیهوشی علاوه آن علاج
آن بعینه همان علاج سوخوس و اخراج دم و سایر تدابیر دیرین پیشتر ازان ضرور است و بعد از چهاردهم قرص کافوری نیم مثقال با شیره تخم خرفه و لعاب
برزقطونا و شربت نیلوفر یا شامنده و علامت حمی موی عاج عروقی یعنی حمی حادث از اورام دموی چون شامنده ورم دماغ که سرسام نامند و ادرام
احشا مصدر مانند ذات الصدر و ذات الجنب و بیهوشه و کبد و غیرها از جمله علاج آن مبسوط برای طبیب واقف و علامت حمی محرقه لزوم حمی و
تلخی دهان و عطش بسیار و زردی رنگ رو و چشمها و زبان و بیخوابی و قلق و اضطراب و هذیان و صداع و خشونت زبان و کاه زبان سیاه
کردد و در کمتر اوقات بحرف آمدن یکروز احوال مریض بسکنجبین و یکروز بسکنجبین تر باشد علاج آن نیز بنحو علاج سوخوس است سوای فصد که
درین مبالغه باخراج خون نباید نمود و آن صدر تبرید زیاده باید و آب سرد و یخ بطرف قبهائی دهن یا با سکنجبین و برزقطونا و عرق کاسنی نیلوفر
بجای آب یا شامنده و مکرر ما الشعیر بسیار بنوشند و آشامیدن عرق نیلوفر سود دارد و کاسنی با لعاب برزقطونا و بهدانه با جه سنکشنوده بی
سکنجبین و یا با سکنجبین و آشامیدن آب برک کاسنی با مروق یا مروق تنهائی و یا با سکنجبین و همچنین طبیخ برک کاسنی تنهائی یا با ادویه
مناسبه بکرده یا شوید بسودن با بنیم کرم و یا آب طبیخ برک سپیدار و بنفشه و نیلوفر و سنبوس کندم و آشامیدن شوربا های پرشتی از
آبهای رشک و آلو و تمرهندی و انار و امثال انها و از میوهای طبع اشتهی دار مناسب هر موسم و بعد از دوازدهم با شیره تخم خرفه
و سکنجبین و بعد از شانزدهم اگر حمی باقی باشد با خشونت زبان و بی اشتهائی روز شانزدهم مسهل بطریق مذکور یا شامنده و بعد از ان
مبردات مذکوره و اگر حمی دموی مواد متوجه دماغ باشد علامت آن بیهوشی و درد زبان بیخوابی و شدت صداع است علاج آن در درد مسهل
اول صبح آب انار بین چهل مثقال یا ده مثقال شیر خشت یا شامنده و یا بیست مثقال آب برک کاسنی و یا شیره تخم خیار و شیر خشک و
لعاب برزقطونا و بهدانه با عرق کاسنی و بنفشه و نیلوفر ده مثقال شیر خشت یا شامنده و مسهل مذکور را بطریق اتحقان بعمل آورند بدین نحو
که اولا با آب کرم و نمک طعام و روغن کل یا بادام یکدفعه حقنه نمایند و بعد از ان دوای مسهل را چهار حصه نموده هر حصه را یکدفعه بر بزند با
روغن بادام و در آخر شیره و جوده مثقال نیز اضافه نمایند و اگر شیره جوز امرود و فرنیا اضافه نمایند بدیست و سندل سرخ و سفید سوده با لعاب
و قلیلی کافور و آب کشنیز و آبجاریرو اندکی سرکه در شیشه کرده پیش دماغ بدارند و مکرر بپوشند و اگر مریض را ضعف بسیار باشد در آخر روز
فاوزهر معجونی و کلاه غستانی و مروارید از هریک دو دانک تا نیم مثقال با سیب یا بید مشک پاشامنده در دو مقسم و یازدهم چهار جزو
پاشویه نمایند نخوابند که در مریض البسیار بپوشند و جای کرم نگاه دارند و اگر محتاج بمروحه باشد مروحه نمایند و سندل سفید بر موضع
قلب او بمالند و در شامیدن مبردات کوتاهی نکنند و علامت عفونت الدم تلخی دهان و خشکی و زردی زبان و زردی رنگ و قوت قوای

و سایر علامات محرقه از اضطراب و قلق و هذیان و غیر او لیکن از این اندک بسیار کمتر و لزوم تب و با وجود آن یکروز شدید و دیگر روز خفیف باشد
علاج آن نیز مانند علاج محرقه است مگر آنکه درین احتیاج تبرید کمتر است علامت حمی صفراوی و اینکه مادهٔ آن خارج عروقست از اعضای یکدیگر و
لرزه شدید و سرماخ خفیف و بعد از ان تب بهم رسد و بعد از انکه بعرق آید و عرق نمود تب زایل گردد و روز دوم تب نباید و در روز سیوم
باز تب آید و همچنین یکروز میان تا ماده آن منقطع گردد و یا تحلیل یابد و مدت طول مرض آن سه هفته و چون ازین تجاوز نماید صفرا اغلب
نخواهد بود و نیز از علامات آن تشنگی و تلخی دهان و زردی رنگ رو و رخسار و چشم و نهوع و قی صفراوی و قلق و اضطراب و رقت بول و بدی
و بدبوئی آن و سایر علامات غلبهٔ صفرا علاج آن مانند علاج صفراوی لازم است مگر انکه درین مسهل در روز غیر نوبه باید داد هر روز که اتفاق
افتد و درین محتاج به تبرید بسیار مانند محرقه نیست و علامت حمی لیقه لزوم تب گرمی ملایم و در صورت و پشت چشم اندک تهیج باشد و بی
اشتهائی آب از دهان بسیار آید و بول غلیظ باشد و کاهی مایل بسرخی و خشیان قی بلغمی مطعم دهان کاهی شود و کاهی
ترش رنگ رسد برنگ قلمی مایل بزردی باشد حضور صفرا را و بهبود و سستی و کسالت از لوازم این حمی است علاج آن باید که در ابتدا منضجی از
کاو زبان عنب الثعلب و بنفشه و کاسنی اصل السوس مقشر و رازیانه و پرسیاوشان و شاهتره از هر یک دو مثقال بیستان پانزده عدد
داده مثقال تربخبین پاشانده و در روز هشتم مسهلی مرکب از انجیری مذکوره با ضافه سه مثقال برگ سنا کی و یکمثقال گل سرخ و دو مثقال
گل بنفشه و دو مثقال غلوشخار شیرین و یکمثقال روغن بادام شیرین و نیم بار همان منقیه و دو درم و از دهم و شانزدهم سرخهان
مسهل را اگر تب باین تدابیر زایل گردید بهتر و الا نه روز بهر روز سه مثقال کلقند با هفت مثقال بکبخین ساوه یا بزوری و یا شربت
کشوث بخورند و اگر شربت کشوث یا بکبخین بزوری را باین ترتیب بخورند بهتر است که روز اول چهار مثقال با شیره تخم کاسنی و رازیانه از
هر یک یکمثقال و روز دیگر یکمثقال شربت یا بکبخین را بیفزایند که تا هفتم نهایت شش مثقال رسانند و ازان زیاده ننمایند و اگر شربت چشم
یا باهیج باشد هر روز نیم مثقال قرص زرشک سیر اضافه نمایند و اگر معده ضعیف باشد و غذا هضم نیابد و عطش زیاده باشد هر روز نیم مثقال
قرص در سیر اضافه بکبخین بزوری نمایند و اگر طبیعت یابس و محتبس باشد بعد از انکه شش روز بکبخین بزوری میل نموده باشد بکبخین
بزوری سهل نمایند و این ادویه را حب بسته فرو برند بعد مجوف خرا شیده یکمثقال و نیم و یونانی نیز همان وزن عصاره سنتین
عصاره غافث از هر یک دو دانگ غاریقون پنج سعد نیم مثقال و از عصب آن ده مثقال تربخبین را در عرق کاسنی حل نموده نیم گرم پیاشامند
و دوازدهم و شانزدهم نیز همان مسهل را میل نمایند و اگر احتیاج بتعویق افتد تعویق نیفتد و ائی باشد باید که سه چهار شب یکدیگر فاصله شود و الا هر چند
را بتهائی و یا بکلقند سرشته میل نمایند و بالای آن آب گرم بنوشند و اگر حمی زایل نگردد و بطول انجامد شربت بنفشه و بطیوس و یا تریاق فاروق
هر روز بعد نیم مثقال و یکمثقال یا یکمثقال و نیم چهار شش جالینوسی تناول نمایند و اگر مسلاتی در کبد و یا طحال السطح طحال ازمان تحریک
کرده قرص یونانی بسیار نافع است و همچنین قرص طحال و اگر با این تهیج برشت است و یا نباشد آن قرص را با بکبخین بزوری یا ساده

بعد سیم مثقالی یکمثقال میل فاید و غذا شوربا یا خود اب گوشت کوسفند جوان بدیا آب قلیه یا جلاو و یا تریلاو میل نماید و هرگاه این تدابیر رفع نکرده و آثار بلغمیت غالب باشد شربت اصول پاشا سه حضوصا که درم در دست و پا و صورت و شکم باشد از چهار مثقال تا هفت مثقال هر قدر که پاشا مسهل در روز دوم مسهلی از مسهلات مذکوره مناسب بوده آشامیدن عصاره خافث یا سکنجبین ساده و گاهی با آب انار این نیز نافع است و علامت حمی مواظبه که تا پنج نا سه آمدن حمی است هر روز تا سر پا بسیار شده بدو لرز اندک زمان سرما طویل و مدت نوبه آن طویل همچه ساعت و بعد از ان عرق آید و حمی مفارقت نماید و باز در نوبه دیگر آید و سایر علامات این مانند علامات تشنه است که ذکر یافت علاج آن مانند علاج آنست و در روز نوبه قی دادن بسیار نافع خصوصا که مقیی پاشا مسهل قی نماید که قلع ماده نماید و آب نمک و ترب و سکنجبین خوب برای قی آوردن و با استعمالات دیگر و سایر تدابیر نیز نیکوست که ذکر یافت و باید دانست که چون ماده بلغم در نضج می باید و مسهل دفع کرده باید که طبیب مرض هیچ یک حسنه نکرده و علل اهم نرساند و دست از تدابیر برندارند و علامت حمی ربع لازم که حمی سوداوی داخل عرق و قت هر چند این نادر الوقوع است بجهة انکه سودا سبب قلت مقدار کم است که در عروق تعفن باید و باعث حمی گردد و اگر احیانا اتفاق افتد علامت آن آنست که با وجود دوام دور روز در میان شدت نماید که روز نوبه همچان سودا است و لرزه در ان در اوایل کمتر و خفیف باشد و هر چند تعطیل انجامد زیاده و شدید تر گردد و شدت آن علامت نضج ماده و قرب زوال مرض است و سرما در این بسیار شدید و طویل باشد در اول نوبه بحدی که گویا استخوانهای بدن شکسته میگردد و جمیع مفاصل بدرد می آید و حمی بسیار شدید و باشد هر چند بالنسبه بحمی بلغمی شدید تر است و لیکن بحدت صفراوی نمیرسد و مدت نوبه این بیشتر یکشبانروز است اکثر آنست که این حمی با مرض طحال از دوم و علامات آن مع و باشد و علامت احتراق آن از هر قبیل بطهور علامات آن بالین مبین گردد و علاج آن آنست که اقلا تا شش ماه متعرض معالجه آن نگردند بجهة انکه ماده آن که سودا است قبل از این مدت نضج تام نمی یابد و قبل از نضج متعرض دفع آن گشتن باعث دفع تحلیل رقیق لطیف و ابخره و غلیظ آن و باعث آفتها و ضررهای عظیم است و از مولدات سودا مانند ماهی نمکسود و گوشت قدید و گوشت گاو و پنیر کهنه و چیزهای شور و نمکسود و باقلا و نخود و عدس و نخول شده و خردل و علبه و شبت و سیر و امثال اینها احتراز نمایند و در اصلاح و نضج سودا کوشند هر نوع از سودا که باشد مثلا اگر از احتراق صفرا باشد علامت آن با ان علامت غلبه صفراء دوم است چنانچه در حمی صفراوی و دموی و گریافت مداومت بعرق کاسنی و شاهتره با سکنجبین و یا آب انار بنماید هر گاه بسیار طبع باشد با شیر خشت والا با قند و گاهی با طباشیر و نیز از سنخات و هر چه باعث خشکی گردد اجتناب نماید و از میوه با حرارت و هندوانه و کلابی و آلوچه رسیده و علی الدوام امثال اینها مناسب است حکایت حکیم علی گیلانی در شرح قانون خود میگوید که مرا در سفری نوبه ربعی عارض گردید و جمعی از اصدقا که ایشان نیز در طبابت و قوفی داشتند رفیق و هم سفر بودند و مرا ایشان بخوردن مسهل امر میکردند و من مناسب نمیدانستم تا انکه شبی مسهلی ترتیب داده بر بالین من آمدند و مرا بخوردن آن امر نمودند و من چون در انجواب دادم که شاید ایشان دست از من بدارند و در این مرا خواب ربود و در عالم رؤیا دیدم که مردی محترم و محاسن بسفیدی نشسته است کسی بمن گفت که این فرمایش شارح قانون است من شبی رفتم تا

و آثار خود را باد بیان کردم و تعلیم چه باید کرد کف چه اغاضی از چیزی که مصلح سوداوی مسکن صفراوی و مزلق بلغم و قاطع خون و لذیذ بهت و خوش طعم و خوش منظر و غذائیت و آبدار بهت از خواص آن میشود تا اگر می بدتر خاصیت منضف پان نمود و بهر مرتبه حیرت من زیاده میگشت که این چه باشد آخر گفتم که بیان فرمائید که این چه چیز است گفت آلوی زرد خوب رسیده از خواب جستم و خواب را بازنقا گفتم و بعد ازان بدواو غذا و آب استعمال نمود و هم بران در یک هفته بازدن ایستقال شفا یافتم و بالجمله درین نوع اصناف از شیرینی باد و رعن و سوداوی سوداوی اهم است چنانچه ذکر یافت و گوشت بسیار بانگی مانند بره و بزغاله و خروس نافع و حمام و بهر انواع مناسب است و علامت آنچه از خواص بلغم و یا سوداوی رسیده باشد غلبه آثار برودت و سایر علامات بلغمی سوداوی علاج آن مداومت بخوردن کلقند با بکچنین و معجون شاهتره و دکای کلقند با مصطکی و دیگر نوشکای اطریفل صغیر یا دواء المسک بر سر شب و دکای کل بر که انجدان است جوشانیده و یا کوپیده شیر و کرشه چند جوشی داده بعوض بکچنین بنوشند خصوصا هنگامی که باسپرز باشد وقتی نمودن در وقت نوبه و بهر انواع بسیار مفید است خصوص انجب الشفا بقدر یک نخود و ساعت قبل از آمدن نوبه بسیار مفید و مجرب است چنانچه میر بهاء الله دوله در خلاصة التجارب نوشته و طوسیار دمی نیز بقدر نخودی و برشفا نیز حب بیع و معجون ربیع و اکرماده فاسد بسیار در بدن باشد تنقیه باید نمود تا رفع کرده و لیکن بعد از بخش ماه و بعضی بعد از هفت روز نیز تجویز نموده و باید که تنقیه بحب خلط باعث مرض باشد و اگر ماده آن از احتراق دم باشد و علامات علاج خون با آن نیز باشد علاج آن اول فصد باسلیق است و ملاحظه نماید که چون بسیار سیاه غلیظ فاسد است یا نه اگر چنان باشد مقدار شصت مثقال یا زیاده یا کمتر بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ رقیق کمرنگ باشد بروزی بهفته نمایند و نگذارند که اخراج یابد و بعد ازان بموجب تنقیه بمنضج و مسهل کرده بدان منضجات و مسهلات مذکوره و اگر از احتراق صفرا باشد علامت آن علامت غلبه صفرا است علاج آن نیز علاج آنست بچوی که ذکر یافت و بالجمله ربیعی که از حرارت مزاج باشد باید که در منضج از نکاوزبان و پرسیاوشان و باد رنجبویه و شاهتره و تخم کاسنی و تخم گاسنی از هریک ده مثقال باد مثقال ترنجبین باشاند تا شش روزه یا اگر ماء الشعیر با بکچنین باشاند و بعد ازان این اجزا را اضافه منضج مذکور نماید تنقیه بسفاریج افتیمون از هریک ده مثقال سنا مکی پوست گرفته کابلی از هریک سه مثقال مویز منقی چهل دانه فلوس خیار شنبر ده مثقال روغن بادام ده مثقال باز منضج مذکور ربط باشاند تا چار روزه و روز پنجم همان مسهل او بدستور تا پنج مسهل و بعد ازان بکچنین بزوری و یا شربت بزوری بچوی که در حمی بلغمی ذکر یافت و در بین هر شش روز یکمرتبه معجون بخلع بقدر چار پنج مثقال بخورند و یا مسهل مزبور را وده روز تمام تنقیه در روز مسهل بخورد آب با گوشت بره و مرغ بکچه و در روز منضج و غیر آن آب قلیه گوشتهای مذکوره یا شوربای از آب اناردین و یا ترشی باملاوه و یا قیه شوربا و یا پلاو و بعد ازین تدابیر مداومت بخورد ات مذکوره از جب الشفا و غیر آن نافع و اگر احتراق از بلغم و یا سوداء الطبیعی باشد علامت آن برودت مزاج است چنانچه در حمی بلغمی و سوداوی ذکر یافت و در سوداوی علامت رطوبت با تشنگی و قی از دهان متعفنه و لاغری و تیرگی بدن موجود و علاج آن منضج از نکاوزبان و شاهتره و پرسیاوشان

و بادرنجبویه و اصل السوس محکوک مرضوض و اسطوخودوس و بنج را زیانه از هریک ده مثقال کلقند آفتابی پنج مثقال فلوس خیارشنبر ترنجبین از هریک ده مثقال روغن بادام یکمثقال و بعد از شش روز همین منقیع را با صافه بسفایج مستقی پوست تراشیده بنج کبر افیون مستاکی از هریک دو مثقال و اگر شب مسهل یکمثقال ایارج فیقرا اعجب سته فرو برند صبح آن مسهل را با شامندا و کی آ و بجش همین مسهل را بدستوری که در همین منقیع آشامیده ما چاره فعه استعمال نماینده بعد از آن سکنجبین بزوری یا قرص و دوصیر با شیر را زیانه و کاسنی از هریک دو درم بدستور مرتبور بخوشنده و در همین هر شش روز یکدفعه آن مسهل را با معجون بنجاح را میل نماینده در بین نوع اگر مسهل دیده روز نوبه خورده شود بدینست و بعد از آن تدابیر استعمال محذرات مذکوره نیز نافع است اگر طوبت غالب نباشد با شیر باسکنجبین در همین مسهلات نافع است بدانکه در بین نوع حمیات احتیاط مبنیع باید نمود که پیش از نضج ماده متوجه دفع آن مسهل نکردند که مورث مفاسد عظیمه است و بعد از تنقیه و یا کهنگی مرض هر چند شعله نشده باشد استعمال منزو و بطیوس و تریاق فاروق و حب ربع در ربع بسیار نافع است خصوصا هنگامی که حرارت بر مزاج غالب نباشد و سایر انواع حمیات غلظه را بدین تدابیر بلندک تفاوتی بحسب آن معالجه نماینده علامت حمی غشیه آنست که در هنگام نوبه آن غشی و بیهوشی عارض گردد و تلقوی نشود افاقه نمی یابد و چون ماده آن اکثر از بلغم است و نادرا از صفرا لهذا اطبا آنرا از جمله حمیات بلغمیه شمرده اند و بالجمله آنچه سبب آن بلغم باشد علامت آن آنست که نوبه آن هر روزه آید مانند نوبه مواظبه و در صورت و پشت چشم تهیج و رنگ روی بر یک حال باشد کاهی بر یک قلیلی و کاهی بزردی و کاهی بکبودی و کاهی بسیاهی مایل و لبها بسیار تره و کاهی چشمها برآمده مانند کسی که کلوی او را افشرده بکشند و سایر علامات مواظبه علاج آن بسیار صعب است بجهت فساد ماده و نهایت غلظت آن و قوت بسیار ضعیف اگر مسهل قوی دفع مواد کرده شود قوت مدفوعه ساقط میکرد و مسهل ضعیف مواد را بتحریک می آورد و قوت دفع ندارد زیاده باعث فساد و ضعف قوت میکرد و نیز اگر غذا را منع نماینده یا تقلیل و یا تلطیف در آن نماینده قوت ساقط میکرد و اگر غذا داده شود باعث مزید علت میکرد و بالجمله تدبیر آنست که در هنگام نوبه و صدوث غشی مکرر کلاب و آب بصورت او بزنند و مریض را خبردار نمایند و نگذارند که بیهوش گردد و تریاق فاروق با نخورانند و ابهای او را محکم ببندند بدین نحو که از زانو ابتدا نمایند تا پنجه پا و تمام بدن او را ببالند و دستها نیز در وقت بالیدن از فوق با سفل آید مثلا از کمر تا پائین و دستها از شانه تا سر انگشتان و همین ترتیب با ضعف زمان تا بالیدن صرف نماینده و جالینوس گفته بهتر از بالیدن تدبیری این را نیست و مسهل سفید مجرز نوابا کلاب یا عرق بهار سوده بنوشند و بالای قلب او بمالند و لخلخه که در محرقه ذکر یافت مکرر نزد دماغ او بدارند و صبح و شمثال شیره تخم کرفس با سکنجبین شکری یا عسلی هفت مثقال بخورانند و باعث اقلب و اذا نیز سنوبخ کاسنی از هریک ده مثقال کلقند آفتابی چهار مثقال همه را بسائیده صاف کرده بخورانند و اگر تواند یک ساعت پیش از نوبه آب ترب و سکنجبین عسلی و نمک با آب بگرم بخورانند و قی فرمایند و با اگر قبل از نوبه هفت ساعت و زاجعه نماینده این دستور الکیل الملک عند الطبیب

مازیانه بیخ کاسنی اصل السوس تخم خطمی تخم خیارین سنا هریکی از هریک دو مثقال اسپستان از هریک ده دانه بشایند صاف کرده فلوس خیار شنبر تربخبس از هریک دو مثقال شکر سفید پنج مثقال در آن حل کرده صاف نموده آب برگ چغندر ده مثقال نمک طعام نیم مثقال اضافه نموده کرم کرده بپزند و قدحه تناول نمایند و در روز خفتنی نفرمایند و اول روز شیره تخم کرفس با سکنجبین و یا منقیع مذکور را بخورانند و آخر روز خاری بر مصطکی و مروارید کل ارمنی از هریک دو دانگ با آب سیب بعد از نوبه دویم شربت بنفشه یا شربت خاری هر یک که باشد بقدر دو دانگ تا نیم مثقال میتوان خورانید و میرهبا و الدرة التجویز فاخر جیوانی نیز نموده و غذا در این جی مرغ بچه و خروس بچه کباب نموده بخورانند و ماء الشعیر با قند و نان با شربت قند با نان غذای نیکوست آزاد نان در وقت شربا با آب انار بین یا انار شیرین یا کاهی شربت سیب و کاهی شربت لیمو نیز نافع است و زرده تخم مرغ با حلوا و آب خلیه خورد سس بچه و یا مرغ بچه با حلوا و یا تر حلوا و از اسپها آنچه بهم رسد و آنچه سبب آن صفرا باشد که نادر الوقوع است و این بسیار صعب و قابل العلاج نیست و مهلک است بجهة آنکه ماده آن خالی از نیست چنانچه شیخ الرئیس رحمه فرموده علامت آن آنست که نوبه آن هر دو روز بعد آید یعنی یکروز در میان و عارض میگردد و این جی بکر صاحبان امر چاره بالبه را و صورت و بدن در اول مرض بسیار لاغر میگردد و اکثر آنست که بچهارم نمیرسد و هلاک میگردد و قابل علاج نیست چنانچه ذکر یافت و بالجمله علاج آن آنست که نخفتانید آنرا بنحوی که در محرقه ذکر یافت و ماء الشعیر با آب انار در تمام مرض هر صبح بخورانند مذاپر غذا کام نوبه بنحوی است که در نوع اول ذکر یافت و بوئیدن چوز در این مناسب است مذاپر مربر مصطکی خوردانیدن میوات بسیار ضرور است و باید دانست که آنچه ذکر یافت از ترکیبات مفردات هر یک بود و از ترکیب آنها با یکدیگر انواع و اقسام و افراد بسیار حاصل میگردد زیرا که ترکیب از جنس مختلف میتواند شد مانند ترکیب خلطی با بوی و ترکیب از دو نوع از یک جنس نیز میتواند شد مانند ترکیب دو نوع خلطی با یکدیگر مانند ترکیب ایرباد ایرباد لازم بلغم و از این جهت ضروب و انواع ترکیب حاصل از آنها بسیار میشود و لهذا اعتماد بر ادویات و علامات نیست مانند آنکه هر گاه دو سبب باهم باشند نوبه هر روزه بدو نوبه یعنی آید و هر گاه مرکب از ربع و ایر باشد باز نوبه هر روزه آید پس اعتماد بسیار در تشخیص علامات است چنانچه مذکور شد و ترکیب دو نوع میتواند بود یکی آنکه دو ماده مختلفه جدا جدا در دو محل متعفن گشته باشند مانند آنکه ماده صفرا در جائی و ماده بلغم در جائی دویم آنکه دو ماده مختلف با یکدیگر مخلوط گشته متعفن گردند مانند آنکه قدری از صفرا مخلوط بقدری از بلغم کرده در یک محل متعفن گردد و بتفصیل هر یک اینها طولی دارد زیرا که شمائی و ثلاثی و رباعی و زیاده بر اینها میتواند شد و ضروب ترکیب و جهت اینها بحدی میرسد که احصا نمیتواند نمود و لابد و حتمی هر گاه علامات ترکیب آنها را خوب باید دریافت نمود و متوجه معالجه گردید تا ترکیب و آنچه سبب آن دو چون دو ترکیب از این هر کدام بسیار میشود و هر یک مستقل باسمی خاص و کثیر الوقوع اند لهذا آن هر دو را اطبای دستور العمل با آنها و علامات و معالجات هر کدام نیز جدا جدا نوشته اند یکی را اخلاط غیر خالص و دیگری را اشطر الغب نامند غب غیر خالص آنست که صفرا مخلوط بلغم و دائر از عروق یا خارج عروق متعفن شده باشد پس اگر داخل عروق باشد حمی لازم و با آن بعضی از علامات صفرا و بعضی از علامات بلغم باشد

و اگر خارج عروق باشد یکی از دو میان باید که نوبه ها هست درین نیز بعضی از علامات صفرا و بعضی از علامات بلغم باشد و نوبه آن از زرد و از سیاه بگذرد و شعر الغب آنست که صفرا داخل عروق و بلغم خارج عروق یا بالعکس که صفرا خارج عروق و بلغم داخل عروق و بعض باقیه باشد یا آنکه هر دو داخل عروق یا بیرون و خارج عروق متعفن گشته باشند پس اقسام شعر الغب چهار گشتم کردیم پس روزی که نوبه صفرا است و نوبه میکند در آن روز یکی با علامات صفراوی یکی با علامات بلغم و یا یک نوبه میکند مرکب از هر دو علامت با هم و یا آنکه یکروز نوبه باشد و یکروز نوبه اخف است و نوع دیگر آنکه مرکب از صفرا لازم و بلغمی لازم باشد و در نوبه این لرزی در سرمائی پیدا شود و علامات حمی صفراوی لازم با علامات حمی بلغمی لازم مجتمع باشد و دیگر آنکه مرکب از صفراوی دایر و بلغمی لازم باشد پس یکروز نوبه آن با علامات نوبه صفراوی و یکروز نوبه تمام وحمی لازم باشد با علامات حمی بلغمی لازم و دیگر آنکه مرکب از صفراوی لازم بالغمی دایر باشد پس هر روز نوبه آن باشد با علامات نوبه بلغمی وحمی لازم با علامات حمی لازم صفراوی و بدانکه جمیع انواع غب غیر خالص و شعر الغب در معالجه قریب بهم اند بجهة آنکه سبب آنها نیز قریب بهم است و معالجه آنها مرکب از معالجه صفراوی خالص و بلغمی خالص است و این علتها طولانی پیدا شوند و گاه تا مدت یکسال میکشند چنانچه مولانا نفیس در شرح اسباب و علامات گفته جهة آنکه اگر شروع در معالجه بلغم بمسهلات میکرده صفرا غلبه مینموده و فساد میکرده و اگر شروع اطفاء صفرا بمبردات کرده بلغم غلبه مینموده و هر گاه ملاحظه هر دو جانب نموده شود هیچیک فایده معده نمی بخشد و گاه است که طول این مرض باعث فساد احشا میگردد از معده یا کبد یا طحال و غیر انها و یا ضعیف میگرداند و مفاسد دیگر هم بر سد و المجمل در هر یک از انها علاج معالجه آنست که در ابتدا منضجی از گاو زبان و عنب الثعلب و خیارین و خیار تخم کاسنی از هر یک دو مثقال بستان و دانه جوشانیده مالیده صاف نموده دو مثقال تخم خیارین را کوبیده در ان شیره گرفته سه مثقال شربت بنفشه و فرزان داخل کرده بیاشامند روز پنجم اگر نوبه باشد روز ششم یا روزی که نوبه بسنگین باشد سهلی بیاشامند باصفا و اصل السوس گل سرخ گل بنفشه گل بنفشه از هر یک سه مثقال عناب ده دانه مطبوخ شیره تخم خیارین و شربت بنفشه و فرزان داخل نمایند و تربخبین بشربت خشخاش و خلوص خیارشنبر از هر یک دو مثقال در ان حل نموده صاف کرده روغن بادام یکمثقال بران چکانیده گرم نموده بیاشامند و در ششم و دهم و دوازدهم هر بار شربتی که نوبه نباشد و یا نوبه بسنگین باشد همان مسهل را بیاشامند و اگر علة بلغم باشد گلقند و سکبخبین در هر یک شامل نماید و بعد از شانزدهم شربت دیباری بصنعت متاخرین روزی پنج مثقال با سه مثقال شیره عنب الثعلب و دو مثقال شیره را با تخم کاسنی از هر یک یکمثقال بیاشامند و بعد از شش روز که آشامیده باشند باریک مسهلی بیاشامند و بعد ازان سکبخبین بزوری و قرص ورد صغیر و مداومت سکبخبین و گلقند و سکبخبین تنها نیز بسیار مفید است و تا نمودن در روز نوبه بکثیر الفایده و در اواخر هر چند شب یکبر بره و آهو الهرند خوردن و بعد ازده و ازدهم حیوانی مانند گوشت مخرد بسیج و هر غاله و ازمنه با انار شیرین و سیخوش و آلوی زرد رسیده و آلوچه رسیده و گلابی سنگ است و اگر علامات غلبه صفرا ظاهر باشد سکبخبین با عرق کاسنی یا آب انار بین یا قند و طباشیر بسیار نافع است و اگر علامات غلبه بلغم ظاهر باشد اندا هر حمی بلغمی که ذکر یافت نماید و بعد از سیم تدریج جمیع جهات جهة اصلاح مزاج احشا و تحلیل و دفع بقایا بمواد بجای سکبخبین بزوری این شربت که

مسی شراب الحیات بسیار نافع است مس زرشک از هیده خوب سی مثقال تخم کشوث پنج مثقال تخم کاسنی چهار مثقال کل کشوث زرشک کشوث
از هریک سه مثقال کل سرخ را زیانه کرده از هریک دو مثقال و نیم افیون جوشانیده صاف کرده با قند و یا شکر سفید هرکدام که باشد بقوام آورند و هر روز پنج مثقال تا هفت مثقال آن را در حق صفراوی و یا دموی با شیر و تخم خیار و کاسنی و در حرارت غالب با شربت فرفیون
و در حق بلغمی و سوداوی و حیات مرکبه با قرص زرشک صغیر و با قرص در صغیر هریک که مناسب باشد با شیره تخم کاسنی و زبانه و باید بطن اقراص
بوشنده و راه اخراج حیات مرکبه و حیات عفنیه مشروط بطوس و یا تریاق فاروق و یا محدراتی که ذکر یافت خصوص در سکاری که حمی لازم نباشد
مناسب است هرگاه حرارت مزاج غالب باشد حب الشفا و بدون آن دلویا و برشعاوه و در انواع نوبه‌های کهنه این سفوف نافع است مس پوست
خشخاش یک مثقال فلفل سیاه شش دانه باهم نرم سوده تر حصه نمایند هر روز یک حصه را وقت صبح با کلاب بخورانند و صاف نموده نگذارند شوند

حقه و بحث

علامت حمی و بائی که بسبب بعض هوا از اسباب سماوی و یا ارضی و یا هردو بهم رسیده باشد چنانچه ذکر یافت آنست که حیوانات ذی الحس مانند
لک لک و پرستوک از آشیانهای خود هرچند که گرم گذاشته و یا چوجه برآورده باشند گذاشته میگریزند و حیواناتی که از عفونات تولد
می یابند مانند فرغ و مگس و کرمهای بدبو و غیر اینها بسیار تولید یابند و حیواناتی که در زیر زمین میباشند مانند موش و مار و شغال و غیر اینها سر
برآورده و بخانه‌های خود باز نروند و انسان را از تعفن کشیدن راحتی حاصل نگردد و چون بلندی برآیند و در هوا نظر نمایند چنان محسوس کردد

طبیعی

که گویا هوا دود ناک و غلیظ و تیره است و نیز از علامات آن تغیر فصول است از وضع مستمری خود و تیرگی هوا در تابستان و ظهور رجوم
و شهب و پائیز و اوایل ماه روی و کمی باران و بسیاری ابر با رعد و برق و غیر با وند پرتخر از آن آنست که اگر ممکن باشد نقل مکان نمایند و
بلد دیگر روند از لک لک و پرستوک یاد گیرند که چگونه نقل مینمایند از آن بلاد بلاد دیگر چرخش هوا و از آن کمتر باشد و اگر ممکن نباشد
نقل مکان بسبب اینی چند عود و عنبر و قسط و کندر و سندروس و کهربا و لادن و مشک و زعفران و پوست انار بن و سعد و اهل و صندل
کرنا رج و زراوند طویل بکرده و نمایند و بسوزند و بعضی از اینها را نیز بخورند و ایام بیماری سرکه و سیب و سرکه و موسیر و سرکه و انقوزه و سرکه
بسوزند و بخورند و خرقه بدان تر کرده پیش بینی دارند و در خانه و حجره که در آن بیمار باشد و طرف سر کشاده کرده بگذارند و در حجره که
دران بیمار باشد بند نمایند که هوای خارجی بسیار داخل آن نکرد حتی المقدور از آن خانه و حجره بر نیایند و بیمار ضرورت اگر برآید خرقه را بدینها
تر کرده پیش بینی بندند و زود معاودت نمایند و از خوردن شیر و میوه‌های تر بسیار و تخمه و بیضه پرهیز نمایند و آب بسیار سرد نوشند و از
گوشت حیوانات آن بلد احتراز نمایند اگر توانند والا کم شاول نمایند و آنچه شاول مینمایند دران بیمار و سیر داخل نمایند و غذاهای ترش
بی چربی میل نمایند و از جماع و حمام و تشنگی بسیار احتراز نمایند و بر شعاوه تریاق فاروق مشروط بطوس و دلویا و اریمی و امثال اینها از
مرکبات تریاقی وجود دارد و فائده مرصدی میل نمایند علامات حمی و بائی بعد از صدوث و باعموم مردم و یا اکثری را عارض گردد آنست که
در ظاهر ملایم نماید و حرارت بسیاری در ملمس ظاهر گردد و در باطن بنهایت صدت قلق و اضطراب باشد و تعفن و کمال اضطراب و بیمایت

فواتر باشد و کاهش شکی نماید و تحسن بدو آید و بسیار باشد که عرق نیز بدو آید و بول نیز بدو و بدرنگ باشد و کاهی سبز و بسیاه و عطش و خشکی زبان و خشیان و قی صفراوی و یا سوداوی نیز علامات این حمی است و بهبودی اکثر اوقات نیز علاج آن بتبدیل هوا و مکان است اگر تغیر کرد و تبدیل هوا میسور است و بوئیدن آشیا مذکوره قبل صندل کافور و گلاب سوده مکرر بر سینه مالیدن و آب بسیار سرد آشامیدن و رب فواکه بارده مانند رب غوره و انار و رب اسالس انها مکرر نوشیدن و صندل سلیقی نمودن و در هجوم مسهلی که در محرقه ذکر یافت و در هشتم نیز مکرر مسهل نمودن و قرص کافور بارد بوزیدن کوره و یا آب انار این بهترین دواها است و لیکن قرص کافور را بعد از هجوم و فاد در معدنی حطائی و کل ارمنی و مروارید و طباشیر از هر یک دو دانک تا سیم مثقال با آب سیب و آب انار بسیار مفید است و غذا آش غوره و انار و سماق و سرکه هر یک که باشد قبل از هشتم و حیوانی و بعد از ان باحیوانی اگر ضعف غالب باشد و بالجمله خلاصه و مجمل اسباب و علامات و معالجات حمیات غلظیه بحری که ذکر یافت هرکاه بنظر دارنده بتدقیق ملاحظه نماید البته از عهده معالجات آنها برمی آیند و طریقه کلیه معالجات چهار طریق است بحسب اخلاط اربعه بلکه دو طریق یکی اره و دیگری باره زیرا که حمیات صفراویه قریب بهم اند در معالجه الا انکه در صفراویه چندان مبالغه در قصد نباید نمود بلکه مبالغه در تبرید و تلطیف درین زیاده باید از دموی و همچنین حمیات بلغمیه و سوداویه منار کند در معالجه الا انکه در سوداویه چندان تبریدی نباید و در بلغمیه تلطیفی و در مرکبه آنها نظر بر غلبه احوال و اعراض نموده بتشخیص مرض کرده بحسب آن معالجه فرماید

خمس وفی

از ترکیب و اما علامات حمی وفی چون این از اسباب مختلفه بهم میرسد مانند امور خارجه از هم گسستن مفرط و یا انتقال مرضی بمرض دیگر خواه عفونی و خواه ورمی و این انواع اکثری است و کم اتفاق میشود که بواسطه غیر این اسباب عارض گردد و این حمی را آنه مریه میباشد بحسب تاثیر حرارت در بدن و افعال رطوبات آثار مرتبه اول که تاثیر حرارت ناقص است اکثر رطوبات بدن بحال خود است و تشخیص آن بسیار مشکل است بجهة انکه هنوز تاثیر حرارت در برطرف کردن رطوبات واضح نشده است علاجش آسانست زیرا که قدری رطوبات که فانی شده بدل ما یتحلل است لیکن این حرارت کردن در کمال سهولت است مرتبه دوم که حرارت قوت کرفته زیرا که رطوباتی که مقاوم حرارت باشند برطرف شده و رطوبات بدن را تحلیل برده و شاخص تجویف ظهور آثار قوت حرارت و فعل رطوبات آسانست و علاجش مشکل از برای انکه حرارت قوت کرفته در رطوبتها فانی شده است بهم لیکن حرارت و هم عوض رطوبتهای رفته را آورده مشکل است مرتبه سیوم که حرارت بر تبه شدت رسیده است و افعال تمام رطوبتها کرده قابل علاج نیست بجهة انکه درین مرتبه ضعف قوتها و اعضا بدرجه کمال رسیده و حرارت قوت کرفته و رطوبتهایی که درین مرتبه برطرف شده رطوبات اصلیه اولیه جدیده است که از مادهٔ مبنی بودن بهم رسیده بود و بدل آنرا بهم رسانیدن محالست مثلا هرکاه فضله چیزی کرم شده آتش کرفته باشد و جرم فضله سوخته شده باشد هرچند روغن دران بریزند عوض جرم فضله نخواهد شد و لهذا در صورت قابل علاج نیست و حال انکه حرارت غریزیه نیز تحلیل یافته حرارت غریبه استیلاء تام نموده و بدانکه در یافت و حکم بوجود این حمی در مرتبه اول هرکاه مسبوق بمرض دیکر نباشد بسیار مشکل است بر مهرهٔ اطباء چه جائی دیکر ان برزاکه علاماتی که دلالت بر وجود این حمی نماید بحسبی که در حلقی

و یومی میبود مدموجود نیست ظاهر او اغلب آنست که صاحب این حمی خود هم دمی یابد و بسرکاه از انتقال حمیات عفنه نباشد در ابتدا نیز
حکم بانتقال مشکل است زیرا که بسا باشد که حمی لازم طبیعی است و بسرکاه عرض نباشد که او را و رام حشا بهم رسیده باشد نیز حکم باکه
منجر بدق شده و شوار است زیرا که با وجود آن حمی که عرضی و رحم حشا است این حمی بهم رسیده و چون ابتدای این حمی است و اعراض آن نیز
وضوح نیافته حکم بوجود آن دشوار است و چون مرکب کرد و باحمی دیگر تشخیص آن مشکل تر و در مرتبه دویم تشخیص آن آسانست باعتبار ظهور
علامات آن که در مرتبه اول مختفی بود و از جمله علامات آن اینست که بعد از تناول غذا یک ساعت حرارت استعمال می یابد و نبض روی
مریض برافروخته میکرد و بخلاف حمیات عفنه که این علامت با آنها نیست و علامت دیگر اینکه نبض را بر اصبع بتوان مطرقی و غزالی پیاشد
و علامت دیگر آنست که بول و دین اکثر رقیق و کمرنگ پیاشد در اوایل و بعد از آن باجرای بسبب ذوبان اعضا و اجزاء در اسطقس بسرکاه
با آن استعمال ذوبانی نپیاشد و در او اخر زیاد یعنی پر از جرب و بدبوئی پیاشد و اکثر آنست که در این مرتبه سرفه شدت مینماید بسبب جرب ریه
یعنی سل نیز با این مجتمع میکرد و در مرتبه سیوم این علامات واضح تر و بین تر میکرد و حرارت بسیار شدید و شقیقه ها فرو برده و چشمها نیز
و بینی باریک کشیده و صورت لاغر کشیده و گوشها کوچک و گردن باریک و حجره برامده و اعضا بهم خشکیده و ناخنها بسبب خشکی کج شده
و موها بلند و شپش و بدن بهم میرسد و دشتها یعنی راز اید و هر چه را میخورد باعث زیادتی استعمال آن میکرد و چه بسا الشعیر و چه بسا
القرح و غیر آن از مسروات و هیچ چیز باعث اطفاء آن نمیکرد و در او هیچ چیز و هیچ نحو قرار و آرام پیاشد و مضطرب و بیقرار میباشد
و حواس او مشتوش و پراکنده و قوه سامعه و باصره او بسیار ضعیف میکرد و چون باین مرتبه رسیده مقرب بهلاک میکرد و بدانکه
اشخاص مجتمع کردن بلند باریک اندام خصوص که سرآنها کوچک و سینه ایشان عالی از گوشت باشد مستعد باین مرض اند که باندک سوء تدبیری
در حمیات و غیر آن یا استعمال مسخنات و معللات قویه آیل و منجر بدق و سل میکرد و نیز اکه هیئت ایشان مستعد آنست چنانکه شیخ الرئیس رح
نوشته اگر دیده شده و جماعت و قصد در امراض حاره ایشان را خصوصا قبل از مسروات و معلقات بسیار مضر و مجحف است چنانچه شخصی سرفه
شدید داشت و پرستاران او مسخنات و مجففات بسیار بعمل می آوردند برای تسکین سرفه او و سرفه اشتداد می یافت تا انکه جوشش در سراو
هم رسید برای تسکین آن او را حجامت پیش الکتفین نمودند و فعه او را سل و دق هم رسید آنگاه شاعر بدان گردیدند که آنچه تدابیر نمود و بود
همه جا و بی موقع بوده آنگاه متوجه مسروات گردیدند از ماء الشعیر و ماء الجبن و سرطان نهری و قرص کافور و شیر الاغ و غیر او هیچ سودی نبخشید
و روز بروز در اشتعال میبود تا انکه باندک زمانی فوت کردید و همچنین دو سه شخص دیگر که در ابتدا اطلاع نگشته سوء تدبیر بعمل آورده چند شخص
در ابتدا رجوع باین راقم سیحوان نمودند و بتدبیر الهی بلطف بی نظیر و بفضل جناب قدس الهی و عنایت او سبحانه نموده شد بزودی شفا یافته
و بالجمله علاج آن هر چند موقوف بر فصل ارسجانه و مغوض برای طبیب حاذق است و ذکر آن در موضعی بی موقع و لیکن ناچار جهت شفقت
بحال مسافرین و دور افتادگان طبیب و بلاد و سواحل و شفیقان و پرستاران محبی ذکری باید آنست که این حمی محتاج بتعقیب نباشد حمیات دیگر نیست

بلکه محتاج بتبرید و تطیب و اطفاء حرارت و تقویت قلب باد و بیدانجیر یا مغز تخم کاهو فوراً بمثقال یا آب الشعیر و یا شیره تخم خربزه تخم کدو و لعاب برزقطونا و مهدانه و هر چند اطبا تجویز شربت بنفشه و سیلوفر تا سه مثقال و صورتی که سرد باشد و الا شراب اترج و یا لیمو نموده اند لیکن آنچه اختر العباد تجربه یافته شیر خری را در این مقام بسیار راست اولی است که مطلقاً آنرا استعمال نماید و یا قرص کافور با آب هندوانه و یا آب الفوح بهندوانه اگر صبح بسیار زرد و یا یکی از شیرجات مذکوره پانشامند و بعد از دو سه ساعت آب الشعیر شهاد بعد از دو سه ساعت که آن اخذ از ثبات غذا از زمان متقشر یا از کدو و بخچه یا جلاب و یا سرطان بخچه تناول نماید و یا اگر بعد از قرص کافور بجای آب الشعیر دوغ بقهائی و یا باقدری نان بمقدار برداشت طبیعت و قوت اعضاء تناول نماید و بعد از آن هر وقت گرسنه گردند غذا تناول نماید و آخر روز یا اول شب نیز آن میوجات را همان نحو و بهترین تدابیر در این علت انفع ترین ادویه اغذیه شیر الاغ است که روز اول طرف صبح الاغ را در حضور خود طلبیده طرفی را پاک شسته ظرف یکر آب گرم نماید و ظرف خالی را در آن گذاشته و آن شیر بدوشیده و تا پانزده مثقال آنرا با قرص کافور باهم بدارید تناول نمایند و همچنین روزی سه مثقال شیر بنوشانید تا هنگامی که بگوارد و بر معده ثقل ننماید و چون دریافت نمودند که زیاده بر این مقدار تحمل نتوانند کرد بهمان مقدار اکتفا نمایند و زیاده ننمایند بلکه قلیلی کم نمایند و چون دریافت نمایند که شیر موافقت نمی نماید بهیچ قسم بلکه مقدار کم از آن نیز روزی حرکت ننماید و بتدابیر دیگر پرداز مذکور اگر شیر الاغ بدست نیاید لبن ناقه خصوص نر ناقه که دختر زائیده باشند نیز قایم مقام آنست که بهمان ترتیب پانشامند و آشامیدن شیر وقتی است که حمی و قی مرکب با حمی صفراوی نباشد والا آشامیدن شیر مناسب نیست بلکه مضر و باعث مزید علت است و غذا نان جو و یا کدو و یا دوغ و یا پیرازه بی نمک و ماش متقشر با کدو بسیار کم روغن و یا جلاب و یا کلپاچه بی روغن و سرطان بخچه و یا بقلی زده و اندکی سرکه و اندکی خوش و سیب شیرین پخسیده و امرود و خشخاش تازه مناسبت تامه دارد و سکنجبین و قرار نماید که در حوالی آن آب فواره و گلهای خوشبوی باروده باشد و برگ بید در رختخواب و فرش بخچه بشکند و لباس کتان بپوشند و گل نیلوفر و بنفشه بوییده و صندل سفید و گلاب و آب شیر بگریبان و بر طرف چپ بالای قلب بمالند و لحظه نماید با آب گذرد و آنجا را باد و بگوزد و اگر توانند بحمام معتدل مزاج بروند و هر روز و یا یکروز و یا دو روز میان و یا هر آبزن هر طبع نشینند و بعد از آن مدهن بنفشه بادام و یا روغن تخم کدو بر بدن بمالند و خود را هم حال سرور و خوشوقتی دارند و با کسانی که انس و محبت دارند و باعث سرور و نشاط محبت و صحبت دارند و از غم و تهم و غضب و طیش و حرکات عنیفه متنوعه جماع بلکه مطلق حرکات اعراض نمایند و بدینه و مجالست و مصاحبت ناجنس غیر مرغوب بلکه طبع اجتناب نمایند و همچنین از فکر و سنگی و تشنگی و بیداری بسیار و بالجمله از هر چه او را خوش آید و باعث فرح و انبساط او گردد و هر چند غذا سرد و رطوبت سازنا باشد خود را مسرور دارد و باید دانست که دو صورت ترکیب حمی قی با حمیات غلظی جانب هر دو را مراعی دارد و تفاضل ننماید اما هر یک اگر بادرم یکی از احشا باشد مانند درم معده و کبد و طحال و حمی صفراوی غیر با تبزا خذ جانب درم نماید که اگر تحلیل ناقص است تحلیل نماید و اگر نضج دارد است نضج دهد و منجر گرداند و جانب قی را نیز ملحوظ دارد و نهایت مبرات بکار استعمال مسهلات نماید و اگر با آن هر

نیز باشد و یا اسهال مراعات آن نمود و در آغاز نماید باستعمال آب شعیر با قرص خشخاش یا قرص خشخاش با شیر الاغ و اگر با آن علامات مذکور نباشد با کمال احتیاط نماید که نزله بر سینه نریزد که باعث سعال گردد و بطریقی که در نزله ذکر یافت با مراعات جانب ق نیز در هر حال و در صورت اسهال اباد اگر آنست که شیر الاغ مناسبت ندارد بعوض آن آب شعیر بدهند و اگر با اسهال صفراوی نیز نباشد سفوف الطین با آب شعیر و بعد از تسکین شدت نزله سفوف عنب الثعلب و قرص طباشیر قابض با شیر و تخم خرفه بریان یا شربت مورد و حب طباشیر کافوری بجای قرص کافوری باید داد و در تب حمی و حمیات خلطیه اکثر آنست که اسهال یا دم صدم دست و پا و بطن جمع میکرده و چون او دیقا قبض داده شود حمی یا دم شدت نماید و از آنجهت محتاجست بدوائی که ماده مرض را دفع کند بطوریکه قبض طبیعت نشود و تهیج حمی زیاده نگردد و این صفات همگی در سفوف مجتمع است لهذا اخوذ در این مناسب است مص سیوسه یعنی چهار مثقال ورق کاسنی سرخ پنج مثقال پوست پرون پسته کشنیز خشک از هر یک دو مثقال عود قماری مصطکی از هر یک یکمثقال قرنفل آمله مغز از هر یک نیم مثقال اجزا نرم کوبیده بیخته سفوف سازند و در وقت حاجت یکمثقال آنرا با آب سیب شکر و اگر یکروز میان بنوشند بهتر است و این سفوف اکثر اسهالات کهنه با تهیج اطراف امعیه است اطفال را نیز نافع و این مقدار ختم نموده شد بحث معالجات امراض مختصه حمیات را از برای بهره مسافران که اگر اتفاقا در بین راه مبتلا بمرضی حمیاتی گردند طبیب معالجی حاضر نباشد خود اگر باین قوانین تدبیر نمایند امید از فضل و کرم جناب اقدس الهی است که شفا کرامت نماید فصل بیست و سیوم در بیان امراض غیر مختصه از آن جمله اورام و بثور است بدانکه ذکر جمیع انواع اورام و بثور لایق حال این مختصر نیست انشاء الله تعالی در کتاب امراض غیر مختصه شروحیات مستعار بتفصیل مذکور خواهد گردید و بعض افراد آنها را که بدون حضور و تشخیص طبیب جانی کامل متوان معالجه نمود ایجاد ذکر مینماید یکی شری است و آن دانهای کوچک بسیار است مایل بسرخی که در ظاهر جلد بهم میرسد و گاه در میان آنها دانهای بزرگ نیز میباشد و بسیار فرو رفته در جلد و گوشت پنهان شده زخارش بسیار مینماید و اکثر آنست که مجرع آنها یکدفعه بروز نمینماید بلکه آن باجزای صفراوی بسیار و با ملغم مالیخولیائی که آن نیز بلغمی است مخلوط بصفرا علامت صوری آن حرقت و شدت خارش حرارت ملمس و سوزش دانها و در رو ظهور و هیجان آن بیشتر میباشد از شب علاج آن صعب الحل است اگر علامات غلبه خون ظاهر و بین باشد و آشامیدن ماء الرمان با شیر خشت و با سکنجبین با عرق بیلو فر و برگ قطونا و یا شیره عناب و عرق بیلو فر و با سپند و با سکنجبین و خاکشی یا شیره تخم خرفه و با برگ قطونا و یا خاکشی و شیره عناب و اگر زبان صفراوی باشد و دم غالب باشد اضماغ بعصفر مثل آن و سپند با آلوبخارا مثل دانه خرمندی با نیم مثقال زرد الو خشک نیز با نیم مثقال بخیسانند و آب آنرا گرفته با شیر خشت و مثقال و با تنهائی بدون شیر خشت بنوشند و عرق کاسنی و بزرین بجای آب و عرق بیلو فر داخل نمایند و آب برگ کاسنی تازه با سکنجبین و خاکشی مشک شوشه و یا آب برگ کاسنی مطبوخ با سکنجبین و خاکشی بنوشند که بسیار نافع است و صندل سرخ و یا کل ارمنی با آب برگ کاسنی تازه و اندکی سرکه سوده بر بدن بمالند و غذا دوغ و یا ماءالجبن و یا نان و یا پنیر ماش و عدس با جلاب و با آش خورده و با زرشک و با لیمو و یا خرمندی و امثال اینها تناول نمایند و گوشت و شیر نیز ترک نمایند و اگر ضعیف باشد

گوشت بره و یا بز غاله و یا خرد سن بچه و یا ماهی تازه مناسب است از سبوسا آلو مالو و آلو چه و آلو زرد و انار بن و یا انار میوش و کاهو خیاره
مندوانه و کدو و انفاح مناسبست و آب نیم گرم بر بدن بریختن و بدن را با سبوس گندم و تخم خربزه کوبیده شستن بسیار مفید است مالیدن
آب غوره و تنهائی و یا با صندل سرخ نیز نافع است و علامات طبعی آن آنست که دانها چندان سرخ نباشند و همچنان آن در شب زیاده باشد
و حدت و حرارت آن بست و موی کمتر و دانها بزرگتر علاج آن شاه اول کلقنده یا سکنجبین و اطریفل صغیر یا انار یا سرخ خیقراط و مالیدن آب کرفس و سرکه
آرد جو بر بدن و بدن را با آب نیم گرم شستن و مکرر بحمام رفتن و کرفس و دوغ و عود هندی بجمیع بدن بسیار موثر است و اگر محاج بتبرید باشد ان
مبردات و موی را شامل نباشد و دیگر دل است و آن درم حاره و موی صفراوی شکل است سبب آن خونهای فاسد مخلوط برطوبت است علاج
آن علاج شری و موی است و جمیع تدابیر و ادویه و غذائی و آشامیدنی سکنجبین با عرق شاهتره و برزقطونا و یا خاکشی بسیار نافع است و کذا شستن بدن
بران بدن بحوکه در ابتدا برزقطونا تنهائی و یا با سفیده تخم مرغ مخلوط نموده و بعد از انکه جمع کرده دید و سر شید که علامت است که منفجر خواهد شد
برزقطونا با آب دین تر نموده ضماد نماید که منضج و مانع تزیید و سکن وجع است و استعمال منضجات درین وقت اولی است و کندم که خالیه
باشند از منضجات قویه است و خمیر مایه تنهائی و یا با روغن بید انجیر و یا با دوشاب و پیاز پخته بزیر آتش بنکرم بستن و ضماد استه تمرهندی و تخم مرغان
با شیر بزپخته تنهائی و یا با پیاز و تخم مرد و آخر خشک با شیر کاو پخته تنهائی و یا با عسل و روغن کنان و اندکی بوره ارمنی و اگر حدت و حرارت
بسیار باشد سرشش و کشنیز و تخم مرد و موم زرد و کل ارمنی شسته نا ماست و یا شیر کاو مانند مرهم ساخته ضماد نمایند و نیز اکلیل الملک جلبه تخم
کتان استه تمرهندی آرد کندم با روغن کنجد و موم زرد و یا با شیر کاو و بدون روغن و موم پخته ضماد نمایند و با شیر بهتر است و اگر سرکه کبوتر در
هنگام ضمد و انفجار اضافه نمایند در انفجار اعانت بسیار نماید و نیز استه تمرهندی کوبیده پخته با پیه چراغ سرشته سرکین کبوتر اضافه کرده در
انفجار سریع الاثر است و همچنین شیشه کوبیده اضافه نمودن و خمیر ترش و اب آب دیده و سرکین کبوتر زرد و تخم مرغ و عسل نیز و اگر از
اینها منفجر نگردد بعد از انکه خوب پخته شده باشد پشته نماید داد و به پاک کننده چرک مانند بعض اضمده مذکوره و یا مرهم کذارند و بعد پاک
شدن ملئم سازند برای مرهم مجوز بسا است که تخم ریحان کوبیده در شیر بز طبخ داده هم پخته و هم منفجر و هم پاک از چرک و هم ملئم میسازد و مرهم
سیاه که در قرابادین ذکر یافته نیز بتنهائی این افعال مینماید بسا است که خود بخود ملئم میکردد والا کلنار و مرکی و مصر ستوطری و زرد
چوبه و مازو و اهرار مانند غبار سائیده بران پاشند و کسی را که مکرر دل بهم رسیده باشد چون بسیار بحمام رود زایل میکرد و چون
باطراف دمل نرم اندازند اکثر آنست که دیگر دمل بهم نمیرسد و دلی که در سفر بهم رسد باید که بسیار محافظت نماید که از حرکت سواری
و غیر آن سائیده نکردد والا کاه است که منجر بناسور میکردد و چون کاهندی را مدور چیده باطراف آن از اسرش مالیده بالای دمل بچسپانند
بقسمی که وسط آن دمل نچسپد و اطراف آن بدن بچسپد نافع است و بعد از انکه باید که چرک دمل را بخوبی پاک نماید که بجای دیکر نرسد
بجهة انکه سبب جمعیت و ورد آنی که دارد یکر آنست که بهر عضوی که رسد دمل دیکر احداث نماید فصل بیست و چهارم در مداوای دمل

در بیان مداوای سموم بدانکه سموم مشروبه و ملدوغه و منهوشه را انواع بسیار است و تفصیل انها طولی دارد انشاء الله تعالی در کتاب معالجات امراض غیر مختصه بعون الهی از حیات و فا نماید و عالمی پیش نهاید بتفصیل مذکور خواهد کرد و در اینجا بعض تدابیر کلیه مشترکه النفع را ذکر مینماید و لابد است مسافر را ضرورت و مهمات اغلب اوقات او به تریاقیه و فادزهریه مرکبه معجونه مانند تریاق فاروق و مثروذیطس و تریاق اربعه و ثمانیه و تریاق الفقراء و تریاق الطین و غیرها مدد و آلمسک مجرب جهت دفع زهر حیوانات خطائی مجرب جهت دفع زهر صعدنی خطائی و یاقوتداری و یاکرانی بسیار خوش قماش خوب و فادزهر حیوانی بزری اصطوخاقی و اجیل بحری و کل ارمنی و کل مختوم اصلی و مهر مارو تخم برگ مخلصه و پیه و فادزهر قنفذی که این هر دو از اداویه جدیده اند و در اداویه مفرده مؤلف ذکر نموده و در قرابادین کبیر نیز در خاتمه و خبه که شیرازی مفترک و باصفهانی خاکستی و هندی خوب کلانمنده و امثال الهنها و کردکان نیز و بدانکه از جمله تدابیر عام النفع در سموم مشروبه آنست که آب گرم و روغن کاو و آبی که شب در او جو شانیده باشند و آب نمک و سرکه و بوره بعد از آشامیدن سموم بخورند و مکرر قی کنند و بعد از ان شیر گاو تازه دوشیده یا روغن گاو تازه مکرر بنوشند و اگر ناچیل دریائی سوده با شیر بنوشند بهتر است و اگر آشامیده قی ننمایند و باز بنوشند تا آنکه قی صحت ظاهر کرده و اولی است و چون آثار حرارت سم از التهاب و حرارت مفرط و تشنگی و خشکی دهان بین باشد صندل و کافور با آب خیار و گاو و کشنیز و کاسنی هریک که بهم رسد بر روی قلب بالند و روغن تخم کدو و بالعاب بزرقطونا و مالوشیر و شیر گاو و پاشامنده و از میوها خیار و هندوانه و آلو و انار بن و از بقول کاهو و خرفه و اسفناج و کدو و شاول نمایند و اگر آثار سم از تشنجی اعضاء و سردی بدن و عرق سرد و خواب سنگین و سست و باطل شود سیر و سداب و مترکردکان و جعدار و فادزهر حیوانی بخورند و طبیعت با شیر و خبه پدستر بر روی قلب بالند و غذا نخود و آب اکباب از گوشت کبوتر و مرغ داده و بیضه و جارداغ یعنی دو فعل و قرفعل داده و پیه یا قیه فادزهریه مرکبه معجونه مناسبه بدستور تناول نمایند و خواب نرود تا وقتیکه انضاج تام و اصلاح تمام یابد و اگر در اعضاء برآمدگی شکم و اهتباس طبع بهم رسد حقنه نمایند بحقنهای ملینه که در این حقنه تریاق است بسنای مکی یک مثقال بسفایج جلاب از هریک ده مثقال طبیعت بسکنجبین از هریک یک مثقال شکر سرخ اگر نباشد شکر سفید از هریک ده مثقال بورد ارمنی بیم مثقال شیر تازه دو شیده پنجاه مثقال روغن بزیتون نیم مثقال و اگر نباشد بادام تلخ سه مغز ده بدستور مذکور حقنه نمایند و اگر تشنج و عرق سرد و بیهوشی و سایر اعراض بدی تا خوش بهم رسد کلاب بکر در بصورت بریزند و دستها و پاها را بمالند و از اداویه تریاقیه آنچه مناسب باشد و بهم رسد بخورانند و کلاب یا عرقهای مناسبه جلل نموده و اگر اسهال بیش از پیش زیاده باشد حقنه نمایند بحقنهای مناسبه و تریاقات مذکوره را با روغن مازه یا آب بیه و آب بید در ربع جزو ربع عدد بهمند و چون کسی افیون خورده باشد و یا محمدرو یکر مانند بزرالبنج و شهکران و مانند آن انچه علامات آن انچه تشنجی اعضاء و خارش بدن و زدی دست و پا و کردش سر و تاریکی چشم و گرفتگی کلو و ثقل زبان و عرق و تهوع چشمها خراب بسیار و سنگینی دست و پا و عرق سرد خشکی اعضاء و آمدن بوی افیون از دهان آن اگر افیون خورده باشد از قرصها آن چون بکار نبرده باشد اگر تازه خورده باشد نخود آشیا هر نظرا کبوه و سخان بی ترشی و زیان کفش علاج آن قی فرمودن بتقیات

برودت

خصوصاً کہ شیر گاو تازہ و خشیدہ با روغن گاو تازہ و آب بابونہ شستہ و مس سائیدہ و با دہنہ مسی سودہ خوردن و مکرر قی کردن تا غائلہ آن زایل گردد و آشامیدن جندبادستر و مشک با شیر و شیر خلیت و جندبیدستر و فلفل و اہیل و مشک انجرر مشاری با عسل سرشتہ بنوشند و مثقال انمنکر کوکان با روغن گاو کہنہ یکسالہ سرشتہ و عسل و سرکہ صعتر و انسنتین با روغن گل سرخ و خوردن جندبیدستر ہمان مقدار کہ افیون خوردہ و وضع مضرت آن مینماید و خوردن جندبادستر و فادزہر معدنی و حیوانی شیرہ تریاق فاروق شیرہ بابونہ و بطیوس و بوئیدن جندبیدستر و حلیت و آشامیدن آب کوشتہای چرب و درمیان آب کرم نشستن و سر را کرم داشتن و نکذاشتن کہ بخواب رود و خود را بیدار و مشغول داشتن

بدانکہ از جملہ سموم ملذوعہ و ملسوعہ کزیدن عوام و حشرات است و تدبیر الم آنہا اگر مار و عقرب است آنست کہ فی الفور اگر عضوی باشد کہ آنرا توان بست بالای آنرا محکم ببندند از دو جا کہ سرایت بالا ننماید و مجرہ بران کذارند و اگر مجرہ بہم نرسد شخص حوان قوی کہ دندانہای او صلت ندا شتہ و نشکستہ باشد بر روغن گل مضمضہ کنند و آنموضع را بقوت تمام بمکد و آب دہن خود را بیندازد و ہر مرتبہ اگر زلو بگیرند بر آنموضع و تریاق الاغاجی بخورند و بر آنموضع بمالند و فلفل بجایند متصل و قدری ریتہ را بر آب بالید و آب کف آنرا بخورند و اگر مہرہ مار حاضر باشد بر آنموضع بگذارند کہ بچسبد و شیر بران بریزند مادام کہ بچسبد و است زیرا کہ گفتہ اند کہ لازمہ آنست کہ مادام کہ زہر باقی است و شیر بران بریزند بچسبد و چون بچسبید و تمام جذب خود جدا میکرد و ہر شیری کہ بران بریزند نسبتہ میکرد و چون شیر نسبتہ میکرد و علامت برا و نجاست و اگر شیر بران نریزند باید کہ شیر و یا آب نزدیک او کذارند کہ چون جذب بچسبد نمود و ران ماغہ و ہیئت آن در شیر یا آب آید و آن از خاصیت بچسبد و بسبب صدت بچسبد ترکیدہ و فاسد نشود و بعضی انواع مارہای قوی السم مانند افعی و غیر آن کہ تریاق و دوای تریاقی حاضر نباشد اگر بتواند سر زود کہ مقدور سر سر بریدن بچسبد بدن نمودہ باشد آن عضو را قطع نمایند و یا داغ کنند و از علامات کزیدن مار آنست کہ آن موضع اولا خون بر قی برآید و بعد ازان چربی مانند بچرکت زرد رنک شبیہ بزرد اب زیرا کہ از خاصیت سم آنست کہ اخلاط را رقیق فاسد میکرداند و اعضا را فاسد و آن موضع ورم میکند و ورم سرخ میباشد و بعد ازان سبز و سیاہ میکرد و دمن و زبان بلسوع خشک میکرد و در اندرون او التہاب بہم میرسد و بدن او گرم میکرد و غشیان و قی صفراوی مینماید و رنک او مایل بسبزی میشود و عرق سرد مینماید و غشی طاری میکرد و چون باین مرتبہ رسید بر او آن مشکل است و اعظم مدابیر و معالجات آن خوراندن تریاق فاروق مالیدن آن بر آنموضع و سایر تدابیر مذکورہ است چون شکم خرد سی اشکافتہ کرم کرم بر آنموضع کذارند و مکرر تبدیل نمایند ہر کاہ سرد کردد جذب بچسبد بنمایند و ہمچنین چون معتدل سرد نشد او را کشند و بران موضع کذارند و بعد از زمانی تبدیل نمایند و خوردن روغن گاو کہنہ یکسالہ تنہائی و یا منمکر کوکان و سیر بمنزلہ تریاق فاروق است و تریاق بجدی کہ بعضی منعی از سایر تدابیر میکند و نشستن در میان آب شیرین بسیار نافع است و علامت عقرب کزیدہ درد شدید و کاہی سرما شدید و کاہی کرمی قوی او را محسوس کردد و کاہی بیحسی اعضا و غشی و عرق سرد عارض کردد و قضیب او ورم کند و معدہ او برآید و اعضا سرد کردد علاج آن بدستور معالجات مشترکہ است کہ بتفصیل ذکر یافت و علاج مختصہ بدان آنست کہ اگر عقربی کہ کزیدہ است او را بدست آید کہ فرو نکشتہ کوبند

بر انموضع بندند بعد بسیب خود باز نیماید و باکاهی که آنرا کیاه عقرب میخوانند کوبیده بر انموضع بندند و شکم موش را شکافته گرما گرم بر آن بندند
و مرکبی را سائیده بر آنموضع مالند و دارفلفل نیز با سرکه و تخم پونجه و تریاق فاروق نیز خوردن و مالیدن بر انموضع و تریاق عقرب که اجزاء
آن اینست پوست بیخ کبر زراوند طویل مدحرج و فستین و هر شقوق اجزا مساوی کوفته بیخته بعسل سه وزن اداویه معجون سازند مقدار شربت آن
چهار دانگ و خوردن سیر خام کوبیده نیز بسیار نافع است بدانکه عقرب گزیده را از جمیع مفتحات اجتناب لازمست خصوصا کرفس و از جمله علامات
گزیدن زنبلا و تنگبوت سمی ورم موضع گزیده و درد معده و خارش بدن و بعضی را جمعی و انتفاخ شکم و عرق مفرط و غشی و درد سر و سرفه و قی و اسهال
و بعضی را درد مثانه یعنی اخراج منی از اعلیل یا احتباس و خروج باد از معده و اضطراب عظیم و عروض خواب بسیار است علاج آن بدستور معالجات
مشترکه است و آنچه مختص بدانست جلوس در آب گرم است خصوصا در حمام کرمی الحال جمیع را تنکین میدهد و مکرر چند روز بحمام فتن بعد از سکون
جمیع موضع گزیده را با آب نمک بسیار گرم بشویند و بعد از ان خاکستر چوب انجیر را با نمک و کهلا و مرکبی و نمک را با آب بسیار گرم سوده بر ان بمالند
نمایند و شویز از جمله تریاقات مختصه بدانست از جمله علامات زنبور گزیده ورم و سبزی موضع و خارش آنست علاج آن بعد از ندا پر مشترکه از
مکیدن و مالیدن تریاق ملا کل ارمنی با سرکه و کل ارمنی با آب جوره و سماق سرکین کاو تازه و پختن آب پنج و برف بر انموضع است مکرر و چون
موضع را در آب بسیار گرم نگذارند بلا فاصله در آب پنج تنکین جمع نمایند و مالیدن بعد از خطائی مجرب بر موضع عقرب گزیده و زنبور گزیده مجرب
خوردن مکیدن هم مرنجوش سرد و هم کشنیز خشک نافع و استعمال شاه اسپرغم و تخم بسکن جمع است اگر ورم شدید باشد و بطول انجامد باید با
قصد نمایند علاج سایر جانوران سمی را بعد از پر مشترکه النفع نمایند کذا فی الکافی و تجربه انکه بطول نه انجامد در انجا بذکر هر یک جداگانه نپردازد
و حواله بکتاب معالجات نموده میشود و چند دوائی که طاردحشرات موذیه اند بالاجمال در انجا بذکر مینماید چون شویز و فوتنج و فیجنکشت را در جائی
گذارند که حشرات باشند آنها نگریزند و قریب بایشان نگردند و دود نمودن چوب انار و اصل السوس و شاخ و سم حیوانات و مقل و سکبینج همکی و یا هر یک
بتنهائی چون ریسمانی را بقطران آلوده بدور خود حلقه کنند حشرات و اهل آن حلقه نگردند و همچنین نزدیکی بکبی که با دوا و ترپاقات مذکوره باشد
نمایند و عقرب از دور و کبریت نگریزد **خاتمه** در بیان فوائد متفرقه و آن مشتمل بر سه فصل است **فصل اول** از خاتمه در بیان علامات
محمود و جیده دالة بر سلامت مریض و بر اوه و آن بسیار است بعضی از انها بر سبیل اختصار ذکری باید بثبات قوت و سهولت حرکات و نفس
بر پشت خوابیدن بمقتضای طبیعت و بپهلو خوابیدن و قدرت بر انتقال از پهلو بپهلو و بر خواستن و بر رفتار بسهولت همه علامات محمود و جیده اند
و نیز دیدن احلام خوابها بطبیعی و یا فتن جشت راحت بعد از خواب استفراغی که باشد و قوت طباع و صحت ذهن و حواس و حسن خلق
و قلت انفجار و همچنین بودن نبض قوی عظیم منتظم و تنفس بر مجرای طبیعی و خاشاک و خوشی بطعام و مشروب بران و سرعت انهضام و انحدار و نضج
خلط و عدم فساد آن محمود و جیده دال بر سلامت اعضاء قوت نامیه اند و همچنین بنکوئی رنگ رو و هیئت بر حالت طبیعیه و نظر کردن و ملتفت
کشتن بسوی اشیا مانند نظر و التفات اصحاء و صحت بر هیئت طبیعی بودن باصحت قوت دلالت بر سرعت عافیت و صحت مینماید و باضعف آن

بر بدحالی و نیز متغیر گشتن از حالی بحالی و بزودی عود بسوی حالت طبیعی کردن و صداع و علت بعد راه رفتن بهم بر نشستن همراه محمود و جیده اند و بهمچنین زحاف و صداع خصوصا صداع حار و امراض مادیه یکی و متحمل گشتن احوال ما یلیه بسهولت و آسانی و قشعریره عقب استفراغ دلالت بر منقطع گشتن ماده مینماید و با بودن حمی حرارت جمیع بدن بسیاری دلالت بر سلامت احشا از آلام و اورام مینماید و ظاهر شدن ورم صحیح و جید و نفث نضیج بعد نفث رقیق بودن بول و برازیدن حالت طبیعی و چون بر نفیس محمود و بر میز نماید بلکه علت را نفذ نیز مینماید و باجود آن مرض او استعداد دیگر مینماید علامت جید محمود است و چون بعد از خون استسقا و یا اختلاف الدم عارض گردد علامت جید محمود بر آنست که انتقال آن باین طاهر گشتن و رم از سر دون جلی صاحب و بجراه بواسیر صاحب بر سام راه اختلاف صاحب بعد راه آثار عارض صاحب زلق الامعاء را بعد طول آن محمود و قبل از طول آن مذموم ست فصل دی از مقدمه در بیان اندارات بامراض و مدارک آنها کسی را که خفقان دایمی باشد باید که مدبر امر خود نماید و حی حسیتا طی نماید تا انکه موت فجاه او را عارض نگردد و بر ذاکر آن مندر بموت فجاه است کثرت کابوس و وارمندر بصرع و سکته اند باید که صاحبان آن هر دو غافل از مدبر آن هر دو نباشند با فراط علط غلیظ تجشو آن کثرت اختلاج جمیع بدن مندر بتشنج ست و با استرخا پس باید که صاحب آن مدبر آن را با استفراغ ملزم نماید و غافل از ان نباشد کثرت کمدورت حواس و اعلات آن و ضعف حرکات امتلا نیز دلیل تشنج و با استرخا است ضدارت اعضا نامی و یا یک شق بدن اکثر مندر بفالج است باید که از مدبر امر آن با استفراغ غافل نبود و اختلاج صورت بسیار و آمدن اشک از چشم و تغیر از روشنی و صداع مندر بسر سام است باید که صاحب ان از مدبر امر آن غافل نباشد با استفراغ کثرت عرق بدون سبب و بهمچنین کثرت خوف مندر بمالیخولیا است باید که صاحب آن غافل از مدبر امر خود با استفراغ غلط روی محرق نباشد و بد آمدن هوا چون بدین رسد و چون بدین رسید متغیر گردد و در مجاری خود مندر بتشنج است و سرخی و ورم و انتفاخ آن و میل بکبودت و دوام آن مندر بخدام است باید که از مدبر امر آن از فصد و استفراغ غافل نباشد و بهمچنین سرخی سرد صورت و چشم با صداع و سیلان اشک از چشم مندر بسر سام حار است باید که از مدارک آن غافل نبود و اگر با آن حمی نباشد و منعصی ثقل و سنگینی در رانو ها و جمیع در قطن خود احساس کند دلالت نماید بر انکه صاحب آن محتاج باستفراغ دوا است و هر گراب نباشد طعام او را خوش نیاید و نخسن و جعی در رقم معده و سینه و تلخی دهان دلالت بران مینماید که محتاج بقی است باید که آن استفراغ را بقی نماید با تعاطی مسهل و قی و چون بدن ثقیل و گران مانده گردد و عروق بر آمده باید که قصد نماید تا انکه اشتقاق عرقی و یا موت فجاه او را عارض گردد زیرا که مندر باین و علت است نهیج طاهر بر وجه و چشمان مندر باستسقا است باید که مدارک حال کند بنماید منقوط شهوت طعام و ناخوش آمدن آن مندر بجدوث مرض است باید که مدارک آن نماید و دوام صداع و یا شقیقه مندر بانشار و نزول آب و درین است و تحلل اجسام مانند پشه پیش چشم نیز مندر و در اسفل ظهر و خاصره با تغیر حال بدن از عادت طبیعی خود مندر بعلت و رد کرده است بر از سفیدی رنگ مندر بیرقان طول رقت لعاب مندر بقروح حادث در شانه قصیب ایست و اسهال با حرقت معده مندر بسجح است سقوط شهوت طعام مانع نفع و جع

اطلاق مسدز بقول لیخ است خارش معده هنگامی که از دیدان صفار باشد مسدز بهواسیر است خروج دمامیل و سلعه مسدز بدسپل کبر است
قوبا بسیار مسدز بهبق آسود و بهق ابیض مسدز بهرض ابیض است حایض گشتن زنان حامله در اوقات متعوده حیض مسدز باسقاطات بحیض
هزال مغوط او استعلی مخصوصا عقب خراب لالت برفضول مجتمع عضلات میماید کثرت تناول صحیح المزاج بدون سبب مسدز بامراض مادیه است
در زخم اخیر جدید دفع فضولست کاه تعلی و تنا و بسبب برد تکاثف و قلت تحلیل و بیدار شدن از خواب قبل از استیفاء خواب بسیار
بول بخوش برآمده شبیه بول دواب مسدز بصداع حاصر است یا صداعی که عارض کرده اعیائی که سبب آن معلوم نباشد مسدز بمرض است تحت وقت
بول صاحب اسهال صفراوی مسدز بفروج مشابه است بالجمله تغییر هر چیزی از عادت متعوده خود از شهوت یا برازنا نوم یا بول یا عرق یا غائط بدن
یا صدت نفس یا طعام مذوق یا عادت احتلام که بسیار کرده و یا کم کرده همچنین هر تغیری از عادت طبیعی مسدز بمرضی است و همچنین عادات غیر طبیعیه
مانند دم بواسیر و دم طمث و باقی و یا رعاف یا نحو آنش اطمینان فاسده و یا غیر فاسده و دلالت مینماید امور مختلفه بر امور مختلفه بکیر چنانچه
بعض آنها ذکر یافت فصل سیم از خاتمه در بیان دلایل انتقال از علتی بعلت دیگر صداع زایل میکرده بربع تشنج طلق تمدد زایل میکرد
بحمی صداع و وجع شدید سر زایل میکرده باخذار و هیجان محرک و آب سخرین و هره و کوش و چشم و سواس و جنون زایل میکرده بواسیر و یا
دوالی و مالیخولیا نیز بواسیر دم زایل میکرده باختلاف صفراوی خناق و بحه زایل میکرده بحبه در سینه و یا ورم دیگر فواق استلای زایل میکرد
بعطسه سعال مزمن زایل میکرده بورم خصیتین استسقا زایل میکرده باسهال بلغمی اسهال صفراوی زایل میکرده بحدوث کری در کوش و التهاب
و سلعه زایل میکرده بحدوث دوالی اختلاف طویل زایل میکرده که خود بخود بهبود عمی مصمم زایل میکرده باخراج خون از منخرین و یا باسهال
بطن و وجع زیر شرسیف که بی درد باشد زایل میکرده بحدوث حمی حاره و وجع ورک و حرکه و کلیه زایل میکرده بانفتاح عروق متعدده او صداع سوداوی
و جربه و حکه زایل میکرده بربع و دمل مزمن زایل میکرده باسهال امراض سوداویه خوف از انهاست که آبله سوی سکته یا فالج یا جنون و یا
کوری چشم کرده انتقال کرده از خارج بسوی داخل جدید و محدود میشود بالعکس جدید و محدود است اصحاب حیثا عاصفی را قریب است که ذات
الجنب عارض کرده و اصحاب لنه را اختلاف طویل فصل چهارم از خاتمه در بیان علامات رديه و ادله جمله و بدی حال مریض و شبهای که بسیار
است بعضی از آنها را ذکر مینماید مقدم قضایائی که منقولست که یاقته شده در دفتر حکیم فاضل ابقراط بسوفانی و آنرا ترجمه بعربی نموده اند و بعد
از آن اموری که حکیم مذکور در فصول خود مذکور نموده و باقی ممکن درک نبوده و اما قضایا که مذکوره سی و شش قضیه است اول آنکه در صورت مریض دوی
یافته شود و از آن خون ماشد و باشد دست چپ او بر سینه او یعنی دایم مریض با آنحال مست چپ خود را بر سینه خود گذارد پس باید دانست که بعد از
پست شدن روز خواهد مرد خصوصا که در اول مرض خود منجر خود باری نماید یا بگشت و مشغول بدان باشد دویم آنکه باشد بر یکی از زانو و یا
هر دو زانوی مریض عدم شدید بزرگی باید دانست که تا سه روز نخواهد مرد خصوصا آنکه در اول مرض عرق او را بسیار عارض گردد سیم آنکه در
عرق قدمین که آنرا عرق ساباط نامند و آن جوابی آید بشره بهیر سنده بهرای مانند غبار چیزی باشد باید دانست که بعد از چهار دو روز

خواهد مرد از ابتدا مرض خود و آیت و علامت آن آنست که او را عطش شدید بهم رسد چهارم آنست که هرگاه بر زبان مریض بثره و دانه شبیه بسکل بهم رسد که آنرا دباب گلب نامند یا هیئت جروح باشد بامید است که خواهد مرد فرد آید و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود و خواهش اشیاء عادة الکیفیه بسیار مینماید پنجم آنست که بر بعض انگشتان و یا بر اضلاع مریض بثره سیاه کوچکی شبیه بکرسنه بهم رسد با وجع بسیار باید دانست که صاحب آن بعد دو روز از ظهور آن خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که مریض در مرض خود ثقیل السمع باشد ششم آنست که اگر یافت شود در انگشت ابهام پای چپ یا دست چپ مریض دانه کوچکی برآمده شبیه سیاه قلمکده اللون بی وجع باید دانست که مریض تا شش روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض او را عطسه و اسهال بسیار و بشدت عارض گردد هفتم آنست که بر اسپس وسطی از رجل امین مریض دانه براق بهم رسد باید دانست که تا دوازده روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که خواهش مینماید در اول مرض خود اشیاء مرغوبه خواهش بسیار هشتم آنست که ناخنهای انگشتان علیل کمودت بهم رساند و در پیشانی او بثره و موی برآمده باید دانست که صاحب آن تا چهار روز از ابتدا مرض خود خواهد مرد و علامت آن آنست که او را عطسه و حیازه بسیار باشد نهم آنست که در بدو ابهام پای مریض خارش شدید بهم رسد و رنگ کردن او بسیار کمودت بهم رساند باید دانست که صاحب آن روز پنجم از اول مرض خود قبل از غروب آفتاب خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در مرض خود بول بسیار غلیظ خواهد نمود دهم آنست که بر جفن مریض سه دانه بهم رسد یکی از آنها سیاه و دیگری کمود و دیگری سرخ مایل بشقرت باید دانست که تا نصف خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود بر بیان براق و آب دهن بسیار او را عارض خواهد گردید و اگر در اول مرض او را بصاق عارض گردد تا پست و هفت روز خواهد مرد ۱۱ آنست که در جفن یکی از دو چشم مریض بثره مانند جوزه نرم کمد اللون عارض گردد باید دانست که مریض بعد دو روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض او خواب بسیار ثقیل عارض گردد ۱۲ آنست که چون بیان باید از منخر مریض خون مایل بشقرت و دو ظاهر دست راست او دانه مایل بسفیدی بی وجع بهم رسد باید دانست که تا نه روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض خود مطلق خواهش طعام ننماید ۱۳ آنست که چون ظاهر کرده بر ران چپ مریض سرخی بسیار و وجع ننماید و طول آن سرخی سه انگشت باشد باید دانست که تا پست و پنج روز خواهد مرد از بدو مرض خود و آیت و علامت آن آنست که او را عارض بسیار شدید در اول مرض بهم رسد و خواهش خوردن بقول ننماید ۱۴ آنست که چون عقب گوش چپ مریض دانه بلند سفیدی شبیه بدانه خوذ بهم رسد باید دانست که تا پست روز از اول مرض خود خواهد مرد و مثل آن از ساعتی که ظاهر گشته است دران دانه یعنی پست ساعت و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود بول بسیار نماید ۱۵ آنست که در گوش چپ مریض چون دانه سیاهی ظاهر کرده باید دانست که تا پست و یکروز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود اشتیاق آب سرد بسیار و بشدت خواهد داشت ۱۶ آنست که چون عقب گوشی راست مریض دانه سرخ کرم شبیه بشکی آشکار بزرگی دانه باقلائی بهم رسد باید دانست که تا هفت روز خواهد مرد و آیه و علامت آن آنست که در اول مرض خود بسیار خواهد نمود ۱۷ آنست که چون زیر ذقن مریض دانه سرخ بقدر باقلائی بهم رسد باید دانست که تا پنجاه و دو روز خواهد مرد و علامت آن آنست که در اول مرض خود نفث طعنی

بسیار خواهد نمود ۱۸ آنست که هر گاه عارض گردد وجع شدید در حشفه و در مرفق دست و از کد اللون بهم رسد باید دانست که تا پنجروز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود خواهش سرشیر خواهد نمود ۱۹ آنست که چون بر طرف چپ مریض دانه کبودت رنگ بهم رسد و وجع شدت باشد باید دانست که بعد هفت روز از اول مرض خود خواهد مرد قبل از طلوع آفتاب و آیت و علامت آن آنست که او را در مرض خود خیازه بسیار عارض میگردد ۲۰ آنست که بر ابط ایسر او دانه بقدر سفرجل بهم رسد باید دانست که تا پانزده روز از بدو مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که از ابتدای مرض او را خواب بسیار ثقیل عارض خواهد گردید ۲۱ آنست که چون بر کعب مریض دانهای بسیار سیاه رنگ بهم رسد باید دانست که تا بیست و هشت روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود اشتیاق هوای بارد و اطعمه بارده در کمال شدت خواهد نمود ۲۲ آنست که چون بر سینه چپ مریض دانه اشقری بهم رسد باید دانست که تا چهار روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض عارش بسیار در چشم او بهم خواهد رسید که تشعی از عارش نمی باید بر چند که بخارد و بمالد چشم را ۲۳ آنست که اگر در وسط سر مریض ورم سیاه رنگ بمقدار کرد کافی بهم رسد و نرم باشد و وجع نداشته باشد باید دانست که تا چهل روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض او را اسهالات شدید بهم رسد و خواهش خربزه بشدت مینماید و بول بسیار و بشدت مینماید ۲۴ آنست که اگر در سینه مریض ورم سیاه مانند بیضه در کمال سیاهی بهم رسد باید دانست که تا سیاه از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض او را خواهش خربزه بهم رسد و بول بسیار نماید ۲۵ آنست که چون زیر کردن مریض بتره یا در زیر بغض پایین چشم او ظاهر گردد باید دانست که تا بیست و یکروز از ابتدای مرض خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض او را اشهوت طعام و اغذیه رویه و شیرینی یا در کمال شیرینی بهم رسد و ۲۶ آنست که چون ظاهر کرد و در بدن مریض در امراض حاره بقطعهای کوچک مانند داغ جاوس علامت ردی است و اگر بزرگست ردائت آن کمتر تا ۲۷ آنست که اگر با در بدن مریض قرحه در مرض او یا قبل از مرض او خود بخود خشک کرد و یا سیاه و یا سبز شود میکشد امراد و هلاکت ۲۸ آنست که چون ظاهر کرد با وجع معده بر پای راست چیزی شبیه بسیلی چرش رنگ باید دانست که در روز بیست و هفتم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که خواهش چیزهای شیرین بسیار مینماید ۲۹ آنست که چون بهم رسد مریض را وجع بطن و ظاهر گردد بر روی او بثور سیاه شبیه بسیاه و متفرق گردد تا روز دوم و زیاده بران نباشد باید دانست که خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که او را اسهالات اکثر خواب عارض میگردد ۳۰ آنست که چون عارض گردد مریض را وجع کبد و وجع استسقاء و حکه شدید و فجده و کمر و مفاصل سرسام و در ابهام هر دو با در قفا و اچرش شبیه بسلاق بهم رسد باید دانست که در هفتم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که او را عسر البول با تقطر بهم رسد ۳۱ آنست که چون ظاهر کرد بر زانوی ایسر چیزی شبیه بانگور سیاه مودر آن سرخ با آن سرخ و در آن سیاه باشد و باید دانست که بزودی خواهد مرد و اگر خواهد ماند تا پنجاه روز زیاده نخواهد کشید و علامت موت آنست که عرق سرد بسیار خواهد نمود ۳۲ آنست که چون ظاهر کرد در مریض را بر وریدی که در عرق است چیزی شبیه بدانه بخیر سفید رنگ و بالای آن سیاه رنگ و در پشت قدم خواهد

و اگر بزید تا پنجاه روز زوال آیت و علامت آن آنست که او را خواهش اشیا آهاره و حرارت غریزیه رسد ۳۳ آنست که چون ظاهر کرده بر صورت بیمار مریض را نشای سرخ مصلب و درگردن او خارش شدید باید دانست که در چهارم خواهد مرد ۳۴ آنست که چون ظاهر کرده بر بدن مریض او را دائم خوف و اختلاط عقل باید دانست که بزودی خواهد مرد ۳۵ آنست که چون ظاهر کرده بر صورت مریض دهل و الم و وجع نداشته باشد و بعد از ان چنین او خارش نماید باید دانست که در روز دویم و یکسیوم خواهد مرد ۳۶ آنست که چون ظاهر کرده بر زبان مریض در مرض او سیاه بعد نخودی لالت بر قرب موت او مینماید و بر حدوث دانها در مجاری معده و دماغ او دلالت آن آنست که در بدو مرض خود خواهش اشیا آهاره مینماید

و اما دلایلی که آن حکیم فاضل در فصول خود ذکر نموده و سایر حکما در کتب خود بعضی از انها دلایل صحیحه است متغیر گشتن صورت مریض مانند صورت میت یعنی شبیه بدان کردن بحیثیتی که چشمهای او گود و بینی او کشیده شقیقتها فرو رفته و گوش ها سر شده پوست پیشانی او کشیده و چسپیده بر استخوان و گوشت بدن او کداشده و رگهای بدن او ظاهر گردد و رنگ روی او کمد یا سبز و یا سیاه و یا زرد و یا سفید برنگ قلعی گردد و برنگ کچ و غبار آلود جمیع انها دلالت بر غلبه حرارت غریزیه و ضعف مزاج و قلت حرارت غریزیه و عدم وصول روح و حار غریزی بر اطراف بدن و بموت عاجل مینمایند مگر انکه این علامات بسبب شدت و طول مرض نباشد بلکه بکر سنگی و تخلی یا استفراغ بسیار و یا تعب شدید و یا بیداری بسیار و یا جوع مفرط باشد که دلالت بر موت نمایند و بتدبیر لایق برفق و مدارا صحت می یابد همچنین در رو برآمدگی عروق قصد عین و زردی رنگ و تغیر بی و سیاهی و کمودت آن یکدفعه و بدترین آنها سیاهی و کمودت مکی انها دلالت بر سیلان مواد لبوی دماغ و یا حدوث ورم دران و یا در حوالی آن مینمایند و زردی مذصفرت رنگ در رو یا تهیج علامت ردی و دلالت بر غلبه حرارت غریزیه و ضعف معده و کبد مینماید تغیر رنگ بدن و همچنین تغیر حرارت آن در برودت آن نیز با انکه بعضی اعضا سرخ و بعضی سبز و بعضی سیاه و بعضی سفید باشد و گرم و بعضی سرد و این از علامات لسیار ردیه است و بعضی از آنها دلایل حواس است بطلان حواس بدیهست خصوصا بطلان سمع و بصر بجهة انکه بطلان بصر باین حیثیت که در روز و شب چیزی را نبیند دلالت بر زوال روائت و نهایت ضعف حار غریزی و روح مینماید و همچنین تغیر از روشنی ها و الوان نیز زیرا که دلالت بر قصور حرارت غریزی و روح نفسانی و قوت حساسه مینماید و ایضا ظلمت و تاریکی چشم دلالت بر اختلاط عقل مینماید و ظهور منخس در ماق قی نمودن ردی قتال است بانحال بجهة انکه دلالت بر غلبه اخلاط ردیه و صعود آنها بسوی دماغ مینماید و رؤیت خیالات هولناک دلالت بر احتراق سودا مینماید بلکه به بیند مریض که شخص سیاهی او را می رساند و او را میکشد دلالت بر احتراق غلظ سودا و قرب موت مینماید و چون بازی نماید مریض بدست خود بر رو یا کرگ از هابر و یا گاه از دیوار و یا صید مینماید زیاده بر یکسر انها همه علامت ردی قتال است خصوصا در امراض حاده مانند سرسام و ذات الریه اختلاط ذهن باخنده بهتر است و باهم و حزن در کمال ردائت با خطرات و همچنین اختلاط عقل با وقار و سکینه ردی قتال است بکار مریض در مرض حاد ردی است و همچنین شدت خوف او از موت و اندوه او از ان و بعضی از انها دلایل صداع است و دوام صداع با ضعف مرض حاد که مقارن آن علامات ردی باشد دلالت بران مینماید که مرض قتال است پس اگر آنجا علامات جیده

که گویا می جهید

باشد وجهه وصنع مریض تعلق و مریض جوان باشد توقع رعافت در هفتم و اگر رعاف ننماید و تا پستم نکشد متوقع سیلان یا دوست
از گوش و یا بینی و یا چشم و یا طوعی خراج عقب گوش و یا حوالی کردن صداع در ابتدای مرض دلیل بر ضعف آن در چهارم و یا پنجم است و علی آن
در هفتم و بسیار است که اگر ابتدا در سیوم نماید در پنجم ضعیف مدد نهم منقطع کرده و یا در یازدهم و اگر ابتدا در پنجم نماید در چهاردهم منقطع کرد
و چون سکران را سکوت و فعی بهم رسد دلیل آنست که او را تشنج بهم میرسد و یا می میرد مگر انکه تکلم نماید و یا ب او را عارض گردد و یا بر
ساعتی که منحل میگردد و دران خمار او و هر مریض را که تمدد بهم رسد در چهارم خواهد مرد و اگر از آن گذشت نجات می یابد بعضی از انتهاد لایل
هیئت چشم است متغیر گشتن سفیدی چشم با سمانجونی دلالت بر غلبه بلغم عام و فجاجت اخلاط و ضعف معده و طول مرض مینماید و با حمرتانی دلالت
بر غلبه خون و حرارت آن و استلاء و برودم دماغ مینماید و با حمرناصع دلالت بر حرارت خون و فوران مینماید و اگر با شد حمرت در موقی که جانب بینی
است و مستوی با شد و در اکثر بیاض آن اسلم از منتشر غیر مستوی است بجهة انکه در اکثر امر دلالت بر رمد مینماید و اگر با شد در موقی که متصل
صدغین است و یا متفرق غیر مستوی با شد دلالت بر انتشار بخار و ضعف طبیعت و قهر حرارت غریزیه و کستیلا و حرارت غریبه مینماید و بصفر
کدر غیر صافی غبار آلود دلالت بر تعفن غلظ و غلبه سودا و سوء حال قلب و روح و دماغ مینماید و به نیلجی تمضیجی و کمودت که مقدم بران تلألؤ و براقیت
یعنی با تلألؤ و براقیت با شد در اول از ربع آخر بموت مینماید بجهة بطلان حرارت آن و بصفرت صافی دلالت بر غلبه صفرا و انتشار آن در بدن
و بر قان اصفر مینماید و هر کاه در نهایت شدت نباشد اسلم است و ظهور بیاض آن در طرف اسفل و میل سواد آن بسوی اعلا دلالت بر سوء حال
قلب و ضعف قوت مینماید و میل سواد آن بجهة اعلا و بسوی ظاهر دلالت بر اضطراب طبیعت و حدت و مانع مینماید پس سزاوار است که تفقد بالمین
عین علیل منکام خواب نموده شود پس اگر ظاهر کرد چیزی از بیاض عین یا و جفن او منطبق و متعلق اختلاف و اسهال و یا شرب و ابا شد و عادت
او چنین نباشد و رحال صحت دلالت بر ضعف عضله جفن و یا ضعف بدن مینماید و همچنین انفتاح جفن و منکام خواب بدون اراده و خوش نمایدن روشنی
و چیز براق بیرون و همچنین حمرت بیاض عین با کمودت عروق آن و یا سیاهی آن و اینها تمامی علامات مهلکه اند صفرتی از وده چشم و در امراض حاده خصوصا در سرسام
و مانند آن از امراض و با عنوه دلالت بر فساد دماغ و پس عضله آن مینماید و حول چشم دلالت بر تشنج مینماید و اگر با شد بآن اختلاط عقل دلالت بران
مینماید که تشنج خاص بعضلات عین است سرعت حرکت چشم در حیات عاده دلالت بران مینماید که بر بودی او را جنون عارض خواهد کرد بدو در غیر حیات
عاده دلالت بر عشوه و ضعف عین مینماید سیلان دمع بدون اراده و خصوصا از یک چشم علامت ردی است مگر انکه مقارن آن کرده علامات سالمه
از علامات رعاف محوط و بر آمدی چشم در مرض حاد اگر بدون رمد با شد دلالت بر کثرت نزلات و انصباب سواد بسوی چشم و یا بر ورم دماغی مینماید
التوا جفن و الصاق حاجب در مرض حاد بعد شدت و فقدان حس علیل دلالت بر حتف موت مینماید پس اگر همچنان نماید بعد از ان خفقان کو یا او
مرده است یعنی دلالت بر قرب موت مینماید بلا تخلف و چون چشم باز ماند باین حیثیت که چون نزدیک آن انگشت برند چشم را برهم نزند و کو یا
جامد است دلالت بر زوال حال و هلاکت مینماید فطر و اقف بدون حرکت و برهم زدن علامت ردی است چشم تعرش که سکون نماید و با اندک

خود بگرد و در حدقه علامت هلاکت است کمودت سفیدی چشم و همچنین علت بصر دفعة دلالت بر هلاکت مینماید غور و فرو رفتن چشم و حول آن بسبب
و کرستگی و اسهال نیز بکثرت آمدن مرض و حرکت و یا سهل بالس دلالت بر ردائت حال مینماید چون مخیض کرده بر حدقه در حالتی که مفتوح باشد چربی شبیه
بشیح عکوت پس بجانب ابهر اب غرور آید و مرض کرده و همیشه همچنین باشد دلالت بر قرب موت مینماید بکثرت بثار یق دلالت بر ردائت حال مینماید
و کاه بر مواد حاده و حکما همه را در تشخیص امراض و اخلاط فاسده و زاید و امراض باطنیه و انواع سوء مزاجات اعتماد کلی است بر احوال عین و
میشنا سند همکی احوال را بحالات عین و حکم مینماید برای کسی که صدقه او سیاه کرده بدون رونق و ملائو دلالت بر قصر عمر او مینماید و یا بر ذر
نواحی دماغ و شدت اتساع عین با بدیان و ضعف دلیل ردی قاتل است و بعضی از آنها دلایل الف است التواء و پیچیدگی و تقرطع و دقت سر و
بینی و پستی و پس افتادن آن علامت تشنج اعصاب آن و موت عاجل است و اگر عطسه نماید معطسات اگر سرده باشد دران و اگر مائیه شود در آن
بوی مشک دهد یا دهن کاو و یا طین مندی که بآن سر میشویند و بر آمدن آب و شراب از منخرین در امراض حاده دلالت بر غلبه ضعف و قرب هلاکت مینماید
عطسه در اول مرض بسیار بد است دلالت بر زکام و یا علبه غلط مینماید و بعد شرب مسهل و آخر مرض نیکو است نتن و بد بوئی بینی در امراض حاده دلیل
موت عاجل است الحاح بر بعض با نگشت خود در بینی بدون سبب خصوصا با رعشه دست و علت حواس دلالت بر کمال ردائت حال مینماید بزکام
و عطسه و جمیع علتی که در ریه و اضلاع باشد هر دو در کمال ردائت اند و کسی که در منخرا و یا بطبع رطوبتی زاید یا شد و بینی او در فتن صحت او قریب تر
از سقم او است و هر که بر صدر این باشد او صحیح البدنست و بعضی از آنها دلایل اوست جفاف شم او و انقلاب آن و تقلص آن و انخماص
صدف آن ردی است دلالت بر افراط حرارت غریزیه و عدم وصول خون و حرارت غریزیه و روح بر اطراف مینماید و جمیع امراض حاده و
است مکرا نکه سیلان نماید از آن چرک و تسکین یابد و بنی باشد این مکرر مشایخ و صبیان و جوانان بتحمل مشقت آزاری آورند بجهت حبس خود
و قوت آن می پرهیزند پس از سیلان آن و بعضی از آنها دلایل انسان است بمیرد بر سایدن آنها بر هم در بیداری بدون اراده گاه منذر بخون است
و اگر بعد از ان اختلاط عقل بهم رسد دلالت بر هلاکت مینماید مگر انکه در شخصی که معتاد بر ان باشد و همچنین سبزی دندانها و بر هم سایدن آنها و گفت
آنها بنحوی که گویا چیزی مضغ مینماید بدون انکه در دهن ما چیزی باشد دلالت بر ردائت حال مینماید و بعضی از آنها دلایل شغد و لسان و قم است
افراط یبس آنها و التواء و برشتگی لب و کوتاهی آن در سردی آن در امراض حاده و تشنج عضله است و همچنین تقلص و پیچیدگی کی
ازان هر دو بری و چرن خشک کرده زبان و لب و لا پس بعد از ان خشن کرده پس سیاه دلالت بسیار ردی قاتلست خصوصا در چهارم
انشقاق لب و بر آمدن آب زرد ازان دلالت بر شدت حرارت و صعوبت امر مینماید بقعاء و دهان معفونه دلالت بر سقوط قوت مینماید سواد
زبان و کمودت آن با حرقت و لذع و الم در قطن و اجفان و خشی همچنین سیاهی لب و کمودت آن دلیل قرب موت است پاهن لب دلیل ضعف
قلب و کبد است تغیر دهان دلیل حرارت و تغیر جلطه است اعوجاج دهان صاحب سرسام دلالت ردی و سوء حالست و بعضی از آنها دلایل
علتی و مری و رقبه است عدوت شفاه یکدفعه بدون انکه در بحران باشد بد است خصوصا که بآن کلب بر دهان آید و در حمیات صعبه قاتل است

وذات الریه

وتجشی اعوجاج کردن بادی که باعث منع از بلع طعام گردد و تجشی بصوت بحدی که مشی بلع در امراض حاده و چون از بالا بر پایین در طلوی او بسته شود و با آب که پیاشامد از بینی او برآید دلیل ردیست و چون انتقال باید بدرم ظاهر خارجی تبسوی داخل عارض نگردد و ظاهر بدن هراجی و چرک از دهان او برنیاید و چیز لشکین باید دلالت بر قرب موت و یا انتقال ماده بسوی ریه مینماید و بعضی از آنها دلایل حب است چون حادث گردد و از ذات الجنب برسام و از احتراق شدید تشنج و تمدد و از ضربه بر سر اختلاط ذهن و حیرت و از تقدم سل و از ورم کبد فواق و از سهر تشنج و اختلاط ذهن و از انتخاب عظم حمره که ورم دموی است و از حمره غیر عفونت و تقیح از صرفان شدید و رقوح انفجار الدم و از وجع مزمن در عضوی که متصل معده است تقیح و از ابراز صرف اختلاف الدم و از قطع عظم اختلاط ذهن تمامی انها دلایل ردی و سوء حال مریض اند و بعضی از آنها دلایل معده است حدوث فواق بسرعتی چشم بعد از قی و همچنین فواق نافی و اختلاط عقل با قولنج دلالت بر سوء حال مریض مینماید فواق و تشنج در امراض حاده خصوصا بعد از استفراغ مفرط دلیل ردائت حال اند و ذهاب و برطرف شدن بشهوت غذا در مرض مزمن و یا مرض حاد نیز ردی است تنفخ عضلات بطن و درد عمود ان انها دلالت بر ورم معده مینماید ضعف معده در امراض معده نیز دلیل ردائت حالست و بعضی از آنها دلایل نفس است خروج نفس سرد از دهان او بینی در امراض حاده ردی است و دلالت بر انتفاء حرارت غریزیه مینماید نفس متواتر سریع دلالت بر حرارت مفرطه مینماید و همچنین نفس عظیم متواتر و عظیم متعاوت با برد دلالت بر اختلاط عقل مینماید و انتفاء حرارت غریزیه و نفس منقطع با بکه تمام نماید آنرا بد و فحه دلالت بر آفت در عضلات صدر مینماید و نفس متن دلالت بر عفونت اخلاط و اعضاء باطنیه مینماید در ردائت نفس و ضیق آن در امراض حاده و همچنین ضیق آن و اختلاط عقل در ذات الریه همه دلایل ردیه اند و چون عارض گردد مریض را نفس متواتر و غشی دلالت بر قرب موت مینماید نفس کباء یعنی نفس کریه الود و نفس کشیدن مانند کسی که گریه مینماید و شدت کند در امراض حاده که با آنها تب باشد دلیل سوء حالست و کسی را که موت قریب حاضر گردد شکم او برآمده و نفس او بی دربی و کاه کاهی نفس صدا کشد یعنی مانند کسی که از اول شکی و انزعاجی فقدان آن امری نفس کشد و بعضی از آنها دلایل اضطجاع است یعنی مثبت خوابیدن بر قفیه و امری که غیر معتاد عادی در حال صحت باشد و حال مرض ظاهر کرده و بدست خصوصا انکه مریض از زحرانش خود را اندک اندک بائین آید و همچنین دراز دست بخوابانند باز منحدر گردد و بر رو و بکرد و تکشف و بر نمودن دست و پا و انداختن آنها و حرکت باطن آنها بدون انکه حرارتی در ظاهر ظاهر جلد باشد دلالت بر کرب عظیم مینماید بکر انکه مریض علیل قریب بطوبی باشد و یا عادی بدان مثبت خوابیدن در هنگام صحت باشد حب استلقا یعنی دوست برپشت خوابیدن در هنگام مرض دلیل کثرت اخلاط در حشاء و یا ضعف و یا سقوط قوت است و استلقاء بر دو در افتادن و دست و پا را پهن کردن دلیل ردی و کثرت اخلاط و الم و در دشکم است خوابیدن بر بطن صورت دلیل بر آفت و الم در احشاء است و چون مریض ضعیف گردد روز بروز تر آید یا بحیثیتی که قدرت بر قرار او را نماند و بعد از ان قدرت بر جلوس و قعود نیز و بعد از ان از پهلو بپهلو گشتن نیز و قدرت بر پشت خوابیدن نیز و بر تکلم نیز و هر چند معالجه و تدبیر موافق درست کرده شود دلیل سوء حال و عدم بروا دست بعضی از آنها دلایل نوم و لقمه است خوابیدن و زیاد بیداری شب است کسی که معتاد بدان نباشد و بیداری

شب دلالت بر سوء مزاج و یابوسی منماید تسبات باصنف بعض بداست دلالت بر ضعف قوت نه از جهت رطوبت دماغ مینماید خصوصا هرگاه با اختلاط
عقل باشد چون خواب احداث تعلق علیم و یا وجعی شدید در عضوی از اعضا نماید بداست دلالت بر مجرد طبیعت مینماید و خواب نمودن نه بروز و
نه بشب بهتر و جعی که باشد دلیل بسیار ردی است و بعضی از انهاد لایل جلد است کشیده کی جلد و چسبیدن آن بر استخوان بحدی که چون بکشند
با انکشت بر نگردد و بسوی موضع خود رد ی است و دلالت بر افنای رطوبت غریزیه مینماید ارتفاع بخارها از جلد یابس بارد و دلالت بر یبوست
حار غریزی مینماید و همچنین خشکی جلد و بهم کشیدگی آن بدون انکه رعانی و یا اسهالی بهم رسیده باشد دلیل قرب موت است و هر مریضی که جلد بدن او
کشیده و صلب لاغر باشد او خواهد مرد بدون انکه عرق نماید و هر که جلد او متخلخل باشد خواهد مرد با عرق و بعضی از انهاد لایل بطن و شر اسیف است
نخاف مراق دلیل ضعف و پس احشا است قلت مضم و اطلاق طبیعت با آن ردی است انتفاخ بطن در امراض حاده و قلت مضم با اسهال
و پس و نخاف مراق علامت یبوست خصوصا هنگامی که ظاهر کرده با آن حالات دارنها و بزرگ تیره رنگ انقصار قوت و سعد و علامت ردی
است و دلالت بر انصباب اخلاط ردیه بران مینماید نتوء بر آمدگی یکی از دو طرف شر اسیف و صلابت آن ردی است انتفاخ مراق نه از جهت
ریحی که باشد بافعل و لاغری بدن دلالت بر دوم احشا مینماید و بعضی از انهاد لایل استسقا است حدوث استسقا بعد از امراض حاده بداست و
کم از ان نجات می یابد بر مریض حدوث استسقا و یا زلق الامعا صاحب طحال را که اختلاف الدم داشته باشد مهلک است حدوث سعال مستسقی را
بداست جوشش بان در آخر استسقا مهلک است ترشح ماء اصفر از او اخر استسقا مهلک است و نیز بداست که می میرد صاحب آن در هفت روز
اجتماع استسقا با اسهال صفراوی بداست بعضی از انهاد لایل عروقست انتصاب و بر آمدن رگهای باریک که نزدیکین و بلک چشم و غیره کردن
میباشد ردی است و بعضی از انهاد لایل سقعه بد است بروز سقعه در امراض حاده بدون تزحر دلیل ردائت و سقوط قوت است خروج ریاح با موت
کسی که عادی بدان نباشد و او را حیا آید ازان در امراض حاده بد است اگر بی اراده باشد دکال ردی است و بعضی از انهاد لایل دلایل الات
تناسل است تقلص و برگشتن قضیب و انثیین در امراض حاده ردی و دلالت بر موت عزیزی و با وجع شدید مینماید لین و نرمی انثیین و تقدم
آن هر دو در مرض حاد بد است احتلام در اول مرض بد است و در آخر آن نیکو است اگر قوت باقی باشد عروض امراض حاده زن حامله را و همچنین کوچک
شدن پستان آن یکدفعه دلیل سقوط حمل او است و اما اگر یکی از دو پستان او کوچک گردد دلالت مینماید بر انکه حمل او توام است دیگری ازان دو
طفل استقاط می یابد و اگر پستان راست کوچک گردد پسر استقاط خواهد یافت و اگر پستان چپ کوچک گردد دختر انتفاخ حلمه پستان زن
دلالت بران مینماید که حامل او آبستن نمیگردد حدوث فروج و علل در گردنه و شانه بران دلیل بر عسر زه آنها است و بعضی از انهاد لایل اطراف
برودت اطراف در امراض حاده دلالت بر دوم احشا و یا انطفاء حرارت غریزی مینماید غشی دلالت قوی است بر عطب و سوء حال مریض خصوصا
اول مرض یا بحبوحتی که بدن گرم گردد بعد ازان بکودت اطراف ناخنها دلیل هلاکت و سبزی و بنفشی و سیاهی آنها بدتر و چون منضم گردد با آنها
و لایل جیده بعیده بنیت که سالم ماند مریض و اطراف او بریزد حرقت اطراف با برودت باطن دلیل قرب موت حمرت اطراف و زردی بتر بنا بنفشی آن

آنها دفعه علامت ردی است اگر با آنها غشی باشد دلیل قرب موت است تشنج مخصوصا با اسهال و کزاز باید بدان قال اند تشنج عارض از شرب
خربق قال است تشنج و غشی عارض بعد طشت علامت ردی است و بعضی از آنها دلایل کلام و موت هستند بدان در امراض حاد مخصوصا باد و سکوت
بد است صوت ضعیف دلالت بر ضعف قوت کند سکوت طویل و تحرز از کلام و یا کسی که تکلم نماید و ناخوشی از مردم و رو بدیوار کرده نشستن دلالت
بر وسواس و یا استرخا عضل لسان و حنجره و یا بر تشنج آن و یا دوار یا بر تخیلی که مبدء تکلم بکلام است بیماید کثرت کلام شخصی که عادت او سکوت باشد
و همچنین سکوت کسی که عادت او تکلم بسیار باشد علامت ابتدا اختلاط عقل است سرعت کلام دلالت بر حرارت و آفت در دماغ مینماید کثرت
ذکر مردگان و موت بسیاری خوف از آن علامت ردی است و بعضی از آنها دلایل شهوت بطلان شهوت طعام و مرض حاد و دلیل اجتماع اخلاط
رو به است در معده و عروق و در مرض مزمن دلیل انحلال قوه نفسانی است و موت قوه طبیعی امتناع و بازداشتن خود از طعام در اختلاف و مرض مزمن
ردی است و بعضی از آنها دلایل حرکات قلق و اختلاط دلالت بر ارتفاع بخار ردی سوی دماغ مینماید رعشه اگر از بحران نباشد جدید است دلالت
بر استرخا اعصاب مینماید تو شب و جستن مریض و چسپیدن هر چیز و هر شخص که نزدیک او باشد دلالت بر اختلاط و بخار محترقی که بسوی دماغ او ارتقا
یافته باشد مینماید قیء و مریض هر ساعت دلالت بر ورم در احشا و تقشر مینماید بجهة آنکه اصطباغ دلالت بر شیء منعقد مینماید و بثور و نملی با ثقل و
برودت ردی اند دلالت بر غلبه خلط بخاری محترق مینماید اگر بعد از ان عرق و خفت و راحت یابند محمود است والا ندموم و بعضی از آنها
دلایل ورم است و ورم ضعف آن که قوت دفع نضج آن ننماید بثور رقم و جوشش آن در اواخر استسقا اهلک است بثور و جوشش قروح و تخین
موی اطراف آن ردی و دلالت بر جنبت ماده مینماید طهور و ورم با خراجات عظیمه و خیشه بسیار ردی است و بعضی از آنها دلایل عرق است کثرت
عرق و عصنی خاص دلیل آنست که ماده مرض را تحضر است اگر عرق ننماید عصنی و دلیل عدم ماده و ران یا تکاثف مسام آنست عرق
بسیار و رخوا به دلالت مینماید بر انکه صاحب آن غذای بسیاری شامل نموده یا بانکه بدن او محتاج باستفراغ است اگر طعام بسیار یابد
نموده و یا انکه قوای او ضعیف و رطوبت در بدن او بسیار است عرق در اول مرض دلالت بر کثرت ماده و مجاهده طبیعت و مجز از تهیم مینماید
قشعریره بعد از عرق دلالت بر شدت مرض و قوت آن و انتشار خلط ردی در بدن مینماید عرق سرد و عرق حاد نیز بد و ردی اند خصوصا عرق
سرد کردن و عرق سرد که شامل کل بدن باشد بد است همچنان کز از بعد از عرق بد است عرق سرد با زردی و یا سبزی ناخنها مهلک
است کثرت عرق بحدی که جاری باشد هیئة و کرم باشد و یا سرد بد است و کرم آن دلالت بران مینماید که مرض بسکر و ضعیف تر است

و باوجود بر آنکه مرض شدید تر و عظیم تر است عرق دقیق کم و در ابتدا بسیار باشد و منقطع گردد و دلالت بجهالت ماده و ضعف عروق مینماید و اگر منقطع نگردد و بسیار جمی و مریض خفت نیابد دلالت بر کثرت ماده مینماید و ضعف جمیع قوی خصوصا ماسکه بر طول مرض و بر آنکه صاحب آن متحمل قصد و استمال بسیار چون پشانی عرق حمرد نماید و یا انحنا مسود گردد و زبان درم نماید و ظاهر گردد بران و یا بر بدن و اعضای غریب دلالت بر قرب موت مینماید و بعضی از ارشاد دلایل بر قلت صدوث بحران قبل از سابع بدست اگر عقب آن استمال عارض گردد و دلیل آنست که چندان روائت ندارد و بحران عارض بعد استمال نیز چندان خوب نیست مگر آنکه بعد از ان خفت نماید و یا متقارن آن علامات جیده دیگر باشد و چون بعد از بحران اختلاف مزاری بحدی که چون بر زمین بریزد زمین بجوش آید و چیزی مانند کف سوخته بر سر او باشد خوفناکست مگر آنکه مدارک آن با استمال مانع و یا عرق نشاید و صدوث بحران مذکور عرضی باشد که صورت و بای مریض مدان منبیح باشد هلاک قاتلست و بسیار است که بحران چهارم و پانزدهم و بیستم ازان می میرد و علامت که با بحران بدست دلیل بر عافیت رعاف بسیار مفرط که بعد از ان خفت در حرارت نیاید بدست رعاف قلیلی که قطره قطره آید و سیاه باشد بدست رعاف سیاه از منخری که بر شش غلیظ است و رعافی که از منخر مخالف باشد جیدیست سیلان مرار اصفر و اخضر از فم مرادی است و بعضی از آنها دلایل بول است بول سیاه رقیق با استمال بدست اختباس بول در حمیات ائر با صداع و کثرت عروق ان بر صدوث گزار است تغیر البول و حمیات ساکنه دلالت بر صدوث رعاف مینماید بول رقیق العوام باد و ام عطش و غلیظ و کدری که در ان چیزی دیده نشود و صفا نیابد و رقیق اسفل در سرسام و امراض حاده و اسود در امراض حاده و رقیق بر دوام در امراض حاده و غلیظ کدری که راسب بگرود در ان چیزی تمام انیها ردی است و چون بول رقیق گردد در امراض حاده پس غلیظ و کدر با سیاهی دلالت بر تشنج و موت قریب مینماید و دام بول احمر رقیق با علامت جیده بدلالت بر سرعت بحران و با اضداد انیها بر سرعت عطب مینماید بول احمر که رنگ آن بر نگ آب گوشت باشد باید بوی قاتل است بول صفرا خواه سیاه باشد و یا مائی بدست و بدتر از ان بول لمای مردان و زنان که سیاه رنگ و اطفال که رقیق مائی باشد شخصی را که تغیر البول و رقیق و معروف با بلاد بس بهم رسد و اخت روز میمیرد و مگر آنکه تب بهم رساند و بول سیاه کند هرگاه که دلایل ردیه باشد و مریض در ابتدای بول زیتی نماید در هشتم خواهد مرد و بول صاحب الوان شفا اسفل ردی است خصوصا باتی که با ورم دماغ باشد بول منور شبیه ببول دواب دلالت بر صداع حاد و یا صداعی که بهم رسد مینماید شخصی که در بول او با وجود غلظت پارچهای گوشت کوچک چنانکه پارهای مرز باشد دلالت بر تقرح کرده مینماید و از انجا می آید شخصی که چون بول نماید بدون سبب متقدم دلالت بر اصداع و تشنج دماغ کرده او مینماید مگر که بواخر غلیظ تازه مینماید و اوقات تغیر البول باشد و چون در اسفل اطن و عانه او بهم میرسد دلایل میشانه او و بعضی از انها دلایل سوء است رسوب احمر متعلق بدلایل ببوی قوی در مرض حاد دلیل اختلاط فضل و دوام آن دلیل عطب و بدحال است رسوب مخالف العوام و زنگ و هم رسوب و نضج و بول زیتی رسوب لمی انیها و لیل بسیار ردی اند و قتی که باشد رسوب بعد از بول سیاه علامت جیدیست رسوب ابیض خواه بلغمی باشد و یا بدون آن دلالت بر قوت مرض و عظم خطر آن طبیعت را مینماید قتی که با ان ذهن مخلوط باشد دلالت بر هلاک مینماید و چون

مطول انجامد مدت مرض و بول بهمان صفت باشد و ظاهر کرد علامت جیده و سلامت ازین دلالت میباید برخواهی که بروزی حادث میگردد بر
مادون شرا سیف هرگز اسب کرد و دلیل آن چیزی شبیه بدلیل است که او را حصات مثانه بهم خواهد رسید یعنی از انها دلایل براز
است براز نائی رقیق تیمار زرد و کهنا ارهرد و بداند وقتی که براز اندک الملس مع سفید باشد و یا اشقر روی است قی کبرا صفرائی مرت
اشد و شهوت طعام از مریض زایل گردد روی است چون کسی اسهال کهنه داشته باشد طعام از او منقطع گردد سبب عدم خواهش مدان دلیل
روائت حالست خروج براز اندک خصوصا که بالدع باشد و با آن علامات مدیده بسیار بدست براز صفرا چون مخلوط آن اخلاط الدم بهر سه
بداست براز اسود که خود بخود آید یا بمدیدن حجی از بدترین علامات است چون در براز نامنقوش پرنج باشد مهلک است مرکنده و سنطاریا
داشته باشد و عجب کونش چه اد چیزی شبیه بکرسنه ظاهر کرده و با آن عطش بسیار او را بهر سه مدت بود براز اول مرض خود خواهد مرد و تا خیر
نمی نماید و نجات نمی یابد قی که باشد بانکس که از بوی رواق و بوی اعتقال دلیل موت چون ظاهر کرده در رقی الاسهار اصلاح و براز شبیه بخون و ادرار
بول بهر سه رهمان ساعت خواهد مرد چون حادث کرد تشنج یا خواق بعد استعمال مفرط علامت ردی است چون براز استنقی چیزی شبیه بنخم خاکم
کرده مهلک است براز اسود و خیر در پنجم و دهم و دوازدهم از امراض حاده قتالست و در صفراوی و حبادی مرض بسیار بد است و همچنین براز مطبوس و متشنج
و براز سیاه بعد طول مرض و اختلاف کثیر مهلک است اختلاف الدم وقتی که باشد ابتدا آن مره اسود علامت موت است و همچنین بمرکز اختلاف
الدم بهر سه و برآید چیزی شبیه پارچه گوشت و هرگز که باشد مرض حاد یا مرض مزمن او را پس اخراج باید از ان مره سود یا اخون بسیار یا
آنشخص در فردای آن خواهد مرد و اگر اسهال زنی را که اسقاط نموده باشد عارض گردد در فردای آن خواهد مرد و اسراف خلفه و مرض حاد بد است
و اگر خواق عارض گردد کشنده است خلفه سود او یه که بوی ترش از آن آید بدی که چون بر زمین ریزد بجوش آید مهلک است و چون بعد اختلاف
الدم بهر سه بهر سد بهت مرخلفه که بعد مرض نفت شاند ذات الجنب و ذات الریه بهر سه دلیل موت قرار است چون مداحیل و اختلاف بهر سه
دلیل بر موت است چون کسی را اختلاف بهر سه و زبدی باشد آنچه اخراج باید بدلالت بر آن بنماید که سبب اختلاف او چیزی است اثر او منحدر میگردد
و فردوی آید چون زن حامله را خیر شدید بهر سد اسقاط مینماید چون از سیلان دم از فوق و یا از تحت اختلاف ذهن بهر سد دلیل بر موت است
هر مرضی که اخراج باید در ابتدای آن مره سود از اسفل و یا از فوق علامت موت است چون جاری گردد از بدن خون بسیاری و بعد ازان عرق
و با تشنج بهر سد دلیل سوء حال است و بعضی از انها دلایل نبض است نبض و نبات اعضا را بات صلب بسیار بد است بعد ازان ناقص الرجوع بعد ازان
موجی بعد ازان دودی بعد ازان نملی بعد ازان مشاری بعد ازان موجی شدید النفوذ بعد ازان مرتعش و بعد ازان بطرقی و بعد ازان عزالی
شدید التفاوت در امراض حاده بعد ازان مختلفی که دران انقطاع بسیار و حرکات ضعیفه باشد نباید الیاس نمود دلایل بر دیدند چون متواتر گردد
نبض از دست چپ متفاوت گردد از دست راست بد است و باید دانست که بسیار از مردم را نبض طبیعی ایشان مختلف روی الورق
میباشد بدون مرضی پس باید که طبیب از مرض غافل نگردد و بعضی از آن دلایل نفت است بد آمدن نفت نا تقی مرد بسیار بد است نفت اعم

واصفرو کمال صفرت که مخالط نباشد بخیری و نفث رقیق که جدا کرده از سرفه بسیار و سبز که از بلغم بدست آمده و اسود بدتر از کل اند
هر نفثی که زایل نکرده و بآن وجع سینه بدست خصوصا که سیاه باشد نفث کم که بدشواری جدا کرده و در سل قبالت دلالت بر ضعف قوت و
فجاجت معده میباید عدم نفث با نفث الاشتاب دلالت بر ورم عظیم در آلات تنفس مینماید نفث معه بار طوبت صفرا و بیدودات الریه
دلیل سوء حالت انقطاع نفث بسهولت دلیل یا خروج آن اندک اندک دلیل قرب بموت نفث القیح در اول مرض قاتل است هر نفثی که باشد
پیشتر و یا دفع او بسهولت رداءت آن کمتر و مدت آن اطول است و بعضی از اطباء دلایل قوی است قی سبز کراثی خصوصا بدبو و یا رنگ برگ
چغندر و یا سرخ و یا کمد و یا زنجاری و یا سیاه تا حمی ایشان بدانند هر قی که مخالف معتاد باشد و بجوشش آید آن بزین و مخلف الالوان باشد
و مائی و اصفر علی مخلط به بلغم تا حمی ایشان بدانند بهتر قی که بعد از آن سکون و راحت بهم رسد ردی است و بعضی از اطباء دلایل بد از
اجناس مخلفه است بطلان عطش در مرض حاد مهلک است بقتل بدن و دستها و پاها و سرد شدن آنها مذموم سقوط قوت با بقاء حرارت و دوام
حمی مهلک است و قی که علیل با پای خود را بکشد تا بسینه خود رساند پس بنشیند از آنها دلیل ردی مهلک است سکون اعراض مرض حاد با سکون
وجع و غیر آن بدون تسکین ظاهر دلیل دست برد آشتن طبیعت از معاونت با مرض است قرب موت قوای باقی و اختلاط در قوی دلیل سوء حال
ترکیب دو مرض متضاد و یا امراض متضاده و علامات یکدیگر بهمت مرتبط و تخلیط موده رسل و لیل عطب و سوء حالست حدوث سکته در حال سکر قبالت
هر مرضی مخالف مزاج مریض در سن و سخنه او و قت حادث بد است و همچنین هر مرضی که بتدبیر او در آن فایده نبود نباشد هر گرانبوجع بیاد روشنی و حمی
که بدو رسد و احساس بوجع ننماید در اکثر حالات خود عقل او مختلط است بهتر در هر مرض آنست که اطراف ناف گرم باشد و هر گاه قرمز و لاغر باشد
بدست اگر با آن اسهال باشد بسیار بدست هر که بدن او غلیظ بسیار باطبع باشد موت سریعتر و دیر تر بسوی آنست از شخصی لاغر نحیف البدن
و الساعلم بحقایق الامور فصل پنجم از خارتر رسان نکس مرض بدانکه نکس تصمیم نون و سکون کاف و سین مهمله باصطلاح رجوع و عود مرض است
قبل از رجوع تام بسوی صحت اصلی طبیعی و این بدتر از مرض است بجهة انکه مریض درین وقت بسبب ضعیف قوت بمقاسات مرض قبل متحمل نتواند شد
بود و محال بتدبیر طبیب نیکو کرده و تخیر میشود و هر چند نکس سریعتر باشد امر صعب تر خواهد بود و هر چند بعد از حسن تدبیر و مراعات قوانین و مزاج
باشد صعب تر و ردی تر هر مرضی که بحران آن قبل از نضج ماده اتفاق افتد کم است که خالی از نکس باشد و علامات الدال بر نکس سریعه اند اول
قلت قوت عدم هضم بعد از بحران دیگر فقدان شهوت طعام سیوم ثقل و کسالت چهارم عدم هضم طعام پنجم تورم حوالی کبد علامات نضج
وجه در پنج چشم ششم بخوابی تسویش دران هفتم عطش مفرط هشتم عدم ظهور آثار تمیز در بدن نهم اگر دافع شود بحران مزاج دانند آن
متوجه بسوی ماطن کرده و بروز ظاهر ننماید دهم انکه اعراض مرض بنسبت قوت شدید تر باشد یازدهم انکه نبض ممتوز سریع و متواتر باشد و از دهم انکه
بول بزعفرت و یا حمرت و یا صفرتی که بود در مبدء مرض باقی باشد سیزدهم انکه عدد نبض ثقل و یابد انکه دوار صداعی باشد بدانکه اکثر امراض که دافع شود
و اکثر ابدان نکس آنها مانند حمیات اوراهم خصوصا انکه بعد انقضای ایام حرارت و حدت و حرقت در احشا باقی باشد و سریع و سهل و شدید تر

وبضعف وخوده وجمع کبد وطحال وکلیه وامراضی که متولد از اوخلط اند مانند رمد عمیق النفس واشباه اینها واز چیزهائی که محدود ومعاون نفس اند
هوای غریف واستعمال مسکنات مضعفات مسدده واغتسال طعام بر طعام واستلاء وجاع وتعب واعراض مفرطه نفسانیه وبادیه است
علاج آن مجملا تقویت قوت وتعدیل ماده وعلت بتقلیل غذا وشراب تهیه وعلاج ضعف وسکون تفریح ورياضت معتدله ونقل بهوای بلدی
سلیمی که اسلم از آن باشد والله الشافی فصل ششم از خاتمه در بیان اسباب موت واز امراض واعلت آنها وموت مخالفه بدون سبق
ظاهر بدانکه سبب موت در مرض یا ضعف روح حیوانی وانفاء آنست یا تعطیل قوت مدبره یا تعطیل روح وآنچه سبب فساد مزاج
قلب است چهار است یکی الم صعب بقلب زیرا که قلب محل آنست دویم حدوث کیفیت مفرطه از کیفیات ثانیه مزاجیه غیر معتدله
سیم عفونت رديه چهارم منکشف شدن مجرای نفس بخانه واکثر امراض راس وصدر چنین باشد واز اینجهت منع میکنند صاحب سرسام را از اکل برنج
بخوابد وبیکذارند که حلق او خشک کرده واکثر مسرسمین از اینجهت هلاک میکردند واسباب ضعف قوت بسبب تحلیلات غیر آن معلوم است
مذکور گشت واکثر آنست که نزدیک مرض بخناق هلاک میکرده ودر اناث سبب اینزوم وکریز طبیعت از مرض غلبه مرض بران ودر انحطاط
نباشد بکرد حدری واو آن در اکثر امر سبب اسهال واقع میشود والجمله در هر مرض مهلک احکام موت آن وقتی است که صعب ترشده یا در اوقات
وحالات باشد خواه شب خواه روز اتفاق افتد وخواه در وقت ابتداء نوبه باشد چنانچه در حمیات ملیه میباشد ویا بتراخی چنانچه در حمیات دقیه
واما سبب موت فجاءه خروج روح حیوانی بالتمام است از قلب بواسطه امور نفسانیه یا کیفیت سمیه ویا احراق وریختن واخراج خون بسیار یکبار
از افواه قلب وشرایین یا اختناق روح در ان بسبب ضعف بسیار وغم واندوه مفرطه یا رسیدن بخار سمی بسوی قلب ویا غیر اینها والاعلم بحقایق
الامور فصل هفتم از خاتمه در بیان ابتدای ظهور صناعت طب وانکه علامه اینقوال در ان آنست که حقیقت جمیع علوم حقیقیه وغیر حقیقیه
وصناعیه وعملیه وعلمیه ابتداء از حضرت آدم ابوالبشر علی نبینا وآله وعلیه السلام بحکم آیه کریمه وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه نازل
والقاشده وبعد ازان بحسب اختلاف زمان واحوال مردم وحسب احتیاج ایشان هریکی از علوم در ازمنه مختلفه از انبیاء واوصیاء ایشان علیهم
السلام ظاهر وصادر گشته بوحی والهام ربانی ورویا صادقه حکماء را در قدم صناعت طب بحدوث آن اختلافست بجهة انکه جمعی که قائل
بقدم اجسام وانواع اند صناعت طب را نیز قدیم میدانند بجهة احتیاج بنی نوع انسان بدان وکسانی که قائل بحدوث اجسام وانواع اند صناعت
طب را نیز حادث میدانند وازین کرده یعنی حدوث آنرا باحدوث نوع انسان مربوط میدانند وبعضی که جمهور حکما اند حدوث طب را بعد از حدوث انسان
میدانند واز ایشان جماعتی را اعتقاد آنست که حدوث آن بطریق وحی والهام ورویا صادقه از جانب خالق علام عزوجل که قیام علی الاطلاق
وبالجمله جمیع علوم وصناعات است بتعداد وجالینوس وجمیع اصحاب قیاس ویسیاغوریان شعرا ویونان براین اند واشیارا الهامیه میدانند وفرقه
برانند که صناعت طب مانند سایر صنایع از جمله مستنبطات عقول بشریه است واشیارا مستنبط اطبا میدانند واشیان صاحب تجربه واربا
حیل اند وبالیس علی واضیل میشمارند واین هر دو فرقه را مستنبط اطبا میدانند واین هر دو فرقه را مستنبط اول مواضع استنباط معرفی

وحرف

بچند فرقه شده اند بجهة آنکه اهل هر ناحیه از نواحی ربع مسکون که در آنجا این صناعت بشیوعی اراد اعتقاد آنست که این صناعت اولا
از آنجا ظاهر شده و بعد از آن در نواحی دیگر شائع گشته مانند آنکه اهل مصر برانند که صنعت طب اولا در مصر استنباط یافته و دلیلشان
بر صحت دعوی خود آنست که میگویند در قدیم الایام که هنوز صنعت طب ظاهر نبود زنی را در سن جوانی در مصر حالتی بهم رسید که دایم مغموم
محزون میبود و بهیچوجه از وجوه مسرور و خوشحالی پیرامن خاطر او نمیگشت و هرچند مادر و پدر او اموری که موجب طرب و خوشحالی بود
جهة او مهیا میساختند فایده بر آن مترتب نمیگردید و بتدریج بضعف معده و تملا و صدر از اختلاط رده و اعتباس حیض نیز مبتلا گشت و حال
او بجائی رسید که مردم از حیات او نا امید گشتند و بتحال اتفاقا وقتی طبیبی بر او گذشت و میل بر آن کرد که بر تجسس شاهی اشتهار دارد میل بسیار نمود
و از روی میل و خواهش چند مرتبه قدری مما لح شاول نمود و روز بروز امراض نفسانیه و بدنیه او در تخفیف آورد و بعد از مدت چند روز بالکل
زایل گردیده از آن مرض نجات یافت و چون این مقدمه در مصر شیوع یافت مردم در مقام تجربه بر آن شدند و هر کس که یکی از صاحبان آن امراض
مبتلا میگشت باو بر آن میدادند نفع می یافت و بعد از آن مردم شروع در تجربه ادویه نمودند و بمرور ایام صناعت طب امدون و مکمل گشت
و فرقه بر آنند که اول این صنعت در بلدهٔ بولوس از بلاد یونان ظاهر شد و اصل استخراج آن چنان بود که دایه از جهة حرم ملک آنزمان که مبتلا
بمرض خفی بود او و چند بهم تربیت داده او را از مرض خفی که مدتی از آن شکایت داشت خلاص کردانیدند و جمعی بر آنند که اول ظهور این صنعت
در سه جزیره از جزایر بلاد یونان که هر یکه رودس و قبرس و فیودوس نام دارد که مسکن و مولد بقراط بود و این سه جزیره در وسط اقلیم رابع واقع
اند بوده و آل اسقلیبوس مرجب و میتاد و در این جزایر ثبته می بوده اند و اعتقاد اکثر ایشان آنست که طب از اسقلیبوس نازل شده
و اما مخترع این صناعات جلیل القدر است و بعضی بر آنند که مستخرج آن کلدانیانند و بعضی بسجوه یمن و جمعی بسجوه بابل نسبت داده اند و بعضی
بابل فارس و کرد و بابل اسند منسوب میدارند و برخی مبدأ آنرا اهل افریطش و جمعی سکان طرسینا را مبدأ ظهور آن میدانند و بالجمله این
امور از جمله اقاویل خطابیات است موجب یقین نمیشود و بدانکه قائلین بوحی و الهام تشبیث نموده اند فرقه استنباطیه را بدلایل چند که استنباطیه
خلاصه آنها این است که آدمی را ممکن نیست که بی واسطه وحی آسمانی و الهام ربانی استنباط این صناعت جلیل القدر عظیم المنفعت نماید
که یکی از جمله آن معرفت عقاقیر و چشانیدن و معادن و خواص هریکی و مقدار فوت هر دوائی و مناسبت آن بهر مزاجی و مقداری معین و غیر آنها
است بتفصیلی که در کتب طب مذکور است مقدور بشر نیست و توضیحاتی که استنباطیه از برای معقول ساختن مقصد خود ایراد نموده اند
الهامیه جمیع آنها را بنا بر عموم مفهوم الهام که عبارت از القاء معنی در قلب است نه بطریق اکتساب خواه بشر باشد و خواه ملک
بحکم آنکه ربما القی فیها فجور با تقوتها و یا مختص بخبر خاصه چه جمهور بر آنند و روایات صادقه میل طبیعت اتفاقات حسنه را از جمله الهام
دانسته اند و چون دانسته شد اکنون مجملی از تصورات استنباطیه که در بیان سبب اظهور این صناعت آورده اند بعضی از روایاتی
که در باب معالجه امراض صبیه گزارند بدان وقایع تولد نموده و همچنین آنچه بطریق اتفاقات حسنه وقوع یافته ذکری باید نمود بعد از اطلاع بر آنها

استنباطیه

معلوم کرده که مبدأ این صناعات جلیله الّا قدر غیر از الهام حقانی چیزی دیگر نمیتوانسته بود و از حیله تصویرات استنباطیه پیدا شدن ممتنع است که یکی از امور کلیه این صناعات است که میگوید نمیتوانسته بود که کسی تب کرده و بدنش سنگین و رنگ چشم و سایر بدنش و سرخ گشته و تمامی علامات استیلاء خون بر او ظاهر شده و آنشخص در انحنات حیران و سرگردان مانده که آیا دفع این اعراض مهلکه بچه حیله تواند نمود که ناگاه اختیار او را رعافی بهم رسید و خون بسیاری از آن جاری گشت و آن حالات بالکلیه زایل گردید و یا انکه بعد از ظهور علامات مذکوره اتفاقا بر دست او نخلی رسید و از جراحت او خون بسیاری رفت و بالکلیه از آن مرض نجات یافت و علی ای حال بر آنشخص محکما ظاهر شد که این امراض از غلبه خون بوده و علاج آن منحصر بر اخراج آن پس بعد ازان از مشاهده این حال هر گرا آنحالات عارض میگردید یا اخراج خون و یا سایر مسهلات مینمود تا انکه بتلاحق افکار رفته رفته این صناعت مکمل و مدون گشت و نقل است که شخصی را ورم عظیم در کلیه بر روی شاهرگ بهم رسید و حیران بود از شدت وجع آن که چه تدبیر نماید و بر پشت خوابیده بود که ناگاه پارچه خشتی از سقف خانه جدا گشته بران افتاده و آنرا شکافت و حرکت بسیاری برآمده و ازان نجات یافت و در باب قی و اسهال شخصی طعام بسیار خورده و استلا او را بهم رسیده و از شدت اعراض آن که غشیان و کرب و اضطراب و قلق و تهوع و مغص و قراقر باشد حال او بجائی رسید که بهلاکت خود یقین گشت که درین اثنا قوت نموده و دفع کرد آنرا یکی از استفراغین که عبارت از قی و یا اسهال باشد و یا هر دو چنانچه در اکثر مواضع واقع میشود و مواد بسیاری مندفع گردید و آنشخص ازان مرض مهلک نجات یافت و یا انکه آنشخص در انحنات از عین اضطرار بر سر سبزی کیاهی و یا میوه که در آنجا حاضر بود دردهان مانده تا چند جاوید و فرو برد و بعد از ساعتی قی و یا اسهال حادث گردید و بواسطه آن بالکلیه ازان اعراض خلاصی یافت پس آنشخص حکما را که ازین واقعه اطلاع یافته معرفت چند امر علمی حاصل کردید یکی امراض استلا دیگری انکه علاج آن منحصر بقی و یا اسهال است سیوم معرفت دوای متقیئ و یا مسهل و یا هر دو و همچنین شخصی بعلت اسهال مبتلا گردید و در باب علاج خود حیران و سرگردان بود و نمیدانست که کدام غذا او را نافع است او را دو که ادام ضار که اتفاقا طعامی که سماق داشت جهته او آوردند ازان تناول نموده فایده یافت و روز دیگر باز ازان غذا تناول کرد تخفیف زیاده بهم رسید تا انکه بعد از چند روز بعد او مت بر سماقیه بالکلیه از مرض اسهال شفا یافت خود او با علماء آنستند که سماق قابض است بعد ازان خواستند که تحقیق نمایند که آیا این خاصیت قبض از جهت جوهری است که سماق دارد و یا امری دیگر مرتبه دیگر کاه و او یا دیگری را اسهال بهم رسید دگر رتبه دیگر باز دادند هیچ فایده نبخشید و انستند که قبض سماق نه از جهت ترشی آنست بلکه از جهت خواص آنست بعد ازان بتلاحق افکار و مشاهده آثار و کثرت تجارب و قیاسات که دوائی را بدوای دیگر و طعم و یا لون و یا رائحه مناسبتی دارد قیاس مینمایند و او لا بر حیوانات امتحان نمایند و بعد ازان باشخاص و اجب القتل و بعد ازان بدیگران تبکرار و تکثار و خواص و منافع بسیار آنرا دریابند و بدین نحو رفته رفته صناعت طب تکمیل و تتمیم یافت و در عیون الانبا مسطور است اول با علم نبود بلکه هر دوائی را صدی میشناخت از دوائی که مشهور بقابل بیش است که چند ار باشد حاصل گشت و خاصیت آن دوا آنست که با وجود انکه در بیلوی رخت بیش سرد و

طبیعت او

او را بر درخت پیش گذارند آنرا درخت بالکل خشک و صنایع بسیار ده از استقلاع این حکایت برومند که هر دوائی را اثری و فعلی است و معلل اثر و فعل دیگری که آنرا اصلاً نامنده و بدانکه آنچه در باب اثبات این از غیر حضرت آدم ابو البشر و حضرت ادریس علیهما السلام مهترس العرامله اشتهار دارد آنست که منقولست از ابن عباس که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده اند که هر گاه سلیمان بن داود علیهما السلام در نماز می ایستاد در مقابل او ظاهر میشد و سلیمان بمقتضای حکمت الهی از ان درخت می پرسید که نام تو چیست و فایده تو کدام و طریق نگاشتن و نگاه داشتن تو چوست آمد درخت بحکم آیه کریمه انطقنا الله الذی انطق کل شیء در آمده و فایده و درخت و محافظت خود بتفصیل باز میگفت و برغم یهود علم طب از جمله علومی است که بر کلیم الله نازل شده چه انکه جمیع تفاسیر علم طب در تورات مسطور است صابیه را اعتقاد انکه طب را بیاکل الشیان بوساطت کاهنان و عبادتان ایشان که بعضی بر ویای صادقه و بعضی بالهام در یافته اند پیدا شده و بیکل عبارت از فخامت هیئت که حکما و صابیه جهت عبادت هریکی از سبعه سیاره بارعایت مناسبت آن کواکب در لون و وضع و جوهر آلات و ادوات آن فخامت را ملحوظ داشته بنا میکردند مثلاً بیکل شمس بر نگ زرد و طلائی و بهیئت و وضع مخصوص بشمس و بیکل مشتری و مریخ و غیرها نیز بر انقیاس چنانچه بتفصیل در کتب صابیه مسطور است و طایفه از صابیه را اعتقاد آنست که در بعضی از بیاکل ایشان بدیعاً ظاهر شده که علم طب بر انجا نوشته بود و بزعم مجوس آنست که علم طب را زراد شت که از جمله انبیا میدانند ظاهر ساخت زیرا که میگویند کتبی که بر زراد شت نازل شده دوازده هزار پوست گاو بیش را جلد آن کتب ساخته بود و مذاز انجمله چهار هزار پوست بکلیه کتب طب صرف شد و اصناف سطاعراق مثل سوریانیین و کلدانیین و کشدانیین را دعوی آنست که ایشان مبادی علم اند و معتقد ایشان آنست که هرمس الهرامسه میان ایشان بود و از ایشان آن علوم را فراگرفته بمصر رفت و در انجا جمیع صناعات و علومی که فراگرفته بود شایع گردانید و هرمان را بنا کرد و از مصر آن علوم بیونانیان انتقال یافت و امیر ابو الوفا بن فاتک در کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم چنین آورده که علم طب را اسکندر ذوالقرنین در وقتی که بر مملکت پارس استیلا یافت از پارس بیونان نقل کرد و فرمود که تا از لغت فرس طب یونانی برند و هیچ من انچه در کتب خانه ملوک فارس از کتب نجوم و سایر کتب حکمت یافت بیونان فرستاد و انچه از کتب دین مجوسیت و شریعت ایشان یافت همه را بسوخت و این سخن بسیار بعید الوقوع مینماید چه با اتفاق عقلاء در یونان پیش از مدان اسکندر حکماء اطبا مانند بقراط و جالینوس و امثال ایشان بسیار بوده اند بلی مدانکه اسکندر کتب حکما و فرس را بیونان برده و لغت یونانی ترجمه کرده میتواند و استبعادی ندارد و حجه انکه او محرص بوده بر اطلاع حقایق علوم و دقایق الانبیا مذکورست که شیخ ابو سلیمان منطقی سجستانی که من از ابن عدی شنیدم که میگفت علوم حکمی از مدیونان آمد اما بعد از نقل ابن کلام شیخ ابو سلیمان نوشته که من بشنیدم ابن عدی را این نقل از کجا رسیده و علماء اسرائیلیه بر انند که مستخرج علم طب لاوی بن یعقوب بن مشوشالخ است الله اعلم بحقایق الامور و انچه از طب بدو یا صادقه ظهور یافت از انجمله آنست که طالیس در کتاب مصدر خود نقل میکند که اول ما عجبت من برصصدر عرق ضارب که میان سبابه و ابهام دست است آن بود که من در ایام جوانی مدتی مدید در مواضع اتصال کبد بحجاب اجاس با لم نبری میکردم و هر چند بمعالجه آن پرداختم فایده بر آن

چنانچه شخصی آنرا کنده و بر درخت پیش گذارده انرا بالکل خشک صانع گردید

مترتب نمیشد تا آنکه شبی در خواب دیدم که شخصی بمن گفت که برای معالجهٔ نقرس عرق ضارب را مصفی کن و آنقدر از زمان بگذار که آن جوهر بالسته تا این درد شفا یابی علی الصباح من بموجب گفتهٔ آن شخص عمل نمودم و آن عرق را مصفی کرده و چندان که دشتم کوتاه نمود و باز دست بعد از آن آلم بالکلیه از من زایل شد و هرگز معاودت نکرد و نیز جالینوس در آن کتاب آورده که در دیار فرغانه شخصی بود که متصل مرد پهلوی او بسیار درد میکرد و از هیچ معالجه انتفاع نمی یافت از بسیاری درد صاحب فراش گشت تا آنکه در خواب شخصی باو گفت که عرق ضارب را که در کف دست واقع است مصفی کن تا از درد خلاص شوی علی الصباح آمزد آن عرق را مصفی کرد و از آن وجع مستمر بالکلیه نجات یافت و هم جالینوس در مقاله رابعه از کتاب جلیه البرء آورده که قریب بآخر روز شخصی را دیدم که زبان او بجدری دردم کرده بود که در دهان او نمی گنجید و آن شخص هرگز مقارنه باصراح خون نشده بود و در اوقات سن او شصت سال رسیده بود و بنا بر این من از جهت اوجب مهلی که مرکب از صبر و سقمونیا و شحم حنظل بود ساختم و در وقت شبانه خوراندم و باو گفتم که امشب بعضی مبردات بر زبان خود بنه تا فردا را معالجه بهتر روشن شود و از روی بصیرت شروع در معالجه تو کنم و چون در وضع مبردات بر زبان آن شخص از اطبائی که در آنجا حاضر بودند غیر از یک طبیب هیچ کس با من موافقت نکرد و آن شخص نیز ملاحظه نموده و گفته من عمل نموده و آن جرء را که همه تعفن بود نخورد اتفاق در همان شب بخواب دید که شخصی باو میگوید که علاج تو آنست که عصاره گاهو را در دهان خود نگاه داری پس آن شخص مشورت مرا پسندیده بود و باستعمال عصاره گاهو که از جمله مبردات بود از امرض بالکلیه شفا یافت و از جمله روایاء صادقه درین باب آنست که ارباپوس حکیم در کتاب کبیر خود نقل میکند که شخصی سنگ مثانه داشت و من او را بهر دوائی که در تفتیت سنگ مثانه نفع داشت معالجه کردم مطلقا اثری ظاهر نشد و آن شخص مشرف بهلاکت شد درین اثناء در خواب دید که شخصی باو میگوید که اگر خواهی که از این محنت خلاصی یابی این مرغک کوچک که در دست منست بگیر و صفراء آن میکوبند و در کنار های آب پنهان میباشد بگیر و بسوزان و خاکستر آنرا تناول نمای چون آمزد از خواب بیدار شد آمزغ را پیدا کرده خاکستر آنرا تناول نمود و بعد از ساعتی سنگ مثانه ریزه ریزه شده مانند خاکستر با بول برآمد و از امرض نجات یافت نیز از قبیل رویاء صادقه این است که در طبقات الامم مسطور است که بعضی از سلاطین مغرب را مرضی حادث شد که جمیع اطباء آن دیار از معالجه آن عاجز شده دست از معالجه او باز داشتند درین اثنا آن پادشاه حضرت رسالت پناه علیه و آله شرایف التحیات و التسلیمات را بخواب دیده و از آن سرور التماس معالجه خود نموده آنجناب بدو فرمودند او همین بلاذر گل لاتبر او پادشاه از خوشحالی بیدار شده علماء و فضلاء و معبرین آن دیار را طلبیده بمعنی عبارتی که از آنحضرت شنیده بود استفسار نموده از آنجماعت احدی بمعنی آن عبارت نرسیده بغیر خود متعرض نشد مگر علی بن ابی طالب قیروانی که از مشاهیر فضلاء آن دیار بود غایتا آنکه میانه اشیان بر فضل متهم بود و لهذا بعضی از علماء اهل اشبیلیه که شعر گفتن را بجناب امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نسبت میدهند دیوان اشعاری که مشهور بدیوان امیر المؤمنین است باین علی بن ابی طالب قیروانی نسبت میدهند و میگویند که او است که مضامین کلمات امیر المؤمنین علیه السلام را جمع آورده و

بعضی برآنند که این کلام خود امیرالمؤمنین نیست اگرچه بصورت شعر دارد اما شعر نیست چه شعر آنست که قصد شاعر آن قافیه و وزن باشد و آن قباحت مطلقا قصد نبوده بلکه کلام بنحوی شده که اکثر بدین نهج ساده و شیوا چنانچه اکثر آیات قرآنی یا وزن بحور عروض موافقت دارد و لیکن داخل شعر نیست القصه علی بن ابی طالب سیروانی بعد از دریافت عجز جمیع علماء معتبرین بکفت که مقصود جناب حبتی پناهی که از این عبارت آنست که پادشاه. باید بدماغ بر دغن زیتون نماید و زیتون بخورد تا از این مرض نجات او را حاصل شود و مؤید آنکه مراد از لفظ لادهان کلام مجرد نظام زیتون است آنست که در آیه کریمه من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة است چون پادشاه متبدین روغن زیتون و خوردن آن چند روز مداومت نمود از آن مرض بالکلیه شفا یافت و رعایت کلی باو نمود و هم از این قبیل است آنچه علی بن رضوان میگوید که چندین سال بود که در سر عظیمی لازم من شده بود و چند نوبت قصد کردم مطلقا مفید نیفتاد و از رنج مدرالم آن بسیار پریشان حال بودم تا انکه شبی جالینوس را بخواب دیدم که مرا بقرائت کتاب حیلة البرء خود اشارت فرمود من در خواب شروع بقرائت آن کتاب کرده بروی میگذرانیدم تا انکه بآخر مقاله مفتم رسیدم که در آنجا نوشته که حجامت فصد وده و در بعضی اقسام صداع بسیار نافع است در اینوقت جالینوس من گفت چرا معالجه صداع خود را فراموش کرده هر دو فصد وه را حجامت کن چون بیدار شدم در ساعت بدان عمل کردم از آن وجع لازم بسرم خلاص شد و نیز از آن قبیل است آنچه عبدالملک بن زهر در کتاب تیسیر که در او و بمقوریقوه ما صره نوشته آورده که نوبتی مرا در چشم عارض شد و اطبای بجائی رسید که در هر دو صدقه انتشار و اتساع بهم رسید خاطر من از آن مرض بسیار مشوش و پریشان گشت بنابران در صدد معالجه آن شده آنچه در آن باب نافع بود بکار داشتم اما هیچ فایده ظاهر نشد تا انکه شبی بخواب دیدم که شخصی از اطبا من گفت که شراب دو ساله چشم بکش تا از این علت بکلیت باقی من بدان عمل نمودم از آن مرض خلاص شدم و الی الآن همیشه بدان مداومت دارم و از اتفاقات حسنه که در باب ظهور این صناعت روی نموده یکی آنست که در دست افیلون بن اسقلیبوس ورمی پیدا شده که از شدت وجع آن بتعرا گشت بنابران روزی از کدورت آن از خانه بیرون آمده بطریق سیر متوجه کنار رود خانه گرجی العالم در آنجا بسیار بیهوده گذشت چون بدانجا رسید از برای تسکین حرارت موضع متورم دست خود را بر شاخ حی العالم نهاد بمجرد آن اندک فتحی در وجع حاصل شد و چون مدتی گذشت اثر آن ظاهر گشت پس افیلون فرمود تا حی العالم را آورده بران بستند بعد از دو سه روز مطلقا از ورم اثری باقی نماند و لهذا بعضی را اعتقاد آنست که اول دوائی که بایران ظاهر شده حی العالم بوده و از جمله اتفاقات عجیبه پیدا شدن تریاق فاروق و فادزهر حیوانی و چوب حبنی و مازریون و مومیائی و هریک از اینها بتفصیل در قرابادین کبیر تالیف بختیشوع رافعی و پادزهر چوب حبنی و مازریون مرتبه

در حرف الالف مع الفاء و الیاء مع الالف و الجیم مع الیاء و المیم مع الالف و المیم مع الواو

بپایان رسید و لهذا در اینجا ذکر نمود و باین ختم نمود خاتمه را و الحمد لله اولا و آخرا

و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

غفر ۱۲۳۲